مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر
شمارهٔ ۴۲

روضات الجنان و جنات الجنان

تألیف

حافظ حسین کربلائی تبریزی
معروف به ابن‌الکربلائی

جزءِ ثانی

با مقدمه و تکمله و تصحیح و تعلیق

جعفر سلطان‌القرّائی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۴۹

از این کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بانک ملی ایران بطبع رسید

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر بادقت علمی به طبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به‌طبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که باروش علمی و با رجوع به معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست واگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی ازاین آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازاین هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده ، نه تنها کمکی به‌صحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که درسالهای اخیردر دسترس یافتن به بعضی مجموعه های نسخ خطی، مانند مجموعه های کشور ترکیه حاصل شده، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی رابه صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان به دست نمی‌آید و خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که درخط عربی وجود دارد وهم به‌سبب کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتربه کار می‌رود کار ازاین هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خطاند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند و ازاینرو درکارآنهاسهوولغزش فراوان است . در هر تحریر تازه‌ای‌اثراصلی ناچار اندکی

تغییر می پذیرد و کاتب گاه بخطا ، و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می افزاید یا می کاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می پذیرد و بعضی لغات واصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می کند وموجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل این گونه آثار می‌شود، وکار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می کند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی وقابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف و زیاده ونقصان به حدی است که تلفیق آنها به آسانی ممکن نیست ونسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گویی هریک تألیف جداگانه‌ای است. ازاین گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را به دست می دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف بازشناسد و غبار تغییر و تصرفی راکه به گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانایی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری ودقتی است که از همه کس بر نمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع « **مجموعهٔ متون فارسی** »است، همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه‌متون متداول است ، وبراساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را به عهده می گیرد ، و یادرتهذیب و تشخیص متن اصلی می کوشد ، ادراك وسلیقهٔ خودراحاکم مطلق نمی شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود، ضبط می کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شودوآن‌رابرای‌دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش آن‌است که‌مصحح نخست‌می کوشدتا به همهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می سنجد و با احوال و خصوصیات هریک‌آشنا می شود و چندان که ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می دهد. سپس نسخ فرعی وبیفایده‌را کنارمی گذارد ومعتبرترین‌نسخه‌را نسخهٔ‌اصل قرارمی‌دهد وتفاوت‌سایرنسخ را درحاشیه ضبط می کند،ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکارداشته باشد ، آن را بر حسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می کند ، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه‌بدلهایی که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد، تا خواننده درانتخاب آنچه به‌نظر وی

درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای راپوشیده ندارد وراه داوری را بر دیگران نبندد. معمولا معتبرترین نسخ، کهن ترین‌آنهاست‌مگرآنکه به‌دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می شود .

متن هایی که باروش‌انتقادی و ذکرنسخه‌بدلها طبع می‌شودشایدبرای خوانندگان عادی یا بی حوصله چندان‌مناسب‌نباشدومعمول نیزاینست که متونی که برای‌استفادهٔ عمومی ویا مدارس طبع می شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط‌به‌آن‌خالی‌باشد وخواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی بر خوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است‌باانتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی درراه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده ازاین متون‌برای محصلان زبان‌فارسی‌وطالبان‌دیگرآسانتر شود، عموماً هراثر با مقدمه و فهارس لازم و شرح مشکلات آن به طبع می رسد.

احسان یارشاطر

ألا عِمْ صباحاً أيّها الطّلل البالی
و هل يَعِمَنْ مَن کان فی‌العصرالخالی

فهرست مندرجات

روضهٔ ششم در ذکر مقابر أکابری که در نواحی و حدود شهر [تبریز] واقع است. ۱

روضهٔ هفتم در ذکر أحوال خیر مآل حضرت مخدوم علی‌الاطلاق، و مرشد الخلائق بالاستحقاق. [یعنی بدرالدین أحمد لالهٔ]. ۱۰۹

روضهٔ هشتم درذکرسلسلهٔ شریفهٔ منیفهٔ حضرت‌مخدوم‌علی‌الاطلاق قدس الله سره که سلسلة الذهب و رابطة الادب است . [یعنی سلسلهٔ عبداللهیهٔ علویهٔ علادولویهٔ کبرویه ، مذیل با حالات أئمهٔ اثنا عشر و رسول‌الله] . ۲۰۷

خاتمه در بیان معنی نبی و رسول و ولی و مرشد و نبوت و ولایت و آنچه تعلق دارد به معانی اینها ... ۵۰٤

حواشی از مصحح . ۵۳۱

تکمله و استدراك از مصحح . ٦۳۱

فهرست أشخاص و أمکنه و بلاد و کتب. ٦۸۳

روضات الجنان و جنات الجنان

جزء ثانی

روضهٔ ششم

در ذکر مقابر أکابری که در نواحی و حدود شهر[1] واقع است .

از آن جمله **مرقد و مزار** آن صاحب کشف و الهام، حضرت خواجه محمد خوشنام قدس الله سره در قریه ایست که از آن قریه تا تبریز چهار فرسنگ است ، ونام آن‌موضع‌مشهور به‌خواجه خوشنام است . حضرت خواجه‌را أصل ومنشأ از بلدهٔ نخجوان بوده و از مریدان حضرت أخی فرج زنجانی است قدس سره.

چنین مشهور است که طریقهٔ [2] سلوك صوفیهٔ محققه در آذربایجان أول مرتبه از وی انتشار یافته بنا بر این از أکابر نواحی تبریز اول مشارالیه مذکور می گردد . ودراوایل حال‌حضرت‌خواجه درباریج[3] (که یک‌فرسنگی‌تبریزدیهی است[4]) ساکن‌بوده ، ازمردم‌آنجا برخاطر مبارکش گردملالی‌نشسته به‌عورت خودفرموده‌اند: دیگر مارا اینجامحل‌توقف نیست ازاینجا می‌رویم . گاوی داشته‌اند بارکرده‌اندآنرا ، و فرموده‌اند که : هرجا که‌این گاو توقف کندو بخوابد قرارگاه ومنزل ما آنجا است . چون به‌راه افتاده‌اندبهمین‌منزل که‌ألحال‌مزار ایشان‌است رسیده‌اند گاو به‌زانو درآمده وتوقف کرده ، حضرت خواجه فرموده : جای‌ما همین‌جااست، آنجاقرارگرفته‌اند . بسیار بزرگ بوده ، واز وی خرق عادت بسیار و کرامت بی‌شمار نقل‌می کنند ازآن‌جمله:

سیادت‌پناه أمیر عبدالمحسن باریجی فرمود که : در تذکرهٔ خواجه مرقوم و مسطور است که : بابا نعمت شاد بادی رحمه‌الله که از مریدان حضرت خواجه بوده پسر زادهٔ خود را که بابا أحمد شاد بادی است در وقت کودکی در زمستان سردی به‌خدمت خواجه می‌برده، پارهٔ آرد[5] برگاوی بارکرده وبابا أحمدرا بر بالای آن‌نشانده متوجه آن مقصد معتقدان گشته، چون رسیده به‌رودخانهٔ سرابرود که میانهٔ قریهٔ شادباد و خواجه خوشنام واقع است، آن رودخانه‌یخ بسته بوده ، و مردم‌ازبالای

---

۱ ـ ا ، «تبریز» بجای «شهر».   ۲ ـ ا ، طریق .   ۳ ـ در عرف عامه «بارش» باکسر رآء .   ٤ ـ أصل، یك فرسنگ تبریز دیهی است . هکذا ك ، ث ، بتقلید .   ٥ ـ ا ، آردی .

یخ تردد می کرده‌اند، بابا نعمت نیز بطریق معهود از بـالای رودخانهٔ یخ گرفتـه خواست که بگذرد، چون بمیان آنجا رسیده یخ شکسته گاو و بار و سر بار بزیر یخ رفته‌اند و نا پدید گشته، بابا نعمت در این محل از روی اضطرار و اضطراب متوجه بباطن حضرت خواجه شده و استغاثهٔ تمام نموده. بعد از وقوع این واقعه و فوت گاو و بار و سر بار، گفته: چون اینچنین شد بخدمت خواجه می‌باید رفت ، متوجه آن کعبهٔ طالبان شده چون رسیده بآنجا، قدم در دالان زاویهٔ حضرت خواجه نهاده گاو خودرا دیده بسته، باخود اندیشه کرده که شاید این (آن) گاو نباشد شبیه بآن باشد، پیشتر آمده دیده جوالهای آرد نیز نهاده، چون بخدمت خواجه رسیده دیده کـه : حضرت خواجه در کنار تنور نشسته‌اند و بابا أحمد را پیش خود نشانده‌اند ، بابا نعمت در دست و پای حضرت خواجه افتاده و نیازمندی بسیار نموده . این حکایت شبیه است بآن حکایت که مولانا جامی در نفحات الانس آورده که :

عورتی بود از تلامذه و مریدان شیخ سری سقطی قدس سره و آن ضعیفه را پسری بود پیش معلم، آن معلم آن پسررا به‌آسیافرستاد وی درآب افتاد وغرق‌شد، معلم حضرت شیخ‌سری (سقَطی) را از این معنی خبرداد ، سریّ گفت : بر خیز و بامن بیا تا پیش مادر وی برویم . برفتند، شیخ‌سری قدس سره با مادر پسر بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا ، آن عورت گفت : ای أستاد مراد تو از این تقریر چیست ؟ گفت: پسرتو غرق شده‌است: گفت: پسرمن ؟ گفت: بلی. گفت: بدرستی که خدای تعالی این نکرده است، شیخ سری باز در صبر و رضا سخن گفت . زن گفت : برخیزید و با من بیایید ، بر خاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند، پرسید که: کجا غرق شده است؟ گفتند: اینجا، آنجا رفت وبانگ‌زد که: فرزند محمد، گفت: لبیک ای مادر، زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بیرون آورد وبخانه برد ، شیخ‌سری التفات به‌شیخ جنیدقدس سره کرد و گفت: این چیست؟ جنید گفت: این زن رعایت کننده‌ایست هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده ، وحکم هر کس چنین باشد

آنست که هیچ حادثهٔ حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند ، چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت که : خدای تعالی نکرده است ، والله تعالی أعلم بحقیقة الحال .

و فی المثنوی المعنوی المولوی سرّ سرّ ناظمه

أولیا را هست قـدرت از الـه — تیـر رفتـه بـاز گـردانـد ز راه
هین کـه اسرافیـل وقتند أولیـا — مرده را زایشان حیات است ونما
صاحب دل را نـدارد آن زیـان — کو خورد او زهر قاتل را عیان
در تو نمرودیست در آتش مـرو — رفت خـواهی أول ابـرهیم شو
او ز آتش ورد أحمـر آورد — وز زیـانهـا سود بـر سر آورد
آنکه واقف گشت بـر أسرار هـو — سر مخلوقـات چه بـود پیش او
آنکـه بـر افلاك رفتـارش بـود — بر زمین رفتن چه دشوارش بود
چونکه موصوفی بـأوصاف جلیل — ز آتش سوزنده بگذر چون‌خلیل
گردد آتش برتوهم برد و سلام — ای عناصر مر مزاجت راغلام [1]

شکرالله نام عزیزی بوده که خالی ازحالی نبوده ، ویرا این قدر حال بوده که هر گاه بزرگی از أولیا را که می‌خواسته با روح مقدسش ملاقات کند استجازه و استخاره می کرده و بر روح آن عزیز متوجه می‌شده با روح وی ملاقات‌می کرده. چون متوجه بروح حضرت خواجه خوشنام شده خواجه را دیـده کـه این شعر را می‌خواننـد که :

رنگ رخ زرد و دردمنـدانـه — مـی روم جـان من سوی خانـه

عزیزی این را نظم کرده و گفته :

خواست تا بیند از عطای الـه — مخـزن گنج فقـر شکـرالله
معنـی خـواجـهٔ پسنـدیـده — آن به معنی رسیـده و دیـده
بعد چندین شب‌استخاره که کرد — از سر ذوق ووجد وحالت و درد

۱ - از مواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی .

دید رخسار خـواجـهٔ خوشنـام — جانب خواجه رفت و کرد سلام
دل‌اوهمچوگل ز خواجه شکفت — نظرش کرد خواجه و آنگه گفت
رنـگ رخ زرد و دردمنـدانـه — مـی روم جـان من سوی خانـه

تاریخ‌وفات حضرت خواجه به‌نظر درنیامده. تاریخ‌وفات پیر وی حضرت أخی فرج زنجانی قدس سره (صبیحهٔ یوم الاربعاء شهر رجب) سنه أربع و خمسین [1] و أربعمائه بوده .

سرقد و مزار حضرت فقیه عمر الانقی قدس الله تعالی روحه درقریهٔ‌الانق [2] است از قرای مهرانرود [3]. أصل وی ازساوه است از أولاد حضرت شیخ عثمان‌ساوجی [4] مشهور به‌قطب‌عراق قدس‌الله سره. وی‌از جملهٔ هفتاد بابا است که‌دریکزمان بوده‌اند و از جملهٔ منظوران نظر کیمیا أثرحضرت بابا حسن سرخابی‌است قدس سره، حضرت بابارا توجه بسیار بوی بوده، برمشرب وی جلالیت غالب‌بوده لهذا ویرا جلاد أولیآء می گویند، حالا نیز از مزار وی هیبت وصلابت وجلالیت تمام ظاهر و باهر است . یزار ویتبرك والحمدلله وحده.

سرقد و مزار آن محبوسان چاه جاه را دربند آزادی [5] ، حضرت بابا أحمدبن بابا حسین بن بابا نعمت شادبادی قدس‌الله تعالی أسرارهم درقریهٔ شادباد [6] است از قرای مهرانرود که ناحیه‌ایست ازنواحی تبریز. درآن قریه مزاری‌است درکمال روح وصفا، حضرت بابا مع پدروجد درآن مزار مدفونند. وی به‌نظر شریف حضرت خواجه محمدخوشنام مشرف‌گشته (است) فأما تربیت‌از جد خود بابا نعمت رحمه‌الله یافته که وی مرید و تربیت یافتهٔ حضرت خواجهٔ مذکور است. حضرت بابا أحمد عالم‌بوده به‌علوم ظاهری و باطنی. ویرا مصنفات‌است ، از آن‌جمله‌تفسیری‌است که درآنجا بسیار بسیار معارف وحقایق و نکات تفسیری درج کرده ، در پشت آن‌تفسیر نوشته که :

۱ ـ ر ، ك ، ث ، فاسد ، متن از ا . ۲ ـ اکنون نیز آباداست . عامه «آلانا» خوانند .
۳ ـ أصل ، فاسد. متن از ا ، درست . ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٥ ـ یعنی در مقام آزادی و حریت. ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .



پاره‌ای ازلوح قبر بابا أحمد به‌کنارمرقدش درشادباد.

« عرضت هذا التفسیر الکفایة علی النبی صلی‌الله علیه و سلم فی مسجد شادباد ، فقال : أحسنت أحسنت یا أحمد بشرك الله فی‌الدارین » .

این تفسیر به‌خط شریف حضرت بابااست واین‌عبارت که مذکورشد هم به‌خط شریف‌ایشان‌است که‌این‌خاك قدم درویشان به‌رؤیت آن‌مشرف‌شد ونقل کرد، و تاریخ کتابت آن تفسیر سنهٔ ست و خمسمائه است. چنین مشهوراست که وی هر هفته یک کلام الله کتابت می کرده‌اند [1] ، هر جمعه به‌مسجد جامع تبریز تشریف می‌آورده‌اند و در وقت آمدن از آن قریه تا بشهر یک‌ختم کلام‌الله می‌فرموده اند، چون‌از نمازجمعه‌فارغ می گشته‌اند مصحف‌واری کاغذ مسطر کشیده‌رامردم‌مهیا کرده بوده‌اند به‌حضرت‌ایشان‌می‌داده‌اند، ایشان‌آنرابرده جمعهٔ دیگرتمام کرده می‌آورده‌اند، أکثر أوقات شریف ایشان به‌تلاوت و کتابت قرآن صرف‌می گشته، وأنس تمام‌وذوق و حضورلا کلام آن مرجع خواص و عوام را از این معنی روی نموده بوده، ازچیز

۱ ـ ا ، می‌فرموده‌اند .

دیگرمحظوظ نمی گشته‌اند. چنانکه از وی آورده‌اند که: روز جمعه حضرت بابا از شادباد بیرون آمده به‌نیت نماز(جمعه) متوجه تبریز شده‌اند[1] حضرت خواجه خضر علی نبیناوعلیه السلام بوی رسید وهمراهی وی نمود تا تبریز، بواسطهٔ آن، حضرت بابا به‌ورد معین خود مشغولی نتوانست نمود از این معنی ویرا حزن و اندوه بسیار افزود.

آری بسیاری از این طبقه بوده‌اند که اجتناب از صحبت شریف حضرت[2] خضر می‌نموده‌اند کأن که آن صحبت مانع مشغولی وذکر و فکر ایشان بوده.

شعر

زهر چه مانع راه است کن از آن پرهیز　　　اگر که خضربود مانعت‌ازاوبگریز

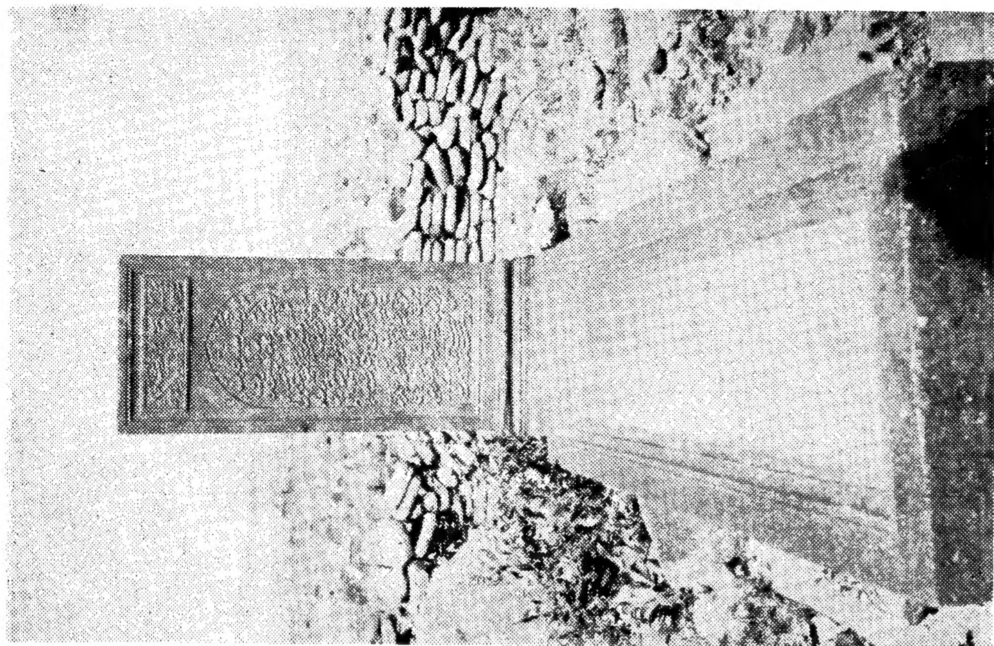
(رباعیه)

گر زآنکه دلت مجتنب از وسواس است　　　در خاطر تورضای رب‌الناس است
هرچیز که آن حجاب راه است ترا　　　بگذارا گر خضر وا گرالیاس است

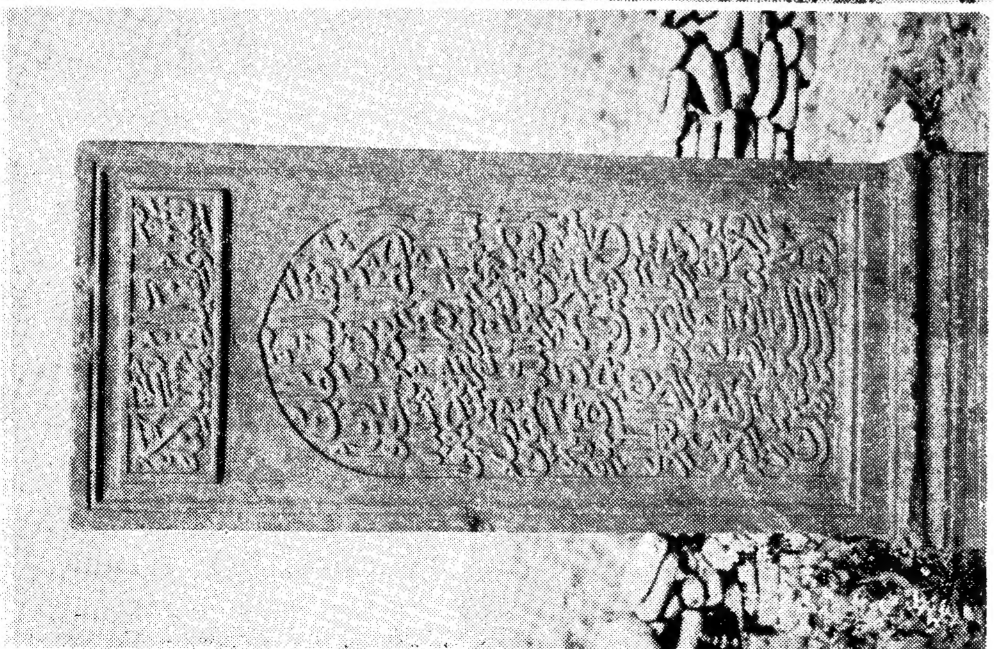
گوییا حضرت بابا مظهر جلال بوده‌اند چنانچه بعد از فوت حضرت ایشان کسی به‌اندرون حظیرهٔ مقدسهٔ ایشان‌نمی‌توانسته است‌رفتن، اگراحیاناً ندانسته کسی می‌رفته آسیبی بوی می‌رسیده. چون سلطان أویس را درجنب آن بزرگوار مدفون ساخته‌اند حسب‌الوصیة، (وی به‌واسطهٔ خوابی که‌دیده بوده سه ماه قبل از وفات کفن و تابوت جهت خود ترتیب داده بوده)آن حالت برطرف شده دیگر کسی‌را از آنجا آسیبی نرسیده. عزیزی حضرت ایشان را در واقعه‌دیده‌فرموده‌اند که: آب حلم و عدالت سلطان أویس آتش جلالیت مارا منتفی و منطفی ساخت.

سلطان أویس رحمه‌الله پادشاه عدالت شعاری‌بوده، بعد از پدر پادشاه شد وملجأ سلاطین ایران گشت،خواجه سلمان ساوجی رحمه‌الله مداح آن خانـدان است خصوصاً سلطان مذکور و والده‌اش دلشاد خاتون که دختر دمشق خواجه بن امیر چوپان بوده. آخر سلطان مذکور را درجمعه بیست و هفتم ربیع‌الآخر در تبریز

١ ـ ر، ک، ث، بود. ٢ ـ ا، «خواجه» بجای «حضرت».



قبر سلطان اویس ایلکانی در شادباد



لوح قبر سلطان اویس ایلکانی در شادباد

عکس از آقای دکتر علی محسنی

صداع صعبی عارض شده‌در سه شنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ ست و سبعین و سبعمائه وفات کرد. گویند در وقت‌وفات أمراء و أرکان دولت و خواجـه شیخ محمد کججانی مشهور به‌خواجه شیخ[1] و قاضی شیخ علی شیخ علی صدر برسر بالین آن خسرو معدلت شعار آمده وصیت طلبیدند، جواب‌داد که: ولایت عهد تعلق به‌حسین می‌دارد وحکومت بغداد (بشیخ حسن،آن جماعت گفتند که:) شیخ حسن برادر بزرگتر است باین معنی همداستان نخواهد شد. سلطان فرمود که شما می‌دانید،أمراء این سخن‌را بر اجازهٔ قبل[2] حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند، بعد از آن سلطان أویس‌را مجال تکلم نماند و از عالم فانی بعالم باقی رحلت نمود. در همان شب شیخ حسن بقتل رسیده، سلطان أویس را در پیران شادباد، وشیخ حسن‌را درعمارت دمشقیه دفن کردند.

شعر

جهان‌رابا جهاندارش[3] بقا نیست   مآلی دهر را غیر از فنا نیست

مرقد و مزار آن درویشان را رفیق و رفیقان را شفیق، حضرت پیر صدّیق[4] رحمةالله علیه میانهٔ کججان و سفیده خانی[5] واقع است. قریهٔ بوده ألحال خراب گشته مزارعش‌را مردم کججان زراعت می‌کنند، وی مریدحضرت باباأحمدشادبادی است.

می‌گویند: وی درأوایل قطاع الطریق[6] بوده درغایت تهور و بی‌باکی، همه‌کس از وی اندیشه می‌داشته‌اند. نوبهٔ درجایی درکمین نشسته‌بوده مترصد آنکه جمعی رسند و وی از آن‌جماعت چیزی اخذکند وبمقصد خود رسیده باشد، درخلال این حال جمعی از مراغه به تبریز می‌آمده‌اند با ایشان عورتی بوده که طفلی داشته، چون بحوالی کمینگاه صدیق رسیده‌اند بسیار درخوف بوده‌اند که وی

۱ ـ یعنی خواجه شیخ محمدبن خواجه ابراهیم بن خواجه أحمد شاه بن خواجه ابراهیم کججانی. خواجه ابراهیم که در رأس عمود نسب قرار یافته است برادر خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی است.
۲ ـ ا، «قبل» ندارد. ۳ ـ أصل، جزجهاندارش. ٤ ـ أصل، بدون‌علامت‌تشدید درهرجا بروزن رفیق و شفیق. متن باستناد ا، که درأکثر مواضع باقید تشدید آورده درست می‌نماید و بکسر أول باید خواند.
٥ ـ مصطلح عامه: اسبره خون. ٦ ـ کذا. شاید: از قطاع‌الطریق.

خبر دار نشود و ایشان از آسیب او محفوظ مانند، در این أثنا طفل‌آن‌عورت راگریه گرفته هرچند می‌خواسته‌اند که اوراخاموش‌سازند خاموش نمی‌شده، آخر پدر و مادر از ترس هلاك خود دل بر هلاك طفل نهاده خواسته‌اند که حلق ویرا بگیرند که نفسش منقطع گشته[1] آوازش بر نیاید که مبادا صدیق حرامی واقف گردد[2] وایشانرا ضایع گرداند، از این‌معنی صدیق مطلع[3] گشته قفل‌شقاوت از دلش برداشته بخاطرش رسیده که توجه شخص پریشان روزگار شآمت آثاری که به‌شومی‌تو مردم دل بهلاك فرزند دلبند خود می نهند، از کمینگاه بیرون می‌آید وپیش این‌مردم از روی‌تواضع و تخلق می‌شتابد وبی گوید که: دغدغه بخاطر خود راه مدهید که صدیق مرد، ایشان بسیار خوشحال می گردند و سجدهٔ شکر بجای می‌آورند که این نوع سفاکی دفع گردیده. صدیق همان لحظه ازهمانجا متوجه خدمت حضرت بابا أحمد شادبادی می گردد، مردم ازآمدن وی خبردار گشته، اندیشناك بخدمت حضرت بابا خبرمی‌برند که‌صدیق کرد[4] حرامی‌آمد. حضرت‌بابامی‌فرمایند که: آمد وخوب‌آمد درآید، چون درمی‌آیددر پای‌حضرت بابا می‌افتد وآه جهانسوز ازدل‌پردرد بر کشیده به های‌های گریه می کند، و بر أحوال گذشته ندامت تمام داشته‌طلب یاری می‌نماید، نظر وتربیت وخرقه ازحضرت بابامی‌یابد وبسعادت‌أبدی ودولت‌سرمدی‌مشرف می‌شود.

شعر

هر که‌راصدق‌است‌رهبرد رجهان   می‌شود صدیق و می یابد أمان

و همچنین **مزار** پیر فرج رحمه‌الله هم درآن حوالی‌است، وی نیز عزیزی ازأهل حال بوده، والله أعلم بحاله و الیه‌المرجع والمآل.

مرقد و مزار آن متمکن بـر سریر ولایت به‌سلطانی، حضرت خواجـه محمد کججانی قدس الله تعالی سره درقریهٔ کججان[5] است کـه از تبریز تا آنجا دو فرسخ

۱ ـ ا، «گرفته» بجای «منقطع گشته». ۲ ـ ا، مطلع گردد. ۳ ـ ا، واقف.
٤ ـ شاید: گُرد. ٥ ـ بضم أول و ثانی. حبیب‌السیر: بصورت «کجوجان». خ، «کنجحان» بانون، همچنین است نسخ این کتاب در بعضی موارد. مصطلح عامه «کرجان». ضبط نسخ درهرجا کماهو علیه تثبیت شد. دهی است معروف واز چهار طرف متصل و یا نزدیك به أراضی شادباد وخلیجان وأسنجان و أنرجان وهزبرآباد (هزبران) و لاله و راواسان. به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود.

است. وی بسیار بسیار بزرگ بوده وجمیع أولیایی که درزمان وی بوده اند ویرا به پادشاهی خود قبول نموده اند، ومولی الفاضل العلامه مولانا نجم الدین طارمی[1] رحمه‌الله در أول ترجمهٔ تذکرهٔ ایشان که مولانا حسن پلاسی شیرازی رحمه‌الله به لغت عربی جامع آنست[2] ایمایی باین فرموده در ذکر ألقاب ایشان، و آن ألقاب اینست:

«قطب الاولیاء والابرار، الذی لم یسمح بمثله[3] الادوار مادار الفلک الدوار، المجلس علی سریر سلطنة الولایة باجماع أولیاء عصره، سلطان المشایخ والعارفین باتفاق أصفیاء دهره، السالک الربانی، الناسک الصمدانی، غیاث الحق والطریقة والحقیقة والدین، خواجه محمد بن صدّیق[4] بن محمد الکججانی[5] قدس الله تعالی روحه و زاد لنا فتوحه.

تربیت وی جدش کرده پیر محمد نام، که وی نیز بسیار عزیز بوده، ومدفنش هم در آن مزارات معین است، وخرقه از پیر محمد نامی دارد مشهور به پیر ممّد و پیر ممد از پیر صدیق کردی، و پیر صدیق از حضرت بابا أحمد شادبادی، و بابا أحمد ازجد خود بابا نعمت، و بابانعمت ازحضرت خواجه محمد خوشنام، (وخواجه خوشنام) از حضرت أخی فرج زنجانی قدس الله أرواحهم. و از أخی فرج زنجانی تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم معروف ومشهور است ودرهمین مجموعه مذکور گشته بنا بر این اینجا مسطور نشد. و نظر از حضرت بابا حسن سرخابی یافته اند چنانکه در أحوال بابا حسن رحمه‌الله مذکور شد.

* وهمچنین از ثقات منقول است وحضرت مخدومی أدام الله برکاته فرمودند که: به‌ما نیز رسیده که حضرت خواجه قدس سره درأیام شباب که در خدمت جد بودند بزراعت مشغولی می‌نمودند، و زراعت مردم کجحان أکثر در کوه سهنداست، آب و نان از ده بآنجا حمل می‌نمایند، حضرت خواجه آب و نان از ده بآنجا حمل

۱ ـ به ص ۲۲۳ ج۱ و نیز به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۳ ـ نسخ کتاب: مثله. تصحیح متن بی‌اشکال. ٤ ـ أصل، بیاض مؤلف، همچنین درألواح قبور بعضی ازمشایخ این خاندان، بدون علامت تشدید بروزن رفیق. متن با استناد ا، خ، که در هرجا باقید تشدید مصرح است درست می‌نماید و باکسر صاد باید خواند. ٥ ـ ا، الکنججانی.

می‌نموده جهت جد خود، چون آنجا می‌رسیده جدش تکلیف به‌أکل وشرب می‌فرموده وی میل نمی‌کرده، او را گمان آنکه درمنزل خورده، و در منزل چون تکلیفش می نموده اند اباء می نموده، ایشانرا ظن که پیش جدش می‌خورد، قریب بچهل روز حال بر این منوال بوده آخر بخاطر جدش خطور می کند که گوییا خواجه طعام نمی‌خورد، و ازأهل خانه نیز سؤال می کند که: چه حال است ترا که أکل وشرب نمی‌نمایی؟ حضرت خواجه بگریه درمی‌آیند ومی‌فرمایند که: مرا حالتی‌است که آن میانهٔ من ورزاق حقیقی هست که هیچکس را برآن اطلاعی‌نیست، «یطعمنی‌ویسقینی»[1] التماس دارم که سر مرا فاش نکنی.

فایده ـ بدان ای‌عزیز که أرباب سلوك را مقامات است از آن جمله مقامی است که‌آنرا تجلی صمدیت گویند، چنانکه أمیراقبال شاه سیستانی رحمه‌الله‌ازحضرت شیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره نقل می فرماید که: أخی محمد دهستانی رحمةالله علیه به‌تجلی صمدیت متجلی‌شد. و آن‌مقامی است که در آنجا احتیاج ازأکل بر می‌خیزد، اگر صاحب آن مقام خواهد هرگز چیزی نخورد. شش سال حال براین منوال برآمد وبخدمت قیام می‌نمود، بعد از این شش‌سال به کعبه می رفتم اورا با خود ببردم، وقصد من این بود که می‌دیدم که‌جماعتی این حال‌را ازاو عجیب می‌داشتند و در قدرت حق تعالی به‌شك بودند وایشانرا زیان می‌داشت تا در راه ببینند وبی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع شود. برفتیم و آن جماعت را شك برخاست. چون به‌مدینهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم رسیدیم او را گفتیم: اگر أمت رسولی و مرید منی آن می‌باید کرد که‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم کرده و من می کنم واگر نه برخیز و برو که بیش از این درصحبت مانتوانی بود، وعلی دوستی پیش او بود لقمهٔ در دهان او نهاد و دوی دیگر، تا سه‌لقمه معین کردم که هر روز می خورد تا به‌مکه رسیدیم. بعد از آن در مکه گفتم اکنون هم چنانکه دیگر درویشان می خورند بخور، بخورد. والله أعلم.*[2]

۱ ـ آیهٔ هفتاد و نهم از سورهٔ الشعراء. ۲ ـ مطالبی که درمیان دوستاره نموده می‌شود در ا، نیست.

حضرت مخدومی[1] أدام‌الله بر کاته فرمودند که : چنین‌منقول‌است وازثقات بما رسیده که نوبهٔ حضرت خواجه یوسف حیران دهخوارقانی‌قدس سره از دهخوارقان متوجه تبریز بودند، چون به‌محاذی کججان‌رسیدند درراه روی بجانب کججان‌آورده فرمودند که : بوی عزیزی از اینجا می‌آید. درویشی همراه ایشان‌بودبه‌وی أمر کردند که: برو وخبری بیاور. چون آن‌درویش به‌درهٔ کججان درآمد حضرت‌خواجه‌را دید که به‌خارکندن مشغول است فأما بطرز عجیبی و قاعدهٔ غریبی، وآن این‌بود که بوتهٔ خاری می‌کند و دورتر می‌رود[2] و بوتهٔ دیگری می‌کند با آنکه‌درآن نزدیکی بوته‌های دیگری بود. درویش چون بخدمتش مشرف شد بعدازسلام وتواضع، کندن خار را بآن‌طور از وی سؤال کرد ، حضرت خواجه فرمودند که : مشاهده می‌کنم هر بوتهٔ که به‌ذکر مشغول‌نیست آنرا می‌کنم ، درویش‌دانست که أحوال وی برخواجه یوسف ظاهرگشته بوده ، تواضع بسیار کرد و دریوزهٔ خاطر نموده بازگشت چون بخدمت حضرت خواجه‌یوسف رسید آنچه دیده‌بود معروض‌داشت. خواجه‌فرمود که: عن قریب است که نور ولایت وی آفاق را منورگرداند و مردم از دور و نزدیک‌از فیض وی مستفیض گردند. و همچنین بود که صیت کمال وی عالم‌راچنان گرفته بود که‌مردم ازأطراف وأکناف عالم متوجه خدمت عالیش‌بودند. چنانکه‌مولانای‌فاضل، علامهٔ سعید کامل واصل رشید ، تاج‌الملة والدین حسن‌بن حمزهٔ شیرازی پلاسی رحمه‌الله که از فحول علماء وأجلهٔ کبراء بوده فرموده که :

[[3]چون بر حسب هدایت أزلی و سعادت لم‌یزلی در عنفوان شباب وریعان عمر زود شتاب، این فقیررا توفیق متابعت سنت و شریعت حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات‌الله رفیق شد و بعد از اکتساب علوم دینی و اقتنای‌معارف یقینی، محبت أرباب قلوب درسویدای قلب سلیم جای گیر آمد، و درد طلب گریبان‌جان گرفته از مقامی که مسقط رأس و محل استیناس بود بیرون آورد، ومقدر أرزاق‌وآجال ومدبر أمور و أحوال ، تعالی شأنه وجل سلطانه بر مقتضای «نحن قسمنا بینهم معیشتهم»[4]

۱ ـ ا، مخدوم . افساد کاتب است . ۲ ـ ا ، می‌رفت . ۳ ـ مطالبی که در میان علامت فوق نموده می‌شود مأخوذ از ترجمهٔ نجم طارمی است. ٤ ـ الزخرف آیهٔ ۳۲.

راتبهٔ رزق و روزی بر مملکت آدربایجان که مهبط أنوار معرفت و ایمان است‌حوالت فرمود، پس طایعاً و راغباً فرمان الهی راانقیاد نمودم وعزیمةالرجال برسفر وترحال مصمم گردانیدم

رزقی تشتت‌فی‌البلادوانما   أسعی لجمع شتاته وأطوف
فکأننی قلم باصبع کاتب   وکأن‌رزقی فی‌البلادحروف[1]

چون‌به‌مدینة الاسلام تبریز رسیدم الحق‌شهری سروح با صفا ، وخطهٔ معمور دلربا دیدم ، علماء و مشایخش را از علوم ظاهر و معارف باطن نور علی نور . «بلدة طیبة ورب غفور»[2]

شعر

لقد جمعت فیها المحاسن کلها   وأحسنها الایمان والیمن والامن

علی‌الفور از صمیم دل و جان قصد قریهٔ کججان کردم‌چون آوازه و صیت آن کعبهٔ طایفان شنیده بودم، و به‌حضور فیض بخش‌شیخ عارف ربانی، ومرشد یگانهٔ صمدانی ، قطب عصره، وغوث دهره ، أبی عبدالله محمدبن صدیق بن محمدالکنججانی[3] قدس الله تعالی سره و رفع فی‌الکونین ذکره، مشرف ومستسعد گشتم. اورا صاحب کمالی یافتم که‌حق بندگی و عبودیت حضرت ألوهیت به‌واجبی‌به‌تقدیم‌می‌رساند، و مال و بدن و نفس نفیس خود را در مصالح مسلمانان مصروف‌می‌گردانید تا شادی به‌دلی رساند و نفوس و أموال و أهل و عیال مؤمنان را از ورطهٔ ملالت وضجرت باز رهاند. و به‌میامن تأییدات ربانی وتوفیقات سبحانی متصرف‌بود درأهل عصر خود از ملوك و سلاطین و رعایا و خواص وعوام و مؤمن و کافر، بمرتبهٔ که هیچ فردی از أفراد انسانی مخالفت اشارت آن سالك ربانی و ناسك صمدانی جایز نداشتی، و درأوامر و نواهی مطیع و منقاد او بودندی ، وهمچنانکه بحسب ظاهر متصرف‌بود در أموال وأبدان عالمیان، بنا بر رعایت مصلحت ایشان‌در قلوب‌وبواطن ایشان نیز متصرف بود به‌قانون شرعی و حکمی و تفهیم وتعلیم لدنی رحمانی، واز

۱ ـ به‌امام شافعی منسوب است ، و در تراجم الاعیان ج ۲ ص ۳۳۶ : « و اننی » به‌جای « و انما » و «بأنمل» به‌جای «باصبع» . ۲ ـ سبأ آیهٔ ۱۵ . ۳ ـ همچنین‌است خ، ومتن تذکرهٔ کججی (نسخهٔ‌چاپی).

تفاسیر وأسرار و رموز قرآنی که در سینهٔ بی کینهٔ او به‌ودیعت نهاده بودندبزبان ومشرب‌هرطایفه چنان‌أدا کردی که برآن مزیدی‌متصور نبودی، و آنچه‌حظ هرطالبی و حق هرسالکی بودی از تفسیر وتأویل ومعارف وحقایق‌بدو رساندی، وبرمقتضای «کلمواالناس علی‌قدرعقولهم» ازطور استحقاق هر یک تجاوز نکردی وظاهراً وباطناً به‌سیرت عدل و انصاف اتصاف‌داشت و أفعال وأقوال او از هوای نفس وریاپیراسته بلکه وجود مبارکش مظهر اصلاح عالم و عالمیان بود. درظاهر نسبت با جمهور خلایق، و در باطن نسبت با أهل بصیرت وأرباب کشف وأصحاب معاملات‌بحسب مراتب وأحوال و قوت وضعف و استعدادت ایشان.

نظم

خلق را فی‌الجمله درشادی و غم مقتدایی بود در عالم علم
هرکه بیماری و سستی یافتی ازدم او تندرستی یافتی

بعد ازآنکه این‌فقیر ضعیف در فصل خریف به‌عتبه بوسی‌آن آستان ولایت آشیان‌مشرف گشت، وآن‌حضرت برمقتضای «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله» در مملکت وجود این شکسته سیرکرد و مشرب و استعداد و موانع و حجب بتمامی بر او منکشف شد. درهمان مجلس أول روی مبارك به‌یکی ازمریدان‌وملازمان‌خود آورد که اورا محمد اسکاف گفتندی و بلفظ مبارك درحق این‌فقیر فرمود که: اگراین بارگران بر دوش وگردن این شخص نبودی، از أهل دیه ما بودی ودر دایرهٔ فقر و مسکنت در آمدی.

ألقصه صحبتها داشته وداع نموده بشهر آمدم. باز شبی‌از شبهای زمستان متوجه قریهٔ کنججان شدم، چون‌صبح طلوع کرد بدانجا رسیدم و درمنزل آن‌بزرگ دین درآمدم، احرام نماز صبح بسته بود و مولانا جلال الدین قفّالی و پسرش کمال‌الدین بدو اقتداء کرده بودند من نیز اقتداء کردم، خواجه علیه‌الرحمة در رکعت‌أول بعدازفاتحه «قل یاایهاالکافرون» خواند، ودررکعت‌دوم سورهٔ اخلاص. وچون از نماز و أوراد فارغ شدبرخاستم وبر او سلام کردم‌ودست‌مبارکش ببوسیدم،

جواب سلام گفت، وچنانکه مقتضای مکارم أخلاق او بود ترحیب وپرسش نمود. بعد ازآن فرمود: تو آن فقیهی که در فصل پاییز پیش ما آمده بودی؟ چون مرا در أنواع علوم ید بیضا بود و خواجه بر سبیل استخفاف بدین عبارت با من خطاب کرد، رنجیدم ونفسم درحرکت آمد، گفتم: بلی من‌آن‌شخصم أما ازآن‌بارگران که بر پشت داشتم یک نیمه در تبریز گذاشتم. چون خواجه دانست که من از آن عبارت رنجیدم و این جواب به‌تلقین نفس گفتم، تبسم فرمود وگفت: آنچه گفتی راست گفتی اگرنیمهٔ آن‌بارگران بجا نمی گذاشتی دراین سرما و شب‌زمستان به‌دیه ما نمی‌توانستی‌آمدن، بعدازآن فرمود که: قرآن یاد داری؟ گفتم: بلی، گفت: ازبهر ما پنج آیه بخوان، بر حسب اشارت گفتم:

«أعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم.» واین‌آیه آغازکردم که: «و اذآ انعمنا علی الانسان اعرض ونأبجانبه و اذامسه الشر فذودعآء عریض.»[1] و تا آخر سوره بخواندم. پس روی‌مبارك به‌مولانا جلال‌الدین کرد وگفت: تفسیر قرآن برعلمآء خواندهٔ؟ گفت نه. ازاواعراض فرمود والتفات‌بجانب‌من کرد وگفت: توخواندهٔ؟ گفتم: بلی. فرمود که: برکه خواندهٔ و درکدام‌شهرخواندهٔ؟ گفتم: درشهرموصل بر دانشمند بزرگی خوانده‌ام که اورا شیخ‌موفق‌الدین کواشی[2] گویند، وآن‌بزرگ دین و پیشوای أصحاب یقین مدت چهل سال در مسجد جامع معتکف و مجاور بود و تفسیر صغیر وکبیر کواشی او تألیف کرده است، ومن بر او تفسیرصغیرخوانده‌ام.
خواجه رحمه‌الله فرمود که: آیهٔ چندکه‌برخواندی ازبهر ماتفسیرآن‌بگوی.
آغازکردم و بزبان فارسی تفسیرظاهر آن آیتها گفتم، خواجه تحسین فرمود گفت: آنچه بیان‌کردی تفسیر ظاهر بود شنیدیم، أما اگر از بطون و أسرار ورموز قرآنی چیزی فهم‌کردهٔ بخیلی مکن و بگوش ما برسان زیراکه رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرموده است‌که: قرآن را ظهری است وبطنی و حدی و مطلعی تا هفت بطن تا نه بطن تا هفتاد بطن. آنچه ازاین معانی بر تو منکشف شده است بیان کن.

١ ـ آیهٔ پنجاه و یکم از سورهٔ فصلت.
٢ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

گفتم : ای خواجه از أسرار و بطون‌قرآن آنچه‌حق تعالی‌سرا بر آن‌اطلاع داده است و فهم کرده‌ام اگر آشکارا کنم می‌ترسم که شما را تحمل شنیدن آن نباشد ومنکر شوید وسرا به‌بدعت نسبت کنید و کافر ودروغ گوی وزندیق خوانید، حضرت خواجه قدس سره فرمود که: از ما مترس و آنچه حق تعالی بر تو گشاده است بگو وهیچ اندیشه مکن که‌ما طایفهٔ درویشان موحدیم ، و از أهل قبلهٔ محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم کسی‌را به کفرنسبت نمی کنیم ، وأسرار الهی که درسینهٔ آزاد مردان ودیعت نهاده باشند منکر آن نمی شویم . گفتم : از این جهت که تو صاحب کمالی و درویشی تحمل أسرار الهی توانی کرد بنابر آنکه فقراء أهل أسرار و أنوارند، أما این مرد فقیه ظاهری که مولانا جلال‌الدین قفالی است‌چگونه تحمل أسرار باطن قرآن تواند کرد ؟ خواجه فرمود که : راست گفتی ، بعد از آن التفات‌بجانب مولانا جلال‌الدین کرد و گفت : برخیز و بر اسب سوار شو وچاشت را بخانهٔ خود برسان ، شب تا به‌روز با ما صحبت داشتی ترا این مقدار کافی‌است. مولاناجلال‌الدین گفت: یا حضرت خواجه ، این‌صوفی مرد شیرین سخن، خوش عبارت ، فصیح زبان است وصاحب فضیلت می‌نماید، من نیز می‌خواهم که‌سخن اورا بشنوم. خواجه‌فرمود که: ای جلال‌الدین بر خیز و نام خدای تعالی (را) ببر و به‌شهر خود رو ، وبرشنیدن سخنهای صوفیان حرص منمای‌که ایشان پادشاهانند، و پادشاهان چون در دیهی درآیند آن دیه را خراب کنند و عزیزان آن دیه را ذلیل وخوار گردانند، وسخن‌های پادشاهان پادشاه سخنها باشد و من بر تو مشفق و مهربانم و نمی خواهم که‌سخنی بشنوی که ترا تحمل شنیدن آن نباشد زیراکه أکثر علمای رسم را تحمل شنیدن سخنهای علمای حقیقت نباشد زیراکه سخنانی که در ترازوی علمای حقیقت تمام عیار باشد علمای نقل و حکمای عقل وزن و مقدار آن سخنان را ندانند زیراکه‌علم علمای حقیقت علم لدنی‌وجدانی ذوقی است ، وکسی که درحدود ذوق ومقامات و منازل با ایشان شریک نباشد سخنهای ایشان‌را فهم نکند. برخیز وبسلامت‌اعتقاد بخانهٔ خود بازگرد، چنانکه‌پیش‌ما آمدی معتقد درویشان بودی هم‌به‌اعتقادصحیح مراجعت‌کن مبادا که از ما سخنی بشنوی که باطن تو از جهت ظاهر شریعت منکر

آن شود، واگر چه آن سخن موافق شریعت باشد أما چون‌ترا مشرب آن نباشد انکار درویشان کنی وکافرشوی ودرویشان‌را نسبت به کفر کنی . چون‌تو پیش‌ما به‌اعتقاد درست آمدهٔ هرگاه این اعتقاد خلل پذیرد بما زیان کرده باشی، برخیز وبروتا زیان نکنی. مولانا جلال‌الدین را چون مجال سخن‌کردن زیاده نماند بطریق انبساط و مطایبه گفت : تا چاشت پیش شما نمی‌خورم نمی روم . حضرت خواجه قدس سره فرمود که : بر خیز و برو و سخن درازمکش که هنوز آرد ما خمیر نکرده‌اند و تنور نیفروخته اند. چون مولانا جلال‌الدین معلوم کرد که خواجه این سخن از سرجد می گوید برخاست و دست مبارك خواجه ببوسید و با فرزند خود مولاناکمال‌الدین بجانب شهر روان شدند. و من نذرکرده بودم که سه روز متواتر در صحبت خواجه طعام نخورم وصایم باشم. چون وقت چاشتگاه شد خادم طعام آورد در نظر خواجه علیه الرحمة ، خواجه دست مبارك به‌طعام درازکرد ومن چیزی‌نمی‌خوردم ، خواجه خاموش بود اندك طعامی تناول فرمود وبه‌خادم اشارت‌کرد که سفره بردارکه او چیزی نمی خورد . چون خادم سفره برداشت حضرت خواجه قدس الله روحه درسخن شروع کرد و سؤالهای عجیب و غریب می فرمود ازمعانی مشکلات و متشابهات قرآن مجید و أحادیث نبوی که متعلق بود بحقیقت که باطن شریعت است، واین ضعیف ازآن جواب می‌گفتم برحسب‌آنچه حق‌تعالی درآن وقت برمن می گشود . جوابهایی که هرگز ندانسته بودم و بر خاطر نگذشته بود ، وازهیچکس‌نشنیده‌بودم و درهیچ کتابی نخوانده ، تاغایتی‌که از آن کلمات‌که در آن زمان از من صادر می‌شد ذوقی و صفایی و طربی بباطن من راه می‌یافت و تعجب می کردم که این أسرار الهی از من چگونه ظاهر می شود؟ پس به‌حقیقت‌دانستم که‌صدوراین کلمات وظهوراین أسرار و اشارات ازبرکات نظر وأنفاس‌متبرکه و علو همت‌حضرت‌خواجه است قدس‌الله تعالی سره. و بدین صفت سه روز در صحبت حضرت خواجه بودم و چیزی نخوردم نه شب و نه روز ، چون خادم طعام آوردی خواجه علیه‌الرحمة دو سه لقمهٔ کوچك بخوردی و به‌خادم گفتی‌که بردار او نمی خورد .

چون صبح روز چهارم طلوع کرد نمازصبح بگزاردیم، عادت‌خواجه‌آن‌بودی که بعداز نماز صبح شمع را بنشاندی و سر مبارك به گریبان فرو بردی ، و مریدان وأصحاب متابعت کردندی، وقطعاً هیچ آفریده سخن نگفتی، و هیچ یک أورادوأذکار دیگری را ندانستی، تا آفتاب بمقدار یک نیزه مرتفع نشدی، بعداز آن‌سر مبارك از گریبان برآوردی و مریدان نیز موافقت کردندی . در این روز چهارم سرازگریبان بر آورد والتفات به‌جانب من کرد و گفت: ای‌مولانا چیزی‌بگو ، گفتم ای خواجه‌امروز سؤال از سن است و نوبهٔ جواب از آن شما تا هم چنانکه من سخن گفتم شما مرا شناختید، شمانیز سخن بگویید تامن شمارا بشناسم، چه گفته‌اند: «تکلمواحتی تعرفوا فان‌المرء مخبو تحت لسانه . وانظر الی ما قال ولاتنظر الی من‌قال.» حضرت خواجه قدس سره فرمود که: آنکس که این سخن گفته‌است خوب گفته ، زیرا که‌سخن‌مرد نشانهٔ کمال‌اوست وقتی که‌سخن‌او از سرذوق وشوق‌باشد، نه‌آنکه از کتابها یااز زبان مردم نقل کند ، و با وجود آنکه سخنهای مرد کامل ازسر ذوق وصفا آید کسانیکه ازمشرب او دور باشند به‌مجرد استماع سخن او اورا نشناسند ووزن ومقدار او ندانند، و در کارخانهٔ فقر مغالطات بسیاراست وتزلزل واضطراب دراین‌قسم بی‌شمار. وهرمرد حکیم را وزن صحیح است و وزن شخص بحسب أمور و أحوال ظاهری و باطنی‌منقلب و متفاوت می‌شود و میزان باطن ثابت و راجح است و حکم باطن صحیح تر و ثابت‌تر از حکم ظاهر است و میزان باطن محل اعتبار و اعتماد مرد حکیم است و وزن را اعتبار کرده می‌شود در چهار چیز

یکی در مقام ادراك حقایق وجود، و أهل اختصاص ربانی دراین معنی متفقند .

ودیگر در أسباب وصول به‌ادراك ، و آراء وأفکار مردم دراین باب مختلف است .

دیگر درمعاملهٔ خالق، و آن به‌قدر بصیرت شخص‌باشد به‌اعتقادسابق .

دیگر در معاملهٔ مخلوق، و آن به‌سبب مراعات قراین باشد.

پس‌بدانکه أطوار عمر مختلف‌است ، اگر شخصی را درطوری یابی حکم جزم مکن بر او که در آن طور است تا باطن حال او را امتحان نکنی و مقتضای فطرت اورا بر محک باطن نزنی . و اگر نقصانی درعقل وفکرشخص یابی بایددانست که نقصان درحاصل‌طبیعی است نه‌درذات عقل و فکر، زیرا که‌عقل وفکرازعالمی‌اند که در آن عالم تغییر نباشد پس ایشان قطعاً متغیر نشوند، و هرناقصی که در صحبت کاملی باشد و آن مرد کامل در او تصرف کند اگر چه این ناقص شخص او را به‌معاینه بیند و آواز وسخن او بشنود درأول وهله تصرف از مقام أعلی‌می‌کند و ناقص چون در مقام نازل باشد ادراك آن نکند بلکه اگر بعضی از حاضران و ناظران بر آن اطلاع یابند ایشان نیز بقدر درجات ایشان یابند در استعداد وقوت و قابلیت، و لفظ و عبارت از کشف آن معانی عاجزباشد مگر میان طایفهٔ که ایشان در مقامات و أذواق متساوی باشند که با یکدیگر کشف آن معانی بلفظ وعبارت توانند کردن .

وبباید دانستن که مرد عارف‌را درهر نفسی ترقی مجدد حاصل شود زیرا که‌أسماءالله تعالی بردلهای أولیاء الله درأنفاس وأوقات‌مختلفه بفنون معارف‌تجلی می‌کند ، پس مرد عارف را در هر نفسی وزمانی علمی‌حاصل شود به‌پرورد گار خود همیشه که سابقاً اورا حاصل نبوده باشد و آن علم از أثر تجلی آن اسم خاص باشد درآن نفس ودر آن زمان مخصوص واز اینجاست که مرد عارف هرگز در دو وقت بریک حال نباشد. و وقت عبارت است از چیزی که ترا در حال خود عارض شود از نیک وبدو معرفت وجهل . وهمچنان أوقات زمانی‌را نیز وقت گویند بحسب آنکه حق تعالی درحق هر شخصی‌وهر نفسی وهر زمانی چیزی ایجاد می کند، پس‌مرد عارف را منزلی وحدی معین‌نیست که‌آنجاتوقف کند ، زیرا که‌آنچه مطلوب ومحبوب ومقصوداوست‌حدی‌ونهایتی‌نداردوچون‌حال‌براین‌موجب‌است‌پس هرمستمعی که‌سخنی ازمتکلمی‌شنود بمجرد شنیدن‌من جمیع‌الوجوه اورا نتواندشناختن و باوجود آنکه‌سخن او شنیدن، ناگزیرباشداورا از امتحان باطن‌أحوال او ومقتضیات فطرت وأفعال‌وتصرف وأحوال او تا اورا بشناسد واگر چه گوینده وشنونده از اهل تساوی باشند ودر یک

مقام‌باشند. وبر أرباب فضیلت ورجحان مردان کامل صفت پوشیده نماند واز قولی وفعلی که از ایشان صادر شود یا حالی که از ایشان مشاهده کنند کمال ایشان‌از آنجا معلوم کنند. و هرگاه که دو صاحب کمال که درمقامات وذوق وشوق مساوی باشند عام کالأنعام ومردم نازل مرتبه سخن ایشان فهم‌نکنندزیرا که‌ایشان در اوج وشرف کمالات باشند ودیگران درچاههای نقصان ومذلت. وهر صاحب کمالی که او مشرف باشد برمراتب شریفهٔ وجودیه فهم دیگران از درک عبارت او قاصر باشد، وهر صاحب دولتی که حضرت عزت از بدو فطرت اورا ملک صفت آفریده باشد بهائم وحیوانات‌را برحال او چگونه اطلاع باشد، پس حقیقت قول ترا کسی‌فهم کند که او حقیقت آن چیز دانسته‌باشد که تو تعبیر ازاو می کنی. وهیچ شک نیست که‌آنچه به‌بصیرت توان دید به‌بصر نتوان‌دید پس‌اگرترا بصیرت‌نباشد ودرظاهر مردم به‌بصر نظر کنی مگو که من مردی ندیدم زیرا که مردان گنج صفت باشند وگنج برروی زمین بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه مردان کامل مصحف حکمت الهی‌باشند اگر ترا دیدهٔ بصیرت باشد آن مصحف حکمت بخوانی وبحقیقت آن اقرارکنی یا خود ازآن متنفر شوی تا بدان کافر شوی. پس بمجرد دیدن ظاهر اشیاء قناعت مکن که آن‌در دوزخ است، ومعرفت باطن اشیاء حاصل کن که‌دربهشت‌است. ومردآن کس‌است که چون بیابد بپرستد وچون به یگانگی اقرار کند یگانه شود وچون براه رود ببیند وچون بشنود یادگیرد وغیر خودرا اثبات کند وخود را نفی کند وچون سخن گوید رنجوررا شفا دهد.

دیگرفرمود: ای مولانا صحبت مصاحبان بد ترک کن، وازمجالس‌ومنازل ومقاماتی که ترا بمخالفت حق تعالی وتفرقهٔ خاطر دعوت کند دور شو، نزدیک شو بمقام جمع وحضور والفت، ونادان شو بدانچه‌دانستهٔ، وفراموش کن‌آنچه یاد گرفتهٔ، ویادگیر آنچه‌فراموش کردهٔ، وپراگنده کن آنچه گرد کردهٔ، وگرد کن آنچه پراگنده کردهٔ، تا هم‌نشین حق‌تعالی گردی در مقعد صدق، ودانا‌باشی‌بآنچه ندانسته‌باشی، ویاد گرفته باشی آنچه یاد نمی گرفتی، وجمع کننده باشی‌آن‌چیزرا که‌جمع‌نمی کردی.

دیگر ای مولانا عمر خودرا درتکمیل نفوس دیگران ضایع مکن وتوهنوز ناقص‌باشی. یعنی پیش‌ازآنکه صاحب کمال شوی‌وبمقام شیخی رسی به‌ارشاد مردم مشغول مشو، حریص مباش برآنکه خلایق پیش تو جمع شوند و وهم تورا بر تو استیلا و سلطنتی باشد زیرا که چون تو ناقص باشی و مردم گرد تو درآیند ترا در فتنه‌اندازند وبرتو حسدبرند، ونگذارند که‌تو بمصالح دل‌خود مشغول‌شوی‌وازریاضت نفس وآنچه صلاح وقت تو باشد ترا غافل سازند وحال آنکه مصلحت نفس تو آن باشد که تو او را قربان کنی تا توهمات‌فاسده که‌موهم‌باشدبه‌اثبات غیرترا زحمت‌ندهد وندانی که در وجود بغیر از واجب‌الوجود دیگری‌نیست «لیس فی‌الوجودالا الله».

آن طایفه که گرد تو درآمده‌اند وترا از حق باز می‌دارند ظن تو آنست که ایشان را ملک خود کردهٔ وبدان شادی می کنی ونمی‌دانی که ایشان ترا ملک خود کرده‌اند تو بمهمات ومصالح ایشان قیام می‌نمایی ومهم وقت تو آن نیست،وآنچه ترا در دنیا وآخرت ازآن ناگزیر است ترک می کنی ومهم وقت تو آنست، درنظر مردان صاحب‌نظر که درکارخانهٔ وجود دیدهٔ ایشان دیدهٔ حق است این همه بی حرمتی می کنی واز ایشان شرم نداری دعوی می کنی که مردحکیمی وبر خود رحم نمی کنی واین همه نفسها ضایع می کنی وبرآن تأسف نمی خوری، مقتضای مرد حکیم آن باشد که آنرا ازحضرت عزت تلقی کرده باشد پس نفسهای خودرا غنیمت شمرد پس باید که عمرضایع نکنی که‌اگر یک نفس ضایع کنی درکارخود تقصیر کرده باشی زیرا که هر نفسی هدیه‌ایست که‌ازحضرت‌عزت بتو می‌رسد ووجود تو بدان باقی می‌ماند وفتور و انقطاع بدان راه نمی‌یابد زیرا که این نفس اثر رحمانی وفیض الهی است وفیض دائمی وأبدی است وبرأعیان ممکنات وأصناف موجودات همیشه ریزان است بحسب‌قابلیت هر عینی او را وجود می‌بخشد وبحسب ضعف و وقوت قبول محل متفاوت میباشد والا فیض فیاض سیلی است ریزان وسد آن سیل ضعف استعداد وقابلیت باشد و اگرنه نه فیض گسسته است ونه فیاض بخیل است بخل وامساک آنجا راه ندارد، چون قدر نفس وشرف آن دانستی بر تو باد وظیفهٔ تعظیم این هدیهٔ رحمانی رعایت کنی وبعدازآنکه نفس‌را سرد می‌ستانی گرم آنرا

بازدهی واگر در حالت شهود حوالهٔ نفس باوجود خودکنی نفس بادی باشدکه کشتی وجودکه آن عرش رحمانی است بدان باد سیرکند.

دیگر ای مولانا از متابعت هوای نفس بیرون آی وحیله‌ها وتسویلات وتمویهات او را بشناس وتوسل بحضرت ذوالجلال کن وتشبه‌بمردان صاحب کمال وجامهٔ کبر ونخوت از دوش بینداز وبدن خودرا ازلوث گناه‌پاکیزه‌دار وتوجه‌بحضرت وهاب کن تاترا مقتدای أصحاب وأحباب گرداند وبدانکه به‌اندك قوت قوت وقوام بدن حاصل شود وباندك سعی کارخانهٔ معنی قوام پذیرد وبیك روزهٔ صدق و ارادت بیماریها بصحت مبدل گردد وبیك ساعت اخلاص مقام عالی برتو منکشف شود وزنده آن کس نیست که نَفَس می‌زند زنده آن کس است که نَفْس خود رازیر قدم نهاده برجادهٔ مستقیم به‌استقامت‌می‌رود وعارفان باین‌طریق ثابت‌قدم‌بوده‌اند وسالکان براین جاده جدوجهد نموده‌اند.

دیگر فرمود ای مولانا هرکس وجود او مسبوق بعدم باشد چون موجود گردد باز فانی ومعدوم گردد وبحقیقت او عدم باشد زیرا که وجود بین‌العدمین حکم عدم دارد وبر این تقدیر مجموع کاینات نه درمرتبهٔ وجود مطلقند ونه درمرتبهٔ عدم مطلق زیرا که وجود مطلق حق مطلق است تعالی شأنه وأحدیت ذات بی‌اهمال اورا سزد وهرچه غیر وجود مطلق است عدم است هم چنانکه‌ولید بن ربیعه گفته، ع:

ألا کل شیء ما خلاالله باطل

واین راست‌تر کلمه‌ایست که عرب گفته است بشهادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و علی هذا وجود کاینات باثبات وایجاد حق تعالی است وهرچه وجود او ازغیرباشد عدم وصف او باشد فی حد ذاته پس مجموع کاینات ثابت است باثبات حق تعالی معدوم ومحو است بأحدیت ذات او ولهذا صوفیان با صفا خلق‌را نه موجود می‌بینند ونه معدوم وچون بدیدهٔ بصیرت نظر کرده می‌شود وجود کاینات همچو وجود سایه‌ها است زیرا که سایه موجود نیست باعتبار جمیع مراتب‌الوجود ومعدوم نیست باعتبار جمیع مراتب العدم وچون ثابت شد که مجموع کاینات آثار وسایه است ثابت شد که موجود مؤثر ذات احدیت است تعالی شأنه.

پس بدانکه حجابی که بین ما وحق تعالی است امر وجودی نیست زیرا که‌اگر حجاب میان ما و او وجودی بودی آن حجاب بما نزدیکتر بودی ازاو وبما هیچ از او نزدیکتر نیست پس حقیقت حجاب راجع باشد بتوهّم حجاب زیرا که با حق تعالی موجود دیگر نیست که حجاب شود میان ما و او ولیکن ما بحسب غلبهٔ وهم توهّم می کنیم که با او وجودی هست که حجاب می‌شود میان ما و او ودلیل برآنکه میان ما و او حجاب نیست قرآن عظیم است آنجاکه می فرماید: «و نحن اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون»[1] و جای دیگر می‌فرماید که: «و هو معکم این ما کنتم»[2] و رسول صلی‌الله علیه آله وسلم می‌فرماید: «کان‌الله‌ولا شیء معه»[3] و معیت مقتضی علم است پس حق تعالی ما را می‌داند پس او با ما است وما او را نمی‌دانیم پس ما با او نیستیم «ولا یحیطون به علماً»[4] براین معنی شاهد الهی است «ولا احصی ثناءً علیك ولاابلغ کل ما فیك» مصداق شهادت نبوی است پس معیت حق تعالی ازمعیت علم او ویقین اوست وعلم حق تعالی غیراو نیست بلکه عین اوست و چون علم نیست الا عین پس معلوم نیز نباشد مگر عین او پس عالم وعلم و معلوم ومدرك و ادراك و مدرك همه او باشد ومبدأ ازاو و معاد بسوی او «سبحانه وتعالی‌عما یقولون علواً کبیراً»[5].

دیگر فرمود ای مولانا هرکه دم از خود زند واشارت بنفس خود کند او مدعی است ومدعی‌را بینه باید و بینهٔ او اظهار قدرت باهره است وعبودیت ظاهره یعنی ازآنچه دم می‌زند چیزی بنماید تاسبب رغبت واعتقاد منکران شود ودر وظایف اعمال ظاهری ثابت قدم باشد وتقوای نفوس ترك دعوی است وتقوای دلها آن باشدکه مایل بغیر نباشد وتقوای أعضاء وجوارح و بدن ترك مخالفات شرع است، پس هرکس دعوی کند که اورا باخدای تعالی وقتی وحالی هست ودرعالم ظاهر اورا بدین مدعا گواه تقوی نباشد ازاو حذر باید کردن واگر ازاو خرق عادت نیز مشاهده کنی‌واظهار کرامات کندوتقوی‌ندارد التفات بدو مکن نظر کن که در امتثال

۱ ـ آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ألواقعة. ۲ ـ آیهٔ چهارم از سورهٔ ألحدید. ۳ ـ ۱، کان‌الله ولم‌یکن معه شیء، بالفظ دیگر نیز وارد است. ۴ ـ سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۰. ۵ ـ سورهٔ ألاسراء آیهٔ ۴۳.

أوامر ونواهي چگونه است و مرد سالک باید که درسلوك تقوی شعار خود سازد وتقوی درسلوك آنست که نسبت با حق تعالی أدب رعایت کند مثل آنکه اضافهٔ حمد مطلق با حق مطلق کند و اضافهٔ ذم مطلق تارةً با نفس و تارةً با شیطان کند و اسناد قبایح با حق تعالی نکند از جهت أدب شرع و بر تو باد که با سالک بتوحید معارضه نکنی وبا موحد بسلوك مقابل نشوی و مرد دعوی‌دار اگرچه در دعوی صادق باشد دعوی کردن او ازجملهٔ قبایح باشد زیرا که دعوی متضمن کبر و عجب است و کذب در حقیقت از لوازم دعوی است زیرا که مدعی اضافهٔ چیزی با خود می‌کند که ازآن او نیست همچو ملك وفعل وقول وحال و گفتم که اگر مدعی باوجود آنکه در دعوی‌خود صادق باشد دعوی قبیح باشدفکیف که در دعوی کاذب باشد آن دعوی شنیع‌تر وبدتر وزیانکارتر وموجب غرور وتغریر باشد، غرور آن باشد که بنفس خود فریفته شود و تغریر آنکه دیگران‌را سرزنش کند وفریب و مدعی کاذب چون شخص ضعیف‌البدن بود که بواسطهٔ ورم فربه نماید و زیاده برکبر وعجب اورا صفتی دیگر قبیح باشد که خودرا شریف وصاحب فضیلت تصور کند واگر شخصی‌را بیند که درواقع صاحب فضیلت وشریف باشد نفس خودرا شریفتر وبهتر ازاو داند ومرد معجب غیر خود را نبیندوبدیگران کورباشد، پس زنهار که برخود عاشق نشوی که‌اگر عیاذاً بالله برخود عاشق شوی حضرت عزت جل جلاله برتو غیرت کند زیرا که او می‌خواهد که تو عاشق او باشی وچون تو معشوق خود باشی خودرا درمقابله آورده باشی واین معنی سبب غیرت الهی باشد واز کاینات بر هرچه خواهی عاشق شو و برخود عاشق مشو تا مستحق غیرت نشوی و ترا برخود عاشق نگرداند مگر دعوی تو زیرا که چون بدعوی باز مانده‌باشی محجوب خودباشی و مادام که محجوب خود باشی از خود فانی نتوانی شد .

دیگر فرمود

در آداب سلوك و سرّ ایجاد شیطان

ای مولانا بدانکه حق تعالی ترا آفریده است و برسه جزو منقسم کرده و بر هر جزوی از اجزای تو نگهبانی معین کرده کما قال‌الله تعالی : « ما یلفظ

من قول الا لدیه رقیب عتید »[1] و قال تعالی : « و ماتکون فی شأن و ماتتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهوداً اذتفیضون فیه »[2] ومحافظت ونگهبانی دل‌را بخودی خود ملتزم شده وبواسطهٔ حواله نکرده چنانکه می‌فرماید :« و اعلموا ان‌الله یعلم مافی انفسکم فاحذروه »[3] وشیطان را براعضاء وجوارح مسلط کرده واز این جمله است که مجموع اسباب معصیت بشیطان منسوب می شود وهر جزوی ازتو اقتضای آن می کند که حقّ وفای او رعایت کنی پس وفای زبان آن باشد که بدو غیبت نکنی وسخنهای مالا یعنیه و دروغ نگویی و وفای أعضاء وجوارح آن باشد که بواسطهٔ آن أعضاء در ارتکاب بمعصیت مسارعت ننمایی وهیچ آفریده‌را ازمخلوقات خدای تعالی بدان أعضاء نرنجانی زیرا که خلق صفت خالق است همچنانکه حیات صفت حی است و علم صفت عالم و مانند آن، پس اگر خلق‌را برنجانی خدای تعالی‌را رنجانیده باشی و وفای دل آن باشد که اورا بغم واندوه دنیا مشغول نگردانی وغم دنیا آن باشد که ترا بنفس خود نزدیک گرداند واز عالم قدس دورگرداند ودیگر آنکه دل‌را بمکر وخدیعت وحقد وحسد وچیزی که غیر ذکر خدای تعالی باشد مشغول نگردانی‌پس هرکه ازحق زبان خود بیفتد اوکافر باشد یعنی اول چیزی که بر مؤمن واجب‌است رعایت حق وفای زبان است وآن مشغول گردانیدن زبان است بکلمهٔ شهادت و ایمان وهرکه ازاین مقام ساقط شود کافر شود وهرکه أعضاء وجوارح خودرا از امتثال أوامر واجتناب نواهی رعایت نکند عاصی باشد وهرکه در ادای کلمهٔ شهادت و ایمان دل او موافق زبان نباشد منافق وکافربود وصلاح‌حال‌تو درآن‌است که ترا معرفت‌چهارچیزحاصل شود .

اول ـ معرفت خدای تعالی .

دوم ـ معرفت نفس خود.

سیم ـ معرفت دنیا .

چهارم ـ معرفت شیطان.

١ ـ سورهٔ قٓ آیهٔ ١٨ . ٢ ـ سورهٔ یونس آیهٔ ٦١ . ٣ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٢٣٥ .

پس هر که خدای تعالی‌را بشناسد از او بترسد و هر که خود را بشناسد با بندگان خدای تعالی متواضع شود و هر که دنیا را بشناسد بدنیا رغبت نکند و هر که شیطان‌را بشناسد مخالفت فرمان او کند .

و بدانکه حکم شیطان بظهور شرایع أنبیا علیهم‌السلام ظاهر می‌شود کما قیل : « ألأشیاء تتبین بأضدادها » و شیطان مشتق است از شاطَ بمعنی التهب یعنی افروخته شد، یا از شَطَنَ که بمعنی بَعُدَ است و هم چنانکه خون در رگهای بنی آدم روان است شیطان نیز روان است ودر اغوای فرزندان آدم گرم وافروخته می‌شود هم‌چنانکه آتش و دور می گرداند فرزندان آدم‌را ازمقام قربت که شارع آنرا نشانهٔ سعادت الهی گردانیده است پس معلوم شد که ظهور حکم‌شیطان بظهور شرایع انبیاء است علیهم‌السلام و اگر در نظر نیاریم حکم شریعت‌را حکم شیطان نیز بکلی مرتفع شود وبجز ملایمت ومنافرت طبع چیزی باقی نماند و سر حکمت الهی درایجاد شیطان‌آنست که او مظهری باشد که أسباب معصیت وغفلت ونسیان را بدو نسبت دهند واین‌معنی دلالت برشرف انسان کند مثلاً اگرفردی ازأفراد انسانی‌را نقصانی ظاهرشود نسبت‌آن باشیطان کند هم‌چنانکه موسی‌علی‌نبینا وعلیه‌السلام چون قبطی‌را کشت گفت :«هذا من عمل‌الشیطان»[1] وهمچنانکه یوشع‌بن نون علیه‌السلام چون ماهی‌را فراموش کرد نسبت آن با شیطان کرد وگفت:« وما انسانیه الاالشیطان ان اذکره »[2] پس شیطان همچو دستار خوان این خانه است که وسخ نسبتهای معصیت وغفلت ونسیان‌را بدو پاك می کنند .

و بدانکه شیطان همچو مذکر است ونفس همچون مؤنث وگناهی که بمعاونت ومشارکت هردو ازبنده صادر می‌شود همچو فرزندی است که از پدر ومادر حاصل می‌شود ومنسوب بدیشان است نه ازجهت خلق وآفرینش بلکه ازجهت تولد و هم‌چنانکه هیچ عاقل گمان نبرد که فرزند از آفرینش مادر وپدر است هیچ مؤمن گمان نبرد که معصیت ازخلق نفس وشیطان است زیرا که نفس وشیطان مخلوقند

١ ـ ألقصص آیهٔ ١٥ . ٢ ـ ألکهف آیهٔ ٦٣ .

و مخلوق خالق چیزی نباشد حقیقةً ، نسبت معصیت نیز با شیطان و نفس نسبت ولادت باشد نه نسبت خلق وایجاد لیکن چون معصیت ازاین هردو ظاهر می‌شود ازجهت ظهور نسبت بدیشان می کنند پس نسبت معصیت با شیطان ونفس نسبت اضافه واسناد باشد و نسبت با حق تعالی نسبت خلق وایجاد پس هم‌چنانکه حضرت عزت طاعت‌را آفریده است بفضل خود معصیت‌را نیز آفریده است بعدل خود و دلایل قاطعه بر اثبات این مدعی درکلام‌کریم بسیار است کما قال‌الله تعالی : « الله خالق کل شیء »[1] وکما قال تعالی : « هل من خالق غیرالله »[2] و کما قال تعالی :« افرایتم ماتمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون »[3] وقال تعالی : « افمن یخلق کمن لایخلق افلا تذکرون »[4] وقال تعالی : « خلقکم وماتعملون»[5] و این بینات و حجج قاطعات پشت مبتدعان مدعی را می‌شکند که با خالق بحق تعالی شأنه در ایجاد خلق منازعت می کنند ومی گویند که حق تعالی خالق أعیان است وما خالق أعمال و حق تعالی خالق طاعت است وخالق معصیت نیست وحق تعالی بفحشاء أمر نمی کند و نمی‌دانند که أمر غیرقضاء است و استدلال می کنند باین آیه که:« ما أصابک من حسنة فمن الله وماأصابک من سیئة فمن نفسک»[6] و نمی‌دانند که این‌آیه ازآن آیتهااست که خدای تعالی‌ازاعتقاد منافقان خبرمی‌دهد بنا برآنکه قاعدهٔ منافقان این بود که با حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم بغزا رفتندی اگر بغنیمت رسیدندی گفتندی که:« حسنة من عندالله» وچون یکی‌از ایشان بقتل آمدی یا مجروح شدی گفتندی که: « هذه سیئة من عند محمد » پس خدای تعالی رد قول ایشان کرد وبا رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت بگوای محمد که حسنه وسیئه همه از پیش خدای تعالی است ازجهت خلق و ایجاد و هم دراین آیه حق تعالی توبیخ وتجهیل ایشان فرمود برعدم فهم وادراك ایشان همچنانکه فرمود : « فمال هؤلاءالقوم لا یکادون یفقهون حدیثاً »[7] یعنی پس چیست وچه حال است مراین گروه منافق وجهودرا که نزدیك نیستند که فهم کنند

١ ـ ألزمر آیهٔ ٦٢ . ٢ ـ فاطر آیهٔ ٣ . ٣ ـ ألواقعة آیهٔ ٥٨ ـ ٥٩ . ٤ ـ ألنحل آیهٔ ١٧ .
٥ ـ ألصافات آیهٔ ٩٦ . ٦ ـ ألنساء آیهٔ ٧٩ . ٧ ـ ألنساء آیهٔ ٧٨ .

سخنی‌را‌که مشتمل است بر موعظهٔ ایشان واز بی فهمی‌ایشان است‌که می‌گویند که هرچه نیکویی است از پیش خدای تعالی است وهرچه از بدی است از نفس تو است بلکه حق یقین آنست‌که همه از نزد خدای تعالی است و اعتقاد علمای شریعت اینست‌دراین مسأله اما آنچه ایشان قائل شده‌اند بآن بآداب طریقت نزدیک است تا بندگان خدای تعالی با حضرت الهی جلت قدرته بأدب باشند تا اضافهٔ بدی با نفوس خود واضافهٔ نیکی با حضرت عزت‌کنند زیرا‌که قسم اول به بنده لایق‌تر است وقسم دوم بحضرت عزت ازجهت رعایت أدب ومراد بتقوای دل این است واین تقوی از وقایه است و معنی وقایه آنست‌که بنده نفس خودرا وقایهٔ پروردگار خود سازد درآنچه مذموم باشد از أقوال وأفعال وأحوال‌که ازاو صادر می‌شود شرعاً واضافهٔ آن با نفس خودکند اضافهٔ اسناد نه ایجاد و پروردگار خودرا وقایهٔ نفس خود سازد درآنچه محمود وممدوح باشد شرعاً پس اضافه با پروردگار خودکند به نسبت خلق وایجاد وهرگاه‌که سلوك بر این نهج باشد او عالمی باشد با أدب هم‌چنانکه خلیل وحبیب وفرد .

اما خلیل علیه‌السلام گفت:«الذی خلقنی فهو یهدین . والذی هو یطعمنی ویسقین . واذا مرضت‌فهویشفین» [1] پس‌ابرهیم خلیل‌علی نبینا وعلیه صلوات الرحمن مرض‌را نسبت بخود داد وشفارا با خالق و پروردگارخود با وجود آنکه می‌دانست که مرض وشفا همه ازپیش خدای است تعالی وتقدس لیکن دراین آیه التزام و رعایت ادب‌کرد .

و اما حبیب که‌حضرت رسالت پناه است صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود‌که: « لبیك لبیك والخیر کله بیدیك والشر لیس الیك » وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم اگر چه می‌دانست‌که خالق خیر وشر ونفع وضر حق تعالی است أما درعبارت رعایت أدب فرمود .

اما فرد‌که آن خضر است علی نبیناو علیه‌السلام درسوراخ کردن کشتی گفت :« فاردت ان اعیبها » [2] و در استوار کردن دیوار گفت : « فاراد ربک » [3]

۱ ـ ألشعرآء آیهٔ ۷۸ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ۲ ـ ألکهف آیهٔ ۷۹ . ۳ـ ألکهف آیهٔ ۸۲ .

پس اسناد عیب با نفس خودکرد واستوارکردن دیوار باحضرت پروردگار و او می‌دانست‌که فاعل وخالق ومرید بحقیقت حق تعالی است لیکن ادب التزام‌کرد درعبارت .

پس براین تقدیر معنی آیات چنین باشد‌که آنچه رسیده است بتو از نیکی از خدای تعالی است ازجهت خلق و ایجاد وآنچه رسیده است بتو ازبدی ازبدی نفس تست ازجهت اضافه واسناد ازجهت أدب شرع والا دربعضی قراءت خوانده‌اند‌که « فمن نفسك » [1] وبراین تقدیر مجموع منسوب با حضرت عزت باشد .

سؤال ـ اگر‌گویند‌که حق تعالی منزه است ازخلق معصیت زیرا‌که معصیت قبیح است وحق‌تعالی ازخلق وایجاد قبائح مقدس است .

جواب گوییم که فعل معصیت قبیح است ازبنده زیرا‌که مخالفت أمر است زیرا‌که قبح راجع با ذات منهیٌ عنه نمی‌شود لیکن چون نهی بمنهی عنه متعلق است منهی عنه قبیح است هم چنانکه حسن متعلق بذات مأمورٌ به نیست أما چون أمر متعلق است بمأموربه مأموربه‌حسن‌است، وبدانکه گاه باشد‌که‌نسبت با حق تعالی تنزیه از تنزیه واجب باشد هم‌چنانکه اگر مدعی گوید‌که خدای تعالی منزه است ازآنکه خالق معصیت باشد جواب گوییم‌که خدای تعالی منزه است ازآنکه درمملکت او چیزی واقع شود‌که ارادت او نباشد . هدانا‌الله وایاك الی صراط‌مستقیم وأقامنا وایاك علی‌الدین‌القویم .

دیگر فرمود ای مولانا اگر تو براه حق می‌روی ومتوجه درگاهی می‌شوی که مقصد همه سالکان است بر تو باد‌که دیدهٔ عیب‌بین برکنی وبیندازی وبچشم نقصان وحقارت درمخلوقات نظر نکنی و اگر نابینا باشی وچشم ظاهرت پوشیده باشد وبدیدهٔ بصیرت نظر درنیکوییهای خلق خدا‌کنی وسر حکمت الهی دریابی آن حالت

۱ ـ یعنی بر سبیل استفهام انکاری « ویؤیده مایُروی أنه قُرء: فمن نفسك بصریح الاستفهام ، و مما یدل دلالةً ظاهرةً علی أن المراد من هذه الایات اسناد جمیع‌الامور الی‌الله تعالی قوله بعد ذلك : و ارسلناك للناس رسولا ....» (غرائب‌القرآن نیشابوری) « و قد حمّل‌المخالفون أنفسهم علی تغییر‌الایة و قرؤا : فمن تعسك » . (تفسیر‌کبیر فخر رازی)

ترا بهتر باشد از دو چشم بینا که بدیهای خلق مشاهده کنی و از سر حکمت الهی محروم مانی . و بدانکه هر حسنی که درجهان است ازاشراق نفحات رحمانی است پس هرجا که حسن وجمال گمان می‌بری بشتاب ومشاهدهٔ سر صنع الهی کن تا ازجملهٔ محسنان باشی ونمی گویم که بحسن ظاهر قناعت کن وبحواس ظاهر از حسن وجمال ظاهر تمتع گیر تا آن نظر ومشاهده ترا درچاه شهوت اندازد ولیکن می گویم که حریص باش درمشاهدهٔ حکمت الهی ومطالعهٔ اسرار نامتناهی تا بر اسرار حکمت واقف‌شوی ودل بدان تسلی یابدومایل‌شهوات نفسانی ولذات جسمانی نشوی تا نزد خدای تعالی حکیم باشی وملائکه تراکریم خوانند، پس بهترین نظرکنندگان آن کس است که بحکمت الهی بینا شود وقوی‌ترین سالکان که‌واصل شود ولطیف‌ترین کوشندگان آنست که طالب وصال باشد . وبدانکه حق روشن وپیداست وسلوك بغایت آسان است برآن کس که صاحب بصیرت باشد وازما سوی-الله جدا شود وهرچه در این راه حاصل کند بصدق ویقین مقید گرداند.

ای مولانا هر که بداند که مدد او وجز از فیضان الهی نیست باید که همواره مراقب باشد ودرخلوت و دعوت با حضرت أدب نگاه‌دارد تاازأهل اختصاص‌باشد ومستحق جذبات اخلاص گردد وهر که معلوم کند که گردش کارخانهٔ دنیاوآخرت او ازگردش پادشاهی است که او حکیم وخبیر ومدبّر وعلیم وقدیراست وأمور عالَم وعالمیان بمشیت وأحکام سابق أزل او منوط ومربوط است تغییر وتبدیل‌نمی کند پس براو واجب باشد که دست ازتدبیر وتصرف کوتاه کند وحکم وفرمان الهی‌را بتسلیم وانقیاد گردن نهد وهرلحظه درمقام‌اطاعت منتظر ومترصد باشد که براو از عالم غیب چه می‌آید تا بحسن قبول تلقی کند ورغبت ازماسوی الله قطع کند.

دیگر فرمود

در بیان معرفت جمهور عوام‌الناس بوجود باری تعالی

بدان ای مولانا که اگر چه وجود باری تعالی با وجود آنکه بغایت واضح و هویدا است معرفت جمهور عوام‌الناس بوجود او معرفت استفاضه وتقلید است

ولهذا بعضی ازطوایف شک‌آورده‌اند وبهوای نفس خود سخنهای مختلف گفته‌اند واز او اعراض کرده‌اند بنابرآنکه ایشان‌را قوتی‌نبوده است که بدان قوت وجود باری تعالی‌را بیقین در یابند و معرفت استفاضت و تقلید همچنانکه أعمی حس بصرندارد که بدان ادراك قرص آفتاب کند اگر این استفاضت اورا استفاضت‌دیگرعارض شود که ضد استفاضت سابق باشد بعید نباشد که‌أعمی را دروجود آفتاب شک واقع‌شود با وجودآنکه جهانیان قرص آفتاب مشاهده کنند وقوتی که أفراد انسانی‌بدان قوت وجود باری تعالی‌را بیقین ادراك کنند در تخصیص نبوت است دردرجات ومراتب ونبوت‌را عرض عریضی است میان مقام رسالت ورؤیای صالحهٔ حسنه.

دیگر فرمود که ای مولانا بدانکه أنس وألفت درمیان محب ومحبوب حاصل نشود مگر باتحاد صفا وقطع تعلق کردن از دنیای بیوفا وچون صفامتحدباشد وعلایق منقطع شود ملاقات واتصالات میان ایشان جوهر محض وکلی عام باشد یعنی من جمیع الوجوه مقتضیات مواصلت وألفت بدید آید وابتهاج ومسرت‌روی نماید وچراغ صفا افروخته شود ونایرهٔ درد وسوزش‌انطفاء پذیرد ودرمیدان اتصال مجالی با دید آید که عبارت بشرح آن وفا نکند وبطوء و سرعت‌از میانه برخیزد و وصالی که قابل انفصال نباشد روی نماید.

شعر

چه‌خوش‌باشد که‌بعد ازانتظاری   بامیدی رسد امیدواری

دیگر فرمود که ای مولانا اگر فضائل باطنی مردان سرد در صورت ظاهر جلوه کند طائفهٔ که در تعظیم ایشان کوشند ایشان را بپرستند وطائفهٔ منکران که درکشتن ایشان سعی نمایند چون کمال ایشان مشاهده کنندبرایشان‌حسدبرند. سنت الهی چنین جاری شده است که رقم خمول‌برناصیهٔ حال ایشان کشیده باشد تا فتنه درمیان خلق برنخیزد وایشانرا تحمل آن داده‌اند که احوال خود مخفی دارند وکشف أسرار الهی نکنند وآنچه از زخارف دنیا که مردم برجمع و تحصیل آن حریص باشند ایشان ترك آن کنند وحق تعالی خوان نعمت معرفت را جهت

ایشان گسترده است تا اشارهٔ ایشان بحقائق علوم باشد وبتزکیهٔ نفس خودبتعلیم الهی مشغول شوند وآن صورتها که یاد کردیم که درباطن مردان باشد صورتهای قوتهای روحانی الهی است که مبادی وجود فضائل نوع انسان است که عالم صغیرالحجم عظیم القدر است واین صورتهای روحانی ازنظر جمهور خلائق مخفی است هم چنانکه صورتهای قوتهای روحانی الهی که مبادی وجود عالم کبیر است ازنظرهای بعضی از عبادالله پوشیده مانده است ، والله أعلم بحقائق الأمور .

دیگرفرمود که ای مولانا هر که متصدی منصبی از مناصب باشد اگر ظاهر منصب خود را چنان نگاه دارد که دیگران بر باطن او مطلع نشوند او پیشوایی باشد مقدم در میان عوام خلایق و هر که باطن منصب خود را چنان محافظت کند که باطن منصب او مخالف ظاهر او نباشد او مقتدای مقدم باشد در میان خواص خلایق و هر که او را معرفت حقایق اشیاء حاصل شود چنانکه می‌باید هر که بدو پیوسته باشد حق او أداء کند از سر بصیرت و دانش و از اعراض مخالفان نترسد ونیندیشد او رئیس رؤسا و مقدم پیشوایان نوع انسان باشد.

مولانا حسن پلاسی صوفی شیرازی رحمه‌الله جامع این سخنان می‌فرماید که این مجموع مراتب علیه حضرت خواجه را قدس الله تعالی روحه بکمال حاصل بود .

دیگر فرمود که ای مولانا چون باطن صافی شود بواطن أشیاء بر او جلوه کند بی واسطهٔ تعلیم ظاهر و اگر حق تعالی بندهٔ را از میان عالمیان برگزیند نشانهٔ آن صفای باطن باشد و طهارت ظاهر، یعنی باطنش از کدورات بشری صافی شود و ظاهرش ازلوث معصیت پاکیزه گردد و چون باطن شخصی صافی و ساده شود بصورت حقایق اتصال یابد و عوارض نفسانی وهواجس ظلمانی از او کناره کند و بدانکه هرگاه که زمین دل شورستان باشد و نفس بعوارض کدورات آلوده باشد حقایق معلومات در او مترسّم نشود زیرا که زمین شوره تخم ضایع کند وجامهٔ ملوث و چرکین رنگ قبول نکند و اگر قبول کند صافی نباشد ، پس هر که خواهد که حقایق معلومات در باطن او مترسم شود باید که باطن او صفا حاصل کند ونفس خود را از لوث معصیت نگاه دارد .

دیگر که ای مولانا از حق تعالی شرم دار که در وقت اقامت طاعت و عبادت اعتقاد کنی که حق ربوبیت بجاآوردهٔ بلکه اعتقاد چنان کن که امتثال أمر می کنی بر حسب قدرت و خود را مقصر دانی و تضرع و زاری را وسیلهٔ تقرب سازی زیرا که حق خالق پروردگار از آن بزرگتر است که خلق آنرا بشناسند و چون خلق بکنه حق پروردگار نتوانند رسیدن از عهدهٔ أدای آن چگونه بیرون توانند آمدن لیکن چون در حکمت آفرینش مخلوقات تفکر کنی دل تو از جهت معرفت خالق منشرح شود .

ای مولانا بجزئیات قناعت مکن که جزئیات محل اضطرابند و لذت از کلیات حاصل کن و بر محسوسات گذر کن و بمعقولات میل کن وأنس وألفت باحضرت عزت حاصل کن که آن أنس دایمی است و اگر چه آن أنس أمر باطنی باشد أما نزد أولوالأبصار حکمت آن ظاهر و باهر باشد .

ای مولانا دل در اندرون تو مشرف نور الهی و أفق لقای حق است پس باعتقادهای بد دل خود را مکدر و تاریک مدار ، اگر أهل رسوم مرتبهٔ ظاهر خود را تعظیم کنند و بدان قناعت نمایند تو بدین مقدار قناعت مکن و نور باطن حاصل کن بریاضت زیرا که مراتب فضیلت نفوس از عطای اول است و ریاضت تابع وآثار عطیه است و اما مراتب نفوس در این جهان تیره باقی نمی‌ماند زیرا که نفوس یا در انحطاط باشند یا در ترقی تا مشابهت و مناسبت با طرفی حاصل کنند پس هر که نفس او بهیمی باشد حرکت و میل او جمادی باشد و هر که نفس او ملکی باشد حرکت و میل او الهی باشد و هر کس که حرکت و میل او بجانب حق من حیث‌الطبع نباشد بلکه محتاج باشد بمحرک خارجی اوافسردهٔ باشد که قوتهای او مرده باشد و زنده دل نیک بخت آنست که ببصیرت خود بصورت کمالات مایل شود و در تحصیل آن رغبت نماید .

ای مولانا بدانکه خشک نشود قلم عالمی که مدد مداد او از بحر حقایق باشد. ای‌مولانا خوشا وقت تو اگر از سر حضور باطن بحق مشغول باشی وبظاهر

در میان جمعی باشی که حوالهٔ ایشان با تو باشد و در ایشان نظر کنی بنظر اعتبار و حکمت و احسان و رحمت و نصیحت و آنرا وسیلهٔ تقرب سازی نزد حضرت عزت و طریق سالکان راه حق اینست و خوشا حال تو اگر از سر حضور باحق باشی و نظر کنی بچشم محبت و اعتقاد در أفراد أولیاء الله که أهل ولایت و مطلع علم و معرفت باشند بهدایت حق تعالی زیرا که ایشان أنوار الهی‌اند که درعالم متفرق شده‌اند تا بواسطهٔ ایشان تاریکی بروشنی‌ها مبدل شود و بستگیها گشاده گردد و خیرات و برکات از آسمان نزول کند :

دیگر فرمود که ای مولانا اگر خواهی که مهتر و سرور و مرشد و حکیم مؤید من‌عندالله باشی پنج در بروی خود دربند و پنج در بروی خود بگشای، اما آن پنج در که بروی خود بسته‌داری:

در اول - در معیشت و کسبی است که بواسطهٔ آن مردم ترا در فتنه اندازند و ترا از رعایت مطلوب خود بگردانند ، این در را بروی خودبسته دار.

در دوم - در کدخدایی و نسل و أهل و عیال است که بواسطهٔ ایشان خود را در مشقت و کلفت‌اندازی و بدین علایق مقید شوی و از مطلوب حقیقی بـازمـانی.

در سیوم - در فضول عیش جستن است و زیادتی در مال و منال ، این در نیز بروی خود بسته‌دار و باندك کفافی قناعت کن .

در چهارم - در مجالست و صحبت غافلان است ، این در نیز بروی خود بسته‌دار و با غافلان مرده‌دل اختلاط مکن مگر در وقتی که ایشانرا نصیحت کنی و بعبادت حق تعالی مشغول گردانی در آن وقتا اگر لحظهٔ باایشان مدارا کنی شاید .

در پنجم - در یاری و قوت طلبیدن است از منکران که با تو حسد و کبر ورزند و سرکشی کنند ، یاری از ایشان مطلب و نصرت از حق تعالی خواه.

أما آن پنج در که بروی خود گشاده‌داری:

در اول - در معلومات است ، پس جمیع معلومات‌طریق تجلیات حقایق

است ، پس باید که علمای حقانی رامعتقد باشی وهیچ‌فنی را از فنون علم ایشان بباطل نسبت نکنی .

در دوم - در تلقی و انقیاد اهل طریق است خواه سابق باشند بر تو و خواه معاصر ، هرکه را از اهل حق بینی دست در دامن متابعت او محکم زنی .

در سیوم - در استغراق اوقات است و ضایع ناکردن أنفاس وأنفاس‌شخص سرمایهٔ بضاعت و تجارت او است ، هرکه راه راست یافت در این تجارت سود برسرآورد وهرکه از جادهٔ مستقیم‌منحرف شدزیان کرد«ذلك هوالخسران المبین»[1] .

در چهارم - در خلوت و اعتبار است و تفکر در آیات بینات و عجایب ملك و ملکوت و طاعت و عبادت ذوالجلال والجبروت .

در پنجم - در محافظت دل است و مراعات قوتها و دل سلطان است و قوتها لشکریان اگر در محافظت دل و قوتها وظیفهٔ أمانت و رعایت دیانت کنی بزرگ و سرور شوی و معلومات تو زیاده شود چنانکه قابل شك و شبهه نباشد و تصدیق أصول شرایع دین حق کنی و سلف را تعظیم لازم شمری و کسانیکه با تو هم سیر باشند ایشانرا عزیز و مکرم داری و جمعی که تابع تو باشند تعلیم و تفهیم أسرار و دقایق از ایشان دریغ نداری وبا عموم‌خلایق بلطف و ألفت معاش کنی و در حرکات و سکنات أعضاء و جوارح و اندیشه‌های خاطر محاسبهٔ نفس خودکنی و از حال خود غافل نباشی بلکه لایزال بیدار و هشیار باشی و باطن خود را از حرام و شبهه و مکدرات پاك‌داری و جامع و حافظ أسرار خودباشی و افشای آن جایز نشمری و هرآنچه ضد مطلوب باشد از خود دورکنی و درسلوك میانه‌رو باشی ، پس اگر خود را خالی‌گردانی از آنچه نباید و نشاید و خود را آراسته گردانی بدانچه می‌باید بدین نسق که یادکرده شد سروری باشی مرشد و حکیمی مؤید من عندالله تعالی.

و همچنین حکایت کند مؤلف رساله مولانا حسن پلاسی صوفی شیرازی

١ - سورة ألحج آیة١١ و سورة ألزمر آیة ١٥ .

رحمةالله‌علیه که در ماه رمضان سنهٔ خمس وسبعین‌وستمائه درشب قدر بحضرت آن بزرگ دین و پیشوای أهل یقین رفتم و غیر از من‌کسی دیگر در آن شب در صحبت شریفش نبود چون از نماز و أوراد فارغ شدیم بمن اشارت فرمود که برخیز و امامت‌کن و دو رکعت نماز بگزار و تمامت قرآن در این دو رکعت نماز ختم‌کن و من مأموم باشم ، گفتم ای‌خواجه مدت سی سال است که من قرآن از بر نخوانده‌ام مگر در نمازهای فریضه و سنت و نمی‌دانم که مرا قرآن محفوظ مانده باشد یا نه ، حضرت خواجه قدس سره فرمود که برخیز و در نماز شروع کن که حافظ قرآن خدای تعالی است نشنیدهٔ که می‌فرماید که : « انا نحن نزلناالذکر و انا له لحافظون»[1]. پس برحسب‌اشارت برخاستم واحرام نماز بستم و در رکعت اول از اول سورهٔ فاتحه تا آخر سورهٔ واللیل اذایغشی خواندم و در رکعت دوم ختم کردم و چون سلام باز دادم در حمدوثنا و دعا شروع کردم و دعا را دراز کشیدم در أثنای دعا حضرت خواجه برخاست و از مسجد بیرون رفت تا وقتی که من از دعا فارغ شدم درآمد و گفت : ای مولانا در دعا و سؤال و طلب مبالغه کردی ، و مبالغه کردن در دعا و سؤال وظیفهٔ مبتدیان غافل و ناپایندگان حیران است و لایق بحال أهل شهود و عیان نیست زیرا که اگر سؤال از أهل کشف و أصحاب معرفت صادر شود مانند استهزآء باشد بحق تعالی و حاشا از ایشان که چنین صورتی از ایشان در وجود آید و دلیل بر استغنای أهل شهود از سؤال آنست که ایشان بعین الیقین مشاهده می‌کنند که حق‌تعالی خلایق را آفریده است و هریک را بحق و نصیب خود راه نموده تا مجموع استیفای حق خود نموده‌اند پس ایشانرا حاجت بسؤال نباشد همچنانکه‌ابرهیم خلیل‌صلوات‌الرحمن‌علیه وقتی که نمرود او را درآتش‌می‌انداخت هنوز میان آتش و هوا بود که جبرئیل علیه‌السلام پیش او آمد و گفت‌ای ابرهیم هیچ حاجتی داری؟ گفت بتو ندارم گفت از حق‌تعالی بخواه ، گفت: «حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی» یعنی کافیست مرا این مقدار که پروردگار من‌حال من

۱ - سورة ألحجر آية نهم.

می‌داند از سؤال من ، حاجت بخواستن نیست ، پس‌حاجت بسؤال نباشد مگر أهل غیبت و هجران را و سؤال و دعا از ایشان عبادت و طاعت باشد و نسبت با أهل شهود گناه و معصیت . «حسنات الأبرار سیئات‌المقربین» همین معنی دارد. پس نظرکن که تو از أهل شهودی یا از أهل غیبت و بر سبیل أمانت وظیفهٔ خود رعایت کن زیرا که تو أمین خدایی بر نفس خود.]

وفی‌المثنوی المعنوی قدس‌سر ناظمه

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیاء — که‌زبان‌شان بسته‌باشد ازدعاء

از رضا که هست رام آن کرام — جستن دفع قضاشان شد حرام

درقضا ذوقی همی بینند خاص — کفرشان‌آیدطلب کردن‌خلاص

هرچه می‌آید برون ازملک غیب

خاص خوددانند بی از شک وریب

و همچنین مؤلف مولانا حسن پلاسی صوفی شیرازی رحمه‌الله می گوید که دروقت وداع خواجه قدس سره بکلمهٔ‌چند مرا وصیت‌نمود وما آنرا بعربی همچنانکه مولانای مذکور نوشته آوردیم، والوصیة‌هذه :

« یافلان علیک بتقوی‌الله تعالی فانه خیرالزاد لیوم‌المعاد. و هوالموصل الی‌المراد والمرتاد ، وهوالنسب‌الرحمانی‌الذی یرفعه‌الله تعالی یوم‌التناد، حیث‌یقول جل‌جلاله وعظم‌افضاله : الیوم‌ارفع نسبی و اضع نسبکم‌این‌المتقون.فاتق‌الله یافلان مااستطعت حق‌تقاته واحفظ‌الشریعةالکبری المحمدیة، فانها سوط‌الله به‌یسوق عموم عباده الی‌جنابه، واسلک‌الطریقةالمثلی الأحمدیةفانهازمام‌الله به‌یقود خصوص‌عباده الی‌اعلی درجات فردوسه ورضوانه ، واشهدالحقیقةالاجلی‌الأحدیة فانها نورالله‌الأتم به‌یهدی‌الکمل من اخص‌خواص‌عباده الی شهود عیانه ، واعتصم بالکتاب‌الالهی و تمسک بالسنةالمتواترة النبویة، فان‌کل دعوی لایشهدلها ذوا عدل الکتاب والسنة فهی من تقاریع عبث شیاطین الانس والجن، و عامل الاوقات بماجاءت وعامل‌المواطن بما یقتضیها ، و بالجملة عامل‌کل شیء بما یلیق به و تمسک

بعروة[1] المروة في‌جميع حركاتك و سكناتك عادةً و عبادة وعبودية ً وعبودةً ».
هذا آخرماسمعته منه قدس‌الله روحه و نور ضريحه.

حضرت خواجه محمد را قدس سره چون کمال متابعت نسبت بسنت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم حاصل بوده مشرف گشته بموافقت چند چیز با حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم

اولا تولد و نشو ونما در واد غیر ذی زرعٍ که کنایه از مکه است و قریهٔ کججان نیز آن طور واقع شده.

ثانیاً در مادهٔ اسم که محمد است.

ثالثاً یتیم ماندن وجد ویرا پرورش دادن و تربیت کردن.

رابعاً امی بودن.

خامساً اینکه از پسر ویرا فرزند نمانده و از دخترمانده.

سادساً سن شریف، که در شصت‌وسه سالگی از دنیا رحلت‌نموده.

سابعاً اینکه هاشمی‌النسب بوده و صورت نسب وی اینست

خواجه‌محمدبن خواجه‌صدّیق بن حاجی‌محمدبن حاجی‌سلمان‌بن حاجی‌ایبل بن حاجی‌محمدبن خواجه‌صدیق‌الاصغربن خواجه‌صدیق‌الاکبربن الحسن بن ابی‌القاسم محمدبن جعفربن عیسی‌بن علی‌بن حسین‌الاصغربن الامام‌زین‌العابدین‌علی‌بن الامام‌الشهیدحسین بن أمیرالمؤمنین‌علی‌بن أبی‌طالب‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم.

وفات حضرت خواجه در ذی‌حجهٔ سنهٔ سبع‌وسبعین‌وستمائه واقع شده‌درایام سلطنت آباقاخان بن هلاکوخان که جلوس وی بر سریر سلطنت و جهانبانی در رمضان سنهٔ ثلاث‌وستین‌وستمائه وقوع پذیرفته و وفاتش در بیستم ذی‌الحجه سنهٔ ثمانین‌وستمائه چنانکه مدت سلطنتش هفده‌سال امتداد یافته باشد. بعضی از سورخان تاریخ وفات آباقاخان را در ششم محرم سنهٔ احدی وثمانین‌وستمائه (نیز) نوشته‌اند.

۱ - ر، ك، ث، هر سه فاسد. متن از ا.

مخفی نماند که حضرت خواجه را قدس‌سره برادری بوده در سن از ایشان بزرگتر خواجه ابرهیم نام، از وی چنین روایت کنند که از آنجا که وظیفهٔ بشریت است مشارالیه را نسبت بحضرت خواجه رشکی بوده بواسطهٔ توجه و ارادت مردم بجانب وی، شفقت و مرحمت عام که مشارالیه را نسبت با خواص و عوام بوده باعث گشته که برادر را در ظلمت حقد و حسد نگذارد روزی باهم ببلدهٔ تبریز تشریف آورده‌اند عبور ایشان برسر بازار «تیزمزاد»[1] افتاده که محل ازدحام خلق است دست‌برادر را گرفته در وی تصرفی نموده باین نوع که مشاهد وسعاین وی گشته که حضرت خواجه سرمبارك خود در دست گرفته در پای یگان یگان این مردمان از روی تواضع و خاکساری (می گذارند)[2] چون این حال مکشوف وی گشته حضرت خواجه دست ویرا گذاشته وی بحال خود بازآمده، خواجه فرموده‌اند که تاباخلق باین نوع پیش نیایند ایشان نیز اقبال ننمایند، خواجه ابرهیم را حال متغیر گشته و از روی انصاف درآمده بعدالیوم در کمال متابعت بوده نسبت بحضرت خواجه.

مشایخ کججان از أولاد خواجه ابرهیم مذکوراند، ویرا سه پسربوده، یکی خواجه أحمد شاه[3] و دیگری خواجه حاجی و دیگری خواجه صدّیق،[4] هرسه درکمال ورع وتقوی و لطافت‌وصفا، از خواجه صدیق اولاد نمانده، وی بانی باغی است که در ده کججان واقع است مشهور بباغ پیر، فامااز آن‌دوکس أولاد أمجاد مانده‌اند * و گوییا ...[5] دختری از أولاد پیر هستند *[6] خواجه أحمد شاه را پسری بوده خواجه ابرهیم نام بنام جد، بسیار بزرگ‌بوده بمکهٔ شریف تشریف برده‌بوده‌اند و بوساطت شیخ اسماعیل سیسی قدس سره بصحبت شریف قطب زمان مشرف گشته، ویرا در تبریز زاویه‌ایست در محلهٔ چرندآب و بر درگاه وی که از سنگ سرخ است این آیه مرقوم است که: «واذیرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم»[7]. قبر وی در مزار

۱ - امروز در این شهر بااین‌نام محلی و بازاری نیست. ۲ - أصل، می گذراند. ۳ - به‌تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٤ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٥ - أصل، محوولایقرء. ك، ث، بیاض.
٦ - مطلبی که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا، نیست. ۷ - سورهٔ ألبقرة آیهٔ ۱۲۷.

کججان پهلوی قبر پدرش خواجه أحمدشاه در پس پشت حضرت خواجه واقع است واین خواجه ابرهیم ثانی را دوپسر بوده یکی خواجه شیخ اسلام و دیگری خواجه شیخ محمد مشهور بخواجه شیخ، این هر دو بزرگوار را أولاد أمجاد هستند در کمال علو مرتبه و مناصب عالیه بوده‌اند مثل شیخ الاسلامی و وزارت.

صیت جلال و کمال خواجه شیخ محمد مشهور بخواجه شیخ عالم را گرفته است، مآثر خیر وی از مساجد و مدارس و خانقاه که در تبریز و بغداد و شام وسایر بلاد واقع است شهود عدلند برصاحب خیری وی. در وقت توجه بحرم محترم مکهٔ معظمه حرسهاالله تعالی عن الآفات و عظمهاالله تعظیما وتکریماً در دیار بکر ببلدهٔ ماردین رسیده پادشاه آن دیار ملک صالح نامی دختر خود را برسم نذر از روی اخلاص و اعتقاد در حبالهٔ نکاح وی در آورده چون پسر نداشته التماس نموده که حضرت خواجه سلطنت آن دیار را قبول نماید حضرت خواجه قبول این معنی ننموده و متکلم باین دوبیت گشته

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان‌من خبر ازملک نیم شب	صد ملک نیم‌روز بیک جونمی‌خرم [1]

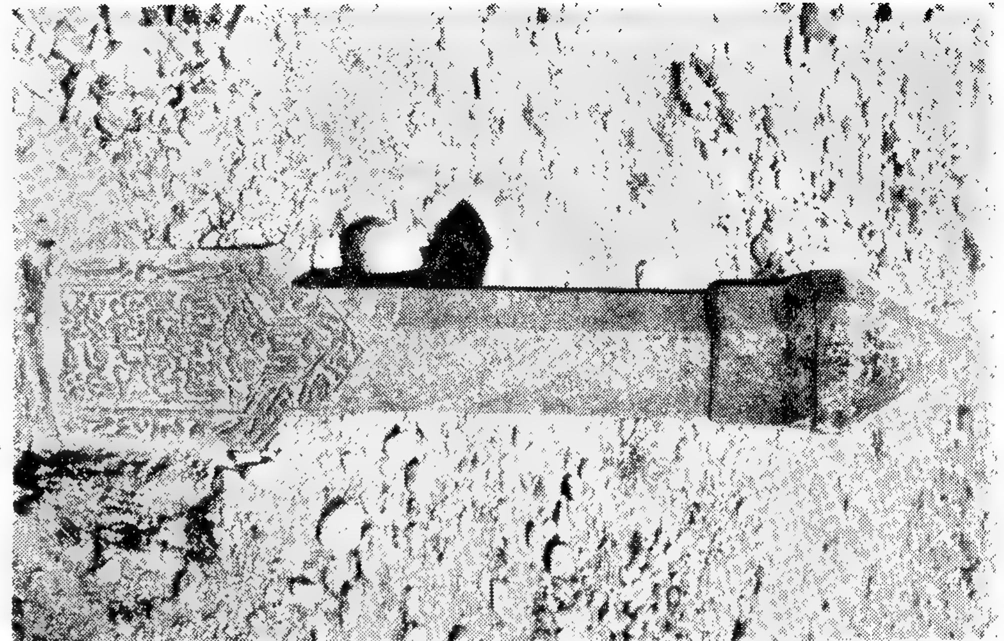
کمال رتبهٔ وی مرتبهٔ‌داشته که سلاطین روزگار از وی درحساب بوده‌اند تاآخر بواسطهٔ‌این، سلطان أحمد جلایر ویرا خفیةً[3] بقتل رسانده دربلدهٔ بغداددرجوار روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ سدره مرتبهٔ باب‌الحوائج الی‌الله حضرت امام‌موسی کاظم علیه‌الصلوة‌والسلام مدفون گشته، أعقاب وی هستند الی یومنا.

وخواجه شیخ اسلام برادر خواجه شیخ را مدفن در مزارات کججان است أعقاب وی وزراء بزده‌اند مثل خواجه علاءالدین صدیق[2] و أمیرزکریا[3] وأمیرمحمد وزیر و خواجه أمیربیگ‌سهر و غیرهم که اینها وزرای‌عالی‌شان والی‌مکان‌سلاطین ذوی‌الاقتدار و پادشاهان عالی‌مقدار بوده.

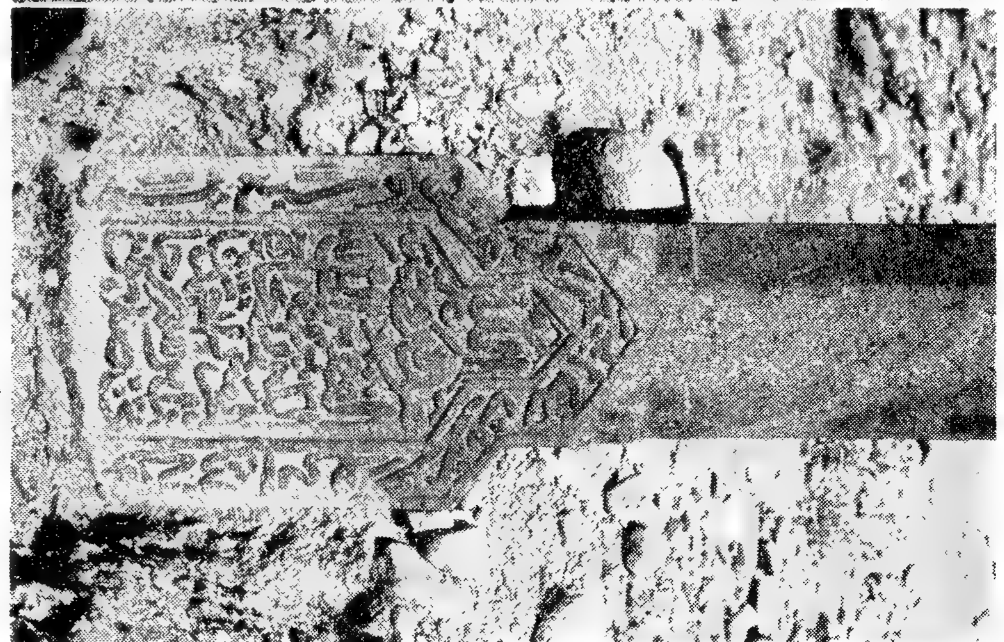
أما خواجه حاجی پسر خواجه ابرهیم بزرگ که برادر خواجه‌أحمدشاه

---

۱ - این دوبیت به شیخ أحمد غزالی منسوب است و بجای « ملک نیم‌شب » ذوق نیم شب. ۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.



میلهٔ قبر أحمد شاه‌بن ابراهیم کججانی



پای میلهٔ قبر أحمد شاه‌بن ابراهیم کججانی

است ویرا نیز أعقاب بوده و ألحال نیز هستند، ایشان بفقروفاقهٔ خودساخته بدرویشی مشغول بوده وهستند.



لوح قبر علی بن محمد بن عثمان کججی (عکس از دکتر علی محسنی)

از آنجمله حضرت خواجه علی بن خواجه محمدبن خواجه عثمان بن خواجه محمدبن خواجه حاجی[1] مذکور رحمهم الله که ازطبقهٔ مشایخ کججیه بعداز حضرت

۱ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

خواجه بدرویشی مشارالیه کسی پیدانشده، وی بسیار بزرگ بوده دخترزادهٔ حضرت خواجه پیر شیخ حامدی است و نظر تربیت نیز از جد اموی[1] خود خدمت خواجه پیر شیخ دارند چنانکه حضرت پیرشیخ در آخر عمرخواجه علی راطلبیدند وفرمودند که رفتن ما نزدیک شده بسلسلهٔ درویشان درآی، تلقین ذکرش فرمودند وبتربیتش مشغول گشتند و همچنین ازخدمت حضرت مخدوم مقدس مطاع نیز بهرهٔ بسیار و فیض بی‌شمار یافته‌اند و أوقات شریف خود را بخدمت صادرین و واردین صرف می‌نموده و از این معنی بهرهٔ تمام بایشان (رسیده) می‌فرموده‌اند که همه کس از کم خوردن و کم خوابیدن بجایی می‌رسند من هرچه یافته‌ام از بسیار خوردن و بسیار خوابیدن یافته‌ام زیرا که چون مهمان بمنزل ما نزول می‌فرماید اگر سیر نیز باشم که بواسطهٔ آنکه مهمان میل بطعام کند موافقت می‌کنم و چون خواب می‌کند از آن‌جهت که راحت و استراحت نماید زود برنمی‌خیزم بدین واسطه فیض بسیار بمن می‌رسد.

درایام پادشاه مرحوم جهانشاه که حرم محترم وی بیگم أناراللهبرهانها ارادهٔ ساختن عمارت مظفریه[2] نموده در واقعه دیده که بنای آن عمارت را شخصی از أولیای آن زمان نهاد، جمیع أعزه که در آن‌زمان بودند همه را حاضر کردند. بیگم درجایی مستور نشسته ملاحظهٔ ایشان می‌نمود چون نظرش بخواجه علی افتاد فرمود که آن شخصی که من در واقعه دیدم همین است بنابرآن بنای آن عمارت وی نهاد گوییا قبول آن عمارت از اثر فیض آن عالی نهاد است.

مولانا عمرشاه آسنجانی عزیزی بوده ازمحرمان حضرت خواجه رحمه‌الله گفته که: خواجه در آخر حال میل کدخدایی[3] فرمودند و زن جوانی خواستند،[4] چون آن صورت واقع گشت نوبهٔ فرمودند که: عمرشاه ما غلط کردیم که زن جوان خواستیم زیرا که بمقتضای جوانی وی با وی زندگانی می‌باید کرد وباوی بسربرد، آن حالاتی که قبل از این مرا بود نقصان یافته. از آن جمله هرکه از آشنایان و یاران ما که وفات می‌کردند بر من ظاهر می‌شد که روح وی را چه مرتبه‌است

۱ - جد مادری مقصود است. به حواشی صفحات ۱۶۳ و ۲۱۲ و ۳۷۰ جلد اول نیز مراجعه شود.
۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ - ا، بکدخدایی. ۴ - ا، خواستاری نمودند.

و از سعدا است یا أشقیا، حالا آن‌حال باقی نیست . می تواند بود که حضرت خواجه رحمه‌الله تنبیهی کرده باشند آن شخص را یا کسر نفس فرموده باشند یا بیان واقع گفته، والله أعلم بحقیقة‌الحال. وفات وی در شهور سنهٔ أربع وثمانین وثمان‌مائه صورت یافته در أوایل سلطنت یعقوب پادشاه.

مرقد و مزار آن مُدرك تسبیحات از هرذی حس وجامد ، حضرت باباحامد قدس‌الله‌تعالی روحه‌در قریهٔ هریرآباد[1] از قرای سرد وصحرا که ألحال آن قریه به باباحامد[2] مشهور است. وی بسیار بسیار بزرگ است، صاحب حالات و مقامات عالی بوده، از مجذوبان و محبوبان حق سبحانه ، جذبه بوی غالب بوده . نوبهٔ تگرگ باریده بوده ومحصولات را ضایع ساخته ، حضرت بابا چوبی بدست گرفته بردرختان می‌زده، پرسیده‌اند که: باعث این حرکت چیست؟ فرموده که: او چنین می‌خواهد ما نیز چنین می کنیم. «تابع أمر حقم گرلطف باشد گرستم».

نظیر این حکایت است آنچه مشهور است وبرألسنه و أفواه خواص وعوام مذکورکه در وقت خروج چنگیز خان بر ممالك ایران مگر بعضی از أولیای آن زمان حضرت خواجه خضر را علی نبینا وعلیه‌السلام دیدند که پیش پیش آن گروه مرتد مرید (می‌دوید)[3] و امداد ایشان می‌نمود و می‌فرمود که : « اقتلوا یا قوم‌الکفرة هذه‌الفجرة». آن شخص که اطلاع برآن معنی یافته بود خطاب عتاب آمیزبه‌حضرت خواجه کرد که: شمانیز؟ حضرت‌خواجه فرمودند که:اونیز.

آری سنة‌الله براین جاری است که هرگاه نافرمانی بندگان از حد تجاوز نماید ایشان‌را به بلیات مبتلا کند «ان‌الله یمهل ولا یهمل».

مثنوی

حلم حق گرچه مواساها کند   چون زحد شد عاقبت رسوا کند
تا دل مرد خدا نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

۱ ـ چنین است درتمام نسخ. و در صفحه ٤٦ : « هریرآباد » بدون قید نقطه . شاید « هریزآباد » ، ویا همان ده « هزبر آباد » است که عامه « هزبران » گویند. درهرحال وجه صحیح معلوم نشد و ضبط نسخ عیناً تثبیت شد. ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ـ أصل: می‌دوند .

صد هزاران شهرها را با شهان   سرنگون کردند این بد گمرهان[1]
خشم‌مردان‌خشک‌گرداندسحاب   خشم دلها کرد عالم را خراب
هست دنیا قهر خانهٔ کردگار   قهر بین چون قهرکردی اختیار[2]

چنین مشهور است که نوبهٔ حضرت بابا حامد را عبور بمکتبی افتاد که آن مکتب درجنب زاویهٔ خواجه صائن‌الدین یحیی بوده[3] ، طفلان آن مکتب بآواز بلند چیزی می‌خواندند و مکتبدار در مکتب نبود مگر بابارا حالتی وکیفیتی بوده باشد که آواز ایشان مانع و مزاحم حال او شده‌باشد از روی جذبه فرمودند که لال شوید بیکبار طفلان از زبان افتادند و بابا راه خود پیش گرفته رفت . چون مکتبدار آمد و آن حال را مشاهده‌کرد شخصی از حقیقت حال باوی گفت ، مکتبدار بخدمت حضرت خواجه آمد و حال باز نمود ، خواجه فرمودند بلی کار دیوانه حامد است بروید و وی‌را پیدا کنیدکه باز (وی) فکر این کارکند . ازپی بابا دویدند تا بوی رسیدند، تضرع و زاری نمودند، حضرت بابا بازگشت وفرمود که بخوانید طفلان را ناطقه بفرمان درآمده متکلم گشتند، والله‌أعلم بحقیقة‌الحال. حضرت بابا همیشه می‌فرمودند که‌تا کسی ازدنیابیرون نمی‌رودقدر وی‌پیدانمی‌شود.

شعر

چوبی‌خواهم که قدرم‌رابدانی   بباید رفتنم زین دیرفانی

وفات حضرت بابا در محرم‌الحرام سنهٔ تسعین‌وستمائه واقع شده درأیام سلطنت ارغون‌خان‌بن آباقاخان.

می گویند که باباحامد نیز نظر از باباحسن دارد و از جملهٔ بابایان آن‌زمان است. حضرت بابارا أولاد أمجادند که قبور ایشان أکثر درآن حظیره واقع است و أکثر ایشان عزیزالوجود و از فقر بابهره بوده‌اند خصوصاً خواجه عبدالحی مشهور بخواجه پیر شیخ و خواجه مشایخ رحمهماالله که برادران بوده‌اند ، و خواجه مشایخ شعری می‌فرموده‌اند و تخلص حامدی می کرده‌اند ، دیوان وی هست ، هردو مرید حضرت شیخ اسمعیل سیسی‌اند قدس‌الله‌تعالی سره وازتربیت و نظر آن قدوهٔ أهل کمال بمراتب عالی مشرف گشته‌اند.

۱ ـ صدهزاران شهررا خشم‌شهان   سرنگون‌کرده است ای بدگوهران   (بعضی ازنسخ‌چاپی مثنوی مولوی)
۲ ـ از مواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی . ۳ ـ ا ، بود .

وقتی حضرت شیخ اسمعیل سیسی قدس‌سره در تبریز تشریف داشته و در مسجد شیخ ابرهیم جوینانی[1] قدس‌الله سره‌بسر می‌بردند و خدمت خواجه پیر شیخ درملازمت حضرت شیخ بودند أحیاناً روزی از روزها که مردم بسیر و گشت روند مثل عید و نوروز در خدمت حضرت شیخ تنها بود، شیخ از خلوت بیرون آمدند که تجدید وضو نمایند خواجه پیر شیخ سر درقدم وی نهاده از روی تضرع و زاری گریه‌کنان فرمودند یا حضرت شیخ نظرالتفاتی‌اکسیر مانند برمس وجود این ذرۀ بی‌مقدار انداز شاید که از پرتو التفات و نظر کیمیااثر خدام‌سدره مقام این گرفتار نفس وهوااز خودی خود خلاصی یابد و دربند این دیو غدار و غول نابکار نماند. حضرت شیخ از کمال مرحمت و عطوفت فرمودندکه ای شیخ زاده ومخدوم‌زاده دیگر چه نظر بهتر از این باشدکه توفیق رفیق گشته و بخت مساعدت نموده که امروز أکثر أقران وهم‌سنّان شما بگشت‌گاه‌ها و باغها و بستانها درسیر و طرب ولهو ولعب مشغول ومشعوفند و تو پیش این پیر فرتوت مبهوت بامید تمام أوقات می‌گذرانی ترا همین بس البته از اخلاص خود بهره‌مند می‌گردی ، «نومید مشو خداکریم است». بعد از آن توجه تمام بحال آن خلاصۀ أیام نمود تا رسید بدرجات عالیات «والذین اوتواالعلم درجات»[2].

و همچنین روایت کنند که در أوایل حال از غایت تعطشی که این طبقه را می‌باشد خواجه (پیر) شیخ و خواجه مشایخ هردو با حضرت شیخ اسمعیل قدس‌سره از نایافت مقصود سخن می گفتند و شکایتی می کردند ، حضرت شیخ فرمودند تعلق شما باآن باغ تازه که بهم رسانده‌اید مانع و مزاحم شما است تا ترک تعلق ننمایید وصول بمقصود ممکن نیست و ایشان باغ تازه داشتند درکمال لطافت ونزاهت همان شب‌ازسیس به هربرآباد [3] شتافتند و جمیع درختان آن باغ را قطع نمودندچون بازگشتند و بخدمت حضرت شیخ مشرف شدند یافتند آنچه می‌جستند.

۱ - رجوع شود به صفحۀ ۲۷۴ و ۲۷۵ جزء اول‌این‌کتاب. ۲ - سورۀ المجادلة آیۀ یازدهم.
۳ - رجوع شود به ص ٤٤ ح۱ .

رباعیه

ای‌دوست‌توقابل‌عنایت‌نشوی تادرپی أرباب‌هدایت نشوی
تا ترک تعلقات دنیا نکنی شایستۀ رتبۀ ولایت نشوی

مولانا شمس الدین محمد قاری حامدی رحمه الله که مشهور بمولانا بیگی است نظر از خدمت خواجه پیر شیخ یافته‌اند و وقوع این قضیه باین نوع بوده که در أیامی که کودکان قرآن حفظ کنند مولانا حسن‌پدر مولانا بیگی وی‌را مجبور ساخته بوده بحفظ قرآن ، هرچند سعی می‌نموده وی قرآن یاد نمی گرفته، آخر از این معنی منزجر گشته قرار برآن داده که قطع نظر از قابلیت وی می‌باید کرد، وی‌را بکاری و صنعتی مشغول می‌باید داشت، وی‌را همراه خود ببازار برده که بصنعت بازدارد ، در اثنای این حال حضرت خواجه پیر شیخ رحمه‌الله بوی رسیده‌اند و از تردد وی خبر پرسیده‌اند ، مولانا حسن حقیقت حال بعرض حضرت خواجه رسانده‌اند حضرت خواجه فرموده‌اند که بازگرد و از این داعیه رجوع کن و بتربیت وی مشغول گرد که در طینت وی قابلیتی مودع است و ظاهر خواهد گردید، مولانا حسن بازگشته و اهتمام تمام در حفظ وی نموده وی نیز موفق گشته که هرعشر از أعشار قرآن‌را هزاربار خوانده از بی‌بدلان وسرآمدان روزگار گشته از یمن نظر حضرت خواجه.

شعر

نظر أهل حق أثر دارد زاین خبرأهل‌دل خبردارد

حضرت خواجه مضخم و لحمانی بوده مگر شخصی مشاهدۀ ایشان‌کرده بخاطرش خطور کرده که آیا خواجه بعد از فوت درکدام قبر گنجد با این فربهی و ضخامت ، چون مدتی براین گذشته حضرت خواجه بیمار شده[1] و آن بیماری استدادی یافته و ضعیف‌گشته، أحیاناً آن شخص که آن معنی بخاطرش رسیده بود[2] بعیادت خواجه آمده خواجه‌را دیده که بسی ضعیف‌گشته، درخلال این‌حال‌حضرت خواجه فرموده‌اند که حالا درهمه قبری می گنجم.

۱ - ا ، بیماری پیداکرده . ۲ - ا ، بوده .

تاریخ وفات حضرت خواجه معین نیست بامولانا محمد مغربی ومولانا محمد عصّار معاصر بوده‌اند.

دیگر در آن مزار عزیزان و صلحاء و أهل حال مدفونند که اگر بذکر هریک از ایشان مشغول گردیم این منتخب طولی پیدا می‌کند، والله تعالی اعلم بحقیقة‌الحال والیه‌المرجع والمآل.

مرقد و مزار آن محمودان را حامد و آن حامدان را أحمد حضرت بابا فقیه‌أحمدالمشهور ببابا فقیه الأسبستی قدس‌الله تعالی‌سره درقریهٔ أسبست[1] است و آن قریه مابین سرد رود و أسکو واقع است در جنب قریهٔ اسفهلان. حضرت بابا بسیار بسیار بزرگ بوده، أصل و منشأ وی از بلاد روم است از بلدهٔ طیبهٔ قونیه، صاحب فضائل و کمالات صوری نیز بوده خصوصاً درعلم فقه تبحر تمام داشته، مجمع أولیاء زمان خود را مشارالیه مفتی بوده. چنین استماع افتاده که وی منسوب بسلسلهٔ شریفهٔ قطب‌الابرار شیخ شهاب‌الدین محمود أهری‌قدس‌الله سره است و یکی از جملهٔ این هفتاد باباها اند که در یک زمان بوده‌اند وباهم صحبت می‌داشته‌اند.

حضرت مخدومی أدام الله برکاته فرمودند که نوبهٔ حضرت خواجه پیرشیخ حامدی برسرقبر حضرت بابا واقع شده‌اند، سورهٔ تبارك‌الذی بیده‌الملك را قراءت می‌فرموده کأن که‌حضرت بابا باوی درقراءت موافقت می‌نموده، پیرشیخی نام درویشی از مریدان حضرت خواجه همراه وی بوده این معنی بروی ظاهر گشته بعد از فراغ از زیارت و تلاوت پیر شیخی بخواجه گفته: حضرت خواجه‌بقربانت شوم شما که تلاوت می‌کردید بابا با شما لفظاً بلفظ می‌خواندند، حضرت خواجه از روی لطف و التفات تمام، قمچی در دست داشتند آهسته بردوش‌پیرشیخی زدند و فرمودند که بارك‌الله بارك‌الله، تو باین مقام رسیدهٔ و این حال پیدا کردهٔ؟ مبارکت باد.

١ـ اسبست، اسپست، اسپس، با هرسه وجه صحیح ومستعمل. ج١ ص ٣٨٨ ح ٤ دیده شود.

تلی است درحوالی قریهٔ أسبست مشرف براهی که شارع عام است که به‌مراغه می‌روند حضرت بابا برآن تل بسیار می‌نشسته‌اند و نظر برآن شاهراه می‌داشته‌اند، نوبهٔ آنجا نشسته‌بوده‌اند و بعضی از أولاد أمجادش درملازمت‌وی. از آن شاهراه شخصی مشاهد ایشان گشته که بجانبی می روند، به پسر خود گفته‌اند آن شخص که می‌رود از أقطاب است وی‌را دریاب وسلام ما بوی برسان و دریوزهٔ خاطرمبارکش بکن شایدنظری درکارت کند، مشارالیه‌دویده تابخدمتش رسیده أحیاناً وقتی مشرف‌گشته بشرف ملازمتش که وی بنماز مشغول‌بوده، پسر حضرت بابا از کمال اضطراب و شتاب که نماز وی‌را دریابد بجانب چپ آن‌بزرگوار ایستاده و نماز بسته و اقتدآء بوی کرده چون از نماز فارغ گشته سلام کرده ونیازمندی نموده و تحیت وسلام از جانب پدر نیز عرض نموده و استفاضهٔ خاطر فیاض کرده ایشان نیز ألطاف وأعطاف بسیار نسبت بحال‌مشارالیه بتقدیم رسانده‌اند جواب دعا و تحیت حضرت بابا نیز لطف فرموده‌اند بعد ازآن فرموده‌اند که شما وقتی که آمدید و نماز درپیوستید اگر بجانب راست‌می‌ایستادید و اقتداء می‌نمودید از مردان خانوادهٔ شما فقر و درویشی و سلوك راه حق هرگز منقطع نمی‌شد چون بجانب چپ ایستادید ولایت و حالت از زنان شما بر طرف نخواهد شد اگرچه مردان نیز بی‌بهره نخواهند بود. ألحق چنین واقع شده‌بعدازآن عورتان پرحال از آن سلسلهٔ حمیده[1] پیدا شده‌اند.

از آن جمله تاج‌النساءالعارفات حضرت ماماعصمت[2] قدس‌الله سرها که وی بسیار بسیار بزرگوار و ستودهٔ أبرار و برگزیدهٔ أخیار بوده، صاحب مقامات غریب و حالات عجیب، جلالیت بر مشرب عالیهٔ آن حضرت غالب بوده.

چنین روایت کنند که نوبهٔ بباغ خود درآمده‌اند از پیش درخت‌امرودی که‌بسیار بزرگ بوده می‌گذشته‌اند مگر مقنعهٔ مبارکهٔ ایشان برآن درخت بندشده و ازسر مبارك ایشان دورشده بازگشته‌اند و بدست مبارك خودبزور ولایت آن درخت

١ـا، «خیرمآل» بجای «حمیده». ٢ـ أصل، فاسد. متن از ا.

را از بیخ برکنده‌اند و دورافکنده چون از آن حالت بازآمده‌اند به‌ایشان گفته‌اند این چه‌حال بود؟ فرموده‌اند که من از آن خبر ندارم آن از جای‌دیگر بوده باشد، من قادرنیستم بکندن برگ کاهی از دیوار.

دیگر از ثقات مروی است که حضرت ماما را برزگری بوده که بأمر زراعت ایشان قیام و اقدام می‌نموده، نوبهٔ تخم بزمین می‌پاشیده حضرت ماما حاضربوده‌اند فرموده‌اند که این تخم را خوب‌نمی‌پاشی، آن بخت برگشته را برزبان جاری شده که شما عورتانید از کار وبار زراعت چه خبر دارید بحال خود باشید. حضرت ماما را جلالیت غالب گشته فرموده‌اند که: «چکستانی[1] مپسندیم[2]» یعنی ای بناگاه مرده نمی‌پسندی مرا؟ همان لحظه در همان جا آن برزگر وفات کرده، بعد از آنکه وی‌را برگرفته‌اند و دفن کرده حضرت ماما بمنزل او برسم تعزیت فرموده‌اند این شعر را که بزبان راژی است ومردم آنرا شهری می گویند[3] خوانده‌اند.

شعر

هنومستی هنومستی هنومست / هنووش بادهٔ بو آیی از دست
من بمستی‌خطایی بامرازدست / زوان‌تاوان دهان‌یابیروان‌دست

دیگر مشهور و مذکور است که حضرت ماما را با حضرت مولانا کمال‌الدین باکویی قدس‌الله‌تعالی سرهما صورت أخوت متحقق گشته بوده مگردروقتی که حضرت مولانا متوجه مکهٔ شریفه زادهاالله تکریماً و تشریفاً بوده‌اند دربیابان تشنگی بر حضرت مولانا و مولانا شیخ اسلام که همراه ایشان بوده غالب گشته و آبی أحیاناً حاضر نبوده دیده‌اند که عورتی از بیابان بیرون آمده خود را درچادری پیچیده کوزهٔ سرخ لیقوانی[4] که مردم نواحی تبریز أکثر با آن آب می خورند در دست دارد پرازیخ، آب بدست حضرت مولانا داد، مولانا از آن آب بحضور

۱ - ا، چکستانی . خ، چِکُستانی . ۲ - خ ، مپسندیم. ۳ - ا، می‌خوانند . ٤ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

دل واطمینان قلب نوشید و بمولانا شیخ‌اسلام و سایر همراهان رساندند که همه سیراب شدند بعد ازآن کوزه را از ایشان گرفته غایب شد. مولانا شیخ اسلام از حضرت مولانا کمال‌الدین پرسیدند که این ولیهٔ عارفه که بودند که درچنین بیابان هایلی باین نوع مددی ، معاون و ناصر جمعی تشنه‌لب شدند ، حضرت مولانا از اظهار آن ساکت بودند فرمودند که یک وقتی ظاهر خواهد شدتاآنکه از مکه تشریف آوردند به تبریز، نوبهٔ بدیدن حضرت ماما بقریهٔ أسبست فرمودند هم بهمراهی مولانا شیخ اسلام، چون بجماعت خانهٔ حضرت ماما نزول اجلال واقع شد همان کوزه یا مثل آن بنظر مولانا شیخ‌اسلام درآمد حکایت راه مکه و پیدا شدن آن عورت با کوزهٔ آب بخاطرش خطورکرد، حضرت مولانا انگشت برلب (مبارك) نهادند و فرمودند که أسرار أولیاء مستور ومخفی می‌باید نه‌ظاهر و هویدا، معلوم شد که آن صورت از آن ولیهٔ عارفه ناشی و صادر گشته.

نظم

از کرامات أولیا چه عجب / هرچه خواهی ز أولیا بطلب
اولیا را وسیله ساز و بخواه / از خدا هرچه خواهی‌ای أواه
قرب حق قرب أولیا باشد / شک دراین نیست‌هرکراباشد
او ز شکاکیش بجان افتد / سود او جملگی زیان افتد
هان که‌خودرا نیفکنی‌بزیان / اززیان خویش‌را تو بازرهان

آقا معروف نام عزیزی بوده از قریهٔ اسپهلان ، مولانا شیخ علی خسروشاهی رحمه‌الله وی‌را دیده بوده[1] از وی حکایات نقل می‌فرمود ، ازجمله این حکایت را نقل کرد که نوبهٔ در أسبست عروسی واقع بودوالدهٔ من بآن عروسی رفت و من کودک بودم مرا همراه برد وکودکی من بمرتبهٔ‌بود که عورتان بیگانه را از من حجاب نبود ، چون مجلس عرس برطرف شد والدهٔ من شب درمنزلی با حضرت ماما بودند هر عورتی که با ایشان بودند بخواب رفتند و چراغی که در آن خانه بود خاموش

۱ - ا ، بود

ساختند، عورتی بود که گاهی ذکری می گفت و در خدمت حضرت ماما أکثر أوقات را می گذراند بذکر مشغول گشت ، حضرت ماما را وجدی دست داد همه عورتان که در آن خانه بودند برجستند و درگوشه ها نشستند . آقا معروف می فرموده‌اند که من نیز برجستم و پیش والده بنشستم ، از دامن عصمت حضرت ماما و آستین های مبارکش أنوار تابان بألوان متفرق ظاهر و متراثی می گشت چنانکه خانه روشن و نورانی بود بمثابهٔ که گویا چراغها در آن خانه بر افروخته‌اند .

شعر

این نورها ز پرتو شمع هدایت است　　　نورهدایت از رخ أهل ولایت است

گویند که در أکثر أوقات که حضرت ماما را وجد واقع می‌شده أنوار تابان از آستین و دامن وی ظاهر و باهر می گشته و این شعر ایشان مخبر از این معنی است :

شعر

مفلس بی‌مایه بودم کاندر این فقر آمدم　　　دّر و گوهر می فروشم از دکان نیستی

سلاطین روزگار را اعتقاد و اخلاص تمام بآن قدوهٔ خواص و عوام بوده ، نوبهٔ والدهٔ پادشاه مغفور جهانشاه شکرخاتون بزیارت حضرت ماما آمده اند چون ملاقات واقع شده جهانشاه طفل بوده وهمراه آورده بوده‌اند وی‌را درپای حضرت ماما انداخته اند حضرت ماما فرموده‌اند این پسر پادشاه عظیم الشأنی خواهد شد ،آنچنان شده که فرموده‌اند .

جهانشاه را درسنهٔ احدی وأربعین وثمانمائه پادشاهی به‌استقلال واقع شد و درتمامی آذربایجان اورامخالفی نماند ودرسنهٔ أربع وأربعین وثمانمائه لشکر بگرجستان کشید و بر آنجا ظفر یافت و درسنهٔ احدی و خمسین و ثمانمائه بقصد بـرادر زاده‌اش الوند ولد اسکندر بدیار بکر رفته بعضی محال آنجا را بتصرف خـویش درآورد و در سنهٔ ست و خمسین بر ولایت عراق دست یافت و درسنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه در اصفهان قتل عام نمود و درسنهٔ تسع و خمسین و ثمانمائه بر بغداد استیلاء یافت

و آنجا را از دست برادر زاده‌اش اصفهـان بیگ انتزاع کـرد و در احدی و ستین و ثمانمائه عزیمت خراسان نموده تا هرات بگرفت آخر بـا سلطان أبـوسعید صلح کرده بازگشت و در سنهٔ تسع و ستین و ثمانمائه محاصرهٔ بغداد نمود که پیر بداق پسرش والی آنجا بود و دم از مخالفت وی می‌زد بعد از یکسال فتح نموده درصباح یکشنبه دوم ذی‌قعده سنهٔ سبعین و ثمانمائه پیر بداق بدست برادرش محمد بقتل درآمد . غرض که جهانشاه پادشاهی بشأن و استقلال دراین مدت نمود و فتوحات کلی وی‌را میسر شد چنانچه حضرت ماما از آن خبر داده بود .[1]

بعد از وفات نیز ازحضرت‌ماما کرامت و خرق عادت سر زده چنانچه درسنهٔ احدی و أربعین و تسعمائه درویش حاجی قاسم سپردوز[2] که مرد عزیز الوجود پر حال است و از أولاد پیر حاجی حسن زه‌تاب است[3] و با مشایخ أسبست نیز قرابتی دارد جذبه وی را رخ نمود و مطرف[4] گشت وی‌را بقریهٔ أسبست بردند و[5] درخانهٔ که منسوب‌بحضرت ماما است مقید و محبوس ساختند و شیخ زادهٔ بود سیدی خواجکی نام از جملهٔ شیخ زادهای أسبست بخدمت وی اقدام می نمود، همین شیخ زادهٔ مشارالیه گفت که : جذبه بمرتبهٔ بر حاجی غالب و مستولی بود که هیچ کس نزد وی‌نمی توانست رفت، چون احتمال آزار از وی بود دستهایش را محکم بسته بودیم و در آن خانه انداخته و از شدت بستن ، دستهایش ورم کرده بود که قادر نبود که با آن[5] دستها کاری تواند کرد ، و چون دستار را می پیچیدیم وبرسروی‌می گذاشتیم سر راحرکت می‌داد و آنرا می انداخت مدتی حال بر این منوال بود تا روزی از روزها حاجی مذکور فریاد کرد و مرا طلبید، چون درآن خانه درآمدم دیدم بدو زانو نشسته و دستارش بقاعدهٔ عرف پیچیده و بر سرش نهاده ، مرا تعجب شد ، چه دست وی‌را آن حال نبود که دستار تواند پیچید . پرسیدم که چه حالست؟ فرمودند که :

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود　۲ ـ حاج قاسم‌بن شیخ تقی‌الدین‌بن پیر شیخ علی بن حاجی حسن زه‌تاب تبریزی صبح روز دوشنبه دوازدهم ماه صفر بسال نهصدوهشتادوسه وفات یافت . (بیاض مؤلف) .
۳ ـ در باب شرح حال شیخ‌الاسلام پیر حاجی حسن زهتاب ج ۱ کتاب‌صفحات ۳۸۸ ـ ۳۸۹ ـ ۳۹۰ دیده شود.
۴ ـ ج ۱ ص ۳۹۱ ح ۱ .　۵ ـ أصل، « با این » متن از ا .

الحال حضرت ماما حاضر شدند و مرا دلداری بسیار نمودند و این دستار را پیچیدند و بر سرم نهادند و مترنم (بذکری) باهنگ خاص شدند و بیرون رفتند ، بعد از آن وی‌را افاقتی شد و از آن شوریدگی بازآمد. این حکایت را کاتب وجامع این مجموعه از حاجی مذکور بکرات شنیده.

چون حضرت ماما راموت طبیعی رسیده و از این عالم رحلت نموده غسّاله بغسل وی اشتغال نموده انگشتری طلایی در انگشت خود کرده بوده جهت أجرت غساله ، مگرغساله نه‌بطریق‌أدب خواسته که (آن) انگشتری‌را ازانگشت[1] مبارك حضرت ماما بیرون آورد ، درآن حال دست مبارك حضرت ماما بالا رفته وطپانچهٔ محکمی بر روی غساله زده . و نظیرهذه الحکایة فی کتاب شدالازار فی حطالاوزار عن زوار المزار المشهور بهزار مزار :

«حکی أن بعض الغسالین أهمل أدباً من الآداب فی‌غسل بعض‌الصالحین، فرفع المیت یده و لطمه لطمةً شدیدةً وقال‌احضر شأنک، فان‌رسل ربی ینتظرونی.»[2]

درزمان‌وفات‌حضرت مامامولانا کمال‌الدین باکویی‌قدس‌سره‌درحیات‌بوده‌اند سه‌شب بر سر خاك ایشان حسب‌الوصیة ایشان بسر برده‌اندو وفات‌مولانا کمال‌الدین در زمان سلطنت قرایوسف واقع شده چنانچه مذکور شد.

و از جملهٔ عورتان عزیزه که هم در آن مقبره مدفونند أچی[3] بیگی رحمهاالله تعالی از آن سلسله است واز حضرت ماما تربیت یافته. وی نیز بسی پرحال‌وبکیفیت بوده ، حضرت ماما را جلال غالب بوده، حضرت أچی بیگی را جمال . نوبهٔ قحطی عظیمی در آدربایجان واقع شده بوده عزیزی در واقعه دیده که أچی بیگی گرده بوی داده چون بیدار شده بسیار خوش‌حال گردیده همان روزها آن قحط برطرف شده .

۱ ـ أصل، « از دست » متن از ا . ۲ ـ شدالازار ص ۱۵ : فان رسل‌الرب ینتظروننی. ۳ ـ أچی ، بفتح اول و کسر ثانی ،ترکی است بمعنی پیرزن. «أچه»در لغت چغتای : مادر، و «آجی»: ماما و جده را گویند .

بعد ازفوت‌حضرت أچی‌بیگی همان غسالهٔ که‌حضرت ماما را غسل داده‌بوده بخدمت غسل وی مشغول گشته ، در انگشت مبارك وی نیز انگشتری طلایی بوده که جهت غساله در انگشت کرده بوده غساله از ترس آنچه مشاهده کرده بوده ازحضرت ماما ، مبادرت (به بیرون آوردن) ننموده در این حالت ملاحظه نموده‌اند که انگشت خنصر خودرا که انگشتری در او است از جنب انگشتان جدا ساخته مشیر بآنکه انگشتری‌را بیرون آورد ، بعد ازآن دانسته اند که وی‌باین معنی راضی است ، از کمال أدب متوجه گشته و دست مبارك حضرت أچی‌بیگی را مقبّل وملثوم ساخته انگشتری را بیرون آورده ، والله أعلم.

حضرت نه‌نه رحمةالله علیها هم در آن مزار است ، وی نیز ازسلسلهٔ‌شریفه است خالی از حالی نبوده. مولانا شیخ علی خسرو شاهی رحمه‌الله فرمودند که نوبهٔ حضرت مخدوم قدس‌الله تعالی سره بطوف‌مزارات أعزهٔ أسبست فرمودند قطیفهٔ جهت حضرت نه‌نه برده بودندبفقیردادند که این رابخدمت نه‌نه ببر ودعای‌ما برسان‌والتماس فاتحه کن که جهت[1] ما فاتحه بخوانند و خود آن قدر توقف نمودند که فقیر رفتم تحفه رارساندم و پیغام بجای‌آوردم‌و التماس فاتحه نمودم، ایشان فاتحه‌می‌خواندند و اشک پیاپی از دیدها می‌ریختند و می فرمودند که مرا چه حد است که ایشان از من طلب فاتحه کنند ، بزرگی‌خود می‌نمایند. آری چنین ها می‌باشد چنانکه حضرت شیخ فریدالدین محمد عطار قدس‌الله تعالی سره فرموده :

نظم

در هر پیر زن می زد پیمبر — که در وقت‌دعا با یادم آور
ببین یک‌ره چه کار مشکل‌افتاد — که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین می‌دان که شیران شکاری — در این ره خواستند از مور یاری

حضرت شاه قاسم أنوار قدس‌الله سره نیز خوب می‌فرمایند :

۱ ـ ا ، بجهت .

شعر

اندر این ره جزو و کل محتاج یکدیگر شدند
عنکبوتی می‌شود پیغمبری‌را پرده دار

حکمت‌ها بسیار است وأسرار بی شمار. بعضی از ثقات نقل می‌فرمودند که حضرت نه نه تخم مرغ را بدست خود بر روی آتش می گرفته چندانکه می‌پخته و ألمی بدست مبارك وی نمی‌رسیده از حرارت آن آتش ، والله أعلم بحقیقة الحال .

بأمر حق بود سوزنده آتش — چونبودأمر درسوزش بودخوش
بقرآن در بخوان یا نارکونی — روان بگذر ازاین چندی وچونی
شریعت را ببین بگذر ز حکمت — چه حکمت بهتر از أمر شریعت؟

مرقد و مزار آن جمال حق را فریفته ، پیر محمد شیفته رحمه‌الله تعالی در قریهٔ فیسه قندیس [1] است از أعمال ویدهر. وی از أهل جذبه بوده وبسیار بزرگوار است ونزد ألوالابصاراز أهل‌اعتبار. حضرت‌مخدوم قدس‌الله‌تعالی سره در فاتحهٔ که أولیاء را جمع فرموده بوده اند و هر صباح بعد از أوراد در خانقاه شریف ایشان می خوانده‌اند اسم سامی ایشان درآنجا داخل بوده ، معلوم نیست که در چه تاریخ بوده‌اند و از چه سلسله‌اند ، والله أعلم [2] .

مرقد و مزار آن مشهور بولایت و نیکویی حضرت میر سید حسین بن سید عبدالغفار الحسینی الاسکویی قدس الله تعالی سره در قریهٔ أسکو واقع است. وی از سادات عریضی است که منسوب به علی عریضی بن امام جعفر صادق علیه‌الصلوة والسلام .«والعریض قریة [علی] [3] أربعة أمیال من المدینة کان یسکن بها .» بعضی از آباء و أجداد ایشان در خلخال می‌بوده‌اند ، سید مشارالیه بقریهٔ أسکو تشریف شریف ارزانی فرموده‌اند و بخدمت درویش یعقوب رومی قدس سره مشرف

۱ ـ پِسَه قندیس ، پسندیس و پسندیز بااین سه وجه نیز مسموع شده است. ده معمور وبه باغات وآبادیهای أسکو متصل است، در نزدیکی یکی ازگورستانهای قدیم این ده مسجدی است بنام مسجد پیر .
۲ ـ ا : والله تعالی أعلم بحقیقةالحال . ۳ ـ باقتضای سیاق‌کلام افزود .

گشته‌اند و تربیت یافته ، و درویش مشارالیه جهت آن سید عالی نسب والی حسب اجازت نامه نوشته‌اند که سند طالبان صادق و مخلصان موافق باشد ودرروز اجلاس وی بسی أعزه حاضر بوده‌اند و درویش مشارالیه می فرموده‌اند که أکثر أرواح مقدسهٔ مشایخ عظام کرام قدس‌الله تعالی أرواحهم حاضر و ناظر این مجلس‌اند و آثار فیوضات متوالی ظاهر و باهربوده ازآن محفل گرامی عالی ، و وی‌را خانقاهی است در قریهٔ أسکو که به تربیت ناقصان مشغولی می‌نموده و از وی أولاد بسیار مانده اند مشهور بسادات أسکو .

این کمینه از جناب فضایل مآب تقوی وورع ایاب مولانا عبدالله المشهور بمولانا عبدالباقی رحمه‌الله شنید که فرمودند که پدرم أستاد أمیربیگ نقاش مرید میر سید حسین بودند ، وقتی که من متولد شده‌ام [1] پدرم بخدمت ایشان رفته واخبار تولد من نموده و التماس کرده که اسم وی بکنید ایشان عبدالله اسم کرده‌اند و فرموده‌اند که وی خطاط خواهد شد و بهرهٔ تمام از خط خواهد یافت. فی‌الواقع آنچنان شد که فرموده بودند چنانکه این کمینه از خدمت أستادی مولانا علی‌بیگ رحمه‌الله نوبهٔ شنید که فرمودند که‌مولاناعبدالباقی کتابت بمرتبهٔ خوب کرده [2] که مگر استادان سبعه کرده باشند. وی بسیار مرد عزیزالوجود وصالح و متقی وباتواضع بود ، اخلاق نیکو داشت در شهور سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائه وفات کرد ، در سرخاب در حوالی حضرت بابا مزید قدس الله تعالی سره مدفون است .

و وفات میر سید حسین یوم الاثنین اثنی وعشرین [3] من شهر شعبان وقت الضحی ، سنة ثمان عشر [4] و تسعمائة در ایام سلطنت شاه اسماعیل صفوی أناراالله برهانه .

مرقد و مزار آن متوجهان بدرگاه الهی‌خالصاً مخلصاً لوجه الله ، پیرحیدر وخلف صدق وی بابا شکرالله ، علیهما رحمةالله درقریهٔ أسکو معین است. حضرت

۱ ـ ا ،گشته‌ام . ۲ ـ ا ، کرده . ۳ ـ کذا . علی‌القاعده ، اثنین وعشرین . ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

پیر حیدر در اصل از بلدهٔ طیبهٔ سمنان است یحتمل که از سلسلهٔ شریفهٔ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره بوده باشد. ساکن تبریز بوده‌اند و منزل ایشان در محلهٔ « مهانقلق » مشهور به « سرمکلّه »[1] بوده ، وضیع و شریف تبریزیان معتقد حضرت پیر بوده‌اند ، گوییا ایشان را ازدحام و توجه خاص و عام خوش نمی آمده خمول و گمنامی بر طبع شریف ایشان غالب بوده ، ترک تبریز کرده ساکن قریهٔ أسکو شده‌اند و در آن قریه در دوازدهم شهر صفر در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه در أیام سلطنت جهانشاه پادشاه فوت شده اند .

چنین منقول است که نوبهٔ بیکی از مریدان و معتقدان خود تسبیحی داده بوده ، وی آن تسبیح را مکرم و معزز می‌داشته و هرگز از خود جدا نمی‌ساخته ، أحیاناً روزی بشکار رفته و تسبیح از وی گم شده چون شب آمده از تردد شکار و گم شدن تسبیح کسالت و بطالتی بر طبعش غالب گشته نماز فرض أداء کرده و بسنتها قیام و اقدام ننموده ، چون روز دیگر بخدمت حضرت پیر آمده پیر در أثنای صحبت فرموده‌اند هرگاه شما بر شکاری تیری پرتاب کنید که آن تیر پر نداشته باشد بس عجیب و غریب باشد اگر آن تیر بشکاری رسد و کاری کند ، پس نماز فرض بی‌سنت بمثابهٔ تیر بی پر است در سلوك راه خدا و هرکه بجایی رسیده از متابعت سنت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم رسیده ، بعد از آن سجادهٔ مبارك خود را درنوردیده همان تسبیح گم شده را بآن شخص داده ، والله أعلم .

بابا شکرالله بعد از پدر بزرگوار بوده و بطاعت و عبادت مشغول بوده و در سلوك راه حق جد و اجتهاد تمام می نموده تا بجوار رحمت ایزدی پیوسته ، رحمةالله علیه .

سرقد و مزار آن أقضی‌القضاة محکمهٔ عدالت جویی ، مولانا نجم‌الدین محمد الأسکویی[2] رحمةالله علیه درطرف شرقی میدان أسکو حظیره دارند[3] مشخص و معین .

۱ ـ با تشدید لام در تمام نسخ . امروز محلی بااین نام دراین شهر معروف نیست. ۲ ـ ا ، أسکویی.
۳ ـ ا ، دارد .

و هو سلطان الفقهاء و المفسرین ، قدوة أئمة المحدثین ، ناشر أحادیث سیدالمرسلین ، الجامع لاقسام العلوم ، والعارف بدقائق‌المعقول والمنقول ،[1] قدفاق جهابذة العلماء بالتقریر والتحریر، وسبق‌أساتذةالفضلاء بالبیان والتفسیر، الزاهد ـ البارع ، العالم‌الفقیه‌المتورع ، الجامع بین‌العلم والعمل ، کان مؤیداًللدین المبین، مهدداً لأهل‌الباطل‌المهین ، له من‌الحقائق والمعارف حظ واف ، وفی‌بیان الدقائق واللطائف بیان شاف .

وی قاضی القضاة بوده در أیام سلطنت جهانشاه پادشاه و پادشاه مشارالیه را اعتقاد تمام نسبت بوی بوده ، أکثر أوقات پیاده تردد می نموده و اگر أحیاناً سوار می شده بر خر الاغی[2] سواری می کرده ، هرگز از هیچ کس هیچ نمی گرفته‌حتی حق‌النکاح و حق الکتابة ، معلوم نیست که کسی‌در أمر قضاء به‌أمانت ودیانت‌وی بوده باشد. سند وی در حدیث بسیار عالی است ، سولانا ابرهیم سلماسی[3] رحمه‌الله از جملهٔ شاگردان وی است و سند خود را از وی باین نوع روایت می کند که :

أنا أروی کتاب‌الجامع‌الصحیح البخاری وغیره من‌المولی الأعظم الأعلم ، أقضی‌القضاة و أولی‌الولاة ، نجم‌الملة والشریعة والتقوی والفتوی‌والدین ، المولی نجم‌الدین محمدالخالدی‌الأسکوئی ، وهو یرویه عن‌المولی الأعلم‌الأعظم، العالم العامل ، رُحلة[4] الآفاق ، المولی عبدالرحمن‌بن المولی الأعظم الأعلم، الامام ـ العلامة ، المولی سعدالدین الحلّالی[5] أعلی الله درجاتهم و هو یرویه عن‌المولی ـ الصالح ، القاری المحدث ، المولی شمس الدین محمد الفزکی[6] الشیرازی‌لسماعه[7] منه من‌النسخة الصغانیة المبارکة ، و هو یرویه عن‌المولی‌العلامة ، عمادالدین اسمعیل‌بن کثیرالبصراوی[8] الدمشقی ، و هو یرویه عن‌المولی العلامةالبغدادی ، رحلة الافاق ، شهاب‌الدین أحمدبن شحنة المعروف بالحجار[9]، قال: أخبرناالشیخ

۱ ـ أصل ، فاسد . متن از ا . ۲ ـ « قاصدی » نیزگویند . الاغ واولاق : قاصد، برید ، فرستاده . و بهمین معنی است تاتار مجازاً ، تاتار آغاسی یعنی رئیس مأمورین پست . (دیوان لغات‌الترك کاشغری ، رسملی قاموس عثمانی) . ۳ ـ ج ۱ ص ٤٤٤ و مابعد . ٤ ـ عالم رحلة : عالم یرتحل الیه من‌الآفاق.
٥ و ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۷ ـ ر، ث، فاسد. متن از ا . ك، باتصحیح بعدی، بسماعه.
۸ و۹ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

سراج الدين أبوعبدالله الحسين[1] بن المبارك الزبيدی قراءةً عليه ، قال : أخبرنا أبو الوقت عبد الاول بن عيسى بن شعيب بن ابرهيم السِجْزی[2] الصوفی ، قيل له : أخبركم أبوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن مظفر الداودی[3] قراءةً عليه وأنت تسمع فی شهور سنة خمس و ستين وأربعمائة ؟ فأقرّ به . قال : أخبرنا أبو محمد عبدالله بن أحمد حمّوَی[4] السرخسی ، قراءة عليه فی صفر سنة احدی و ثمانين وثلاث مائة ، قال : أخبرنا أبو عبدالله محمد بن يوسف بن مطربن صالح بن بشر - الفربری[5] سنة خمس عشرة وثلاث مائة[6] ، قال : حدثنا أبو عبدالله محمدبن اسمعيل ابن ابرهيم بن بَرْدِزْبَه بن المغيرة بن أحنف الجعفی البخاری الانصاری[7] مرتين ، مرةً بفربر ، سنة ثمان وأربعين ومأتين و مرةً ببخارا سنة اثنتين وقيل سنة ثلاث وخمسين و مأتين .

و قال المولی العالم العامل ، نجم الملة والدين محمد الأسكوئی الخالدی - المذكور : أنا أروی هذا الكتاب يعنی البخاری قراءةً وسماعةً من المولی العالم - العامل ، أسوة القراء المجودين ، قدوة المحدثين ، المولی برهان الدين عبيدالله بن - المرحوم ، زائر بيت الله الحرام ، الخواجه الحاج ظهيرالدين الفراء .

و قال المولی الأعظم الأعلم ، نجم الدين محمد الأسكوئی أيضاً : أنا أروی هذا الكتاب و سائر كتب الحديث اجازةً عن الأجلين الهمامين العلامتين ، رحلتی - الآفاق ، الامام محمدبن محمدبن محمد الجزری[8] ومحمدبن محمدبن محمود الحافظی - البخاری المشتهر بخواجه محمد فارسا[9] بوأهماالله فی أعلی العليين مع النبيين والصديقين والشهدآء والصالحين ، آمين يا رب العالمين .

---

۱ - متن تمام نسخ ، « أبو عبداللهبن الحسين » است و لفظ ابن در اينجا و همچنين در مطاوی اجازهٔ ابراهيم بن أبی عبدالله سلماسی در روضهٔ هفتم زايد و غلط افتاده است ، « أبوعبدالله » چنانكه درمتن تصحيح يافته كنيهٔ اوست. به تعليقات آخر كتاب نيز مراجعه شود. ۲ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود. ۳ - أصل ، فاسد و بصورت « الدوادی » . ك ، ث ، هكذا بتقليد . متن از ا ؛ درست است. به تعليقات آخر كتاب نيز مراجعه شود. ٤ ، ٥ ، ٦ ، ٧ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود . ۸ - از عمادالدين بن كثير و ديگران نيز سماع حديث كرده است . صفحات ٤٢٢ ، ٤٤٨ ، ٥٨٥ جلد اول نيز ديده شود. ۹ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.

و همچنين مولانا نجم الدين مذكور بخدمت حضرت مولانا كمال الدين باكويی قدس سره مشرف گشته‌اند و شرف تلمذ آن حضرت را نيز دريافته (اند) و فيوضات بی شمار از خدمت آن قدوهٔ أخيار گرفته ، تا آخر در أيام سلطنت پادشاه معدلت شعار حسن پادشاه درسنهٔ تسع وسبعين و ثمانمائه وفات كرده و در تاريخ وفات آن مخدوم فضلای عصر اين قطعه را بحليهٔ نظم در آورده‌اند.

قطعه

كشاف علوم و نجم أصحاب	علامه و افتخار عالم
آن لحظه كه كردمرغ روحش	پرواز بسوی عرش اعظم
از سال وفات او خبر داد	« قرآن وحديث » هردو باهم

ويرا فرزندان فاضل بوده همه مجموعهٔ فضائل وكمالات ، حاوی معقولات و منقولات ، مولانا فتوح الدين فتح (الله) و مولانا شمس الدين محمد و مولانا شرف الدين علی ، و از اينها نيز فرزندان عالم عامل كامل پيدا شده ازآن جمله خلف صدق مولانا شرف الدين علی مولانا حبيب الله عليه رحمة الله.

كان شيخاً عالماً عاملاً كاملاً زاهداً صالحاً كبيراً ذا أدب وفقه وحديث و تفسير و عرفان و ايثار وسخاوة و شفقة و رأفة ، من رآه نظرةً علم أنه من رجال الله تعالی فی الارض ، كان نورالمعرفة والعزة يلمع علی وجهه وكان تاركاً للتكلفات و صدوقاً فی المعاملات.

اين كمينه مكرراً بخدمت ايشان مشرف گشت و دعای حرزيمانی المشهورُ بدعاء السيفی را برآن قدوهٔ فضلاء خواند. بسيار عزيزالوجود بودند ، درسنهٔ احدی وستين و تسعمائه وفات يافتند ، أكثر اينها با ديگر أفاضل درآن حظيرهٔ محترمه مدفونند. أفاض الله علينا سجال فيوضاتهم و بركاتهم بحق حقه.

مرقد و مزار آن مستفيضان از فيوضات نا متناهی الهی خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزيز و خواجه عوض و خواجه قطب الدين كَلْجاهی قدس الله تعالی أسرارهم درقريهٔ كلجاه[1] از قراء رودخانهٔ ويدهر معين و مشخص است.

---

۱ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.

خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز هر دو مریدان حضرت بابا حسن سرخابی اند و تربیت از آن بزرگوار دین یافته‌اند. بسیار بزرگ بوده‌اند و مردم آذربایجان خصوصاً آن حوالی و نواحی اعتقاد تمام بآن قدوه‌های خواص و عوام دارند، سیما نسبت بحضرت خواجه عبدالعزیز.

چنین منقول است که ابتداء فقر در خانوادهٔ ایشان آنچنان پیدا شده که والدهٔ ایشان شبی واقعهٔ دیده و آن واقعه را به پدر ایشان گفته و فرموده که امروز در مسجد درویشی طلبی خواهد کرد و أهل مسجد بر او خواهند خندید زنهار و هزار زنهار که طلب ویرا مبذول داری و آنچه طلبد قبول کنی و اورا همراه بخانه آوری که در این سری است، چون خواجه بدرالدین بمسجد رفته درویشی برخاسته و یک هزار دینار و صد من قیسی خواسته، جماعتی که در مسجد بوده‌اند همه بر وی خندیده‌اند، خواجه بدرالدین بنزدیک وی آمده و گفته آنچه طلبیدی فقیر قبول کردم که برسانم خوش باشد بخانه رویم زر و قیسی را تسلیم کنم. بعد از آن آن درویش از مسجد بیرون آمده و مقید نشده و از آن ده بیرون رفته، چون خواجه بدرالدین بخانه آمده درویش همراه او نبوده زن باوی گفته: کو آن درویش؟ خواجه فرموده که من ویرا طلبیدم مقیدنگردید و غایب شد، آن عورت صاحب حال گفته اورا می باید پیدا کردن، خواجه بدرالدین از دنبال او سراغ کنان بکنار آبشور ویرا یافته که از آب گذشته بوده و بنماز مشغول گشته بوده، خواجه آمده از روی اضطراب و اضطرار در پهلوی چپ او جای گرفته و اقتداء بوی کرده، چون از نماز فارغ شده‌اند درویش بوی گفته که اگر بجانب راست من می استادی واقتداء می کردی حق سبحانه و تعالی ترا پسری کرامت می کرد، چون جانب چپ را اختیار کردی خدای تعالی ترا دختری عنایت فرماید، خواجه تکلیف آن درویش عالی منزلت بمنزل کرده قبول ننموده و گفته آنچه مقصود من و تو بود حاصل شد. بعد از آن خواجه بدرالدین را دختری شده، چون دختر بزرگ شده حالتی و کیفیتی (اورا دست داده که) همیشه بدرگاه الهی متوجه بوده، برادر خود خواجه عبدالوهاب را

بخدمت حضرت باباحسن دلالت کرده، وی از حضرت بابا علیه الرحمة تربیت یافته و کمال حاصل نموده. خواجه عبدالعزیز که برادر وی است ابتداء تربیت از خدمت خواجه عبدالوهاب یافته وباشارهٔ برادر بخدمت حضرت بابا حسن نیز مشرف گشته، چون حضرت بابا وفات یافته رجوع تربیت خواجه عبدالعزیز بحضرت بابا مزید نموده کار وی در سلوك راه حق بخدمت بابا مزید اتمام یافته.

خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز رحمهماالله هردو بزرگ بوده‌اند وصاحب باطن وصافی دل. خواجه عبدالوهاب‌را پسری بوده، دخترخواجه عبدالعزیز را رحمهماالله درحبالهٔ نکاح خود درآورده بوده از وی خواجه عوض کلجاهی رحمه‌الله در وجود آمده، وی نیز بسیار بزرگ بوده، مرید خواجه علی بادامیاری است بخدمت وی رسیده و تربیت از وی یافته.

خرقهٔ خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز هردوسیاه بوده زیرا که خرقهٔ بابا حسن نیز سیاه بوده، و خرقهٔ خواجه عوض سفیدبوده زیرا که از خواجه علی بادامیاری بوی رسیده و آن خرقه سفید بوده، حالا از مشایخ کلجاه[1] آنها که از أولاد خواجه عبدالعزیزند بسیاه پوشان مشهورند و آنها که از أولاد خواجه عوض‌اند به سفید پوشان[2]. بهرحال این هر دو رنگ ظاهراً خوب است و متلبسان بلباس سفید و سیاه هر دو سند خود بسنت حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم راست می آورند و أما[3] خوشا حال[4] جماعتی که قطع نظر از رنگ کرده به بیرنگی روی آورده فانی گشته باشند، نه از رنگ ایشان را خبری و نه از بوی ایشان را أثری، چه سلطان محبت الهی در هر دل که سرا پردهٔ عزت کشید هیچ چیز را در آن دل جای نماند، پس چه مجال ماند لباس را تا برنگ چه رسد.

مثنوی

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد   موسیی با موسیی درجنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی   موسی و فرعون دارند آشتی

۱ - بالام مشدده درتمام نسخ. ۲ - أصل، «پوش» متن از ا. ۳ - ا، فأما. ۴ - ا، خوش حال.

عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
آنکه کرداندر رخ خوبانت دنگ نورخورشیداست نه‌شیشه نه‌رنگ
شیشه های رنگ رنگ آن نور را می‌نماید این چنین رنگین بما
چون‌نماندشیشه های رنگ‌رنگ نور بی رنگت کندآنگاه دنگ
خوی کن بی شیشه دیدن نور را تا چوشیشه بشکند،نبود عما [1]

« من کان فی هذه اعمی فهو فی‌الآخرة اعمی و اضل سبیلاً »[2].

وفات خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز معلوم نیست ، فأمّا وفات خواجه [3] در ذی‌حجهٔ حجهٔ أربع وعشرین و سبعمائه واقع شده در أیام سلطنت سلطان‌أبوسعید خان پسر سلطان محمد خدا بنده .

خواجه قطب‌الدین پسر خواجه عوض نیز بسی پر حال بوده ، نظر ازچلبی[4] براق[5] رومی دارد که درسلطانیه مدفون است و بخدمت بسیار از أعزه مشرف گشته خصوصاً حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی قدس سره چنانکه درمقالات حضرت شیخ مذکور است‌که میانهٔ حضرت شیخ و خواجه قطب‌الدین کمال اتحاد بوده و بواسطهٔ التماس خواجه قطب‌الدین ، حضرت شیخ به‌تبریزتشریف ارزانی‌فرموده‌اند.

ازحضرت شیخ صدرالدین موسی اردبیلی‌رحمه‌الله منقول است‌که فرمود که: عابد بارع خواجه قطب‌الدین رحمة‌الله علیه چون دعوت حضرت شیخ کرده بود وشیخ اجابت کرده متوجه تبریز شد،روز جمعه درشهر خواست که درآید شب جمعه امام عالم ربانی مولانا نجم الملة و الدین الفقاعی التبریزی رحمةالله علیه که ازعلمای مشارالیه زمان خود بود در خواب دیدکه منادی در شهرتبریز ندا می کندکه حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله و سلم به تبریز می‌آید جماعت شهر استقبال کردند و پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم درشهرآمد و در جامع بزرگ تبریز نزول کرد و در پای مناری که بر درآنجا معبد مرشد المکملین شیخ شهاب‌الدین محمود تبریزی است نشست و مولانا نجم‌الدین پیش رفت و استدعا نمود تا پای مبارک

١- ازمواضع متفرقهٔ مثنوی مولانا . ٢- الأسراء آیهٔ ٧٢. ٣- یعنی‌خواجه عوض. ٤ و ٥ - به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

حضرت پیغمبر را صلی‌الله علیه وآله و سلم‌ببوسدو مردم به‌ازدحام‌عظیم بزیارت آمدند، چون روز شد آوازه درشهر تبریز افتاد که شیخ صفی‌الدین تشریف می آورند و امروز قدم مبارك در شهر خواهند نهادن و اینک می‌رسند ، مردم غلبه‌استقبال کردند ، چون حضرت شیخ بمبارکی قدم تشریف آوردند بجامع رفتند ، مردم بسیار آنجا جمع بودند ، مولانا نجم‌الدین مذکور رسید سبب ازدحام پرسید ، گفتند شیخ صفی‌الدین اینجا است ، چون بمسجد درون رفت که حضور شیخ رادریابد شیخ را دید در همان موضع بعینه‌ که پیغمبر را دیده بود . حضرت شیخ چون مولانا نجم‌الدین را دید قیام نمود وقصد کرد که اورا درکنارگیرد ، مولانا نجم‌الدین التماس پای بوس کرد ، شیخ بمبالغهٔ تمام اباء واستعفاء می‌نمود تاعاقبت‌مولانا نجم‌الدین پای مبارك حضرت شیخ رابیوسید و بر روی و محاسن می‌مالید ، بعد از آن درآن مجلس بر پای خاست وکیفیت‌واقعه را تقریر کرد وسرّ« الشیخ فی قومه کالنبی فی امته » ظاهر گشت.

شعر

شیخ چون پیغمبر اندر أمت است در میان أمت او خود رحمت‌است
هرکه اورا یافت او رحمت‌بیافت وای برآن کس که‌ازوی رخ بتافت
رو متاب از خدمت سلطان وقت تا نیفتی در عذاب کین و مقت
هست سلطان شیخ آگاه از وجود ازوجود حق وجودش زنده بود
ورنه از خود فانی مطلق شده فانی مطلق بأمر حق شده
أمر حق‌را تابع است این مرد راه زان شده او در جهان ظل اله
هست ظل‌الله مرشد بی‌گمان دامن اوگیر و خود را وارهان
این بود درمان‌ازاین رو(برمتاب)[1] فهم کن ، والله أعلم بالصواب

مرقد و مزار آن درکوی فنا مقیم ، مولانا شیخ ابرهیم رحمه‌الله در قریهٔ کلّجاه[2] است ، نه در پیش مزار این عزیزان ، جای دیگر مشخص و معین است که مردم آنجاها می‌دانند ، وی مرید شیخ یعقوب رومی است رحمه‌الله. أصل ومنشأش

١- ك ، ر ، ث ، « در متاب » . متن از ا . ٢- بالام مشدد بصورت متن در تمام نسخ.

از قریهٔ خسرو شاه است ، در آخر عمر در قریهٔ کلجاه ساکن گردید و آنجا از عالم رحلت کرد ، بسیار عزیزالوجود بودند ، مردکار کرده ، در تربیت ناقصان قیام و اقدام می نمود ، این کمینه بخدمت وی رسیده و بتقبیل أنامل شریفش مشرف گشته ، امید که مثمر سعادت أخروی باشد بحق حقه و بمن لانبی بعده .

* ازخدمت فضائل مآب حافظ شمس‌الدین محمدبن مولانا مقدم خسروشاهی استماع افتاد فرمود که خواجه بدرالدین نجیبی [1] فرمود که در تبریز بودیم در زمانی که طاعون بود مولانا شیخ ابرهیم بمنزل ما تشریف آورده بودند و بدهه [2] نشسته بودند ، أحیاناً مرا پسری بود طاعون پیدا کرد و مرد ، من بواسطهٔ آنکه مولانای [3] مشارالیه را وقت مختل نگردد بعورات قدغن کردم که فریاد مکنید هیچ مگویید و بغسل وی مشغول گردیدیم ، در این أثنا از عورتی بی اختیار آواز گریه برآمد ، مولانا شیخ ابرهیم مطلع گشتند مرا طلبیدند که چه حال است ؟ چون اطلاع یافته بودند پنهان نکردم وگفتم که این نوع صورتی واقع شده ، فرمودند که کی چنین باشد ؟ من امشب او را درخواست کردم و او را بمن بخشیدند ، مرا بخاطر خطور کرد که مولانا را بواسطهٔ ریاضات شاقه دماغ مختل گردیده ، در این أثناء کسی گفت که پسر بر بالای تخته چشم بازگشود ، دویدم بجانب او دیدم که حرکت کرد و بزبان آمد وگفت : مرا بمولانا شیخ ابرهیم بخشیدند ، بعد از آن صحت یافت و سالهازیست ، والله اعلم . *[4]

مرقد و مزار آن شویندهٔ أدناس ملاهی ومناهی، شیخ محمد گازر خسروشاهی قدس سره العزیز درقریهٔ خسروشاه مشخص ومعین است ، وی بسیار بزرگ بوده ، ازجملهٔ بابایان مشهور است .

چنین مذکور است که حضرات مشایخ آن زمان را رحمهم الله اگردر مسألهٔ شرعی اشکالی واقع می‌شده حل آن رجوع بخدمت حضرت بابا فقیه أحمد اسبستی بوده و هرگاه در مسألهٔ از مسائل طریقت عقدهٔ می‌افتاده رجوع گشودن آن بحضرت

۱ ـ أصل ، باین صورت : نجیبی . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ بایاء أبتر آورده.
٤ ـ این حکایت که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

بابا گازر بوده ، دأن که وی چرکین های طبیعت بشریت ایشان‌را بآب عرفان وایقان شست و شویی می داده ویرا از این حیثیت گازر می گفته‌اند .

نظم

گازر أدناس باشند أولیا — باطنت را پاك سازند از دغا
صحبت ایشان بجو ای آب جو — چونکه یابی شست‌وشو کن شست‌وشو
شست و شوی باطنت از تیرگی — خویشتن را وارهان از خیرگی
سادگی از خیرگی ها بهتر است — زانکه اندر خیرگی شورو شر است
ساده شو زاوصاف بد بیرون بیا — چون چنین کردی تو باشی ز اولیا

تاریخ وفات بابا گازر معلوم نیست ، والله أعلم بحقیقةالحال .

أولاد أمجاد حضرت بابا گازر که شیخ زادهای نامراد درویش نهاد بوده‌اند أکثر در آن مزار متبرك آسوده‌اند از آن جمله خواجه عبدالمجید رحمه‌الله تعالی که بسیار مرد بزرگ عزیزالوجود صاحب کشف و حال بوده ، جد مولانا عبدالعلیم مجذوب است و ذکر نسب وی در أحوال مشارالیه مذکور گشت . (وی می فرموده که در أیام کودکی حضرت خواجه پیر شیخ حامدی مرا برکنار خود نشاند والطاف واعطاف نسبت بمن نموده ، این خود شرفی‌است و بهترین شرف وی اینکه) از جملهٔ مریدان حضرت مخدوم است قدس‌الله روحه‌الأقدس و حضرت ایشان را توجه بسیار بوی بوده ، حضرت مخدوم که درلاله ساکن و متوطن گشته‌اند اهل آن قریه گفته‌اند که دراین حوالی آسیایی بوده ، از پدران خود چنین شنیده ایم اگرآن پیدا شود بواسطهٔ مایحتاج درویشان خوب است حضرت مخدوم اشاره بخواجه عبدالمجید فرموده‌اند که توجه کن که آن آسیا کجا بوده ؟ خواجه توجه نموده بعد از توجه موضعی را نموده‌اند که‌اینجاست محل آن آسیا ، چون شکافته‌اند پیدا شده و آن چنان بوده که وی فرموده بوده . وفات وی سنهٔ ثلاث و تسعمائه در أیام‌سلطنت أحمد پادشاه پسر أغرلو محمد پسر حسن پادشاه ، والله أعلم (بالصواب) .

مرقد و مزار آن واقف أسرار نامتناهی شیخ محمد بزرگ خسرو شاهی

قدس‌الله تعالی سره در قریهٔ خسرو شاه مشخص و معین‌است ، بسیار بسیار بزرگ بوده ، از جملهٔ مشایخی است که شیخ حسن بلغاری قدس سره بخدمت ایشان‌مشرف گشته و ازوی حکایتی نقل می فرماید و آن باین نوع در تذکرهٔ حضرت شیخ حسن مسطور است که :

حضرت شیخ حسن بلغاری قدس سره فرمودند که شیخ محمد خسروشاهی رحمه‌الله با من‌حکایت کرد که من وقتی در این قریه دوستی صادق و محبی عاشق داشتم ، بخانهٔ او رفتم ، آنروز بجهت اهل آن قریه ضیافتی کرده بود و نعمتی وافر ساخته و اتّفاقا رئیس قریه سماطی کشیده بود و همه را بخانه برده و کسی بخانهٔ این مضیف نیامد ، وی از این حال بغایت مشوش و منقبض بود چون مرا بدید شاد شد برفت و خوانی [1] پر نعمت بیاورد در حال تناول کردم و گفتم دیگر بیار ، برفت و خوانی [1] که ده کس را تمام بودی بیاورد من بخوردم تا جمیع آن طعامها که برای پنجاه کس پخته بود و ترتیب کرده ، بیاورد و من بخوردم و فریادمی کردم که دیگر بیار . آن عزیز بفرمود تاخمیر کردند وفطیر درتنور می بستند و بیرون می‌آوردند و من می خوردم و آتشی درکانون سینه‌ام چنان ملتهب و مشتعل شده بود که هر طعامی که فرو می آمد محترق و منعدم می‌شد وچون شب درآمد من هیچ نمی‌غنودم و در آن‌خانه سه تغارگندم ریخته بود درافتادم و مشت مشت با آسیای [2] دندان آرد می کردم تا یک تغار و نیم فرو رفت ، ناگه صاحب خانه بیدار شد گفت : شیخ ، لِلّهِ‌تعالی طفلکان خورد دارم وقوت شان همین‌است ، پس من ازآنجا بدرآمدم شبانی رادیدم قدری شیر بانیم نان پیش‌من آورد، چون دوسه لقمه بخوردم سیرشدم .

آری در درون محبان حضرت ومشتاقان عزت آتشی است که آنرا نارِ کُبری خوانند اگر ذرهٔ از آن بر آتش دوزخ رسد فریاد بر آرد .

نظم

ففی فؤاد المحب نار هوی [3]   أحرّ نار الجحیم أبردها

١ ـ نسخ : « خانی» . ٢ ـ أصل ، « آسیان » . متن از ا. ٣ ـ احیاءالعلوم ج ٤: وفی‌فؤادالمحبّ نار جوی .

رباعیه

در سینه زعشق دوست آتش دارم   زآن آتش سوزنده دل خوش دارم
باشد چو سمندرم ازآن آتش قوت   نی آنکه از آن دل مشوش دارم

مرقد و مزار آن مظهر تجلیات قیومی ، شیخ شرف الدین یعقوب رومی قدس الله روحه هم در قریهٔ خسرو شاه در پیش خانقاهش واقع است . وی بسیار بزرگ است ابتداءً در خدمت و ملازمت حضرت میر سید محمد بدخشی می‌بوده آخر بخدمت حضرت میر سید عبدالله برزشابادی قدس سره مشرف گشته و کار وی در سلوک راه حق در خدمت آن مخدوم کبرای عالم به‌اتمام رسیده ، حضرت میر اجازهٔ ارشاد جهت درویش مشارالیه بفارسی نوشته بودند برؤیت آن این خادم درویشان مشرف شده بود . درویش مشارالیه فاضل و طریقت دان کامل بوده ، بتربیت ناقصان در قریهٔ مذکور مشغول بوده ، جذبه بر مشرب عالیش غالب بوده ، گاهی هضماً لنفسه می‌فرموده که : رومی مسلمان‌نمی‌شود که اگرمی‌شد من‌می‌شدم .

* مصدق این حکایت است نقلی که مولانا جامی درکتاب نفحات‌الأنس آورده در ذکر شیخ مجدالدین شرف بغدادی قدس الله سره که عزیزی حضرت‌رسالت پناه را صلی‌الله علیه وآله وسلم درواقعه دید ، بعد ازسؤال وجواب بسیار فرمود که کجا می روی؟ آن شخص چون‌متوجه روم بود گفت به‌روم می‌روم، حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : « الروم ما دخله المعصوم » .

از روم اگرچه بسیار ازأکابر أولیاء وعلماء پیدا شده اما هیچیک از أنبیاء یا أئمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین داخل آن بلاد نشده‌اند ، پس راست است که : « الروم ما دخله المعصوم » . و بر مشرب رومیان محبت دنیا غالب و حدیث این مشهور و معروف است که : « حب الدنیا رأس کل خطیئة » . بهرحال اینکه سلسلهٔ شریفهٔ حضرت مولانا سرّالله الأعظم مولانا جلال‌الدین محمد البلخی ، قدّسناالله بسرّه المعظّم و پدرسلطان العلمآء مولانا بهاءالحق والدین محمدبن‌الحسین ابن أحمد الخطیبی‌البکری رضی‌الله عنه و پسر حضرت مولانا و ابن مولانا سلطان

المحققین ، مظهر أسرارالیقین ، بهاء الحق والدین ولد ، نوّرالله بنوره المؤید[1] و حضرت فخر آل یاسین سید برهان الدین المحقق الحسینی که پیرحضرت مولاناست و حضرت مولانا شمس‌الدین محمدبن علی‌بن ملک داد التبریزی که با حضرت مولانا دوروح دریک بدن بودند وخلفای أخیار وفرزندان أبرارمثل حضرت شیخ صلاح‌-الحق والدین فریدون زرکوب وحضرت چلبی حسام‌الحق والدین حسن‌بن محمدبن حسن‌بن أخی ترك و جلال‌الحق والدین فریدون‌بن محمدبن محمدبن محمدالمعروف به‌چلبی عارف که فرزند ستودهٔ حضرت سلطان ولد است و حضرت چلبی أمیر عابد که هم خلف صدق حضرت سلطان ولد است و غیرهم قدس‌الله أرواحهم همه در روم بوده‌اند و آنجا مدفونند جبر همه نقصانها می‌کند ، والحمد لله‌وحده. *[2]

نوبهٔ درویش یعقوب رحمه‌الله در مجلسی با أمیر سید اسمعیل شنب غازانی همراه بوده‌اند و پهلوی یکدیگر نشسته ، چون جذبه بر حضرت درویش غالب بوده، وأدب وآداب ظاهری برمشرب حضرت میر گوییا ازدرویش‌أمری واقع شده باشد که مرضیّ میر نبوده باشد ، از روی تعرض و انکار و انزجار خاطر فرموده‌اند که آیا مشایخ زمان سابق نیز مثل مشایخ زمان ما بوده‌اند ؟ اگر این چنین بوده‌اند پس هیچ ، خدمت درویش‌فرموده‌اند (که چنین بوده باشد،) در زمانی که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سید بوده سلطان بایزید بسطامی قدس‌الله سره شیخ بوده ، در این زمان تو سیدی من شیخم. حضراتی که در آن مجلس بوده‌اند بسی شکفته گشته و خدمت میر نیز از روی انصاف درآمده نیازمندی نموده. این سخن نزدیک بآن سخن است که درکتاب حقائق آورده که‌اگر کسی پرسد که درویشان این روزگار درویش نیستند ، تو اورا بگوی که چون توانگر تو باشی درویش به از این نباشد که می‌بینی .

حضرت درویش در ماه شعبان سنهٔ‌اثنی عشر وتسعمائه[3] وفات کرده، در أیام سلطنت شاه اسمعیل صفوی .

* **مرقد و مزار** آن در بذل وُجُود محسن وسخی ، درویش جلال الدین أخی

۱ - شاید ، المؤبد . ۲ - مطالبی که درمیان دو ستاره قراریافته در ا ، نیست . ۳ - با ترك قاعده.

رحمة‌الله علیه هم در قریهٔ خسروشاه مشخص و معین است. وی در أوایل جوانی رند و لا أبالی بوده چنانکه نوبهٔ حکم بقتل وی صادر شده بوده ، پیر شیخ علی‌بن پیر....[1] دست از وی باز دارید که در چشمهای وی حالتی‌هست که آخر آن کار خود خواهد کرد ، ویرا گذاشته‌اند به‌اندك زمانی‌بعد از آن ویرا حالتی‌طاری شده‌است از آن بی اندامیها باز داشته و رو براه حق آورده ، ریسمانی برگردن خود بسته و بدست شخصی داده بجمیع مردم و خانها که در آن نواحی و حدود بوده ویرا می رسانده‌اند ، می گفته با شما بی اندامی کرده‌ام و از شما چیزها برده‌ام یا مرا بحل کنید یا بچیزی قرار دهید که از عهدهٔ آن بیرون آیم که تاب عذاب آخرت[2] ندارم ، حال بر این منوال گذرانده آن مهم را ساسان داده و بخدمت حضرت شیخ بایزید خلخالی رحمه‌الله رسیده که سلسلهٔ وی بحضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره می‌پیوندد ، توبه و انابت کرده و از آن سلسله بهره‌مند گشته ، میانهٔ وی و شیخ صنع‌الله کوزه کنانی[3] کمال ربط بوده ، گویا أخذ طریق خواجهانیز ازمشارالیه کرده ، بسی پرحال و عزیز الوجود بوده تا بجوار رحمت ایزدی پیوسته .

فیض رحمت بر روان پاك شان — بعد از آن‌هم بر مزار و خاك شان *[4]

مرقد و مزار آن پادشاه ممالك حیرانی ، خواجه یوسف حیران دهخوارقانی قدس الله تعالی روحه[5] در دهخوارقان است ، مولد شریف وی نیز آنجا است ، وی بسیار بسیار بزرگ بوده ، از وی خوارق عادات عجیب و غریب سرزده مثل احیاء و اماتت ، ازکم کسی واقع شده ، عجب مظهری‌بوده. درچهارده سالگی اورا جذبهٔ قوی رسیده به‌یمن نظرعم وی باباپور ، ودر أوقات جذبه سفربسیار کرده. بغایت مهیب وسهمناك بوده وموی بر اندام وی بمرتبهٔ رسته و درهم نشسته که چون نمد گشته بوده و از جامه مستغنی شده بوده.

وقتی که درمصر بوده به‌قنادخانه درآمده شربتی طلبیده قنادی درمقابل جواب تلخی داده حضرت خواجه را بحر قهر بخروش آمده در دم مجموع قنادخانهای مصر

۱ - در أصل ، ساقط . ۲ - اصل ، محو . ك ، ث ، بیاض . اصلاح‌بظن . ۳ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٤ - مطالبی که در میان دو ستاره آمده در ا ، نیست. ٥ - ا ، سرّه .

خراب شده. چون بپادشاه مصر ازاین معنی خبردادهاند فرموده که وی را دلجویی کنید شاید که آتش غضبش فرو نشیند. درآنحال حضرت خواجه از غُلَوای جذبه درخرابهٔ درآمدهبوده وبخودمشغول بوده، ازقضاجندیچندی درآنحال بهوی رسیدهاند اورا جاسوس پنداشتهاند که ازدیار سعید آمده (است) دست ویرا گرفته و بدرخانهٔ پادشاه بردهاند، ویرا بزندان فرستادهاند و آن زندان چاهی بوده که آنرا چاه أبدی میگفتهاند. چون درآن چاه درآمده جمعی را دیده که مردهاند وجمع دیگر قریب بمردنند وبعضی کهقوت سخن داشتند درمقامعجز درآمده از پریشانیحال خود گفتند. حضرت خواجه فرمود که غم مخورید که فردا همه خلاصی مییابید، متوجهبدرگاه الهی شوید. چون شب درآمده حاکم مصر در واقعه دیده که درمیان دو سنگ آسیا واقع است و کارش نزدیک بهلاك رسیده ناگاه در این حال حضرت رسول صلیالله علیه وآله وسلم حاضر شده فرمود که این جزای آنکسی است که وی روز درویشی رابیگناه در زندان کرده، زود اورا از زندان بیرون کن والا هلاك گردی. چون از خواب بیدار شده در ساعت بسر چاه آمده و حضرت خواجه را بیرون آورده وعذرخواهی کرده، خواجهفرموده که تاحضرت رسولتخبردار نکرد خبر دارنشدی. حاکم درپای وی افتاده وعذرخواهی بسیار نموده، خواجه فرمود دراین حکمتی بود که تو ازأحوال این زندانیان خبردارشوی و ایشان باین وسیله از زندانخلاص شوند. پس جمیع زندانیان خلاص گشتند و آن چاه را انباشتند.

وی در مصر بسیار (مشهور)[1] گشت، وضیعوشریف آندیار مخلص ومعتقد وی بودند، بواسطهٔ اینازآنجا بیرون آمده وبهتبریز آمد، چون شبدرآمد بمسجدی رفت درمحلهٔ مهادمهن[2] که تکیه کند، خادممسجد مانع ومزاحم ویشد ونگذاشت که آنجا بیتوته کند، چون صباح شد دیدند کهوی چوبی در دست گرفته در زمین وسیعی کأن طرح عمارتی میاندازد و رقمی بسر آن چوب برآن زمینمیکند، بعضی ازآن زمین را (برای) پیش طاق تعیین کرد وجایی را گفت که این درمرمرخواهد بود و بعضی جاها را جهت ستون نصب کرد و بعضی را جهت حوض مقرر فرمود

١ - ر، شهرت. ٢ - متن و حاشیهٔ صفحات ٤٥٤، ٤٩٦، ٥٩٦ ج ١ دیده شود.

و تحصیل مرمرها را به پیر چوپان نسبت کرد. شخصی از وی پرسید که این چه سودا است که میپزی و این چه خیال است که می کنی؟ درجواب گفت مسجدی بنا میکنم که هرکس که دراو درآید هیچکس اورا بیرون نکند و بهر نوع که خواهد آنجا آسایش کند و دراین اثنا از پیر چوپان خبرداد وکان مرمر راباز نمود، و مرمرها را بمسجد علی شاه آوردن و بنای عمارت و مسجد عالی در دهخوارقان و کندن غار بزرگ در قریهٔ بادامیار. و درأثنایسفرها بهخراسان واقع شد بقریهٔ چشت رسید بخانقاه حضرت خواجه مودود چشتی قدس سره درآمد (و) درآنجا لحظهٔ آرام گرفت، أهل آن خانقاه ازغایت غرابت صورت وی گرد آمدند[1] و مشاهدهٔ أحوال او می نمودند ناگاه خرقهٔ حضرت رسالت پناه صلیالله علیه آله وسلم که بخواجه مودودرسیدهبودبی واسطهٔدستیظاهروحاضر گردید ودربدن مبارك حضرتخواجه افتاد، آنجماعت را حیرت دست داد، چون ازخواجه (مودود) این معنی ظاهرشده بود که این چنین خواهد شد، لاجرم اوراسزاوار این خلعت ومستحق این کسوت دانسته سر ارادت درقدم او نهادند وهر مشکل که داشتند بر رأی عالیش عرضه میکردند و بجوابهای شافی کافی بهره مند میگشتند.

مفصل این مجمل آنکه حضرت خواجه مودود دروقت رحلت که سنهٔ سبع وعشرین و خمسمائه است وصیت کرده که بعد ازچندسال شخصی مجذوبیسهمناکی اژدها مانند اینجا خواهد[2] رسید و این خرقه پیش او بیواسطهٔ دستکسی حاضر خواهد شد و آنچنان شد که خواجه فرموده بود.

وسند فقروخرقهٔ خواجه مودود باین نوعاست که پیر خواجه مودود پدر وی خواجه یوسف است و پیرِ خواجه یوسف خال وی خواجه محمد بن أبی أحمد چشتی است و پیر وی پدر وی أبو أحمد أبدال چشتیاست و پیرِ وی شیخ أبواسحق شامی و پیر وی شیخ علی دینوری و پیر وی شیخ هبیرهٔ بصری و پیر وی شیخ حذیفهٔ مرعشی و پیر وی حضرت سلطان ابرهیم أدهم است قدس الله تعالی أرواحهم.

بعضی أوقات حیرت چنان غالب بوده بر حضرت خواجه یوسف که زنبوران

١ - ا، «گرد او حاضر آمدند» بجای عبارت متن. ٢ - ا، خواهند.

در دهان وی عسل کردند و مورچه و هوام در مویهای وی خانه ساخته بودند و گیاه ازأطراف و جوانب او برآمده بود از این جهت ملقب گشت به‌خواجه یوسف حیران .

بعد از تردد بسیار در أطراف و جوانب بلاد و أمصار به‌دهخوارقان رسید ، ازاو دو برادر مانده بود یکی را نام بابالیث و دیگری حاجی‌حسن ، در مسجدی که تعلق به‌ایشان داشت ساکن شد و مدتی درآن مسجد بود . برادران او بعمارت باغ و زراعت مشغول بودند و شب بمسجد می آمدند و خواجه را نمی‌شناختند و از أحوال او غافل بودند اتّفاقا گاوسواری در راه باغ دوچار ایشان می‌شود و دستار ایشان را می‌رباید و گاو را می تازد هرچند از عقب (او) می‌دوند و می‌دوانند باو نمی رسند تا از نظر ایشان غائب می‌شود ، عاجز و متحیر مانده بمسجد می‌آیند و از این قضیه خبر می‌دهند ، خواجه می‌فرمایند که : یوسف گم گشته پیدا شده و حاضر آمده شما را دیدهٔ دیدن او نیست ، چندان توجه شما را بدنیا و بباغ و زراعت واقع است که نه از مسجد خبر دارید و نه از چراغ وی . بعد از آن دست دراز می کند و دستار را از هوا می گیرد و به‌ایشان می‌سپارد ، درحال برادران در پای وی می‌افتند و دست در دامن وی می‌زنند و بعجز و قصور خود معترف می گردند و بعذر مافات قیام و اقدام می نمایند ، أموال و أسباب خود را طفیل او می کنند و خانقاهی جهت حضرت ایشان بنا می کنند و از أطراف و أکناف محبان و مخلصان و مریدان گرد می‌شوند و از بحر خاطر فیاض وی مستفیض می گردند و از شراب أذواق جرعه ها می کشند ، هرکس را آنچه در خور است می‌رسد.

نوبهٔ در مسجد جامع دهخوارقان بنماز جمعه مشغول بوده در أثنای نماز دست خود را بجانبی دراز می کند و حرکتی چند از او سر می‌زند که گوییا منافی نماز بوده باشد ، چون مردم از نماز فارغ می گردند از وی سؤال می کنند که سبب این حرکات چه بود ؟ می‌فرمایند که در مصر حمامی بفرود آمدن بود ، بأمر حق آنرا آن مقدار زمان نگه داشتم[1] که مردم از آنجا بیرون آمدند بعد از آن گذاشتم

١ - أصل : « می‌داشتم » . متن از ا .

ویران شد ، امام مسجد را این سخن بمشرب راست نمی آید لگدی بر خواجه می زند و می گوید که این چه نوع سالوسی و شیادی و زراقی است که می کنی ؟ بعضی که اعتقاد داشته‌اند باین معنی ، تاریخ آن روز را نگاشته اند و مخبر این معنی بوده‌اند تا آخر ظاهر گردیده که این چنین بوده ، خواجه از این واسطه بخواجه یوسف مصری مشهور گشته . چنین مشهور است که آن کس که لگد بر خواجه زده دردپایی بر وی مستولی گشته که از آن همیشه نالان و محزون بوده و أولاد او را نیز الی یومنا هذا همیشه درد پا واقع است .

حضرت خواجه در دهخوارقان‌مابقی أیام‌حیات بسر برده تادرشهرمحرم‌الحرام سنهٔ سبعین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوسته ، در أیام سلطنت آباقا خان بن هلاکوخان . [1]

مرقد و مزار آن خاص درگاه ملك اکبر ، پیر اسکندر رحمه‌الله تعالی در قریهٔ دهخوارقان مزار معین و مشخص است ، زاویهٔ دارد و الحال نیز آن زاویه معمور است اگرچه درویشی[2] آنجا نیست بلکه هیچ جا نیست چون نوبت سلطنت اسم « الباطن » است ، بظاهر کسی درعالم نیست أما در باطن خواهد بود که عالم بی‌وجود شریف این طبقه محال‌است که قائم بوده باشد ، بهرحال وی بسیار بسیار بزرگ بوده و مرید خواجه محمد زرین کمر است که ذکر وی در مدفونین چرنداب واقع شد ، فاضل بوده بعلوم ظاهری و باطنی .

چنین معروف و مشهور است که ویرا وقتی که درقبر گذاشته‌اند بلفظ صریح نه مبهم ، گفته که : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم . و همه کس شنیده اند .

وفاتش درشهور سنهٔ ثلاث و سبعمائه واقع شده ، در أیام سلطنت سلطان احمد جلایر .

مرقد و مزار آن بار یافته بدرگاه باری ، خواجه علی بادامیاری قدس الله تعالی سره در قریهٔ بادامیار[3] است از نواحی دهخوارقان ، وی بسیار بسیار بزرگ

١ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٢ - ا ، درویش . ٣ - با میم ساکنه ورآء مهمله در آخر .

و صاحب حال است ، مرید حضرت خواجه یوسف‌ده‌خوارقانی است و تربیت ازخدمت مشارالیه یافته .

* چنین منقول است که نوبهٔ حضرت خواجه یوسف قدس‌سره با برادران گفتند : مرا بخدمتکاری احتیاج است ، ایشان ازاین‌معنی بسیارخوشحال گردیدند وازاین‌معنی فهمیدند که وی را میل به کدخدایی‌شده با یکدیگر گفتند که دختری بنکاح وی می باید درآورد که موجب بقای نسل وی گردد ، دختری پیدا کرده‌اند و بنکاح وی درآورده ، مدت مدید این دختر درخدمت حضرت خواجه بوده ، مشارالیه‌را بوی التفاتی نبوده ، بدختر گفتند که : ای نگار تو اورا بکار آر و از او حظ خود بردار، مگر شبی دختردستی بحضرت خواجه رسانده ازنهاد خواجه فریاد وفغانی برخاسته وحال عجیبی ویرا دست داده وبی گفته که مرا مار زد و آماس بروی طاری شده چنانکه مار زدگان را طاری گردد. برادران ازسخن مرموز وی آگاهی یافته فرموده‌اند که چه حال است؟ شما خدمتکار طلبیدید بهم رساندیم حالاچه واقع شد؟ فرمود مدعای من‌این نبود ، علی نامی ازجانب خوی به تبریز آمده در مقبرهٔ گجیل انتظار ما می کشد ، نشانش‌آنکه کلاه نمدی برسر دارد و پوستین کهنه در بر، واز بعضی چنین‌استماع افتاده که با این نشانیها این نیز بود ، که دوازده‌سال خدمت کند بدوازده دینار ، چون برادران متوجه شدند و بشهر تبریز درآمدند وبسایر مهم سازی‌ها که داشتند مشغول گشتند ازمهم أصلی فراموش کردند ، وقتی که عود می کردند چون بمقبرهٔ گجیل رسیدند خدمتی که حضرت خواجه رجوع کرده بود بخاطرشان رسید ، نگاه کردند شخصی بهمان نشانیها که حضرت خواجه فرموده بودند دیدند ایستاده وگوییا انتظار می کشد . پیغام رساندند ، وی قبول نموده بخدمت حضرت خواجه‌اش رساندند. چون بنظر کیمیا أثر خواجه رسید درجهٔ أعلی و مرتبهٔ قصوی یافت ، قبلهٔ طالبان و مقصد راغبان گردید ، جمع کثیر ازدامن تربیت وی تربیت یافتند و بمراتب کمال رسیدند .*[1]

١ ـ این حکایت که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

گاهی از روی حال بگفتن شعر (میل می‌فرمودند ، تیمناً وتبرکاً سه) غزل از أشعار شریفش نوشته شد .

چند معمور کنی خانهٔ جسمانی را   بگذر ازجسم و ببین‌عالم روحانی‌را
درپس پردهٔ غفلت‌دل‌تو مانده اسیر   برفکن از دل خود پردهٔ ظلمانی را
تا ببیند دل تو عالم أرواح یقین   دورکن از برخود عالم‌شیطانی را
لشکر کفر مده راه بدار الاسلام   زانکه‌ویران‌بکند‌ملک(مسلمانی)[1]را
یک‌جهت شومتوجه بسوی‌ملک وجود   پاک کن از دل‌خود گرد پشیمانی‌را
صحبت‌دیورها کن دل‌خود را برهان   منزل دیو مکن تخت سلیمانی را
طلب فقر و فنا کن بره او چو علی   جز مشقت نبود دولت سلطانی را

***

آیینهٔ دل اگر کنی پاک   سیرت گذرد ز جمله أفلاک
عرش است مقام مرغ جانت   پابست چرا شدی دراین خاک
بنشین نفسی بماتم نفس   این جامهٔ حرص را بزن چاک
این کار نه کار بیدلان است   مردی باید دلیر و چالاک
تا از دو جهان شود مجرد   وز عالمیان نباشدش باک
درعالم قدس کن نظر را   بردار نظر ز خار و خاشاک
زنهار علی ز دوست مگذر   گر ز آنکه تراست عقل و ادراک

***

ای بغفلت رانده عمر خویش را   تا بکی برخود زنی این نیش را
رحم کن دل ریش شد ازمعصیت   می نسازی مرهمی این ریش را
دست از دنیای دون کوتاه کن   هان مده بر باد دین و کیش را
نیکویی کن گر نکویی بایدت   نیک آید مرد نیک اندیش را
ای علی با پس چرا ماندی ببین   اینکه رحمت بیش باشد پیش را

وفات خواجه علی رحمه‌الله در ربیع‌الأول سنهٔ تسع وتسعین و ستمائه ، در أیام سلطنت و حکومت غازان محمود خان رحمة‌الله علیه .

١ ـ ر ، ک ، ث ، سلیمانی . متن از ا .

مرقد و مزار آن جرعه‌کش از کاس رحیق ساقی کوثر یعنی شاه أولیاء علی ، خواجه أبو اسحق ابرهیم المشهور به پیر چوپان ولی ، قدس‌الله تعالی سره هم در قریهٔ بادامیار است در جنب مزار پیر خود خواجه علی ؛ وی برادر زادهٔ خواجه یوسف‌اند علیهما‌الرحمة ، بسیار بسیار بزرگ است ، فاضل و محدث بوده ، سند حدیث وی به‌امام حفدهٔ عطاری و صاحب صحیح بخاری قدس‌سرهما می رسد) همانا که وی سید است زیرا که درمجموعهٔ کهنه سند حدیث ویرا باین طریق نوشته‌اند[1] :

روی الشیخ السید الحاج بهاءالدین أبواسحق ابرهیم الغالب علی اسمه بیرجوبان التبریزی عن المولی تاج‌الدین الأفضلی، وهو عن جده‌الخواجه‌أفضل‌الدین، و هو عن أبی‌الکرم البزوری و هو عن‌الامام حفدة العطاری [2] و هوعن محیی‌السنة [3] و هو عن عبدالواحدبن احمد الملیحی [4] و هو عن احمد بن‌عبدالله النعیمی [5] و هو عن‌الفربری و هو عن‌محمدبن اسماعیل البخاری رحمهم‌الله.

و در مجموعهٔ حضرت مخدوم قدس سره نوشته سند حدیث وی باین‌نوع که: «سند حدیث پیر چوپان حسینی» . بنا برلفظ سید و حسینی می‌تواند بود که سید بوده‌باشد[6] اگرچه شهرت‌سیادت[7] ندارند، والله أعلم بحقیقته .

* چنین منقول است که خواجه یوسف را این برادرکه پدر پیرچوپان است وفات کرد ، ویرا خواجه نگذاشت که دفن کنند و درخانهٔ نگاه داشت ، این قضیه بمسامع علیهٔ مشایخ وقت رسید . باباقفیه أحمد أسبستی و خواجه محمد کججانی و باباحامد سرد رودی و خواجه عبدالعزیز کلجاهی و جمعی دیگر بجمعیت متوجه منزل خواجه یوسف قدس سره شدند تا کیفیت حال معلوم کنند که سبب مخالفت شریعت غرا چیست و دفع[8] نکردن میت چه صورت دارد ؟

۱ ـ أصل: « نوشته بودند » . متن از ا. ۲ ـ ج۱ ص ۲۸۵ تا۲۹۰. المنتظم ج۱۰ ص۲۷۹. شذرات الذهب ج ٤ ص ۲٤۰ . وفیات الاعیانج ۳ ص ۳۷۳ . تلخیص مجمع الاداب . ۳ ـ یعنی أبو محمدالحسین بن مسعود الفراء البغوی . شذرات الذهب . اللباب . معجم البلدان . ٤ ـ نسخ : « ألملتحی » . افساد کاتب است . ملیح ، بفتح اول وکسر ثانی و یاء در مرتبهٔ سوم از قراء هرات است و عبدالواحد بن‌احمد بن ابی‌القاسم الملیحی الهروی منسوب بآن. (معجم البلدان). ٥ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ٦ ـ ا ، باشند . ۷ ـ ا ، بسیادت . ۸ ـ ك ، حك و بجای دفع « دفن » .

خواجه را آمدن حضرات بنور کشف معلوم گشت ، بخواجه علی گفت : برخیز و در خانه را پس بند کن که حریفان رسیدند، چون آن‌جماعت بدرخانهٔ حضرت خواجه رسیدند هرچند درکوفتند کسی درنگشود تا سه‌روز آنجا بودندبهیچ وجه فتحی نشد، خواجه عبدالعزیز کلجاهی فرمود که تابکی بردرخانهٔ دیوانه‌بنشینیم که در برروی ما نگشاید برخیزید تا برویم . حضرت خواجه محمد کججانی قدس‌الله روحه‌الأقدس فرمودند که دری از این بزرگتر بماینمایید تا آنجا رویم . در این حال حضرت خواجه یوسف فرمودند که علی برخیز و در بگشا که یاران از در انصاف درآمدند و طریق خودبینی را گذاشتند، چون در گشوده‌شد حضرات درآمدند و بصحبت مشغول گشتند، در خلال حال از کیفیت دفن نا کردن آن میت استفسار نمودند، حضرت خواجه فرمودند که این شخص نمرده ویرامرضی است و صحت[1] وی موقوف بفاتحهٔ شما است، شما فاتحه بخوانیدکه خدای تعالی ویرا شفا می‌دهد و دراین سری است، چون آن أکابر دین‌فاتحه خواندنداز روی یقین، خواجه آواز برآورد و طلب برادرکرد که فلان بیرون آی، شخصی‌ازآن‌خانه بیرون آمد و در مجلس نشست فأما هیچ تکلم ننمود. حضرت خواجه فرمودندکه مقصود از وجود این، شخص دیگر است که در پشت اواست ، اشاره بحضرت پیر چوپان بود. بعدازآن زنی‌را بنکاح آن برادر درآوردند پیرچوپان از او در وجود آمد وآن برادر وفات یافت تربیت ویرا بخواجه علی رجوع فرمودند، تربیت از او یافت و بدرجهٔ کمال رسید، سرآمد روزگار شد، هفت زاویه بنا‌کرده در تبریز و دهخوارقان وحدود دهخوارقان ویراین زوایا أملاك خودرا وقف کرده [جهت][2] صادرین و واردین تا أیام حیاتش بسر رسیده. شب پنج شنبه وقت صبح هفتم محرم‌الحرام سنهٔ‌أربع‌وعشرین وسبعمائه در ایام سلطنت سلطان أبوسعید بهادرخان پسر سلطان محمد خدابنده وفات کرد .*[3]

گویند که حضرت خواجه یوسف در نگه‌داشتن چندچیز وصیت‌فرموده بوده

۱ ـ اصل ، صحبت . تصحیح متن بی‌اشکال . ۲ ـ باقتضای سیاق‌کلام افزود . ۳ ـ این حکایت که در میان دو ستاره قرار یافته در ا ، نیست .

یکی خرقهٔ حضرت رسول و یکی‌دیگر مشربهٔ که ویرا در آنجا[1] زهر داده بوده‌اند ویکی دیگر کوه بادامیار.

بخاطر فاتر این خاك قدم درویشان حسین‌البابا فرجی تجاوزالله‌عن‌سیئاته چنین خطور کرده که غرض از سفارش کوه بادامیار، قریهٔ مبارکهٔ بادامیار است که همیشه درآنجا أهل‌الله ساکن بوده‌اند الی یومنا هذا چه از أولاد حضرت پیرچوپان ولی‌وچه غیرایشان، پس أهل(اللهآن) قریه‌را سفارش کرده که‌از ایشان غافل مباشید

از آن جمله پیر باباشیخ رحمه‌الله تعالی[2] که از أولاد پیر چوپان بوده[3] و بخدمت حضرت مولانا کمال‌الدین باکویی علیه‌الرحمة رسیده بوده * و از وی نظری یافته و مصاحبت تامی میانهٔ وی و حضرت خواجه پیرشیخ حامدی بوده چنانکه خواجه گاهی از ده خود به دهخوارقان و آن حدود و دیدن وی می‌رفتند و همیشه بخدمت صادرین و واردین قیام و اقدام می‌نموده تا خود کاری نمی کرده در زراعت از آن نمی‌خورده ، [4] گوییا حضرت پیرچوپان این چنین شرط نموده ، وی بسیار متقی و با ورع بوده.*[5]

دیگر مولانا بلال‌الدین رحمه‌الله[6] که در قریهٔ بادامیار می‌بوده بسی مرد عزیزالوجود ، فاضل وصالح و متقی بوده[7] بخدمت حضرت مخدوم عالمیان قدس‌الله روحه رسیده، حضرت ایشان ویرا بسی مکرم داشته‌اند مدفن وی قریهٔ بادامیاراست.

دیگر مولانا الیاس رحمه‌الله[8] هم در آن قریه می‌بودند، أصل و منشأ وی ازگاورود است[9] مرید مولانا عبدالحی است هم گاورودی است[10] که او مرید شیخ‌شاه بوده وشیخ شاه مرید شیخ رشیدالدین محمد بیدوازی[11] و او مرید

۱ ـ کذا ، شاید : « در آن جام ». ۲ ـ ا، محل اسم صاحب ترجمه بیاض است . ۳ ـ ا ، « است » بجای « بوده » . ٤ ـ کذا . ٥ ـ مطالبی‌که درمیان دو ستاره قراریافته است در ا ، نیست. ٦ ـ ا، محل اسم صاحب ترجمه بیاض . ۷ ـ ا ، « بوده‌اند » بجای « بوده » . ۸ ـ ا ، محل اسم صاحب ترجمه بیاض است . ۹ ـ ا ، « أصل و منشأ وی ازگاورود است» ندارد . ۱۰ ـ کذا ، شاید «که او هم گاو رودی است » . ۱۱ ـ ا ، بیداوزی .

حضرت میر سید عبدالله برزشابادی مشهدی قدس‌الله أرواحهم.* و در آخر مولانا الیاس بخدمت درویش أخی خسروشاهی رحمه‌الله نیز رسیده واز وی تربیت یافته، بسیار مرد عزیزالوجود بود ، بسی معمر گشت ، در آخر چشمهای مبارك وی پوشیده بود تادرماه شوال سنهٔ خمس‌وستین‌وتسعمائه وفات یافت، درقریهٔ بادامیار مدفون است، از وی مریدان هستند همه مردم عزیز.*[1]

مرقد ومزار آن کاشف أسرار و معانی ، حضرت بابافرج وایقانی قدس‌الله سره‌العزیز درقریهٔ وایقان است ازقرای أرونق، وی بسیاربسیار بزرگ بوده صاحب مقامات عالی و مراتب متعالی.

حضرت مخدومی[2] أدام‌الله برکاته فرمودند که درویش عارف مؤتمن ، درویش أبوالحسن رحمه‌الله روایت کردند[3] که باعث جذبهٔ حضرت بابا در ابتدآء این بود که ویرا مصاحبی بود که با وی مصاحبت کردی مگر آن مصاحب را زنی بوده بد نهاد بحضرت بابا میلی پیدا کرده[4] ازآنجا که عالم جوانی است ویرا نیز باو میلی شده أحیاناً میانهٔ ایشان شبی وعده شده که باهم صحبت دارند، روزش با شوهر آن زن باهم بوده‌اند و طعامی نیز باهم خورده بوده‌اند، اتفاقا شب موعود بابا در بالای بامی بوده و انتظار می‌کشیده که زن آمده، بخاطرش رسیده که میانهٔ تو و شوهر این زن مصادقت است و امروز بتازگی باوی نمك خوردی حالا باین نوع خیانتی خود را مردار و نابکارسازی، ازخدا شرم نداری؟ دراین وقت حال بروی بشوریده و ازاندیشهٔ این خاطر خود را از بام بزیر انداخته و روبکوه وصحرانهاده ومدتی‌بادد و دام ساخته‌تاآخربخدمت حضرت‌شیخ‌المشایخ فی‌وقته، شهاب‌الدین محمود تبریزی أهری قدس‌سره رسیده واز یمن تربیت وی‌درجهٔ کمال یافته.

بخط شریف حضرت مخدوم قدس‌سره دیده‌شد که حضرت شیخ شهاب‌الدین محمود را سه مرید کامل مکمل‌بوده ، یکی سیدجلال‌الدین تبریزی سرسرهٔ که پیر

۱ ـ مطالبی‌که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست . ۲ ـ ا ، « مخدوم » غلط صریح .
۳ ـ ر ، اك ، ث ، کرده‌اند . ٤ ـ ر ، لك ، ث ، « بوده » . متن از ا .

شیخ زاهد ابرهیم گیلانی بوده. و دوم شیخ معین‌الدین أصحاب که پیر شیخ باله حسن بنیسی است. سوم بابافرج وایقانی که قطب دایرهٔ تحقیق و مرکز نقطهٔ طریق بوده.

همچنین ازحضرت مخدومی أدام‌الله برکاته‌چنین استماع افتاد که نوبتی لشکر عظیم‌باغی به‌آدربایجان آمده بوده مردم از هرجا متفرق و پریشان شده‌اند، مردم وایقان پیش آن مرشد أهل ایقان آمده‌اند که شما چه می‌فرمایید مانیز قرار برفرار دهیم یا مصلحت دیگر درحق ما می‌بینید؟ حضرت بابا فرموده‌اند که شما از جای مجنبید و توکل کل بجانب حضرت عزت کنید که شما را هیچ نوع تفرقه نخواهدبود. چون‌آن لشکرباَن حدود رسیده‌اند میل‌آنجا کرده بنظرآن‌جماعت چنان‌آمده که دریایی‌است‌این صحرا وآن‌قریه جزیره‌ایست در میانهٔ آن، بازگشته‌اند و بمردم آنجاأصلا تشویشی نرسیده ببرکت تصرف آن‌بزرگوار دین وآن مقتدای أهل یقین.[1]

مرقد و مزار آن طایر آشیان تقدیسی حضرت باله حسن بنیسی[2] قدس‌الله روحه در قریهٔ بنیس است هم از قرای أرونق، وی بسیار بسیار بزرگ بوده، مرید حضرت شیخ معین‌الدین أصحاب است که وی مرید شیخ شهاب‌الدین محمود أهری بوده، رحمهم‌الله. قدوهٔ أخیار و زبدهٔ أحرار بوده، پدر وی نیز أهل حال و صاحب کرامت بوده خواجه یوسف نام داشته.

از خلف‌المشایخ خواجه آقاجان بنیسی استماع افتاد که در زمانی که حضرت باله در سن بیست سالگی بوده گرانی در آن حدود پیدا شده بوده و غله کم بدست می‌آمده، حضرت باله قدس‌سره با دو الاغ و پارهٔ خرجی متوجه تومان نخجوان گشته که پارهٔ غله بدست آورده صرف معاش پدر و مادر سازد، باَن حدود رفته وغله بهم‌رسانده‌الاغان‌را بارکرده ومتوجه منزل شده چون به‌دره دِزْ[3] رسیده

۱ - این حکایت که در میان دو ستاره قرار یافته است در ا، نیست. ۲ - ا ، بنیستی. بنیس - بکسرباَء و نون و سکون یاَء و سین مهمله در آخر ، و بنیست بعلاوهٔ تاَء ، هر دو مستعمل ، دهی است درارونق متصل بقریهٔ سیس. به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود. ۳ - معروف است. أصل ، مشکل بصورت متن.

دیده شخصی ایستاده سینه‌کوبان و نالان و اشک حسرت ریزان، از حال وی پرسیده، گفته که الاغی داشتم برآن غله بارکرده وآن غله بهزار تشویش بهم رسانده که صرف معاش أهل و عیال سازم که درمانده و محتاجم، چون باینجا رسیدم حرامیان رسیدند الاغ و غله از من گرفتند و مرا بی برگ و نوا ساختند، چه‌چاره سازم نه روی رفتن دارم و نه رای بازگشتن. حضرت باله چون این حال مشاهده نموده هردو الاغ را با بار باَن شخص ایثار نموده و متوجه منزل خود گردیده و از این بسیار خوش‌حال بوده أما با خوددر این فکر بوده که بپدر و مادر چه عذر گوید حال‌آنکه این معنی برپدر وی ظاهر و منکشف گردیده بوده وبوالدهٔ حضرت باله فرموده که حسن ما باله آمد. و «باله» بزبان راژی بزرگ وجوانمرد و صاحب ایثار را گویند. این نوع عمل ستودهٔ کرده و بخشندگی نموده، فاما بواسطهٔ انتظار ما شرمندگی دارند، چون می‌آید از وی مپرسید که بکجا بودی و الاغان را چه کردی؟ که در این سری است والله سبحانه و تعالی ما را رزق به‌أحسن وجوه می رساند. چون حضرت باله آمده‌اند هیچ از وی نپرسیده‌اند که کجا بودی و چه آوردی؟ أما حضرت باله خود فرموده‌اند که آرد بسیار آورده‌ام و در انبار ریخته، هرروز می‌باید رفت و بیرون آورد وصرف کرد أما کنیزان بگرد آن انبار نگردند که برکت آن برطرف می‌شود. مدت مدید از آنجا آرد بیرون می‌آورده و صرف می‌نموده، نوبهٔ کنیزی را بخاطر رسیده که بانبار درون رود و از کیفیت آن آرد خبرگیرد که هیچ به‌اتمام نمی‌رسد و این، دوالاغ بار بیشتر نبود. چون بدرون انبار می‌رود بشکل کبوتر مرغی از آن انبار بیرون می پرد و هیچ آردی نمی‌بیند. بدرون رفتن آن کنیز باَن انبار ظهور آن‌کرامت برطرف می شود و نام ایشان باله می‌شود. بعد از آن روز بروز حالات و کیفیات آن زبدهٔ أرباب ولایت در ترقی بوده و بخدمت بسیار از أکابر أبرار مشرف گشته، کرامت وخرق عادت از وی‌بی‌شمار بظهور آمده.

از آن جمله خبر ازظهور حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق الأردبیلی قدس‌الله تعالی سره قبل از ظهور آن حضرت داده و این معنی مکرراً در تذکرهٔ حضرت

شیخ صفی‌الدین اسحق مذکور و مسطور است از آن جمله آنکه پیره زکریا که شرف جوار حضرت شیخ سُرَّسِرُه دارد روایت کرد از محمد که او روایت کرد از پدر خودش شیخ علی‌حلوایی‌اردبیلی که اوازمریدان سیدالمشایخ خواجه محمد کججی (قدس‌الله روحه بود که نوبتی کاشف‌الرموز باله حسن بنیسی‌وخواجه محمد کججی) رحمهماالله بطرف مشکین گذاری کرده بودند و از آنجا برقلهٔ کوه سبلان برآمده وچون بنظر مشاهده‌وأسرار ورموز درآثار صانع نظر می‌کردند نظر ولایت برولایت اردبیل گماشتند پس بتکبیر آواز برداشتند که «الله‌اکبر»، از این طرف اردبیلی بزرگی سربرگیرد و أطراف ولایت ومملکت را گیرد واز وی تربیت سالکان و ارشاد طالبان و تکمیل ناقصان بظهور خواهد آمد بطریقی که عالم را فروگیرد و سکهٔ قبول او نقد قلوب را پذیرد، فی‌الواقع آنچنان شد که فرموده بود.

و همچنین در تذکرهٔ (مذکور) مسطور است واز حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله منقول است که گفت: مرتضی أعظم سید شرف الدین (علی) رحمه‌الله گفت: در وقت چهارده سالگی با پدر خود سیدأبوالقاسم در تبریز بودیم و درآن زمان آوازه و دبدبهٔ سید أعاظم‌العباد باله حسن بنیسی قدس سره درآن دیار و بلاد اشتهار بولایت داشت. پدرم سید أبوالقاسم عزم زیارت باله حسن کرد و مرا نیز باخود ببرد. چون بدآنجا رسیدیم مرا بیماری عظیمی طاری‌شد چنانکه پدرم ازحیات من‌مأیوس شد، بحضور متبرك باله‌حسن رفت واستدعای دعاکرد. حضرت باله از روی نیاز دعایی کرد حق‌تعالی مرا شفاداد، حضرت باله فرمود که حق تعالی او را بمن‌بخشید و صحت داد. پس پدرم روزی بحضور باله حسن رفت و مرا با خود ببرد و در حضور باله حسن رحمه‌الله نشسته بودیم در وقت اشراق، و حضرت باله سر مراقبت بزانوی حضور نهاده بود چون از آن باز آمد تکبیر تمام بآواز بلند بگفت که: «الله‌اکبر، الله‌اکبر،الله‌اکبرلااله‌الاالله والله‌اکبر، الله‌اکبر ولله‌الحمد» و چشمهای مبارك پرخون‌کرده فراخ بازگشاد و پایهابکشید وپشت با دیوار گذاشت چنانکه کسی را ثقل عظیمی رسیده‌باشد و هیچکس زهره نداشت که سؤال کند تا ساعتی برآمد و حضرت باله از آن حالت

باز آمد، سؤال کردند که چه‌حالت بود؟ حضرت باله فرمود که آفتابی دیدم از کنار دریای گیلان برآمد که آفاق وأطباق (أفلاك)[1] درشعاع آن غرق شدند و عالم از نور و ضیاء او منور شد. پرسیدند که آن آفتاب چیست؟ فرمود که آن آفتاب صاحب‌دلی است که از کنار بحر گیلان ظهور یابد و پرتو آفتاب تربیت و ارشاد او برجمله جهان و جهانیان تابد. پرسیدند که از ما کسی او را دریابد؟ حضرت باله در آن جمع نظر فرمود پس بمن نظرکرد، گفت تو او را خواهی دریافتن، باید که چون خدمتش را دریابی از من سلام فراوان بوی رسانی و بگویی که: نوشت باد نوشت باد. سید شرف‌الدین گفت مدتی از این برآمد و من درتبریز بتحصیل مشغول بودم بعد ازطول‌مدت‌مدیدبه‌سراب آمدم. درآن وقت در سراب شمس‌الدین عبدالملکان رحمه‌الله مردی بود عالم وعابد و صاحب وقت و صاحب قدم. چون از سفر آمده بودم بزیارت وی رفتم و بحضور عزیزش مشرف گشتم، روی بامن کرد و گفت که سید از برای ما از سفر چه ارمغان آوردهٔ؟ گفتم قدری نقل از بادام ومویز آورده‌ام، بیرون‌آوردم و پیش‌وی‌نهادم. فرمود که غرض من نه این بود ومن این ارمغان نمی‌خواهم بلکه آن سخنی را می‌خواهم که از باله حسن شنیدهٔ آنرا بازگویی. سید گفت: بواسطهٔ طول مدت آن سخن بخاطر نمانده بود ونسیاً منسیاً گردیده بود فأما در آن حالت بیادم آمد چنانکه از حضرت باله شنیده بودم تقریر کردم، مولانا شمس‌الدین عبدالملکان چون این سخن‌بشنید دست برآورد وبرسرو روی می‌زد[2] و می‌گفت که آفتاب برآمد و عالم را گرفت و ما در ظلمت مانده‌ایم و این معنی مکرر می‌کرد

شعر

ما تشنه وآب‌خضر درجوی وصال　　　آفاق از آب زندگی مالامال

ودرحال بیرون آمد و کفش رقیق ضعیفی درپای داشت و هیچ سان سفر ناکرده عزیمت گیلان و حضور شیخ زاهد قدس‌سره کرد و شاگردی داشت حافظ کلام‌الله

۱ - ر، ك، ث: «أطباع». متن از ا.　۲ - ر،ك، ث: «وبرسر وروی وی می‌زد». متن از ا.

محمدحاجیان نام که پیوسته ملازم مولانا شمس‌الدین عبدالملکان می‌بودی اونیز موافقت کرد و مرافقت نمود و باوی بیرون‌آمد و چون ازکوچه باغ[1] و عمارات سراب بیرون آمدند کفش از پای بیرون آورد و بدست گرفت و روانه شد و محمد حاجیان در عقب اومی‌رفت‌ونظر در استاد خود مولاناشمس‌الدین می گماشت‌وقدم برقدم وی می‌داشت واز راه و رفتن ذاهل وغافل، چون گامی چندبرفت ناگاه خود را برکنار دریای گیلان دیدند برابر زاویهٔ حضرت شیخ زاهد.

شعر

قدمی باید در راه ارادت که بدان حد و سامان زره و رسم ونشان برخیزد
قدم أول ومقصد، اگر ازصدق آید زانکه درعشق سیاحت[2] زمیان برخیزد[3]

مولانا شمس‌الدین به‌مولانا محمد حاجیان گفت که اینک زاویهٔ شیخ زاهد، وچون دأب طالبان واین طایفهٔ علیه آنست که چون بزاویهٔ روند یا بخدمت عزیزی رسند باید که دست‌آویزی با ایشان باشد وما دست تهی آمده‌ایم در این اندیشه بودند که ناگه دریا بموج درآمد و موجه ماهی بزرگی بیرون انداخت، مولانا شمس‌الدین گفت: اینک رزق حلال و آن‌ماهی را برداشتند و بزاویهٔ شیخ بردند و شرف حضورشیخ را دریافتند و توبه و انابت و تلقین ذکر گرفتند، چون چندروزی بکار مشغول شدند مولانا شمس‌الدین (را) آن کشف که بود در حجاب استتار مستور شد و آن قدم که بود باطل گشت، از این حالتش ملالتی رسید وبخدمت حضرت شیخ آمد و گفت که بخدمت شما آمدم تا اگر کشفی نباشد پیدا گردد و اگر قدمی نبوده باشد ظاهر شود اکنون آنچه داشتم در سرکردم و باطل شد. شیخ فرمودند که آن کشفی که تو داشتی کشفی بود که میان مسلمانان و غیر ملت مشترك بود چه هرکه ریاضت کشد او را کشفی می‌شود وقدمی پیدامی گردد أما مبنی بر اصل نیست، آنچه مبنی براصل است از تلقین مرشدو ملازمت وی

۱ - ر، ك، ث: «کوچه و باغ» متن از ا. ۲ - متن صفوة الصفا (نسخهٔ خطی): مساحت.
۳ - این دو بیت در ا، نیست.

حاصل می گردد بکار مشغول می‌باید بودن تابعد از این آنچه پیدا شود براصل باشد. بعد ازآن مشغول بودتایافت‌آنچه یافت. انتهی کلام‌التذکره

تاریخ وفات حضرت باله حسن رحمه‌الله معین نیست با خواجه محمد کججی و حضراتی که در آن زمان بوده‌اند معاصر بوده.

در همان مزار از أولاد عظام حضرت باله‌جمع کثیری مدفونند وأکثر آنها أهل حال بوده‌اند.

* ازآنجمله خواجه مشایخ[1] بنیسی رحمةالله علیه که درکمال فضیلت و تقوی و ورع بوده، نسبت ارادت وی بحضرت مولانا محمد مغربی است قدس‌الله سره.

حضرت مخدومی‌أدام‌الله برکاته فرمودند که حضرت‌مخدوم قدس‌سره ویرا معتقد بودند و اعتبار تمام می نمودند، گاهی وعظی می‌فرموده‌اند، در همان سال که جهانشاه پادشاه بقتل رسیده خواجه درمسجد لاحول در تبریز وعظ می گفته، خواسته که جهت ازدیاد عمر و دولت پادشاه فاتحه بخواند برزبانش‌آمده که‌جهت ترویح روح پادشاه فاتحه بخوانیم احیاناً در همان سال پادشاه بقتل رسیده، مردم این را حمل برکرامت خواجه نمودند.

شعر

تیغی است آبدار زبان در دهان ما خود رانگاه دار زتیغ زبان ما*[2]

سرقد و مزار آن درویش واقف آگاه، پیر زنگی شاه رحمه‌الله هم در قریهٔ بنیس نزدیک بمزار حضرت باله است، بسیار بزرگ بوده، از زنگبار است، قبل از حضرت باله بوده.

گویند قبل ازآنکه حضرت باله در وجود آیند و أنوار جمال باکمالش جهان‌را روشنی بخشد پیر زنگی شاه آنجا رسیده‌اند فرموده اند که ماابنجا ساکن

۱ - ر، ك، ث: «جواب مشایخ». تحریف است. اصلاح متن از نقش سنگ قبر پسر اوست که ألحال در پای دیوار مزار معروف به «قبر شیخ» دربنیس موجود است. ۲ - شرح حال خواجه مشایخ که با علامت دو ستاره نموده می‌شود در ا، نیست.

می‌شویم عن‌قریب از اینجا شخصی پیدا شود که آثارولایتش عالمی را فروگیرد، باشد که أثر فیضش بما نیز رسد. آنجا ساکن گشته تابجوار رحمت ایزدی پیوسته، مردم آنجا اعتقاد تمام بآن مزار دارند.

حضرت مولانا شیخ ابرهیم شهید باله حَسَنی شبستری رحمه‌الله که ازأولاد حضرت باله اند بسیار بسیارفاضل بوده‌اند وتصانیف خوب دارند خصوصاً درعربیت درارزنجان شهید شدند باجمع کثیری ازتبریز و غیر تبریز درسنهٔ سبع عشروتسعمائه بدست جماعت تکلو *که مقدم ایشان أولیا خلیفه نامی بود و در همان سال شاه جمجاه بواسطهٔ آن حرکت سرداران ایشان‌را درشهریار ری بقتل رساند. غرض که مولانای مذکورازپیش آن‌مزارسواره نمی گذشته اندمی‌فرموده‌اند که جلالیت برایشان غالب بوده، آن کسان که می‌شناسند واعتقاد دارندا گراز پیش آن‌مزار سواره بگذرند البته آسیبی به‌ایشان می‌رسد.*[1] والله أعلم.

مرقد و مزار آن عارف معارف یقینی بی‌شک و ریا، شیخ سعدالدین محمودبن عبدالکریم[2] بن یحیی، قدس‌الله روحه درقریهٔ شبستر[3] است، مشهور ومعین. وی شبستری است، بسیار بسیار فاضل وکامل وعارف بوده، ویرا تصانیف است مثل نظم گلشن رازو نظم سعادت نامه و رسالهٔ حق‌الیقین وشاهد وترجمهٔ منهاج‌العابدین امام غزالی و غیرها درمعارف صوفیه. بشهرت گلشن راز رسالهٔ نیست وألحق جای آن دارد، کمال صاحب گلشن را ازگلشن معلوم می‌توان نمود تا کسی کمال بغایت

---

۱ ـ مطالبی که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست.

۲ ـ مشهور این است. شاید کریم ، و در سعادتنامه گوید :

« بود و باشد بطالع مسعود ... ابتدا سعد و عاقبت محمود
ایکه کردی درین کتاب نظر ... بدعایی مرا بیاد آور
که بر ابن کریم رحمت باد ... حشر او با مهین امت باد »

۳ ـ شبستر ـ بفتح شین معجمه وضم موحده وسکون مهمله و فتح تآء ، بالفظ فعلی محلی . و چپستر نیز در بعضی متون قدیمه ، از معظمات ناحیهٔ أرونق نزدیک سیس و متصل به بنیس است. ارونق ، بفتح همزه و سکون رآء و فتح واو و نون ، از نواحی تبریز است و در جانب غربی این شهر افتاده است . به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود .

نداشته باشد مصدر آن نوع سخنان نتواند بود * وحضرت شیخ خود نیز اشعاری به بی بدلی این نسخه فرموده در خاتمهٔ همین رساله آنجا که می فرماید:

از آن گلشن گرفتم شمهٔ باز ... نهادم نام او را گلشن راز
در او از راز دل گلها شکفته است ... که تا اکنون کسی دیگرنگفته است

چون بیشتر از خواص أسرار معارف و نکات لطایف شیخ است که تا این زمان دیگری نگفته است، ومی تواند بود که مراد حضرت ناظم این بوده باشد که بطریق نظم این چنین رساله نگفته اند که جامع بوده باشد معارف‌صوفیه را، کماقیل:

آنچه من بر فرق خلق افشانده ام ... گر نمانم تا قیامت مانده ام
این کتاب آرایش است ایام را ... خاصه را داده نصیب و عام را
هر که این برخواند برخوردار شد ... وآنکه این دریافت باأسرار شد *[1]

حضرت شیخ سفر بسیار کرده و بخدمت بسی از أعزهٔ روزگار رسیده بوده. أستاد وشیخ وی شیخ أمین‌الدین نامی است چنانکه خود بیان می‌فرماید درسعادت‌نامه در ذکر مجملی از أحوال خود و آن اینست:

شعر

مدتی من زعمر خویش مدید ... صرف کردم بدانش توحید
در سفرها چومصر وشام وحجاز ... کردم ای دوست روز وشب‌تک‌وتاز
سال و مه همچو دهر می‌گشتم ... ده بده شهر شهر می‌گشتم
گاهی ازمه چراغ می‌کردم ... گاه دود چراغ می خوردم
علما و مشایخ این فن ... بس که دیدم بهر نواحی‌من
جمع کردم بسی کلام غریب ... کردم آنگه مصنفات عجیب
از فتوحات و از فصوص حکم ... هیچ نگذاشتم ز بیش و زکم
بعد از این سعی و جهد وجد تمام ... دل من هم نمی گرفت آرام
گفتم از چیست این تقلقل باز ... هاتفی دادم از درون آواز

---

۱ ـ مطالبی که در میان علامت دو ستاره نموده می شود در ا ، نیست .

کاین حدیث دل است از دل جوی   گرد هر در ز هرزه بیش مپوی
سخن شیخ محیی ملت و دین   چون بکرد این دل مراتسکین
راستی دیدم آن سخن همه خوب   لیک می داشت نوعی از آشوب
سرّ این حال را من از أستاد   باز پرسیدم او جوابم داد
سعی شیخ اندر این فتاد مگر   که نویسدهر آنچه دید نظر
قلم او چو در قدم برسید   پای تحریر از آن سبب لغزید
شیخ و أستاد من أمین الدین   داد ألحق جوابهای چنین
من ندیدم دگر چنان أستاد   کآفرین بر روان پاکش باد

تاریخ نظم گلشن راز سنهٔ سبع عشر وسبعمائه بوده چنانکه خود می‌فرماید:

گذشته هفت و ده از هفت صد سال   زهجرت ناگهان درماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان   رسید از خدمت أهل خراسان
بزرگی کاندر آنجا بود مشهور   به أقسام هنر چون چشمهٔ هور[1]
همه أهل خراسان از که و مه   بگفته : کو در این عصر ازهمه به

چنین مشهور است که آن بزرگ ، قطب فلک سیادت مرکز دایرهٔ ولایت أمیر سید حسینی[2] بوده قدس الله روحه که مرید و خلیفهٔ شیخ الاسلام الأعظم ، شیخ بهاءالدین زکریاء ملتانی[3] قدس سره است و او خلیفه و مرید شیخ الاسلام الأعظم شیخ المشایخ فی‌العالم شهاب الملة والدین عمرالسهروردی قدس‌الله روحه‌الأقدس بوده و سید مشارالیه رسائل نظم و نثر در طریقت و معارف بسیار دارد مثل نزهة الأرواح و زادالمسافرین وکنز الرموز و غیرها و همه مقبول خواص وعوام است ، در هرات تشریف داشته‌اند و مجموع أهل خراسان از کوچک و بزرگ[4] یا به‌سن یا به‌منصب ومرتبه یا به‌فضل وکمال، گفته‌اند که: آن‌بزرگ‌دراین عصر که

۱ ـ ا ، نور . ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ ا ، ندارد . أصل ، فاسد و بصورت « تمنانی » . تصحیح ازمتن شرح گلشن راز شمس‌الدین لاهیجی (نسخهٔ خطی، سال‌کتابت ۹۰۱) ونفحات الأنس ومظان دیگر . به تعلیقات آخرکتاب‌نیز مراجعه شود. ۴ ـ ا ، با بزرگ ، شاید « تا بزرگ ». متن ازشرح لاهیجی (نسخهٔ خطی سال‌کتابت ۹۰۱)

ما هستیم از همهٔ أهل خراسان به است هرگاه چنین باشد ازجمیع أهل عالم به‌است چه‌خراسان چون از[1] اقلیم چهارم است وأعدل أقالیم است البته فضل وکمال بسبیل أکثریت در مردم آنجا بیشتر بظهور می آید چون آن بزرگ در آن اقلیم بهترین همه باشد هرآینه بهترین همه‌جا خواهد بود ، والله أعلم .[2]

* و در بالای سر حضرت شیخ سعدالدین محمود **مرقد و مزار** بزرگی است مولانا بهاءالدین رحمه‌الله نام او. چنین گویندکه وی‌نیز أستاد شیخ بوده وباهم بزیارت بیت‌الله الحرام رفته‌اند و چنین مشهور است که حضرت مولانا سعدالدین محمود خود وصیت فرموده‌اندکه مرا پای حضرت شیخ بهاءالدین رحمه‌الله بگذارید.

وفات مولانا بهاءالدین در شهور سنهٔ سبع وثلاثین وسبعمائه واقع شده در أیام سلطنت محمد خان نامی از أولاد هلاکوخان که سلطنتش بعضی‌ازهمین سال بوده و بس و بهمین خوش‌حال‌که (مصراع)

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است *[3]

مرقد و مزار آن سرکشیده ازطریق مخالفت گستری ، حضرت بابا ابی[4] شبستری قدس الله روحه هم درقریهٔ شبستر واقع است مشخص و معین . وی از أکابر أولیاء بوده مردم آنجاها را اعتقاد تمام نسبت بوی بوده و هست.

چنین استماع افتاده‌که بسلطان غازان محمود گفته باشند‌که وی شیاداست و مهمات وی به‌شید وزرق از هم‌می‌گذرد ، سلطان غازان‌فرموده‌که شیرعاصی‌که درسلسلهٔ من است جایی بازدارند وبابا ابی را بطلبند چون بآنجا رسد شیررا به‌وی سردهنداگر وی مرد حق است ازشیر باو هیچ آسیبی نمی‌رسد واگر شیاد وسالوس است شیر دفع او می‌کند و مردم را ازدام تلبیس ومکر او می رهاند. حضرت بابا ابی را می‌طلبند و بفرمودهٔ سلطان عمل می‌نمایند ، شیر چون پیش بابا می رسد کآن از روی تواضع و افتادگی سر در پای وی می گذاردومشارالیه دست بر سر اومی کشد

۱ ـ أصل، فاسد . تصحیح از ا . ۲ ـ ازکلمهٔ « چنین مشهور است که آن بزرگ » تا اینجا باکمی تصرف از شرح گلشن راز لاهیجی مأخوذ است . ۳ ـ مطالبی که در میان علامت دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست . ۴ ـ « ابی ـ من أسماء الرجال » . (دیوان لغات الترك کاشغری)

و می گوید که : «غَزَانُ وکوچیله‌لار » [1] یعنی ای‌سگ غازان. بعد از آن اعتقاد به‌وی پیدا می کنند و می دانند که غیبت غمازان و مکرآوران نسبت بوی از روی حسد بوده ، والله أعلم .

* مشارالیه با صاحب گلشن راز معاصر بوده ، و شاید که بحکم بشریت میانهٔ ایشان نقاری بوده باشد. چنین مشهور است که درمرض موت حضرت‌مولانا سعدالدین محمود رحمه‌الله جناب بابا ابی بعیادت ایشان آمده وقتی که بیرون‌رفته از منزل ، مولانای مشارالیه در آن منزل‌را بهم کرده و بیرون رفته،حضرت مولانا فرموده اند که بابا ابی در را بهم کرد ، اشاره باین نمود که درخانهٔ من‌بسته ماند، فرزند صوری یا معنوی نیست که بعد از این کس جادار باشد، حال آنکه ویرا نیز این صورت دست خواهد داد و این واقعه روی خواهد نمود و دراین زودی بهم خواهیم پیوست . در همان سال بلکه در همان ماه بابابی وفات می نماید.

توفی بابابی یوم‌الخمیس سابع عشر شهرربیع‌الاول سنةأربعین و سبعمائة فی أیام سلطنة[2] سلیمان خان‌بن محمدخان بن سکی[3] بن‌یشمت[4] بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنکیزخان.

تبصره - برضمایر صافیهٔ أرباب قلوب و وفا و أصحاب خلت و صفا که از قید تعصب و تقلید رسته‌اند و بمرتبهٔ أهل تجرید و توحید پیوسته روشن وهویدا خواهد بود که گاه‌گاه میانهٔ بعضی از أهل الله بمقتضای بشریت صورت مشاجرت و نمونهٔ مخالفت روی داده وأکثر مردم عالم بواسطهٔ آن درمقام حیرت افتاده‌اند که اولیارا أمثال این چه معنی باشد. بلی‌اگرچه ظاهراً این‌صورت دارد فأما حقیقةً آنرا حمل بر کدورت و عداوت نکرده‌اند و در آن قصوری و فتوری ندانسته‌اند و آن نوع نیست که مردم پنداشته‌اند و قیاس بر حال خود کرده .

۱ - چنین است‌درتمام‌نسخ. مشکوك است‌وترجمهٔ فارسی را باأصل ترکی‌نیك موافقت نیست. «کوچوك»، «کوچك» : سگ ، بچه سگ ، طفل . «کوچوچك» مصغراً . «لار» ، علامت جمع است در ترکی. (لغت چغتای و ترکی عثمانی تألیف‌شیخ سلیمان بخاری، رسملی قاموس عثمانی و غیر اینها).
۲ - أصل: «السلطنة»، تحریف. ۳ - کذا، بدون قید نقطه. ج ۱ ص۳۳۹: «سبکی»،ص۴۵ و ۴۶۹: «سکنه» وجه صحیحِ کتابةً و قراءةً معلوم نیست. ۴ - در بعضی از متون قدیمه: یشموت.

مثنوی

حال پاکان‌را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن‌شیر شیر

وگاه باشد که یک صورت از دو مصدر واقع شود که یکی محض خیرباشدودیگری عین شر ، چنانکه طلب ملك و پادشاهی ازحضرت سلیمان علی نبیناوعلیه صلوات الرحمن بفرمودهٔ ستودهٔ قرآن که: «هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی » [1] یعنی ببخش مرا پادشاهی که نسزد ونشاید مریکی را از پس‌من . پس اگر چنین صورتی که فلان چیز می‌باید که مرا باشد و غیر مرا نباشد از أمثال ما مردم سرزند مذموم و مردود خواهد بود و حمل برحقد و حسدخواهند نمود وازأنبیاء و أولیاء نه چنین خواهد بود، وبواسطهٔ همین است که علمآء درمقام تأویل این آیه شده‌اند وسخنان فرموده اند .

سیدالمحدثین أمیرجمال الدین عطاء الله‌رحمه‌الله درکتاب روضة الأحباب درحدیث شب معراج آورده که آن شب چون حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه وآله وسلم ازآسمانها عبور نمود و باأرواح أنبیآء در هر آسمانی که مقام ومأوای‌ایشان بود ملاقات‌نمودچون باروح‌مقدس‌حضرت‌موسی کلیم علی‌نبیناوعلیه‌صلوات‌الله‌الکریم ملاقات افتاد، حضرت کلیم‌الله کوکبه وعظمت حضرت سیدالمرسلین علیه صلوات - المصلین را مشاهده نمود ویراتفاوت کرده‌سخنان فرمود با وجود که درآن نشأه بود وازقید جسمانیت رسته بود ، اگرکسی این معنی را حمل برظاهرکند نامش را حسد خواهد نهاد ، حاشا وکلا نه چنین است . بشریت است این چیزها لازمهٔ بشر است و ازآدمی منفك نمی‌شود فأما درهرمظهری جلوه‌دارد ودرهر جانبی‌نامی .

حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس‌الله سره الاقدس‌فرموده که: حضرت خاتم‌النبیین علیه صلوات رب‌العالمین را سه صورت بود .

یکی صورت بشری ، کقوله تعالی: « انما انا بشرمثلکم » [2] درا ین صورت چیزی چند که به بشریت تعلق دارد مثل أکل و شرب‌و نوم و یقظة و مشی و جلسة و معانقة و مباشرت ، وقوع می پذیرد .

۱ - صٓ آیهٔ ۳۵ . ۲ - ألکهف آیهٔ ۱۱۰ ، فصلت آیهٔ ٦ .

دوم صورت ملکی، چنانکه کلام معجز بیان نبوی ازاین معنی خبرداده که: « أبیت عند ربی یطعمنی ویسقینی».

سیوم حقی ، کما قال صلی‌الله علیه وآله وسلم : « لی مع‌الله وقت‌لا یسعنی فیه ملك مقرب و لانبی مرسل » و از این روشن تر « من‌رآنی فقد رأی الحق » .

و دیگر بباید دانست که هر یک از انسان مظهری اسمی‌اند از أسماء الله ومیانهٔ أسماء تقابل‌واقع است چنانکه میانهٔ جمال وجلال ، وغفار وقهار، و قابض وباسط، و معز و مذل، وظاهر وباطن ، و محیی وممیت، وهریک از اینها را سلطنتی است و کامرانی، ولاشک میانهٔ مظاهرنیز تقابل خواهد بود، و هریک از این أسماء طلب چیزی می‌کند که آن دیگری نمی‌کند ، پس عاقل صاحب بصیرت آنست که از أحوال ظاهر و آثار نفوس أولیاء که در بعضی ، مشاجرات گاگاه بحکم بشریت رفته باشد بصفات نفسانی در آن تصرف نکند و قیاس بر حال خود ننماید و نباید پنداشت که ایشان‌را ظهور این عوارض‌حکم مستمر و مقام مستقر بوده ودر باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته ،کی چنین باشد؟ بلکه حرکات نفوس و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی‌الندور أحیاناً برسبیل امتحان وابتلاء واقع شده و همان لحظه نفوس از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاصی یافته و با محل‌صفای‌صفات ملکی‌خودرجوع نموده و درمرکز انصاف واعتراف وانابت واستغفار قرارگرفته و درجهٔ دیگرشان افزوده ، تا علاقهٔ بشری باقی بود خلاص کلی ازظهور صفات نفوس دست ندهد و حکمت الهی را درضمن آن أسرار نامتناهی است ، پس منصف با انصاف متصف باید که نظر بصفات قلوب ایشان کند که أکثر أوقات‌درآن بوده‌اند و آن ملکه ایشان‌را حاصل کند ، نه بصفات بشری که گاه‌گاه برظهور ایشان رفته است .

نظم

تو نپنداری که دائم أولیا   درمقام نفس بودند و هوا
درمقام روح خوش آسوده‌اند   درمقام نفس یکدم بوده اند

از هوای نفس ایشان‌را فرار   در مقام روح ایشان‌را قرار
دائماً روح است ایشان را رفیق   از هوای نفس دورند ای شفیق
نفس‌شان مرده ولی دل زنده‌اند   اطلس افکنده درون ژنده‌اند
ظاهر و باطن سر ایشان‌را یکی   نیست کس‌را اندراین‌معنی شکی
خود نمایی و تکلف کی کنند   اسب تزویر و ریا را پی کنند
صاحب أحوال باشند و خطاب   فهم کن و الله أعلم بالصواب

ولله درمن قال :

لله تحت قباب العز طائفة   أخفاهم فی‌لباس[1] الفقر اجلالاً
هم‌السلاطین فی أطمار[2] مسکنة   استعبدوامن ملوك‌الارض أقیالا
شم معاطسهم غبر ملابسهم   جرواعلی قلل الخضراء أذیالا
هذی المناقب لاقعبان من لبن   شیبا بماء فعادا بعد أبوالا[3]
هذی المکارم لاثوبان من عدن   خیطا قمیصاً فصا را بعد أسمالا
لازالت الدنیا منتظمة ببرکاتهم.*[4]

مرقد ومزارآنکه بنای طریقت‌را از وی‌أساسی است ومبنای طریقت‌راأسیسی، حضرت مجدالدین اسمعیل سیسی قدس الله تعالی سره‌الاقدس درقریهٔ سیس[5]است از أعمال أرونق[6]. وی بسیار بسیار بزرگ‌است. در وقت خود کعبهٔ طالبان و قبلهٔ راغبان‌بوده، ازأطراف وجوانب عالم روی توجه بجانب آن مطلب طالبان می‌داشته‌اند و از دولت تربیتش بمراتب عالی مشرف می‌گشته‌اند . ده سال[7] درمکه و مدینه مجاور بوده‌اند وبخدمت دویست وبیست ودوکس ازمشایخ کبار روزگار رسیده‌اند و به‌ارشاد هریک از ایشان مشرف شده‌اند .

۱ - بیاض مؤلف ، تذکرهٔ عبدالرزاق کرمانی : « فی ردآه » .   ۲ - طمر : جامهٔ کهنه ، ج أطمار.
۳ - به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود   ٤ - مطالبی‌که در میان دوستاره قرار یافته است در ا ، نیست .
۵ - قبر شیخ مجدالدین اسمعیل سیسی در قریهٔ سیس بزیر قبهٔ فرسوده و سستی بنام « امامزاده شیخ‌اسمعیل » معروف و زیارتگاه است. سنگ سیاه بزرگی بر روی قبر اوست،و أثر معتبری از لوح و کتابه‌و غیر آن در آنجا نیست . ج ۱ ص ۳۸۸ نیز دیده شود .   ٦ - ا ، فاسد.   ۷ - ا،«دو سال». تحریف است .

بخط بعضی ازمریدین وی دیده شدکه ازخط (شریف) وی نقل کرده بودند:

من جملة مشایخی فرید عصره و وحید دهره ، قدوة الأمة ، کاشف الغمة ، رکن الملة والحق والدین البیضاوی الشیرازی المعروف بحاجی رکن الدین راستگو[1] قدس الله روحه و زاد فی الجنان فتوحه .

ومنهم الشیخ الناسک العالم العامل الزاهد، قدوة المحدثین وامام المفسرین، شرف الملة والحق والدین محمود بن محمد بن محمد الدرجزینی العراقی[2] أسکنه الله أعلی جنانه .

ومنهم الشیخ العالم العامل الکامل، رکن الحق والملةوالدین ، أحمد بن محمد بن أحمد البیانکی[3] المعروف بعلاءالدولة السمنانی تغمده الله برضوانه و غفرانه و أسکنه فرادیس جنانه بالنبی و آله .

* وهمچنین بخط شریف همان شخص عزیز دیده شد ونقل کرده شد :

« اسناد نسبة خرقة شیخنا بقیة الأولیاء، سرالله فی الأرضین الشیخ اسمعیل السیزی[4] رزقنا الله من برکاته وأسکنه بحبوحة جنانه ، و نسب نفسه الشریفة الی التراب و کتب بخط یده هکذا :

بسم الله الرحمن الرحیم. بسم الله والحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی و علی آله و أصحابه وعترته المجتبی . فقد لبس الخرقة وعلم آداب الصحبة والخلوة و تلقین الذکر من عندشیخ شیوخ العالم، العالم العامل، سید أرباب الشریعة، العارف بدقائق الطریقة ، الواقف بأسرار الحقیقة، المرشد الکامل، رکن الملة والدین أحمد بن محمد بن أحمد البیانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی الخراسانی تغمده الله برضوانه وغفرانه و هو من حضرة الفانی عن الخلق، الباقی ببقاء الحق ، المرشد الحقیقی ، نورالملة والحق والدین ، شیخ عبدالرحمن الاسفرانی[5] قدس الله روحه العزیز وهو

---

۱ و ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ چنین است در تمام نسخ و در بیاض مؤلف . مراد بیابانک سمنان است. رجوع بروضهٔ هشتم . ٤ ـ بنسبت سیز که معرب سیس است . ٥ ـ همچنین است در مطاوی شرح حال وی در روضهٔ هشتم و در سلسلةالاولیا ، یعنی « الاسفرانی » بنسبت اسفرایین از نواحی نیشابور . و درأنساب سمعانی و معجم البلدان : « الاسفرایینی » .

من خدمة الشیخ الناسک ، فخرالملة والدین أحمد الکوربانی[1] وهو من عندالشیخ العارف رضی الدین علی لالا[2] رحمه الله و هو من الشیخ المرشد الکامل ، سرالله فی الأرضین ، مجدالحق والدین شرف البغدادی[3] وهومن شیخ الشیوخ فی الدنیا ، مرشد الاولیاء شیخ نجم الملة والحق والدین و هو أبوالجنّاب أحمد بن عمر الصوفی[4] بوأهم الله بجناح الجنان[5] و له أعنی الشیخ نجم الدین طریقان مشهوران فی لبس الخرقة الی حضرة سیدالمرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله المنتجبین .

الطریق الاول فقد أخذ هو رحمه الله من الشیخ عماریاسر البدلیسی وهو من الشیخ أبی النجیب السهروردی رحمه الله و هو من الشیخ أحمد الغزالی وهو من الشیخ أبی بکر النساج رحمه الله وهو من الشیخ أبی القاسم الکرکانی و هو من الشیخ أبی عثمان المغربی و هو من الشیخ أبی علی الکاتب و هومن الشیخ أبی علی الرودباری و هو من سیدالطائفة الشیخ جنید البغدادی رضوان الله علیهم أجمعین وهو من خاله و شیخه سری السقطی و هو من المعروف الکرخی وهو من داود الطائی وهو من الحبیب الأعجمی و هو من الشیخ حسن البصری رحمة الله و رضوانه علیهم أجمعین و هو من أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب کرم الله تعالی وجهه و هو من حضرة سید المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین . [6]

والطریق الثانی من نسبة خرقة الشیخ نجم الدین الکبری تغمده الله تعالی برضوانه من شیخ الوری اسمعیل القصری[7] وهو من الشیخ محمد بن مانکیل[8] وهو من الشیخ المعروف بخادم الفقراء اسمه داود بن محمد[9] و هومن أبی العباس بن ادریس[10] وهومن الشیخ أبی القاسم[11] وهومن الشیخ أبی یعقوب الطبری[12] وهومن الشیخ أبی عبدالله بن عثمان[13] وهو من الشیخ أبی یعقوب النهرجوری[14] وهو من الشیخ أبی یعقوب السوسی[15] وهو من الشیخ عبدالواحد بن زید[16] وهومن الشیخ أفضل التابعین کمیل بن زیاد[17] و هو صحب مع أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب کرم الله وجهه

---

۱ ـ همچنین است دربیاض مؤلف، یعنی « الکوربانی ». ج ۱ صفحات ٦٩، ٩٧، ٣٤٢، و ترجمهٔ او در روضهٔ هشتم دیده شود. ۲ ـ روضهٔ هشتم . ۳ ـ به روضهٔ هشتم کتاب مراجعه شود. ٤ ـ به روضهٔ هشتم کتاب و صفحات ٢٨٦، ٢٩١، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٤٤٢، ٥٠٥، ٥٦٣، ٥٧٥ ج ۱ مراجعه شود . ٥ ـ هکذا أیضاً بیاض مؤلف. ك، ث، جنان الجنان . ٦ ـ شرح حال همهٔ این مشایخ در روضهٔ هشتم کتاب به تفصیل و اجمال مسطور است . ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٢، ١٣، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

و رضوان‌الله عليهم أجمعين وهو من حضرة رسول‌الله‌صلى‌الله عليه وعلى آله وسلم .

اللهم اجعل شرائف صلواتك‌ونوامى بركاتك ورأفتك ورحمتك وتحيتك ورضوانك وغفرانك على روح محمد عبدك و رسولك وحبيبك الرسول النبى‌الأمى وعلى آل محمد .

اللهم أنت‌السلام ومنك‌السلام، تباركت‌وتعاليت ياذاالجلال والاكرام .

الشرائط التى ذكرها شيخناالمرشد الكامل المومأ اليه تغمده‌الله برضوانه للمريدين و التلامذة هى أن يذكرالله تعالى بأفضل‌الذكر و هو قول‌لااله الاالله عندكل صباح و مساء، فى‌كل حين‌وأوان، و النصيحة‌بنصائح المشايخ رحمهم‌الله تعالى و هو أن يتجنب الخلق‌ويختار العزلة ويغتنم قول‌المشايخ رحمهم‌الله تعالى : الوحدة خيرمن جليس السوء . و ان يختارالخلوة ويجلس فى‌مكان خال من‌الاغيار بشرط رعاية شرائطها وأقل‌الشرائط بعد رعاية آداب‌الشريعة فى‌الجلسة والقومة دوام‌الوضوء واستقبال‌القبلة فى‌الجلسة فى أى مكان‌كان وأشدالرعاية رعاية مايجب عليه من الصلوة والصوم وغيرهما ورعاية سنن رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله وسلم و آداب‌الشريعة ظاهراً وباطناً وأصل الشأن‌أكل‌الحلال و قلة‌الفضول فى‌الكلام وصدق‌الكلام كما قال‌الصوفية: لهذا الطريق ثلاثة شرائط ترك‌الفضول فى‌الكلام، و أكل‌الحلال ، وصدق المقال ، والحمدلله رب‌العالمين والصلوة على نبيه محمد و آله أجمعين .كتبه الفقير الى‌الله الغنى اسمعيل الترابى حامداً لله ومصلياً على رسوله ومستغفراً لخطاياه و ذنوبه انه هو أرحم‌الراحمين .*[1]

أكابرى كه بصحبت حضرت شيخ اسمعيل سيسى رسيده‌اندواز شرف ارشاد وى بهره‌مند گشته‌اند مولانا محمد مغربى[2] و شيخ زين‌الدين خوافى [3] وسيدقاسم أنوار تبريزى[4] وپير محمد گيلانى ومولانا محمود خطيب قزوينى ومولانا حاجى محمد عصار تبريزى[5] ومولانا ضياءالدين بزازى تبريزى [6] وخواجه خواند خواجه كسى[7]

۱ ـ مطالبى كه در ميان دو ستاره نموده مى‌شود در ا ، نيست . ۲ ـ ج ۱ ص ٦٦ تا ٧٦ ديده شود . ۳ و ٤ ـ به تعليقات آخركتاب مراجعه شود . ٥ ـ ج ۱ ص ٣٦٣ تا ٣٦٦ . ٦ ـ در ترجمهٔ او رجوع شود بصفحهٔ ۱۰۷ و ۱۰۸ ج ۱ . صفحات ۹۷، ۲۷۲، ۳٦٦، ٥٦٥ جزء مذكور نيز ديده شود.
۷ ـ نسخ‌كتاب بصورت متن بى قيد نقطه . خ ، كيتى . شناخته نشد .

وخواجه پير شيخ حامدى [1]وبرادر وى‌خواجه مشايخ [1] و خواجه ابرهيم كججى[2] و مولانا كريم‌الدين مياوانى و مولانا ظهيرالدين و مولانا محيى‌الدين مياوانى ومولانا رضى‌الدين و پير محمود گله‌بان وخواجه نصرالله و پير شيخى[3] و غير هم رحمةالله عليهم أجمعين . پيرتاج تولمى[4] نيز از جملهٔ مريدان حضرت شيخ اسمعيل بوده.

حضرت مخدوم قدس‌سره مى‌فرموده‌اندكه پير تاج مردى تاجر بوده ودانا ومشرب بلندى داشته بخدمت حضرت مولانامحمد مغربى قدس سره رسيده ، حضرت مولانا ديده‌كه جوان قابلى است ومشرب عالى دارد ويرا بخدمت حضرت شيخ بسيس برده واورا پنج خروار ابريشم بوده آنهارا بشيخ گذرانده[5] ، بعد ازآن ويرا بخلوت نشانده، مدتى درخلوت نشسته هيچ اورا گشادى وحالتى نمى شده ، بخدمت شيخ عرض كرده‌اند، حضرت شيخ‌خادم را طلبيده‌اند وفرموده‌كه جهت درويشان بغرايى[6] بهم‌رسان، خادم گفته آن مقدارهيمه نيست‌كه بغرا توان پخت، حضرت شيخ فرموده‌اندكه تاج‌الدين پنج خروار هيزم آورده بودكجاست؟ گفتند درحجرهٔ نهاده است . فرمودند كه بياوريد وبدان هيزمها بغرا بپزيد، پنج خروار ابريشم را مى‌آورند وبا هيمه ضم‌كرده مى‌سوزند وبغرا مى‌پزند، هنوز بغرا پخته نمى‌شود. حضرت شيخ مى‌فرمايندكه تاج‌الدين ازجنگل‌گيلان آن مقدار هيزم نياورده‌كه يك‌بغرايى توان پخت، پير تاج را حالتى دست داده رو دركوه ميشاو نهاده چنانكه چند روز او را طلب مى كرده‌اند ونمى‌يافته‌اند آخركه يافته‌اند جايى نشسته بوده وچند پلنگ درأطراف او ودست بر دست نهاده نشسته‌اند . بعضى از جهال زبان طعن مى گشايند بحضرت شيخ ،كه‌ابريشمهارا چرا سوخت بايستى بفقراء قسمت‌كرد ، حضرت شيخ‌فرمودندكه حق جل وعلا فقرارا روزى مى‌رساند، دراين حكمتى است وسريست از أسرار الهى.

۱ ـ خواجه عبدالحى معروف به خواجه پيرشيخ و خواجه‌مشايخ حامدى هر دو از فرزندان بابا حامد هستند ، ص ٤٥ كتاب و قبل و بعد آن درهمين روضه ديده شود . ۲ ـ يعنى خواجه ابراهيم ثانى بن أحمد شاه بن ابراهيم بن حاجى صديق كججى، ص ۳۹ كتاب و قبل و بعد آن درهمين روضه ديده شود. ۳ ـ ج ۱ ص ٤۲۷، ٤۲۸. ٤ ـ از توابع فومن . ٥ ـ ا ، گذرانيده . ٦ ـ به تعليقات آخركتاب مراجعه شود .

مثنوی

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق — تا نگوید خضر رو هذا فراق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن — گرچه طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چودست خویش خواند — تا یدالله فوق ایدیهم براند
دست حق میراند تا زنده‌اش کند — زنده چبود جان پاینده‌اش کند
هر که او مر پیر را شد زیر دست — روشنایی یافت واز ظلمت برست
شرط تسلیم است نی کار دراز — سود نبود در ضلالت ترک تاز
چون گزیدی پیر ،نازك دل مباش — سست وریزنده چو آب وگل مباش
ور بهر زخمی تو پر کینه شوی
پس کجا بی صیقل آیینه شوی [1]

آخر حال ،کار پیر تاج بالحاد انجامیده و بآن‌طور از دار دنیا رفته . (چون مشرب وی به‌اعتدال نبوده وبسیار بلند افتاده بوده، همه‌جا «خیر الامور أوسطها» ملحوظ و منظور است ازحد افراط وتفریط احتراز باید کردن) .

بخط شریف افادت پناه ، عرفان دستگاه ، قدوةالوعاظ والمحدثین مولانا فخرالدین علی صفی[2] بن مولانا کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی واعظ رحمهماالله دیده شد : « این فقیر در سمرقند ازحضرت ولایت پناهی عبیداللهی[3] رضی‌الله عنه شنید که فرمودند : من پسر پیرتاج‌الدین‌را دیده‌ام ، وی از پدر خود حکایات داشت وی ملحدی بوده است که بشریعت مقید نمی بوده و این فقیر که کاتب این حروف است « أعنی مولانا فخرالدین » از والد خود « أعنی مولانا حسین کاشفی بیهقی واعظ[4] علیه‌الرحمه » شنیده که پیر تاج درآخر عمر درگیلان با پادشاه وقت بربالای تالاری بلند خمر می‌خورده وپسران صاحب حسن ساقی بوده‌اند. پیر تاج پادشاه‌را گفته که: ترا حد این هست (که خدارا خدمت فرمایی. پادشاه گفته: مگراعتقاد تو

۱ ـ مثنوی مولوی ج ۱ . ۲ ، ۳ ، ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

این است)که این پسران أمرد خدااند؟ وی گفته: بلی، پادشاه آن پسران‌را گفته تا اورا برهنه کرده‌اند ودستها وپایهای اوگرفته ، اوگفته: چکار خواهی کرد ؟ پادشاه گفته: خدا ترا ازاین تالار[1] بزیرمی‌اندازد، آن پسران را اشارت کرده تا او را ازآنجا بزیر افکنده‌اند . درمیان خارهای تیلم افتاده ودر آن مستی جان داده ، والله أعلم بحقیقة حاله . حرره‌الفقیر علی بن الحسین الواعظ عفی عنهما.»

مولانا جامی درکتاب نفحات‌الانس نقلی فرموده که دلالت بر بی قیدی پیرتاج می کند بشریعت نبوی، وآن این است که: حضرت شیخ زین‌الدین أبوبکر خوافی قدس‌سره فرموده است که ازمصرمی‌آمدم و به‌بغداد رسیدم ، طاقیهٔ که شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری بمن داده بود که آن بر سر أکابر دیگر ازمشایخ رسیده بود همراه داشتم باپیرتاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد، آن‌طاقیه ازمن طلبید، چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم. شب در واقعه دیدم که طاقیه پیش من استغاثه می کند وبزرگانی‌را که برسر ایشان رسیده بود می‌شمرد ومی گوید که من بر سر فلان و فلان رسیدم حالی مرا بر سر خمّاری نهاد[2] که بشرب خمر اشتغال می‌نماید . چون بامداد شد با یکی‌از أصحاب بطلب‌وی بیرون رفتیم، گفتند درفلان شرابخانه است بآن شرابخانه درآمدیم ، مست افتاده وطاقیه بر سر وی. مصاحب من مرا گفت که : بیرون روکه من طاقیه را بیاورم، من بیرون آمدم وی طاقیه را از سروی برداشت ودر خانه‌را بر بالای وی بست و پیش‌من آورد .انتهی کلامه.

گویند که تا شاه قاسم أنوار بصحبت پیر تاج رسید متهم گشت بواسطهٔ مصاحبت وی، با وجود شأن عالی حضرت میر .

شعر

صحبت بد متهم سازد ترا — از بدان بگریز ای مرد خدا

أعاذناالله من أهل‌الضلال .

۱ ـ ا ، بالا . ۲ ـ نفحات چاپ توحیدی‌پور : نهادی .

بخط شریف حضرت عارف بحق خواجه عبدالرحیم‌خلوتی[1] قدس سره دیده شد که حضرت‌شیخ اسمعیل سیزی[2] قدس سره فرمود که در مکه شیخی داشتم نام وی شیخ جمال‌الدین شیرازی . پنج شش سال درمکه درخدمت او بودم، دائم حکایت‌قطب کردی، من می گفتم‌چه‌باشد اگرقطب‌را بمن نمابی؟ تاآنکه‌روزی‌شخصی سروپا برهنه در خلوت ما درآمد وگفت گرسنه‌ام چه داری بیار . شیخ را بسیار نان بقسماط[3] که حجاج آورده بودند بود، بسیاری ازآن بیاورد و قرصهای جوین هم داشتیم با پارهٔ شیر شتر بیاورد. گفت ترید کن . کردیم ، آنرا بخورد وبیرون رفت ، تا آنجا بود اختیار ازمن رفته بود، چون بیرون رفت گفتم شیخا که این چه کس بود؟ (گفت): قطب این روزگار این‌است. گفتم: چه کنم‌دیگر اورا توانم‌دریافت؟ گفت: مسکن او کوهی است درطائف آنجا می‌باشد. اجازه خواستم و برفتم ،بعد از چند روز وقت سحری بود بدر دروازهٔ طائف رسیدم دیدم که آن شخص رکوهٔ آب دردست و انبانچهٔ بر دوش مبارك بسته وعصایی هم با خود دارد ،بیرون آمد وبرفت ، من نیز متعاقب وی برفتم هرچند قدم که می رود سر باز پس می کشد و بقهر برمن[4] نظر می کند وهمچنین می‌رود ومن در عقب وی می‌روم تا بر سر سه‌راه رسیدیم. بنشست، من از دور بنشستم . گفت : مولانا اسمعیل سیزی این یک‌راه بحد بغداد است اگر بدیار خود می‌روی برو واین راه بدیار مصر و مغرب می‌رود اگر بمصر می‌روی اینک راه برو و این راه دیگر بویرانی می کشد تومرد بسلامت می‌نمایی با ما همراهی نتوانی[5] کرد ، گفتم حسبةً لله من‌آن درویشم که درمکه درخدمت

۱ ـ نامش در این‌کتاب به طریق استطراد مکرر آمده و ص ۸۳ تا ۸۸ ج ۱ شامل شرح حال اوست .
۲ ـ ص ۹۶ مراجعه شود . ۳ ـ مراد بکسمات است . « بکسمات » : بفتح اول و سوم . ف . نوعی از نان که به جهت توشهٔ راه مسافران بردارند . بسحق أطعمه
تو ز بکسمات و حلوا به جمازه بند محمل / که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن ».
(آنندراج) . « . . . نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران به جهت توشهٔ راه بردارند . (برهان قاطع) . پکسماد: بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و دال ساکن در آخر، أصل این لغت فارسی‌وبا بآء موحده است و آن نوعی از نان است‌که بسیار سخت وخشك ومکرر پخته می‌شود، معروف است . « رسملی قاموس عثمانی» . در تبریز « بیسومات » می‌گویند و همان معنی أخیر را که از لغت (رسملی قاموس عثمانی) ترجمه و نقل شد قصد می‌نمایند، چهره وصورت اشخاص شوخ دیده را به آن تشبیه می‌کنند . ج ۱ ص ۱۶۷ نیز دیده شود . ٤ ـ ا ، در من . ٥ ـ ر، ث ، ك ، نتوان .

شیخ جمال‌الدین شیرازی بخدمت شما رسیدم بحوالهٔ آن بزرگ بخدمت‌شما آمده‌ام مرا از صحبت خود محروم مگردانید . انبانچه را گشود دو سه نان ریزه بادوسه مویز طائفی بمن داد ودو سه تا خود خورد، وقت نماز ظهر در رسید از رکوه وضو ساختیم ونمازگزاردیم وبرفتیم ، تامغرب بموضعی رسیدیم .می‌بینم که قریب سیصد توده‌ریگ زرد که منجمان درشیشه می کنند جهت وقت وساعت ، پاك کرده، توده توده کرده. آنجا فرود آمد نماز شام ونماز خفتن بگزاردیم چون نمازعشاء أخیر درگذشت از هر توده‌ریگ می‌بینم ستونی از نور بآسمان متصل شد ، حیران آن أنوارشدم، بعد ازلحظهٔ می‌شنوم که از هر توده آوازی درغایت صفاوبلندی می‌آید مجموع سورهٔ تبارك‌الذی بیده‌الملك می‌خوانند ، قطب نیزبموافقت می‌خواند، مراهم اشارت کرد که بخوان، می‌خواندیم تانصفی ازشب براین منوال گذشت درآخر شب یک لحظه ساکت شدند باز آغازکردند می‌خواندند تا بدینجا رسیدند که « قل هوالرحمن آمنا به وعلیه توکلنا »[1] این آیت‌را مکررمی کردند ، حضرت قطب در سماع درآمد ومرا نیز درسماع کشید تاصبح صادق‌این آیت (را)مکرر می‌خواندند وما گاه بپا چندانکه پارا طاقت بود می‌رقصیدیم وگاه (به) پهلو، چون صبح برآمد تیمم کردیم و نمازگزاردیم . گفت : مولانا اسمعیل چگونه شبی گذشت ؟ گفتم : « لیلةالقدر خیر من الف شهر » [2] گفت : می‌دانی این توده های ریگ چیست ؟ گفتم: نه. گفت : خدای تعالی سیصد پیغمبر را بعضی بگرسنگی وبعضی بغلبهٔ شپش کشته است‌این سیصد توده ریگ سزار ایشان است، گفت: چرا نمی‌پرسی که اینها ازأنبیاء بنی اسرائیل‌اند می‌بایستی که تورات وانجیل خواندندی اینها را با قرآن چه کار؟ گفت[3] می‌خواستم که سؤال کنم. فرمود که: آری رسول ما صلی‌الله علیه وآله وسلم درعالم أرواح معلم أنبیاء است. مجموع أنبیا قرآن را بر رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم خواندندواز او یاد گرفتند .

۱ ـ سورهٔ ألملك آیهٔ بیست و نهم . ۲ ـ آیهٔ سوم از سورهٔ ألقدر . ۳ ـ بصیغهٔ ماضی در تمام نسخ. « گفتم » بجای آن بهتر .

حضرت شیخ اسمعیل قدس‌سره این حکایت را به پدر این ضعیف و مولانا محمد مغربی رحمهماالله گفته بودنداین ضعیف عبدالرحیم‌الخلوتی‌ازایشان شنیدم.

واین حکایت از خطعزیزی نوشته شد که از حضرت مخدوم قدس سره شنیده بود ونوشته که:

درآن ده سال که حضرت شیخ اسمعیل رحمه‌الله در مکهٔ معظمه شرّفهاالله تعالی تعظیماً وتکریماً مجاور بوده‌اند أکابر و أشراف وحضرت قطب رادریافته‌اند و بخدمت رسیده، دریکی‌از این سالها خواجه ابرهیم‌بن خواجه أحمد شاه‌کججی رحمهماالله به‌مکهٔ شریف رفته‌اند. حضرت شیخ اسمعیل شنیده‌اند که ایشان تشریف آورده‌اند عزم دیدن وی کرده‌اند فرموده‌اند شیخ زادهٔ شهر ما است و از خانوادهٔ بزرگ است برویم و اورا دریابیم، آمده‌اند وخواجه ابرهیم‌را دریافته‌اند. خواجه ابرهیم ازحضرت شیخ سؤال کرده‌اند که در اینجابخدمت أقطاب رسیدید؟ فرمودند: بلی مکرر رسیده‌ایم. خواجه‌التماس کردند که نوعی فرمایید که فقیر نیز بخدمت یکی‌از ایشان برسم. حضرت شیخ فرمودند که: درعقب کوه عرفات موضعی‌است که قطب زمان‌آنجا می‌باشد ونام وی‌شیخ أبوبکرشیرازی است گاهی بخدمت او می‌رویم که در جلالیت نباشد نزداو می‌روم[1] خواجه ابرهیم الحاح بسیارکردند که بخدمت شما آنجا برویم، گفتند: بسیار راهی است. شب براه افتادند وبرفتند چون آفتاب بلند شد آنجا رسیدند دیدند که حضرت قطب پشت بر سنگی داده است ورو بآفتاب کرده ودراز شده‌است. حضرت شیخ فرموده‌اند که: محل خوبی‌است‌جمالیتش غالب است نزدیک برفتند وسلام کردند حضرت قطب‌برخاست وجواب سلام بگفت و پرسید که‌این‌شخص ازکجااست؟ حضرت شیخ فرمودند که: شیخ زاده‌ایست‌ازتبریز بخدمت‌شما آمده است، حضرت‌قطب، خواجه ابرهیم‌را پرسش‌نمودند، خواجه ابرهیم ازحضرت شیخ اسمعیل التماس کردند که درخواه کنید که حضرت قطب‌تلقین ذکر «یا حی یا قیوم» بفقیر نیزکنند. حضرت شیخ قبول کرده التماس می‌نماید، حضرت قطب ویرا تلقین می‌کند بعد ازآن خواجه ابرهیم می‌پرسد که مقام قطبیت بشما

۱ ـ کذا.

چون‌رسید؟ فرمودند که: من مرد تاجر بودم به مکه آمدم بخدمت قطب زمان‌مشرف گشتم ومدتی خدمت وی کردم، او جای خودرا بمن داد فقیر هرچه داشتم‌صرف فقرا کردم. دیگر خواجه ابرهیم‌پرسید که‌ایشان‌ازکجا حاصل کرده بودند؟ آستین خودرا افشاند ما دیدیم که هردو از ایشان یک تیر پرتاب دور افتادیم ودیگر اورا[1] ندیدیم به مکه عود کردیم. وبخط مولانا سعد رحمه‌الله که از ملازمان مخصوص ومحرم حضرت مخدوم قدس سره بودنوشته شد که ذکری که قطب‌زمان تعلیم أبوبکر شیرازی قدس سره فرموده‌اند و ویرا به‌قطبی قایم‌مقام خود گردانیده‌اند اینست که:

بسم‌الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم، یا لا اله الا انت، یاذاالجلال والاکرام، یا الهی واله کل شیء الهاً واحداً لا اله الا انت یا الله یا الله (یاالله) أسألک بعزتک ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد وان تحیی قلبی بنور معرفتک. هرکه هر روز سه نوبت بامدادبگوید در دنیا وآخرت محزون نگرددوشیخ أبوبکر شیرازی شیخ اسمعیل سیسی‌را تعلیم‌فرموده واجازه کرده.

و همچنین وردی ازحضرت شیخ اسمعیل سیسی قدس سره منقول است که وی از شیخ أبوبکر شیرازی قدس‌الله تعالی سره گرفته این است ومداومت بآن منتج خیر دنیا وآخرت است وآن ده دوره است وهر دورهٔ عبارت است از صدوپنج عدد، و ورد براین ترتیب است:

سورهٔ اخلاص، دو دوره.

لا اله الاالله وحده لا شریک‌له، له‌الملک و له‌الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر. یک دوره.

لا اله الاالله الملک‌الحق المبین. محمد رسول‌الله صادق‌الوعدالامین. یک‌دوره

یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت یا ذاالجلال والاکرام. یک دوره

۱ ـ ا، «و او را دیگر».

سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الاالله والله اکبر . یک‌دوره .
سبحان‌الله و بحمده سبحان‌الله‌العظیم و بحمده[1] . یک‌دوره
استغفرالله‌العظیم الذی لا اله الا هوالحی‌القیوم و أسأله التوبة. یک‌دوره
رب اغفرلی و تب علی انک أنت‌التواب‌الغفور . یکدوره
اللهم صل و سلم علی محمد عبدك ورسولك‌النبی‌الأمی وعلی آل محمد.
یک‌دوره .

و هم ازخط عارف خلوتی قدس‌سره نقل‌شد : شیخ اسمعیل‌سیزی‌قدس‌سره فرمود که : نوبتی درتبریز وبا بود چنانچه مردم مضطر شدند، شبی حضرت رسالت راصلی‌الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم حکایت گفتم وشکایت کردم ، فرمود : این حروف‌را نگاه‌دار و بفرما تا بنویسند و باخود دارند تاآن زحمت زایل گردد،[2] بیدار شدم دیدم کاغذی دردست داشتم ، گشودم این حروف نوشته بود ، منتشر کردم‌آن زحمت برطرف شد بفرمان حق سبحانه وتعالی.

بسم الله الرحمن الرحیم امیا ادوبا سوماه ماځ هملوحم ساهوبا اسراهسا ادوبا بوبا بوبه ساالوبهانی الوهی
اروهمه‌هم السهاسربا مارام‌اروان صعواب هوهوبواه بودوه براهسه ارووبوی سموبه سمه ماځ هملوحم
ساهسه اسراهسه ادواسوابا بوسه‌سولك سهوبه سرمر رمم ادوصعواب ه‌اآم اااا هری .[3]

و هم از خط شریف عارف خلوتی رحمه‌الله نقل شده که شخصی درمرض‌الموت درتبریز وصیت کرد که وقتی که اورا درقبر نهند شیخ اسمعیل قدس سره تلقین اوکند ، چنین کردند ، چون شیخ تلقین آن میت خواند درقبر مکث طویل نمود چنانکه ازعصری تا مغرب درآن قبر بود ، بعداز بیرون آمدن ازقبر سؤال کردند که سبب این قدر مکث چه بود ؟ فرمودند : تا سؤال منکر ونکیر و جواب این عزیز را نشنودم برنخاستم وقبراو درچرنداب درمحوطهٔ مولانا عبدالصمد بوده ، بعدازآن

۱ ـ ا ، « استغفرالله‌العظیم و بحمده » ظاهراً اشتباه کاتب است . ۲ ـ ا، شود . ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

شیخ فرموده‌اند که : قبر شخصی جعفر نام دراین مزارگاه است که وقتی راه دار و تمغاچی[1] بوده مدفونین این مقبره مجموع ازاو در زحمتند ،والله أعلم .

توفی شیخ اسمعیل قدس سره یوم‌الاربعاء سابع و عشرین من جمادی‌الاولی بعد أن صلی صلوة الظهر وقبل أن یصلی صلوة العصر سنة خمس وثمانین وسبعمائة من‌الهجرة النبویة ، در أوایل سلطنت سلطان أحمد پسر سلطان أویس وعمر شریف حضرت شیخ صد وهجده سال بوده .

وهمچنین مرقد و مزار دیگر عزیزان درقریهٔ سیس واقع است ازآن جمله پیر نورالدین سیسی[2] و پیر رجب سیسی[3] رحمهماالله تعالی ، بسیار بزرگ بوده‌اند ومردم آن حدود را اعتقاد بسیار بایشان هست ودر برآمدن حاجات متوجه مزار آن دو بزرگوار می‌شوند و مقضی‌المرام بازمی گردند ، والحمدلله علی ذلك.

مرقد و مزار آن مصر سلوك وارشاد را بانی ، حضرت باله خلیل صوفیانی قدس‌الله تعالی سره[4] وی بسیار بسیار بزرگ است ، ازمتقدمین مشایخ آذربایجان است ، در زمان سلطنت ألقائم بأمرالله عباسی فی سنة ثلاث وثلاثین وأربعمائة که تبریز بزلزله خراب گشته وخلیفهٔ مذکور ملازم خود دهسودان[5] بن محمدالروادی را که پدر أمیره مملان است مأمور ساخته بعمارت تبریز، مشارالیه مجموع علماء وسادات و أئمه و مشایخ و أشراف‌را حاضرگردانیده وچهار مردرا که همهٔ مردم متفق بوده‌اند به بزرگی ومعرفت و ولایت ایشان حاضرگردانیده یکی ازآنها باله خلیل بوده رحمه‌الله که بنای مسجد جامع را گذاشته‌اند[6] واین شهر بیمن همت ویمنت ایشان معمور وپاینده مانده ، امید که تا قیام قیامت باقی ماند.

۱ ـ ا، تمقاچی. «تَمغا»: طامغه ، نشانه ، أثر ، مهر. و آنرا باسرخی آل تمغا ، و با آب زر وأشباه آن آلتون تمغا، وبا مرکب سیاه قره تمغاگویند. (لغت چغتای و ترکی عثمانی). «تمغا»: هوطابع‌الملك و غیره. (دیوان لغات الترك‌کاشغری). « تمغاچی » : مأمور مهرزدن أموال در گمرکات. (رسملی قاموس عثمانی). و این لغت را درتبریز طامغا خوانند . ۲ و ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٤ ـ خ ، « در صوفیان » علاوه. به‌تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود ۵ ، ٦ ـ به‌تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

گویند که حضرت باله مرید حضرت أخی فرج زنجانی[1] قدس سره بوده و وی مرید شیخ أبوالعباس نهاوندی [2] است وتاریخ فوت حضرت باله خلیل معلوم نیست، والله أعلم بحقیقةالحال و الیهالمرجع والمآل[3].

۱،۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ أسعدأفندی که یکی از دو اصل عمده بودو در تصحیح این کتاب دخلی عظیم داشت در اینجا بپایان رسیده است.

روضهٔ هفتم

در ذکر أحوال خیرمآل حضرت مخدوم علیالاطلاق و مرشدالخلائق بالاستحقاق

و هو السید السند الأید ، الواقف العارف المکاشف، الامیر الکبیر ،النحریر الخبیر ، شیخ الاسلام الأعظم ، الولی الواصل الأکرم ، سلطان سلاطین مشایخ العرب والعجم ، والی أقالیم الولایة ، الواصل الی درجاتالکمالات فی اقصیالغایة ،الساری صیت ولایته فیالاطراف ، والمنتشر خبرکرامته فیالاکناف ، أفضل أقطاب عصره، و أعظم أوتاد دهره ، مقتدی السالکین ، و متبوع الناسکین ، سرّالله فیالارضین ، حجةالله علیالخلائق أجمعین ، الواصل الی مقامالقدس واللاهوت ، والمنسلخ فی لباس الانس بالناسوت ، المشاهد بمزیدالمجاهدة أستار أسرارالسموات ،الواصل الی مدارج معارجالقدس بأنوار المشاهدات ، المشرف بتشریف کرامة « ولقد اخترناهم علی علم علیالعالمین و آتیناهم منالآیات » [1] الذی اختصه الله تعالی بالسمات الانسیة والملکاتالقدسیة ، الامامالعالم العامل الکامل ، السائرالطائر، السالک الناسک ، قدوة زمرةالاولیاء ، صفوة طبقة الأصفیآء ، هادی طبقاتالامم ،مهدی [2] قرونالعالم ، المترقی من العلائق الجسمانیه ، المستخلص منالعوائق الهیولانیة ، قطب فلکالافراد ، مرکز دائرةالاوتاد ، الملهم من عالمالقدس بأنواع الارشاد ، الواصل الی رحمةالله الملک الصمد ، ألامیر بدر الملة والسیادة والولایة والهدایة والارشاد ، **أحمد الحسینی الحسنی الموسوی الباب الأبوابی[3] الشهیربالالهٔ** ، رضیالله عنه و قدسالله أرواح أسلافهم و مدالله تعالی ظلال أخلافهم .

مرقد ومزار وی درگورستان گجیل [4] درغایت شهرت است احتیاج بتعیین

۱ ـ ألدخان آیهٔ ۳۲ و ۳۳. ۲ ـ انسان کامل را به اضافات و اعتبارات با أسامی مختلفه ذکرکردهاند مانند مهدی ، هادی ، شیخ ، پیشوا ، دانا ، بالغ ، کامل ، مکمل ، جام جهان نما ، عیسی ، آیینهٔ گیتینما ، تریاك بزرگ، اکسیرأعظم ، خضر ، سلیمان. ۳ ـ قاعده درنسبت باب الابواب بابی است و با همین نسبت جماعتی بآن شهر منسوبند این شهررا فارسی زبانان دربند وترکان دمیر قاپی خوانند. درمعجمالبلدان لغت بابالابواب دیده شود. ۴ ـ ج ۱ صفحات ۳۷۵،۳۷۶ ، ۵۷٤ دیده شود.

محل نیست . لقب شریف ایشان بدرالدین است ، در وقتی که درخدمت و ملازمت حضرت میرسید عبدالله برزشابادی [1] مشهدی قدس‌الله روحه بوده‌اند شبی دیده‌اند که ازجانب الله سبحانه وتعالی ملقب به بدرالدین گشتند . بهیچ کس این واقعه را نمی‌گویند ، حضرت میر روز آن شب می‌فرمایند که ایشان امشب من جانب الله ملقب بلقب بدرالدین شدند مبارك باشد .

ومولد شریف حضرت ایشان باب‌الأبواب شروان است مشهور به دربند . درشب جمعه پنجم‌شهر جمادی‌الآخرسنهٔ أربعین‌وثمانمائه‌درأواخرسلطنت اسکندر ولد قرا یوسف متولدگشته‌اند ، ونسب کریم ایشان بحضرت امام همام موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام می‌پیوندد و باین نوع که :

أمیر سید أحمدبن أمیر سید محمدبن أمیر سید علی بن أمیر سید محمد بن أمیر سید أحمدالعلوی بن أمیر سید ابرهیم بن سید برهان الدین بن سید محمد بن سید علی بن سید یحیی بن‌سید موسی بن‌سید عبدالله بن أبی الحسن موسی صاحب‌الطوق ابن جعفرالجمّال بن‌محمدالأکبربن ابرهیم‌الأکبربن محمد الیمانی بن عبیدالله‌بن - الامام الهمام موسی‌الکاظم علیه وعلیهم التحیة والثناء .

پدر حضرت ایشان که میر سید محمد نام داشته بسیار عزیز الوجود بوده، نسبت ارادت وی بحضرت شیخ سلطان خواجه علی [2] بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اسحق أردبیلی است قدس‌الله أرواحهم و از خدمت وی اکمال وتکمیل یافته و دو نوبت حج کرده بوده .دروقت مراجعت ازحرم شریف کعبه نوبهٔ ثانی درقریهٔ علا [3] درسابع شهر محرم‌الحرام سنهٔ خمس وخمسین‌وثمانمائه درأیام سلطنت جهانشاه وفات یافته .

و پدرسید محمد مذکور أمیر سید علی‌است که وی نیز بسیار بزرگ‌بوده‌اند و از فقر و سلوك بهره‌مند ، مرید و خلیفهٔ مولانا حاجی حسین دربندی است ،

۱ - رسم‌الخط أصل عیناً تثبیت شد . ۲ - ج ۱ ص ۲۲۴. ۳ - به حواشی آخرکتاب مراجعه شود.

چنین مشهور ومعروف است و از ثقات مروی که وی هرشب دوشنبه حضرت رسالت‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم در واقعه می‌دیده وأنواع ألطاف و أعطاف دربارهٔ موسی‌الیه می‌فرموده ، خطاب با وی ای فرزند بوده ومشارالیه هرچه از حضرت رسول در واقعه می‌شنوده در طوماری بتفصیل درج کرده بوده .

از وی حکایت کنند که درآن أیام سیدی در باب الابواب بوده که ببعضی منهیات ارتکاب داشته وسید علی‌از غایت زهادت در خاطر می‌گذرانده که کسی با چنین أعمال وأفعال چون تواند بود که سید باشد ؟ احیاناً شب دو شنبهی که بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده دیده که آن سیددرگل تیرهٔ فرورفته ، حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله فرموده که: ای فرزند برو و دست‌آن سیدرا بگیر وازگل بیرون آورکه او هم از ماست ، سید علی رفته ودست اورا گرفته ازگل بیرون آورده.صباح، آن سید نزد سید علی آمده وتوبه کرده وازجملهٔ أهل صلاح گردیده وسید علی مذکور در شهور سنهٔ ثلاث وعشرین وثمانمائه در همان سال که قرا یوسف ترکمان در أوجان [1] بی‌جان شده سید مشارالیه رحلت نموده وقبر او در خشنی است که دیهی است از دههای دربند ، نزد قبر پیرش مولانا حاجی حسین .

و پدر أمیر سید علی مذکور أمیر سید محمد زاهد است که درغایت زهد و تقوی بوده و مرید شیخ صلاح‌الدین دربندی است وشیخ صلاح‌الدین پیر مولانا حاجی حسین مذکور است ومیر سید محمد در دربند شروان می‌بوده تا وفات وی در شهور سنهٔ ثلاث وتسعین وسبعمائه واقع شده درأیام سلطنت سلطان أحمد جلایر و قبر او در شهدای صالحین که مزاری است در دربند واقع است .

و پدر أمیر سید محمد زاهد أمیر سید أحمد علوی است ومشارالیه ساکن آذربایجان بوده در زمان ملك أشرف بن تیمورتاش بن أمیر چوپان که حاکمی بوده درغایت ظلم و بر آذربایجان تسلط تمام یافته بوده به « ارس بار» به‌ده «سیدان » که « علوی کندی »گویند رفته ودر شهور سنهٔ خمسین و سبعمائه که هم زمان

۱ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

سلطنت أشرف خر بوده از ده سیدان با شروان با پسر خود أمیر سید محمد و دو دختر رفته‌اند ودر کنار آب شروان در شهور سنهٔ أربع وخمسین و سبعمائه هم در أیام سلطنت أشرف مذکور وفات یافته، مزار وی در «کوه سنگی» است وهمچنین پدر بر پدر در آذربایجان می‌بوده‌اند تا زمان أبوالحسن موسی صاحب‌الطوق [1] که مشارالیه در زمان خلافت ألقائم بأمرالله عباسی [2] ازعراق عرب به‌آذربایجان آمده ازخوف او، بواسطهٔ آنکه وی بسی شجاع وبقوت بوده ولهذا ملقب بصاحب طوق علی یعنی قوت علی شده ، أمیر مشارالیه‌را نزد القائم بأمرالله بدگویی کرده‌اند وقائم در خاطر قصد آن میر کبیر داشته وی از شر [3] او متواری بوده چون پدرش جعفر جمّال وفات یافته وی متوجه آذربایجان شده در شهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وأربعمائه‌و مقیم گشته ببعضی از حدود آذربایجان ودر آنجا نیز أکثر أوقات از خوف اعدا متواری بوده ، از وی أعقاب بسیار بهم رسیده بعضی ازآنها به‌شروان رفته‌اند در شهور [4] سنهٔ سبع‌وثمانین و خمسمائه در أیام خلافت ألناصرلدین‌الله عباسی ومؤید اینست آنچه امام فخررازی در کتاب نسب خود آورده .

قال‌الامام فخرالدین الرازی فی بحر أنسابه‌الکبیر قد ارتحل موسی بن جعفرالجمال من عراق‌العرب الی آذربایجان فی زمان خلافةالقائم بأمرالله من خوفه و سکن فی آران [5] البیلقان [6] وله فیها أعقاب و قد انتقل بعض أعقابه الی شروان و سکنوا فیها . انتهی کلامه .

حضرت مخدوم علی‌الاطلاق قدس‌الله روحه‌الاقدس تحصیل علوم متداوله و طریق سلوك حق بر وفق شریعت محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم در شروان وآذربایجان وخراسان کرده‌اند . صرف ونحو ، بعضی از معارف صوفیه در شروان تحصیل نموده اند ، منطق ومعانی وبیان وبدیع وحکمیات وریاضیات و کلام وأصول فقه و أصول حدیث وفقه وحدیث وتفسیر در تبریز پیش علمای معتبر و حکمای

۱ - ج ۱ ص ٤٤۹ . ۲ - ج ۱ ص ۲۷۹ و ٤٤۹ . ۳ - أصل ، فاسد و بصورت سر باسین بی‌نقطه و رآء مشدد . ٤ - اصل، ودر شهور . ٥ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ٦ - أصل ، «السلقان» باسین مهمله . تحریف است .

صاحب نظر مثل مولانا ظهیرالدین ضریر أردبیلی که شاگرد بی‌واسطهٔ حضرت میر سید شریف علامهٔ جرجانی بوده ومولانا غیاث‌الدین خراسانی ومولانا حسن خراسانی خوانده‌اند وحدیث بر مولانا نجم‌الدین سلماسی و مولانا کمال‌الدین محمد نیشابوری و غیرهما گذرانیده‌اند ، بعضی أوقات معارف صوفیه‌را پیش خواجه شجاع‌الدین کربالی [1] خوانده‌اند که وی شارح گلشن راز است واز متصوفین بی بدل بوده .

مخفی نماند که حضرت ایشان یك‌نوبت به تبریز تشریف آورده‌اندجهت تحصیل علوم ، بعداز فراغ ازمطالعه به‌شروان رفته‌اند ومدتی آنجا بوده وتربیتها از حضرت أمیر سید محمد بدخشی یافته‌اند چنانکه بعضی ازآنها مذکور خواهدشد بعدازآن باز از شروان بیرون آمده به تبریز تشریف آورده‌اند . بخط شریف ایشان دیده شد :« بیرون آمدن از بلدهٔ مبارکهٔ باب‌الأبواب روز یکشنبه ثامن‌شهر جمادی‌الآخر سنهٔ سبع وستین وثمانمائه » . این نوبت ثانی بوده .

در مسودات بعضی‌از محبین ایشان دیده شد حکایتی که‌مذکور می گردد که آنهم دلالت بر آن می کند که ایشان دو نوبت از شروان به تبریز آمده‌اند و آن حکایت اینست :

حضرت مخدوم قدس‌الله سره فرمودند که بار دوم بود که‌از جانب تبریز از راه أردبیل بجانب‌شروان می‌رفتم درمسجدی فرود آمدیم سه‌شبانروزمتصل باران بارید وآب باران از سقف آن می‌چکید، آن مقدار جا در آن مسجد نبود که کسی تواند نشستن، شب سیوم در واقعه دیده‌شد که حضرت شاه همدان أمیر سید علی همدانی قدس سره در آن مسجد نشسته‌اند وحضرت أمیر سید محمد بدخشی نیزدرخدمت ایشان نشسته و فقیر با جماعتی درخدمت ایشان نشسته‌ایم ، حضرت سید جرزدانی [2] بیرون آوردند پراز خرده نانی که در سفره‌ها جمع شده باشد وهمچنین طاسی بیرون آوردند وآن خرده نانهارا در آن طاس ریختند وفقیررا طلب کردند که این‌را باین جماعت تقسیم

۱ - ج ۱ ص ۳۳۱ و ما بعد . ۲ - أصل ، بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ، مصحف می‌نماید تصحیح متن ظاهراً بی‌اشکال و مراد چرسدان است و آن « رومال و روپاکی باشد که قلندران چهار گوشهٔ آنرا بهم بندند و بر دوش یا ساق اندازند و آنچه از گدائی بهم‌رسد در آن نهند » . (آنندراج) .

کن ، فقیر تقسیم کردم ، بعد ازآن دو مشت بزرگ خرده نان دراین طاس ریختند گوییا طاس بزرگتر شد بفقیر گفتند که این بخش تست فقیر قبول کردم، چون از عالم واقعه بیرون آمدم دانستم که فقیر را بهره بیشتر خواهد بود و از درویشان نصیبی خواهم یافت ، والله أعلم .

و أکثرمعارف وحقایق صوفیهٔ محقهٔ محققه را از خدمت سیدالاولیاء و سند العرفاء أمیر سیدمحمد بدخشی قدس‌الله روحه که قدوهٔ محققین بوده أخذ کرده‌اند و تربیتها ازشرف التفات وی یافته‌اند وسید مشارالیه به‌اشارت با بشارت حضرت رسالت پناه علیه وعلی آله صلوات‌الله بواسطهٔ تربیت‌حضرت ایشان به‌شروان آمده‌اند .

بیان این حکایت آنست که حضرت أمیر سید محمد بدخشی قدس سره که ازکمل أولیای دین وأفضل عرفای أهل یقین بوده وبحلیهٔ علوم ظاهری وباطنی آراسته‌اند چنانچه درآن زمان مشهور ومعروف بوده که حاشیهٔ شرح تجرید که حضرت أمیر سید شریف قدس سره نوشته‌اند هیچکس مثل حضرت میر سید محمد آن کتاب‌را نمی‌داند ، درشیراز می‌بوده‌اند حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه‌وآله وسلم در واقعه دیده‌اند اشارت کرده‌اند که‌برو به‌شروان فرزندی مارا آنجا هست أمیر سید أحمد نام باین شکل وهیأت، وشکل ویرا نشان داده ، تربیت او کن و در تربیت او هیچ دقیقه فرو مگذار ، حضرت میر بفرموده عمل نموده متوجه شروان می‌شوند وحضرت ایشان‌را پیدا ساخته بتربیت ایشان مشغول می گردند باوجودآنکه جذبه برایشان غالب بوده وپروای تربیت نداشته‌اند فأما حسب‌الاشارة آن سرور علیه‌الصلوة والسلام بتربیت مشغول می‌شوند .

حضرت مخدوم قدس سره می‌فرموده‌اند که گاهی اگر جزوی تکاهلی وتکاسلی بمقتضای بشریت ازفقیر[1] ظاهر می‌شد تندی می‌فرمودند که من به‌اشارت حضرت رسالت آمده‌ام‌جهت تربیت تو ، چرا توکاهلی می کنی ؟ بهر حال تربیت ایشان می کرده‌اند ، حضرت ایشان‌را تلقین ذکر فرموده‌اندوبمجاهده وریاضت مأمور

۱ - أصل ، فقر . تصحیح به تخمین .

ساخته‌اند ودر مابین مجاهدات و ریاضات درس کتب محققین مثل فصوص‌الحکم وغیره می‌فرموده‌اند ومباحثهٔ مسایل معارف صوفیه بسیار واقع می‌شد مخصوص بحضرت ایشان ، وسایر درویشان خودرا رخصت نمی کرده‌اند که درآن مباحث حاضر باشند . مدت سه سال درخدمت‌أمیر سید محمد بدخشی‌أوقات بریاضت‌ومجاهده و مباحث معارف وحقایق گذشته ، درآن أثنا که درخدمت حضرت میر سید محمد بوده‌اند درشماخی برادر بزرگ ایشان که میر سید علی نام داشته‌اند ومرد زاهد عابد بوده میل دیدن ایشان کرده از دربند شماخی متوجه شده ،مشارالیه چون از دربند شماخی شده بر حضرت ایشان بطریق کشف ظاهر شده تا بحوالی شماخی رسیده حضرت ایشان استقبال نموده‌اند وبرادر را دریافته‌اند، أمیر سید علی پرسیده‌اند که آمدن مارا بشما که گفت ؟ ایشان فرموده‌اند که: ظاهراً کسی‌بما نگفت، برما ظاهر شد وتمام حالات که در آن راه واقع شده بوده کماهو حقه بیان فرمودند ، میر سید علی تعجب نموده فرموده‌اند دیگر شمارا توقف‌چیست ؟ چون شمارا این حالت دست داده ، حضرت ایشان فرموده‌اند اینها سهل است سهم همین نیست کار بسیار است بهمین خرسند نمی توان بود اینقسم چیزها جهت کیان[1] وغیر ملت‌را نیز روی می‌دهد کار جای دیگر است همت دریغ می‌فرمایید .

بعدازسه سال مرضی برذات شریف میر سید محمد طاری شده وصیت‌می‌فرمایند که بعد از ما بخدمت حضرت قدوة الاولیاءالکاملین أمیر سید عبدالله مشهدی برزشابادی قدس‌الله روحه بروید وحضرت میر سید محمد بدخشی مرید درویش اختیار یزدی‌اند که وی مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی بوده ومعارف صوفیه از خدمت خواجه صاین‌الدین ترکه رحمه‌الله أخذ کرده بوده باشارهٔ حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم ومفصل این مجمل آنست که خواجه صاین‌الدین بواسطهٔ معارف صوفیه[2] که مردم آنرا ندانسته حمل برسوی[3] عقیده کنند و دانستن

۱ - اصل ، چنانست که عیناً در متن تثبیت شده است . کهان جمع کاهن بجای کیان درست می نماید .
۲ - نسخ : « معارف بواسطهٔ صوفیه » . محرف است.
۳ - کذا ، و یآء بجای همزه در آخر لفظ سوء.

جفر وأعداد، از هرات که تخت شاهرخ بوده بیرون آمده بوده و با مردم اختلاط نمی‌کرده و هر که با او آشنایی می‌نموده متهم بسوی[1] عقیده می گشته تا حضرت میر سید محمد بخدمت خواجه می‌رسند والتماس درس سخنان صوفیه می‌کنند خواجه باوی اعراض نموده قبول این معنی نمی‌فرمایند شب حضرت رسول‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم در خواب می‌بینند که می‌فرماید که چرا درس فرزند ما را قبول نکردی؟ درس او بگو . روزش میررا پیدا می‌کند وبه‌وی می گوید که شما مشکوة [2] حدیث بخوانید من درضمن آن معارف صوفیه‌را بتو شایسته وبایسته بگویم، حضرت میر سید محمد معارف صوفیه‌را پیش ایشان می‌خوانند .

چون حضرت میر سید محمد برحمت ایزدی واصل‌می گردند حضرت مخدوم شروان‌را گذاشته متوجه تبریز می‌شوند ودر تبریز روزی چند بسر برده متوجه خراسان می گردند وبزیارت حضرت امام الهمام علی بن موسی‌الرضا علیهماالسلام مشرف می‌شوند ودر مشهد قریه ایست موسوم به برزشاباد آنجا بخدمت حضرت أمیر سید عبدالله قدس سره می‌رسند ، چون بخدمت حضرت میر مشرف می‌شوند حضرت میر می‌پرسند که شمارا که دلالت باینجا کرد ؟ حضرت مخدوم می‌فرمایند : حضرت میر سید محمد بدخشی ، حضرت میر سید عبدالله می‌فرمایند که من چه کسم که نام من بر زبان مبارك ایشان بگذرد ، بعداز آن می‌فرمایند که سه سال قبل ازاین حضرت أمیر سید علی همدانی‌را قدس الله تعالی سره درواقعه دیدم فرمودند که سید أحمد باب‌الابوابی بخدمت شما می‌آید ویرا تربیت خوب بکنید ،دراین سه سال منتظر بودیم،ومولانا محمد سکاکی رحمه‌الله که ازجملهٔ خواص مریدان حضرت میر سید عبدالله بود گفت که : من نیز یک سال پیش ازاین همین واقعه‌را دیدم . بعدازآن مدت مدید در خدمت حضرت میر بسر برده‌اند وأربعینات متوالیهٔ متتالیه نشسته‌اند وآنچه از فتوحات کامله وفیوضات شامله که مقتضی عین ثابتهٔ ایشان بوده باآن فایز گشته‌اند واجازهٔ تامهٔ عامه بخط ید خود جهت ایشان نوشته‌اند وصورت آن اینست که تیمناً وتبرکاً نوشته شد .

۱ ـ « یآء » بجای « همزه » در لفظ سوء . ۲ ـ نسخ : « شکوه » . تصحیح علی وجه‌الظن . گویا مراد مشکوة المصابیح است . ج ۱ ص ٥٤٩،٥٤٨،٧٧٦ دیده شود .

« بسم الله الرحمن الرحیم . وبه نستعین . أحمد حمد معترف بالعجز عن أدآء الحمد[1] لله الولی‌الذی ولی لوآءالولایة ولیه ، و أشکر شکر متحیر من حق‌الشکر للمنعم الشکور الذی رفع علم علم‌الارشاد ونصب معلم علم‌العالی و اعلی علیه وجعل قلوب‌الاولیاء المرشدین مداین خزاین العلم والحکمة لترتیب‌التربیةوالزینةللطالبین[2] من البدایة الی النهایة ، و أوقد مصابیح هدایتهم وکشف غین [3] عین‌المرشدین لتخلیصهم من مَهامه [4] الضلالة و الغوایة ، فسبحان من لطیف لا یلیق من بحار لطفه منع‌الکئیب‌العطشان قانطاً ، و غفران من محسن لایحسن من جوده و احسانه ردالفقیر السائل خائباً. ثم الصلوة والسلام من سلام المؤمن‌و الملائکة و المرسلین والمؤمنین علی‌النبی‌الامی الذی أرسله بالهدی تعالی‌الله الملک‌المطلق وتبارك‌الرب‌ـ المرسل‌الانبیاء بالحق وعلی أولادهم وأهل ودادهم الی یوم‌الدین .

و بعد فان العبدالفقیر الراجی الی رحمة ربه الباقی عبدالله بن عبدالحی ابن علی‌الحسینی‌الاسحاقی قد حکی حکایةً وکتب بالصریح والکنایة کتابةً و هاهی انی بینا کنت مناجیا فی‌حلقةالأذکار والأوراد شاکراً مثنیاً علی نعمة ارشادالاقطاب والاوتاد اذ دخل شاب مستطاب وسلم علی‌سلاماً سلیماً مسلماً ، فلما تفحصت عن أحواله واطلعت علی کماله وجدته من أشرف‌الأروم و أنیف‌الجرثوم، وکان من‌الشیعة‌ـ السنیة والشجرةالحسینیة ، ثم صاحبنی والتمس منی‌انخراطه فی سلک‌سلک‌السالکین، فقد وفق وحقق بالبیعة وتلقین‌الذکر والاوراد و صار مخصوصاً بجلوس‌الخلوة والعزلة شهوراً و أیاماً مکاشفاً مشاهداً ، و اغترف من بحرالولایة میاه الوصال ، و شاهد فی مشهدالشهود أنوارالجمال و أسرارالجلال ، و ارتقی مراقی‌الکشف والرشف‌والجمال، و وصل الی مقام‌الایصال والاتصال ، و

لیس من‌الله بمستنکر ان یجمع‌العالم فی واحد

و ها هوالسند السید ، الجید الأیّد، الواقف العارف ، الذی أحیی رسوم أرومةالأمجاد، و أزین طرایق‌الاباء والاجداد ، فاجزت‌السیدبدرالدین أحمدبن محمد‌ـ

۱ ـ نسخ ثلاثه : « عن أدای الحمد » تصحیح بی اشکال . ۲ ـ نسخ ثلاثه : « الطالبین » تصحیح متن بی اشکال . ۳ ـ : ابر متراکم . ٤ ـ : المفازات البعیده .

الموسوی الباب الابوابی رضی‌الله عنه و عن آبائه بأخذالبیعة وتلقین‌الذکر و التوبة والجلوس والاجلاس فی‌الخلوة والعزلة بشرطالرعایة الشرایطالثمانیة علی‌الدوام و تعبیرالواقعات علی قدرالقابلیات . و وصیته بدوام الذکر والفکر وسهرالليالی و الاستقامة علی‌الاستفاضة والاعتزال عن‌المعرضین [عن] [1] طریق‌الحق . فکتبت لاجله هذا من‌الافادة و حررت سطراً من‌الاجازة‌التامة ، و تلفظت له بها . و أنا العبد‌الملتجی الی رحمة ربه‌الباقی ، عبدالله بن‌عبد الحی بن علی‌الحسینی‌الاسحاقی » .

و حضرت میر می‌خواسته‌اند که حضرت ایشان‌رابه‌هرات فرستند وایشان میل به‌آدربایجان داشته‌اند که ازآنجابه‌حجاز روند، تاصباحی‌حضرت‌میر فرموده‌اند: امشب علم فقر مارا درآدربایجان نصب کردند شمارا بآنجانب می باید رفت ، پس مشرف باجازهٔ کتبی مذکور وقولی می گردند و ملبس بخرقهٔ تکمیل می‌شوند ، « العود احمد » گویان به تبریز تشریف می‌آورند ، و الحمدلله علی ذلک .

فایده - مخفی نماند که دانستن أحکام شریعت غرآء نبوی و پیروی نمودن آثار ملت بیضای مصطفوی‌را لابد وناچار است ازملازمت فقهای دیندار وعلمای نیکوکردار، وبدون تردد خدمت این طبقهٔ أبرار این دولت باقی میسر نیست. واگر چنانچه بخت یاری کرده و دولت مددکاری نموده در باطن هرکه نسبت ارادهٔ سلوك راه حق ظهور کند و خواهد که ازکمال طریقت بهره‌مند گردد دراین هنگام واجب ولازم است که دست ارادت در دامن دولت شخصی استوار سازد که وی در شاهراه طریقت آمد شد کرده باشد و جمال حقیقت بوی روی نموده شایستهٔ مسند ارشاد گشته و در راه سلوك خدا، داد جد و اجتهاد داده و در بوتهٔ ریاضت ومجاهدت مصابرت نموده مس وجود خودرا زرکرده باشد ، هرآینه متابعت و مبایعت این‌چنین دولتمندی متحتم‌است وسرارادت برآستان دولت چنین‌سعادتمندی لازم. فأماشناختن وپی بردن بسر وقت چنین عزیزی بسیار مشکل است زیراکه راهزنان مکار وفریب دهنده‌های غول کردار دراین راه پر خوف وخطر بسیارند ودر شناخت این طایفهٔ لازم‌الاتباع بعضی ازأکابر أبرار أبیات آبدار دارند واین قطعه از آن جمله است

۱ - زیادة یقتضیها السیاق .

سه نشان بود ولی‌را ونخست آن بمعنی که چو روی او ببینی دل‌تو بدو گراید
دوم‌آنکه درمجالس‌چوسخن کند زمعنی همه را زهستی خود بحدیث در رباید
سیومین نشانهٔ او بود این ز روی تحقیق که زهیچ عضو او را حرکات بد نیاید

و ما از کتب مشایخ وأکابر وأیمهٔ دین دراین معنی چیزی چند که احتیاج است می‌آوریم که باعث بصیرت طالب صادق گردد و از طریق حق انحراف ننماید ازآن جمله صاحب تفسیر بحرالحقایق شیخ نجم‌الدین دایه[1] را قدس سره در کتاب مرصادالعباد در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان وسلوك راه ، نکات غریب و حکایات عجیب است بعضی ازآن اینجا درج می‌شود :

« قال‌الله تعالی : « قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشداً . »[2] وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم : « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته . »

بدانکه درسلوك راه دین و وصول بعالم یقین ، مریدرا ازشیخ کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر باشد

از هرچه که جز می‌است کوتاهی به وانگه زکف بتان خرگاهی به

مشایخ بتان خرگاهی حضرت الهی‌اند که : « أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری .» موسی‌را علی نبینا وعلیه‌الصلوة والسلام باکمال استعداد مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت وأولوالعزمی دربدایت حالت ده سال ملازمت خدمت شعیب علی نبینا وعلیه‌السلام می‌بایست تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق ظاهر شود وبعداز آنکه بدولت کلیم‌اللهی وسعادت: « وکتبنا له فی‌الالواح من کل شیء موعظةً و تفصیلا لکل شیء»[3] رسیده بود و پیشوایی و مقتدایی دوازده سبط بنی‌اسرائیل یافته وجملگی تورية از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلیم علم لدنی از معلم خضر التماس أبجد متابعت می بایست کرد که : « هل‌اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشداً .»[4] آنگاه معلم اورا اولین تختهٔ[5] الف وباء « انک لن تستطیع معی صبراً .»[6] می‌نویسد، پس بدیدهٔ اعتبار دراین واقعه نگر .

۱ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ - ألکهف آیهٔ ٦٦ . ۳-ألا عراف آیهٔ ۱٤٥ .
٤ - ألکهف آیهٔ ٦٦ . ٥ - نسخ : « تحفه ». متن از مرصادالعباد . ٦ - ألکهف آیهٔ ٦٧ .

شعر

عیدی که دراو هزار جان قربان است — چه جای دهل‌زنان بی سامان است

سفتون ومغرور ومکور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی‌پایان کعبهٔ وصال ذوالجلال بسیر هوای نفس خود بی‌دلیل وبدرقه قطع توان کرد« هیهات هیهات لما توعدون »[1] اگرچه دربدایت هدایت نه به پیغمبر حاجت است و نه بشیخ وآن تخمی است که درزمین أولیاء جز بدستکاری نظر عنایت نیفتد ، حضرت خواجه علیه‌الصلوة والسلام چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم درزمین دل بی‌حاصل ابو جهل اندازد نتوانست، با اوگفتند :« انک لا تهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من یشاء.»[2] تخم انداختن وظیفهٔ خداوندیست .

بیت

بخدا ار کسی تواند شد — بی خدا ازخدای بر خوردار

و لیکن هرجا آن تخم بدید آمد درپرورش آن به نیابت وخلافت حق پیغمبر یا نایب او که أولیا ومشایخ اند حاجت‌افتد که:«و انک لتهدی الی صراط مستقیم . »[3]

بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل کامل از وجوهات بسیار است أما اینجا ده وجه گفته آید ان شآءالله تعالی

وجه أول آنکه راه ظاهر بکعبهٔ صورت بی‌دلیل راهبر راهشناس نمی‌توان برد باآنکه روندهٔ آن راه هم دیدهٔ راه‌بین دارد وهم‌قوت‌قدم ، هم راه ظاهراست[و] هم مسافت معین ، آنجا که راه حقیقت است صدوبیست‌واند هزارنقطهٔ نبوت و عنصر رسالت قدم مانده‌اند[4] نشان یکقدم ظاهر نیست.

بیت

مردان رهش بهمت ودیده‌روند — زان در ره عشق هیچ پی پیدا نبست

۱ ـ ألمؤمنون آیهٔ ۳۶ . ۲ ـ ألقصص آیهٔ ۵۶ . ۳ ـ ألشوری آیهٔ ۵۲ .
٤ ـ مرصادالعباد چاپ مرحوم شمس‌العرفآء : « زدند » بجای « مانده‌اند » .

و مبتدی سالک دراین راه أول نه نظر دارد ونه قدم باآنکه ابتداءً جمله‌را از دروازهٔ ظلوسی و جهولی درآوردند تا هیچ کس از خود دم بینایی وشناسایی این راه نزند با خواجهٔ کاینات صلی‌الله علیه وآله می گفتند : « ما کنت تدری ماالکتاب ولاالایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا .»[1] بیابانی چنین بی‌پایان یقین باشد که بی دلیل دیده‌بخش نتوان رفت .

وجه دوم همچنانکه در راه صورت سراق وقطاع‌الطریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی « زین‌للناس‌حب‌الشهوات من‌النسآء والبنین والقناطیر المقنطرة من‌الذهب‌والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث»[2] ونفس وهوا وشیاطین‌الجن والانس جمله راه زنانند بی بدرقگی صاحب ولایتی نتوان رفت .

وجه سیوم آنکه ، در این راه مزلات و آفات و شبهات بسیار است و عقبات کؤد[3] بی شمار است تا فلاسفه به تنها روی در این راه نهادند در چندین ورطهٔ هایل و شبهات افتادند و جان و ایمان بباد دادند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و أهل تشبیه و معطله و اباحتیه[4] و دیگر أهل أهوا و بدع جمله آنانند که بی شیخ کامل ومقتدای واصل در سلوك این راه شروع کرده‌اند عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد هریک در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاك شدند .

نظم

توچون‌موری واین راهی‌است‌همچون موی‌بت‌رویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
بصاحب دولتی پیوند اگر خود زندگی خواهی
که از یک چاکر[ی]عیسی چنین معروف شد یلدا[5]

۱ ـ ألشوری آیهٔ ۵۲ . ۲ ـ آل عمران آیهٔ چهاردهم .
۳ ـ فی حدیث أبی‌الدرداء « ان بین ایدینا عقبة کؤد » أی شاقةالمصعد . ٤ ـ کذا .
۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

صاحب سعادتانی که درحمایت‌ولایت مشایخ کامل سلوک کرده‌اند بسروقت جملهٔ‌آفات ومزلات رسیده‌اند وجملگی شبهات‌مطالعه کرده‌اند وباز دیده ودانسته که هر طایفه را از أهل أهوا و بدع و شبهه از کدام مزلت بدوزخ برده‌اند ولیکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب‌دولتان ولایت ازآن مزلات خلاصی یافته‌اند.

وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سرتاسرراه ازآن پر است وقفات و فترات بسیار افتد، شیخ صاحب تصرف باید بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت باز بستاند و بازگرمی طلب و صدق ارادت در او بدید آرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسردگی از طبع او بیرون برد وبعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در باطن او بدید آرد چنانکه فرمود: « و ذکرفان الذکری تنفع المؤمنین. »[1]

وجه پنجم آنکه در این راه رونده را علل وأمراض در نهاد بدید آید و بعضی مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند و در ازالت مرض و تسکین مواد کوشد والا از راه بازماند بلکه این آفات و أمراض مریدان را در ابتداء طلب حاصل باشد تا ازالت هر مرض بحسب مزاج هرمرید، طبیب‌القلوب بأدویهٔ صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد.

وجه ششم آنکه سالک در این راه ببعضی مقامات‌روحانی رسد که روح او ازکسوت بشریت و لباس آب وگل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد و او بجملگی أنوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم وأطلال باطل‌بشریت در زهوق آید وروح دراین حالت درخلافت‌حق یدبیضانماید و قناع از خاصیت « جاءالحق و زهق الباطل»[2] گشاید وچون آیینهٔ دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق أناالحق و سبحانی‌در خود باز یابد غرور پندار یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی بدید آید نظر عقل و فهم و وهم او البته ادراک آن نکند که کسی‌از أنبیا و أولیا ازاین مقام فراتر رفته است،

۱ ـ الذاریات آیهٔ ۵۵ . ۲ ـ ألاسرآء آیهٔ ۸۱ .

در ورطهٔ چنین اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر اوشود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول واتحاد هم دراین مقام توقع توان داشت، پس شیخ کامل مرشد واقعه شناس باشد تااورا بتصرف ولایت از این پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق آن مقامست در نظر او ظاهر سازد و بدان تشویق کند تا مرید از این مزلت خلاصی یابد و دیگر باره روی براه نهد والا بر این عتبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نتوان یافت.

وجه هفتم آنکه رونده را در اثنای سلوک از غیب نمایشها بدید آید و وقایع بر او گشاده شود و آن هریک اشارتی‌بود غیبی بنقصان و زیادت مرتبت مرید ودلالت سیر و فترت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیدهٔ نفس و علامت حجب دنیاوی و آخرتی و أحوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که درحدو حصر نیاید و مبتدی براین همه هیچ وقوف نداردونشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم أهل‌غیب دانند شیخ مؤید بتأیید الهی و معلم بعلم تأویلات باید در خدمت مشایخ سالها ممارست تأویلات وقایع خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته چنانکه یوسف علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام گفت: « رب قد آتیتنی‌من‌الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث»[1] تا بیان وقایع و کشف أحوال مرید کند و اورا بتدریج زبان غیب درآموزد و معلم و ترجمان او باشد والا ازآن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت‌مقامات حاصل نیاید.

وجه هشتم آنکه هرسالک که سیر بقوت قدم خویش کند بسالها مسافت بعد یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد.

بیت

هر مور کجا قطع کند این ره را   کاین راه بپای هر کسی یافته نیست[2]

۱ ـ سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۱ . ۲ ـ کاین ره نه بپای هر کسی یافته‌اند (مرصادالعباد چاپ مرحوم شمس‌العرفاء).

و بعضی مقامات است دراین راه که عبور برآن بطیران تواند بود و مبتدی‌را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است، بمقام مرغی نا رسیده، پس شیخ مرغ صفت است مرید بی پرو بال چون خود را سوروار بر شهپر ولایت او بنددمسافتهای بعید که بعمرهابخودی خود قطع نتوانستی کردبرگوشهٔ بال همت‌شیخ به‌اندك روزگار قطع کند و درعالمی که طیران نتوانستی کرد به‌تبعیت شیخ طیران کند .

این ضعیف وقتی در خوارزم سالکی را دید اورا شیخ أبوبکر جامی می گفتند، ازجملهٔ مجذوبان حق بود شیخی معین نداشته بود و پسر خویش بود أما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبه‌های عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده. با این ضعیف در بیان مقامی سخن می‌راند، گفت: بعد ازآنکه چهل وپنج سال سیرکرده بودم بدین مقام رسیدم ، از صعوبت أحوال این مقام ، دو سال خون‌شکم بدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت و معنی ، تا حق تعالی مرا ازاین مقام عبور داد. این ضعیف این حکایت را در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت مجدالدین بغدادی قدس‌الله روحه [1] بازگفت، برلفظ مبارك او رفت که هرگز کسی قدر مشایخ نداند و حق ایشان نتواند گزارد، اینجامریدان هستند که بدو سال داد سلوك این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بداده‌اند وچون بدین مقام رسیده‌اند بیك روز یا بدو روز ایشان را ازاین مقام عبور داده‌اند با آنکه چنان عزیزی که نادرهٔ أیام است بعد از مجاهده وسلوك چهل و پنج سال و مجذوبی حق ، دوسال دراین مقام ماند وآن همه رنج دیده مع‌هذا چنان پیری و صاحب دولتی در بعضی مقامات که خلاصهٔ‌سلوك بود فرو مانده بود و بخود ازآن ورطه‌ها بیرون نمی توانست آمد تا بخدمت شیخ مستسعدگشت و بهمت همایون او بمقصود رسید .

وجه نهم آنکه سلوك این راه مرید را بواسطهٔ ذکر تواند بود و ذکرکه بخودی گویی چندان مفید نباشد تا آنگاه که بتلقین از شیخ مرشدکامل نستانی ،

۱ ـ روضهٔ هشتم .

چنانکه شرح این در مقام خودش مبین و مفصل است شاید در این عجاله نیز بتقریبی مذکور شود ان‌شاءالله تعالی .

وجه دهم آنکه در حضرت پادشاه صوری اگرکسی خواهدکه درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی حاصل کند اگر چه او استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن شغل از دست او بر نخیزد چون بحمایت مقربی از مقربان پادشاه درآید و خود را بر او بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد ، درحقوق سابق و مکانت و قربت این مقرب نگرد وقول او رد نکند والتماس مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب آن شغل کردی هرگز نیافتی همچنین درحضرت پادشاه حقیقی جل جلاله بندگان مقربندکه اگر التماس کنندکه عالم را واشگونه‌کند مبذول دارد . « رب أشعث أغبر ذی طمرین لا یؤبه به[1] لو أقسم علی الله لابره . »

این مقام و مرتبهٔ سر و پای برهنگان این درگاه است آنجا که ملوك وسلاطین و مقتدایان عالم یقین‌اند ایشان را در این حضرت نازها وآبرویها است که زبان و بیان از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصر است « أعتدت لعبادی‌الصالحین ما لاعین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. »دیگر وجوهات بسیاراست أما ذکرش باعث تطویل این مختصر می‌گردد باینها اختصار و اقتصار نمود ، و بالله التوفیق . »

چون معلوم‌گشت که احتیاج تمام بمقتدای أنام که عبارت ازشیخ و مرشد باشد هست و درسلوك راه خدا جل و علا أهم مهمات است و بی آن سلوك این طریقهٔ علیه میسور و مقدور نیست پس باید دانست که شخصی که شایسته وبایستهٔ این کار باشد بچه صفت می‌باید که متصف باشد زیراکه جماعتی در هرگوشه بی توشهٔ شریعت و طریقت خود را بصورت رهنمایان و سیرت مقتدایان فرا می‌نمایند

۱ ـ لایؤبه‌له: لایلتفت‌الیه .

وحال‌آنکه نمی دانند که بچه فیض و کدامین افاضه ایشان از مرتبهٔ حیوانی بدرجهٔ انسانی ترقی می‌یابند، حق تعالی ایشان راحزب شیطان و گمراه تر از حیوان می‌گوید پس طالب راغب را از چنین راهنمای مضل بی دیانت کارنمی‌گشاید بلکه صحبت وی باعث ضلالتش می گردد پس مرشد راه وشیخ آگاه راتا حصول کمالات شریعت و طریقت و حقیقت میسر نشده باشد و تصرف در طالبان و اشتغال برهنمایی ایشان سلکهٔ او نگشته و از مرشد کامل مکمل که سلسلهٔ ارشادش معتمد بوده باشد تا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معنعن و بتحصیل و تکمیل ده نوع از علوم که در تعبیر واقعات وتقریر ارشادبمقامات که مقتدا را از آن چاره نیست آراسته و منور نباشد مقتدایی را نمی‌شاید. وحضرت شیخ ربانی و قطب حقانی أبوالمکارم علاءالدولهٔ سمنانی قدس الله سره الاقدس در رسالهٔ مسماة به سواطع نوشته است که در حرف الف صد سؤال است هرکس خود را بصورت مقتدایی و رهنمایی در نماید از او این سؤالات کنند، اگرنود و نه را جواب گوید و در یک سؤال فروماند مقتدایی و شیخی را نشاید پس اگر طالب عاشق صادقی خواهد که نور خورشید وأقمار و أنجم تجلیات ذاتی و صفاتی و أفعالی و آثاری بر أفلاك سبعهٔ أنفسیهٔ خفیهٔ حقیه مشاهده نماید و شکوفهٔ عرفان و ثمرهٔ وجدان ازشجرهٔ توحید بردارد شرط أعظم و رکن أسلم آنست که شیخ مرشد در تبدیل أخلاق و تصفیهٔ باطنش هیچ دقیقهٔ تربیتی فروگذار ننماید و اگر مشاهدهٔ مراتب کمال و ظهور أنوار تجلیات جمال و جلال مریدی را حضرت کریم متعال کرامت فرماید با او بگوید که : این حال مبتدیان أرباب کمال است تا داند که جواهرمعارف خزاین الهی نا متناهی است .

و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم عارفان و واقفان عالم عامل کامل را به نبوت و شیخوخیت و وارثیت وأستادیت و أبوت یاد فرموده است که : « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته . » و « من لیس له شیخ فاستاده شیطان . » [1] و «العلماء ورثةالانبیاء . » و « خیرالاباء من علمك .»

[1] ـ با لفظ « من‌لاشیخ‌له فشیخه شیطان » نیز آورده‌اند.

شعر

که یارد رفتن این ره بی دلیلی — چو باید مصطفی را جبرئیلی

مرتبهٔ شیخوخت را نهایتی نیست از برای آنکه حق تعالی حضرت رسالت پناه را بخطاب: « قل رب زدنی علماً » [1] مشرف گردانید و مقتدا و مرشد بودن را شرایط مالا یعد ولا یحصی‌است و أکابر مشایخ صوفیه قدس‌الله تعالی‌أسرارهم از متقدمین و متأخرین بواسطهٔ شفقت ومرحمتی که بحال طالبان صادق ومریدان عاشق داشته اند کتب و رسایل تصنیف نموده‌اند تا اگربیچارهٔ ضعیفی را درد طلب دامن جانش را گرفته باشد داند که به که می باید پیوست وآویخت واز که می‌باید گسست وگریخت، زیرا که شیادان غول کردار وزراقان مکارطرار دامهای سالوس وتله های فریب برگذرگاه راهروان ساده دل انداخته‌اند اباحت وزندقه را نام طریقت وحقیقت نهاده اتفاقات و شعبده را خرق عادت وکرامات .

رباعی

پوشیده مرقعند ازاین خامی چند — بنهاده بطامات الف لامی چند
نا رفته ره صدق و صفاگامی چند — بدنام کنندهٔ نکو نامی چند

پس باید که طالب مبتدی نظر بر آداب و شرایطی چند که در باب پیر و مرید ایراد کرده‌اند و نوشته ، ملاحظه نماید تا درضلالت و غوایت و گمراهی نیفتد و این بیچارهٔ سرگشته بطریق گل‌چینی ازهر جایی بعضی ازآن فواید را برشتهٔ التیام کشید و بالله التوفیق .

أما شرایط شیخ مرشد محق محقق

أول آنکه ویرا اعتقاد صحیح سالم باشد بطریق شریعت محمدی و ازبدعت واباحت مجتنب ومحترز تا مرید را دربدعتی واباحتی نیندازد که معاملهٔ أهل بدعت منجح و منجی نباشد .

[1] ـ سورهٔ طه آیهٔ ١١٤ .

شرط دیگر علم است ، باید که بقدر حاجت و ضرورت از علم شریعت باخبر باشد تا اگر بمسألهٔ از مسایل ضروری دینی ویا مرید محتاج شود از عهدهٔ آن تواند بیرون آمد .

شرط دیگر این است که عارف باشد به مابه‌الامتیاز میان خواطر و الهامات وظهور واردات و فرق داند میان خواطر نفسیه و شیطانیه و الهامات ملکیه و ربانیه و عارف باشد بآن چیزی که این خواطر از آنجا منبعث‌می‌شود و از هر حرف أنواع معانی که مناسب سلوك مرید باشد استنباط تواند نمود .

شرط دیگر عقل است، باید که باعقل‌دینی عقل معاش دنیوی نیز داشته تا بواسطهٔ وساوس شیطانی و هواجس نفسانی درأمر معاش که لابد است درحرام وشبهت نیفتد و از تربیت مرید بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود .

بدانکه مشایخ کرام عظام قدس الله تعالی أسرارهم بعضی مجتهداند و بعضی نی ، ومجتهدان بعضی أیمه‌اند وبعضی نی، و أیمه چهارند: حضرت سلطان‌العارفین أبو یزید بسطامی و سیدالطایفه جنیـد بغدادی و امام الوقت سفیان ثوری وقطب‌الزمان بشرحافی و این هر یک مشایخ مذکور را در أمر معاش نسبتی است ، أما مذهب أبو یزید بسطامی آنست که سالك می‌باید که مطلقاً چیزی نداشته باشد وکسبی نکند و اگر او را حاجتی شود بقدر ضرورت گدایی کند ، أما مذهب سفیان ثوری آنست که سالك ذلت گدایی نکشد بقدرحاجتی کسب کندچون یك‌دینار کسب نماید ثلثی را تصدق کند باقی را وجه معاش کند و ذخیره جایز نداشته ، أما مذهب بشر حافی آنست که ذخیره جایزاست زیرا که‌سبب اطمینان قلب‌است ومقوی توکل . می‌گویند که: مشارالیه وقت وفات زرسرخی که‌بمیراث به وی رسیده بود و درمیان بسته بود آنرا از میان گشوده بفقرا تصدق نمود . أما مذهب شیخ جنید بغدادی آنست که سالك می‌باید مقید نباشد اگر کسب تواند کرد بکند و اگر کسب نداشته باشد گدایی بکند جایز باشد و اگر به وی‌چیزی دهند رد نکند اگرچه‌حرمت و شبهت آنرا داند غایة ما فی‌الباب آنچـه حرام است و شبهه دارد خود صرف ننمایـد بجماعتی

از فقرا دهد که ایشان را صرف آن جایز باشد که : «ألضرورات تبیح المحظورات.»

شرط دیگر سخاوت است، باید که شیخ مرشد سخی باشد وبمایحتاج ومالابد مرید قیام و اقدام نماید و مرید را از مأکول و ملبوس ضروری فارغ سازد تابکلی بکار دین مشغول تواند بود هرگاه که‌ایثار حظوظ وقطع تعلقات‌ظاهر برشیخ غالب‌بود صدق و یقین مرید بمطالعهٔ آثار آن زیادت‌گردد و قطع تعلقات بر او آسان شود ورغبت تجریدش قوت گیردو عقدهٔ تهمت حال شیخ که سدهٔ مجاری فیض است از مرید منحل گردد و بر باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم، و باید که اگرفتوحی دست دهد آنچه زیاد از قدر ضرورت باشد بر فقرا و مساکین تفرقه کند .

شرط دیگر شجاعت است ، باید که شیخ‌شجاع و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلق و فتنهٔ ایشان نیندیشد و مرید را بقول هرکس رد نکند و بمخاصمت و منازعت بی خبران روی از این کار نگرداند وبعناد حساد باز نگردد .

شرط دیگر عفت است ، شیخ باید که‌عفیف‌النفس باشد، بجد وهزل بزنان و أمردان التفات نکند تا مرید در تهمت و ریبت نیفتد و فساد ارادت بدید نیارد که مبتدی بی قوت بود .

شرط دیگر علو همت است ، مرشد باید که بدنیا و أهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت‌همچون التفات مردم بمستراح . و طمع ازمال مرید بریده دارد تامرید در اعتراض نیفتد چه مرید را هیچ آفت و فتنه چون اعتراض نیست پس باید که تنزه تمام ازطمع بمرید داشته باشد که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت اونکند و تربیت را و ارشاد را که بهترین صفتی است در مقابلهٔ قبول عوضی باطل نگرداند ، در خبر است که : « ما تصدق متصدق بصدقة أفضل من علم یبثه فی الناس . » الا وقتی که بتعریف الهی یا علم صریح بداند که او را بجهت مصلحت در آن تصرف می‌باید کرد و بدان تعلق گرفت آنگه شاید که آنرا قبول کند و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از أموال و أملاك بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در

مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن بود و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالابد به وی بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد .

شرط دیگر شفقت است ، مقتدا باید که برمقتدی مشفق باشد و او را بتدریج بر کار حریص کند و باری بروی ننهد که بیش از قوت و تحمل او باشد و او را برفق و مدارا در کار آورد و هرگاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت وارادت کند و داند که در مخالفت نفس وترک مألوفات ،صدق عزیمتی ندارد باید که باوی بمدارا و مواسا عمل نماید و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفر نگردد و بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی بیابد، چه شاید که بعدازآن در او دواعی عزیمت منبعث شود و بتدریج از حضیض رخصت بأوج عزیمت رسد و اگر مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از او برگیرد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیادت فرا رود قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند وپیوسته از أحوال دین و دنیای وی غایب و غافل نباشد و بهر نوع مدد فرماید .

شرط دیگر حلم و عفو و حسن خلق است ، شیخ باید که حلیم و بارکش باشد و بهر حرکت زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید متنفرنگردد وازدام ارادت نجهد واز زلات مرید به ترک خدمتی یااهمال أدبی شیوهٔ عفو را نصب‌العین خود سازد و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را برآن خدمت و أدب حریص سازد . وقتی مردی بحضرت رسالت آمد صلی الله علیه وآله وسلم وگفت : « یا رسول الله کم أعفو عن الخادم . » قال صلی الله علیه و آله و سلم : « کل یوم سبعین مرةً » و درد نافرمانی مرید را بنصیحت معالجه کند ، اگر قابل نباشد مصلحت تأدیب رعایت کند و مرید رابه درشت‌خویی از خود نرماند و باید که مرید از وی أخلاق خوب فراگیرد که نهاد مرید آیینهٔ أفعال و أخلاق شیخ باشد وگفته‌اند : جمال ولایت پیران در آیینهٔ أحوال مریدان مشاهده توان کرد .

شرط دیگر توکل است ، باید که در شیخ قوت‌توکل بکمال باشد تا بسبب

رزق مریدان مکروب و مغموم نگردد و مرید را از خوف أسباب معیشت او رد نکند اگر یکی باشد و اگر هزار ، داند که هرکه آید روزی او از پی او آید یا پیشتر آمده است « و فی‌السمآء رزقکم و ما توعدون . »[1]

شرط دیگر تسلیم و رضا است ، مرشد باید که تسلیم و رضا شعار او بود تا هرکرا حق تعالی خواهد در این کار آرد و هرکرا خواهد برد ، نه در آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه برفتن ایشان درکار سست شود وگوید که رنج بیهوده می‌برم و خواهد که کناره‌گیرد بلکه در جمیع أحوال مستسلم باشد و آنچه وظیفهٔ بندگی است بجای آرد و هرکس که بصحبت او پیوست او را آوردهٔ حق شناسد وخدمت اوخدمت حق داند وهرکس که‌برود او را بردهٔ حق بیند وبه‌آمدشد ایشان فربه و لاغر نشود وبقضای حق رضا دهد ودر تربیت مریدان بشرایط شیخی قیام و اقدام نماید باقی بدانچه حق تعالی راند ، و بر مریدان از یافت و قبول و رد راضی باشد و بر أحکام أزلی اعتراض نکند .

شرط دیگر وقار و سکون و ثبات است، شیخ باید که به‌وقار وحرمت بامریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظم شیخ و وقع او در دل مرید زیادت باشد مدد از ولایت بیش یابد و این سری بزرگ است ، از اینجا گفته‌اند : تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید . و همچنین باید که در وی سکون تمام باشد و درکارها تعجیل ننماید و به‌آهستگی درمرید تصرف کند تا مرید بخامی از کار نیفتد و درکارها ثبات قدم ورزد و درست عزیمت باشد و با مرید وفادار و نیکوعهد بود تا به بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت از او باز نگیرد وسعی او باطل نکند .

شرط دیگر هیبت است ، مقتدای مرشد باید که با هیبت باشد و مرید را از او شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد .

---

۱ ـ الذاریات آیهٔ بیست و دوم .

شرط دیگر اینست که مسایل طریقت در مجلس عامه کم تقریر کند و اگر واقع شود أحیاناً و در أثنای آن شخص معارض شود اسکات او یا باعراض ازتقریر معارف و لطایف حقیقی ربانی بهتر داند زیرا که بعضی عقول را قوت ادراك دقایق حقایق نیست .

شرط دیگر اینست که اگر مریدی را بیند که مایل و متابع رأی و تدبیر خود است و رجوع به رأی و أمر شیخ نمی‌نماید و در متابعت دلالت او مساهلت می ورزد باید که او را از مجلس و محفل خود عذر خواهد جهت آنکه اورا قابلیت اصلاح [و] صلاح نیست و کار مصلحان بسبب صحبت او بفساد می انجامد .

شعر

بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

و همچنین اگر شیخ بداند که محافظت حرمت و عظمت ولایت در دل کسی نقصان گرفته او را از منزل خود بیرون کند و اهمال روا ندارد که البته نقصان حرمت و صحبت بمرتبهٔ عداوتش می رساند ، کماقیل:

« احذر عدوك مرةً و احذر صدیقك ألف مرةً . » ۱

شرط دیگر اینست که مرید هرگاه که رؤیا و منامات و کشوف و مشاهدات عرض نماید بعد از تقریر تعبیر، أحوالی را که أشرف و أنیف از حال اوست او رابدان تشویق و ترغیب نماید .

شرط دیگر آنکه مرید را از مجالست و مخالطت نامحرمان و کسانی که محکوم و مأمور او نباشند احتراز فرماید و ازگفتن واقعات و مشاهدات در مجالس اخوان منع کند بلکه از اجتماعات مجالس و محافل منع فرماید در غیر مجلس خود و همچنین از بسیار میل و رغبت بسماع نمودن نیز منع فرماید .

شرط دیگر معرفت استعداد است ، شیخ باید که پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوك طریقت مقربان بیند او را بطریق حکمت

۱ ـ تمام بیت چنین است :

احذر عدوك مرة و احذر صدیقك ألف مرة — فلربما انقلب الصدیق فکان أعرف بالمضرة

و تلویح أحوال أهل قرب دعوت کند، و اگر بیند که استعداد طریق أبرار بیش ندارد او را بموعظهٔ حسنه و ترغیب وترهیب وذکر بهشت و دوزخ دعوت کند . ومستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریص بر أعمال قوالب و عبادات ظاهره برأعمال قلوب چون مراقبه و رعایت و تمیز خواطر مواظبت فرماید و مستعدان درجهٔ أبرار را بر تعبد محض و أعمال قوالب ترغیب نماید، وهمچنین اگر صلاح حال مرید درتجرد ازأسباب بیند یا در حفظ و امساك آن ، یا درکسب یا در ترك آن، او را أمر بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هرکرا معرفت أنواع استعدادات و تمیز أوضاع فطرتها که أصل الباب تربیت وارشاد است حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح نباشد وشیخ الاسلام والمسلمین، شهاب الدین السهروردی قدس سره در این معنی گفته است : « والعجب أن الصحراوی یعلم الاراضی والغروس و یعلم کل غرس وأرضه، وکل صاحب صنعة یعلم منافع صنعته و مضارها ، حتی المرأة تعلم قطنها و ما یتأتی منه من الغزل ودقته و غلظته، و لا یعلم الشیخ حال المرید و ما یصلح له . » ۱

شرط دیگر تخلیص نیت وتفقد سبب است واین أهم ازهمه است ، شیخ باید که نخست ازخود بازجوید که باعث بران داعیه ، رغبت تقدم وتشیخ ومحبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبولند نبود و نفس خود را با آنکه بصفات طمأنینت وانطفاء نوایر طبیعت متصف بیند هنوز متهم دارد چه شاید که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود ازغایت لطافت مستور ماند وبرآن اطلاع نیفتد ، پس چون بیند که بعضی ازطالبان و مریدان از سر صدق وارادت و حسن ظن روی بدو آوردند و از وی طلب هدایت و ارشاد می کنند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع از حضرت الهی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبهت برخیزد و بتعریف الهی ازسر یقین بداند که مراد حق در حوالهٔ آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا

۱ ـ عوارف المعارف باب پنجاه و دوم .

و امتحان است از آن حذر واجب داند و بتدارك آن داعیه پنهان مشغول شود و اگر بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق را منقاد گردد و از سر بصیرت در آن خوض نماید.

شرط دیگر اکثار نوافل و سنن است، باید که غلبهٔ امتلاء حال او را از تعمیر أوقات بصوالح أعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست که حضرت‌رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم با کمال حال، بر نوافل طاعات مواظبت نمودی و از نماز تهجد و دیگر نوافل و روزهٔ تطوع مستغنی نبودی، در خبر آمده است که شب در نماز چندان بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی، بعضی اززوجات مطهرات پرسیدند که: «یا رسول‌الله ألیس الله قدغفرلک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر؟» جواب داد که: «أفلا أکون عبداً شکوراً؟». اینست جوامع آداب شیخی، پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و أخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق و طالب محقق به‌اندك روزگار در پناه دولت ولایت او بمقصد ومقصود رسد. أما مریدنیز باید که بأوصاف و أخلاق مریدی آراسته بود و [به] [1] شرایط آداب ارادت قیام و اقدام نماید.

أما آداب و شرایط مریدان و طریق ارادت ایشان

قال الله تبارك و تعالی: «فان اتبعتنی فلاتسئلنی عن شیء حتی أحدث لک منه ذکراً.» [2] و قال النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم: «علیکم بالسمع والطاعة و ان کان عبداً حبشیاً.»

بدانکه مرید را مراعات آداب صحبت شیخ أتم آداب است، هرگاه که مرید درصحبت شیخ مؤدب بود دردل‌اویمحبت جای گیرد و منظور نظر رحمت الهی گردد، چه حق سبحانه و تعالی همواره بنظر رحمت وعنایت و رعایت بدلهای دوستان خود می نگرد پس بواسطهٔ استقرار و تمکین در دل شیخ برکات تواترآثار رحمت الهی

۱ ـ باقتضای مقام افزود. ۲ ـ سورهٔ ألکهف آیهٔ ۷۰.

و تعاقب نوازل فیض نا متناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامت صحیح و دلیل صریح گردد بر قبول حق سبحانه وقبول رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم و قبول جملهٔ أولیا و مشایخ که متوسط باشند میان این شیخ و رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ، جز بمراعات حسن (آداب) [1] أدا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما ومشایخ که نسبت أبوت معنوی دارند أدای حقی بود از معظمات حقوق، و اهمال آن عین تقصیر وعقوق. در خبراست که: «لیس منا من لم یبجل کبیرنا و یرحم صغیرنا و یعرف لعالمنا حقه» و هر که بأداء حقوق شیخ که أقرب سببی است‌از أسباب وصول بمقصود قیام ننماید ازأدای حقوق الهی قاصر آید که: «من‌ضیع الرب الأدنی لم‌یصل الی‌الرب الأعلی» و وجود شیخ درمیان مریدان تذکرهٔ است از وجود نبی علیه الصلوة والسلام درمیان أصحاب، چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بمثابهٔ نایبی است رسول را علیه‌السلام. «الشیخ فی قومه کالنبی فی أمته.» پس أدبی چند که مرید را نگاه داشت آنها واجب‌است اینها است که مرقوم ومسطور می گردد.

أدب أول [2] آنست که چون مرید دست ولاء [3] در دامن ولایت شیخ مرشد استوارکرد اعتقاد تفرد [4] شیخ بتربیت و ارشاد وتأدیب وتهذیب مریدان کند. اگر دیگری را مقابل او یا کاملتر از او بیند رابطهٔ محبت و ألفت ضعیف بود و بدان واسطه أقوال و أحوال شیخ را در وی زیادت تأثیری و سرایتی [5] نباشد چه واسطهٔ نفوذ أقوال و رابطهٔ سرایت أحوال شیخ در مرید محبت است هرچندمحبت کاملتر، استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر.

أدب دیگر توبه است مرید باید که میل سلوك راه حق در دلش چون پیدا شود توبهٔ نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت واعتقاد خود را موافق شریعت ساخته از بدعت و اباحت مجتنب و محترز باشد و این أساس را محکم نهد که بنای

۱ ـ از متن مصباح‌الهدایة تصحیح استاد آقای جلال‌الدین همائی آورد.
۲ ـ نسخ: «أدب دیگر» تصحیح باقتضای مقام بی اشکال. ۳ ـ نسخ: «ولی». تصحیح قطعی است. ۴ ـ نسخ: «تفرط». افسادکاتب است. ۵ ـ نسخ، فاسد. تصحیح متن قطعی‌است.

جملهٔ أعمال و أحوال بر این أصل خواهد بود و اگر این أصل در بدایت خلل داشته باشد خلل آن در نهایت ظاهر خواهد شد و هر ریاضت ومجاهدت که بی توبه کشد همه ضایع وأبتر خواهد بود و توبه را درجملهٔ مقامات استعمال باید کرد زیرا که در هر مقام از مقامات سلوك گناهی است مناسب آن مقام که: «حسنات الابرار سیآت المقربین .» پس در هر مقام ازگناه آن مقام توبه می کند چنانکه حضرت خواجهٔ کاینات صلی‌الله علیه و آله و سلم در کمال مقام محبوبی و دولت : « لیغفر لك‌الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر » [1] هنوز رعایت حق توبه می کرد که : « انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی کل یوم مائة مرة . » [2]

أدب دیگر ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ ، مرید باید که باخود مصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت وخدمت همین شیخ تواند بود و بس ،یا بر عتبهٔ او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم وعلامتش آنکه برد و تبعید [3] شیخ بر نگردد چه مشایخ [را] [4] در تفحص از أحوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد و همچنین از ملازمت ومصاحبت شیخ دیگر و مریدان او مجتنب و محترز باشد چرا که شاید که روش و طریق آداب ایشان موافق هوای او باشد و دل او بصحبت ایشان مایل شود و بقدر میلان دل حرمت و عظمت شیخ او نقصان پذیرد و او این حال را از شیخ خود پنهان دارد تا خوش خوش بصفت نفاق‌مبتلا شود و عدم صدق او ظاهر گردد و قوت استفاضه کم گردد و لطیفهٔ ارادیه مریض و ضعیف شود و چون بدان شیخ دلش مایل شده باشد رجوع نماید و آنجا بعضی از أوامر و نواهی او بخلاف هوای خود دریابد بار دیگر دل اومایل شیخ أول شود پس حرمت هر دو شیخ از دل او زایل گردد و او در میان ضایع گشته هرگز روی فلاح نبیند و بغیبت این طایفه مشغول شود و با هر کس گوید که اگراز اینها امید فایدهٔ آخرت بودی هرگز از صحبت ایشان مفارقت ننمودمی .

۱ ـ سورهٔ ألفتح آیهٔ دوم . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ نسخ : «بقید».
محرف است، اصلاح از متن مصباح‌الهدایة تصحیح استاد جلال‌الدین همائی . ٤ ـ باقتضای مقام افزود.

أدب دیگر زهد است ، باید که بکلی از دنیا اعراض کند خواه جاهی و خواه مالی و مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی ونسبی کند بأحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگرد که همه دشمنند ، « ان من أزواجکم وأولادکم عدواً لکم فاحذروهم » [1] و أموال‌وأملاك خودرا اگرخویشان و متعلقان‌محتاج‌دارد جمله برایشان علی ما فرض‌الله قسمت کند واگر آن نیست‌جمله را در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف نماید و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع باشد، بهرحال مرید باید که تسلیم تصرفات شیخ شود ، و طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد ، و بهرچه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبت از او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرمود که : « فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی أنفسهم حرجاً مما قضیت ویسلمواتسلیماً .» [2]

أدب دیگر سلب اختیار است ، باید که در هیچ أمر از أمور دینی و دنیوی، کلی و جزوی بی‌مراجعت بارادت شیخ واختیار او شروع ننماید ، نخورد ونیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا به‌اجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات‌از صوم و افطار واکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند .

أدب دیگر تقوی است ، مرید نیز باید که درکمال پرهیزگاری و ترسناکی باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند ولیکن آنقدر مبالغه نکند که در وسواس بیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند وگرد رخصت‌نگردد ودرطهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و درآن نیز غلو نکند تابه‌وسوسه نینجامد و درجملهٔ أحوال اشارت [3] : « دع مایریبك الی ما [لا] [4] یریبك » را رعایت فرماید وباید که در لقمهٔ حلال احتیاط تمام نماید که به‌شره مأکول نگردد که بشرهٔ بدن مکتسب را

۱ ـ سورهٔ ألتغابن آیهٔ ١٤ . ۲ ـ سورهٔ ألنساء آیهٔ ٦٥ .
۳ ـ متن نسخ کتاب: اشارت که . ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

مکدر و تیره سازد، واگر حرام یا شبهه‌بود لطیفهٔ ارادیه ولطیفهٔ أمریه ضعیف وبیمار گشته از استفاضه و افاضه‌فرو ماند و أبخرهٔ مکدره وأدخنهٔ مسوده لطیفهٔ قلبیه را مانع استکشاف معانی و حجاب شهودات روحانی گردد.

أدب دیگر صبر و مجاهده است ، مرید باید که در تحت تصرفات أوامر و نواهی شرع صابر باشد و در تجرع کؤس نامرادی از تربیت ولایت شیخ صبر را کار فرماید و در اشارت شیخ مقاسات شداید کند و ملالت و سآمت بطبع خویش راه ندهد واگر از این معنی چیزی در وی بدیدآید از خویش دور کند به‌تکلف، وپیوسته تصبر و تجلد نماید در هر کار دینی ، که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده : « من تصبر صبره الله » [1] و همچنین باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و بهیچ وجه خوش‌آمد و مراد او با او ندهد که نفس همچون شیر گرسنه است اگر اورا سیر کنی قوت یابد و ترا بخورد و همواره نفس را بکار دینی مشغول بایدداشت و اگر تو اورا بکار دین مشغول نکنی او ترا بکار هوای خود مشغول کند .

أدب دیگر ملامت است و عیاری ، باید که مرید ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت ، نه چنانکه بشرع مقید نباشد و پندارد که ملامت آنست ، حاشا وکلا آن راه شیطان و ضلالت اوست و أهل اباحت را از این مزلت بدوزخ برده است ، ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق بنزدیک او یکسان باشد و بدوستی و بدشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یکرنگ شمرد، با همهٔ خلق خدای بصلح باشد ویا نفس خود بجنگ.

بیت

با همه روی زمین در همه دین متفقم   مشرب‌عشق تو برد ازدل‌من زنگ خلاف

۱ ـ و عن أبی سعیدالخدری رضی‌الله عنه ان رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم قال: و من یتصبر یصبره‌الله، و ما أعطی أحد عطآءً خیراً و أوسع من‌الصبر . رواه‌البخاری و مسلم فی حدیث تقدم فی‌المسألة . (الترغیب والترهیب) .

و همچنین باید که در این راه عیار وار رود که کارهای خطرناك بسیار پیش آید ، در غیب و شهادت باید که لاأبالی وار خود را در اندازد وهیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد .

شعر

جان شیرین گرقبول چون تو جانانی بود   کی بجانی باز ماند هرکرا جانی بود

و روزی هزار بار سر خود را در زیر پای پیر نهد .

نظم

در عشق یار بین که چه عیار می‌رویم   سر زیر پا نهاده چوشطار می رویم
جانی که هست مان‌بفدایش هزار بار   ور حکم می کند بسر دار می رویم
مرگ ارکسی‌بجان بفروشد همی‌خریم   عیار وار زانکه بر یار می رویم
مارا چه‌غم زدوزخ و باخلدمان چکار   دل داده ایم ما بر دلدار می رویم [1]

أدب دیگر عقل و أدب است ، مرید باید که بتصرف عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ و خلاف فرمان و روش او از او در وجود نیاید و هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بر آن اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن أخلاق و کمال حلم و مدارا و عفو شیخ آنرا حقیر نشمارد ، چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهیت و رضا در نفوس مریدان أثر تمام دارد و همچنین باید که مؤدب و مهذب أخلاق باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد وبا شیخ طریق مباسطت نسپرد بقولی و نه بفعلی ، چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدودگردد ، پس باید که در خطاب باوی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید یا سیدی و یا مولایی . در أول حال صحابه نام رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بتوقیر و تعظیم نبردندی گفتندی : یا محمد، یا أحمد. تا خطاب الهی بتأدیب ایشان نازل‌شد که : « ولاتجهرواله بالقول کجهر بعضکم لبعض أن تحبط أعمالکم وأنتم لاتشعرون.» [2] بعد از آن مخاطبات بارسول

۱ ـ با متن مرصادالعباد (چاپ مرحوم شمس العرفآء) اختلاف دارد .
۲ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۲ .

صلی الله علیه وآله و سلم گفتندی : یا رسول‌الله ، یا نبی‌الله. وهمچنانکه درقول طریق مباسطه با شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر واحترام او واجب بیند ، پس باید که بحضور او سجادهٔ خود نیندازد الا دروقت نماز و مادام که قوت تمالک و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده باز دارد بلکه از تبسم هم. و در حضرت شیخ به وقار و سکون و تعظیم بنشیندتا او سخنی نپرسد سخن نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن اشارت یا بشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خردهٔ از او در وجود آید یا تقصیری بر او برود در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق أحسن عذرها خواهد و غرامت کشد.

أدب دیگر حسن خلق است ، باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خو باشد و با یاران ضجرت و تنگ خویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خرد برحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بریاران ننهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد با ایشان ، و در موافقت یاران بکوشد ، و از مخالفت دور باشد و نصیحت‌گر و نصیحت شنو باشد ، و راه مناظره و معارضه و مجادله و مکاوده [1] وخصومات و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بیاران نگرد ، و بنظر حقارت بهیچ کس از خلق خدای ننگرد الا بخود ، و بخدمت ودلداری پیوسته بحق تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خویش ایثار کند ودرنصیب دیگران طمع نکند و دروقت سماع خود رامضبوط دارد و بی‌حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد ، و تا تواند سماع در اندرون فرو خورد و چون حالت غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فروگیرد و تکلف نکند و وجد و حالت نفروشد. واگر کسی داند که نفس را در حالت آوردن [و] تواجد کردن شربی هست آن شرب به وی ندهد و یاران رادر سماع نگاه دارد و وقت بکسی بنشولاند و بهٔ اختیار نعره و شهقه نزنند ، و با أصحاب

۱ ـ در مآخذ موجوده مکاوده از کود بمعنی منع بنظر نرسید . شاید : مکاوحه .

حالات و مواجید به نیاز نگرد ، و تقرب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ و یاران بحرمت رود و آید ، و چون سر بر قدم کسی نهد ملاحظه کند تا بشکل سجود نباشد که آن حرام است ، دستها با پس پشت گیرد و روی بر زمین نهد و پیشانی ننهد وتا تواند در صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند.

أدب دیگر تفویض است ، مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و از سر صدق بگوید : «و أفوض أمری الی الله ان الله بصیر بالعباد .» [1] و تعبد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند ، و بهیچ خوشی وناخوشی روی از حضرت نگرداند ، و نیک و بد خویش حواله بدو کند.

شعر

وکلت الی المحبوب أمری کله   فان شآء أحیانی وان شآء أتلفا

ترجمه

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو   گر زنده هلد ور بکشد او داند

بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد وبشرایط صدق طلب ، قیام نماید واگر هزار باره خطاب می‌رسد که مطلب‌نیابی، یکذره ازکار فرو نایستد وبهیچ ابتلاوامتحان ازپای طلب فرونشیند ودست ازکار بندارد.

شعر

دست ازطلب ندارم تاکام من برآید   یاجان رسد بجانان یاخود زتن برآید

و از ملازمت وخدمت شیخ بهیچ وجه روی نگرداند واگرشیخ هزار باره اورا ازپیش خویش براند و دورکندنرود ودور نشود ، ازمگسی کمترنباشد که هرچندش می‌رانند او بازمی‌آید ، اورا ازاین وجه ذباب گفته‌اند یعنی « ذب آب »[2] براندندش بازآمد . بهرحال اگر ازطاوسان این راه نتواند بود باری ازمگسان بازنماند

۱ ـ سورة ألمؤمن آیة ٤٤ .
۲ ـ نسخ ، فاسد. اصلاح از متن حیات‌الحیوان لغت‌ألذباب .

اندر این باغ چو طاوس بکار است مگس[1]

أدب دیگر ترك اعتراض است، مرید باید که بهیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از أحوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن دراو مکشوف نگردد قصهٔ حضرت موسی و خضر علی نبینا وعلیه السلام یاد کند که موسی علیه السلام باوجود نبوت و وفور علم وشعف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بربعضی از تصاریف[2] او انکار نمود وبعد از کشف أسرار وبیان حکمت آن از انکار به اقرار بازگشت پس هرچه علم او بدان راه نبرد از تصرفات شیخ، حوالت آن با قصور فهم وقلت فهم خود کند نه با فساد آن تصرف، تا از ورطهٔ فتور ارادت وقصور محبت زود خلاصی یابد .

آورده‌اند که : یکی از مریدان سید الطایفه جنید رحمه‌الله وقتی ازشیخ سؤالی کرد وبعد ازآن برجواب اعتراضی نمود جنید رحمه‌الله فرمود : « و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون .»[3] وارث علوم ولی‌ونبی، شیخ محیی‌الدین عربی قدس سره درکتاب سیرالمریدین آورده که : روزی مریدی شیخ خود را دید که بمنکری مشغول است آن مرید بعد از آن ترك خدمت صادقانه وملازمت مریدانه نکرد و نقصی و کسری در صورت احترام او واقع نشد وحال اعتقاد وانقیاد او درغایت استحکام انتظام داشت. شیخ بعد از مدتی ازاو پرسید که : ای فرزند مرا درچنان منکری ومعصیتی دیدی چرا از صحبت من جدایی و مهاجرت نجستی ؟ مرید گفت : یا شیخ من از آن وقت که بملازمت شما مشرفم هرگز اعتقاد بمعصومیت شما نداشتم اعتقاد بعارفیت وعالمیت شما داشته‌ام بطریق تحصیل مقصود. این اخلاص باعث علو مقام وحسن مآل او گشت وبدرجهٔ ارشاد ومرتبهٔ اکمال ترقی یافت وصورت آن منکر بجهت امتحان صدق مرید در ارادت واقع شده بود .

أدب دیگر رجوع نمودن است با علم شیخ درکشف وقایع ، مرید باید که

۱ ـ نسخ: « دکر » . متن از دیوان سنائی، تمام بیت این است :
گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر   کاندرین ملك چوطاوس بکار است مگس
۲ ـ کذا .   ۳ ـ سورهٔ ألدخان آیهٔ بیست و یکم .

درکشف واقعات اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید و به استقلال واستبداد درآن بصحت جازم نشود چه تواند بود که منشأ و مناط آن واقعه ارادتی بود کامن درنفس مرید وعلم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند واز آن خللها متولد شود پس چون برشیخ عرضه کند وشیخ بسعت علم خود برآن واقف شود اگر صحتی دارد بعد از علم شیخ از سریقین در تنفیذ آن سعی نماید والا شبهت ازپیش برخیزد واگر أحیاناً بعداز عرض واقعات شیخ بجواب او مشغول نشود چنین اعتقاد کند که درهمت او غرضی همراه است یا در ارادت و صدق او کمالی نیست یا خود هنوز قابلیت معرفت آن مسأله کسب نکرده است یا خود قابلیت او قوت استعداد قبول آن معرفت ندارد که اگر ازجانب مرید این أسباب حجاب نباشد حق تعالی جواب مشکلات مریدان را بر دل شیخ معروض داشته تقریرآنرا بر لسان بیان او جاری می‌سازد اگرپیش از سؤال به اخلاص تمام توجه بحضرت صفت علمیه نماید حق تعالی باب حقایق علوم ومعارف و افاضت تعریف آن بقدر قابلیت او بردل شیخ بگشاید .

أدب دیگر اصغاء سمع است با کلام شیخ ، مرید باید که پیوسته منتظر ومترصد بود که برلفظ شیخ چه می‌رود وزبان او را واسطهٔ کلام حق داند و به یقین شناسد که او بحق گویا است نه بخود ، و بمرتبهٔ بی‌ینطق رسیده ، ودل اورا بمثابت بحر مواج بیند ممتلی بأنواع درر علوم و جواهر معارف که به هروقت از هبوب ریاح عنایت أزلی در تموج می‌آید واز آن درر وجواهر بعضی بساحل زبان می اندازد ، پس باید که دایم مترصد وحاضر باشد تا از فواید وعواید کلام شیخ محروم وبی‌نصیب نماند، ومیان آن کلام وحال خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد وبا خود چنان تصور کند که بر درحق بزبان استعداد صلاح حال خود می‌جوید ومناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد می شود ، و باید که در مکالمت با شیخ متفقد نفس خود باشد تا بصفت مراياة[1] و اظهار علم ومعرفت خود درحرکت نیاید وخودرا بصفت جمال

۱ ـ راءیته مراءاة: أریته خلاف ما أنا علیه.

وکمال درصورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود وترصد فرصت آن اورا ازمقام ارادت دور گرداند و وقری[1] گردد درسمع قلب او ومانع استماع کلام شیخ . بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه که : « یا ایهاالذین آمنوالاتقدموابین یدی‌الله و رسوله واتقواالله »[2] گفته‌اند که : جماعتی در مجلس رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بودند که هرگاه سایلی ازوی مسأله پرسیدی ایشان پیشتر بجواب فتوی درآمدندی تا خطاب عزت ایشان را بدین آیه تأدیب فرمود وازآن نهی کرد .

أدب دیگر غض صوت است ، مرید باید که درصحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت همه وقتی مذموم ومردود است حضرت حق جل وعلا وصیت لقمان را به فرزند خود درکلام خود یاد می‌فرماید که : «واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکرالاصوات لصوت الحمیر »[3] خصوصاً در حضور أکابر ، نوعی از ترک أدب است ونتیجهٔ قیام جلباب وقار است[4] . وقتی میان دوکس از أصحاب درحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درقضیهٔ نزاع افتاد وآواز بلند کردند، تأدیب را آیه آمد که : « یا ایهاالذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت‌النبی ولا تجهرواله بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون »[5] بعد ازآن چنان شد که سخن ایشان ازغایت غض صوت دشوار فهم شدی بعد ازآن این آیه درشأن ایشان نازل گشت که :« ان الذین یغضون أصواتهم » تا« واجر عظیم » .[6]

أدب دیگر معرفت أوقات کلام است ، مرید باید که هرگاه که خواهد که با شیخ ازمهمات دینی یا دنیوی سخن گوید باید که نخست ازحال شیخ معلوم کند که فراغت سماع کلام او دارد یانه ؟ وبطریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید وپیش از مکالمت، با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق أدب مکالمت با شیخ ازآن حضرت استمداد کند تا درتقرب بجناب ألوهیت مماثل آن

۱ ـ وقر : گرانی و ثقل سمع یا بطلان آن .
۲ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۱ . ۳ ـ سورهٔ لقمان آیهٔ نوزدهم . ٤ ـ کذا . و در مصباح‌الهدایه چاپ آقای جلال‌الدین همائی « و تنحیهٔ جلباب وقار است » بجای عبارت « و نتیجهٔ قیام جلباب وقار است » . ٥ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۲ . ٦ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۳ .

صدقه بود که أصحاب رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم در مقدمهٔ مکالمت با او بدان مأمور گشتند آنجا که فرمود تعالی وتقدس که : « یا ایهاالذین آمنوا اذا ناجیتم ـ الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة .»[1] ابن عباس رضی‌الله عنهما گوید : سبب نزول این آیه آن بود که مردم در صحبت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بکثرت سؤال والحاح درآن ابرام می‌نمودند ورسول صلی‌الله علیه و آله وسلم ازآن منزجر می‌شد پس این خطاب نازل شد وموافق ازمنافق[2] متمیز گشت . آمده است که : بدین آیه غیراز أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عمل نکرد، دیناری بداد و با رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم سخن گفت وازآن حضرت منقول است که فرمود : « فی کتاب‌الله آیة ما عمل بها أحد قبلی ولا یعمل بها أحد بعدی .» [3]

أدب دیگر محافظت است، مرید باید که حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و جز حالی که براو پوشیده باشد ازأحوال خود استکشاف آن نکند ودر چیزی که نه مقام وی بود ونه حال او ودرآن سخن نگوید چه در آن زیادت فایده نبود بلکه ضررمتوقع باشد، پس باید که از ضرورات أحوال خود بیش نپرسد وکلام لازم‌الاحترام علیم علام درنهی ازسؤال فضول این اشارت کرد که: « لاتسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم » [4] وهمچنانکه کلام نافع آن بود که بقدر فهم‌مستمع گویند سؤال نافع نیز آن بود که بر قدر مرتبهٔ مستمع نکنند .[5]

أدب دیگر کتمان أسرار شیخ است ، مرید باید که هرحال که شیخ آن را پنهان دارد ازکرامات و واقعات وغیر آن و مرید بدان اطلاع یابد درافشای آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد واز اظهار آن فسادی متولد شود ، پس طریق أدب آنست که أسرار شیخ نزدیک او هم از أجلهٔ أسرار بود .

۱ ـ سورهٔ ألمجادلة آیهٔ دوازدهم . ۲ ـ نسخ کتاب فاسد، تصحیح از متن مصباح‌الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی چاپ آقای جلال‌الدین همائی . ۳ ـ عوارف المعارف باب ٥۱ .
٤ ـ سورهٔ ألمائدة ٥ ـ ابهام دارد ظاهراً مقصود اینست که : مستمع حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و سؤالی بالاتر از قدر و مرتبهٔ خود نکند . و در مصباح‌الهدایهٔ عزالدین کاشانی با تصحیح آقای جلال‌الدین همائی : « و همچنانک کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند ، سؤال نافع آن بود که بر قدر مرتبهٔ مستمع بود » بجای عبارت متن .

أدب دیگر اظهار أسرار خود است پیش شیخ ، مرید باید که أسرار خود از شیخ نپوشد وهر کرامتی وموهبتی که حق سبحانه وتعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یا بتعریض بررأی شیخ عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سری از أسرار خود که بعلم آن متفرد و متأثر بود سبب عقدهٔ شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح واستمداد ازشیخ مسدود گردد وچون با شیخ درمیان نهد درحال ، آن عقده و سده انحلال پذیرد .

أدب دیگر آنست که هرچه ازشیخ نقل کند بر قدرفهم مستمع کند وسخنی که درآن غموضی ودقتی‌باشد وشنونده بحقیقت آن نرسد نگوید، که هرسخن که شنونده ازآن مراد قایل درنیابد فایده ندهد وامکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع درشیخ فاسد گردد . چون مرید صادق ومحب عاشق بقدر وسع وطاقت بمجموع این آداب مواظبت نماید وشیخ بدان صفت وکمالات آراسته بود که شرح داده آمد آنچه مقصود است ازوصول أنوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ درسر و علانیت او ظاهر گردد وتتق عزت ازپیش جمال بگشاید وقاصد بمقصود وطالب بمطلوب وعاشق بمعشوق ومرید بمراد برسد ، مجملا ازجملهٔ مقربان شود ، والله الموفق والهادی[1] .

سخن بطول انجامید دراین معنی ، بهرحال باز شروع درأحوال خیر مآل حضرت مخدوم می‌شود و من‌الله الاعانة . چون حضرت مخدوم علی‌الاطلاق قدس سره ازخدمت حضرت میرسید عبدالله قدس‌الله تعالی سره به تبریز تشریف می‌آورند داعیهٔ شریفهٔ ایشان این بوده که بجانب حجاز و أرض مقدسه رفته درآنجانب توطن اختیار نمایند وگوییا که با بعضی ازأولیای کوه لبنان اختلاط فرموده بوده‌اند در عمارت خواجه علیشاه ، وبیعت اخوت شده بوده میانهٔ ایشان ، قرار داده که بآن سرزمین نیز عبور کنند . روزی چند که درتبریزمی‌باشند، شبی درواقعه‌می‌بینند که :

١ ـ فواید مذکوره از مرصاد العباد نجم الدین دایه و مصباح الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی که ترجمه و شرح گونهٔ ازعوارف‌المعارف سهروردی است أخذ شده است، ومؤلف را دربیان این‌آداب وشرایط، أغلب نظر بمتن مصباح‌الهدایه است .

جمیع أولیای‌آدربایجان[1] خصوصاً کبرای تبریز جمع گشتند همگی متفق‌اللفظ والمعنی می‌فرمایند که : أمر الهی شده که شما ساکن آدربایجان باشید شمارا جای دیگر رفتن وارادهٔ دیگر بخاطر گذرانیدن صورتی ندارد ، صباح همان شب پیر شیخ‌علی پسرپیر حاجی‌حسن[2] که ازأعزهٔ مشهور تبریز بوده‌اندبخدمت ایشان می‌آیندوالتماس می‌نمایند که : امروز قدم شریف شما می باید که به‌زاویهٔ ما برسد وآن سرمنزل از یمن قدوم‌مبارك خدام‌سدره مقام‌رشک خلدبرین گردد ، حضرت‌ایشان‌قبول این‌معنی نموده به زاویهٔ پیر حاجی حسن که در درب سرد واقع‌است نزول‌اجلال می‌فرمایند . پیر شیخ علی جمعی ازأعزه وأکابررا حاضر ساخته اجلاس خوبی ترتیب داده ضیافتی بتقدیم می‌رساند چون مجلس منعقد می گردد پیر شیخ علی مذکور می‌فرمایند که : امشب اولیای آدربایجان بأجمعهم شمارا تکلیف بودن این دیارکردند بنابراین شمارا اندیشهٔ دیگر خوب نمی‌نماید . حضرت ایشان التماس پیر شیخ علی‌را موافق واقعهٔ خود می‌یابند وکشف پیرراموافق واقعهٔ خود دانسته‌قراربربودن تبریز می‌دهند وحضرت ایشان دوازده سال متوالی أصلا پهلو بر زمین ننهاده‌اند وریاضات شاقه داشته‌اند ، درتبریز بواسطهٔ این ریاضات شاقه أیام چندی که می گذرد ایشان را عارضهٔ روی می‌نماید أطبای حاذق علاج دراین می کنند که تغییر هوا می‌باید کرد و بجایی باید رفت که هوای آنجارا اعتدالی باشد چون تفتیش این‌طور جایی‌می کنند أهل خبرت ومردم صاحب وقوف می گویند این‌طور وضعی لاله است که قریب به‌یک فرسخ شرعی است به تبریز ، هوای آنجا درکمال اعتدال است بالضروره با سه چهار درویش که‌در ملازمت ایشان بوده‌اند بآن ده‌می‌فرمایند ، باغی درآن قریه بوده مشهور به باغ فرج‌آباد ، صاحب آن باغ را می‌طلبند وبه‌رخصت‌او روزی چندی درآن باغ بسر می‌برند چون مزاج شریف حضرت ایشان صحت می‌یابد و مرض ایشان بالکلیه مرتفع می گردد أحیاناً موسم‌حلوینی[3] بوده میل‌حلوینی می کنند ، درویشان

١ ـ بادال بی‌نقطه است . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٢ ـ ج١ ، صفحات ٣٨٨ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩ ، ٥٨٧ متناً و هامشاً دیده شود .
٣ ـ ج١ ص ٤١٢ ح٣ .

پیش صاحب‌باغ می‌روند و زر می‌برند وسی گویند : میل حلوینی شده ، ازاین حلوینی بما بفروشید ، صاحب باغ می گوید که : من شمارا رخصت کرده‌ام که در این باغ باشید واز میوهٔ این باغ هرچه میل شما کشد بخورید ، پس شما دراین چند روز ازاین میوه‌ها منتفع نگردیده‌اید ؟ ایشان فرموده‌اند که : بلی اگرچه بطریق اذن فحوی شاید خورد أما أهل ورع محتاجند به‌اذن صریح . پس صاحب باغ پارهٔ حلوینی أعلی می‌چیند ودر طبقی نهاده خود برداشته بخدمت حضرت ایشان‌می‌آورند رساعتی درملازمت ایشان بوده صحبتی می‌دارد ، درأثنای صحبت حکایت شاه حسین ولی رحمه‌الله بخاطرش می‌رسد ونشان دادن وی حضرت ایشان‌را بهٔسی وپنج سال قبل ازاین ، همچنانکه در أحوال شاه حسین مذکور شد . بر می‌خیزد ودست ایشان می بوسد ودر پای ایشان می‌اوفتد ونیازمندی بسیار می‌نماید وسی گوید که : شمارا ساکن این‌قریه می‌باید بود وحکایت شاه‌حسین [1] را بتفصیل نقل می کند. حضرت مخدوم می‌فرمایند که : شاید آن کس ما نباشیم شما تفحص وتجسس نمایید تا آن کس پیدا شود . آن کس می گوید که : حلیه وشمایل وأوضاع وأطوار وحسب ونسب شمارا کماهو حقه بیان کرده وجهت شما تعیین منزل نیز کرده شما حالا بیایید ومشاهدهٔ آن بکنید ، هرچند حضرت ایشان منع این مقدمات فرموده مشارالیه بیشتر درالحاح می‌افزوده واضطراب می کرده که من دست ازدامن شما باز نمی‌دارم تا شما قبول این معنی فرمایید ، حضرت ایشان بالضروره قبول‌می‌فرمایند. بعداز آن بدرویشان خود خفیه می‌فرمایند که این شخص راست می گوید وما در آن أیام که درخدمت وملازمت حضرت میر سید عبدالله قدس سره بودیم شبی درواقعه دیدیم که : أکثر أولیای آدربایجان درقریهٔ لاله حاضرند وحضرت میر سید علی همدانی نیز قدس سره حاضرند، حضرت میر سید علی می‌فرمایند که: حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم‌حاضرشده‌اند بااین أولیا ، تاجهت [2] این‌فقیر این محل‌را عمارت کنند و همانا که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درمحل منزل جدید که درویش-

۱ ـ ج۱ ص۵۲۲ و قبل وبعدآن دیده شود .

۲ ـ أصل : «تاوجهة» فاسد .

آباد است حاضراند صباح این واقعه‌را بحضرت میر عرض کرده‌اند ایشان فرمودند ما نیز در واقعه دیدیم که در آدربایجان مارا چراغی افروخته شد آن شما خواهید بود مارا به‌آدربایجان فرستادند . بنابراین حضرت ایشان ساکن آن قریه می گردند و سکون ایشان درقریهٔ لاله در غرهٔ شهر محرم‌الحرام سنهٔ اثنی وسبعین و ثمانمایه واقع‌شده ، درهمین‌سال جهانشاه پادشاه مقتول گردیده ، وبه أمیر سیداحمد لالهٔ‌مشهور می‌شوند، أولاد أمجاد ایشان‌را نیز سادات‌لاله گویند که‌ایشان به‌لاله ولاله‌به‌ایشان شهرت یافته مولاناجامی مکاتیبی که به‌ایشان نوشته برسم‌براعت‌استهلال‌بلفظ لاله متعرض شده ، بعضی ازآن مکاتیب تیمناً نوشته شد .

رقعه

«تویی آنکه‌چینی درین بوستان   بهر صبح گلهای اقبال را
بفقر تو دین نبی سرخ روست   بهین لالهٔ روضهٔ آل را

چون وظیفهٔ دعا بظهر الغیب أنسب است و درآن موطن به‌اجابت أقرب ، بدین چند حرف اقتصار کرده شد ، والسلام والاکرام . »

رقعهٔ أخری

«ای نهاده دام‌مشکین‌دانه نیز   کلکك تو مرغان فارغ بال را
با عبای آل داری داغ فقر   لالهٔ باغ و بهاری آل را

رقعهٔ شریف که نامزد این ضعیف شده بود در وقت مصون از شایبهٔ مقت رسید وأنواع ذوق وحضور وبهجت وسرور رسانید ، هر سطری ازآن بشطری از مراسم رضاجویی وهرحرفی بطرفی ازوظایف‌دعا گویی‌مقابل‌می کرد، خاطرشریف‌ازتقید بمطلوبات مجازی‌مطلق بادوأوقات‌عزیزبه‌استغراق درمحبوب‌حقیقی‌مستغرق، والسلام‌والاکرام .»

رقعهٔ أخری

«ای دلت را بوجه باقی راه   أینما کنت ثم وجه الله
باطنت خازن فصوص حکم   خاطرت حاضر نصوص قدم
دل پاکت که راغب غیب‌است   روز تا شب مراقب غیب است [1]
هر دم از غیب در تلقی باد   وان تلقیش در ترقی باد

۱ ـ أصل ، همچنین ك ، ث ، ناتمام و مصراع دوم ساقط . اصلاح از متن منشآت جامی (نسخهٔ خطی متعلق به‌مصحح ، تاریخ کتابت ۱۰۸۰) .

شرح فصوص تمام سواد شده و حالا ببیاض برده می‌آید امید هست که عن‌قریب به‌اتمام رسیده بنظر سعادت‌انجام تمامتر گردد ، بمنه وجوده. حضورخاطر وجمعیت باطن روز بروز درترقی باد، والسلام والاکرام. »

و سولانا جامی‌را اعتقاد تمام بحضرت ایشان بوده واز سفر مبارك حج که عود فرموده‌اند در سنهٔ . . [1] به‌تبریز تشریف آورده‌اند ملاقات اتفاق افتاده و صحبت درگرفته ازجانبین محبت‌عظیم روی نموده ، مولانای‌مشارالیه بارها می‌فرموده‌اند که: دراین سفر ما بخدمت عزیزی که رسیدیم ایشان بودند واگر ایشان‌را نمی‌دیدیم کأن‌که این سفر مارا نقصانی می‌بود ، درآن ولا حضرت ایشان رسالهٔ مواهب را بنظم درآورده بوده‌اند بخدمت مولانا رسانده‌اند مولاناء مشارالیه‌تمام آن‌را مطالعه نموده ودر پشت آن این بیت‌را گفته نوشته‌اند :

بنام ایزد زهی گنج مواهب بچشم طالبان أعلی المطالب
در او أسرار عرفان گشته مشروح وزاو أبواب وجدان گشته مفتوح
سلام الله ما کر اللیالی علی من شغله نظم اللالی

وحضرت ایشان قدس سره درأوانی که درقریهٔ لاله در منزلی که شاه حسین رحمه‌الله تعیین کرده ، بوده اند فأما اکثر أوقات خودرا درمغارهٔ بسر می برده‌اند که در درهٔ فرج آباد واقع است ، بریاضت ومجاهدات شاقه ، تا شبی از شبها در واقعه می‌بینند حضرت أمیر سیدعلی همدانی‌را قدس سره با بسیاری ازأولیا که جهت ایشان زاویهٔ می‌سازند در همین موضع که ألحال زاویهٔ ایشان است موسوم به‌درویش آباد و در آن‌وقت آنجا کوهی و درهٔ بوده و هیچ آبادانی آنجا نبوده بنا بران آنجا زاویه وخانقاه ومنازل طرح می‌اندازند وآن منزلی است درکمال صفا وروحانیت . بسیار از أعزه وصلحا و درویشان ومشایخ وعلما وأکابر وأهالی بآن سرمنزل حاضر گشته‌اند مثل خواجه عبدالعزیز جامی [2] و خواجه محمدامین بلغاری [3] و مولانا علی رومی [4]

۱ ـ أصل ، بیاض . ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۳ ـ درترجمهٔ او رجوع شود به ص۴۱۶ و ۴۱۷ ج۱ کتاب . ۴ ـ از شرح حال‌او اطلاعی بدست نیامد.

ودرویش یعقوب رومی [1] وداداعمر رومی [2] ومولاناصنع‌الله کوزه‌کنانی [3] و خواجه علی کججی [4] وغیرهم، فی‌الواقع محل فیض وصفا است و منزل دل‌گشا، اثر فیض قدوم مسرت لزوم أعزه ازآن [ظاهر] [5] و نمایان است.

بیت

منزل أهل صفا و مسکن أرباب دل چون‌رسی[آنجا] [6] زروی صدق سرنه‌ازنیاز

درخانقاه لاله که مشهور به‌درویش‌آباد است‌به‌أربعینات بسیار نشسته‌اند وبعضی ازأعزه که نسبت‌به ایشان‌مخلص‌ومعتقد بوده موافقت‌می کرده‌اند ، چون‌آنجا منزل می گزینند صیت شهرت ایشان آفاق را می گیرد . حضرت خواجه علی کججی [7] رحمه‌الله که ذکر ایشان درمدفونین کججان مذکور شد می شنوند که سید بزرگی درقریهٔ لاله پیدا شده سلاطین ملازمت عتبهٔ علیه‌اش می کنند ووضیع وشریف‌را بخدمت ایشان ارادت تمام است ، ازآنجا که عادت بشریت است ویرا تفاوت می کند می گوید که : دربرابر مشایخ تبریز ونواحی آنجا کسی پایدار نمی‌شود ودکان زرق وشید نمی تواند . چند شب حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه وآله و سلم درواقعه می‌بیند که می‌فرمایند که : خواجه علی خدمت فرزند ما أمیر سید أحمد را دریاب وصحبتش‌را غنیمت دان غلط کرده وندانستهٔ ، وی از باریافتگان درگاه الهی است و رتبهٔ عالی ومنزلت تمام دارد پیش الله سبحانه وتعالی ، اوکجا وشیادی ازکجا ؟ صباح همان شب برمی‌خیزد وبا تحفه وهدایای درویشانه که دست‌رس او بوده‌باشد بخدمت ایشان مشرف می گردد دست ارادت دردامن همت ایشان زده بشرف‌انابه وتوبهٔ ایشان مشرف گردیده درسلک مریدان منخرط گشته داخل سلسله می گردد چون از بنایی فی‌الجمله وقوفی داشته‌اند أکثر عمارات آنجاهارا وی ساخته وترتیب

۱ ـ در باب شرح حال شیخ شرف‌الدین یعقوب رومی به‌ص ۶۹،۷۰ کتاب مراجعه شود .
۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ درباب‌شرح حال مجدالدین صنع‌الله کوزه کنانی از ص ۹۸ تا ۱۰۵ ج۱ کتاب دیده شود . ۴ ـ درترجمهٔ او به‌ص ۴۲ ومابعدآن مراجعه شود.
۵ ـ باقتضای سیاق‌کلام . ۶ ـ بتخمین .
۷ ـ رجوع شود به ص ۴۲ ومابعد آن . صفحات ۱۲۳ ، ۴۲۴ ج۱ نیز دیده شود .

داده. بسیار ازمردم به‌اشارت بابشارت حضرت‌رسول و أمیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهما و سایر أولیا رحمهم‌الله بخدمت ایشان مشرف شده‌اند واز فیض صحبت ایشان بهره‌مند گشته‌اند .

از آن جمله مبارك نام غلامی بوده در کمال بی‌اندامیها بسرمی‌برده وأکثرأوقات بشرب خمر اشتغالی داشته تا شبی ازشبهاصبح اقبالش دمیدن گرفته جمال باکمال حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم درواقعه می‌بینند که می‌فرمایند که : مبارك ترك مناهی بکن وبخدمت فرزند ما أمیر سیدأحمد برو بقریهٔ لاله و توبه بکن وگرد عصیان را بآب استغفار بشوی ودست از دامن آن بزرگ دین بازمدار. صباح آن شب از سر قدم ساخته بخدمت حضرت ایشان می‌شتابد صحبت ایشان را دریافته سر از قدم ایشان بر نمی‌دارد بقیةالعمر در ملازمت وخدمت ایشان بسر می برد ازجملهٔ أهل‌کشف وشهود می‌گردد چنانکه درشوال سنهٔ ثلاث وسبعین وثمانمایه درحمامی درملازمت ایشان بوده وحضرت ایشان را مگر اندك عارضهٔ بوده باشد عسل وشونیز برپایهای مبارك ایشان می‌مالیده دراثنای آن خدمت گفته که: ألحال اغرلو [1] محمد پسرحسن پادشاه ، حسن‌علی پسرجهانشاه را بردرهمدان بقتل رساند. چون روزی چند براین می‌گذرد خبر به تبریز می‌رسد که قضیهٔ مذکوره بعینه چنان بوده .

و دیگر از آنجمله مولانا سلمان نام شخصی طالب علمی شرح فصوص شیخ داود قیصری‌راکتابت کرده بوده وبسی عزیز می‌داشته درواقعه یکی ازمریدان أکابررا دیده‌اند که أمر فرموده‌اند که : این‌کتاب را بخدمت أمیر سید أحمد لالهٔ ببر وبایشان بگذران که حقیقت‌این‌کتاب‌را ایشان‌می‌دانند. صباح همان شب کتاب را بخدمت ایشان می‌آورند وبی گذرانند وصورت واقعه را بیان می کنند ، وحضرت ایشان‌را قدس سره از روح مقدس حضرت خاتم‌الاولیاء والمحققین شیخ محیی‌الملة والدین‌العربی قدس الله تعالی سره استفاضهٔ بسیار دست داده وتربیتهای بی‌نهایت

۱ ـ کذا ، صورت صحیح « اوغورلو » است . اوغور : خیر ، برکت ، یمن ، سعادت . (رسملی قاموس عثمانی). به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود.

یافته‌اند ومی‌فرموده‌اند که : درأیامی که بمطالعهٔ فصوص‌الحکم وبعضی از شروح آن مشغول بودیم بعضی‌از مشکلات آن نسخه چنان است که از شراح، هیچکس حل‌آن‌نکرده وخدمت‌خواجه صاین‌الدین‌علی ترکه [1] رحمه‌الله می‌فرموده‌اند که : اینها مغولیهای حضرت شیخ است ما شروع درحل آنها نمی توانیم کرد . حضرت مخدوم قدس سره می‌فرموده‌اند : دراثنای مطالعه ریاضت بسیار می‌کشیدیم وشبها گریه وزاری تمام‌می‌کردم تا آنکه حضرت شیخ‌ظاهرمی‌شدند وجمیع آن مشکلات‌را حل می‌فرمودند ، خواستم تا شرح علیحده بر فصوص نویسم وبیان آنها کنم آخر چنین ملهم شدم که البته تا این زمان حکمتی است درخفای آنها ، می‌باید که اینها ذخیرهٔ آخرت باشد، وآنچه در رسالهٔ لطایف نسبت بحضرت شیخ گفته‌اند اشارت باین معنی خواهد بود

شعر

آنکه در دل بمعارف گشود　　فاتح أبواب فتوحات بود [2]
شیخ عرب محیی دنیی و دین　　روحه الله [3] بروح الامین
از دل او یافت مشام دلم　　نافهٔ أسرار فصوص الحکم

دیگر خواجه عبدالمجید گازری رحمه‌الله که از أعزهٔ روزگار بوده وذکر ایشان‌هم‌دراین‌کتاب مذکور شد [4] بخدمت بسیار از بزرگان رسیده بوده‌اند ، دل بارادت هیچیک نمی‌گذاشته‌اند و مرید هیچکس نمی‌شده تا بخدمت حضرت ایشان قدس سره مشرف می‌گردند ، خاطر بسی‌راغب وطالب می گردد، شب حضرت باباگازر راکه جد او است درواقعه می‌بینند ، بابا می فرماید که : عبدالمجید شخصی که سالهای درازطالب بودی ومی جستی اکنون یافتهٔ دست ارادت از دامن او مگسل ، و روی توجه و اقبال از وجههٔ اقبال آن کعبهٔ مقبلان بر متاب که‌مرشد حقیقی‌است ،

۱ ـ تاریخ وفاتش را بین سالهای ۸۳۰ و ۸۳۵ و ۸۳۶ باختلاف نوشته‌اند ، قبرش درهرات است . طرائق‌الحقائق ، الذریعة الی تصانیف‌الشیعة ، ریحانةالادب ، بیاض مؤلف .

۲ ـ نسخ : « فاتحه أبواب فتوحات‌که بود » . تحریف است . اصلاح به تخمین . ۳ ـ نسخ : «روح‌الله» . اصلاح به تخمین . ۴ ـ ج۱ روضهٔ ۵ ص۴۸۷ و ج۲ روضهٔ ٦ ص ٦۷ .

به‌اشارت با بشارت جد خود حضرت شیخ محمد گازر دست ارادت دردامن‌متابعت ومبایعت‌ایشان زده ، رسیده آنجا که رسیده . چون حضرت‌ایشان ساکن لاله می‌گردند و زاویهٔ درویش آباد بحلیهٔ عمارت در می‌آید ، مردم آن ده می‌گویند اینجا ها آسیایی‌بوده ، ما از پدران خود چنین شنیده‌ایم که‌دراین دره آسیایی بوده که به‌تنوره می‌گشته ألحال خراب گشته اگر معلوم شود که کجا است و عمارت آن شود خوب خواهد بود . حضرت مخدوم قدس سره اشاره می‌فرمایند به خواجه عبدالمجید مذکور که شما متوجه شوید ببینید که آن آسیا کجا است ؟ خواجه بفرموده عمل نموده وتوجه کرده بروی‌ظاهر گشته که آن کجا است، چون کافته‌اند یافته‌اند تنورهٔ آسیا سنگ وأسباب آسیا ظاهر می‌گردد همانجا که خواجه فرموده .

وهمچنین مروی است که : وقتی که حضرت ایشان درلاله ساکن بوده‌اند درأیام سلطنت حسن پادشاه ، پادشاه مذکور را میل ملاقات حضرت ایشان شده و درآن هنگام پادشاه معدلت آثار درییلاق اشگنبر [1] وگلنبر [2] بوده‌اند کتابتی‌از روی تواضع وانکسار فرموده‌اند که بنویسند باین مضمون که :

«چون اطاعت خدا ورسول و اولوالامر برذمت همت[همه] کس واجب ومتحتم است وخالق أمرونهی برآمدن مهمات کافهٔ برایارا درقبضهٔ‌اختیار و ید اقتدار ما نهاده وظاهراً لقب أولوالامر دراین نواحی و حدود مخصوص به اینجانب گشته میل ملاقات شریف زیاده ازحد تعریف وتوصیف است وآمدن اینجانب بآن صوب صواب‌نما متعذر یا متعسر ، اگر اطاعت أولوالامر نموده مجلس مخلصان را بنور حضور فایزالنور مشرف ومزین گردانند دور نمی‌نماید » .

چون کتابت می‌رسد بعداز استخارهٔ غیبی واستجازهٔ لاریبی بدیدن آن پادشاه عدالت پناه می‌رسند ، قدوم بهجت لزوم آن مخدوم کبرای عالم‌را میمون ومبارك دانسته زیاده از حد ادراك درتعظیم وتکریم می‌کوشند، أحیاناً دروقتی که‌مجالست

١ و ٢ ـ هردو ازناحیهٔ قره داغ .

واقع می‌شود بندگان میر عبدالغفار حسنی [1] پدر میر عبدالوهاب [2] شیخ الاسلام تبریزحاضربوده‌اند صحبتها می‌دارندوازهرجانب سخنان مذکور می‌گردد ، ودرأثنای سخن ، پادشاه می‌فرمایند که : در وقت ارسال کتابت در تمنای آرزوی مواصلت ، بخاطر چنین خطور کرد که خدام بجوابی که حضرت شیخ أبوالحسن خرقانی پادشاه زمان خودرا گفته ومخاطب ساخته مشرف خواهند فرمود . وآن آنچنان بوده که مگر پادشاه وقت‌را میل ملاقات شیخ أبوالحسن خرقانی شده باین مضمون کتابتی‌نوشته‌اند که :

« اطیعواالله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم » [3] چون اطاعت أمر خدا ورسول وأولوالامر واجب است بنابراین اگر مشرف سازند دور نمی‌نماید . »

حضرت شیخ فرموده‌اند که : بنده چنان مستغرق أطیعواالله است که از أطیعواالرسول شرمنده است به أولوالامر خود چه رسد . حضرت مخدوم قدس سره از روی شکست نفس فرموده‌اند : شیخ أبوالحسن‌را می‌رسیده که این بگویند ما را چه رتبهٔ این نوع سخن گفتن است . ما می‌گوییم که : چون مقصریم دراطاعت خدا و رسول ، گفتیم شاید در اطاعت أولوالامر جبر آن تقصیرات شود بنابراین مسارعت جسته قصد ملازمت وآهنگ مجالست نمودیم . پادشاه‌را ازاین جواب بسیار بسیار خوش می‌آید ألطاف وأعطاف بسیار بجای می‌آورند و نیازمندی بی‌شمار می‌نماید . أمرا و مقربان درغیبت ایشان از پادشاه سؤال می‌کنند که ایشان را چون یافتید ؟ می‌فرمایند که : بسیار عالی رتبه‌یافتم مشارالیه را، و مرا معیاری است که بآن می‌شناسم مردان مردرا ، بهرکس که توجه می‌کنم اگر ازتوجه من ازجای شد واضطرابی پیدا کرد معلوم می‌گردد که چندان حال عالی ندارد وهرگاه من باین سید بزرگوار توجه می‌نمودم أصلا ازجای نمی شد و تفاوتی ویرا نمی‌کرد وبرعکس آن چون مشارالیه التفات بجانب من می‌کرد من ازجای‌می‌شدم وبی‌تاب می‌گردیدم و فرحی عجیب در خود می‌یافتم . [4]

١ ، ٢ ـ ج١ ص٢١٤ تا ٢٢١ و ص ٥٥٦ ، ٥٨٢ . ٣ ـ سورهٔ ألنساء آیهٔ ٥٩ .
٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

بیت

آری آری نظر أهل ولایت اینست — کیمیا خود نظر همت ایشان باشد

کشف غطا

مخفی‌نماند که سلاطین ذوی‌الاقتدار را حدسی‌وفراستی [و] دریافتی می باشد که دیگری را نمی باشد چه الهام غیبی‌را نیز درمهمات ایشان دخل تمام است که: « أرباب الدول ملهمون . » وشیخ محقق دانا نجم‌الدین دایه قدس سره درکتاب مرصادالعباد می‌فرماید که :

« سلطنت و پادشاهی خلافت ونیابت حق تعالی است در زمین ، و خواجهٔ دین و دنیا صلی‌الله علیه وآله وسلم سلطان‌را سایهٔ خدای خواند واین هم بمعنی خلافت است زیرا که درعالم صورت چون شخصی بر بام باشد وسایهٔ‌او بر زمین‌افتد آن سایهٔ او خلیفت ذات او باشد در زمین وآن سایه‌را بدان شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلان است وهرچه درذات وصفات آن شخص باشد أثرآن بعکس درسایهٔ او بدید آید واین سری بزرگ است « ان‌الله خلق آدم علی صورته »بدین معنی است ، پس حق جل وعلا ازکمال عاطفت خداوندی چون بندهٔ‌را برگزیند ازجملهٔ خلایق ، و بعنایت ظل الهی مخصوص وبسعادت پذیرای عکس ذات و صفات خداوندی مستسعد کنند ببین تا چه اقبال ودولت وعز وکرامت در آن ذات مشرف وگوهرسکرم تعبیه سازد ،کمینه خاصیتی درآن ذات شریف وعنصر لطیف آن باشد که هرأهل و ناأهل‌را که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همهٔ جهان گردد وبهر که بنظر قهر بنگرد مدبر ومردود همهٔ جهان شود .

أما ملوك دو طایفه‌اند یکی ملوك دنیا . دوم ملوك دین . آنها که ملوك دنیااند صورت صفات لطف وقهر خداوندی‌اند ولیکن أکثردرصورت خویش به‌پندارند ازشناخت صفات خویش محروم‌اند، صفات لطف وقهر خداوندی بدیشان آشکارا می می‌شود أما برایشان آشکارا نمی شود ، همچون ماهرویی که ازجمال خود بی‌خبر باشد بر خورداری ازجمال او دیگران را باشد که نظر نظارگی دارند . وآنها که‌ملوك

دین‌اند ایشان مظهر ومظهر صفات لطف وقهر خداوندی‌اند، طلسم أعظم صورت را ازکلید شریعت بدستکاری طریقت گشوده‌اند و خزاین ودفاین أحوال وصفات‌را که مخزون ومکنون بنیاد نهاد ایشان‌بود بچشم حقیقت مطالعه کرده ، وبسرگنج «من عرف نفسه فقد عرف ربه » رسیده وبرتخت مملکت خلافت أبدی وسریر سلطنت سرمدی « و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً . » [1] بمالکیت نشسته ، ایشان را چه‌سلطان چه‌دربان ، چه خاقان چه دهقان ، اگرچه در زیر ژنده‌اند با دلهای زنده‌اند

شعر

باملك‌ژنده‌پوشان سلطان‌چه کاردارد — دربزم درد نوشان خاقان‌چه کاردارد
با جان عشق بازان غم را چه آشنایی — بر گردن مسیحا پالان چه کار دارد[2]

شادروان همت آن گدایان ازسفر « غدوها شهر و رواحها شهر » [3] ننگ دارد چه دریك لمحه گرد ممالك هر دو عالم بر می‌آیند وکونین اقطاع ایشان را نمی شاید . بزرگی می فرماید که :

قطعه

هرکجا ملکی است اقطاع منست — گر به ایران گر بتوران می روم
صد هزاران ترك دارم در ضمیر — هرکجا خواهم چوسلطان می‌روم

ولیکن سعادت کبری ودولت عظمی درآن است که صاحب دولتی‌را سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند تا بخلافت : «وان لنا للآخرة و الاولی »[4] متصرف هردو مملکت گردد چنانکه داود علیه‌السلام را این‌مرتبه ارزانی‌داشتند که: «یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض .» [5] محقق است که پادشاهی ومملکت ومال وسلطنت وسیلتی بزرگ است در تقرب بحضرت عزت ، و بحقیقت سلطنت خلافت حق‌است که:

---

۱ ـ سورهٔ ألدهر آیهٔ ۲۰ .

۲ ـ عیسی، جان آدمی است و خر عیسی تن ، و هرچه باعث تعلق است پالان و پالهنگ . نادان که چشمانش از دیدن حق معطل است پیوسته بجای عیسی پاك آسمانی جان، خر عیسی راکه همین تن خاکی‌است بندگی می‌کند . مسیح جان، مجرد و از پالان و پالهنگ تعلقات جسمانی و آلودگیهای حیوانی بی‌نیاز و آزاد است .

۳ ـ سورهٔ سبأ آیهٔ دوازدهم .

٤ ـ سورهٔ أللیل آیهٔ سیزدهم .

۵ ـ سورهٔ ص آیهٔ ۲٦ .

« السلطان ظل الله في الارض . » فأما نيابت وخلافت وقتی میسر شود ودرست آید که ازصفات مستخلف نموداری درخلیفه یافت شود واین معنی درتفسیر ظل الله فرمود: «یأوی الیه کل مظلوم . » یعنی سلطان پناه گاه جمله مظلومان باشد تا برایشان ظلمی وحیفی نرود ازهیچ ظالم ، ولیکن هروقت که این حیف وظلم ازسلطان رود ظل الله چگونه بود ؟ وخلافت کجا میسر شود ؟ مقصود آنکه ملوك را دولت سلوك راه حق بدوقدم دست دهد یك قدم با خدای راست نهادن ویك قدم با خلق انصاف دادن. وآنچه با خدا است بفرمان حق قیام نمودن واز متابعت هوا اجتناب کردن وشکر نعمت سلطنت ببذل أسباب سلطنت دراعلاء کلمت وتقویت دین وملت گزاردن وبقضا رضا دادن وسلطنت ومملکت را وسیلت درجات وقربات ساختن ، نه بدین آلت و أدوات با پیر زال مکدر دنیا عشقها باختن وبشهوات نفس أماره پرداختن بلکه هر لحظه و هر ساعت از علو همت و شوق جمال حضرت أحدیت دنیا و آخرت برانداختن .

أما آنچه با خلق است رعایارا در پناه دولت وحسن حراست وکنف سیاست سلطنت آوردن و داد عبودیت به انصاف ومعدلت دادن و بر خواص مملکت از أهل علم و معرفت دراحسان ومکرمت گشادن و برفساق و ظلمه راه فسق ومظلمت بسته داشتن تا چون این دوقدم بصدق نهاد وداد بندگی درپادشاهی بداد حضرت حق سبحانه وتعالی ازلطف ربوبیت راه او بصفات ألوهیت بگشاید وببارگاه عزت باردهد که : « خطوتان وقد وصلت . » اکنون خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ کاینات گردد و مرتبهٔ خلافت و درجهٔ ظل الهی اورا مهیا ومهنا شود وشخص او صورت صفات لطف ربوبیت گردد ومستحق خطاب : « من الملك الحی الذی لایموت الی الملك الحی الذی لایموت » شود و ملك صغیر دنیاوی فانی را بملك کبیر آخرتی باقی، موصل گرداند که :« واذا رایت ثم رایت نعیماً و ملكاً کبیراً .»[1] و صلی الله علی محمد وآله أجمعین .»[2]

۱ ـ سورهٔ ألدهر آیهٔ بیستم .
۲ ـ کلام نجم الدین دایه در اینجا بپایان می رسد و آن ملخص از بحث مفصلی است که نجم الدین در کتاب مرصادالعباد گشاده است .

بهر حال سلاطین روزگار سر ارادت و اطاعت برآستانهٔ جناب قدسی مآب ایشان داشتند ودر مهمات کلی و جزوی دریوزه از خاطر فیاض ایشان می نمودند . هرگز ملازمت هیچ یك از سلاطین ننموده اند الا حضرت شاه اسمعیل صفوی که مظهر جلال الهی بود ونسبت ارادت پدر ایشان نیز بآن سلسلهٔ رفیعه بوده و سلطان مشارالیه نیز نسبت با حضرت ایشان درکمال اخلاص واعتقاد بودند باآنکه أکثر سلاسل را ازسادات ومشایخ برهم زده مستأصل ومنقطع کردند ، خلافت خود راکه مرتبهٔ أعلی است به حضرت ایشان تفویض فرموده بودند چون ربط قدیمی وجدیدی فیما بین سلسلتین واقع بوده بأنحای شتی ، ازجمله ارادت و مریدی وخلیفگی پدر حضرت ایشان با حضرت سلطان خواجه علی قدس سره همچنانکه فی الجمله مذکور شد ، وحضرت شاه جمجاه مغفرت پناه اطلاع تمام در رابطهٔ این دو سلسله داشتند دروقتی که درگیلان لاهجان[1] تشریف داشتند در أیام سلطنت ألوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن پادشاه پادشاه آذربایجان وکارکیا میرزا علی حسینی پادشاه آن گیلان[2] بود . و باعث رفتن پادشاه جنت مکان قضیهٔ سلطان علی پادشاه بود که خصومت میانهٔ مشارالیه ورستم پادشاه واقع شده لشکری برسر سلطان علی پادشاه فرستاد که سرکردهٔ ایشان ایلبه[3] سلطان و حسین بیگ علیخانی بودند در أواخر سنهٔ ثمان وتسعین وثمانمایه درقریهٔ ماروق[4] که یك فرسنگی اردبیل واقع است تلاقی فئتین روی نمود و در آن جنگ سلطان علی پادشاه کشته گشت * شاه غفران پناه صلاح در بودن آن ولایت ندیده تشریف به گیلان ارزانی فرمودند و مغفرت پناه کارکیا میرزا علی والی لاهجان ، از آن بغایت مبتهج و شادمان گشته دقیقهٔ از دقایق خدمتکاری نامرعی نگذاشتند و باوجود آنکه رستم بیگ مکرراً کس بطلب آن حضرت فرستادند فایدهٔ نداد .*[5] چون مدتی حضرت شاه جمجاه درگیلان بودند ازگل ولای

۱ ـ کذا ، بدون یآء در هر جا .
۲ ـ کذا ، شاید مراد ، آن قسمت از گیلان است که لاهجان آنجاست .
۳ ـ کذا ، مشکوك است ، حبیب السیر چاپ خیام : ابیه .
٤ ـ کذا ، مشکوك و شاید ، باروق .
٥ ـ بین دو ستاره لفظ قاضی أحمد غفاری است . تاریخ جهان آرا دیده شود .

آنجا دلگیر شده خواستند تا ازگیلان بیرون آیند از جانب لشکر آق قوینلو اندیشه داشتند که مبادا غدری نمایند خادم بیگ را که در آن ولا معلم شاه غفران پناه بودند پیش حضرت مخدوم فرستادند که ازألوند بیگ رخصت مابطلب که به‌اردبیل بیاییم و بر سر قبر آباء و أجداد خود ساکن باشیم ، حضرت ایشان درجواب کتابت ایشان نوشتند که : شمارا احتیاج به‌رخصت کسی نیست واز عالم بالا سلطنت‌ازبرای شما مقررگشته زود بیرون می‌باید آمد وعالم‌را گرفت واین مطلع‌را فرموده در آن کتابت نوشتند که

سواحل پر سلاطین متفق با هریکی فوجی
همه غرقند اگر دریای شاهی می‌زند موجی

وشمشیری وکمانی نیز به‌رسم تحفه فرستاده ترغیب تمام دربیرون‌آمدن نمودند، وهمیشه‌قبل ازسلطنت‌آن‌پادشاه جمجاه اشعار بپادشاهی‌آن‌حضرت‌می‌فرمودند.

ازآنجمله شخصی درواقعه دید که: کودکی تخمیناً درسن دوازده سالگی بر شتری سوار است وکسوت سرخی برسر دارد،مهار شترش را حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام دارند ومی کشند ، این واقعه را بخدمت حضرت ایشان نقل می کنند می‌فرمایند که : عن قریب است پسر شیخ حیدر اردبیلی ظهور می کند وسلطنت ایران بر وی قرار می گیرد وامداد او وازجانب حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام‌خواهد بود . به‌اندك فرصتی شاه غفران پناه ازگیلان بیرون آمد وایران‌را مسخرساخت و دم از ولاء حضرت أمیر وأهل بیتش می‌زد و هرکس که دست اعتصام به‌حبل‌المتین ولای شاه ولایت زند یقین که امداد تمام واسعاد مالاکلام از یمن همت آن سرخیل أولیای کرام می‌یابد .

مصراع

زیمن همت شاه ولایت است ولایت

و هرگز رقعهٔ شریف ایشان پیش هیچ یک ازسلاطین وحکام‌نرفته که حکم

نص قاطع نداشته باشد ، ملاذ وملجأ و مرجع جمیع أکابر وأهالی وأسافل وأعالی بودند وازاین معنی خاطر عاطر ایشان منزجر می‌بود دایماً ، بارها می‌فرمودند‌که: ألله سبحانه وتعالی مارا بجهت کار دیگر باین دنیا فرستاده ، ومردم ازما چیزی دیگر می‌طلبند بهرحال مارا چه زیان ، آن أمانت که بما رسیده بود هیچکس ازما نطلبید بازما آن‌را بآخرت می‌بریم وآنها زاد آخرت ما است .

وحضرت ایشان قدس سره گاهی که از لاله بشهر تشریف ارزانی می‌فرمودند مسجدی است درحوالی مدرسهٔ علیشاهی نزدیک بمحلهٔ سرویراب[1] آنجا می‌بودند . أکابر وأهالی ،أسافل وأعالی مثل‌حاکم ووزیر وکلانتر وغیرهم ملازمت ایشان می کردند واز صحبت فایزالنور ایشان هرکس بقدر حوصلهٔ خود مستفید و مستفیض می‌شدند وأکثر أوقات آن مسجد ازمردم مملو می‌بود. نوبهٔ مولانا بلال‌ـ الدین بادامیاری [2] رحمه‌الله که از اعزهٔ روزگار بوده و ذکر او هم در این کتاب فی‌الجمله مذکورگشت در مدفونین بادامیار ، در همان مسجد خواسته باشند که بملازمت عالی حضرت ایشان سر افراز شوند ازازدحام و غلوای مردم بار نیافته‌اند، گرفت خاطر یافته بیکی از ملازمان عتبهٔ علیه شکوه گونهٔ ازاین أوضاع کرده باشند که درویشان که أهل‌الله‌اند و روی بآخرت دارند با أهل دنیا ایشان را چه کار ؟ آن شخص آمده واین سخن را بعرض أشرف ایشان رسانده ، ایشان فرموده‌اند ما خود باین أمر راضی نیستیم فأما بمولانا بلال‌الدین بگوکه ندانستهٔ که : دنیا عین آخرت وآخرت عین دنیا است؟[3] آن شخص که این سخن‌را بمولانا بلال‌الدین گفته‌مولاناء مشارالیه‌را تغییر درحال شده وگریهٔ بسیارکرده فرموده : بلی ایشان‌را می‌رسد که این‌را بگویند چه این معنی مشاهد ایشان است.

۱ ـ قبر پیر ستاره و شیشه‌گر خانه در همین محله بوده است(ج ۱ ص۴۵۳). مدرسهٔ علی‌شاهی ظاهراً عمارت مستقلی بوده‌است از مآثر وزیر خواجه علی شاه و ربطی با جامع اوکه قسمتی از خرابه های آن ألحال بنام ارك در این شهر مشهور است ندارد .

۲ ـ روضهٔ ششم ص ۸۰ .

۳ ـ نسخ ثلاثه : « عین دنیا و آخرت و آخرت عین دنیا است » . متن بی اشکال .

تبصره . مخفی نماند که دنیا عبارت است از این عالم که نفس انسان دراو ببدن متعلق است وبوسیلهٔ آلات بدنی کسب أخلاق وأعمال می‌نماید ازحسنات و سیئآت ، وآخرت عالمی است که بعد ازمفارقت بدن در آنجا مجازات این اخلاق و أعمال می‌یابند « ان خیراً فخیر و ان شراً فشر . »[1] پس أهل دنیا جمعی اند که دل بمزخرفات فانی دنیای دنی بسته‌اند و همیشه طالب آنند که مال و منال وأسباب این عالم‌را ازأقمشه وأمتعه‌وضیاع وعقار وخزاین‌ازنقود وأجناس‌جمع کنند وازآخرت أصلا یاد نیاورند واگراز أمور آخرت کسی نقلی گوید به تنگ آیند و دلگیر شوند بلکه تمسخر کنند وهذیانات لاطایل برزبان رانند واگر توانند ایذا واهانت آن‌شخص کنند که کنایت گفته وتعرض کرده وپندارند که همین نشأه است وبس . وآن جماعتی که أهل آخرتند طالبان راه حق‌اند . وبعضی‌ازایشان‌را أرباب معاملات گویند، وطریق ایشان بسیاری نماز و روزه وزکوة وحج وغزا وتلاوت قرآن و غیر اینها از أعمال ظاهرهٔ صالحه است واین راه عامهٔ مسلمانان است واینها موجب نجات ایشان است از عذاب أبدی ولیکن وصول حقیقی بمطلوب تحقیقی از رهگذر این نوع عبادات متعذراست . وبعضی دیگر از أصحاب مجاهدانند، و طریق‌ایشان با این‌أعمال صالحه تبدیل أخلاق وتزکیهٔ نفس وتصفیهٔ دل وتجلیهٔ روح وسعی کردن درچیزی که تعلق بعمارت باطن دارد واین راه أبرار است واین قوم نیکان أمتند واین طایفه را مقتصدان خوانند نظر این هردو قوم بر مثوبات آخرت است .

فأما أهل الله طبقهٔ دیگر باشند و ایشان را سایران حضرت صمدیت گویند که درفضای بیدای ساحات لاهوتی بأجنحهٔ جذبات لایزالی طیران کنند و وصول این قوم دربدایت أمر پیش‌ازدیگران است در نهایت کار و این راه که أشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی اختیاری . چنانکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ازاین مرتبه خبر داده که:« موتوا قبل أن تموتوا .» واین طبقه نظر برآخرت

[1] ـ ألناس مجزیون بأعمالهم ان خیراً فخیر و ان شراً فشر . أی ان عملوا خیراً فجزاؤهم خیر وان عملوا شراً فجزاؤهم شر . و یجوز ان خیراً فخیراً . أی ان عملوا خیراً فیجزون خیراً و ان عملوا شراً فیجزون شراً . (مجمع‌الامثال). از کلمات مستشهده است .

ندارند چه‌مانع وصول ایشان است بمطلوب حقیقی فکیف که‌بدنیا . وعلو همت ایشان آنچنان‌است که اگر نوال دنیا و نعمت آخرت بر ایشان عرض کنند بنظر قبول بهیچ کدام التفات نفرمایند و زبان حال هریک ازایشان مترنم باین زمزمه‌باشد که :

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

پس می‌تواند بود که غرض حضرت مخدوم قدس‌الله روحه‌الاقدس اینکه فرموده‌اند که : دنیا وآخرت عین یکدیگرند . ازاین‌حیثیت باشد که هردو مانع‌حصول وصول مقصودند .

دیگر چون دنیا مزرعهٔ آخرت است هر تخم که‌دراو کارند درآخرت ثمره خواهد داد وحشر خلایق بر صور أعمال ایشان خواهد بود که دراین نشأه‌ازایشان سر زده بعدازقیامت صغری که آن عبارت ازموت است ،کما قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم :« من مات فقد قامت قیامته .» و هر تخمی که بکارند همان برآید وهمان بر دهد چنانکه گفته‌اند

بیت

خوش کن‌صفتت‌چرا که‌درعالم حشر   حشر[1] توبصورت صفت خواهد بود

و از این حیثیت‌دنیا مذموم نیست.

شخصی در حضور حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه الصلوة والسلام مذمت دنیا کرد. آن‌حضرت فرمود که : أسکت فان‌الدنیا دارصدق لمن صدقها ، و دارغنی لمن تزود منها ، و دارعافیة لمن فهم عنها ، مسجد اتقیاءالله و مهبط‌وحیه و متجر أولیائه ، فاکتسبوافیها الرحمة وادخروا منهاالجنة .»

پس اگر جمعی‌دردنیا کسب سعادت أخروی کرده‌اند ازاین حیثیت دنیای ایشان خوب گذشته وآخرت ایشان نیز خوب خواهد بودواگر خطیئه وسیئه حاصل نموده باشند بواسطهٔ همین ، دنیا وآخرت ایشان پریشان خواهد بود وهم دراین

[1] ـ نسخ ثلاثه: حشری . تصحیح بتخمین .

نشأه پریشانی ایشان ظاهر وهویدا است که :« وان جهنم لمحیطة بالکافرین .» [1] پس دنیا وآخرت عین یکدیگر باشند .

دیگر چون سالك بمقام مشاهده رسد که آن شهود احاطه حق باشد بذاته بهرشیء « اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید .» [2] پیوسته أنوار غیبی مشاهده نماید دنیا وآخرت هردو درنظر او یکی گردد و این بنظری دست دهد که محض جان ودل باشد نه‌عین آب و گل ، وفی‌المثنوی المعنوی قدس‌الله سر ناظمه

هرکرا جان از هوسها گشت پاك — زود بیند قصر و ایوان سماك
ای برادر چون تو بینی قصر او ؟ — زانکه در چشم دلت رستست مو
چشم دل از موی علت پاك کن — تا ببینی قصر فضل من لدن
چونکه أحمد پاك شد زاین ناردود — هر کجا رو کرد وجه‌الله بود
هرکرا باشد بسینه فتح باب — او ز هر شهری ببیند آفتاب

والله أعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب . وحضرت ایشان قدس‌الله سره صاحب تصرف واشراف بودند فأما تصرف کم‌فرموده‌اند چنانکه حضرت أمیر سیدعلی همدانی قدس‌الله روحه نیز باوجود تصرف تام تصرف کم کرده اند و طریق حضرت ایشان درجمیع أطوار وأوضاع بخدمت حضرت میرمشابهت تمام داشته وتصرف را به‌حضرت حق ایثار می‌کرده‌اند چنانکه ناظم قصیدهٔ تائیه [3] فرموده ، قدس الله سرمن أفادها

و حز بالولا میراث أرفع عارف — غدا همه ایثار تأثیر همة [4]

و از شیخ أبوالسعود عطار بغدادی قدس سره که ازجملهٔ مریدان حضرت شیخ محیی‌الدین عبدالقادرگیلانی [5] قدس‌الله روحه بوده منقول است که گفت : « أعطیت التصرف منذ کذا سنة ، فترکته تطرفاً لتصرف هو لها . »[6] أی ایثاراً لتصرف الحق علی تصرفی .

١ ـ سورهٔ ألتوبة آیهٔ ٤٩ وألعنکبوت آیهٔ ٥٤.
٢ ـ سورهٔ فصلت آیهٔ ٥٣ .
٣ ـ یعنی ابن‌الفارض شرف‌الدین أبوالقاسم عمربن علی بن مرشدالحموی‌المصری (متوفی ٦٣٢ ه) .
٤ و ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٦ ـ نسخ کتاب عیناً بصورت متن است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .

آورده‌اند که: حضرت أمیر کبیرسیدعلی همدانی قدس‌الله روحه درأیام‌سیاحت به خانقاه‌شیخ محمد تمیمی رحمه‌الله واقع شدند خواستند که ملاقات کنند کسی را فرستادند که شیخ را خبر دارکند ، گفتند که : در منزل نیست . حضرت میر بنور ولایت دانستند که درمنزلست ، درویشی در ملازمت حضرت میر بوده به آن درویش اشاره کردند که توجه کن ببین شیخ درچه کاراست ؟ درویش توجه نموده دیده که دستهای شیخ در نجاست است . بحضرت میر عرض کرده ، فرموده که : آری زر می‌شمرد . حضرت میربخادم او گفته‌اند که‌جهت شیخ نذری داریم شیخ را خبرکنید که نذر را بایشان دهیم ، خادم شیخ را خبرکرده شیخ بیرون آمده‌اند وملاقات شده وبا حضرت میر صحبتی می‌داشته‌اند ودرأثنای صحبت ، میرگفته‌اند که: سلسلهٔ شما ازاین مشایخ مشهور بکه می‌پیوندد ؟ اوگفته : به‌شیخ أبوالجناب نجم‌الدین أحمدکبری قدس‌الله روحه، بعد از آن فرموده‌اند که : طریق ذکر شما بچه نوع است ؟ اوگفته : ذکر ما «الاالله» است نفی‌را نمی‌گوییم . حضرت میر فرموده‌اند که : پس « الا » راهم مگویید « الله » بگویید . شیخ محمد در غضب شده ، چه شأن رفیعی داشته وگفته که : هیچ کس را حد آن نبوده که با من این نوع صحبت بدارد و این تواندگفت ، شما این مگویید . میر فرموده‌اند : درهم مشوکه حالا این درویش ما توجه کرد دید که شما درمنزل بودید وزر می‌شمردید ، دیگر غضب براو استیلا یافته برآن درویش هی‌زده، آن درویش افتاده واز خود رفته. حضرت میر فرموده‌اند : این سهل است این تصرف فقیر را درپانزدهم أربعین أول ، دست داده بوده ازعلو همت هرگز نکردم، آستین مبارك برشیخ تمیمی افشانده اعادهٔ آن تصرف نموده دست درویش خود راگرفته بیرون آمده‌اند . وشیخ محمد تمیمی بعد ازآن می‌گفته که : هیچ أحدی کارخانهٔ ما را برهم نزد الا جوان سیدی سیاحی غیوری که مثل اوسالکی دیده نشد . واین طبقهٔ رفیعه را تصرف می باشد ، ازکمال

همت متوجه نمی شوند مگر ضرورتی واقع شود ، همچنانکه حضرت مخدوم را قدس سره واقع شده نسبت بمولانا محمد مجذوب وآن آنچنان بوده که :

مولانا محمد نام مجذوبی بوده درغایت حدت جذبه چنانکه تاب تصرف جذبهٔ وی کسی‌را نبوده و اورا مریدی چند بوده که وی را بجاها می‌برده‌اند. مریدان وی را به لاله آورده‌اند بطریق امتحان که ازوی تصرفی واقع شود ، چون بزاویهٔ درویش آباد وی‌را آورده‌اند ساعتی درملازمت حضرت ایشان نشسته بوده بیک بار نعرهٔ زده و برجسته وخود را درتنورهٔ آسیابی که پیش آن زاویه بوده انداخته ، مریدانش ازعقب وی رسیده‌اند بهزار مشقت‌وی را ازآب بیرون آورده‌اند، او فریاد می کرده بزبان ترکی که : « مرا بگذارید که سید مرا سوزاند» . وی را باز درآب می گذاشتند همین که بیرونش می‌آورده‌اند از غایت حرارت رخوتش بربدن او همان لحظه خشک می‌شده وباز همان می گفته که : « مرا بگذارید که سید مرا سوزاند» . تا مگر اورا درآب فرو برده‌اند بعد از تکرار این معنی بیرونش آورده‌اند درگوشهٔ بطریق مستان اوفتاده ودر نصف شب برخاسته مانند کسی که فرار کند ازلاله بیرون آمده . ازحضرت ایشان قدس سره سؤال کرده‌اند که : این چه حال بود ؟ فرموده‌اند که: وی‌چون اینجاآمد خواست تصرف‌نموده ازجذبهٔ خود درکار ما کنددرآن لحظه فیضی ازجانب حضرت میرسید عبدالله برزشابادی[1] قدس‌الله روحه رسید ، جزوی ازآن بمولانا محمد حواله کردیم تاب نیاورده این همه بی‌تابی کرد .

وهمچنین روایت کنند که نصف شبی درمنازل تبریز برسر ، سجاده نشسته، بیک بار فریاد عظیم برآورده هی زده‌اند، صباح سبب آنرا پرسیده‌اند فرموده‌اند که : جنی ملطخ بنجاسهٔ[2] ظاهرشد براو هی‌زدم أجزای بدن او ازهم‌پاشید ذره ذره بطریق ارزن .

۱ – چنین است رسم الخط در هر جا .
۲ – کذا .

و والدهٔ مقدسهٔ حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته می‌فرموده‌اند که : درحینی که درقریهٔ لاله بودیم در آن ولا پدرم درویش قاسم[1] شربت شهادت نوشیده بودند وحضرت ایشان دو سه شب درشهر تشریف داشتند وبه لاله نیامده بودند ازآن شبها درها همه بسته بلکه بعضی از آنها مقفل ، حضرت ایشان آمده بودند ودر جای نماز خود قرارگرفته که درها همچنان بسته بود و هیچکس‌را ازآن خبر نی که بچه نوع تشریف آورده‌اند . غرض که ایشان را تصرف تام بوده فأما نمی کرده‌اند مگر عندالضروره، واشراف نیز همچنین .

نوبهٔ در مرند تشریف شریف ارزانی داشته‌اند که حضرات سادات مرند که به‌ایشان قرابتی وصلتی دست داده بود[2] بضیافت برده بوده‌اند در أیام خربزه بوده دعوتهای مرغوب وخربزه‌های خوب حاضر می‌ساخته‌اند، حضرت ایشان چون مهمان بوده‌اند و مهمان را رعایت خاطر مضیف از ضروریات است میل می فرموده‌اند. یوسف نام شخصی بوده در آن مجلس بخاطرش رسیده که می گویند این سید بزرگوار درویش است و درویشان را سلوکی و ریاضتی می‌باشد و طعام نمی خورند ، ایشان چون است که طعام و خربزه می‌خورند ؟ همچنانکه‌این بخاطر آن یوسف خطور می کندمتوجه بجانب او می‌شوند و می‌فرمایند بطریق مطایبه که: یوسف آقا خربزه برطرف می‌شود و فوت می گردد و ریاضت و مجاهده فوتی ندارد ، چون یوسف آقا این اشراف را ملاحظه‌می‌نمایند جبین‌ارادت برزمین نهاده ازروی خضوع و خشوع بتوبه و انابه مشغول می گردد .و حضرت ایشان قدس سره اگرچه بطریق ظاهر تربیت از حضرت أمیر سید محمد بدخشی و أمیر سید عبدالله برزشابادی[3] قدس سرهما یافته اند فأما بطریق أویسیت از روح مقدس حضرت أمیر سید علی همدانی‌و از أرواح دیگر أولیای عظام عموماً و از أرواح أولیای آدربایجان خصوصاً تربیت بی شمار یافته‌اند و هزار و یک شب در سر مزار أکابر أولیا بسر برده‌اند

۱ – ج ۱ ص ۸۸ تا ۹۶ .
۲ – ج ۱ ص ۹۶ .
۳ – چنین است رسم‌الخط در هرجا .

و استفاضه و تربیت می یافته اند از جمیع أولیا ، خصوصاً از حضرت قطب‌الاولیاء والافراد بابا فرج تبریزی [۱] و بابا حسن [۲] و بابا مزید [۳] و شیخ کمال خجندی [۴] و شیخ اسمعیل سیسی [۵] و شیخ أبونصر ألنجقی [۶] و غیر هم قدس الله تعالی أسرار هم و در رسالهٔ لطایف اشاره بفیض و تربیت حضرت أمیر سید علی همدانی سر سره فرموده‌اند

شعر

آنکه ازاویافت‌دلم هرچه‌یافت — ازدل او تافت بدل هرچه تافت
اختر رخشندهٔ برج علی — آینهٔ فقر ازاو منجلی
عارف سر صمدانی تمام — حضرت میر همدانی بنام

و درخلاصة‌المناقب‌مذکوراست که: حضرت‌أمیرسید علی همدانی قدس‌سره فرموده‌اند که: مرا در این روزگار کسی نشناخت ولیکن بعد از فوت من بصد سال طالبان پیدا شوند که از آثار و رسایل من فواید گیرند و قدر من بشناسند ، والله أعلم .

می فرموده‌اند: شبی درمزار حضرت بابا فرج قدس سره متوجه قبر آن‌حضرت بودم کاسهٔ شیری از جانب حضرت بابا رسید آنرا دریافته آشامیدم ، یافتم آنچه می خواستم . و این حکایت بتقریبی در أحوال بابا فرج نیز مذکور شد [۷]

دوش وقت‌سحر ازغصه نجاتم دادند — و اندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود ازشعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک‌سحری بود، چه‌فرخنده شبی — آن شب قدرکه این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم وخوشدل‌چه‌عجب — مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد — که‌بران جوروجفا صبروثباتم دادند

۱ - ج ۱ ص ۳۷۶ تا ۳۸۶ .
۲ - ج ۱ ص ۴۹ تا ۵۳ .
۳ - ج ۱ ص ۵۷ تا ۶۰
۴ - ج ۱ ص ۵۰۰ تا ۵۱۱ .
۵ - روضهٔ ششم ص ۹۵ تا ۱۰۷ .
۶ - ج ۱ ص ۱۷ ، ۴۷۹ ، ۵۲۱ دیده شود .
۷ - ج ۱ ص ۳۸۱ .

و لهذا أکثر مخلصان و محبان ایشان‌را مهمات که واقع می‌شده می‌فرموده‌اند که: بسر مزار بابا فرج بروید و برابر قبر ایشان بایستید بعد از شرایط زیارت ، مهم‌خود عرض کنید که بأحسن وجوه ساخته می گردد . و چنین بوده ، چون چنین نباشد؟ که امداد هم از جانب ایشان بوده و هم از جانب حضرت بابا فرج قدس سرهما .

مولانا اسمعیل قوسی ولد درویش علیجان کمانگر تبریزی [۱] نقل کرد از پدر خود درویش علیجان مذکورکه قبل از آنکه حضرت ایشان به تبریز تشریف شریف ارزانی فرمایند بچندین سال ، درواقعه دیده شدکه در آب‌گازران [۲] واقع می‌شود می بیند که از جانب لاله سواری پیدا شد بر اسب سفیدی نشسته کأن میانهٔ زمین و آسمان برفتن است در کمال علومرتبت و مزید حشمت و عظمت، معلوم است که از برگزیدگان و مقربان الهی است هر چند در شناخت وی سعی می نماید از آثار مشاهدهٔ جمالش‌محوگردیده ویرا نمی‌شناسد مدتی که ازاین واقعه می گذرد حضرت ایشان به تبریز تشریف می‌آورند و درلاله ساکن می گردند أحیاناً یک روزی درباغ شیخ کمال‌خجندی دروقتی که اللهی بیگ ساکن‌آنجا بوده‌اندوکمال ارادت بخدمت حضرت ایشان داشته مجلسی بوده و حضرت ایشان نیز تشریف داشته‌اند و درویش علیجان نیز در ملازمت ایشان بوده حضرت ایشان برخاسته‌اند وبطرفی از باغ روانه شده‌اند که وضو تازه سازند ، و درویش علیجان ابریق برداشته در ملازمت ایشان بوده ، حضرت ایشان ابریق از درویش مذکورگرفته وبه‌بیخ باغ رفته‌اند زمانی بر آن گذشته وضو تازه ساخته بجانب درویش علیجان‌می‌آیند ، درویش مذکور را آن زمان که صورت واقعهٔ که بچندین سال دیده مشاهد و معاین می گردد همان سواره را بهمان کیفیت می‌بیند که حضرت‌ایشانند ویرا بیخودی دست‌داده می‌خواهد که‌شورش کند و نعره زند حضرت ایشان ویرا در بغل‌می گیرند و می فرمایند که: واقعهٔ راه لاله مشهود و مرئی توشد ؟ این بار درویش علیجان ازخود غایب شده بیهوش می گردد ، چون بهوش بازمی‌آید در دست و پای ایشان می‌افتد و التماس

۱ - نام او در این‌کتاب مکرر ذکر شده است.
۲ - أصل : «کاوران». تحریف است . اصلاح متن قطعی ، و آن آبی‌است در تبریز معروف .

سی نماید که ویرا بغلامی قبول نموده در سلسلهٔ أهل ارادت منخرط باشند ، قبول این معنی سی‌فرمایند و همانجا بدولت مصافحه و شنیدن حدیث مصافحه مشرف سی گردد .

تذکره. مخفی نماند که حدیثی از حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله و سلم واقع شده که: « من صافحنی صافحته یوم‌القیامة و کذلک من صافح بمن [1] صافحنی الی سبعة مراتب صافحته یوم القیامة و وجب علی شفاعته . »

وحضرت مخدوم علی الاطلاق قدس الله روحه بشرف مصافحهٔ حضرت مرشد صمدانی میر سید عبدالله برزشابادی قدس الله سره که پیر و شیخ ایشان بوده مشرف شده‌اند و حدیث مصافحه سماع نموده‌اند و حضرت میر با سید امام همام ، واقف عارف ربانی، أبو عبدالله الحسن بن حیدر الاصفهانی روح‌الله تعالی روحه مصافحه کرده‌اند و حدیث مصافحه از او شنیده، و سید مذکور با شیخ کبیر منیر رشید ، مرجع‌الاحرار والعبید ، رکن الملة والدین سعیدالحبشی رضی‌الله عنه مصافحه کرده‌اند و حدیث مصافحه شنیده و شیخ مذکور بشرف مصافحه و سماع حدیث حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم مشرف گشته. و حضرت أمیر سید عبدالله برزشابادی قدس سره در رسالهٔ مونس‌العشاق آورده که: حضرت شیخ سعید حبشی دولت مصاحبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه‌الصلوة و السلام دریافته بوده است. روزی حضرت عیسی علیه و علی نبینا صلوات‌الله الملک العلی از فضایل و شمایل و خصایل حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم و شرف أمت ایشان باحضار مجلس خود شمهٔ تقریر فرموده اند در أثنای آن تقریرات حضرت شیخ سعید حبشی رضی‌الله عنه بدرخواست برخاسته‌اند و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والتحیة و الثناء التماس نموده که از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواهد که برکتی بر باقی عمر من کرامت فرماید تا دولت ملازمت پیغمبر آخرالزمان محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم دریابم. حضرت عیسی علی نبینا و علیه‌السلام طول عمر اورا از حضرت حق

---

۱ - کذا .

عز اسمه درخواسته و شیخ بزرگوار صحبت شریف حضرت رسول را صلی‌الله علیه‌وآله و سلم دریافته است و با آن حضرت مصافحه نموده و احادیث شرف مصافحه و غیر آن بی واسطه استماع کرده و حضرت رسول نیز صلی‌الله علیه و آله درازی عمر ویرا استدعا کرده. و فوت ایشان غالباً بتاریخ هشتصد و پانزده سال و چند ماه واقع شده است و سید اصفهانی مذکور مشارالیه رحمةالله علیه قاصد بجهت زیارت ایشان ، بملک حبشه تشریف برده زیارت کرده‌اند و مصافحه نموده أحادیث استماع فرموده‌اند .

و در خلاصة المناقب مذکور است که حضرت أمیر سید علی همدانی قدس‌الله روحه فرموده‌اند که با شیخ سعید حبشی ملاقات شد در أوان صحبت از شیخ مذکور شنیده شد که فرمود: وقتی که آمنه والدهٔ حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم به عبدالله سی‌دادند من در مکه بودم. وچون از صحبت شیخ بیرون آمدم از أکابر آن دیار پرسیدم که: سن شیخ چند باشد ؟ فرمودند که: ما از آبا وأجداد خود شنوده‌ایم که شیخ سعید حبشی عمر طویل دارد أما نمی‌دانیم که چند سال بود

شعر

من بقا دارم بقا دارم بقا   وین بقاها از لقا دارم لقا

والله أعلم .

و همچنین راقم این حروف خاک‌قدم درویشان **حسین الحافظ الکربلائی** بشرف مصافحه و سماع حدیث آن مشرف‌شد در سیم‌شهر شعبان یوم السبت سنهٔ اثنی وخمسین وتسعمائه ازخدمت سیادت پناه، نقابت دستگاه، مغفرت‌انتباه، مرحمت‌اکتناه، علامی أمیر خلیل‌الله [1] طاب ثراه مخدوم زادهٔ حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته، و مخدوم زادهٔ مشارالیه در بلدهٔ اصفهان وفات کرد در شهور سنهٔ خمس وخمسین و تسعمائه و در جنب امام عبدالله مندهٔ محدث مدفون‌است. وحضرت میر خلیل‌الله مرحوم مصافحه کرده بود و بشرف سماع حدیث ومصافحه مشرف شده‌بود از خدمت عم خود و استاد خود حضرت قبلةالعلماء و أعلم‌الفضلاء ، علامة علمآء أوانه

---

۱ -ج ۱ ص ۲٦ مقلمه دیده شود .

و قدوة الفضلاء فی زمانه ، العالم الربانی ، الامیر شهاب الاسلام و المسلمین عبدالله الحسینی[1] روح‌الله روحه، و حضرت مشارالیه‌با والد ماجد خود حضرت‌مخدوم قدس‌الله روحه و طریق سند ایشان خود مذکور شد ، و الحمدلله علی ذلک .

و همچنین از ثقات مروی و منقول است و در بیان صحتش هیچ شکی و ریبی نیست که حضرت ایشان قدس‌سره نوبهٔ بعیادت مولانا محمود مراغهٔ[2] رحمه‌الله که ذکرش در مدفونین چرنداب مذکور شد فرموده‌اند ، وی در حجرهٔ مسجدی درحوالی چرنداب می بوده‌اند و منزلی نداشته اند چون حضرت ایشان آنجا واقع شده اند بعضی از أرباب ثروت وجمعیت در آن مجلس حاضر بوده‌اند، حضرت ایشان فرموده اند که : امروز کیست که خانهٔ از ما بخرد در بهشت و بهای آن را در دنیا بخانهٔ بدهد جهت مولانا محمود ؟ که وی‌را خانه نیست و بودن مشارالیه درحجرهٔ این مسجد لطفی ندارد. مخلصی از مریدان مولانا محمود حاضربوده اسم وی‌مولانا خواجه جان ، گفته بحضرت ایشان که: اگر شما خطی لطف می فرمایید ؟ بنده این خدمت بتقدیم می‌رسانم. حضرت ایشان قبول نموده خطی‌باین مضمون می‌نویسند و مشارالیه خانه جهت مولانای مومی الیه بهم می رسانند . مولانا کچی[3] بیگ ولد مولانا خواجه‌جان مذکور حکایت کرد که: بعد از مدت مدید و عهد بعید که ازاین قضیه گذشته بود و حضرت ایشان و مولانا محمود رحمهماالله هر دو بجوار رحمت ایزدی پیوسته بودند ، پدرم مولانا خواجه‌جان فرمود که: درواقعه دیدم که سرا ببهشت درآوردند و منزلی در کمال أعلایی بمن نمودند که ازآن تست ، وگفتند که: این منزلی است که أمیر سید أحمد لاله جهت شما بهم رسانده در عوض منزل مولانا محمود مراغهٔ و جمیع فرزندانم همراه من بودند الا تو که کچی[3] بیگی . نمی‌دانم که تخلف تو از ما را سبب چه باشد ؟ کچی[3] بیگ مذکور گفت : من نیز بسیار متألم گشتم ، ازاین اندکی گذشته در آن تاریخ که سنهٔ احدی و أربعین

۱ - ترجمهٔ او عن‌قریب مذکور خواهد شد . ج ۱ ص ۲۳ مقدمه نیز دیده شود .
۲ - ج ۱ ص ۳٤ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳٦۰ ، ۳٦۲ ، ٤۳۹ .
۳ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و تسعمائه بود طاعون وبایی در تبریز پیدا شد مولانا خواجه جان با جمیع فرزندان وفات یافتند و ببهشت جاودان خرامیدند الا کچی بیگ که وفات نکرد و درحالت تحریر این سطور هنوز باقی‌است. مردی‌است در کمال صلاحیت و نامرادی، امید که وی نیز بعد از رحلت ملحق به‌پدر و اخوان و اخوات گردیده در بهشت عنبرسرشت بایشان پیوندد ، والله أعلم .

نظم

أولیا نایبان أللهند   دایم از سر کار آگاهند
همگی ذی کرامتند و عزیز   ظاهراست این به پیش‌أهل تمیز
غرض از خلق عالم و آدم   أولیا اند و نیست این مبهم
خلق عالم برای انسانست   خلق انسان ز بهر ایشانست
همه دانند قدر درویشان   نیست پنهان کرامت ایشان
پادشاهان ملک معرفتند   همه مستغنی از همه جهتند
هرکسی را هر آنچه می باید   می‌دهند آنچنانکه می شاید
جنت ایشان دهند هرکس را   دوزخ ایشان برند هر خس‌را
هرچه باید چنان کنند ایشان   آنچه شاید همان‌کنند ایشان
حب ایشان محبت أحد است   بغض ایشان شقاوت أبد است
حب ایشان مزید مغفرت است   بغض ایشان عذاب آخرت است
حال ایشان مکن قیاس بخود   تا نگردی به پیش ایشان رد
رد ایشان همیشه مردود است   همچو شیطان لعین ومطرود است
بار الها به حرمت أبرار   بر رسول خدا و آل و تبار
که‌کنی حشر ما تو با أوتاد   بالنبی و آله الامجاد

و همچنین روات ثقات روایت کردند از مولانا محمود مراغهٔ مذکور که وی می فرموده که : أولیا حال و کمال خود را پنهان می دارند با وجود رتبهٔ عالی . حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره که درمیان أولیا ممتاز و سرافراز بودند بشرف

نسب سیادت و رتبهٔ علوم ظاهری و باطنی و کمال کشف و یقین و علو تقوی و ترک دنیا، نوبهٔ بحضور حضرت ایشان حاضر گشتم چون سردسی که درخدست ایشان مجتمع بودند متفرق گشتند بطریق استغاثه گفتم: یا حضرت مخدوم فکری در مادهٔ من بکنید ودر مراد بر روی ما بگشایید و درد سرا دوا بسازید. حضرت ایشان فرمودند که: ای مولانا ما دراین عالم هیچ ندانسته‌ایم این قدر دانسته ایم که نفس کافرما مسلمان نشده است.

ای عزیز، أکابر دیندار همگی شکوه وشکایت از نفس غدار دنی فرموده از مکر وی ایمن نبوده اند زیرا که نفس أماره بد ترین دشمنان است «کما قال صلی‌الله علیه و آله و سلم: أعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك» و اورا بدترین دشمنان بدان سبب گفته‌اند که هر دشمنی که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس که چندانکه با وی مدارا بیش کنی و متابعت هوای او زیادت نمایی او باحق مخالفت بیشتر کند، چراکه از یافتن مراد خود قوت می‌یابد و مادام که اوقوی‌است دل ضعیف است، پس تا سالك بت نفس رانشکند خلیل وار بعمارت کعبهٔ دل که حرم محترم است موفق نگردد، و فی‌المثنوی المعنوی المولوی قدس سر ناظمه

شعر

مادر بتها بت نفس شماست — زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
بت شکستن سهل باشد نیك سهل — سهل دیدن نفس را جهل است جهل
هین سگ این نفس را زنده مخواه — کو عدوی جان تست از دیرگاه
یك قدم زد آدم اندر ذوق نفس — شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو ازوی فرشته می گریخت — بهر نانی چند آب از چشم ریخت
هر که مرد اندر تن او نفس گبر — مر ورا فرمان برد خورشید و أبر
آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست — مشنوش چون کار او ضد آمدست
تو خلافش کن که از پیغمبران — اینچنین آمد وصیت در جهان
دوزخ است این نفس ودوزخ اژدهاست — کو بدریا ها نگردد کم و کاست

هفت دریا را درآشامد هنوز — کم نگردد سوزش آن خلق سوز
نفس خودرا کش جهان رازنده کن — خواجه را کشتست او را بنده کن
کشتن این، کار عقل وهوش نیست — شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
این قدم حق را بود کو را کشد — غیر حق خود که کمان او کشد
گاو نفس خویش را زو تر بکش — تا شود روح خفی زنده به هش
هین بکش او را که بهر این دنی — هر دمی قصد عزیزی می کنی
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار — کس ترا دشمن نماند در دیار
گرد دزد نفس و کار او مپیچ — هرچه آن نی کار حق هیچ است هیچ
نفس می‌خواهد که تا ویران کند — خلق را گمراه و سرگردان کند
نفس خود را زن شمار از زن بتر — زانکه زن جزو است و نفست کل شر
مشورت با نفس خودگر می کنی — هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرمایدت — نفس مکار است مکری زایدت
نفس را تسبیح و مصحف دریمین — خنجر و شمشیر اندر آستین
مصحف و سالوس او باور مکن — خویش با او همسر و همبر مکن
سوی حوضت آورد بهر وضو — اندر اندازد ترا در قعر جو
صد زبان و هر زبانش صد لغت — زرق و دستانش نیاید در صفت
نفس بدعهد است زانرو کشتنی‌است — او دنی و قبله‌گاه او دنی است
نفس اگرچه زیرکست و خرده‌دان — قبله اش دنیا است او را مرده دان
دشمنی داری چنین درسر خویش — مانع عقل است وخصم جان و کیش
نان جو حقا حرام است و فسوس — نفس را در پیش نه نان سبوس
دشمن راه خدا را خوار دار — دزد را منبر منه بر دار دار
دزد را تو دست ببریدن پسند — از بریدن عاجزی دستش ببند
گر نبندی دستش او دست‌شکست — ور تو پایش نشکنی پایت شکست
گرگ درنده است نفس بد یقین — چه بهانه می نهی بر آن و این

پس ترا هرغم که پیش آید ز درد　　بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
هین مرو انـدر پی نفست چو زاغ　　کو بگورستان رود نی سوی باغ
گر روی رو در پی عنقـای دل　　سوی قاف مسجد أقصای دل
جمله قرآن شرح خبث نفسهاست　　بنگراندر مصحف‌آن‌چشمت کجاست
ذکر نفس عادیان کآلت بیـافت　　در قتال أنبیا مو می‌شکاف
آنچه در فرعون بود اندر تو هست　　لیک اژدرهات محبوس چه است
آتشت را هیزم فرعون نیست　　زانکه‌چون‌فرعون اوراعون نیست [1]

مولانامحمودرحمه‌الله هرگاه این‌حکایت‌را ازحضرت مخدوم‌قدس‌سره نقل می فرموده گریه بر او چنان غالب می شده که ضبط خود نمی توانسته کردن ، چنانکه حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که: نوبهٔ مولانا محمود این‌سخن را پیش ما نقل می‌فرمود گریه بر او بمرتبهٔ غالب شد که ضبط خود نتوانست کردن کفشها را در کفشگاه مجلس گذاشته برخاست و بیرون رفت ما کفش ها را از عقبش روانه ساختیم .

و همچنین مولانا محمود می‌فرموده‌اند که: کمال و رتبهٔ حضرت مخدوم را قدس سره مردم عالم ندانستند که‌اگر دانستندی در خانهٔ اورا کعبهٔ اقبال خود دانسته هرگز روی‌ازآن برنتافتند[ی] وهرمراد که‌خواستندی مقدور و میسوربودی . حضرت ایشان خود نیز می فرموده‌اند که: الله سبحانه و تعالی ما را بواسطهٔ أمور دیگر باین عالم فرستاد ، که گوییا أمر ارشاد خلق باشد هیچکس آنرا از ما نطلبید باز ما آنرا ذخیرهٔ آخرت خود ساخته همراه بردیم ، چنان باین عالم آمدیم و رفتیم که هیچکس مارا نشناخت . مکر[ر] از این معنی خبر می داده اند خصوصاً در وقت رحلت از این عالم فانی .

و صورت انتقال و ارتحال حضرت ایشان ازاین دار فنا بعالم بقا این طور بوده که : بعد ازمدتی که درقریهٔ لاله تشریف داشته اند آخر أیام دولت سلاطین

۱ ـ از مواضع متفرقهٔ مثنوی مأخوذ است .

آق قوینلو که أیام هرج و مرج بوده به تبریز تشریف آورده اند و در محلهٔ نوبرمنزلی بهم رسانده اند چون آن منزل بهم‌رسیده خواسته‌اند که مزاری نیز جهت خود معین سازند ، حفاران گورستان سرخاب را کمال اخلاص و ارادت نسبت بحضرت ایشان بوده التماس تمام نموده‌اند که: مزار شما می‌باید که در این گورستان بوده باشد، حضرت ایشان بواسطهٔ تسلی آن جماعت به‌سرخاب تشریف فرموده اند وبهر جایی تفحص و تجسس نموده ، درحوالی مزار کثیرالانوار مولانا نظام‌الدین یحیی‌غوری [1] قدس سره محل خوبی بوده بحضرت ایشان نموده اند ، فرموده‌اند که: حضرت‌مولانا مظهر جلال الهی بوده‌اند و جلالیت بر ایشان غالب بوده ما تاب آن نداریم . بهر حال از سرخاب قطع نظر کرده به گجیل تشریف آورده‌اند و أکثر محال آن را نیز سیر فرموده‌اند تا آخر بهمین موضع که حالا قبر شریف ایشان است رسیده‌اند قرار داده‌اند که اینجا خوب‌است ومی‌فرموده‌اند که : می‌خواهیم جایی باشد که‌میت دراو ننهاده باشند وآن زمین بکری بوده باشد که درمحل حفر قبر، [از] پیش‌قبری دیگر نشود [2] و دیگر آنکه سر راهی بوده باشد که ستر ددین از آینده و رونده چون رسند بفاتحه یاد آوری نمایند ، اینها همه درآنجا واقع است . چون مدتی ازاین گذشته آخر روزجمعه دهم شهر شوال سنهٔ اثنی عشر وتسعمائه به‌مسجدجامع تشریف فرموده‌اند از مسجد بیرون آمده بطوف مزارگجیل آمده‌اند طوف مزار أکابر نموده باز بهمان موضع تشریف آورده‌اند و حفاران را طلبیده در همان محل که حالا قبر شریف ایشان است تعیین قبر فرموده اند و فرموده‌اند که: برای ما شامیانهٔ بسازید و دراو لحدی حفر کنید و باید که بنوعی باشد که دراو بفراغت توان نشست و بعد ازآن بمنزل تشریف می‌فرمایند ، أصلا بیماری و عارضهٔ ذات أقدس و نفس نفیس ایشان را نبوده ، شب یکشنبه دوازدهم شهر مذکور نشسته بوده اند و فرزندان همه گرداگرد ایشان را گرفته آغاز نصیحت و وصیت کرده‌اند ، ازآن جمله اینکه: ملازمت سلاطین جهت منصب مکنید و ازمناصبی نیز که مناسب این طبقه باشد احتراز

۱ ـ ج ۱ ص ۱۰۸ تا ۱۱۳ .　۲ ـ نسخ : «درمحل حفر قبری پیش قبری دیگر نشود» . تشویش‌دارد ، اصلاح متن بتخمین ، و شاید : « در محل حفر ، از پیش قبری دیگر نشود » .

و اجتناب نمایید فکیف مناصبی که مناسبت نداشته باشد و همیشه بمطالعهٔ کتب علوم دینی و معارف یقینی أوقات شریف صرف کنید و از مالایعنی دوری گزیده پیوسته بذکر و فکر مشغول باشید اگر چنانچه شمارا اشکالی واقع شود بر سر قبر ما حاضر گردید که رفع آن بالکلیه می گردد ، نپندارید که در حال موت از حال شما غافلیم ، غافل نیستیم . آری أولیا اگر چه ظاهراً سمت موت پذیرفته اند و داخل أموات گشته‌اند فأما حقیقةً از منزلی بمنزلی رفته‌اند.[مؤمن] [1] حقیقی اند که : « المؤمنون لا یموتون ، بل ینقلون من دار الی دار . » و مؤمن حقیقی خود ایشانند واین خود مقرر است که روح کمل را قدرت و تصرفی هست که قبل از تعلق باین بدن و بعد از قطع تعلق ازاین بدن ببدن مثالی تدبیرات و تصرفات در این عالم می فرمایند چنانکه هم دراین کتاب مذکورگشته بتقریبی .

و رأیت فی کتاب‌شدالازار فی خط[2] الاوزارعن زوار المزار، تصنیف الشیخ‌ الفاضل الکامل العلامة ، أسوة المفسرین وزبدة المذکرین ، أستاد المحدثین ، کهف العلماءالعاملین ، معین‌الحق والدین، أبی‌القاسم الجنید الباغنوی[3] الشیرازی قدس الله تعالی سره : « بلغنی أن الشیخ أبا اسحق الادمی[4] یقرأ بعض تلامذته کتاب‌البخاری علیه ، فلما حضره‌الموت ، قال: یا استاد قدبقی من‌الکتاب مابقی وأنت ترحل الی‌الاخرة ، فماتأمرنی؟ فقال له‌الشیخ: لابأس علیک ائتنی کل یوم‌فی‌الوقت‌ الذی تأتینی فیه واقرأ علی فانی أسمع ، فان وقع خطأ فسأنبهک علیه ان شاءالله . فلما توفی و دفن ، کان یأتیه ذاک‌التلمیذ فیقرأ علیه‌الکتاب، فمتی أخطأ أو سها یسمع صوت‌الشیخ من‌القبر یلقنه الصواب حتی أتم الکتاب .و روی مثل هذا عن الشیخ أبی عبدالله الحافظ [5] انه کان مصاحباً للشیخ الفاضل‌الکامل، سلطان العرفاء وبرهان‌

۱ ـ به‌اقتضای مقام افزود .
۲ ـ چنین است در نسخ کتاب یعنی «خط» با خاء معجمه،و در نسخهٔ چاپی آن با تصحیح مرحوم‌قزوینی: «حط» با حاء مهمله و نام‌کتاب باین طریق : « شد الازار فی‌حط الاوزارعن زوارالمزار».
۳ ـ باغ‌نو : نام یکی از محلات قدیم شیراز و بعضی از قرآء فارس است.
٤ ـ چنین است درأصل، وبا الف ممدوده صریحاً کما فی‌المتن .
٥ ـ شدالازار با تصحیح مرحوم قزوینی : « عن‌الشیخ أبی‌بکربن طاهرالحافظ» بجای «عن‌الشیخ أبی‌عبدالله‌ الحافظ » .

العلماء ، قدوة العشاق ، روزبهان البقلی‌قدس الله تعالی‌سره یقرآن‌القرآن فی‌الاسحار عشراً عشراً ، قال : فلما توفی الشیخ ضاقت علی‌الدنیا ، فقمت آخرالليل فصلیت ، ثم جلست علی رأس تربته و ابتدأت من موضع الدرس و غلبنی بکاء شدید لمفارقته عنا وانفرادی عنه . فلما أتممت‌العشر من‌السورة سمعت صوت الشیخ من‌القبر یقرأ‌ العشرالاخر ، ثم سکت ، فقرأت العشر الذی یلیه ثم سکت فقرأ العشرالاخر الی ان اجتمع الاصحاب فانقطع الصوت ، ثم أتیت فی‌اللیلة الثانیة ، فکان‌الحال کذلک حتی مضی علیه برهة من‌الدهر وکان ذلک سراً بینی و بین‌الشیخ ، ثم أخبرت بعض‌أحبابی عن هذه‌الحالة ، فما سمعت الصوت بعد ذلک. والله أعلم » .

قبل‌ازاین سخنان درآخر روز همان‌شب که‌رحلت‌می‌فرمودند مجموعهٔ را که مشتمل بربعضی ازرسایل‌أکابر دین بود وأکثر أوقات پیش‌نظر شریف ایشان می‌بود طلبیدند برانجا اسرار[1] نظری کرده بعضی‌از مواضع‌آن‌را بطریق‌اجمال مطالعه فرمودند بعداز آن روی بفرزندان آورد[ه] [2] گفتند: آنچه الله سبحانه وتعالی بما وعده کرده‌بود وعین‌ثابتهٔ ما تقاضای آن می کرد بما رسید ومارا دیگر انتظاری‌نمانده و درهمان شب خرقهٔ که از حضرت میر سید عبدالله قدس سره به‌ایشان‌رسیده بود طلبیدند، روی آن شالی بوده ازآستر جدا ساخته فرمودند که: آستر این را کفن من سازید فأما آن قسم کفن که ملصق بدن است ، و روی این را پارهٔ را فرش قبر من سازید و پارهٔ دیگرش را بر بالای من اندازید، و اجازهٔ ارشاد که قبل ازاین درهمین کتاب مذکور ومسطور گشته بخط شریف حضرت میر سید عبدالله بوده فرمودند که : این را در قبر بر سینهٔ من بنهید که در قیامت مستمسک بوده باشد اگرچه ما شیخی بر خود هرگز فرو نچیدیم فأما بواسطهٔ این دو سه کسی که خدمت ما می کنداگر ارادت ایشان‌نسبت بما پرسند حجتی داشته باشیم گوییم که باین حجت ما ایشان را قبول کردیم .

دیگرفرمودند که : ماازدنیایی‌هیچ نداریم الامصحفی و کهنه کتابی‌چند که مالیت آنها معلوم ، بهر حال هر که کفن ما کند آن مصحف از او باشد. پس نظر

۱ ـ نسخ : « امراری » . تحریف .
۲ ـ به‌اقتضای مقام افزود .

به‌یک‌یک از فرزندان از روی شفقت وعطوفت انداخته . درآن‌وقت خلف‌صدق‌ایشان حضرت سلطان السادات والعلماء أمیر سید عبدالله رحمه‌الله که پسر بزرگ ایشان بودند در سن بیست و شش سال بوده‌اند و مطالعهٔ علوم کرده بوده‌اند و دانشمند متبحر گشته و بر مسند افاده نشسته جمیع علوم‌را درس می‌فرموده‌اند . وپسردیگر که أمیر محیی‌الدین محمد نام داشته‌اند رحمه‌الله از ایشان کوچکتر بوده‌اند در سن بیست وسه‌سال بوده‌اند ایشان درآن ولا درملازمت برادر به‌استفاده مشغول‌بوده‌اند . و حضرت مخدومی [1] أدام الله برکاته که از ایشان کوچکتر بودند پس در سن شانزده بوده‌اند هم در خدمت أخوی خود بمطالعه مشغول بوده‌اند و بشرف‌تلقین و ذکر از حضرت مخدوم قدس الله روحه مشرف گشته بوده‌اند و حضرت ایشان را توجه تام به‌ایشان بوده و سخنان غریب در مادهٔ ایشان ببعضی از خواص أصحاب وأحباب می فرموده‌اند. وفرزند کوچکتر از همه أمیر أبوالمکارم سراج‌الدین قاسم رحمه‌الله بوده که درآن وقت درسن سیزده بوده‌اند و ایشان نیز درآن أوقات پیش برادر بمطالعه مشغول بوده‌اند. دراین‌وقت حضرت ایشان فرموده‌اند که : خاطر فی‌الجمله تعلقی به أبوالمکارم دارد که کودك است ، فأما چه فایده می باید رفت و ایشان‌را گذاشت بهر حال ایشان را بخدا می‌سپرم حق جل و علا حاضر و ناظر ایشان است. دراین‌حال فرزندان و متعلقان‌متفطن‌باین نگشته‌اند که‌ایشان درهمین شب رحلت خواهند فرمود بلکه‌پنداشتند که این‌نصیحتی است از روی‌شفقت وعطوفت که در سایر أزمنه و أوقات واقع می‌شده نه وصیت ، چه ایشان را عارضه و بیماری روی ننموده بوده اگرچه بارها می فرموده‌اند که: ما همچو دیگر مردم از عالم‌انتقال نخواهیم کرد چشم برهم نمی نهیم [2] و اللهی می گوییم و أمانت را می سپریم ، بهر حال ایشان باین وقت نه افتاده هر کدام از فرزندان بمحل بیتوتهٔ خود فرموده‌اند و حضرت أمیر سید شهاب‌الدین عبدالله و أمیر محیی‌الدین کدخدا بوده‌اند بحرم‌سراهای خود فرموده اند ، وحضرت ایشان علیه‌الرحمة و الغفران بر بالای‌سجادهٔ خود

۱ - یعنی أمیرصفی‌الدین شاه مجتبی .
۲ - بصیغهٔ نفی در هر سه نسخه . شاید « برهم می‌نهیم » .

فرموده‌اند و بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گشته‌اند وگوییا منتظروقت‌بوده‌اند تا قریب به‌ثلثی از شب گذشته که بیک بار بآواز بلند «الله» فرموده‌اند و بجوار رحمت ایزدی پیوسته ، انالله و انا الیه راجعون .

دوست بر دوست رفت یار بریـار .

رباعی

در وقت رحیل جان بجانان بدهم — الله بگویم و روان جان بدهم
چون‌روی‌نکوی‌دوست‌بینم از ذوق — گرصدجان‌باشد که جمله آسان‌بدهم

رمز. مخفی نماند که کمل أولیا بر سر قدر و قضا اطلاع دارند وچون این اطلاع داشته باشند هر آینه‌زیستن ، بودن و رفتن و مردن‌خودرا نیز خواهنددانست.

بدانکه قضا به‌اصطلاح قوم عبارت است از حکم خدای‌تعالی اجمالاً‌بأحوال موجودات بر موجب آن چیزی که ذوات معلومات اقتضای آن می کند در نفس خود مثل حکم بموت هر انسانی. و قدر تفصیل این حکم است بتعیین أسباب و أزمنه بحسب قابلیات مثل‌حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض. و سر این‌سخن آنست که آنچه حق تعالی دانسته است از أحوال هرعین در حالت ثبوت آن عین درغیب مطلق پس هر آینه چنانچه مقتضای آن عین باشد ظاهر شود بروی در زمان وجود عینی. و از اینجا معلوم می‌شود که حکم قضا و قدر تابع علم است و علم تابع معلوم که عین ثابته است . « ما أصاب من مصیبة فی‌الارض و لا فی انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبراها » [1] « قل لن یصیبنا الا ما کتب‌الله لنا » [2] و عین ثابته مقتضای آنچه از منافع وی را حاصل گردد و آنچه از مضار بوی واصل گردد و در این باب گفته اند

شعر

چون قوابل جمال بنمودند — مستعدان سؤال فرمودند
طلب فعل نیک و بد کردند — هریکی حکم خودبخود کردند
گر در آتش روند وگر در آب — خودطلب کرده‌اند وآن دریاب

۱ - سورهٔ ألحدید آیهٔ ۲۲. ۲ - سورهٔ ألتوبة آیهٔ ۵۱ .

پس هرشیء بلسان استعداد فیض خاص از خدا می‌طلبد و بحکم «أدعونی استجب لکم »[1] دعای او مستجاب می‌شود و بمقصود می‌رسد .

بیت

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای‌خواجه‌دردنیست‌وگرنه‌طبیب هست

از جانب مبدأ هیچ بخل نیست یکی مستعد ایمان است ایمان می یابد و دیگری که مستعد کفر است کفر . « ان‌الذین کفرواسوآء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون .»[2] « و ماظلمهم‌الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون . »[3] « فلاتلوموني و لو موا انفسکم » .[4]

بیت

هرچه هست‌ازقامت ناساز بی‌اندام‌ماست ورنه‌تشریف‌توبربالای کس کوتاه نیست

از آب واحد در أراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می شود . حضرت شاه أولیا علی مرتضی علیه الصلوة والتحیة و الثنا از گفت و شنید در باب قضا و قدر منع و حذر فرموده‌اند. بهرحال رد قضا محال است و رفع قدر خیال ، « لاراد لقضائه و لا معقب لحکمه . » پس چارهٔ کار تسلیم است و رضا « ان‌الله یفعل ما یشآء .»[5] و فی‌المثنوی المولوی قدس الله سر ناظمه

ای مسلمان بایدت تسلیم جست زانکه مقصود أزل تسلیم تست
با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا قضا باتو نگیرد هم ستیز
مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق
غیرآن قسمت که رفت اندر أزل روی ننماید کسی را در عمل
چون قضا بیرون کنداز چرخ‌سر عاقلان گردند جمله کورو کر
ماهیان افتند از دریا برون دام گیرد مرغ پران را زبون
چون قضاآیدشود دانش بخواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب

۱ - سورهٔ ألمؤمن آیهٔ ٦٠ . ۲ - سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٦ . ۳ - سورهٔ ألنحل آیهٔ ۳۳ .
٤ - سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۲۲ . ٥ - ألحج آیهٔ ۱۸ .

چرخ گردان را قضا گمره کند صد عطارد را قضا أبله کند
چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان‌را باز نشناسی ز دوست
این هوا با روح آمد مقترن چون قضا آمد وبا گشت و عفن
این قضا ابری بود خورشید پوش شیرو اژدرها شود زو همچو موش
غیر آنکه در گریزی در قضا هیچ حیله ندهدت از وی‌رها[1]

آن‌شب که خبر فوت ایشان شهرت می‌یابد خاص و عام وضیعاً و شریفاً ذکوراً و اناثاً در منزل شریف ایشان و آن حوالی جمع می گردند و غلو و ازدحام بمرتبهٔ می شود که مافوق آن متصور نبوده. بر ایشان حضرت أمیر اسمعیل شنب‌غازانی رحمه‌الله که أعلم زمان بودند و سید عالی نسب نماز می گزارند و بفرموده عمل نموده حضرت ایشان را درگجیل در همان موضع که تعیین فرموده بوده‌اند مدفون می‌سازند، درآن روزها در تبریز گوییا قیامت قایم گشته‌بوده ، مرد و زن آن بلدهٔ طیبه در مصیبت عامهٔ تامهٔ آن مخدوم کبرای عالم سوزان‌وگریان بودند،أکابر و أشراف ازسادات و علما و أرباب مناصب و غیرهم بر سر مزار حضرت ایشان متردد بوده‌اند و مدتها أتاقی[2] بر سر قبر ایشان بوده که شبها در آنجا بسر می برده‌اند و حفاظ کلام ملک علام تلاوت می فرموده‌اند ودر أکثر آن روز ها و شبها ختمی تمام ازجامع قرآن خوانده می‌شده ، تا در بهار همان سال که أتاق بر سر قبر ایشان بوده بارندگی نشده مردم ازاین بتنگ آمده‌اند عزیزی در واقعه دیده که مادام که این‌أتاق بر سر قبر ایشان است باران نخواهد بارید، چون صورت واقعه را بحضرات مخدوم‌زاده‌ها معروض‌داشته‌اند أمر ببرداشتن آن أتاق شد، چون برداشته‌اند همان روز یا شب آن ، بنیاد باریدن شده باران بسیار باریده. آخر این مزار را ساخته‌اند بوضعی که هست، اگر چه حضرت ایشان راضی نبوده‌اند به تقطیعاتی که متعارف است میانهٔ اهل زمانه ، بهرحال نظر بظاهر کرده باین نوع عمارت کرده اند .

۱ - از مواضع متفرقهٔ مثنوی مولانا مأخوذ است و فاتحهٔ ثالثه از فواتح سبعهٔشرح دیوان میبدی نیز دربحث قضاوقدر منظور .
۲ - ضبط معمولی این لغت در ترکی با واو است . اوتاق ، اوتاغ ، اوتاو ، معنی أصلی آن در ترکی خرگاه و خیمهٔ بلند است . « اوتاقچی » : خیام ، مأمور نصب خیمه در لشکرگاه.

و در همان شب که از دنیا رحلت می‌فرموده‌اند، مهمر [1] شیر علی نامی بوده از صلحا وأخیار در واقعه دیده که: حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات الله از دنیا رحلت فرموده‌اند. شخصی می آید بطلب أستاد حاجی محمد غسال که بغسل آن‌حضرت حاضر شوید ، صباح آن شب استاد حاجی محمد مذکور بمیدان می‌رفته ، در سرراستوان،[2] مهمر [1] شیر علی‌مزبور بأستاد مسفور رسیده و واقعهٔ خود را مذکور می‌ساخته که مردم رسیده‌اند و از فوت حضرت ایشان خبر داده استاد مشارالیه را جهت غسل آن سرور طلبیده اند .

و در همان شب عزیزی حضرت رسول راصلی‌الله علیه وآله وسلم در واقعه دیده که: از جانب محلهٔ ویجویه[3] بجانب درب سرد[4] ومهادمهن[5] و نوبر[6] می‌فرمایند آن شخص پیش می رود و از کمال تواضع و فروتنی می‌پرسد که : یا رسول الله کجا می فرمایید ؟ می فرمایند که: امشب مارا فرزندی از فرزندان عزیز از دنیا بیرون می رود می رویم که وی را دریابیم ، چون صباح می‌شود خبر فوت حضرت ایشان را می‌شنود یقینش می گردد که حضرت آنجا می فرموده‌اند .

و همچنین ثقات روات روایت کردند که : شخصی‌بود در قریهٔ خسرو شاه در کمال شقاوت و بی سعادتی از عالم رحلت نمود ، شخص صالحی وی را در واقعه دید در کمال فراغت و خوشحالی ، از غایت تعجب‌ازوی سؤال کرد که: ای فلان آن حال‌و أعمال که تو داشتی مستعداین کراست ومستحق‌این درجه نبودی ؟ چه واقع شده بیان آن نمای و عقدهٔ این تعجب را بگشای . آن شخص گفته که : آری وقتی که ازاین دارفنا بعالم بقا رفتم درکمال پریشانی وحال زبون وگرفتاری گوناگون بودم تا وقتی که مخدوم عالمیان قدس الله سره از دنیا نقل فرمودند پنج فرسنگ تا پنج فرسنگ را بوی بخشیدند جمیع عاصیانی که دراین حدودبودند مغفور و مبرور گردیدند من نیز آمرزیده و بخشیده شدم .

---

۱ ـ کذا ، بدون نقطه . مفهوم نیست . ۲ ـ اکنون محلی با این نام در تبریز معروف نیست .
۳ ـ ازمحلات معروف تبریز است، عامه « ورجی » خوانند . ٤ ـ درب سرد، از أسامی متروکه است.
٥ ـ در این کتاب هرجا بصورت متن بدون یآء آمده ، متأخرین « مهادمهین » با یآء نوشته‌اند. عامه « میارمیار » یا «میرمیر» گویند.
٦ ـ از محلات جنوبی شهر تبریز است .

شعر

بعصیان نماند کسی در گرو — که دارد چنین سیدی پیشرو

گوییا چنین معلوم می‌شود که بعضی‌از کمل که ازاین عالم‌نقل می‌فرمایند لطف الهی بحرکت آمده عصات آن حوالی و نواحی و خدم و حواشی را بآن بزرگ دین و قدوهٔ أهل یقین می بخشند چنانکه بسیار از أکابر را این واقع شده و هم دراین مجموعه بعضی از آنها مسطورگشته از محلش باز یابند . [1]

رباعی

آنکس که همیشه روز و شب می سازد — کارهمه بی رنج و تعب می سازد
خواهد که گناه عاصیان را بخشد — صد گونه بهانه و سبب می سازد

و این بیت نیز دراین معنی خوب واقع شده

یار را چون سر بخشیدن عاشق باشد — سازدأسباب که شرمنده نگردد عاشق

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که: نوبهٔ درویش‌قاسمجان که از خادمان حضرت ایشان بودند آمدند و گریهٔ بسیار و اضطراب‌بی‌شماری نمود و از عذاب گورو نکال آخرت اندیشهٔ تمام داشت بعد ازآن درویش مذکور گفت که : شبی حضرت ایشان را در واقعه دیدم همچنین بواسطهٔ أحوال آخرت که ازگناهان گوناگون شرمنده بودم درخدمت ایشان نیزگریهٔ بسیارکردم‌حضرت ایشان ازغایت لطف و احسان فرمودند که : قاسمجان تشویش‌مکش واندیشه مکن که عهدهٔ کارو بار و مهمات گیرو دار تو برماست ، از فرح بیدار شدم از خواب و سرور بی شمار مرا دست داد ، عزیزی ازأهل صلاح و تقوی گفت که : درویش قاسمجان مذکور را بعد از آنکه فوت شده بود همان شب در واقعه دیدم از أحوالش پرسیدم گفت : مرا بمحبت حضرت مخدوم بخشیدند و هیچ سؤال از من نکردند ومرا واگذاشتند.

شعر

لله الحمد که بی رنج و تعب بخشیدند — بی‌أدب‌را که بأرباب أدب بخشیدند

---

۱ ـ ج ۱ صفحات ٤۱٤، ٤۱٥، ٤۱٦ از مظان این مطلب است .

و همچنین در حظیرهٔ مقدسهٔ که حضرت ایشان مدفونند مرقد و مزار خلف صدق ایشان حضرت أمیر شهاب الدین عبدالله رحمه الله واقع است. مشارالیه پسر بزرگ حضرت مخدوم مقدس مطاع اند ، بسیار فاضل و دانشمند و متبحر بودند، جمیع علوم را احاطه نموده بر مسند افاده متمکن گردیده طالب علمان أطراف‌وأکناف بخدمت آن بحر علوم رسیده سیراب و شاداب گشته بوطن سألوف‌خود بازمی گشتند ، روزی چند از روی جبر و قسر متصدی أمر صدارت شاه جمجاه شاه اسمعیل أنارالله برهانه گشته باز استعفا نموده پای همت در دامن انزوا کشیده بگوشهٔ نامرادی درویشی خود نشستند و به‌افادهٔ علوم معقول و منقول مشغول بودند.[1] کسب‌علوم دینی و معارف یقینی در خدمت أمیر سید اسمعیل شنب غازانی[2] و مولانا محمد طالشی[3] و مولانا ابرهیم سلماسی[4] کرده بود و معارف صوفیه بخدمت حضرت مخدوم عالمیان گذرانیده. چون حدیث برمولاناابرهیم سلماسی رحمه‌الله گذرانیده‌اندمشارالیه جهت ایشان اجازهٔ قلمی فرموده‌اند چنانکه دأب محدثین است. تیمناً و تبرکاً ازخط شریف مولانای مذکور نوشته شد ، و هو هذا :

« بسم الله الرحمن الرحیم .

ألحمد لله الذی جعل مشارق أنوار هدایته قلوب طائفة همهم اتباع سنن سیدالمرسلین ، و غایة سعیهم تصحیح‌النظر و میزان التأمل فی احیاء ما أشرف علی‌الانطماس من سنن خاتم النبیین ، وجعل صدورهم مشکوة مصابیح الدرایة والروایة لیستضییء بأنوار آثار قرائحهم طوائف‌المسترشدین ، و یبقی علی‌صفحات‌الایام نتائج افکارهم الصائبة حفظاً لقواعد الشرع المبین ، و صوناً لاحکام‌الدین‌المتین عن طعن الطاعنین والحادالملحدین. والصلوة والسلام الاتمان الاکملان

۱ - تفویض صدارت به شهاب‌الدین عبدالله در سال نهصد و بیست پس از واقعهٔ چالدران است « نظارت دیوان أعلی به میرزا شاه حسین اصفهانی و صدارت به سید عبدالله ولدسید احمدلالهٔ مفوض‌گشت وپس‌از اندك وقتی صدارت او تغییر یافته ...» (تاریخ جهان‌آرا). مقدمهٔ مصحح ج ۱ ص ۲۳ تا ۲۵ متناً وهامشاً نیز دیده شود .

۲ - ج ۱ ص ۴۳۴ و مابعد آن و صفحات ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ .

۳ - در سال نهصد و یازده در همدان وفات یافت . (بیاض مؤلف).

۴ - ج ۱ ص ۴۴۴ تا ۴۴۸ و صفحات ۲۲ ، ۳۹۸ ، ۴۵۳ در همان جزء دیده شود .

علی سیدالمرسلین ، و قائدالغر المحجلین محمد صلی‌الله علیه و سلم و علی آله‌الاخیار وصحابته‌الابرار ، رضوان‌الله تعالی علیهم أجمعین وسلم تسلیماً دائماً کثیراً کثیراً.

و بعد. فیقول عبد أثقلته ذنوبه وأسلمته عیوبه و هو أبوالفضل ابرهیم بن أبی عبدالله بن أبی أیوب الزینهاری السلماسی، قدقرأ علی المولی المرتضی الاعظم‌الاعلم ، الاجل الافخم ، جامع المعقول و المنقول ، حاوی الفروع و الاصول ، المتصف‌بالسعادات‌الازلیة والخصائل‌الملکیة، المتحلی بالسعودالسرمدیة والشمائل‌المرضیة ، نتیجةأعاظم السادات والنقبآء ، أبوالمحامد السیدالامیر عبدالله بن العالی حضرة المخدوم المرتضی الاعظم ، الطود الاشم، والبحر الخضم ، الامام الهمام‌الافخم ، سباق غایات المجد والعلو والکرم ، وحید عصره و فرید دهره ، وهوالذی فاق أقرانه بالعلم والسماحة والجود و الاحسان، وفاز اخوانه بالخلق العظیم‌والطبع‌السلیم ، و هو من بنی عدنان ، و هوکما قال الشاعر :

سلام‌علی‌من‌فاق الاقران بالهمم   وساد کریم الاذکیاء بفطنة
کمی سخی ألمعی مدقق   متی شآء توضیحاً لکل خفیة

أبوالمکارم السیدالامیر سید أحمد الحسینی أعلی الله تعالی شأنهما، وصانهما عما سآئهما ، بعض کتاب الصحیح البخاری الجامع و سیتمه ان‌شاءالله‌تعالی للامام‌الهمام القمقام ، وحید عصره و فرید دهره ، قدوة أعاظم المحدثین أبی‌عبدالله محمدبن اسمعیل بن ابرهیم ابن برذربه بن‌المغیرة بن أحنف الجعفی البخاری الانصاری[1] روح‌الله روحه و نور ضریحه و بوأه « فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر »[2] قراءة بحث و تحقیق و تدقیق و اتقان ، فاستجاز سلمه‌الله تعالی و ان لم أکن‌أهلاً للاجازة ، فاستخرت‌الله تعالی فأجزته أبدت معالیه أن یروی عنی جمیع الصحیح الجامع‌البخاری وسائرجمیع مسموعاتی و مرویاتی ومستجازاتی ومناولاتی وجمیع مالی‌فیه‌حق‌الاجازة من‌قراءة کتاب‌الله العزیز وکتب التفسیر والحدیث والفقه وأصوله وأصول الکلام

۱ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

۲ - سورهٔ ألقمر ، آیهٔ ۵۵

وعلوم العربية و سائر ما يدخل تحت الرواية والادعية والاذكار و الحرز اليماني و دعاء الاحتجاب، والحديث المسلسل بالاولية وتسلسل له لانه أول حديث سمعته مني، وحدثته به عن شيخي شيخ الاسلام الاعظم ، الامام الهمام الاكرم، الشيخ محمد المصري- المشتهر بسخاوي ، [۱] و هو أول حديث سمعته منه ، وهو أول حديث يرويه من شيخ مشايخ الاسلام ، امام أئمة الاعلام ، الحافظ الحجة المجتهد ، الشهاب أبي الفضل ابن حجر [۲] رحمه الله فيما سمعته من لفظه و حفظه و هو اول حديث سمعته منه و عن الشيخ رحلة الافاق الشمس أبي عبدالله محمد بن أحمد التدمري [۳] الخليلي ، خطيب بلد الخليل عليه السلام ، و هو أول حديث رويته عنه .

قال الاول: حدثنا به [حافظ] [۴] الوقت الزين أبوالفضل العراقي [۵] من لفظه و حفظه و هو أول حديث سمعته منه . قال هو وشيخي الثاني وهو أعلى حديثاً [حدثنا][۶] به الصدر أبوالفتح الميدومي[۷] قال العراقي: و هو أول حديث سمعته منه وقال الخليلي: و هو اول حديث حضرته عنده. قال : حدثنا به النجيب أبو الفرج الحراني [۸] و هو أول حديث سمعته منه . قال : حدثنا به الحافظ أبوالفرج الجوزي [۹] و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به أبوسعيد النيسابوري [۱۰] و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به والدي أبوصالح المؤذن [۱۱] و هو أول حديث سمعته منه . [قال:] [۱۲] حدثنا أبو طاهر بن محمش [۱۳] الزيادي و هو أول حديث سمعته منه . قال : حدثنا به أبو حامد بن بلال البزاز و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به عبدالرحمن بن بشر بن الحكم [۱۴] و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به سفيان بن عيينه و هو أول حديث سمعته من سفيان عن عمرو بن دينار عن أبي قابوس مولى عبدالله بن عمرو بن العاص عن عبدالله بن عمرو رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: « الراحمون يرحمهم الرحمن [۱۵] تبارك و تعالى ارحموا من في الارض

۱ و ۲ و ۳ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود . ۴ - در نسخ كتاب ساقط است .
۵ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود . ۶ - زيادة يقتضيها المقام .
۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .
۱۲ - در نسخ كتاب ساقط است .
۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

يرحمكم من في السماء .»

و أجزته أيضاً أديمت فضائله أن يروى عني حديث المشابكة، و هو قال - النبي صلى الله عليه و آله و سلم : « من شابكني دخل الجنة . »

و كذا أجزته رواية جميع مستجازاتي المصنفة على الابواب التي منها الكتب- الستة أصول الاسلام ، وهي الصحيح للامام الحافظ المجتهد الحجة ، أبي عبدالله محمد بن اسمعيل البخاري شيخ أهل الصنعة . والصحيح للامام الحافظ المجتهد الناقد ، أبي الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري .[۱] والسنن للامام الحافظ أبي داود سليمان بن الاشعث [۲] السجستاني . [۳] و الجامع للامام الحافظ ، أبي عيسى محمد بن محمد بن عيسى الترمذي .[۴] والسنن للامام الحافظ أبي عبدالرحمن أحمد بن شعيب - النسائي . [۵] والسنن للامام الحافظ أبي عبدالله بن يزيد بن ماجه القزويني . [۶]

ومنها أيضاً ما هو متقيد بالصحة، كصحيح الامام الحجة الحافظ ، أبي بكر محمد بن اسحق بن خزيمة .[۷] و صحيح الامام الحافظ، أبي عوانة الاسفرايني .[۸] وما هو في مطلق السنن، كالسنن للامام الحافظ ، أبي الحسن[۹] الدارقطني ، وللحافظ الفقيه ، أبي بكر البيهقي،[۱۰] و هو أجمع كتاب في السنن المصنفة على الابواب . و ما هو منها مسمى بالجامع ، كالجامع [۱۱] للحافظ الحجة ، أبي محمد الدارمي [۱۲] رحمهم الله تعالى ، أو بالمسند ، كمسند امامنا الاعظم والمجتهد المقدم ، أبي عبد[الله] [۱۳] الشافعي رضي الله عنه .[۱۴] والمصنفة على المسانيد بأن يجمع كل مصنف ماعنده من مذهب كل صحابي على حدة ، كمسند الامام أبي عبدالله أحمد بن حنبل . [۱۵] و مسند أبي داود الطيالسي ، [۱۶] و عبد بن حميد، [۱۷] والعدني، [۱۸] و الحميدي ، [۱۹] و أبي يعلى الموصلي ، [۲۰] ثم تارة ترتب الصحابة على حروف المعجم ، كالمعجم الكبير للطبراني [۲۱] و تارة على غير ذلك. والمصنفة على الشيوخ ، و هي أيضاً يكون على حروف المعجم ، كالمعجم-

۱ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .
۲ - در نسخ كتاب : أشعث.
۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
۱۳ - در هر سه نسخه ساقط .
۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.

الاوسط والصغير كلاهما للطبراني أيضاً ويكون على غير ذلك. والمصنفة على الانواع والتقاسم، كصحيح الامام الاعظم الحافظ أبي حاتم بن حبان.[١] والمصنفة على الالفاظ كمسند الشهاب للقضاعي.[٢] والمصنفة على غير ذلك، كالفوائد النثرية[٣] التي لم يتقيد فيها لا بالابواب و لا بالمسانيد و لا بالشيوخ و لا بالحروف، وهي كثيرة. و من التصانيف التي في باب مخصوص أو نوع واحد، كرفع[٤] اليدين في الصلوة، والقراءة خلف الامام، وكلاهما للبخاري، والبسملة لابن عبدالبر، و دلائل النبوة للبيهقي، والشفاء بتعريف حقوق المصطفى.[٥] و قد يقتصر على جمع أربعين فقط اما من أبواب مختلفة أو من باب واحد، والاول أكثر. قال شيخي شيخ الاسلام الاعظم، الشيخ محمد السخاوي المذكور تغمده الله بغفرانه و أسكنه بحبوحة جنانه: أجل شيوخي قدراً و علماً و وجاهة لاسيما في هذا الفن والشأن، شيخنا ابن حجر رحمه الله تعالى. و اني أخذت عمن هو أعلى في السند منه، و أعلى ما عندي ما بيني وبين النبي صلى الله عليه و آله و سلم فيه عشرة أنفس.

وكذا أجزت صاحب هذه الاجازة أسبغ الله تعالى ظله بطريق و اسناد آخر من الشيوخ المذكورين بعد في الافتاء والتدريس والعلوم الشريعة واللغة والنحو والصرف والعربية والمنقول والمعقول، وأن يروى عني جميع كتاب الصحيح البخاري المبارك و سائر الكتب الحديث والفقه و سائر مستجازاتي و مقرواتي و مناولاتي و كل مالي حق الاجازة.

وأنا أروى كتاب الجامع الصحيح البخاري وغيره من المولى الاعظم الاعلم، أقضى القضاة وأولى الولاة، نجم الملة والشريعة والتقوى والفتوى والدين، المولى نجم الدين محمد الخالدي الاسكوئي[٦] وهو يرويه عن المولى الاعلم الاعظم، العالم العامل، رحلة الافاق، المولى عبدالرحمن بن المولى الاعظم الاعلم، العالم العامل، رحلة الافاق،

١ ـ ٢ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
٣ ـ نسخ كتاب: ألفوائد النشرية.
٤ ـ نسخ كتاب: رفع اليدين. ٥ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
٦ ـ شرح حال او در روضهٔ ششم اين كتاب. بتفصيل مذكور است (ص ٥٨ تا ٦١). صفحات ٣٩٨، ٤٥٣، ٤٨٠ ج اول كتاب نيز ديده شود.

المولى سعدالدين الحلالي[١] أعلى الله تعالى درجاتهم، وهو يرويه عن المولى الصالح القاري المحدث، المولى شمس الدين محمد الفزكي[٢] الشيرازي لسماعه منه من النسخة الصغانية المباركة، وهو يرويه عن المولى العلامة، عماد الدين اسمعيل بن كثير البصراوي[٣] الدمشقي، وهو يرويه عن المولى العلامة البغدادي، رحلة الافاق، شهاب الدين أحمد بن شحنه المعروف بالحجار.[٤] قال: أخبرنا الشيخ سراج الدين أبو عبدالله الحسين[٥] بن المبارك الزبيدي، قرآءة عليه، قال: أخبرني أبوالوقت عبدالاول بن عيسى بن شعيب بن ابرهيم السجزي[٦] الصوفي، قيل له: أخبركم أبوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن مظفر الداودي[٧] قرآءة عليه وأنت تسمع في شهور سنة خمس وستين و أربعمائة؟ فأقربه، قال: أخبرنا أبو محمد عبد الله بن أحمد حمويي السرخسي[٨] قرآءة عليه في صفر سنة احدى و ثمانين و ثلاث مائة، قال: أخبرنا أبو عبدالله محمد بن يوسف بن مطربن صالح بن بشر الفربري[٩] سنة خمس عشرة وثلاث مائة[١٠] قال: حدثنا أبوعبدالله محمد بن اسمعيل بن ابرهيم بن برذربه[١١] ابن المغيرة بن أحنف الجعفي البخاري الانصاري مرتين، مرة بفربر سنة ثمان وأربعين ومأتين ومرة ببخارا سنة اثنتين وقيل: سنة ثلاث وخمسين ومأتين.

وقال المولى العالم العامل، نجم الملة والدين، المولى نجم الدين محمد الاسكوئي الخالدي المذكور: أنا أروى هذا الكتاب يعني البخاري قرآءة وسماعاً من المولى العالم العامل، أسوة القرآء المجودين، قدوة المحدثين، المولى برهان الدين عبيدالله[١٢] بن المرحوم، زائر بيت الله الحرام، الخواجه الحاج ظهير الدين الفراء.

و قال المولى الاعظم، المولى نجم الدين محمد الاسكوئي أيضاً: أنا أروى هذا الكتاب وسائر كتب الحديث اجازة عن الاجلين الاماسين الهمامين العلامتين،

١ ـ روضهٔ ٦ ترجمهٔ نجم الدين أسكويى ص ٥٩ ح ٥. ٢ ـ مرجع سابق ح ٦. ٣ ـ مرجع سابق ح ٨. ٤ ـ ايضاً مرجع سابق ح ٩. ٥ ـ روضهٔ ٦ ترجمهٔ نجم الدين اسكويى ص ٦٠ ح ١. ٦ ـ مرجع سابق ح ٢. ٧ ـ مرجع سابق ح ٣. ٦ ـ مرجع سابق ح ٤. ٩ ـ ايضاً مرجع سابق ح ٥. ١٠ ـ ايضاً مرجع سابق ح ٦. ١١ ـ مآخذ موجوده غالباً به‌صورت «بردزبه». مرجع سابق ح ٧ و ص ١٧٨ ح ١ نيز ديده شود.
١٢ ـ نسخ ثلاثه: «عبدالله» متن از مرجع سابق (روضهٔ ٦ ص ٦٠) و مطابق است با ضبط نسخ أربعه.

رحلتی‌الافاق ، الامام محمد بن محمدبن محمدالجزری [1] و محمدبن محمدالحافظی‌البخاری المشتهر بخواجه محمدافارسا [2] بوأهما الله فی أعلی‌العلیین مع النبیین والصدیقین والشهدآء والصالحین ، آمین رب‌العالمین . والمأمول من کرمه أن یذکرنی فی صالح أوقاته الشریفة ولاینسانی ، و ذلک جری فی الرابع و العشرین من شهر ذی‌الحجة‌الحرام لسنة سبع وتسعمائة .حرره‌العبدالفقیر ، ابرهیم بن أبی عبدالله بن أبی أیوب الزینهاری السلماسی عفی عنهم .

وهمچنین بخدمت سیادت پناه ، نقابت دستگاه ، العالم العامل الکامل‌النسابة تاج‌الدین الحلبی [3] روح‌الله روحه مشرف گشته‌اند که مشارالیه ازطبقهٔ سادات معتبر عالمند ودرعلوم نیز رتبهٔ عالی داشته خصوصاً عربیت ومنقولات واز علم نسب وفقه وأحادیث وأدعیه بطریق أهل بیت‌طاهرین ، کماوردفی شأنهم فی کتاب‌العزیز: « انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً . » [4] گذرانیده وسیادت پناه مشارالیه جهت خدام حضرت أمیر شهاب‌الدین عبدالله رحمه‌الله بعضی از أدعیه وأحراز وحجب حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم وحضرات أیمهٔ اثنی عشر علیهم‌السلام نوشته‌اند ودر آخر آن به تقریب کتابت آنها اجازهٔ نوشته‌اند ودر نوشتن آن کمال أدب‌را مرعی داشته‌اند ، تیمناً وتبرکاً آن اجازه‌را نیز می نویسد، والله الموفق والمعین .

« تمت‌الاحراز والحجب‌والادعیة للنبی‌المختار والائمة‌الاطهار صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین الی یوم‌الدین ، بکرة نهارالجمعة‌المبارکة‌فی‌الیوم العشرین من شهر شوال‌المیمون سنة اثنی عشر وتسعمائة بمدینة تبریزالمحروسة ، وکتبت تذکرة للدعآء و تیمناً وتبرکاً[و] تشرفاًبرسم‌المولی‌المعظم‌الاعظم المکرم والاکرم‌المقدم‌الاقدم، السیدالسند والکهف‌المعتمد، ملاذالعلماء، مرجع‌الفضلاء، کنزالفقراء،

۱ ـ در روضهٔ ٦ ترجمهٔ نجم‌الدین اسکویی ص ٦۰ ح ۸ دیده شود .
۲ ـ مرجع سابق ح ۹ .
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
٤ ـ سورهٔ ألاحزاب آیهٔ ۳۳ .

معین‌الضعفآء، مقصدالغربآء، نقیب‌النقبآء، أمیرالشرفآء، سیدالاشراف، مفخرآل عبدمناف، زبدة آل‌الرسول، خلاصة أولادالبتول، رأس‌القبائل‌الهاشمیة ، عین شعوب‌العلویة ، أنف‌البطون‌الفاطمیة، وجه‌الوجوه الحسنیة ، صدرالصدورالحسینیة ، رئیس‌المفاخر العابدیة ، زین‌المآثرالباقریة ، بحرالعلوم الصادقیة ، حبرالحلوم الکاظمیة ، أمیرالطائفة الامیرالعبیدلیة الجمالیة ، السیدالکبیر والنقیب‌الوقیر ، و الامیرالخطیر ، ألامیر شهاب‌الملة والحق‌والدنیاوالدین عبدالله

أسامیاً لم تزده [1] معرفة وانما لذة ذکرناها

أدام‌الله له‌الایام، وأسبغ علیه‌الانعام بمحمد وآله علیه‌الصلوة والسلام ، ولازالت أیامه‌الفاخرة تمیس وتختال [2] فی‌حلل‌البهآء والکمال .

ودامت له‌النعمی [3] وذلت [له] [4] المنی وحلت بمن عاداه قاصمة‌الظهر
ولا رحلت عنه السعادة ساعة ولا عرفت أیامه نوب الدهر

ابن‌السیدالمرحوم المبرور والمنتقل الی جوارالملک الغفور، الشیخ الامام‌العالم‌العامل الفاضل الکامل المرشد الواصل الصالح‌الناصح الناسک السالک الزاهد التاعب [5] الدائب المجاهد، الصائم القائم، المتورع المتشرع ، امام أهل الحقیقة، شیخ أصحاب الطریقة ، مقتدی أرباب الشریعة ، نقیب‌النقابة الهاشمیة ، وحبیب‌العصابة الطالبیة، و رقیب النسابة‌القرشیة، صاحب الرتب والحسب، سید علمآء أهل النسب، باسط المشجرات و مشجر المبسوطات ، وارث علوم الحال و المقال والکشف والاحوال، علام‌علوم‌الغیبیة، کاتم‌الاسرارللدنیة، نور الملة والحق والدین،الامام‌الامجد، والهمام الممجد ، أبی‌العباس أحمد تغمده‌الله برحمته ورضوانه ، وأسکنه أعلی جنانه بمحمد وآله وأصحابه‌وأعوانه انه سمیع قریب مجیب . ابن‌السیدالحسیب‌النسیب ، شمس‌الدین محمدبن‌السیدالشریف‌العفیف زین‌الدین علی‌بن السیدالعابد

۱ ـ نسخ کتاب : « ترده » باراء مهمله .
۲ ـ درنسخ کتاب : « تحیال ». « تختال » باخاء معجمه کمافی‌المتن‌بقرینهٔ «تمیس » درست وأصح‌می‌نماید.
۳ ـ بالضم : الخفض .
٤ ـ به تخمین افزود .
٥ ـ نسخ کتاب فاسد و به صورت « العایب » . تصحیح به قرینهٔ « الدائب » بی اشکال .

الماجد ، شمس الدين محمد الزاهد بن السيد نورالدين أحمد العلوى بن السيد أبى اسحق ابرهيم بن السيد أبى اسمعيل برهان الدين بن السيد شمس الدين محمد بن السيد نورالدين على بن السيد أبى الحسين يحيى بن السيد أبى عمران موسى بن السيد بدرالدين حسن بن السيد شرف الدين موسى بن الامير أبى القاسم النقيب المحدث جعفر الجمال بن محمد الاكبر بن محمد اليمانى بن عبيدالله بن الامام أبى ابرهيم موسى الكاظم عليه السلام وخدمت بذلك مجلسه العالى لازال عالياً، و أتحفت بها محله السامى لا زال سامياً، فان صادف ذلك بالقبول فهو غاية السؤل ونهاية المأمول .

وأقول : ان هذه الاحراز والحجب والدعوات النبوية والامامية يحتاج صاحبها الى الاجازة من العلمآء لانها مشتملة على أحاديث وروايات مثبتة فى كتب الاحاديث والاخبار والروايات متصلة رواتها بالائمة السادات، منتهية الى الحضرة المحمدية صلوات الله وسلامه عليها وعليهم ، ثم الى جبرئيل الروح الامين ثم الى اسرافيل الموكل باللوح المحفوظ المتلقى باخذه عن الرب الجليل جل وعلا ، سبحانه وتعالى . فاستخرت الله حينئذ وقلت بعد حمدالله والثناء عليه والصلوة على نبيه وعبده محمد المصطفى وآله وصحبه من بعده ان العبد الفقير الاتى اسمه وكتابته فيما بعد ان شآءالله تعالى كاتب هذه الاحرف تاب الله عليه توبة نصوحاً وكان عن هفواته وزلاته صفوحاً :

أنى قد أجزت لسيدنا المشار اليه جميع هذه الاحاديث والروايات المشتملة على هذه الاحراز والحجب والدعوات بجميع طرقى الى الائمة الهدى وجدهم المصطفى صلوات الله عليهم أجمعين ، وطرقى اليهم كثيرة لايحتمل هذه النبذة حصرها ، ولكن أذكرمنها طرقاً مختصرة . فمن طرقى الى الشيخ السعيد أبى عبدالله الشهيد شمس الدين محمد بن مكى[1] قدس الله سره عنى عن الشيخ زين الدين على عن الزردباوى[2] عن الشيخ الشهيد المشار اليه . ومن طرقى عنى عن والدى[3] [عن][4] جدى[5] عن الشيخ الشهيد . ومن طرقى عنى عن الشيخ عزالدين حسين بن عبدالعالى عن والده عن جده عن الشيخ الشهيد[6] .

١ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.   ٢ ـ شائبهٔ تحريف دارد و در هر حال در مآخذ موجوده باهمهٔ سعى درتفحص شخصى ، با نسبت «الزردباوى» از تلامذه ومعاصرين شهيد شناخته نشد، و عدم الوجدان لايدل على عدم الوجود.   ٣ ـ يعنى محمد بن حمزة بن عبدالله.   ٤ ـ در أصل ساقط است .   ٥ ـ يعنى حمزة بن عبدالله بن محمد .   ٦ ـ أصل ، كما هو عليه تثبيت شد .

و أما طرق الشيخ السعيد الشهيد الى طبقات العلماء والمحدثين فكثيرة ايضاً، أعلاها وأولاها عنه عن الشيخ فخر المحققين محمد بن الحسن بن المطهر[1] وعن السيد عميدالدين بن الاعرج الحسينى[2] ، هذا عن خاله وهذا عن والده كلاهما عن الشيخ العلامة والحبر الفهامة والبحر القمقامة ، جمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف ابن على بن المطهر الحلى[3] قدس الله سره ، ثم منه الى آخر طبقات العلمآء ، ثم الى طبقات الائمة الراشدين ، ثم الى الحضرة المحمدية المشار اليها آنفاً . فمن طرقه عنه عن شيخه أبى القاسم جعفر بن سعيد الحلى[4] عن شيخه محمد بن نما[5] عن شيخه محمد بن ادريس الحلى[6] عن شيخه عربى بن مسافر العبادى[7] عن شيخه الياس بن هشام الحائرى[8] عن شيخه أبى على بن الشيخ أبى جعفر الطوسى[9] عن والده الشيخ أبى جعفر الطوسى المشار اليه رضى الله عنه[10] شيخ الطائفة فى زمانه عن شيخه الشيخ أبى عبدالله المفيد[11] عن شيخه الصدوق محمد بن بابويه[12] عن شيخه الشيخ أبى جعفر محمد بن يعقوب[13] عن شيخه الشيخ أبى الحسن على بن ابرهيم[14] عن أبيه عن شيخه وامامه أبى محمد الحسن العسكرى عليه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام امام عن امام عن الامام الربانى أبى الحسنين أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام عن النبى الصادق الامين محمد بن عبدالله خاتم النبيين صلوات الله عليهم أجمعين عن جبرئيل عن اسرافيل عن الرب الجليل عزوجل ، تبارك و تعالى .

قال ذلك جميعه وكتب تاج الدين بن محمد بن حمزة بن عبدالله بن محمد ابن محمد بن عبدالمحسن بن الحسن بن زهرة بن الحسن بن حمزة بن على بن زهرة ابن على بن محمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن الحسين[15] بن اسحق المؤتمن[16] ابن الامام أبى عبدالله جعفر الصادق بن الامام أبى جعفر محمد الباقر بن الامام أبى الحسن على زين العابدين بن الامام أبى عبدالله السبط الشهيد الحسين بن الامام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليهم السلام الاسحاقى الحسينى[17] النقيب النسابة الحلبى عفى الله عنه وعن جميع المسلمين ، فليرو ذلك لمن أحب و أراد فهو أهل لذلك . فى التاريخ المعين ، والحمدلله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله وصحبه وسلم كثيراً .

١ تا ١٧ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

و حضرت أمیر عبدالله قدس سره شب شنبه هفدهم رمضان سنهٔ سبع وأربعین و تسعمائه وفات یافتند، وتولد ایشان روز چهارشنبه وقت نمازعصر یازدهم ذی‌القعده سنهٔ ست وثمانین وثمانمائه واقع شده درقریهٔ لاله ، چنانکه سن شریف ایشان شصت ویک سال بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست.

هزار رحمت جاوید بر روانش باد

و همچنین مرقد ومزار پسر دیگر حضرت ایشان که به‌زیور تقوی و صلاح آراسته بوده ودر علو همت و کرم از أقران سبق برده مسمی به میر محیی الدین محمد رحمه‌الله هم درآن حظیره واقع است . تولد سیادت ونقابت پناه مشارالیه درشب شنبه پنجم ماه شعبان المعظم سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمائه درقریهٔلاله و وفات وی در بیست وهشتم شهر جمادی‌الاخر[1] روز جمعه سنهٔ خمس عشر و تسعمائه سه‌سال بعد از فوت حضرت مخدوم قدس‌الله سره‌الاقدس . سن شریف‌ایشان درآن وقت بیست و شش سال بود .

و همچنین مرقد ومزار پسر کوچک‌حضرت ایشان سیادت و نقابت‌پناه ،فضایل و کمالات دستگاه،أمیر أبوالمکارم سراج‌الدین قاسم رحمه‌الله که به‌زیور علم وحلم منور ومزین بودند و پیوسته روزگار فرخنده آثار خود را صرف عبادت ملک غفار می‌نمودند درهمان حظیره واقع است . تولد سیادت پناه مشارالیه روزسه شنبه بیست وسیوم شهر جمادی‌الاخر سنهٔ تسع و تسعین وثمانمائه ، وصورت انتقال وارتحال وی از این دنیای غدار شب شنبه هشتم شهر جمادی‌الاولی سنهٔاحدی وستین و تسعمائه سن شریف ایشان شصت ودو بوده باشد[1] .

غریق رحمت رحمن روان پاکش باد

و همچنین مرقد ومزار آن صاحب ذوق و شوق در وادی عرفان ، حضرت قاضی سلیمان قدس سره درهمان حظیره در زیر پای حضرت ایشان واقع است . منشأ ومولد حضرت قاضی از ششتر بوده درکمال فضائل و کمالات ، کسب علوم متداوله

۱ ـ ج ۱ ص ۲۷ مقدمه دیده شود .

نموده وصاحب مناصب عالیه گشته مثل قضای عسکر و دیگر مناصب ، به یکبار فیض الهی کمند : « جذبة من جذبات‌الحق » در گردن جانش انداخته ترك همهٔ آنها کرده ودر قریهٔ خلیجان باغی داشته آنجا قرارگرفته و از مردم فرار نموده ،بخدمت شیخ بایزید خلخالی رسیده بوده وپدرش نیز مرد عزیز کار کردهٔ بوده از این هر دو عزیز تلقین ذکر کرده بعبادت مشغولی داشته وریاضتی می کشیده و ذکر بحدی[1] می گفته حالات غریب وی را روی نموده مطرف[2] شده گاهی چنان می‌شده که قصد خود کند، ازکمال اضطراب خود را به پیش بابا محمد کمان کش‌رسانده که شاید درد اورا دوایی شود . باباء مشارالیه قلندری‌بوده جوالقی ازسلسلهٔ سید جمال‌ساوجی، خالی ازحالی‌نبوده بخدمت حضرت مخدوم رسیده‌بوده وتلقین ذکر ازایشان گرفته، تکیهٔ وی درچرنداب بوده و گوشهٔ داشته به بیرونهاتردد نمی کرده و بذکر وفکر خود اشتغال داشته ، قاضی پیش درویش مذکور آمده و حالاتی که وی‌را دست داده بوده بوی گفته ، درویش فرموده که: خودرا بخدمت حضرت مخدوم عالمیان برسان که امروز مرشد باستحقاق ومقتدای علی‌الاطلاق ایشانند، وی قبول این معنی ننموده بخاطرش چنین می‌رسیده که مگر حضرت ایشان نیز بطریق بعضی اند که بواسطهٔ سیادت وعلوم ظاهری‌رتبه وجاهی یافته‌اند تا آخر بسیار مضطر می گردد وباز پیش بابا محمد مذکور می‌آید، بابا می‌فرماید: علاج توآنجا می‌شود خودرا آنجا برسان . این‌بار بقول او عمل نموده بخدمت حضرت ایشان می‌آید بنیاد درد دل کرده ازحالات و واقعه‌ها که وی‌را رخ نموده بوده مذکور می‌سازد. همچنانکه ابتداء سخن می کند حضرت ایشان آنهارا تمام می کنند ومی‌فرمایند: ترا این واین حال شده این فلان حال است وفلان مقام بعداز این اینچنین و اینچنین چیزها خواهد روی نمود دلگیر مباش وغمگین مشوکه اینها حالات عالی است. قاضی دردست وپای ایشان می‌افتد ونیازمندی بسیار می‌نمایدوالتماس انابت وتوبه وتلقین

۱ ـ کذا، مشکوك است .

۲ ـ أصل، مفهوم نیست . ك، مفطر . ث، مضطر . تصحیح متن بتخمین و ظاهراً بی اشکال . لفظ « مطرف » که تقریباً معنی آشفته وشیدا صفت از آن مفهوم می‌شود درمطاوی این‌کتاب مکرر آمده است . ج ۱ ص ۳۹۱ و ۵۷۷ متن و حاشیه، ج ۲ ترجمهٔ ماما عصمت ص ۵۳ .

می‌کند، حضرت ایشان علیه‌الرحمة‌والغفران می‌فرمایندکه: همان تلقین ذکرکه از پدر بشما رسیده کافی است. انابت می فرمایند ودر سلک سایر مریدان منخرط می‌گردند. بسی حالات عالی وی را دست می‌دهد و بمقامات رفیع می‌رسند.

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودندکه : شهود ومشاهدهٔ قاضی بمرتبهٔ رسیده‌بودکه روزی حفاظ‌کلام‌ملك علام درزاویهٔ حضرت خواجه صاین‌الدین قدس سره[1] بتلاوت مشغول بوده‌اند حضرت قاضی درآن مجلس ازمستمعین بوده، عشر :« وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه.» [2] را،می‌خوانده‌اند، أنبیایی که دراین آیات مذکورند مرئی ومشاهدحضرت قاضی شده‌اند حالاً . حال و شوریدگی بمرتبهٔ غالب بوده بر وی که أصلا استماع نمی‌توانسته کردن.

نوبهٔ جمعی بخدمت حضرت قاضی رفته‌اند بزیارت ایشان ، خوانندهٔ درمیان ایشان بوده التماس رفته که به دوسه بیتی مترنم گردد ، آن شخص قبول نموده این غزل مولانا جامی‌را بنیاد خواندن کرده

شعر

چندگردم بهر لیلی‌گرد حی   نی زلیلی پای می‌یابم نه‌پی
گر بمیرم‌درغم لیلی خویش   یا کرام الحی لا تأسوا علی
درزبانم نام لیلی تا بچند   درضمیرم مهرلیلی تا بکی
ایکه ازلیلی همی‌گویی‌نشان   اینما صادفتها أرسل الی
دیگران ازخم می‌مستند ومن   مست‌لیلی‌ام نه‌خم‌دیدم‌نه‌می
هرچه‌جزلیلی،برون کردم‌زدل   لیس فی‌قلبی‌سوی‌لیلای شیء
وایهٔ[3] جامی همین لیلی بود   گر نیابد وایهٔ[3] خود وای وی

درأثنای خواندن این غزل، حضرت قاضی نعره زده و بیخود شده کأن‌که قالب تهی کرده نفسش منقطع گشته و رنگ أموات بروی نشسته،یاران را عجب

۱ ـ یعنی زاویهٔ خواجه صاین‌الدین یحیی تبریزی. ج ۱ ص ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۲۹۷ .
۲ـ ألانعام آیهٔ ۸۳ .
۳ ـ أصل، محو و نا مفهوم . ك ، ث ، در هر دو موضع: دایه . متن از دیوان جامی نسخهٔ خطی مورخ ۹۱٤، درست . و آن بمعنی آرزو و مشعر بر معنی لیت است در عرب .

واضطراب وقلقی پیدا شده، بعداز مدت مدید ، اندك حرکتی و أثر نفسی پیدا گشته چون چشم باز کرده فرموده که : سخن دنیا بگویید که رفته بودیم . حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته می‌فرمودندکه: حضرت قاضی اگر چه بسی عالی رتبه ورفیع مرتبه بودند فأما درمقام تلوین بودند چون درمقام تمکین قرارگرفتند سفر آخرت ایشان را روی نمود ، طالبان ازتربیت ایشان کم محظوظ گشتند

فایده . وفی ترجمةالعوارف[1] قدس‌الله سر مصنفها : تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب درمحل قرب . وتلوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور آن . ومادام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده ، اورا صاحب تلوین نگویند[2] چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس‌را صاحب حال نخوانند . پس تلوین أرباب قلوب‌را تواند بودکه هنوز ازعالم صفات تجاوزنکرده باشند و بذات نرسیده، چه صفات متعددند وتلوین جایی تواند بود که تعددی باشد ، وأرباب‌کشف ذات ازحد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده. چه در ذات بجهت وحدت، تغیرصورت نبندد . وخلاص ازتلوین کسی را بودکه دل او ازمقام قلبی به‌مقام روحی‌عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید ودر فضای قرب ذات متمکن گردد. واینجا لطیفه‌ایست ، وآن لطیفه آنست‌که چون قلب ازمقام قلبی‌به‌مقام‌روحی [رسد][3]نفس نیزازمقام‌نفسی‌به‌مقام‌قلبی انتقال‌کند، وتلوین که پیش‌ازآن قلب‌را بود ازقبض وبسط و حزن وسرور وخوف ورجا دراین مقام عارض نفس شود، ونفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد . واین تلوین درحقیقت قادح نباشد[4] بسبب عدم احتجاب نورکشف ویقین‌بوجود این تلوین . وممکن نیست‌که تا رسم بشریت باقی بود تغیر ازطبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغیر صاحب تمکین[را][5] ازمقام تمکین خارج نگرداند ، **والله أعلم** .

۱ ـ یعنی مصباح‌الهدایة .
۲ ـ نسخ: « گویند » به صیغهٔ اثبات غلط. اصلاح ازمتن مصباح‌الهدایه تصحیح استادجلال‌الدین همائی.
۳ ـ از متن مصباح‌الهدایه نسخهٔ سابق .
٤ ـ مصباح‌الهدایه نسخه سابق: « در حقیقت تمکین قادح نباشد » بجای متن . ٥ ـ از مأخذ سابق.

حاجی حسنجان حداد رحمه‌الله شخصی بود ثقه و درکمال صلاحیت وتقوی واز جملهٔ مخصوصان ومحرمان حضرت قاضی. چنین نقل کرد که درسالی که‌شاه‌جمجاه شاه اسمعیل صفوی أنارالله برهانه با محمد خان مشهور به شیبک[1] بن بوداق سلطان ابن أبوالخیرخان [2] بن دولت شیخ اغلن[3] بن ایمنی[4] اغلن بن فولاداغلن بن اپه[5] خواجه بن دوما[6] بن بلغان[7] بن شیبان [8] بن جوجی [9] بن چنگیز خان که‌پدر بر پدر خان وسلطان بودند درحوالی مرو جنگ وقتال نمودند وآن سنهٔ ست عشروتسعمائه بوده . در همان روز جنگ، حضرت قاضی بخانهٔ فقیر آمده و کمینه‌را طلب‌نموده، أحیاناً این فقیر حاضر نبودم‌سفارش‌می‌فرمایند که همین که‌آیدوی‌را بمزارات‌پیرصالحیه[10] که درحدودعمارت رشیدیه است‌بفرستید . این‌می‌فرمایندومی‌فرمایند،[11] بعدازآن همان لحظه فقیر بمنزل آمدم أهل ازاین معنی خبر دادند بلاتوقف متوجه آن مزارات [12] گشتم چون رسیدم دیدم که حضرت قاضی بطریق مردمی که جنگ کنند درحرب است از طرفی بطرفی می‌دود وفریاد می کند وگاهی سنگی می‌اندازد . مرا حیرت و دهشت دست داده درکنجی دورتر ازآنجا نشستم دو سه ساعت حال براین منوال بود بعد ازآن ازاین حال بازآمده ساکن گشتند. من پیش آمدم دیدم ازسر تا پای درعرق نشسته‌اند ، مرا گفتند که: چیزی برمن پوشان . بالاپوش خودش‌را وازآن خود را بربالای وی

۱ شیبک خان، شایبک خان، شایباق خان، شیبه خان، شاهی بک، علی‌اختلاف‌الاقوال.
۲ ـ سلطان أبوسعید با امداد و یاری او بر میرزا عبدالله غالب و پادشاه سمرقند شد . در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائة بمرض فلج درگذشت. (تاریخ جهان آرا) . حبیب‌السیر و خلاصة‌الاخبار نیز دیده شود.
۳ ـ چنین است در هر سه موضع . ضبط معمولی آن در ترکی « اغلان » و بمعنی بچه و فرزند است و شاهزادگان مغول را با این عنوان می‌خوانند . (لغت چغتای و ترکی عثمانی) . اغل: الابن، ویقال لغیرالابن من‌الصبیان ایضاً: اغل . . . و یجمع اغلان علی غیرالقیاس ، وکان یجب أن یجمع اغل‌لار . و هذا کماقیل : « ارن » للرجال . و قد یوحدکلاهما . (دیوان لغات الترک کاشغری) .
٤ ـ مشکوك است . ٥ ـ کذا، مفهوم نیست . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٦ ـ کذا، بی نقطه . شاید، « توقتا » یا « توقتان » . و توقتاخان نام یکی از خوانین دشت قبچاق از نسل جوجی (تاریخ منجم باشی) .
۷ ـ کذا، مشکوك است . ۸ ـ خوانین ماوراء النهر و خوانین خوارزم از بنی شیبان .
۹ ـ نسخ: « چوچی » . متن بتصریح سایر مآخذ بی اشکال . «جوجی» : مسافری‌که بغتة و بناگاه وارد شود، بچهٔ محبوب، دلبر . . . » (لغت چغتای وترکی عثمانی) . در روضة‌الصفا وخلاصة‌الاخبار و تاریخ جهان آرا و لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت در وجه تسمیهٔ او حکایتی نقل شده است .
۱۰ ـ ج ۱ ص ٥۲۰ دیده‌شود. ۱۱ ـ یعنی‌این پیغام‌رامی‌دهند و می‌روند. ۱۲ ـ نسخ: «منزل»محرف.

افکندم، بعدازساعت طولانی سربرآوردند وبرخاستند ومتوجه‌شهرگشتند،در راه چون مجال سخن یافتم پرسیدم که خداوندگارا این چه حال بود که خدام‌را روی نموده بود که هرگز اینچنین حالی ازهیچ کس مشاهده نشده بود خصوصاً از خدام . فرمودند که:امروز شاه اسمعیل با شیبک‌خان أوزبک[1] جنگ کرداز أولیای آدربایجان همت طلبید أمر الهی بمدد وی صادر شد مانیز مأمورگشتیم ، در آن کار بودیم تا مشاهده افتاد که شیبک کشته گشت در درون چهار دیواری ولشکرش‌مغلوب شدند وشاه اسمعیل غالب شد ما نیز دست بازداشتیم . چون این‌شنیدم‌باوجود کمال اخلاص واعتقاد بوی، بشهر آمدم وتاریخ روزاین قصه وحکایت را ثبت نمودم ، چون روزی چند برآمد فتح نامه آوردند و درآنجا بهمان‌طورکه حضرت قاضی فرموده بودند مثبت ومرقوم بود ، والله أعلم بحقیقة‌الحال [2] .

پوشیده نماند که سبب ادبارشیبک خان، نه‌اقبال شاه جمجاه فلک درگاه بود بلکه دیگرأسباب روی نمود که‌نکبت بر نکبتش افزود تا ازتخت سلطنت بخاك مذلت افتاد، ازآنجمله قتل قطب سپهر ولایت سرمدی، شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی قدس سره[3] که درمتاخرین نشأهٔ چون مشارالیه پیدا نشده که از مریدان کامل حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی [4] بوده وشیخ حاجی محمد نفرین شیبک خان کرده لاجرم بوی رسید آنچه رسید .

مثنوی

تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

دیگرقتل خواجه محمد یحیی [5] پسر خواجه‌عبدالله‌سمرقندی. دیگربی‌مروتی نسبت بفرزندان سلطان حسین میرزا وتغلب وتسلط بر اولکای [6] ایشان وایشان را

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ داستان غریبی است درقدوسیت شاه اسمعیل صفوی! از قاضی سلیمان که نسبت‌ارادت به بدرالدین أحمدلالهٔ دارد .
۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٥ ـ شرح حال او را در مآخذ موجوده نیافتم .
٦ ـ اولکه ، اولکا : مملکت ، قطعه ، خطه ، ایل ، دیار . (رسملی قاموس عثمانی) .

اخراج نمودن ازملک موروثی . دیگر بیراهی وبی طریقی نسبت به بندگان خسرو صاحب قران شاه اسمعیل بهادرخان .

تفصیل این مجمل آنست که چون عراق عجم وفارس وکرمان وخوزستان درتحت تصرف[1] شاه جمجاه صفوی درآمد سلطان مشارالیه کأن بآنها قناعت کرده تغافلی درمادهٔ [2] خراسان می کرده ودر بهارسنهٔ ست عشر و تسعمائه از آدربایجان متوجه ییلاق خرقان بودند که :* مسموع شاه[3]جمجاه [شد] که‌لشکر اوزبک بعضی از اولکای کرمان‌را تاخت کرده‌اند بنا براین قاضی نورالله انسی [4] برادرزاده قاضی عیسی صدر [5]را که بزیور فضایل وکمال آراسته بود برسم رسالت نزد شیبک خان فرستاده اورا نصیحت نموده ازآن حرکات شنیع منع فرمودند، او سمنوع نگشته، نوبهٔ دیگر شیخ محیی‌الدین أحمد مشهور بشیخ زادهٔ لاهجی[6]را که از فضلای سرآمد روزگار بود فرستادند ومنعش کردند ، باز ممنوع نشده جسارت و خسارت ورزیده أمیرکمال‌الدین حسین ابیوردی[7]را فرستاده درصحیفهٔ خود اظهارغرورکرده چیزی چند ثبت نموده بود که دلالت برکمال حماقت وی می کرد . این معنی برخاطر خسرو گیتی‌ستان گران آمده ازهمان ییلاق متوجه خراسان گشتند چون در خراسان قدم نهادند أکثر اولکایی که درسر راه بود از داروغه گان اوزبک خالی ساخته داروغهٔ خود نشاندند وبعداز سعادت زیارت سدهٔ سنیهٔ رضیهٔ رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بسرخس متوجه شدند شیبک دراواخر رجب درعین طریقهٔ محترقه ازهرات متوجه حصار مرو شد حضرت شاه جمجاه متعاقب او با لشکر جرار غیر فرار رسیده

۱ ـ نسخ کتاب مشوش ، اصلاح متن بی اشکال .
۲ ـ أصل ، محو و نامفهوم .
۳ ـ نسخ کتاب فاسد و « جاه » بجای « شاه » .
٤ و ٥ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٦ ـ « . . . جوانی فاضل وکامل بود ، و بحلیهٔ علم وعمل آراسته . و دینار و درم، وقت کرم او حکم عدم داشته ، و طبع شعر او نیکو بوده . . . » (ترجمهٔ مجالس النفایس از حکیم شاه محمد قزوینی چاپ حکمت) .
۷ ـ سال وفات او را مؤلف حبیب‌السیر در نهصد و بیست قید کرده است و حکایت عجیبی‌که مؤذن بر شناعت کذب و فضیحت کاذب و دروغ زن است از وی نقل‌کرده است . (حبیب السیر ج ۳ مجلد ۳ ص ۳۵۰ ، ۳۵۱ چاپ مغلوط خیام)

شهررا محاصره کردند چون ازجنگ حصار فایدهٔ معتدء به نبود آخر روز چهارشنبه بیست وهشتم شعبان عود نموده واز نهر محمودی که تا شهر سه فرسنگ است عبور نموده نزول فرمودند وروز پنجشنبه وشب جمعه درآنجا ایستاده مصحوب قورچی معتمد کتابتی که مشتمل بر توبیخ وسرزنش بود به شیبک ارسال داشتند و بجانب طلقتان [1]که قصبه‌ایست درآن حدود روان شده أمیرخان موصلورا در دهان آن پول گذاشتند مقرر برآنکه هرگاه سپاه اوزبکان نمایان گردند مقید بجنگ نشده خود را بجانب اردو کشد . شیبک از آن اوضاع گول خورده با پانزده هزاراوزبک ازحصار بیرون تاخته فرار أمیرخان‌را قرار برضعف داده ازنهر محمودی بگذشت ، لشکرقزلباش عود نموده از صباح تا وقت زوال قتال صعبی روی نموده چون شیبک مضطر شد با پانصد سوارخود راباندرون باغ خرابهٔ انداخته ،آنجا راه بیرون شدن نداشت ، برون سلطان تکلو ودیگر ازلشکریان بر ایشان هجوم نموده بهادران اوزبک از غایت دهشت برهم افتاده شیبک پایمال گشته نفسش بانقطاع رسید وسراورا بریده‌بخدمت حضرت شاه جمجاه آوردند . تاریخ این قضیه‌را« فتح شاه دین‌پناه » یافته‌اند . * [2]

بر رأی‌أرباب بصایر ازأکابر وأصاغر منکور ومستور نخواهد بود که حضرت شاه فلک درگاه بسی نشأهٔ عالی‌بوده‌اند وغالبیتی عجبی آن مظهررا بوده همچنانکه سلسلهٔ شریفهٔ زاهدیه[3] را قدست أسرارهم می باشد . کم حکایتی نیست که وی درسن سیزده سالگی خروج کند با معدودی چندی بی سروپا وطبقهٔ مثل آق قوینلو که سالها بر سریر سلطنت متمکن بوده باشند براندازد وآدربایجان وعراق و خراسان و فارس وخوزستان وکرمان وعراق عرب ودیار بکررا درحوزهٔ تصرف درآورد ویقین که موید من عندالله بوده باشد که‌این نوع فتوحات وی را میسر شده . حضرات أئمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین سمد ومعاون وی بوده‌اند، درذکرحضرت مخدوم قدس سره واقعهٔ عورتی مذکور شدکه شاهد صدق این دعوی است.

۱ ـ حبیب السیر (چاپ مغلوط‌خیام): تلختان. تاریخ جهان آرا (چاپ کتابفروشی حافظ) : تلخستان.
۲ ـ مطالبی‌که در میان دو ستاره نموده می‌شود باکمی تصرف ازمتن تاریخ جهان آرا نقل شده است .
۳ ـ ك ، ث ، لفظ « زاهدیه » حك و به « ذهبیه » تحریف یافته است .

وحضرت سلطان شیخ صفی‌الدین اسحق ومشایخ وسلسلهٔ شریفهٔ آن مرشد باستحقاق بسیار بسیار در رونق کار وبار آن پادشاه کامگار[1] بوده وهستند. هم‌حضرت قاضی سلیمان مذکور رحمه‌الله می‌فرمودند که: توجه تامی ازحضرت شیخ صفی الدین اسحق نسبت بحضرت شاه جمجاه یافتم. وحضرت شاه غفران پناه نیز توجه تامی داشته‌اند بأرواح سلسلهٔ مشایخ صفویه، ودر زمان ایشان بسیار ازسالکان ومجاهدان در سراب وطالشستان ازآن سلسلهٔ رفیعه بوده‌اند که حضرت سلطان صاحب قران دریوزهٔ خاطر ازایشان می‌نموده‌اند واز ایشان امداد واعانت باطنی بسیار ظاهر می‌گشته. امروز بحمدالله والمنه که شاه عالم پناه شاه طهماسب خلف صدق پادشاه غفران دستگاه شاه اسمعیل صفوی پادشاهی است که در ربع مسکون بعدل وانصاف و رعیت پروری و صلاحیت و تقوی[او] پادشاهی نبوده و نیست. اورا هیچ در نمی باید.

عروس حسن ترا هیچ درنمی باید   بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی

سایهٔ بلند پایه‌اش بر سر بندگان خدای مخلد ومستدام باد بالنبی وآله الامجاد.

وهمچنین درجنب مرقد حضرت قاضی سلیمان بجانب قبله،مزار سیادت پناه تقوی وصلاحیت دستگاه میر رفیع الدین محمد حسینی شیرازی است رحمه‌الله. وی ازطبقهٔ سادات مشهور شیراز است ایشان‌را سادات گردوشکن می‌گفته‌اند در شیراز. وی با پدر خود میر نجم‌الدین محمود وبرادر میر عفیف‌الدین محمد در زمان سلطنت رستم پادشاه به تبریز تشریف آورده. پدر درتبریز وفات یافته درچرنداب مدفون است درحوالی مزار قاضی ناصرالدین بیضاوی. و برادر میر عفیف‌الدین محمد که بسی فاضل وعالم بوده بدیار روم رفته وآنجا متوفی شده. وسیادت پناه مشارالیه در خدمت حضرت مخدوم قدس سره بوده‌اند، و بعد از فوت حضرت ایشان باز نسبت ملازمت را مرعی‌داشته با مخدوم‌زاده‌ها بسرمی‌برده‌اند، درکمال‌عزت و حرمت روزگاربسربرد، درغایت وجاهت‌وبشاشت‌بود، با همه‌خلق بتواضع وشفقت‌ومرحمت،

۱ ـ در نسخ‌کتاب بصورت «کامجار».

گوییانص: «التعظیم‌لامرالله‌والشفقة‌علی‌خلق‌الله»رانصب العین خود ساخته دقیقه‌ای از دقایق‌طاعات وعبادات وشمه‌ای‌ازطریقهٔ ستودهٔ‌عطوفت ورؤوفت را فرونمی‌گذاشت تادر شهور سنهٔ اربع وأربعین وتسعمائه درگذشت. تاریخ وفات وی را «منم همسایه با مخدوم» یافته بودند[1] و درآن مزار، دیگرازأولاد حضرت مخدوم‌مدفونند که اگر بذکر هریک ازایشان مشغول گردیم این مختصر مطول گردد همان بهترکه در تطویل نکوشیم، والسلام والاکرام.

وهمچنین در درحظیرهٔ‌مقدسهٔ مذکوره مزار سه عزیزاست‌ازمریدان‌ومخلصان حضرت ایشان. یکی درویش میر شیخ نام عزیزی سالک مجاهدی أطوار سبعه طی کرده، حضرت مخدوم علیه‌الرحمه بارها می‌فرموده‌اند که: اگر درویش میر شیخ درخدمت مشایخ خراسان می‌بود حالا صاحب خانقاه می بود مجاز وممتاز، غرض حضرت ایشان اظهار کمال وی بوده.

دیگری مولانا یارأحمد. وی نیز درکمال عزت وجذبه، بخدمت خواجه عبدالرحیم خلوتی رسیده ودیگرعزیزان‌را نیز دریافته.

و دیگری مولانا اسمعیل ولد مولانا یار أحمد مذکور، وی نیز درغایت عزت و پاکیزگی، مرد ولی شعار ملک خصالی، این هر سه عزیز پهلوی یکدیگر آسوده‌اند. رحمت حق بر روان پاکشان.

وهمچنین در برابر مزار حضرت مخدوم در آن جانب راه، مزار درویش أبوالحسن[2] است که ازخادمان ومحرمان حضرت ایشان بوده، وی درکمال محرمیت نسبت به حضرت مخدوم بوده وحضرت ایشان را التفات تمام تمام بمشارالیه. بارها فرموده‌اند که: أبوالحسن عاقبت بخیر شد. و وی را ازمشرب عذب صوفیان بهرهٔ تمام بوده ودرك آن سخنان و وجدان موافق کرده بوده[3]. وفات وی در أوایل محرم سنهٔ تسع عشر وتسعمائه.

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ شاید همان درویش أبوالحسن است که صفی‌الدین شاه مجتبی از او روایت‌می‌کند. ج ۱ صفحات ۱۵٦، ۳۹۵، ٤۹۳ دیده شود.   ۳ ـ کذا.

و همچنین مرقد دوبرادر که هردو مردم عزیز بوده‌اند دربیرون مزارحضرت ایشان بجانب قبله . یکی حافظ حیدرعلی ودیگری حافظ سعدالدین محمدالمشهور بمولانا سعد، سوبی الیهما از طبس خراسان بوده‌اند به تبریز آمده بخدمت حضرت ایشان رسیده درکمند ارادت مقید گشته نتوانسته‌اند جای دیگر رفت. حافظ حیدرعلی بتعلیم مخدوم‌زاده‌ها اشتغال داشته . همگی، قرآن وسواد وخطازمشارالیه کسب نموده‌اند . بسیار بسیار عزیز الوجود و خلیق وصافی ضمیر بوده وبا جمیع موجودات در مقام فروتنی . حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته می‌فرمودند که: نوبهٔ ازحضرت مخدوم‌قدس سره سؤال کردم که مولانا حافظ حیدرعلی بخلوت نشسته‌اند وأربعینات برآورده‌اند ؟ فرمودند که : مردم بخلوت می‌نشینند که مثل مولانا حافظ گردند مشارالیه‌را چه احتیاج بخلوت است.

وهمچنین فرمودند که: نوبهٔ مولانای مذکور را عارضهٔ دست داده بود. حضرت‌ایشان کمال‌اهتمام‌درمعالجه‌وملاحظهٔ وی‌می کرده‌اند، ومی‌فرموده‌اند که: ما بر سر حافظ حیدرعلی می‌لرزیم یعنی نهایت دلبستگی‌را داریم نسبت بوی، ازاین سخنان کمال عزت وی معلوم می‌شود. و مولانا سعد نیز بسیار مرد بحقیقت‌صالح ومتقی بوده، ویرا محرمیت بخدمت حضرت مخدوم بوده وبخدمت دیگر عزیزان نیز مشرف گشته . خدمت خواجه محمد امین[1] را رحمه‌الله التفات تمام بوی بوده خود می گفته که: بخدمت هرعزیزی که مشرف گشتم محرمیتی مرا دست داد که آن عزیز هیچ چیز از أسراررا بمن مخفی نداشت، گوییامشارالیه را حوصلهٔ تمام بوده درکتمان سرایر واین خیلی حال است، والله أعلم بالصواب ،ولیختم بالصلوة علی محمدوآله و ذریته أجمعین .

۱ ـ گویا مراد خواجه محمد امین بلغاری است . ج ۱ ص ٤١٦ - ٤١٧ .

روضهٔ هشتم

در ذکر سلسلهٔ شریفهٔ منیفهٔ حضرت مخدوم علی الاطلاق قدس‌الله سره که سلسلةالذهب و رابطة الادب است

برطالبان معنی مخفی ومستور نیست که توسل بذیل ارشادپیرکامل که حبل‌الله‌المتین است طالبان‌را ضروری است چنانچه تفصیل این معنی دردذکر حضرت ایشان قدس سره مذکور شد ، بنابراین سلسلهٔ شریفهٔ حضرت ایشان رحمه‌الله مذکور می شود که هر یک از مقتدایان این سلسلهٔ رفیعه مرید که بوده‌اند وتربیت ازکه یافته ؟

حضرت مخدوم قدس سره تربیت از دوکس یافته‌اند أول از حضرت أمیر سید محمد بدخشی قدس سره که مجملی ازأحوال ایشان درذکر حضرت ایشان[1] مذکورشد ، وبعد ازآن ازخدمت[2] غوث‌أعظم وقطب عالم ، مرشد ومربی طالبان راه ، حضرت أمیر وجیه‌الدین عبدالله قدس‌الله تعالی سره.

وهوالسیدالامام والسندالهمام ، السالک‌الناسک ، العارف‌بالله ، والمجاهد ـ المشاهد فی‌الله ، قطب‌أقطاب‌الهدایة والولایة ، الواصل‌فی‌الکمالات‌الی‌أقصی الغایة ، أعلم العلمآء العالمین و أفضل الفضلاء الفاضلین ، مکمل علوم الاولین والآخرین ، صدرالاسلام والمسلمین ، مغیث‌الایمان والمؤمنین ، مقوی دین سیدالمرسلین ، سلطان أرباب‌الکشف وأصحاب‌الالهام ، کهف‌الاولیاء[3] العظام ، سلطان سلاطین الاقطاب ، ألمعلی بیمن وجوده الاحساب والانساب ، ألامیر سید عبداللهبن السید الاید[4] السند، عبدالحی بن علی بن أشرف بن محمد بن محمد بن علی بن مشرف بن أشرف بن عبدالاعلی بن یحیی‌بن زین‌العابدین بن مجتبی‌بن علی‌بن الحسین‌بن محمدالاکبر

۱ ـ یعنی در ذکر حالات أمیربدرالدین أحمد لالهٔ در روضهٔ هفتم .
۲ ـ اصل ، بخدمت .
۳ ـ اصل ، و دو نسخهٔ ك ،ث، که منقول از أصلند : «کهف أولیا». افسادکاتب است.
٤ ـ اصل ، و همچنین ك ، ث : « الابد » با باء موحده . تغلیط نساخ است .

ابن أحمد سکین بن أبی عبدالله[1] جعفرالشاعر[2] بن محمد[3] بن زیدالشهیدبن الامام الهمام علی‌زین‌العابدین [بن] الامام الشهید بکربلا ، سبط‌الرسول و ابن‌البتول ، الحسین بن أمیرالمؤمنین وامام‌المتقین أبی‌الحسنین علی‌بن أبی‌طالب‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم .

مخفی نماند که آبا وأجداد حضرت میرقدس سره همیشه ذی شأن ومحترم و صاحب حالات عالی بوده‌اند. چونکه بعد ازشهادت حضرت زید و استیلا و غلبهٔ بنی‌عباس ، أولاد حضرت زید متفرق گشتند در بلاد ، بعضی از آبا وأجداد حضرت میرسیدعبدالله‌رحمه‌الله به‌شستر[4] واقع شده‌اند که یکی از شهرهای خوزستان است. و ایشان درآنجا از جملهٔ أکابر وعوارف وگروهی با احسان وعواطف بوده‌اند، و مردم آن مملکت [را][5] ازطریق بدعت وضلالت بمرتبهٔ هدایت وسعادت دلالت و ارشاد می‌نموده‌اند . جماعتی از أرباب حقد و حسد « فی‌جیدها حبل من مسد »[6] که در همه زمانی می‌باشند ویا گروه أهل حق وحقیقت درمقام مناکرت ومنازعت‌اند پیش حکام آنزمان زبان بشناعت گشوده دروادی مکر و حیله مسارعت نموده گفته‌اندکه: فلان جماعت سادات اگرچه ظاهراً خودرا بصورت دولتخواهی‌می‌نمایند أما باطناً ازاین‌معنی انحراف تمام دارند ، وگروهی پر ستوهی به تطمیعات أموال فراوان‌بآن جماعت گرویده بگرد ایشان گردیده درفکر تخریب أرکان دولت و تهدیم بنیان حشمت وعظمت شما یک جهت شده‌اند. چندانکه آن بد اندیشان بدگویی بیشتر ظاهر می‌کرده‌اند حق سبحانه وتعالی به‌عنایت بی‌علت، معین وناظر أهل حق بوده سعایت آن جماعت کارگر نمی‌افتاده. آخرالامر بخاطر آن بی سعادتان شقی می‌رسدکه سرهنگی از سرهنگان حاکم را به‌چنگ آورده بقتل می‌باید رساند. وهمگی متفق گردیده درديوان شهادت باید دادکه این ، کار ملازمان سادات‌است.

۱ ـ نسخ کتاب : « أبوعبدالله » . درست نیست .
۲ ـ نسخ کتاب : « شاعر » با اسقاط الف لام.
۳ ـ به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۴ ـ عرب « تستر »گوید ، بالضم ثم‌السکون وفتح‌التاءالاخری ، ورآء . غالباً بصورت « شوشتر » می‌نویسند ، رسم‌الخط نسخ عیناً کمافی‌المتن در هر جا تثبیت شد.
۵ ـ به‌اقتضای سیاق‌کلام افزود .
۶ ـ آیهٔ پنجم از سورهٔ ألمسد .

آنچه بخاطر خسیس ایشان خطور کرده بوده به ظهور آورده ، شبی از شبها أمیر رکن‌الدین جاندار را که مقربی بوده از مقربان‌بارگاه آن حاکم بی جان ساخته ، سی چهل جاهل متفق گشته گواهی می‌دهندکه پهلوان نیکپی[1] شاه که خدمتگار و فدوی سادات است باین أمر اقدام نموده ، و این قتل ناحق از وی ناشی گشته . بواسطهٔ گواهی ناحق آن جمع مردود مزور ، پهلوان‌نیکپی[1]شاه بناحق کشته‌می‌گردد، و جماعت سادات را اخراج می‌نمایند از ملک شستر[1] بجانب روم. مدت مدید درآن مرزو بوم بسر می‌برند . ازآنجا دلگیر گشته میل وطن مألوف‌می‌نمایند ، باز بواسطهٔ شآمت و عداوت حاکم دیگر أمیر علیشاه[1] نام که بر آنجاها غلبه و استیلا یافته بوده وبا سادات اظهاردشمنی می‌نموده نتوانسته‌اند بود، متوجه‌مملکت طبرستان ومازندران می‌گردند ، چون مردم آن مملکت در ولای آل عبا همیشه‌کمر خدمتگاری برمیان جان بسته اظهار اطاعت و انقیاد می نمایند .چون بآنجا نهضت نموده أعالی وأهالی آن نواحی و حوالی ، لواثم أقدام و لوازم اقدام درصورت اعزاز واکرام باتمام می‌رسانند. چون مدتی درآن سرزمین می‌باشند خبر خیر و صلاح ایشان به سلطان أبوالفتح نامی‌که حاکم بلخ و بعضی ازممالک خراسان بوده می‌رسد ، بجان و جنان خواهان ایشان شده استدعای وصول آن جماعت بممالک خودمی‌نماید . ایشان‌این معنی‌را بعرض حاکم طبرستان می‌رسانند ، و میان او و حاکم بلخ مواخاة قدیمی بوده است ، سپارش نامه‌ها نوشته ایشان متوجه ممالک خراسان شده ، درسلخ شهر رمضان سنه احدی و سبعین وستمائه بولایت مرو نزول اجلال می‌فرمایند . بعد از دو سال‌که درشهر مرو بر موجب دلخواه روزگارگذرانیده‌اند، سیدجید أمجد ممجد شمس‌الحق والدین محمدکه جد رابع حضرت میر سید عبدالله‌اند درشهورسنه ثلاث و سبعین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال می‌نمایند ، فرزند أعز أعرف أنیف مشارالیه سلطان سید أشرف در ممالک خراسان متصرف می گردند تا درسنه احدی وثمانین وستمائه درحوالی‌سلطانیه بروضهٔ رضوان‌می‌خرامد . ایشان را پنج پسربوده،

۱ ـ رسم‌الخط در هر جا عیناً محفوظ .

فرزند بزرگتر أمیر نظام‌الدین علی نام که جد حضرت میراست در سن شانزده سالگی بملازمت پادشاه عصر ارغون خان رسیدند. ایشان را به تربیتهای خسروانه ممتاز ساخته، و به خلعتهای گرانمایه بنواخته، طبل و علم عطا فرموده، بمملکت أطهر[1] شستر فیض گستر که مولد أجداد عظام کرام ایشان است‌فرستاده‌اند. أهالی و موالی ازسادات و أعالی آن نواحی و حوالی از بیگانه و خویش همه به استقبال فرا پیش آمده. و جناب حسینی انتساب، فخر آل عبا، سید مجتبی که أبنای عم بوده‌اند با أمیر نظام‌الدین علی، و در آن مملکت بشوکت و قدرت مقتدا و پیشوای صغیر و کبیر بودند وظایف خدمتهای شایسته بتقدیم می‌رسانند. چون مدتی آنجا بسر می برند میل خراسان می‌فرمایند و در آنجا متمکن می گردند. چون سلطنت ارغون، و غازان محمود، والجایتو سلطان محمد بسر آمده نوبت پادشاهی به سلطان أبو سعید بهادرخان می‌رسد همهٔ این خواقین در تعظیم و تکریم سید مشارالیه کوشیده، دقیقهٔ از دقایق دلجویی وی فرو نمی گذارند. فی‌الجمله دراثنای این کار و بار جدهٔ جیده، وسیدهٔ سندهٔ حضرت‌میرقدس‌سره که مسماة به‌راستین‌خواتون بوده‌اند رحمهاالله خاصیت نور صفت طالبی، پرتوی بردل قابل وی‌انداخته، و دردطلبگاری ویرا بی‌پروا در أمور دنیا کرده‌اند، وحدت این جذبه درأمیر نظام‌الدین علی‌پرسرایت کرده سیل انقطاع و انزوا و سلوك[2] راه خدا می نمایند. واین قضیه چون بی‌امداد[3] و اسعاد شیخ مرشد کامل نمی شود، و درآن زمان حضرت شیخ بزرگوار قبلهٔ راستان روزگار، قطب محققان حقایق شعار، أحمدبن محمدالبیابانکی‌المشهور بعلاءالدولة السمنانی قدس الله تعالی سره مسند ولایت و سجادهٔ ارشاد و هدایت را بذات أطهر[4] و صفات أنور آراسته می‌داشته‌اند بخاطر شریف جد و جدهٔ حضرت میر رحمه الله می‌رسد که به سمنان می‌باید رفت و التماس از حضرت شیخ نمود که به ولایت

۱ ـ أصل، «أظهر» باظاء معجمه. متن از ك، ث، با اصلاح مرحوم ثقةالاسلام.
۲ ـ أصل، مشوش.
۳ ـ أصل، ك، ث، هر سه: «بامداد». محرف می‌نماید.
٤ ـ أصل، «اظهر» باظاء معجمه. متن از ك، ث، با تصحیح مرحوم ثقةالاسلام.

طوس تشریف فرمایند. چون أسباب و أملاك و أموال و ضیاع[1] و عقار بی‌شمار است همه را در راه آن قدوهٔ أخیار نثار و ایثار باید نمود.

بیت

جان[2] شیرین گر قبول چون توجانانی بود　　کی بجانی بازماند هرکراجانی بود

فی‌الجمله بعداز استخاره و استجازهٔ غیبی‌لاریبی، حضرت‌أمیر نظام‌الدین‌علی متوجه سمنان می گردند چون به ولایت نیشابور می رسند می‌شنوند که: حضرت‌شیخ کامل مکمل‌محقق، رهنمای‌طالبان‌راه، مقرب‌درگاه اله، وجیه‌الحق‌والملةوالدین عبدالله[3] قدس الله سره جماعتی طالب راغب را بخلوت نشانده هنگامهٔ گرمی دارند. بخاطر رسانده‌اند که چون شیخ مشارالیه خلیفهٔ مجاز حضرت شیخ علاءالدوله‌اند اگر بخدمت وی رسیده استشفاع نماییم که وی نیز همراهی نموده بخدمت حضرت شیخ در ملتمسات ما جد و اجتهاد نماید دور نمی نماید، اگر بخدمت شیخ رسیم که وی را ندیده باشیم شاید حضرت شیخ را خوش نیاید. چون بخدمت وی می‌رسند از آنجا که عالم مناسبت است صحبت ایشان بسیار مؤثر می‌افتد، در دل این‌معنی مخمر می‌سازند که امشب استخاره بکنیم اگر مصلحت وقت ما در متابعت و مبایعت این خلیفهٔ بزرگوار است ایشان را بولایت طوس استدعا نماییم و راز دل با او بگشاییم، چون استخاره فرموده اند دل ایشان بر متابعت آن بزرگوار قرار یافته، صباح همان شب با رفقا گفته‌اند که: دل در خدمت این مرشد حقیقی قرارگرفت. عاقبت پیش شیخ وجیه الدین عبدالله غرجستانی رحمه‌الله صورت بیعت و انابت و تلقین ذکر و هر چه مقتضای وقت باشد به اتمام رسانیده‌اند بعد از آن حضرت شیخ را بولایت طوس‌استدعا نموده تشریف ارزانی فرموده‌اند. و جدهٔ جیدهٔ سالکهٔ کاشفهٔ مجاهدهٔ مشاهدهٔ حضرت میر، راستین خواتون با حضرت جد أمجد، أمیر نظام‌الدین علی قدس الله سرهما اتفاق نموده أسباب و أملاك و ضیاع و عقار بسیار بی شمار ایثار

۱ ـ أصل، فاسد. تصحیح قطعی است.
۲ ـ نسخ: «جانی». تحریف است.
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

و نثار قدم درویشان نموده اند ، و خلوت و عزلت و خدمت می ورزیده‌اند ، و مدت سی سال از طریق نه لغزیده ، اول در قریهٔ برز شاباد [1] خانقاه و عمارت نموده‌اند ، و بعد از آن در قریهٔ ویرانیو خانقاه خاصه و کاریزی مخصوص آن جاری ساخته‌اند ، و بعد از آن در شهر طوس خانقاه دیگر بنا کرده‌اند . و جدهٔ مرشدهٔ حضرت میر هم از مرشد صمدانی شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و هم از شیخ عبدالله غرجستانی قدس‌الله سره به ارشاد طالبان محرم مجاز و مأمور گشته‌اند . و در وقتی که والد ماجد میر ، أمیر جلال‌الدین عبدالحی در بطن والده قرار داشته‌اند والدهٔ مجاهدهٔ مرشدهٔ ایشان‌را صورت واقعهٔ دست داده که حضرت رسالت پناه محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده اند که : فرزندی که در راه است سعادتمندی است نام او را عبدالحی باید نهاد ، و چنین مقدر و مقرر گشته که وی بزیارت بیت‌الحرام خواهد رفت و از برای پدر و مادر حج خواهد گزارد ، و مدت بیست سال قطبی خواهد بود که کم کسی بر حال با کمال او اطلاع خواهد داشت . مدتی که از این می گذرد حضرت میر عبدالحی متولد می گردند . روز هفتم که دعوت عقیقهٔ ایشان داده می‌شده صحبت دلگشای و مجلس جانفزای بوده، وحضرت شیخ وجیه‌الدین در أثنای سماع درحلقهٔ اجتماع مهد عهد ایشان‌را بدست مبارك دو سه نوبت بگردانیده ، و بعد از آنکه بسن هفت سالگی رسیده موی سر مبارك ایشان را نشان نموده آیت بیعت و تلقین ذکر بر ایشان خوانده اند . و چون بسن هشت سالگی رسیده‌اند حضرت والدهٔ مرشدهٔ ایشان‌را صورت زوال حیات و انتقال به دارالبقا روی نموده ، و چون بسن نه سالگی اتصال یافته اند والد ماجد ایشان سید جید ولی، أمیر نظام‌الدین علی را انفصال ازاین سرا روی نموده این سرای فانی را بدرود کرده‌اند ، و بعد از این واقعهٔ هایله به چهار سال حضرت شیخ کامل مرشد ، مقرب درگاه ، وجیه‌الدین عبدالله غرجستانی به آخرت فرموده اند. بعد از وقوع این مصائب و متاعب ، جماعت سادات از أقربا ، حضرت أمیر جلال الدین عبدالحی را به دارالاسلام هرات بتحصیل علوم برده‌اند ،

۱ ـ رسم‌الخط نسخ در هر موضع چنان است که عیناً در متن تثبیت شده است .

وازآنجا بشهر سرخس . ودرآنجا بکسب علوم مشغول بوده ، خیلی تبحرپیدا کرده‌اند، و در چهل سالگی عزیمت بیت‌الله و زیارت روضهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم نموده به مجاورت حرمین شریفین موفق گشته ، و جهت والدین حجها گزارده اند ، و بعد از آن به خراسان معاودت نموده مدت چهل و هشت سال در خانقاه قریهٔ برزشاباد به نیت اعتکاف و اعتطاف [1] متوجه درگاه حضرت اله نشسته ، و بتربیت أهل‌الله ازسر اخلاص اشتغال می نموده، و همگی همت خود را بی‌طمع و ریا بر درس و افتا وترویج ملت بیضا و شریعت غرا واجلاس درویشان بخلوت وعزلت مصروف و معطوف می داشته‌اند . و از جملهٔ تأییدات و توفیقات که حضرت سیادت پناه مشارالیه را واقع گشته طلوع طلعت همایون حضرت میر سید عبدالله است،الله سبحانه و تعالی ویرا این طور فرزندی کرامت فرموده .

حضرت میر در أواسط شهر شعبان سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه متولد گشته‌اند،[2] و در سن پنج سالگی و چیزی ، بمکتب فرموده‌اند، ودرسن شانزده سالگی بجواب واقعات شرعیه و افتای فتاوی مسایل دینیه مجاز و ممتاز گشته‌اند ، و در مرتبهٔ بیست سالگی والد ماجد ایشان امامت خانقاه بدیشان تفویض نموده‌بوده ، و در أثنای تحصیلات و فحوای مقاولات ، منامات و حالات ذوق انگیز مشاهده و محسوس آن حضرت می‌شده ، و معارج بر مدارج أفلاك و رؤیت أنواع عجایب و أصناف غرایب پیش می آمده . و تا مدت بیست و چهار سالگی در ملازمت والد ماجد خود بصفت مریدیت بخدمت بسر برده. و والد ایشان مرجع و ملجأ علما و مشایخ و سادات بوده ، همیشه بزیارت ایشان رغبت می نموده اند. روزی جماعت مشایخ و أهالی از والد ایشان پرسیده اند که : شما پیشتر بنفس نفیس خود به امامت صلوات و اقامت أوراد اهتمام تمام می نمودید حالا جهت ترك چیست ؟ فرمودند : نوبتی چنان دیده شد که : در محلهٔ روح آباد بمفتح کاریز قلا باد که از قریهٔ دستجرد است متوجه استاده‌ام ،شخصی مبارك وش با صفا برسید و گفت :

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۲ ـ اصل : « متوکد لشته‌اند » تحریف است . ك ، ث ، با اصلاح مرحوم ثقةالاسلام : شده اند.

حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم بدیدن شما می‌آید . از تعجب این خبر حیرتی در باطن ظاهر شد که آیا چگونه تحمل ملاقات نماید ؟ در أثنای این حالت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم با جماعتی انبوه در غایت عظمت و شکوه برسیدند [1] مجال استقبال محال گشت ، و زبان از گفتن دعا و ثنا لال ماند . حضرت دست عنایت یازان ساخته درگردنم افکند بتلطف عطوفانه بنواخت و جانب یمین جبینم بلب حیات بخش تقبیل فرموده و گفت : ای عبدالحی هر کس در پی تو دو رکعت نماز گزارد به بهشت رفت. از استماع صیت این نوازش درگدازش آمدم و ناچیز شدم ، چون با رقت قلب ولینت قالب افاقت یافتم گفتم: ناگاه امتحانی نباشد یا عجبی تولد[2] نکند ؟ علاج آنرا امامت خانقاه به فرزند عبدالله تفویض کردم . و حضرت میر هشت سال امامت می کرده‌اند ، و أکثر أیام مخفی از قوم روز بصوم وشب بی‌نوم می بوده‌اند ، و در أثنای این ، والد مرشد ایشان این بیت خوانان از در در آمده

شعر

هردم از خانه رخ بدر دارد   در پی عاشقی نظر دارد

و بنشسته‌اند و حضرت میر را بنزدیک خود خوانده فرموده‌اند : ای فرزند چون شب احیا می کنی تلقین ذکر چنانکه ازحضرت قطب أولیای ربانی حقانی شیخ وجیه‌الدین عبدالله غرجستانی علیه‌الرحمة بمن رسیده ترا تعلیم کنم ، وتلقین ایشان معنعن است تا به حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم ، و به تلقین ذکر و توبه دادن مجازم . حضرت میر می‌فرمایند: « أنت‌ولیی فی‌الدنیا والاخرة »[3]، متوجه قبله‌سربع می‌نشینند ذکر چهارضربی تعلیم می‌فرمایند .حضرت میر درملازمت والد مرشد خود بر ذکر مداومت می نموده ، و أنواع واقعات مشاهده می افتاده ، روز روزه می‌داشته و شبها احیا می نموده ، و أکثر أوقات در گورستانها و کوهها می گشته و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح بدان مشابه بوده که هرگاه بتوجه

۱ - اصل : پرسیدند .   ۲ - شاید ، تولید .
۳ - آیهٔ « ۱۰۱ » از سورهٔ یوسف .

مشغولی نموده می‌شده فی‌الحال حجاب مرتفع گشته مشاهدات و مکاشفات روی می‌داده. علی‌الجمله چون سن شریف حضرت میر به ثلاثین رسیده خورشید ولایت والد مرشد ایشان بمغرب زوال صورت أفول و انتقال یافته. و تاریخ فوت ایشان روز یکشنبه بعد از أدای فرض ظهر هفدهم ذی‌القعده سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه واقع شده . بعد از آن أکابر و أهالی سادات و موالی أعیان و أعالی از نواحی و حوالی بجهت تعزیت این مصیبت تردد و تودد بجای آورده‌اند . چون تردد و آمد شد خلایق کمتر شده قوت سلسلهٔ شوق زیادت‌گشته و صدمات جذبات عنایت هدایت الهی بحرکت آمده بطریق استخاره متوجه درگاه صمدیت شده اند . چنان دیده‌اند که در جماعتخانهٔ قریهٔ برز شابادند ، ناگاه کسی در را می کوبد ، بیرون می‌آیند مشاهده می نمایند که دو مرد نورانی بغایت با صفا ایستاده‌اند ، یکی خواجهٔ روح آسا حضرت خواجه محمد پارسا اند . و دیگر والد مرشد. حضرت میر ایشان‌را محترم دانسته و مغتنم دیده[1] به حضرت خواجه می فرمایند که : روی خود را درکف‌پای شما می مالم. حضرت خواجه می فرمایند که: نقش را در پای ما مال . سر خود را برهنه می کنند و در پای ایشان می‌مالند. بعد از آن خواجه می‌فرمایند که : بروید شمارا نام بردار نوشته‌اند. روان بقریهٔ ویرانیو می رسند. مرشد رشید شیخ سعدالدین سعید را دیده‌اند در دستی خوشهٔ انگوری دارد اگر چه در صورت انگور است اما دو شکل نور زرد است[2] بغایت دلکش و جانفزا ،آن هر دو خوشهٔ انگور نور را بهر دو دست حضرت میر می‌دهند و می فرمایند که: بروید شمارا نام بردار نوشته‌اند .ایشان روان می گردند ، بعد از این واقعه بغایت طالب و راغب ملاقات حضرت خواجه محمد پارسا می گردند ، لیکن دولت ملازمت صوری بسبب دوری تأخیر می‌یافته أما بر دل نور سعادت مواصلت می تافته ، عزیمت مسافرت مقرر گشته متوجه بلدهٔ بخارا می گردند ، چون به آن بلدهٔ طیبه می‌رسند به خدمت حضرت خواجه محمد پارسا مشرف می گردند و به مزار فتح‌آباد جهت خود منزل تعیین می فرمایند ، و هر

۱ - کذا .
۲ - نسخ : « زرداشت ». تصحیح به تخمین .

روز به خدمت خواجه مشرف می‌شوند و حضرت خواجه روزهای پنجشنبه مجلس شریف ساز فرموده وعظی محققانهٔ موحدانه در غایت لطافت و بلاغت آغاز نموده به انجام می رسانیده‌اند و خلقی از صورت حال و مقال و ملاحظهٔ جمال ایشان محظوظ شده اکتساب أنواع کمال می کردند.

از تاریخ مشرف گشتن حضرت میر به خدمت حضرت خواجه چون چهارده روز می‌گذرد از وعظ [1] فارغ گشته به خانقاه تشریف می‌برند، أکابر وأصاغر و موالی و أهالی همه بأجمعهم از روی خلوص و اعتقاد جلوس نموده، حضرت میر در محلی که پای راه و کفشگاه بوده نشسته. و حضرت خواجه را درکنج خانقاه جایگاه بوده و همیشه متوجه سینه که خزینهٔ حقایق و گنجینهٔ معارف بوده می نشسته‌اند، بعد از زمانی سر مبارك بر آورده به أطراف مجلس امعان نظر فرموده حضرت میر را در کفشگاه دیده به سرعت تمام و اهتمام مالا کلام توجه نموده آمده‌اند و دست ایشان را گرفته برده‌اند و بر جانب یمین خود نشانده، بعد ازساعتی مولانا خاوند شاه بخاری[2] از ایشان سؤال کرده‌اند که: مدفونان را از مقبرهٔ مدفونه به مدفن دیگر نقل می‌توان کرد یا نی؟ حضرت خواجه‌فرموده‌اند که: استخوان مبارك حضرت‌یوسف را علی نبینا وعلیه‌الصلوة والسلام حضرت موسی‌علیه‌السلام بقدس خلیل فرموده‌است[3]. حضرت میر دراین أثنا از حضرت خواجه سؤال می کنند که: این‌نقل دردین محمدی صلی‌الله علیه وآله و سلم دلیل جوازهست یا نی؟ ایشان متأمل می گردند. باز حضرت میر این عبارت را بمناسبت می خوانند که «وینبش ...[4] أودفن بلاغسل». ایشان می‌پرسند که: این روایت ازکجاست؟ حضرت میر می‌فرمایند که: ازکتاب حاوی. باز ایشان می‌پرسند که: شما حاوی خوانده‌اید؟ می‌فرمایند که: خوانده‌ایم و تمام آنرا یاد داریم. حضرت خواجه می‌فرمایند: این جوان دانشمند بوده است.

۱ ـ اصل: «واعظ». محرف است. ۲ ـ علی‌الظاهر مراد سید برهان‌الدین خاوند شاه بن‌کمال‌الدین محمود پدر أمیر خواند مؤلف روضة الصفا است. (هفت اقلیم وحبیب‌السیر ج ۳ از مجلد سوم معاصرین ابوسعید کورکانی دیده شود) ۳ ـ ك، ث، با اصلاح مرحوم میرزا علی‌آقا ثقة‌الاسلام: «حمل فرموده است».
٤ ـ أصل، نسخهٔ عکسی، مشوش. ك، ث، هر دو غلط و محرف. شاید: «ان انمحق» و تمام عبارت چنین: «وینبش ان أنمحق أو دفن بلاغسل». و شاید: «وینبش ان استحق أو دفن بلاغسل». در هر حال تصحیح قطعی موقوف به مراجعه بمتن مستند یعنی الحاوی است که اکنون در دسترس مصحح نیست.

باز سؤال می کنند که: حاوی‌را پیش که‌خوانده‌اید؟ می‌فرمایند که: پیش پدر خود. باز می فرمایند که: پدر شما نیز دانشمند بوده. باز می‌پرسند که: پدر شما‌را نام چیست؟ می فرمایند که عبدالحی. ساعتی متفکر می گردند بعد ازآن می فرمایند که: در ولایت طوس دو کس عبدالحی نام داشتند یکی جوانی بود درمشهد أما بتحصیل مشغول نبود، یکی دیگر بود مرد دانشمند و حاجی و صاحب سجاده، وجادهٔ سلوك ایشان متابع سنت رسول‌الله بود صلی‌الله علیه وآله وسلم، و از بدع و مخالفت سنت بغایت مجتنب و محترز و ازسادات مملکت ششتر بودند. شما فرزند کدام یکی ازاین دو کسید؟ حضرت میر می‌فرمایند که: فرزند آن عبدالحی که از ششتر بودند. حضرت خواجه اگرچه در این مدت چهارده روز التفاتها و تربیتها فرموده بوده‌اند، درچنین مجلسی با عظمت برخاسته‌اند و حضرت میر را بصورت مشتاقانه بمعانقه و مصافحه با ملاطفهٔ بسیار مشرف گردانیده اند. بعد ازآن با حضار مجلس تعریف پدر ایشان چنانکه می بایسته و می‌شایسته کرده‌اند و فرموده‌اند که: در ملازمت مقتدای خود خواجهٔ بزرگ [1] قدس سره متوجه سفر مکهٔ شریف بودیم، بزیارت مشهد رضیهٔ رضویه علی مدفونها‌السلام والتحیه رسیدیم بعد ازمراسم زیارت‌به خدمت پدر ایشان مشرف شدیم، سه شبانروز درصحبت فیض بخش ایشان بسر برده شد، و بسی افاضت و فتوحات حالی و قالی از ایشان فایض شده. حضرت خواجهٔ بزرگ [1] سر سره فرمودند که: در این سفر مارا صحبت این بزرگوار غنیمت با مقدار بود. بعد ازآن پرسیدند که: ازاین‌أحوال هیچ خبری‌دارید و بر خاطر عاطر والد مرشد شما هیچ گذری می‌یافتیم؟ حضرت میر درمقابل فرموده‌اند که: دراین باب سخن بسیار دارم أما قوت گفتار ندارم.

بیت

از حالم اگر عالمیان بی خبرند از عالمم این بس که توحالم‌دانی

۱ ـ یعنی خواجه بهآءالدین نقشبند.

حضار مجلس شریف متوجه شده گفته‌اند : کسی را که در ولایتی یا درشهری آشنایی می باشد البته زود آشنایی ظاهر می کند . می فرمایند که : آری چنین است. چون این فقیر را هیچ نوع استطاعتی و هیچ گونه بضاعتی نیست زبان از تقریر أحوال لال ومجال مقال محال است ، و دیگر ، أکابر فرموده‌اند

شعر

لیس الفتی من یقول کان أبی	ان الفتی من یقول ها أنا ذا

القصة بشمولها ، حضرت خواجه چندان نوازش و دلجویی به لسان فصیح و بیان ملیح می فرمایند که ذهن دراك و عقل چالاك از ادراك آن عاجز می‌ماند ، بعد از آن می‌فرمایند که: شما بقراءت کتاب صحیح بخاری مشغول گردید. أمر لازم ـ الاتباع ایشان را متحتم دانسته بقراءت کتاب مذکور اشتغال می نمایند.

مجملاً یک سال و هشت ماه در مظلهٔ ظلال آن صاحب اجلال و اقبال أوقات عزیز بروجه أرغد و نهج أسعد می گذرانند و از افادات ظاهری و افاضات باطنی محظوظ و بهر مند می گردند ، در این أثنا حضرت خواجه را عزم زیارت حرم محترم و روضهٔ طیبهٔ رسول معتصم صلی الله علیه وآله و سلم مصمم می گردد ، بدست مبارك متبرك خود اجازه نامهٔ جهت حضرت میر قدس سره قلمی می‌فرمایند، وصورت آن اجازه تیمناً و تبرکاً ثبت می گردد، و هو هذا :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی یربی قلوب أولیائه بخصائص ألطافه ، لاغایة لتحلیته [1] ولانهایة لأوصافه ، والصلوة والسلام علی سیدنا محمد عبده [2] و رسوله [و] [3] أمینه علی وحیه و صفیه من عباده و علی آله وأصحابه أجمعین و علی من تبعهم الی یوم الدین و علی جمیع أهل وداده.

وبعد فان السیدالامام والسندالهمام ، العفیف الشریف ، الذکی [4] الزکی ،

۱ ـ اصل : لتحلیة : ث : لتحیته . ك لتحلیته ، کمافی المتن . وشاید «لتجلیه» ، ومقصود تجلی شهودی است . یعنی ظهور حق بصور أسمآء در أکوان .
۲ ـ اصل : « عبد » . تحریف است .
۳ ـ زیادة یقتضیها المقام . ۴ ـ أصل : الزکی .

الحسیب النسیب ، ذا الفضائل البهیة والشمائل الرضیة ، عبدالله بن السید الجید ، السالك الناسك ، المجاهد المشاهد ، عبدالحی بن علی بن أشرف بن محمد بن محمد بن [علی بن] [1] مشرف [بن] [1] أشرف الحسینی الاشرفی رضی الله تعالی عن آبائه أهل بیت النبوة و معادن الکرم و الفتوة ، و متعه ببقاء والده [2] ، و قرن طارف مجده بتالده ، تواضع بین یدی وقرء علی من أوائل الصحیح لامام أئمة الدنیا فی علم الحدیث ، أبی عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن المغیرة بن ألاحنف الجعفی البخاری ـ الانصاری رضی الله تعالی عنه ، و هو أول من صنف فی الصحیح المجرد ، و تلاه [3] الامام أبوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری من أنفسهم [4] النیسابوری رحمه الله . وکتاباهما أصح الکتب بعدالکتاب العزیز. و کتاب البخاری رحمه الله أصح الکتابین صحیحاً وأکثرهما فوائد . و قدأخبرنی عالیاً سنداً و عدداً : شیخی الامام ، قدوة الوری ، بقیة أعلام الهدی ، حافظ الحق والدین ، أبوطاهر الخالدی الاوشی روح الله تعالی روحه وأرواح اسلافه بالجامع المسند الصحیح المختصر [5] من أمور رسول الله صلی الله علیه و سلم و سننه و أیامه تألیف الامام أبی عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله ، و قدسمی بماذکرناه کتابه المعروف فی الشرق والغرب . سماعاً منه للبعض وقراءةً علیه للبعض واجازةً منه للجمیع خاصةً وعامةً لجمیع مروياته لفظاً و خطاً غیر مرة . [و] کتب لی الاجازة أولاً ببخارا عمرت وعمر أهلوها فی العافیة مع حسن العاقبة فی آخر شعبان من سنة [ست] [6] وستین وسبعمائة و أنا یومئذ أکملت عشرین سنة و شهراً و أیاماً .

قال : أخبرنی بالجامع الصحیح المذکور اجازةً خاصة و عامة لفظاً و خطاً و انا ابن اثنتین وعشرین سنة تقریباً الامام العلامة ، بقیة حفاظ المحدثین ، سراج الملة والدین أبوحفص عمر بن علی بن عمر القزوینی المحدث نزیل مدینة الاسلام روح الله تعالی روحه بمزایا الکرم ، و تلفظلی بالاجازة یوم سطرها و هو یوم الخمیس

۱ ـ رجوع به نسبنامه در صدر ترجمه . ۲ ـ در هر سه نسخه باین صورت آمده ، گویا کلمهٔ بین لفظ « ببقاء » ولفظ « والده » ساقط است. صحت عبارت متن را نیز وجهی است . ۳ ـ نسخ: « تلاوة » غلط است . تلاه : تبعه . ۴ ـ کذا فی جمیع النسخ . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۵ ـ کذا .
۶ ـ در تمام نسخ ساقط است . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

الرابع عشر من شوال سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة. و قد كانت ولادة الشيخ سراج‌الدين رحمه‌الله فی سنة ثلاث و ثمانين و ستمائة .

قال : قرأت[۱] الجامع الصحيح المذكور على شيخ مسندالعراق‌الموفود اليه من‌الآفاق ، رشيدالملة والدين أبی عبدالله محمدبن أبی‌القاسم عبدالله بن عمر بن أبی‌القاسم المقری رحمه‌الله من أول‌الكتاب الی‌قوله بعدالنصف: باب قول‌الله‌عزوجل : «ويوم حنين اذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً[۲]» . فتوفی الشيخ المذكور رحمه‌الله فی سنة سبع وسبعمائة ، و سمعت جميع‌الكتاب عليه مرة بعد أخرى بقراءة غيری عليه قبل هذاالتاريخ .

وقال: أخبرنی بجميع‌الكتاب الشيخ أبوالحسن علی‌بن أبی بكر بن عبدالله‌بن روزبه القلانسی الصوفی رحمه‌الله سماعاً عليه جميع‌الكتاب مرتين ، أحدهما فی شهور سنة ثمان و عشرين و ستمائة ، والثانية فی شهورسنة تسع وعشرين و ستمائة . قال : أخبرنی بجميع‌الكتاب الشيخ المسند ، سديدالدين أبوالوقت عبد الاول بن عيسی‌بن شعيب‌الهروی السجزی الصوفی،[۳] رحمه‌الله فی شهورسنة ثلاث وخمسين و خمسمائة. قال: أخبرنی بجميع الكتاب الشيخ أبوالحسن عبدالرحمن بن محمدبن المظفربن محمدبن الداود الداودی الفوشنجی[۴] رحمه‌الله سماعاً عليه فی شهور سنة خمس و ستين وأربعمائة. وكان‌السماع بفوشنج ان‌شاءالله تعالی. والداودی‌صحب الشيخ أباعبدالرحمن السلمی صاحب الطبقات رحمهماالله. قال : أخبرنی بجميع‌الكتاب الشيخ أبو محمد عبدالله بن أحمد بن حمويه‌الحمويی[۵] السرخسی خطيب سرخس ،[۶] نزيل فوشنج و هرات سماعاً منه فی سنة احدی وثمانين و ثلاثمائة .قال : أخبرنی بجميع-

۱ - اصل : قراءة . فاسد است .

۲ - سورهٔ التوبة آيهٔ ۲۵ .

۳ - لفظ «الصوفی» درأصل . محرف . به تعليقات آخر كتاب نيز مراجعه شود .

۴ - ص ٦۰ ح ۳ .

۵ - نسخ : « الحمدی » تحريف است .

٦ - ص ٦۰ ح ٤ .

الكتاب الشيخ أبوعبدالله محمدبن يوسف بن مطربن صالح بن بشر الفربری[۱] رحمه‌الله سماعاً منه بفربر فی شهور سنة ست عشرة و ثلاث مائة.[۲] قال : حدثنا[۳] امام الدنيا صاحب الصحيح الشيخ أبوعبدالله [محمد] بن اسمعيل بن ابرهيم بن المغيرة الجعفی[۳]- الانصاری البخاری[٤] رضی الله تعالى عنه بجميع كتابه الجامع الصحيح سماعاً عليه من لفظه مرتين ، مرة[٥] [بفربر] فی شهورسنة ثمان واربعين و مأتين ، وأخری ببخارا فی شهورسنة اثنتين او ثلاث و خمسين و مأتين ، كل مرة بسنده المتصل المرفوع الی رسول الله صلى‌الله عليه وآله وأصحابه أجمعين و على من تبعهم الی يوم الدين و سلم تسليما .

و قد قال الشيخ سراج‌الدين بقية حفاظ المحدثين روح‌الله تعالی روحه : هذا الاسناد أصح ما يوجد فی‌الدنيا من‌الاسانيد و أعلاها و ليس لأحد فی وقتنا وفی سنينا[٥] أن يدعی أعلی[٦] من ذلك الاسناد سوی واحد بدمشق قد عبر المائة و هو الحجار شهاب الدين أبوالعباس أحمدبن أبی طالب الدمشقی الصالحی ، سمع صحيح البخاری رحمه‌الله من الشيخ أبی عبدالله الحسين بن المبارك بن محمد الزبيدی - والزبيد بلدة من بلاد اليمن - ثم البغدادی رحمه‌الله فی سنة ثلاثين و ستمائة . والزبيدی رحمه‌الله سمعه من‌الشيخ أبی الوقت السجزی الهروی الصوفی رحمه الله ببغداد سنة اثنتين او ثلاث و خمسين و خمسمائة. ثم‌قال الشيخ‌سراج‌الدين القزوينی رحمه‌الله : وفی صحة السماع على‌الحجار المذكور أنظار و بحوث ، « و فوق كل ذی علم عليم » .

هذا و قد استجازنی السيد الشريف العفيف المذكور ذكره الله تعالى بخير فيمن عنده ،[۷] فأجزت له ما قرأ و ماصح عنده ممايصح روايته لی بطرقه و أسانيده

۱ - ص ٦۰ ح ۵ .

۲ - « سنة ۳۱۵ » (فهرسة الاشبيلی) . ص ٦۰ ح ۵ و ٦ ديده شود .

۳ - أصل ، فاسد است .

٤ - ص ٦۰ ح ۷ .

۵ - أصل ، نامفهوم . ك ، ث : « سننا » . متن به تخمين .

٦ - أصل ، « على » . تحريف است .

۷ - چنين است در هر سه نسخه و شايد : « و من عنده » .

اجازةً مطلقةً عامةً مشروطةً بالبرائة عن تصحيف المباني وتحريف المعاني، وتلفظت له بتلك الاجازة العامة وكتبت هذه التذكرة وأنا العبد محمد بن محمد الحافظي البخاری فی الرابع من صفر ختم بالخير والظفر سنة احدى و عشرين و ثمانمائة حامداً و مصلياً و مسلماً أولا وآخراً و ظاهراً و باطناً .

بعد از اجازه ورخصت آن بزرگوار دين ، حضرت مير درساعت دل پسند متوجه شهر سمرقند می گردند ، چون بآن بلدهٔ طيبه می‌رسند تمامت أكابر و أهالی آن ديار دلجويی جسته رعايت خاطر فيض مآثر ايشان زياده ازحد می‌نمايند . چون روزی چند ازظاهر وباطن أحيا وأموات محظوظ وبهره‌مند می‌شوند بعدازآن بواعث ودواعی حقانی بحركت آمده قصد ملازمت حضرت خواجه عمادالملك می‌نمايند، كه وی بزرگی بوده ازجملهٔ أولاد أجداد باب ماچين رحمه‌الله ،[1] وسلسلهٔ طريقت ايشان به حضرت قطب الأوتادی شيخ نورالدين عبدالرحمن كسرقی بغدادی [2] رحمه‌الله متصل ومنسوب بوده. ودرزمانی كه حضرت‌مير دربخارا بوده‌اند درخدمت حضرت خواجه پارسا بركت صحبت‌شريف‌ايشان دريافته‌بوده‌اند ، ونور محبت آن بزرگوار بردل مبارك ايشان تافته،ووطن ايشان درباب ماچين بوده ، ودرأثنای راه به شهر مبارك خجند دل پسند رسيده‌اند بجهت اشتغال بزيارت مزارات وصحبت درويشان آنجا روزی‌چند بوده‌اند؛ بعدازآن متوجه ولايت باب ماچين شده چون بقريهٔ جمكنت بمزاركثيرالانوار درزی بابا نزول اتفاق افتاده ، وازآنجا تا بشهرباب ماچين غالباً چهار فرسخ بوده . شب درمزار آن بزرگوار باجمعی نشسته ، گفته‌اند كه : اگر حضرت خواجه عمادالملك را علی‌الصباح دراين مزار دريابيم چه عجب دولتی وچه طرفه ولايتی باشد . درويش آگاه مولانا سعدالله كه درأكثر سفرها وحضرها [3] باحضرت مير موافقت می‌نموده بعداز أوراد صباح با بهجت تمام درآمده كه‌حضرت خواجه عمادالملك بركت آوردند . ياران ازجای درآمده حضرت‌خواجه‌رادرمی‌يابند ،

۱ ـ به تعليقات آخركتاب مراجعه شود .
۲ ـ عن‌قريب مذكور خواهد شد.
۳ ـ اصل ، « خطرها » . فاسد .

خواجه به‌حضرت مير می‌فرمايند كه : دادر[1]، مارا دراين آمدن هيچ‌مهمی بغير از نيت استقبال شما نبود . بعدازآن بصحبت مشغول می گردند، درصحبت‌فرياد وبيخودی از روی ذوق وشوق واقع می گردد . بعد از تسكين وجد حضرت خواجه أنواع تلطفات وتعطفات[2] می‌نمايند وچندروز كه‌براين می گذرد بجانب جناب مشهدمنور ومرقد معطر باب ماچين عنان عزيمت مصروف ومعطوف می‌دارند . چون به خانقاه ولايت پناه نزول فرموده‌اند بعداز دو سه روز حضرت مير را به‌خلوت می نشانده‌اند وبه تربيت مرشدانه آب ارشاد بر آتش فرقت وحرقت ايشان افشانده‌اند وبعد ازاتمام وظيفهٔ خلوت خرقه وعمامهٔ تبرك وتصوف پوشانده‌اند وبجانب مزار سلطان أوليا ، قطب صوری ومعنوی ، خواجه‌أحمد يسوی[3] قدس‌سره كه معدن ومخزن ولايت بوده روان ساخته‌اند وفرموده‌اند كه : چون از أرواح وأشباح آن مزار وأهل‌آن‌ديار استفتاح و استنجاح نموده شود مراجعت نماييد ، برموجب فرمودهٔ ستودهٔ ايشان عمل نموده. چون به مزار حضرت خواجه رسيده‌اند درآنجا مردی مجاور بوده بغايت‌ساجد وعابد وهمهٔ أهل ديارمی گفته‌اند كه : وی سيصد ساله‌است ، مشاراليه‌را دريافته‌اند وفيض تمام ازمزارآن قدوهٔ أنام گرفته متوجه باب ماچين گشته‌اند وازآنجا درملازمت خواجه عمادالملك به شهر سمرقند تشريف آورده‌اند . چون بآنجا آمده‌اند سلطان فاضل معدلت دستگاه ميرزا الغ‌بيگ كوركانی أنارالله برهانه خواجهٔ مذكور را توقف فرموده‌اند، حضرت مير رخصت يافته بولايت ترمد وملك صغانيان تشريف آورده‌اند و در آن ولايت بزيارت أحيا وأموات رسيده مستفيد و مستفيض گرديده‌اند ازآن جمله به خدمت حضرت خلف‌الاوليا ، برهان‌العرفا ، زبدةالابرار خواجه حسن عطار [4] رحمةالله عليه كه خلف صدق حضرت خواجه علاءالدين محمد عطارند [5] قدس سره كه وی أكمل خلفای خواجه بهاءالدين محمد نقشبندند [6] قدس الله سره مشرف گشته‌اند وخواجهٔ مشاراليه توجهات تام فرموده ازخدمت وی ترقيات كلی

۱ ـ اصل ، نسخهٔ عكسی مبهم . ك . ث : « داور » صريح . تحريف . تصحيح متن قطعی است .
۲ ـ اصل ، فاسد .
۳ ـ به تعليقات آخركتاب مراجعه شود .
٤ و ٥ و ٦ ـ به تعليقات آخركتاب مراجعه شود .

حاصل شده. وازآنجا عزم خدمت مولانا یعقوب چرخی[1] قدس سره نموده‌اند که وی نیز یکی از خلفای حضرت خواجهٔ بزرگ اند، درحصار شادمان [2] بملازمت آن قطب زمان رسیده‌اند وبعد از ملازمتها وتربیتهای آن قدوهٔ عرفا اجازه بخط ید خود جهت آن سر خیل أولیا بقید املا و انشا در آورده‌اند ، وصورت آن اینست :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ألحمد لولیه ، والصلوة والسلام علی نبیه و آله وصحبه أجمعین . فقد تواضع‌لله السید السند ، الشریف العریف ، الکاشف‌الواقف ، مبارك‌الاسم أعزاللقب ، المخصوص بتجلیات من تبین[3]الرشد من‌الغی ، عبدالله بن‌السیدالکبیر عبدالحی ، سلمه‌الله تعالی لدی ، وأناالفقیر الی عفوالله الرخی ، یعقوب بن عثمان الجرخی ثم الغزنوی ، وسمع عنی ما سمع ، وشاهد عندی ما شاهد . فأجزت له أن یروی مالی فی‌الطریقة حق‌الروایة والارشاد ، والله یعصمنا عن الغوایة ویعصمه . والله‌المستعان وعلیه‌التکلان .

و در وقتی که حضرت میرازملازمت مولانا یعقوب چرخی مهاجرت وموافقت می‌نموده‌اند این بیت‌را به رسم دعا خوانده‌اند مولانای مذکور :

وحیث اتجهتم ساعدتکم سلامة   و یرعاکم[4]الرحمن من کل جانب

وفرموده‌اند که : حضرت خواجه خضر علی نبینا وعلیه‌السلام در وقت روان ساختن أصحاب این دعا برایشان می‌خوانده‌اند . واز آنجا بسرعت تمام عنان‌عزیمت بجانب ولایت قندزو بقلان تافته بزیارت مولانا سیف‌الدین قندزی [5] رحمةالله علیه مشرف شده‌اند. وی بحر علوم بوده ، و ازعلم طریقت نیز حظی وافر ونصیبی کامل داشته ، چون روزی چند ملازمت آن علامهٔ عصر نموده‌اند مشارالیه نیز ویرا مجاز

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ شهری است نزدیک قندهار ، و ولایت حصارکه داخل ماورآءالنهر است .
۳ ـ تبین‌الشیء : أوضحه .
۴ ـ نسخ : یرعکم .
۵ ـ شرح حال این شخص را در مآخذ موجوده نیافتم .

وممتاز فرموده اجازهٔ درغایت فصاحت وبلاغت ومتانت قلمی فرموده‌اند و روانه نموده ، وصورت آن اجازه اینست [1] :

بسم‌الله الرحمن الرحیم . رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر.

ألحمدلله الذی نور مشکوة قلوبنا بمشاعل مصابیح الکتاب و الخبر ، و أشرق[2] زوایاصدورنا بشروق‌مشارق شموس‌الحدیث والأثر ، وکحل بصائرنا بصحیح برهان الملك والملکوت ، وروح أرواحنا بکشف أستارالغیب ورفع حجاب‌الجبروت ، و أنقذنا عن دیاجیج مهامه‌الضلالة الی قمة فند [3]الرشد والهدایة ، و خلصنا عن مجاهل‌الغوایة بما تواتر عن‌ألطافه‌الازلیة فی‌البدایة والنهایة [4]، وفتح علینا بمفتاح‌ـ البیان أبواب بدائع روائع المعانی ، وکشف بکشاف‌التبیان معاقد قواعدالمبانی . ثم‌الصلوة و السلام علی من أخرس بکمال بلاغته شقشقة کل منطیق ، وأظلم علیهم طرق‌المنازعة فما وجدوالها[من] [5] طریق ، وأعرضوا عن المعارضة بالحروف الی‌المقارعة بالسیوف ، وعن‌المقاولة باللسان الی‌المقاتلة بالسنان ، وسجدت‌لهلال [6] براعته جباه مصاقع‌الخطبآء ،و نطقت [7] بمحامد کمال لسنه شفاه‌العرب‌العربآء،واعترف باحرازه قصبات البیان فرسان الکلام من أعیان عدنان ، و اغترف من فضالة تبیانه شجعان [8] الحوار من سباق قحطان،وجلی فی هیجآءالمناضلة فلم ینبذ لاحد منهم عرق‌الغضب والمباراة ، ولم‌یجدوا وزراً بعدالالزام والانفعال سوی المداجاة[9] والمداراة ، علی أنهم کانوا أکثر من حصی [10] البطحآء ، وأوفر عدداً من رمال‌ـ الدهنآء [11] ، ولله درالقائل فیه ، کأن‌الدر یتناثر من فیه . [12]

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ نسخ‌کتاب : « اشرف » . تحریف است .
۳ ـ نسخ : « قیذ » . تحریف است.
۴ ـ أصل : « النهایة » . واو ساقط .
۵ ـ به اقتضای مقام افزود .
۶ ـ نسخ : « لحلال » . افسادکاتب است.
۷ ـ در نسخ‌کتاب فاسد است .
۸ ـ نسخ : « سحقان » . اصلاح به ظن و تخمین.
۹ ـ نسخ : « مداخاة » محرف می‌نماید ، اصلاح بصورت متن بی‌اشکال . داجاه : داراه و نافقه و ساتر العداوة .
۱۰ ـ نسخ‌کتاب : « حصاء » . تحریف است .
۱۱ ـ أصل : « دهراء » گویا افسادکاتب است ، تصحیح از راه ظن و تخمین .
۱۲ ـ نسخ مشوش است ، و اصلاح متن قطعی .

شعر

نبی صفی لم یری الناس مثله	رؤف رحیم و ابن صدر سمجد
له طلعة فاقت[۱] علی‌البدر بهجة	وزادت‌شموس‌الیوم‌أبجل[۲] أسعد
له حاجب کالنون فی حسن دقة	علی جبهة کالورد فیه الممهد
له اصبع قد شقت البدر لیلة	فان کنت‌تتلو مصحفاً کان‌یشهد

و علی آله الذین قد عرجوا فی‌الفضل معارج غایة القصوی ، و یدل علیه قوله جل طوله : « قل لاأسئلکم علیه أجراً الا المودة فی‌القربی[۳] » و نطقت بطهارة ذیلهم الآیات ، وشهدت بانافتهم علی سائرالناس البینات ، ومن دار فی خلده شیء من القلق والارتیاب، فلیقرء جهاراً علی رؤس‌الأشهاد سورة الأحزاب. وانظروا أیها[۴] الغفلة ما صنعوا فی‌السنة الجدبآء بالفقرآء علی‌أنهم کانوا فی‌الجوع مدقعاً وکسیراً ، ویدل علیه قوله : « ویطعمون‌الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً وأسیراً[۵] » وأصحابه‌ـ الذین أوقعوا نفوسهم لاجل حبیب‌الله فی‌المهالک والاخطار ، ولازموه عن خلوص ـ الطویة فی‌الاقامه والأسفار ، وشیدوا قصرالاسلام حین تداعت[۶] أرکانه ، وأسسوا قواعد الایمان حین تزعزعت جدرانه ، و تجرعوا فی محبته غصصاً تشیب العذر[۷] والنواصی ، وتصبروا علی حوادث تذیب‌الجبال الرواسی ، وصیروا أجسامهم جنة عند تتابع سهام‌الفجار ، وجعلوا رؤسهم بیضة عند مطاعنة‌الکفار.

وبعد. فان عندی قصة ألطف من نسیم‌الاسحار ، و أطیب من روائح الازهار ، وأرق من أدمع‌المستهام ، ومن‌الراح اذا رقرق بماء‌الغمام ، وأزین من بردالشباب ، وأسوغ من بردالشراب ، وعند سماعها یعقل العجلان ، وینشط الکسلان ، ویجر ذیل‌النسیان‌ورداء‌الهجران علی‌سجلة[۸] لقمان وحکمة آصف سلیمان ، کانها صیغت[۹] من صفوالهوآء ، أوقشرت من‌الدرة‌البیضآء[۹] وصارت بها قصة‌العنقاء وحکایة الزرقآء

۱ ـ نسخ کتاب : « فاق » . غلط‌است. ۲ ـ نسخ کتاب : «بابجل» . تصحیح از راه حدس. ۳ ـ سورهٔ ألشوری آیهٔ ۲۳. ۴ ـ نسخ : «انها» . تحریف است. ۵ ـ سورهٔ ألدهر آیهٔ ۸. ۶ ـ نسخ : «تداعی» . تغلیط نساخ . ۷ ـ نسخ : « العدال » . تحریف است. و شاید : العذار. ۸ ـ أصل ، مفهوم نیست . ك ، ث ، : « محلة » . اصلاح متن‌بی‌اشکال . ألمجلة : الصحیفة فیهاالحکمة. یقال : قرأ مجلة لقمان.
۹ ـ أوصیغ من‌نورالفصآء ، أوقشر من‌الدرة البیضآء (المقامة ۱۸ وتعرف بالسنجاریة) .

من المعانی المطروقة[۱] ، والکلمات‌المطروحة ، یمجهما‌الآذان ، وینفر عنهماالأذهان ، حتی نسجت علیهما عناکب الکساد، لما ظهر فیهماالفساد .وهی أنی بینا کنت فی حلقة‌المناظرة ، وحوزة[۲] المباحثة ، اذ دخل علی‌شاب ماذهب عنه‌الاطیبان ،[۳] کانه قضیب‌البان[۴] وقد ألبس حلة‌الکمال ، وأفرغ[۵] فی قالب‌الجمال،[۶] وکان بستان عمره غضاً طریاً ، وقد شبابه فی‌المنظر سمهریاً ،[۷] وثوب[۸] حداثته قشیب[۹] ، و زمان عیشه ممایشب ولا یشیب[۱۰] ،وکانت‌الشعرغدافیة‌الاهاب،[۱۱] وحالکة‌الجلباب،والعنفوان‌بمائه، وریعان‌الحیاة علی نمائه ، وکان من‌أطیب أرومة ، وأکرم جرثومة ،[۱۲] وکان من‌ـ الشعبة‌السنیة ، والدوحة‌الحسینیة ، وکان سلمه‌الله وأبقاه ، وبلغه‌الله مایرجوه ویتمناه ، حسن السیرة،نقی‌السریرة ، طیب‌الأعراق، کریم‌الأخلاق، طاهرالنسب،ظاهرالحسب، جمیل‌الشمائل ، غزیرالفضائل .

سید قلب سبوق مبر	فطن مغرب[۱۳] عزوف[۱۴] عیوف[۱۵]
مخلف متلف[۱۶] أغر فرید	نابه[۱۷] فاضل ذکی أنوف[۱۸]

ولعمری انه‌حبرألمعی، وقرم‌لوذعی،موصوف بالأحساب الشریفة ، والانساب‌ـ اللطیفة ، والافعال الجمیلة ، والاخلاق الجزیلة ، والطرائق‌الرضیة ، والشمائل‌البهیة، والمناقب‌السنیة ، والفضائل‌العلیة. وکان مع ذلك کریم‌الصحبة ، جمیل‌العشرة ، لطیف‌الدعآء ، شریف‌البکآء،[۱۹] عزیزالمراد،حسن‌الایراد، أنیق‌المعانی ، دقیق‌المبانی .

۱ـ ألمقامة السادسة و تعرف بالمراغیة . ۲ـ نسخ‌کتاب : «حوضه» . تحریف کاتب است . ۳ـ نسخ کتاب : « الاطبان » . تحریف است . ۴ ـألمقامة الثامنة و تعرف بالخیاطیة . ۵ ـ نسخ فاسد است .
۶ ـ ألمقامة العاشرة وتعرف بالرحبیة . ۷ ـ قد سمهری: معتدل . ۸ ـ نسخ فاسد است . ۹ ـ : جدید، پاکیزه ، نظیف . ۱۰ ـ ألمقامة ۴۳ و تعرف بالحضرموتیة ۱۱ ـ ألمقامة الرابعة و تعرف بالدمیاطیة.
۱۲ ـ ألمقامة التاسعة وتعرف بالاسکندریة . ۱۳ ـ نسخ‌کتاب : « معرب » . أصلاح از متن مقامات ، خط عبدالرحیم چاپ تبریز سال ۱۲۸۲ و خط حاجی آقا چاپ تبریز سال ۱۲۷۳ . ۱۴ ـ نسخ‌کتاب : «عروف» . تصحیح ازمتن دومأخذ سابق . ۱۵ ـ نسخ‌کتاب : « عیوب » . فاسداست تصحیح ازمتن دو مأخذ سابق . ۱۶ ـ نسخ‌کتاب : « محلف میلف » تحریف است ، تصحیح از متن دو مأخذ سابق .
۱۷ ـ نسخ : « بانه » تحریف است ، تصحیح از متن دو مأخذ سابق . ۱۸ ـ ألمقامة ۲۶ و تعرف بالأهوازیة ، وتمام آن اینست :

مفلق ان أبان ، طب اذانا	ب هیاج و جل خطب مخوف

۱۹ ـ نسخ : «الفکاه» . تحریف است ، تصحیح به ظن.

شعر

لا يبلغ الوهم فى أوصافه أبدا الا رأى حقه فوق‌الذى وصفا
أحيى‌رسوم‌المعالى‌بعدما درست ورد عصرالمعانى بعدما انصرفا
لاحت مناقبه حتى أقر بها عدوه عنوةً و الحاسد اعترفا
أسلافه أورثوه كل مكرمة أكرم به وارثاً أكرم به سلفا

فلما اطلعت على ما عنده طراً ، وأحطت بما لديه خبراً [1] أخذت فى الاستغراب ، وانتهيت فى‌الاستعجاب ، وقلت: « ان هذالشىء عجاب» [2] فناجانى حدسى [3] ونادانى حسى [4] ،يا هذا دع جدالك ، وعد عما بدا لك [5] .

شعر

ليس من الله بمستنكر أن يجمع العالم فى واحد

وكان سلمه‌الله وأبقاه ، و رفع علوه ساعة فساعةً و أعلاه ، [6] مذ لفظه المهد ، وحياه‌الضرع [7] فى‌أول‌العهد ، وانحلت عن لسانه عقدةالكلام، واستغنى من الاشارة بالافهام ، وسيطت عن عنقه‌التمائم ، و نيطت على راسه‌العمائم [8] ، كان مشتغلاً بالعلوم‌الادبية،والفنون‌العربية . وقدأخذ من المعارف الحقيقية والعلوم‌الكشفية اليقينية، لاسيما‌الاحاديث النبوية ، وألاخبارالمصطفوية، فيالهامنقبةً تجلت‌فى‌الشرف والبهآء ، وجلت عن‌الفضل والسناء .

وقد قرأ صحيح البخارى على‌العالم‌الربانى، والحبر الصمدانى ، وبقية‌الاسلاف، وقدوة الاخلاف .

علامةالدهر والآفاق كلهم حبر كبحر له موج كأعلام
جلت مآثره من أن يحيط بها فهم البرية أو غايات أوهام

و هو الامام الهمام ، و القرم الصمصام ، محمد بن محمد الحافظى البخارى

۱ـ سورهٔ ألكهف آيهٔ ۹۱ . درآيه تصرف شده است. ۲ ـ سورهٔ صٓ آيهٔ ۵. ۳ـ نسخ : « حديثى».
۴ ـ قد أشرب حسى و نبأنى حدسى (المقامة الثامنهو تعرف بالخياطية) . ۵ ـ ألمقامة السابعة و تعرف بالبرقعيدية. ۶ـ ضبط هرسه نسخه فاسد. ۷ـ ضبط هرسه‌نسخه فاسد. ۸ـ ألمقامةالثانية تعرف‌بالحلوانية .

سلمه‌الله وأبقاه. وأنت خبير بأنه كتاب جليل الشان ، باهرالبرهان ، ولكل محتذ [1] مثال ، ولكل منضو [2] ثمال ،ولولاه لم يتميز معوج‌الحديث من‌مستقيمه ، ولاالصحيح من سقيمه . ولطائفه لايتقلقل [3] فيها الا أذهان الراضة [4] من أفراد الاذكياءولا يطلع على محاسن دقائقه الا انسان أعيان الفضلاء ، ولذا صار مؤلفه مرتقياً من‌أفنان فنونه الى فرق الفراقد ، وعد من أماجدالافرادوأفراد الاماجد .

وقرأ أيضاً كتاب‌الهداية على‌الامام العلامة‌الذى هوسباق غايات العلوم‌ـ الدينية، وصاحب‌رايات‌المعارف‌اليقينية ، عصام‌الملة والدين،ملجأالاسلام والمسلمين . ولعمرى انه كتاب‌ألطف من نفحات‌الأزهار غب بكآء السحاب المدرار . و به‌أصبح بحرالفقه عذباً فراتاً بعد ما كان ملحاً أجاجاً ، ولله در من قال :« لوكان من النبات لكان ريحاناً ، أو من‌الجوهر لكان عقيانا ، ولو أمسى من‌النجوم لما خمد ضيآءه ، أو من‌العيون لما غار ماءه» . قراءة تحقيق ويقين ، لاظن وتخمين ، كاشفاً مشكلاته ، محللاً معضلاته ، موضحاً معاقده، موشحاً قواعده، مفصلاً مجملاته ، مقيداً مرسلاته . ولو أنى زعمت أن أصفه حق وصفه كنت كمن يدعى مساحة‌الارض بذرعه . على‌أنه سلمه‌الله وأبقاه مجبول [5] بصفاء قريحته، وزكاء [6] طبيعته ، وتوقدد هائه، وتثقب‌ذكائه [7]، وطبعه‌النقاد ، وذهنه‌الوقاد ، ونفسه‌اليقظان ، وخاطره العجيب‌الشان .

فلما وجدته سلمه‌الله وأبقاه كما يبتغيه [8] الاوداء ، وان كان يتسخط من [فى] [9] قلبه ضعن أو داء ، نزلته منزلة البرء بعدالدنف ، وعانقته‌معانقة اللام والالف، [10] فتعلقت بأهدابه [11] لخصائص‌آدابه ، ونافست فى مصافاته لنفائس صفاته . [12]

۱ ـ نسخ‌كتاب : « محتد » . اصلاح متن با تبديل دال به ذال‌معجمه درست مى نمايد . احتذيت به : اقتديت به فى أموره . (مصباح) احتذى مثال فلان و على مثاله : اقتدى .
۲ ـ أصل : « منضو » . شايد : « منصو » . متن از ك ، ث . و انضوى اليه : مال اليه . و مثله ضوى اليه المسلمون ، ومنه حديث موسى : فمن‌لجأ اليك و انضوى اليك . اى مال اليك وانضم. (مجمع البحرين) . ۳ ـ ضبط هرسه نسخه : «لايتعلقل» . تصحيح به حدس . و شايد : « لايتعقل » .
۴ ـ ضبط نسخ : « الا أذهان الراضية » . تصحيح به ظن و تخمين . و « راضة » جمع رائض .
۵ ـ نسخ : « مجبولا ». تحريف. ۶ ـ نسخ : ذكاء. ۷ ـ نسخ : « وكامه » تحريف. ۸ ـ نسخ : « ينبغيه » . اصلاح به تخمين. ۹ ـ به اقتضاى سياق كلام افزود . ۱۰ ـ ألمقامة ۳۱ و تعرف بالشامية .
۱۱ ـ نسخ : « باهذائه » . فاسد . ۱۲ ـ ألمقامة الثانية و تعرف بالحلوانية .

أری قربه قربی ومغناه غنیةً و رؤیته ریاً ومحیاه لی حیا [۱]

و کان قد یخطر ببالی بیتان یلیقان بحالی

فما راقنی من لاقنی بعد بعده ولا شاقنی من ساقنی لوصاله
ولا لاح لی مذ ند ند لفضله ولا ذوخلال حاز مثل خلاله[۲]

و کنت علی ذلک مسروراً بملاقاته ، ومحبوراً بمواخاته ، و کنت أعد ذلک من أعلی‌المطالب ، وأشرف‌المآرب . وبینا کنت فی‌العیش الاخضر ، والفرحان‌الاکبر ، اذ أرسل امیرالسادة ، ومفخر السیادة الی الجزئین الذین کتباهما [۳] الامامان ـ الفحلان ، والبحران الزاخران ، لاجازة عین أعیان السادات ، و ناظورة [۴] مجالس أرباب السعادات ، فلم یکن ذلک « الا کلمح البصر أو هو أقرب ، » [۵] حتی أدی ـ الرسول الرساله وأعرب ، قال : أمرکم من اشارته[۶] حکم ، وطاعته غنم ، [۷] وها هو ـ السیدالشریف الحسب ، وطاهرالنسب ، ذوالفضائل‌السنیة ، والشمائل البهیة ، عبدالله‌بن السیدالجید ، عبدالحی‌بن علی‌بن أشرف بن محمد بن محمدالحسینی‌رضی‌الله عن آبائه ، أن تکتب نبذاً من‌الافادة ، و أسطراً من‌الاجازة . فلما سمعت ذلک صرت أحیر من ضب ، وأذهل من صب . [۸] فاشتغلت بالاعتذار بلسان‌الاضطرار ، فما زاد ذلک الا غرامه ، وما أکثر الا اوامه . [۹] فلما لم یسعف بالاقالة ، ولاأعفی من‌المقالة ، لبیت دعوته تلبیةالمطیع ، وبذلت فی مطاوعته جهدالمستطیع . [۱۰] فأجزته [و] [۱۱] أنا

۱ ـ ألمقامة الثانیة وتعرف‌بالحلوانیة ، ماقبل بیت چنین است :
فکنت به أجلوهمومی وأجتلی زمانی طلیق الوجه ملتمع الضیا
۲ ـ متن از مقامهٔ سابق مقامات حریری خط عبدالرحیم چاپ تبریز ۱۲۸۲ و خط حاجی آقا چاپ تبریز سال ۱۲۷۳ . نسخ کتاب به این صورت است :
فما راقنی من لاقنی بعد بعده ولا شاقنی من ساقنی بوصاله
ولا لاح لی مذ مد مد بفضله ولا ذوجلال جاء مثل جلاله
۳ ـ خلاف قیاس و از قبیل غنتانی الجرادتان است . ٤ ـ نسخ : « ناطور » تحریف است . مقامهٔ ٦ از مقامات دیده شود . ٥ ـ سورهٔ ألنحل آیهٔ ۷۷ . ٦ ـ أصل : « اشارة » . تغلیط . ۷ ـ رجوع به مقدمهٔ مقامات حریری .
۸ ـ المقامةالخامسة عشر . ۹ ـ ألاوام : العطش . ۱۰ ـ مقدمهٔ مقامات . ۱۱ ـ به اقتضای سیاق کلام افزود .

محمدبن داود الملقب بسیف‌القادسی أن یروی عنی مایحری [۱] فیه الروایة ، بشرط ـ التأمل والدرایة ، ویفتی فی‌الحادثات ، ویجیب فی‌الواقعات ، وأن‌لایتسارع فی‌الجواب ، ویتحری بقدرالوسع ماهو الصواب . وأن [یذکر] [۲] مشایخی [۳] وأساتذتی فی‌الاوقات ـ الشریفة ، والساعات‌اللطیفة ، والکاتب‌الفقیر ، والمحرر الحقیر أیضاً ، وأن یجعل ما وصیته نصب‌العین ، ویتجنب عما یوجب الشین . ولا یخفی علی أحد أن موعظتی ایاه کمثل الذی یضربه العرب :لقد استسعیت یعبوباً ، واستسقیت‌اسکوباً [٤] ، وأعطیت القوس باریها ، وأنزلت الدار بانیها . والحمدلله رب‌العالمین ، حمدالشاکرین ، وصلی‌الله علی خیر خلقه محمد وآله و أصحابه أجمعین . وکان فی التاریخ ، الخامس من شهر رمضان سنة اثنی وعشرین وثمانمائة .

بعد ازملازمت مولانا سیف‌الدین‌قندزی رحمه‌الله متوجه وطن خود می‌گردند که بخدمت والده مشرف شوند ، بعد از طی منازل بسعادت ملاقات والده موفق می‌گردند . پیوسته با درویشانی که دولت ملازمت والد مرشد ایشان دریافته بوده‌اند صحبت می داشته اند فأما خاطر خطیر ایشان را قراری و باطن خبیر شانرا مداری نیافته بود ، و هنوز دل بر استمداد ارشاد مرشد کاملی مکملی می‌گماشته اند . شبی از شبها می بینند که در فضای بانزهی نشسته‌اند ، ناگاه صورت میزانی از نور سفید بغایت خوش آینده در هوا ایستاده ، دل مبارك حضرت میر رحمه‌الله مایل آن میزان می گردد، هر دو قدم خود را در هر دو کفهٔ آن میزان می نهد ، و علاقهٔ آنرا بدست می گیرند ، آن میزان در هوا روان می گردد و ایشان را درسیر آورده عرصهٔ عالم را می گرداند ، و بروادیها و دریاها عبورمی‌افتد . دراثنای سیر بر بسی عجایب و غرایب اطلاع می‌یابند ، شادمانی وخرمی تمام ازذوق آن سیر درباطن ایشان ظاهر می‌شود، درولایت ختلان آن سیر تسکین می‌یابد ، خود را درمزاری برسر کوهی با جماعتی ساکن می‌یابند ، می‌پرسند که: این‌مزار کیست؟ می گویند:مزار خواجه‌قطب‌الدین .

۱ ـ چنین‌است درهر سه نسخه . ۲ ـ به اقتضای مقام افزود . ۳ ـ نسخ‌کتاب : « وان مشایخی » بجای متن . تحریف است ، اصلاح به تخمین . ٤ ـ این مثل در تمام نسخ فاسد و نا مفهوم‌است تصحیح ازمقامهٔ ٦ به استناد دو نسخهٔ مذکور سابق ازمقامات حریری.

چون از آن واقعه باز می‌آیند و بحال ظاهر می پیوندند بخاطرشان می‌رسد که دراثنای مسافرت بولایت ختلان گذری افتاده بود ، می گفتند : اینجا بزرگی هست که ایشان‌را خواجه‌اسحق می گویند، وبه‌ارشاد طالبان مشغولند ، ازغلبهٔ حیرت وشیدایی و بی سامانی در آن سفر ملاقات دولت آن بزرگ میسر نمی گردد ، بعد از مشاهدهٔ این واقعه سلسلهٔ محبت أزلی لطیفهٔ ارادت را در حرکت آورده عزیمت مسافرت بجانب ملک ختلان مصمم می گردد ، بخاطر می رسانند که موجب نص صریح « و شاورهم‌فی‌الامر » [1] با درویش مکاشف واقف امینی‌مشورت نمایند. درویش نصرالدین نامی بوده متصف بصفات مذکوره از جملهٔ درویشان والد مرشد ایشان که در حالت صغر سن مربی ایشان بوده و منکوحهٔ وی رضیع ایشان. ألقصه نیت مسافرت را باوی در میان آورده‌اند. مشارالیه أول در مقام ممانعت گشته ، چون حضرت میر را عزیمت بنوعی روی نموده بوده که تغییرآن ممکن نبوده درویش نصرالدین مذکور فرموده‌اند که: امشب استخاره بنمایم هرچه دیده و شنیده شود باز نموده آید. صباح با بهجت تمام فرمود که :

شعر

مبارک باد این نیت مبارک — همایون باد این فرصت همایون

بعد از آن ، عزیمت جانب ختلان ،مصمم گشته متوجه می گردند ، دراثنای آن توجه این غزل را می فرمایند

غـزل

جذبهٔ عشقم بسوی ملک ختلان می برد — بوی یوسف جانب مصرم شتابان می برد
قاصد عشقش من مشتاق‌را درروز وشب — بربراق تند سرکش گرم وتازان می برد
پیک رحمت هرز مانم مژدهٔ خوش می دهد — برامید وصل یارم شادو خندان می برد
دم بدم آیندهٔ دیگر تقاضا می کند — صبرم ازدل می کشد آرامم ازجان می برد
وقت‌خوش باداصبا راکو بهر وقت‌سحر — دردهجراز سینه های شب‌نشینان می برد
گه بدل ازجانب دلبر خبر می آورد — گه‌خبر ازجان شیدا سوی‌جانان می برد

۱ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۵۹.

قوت رفتارا گرچه‌نیست لیکن‌جذب یار — همچومستان دست‌افشان‌پای‌کوبان می‌برد
ذوالکرم‌شاهی که‌درویشی‌چوعبدالله‌را — جانب‌دولت‌سرای وصل جانان می‌برد

بهر حال متوجه‌می گردند ، بعد از طی منازل ، روز پنجشنبه بین‌العصرین دوازدهم ذی‌الحجهٔ سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه دولت ملازمت و سعادت ملاثمت آن‌آستان که قبلهٔ راستان بوده میسر می گردد. خادم خانقاه مخدوم‌علی الاطلاق ، حضرت خواجه اسحق قدس الله روحه درویش‌یوسف نامی بوده، حضرت میر را به خانقاه درآورده‌اند. بعد از جلوس ، حضرت مخدوم علی‌الاطلاق تشریف شریف ارزانی می فرمایند أنواع ألطاف و اعطاف نموده ، در أثنای مجالست و مجاورت این آیه را قراءت می‌نمایند که: « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم‌سبلنا وان‌الله لمع‌المحسنین. [1] » بعد از آن به لفظ دلنواز و لطف غمگداز این عبارت می‌فرمایند که: « بوقت وبروقت و در وقت آمدند». فی‌الجمله به دولت بیعت مشرف می گردند ، بتاج سعادت وعمامهٔ عنایت سر افراز می فرمایند ، خرقهٔ تبرک پوشانیده شربت قبولیت می نوشانند ،وخلوت خاص خود را بجهت جلوس ایشان اختصاص می‌دهند. بعد ازمناجات بسیار وعرض بیچارگی وانکسار بخلوت در می آیند ، هر روز ایشان‌را ترقی کلی واقع می شده ، و واقعات عجیب غریب روی می نموده ، چون از أربعین ، عشرینی می گذرد بوقت ضحوهٔ کبری واقعهٔ در غایت غرابت و عجوبت روی می نماید ،اما چون در روز ، اجازت عرض واقعه نبوده ، آن روزوقوع این واقعه سانع ذکرگفتن ایشان می گردد، چون شب در می آید عرض واقعه میسر می گردد ، چون تعبیرگره ازخاطر بازمی گشاید از روی جرأت می‌فرمایند که: امروز بسبب تأخیر عرض واقعه ، شرط دوام ذکر نامرعی ماند اگر اجازت فرموده شود بعد ازاین شب و روز که هرگاه واقعه یا مشکلی پیش آید و محل عرض باشد بعرض رسانیده شود. حضرت خواجه قدس‌الله روحه خندان وتبسم‌کنان می‌فرمایند که: شمارا ودرویشان را که بشما اقتدا نمایند اجازت دادیم که بهر محلی که میسر شده باشد مشکلات و صورت واقعات بعرض رسانند. چون أربعین اول به اتمام می‌رسد و خلوتیان به عیدی بیرون می آیند ، بعد ازدوسه روز

۱ ـ آخر سورهٔ ألعنکبوت.

بنشستن أربعین دیگر مأمور می گردند. درشب اول أربعین دوم می‌بینند که : در بوستانی در غایت نزاهت ، به نهضت تمام درسیر و سیاحتند .در أثنای سیر ، عمارت عالی بنظر می‌آید در خاطر ملقی می گردد که حضرت خواجه اسحق در آن عمارتند بجانب آن عمارت متوجه توجه [می] نمایند ، چون به آن عمارت در می آیند حضرت شاه أولیا علی مرتضی را علیه التحیة والثنا می‌بینند نشسته و خواجه اسحق وسه کس دیگر از أولیا پیش ایشان . حضرت میر در پیش ایشان به ملازمت می‌ایستند ، حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرمایند که: ولایت از عبدالله روشن شد. حضرت میر از لذت آواز فرح بخش حضرت أمیر بیخود می گردند ، أما مدت بیخودی معلوم نمی گردد ، بعد از افاقت خود را در ولایت طوس می بینند در عمارتی وسیع و رفیع ، و خلق بسیار در آن عمارتند و همه سر به سجده نهاده‌اند بخاطر می رسد که اینها جماعتی از أنبیا و أولیا اند ، و ایشان را خاصیت تجلی ، فانی و بیهوش ساخته است حیرتی و هیبتی ایشان را مستولی می گردد، در أثنای تحیر حضرت خواجه اسحق حاضر می‌شوند و دست مبارك بر سینهٔ حضرت میر می نهند و می‌فرمایند که: تجلی یدی است. فی الحال ایشان نا چیزمی گردند و می پندارند که مدت هزارسال در آن حال ناچیزند ، چون افاقتی پدید می آید خود را در پیش حضرت مخدوم علی‌الاطلاق خواجه اسحق بملازمت ایستاده می‌بینند ، بر جانب یمین ایشان هفت نوع از أنوار در هفت مرتبه در تجلی آمده ، در مرتبهٔ مقدم نوری بوده بغایت دلکش و براق و سیاه رنگ ، و حضرت خواجه از حضرت میر می‌پرسند که : مرتبهٔ نور ما کدامست ؟ حضرت میر اشارت بنور سیاه می کنند که مقدم أنوار دیگر بوده ، حضرت خواجه تبسم کنان فرموده اند که: ما نگفته‌ایم که: آنجا که ماییم هیچ رنگی نیست؟ ازشنیدن لفظ بی‌رنگ حضرت میر نعرهٔ می‌زند وواقعه‌اش به‌حضور می‌پیوندد. بعد از آن أربعین دوازده أربعین متتابع متوالی می‌نشینند ، ودرآخرأربعین چهارم درصباح روز پنجشنبه چنین مشاهد ایشان می‌شود که حضرت [خواجه در] غرفهٔ ازغرفات قصری آراسته با جماعتی از مقتدایان نشسته اند أما حضرت خواجه به کتابتی مشغولند ،

بی اختیار این معنی در باطن حضرت میر ظاهر می گردد که این کتابت اجازهٔ ایشان است ، چون ازاین واقعه دوروز می گذرد حضرت خواجه ایشان را به خلوت خاص می طلبند وپیش خود می نشانند ، حکایات بسیار بتقریر می‌رسانند . بعداز آن می فرمایند که : امروز بعد از أوراد ، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم حاضر شدند ، غالباً تکلیفات بسیار بشما متوجه شده است ، حضرت میر را به خاطر شریف خطور می کند که مگربه کدخدایی ساختن مأمور خواهند داشت که محل تکلیفات است ، و پیشتر نیز بارها همین معنی صورت تقریر یافته بوده.

ألقصه بعد از آنکه أنواع حقایق از مسایل طریقت وأسرار حقیقت بیان می‌فرمایند ، [می‌فرمایند] که : امروز حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم ما را به تبلیغ بشارتی اشارت نمود و گفت: فرزند عبدالله همچنانکه از ما مجاز است ازشما نیز باید که مجاز باشد . از استماع این خبر حضرت میر بیخبر شده بیهوش می‌افتد. حضرت خواجه أمر می فرماید به بعضی از درویشان که: ویرا بخلوتش برید . می برند ویرا. ألقصه چون أربعینات متوالی متتابعه به اتمام می‌رسد ، روزی که أهالی و موالی آن نواحی و حوالی در مجلس حضرت عالی خواجه حاضر بوده‌اند حضرت خواجه می فرمایند که : فرزند سید عبدالله را امروز مبارکباد دو عید می‌باید گفت ، حضار مجلس برمی‌خیزند همه‌یکبار ، و حضرت میر را مبارکباد می گویند. بعد از آن شیخ زاده لطف‌الله را که امام خانقاه و مقرب درگاه ولایت پناه بوده می‌فرمایند که: صورت اجازتی که کتابت نموده ایم قراءت آن از آغاز تا انجام به آواز خوش و آهنگ دلکش بخوان . ومشارالیه حافظ خوش آوازی بوده ، مومأ الیه برخاسته و چون بلبل خوش الحان درگلشن گلستان بوستان سرای خانقاه ولایت پناه تمامت اجازتی که جهت حضرت میر به دست مبارك خود قلمی فرموده بوده‌اند به أدای بی نظیر و صدای دلپذیر می خوانند ، و بعضی از حضار مجلس نعره زنان جامه ها[1] چاك می‌سازند. چون قریب یکماه ازاین حکایت غریب می گذرد حضرت خواجه حضرت میر را بشهر سنک که یکی از قصبات ولایت ختلان است روان می سازند،

۱ ـ رسم الخط در أصل : جامها .

وخرقهٔ تصرف می‌پوشانند و قندیلی روشن و علمی معلن به‌دست ایشان‌می دهند و می‌فرمایند که: « خذالرایة وامض بها حتی یفتح‌الله علیك [۱] ». مردم آن شهر و ساکنان آن نواحی بیشتر صورت عنان [۲] واستکبار ورزیده از مقام انقیاد و مرتبهٔ اعتقاد لغزیده بوده اند.

ألقصه بر موجب فرموده بجانب شهر منك روان شده‌اند و أعلم علمای‌آن دیار مولاناجمال‌الدین هبةالله که معروف به مولانا خواجه خورد [۳] بوده صورت ضدیت تمام ظاهر می‌ساخته. فی‌الجمله بعد از آنکه بزرگان آن دیار را باحضرت میرمباحثات و منازعات دست می‌دهد آخر به تدریج در باطن مولانا خواجه خورد [۴] مذکور انصافی پدید آمده صورت میلی و محبتی روی می نماید، و رؤیا و منامات ذوق انگیز شوق آمیز مشهود و مکشوف اوگشته تا وقت دررسیده ونور جذبه از مشرق سعادت بر دمیده و جاذبهٔ عنایت گریبان جانش گرفته کشان کشانش به نظر درویشان کشیده‌اند، و درسلك ملك ارادتش منخرط گردانیده. بعد از آن به فرمودهٔ ستودهٔ: «ألناس علی دین ملوکهم» أتباع وأشیاع ایشان و أهالی آن حوالی رغبتها نموده بدولت متابعت و شرف مبایعت مشرف گشته‌اندبعد از آن برقضیهٔ مرضیهٔ «ألعودأحمد» از باطن مبارك حضرت خواجه صورت معاودت و مراجعت بجانب خانقاه معارف پناه دریافته باز گشته‌اند، بعد ازحصول وصول بملازمت، نوازشهای بی‌اندازه ولطفهای تازه فرموده متکلم بدین کلمات مرشدانه شده اند که: سید عبد الله، مارا بجای حضرت قطب صمدانی حقانی سر حلقهٔ أقطاب سبحانی، أمیر سید علی همدانی است. هرچه از آن حضرت بما رسیده همه را ایثار و نثار وقت او نمودیم و می خواستیم که ایشان را بزودی بسوی مملکت با برکت خراسان روان‌سازیم فأما تشریف بردن او در توقیف افتاد تا أمثال درویشان این ولایت را به حضورما در خلوت بنشاند،

---

۱ ـ فتح‌الله علی‌نبیه فتحاً : نصره . ۲ ـ یعنی معارضه . ۳ ـ چنین است در هردو موضع ، یعنی به صورت « خورد ». وجه تلقیب وسبب شهرت بااین لقب معلوم نیست. و «خرد» نیز مقابل «کلان» در بعضی از ألقاب و أسامی أشخاص دیده شده‌است. خواجه کلان قاضی هرات. (حبیب السیر). مولانا کلان زیارتگاهی از زهاد. (نسائم‌المحبة من شمائم الفتوة). ۴ ـ ضبط أصل، عیناً محفوظ.

و کیفیت خلوت نشاندن و تقریر تعبیر واقعات مکاشفان بأدا رسانیدن. تفحص نموده و بخود مشاهد کرده، صورت ارشادش برقانون استادان طریقت وحقیقت مقرر ساند. چون هنگام شهور و أیام بخلوت نشاندن رسیده، درویشان و طالبان و راغبان از أطراف و أکناف آفاق در خانقاه آن مخدوم علی‌الاطلاق جمع گشته اند. و حضرت مرشد به‌استحقاق درشب روزأول خلوت تمامی طالبان‌را فرموده‌اند که: شرایط غسل اسلام به نیت خلوت و عزلت بجای آورند، و درجماعتخانه متوجه قبله درمقابل خلوت خاص نشسته‌حضرت میررا درمحل مواجهه، بجلوس‌مخصوص گردانیده وروی مبارك بجانب جمع درویشان و طالبان آورده و فرموده‌اند که: اسحق پیرشد و باز جوان گشت و آنچه مدتی دلخواه او بود همان گشت، حضرت خدا گواهست وأرواح مقتدایان سلسله آگاه که عبدالله، اسحق است واسحق، عبدالله. هرکس را واقعه و حادثه پیش آید یا مشکلی ازمسایل روی نماید برأی او عرض کنند وأوامر و نواهی او را امتثال نموده در معرض اعتراضی نیایند و لطیفهٔ ارادیه را تربیت فرموده بباطن او استوار دارند.

ألقصه بعد از ارشاد بوصیتها و حکمتها، حضرت میر را فرموده‌اند که: هر خلوتی را به درویشی تعیین نمایند، بعد از تعین درویشان بخلوات معینه، حضرت خواجه بجهت استفتاح واستنجاح مرادات طالبان سورهٔ فاتحه قراءت نموده این دعا خوانده‌اند که: « اللهم ثبتنا علی ارادة مشایخنا العظام و متابعة حبیبك محمد علیه الصلوة والسلام.» و درویشان به نیت أربعین ازسر خلوص نیت به خلوتها درآمده اند، و هرکس را که واقعهٔ پیش می‌آمده به خدمت حضرت میر بتقریر می رسانده وتعبیر دلپذیر می شنیده، أما مولانا بلخی‌علی [۱] که یکی ازسجاهدان صادق و مشاهدان محقق بوده قریب هفده هژده روز از أیام خلوت گذشته که با حضرت [میر] ملاقات ننموده، بعد ازآن شبی آمده وگفته: ملازمت سوقوف اشارت غیبی بود، واقعه تقریر کرده وگفته که: چنین دیده شد که نوری درغایت بیاضیت قوی، آرامش فزای و آسایش نمای، از خلوت شما پرتوی بر سینهٔ کمینه انداخت

---

۱ ـ کذا، و در ص ۲۴۷ س ۲۲ : « علی بلخی ».

ازکثرت ذوق فی الحال به حضور پیوستم و آن نور غایب شد بعد از آن باز وقتی ظاهر شد و بیخودم ساخت و در آن بیخودی سیری‌می کردم ، بکنار دریایی رسیده شد و در آن دیگر کنار دریا سه شخص در نظر آمد ، یکی برخاست‌و بر آب دریابگذشت چون نزدیک آمدخدمت شیخ زین‌الدین ابرهیم‌بود رحمه‌الله‌دستم بگرفت و ازاین دریا بگذرانید و به نزد یک مرشد حقانی حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره و حضرت خواجه اسحق که بردیگر طرف بودند رسانیده بنشاند. حضرت أمیر سید علی همدانی فرمودندکه : هرچه ما می گوییم سید عبدالله همان می گوید. گفتن او گفتن ماست . بعد از آن بحال ظاهر آمدم ، باطن و حواشی را در ذوق متلاشی[1] یافتم. بهر حال حضرت سیر تعبیر واقعهٔ مولانا علی را می کنند و به تربیت طالبان مشغول بوده‌اند و تعبیر واقعه و رفع مشکلات می نموده‌اند. چون روز عید خلوتیان شده حضرت خواجه در حضور موالی و أهالی که از نواحی وحوالی بملازمت عالی جمع آمده بوده‌اند حضرت سیر را چندان تعریف و تحسین کرده‌اند که حضار مجلس از شگفت به شکفت آمده ایشان نیز به حکم :«الناس علی دین ملوکهم» بسی جواهر آفرین سفته اند. و حضرت خواجه رحمه‌الله باز امام خانقاه شیخ زاده حافظ لطف‌الله را فرموده‌اندکه : اجازتی که به ید بیضا خاصیت ، کتابت فرموده بوده‌اند بر حضار مجلس چون بلبل خوش سرای از آغاز تا انجام خوانده اند. و صورت اجازهٔ مذکور اینست که تیمناً نوشته شد :

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بی غایت‌آن فاطر حکیم‌راکه آثار أنوار صبح وجود را از قعر چاه ظلمت‌آباد عدم بر آورد ، و ثنای بی نهایت آن قادرعظیم راکه به مقتضای جود ، شجرهٔ وجود را به بث نفس[2] رحمانی در بر آورد. بدیعی که بدست کازی[3] قدرت ، شکوفهٔ نوع انسان را از أغصان این شجره بر سر آورد. عزیزی که هویت ذات او بواسطهٔ أنوار شموس صفات ، و أسرار نجوم أسما ، از أکمل قلهٔ قاف بشری سر بر آورد.

۱ ـ یعنی مضمحل ، معدوم . ۲ ـ کذا ، وشاید : « به نفث نفس » . ۳ ـ کذا منفصلاً . دستکاری : تزیین ، اصلاح .

کریمی که سوابق کرمش طایران همم أهل عرفان را به أوج فلک أسرار و معانی رسانید. و صلوات بی‌حد ، و درود بی‌عد ، برسربی شجرهٔ ایمان ، وآفتاب عالم عرفان ، بدر فلک أحمار[1] ربانی و گنج حقایق أسرار و معانی ، سید أنبیا و امام أصفیا محمد مصطفی علیه أفضل الصلوات وأکمل التحیات متواتر و متوالی باد .

أما بعد. بدانکه حق سبحانه وتعالی نوع انسان را سعادتی وعده کرده است که آنرا لقاءالله گویند وجمیع‌جانهای طالبان صادق و کاملان محقق از پی‌این‌سعادت پایمال حیرت گشته ، و أکثر خلق ازاین مقصد جز نامی ندانند و حصول این دولت أبدی و سعادت سرمدی محصل نمی گردد مگر به مجاهدهٔ که سورت مشاهده باشد کما قال‌الله تعالی : « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا.»[2] پس فاطر کاینات هر یکی [را] به حسب استعداد عطایی فرموده ، و هر فردی را موافق حال او در مطالعهٔ معارف و معانی أسرار ذات و صفات ألوهیت مرتبهٔ تعیین کرده که:« وما منا الاله مقام معلوم.»[3] لاجرم چون این شکوفهٔ باغ رسالت ، و نوباوهٔ شجرهٔولایت ، مدتی بر قانون جادهٔ طریقت قدم زده ، وسرادق مکاشفه بر سدهٔ قدم زده ، و به تحلیهٔ تجلیاتی که أعلی مقاصد أولیاست حالی و جالی گشته ، بنا بدین معنی این فرزند برگزیده ، و فلذ پسندیده ، السالک الناسک‌الکاشف‌العارف بالله ، والسید الجید ـ المجاهد المشاهد السائر فی‌الله ، قطب أقطاب الهدایة و الولایة ، سید عبدالله ، حقق‌الله سره بحقائق الوصال ، وجعله من‌الذائقین شراب أنسه[4] بالغدو والاصال را اجازت کرده شد تاتوبهٔ تایبان قبول کند ، وطالبان‌را به تلقین ذکر و به توزیع أوقات و به وظایف أذکار و أوراد ترغیب فرماید ، و اگر صادقی را داعیهٔ کار خلوت وعزلت باشد به خلوت بنشاند ، و بر قانون حوصله و قوت قابلیت بتربیت مشغول باشد ، و وقایع را مناسب حال تعبیر نماید ، و هیچ نکته‌را از آداب طریقت‌اهمال جایز ندارد که: من وصل ، وصل بالأدب . أمید ازحضرت عزت جل وعلا اینست که این‌فرزند سعادتمند ، أنبیا و أولیا پسند ، بر جادهٔ مستقیم بوده أرواح مشایخ سلسله قدس‌الله

۱ ـ چنین است در نسخ کتاب ، یعنی با اسقاط نقطه از حروف معجمه . ۲ ـ آخر سورهٔ ألعنکبوت . ۳ ـ سورهٔ ألصافات آیهٔ ۱۶۴ . ۴ ـ نسخ ، فاسد .

أسرارهم سمد و معین او باشند. انه قریب مجیب. والحمدلله وحده ، و السلام علی من اتبع الهدی ، وحررت الاجازة فی یوم الاحد من شهر ربیع الاخر بعد مضی تسع عشر یوماً لسنة خمس و عشرین و ثمانمائة ، وأنا الفقیر الی الله الملک الخلاق ...[1] اسحاق. اللهم ثبتنا علی متابعة حبیبک علیه السلام و أدبنا بآدابه فی کل وقت ومقام واجعلنا من الذین «لاخوف علیهم و لا هم یحزنون»[2] برحمتک یا أرحم الراحمین.

و همچنین در ملازمت خواجه می بوده‌اند و به تربیت ناقصان مشغولی می‌داشته‌اند تا صورت واقعهٔ هایلهٔ شهادت حضرت خواجه قدس سره واقع گشته ، بعد از آن نیز چهار ماه جهت تسکین حوادث و دلجویی أحباب و تقویت أصحاب در ولایت ختلان توقف نموده اند ، و در آن ولا سلطان بایزید نامی حاکم آن ولایت بوده و در کمال اخلاص و اعتقاد بوده نسبت به حضرت میر ، بواسطهٔ خاطر مبارک ایشان دلجویی درویشان می نموده ، و باعث توقیف و تأخیر ایشان می شده بجانب خراسان ، تا آخر که بعضی واقعه‌ها[3] دیده می‌شده خصوصاً والد مرشد خود را مکرر دیده اند که مراجعت به جانب خراسان می‌باید کرد. تا دل بر عزیمت مراجعت استوار شده با جمعی از مریدان و مخلصان متوجه خراسان گشته اند و در راه به هر ولایت و قریه و بلدهٔ که می رسیده‌اند جمعی کثیری در دایرهٔ متابعت و مبایعت در می آمده‌اند تا بولایت طوس نزول اجلال واقع شده . در أوایل جمعی از حساد در مقام افساد بوده‌اند تا آنکه به اندک فرصتی و مهلتی حضرت قادر بی علت علت کلمته بفرمودهٔ ستودهٔ: «انهم یکیدون کیداً ، وأکید کیداً ، فمهل الکافرین أمهلهم رویداً».[4] أساس ناسپاس ایشان را دراستیصال و اندراس آورده وبه‌اندک روزی آن گروه پرستوه‌را چون مشرکان مکه در وادی نامرادی هلاک گردانیده ، وزمرهٔ درویشان راه سلوک مردان مرد صاحب درد را بقدم صدق می‌پیموده‌اند. جمع کثیری درسلوک طریق حق به درجهٔ عالیهٔ ارشاد مشرف گشته به ممالک خود مرخص و مجاز باز گشته‌اند ، و در نواحی و حوالی خراسان بنیاد خوانق و خلوات طرح انداخته‌اند ،

۱ ـ کلمه مشوش ونامفهوم است . ۲ ـ سورهٔ یونس آیهٔ۶۲ و بعضی از سور مبارکه . ۳ ـ رسم الخط نسخ : واقعها . ٤ ـ سورهٔ ألطارق آیهٔ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۷.

و مانند عاشقان جان باز در راه محبت ، مال وجان درباخته‌اند. در ولایت طوس وخبوشان واسفرایین و شقان و رستمدار وسمنان ومازندران و دماوند و روم وآذربایجان درویشان به اجازت آن سرحلقهٔ مرشدان وقت به خلوتها نشسته‌اند ، و عزلتها ورزیده از صراط مستقیم شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی نه‌لغزیده‌اند . اسم بعضی از خلفای خود را حضرت میر قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده‌اند. این کمینه نیز تیمناً و تبرکاً مذکور می سازد .

از آن جمله سرخیل خلفای حضرت میر ، شیخ رشیدالدین محمد بیداوزی[1] قدس سره که سلسله از وی باقی مانده ، حضرت شیخ شاه[2] رحمه‌الله مرید و خلیفهٔ وی بوده‌اند واز وی خلفا مانده ، أکمل خلفای ایشان حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی[3] بوده‌اند قدس الله روحه ، وایشان را خلفای کامل مکمل بوده وألحال نیز هست. امید که سلسلهٔ أهل‌الله و درویشان متشرع تا قیام قیامت باقی وپاینده باشد که قیام عالم با وجود باجود ایشانست .

دیگر از خلفای حضرت میر ، شیخ سعدالدین شقانی رواسی بوده، در زمان حضرت میر بجوار رحمت ایزدی پیوسته . مصراع : هزار رحمت جاوید بر روانش باد

دیگر برادر وی‌شیخ جمال‌الدین یوسف الشقانی الرواسی رحمه‌الله.

دیگر حضرت سید نظام الدین علی رغدی قدس الله سره.

دیگر شیخ شمس‌الدین محمد رغدی رحمه‌الله.

دیگر شیخ عمادالدین یوسف رغدی رحمةالله علیه.

دیگر شیخ نجم‌الدین عبدالغفار قدس الله روحه.

دیگر مولانا شیخ محمد امام راونیزی رحمه‌الله.

دیگر مولانا بدرالدین عبیدالله الکجائی الخطایی[4] رحمه‌الله .

دیگر شیخ محمد بن عبدالمؤمن برز شابادی[5] رحمه‌الله .

۱ ـ متن نسخ چنانست که عیناًتثبیت شده است . ج ۱ ص ٥٤ : «بیدوازی» . به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود . ۲و۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٤ ـ کذا . ٥ ـ رسم‌الخط اصل در هرجا بعینه تثبیت شده است .

دیگر حضرت مخدوم مقدس مطاع أمیر سید أحمد لالهٔ قدس سره که ذکر ایشان گذشت .

دیگر شیخ یعقوب رومی رحمه‌الله که در مدفونین خسرو شاه مذکور شد .

دیگر مولانا علاءالدولهٔ تبادگانی [1] رحمه‌الله .

دیگر درویش علی دماوندی رحمه‌الله.

دیگر أخی کمال‌الدین رستمداری رحمه‌الله .

دیگر مولانا عبدالاحد کردی [2] رحمه‌الله .

دیگر مولانا أحمد جیلانی رحمه‌الله .

دیگر مولانا محمد حسین خوارزمی رحمه‌الله .

دیگر خواجه محمد أمین خوارزمی رحمه‌الله .

دیگر مولانا محمد أمین سمرقندی خوارزمی رحمه‌الله .

دیگر درویش حاجی کشمیری رحمه‌الله .

دیگر مولانا هلال طبسی رحمه‌الله .

دیگر مولانا محیی‌الدین رحمه‌الله .

دیگر مولانا مجدالدین رحمه‌الله .

دیگر برادرش درویش عبدالملک رحمه‌الله .

دیگر خواجه کمال‌الدین نیسابوری رحمه‌الله .

دیگر شیخ مولانا تاج‌الدین علی رحمه‌الله .

مجملا حضرت میر قدس الله سره قریب به پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد ساکن گشته به تربیت سالکان وناسکان [3] و تزکیت مریدان و مخلصان مشغول بوده‌اند ، وهمیشه سلاطین روزگار و خواقین نامدار جبین [4] ارادت وانکسار بر آستان آن‌قطب دایرهٔ أبرار می سوده، آنرا دولت دارین و فخر روزگار خود می‌داشته‌اند ، چنانکه

۱ ـ تبادگان ، قصبه ایست به حدود طوس و معارف از آنجا برخاسته‌اند . (آنندراج)
۲ ـ چنین است در نسخ کتاب ، یعنی به صورت کاف عربی چنانکه رسم قدماست .
۳ ـ نسخ : « ماسکان » . محرف . ۴ ـ نسخ کتاب فاسد .

مشهور است که سلطان أبو سعیدبن سلطان محمدبن میرزا میرانشاه بن أمیر تیمور کورکان [1] وقتی که ملازمت ایشان می‌نمود چند جا زانو می‌زد ، گاه که ایشان به وی خطاب می کردند که : حضرت پادشاه . وی بر سر پا می‌ایستاد تا زمانی که ایشان سخن را به اتمام رسانند ، سایر سلاطین نیز در کمال اخلاص و اعتقاد و تسلیم و انقیاد بودند . تا مشارالیه در شهورسنهٔ اثنی وسبعین و ثمانمائه‌این سرای فانی را گذاشته بعالم بقا رحلت نمود ، رضی‌الله عنه . و در قریهٔ برزشاباد [2] که از آنجا تا مشهد طوس علی مدفونه السلام والتحیة دو فرسنگ است مدفون گشته‌اند . مدفنش محفوف أنوار خداست . [3]

ذکر حضرت مخدوم علی الاطلاق ، مرشد الانفس والافاق ، قطب‌الاولیاء بالاستحقاق ، المقرب المقرب الی حضرة الخلاق ، رکن الطریقة بالحقیقة ، خواجه اسحق قدس‌الله تعالی روحه ، و زاد لنا فتوحه .

وی بسیار بسیار بزرگ و عالی مقدار بوده ، از جملهٔ خلفای کبار حضرت أمیر سید علی همدانی قدس الله سره است، و سلسلهٔ حضرت میر از وی تا این زمان باقی است امید که تا قیام قیامت باقی ماند بحق و حرمت مقتدایان این سلسلهٔ علیه . و حضرت میر را توجه تامی به وی بوده وتعریف وی می کرده چنانکه در خلاصة‌المناقب حضرت مولانا نورالدین جعفر بدخشی [4] قدس سره که أکمل خلفای حضرت أمیر سید علی همدانی قدس الله روحه بوده آورده که: نوبهٔ حضرت میر بر این فقیر کسیر کثیرالتقصیر غضب نمود و فرمود که: آنچه گفتم چرا نکنی ؟ تا ساعةً فساعةً برمزید باشی ، درشمس‌الدین و اسحق نظر کن که چگونه ممتثل فرمانند فلاجرم چنان پیش راه شما را گرفته‌اند که اگر شما پنجاه سال ریاضت کشیدبایشان نرسید . وقتی دیگر فرمود که : شمس الدین سالک بقوت است أما اسحق نیز پهلوان است . و حضرت خواجه اسحق از أولاد أمیر علیشاه ختلانی است که وی نیز مردی بزرگ

۱ ـ لغت کورکان بفتح راء بمعنی داماد در ألقاب و مخاطبات ترك و مغول معمول و بسیار متداول‌است . لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت ، لغت تیمور ج ۲ ص ۳۰۲ دیده شود. ۲ ـ رسم‌الخط درهرجا به صورت متن . ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۴ ـ در تاریخ وفات نورالدین جعفر بدخشی رجوع شود به ح ۱ ص ۱۵۸ ج۱ کتاب .

بوده بحسب ظاهر و باطن. هم در خلاصة‌المناقب مذکور است که مولا[نا] نورالدین‌جعفر رحمه‌الله فرمود که: از حضرت میر قدس سره پرسیدم که: در میان مردم ختلان مشهور است که علیشاه رحمه‌الله حضرت خواجه خضر را دریافته‌است و از حضرت خواجه دین و دنیا و أولاد و أموال طلب‌نموده این نقل مشهور درست باشد یانی؟ حضرت میر فرمودند که: علیشاهیان را حق تعالی سعادتی و برکتی بخشیده است دردین و دنیا. و حضرت خواجه اسحق ریاضات شاقه می‌کشیده، و خدمات لایقه نسبت به حضرت میر به تقدیم می‌رسانده، و در جان و مال نسبت به خادمان‌آن آستان رفیع‌المکان مضایقه نداشته. در وقتی که‌مفسدان و حاسدان غیبت حضرت أمیر نزد أمیر تیمورکرده بوده‌اند حضرت خواجه اسحق همراهی نموده‌اند. و صورت این قضیه باین نوع مسطورو مذکور است که:

حضرت میر چون درختلان ساکن گردیدند أکابر و أشراف آن دیار بشرف ارادت ایشان مشرف شدند، چنان‌غوغا وازدحامی دست‌داد که‌اگر کسی می‌خواست بشرف مجالست و مخالطت وی مشرف گردد تردد بسیار و ملازمت بی‌شمار می‌بایست نمود تا دولت ملاقات میسر گردد. مغویان و مفسدان به أمیر تیمورکورکان عرض کردند که: سیدی درختلان پیدا شده و مرید بی نهایت بهم رسانده و مدعی سلطنت است از جمله خواجه اسحق ختلانی پسر أمیر ارآمشاه [1] مرید وی گشته، چون أمیر ارآمشاه را [1] دخل‌تمام در سلطنت أمیرتیمور بوده اندیشه نموده که ارادت خواجه اسحق باعث سلطنت وی گردد. بهر حال حضرت میر را می برند بنزد أمیر تیمور، خواجه اسحق بشتاب تمام قبل ازورود و وصول حضرت میر به أردوی أمیر تیمور، خود را می‌رساند. و پادشاه ویرا می شناخته، چون خود را بپادشاه می رساند نظر پادشاه که به وی می‌افتد می‌بیند که دستار سیاهی بر سر بسته، ویرا از آن خوش نیامده فرموده که: این مغولک را بزنید رفته‌است مرید شخصی شده است و باعث فتنه گشته. بعد ازآن، پادشاه فرموده که: دستارش از سر برگیرید. خواجه فرموده

١ ـ اصل، چنانست که عیناً در متن تثبیت شده، گویا همنام ارآمشاه‌بن‌قطب‌الدین از فروع ملوک‌غوراست. در نسخهٔ چاپی تاریخ جهان آرا (چاپ طهران ص ١٤٤) نیز نام این یکی بهمین صورت مزبور در متن است یعنی «ارآمشاه». ودرقاموس‌الاعلام (ج٥ ص ٣٦٧٢): «آرامشاه» با الف ممدوده‌صریح.

که: مگر سر من برود این دستار از سر من جدا شود، نمی گذارم که این را از سر من بردارند. أمر شده که: دو هزار اسب تبجاق [1] بدهد تا به وی آسیبی نرسد. خواجه هزار و دویست اسب قبول نموده، ویرا گذاشته‌اند.

مجملاً حضرت میر را به مجلس پادشاه آورده‌اند، واین مشهور بوده که حضرت میر پشت بقبله نمی نشینند، دراین مجلس جای میررا بنوعی تعیین‌نموده‌اند که پشت بقبله نشینند. چون میر درآمدند همانجا نشستند. پادشاه أول خطابی که کردند این بود که: شنیده‌ایم که شما هرگز پشت بقبله نمی نشینید امروز چونست که بر خلاف مقرر واقع شده و پشت بقبله نشستید؟ حضرت میر اندیشه نفرموده فرمودند که: هرکه رو بشما کند بی شک پشتش بقبله خواهد بود. پادشاه‌منفعل گشته‌فرمود که: این چه‌غوغاست که‌بهم‌رساندهٔ؟ حضرت میرفرمودند که: اندیشهٔ شما غلط افتاده، نوبهٔ در خلوت نشسته بودم عروجی واقع شد تمام عالم‌را بر من عرض کردند بمثابهٔ سفره، من قبول نکردم دیدم که سگی لنگی آمد و آنرا در ربود «ألدنیا جیفة وطالبها کلاب». ما روی به آخرت آورده ایم دنیارا طالب نیستیم خاطر جمع دار. أمیر تیمور ازاین کلمات استنباط نمود که عالمگیر خواهد بود، درمقام معذرت در آمده عذر خواهی نمود، و التماس بودن ایشان کرد. قبول نفرمودند، فرمودند که: ازجانب حق جل و علا مأمورم [2] که به کشمیر روم و أهل آن دیار را به اسلام دلالت کنم شاید که به اسلام مشرف گردند، بنا براین روزی چنددرختلان مسکن گزیده‌ام. أمیر تیمور را خیر بادگفته باز متوجه ختلان می گردند.

حضرت خواجه اسحق رحمه‌الله در بسیار از أسفار ملازم رکاب میمنت انتساب حضرت میر قدس الله سره الاقدس بوده از آن جمله درکرهٔ سیوم که حضرت میر از ختلان متوجه کعبهٔ معظمه [3] بوده‌اند شیخ شمس الدین بدخشی و حضرت خواجه‌اسحق ختلانی رحمه‌الله همراه بوده‌اند، رعایت درازگوشی که گاهی حضرت میر بر آن سواری کند بعهدهٔ تعهد خواجه اسحق‌بوده، چون به‌دارالعبادهٔ یزدنزول

١ ـ چنین است در أصل، و حرف أول با تآء. ظاهراً افسادکاتب و صحیح آن «قبچاق» است. که به صورت متن تحریف یافته است. ٢ ـ أصل، فاسد. ٣ ـ أصل: متعظمه.

اجلال واقع شده در مسجدی فرود آمده‌اند. عورتی آمده و دوازده هزار دینار نقره در کیسهٔ کرده بخدمت حضرت میر گذارده و گفته که: اینها نذر است و به اشارهٔ حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم آورده‌ام، لاجرم قبول کرده‌اند. و بعده ازآن صالحه پرسیده‌اند[1] که: آن اشاره چگونه بود؟ گفت این درمها را به نیت حج نگاه داشته بودم و در استعداد آن می کوشیدم که حضرت رسالت پناه را شبی درواقعه دیدم فرمودند که: اینها را نگاه دار که فرزندی از فرزندان ما دراین مسجد فرود خواهد آمد باو بده اینها را. من سؤال کردم که: آن فرزند را چه نام باشد؟ فرمودند که: علی همدانی. و شما را بمن نمودند، که یکسال است من انتظار شما می کشیدم تا بدولت ملاقات شما مشرف شوم، الحمدلله که این دولت میسر گشته‌ام. حضرت میر آنهارا همه بفقرا تقسیم فرمودند.

حضرت شاه نورالدین نعمةالله ولی شنیدند که حضرت میر تشریف آورده‌اند درآن هنگام بیمار بوده‌اند، درویشی‌از درویشان خود را به خدمت ایشان فرستاده‌اند با دستار سر خود، و التماس نموده‌اند که حضرت میر پاتابهٔ خود را ارسال نمایند که ایشان سر پیچ خود کنند و دستار ایشان‌را پاتابهٔ خود سازند. بعد از تواضع بسیار و تعطف بی شمار بفرموده عمل نموده پاتابهٔ خود را جهت ایشان فرستاده‌اند. چون به بغداد رسیده قدم به بادیه نهاده‌اند. خواجه اسحق می‌فرموده‌اند که: دیگر حضرت میر سواری نفرمود، الاغ را به فقیر گذاشته، ویرا درمنزل می‌دیدیم دیگر از أحوال وی با خبر نبودیم، بعد از چند روز به مدینهٔ طیبه علی ساکنها السلام والتحیة رسیدیم. حضرت میر یک روزی فرمودند که: یا اسحق اگر چه دراین سفر خدمت درازگوش ما کردی فأما شیخی ختلان و خراسان و ماوراءالنهر و بسیار از بلاد را بردی، و سلسله‌ات تا روز قیامت باقی خواهد بود.

غرض که حضرت خواجه منظور نظر حضرت میر قدس‌الله تعالی سره بوده‌اند و از آن نظر بجایی رسیده اند که دو سید دانشمند متبحر عدیم‌المثل یکی حضرت

۱ - نسخ کتاب: «پرسیدم». اصلاح به صورت متن به اقتضای سیاق کلام و ظاهراً بی اشکال.

میر سید عبدالله برزشابادی و دیگری حضرت میر سید محمد نوربخش قدس سرهما مرید وی شده اند. وحضرت میر سید عبدالله با آنکه بخدمت بسیار از أعزهٔ روزگار رسیده، نسبت خود را به‌ایشان درست می‌داشته، هرجا که اسم مبارك خود رقم می فرموده‌اند باین نوع قلمی می‌فرموده‌اند که: عبدالله الحسینی‌الاسحاقی. اسم خود را با وجود شرف نسبت حسینیت مذیل به اسحاقی می ساخته‌اند.

درآن روز که حضرت میر سید عبدالله بخدمت حضرت خواجه اسحق رحمهماالله مشرف شده اند چون شب درآمده به نیت متابعت و مبایعت دعای استخاره خوانده متوجه گشته‌اند. چنین دیده‌شده که: از مشهد امام‌الثامن والضامن علی‌بن‌موسی‌الرضا علیهما التحیة والثنا بیرون آمده اند جمعی سواران مبارك روی از پی رسیده‌اند چنین دانسته شده که مهتر ایشان حضرت یحیی پیغمبر است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام، حضرت میر بر ایشان سلام کرده بعد از جواب سلام فرموده‌اند که: با این امام موافقت کن و از این خانه بیرون مرو. چون روز شده با شیخ زاده لطف‌الله و جمعی دیگر [از] درویشان صحبت می‌داشته‌اند در أثنای مفاوضات، همه چنین گفته‌اند که: حضرت مخدوم در وقت خلوت نشاندن درویشان، هرکس رابخلوتی تعیین می‌فرمودند [ومی فرمودند] که: ازولایت طوس درویشی متوجه است چون برسد بخلوت‌خاصه‌اش بنشانیم. درهمان‌روز که حضرت‌میر آنجا رسیده‌اندفرموده‌اند که: این‌آن کس است که اورا انتظار داشتیم‌و بخلوت‌خاصهٔ خوداجلاسش‌خواهیم‌فرمود.

مجملا حضرت خواجه اسحق قدس الله تعالی سره زیاده از پنجاه سال در مقام شیخی و ارشاد بسر برده، به تربیت جمعی کثیر مشغول بوده‌اند، و ازظل تربیت و حمایتش‌خلق بسیار بمرتبهٔ أخیار و أبرار رسیده‌اند. از آن‌جمله حضرت میر سید محمد نوربخش، و شیخ زین الدین ابرهیم مبارك خوانی ختلانی، و مولانا علی بلخی، و مولانا جمال‌الدین هبةالله المعروف بمولانا خواجه خورد[1]، وسید علی شبرغانی[2]، وسید حسن مرغکی، ومیر درویش بدخشانی، وشیخ زاده‌الله، و درویش

۱ - رجوع به ترجمهٔ أمیر سیدعبدالله برزش آبادی (ص ۲۳۶).

۲ - شبرغان نام بلده‌ایست که در میان هرات و بلخ واقع شده است، در آنجا یك نوع انگور سیاه به‌وجود می‌آید‌که به انگور شبرغانی شهرت دارد. (لغت چغتای و ترکی عثمانی ازشیخ سلیمان بخاری).

اختیار یزدی ، و شیخ محمود کامل شیرازی ، که عالم فقیه محدث بوده و بصحبت شیخ عمر طوسی و شیخ شیءالله درگزین و شیخ زین‌الدین خوافی و مولانا محمد مغربی رسیده بوده . و سلطان کشمیری ، و حاجی حسین ختلانی ، و شیخ بهاءالدین کشمیری، وخواهرزادهٔ حضرت‌خواجه‌شیخ عبدالرحیم‌علیشاهی، وشیخ حبیب‌علیشاهی، و شیخ قوام‌الدین پوسنجی ، و شیخ عطا مجذوب ، و فرزند دلبند حضرت خواجه حاجی محمدبن خواجه اسحق علیشاهی ، رحمةالله علیهم أجمعین .

و همیشه آن مخدوم علی‌الاطلاق آرزوی درجهٔ شهادت آفاقی می داشته‌اند و تخم سود این سودا درسویدای دل آگاه می کاشته‌اند و گاه گاه از ملاحظه ومفاوضهٔ بی‌معاوضهٔ ایشان ملازمان را صورت این معنی مشاهده و ملاحظه می گشته . روزی درمجلس جان پرور ، مولانا محمود بلخی رحمه‌الله به اشارت‌با بشارت‌آن مرشد بحق ، رسالهٔ قراءت می نموده و آن رساله به آیات وارده و أحادیث مرویه مسلسل و مدلل بوده قراءتش بدین حدیث نفیس قدسی‌رسیده که : « لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه ، فاذا أحببته عشقته ، واذا عشقته قتلته ، واذا قتلته فعلی دیته ، ومن علی دیته فأنادیته[1] » . فرموده‌اند که : مصداق صدق عشق حقیقی شهادتست ، الحمدلله که مارا بکرات و مرات شهادت أنفسی غیبی واقع شده است ، اگر شهادت آفاقی عینی با آن منضم شود أرباب ظاهر وباطن را دلیل صدق محبت أصلیهٔ أزلیه‌می گردد . ظاهراً ازصورت این حکایت یک ماه هنوز تمام نگذشته بوده که قضیهٔ استدراجیه ، و باعثهٔ امتحانیهٔ سید محمد قاینی المشهور به نوربخش روی نموده، ومفصل‌آن مجمل آنست که :

دروقتی که سید محمد نوربخش در هرات بتحصیل علوم مشغول بوده ، حضرت شیخ ابرهیم ختلانی رحمه‌الله که ازجملهٔ خلفای حضرت خواجه‌اسحق بوده

۱ ـ نسخ کتاب : « احببته » . متن ازسایر مصادر ، بی‌اشکال . به لفظ دیگر نیز آورده‌اند و در طرائق‌ـ الحقائق با این عبارت روایت شده است : « و فی‌الحدیث القدسی : « من طلبنی و جدنی : ومن وجدنی عرفنی ، ومن‌عرفنی أحبنی ، و من‌احبنی عشقنی ، و من عشقنی عشقته ، و من عشقته قتلته ، و من قتلته فعلی دیته ، و من علی دیته فأنا دیته . » (مقدمهٔ کتاب مذکور ص ۲۰۶ چاپ اول)

او نیز درهرات بوده ،وسید محمدرا سودای درویشی درسر ، همیشه گرد درویشان می گشته ، شیخ ابرهیم باوی ملاقات نموده دیده که جوان قابلی‌است وی را بخدمت خواجه اسحق دلالت کرده ، وی متوجه آن صوب شده بخدمت حضرت خواجه مشرف گشته ومرید شده و ریاضات شاقه کشیده و [به] أربعینات متوالی نشسته . شخصی بوده خلیل نام که ارادت تمامی به میرسید محمد داشته ، درواقعه دیده که نوری بخلوت میر محمد نازل شد واز خلوت او بخلوات دیگران بخش شد . این خواب‌را به حضرت خواجه نقل می کنند ،ویرا ملقب به‌سید محمدنوربخش می کنند . چون میر سید عبدالله برزشابادی قدس سره به خدمت خواجه می رسند منظور نظر کیمیا أثر حضرت خواجه می گردند بنوعی که مذکور ومسطور شد ، و رجوع جمیع درویشان خانقاه ولایت پناه به بندگان أمیر سید عبدالله می شود جزئیاً وکلیاً . میر سید محمد واقعهٔ می‌بینند که آن واقعه ظاهرش دلالت بر آن می کرده که وی مهدی است . به خدمت میر سید عبدالله نقل می کنند ، میر سید عبدالله نفی این معنی می‌فرمایند، وی حمل برغرض کرده تنی چند ازیاران‌را بخود متفق ساخته به خدمت خواجه می‌روند وبنوعی عرض می‌نمایند که خواجه اذعان می کنند که وی مهدی است . وأمری نیز واقع بوده که ذکر آن طولی دارد ، آن نیز باعث قبول مهدویت مشارالیه شده خواجه‌را . وخواجه‌را نیز درآن هنگام پیری وهرم دست داده وقوی قوی ضعیف شده بوده ازعهدهٔ کار وبار ومهمات درویشان عاجز بوده به حضرت میر سید عبدالله وا گذاشته بوده . میر سید عبدالله می‌شنوند که خواجه قبول این معنی کرده‌اند به خدمت ایشان رسیده خاطر نشان ایشان می‌فرمایند که این قضیه معنی ندارد وغلط است . خواجه از همداستانی ایشان برمی گردد و أما تخم این سودا درمزرعهٔ قلب آن سیادت مآب نه آن چنان تخم افشانده بوده که به أمثال این نوع منعها ممنوع گردد . تا وقتی که حضرت خواجه میر سید عبدالله‌را بشهر منک

فرستاده‌اند ، حریفان فرصت غنیمت‌دانسته بر سر مخبثه[1] رفته‌اند وخروج نموده‌اند وغوغایی در ختلان وبدخشان وآن حدود می‌اوفتد . این خبر به میرزا شاهرخ می‌رسد که خواجه‌اسحق سیدزادهٔرا مهدی خوانده وپادشاه ساخته و می گویند که : امام است . پادشاه به آنجانب لشکری‌می‌فرستند ، می‌آیند وجنگ‌می کنند . دو پسر خواجه اسحق وقریب به هشتاد تن از صوفیه وجمع دیگر دراین قضیه بقتل می‌رسند ، ومیر سید محمد را گرفته ومقید ومحبوس می‌سازند . بعضی درملازمت میرزا شاهرخ بوده‌اند که با خواجه عداوت قدیمی داشته بوده‌اند بواسطهٔ آبا که‌از أمرا بوده‌اند ، اغوا می‌نمایند که این سید زاده را چندان گناهی نخواهد بود زیرا که پیر وی گفته است که : تو مهدیی ،[2] و اورا براین داشته که خروج کند . تا حکم قتل خواجه صادر می‌شود بحکم « فاذا جاء أجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون »[3] ولشیوع[4] « اذا حلت التقادیر ، ضلت التدابیر »[5] معاملهٔ شهادت‌حضرت خواجهٔ جهان وجهانیان بعد مضی شهر رمضان سنة سبع وعشرین وثمانمائة‌وقوع می‌پذیرد درقبة‌الاسلام بلخ .

در آن وقت سن شریف ایشان نود وشش سال بوده . و در وقت شهادت حضرت‌خواجه‌جمعی ازأکابررا مشاهده افتاده که‌ازآسمان خون‌می‌بارد . و این نشانهٔ شهادت قطب‌الابدال است . معلوم گشته که حضرت‌خواجه‌از أقطاب‌بوده، والله‌أعلم .[6]

ذکر مناقب وفضایل آن عروهٔ وثقی ، شاهباز[7] با پرواز[8] آشیان عنقا[9] ، مرتضی ممالک‌الاسلام ، مقتدی طوایف‌الأنام ، المرشد‌للطالبین فی الطریق السبحانی ، الموصل للمتوجهین الی الجمال الرحمانی ، العارف المعروف بالسیدعلی الهمدانی ، خصه‌الله اللطیف باللطف الصمدانی ، و رزقنا الاستنارة الدائمة من نوره‌الحقانی .

۱ ـ ك ، ث : «برسر محبت» . أصل ، نسخهٔ عکسی عبارت « برسر » محو ، لفظ آخر به شکل«محبث» با حاء مهمله و ثاء مثلثه می‌نماید . اصلاح متن به صورت « مخبثه » بمعنی مفسده از راه حدس است . « و فی‌حدیث الخلوة : أعوذ بك من الخبیث المخبث الشیطان الرجیم ، المراد بالخبیث صاحب‌الخبث فی‌نفسه ، والمخبث : الذی أعوانه خبثآء کمایقال : قوی مقوی ... وأخبث‌الرجل اذا ولد اولاداً خبثآء ....» (مجمع البحرین) . ۲ ـ نسخ : مهدی. ۳ ـ ألاعراف‌آیهٔ ۳۴ ، ألنحل آیهٔ ۶۱. ۴ ـ أصل ، تقریباً : « ولشیوء » . ك ، ث ، « ویشوء » . اصلاح بتخمین ۵ ـ بأمیر المؤمنین علی علیه‌السلام منسوب است. ۶ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۷ ـ أصل ، «شاه باز» منفصلاً . ۸ ـ نسخ : « یا پرواز » ، افسادکاتب . ۹ ـ أصل : « عما » . تحریف است .

مخفی نماند که آنچه در ذکرحضرت میر نوشته می‌شود از رسالهٔ خلاصة‌المناقب مولانا نورالدین جعفر بدخشی نوشته می‌شود که در تذکرهٔ ایشان جمع کرده .

ذکر نسب آن برگزیدهٔ أولاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم .

و هو السید علی بن السید شهاب الدین بن السید محمد بن السید علی بن ـ السید یوسف بن السید محب بن السید محمد بن السید جعفر بن السید عبیدالله ابن السید محمد بن السید علی بن السید حسن بن السید حسین[1] بن‌السید جعفر[2] ابن السید عبیدالله[3] بن السید حسین بن الامام الهمام علی زین‌العابدین بن الامام‌ـ الهمام الشهید بکربلا حسین بن أمیرالمؤمنین علی‌بن أبی‌طالب علیهم‌الصلوة والسلام .

شعر

بآل محمد عرف الصواب   وفی أبیاتهم نزل الکتاب

ای بکمال نسب‌ملك علارا شرف   وی بجمال حسب درصفا را صدف

حضرت میر قدس‌الله سره الاقدس می‌فرموده‌اند که : ازجانب والده به هفتده پشت به حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم نسبم می پیوندد ، ومرا خالی بود ملقب به سید علاءالدین و او از أولیاء الله بود . و بواسطهٔ تربیت او درصغر سن مرا قرآن محفوظ گشت . و درأمور والد خود التفات نمی‌نمودم بدان سبب که او حاکم بود درهمدان وملتفت به سلاطین واعوان[4] . وهمچنین فرموده‌اند که : هزار وچهار صد ولی‌را قدس‌الله أسرارهم دریافته‌ام ، چهارصد تن ازاین‌أولیاء را دریک مجلس درصغر سن دریافته‌ام وسبب اجتماع ایشان این بود که پادشاه دیار مارا داعیهٔ سعادت ملاقات أکابر عراق [و] خراسان پیدا آمد ، و با وزرای نیک‌رای مشورت کرد ، وزرا گفتند که : بی سببی طلب أکابر دین مصلحت نباشد وصورتی ندارد ،

۱ ـ هوالحسین بن جعفر الحجة بن أبی علی عبیدالله الاعرج‌بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین علیهما ـ السلام ، دخل بلخ وأعقب بها و هم ملوك و سادة و نقباء. (عمدة الطالب جلالی ملخصاً) .
۲ ـ و هومن ائمة الزیدیه ، وکان له شیعة یسمونه الحجة .. (مأخذ سابق).
۳ ـ کان فی‌احدی رجلیه نقص ، فلذا سمی الاعرج . (مصدر سابق) . ۴ ـ «عوان» نیز شاید .

بلکه مدرسه وخانقاهی بنا باید فرمود وبعدازاتمام آن بنا، التماس اجتماع باید نمود. پادشاه[را] ازاین‌سخن خوش‌آمد بنای‌آن عمارت‌أمر کرد، چون آن بنا به‌اتمام رسید علما ومشایخ عراق وخراسان را طلب نمود ازبرای اجلاس، والدم وخالم نیز حاضر آمدند درآن مجمع، ومرا با خود حاضر آوردند درآن مجمع الاکابر، پس چهارصد محق محقق [1] بر دست راست پادشاه نشستند وعلمای نامدار عالی مقدار بسیار بر دست چپ پادشاه نشستند و والدم أمیر شهاب‌الدین دست من بگرفت و فاتحه التماس نمود، وجمیع علماء وفقرا که درآن مجلس حاضر بودند ازبرای من فاتحه خواندند. پس دیگر باره التماس نمود که هریک ازفقرا از برای این فرزند حدیثی نقل فرمایند تا از راه تبرک سماع نماید بناءً علیه اول حضرت شیخ علاء‌الدولهٔ سمنانی قدس‌الله روحه برمن حدیث خواند وآخر خواجه قطب‌الدین یحیی نیشابوری [2]. پس چهارصد حدیث با سعادت فاتحهٔ آن أعزه بمن رسید درآن مجمع الاکابر.

شعر

نیک نام اندر شکم باشد سعید چون بیاید دمبدم گردد مزید

و همچنین می‌فرموده‌اند که: سی و چهار ولی مرشد ازأکابر أولیا قدس‌الله تعالی أسرار هم مرا به‌ارشاد طالبان اجازت فرموده‌اند ولیکن باوجود آن اجازات، ملتفت این أمر خطیر نمی شدم تا به‌خدمت بزرگی رسیدم، فرزند خودرا با مقراضی به نزدیک من آورد و التماس نمود که: این فرزندرا به‌مریدی قبول باید فرمود دراجابت این معنی درنگی رفت، بدان سبب که من به‌أسفار اشتغال داشتم وچون مرید قبول کرده می‌شد ساکن بایستی شد وبه ارشاد مشغول گردید. آن بزرگ درغضب شد وفرمود که: «أصرت من قطاع الطریق»؟ پس عذر خواستم وقبول کردم. آن بزرگ فرمود که: یاسید زنهارکه سؤال توبهٔ طریقت قبول کنی، خواه مقیم‌باشی وخواه مسافر. ومن تاکنون آن وصیت‌را نگاه داشته‌ام وان شاء الله نگاه خواهم داشت بالضرورة.

۱ - «محقق محق» نیز شاید. ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

و حضرت میر قدس سره أسمای عظام آن أکابر را که مجازند ازایشان به خط مبارک خود قلمی فرموده‌اند ازبرای مقبلان سرادقات معارف، وآن در ذکر حضرت مولانا نظام‌الدین یحیی غوری [1] قدس سره که یکی‌ازاینها اند ودرسرخاب مدفونند مذکور ومسطور شد اگر خواهند ازآنجا طلب نمایند [2]. وسلسلهٔ خرقهٔ خود را حضرت میر دررسالهٔ فتوت نامه به این نوع آورده‌اند که:

لبست الخرقة المبارکة من ید شیخی واماسی وقدوتی وعمادی، ومن علیه فی‌طریق الفتوة اعتمادی، امام‌المحدثین، قدوةالعارفین، سلطان‌المحققین، سر- [اللّه‌فی] [3] الارضین، نجم‌الحق، والملةوالدین، أبوالمیامن محمدبن محمدالادکانی [4] متع‌الله المسلمین ببرکات أنفاسه الشریفه، وهو صحب شیخ العارفین، شمس‌الحق والدین محمدبن جمال [5]، وهو صحب‌السالک نورالدین سالار، [6] وهو صحب‌الشیخ رضی‌الدین‌علی‌اللالا، [7] وهو صحب‌الشیخ نجم‌الدین أحمدالکبری، [7] وهوصحب‌الشیخ اسمعیل‌القصری، [8] وهو صحب محمدالمانکیل، [9] وهو صحب داود بن محمدالمعروف بخادم‌الفقراء، [10] وهو صحب الشیخ أباالقاسم‌رمضان، [11] وهو صحب‌الشیخ أبایعقوب‌الطبری، وهو صحب‌الشیخ [أبا] عبدالله‌بن عثمان، [12] وهو صحب الشیخ أبا یعقوب‌النهرجوری، [13] وهو صحب‌الشیخ أبا یعقوب‌السوسی، [14] وهو صحب‌الشیخ عبدالواحد ابن زید، [15] وهو صحب‌الشیخ کمیل بن زیاد، [16] وهو صحب أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب، وهو صحب رسول‌الله محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وآله وتبعه أجمعین.

مخفی نماند که حضرت میر قدس‌سره به اشارهٔ خفی حقی که ازجانب شیخش حضرت شیخ محمود مزدقانی صادرشده بوده بسفر درأقطارعالم، واین گوییا در وقتی بوده که ازخدمت أخی علی دوستی باز به صحبت شیخ محمودمزدقانی آمده، خدمت شیخ ایشان‌را به سفر اشارت‌کرده، واین اشاره نتیجهٔ واقعهٔ بوده که حضرت أخی

۱ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ - ج ۱ ص ۱۰۹
۳ - به اقتضای سیاق‌کلام افزود. ٤ ، ٥ ، ٦ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود ۷ - عن‌قریب مذکور خواهد شد. ۸ - ص۹۷ ح۷. ۹ - ص۹۷ ح۸. ۱۰ - ص۹۷ ح ۹ ۱۱ - ص۹۷ ح۱۱ ۱۲ - ص۹۷ ح ۱۳ ۱۳ - ص ۹۷ ح ١٤ ١٤ - ص ۹۷ ح ۱۵ ۱۵ - ص ۹۷ ح١٦ ١٦ - ص ۹۷ ح ۱۷

علی دوستی دیده بوده فرموده که : یا سید دیگهای بسیار دیدم که در جوش است وتو از هر دیگی کفگیری بر می‌داری. گفتم : چگونه باشد ؟ گفت : مبارك است ، چه صورت استفاضه است ازأولیا . پس حضرت شیخ مرا به سفر اشارت فرمود تا ازآن دیگها کفگیرها بردارم وآحاد طلاب با وفاق را که درأطراف دنیا باشد ارشادنمایم . بنابراین سفر بسیار کرده‌اند، چنانکه مشهور است که سه نوبت معمورهٔ عالم را سیر فرموده‌اند ، به آخر در ختلان وبدخشان وکولابه قرارگرفته‌اند. و خلفای نامدار دراین دیار ازظل حمایتش تربیت یافته‌اند ، وأسامی ایشان اینست :

سید زین‌العابدین نیشابوری ، و سید محمد طالقانی ، وشیخ قوام‌الدین بدخشی ، و شیخ شمس الدین ختلانی ، و شیخ محمد شامی ، و خواجه عبدالله بن شیخ رکن الدین شیرازی و بابا کاء شیرازی ، و بشهرامشاه [1] خونسی ، وشیخ محمد خلوی ، و مولانا نورالدین جعفر دستابازاری بدخشی ،و خواجه‌اسحق علیشاهی ختلانی قدس‌الله أسرارهم .

و دیگر أکابر نیز بوده‌اند که أسامی ایشان مذکور نیست . ودر آن وقت که در آنجا ها تشریف داشته‌اند مولانا نورالدین جعفر به خدمت ایشان مشرف شده‌اند بعضی‌ازأحوال ایشان را که از تقریر دلپذیر ایشان[2] فرا گرفته وبرخی[را] که خود مشاهده فرموده جمع ساخته وخلاصةالمناقبش نام کرده ، اینها ازآنجا نوشته می‌شود و بالله التوفیق .

ای دوست در تاریخ سنهٔ ثلاث وسبعین وسبعمائه این فقیررا یعنی نورالدین جعفر ، بخطهٔ مبارك ختلان درقریهٔ علیشاه رحمه‌الله نزول وارتحال حاصل آمد ومدتی درآن قریه متوطن گشتم ، روزی برادرم‌حق گوی [3] رحمه‌الله حاضر آمد و گفت که : درخواب دیده‌ام که قایلی می گفت : چون یك سال بگذرد دوستی از دوستان خدای تعالی بیاید درموضع زمستانی علیشاهیان ، زنهار که صحبت اورا غنیمت دارید .

۱ـ ضبط این‌نام را به تحقیق نمی‌دانم ناسخ باین صورت آورده است . و « شهرام » بکسرشین وسکون هاء نام‌یکی از ملوك هند . وفیات‌الاعیان ترجمهٔ ابوبکر محمدبن یحیی‌بن عبدالله المعروف بصولی‌الشطرنجی دیده شود. ۲ ـ نسخ : « ایشان را » . تحریف است. ۳ ـ رسم‌الخط عیناً تثبیت شد.

امروز یک سال است ازآن تاریخ . مر درآن موضع باید رفت که بینم چه ظاهر می گردد، وچون درآن منزل برفت ودرمنزل أخی حاجی نزول کرد ، دید که درویشی نوروشی با عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کرده است وبشناخت که آن دوست خدای که قایل غیبی ازآن خبر داده این شخص [است] که اورا سید علی همدانی گویند پس بیعت کرد ومرید شد ، وبعدازچندروز حق گوی[1] وأخی حاجی باجناب حضرت میر قدس سره به حجرهٔ این فقیر نزول فرمودند ، و این فقیر حقیر علیل سؤالی کرد ازآن مخدوم بحق ، بسی معانی لطیفه به عبارات شریفه بیان فرمود چنانکه دل این فقیر جذب گشت وآن سؤال این بود که : « یمحوالله ما یشآء ویثبت » [2] چه معنی دارد ؟ جواب فرمود که : یمحوالله الاسباب ویثبت‌القدرة فی قلوب‌العارفین و یمحوالله‌القدرة ویثبت الاسباب فی قلوب‌الغافلین » . ناگاه در أثنای آن جذبهٔ عذب ،خدمت مولانا حاجی با جماعتی حاضر آمدند واز حضرت میر سؤالی کردند ، فرمودند که : ما هنوز مسلمان نشده‌ایم بمعنی این سؤال چگونه رسیم ؟ برخاست و درگنبد علیشاه درآمد ، و ازضحوهٔ کبری تا زمان مسا درآن گنبد می‌بود ، وهوا درغایت سردی می‌بود ، و از رخوت جز پیرهن ومرقعی نپوشیده بود ، وبعدازأدای مغرب به التماس ازآن گنبد به حجرهٔ این فقیر آمدند ، وچون صلوة فجر أدا کرده شد حضرت میر ، أخی حاجی‌را فرمود که : موزهٔ باید خرید . خدمت أخی موزهٔ خوبی حاضر کرد ، حضرت میر فرمودند که : موزهٔ درویشانه باید موزهٔ ارزان بهایی اختیارکرد ، وبجانب منزل جدید که خدمت أخی حاجی در قبجقای عمارت کرده بود برفت وأخی به سعادت صحبت آن حضرت مشرف شد، وسه ماه زمستان درآن منزل اقامت ورزیدند.

وهمچنین مولانا نورالدین جعفر رحمه‌الله نقل می‌فرمایند که : نوبهٔ بهخدمت حضرت میر قدس سره حاضر شدم وجود باجود[3] آن حضرت‌را نور متلالائی دیدم که می‌آمد ، وصورت قالب را نمی‌دیدم پس‌مدهوش گشتم و ندانستم که چگونه بنشینم ، درقفای آن حضرت بنشستم . چون دهشت زایل گشت آن حضرت فرمود که : درپیش‌رو باید نشست ، برخاستند ومصلای[4] شریف خودرا درپیش روی مبارك خود

۱ـ رسم‌الخطبعینه تثبیت شد. ۲ـ سورهٔ‌الرعدآیهٔ۳۹. ۳ـ نسخ : «باوجود» . فاسداست. ٤ ـ اصل : مصلی.

گستردند وفرمودند که : براین مصلی بنشین . این فقیر اندیشهٔ رعایت أدب کرده درنشستن توقف کرد .آن حضرت فرمودند که : أدب درسخن شنیدن است هرچه گویند باید شنید . اجابت کردم وبر مصلی نشستم ناگاه درآن زمان حاجی‌صفی مجنون پیدا شد وبه مجلس آمد ریش تراشیده بود . درآن هنگام ازحضرت میر پرسیدم که : این جماعت را حجتی باشد ؟ فرمود که : باشد ، ولیکن مفید و معتبر نبود زیرا که حق تعالی بعضی ازعوام قلیل‌العلم‌را به عنایت جذبهٔ حقیه سرافرازگرداند ، چون بجای هر حجابی وظلمتی نوری ومرحمتی درباطن خود بینند خواهند که درظاهر نیز تغییری کنند تا ظاهر به باطن موافق گردد ، ولیکن چون علم شریعت نداشتند تا تبدیل بر وفق شرع کنند بنابراین دربدعت افتادند ،بعضی ریش خود را تراشیدند ، وبرخی بروت وابرو را باآن ضم کردند ،وگروهی بینی وگوش و ذکر خودرا سوراخ ودرآنها چیزی گذراندند ، وبعضی‌را موی فتیله شد . وجهال دیگر آن بدعتها را شعار خود ساختند ، آن عزیزان را مؤاخذه نباشد، لیکن این جاهلان مأخوذ باشند زیرا که به‌اختیار قبول کرده‌اند آن بدعت‌را ، ورسوخ یافت ، نعوذ بالله من ذلک الضلال . قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم :« کل بدعة ضلالة الا بدعة فی‌العبادة» . وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم :« کل بدعة ضلالة، وکل عمل لایعمل بسنتی فهو بدعة » .[1]

وهمچنین مولانای مذکور رحمه‌الله فرمودند که: درخاطر داشتم که از حضرت میر قدس سره بپرسم که دعای سیفی از حضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم منقول است ،مصحح است یانه؟ روز بعداز آن برهان‌الدین که خالی‌اللهی[2] است آمد و تقریر کرد که : دی در دامن توزقرغان با حضرت میر ملاقات شد فرمودند که : امشب ترا باما می‌باید بود . بنا بفرمودهٔ آنجناب آن شب درقریهٔ توزقرغان درملازمت آن حضرت بسر برد ، روزش که اجازت خواسته شد بعد از اجازت فرمودند که : نورالدین‌را بگوی که : حرزیمانی که مشهور به‌دعای سیفی است از حضرت

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ در نسخ کتاب به این صورت آمده است. مفهوم نیست.

رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم منقول است باید که بخواند که درخواندن آن خاصیت بسیار وفواید بی‌شمار است . پس دعای سیفی حاصل کردم و می‌خواندم أما حفظ آن موقوف بود ، تا باز به خدمت أمیر کبیر رسیدم واز زبان مبارکش شنیدم آنگاه یاد گرفتم ودر حفظم ماند ، ودر وقت دیگر آن حضرت فرمودند که : این دعا را در هروقت وزمان ، وهر آن و أوان که خوانند فواید کثیر دارد أما بین‌الصبحین أولی و أقوی است . ودر بدخشان روزی خدمت شیخ محمد عرب رحمه‌الله ازآن جناب سؤال فرمود که : من شنودم که :هرکه حرزیمانی را هزاربار بخواند بشرط آنکه درأول و آخر صدقه بدهد جمیع حاجات دینی ودنیوی اورا الله سبحانه وتعالی کفایت نماید ،حضرت میر فرمود که : اگر چهل بار بخواند هم کفایت شود ولیکن مخلصانه باید خواند .

و همچنین مولانای مذکور رحمه الله روایت کرده‌اند که درأیام صحبت کثیرالمنفعت حضرت هدایت منقبت ولایت مرتبت هرچه درخاطرم آمدی آنرا برمن آشکار کردی ،و اگر مصلحت اظهار آن نبودی به اشارت با بشارت تنبیه نمودی. تا روزی در خاطرم آمد که واقعهٔ دست داده است باید سؤال کردن تا چه فرماید . وخدمت خواجه عبدالله بن‌شیخ رکن الدین شیرازی وبرادرم قوام‌الدین ومولانا محمد سرای ایستی رحمهم‌الله نیز درخدمت‌حضوری آن حضرت حاضربودند ،خواستم که ازآن واقعه سؤال کنم به اشارت تنبیه فرمود . ولیکن بلاهت[1] حجاب شده متنبه نشدم و می‌خواستم که بازسؤال کنم دراین هنگام به غضب درآمده فرمودند که : ازاین خانه بیرون رو والا به عصا سرت را بشکنم .وچون خواجه عبدالله رحمه‌الله آن شدت غضب را مشاهده کرد دست مرا بگرفت وبیرون آورد ، واز من سؤال کرد که : تو بزبان چیزی نگفتی که موجب اعراض آن حضرت باشد ، باری بگو که در خاطر چه گذراندی ؟ چون خواستم که در تقریر درآریم آن حضرت آواز داد که : بخانه درآیید . چون باز آمدیم ،فرمود که : ما ازأبلهی این ، گاه‌گاه در تشویشیم .

۱ ـ اصل ، و دو نسخهٔ ك ، ث : « ملامت » . اصلاح متن به‌قرینهٔ لفظ أمیر سید علی که در ذیل حکایت مذکور گردیده ، بی‌اشکال و قطعی است .

خدمت خواجه عبدالله گفت : آن چه بود که ماندانستیم ؟فرمودند که : اورا واقعهٔ ازمقام صفات دست داده است ،و او تصور می کند که او أمر عظیم است ، از برای آنکه کار نکرده‌است وعجایب راه خدای تعالی ندیده .حق تعالی باشد که اورا دست گیرد تا عجایب راه را مشاهده نماید که حرص دارد أما معلول است. وخدمت‌خواجه ازآنجا که وجود مبارکش خلاصهٔ نتایج أهل اخلاص بود فرمودند که : مارا یقین است که دعای حضرت میر مستجاب خواهد بود .چون حضرت میر قدس الله سره غضبوب بودند .خدمت خواجه عبدالله رحمه‌الله روزی در بدخشان این‌فقیررا اشارت فرمودند که از حضرت میر سؤال باید کرد که : سبب غضب ایشان چیست ؟ واین شیوه ظاهراً ازکمل نه نیکوست.

چون نماز خفتن‌أدا کرده شد، برعادت مبارکهٔ هر شب آن حضرت این فقیر را طلب نمود سؤال خواجه در خاطرم آمد وچون درحجرهٔ مسجد به صحبت شریف درآمدم وبه دو زانوی أدب بنشستم آن حضرت پیشتر ازسؤال تبسم نموده فرمودند : اگر چه مارا غضبی می‌باشد أما غضب ما موجب رحمت است برمغضوب علیه ، در أوایل سلوك درهر شب دوشنبه مارا با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحبت خاصی می‌بود ، واز تندی مزاج و شدت غضب خود ملالتی داشتم . حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : ملول مشو که غضب تو رحمت است . بدانکه غضب ما موجب ترقی‌باشد مر طالب‌را . وچون این هدیه‌را به خدمت خواجه رسانیدم خواجه فرمود که : اکنون مرا فرحی حاصل آمد که قیمتش ازعالم افزون است زیرا که غضب او سبب ترقی بود . وسر این‌حال آنست که حضرت میر مجلای جمال وجلال ذات آمده بود ودراین حدیث به آن سر اشارت است . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم :« خیار أمتی أحداؤها[1] الذین اذا غضبوا رجعوا » .[2] یعنی بهترین أمت من تیز طبعانند ،آنها که زود غضب کنند وزود باز آیند .

۱ - ضبط نسخ‌کتاب فاسد .
۲ - از احادیث نبویه است. (شهاب الاخبار قاضی قضاعی نسخهٔ خطی متعلق به مصحح)

ای عزیز هم حضرت میر قدس الله روحه درکتاب ذخیرةالملوك آورده که : هرکه را قوت غضبی در وی مفقود باشد از ریاضت نفس وسلوك راه سعادت محروم ماند ، زیرا که سالك بصیرگاه به تسلط قوت غضبی برقوای شهوانی ،عنان نفس‌را ازمیل شهوات خبیثه باز می کند ، وگاه به‌تسلط قوت شهوانی برغضبی ، سؤرت[1] این قوت‌را می‌شکند. پس به حقیقت این دو قوت دوجناح طالبان است که به اعتدال حرکت آن ،به جناب قرب می‌رسند وبه وسیلت آن ، کمال معرفت کسب می کنند، چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنان تفریط آن هم مذموم است ، ومحمود حد اعتدال است که این قوت منظر اشارت شرع وعقل باشد ،چون درمحل حمیت ، شرع وعقل او را منبعث گرداند منبعث گردد وچون درمحل حلم وعفو ، شرع وعقل تسکین او کند ثوران ناریهٔ او منطفی گردد، والله أعلم .

وهمچنین مولانای مذکور رحمه‌الله آورده است که : حضرت میر قدس‌الله روحه فرمود که : شیخ محیی‌الدین عربی قدس الله سره دربعضی ازمصنفات خود ذکر کرده است که : وقتی هفتاد روز چیزی نخوردم .پس این درویش خود را آزمود به نا خوردن ،صد وهفتاد روز چیزی نخورد ، واگر چیزی خوردن سنت نبودی درباقی عمر این درویش چیزی نخوردی .

و همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند که : وقتی در دیار روم درمسجدی نیت اقامت کرده بودم درفصل زمستان ، وهوابغایت سرد بود ناگاه شبی مرا احتلام شد ونفس ازغسل کردن متکاسل آمد ، پس غیرت کردم وبرخود واجب گردانیدم که تا چهل شب درآب یخ بسته غسل آرم . وسنگ گرانی درآن مسجد بود برداشتم وبر سر آب‌یخ بسته رفتم و به‌آن سنگ یخ را شکستم وغسل آوردم و درآن هنگام از رخوت جز خرقهٔ کهنهٔ نبودم ، و همچنین تا چهل روز هر شب به آن قاعده غسل برآوردم .

وهمچنین حضرت میر فرمودند که : هفت سال پیرهن نپوشیدم‌وازطعام‌جزنان

۱ - نسخ : « صورت » . محرف می‌نماید .

چون [1] چیزی نخوردم بعداز هفت سال بزرگی از بزرگان دین کرتهٔ [2] خوبی و طعام لذیذی آورد والتماس نمود که این را قبول باید کردن که به اشارت با بشارت حضرت مصطفی است. درجواب گفتم که: براین دعوی شاهدی باید. آن بزرگ تبسم نمود وفرمود: چگونه شاهدی باید؟ گفتم: همچنین که مرا نیز اشارت فرمایند. گفت: ترا نیز توجه باید کردن. چون ازاین صحبت فراغ حاصل آمد، توجه کردم حضرت‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم دیدم، تبسم کردند وفرمودند که: آن التماس به اشارت ما بود، بنا بر آن اجابت نمودم.

شعر

خود ولی‌را ولی تواند دید   مصطفی‌را علی تواند دید

و همچنین حضرت میر فرمودند که: در همدان خانقاهی بود در غایت وسعت، أما هنوز به اتمام نرسیده بود، چون شب درآمدی برفتمی وخشت مالیدمی تا نزدیک صبح، و نماز صبح به جماعت می گزاردم. بعد ازسه‌ماه به اتمام رساندم و فقرا درأیام أربعین که فصل شتاست درآن خانقاه جمع شدند.

و همچنین حضرت میر سر سره فرمودند که: وقتی درسفر بودم و می رفتم ناگاه چند سواری رسیدند وملاقات نمودند، ویکی ازآن سواران فرود [آمد] وسر بر قدم این درویش نهاد وبسیار بگریست، پس از او سؤال کردم که: توکیستی؟ گفت: من فلان غلام ترکم بندهٔ شما، که پدرت حضرت أمیر شهاب‌الدین مرا بفلان‌أمیر بخشیده بود. و دویست دینار آورده والتماس نمود که باید قبول کردن چون الحاح بسیار کرد قبول شد، صد دینار را دعوتی ساخته شد ازبهر فقرا که مانده شده بودند ازتعب راه، ومن نیز ازآن دعوت تناول کردم. بعدازآن در واقعه دیدم حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: بعداز ریاضت سالها، حرام نباید خوردن چون بیدار شدم قی آوردم به تکلف. و دیگر بارحضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدم فرمود که: ازکسب خود باید خوردن.

۱ - جای دیگر درصفحات بعد نیز عبارت: «برمیان قرص چون بربسته» آورده، شاید اصطلاح خاص یا لغت محلی است ودرهرحال مفهوم نشد. ۲ - : پیراهن، نیم‌تنه.

گفتم: یارسول‌الله کدام کسب؟ گفت: کلاه دوزی. بعد ازآن واقعه، عزیزی آمد و یگز[1] شانه بافت فتوح آورد. بعدازآن دیگری آمد وانگشتانهٔ آورد، وبعد ازآن دیگری سوزنی آورد، ودیگری مقراضی آورد. پس کلاهی بریدم ودوختم، نیک نیامد چون دیگر ندوخته بودم. پس شرم داشتم که ببازار برم. پس‌ازشهر بیرون بردم ودر خاك دفن کردم و به حجره باز آمدم. چون زمانی بگذشت عزیزی به حجرهٔ این فقیر درآمد، آن کلاه دردست داشت. پرسیدم[2] که: این کلاه را شما دوخته‌اید؟ گفتم: آری. تبسم نمود وگفت: اگر اجازت فرمایید ازراه تبرك این کلاه‌را که شرف دست شما یافته است بر سر خود تاج سازم. گفتم: اجازت است. بعد ازآن قطعهٔ باقیهٔ شانه بافت را چند کلاهی برید ودوخت، مرا بریدن ودوختن تعلیم داد. بعد ازطول صحبت گفتم‌مرا خود یقین‌شد که شما ازأولیاء خدایید. ولیکن بفرمایید که: شمارا که خبرداد از دفن این کلاه؟ آن شخص فرمود که: حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم.

و همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند که: هر ریاضتی که مشایخ سلف کشیده‌اند من همهٔ آنهارا کشیده‌ام اگر أسرار آن ریاضات درمن ظهورکرده باشد یانکرده باشد، امیدوارم که پادشاه عالم‌الاسرار آنهارا ضایع نساخته درتبع باخلاص من ظاهر سازد زیرا که دربعضی صحبتهای خاصهٔ مصطفوی در خاطر آمده بودالتماس کرده شده بود که تبع[3] نیز باید که ازسعادت کبری وفیوضات نامتناهی‌الهی‌بانصیب باشند به یمن همت آن حضرت. آن حضرت نیز صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: «نعم و من اتبعك».

و همچنین حضرت میر فرمود قدس سره که: اگر چه بعد از طعام أدعیه درآن ماده بسیار واقع است اما این دعا جامع است که حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم مرا تعلیم داده است: «اللهم اغفر لصاحب‌الطعام ولا کلیه ولمن کان سبباً فیه. اللهم زد نعمتک علی عبادك ولا تنقصهم بفضلك و جودك وکرمك یا

۱ - اصل، و دو نسخهٔ ك، ث، به صورت متن. یعنی یک‌گز پارچهٔ شانه باف، فتوحاً آورد.
۲ - یعنی از من پرسید. ۳ - نسخ: «تیغ»، تحریف.

أکرم‌الأکرمین ویاأرحم‌الراحمین ». و فرمود که : اگرچه روایت به اسم اشارت آمده است[1] أما حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم مرا این چنین تعلیم داده که ذکر کرده شد .

و همچنین حضرت میر قدس سره وقتی درقریهٔ علیشاه رحمه‌الله بر أصحاب غضب کرد و فرمود که : نام أهل طلب بر خود نهاده‌اید و آنچه ایشان اهتمام نموده‌اند شما استقامت ندارید ، وشمارا شرم نمی‌آید که با این رنگ وبوی درویشی، فرج می‌طلبید بخفتن وخوردن؟ والله که پنجاه سال است که من به اختیار پهلو برزمین ننهاده‌ام وبخواب نرفته‌ام وبااین همه‌محنت ، هنوزخود راازهیچ سگی بهترنمی‌دانم .

سگ‌به‌زکسی باشدکوپیش‌سگ‌کویت — دل را محلی بیند جان را خطری داند
گمراه‌کسی‌باشدکودر همه عمر خود — جز تو دگری بیند جز تودگری‌داند

و خدمت باباکاه شیرازی رحمه‌الله تقریر کرد که : مدتی ازموضعی که مقام ومسکن ومحل مأمن من بود آوازی می شنودم که مرا تعلیم علم می داد ودر مقام تربیت من بود .پس پرسیدم که : این آوازکیست ؟ جواب شنیدم که : این آوازسیدعلی همدانی است . چون به‌ماوراءالنهرآمدم‌آوازهٔ حضرت‌أمیرسیدعلی همدانی‌را شنیدم ، پس قصد زیارتش کرده به خدمتش‌مشرف‌گشتم ودیدم که کمالش را نهایت نیست .و چون سخن گفت ،شناختم که این آواز همان آواز است که من درآن موضع می‌شنودم لاجرم صحبت شریفش گزیدم . چون به‌همت عالی او مرا بهرهٔ ازعلم رسیده بود . واین کمال نیز ازحضرت میر ظاهر وباهر بود که تا دیگری چند قدمی برفتی آن حضرت مسافت کلی قطع کرده بودی ، و در وقت قرآن خواندن تا دیگری به سعی تمام چند کلمه بخواندی آن حضرت بسیاری از قرآن خواندی و این سرعت ازغلبهٔ روحانیت است.

و همچنین مولانای مذکور می‌فرمایند که : ازخدمت خواجه عبدالله رحمه‌الله شنودم که فرمود که : چون حضرت میر قدس‌الله سره‌الاقدس از بدخشان

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

مسافرت نموده به‌جانب ختلان فرمودند، درآن حجرهٔ که آن حضرت می‌بودنددرآمدم دیدم که آن حضرت نشسته‌اند، تأمل کردم که سلام‌بدهم وبپرسم که ازسفرختلان بچه سبب‌توقف واقع شد؟ خواستم که بسخن درآیم که آن صورت ازچشم ما ناپیدا آمد ، من در تحیر افتادم که این چه حال بود ؟

و همچنین این‌فقیر دربعضی أوقات چون درآیینه نظر می کردم صورت روی حضرت میر را درآیینه می‌دیدم وبعدازبسیاری نگریستن روی خودرا می‌دیدم.

شعر

من باتو چنانم ای نگار ختنی — کاندر غلطم که من‌توام‌یاتومنی

ای عزیز بدانکه حقیقت بروزات کمل مشهور است درمیان صوفیه قدس‌الله أسرارهم، درحال حیات وممات. وکمل‌را قوت ظهور درعالم شهادت بعدازانتقال بعالم غیب هست، چه‌ایشان مطلق گشته‌اند ودربرازخ مقید نشده‌اند ودرهنگامی که درعالم شهادت بودند باوجود حجب ظلمانی جسمانی ازعالم غیب واطلاق ممنوع نبودند، ومطلق‌العنان گشته درجمیع عالم‌سیران داشتند. هرگاه که درعالم غیب نیز باشند ازظهور درعالم شهادت یقین است که ممنوع نخواهند بود.وتحقیق بروز آنست که درمقام خود مثل صورت جسد خود ازروحانی صورتی می گذارند بواسطهٔ غلبهٔ روحانیت، ومی‌روند به مقامی که تعلق خاطر باشد ایشان‌را با أهل آن مقام. وحمل این بروزات[1] بر تناسخ نمی‌توان کرد زیراکه تناسخ مخصوص‌به بعضی دون بعضی نیست، واین بروز مخصوص کمل است. وظهور حقیقت محمدی صلی‌الله علیه وآله وسلم در صور مختلفهٔ کمل، مثل ظهور هویت حق است در مظاهر أسما وصفات. و ادراک این معنی جزکشف خاص میسر نیست .

نظم

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد — این خانه پرزاوست ولیکن نه‌ازحلول
دانش همه به‌مذهب‌من هست معرفت — دردین ماجز این نه‌فروعست‌نه‌اصول

۱ ـ نسخ : « بروضات » ، تحریف .

ومرتبهٔ این بروز وظهور به‌حسب‌أوقات وأزمان واستعدادات أهل هرزمان، مختلف می‌باشد ، زیراکه بعثت کامل درخور استعداد زمانه وأهل‌زمانه می‌باید بود، ودر بعضی نشأه آنست که می‌داند که پیش ازاین درکدام مظاهر نموده است، چنانکه کاملی می‌فرماید

شعر

هرمس و یوسف و علی بودم — موسی و عیسی و بسی زینها

و دربعضی نشأه معلوم دارد که درچند مظهر ظهور نموده است ، چنانکه کاملی دیگر باین معنی اشاره کرده است

بیت

درکمال سیر و أطوار وجود — نهصد و هفتاد قالب دیده‌ام

و بعضی دیگر آنست که می‌داند بعد از این درکدام نشأه ظهور خواهدکرد ، و بعضی دیگر آن باشد که نشأت ماضیه و آتیه داند « ولکل درجات »[1] وچون حقیقت همه همان یک حقیقت باشد و در هر نشأت که گوید که آن نشأت دیگرمنم ، راست گفته باشد ، اگرچه درآن‌وقت بواسطهٔ غایت مناسبت واتحاد که بین مظهرین باشد ندانند که درنشأت دیگر است که آن ظهور خواهد بود . وآنچه حکیم سنائی قدس سره فرمود که:

شعر

بخدا گر بزیر چرخ کبود — چو منی هست وبود وخواهد بود

باین معنی‌فرموده است ، چه همان یک حقیقت است که درهر زمان بصورت کامل آن زمان بروز نموده ، وبحقیقت همه یکی‌است. وتمامت أولیا وعرفا نفی تناسخ و اثبات مسألهٔ بروزکرده‌اند، ونزدکسی که ذوق سلیم‌دارد فرق بینهما ظاهر است ، والله أعلم بحقیقة‌الحال.

و همچنین مولانای مذکور رحمه‌الله فرمود که : خدمت مولانا قیام‌الدین که برادر دینی ودوست یقینی است فرمود که: درخواب دیدم که: حضرت میر

۱ ـ الانعام آیهٔ ۱۳۲، الاحقاف آیهٔ ۱۹ .

قدس سره فرمود که: من حق گشته‌ام، وپیش‌ازاین می‌گفتم که : من حقم، ولیکن اکنون نمی‌گویم وخاموش شده‌ام . واین خواب نیز دلالت می‌کند براطلاق مقام حضرت میر، زیراکه حق یکی ازأسماءالله است که اطلاق نکنند الا بروجود مطلق به اصطلاح صوفیه .

هم مولانا قیام‌الدین سلمه‌الله فرمود که : وقت دیگردرخواب دیدم که : حضرت میر فرمود که : هرچند تعین خود را نفی می‌کنم به کلی منتفی نمی‌شود . واین معنی اشارت است به آنکه حکم تعین درهیچ مقامی منتهی‌نگردد . کما قال صلی‌الله علیه وآله وسلم خبراً عن‌الله تعالی: «کنت سمعه وبصره» .[1] ألحدیث. الا به نسبت حال[2] مقام اطلاق من حیث هوهو، که بی‌تعین را بدان حضرت راه است ، وفی عدم تعین را نسبتی بدان درگاه. زیرا که عبارت واشارت نپذیرد الا ازحق تعالی از بهر ترغیب عباد به تقرب آن حضرت. کما قال‌الله تعالی: «شهدالله أنه لااله الاهو والملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط».[3] و بعضی از خواب أول و جملهٔ خواب دوم دلیل هادی بودن حضرت میر است قدس سره، زیراکه درخواب أول فرمود که: حق گشته‌ام ولیکن نمی‌گویم اکنون که حق گشته‌ام ، اگرچه پیش‌ازاین گفته‌ام یعنی درحال سلوک وغلبات حال. ودرخواب دوم اشارت است به رعایت آداب شرعیه مع تحققه فی نفی تعینه من حیث ان وجود تعینه مشهود له أنه عین‌الوجود‌المطلق. عرفه من هوأهله .

ای دوست قدر این کلام را نداند الا سالک راه خدای. و به یقین بباید دانستن که بعضی ازأصحاب حضرت میر قدس‌الله سره به‌عین کشف، نورجمال ولایت آن حضرت را دیدند و از ادراک کنه کمال آن حضرت عاجز شدند وبه تعجب آمدند ، و بعضی را آن معنی در مرآت رؤیای‌صالحه جمال نمود ، و بعضی ازراه صدق از أنفاس شریفهٔ آن حضرت هدایت یافتند. وآن حضرت نوبهٔ درحالت غیرت فرمودند که : علاءالدین حصاری اگرچه خاطر صاف کرده است أما هنوز از خود

۱ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ـ کذا مجروراً فی‌الاصل . ۳ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۸.

بیرون نیامده است بلکه در دید به طفلان ما محتاج است، وعلی همدانی نه تنها درزمین درویش است بلکه هر که درویش است درزمین درویش است ودرآسمان درویش است با آنکه ازهمه چیز مبرا ، درویش است. واین سخن نیز دلالت می کند بربیان گذشته زیرا که از لاهوت خبرداد به درویشی خود ، وآن رتبه دست ندهد الا بعد از عبور از تجلیات جلال وجمال.

حضرت مولانا نورالدین جعفر قدس سره می‌فرماید که : مرا وقتی حالی روی نمود ، درآن حال ازحضرت أمیرالمؤمنین علی علیه السلام شنودم که فرمود : چون افاضه واستفاضه به کمال رسد از حضرت جمال وجلال فارغ آیی

رباعیه

درویش نه اینست ونه آنست ونه اوست | برنقش طراز او نه پشت است ونه روست
خطی است میان ظلمت ونور بهم | کورا نه سر وپای ونه رنگست ونه بوست

وحضرت میر قدس الله سره در واردات فرموده است که : خازنان قضا چون سفرهٔ عطا بازکردند لایق هر واردی نوالهٔ ازآن سازکردند، خرقانی را از آن خوان دردی رسید که بقای آن با بقای خدا است، همدانی گنجی یافت که از أفهام و عقول مبرا است. ظهور سطوت جلال جمال ، حاجب کمال شیخ خرقانی شده ، بروز لطایف جمال جلال جابرکسر درویش همدانی گشت.

ای عزیز تقریر وتحریر این نوع کلمات از أهل الله نه پنداری که به طریق کبر وعجب باشد ، بلکه حاصل بدین نوع کلمات ، غلبهٔ حال ، وظهور غیرتی، ورعایت منزلتی، و تحدث نعمتی، وتأیید عقیدتی باشد. چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « أنا سید ولد آدم ولا فخر »[1] و« کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین » . وحضرت شاه أولیا علی مرتضی علیه وعلی آله صلوات الله الملک الاعلی فرمود: « سلونی عما دون العرش »[2]. وحضرت نبوی منزلت خاتم مرتبت صلی الله

۱ ـ أنا سید ولد آدم ولافخر ، و آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة ولافخر . (مصباح الهدایة تصحیح آقای همائی ص ۴۳)

۲ ـ وأیضاً : سلونی عن طرق السموات فانی أعرف به من طرق الارض (مأخذ سابق ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶)

علیه وآله وسلم أصحاب خودرا درروی ایشان مدح گفته است، باآنکه قرآن نازل است که : « فلا تزکوا أنفسکم »[1] و درحدیث وارد است که : « احثوا التراب فی وجوه المداحین »[2] فلاجرم این وجوه مذکوره مشروع باشد . قال الله :« واما بنعمة ربک فحدث »[3] وقال صلی الله علیه وآله وسلم : « ان الله تعالی اذا أنعم علی عبد احب أن یری آثار نعمته علیه ».

شعر

با دلم گفتم که ای بسیارگوی | چند گویی تن زن وأسرار جوی
گفت غرق آتشم عیبم مکن | می بسوزم گر نمی گویم سخن

همچنین مولانای مذکور قدس سره روایت می کند که حضرت میر قدس الله سره الاقدس فرمود که : حضرت خواجه خضر علیه السلام دیده شد که دریک کرانهٔ محیط کدخدایی اختیار فرموده بود و عروسی خواسته و فرزنداورا شده و عروس وفرزندان هیچ یک نمی دانند که کدخدا ی[4] خانهٔ ایشان حضرت خواجه خضراست.

وهمچنین حضرت [میر] فرمودند که : حضرت خواجه خضر وقتی در سفری گفت : یا سید بر آن بلندی بر آی ، تا أعجوبه ببینی . چون بفرموده عمل نمودم دیدم کور پلنگی در پس سنگی درکمال عجز و بی نوایی افتاده دراین حال کلنگی آمد و شرحهٔ آورد و در دهان آن پلنگ نهاد و برفت.

نظم

خدای ار بحکمت ببندد دری | گشاید بفضل وکرم دیگری

رباعیه

ای آنکه همیشه روزیت[5] منظور است | از غیر خدا اگر بجویی دور است
رزاق حقیقی همه را رزق دهد | گر شیر درنده ور پلنگ کور است

۱ ـ النجم آیهٔ ۳۲. ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ ألضحی ، آیهٔ ۱۱ .

۴ ـ نسخ : کدخدایی . ۵ ـ نسخ کتاب : « روزنت » ، تحریف است .

همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند : وقتی در سفری در منزلی نزول حاصل آمد ، آنجا حجرهٔ دیده شد مقفل. گفتم : در این‌حجره باز کنید. سکان آن منزل گفتند: طرفه حالی است هر که دراین حجره شب‌می‌باشد صباح اورامرده‌می‌یابند. فقیر التماس نمودم که : این در را می‌باید گشود، بعد از الحاح بسیار قبول نمودند و در آن حجره را گشودند، چون درآمدم و بودم پارهٔ از شب بگذشت درگشاده شد وکنیزکی درآمد شمعی در دست و درعقب آن کنیزك زنی درکمال حسن درآمد وبنشست و بتدریج سوی من می آمد تا میان من و او قدر ذراعی ماند بلکه کمتر ، و سرا از حرکت او غیرت شد ، و حدت وحمیت. بسوی او نظر کردم پس‌وجودش منتشرگشت مثل ارزن که بر زمین پاشیده شود نا پدیدگشتند. صباح أهل آن منزل چون مرا بسلامت دیدند تعجب نمودند و در دست و پای من افتادند ، ایشان را بدرود کرده متوجه سفرگشتم. این نوع تصرف از جنس جن می باشد، والله‌أعلم.

و همچنین حضرت میر فرمودند که : وقتی درکشتی نشسته بودم با جمعی کثیر ناگاه کشتی بشکست و من بر تخته پارهٔ ماندم چند روزی در دریا برفتم چون نجات یافتم سه ماه بایست رفتن تا به آبدانی رسند[1] که‌آنجا طعام و شراب باشد.

و همچنین فرمودندکه : وقتی ضرورتی بود در سفر بیست و چهار فرسنگ مسافت قطع شد بلاطعام وشراب.

وهمچنین فرمودند که : وقتی بزیارتی[2] قدمگاه أبوالبشر آدم صفی علی نبینا وعلیه‌السلام به سرندیب می‌رفتم سه روز در میان آب و دیوچه بایست رفتن ، و در هر اندك مسافتی پای را بچوب بایستی تراشیدن ودیوچه‌را از پای‌دور انداختن ، و از برای شب بودن سمجها[3] کنده‌اند درجایهایی که اندك خشکی باشد. و چون به قدمگاه شریف آدم علیه‌السلام رسیدم زنجیری درازی ازآهن دیدم که ازقلهٔ صخرهٔ عالیه آویخته است، پس ازدلیل پرسیدم که باین زنجیرآهنین[4] بالا برمی‌بایدآمدن؟

۱ ـ ك ، ث « آبادانی رسیدن » . استحسان و تحریف است . ۲ ـ کذا .
۳ ـ سمج و سمجه : زیرزمین ، سردابه به زیرزمین . با جیم فارسی نیز .
٤ ـ نسخ : « مابین » . اصلاح متن از راه حدس .

گفت : آری. پس دست زدم و آن زنجیر را گرفتم و برآمدم و سه روز بالای آن صخره بودم. قدم مبارك حضرت آدم علی نبینا و علیه‌السلام در سنگ نشسته و جای آن مانده. جای یک قدم را ازاینجا بریده‌اند و بدیار دیگر برده، آنرا نیز زیارت کرده‌ام .

شعر

سالها سجدهٔ صاحب‌نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

وهمچنین مولانای‌مذکور رحمه‌الله روایت‌فرمود که : حضرت میر قدس‌الله روحه فرمودند که: کرات به حج رفته‌ام بهرکیفیتی که قضا و قدر برده است. وقتی قدم در بادیه به توکل نهادم بموافقت حاجیان و بیست‌وهشت روز بی‌آب نان برفتم که نفس هیچ میلی بخوردن و آشامیدن نداشت بعد ازاین‌مدت مذکورمیل به أکل و شرب شد ، و ازجنس مأکول هیچ چیز نبود و ازدینارو درهم نیز بهیچ‌چیز راهبر نبودم که با آن طعامی بگیرم و نفس را سیر سازم . کاسه پارهٔ بدست آوردم و بچند خیمه برفتم ناگاه بخیمهٔ عزیزی رسیدم که التماس همراهی و رعایت نموده بود وآنرا قبول نکرده بودم لاجرم نفس شرمنده شد آن کاسه پاره را بر زمین زدم ودرگوشهٔ رفتم و مراقب شدم[1] و غیبت جستم. چون از آن بازآمدم قافله رفته بود بالضروره درعقب قافله رفتم بچاهی رسیدم و چیزی نداشتم که با آن ، آب ازچاه بیرون آرم خود را درچاه انداختم وآب خوردم و زمانی درچاه توقف کردم چه چاه بلند بود و بیرون آمدن اشکالی داشت ، ناگاه دیدم که شخصی برسر چاه آمد و تبسم نمود و دستار ازسر خود برداشت و یک سر دستار بطرف من فروگذاشت ، من آنرا گرفته از چاه برآمدم ، و چون خواستم که ازوی بپرسم که توکیستی ؟ او نا بدید شد . من برفتم و به قافله رسیدم ، أهل قافله تعجب نمودندکه چگونه از شر أعراب به سلامت ماندی ؟ چون در میان قافله معروف شدم بیشتر وقت ازقافله جدا می رفتم و شب در میان قافله نمی بودم‌اگر چه شدت خوف بود از أعراب.

۱ ـ نسخ : شد .

و همچنین حضرت میر قدس الله روحه الاطهر فرمودند که: بسی ابتلا وخطر بما رسید در سفر و حضر، بعضی از آن، بسبب فقها و علماء و بعضی بواسطهٔ ملوك و أمرا. فأما آنها اگر چه بصورت بلا و ابتلا می‌نمود، بمعنی محض خیر و عطا بود. و دراین معنی هم خود گویند:

شعر

دلی را کز غم عشقش سر مویی خبر باشد
ز تشریف بلای دوست بروی صد أثر باشد
هران کزغمزهٔ مستش چوزلف اوپریشان شد
زنام‌وننگ و کفرودین [همانا][1] بی‌خبر باشد
گدایی را که با سلطان بی همتا بود سودا
دلش پیوسته‌ریش وعیش‌تلخ ودیده تر باشد
علی گوهر کسی سازد که او از سر قدم یابد
کی افتدگوهر معنی ترا گر قدر سر باشد

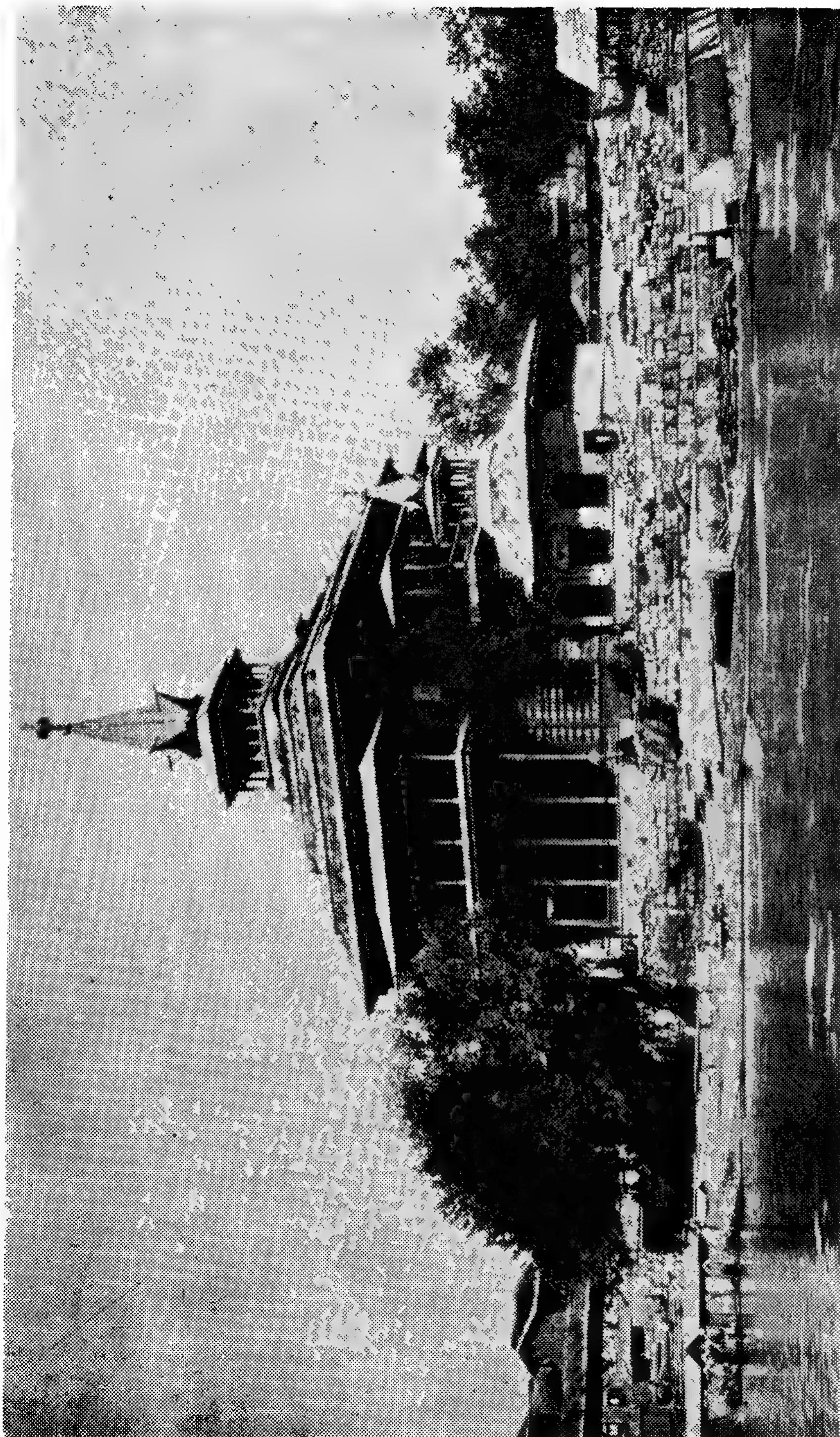
وفتنهٔ علما اگر چه بسیار است اما از آن فتنه‌ها[2] یکی این بود که وقتی مرا زهر دادند، و حق تعالی از هلاك نگاه داشت. و باعث بر این فتنه این بود که در بعضی دیار با بعضی از جهال که به صورت علما خود را باعوام کالانعام نموده بودند در مجلسی نشسته بودم، چند کلمه از قول حق گفته‌شد، بعضی از ایشان را از آن کلمات ناخوش آمده با همدیگر گفته‌اند که: اگر این نوع سخنان را دیگر مردم از این سید بشنوند از ما عقیده بردارند، پس تدبیری باید کردن که این سید دفع گردد یا به حیات یا به ممات. و بعد از مشورت اتفاق کرده‌اند که ویرا زهربا‌ید دادن. پس دعوتی ساختند و مرا طلب داشتند اجابت نموده برفتم ودر راه با ولیی از أولیاءالله ملاقات افتاد، آن بزرگوار چند دانه حب‌الملوك در دهان من نهاد وگفت: بخور که در خوردن این حکمتی است. چون به آن مجلس رسیدم أهل آن مجلس تعظیم و تکریم نمودند، و در قدحی شربت آوردند و بمن دادند چون

۱ - به تخمین افزود. ۲ - رسم الخط اصل: فتنها

خوردم معلوم شد که در آن شربت زهر بوده است. فی الفور از آن مجلس برخاستم مسارعت نموده به حجرهٔ خود رسیدم، قی و اسهال قوی روی نمود و زهر مندفع گردید. بعد از آن از صحبت علمای بی دیانت احتراز نمودم هر چند ایشان در تهمت و غیبت کوشیدند. همیشه بلا و عنا جهت أنبیا و أولیا مهیا بوده. و حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات‌الله از این معنی خبر داده که: «ان أشد البلاء علی الانبیاء، ثم علی الاولیاء، ثم الامثل فالامثل».[1]

بهرحال أوقات عمر شریف در ریاضت و مجاهده و سیر و سفر و قطع منازل بسر برده‌اند و در آخر در حدود ختلان[2] وبدخشان[3] رحل اقامت انداخته بوده، تا در ماه ذی‌قعده سنهٔ ست و ثمانین و سبعمائه حضرت میر از ولایت نپری[4] به نیت سفر حجاز بیرون آمده چون در حدود ملك خضر شاه رسیده‌اند، خدمت ملك خضر شاه التماس نموده‌اند که: حضرت میر می باید که‌چند روزی اینجا تشریف‌بدارند تا از منبع فواید افادت و افاضت حضرت قدسی منزلت قدوسی مرتبت فایدهٔ حاصل آید. حضرت أمیر قدس‌الله سره قبول می‌فرمایند. چون ماه ذی‌الحجه در می آید با درویشان بهم نیت صمت و عزلت اختیار می نمایند، در همان روز بعد از نماز پیشین حضرت أمیر را ملالتی روی می نماید و تا پنج روز کشیده. دراین پنج روز هیچ چیز از طعام دنیا تناول نمی‌فرماید مگردر روز آخر چند کرت آب می خورند. و چون شب چهار شنبه ششم ماه ذی الحجه می شود وقت نماز خفتن أصحاب را طلب می فرمایند و نصیحت فرموده، وصیت می فرمایند که: همیشه با حق باشید در خلا و ملا و درسرا و ضرا و بر ملازمت أوراد و أوقات ثابت قدم باشید، و خاطر با ما دارید، و مارا بحل کنید، و تا یکسال اگر در وفا داری ثابت قدم گشته نزد

۱ - و در مصباح الهدایة بااین لفظ: «نحن معاشر الانبیاء أکثر بلاءً ثم‌الاولیآء ثم الأمثل فالامثل».
۲ - از بلاد ماورآء النهر نزدیك به سمرقند و در نسبت ختلی است. (قاموس الاعلام). ختل ولایتی است از بدخشان و ختلان نیز گویند و بعضی برآنندکه ولایتی است بـه ترکستان نزدیك به بلخ. در فرهنگ آنندراج به لغت ختلان و ختلی مراجعه شود.
۳ - میان ترکستان وهند و چین و در انتهای شرق شمالی افغان افتاده است. (قاموس الاعلام).
۴ - أصل، نسخهٔ عکسی، ث، به صورت: «نپری» کمافی المتن. ك، «نمپری». مفهوم نشد.



خانگاه أمیر سید علی همدانی درسرینا گار (SRINAGAR)

مشهد ما مجاور باشید و اوراد بخوانید دور نمی‌نماید .اگر این نصیحت قبول کنید به سعادت دنیا و آخرت برسید واگر بر غیر این عمل نمایید شمادانید . و بعداز آن فرمودند که: بروید خیر باد شمارا ، نماز بگزارید. پس أصحاب بیرون آمدند و آنچه فرموده بودند بجای آوردند و به وظیفهٔ عبادت مشغول بودند ، و شنوده می‌آمد که بر زبان مبارکش این أذکار جاری بود که : یاالله یا حبیب. تا نیم شب . و بعده بحکم الهی از مضیق عالم فانی به فضای سرای باقی رحلت نمودند. اناالله و انا الیه راجعون ، الحکم لله العلی الکبیر.

العربیة

ان یوم الفراق أحرق قلبی   أحرق الله قلب یوم فراق
لو وجدنا الی الفراق سبیلاً   لأذقنا الفراق طعم فراق

و در آن حال همه اخوان با دیدهٔ گریان و جگر بریان و دل پریشان حیران گشته می نالیدند و بزبان حال باهمدیگر می گفتند

بیت

آنکس داند حال دل مسکینم   کورا هم ازاین گونه فراقی بوده

و در تاریخ وفات ایشان این دو بیت از مولانا محمد سرای انسی است

شعر

چو شد ازگاه أحمد خاتم دین   ز هجرت هفتصد وست وثمانین
برفت از عالم فانی به باقی   أمیر هر دو عالم آل یاسین

و این رباعی نیز در تاریخ وفات ایشان است اگرچه در چند روزی تخلف دارد

رباعی

سلطان بحق محقق حقانی
کار خرد از کمال او حیرانی
تاریخ وفات اوست نام و لقبش
یعنی « همدانی وعلی ثانی » (۷۸۷)

مخفی نماند که أحوال أولیا در زمان نزع مختلف باشد و بر بعضی در آن وقت هیبت غالب شود ، و بربعضی رجا ، و بر بعضی در آن زمان چیزی کشف شود که موجب ثقت باشد. حسن بن علی علیهما السلام در آن زمان بگریست. و بلال گفت : واطرباه ، در جواب زوجهٔ خود که گفته بود : واحزناه . و عبدالله بن المبارك در آن وقت چشم بگشاد و بخندید .

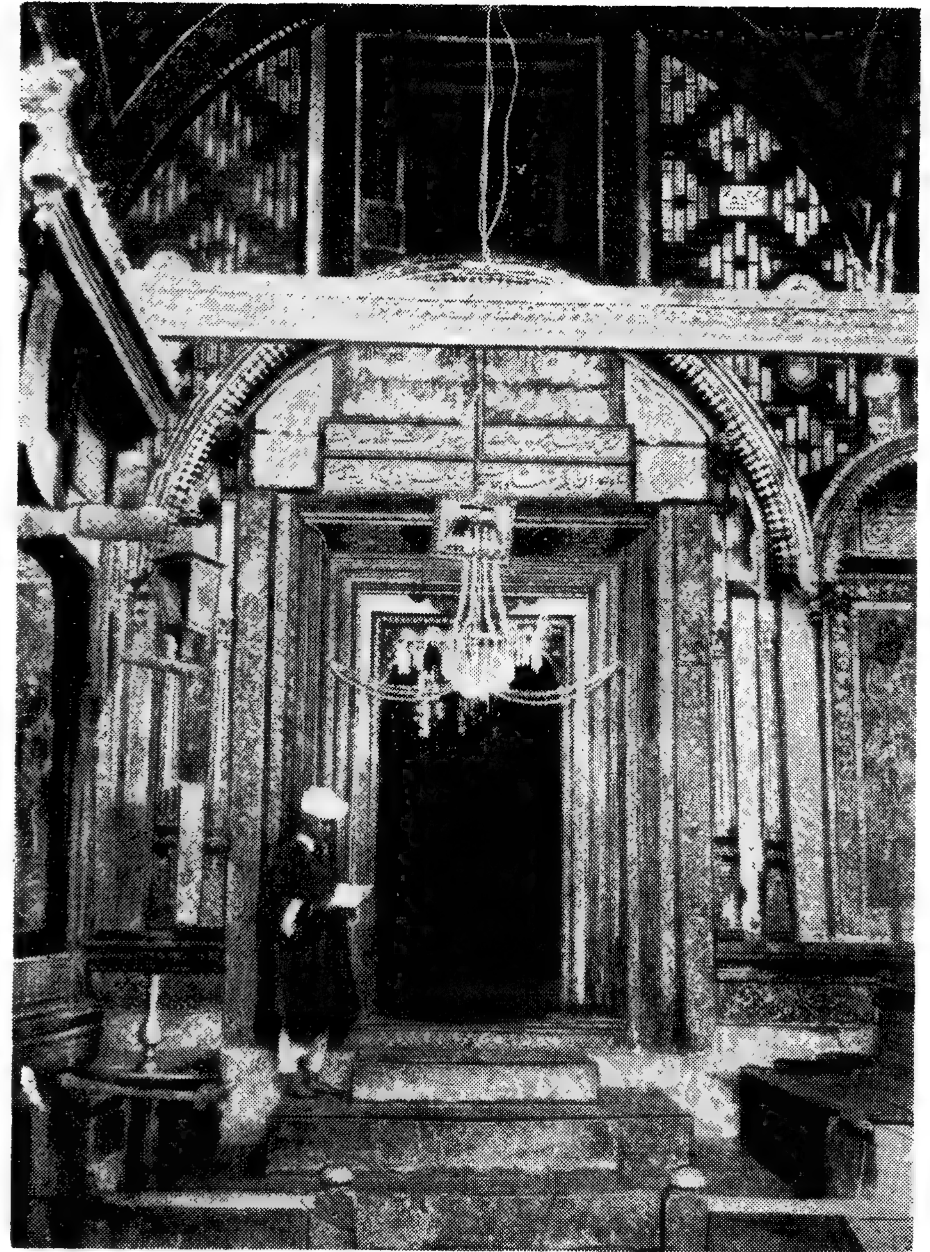
حضرت شیخ روزبهان بقلی سر سره العزیز فرموده است که : خدای را برگزیدگانند که در هر روزی هزارهزار تجلس[1] نثار ایشان فرماید که نزدیک بود که بگدازند از سبحات جلال‌الله تعالی لاجرم چنان لطیف شوند که در وقت رحیل ازدار فنا بدار بقا أرواح ایشان أشباح را جذب کنند بسوی جنات نعیم ونعیم‌مقیم واز تعب موت طبیعی خلاصی یابند چنانکه حضرت شاه أولیا علی‌مرتضی علیه‌التحیة والثنا در آن وقت فرمودند که : فزت و رب الکعبة .

بیت

ازاین دارفنا چون رخت بربندند این مردم
بود نزل قدسهاشان در اول جنت أعلی

بعد از شش ماه تابوت منور مقدس‌آن حضرت را اراده نموده‌اند که به ختلان آورده در خانقاه مبارك مدفون سازند. بعضی مانع این معنی‌بوده‌اند ،چه عالم بشریت است چون روح از کالبد مفارقت نمود شاید بدن را حالتی که سایر ابدان را عارض می گردد از رایحهٔ کریهه و دیگر چیزها واقع‌شده باشد. آخر بعضی فرموده‌اند که : چون این چنین باشد ؟ که حضرت سید قدس سره دوازده ساله بوده‌اند که قدم در راه سلوك خدا نهاده اند و تا وقتی که از این دار فنا به دار بقا رحلت نموده‌اند سن مبارك ایشان هفتاد و سه سال بوده است در این مدت یکدم و یکقدم بی‌رضای خدای تعالی بسر نبرده و جمع کثیری از طالبان و راغبان راه‌حق به یمن ارشادآن قدوهٔ أوتاد بدرجهٔ عالیهٔ « والذین اوتواالعلم‌درجات»[2] رسیده‌اند ،

۱ - اصل ،کمافی المتن . ك ، ث : « تجلیس » . مشکوك است . ۲ - المجادلة آیهٔ ۱۱ .



مدخل خانگاه أمیر سید علی همدانی درشهر سرینا گار ، علی مانقل

هرگاه چنین باشد هیچ رایحهٔ کریههٔ ظاهر نخواهد گردید . بهر حال چون تابوت شریف آن مخدوم کبرای عالم‌را برمی‌دارند بوی مشک از فراز آن نمایان می گردد . و چون چنین نباشد ؟ نقل است که : حضرت شیخ أبوسعید أبوالخیر قدس سره چهارده سال در غار خاوران عزلت کرد چون بیرون آمد و دوازده سال ازآن‌بگذشت شخصی از بزرگان بزیارت آنجا رفت چون بیرون آمد فرمود که : اگر این غار از مشک ناب مملو بودی‌چنین‌بوی ندادی که بعد از دوازده سال از أثر صحبت شیخ أبو سعید رحمة‌الله علیه بوی خوش دلکش‌می‌وزد. روز چهار شنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاول تابوت مبارك معطر آن حضرت را به خانقاه میمون که در خطهٔ مبارکهٔ ختلان است رسانده اند و مدفون آن سرزمین گشته اند. اللهم أفض علینا من برکات أنواره[1] .

ذکر حضرت شیخ محمود مزدقانی [2] وأخی علی دوستی قدس الله تعالی سرهما

اگر چه حضرت میر قدس سره بخدمت بسیاری ازأولیا رسیده اند و تربیت یافته ، فأما از خدمت این دوبزرگوار تربیت بیشتر یافته‌اند. و هر جا سند تربیت وارشاد ایشان مذکورگشته شیخ محمود مزدقانی را مذکور ساخته‌اند . حضرت مولانا جعفر از حضرت میر قدس سرهما در خلاصة‌المناقب روایت می‌فرمایند که:

حضرت میر فرمودند که: خال من یک‌عالم متقی‌را محافظت‌می‌نمود تامن از وی‌فایده گیرم چون‌در سن‌دوازده رسیدم و درحالت آن‌أستادمتقی نظر کردم دیدم که در خلوت خانه می رود و درصباح و رواح سر می‌جنباند ، از او پرسیدم که : این چه حال است ؟جواب‌داد که: ذکر می گویم. باز پرسیدم که : ذکر گفتن ، باین طور سرجنبانیدن احتیاج هست ؟ درجواب گفت که : آری این ذکری است که شیخ محمود مزدقانی مرا این چنین تعلیم‌داده است.پس از أستاد التماس نمودم که : مرا این ذکر تعلیم بده . اجابت نمود، بعد ازسه روزکه درذکر با او

١ و ٢ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

موافقت نمودم مرا غیبتی به‌حصول موصول گشت ، جمال‌جهان آرای حضرت‌مصطفی را صلی‌الله علیه و آله و سلم بدیدم بر بام بلندی . چون خواستم که باآن مقام بروم حضرت صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود که: ای فرزندتو نتوانی دراین مقام آمدن. بنزدیک شیخ محمود مزدقانی برو تا ترا باین مقام بیاورد . چون از غیبت باز آمدم از أستاد التماس نمودم که مرا به صحبت شیخ محمود مزدقانی برد ، اجابت نمود . و چون به صحبت شریف شیخ مشرف گشتم و روز چند صحبت داشتم فرمود که : یا سید اگر برای مخدومیت باین خانقاه آمدهٔ من در خدمت تو ازسر قدم سازم که مبادا مریدان در خدمتکاری‌تقصیر نمایند. و اگر از برای خادم بودن آمدهٔ کفش این غلام سیاه کناس‌را پیش پای او باید نهاد تابمقصود برسی که‌رسم طلب ترک هستی است . چون جهت خدمت رفته بودم به صورت أدب قیام و اقدام نمودم و خدمت قبول کردم و به حضرت‌شیخ بیعت کردم ، و ملازم‌خانقاه‌دین پناه‌می‌بودم . و تا یکسال ذکر می گفتم و حضور نمی یافتم. تا روزی بنزدیک شیخ آمدم و التماس نمودم که مرا کناسی فرمایید و کناس را در خلوت من درآرید تا وی درآنجا به ذکر مشغول گردد. شیخ فرمود که: کناس مبرز خانقاه پاك می سازد و تو نفس خود را پاك نمی توانی ساختن ؟ برو در خلوت و همت بلند دار تاکارت برآیدومرادت برآید. باز بمدد همت کاملهٔ شیخ درخلوت‌رفتم و بذکر مشغول شدم اندك‌اندك‌حضورپیداشدن‌آغاز کرد، و ازبعدآن درحضورمستغرق شدم‌چنانکه طاقت شنیدن ذکر نماند. پس شیخ فرمود که: کسی‌در حضور و نزدیکی سید ذکربلند نگوید که خوف انذهاب روح است. و مدت سه ماه مرا در زنجیر داشتند وطعام به آرام [1] دادند تا وجودم آرام گرفت. و با این همه تربیت،دروقت سماع درصحن خانقاه بسر رقص می کردم. و در هفتهٔ دوبار سماع می‌بود و شش سال در خلوت خانه بودم که هرگز بر زبان سخن دنیا نرفت و در دل یاد آن نیامد و چون ازوظیفهٔ صباح فراغت حاصل آمدی بیل زدن فرمودندی در غیر أیام أربعین .

١ - اصل ، بصورت « بآذرم » می‌نماید . متن از ك ، ث .

و همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند که: حضرت شیخ محمود مزدقانی قدس سره ، عظیم متصرف بود در خلق بحق ، تا روزی گربهٔ خانقاه نصیب خود بخورد، و بر عادت هر روزه صبر نکرد و نصیب درویشی را بخورد ، خدمت شیخ با او عتاب کرد ، پس گربه غایب شد و باز حاضر آمد بچهٔ خود را در دهان گرفته . خدمت شیخ فرمود که: گربه از عتاب می‌رهد. گربه بچهٔ خود را بینداخت و سر در قدم شیخ نهاد و هدهدوار جواب عتاب شیخ را گفت. پس از حاضران مجلس فریاد برخواست. و در صحبت حضرت شیخ محمود بسی صاحب دلان بمرتبهٔ عالی رسیدند، و حال ایشان آن چنان بود که هر کسی که نظر می کردند آن کس را صفای عظیم پدید می‌آمد.

و خدمت حضرت أخی علی دوستی نیز قدس‌الله سره شیخ مجرد می بود و همچنان مجرد از دنیا بآخرت رفت و در أیام حیات ایشان حضرت أمیر سید علی همدانی قدس‌سره مشرف‌شده‌اند و از خدمت‌ایشان نیز تربیتهای کافی وافی یافته‌اند.

و درخلاصة المناقب مذکور است که: حضرت‌میر قدس‌الله سره فرمودند که: در مدت صحبت شریف أخی علی دوستی چون از وظیفهٔ صباح فراغ حاصل آمدی اگر کاری بودی که در او مصلحت دینی یادنیوی در آن بودی به وی اشتغال‌می‌بود والافرمودی که: درویشان‌سنگها رااز موضعی به‌موضعی کشیدندی که ظاهراً فایدهٔ بر آن مترتب نبودی . روزی گستاخی نمودم و سؤال کردم که : در نقل این سنگها فایده چیست ؟ حضرت شیخ با وجود آنکه این درویش را چنان تعظیم می‌نمود که مگر حضرت شیخ علاءالدوله را قدس سره تعظیم می نموده باشد ،در غیرت شد از این سؤال ، و کفش از پای مبارك بیرون آورد و برقفای من چنان [زد] که نعل کفش درگوشت بنشست ، و حالیا گوییا خوشی آن آواز کفش بگوش من می‌رسد ، و بعد از آن فرمود که : فایدهٔ این آنست که کفار نفوس در زمرهٔ أهل اسلام در آیند . و فی‌المثنوی المعنوی المولوی قدس الله سر ناظمه .

مثنوی

مادر بتها بت نفس شماست   زانکه آن بت مار واین بت اژدهاست
هین سگ نفس ترا زنده مخواه   کو عدوی جان تست از دیرگاه
آنچه گوید نفس تو کانجا بدست   مشنوش چون کار او ضد آمدست
تو خلافش کن که از پیغمبران   اینچنین آمد وصیت در جهان
دوزخست این نفس ودوزخ اژدهاست   کو بدریا ها نگردد کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز   کم نگردد سوزش آن خلق سوز
عالمی را لقمه کرد و در کشید   معده اش نعره زنان هل من مزید
هر که مرد اندر تن او نفس گبر   مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

و خدمت أخی علی دوستی چنان صافی بوده که جز طاقت یک ذکر نداشته زیرا که در آخر اثبات از یک ذکر غیبت کردی و خدمتش بحر مواج بوده و در أسرار دایم البسط.

روزی از حضرت شیخ علاءالدوله قدس سره سؤال کرده‌اند که : خدمت أخی دایم البسط چراست ؟ جواب فرمودند: از برای آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی اورا از لطف آفریده. و دیگر سؤال فرموده‌اند که: در حق أخی از جناب حضرت شیخ التفات و محبت بی نهایت فهم می‌شود ، و حال‌آنکه أخی‌علی را در أربعینی که بگذرد ، معلوم[1] که‌چند واقعه روی نماید ، و شیخ محمد دهستانی را در هر روزی چندین واقعه دست می‌دهد. جواب فرمودند که: علی دوستی را در هرمقامی توقف می‌بخشند تا تحقیق مقامات کند وسالکان‌را ارشادنماید. و محمددهستانی‌از برای خود می دود. ودر وقت دیگر فرمود که: علی دوستی از محبوبان است که اگر او بالفرض هر روزی نفسی‌را بقتل در آرد در روز محشر او را سؤال نباشد . و محمد دهستانی از محبان است اگر او أدبی‌را ترک کند مسؤول باشد .

بیت

گر بخدا رسیدهٔ خون پدر حلال دان   ورنه حرام خوردهٔ شیر سفید مادری

۱ ـ کذا، شاید : معلوم نیست .

و بین‌الاصحاب مشهور است که حضرت‌شیخ علاءالدوله قدس سره با کمال مقام افرادی ، روزی آستانهٔ خلوت أخی‌را تقبیل نمود. خادم سؤال کرد که : شیخا دراین تواضع سری هست التماس آنست که مرا محرم آن سرّ گردانی. حضرت شیخ جواب داد که: علی‌دوستی مارا مرید و شاگردی است که صد هزار شیخ وأستاد را شیخ و استاد است.

و بین‌الصوفیه کثرهم‌الله تعالی‌معروف‌است که: حضرت قطب زمان قدس‌الله سره در هر سالی یک نوبت بزیارت أخی علی دوستی آمدی ، و وقت بودی که حضرت شیخ علاءالدوله رادر آن‌صحبت اجازت نبودی. و کتابتی حضرت شیخ علاء‌الدوله قدس الله سره در سفارش أخی علی دوستی به حضرت قطب الابدال أخی عبدالغفور الأبهری قدس الله روحه نوشته و آن اینست :

بر رأی عالم آرای ، قصهٔ غصه احتمال زحمات صحبت‌خلایق متضادة‌الاستعدادات عرض می کندهر چند نا کرده معلوم خدمت است. فأما بعضی‌ازأصحاب مارا که یمکن فایده حاصل آید ان شاءالله تعالی ، اول مدت سی سال شد تا این بیچاره بخدمت‌طلاب به أمر شیخ قدس‌الله سرّه مشغول‌است. درویشی که غمی از دل من بردارد ، و مرا بر او اعتمادی باشد که طالب را سرگردان نخواهد کرد ، و با او به‌رفق و مدارا زندگانی خواهد کرد بر آن موجب که مشایخ قدس‌الله أسرارهم فرموده‌اند

بیت

زشت باید دید وانگارید خوب   زهر باید خورد و انگارید قند

نیافتم . چون فرزند عزیزم علی را حق سبحانه و تعالی فرستاد ، این بیچاره او را به خلوت نشاند در شب اول دیدم که: ملأ أعلی هریک تسبیحی منور در دست دارند و می گویند : علی دوستی مبارك باد . و تسبیح را همی گردانیدند ، چون در خود نظر کردم مرا نیز آن‌چنان تسبیحی در دست بود همی گفتم و تسبیح می گردانیدم . از آن واقعه باز آمدم امیدوار شدم که حق تعالی در او برکتی نهاده

است شاید که طالبان حق از او بیاسایند . امروز أثر آن مبارکی صحبت شما ظاهر شد ألحمدلله علی ذلک ، فأما او مرد رفیق و شفیق افتاده است و بحکم : « واغلظ علیهم »[1] در ارشاد غلظتی می‌باید. وصفت لطف و قهر تا در او من‌حیث الاعتدال ظاهر نشود کامل مکمل نباشد . و مدت چهارم سال است که ما جهت او چیزی نوشته‌ایم و خواسته که : او در حیات من به خدمت طالبان حق مشغول شود و به استعداد هریک مطلع‌شده آنچه بهبود ایشان باشد به ایشان بگوید تا آنچه نیک باشد و موافق استعداد آن سخن با او بیان کند [2] و آنچه موافق نباشد هم بگوید [3] تا او بتدریج چیزی شود . از آنکه استعدادات همچو صورتهای مختلف‌است. و اگر در حال حیات من در نیابد بعد از آن دشوار در توان یافت و بسی زحمت باید کشید ، و بسی مستعدان‌را استعداد باطل شود. چه هیچ تکلیفی در عالم من از صحبت خلایق وارشاد ایشان مشکلتر ندیدم و از اینجااست که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده: « ماأوذی نبی مثل ما اوذیت قط.» و چه چیز مشکلتر ازاین باشد که مقربی را از آن قرب با این بعد باید آمد و با أمثال ایشان سخن باید گفت و بفهم ایشان رسانید. و مشایخ ما باتفاق گفته‌اند : تا گاوی نشوی گوسالهٔ را تربیت نتوانی کرد . هردم از ذروهٔ قلاع انسانیت با حضیض مرتبهٔ بشریت که ظلم طینت او و جهل صفت اوست آمدن عظیم مشکل کاری است. و تا نیاید ارشاد ممکن نیست . می‌باید که اورا وصیت‌فرمایند تا من بعد برموجبی که نوشته‌ام به خدمت طلبه مشغول شود .

دیگر هر چند قرب و بعدمکان مانع استشمام نسیم روحانیت نیست. فأما بشریت ثابت است عظیم أثری دارد. و رقت غالب می‌شود. توقع چنان است چون حق تعالی این آشنایی و یگانگی کرامت فرمود بسیار در مشقت فراق بشریت باز ندارد. دیگر توقع چنان‌است که : برصوفیاباد گذر افتد اگر فرزندم علی حاضرنباشد فرزند محمد دهستانی را از بیگانگان نداند. دیگر آنکه چون هر سال بتجدید از

۱ ـ ألتوبة آیهٔ ۷۳ و التحریم آیهٔ ۹ .

۲ ـ نسخ : کنم . محرف است . ۳ ـ یعنی بگوید که موافق نیست .

شجرات صوفیاباد ثمراتی که حق تعالی کرامت‌می‌فرماید التماس آنست که هرسال بنو از آن بحلق مبارك و تن نازنین‌شما رسد ان‌شاءالله تعالی از راه لطف هر فضلی را آنچه بر زبان مبارك جاری شود فرزند علی‌را اجازت دهند تا در حضور در زیر آن بنویسد. چون تمام کردم فرزند محسن که حق تعالی به همت شماغلظت ترکانه از او بیرون براد حاضر آمد و داعیهٔ او خواست که یاد او دراین رقعه باشد، بنظر عنایت شما ان‌شاءالله تعالی مخصوص و محظوظ شود، والسلام.

و صورت‌اجازهٔ که حضرت شیخ علاءالدوله جهت أخی علی دوستی نوشته و ازآنجا کمال محبت وی فهم می‌شود نسبت بوی، اینست که تیمناً نوشته می‌شود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

در خلوت ستین که این بیچاره را در صوفیاباد به أمر غیبی اتفاق نشستن افتاد فرزند عزیز علی دوستی‌در عشرأخیر رمضان‌سنهٔأربع عشر وسبعمائه‌عزلتی اختیار کرده، و حق تعالی اورابه أقصی مطالب خواص الحضرة الربوبیة رسانید. و این بیچاره کتاب ربانی و شمشیر سبحانی وآیینهٔ رحمانی درغیب باو داد، بعد الاستخاره او را اجازت داد تا درطالبان حق به أمر حق تصرف کند، درشریعت بر وفق آنچه درکتاب کریم و سنت نبی أمی[که] صاحب الخلق العظیم است گوید و شنود، درطریقت اگر پای ازجاده بیرون نهند بدست همت این شمشیر بردارد و سر هوای خدا آزاران را از تن جدا کند، و دایماً در آن آیینهٔ حقیقت نمای می‌نگرد و جمال ولایت خود و سیمای أعمال ایشان را مشاهده می‌کند، و اگر نقصانی یابد هم درحال به تدارك مشغول شود، و بهیچ نوع نگذارد که غباری ازعالم حدوث بسبب گفتن و خوردن بر چهرهٔ آن آیینه نشیند، و اگر نعوذ بالله تعالی ازکلمات و لقمات حظوظی غباری نشست هم درحال روی بخلوت آرد و بصفای ذکر آن غبار را پاك کند.

دیگر شیخی خانقاه روضه که در سمنان برشارع عام مقابل مسجد جامع ساخته ام بدو مقرر گشت، و نصف عشر از آنچه بروضه داده‌ام از موقوفات، حق

او باشد تا در صرف مالابد خود می‌کند، و بر آن موجب که در وقفیه نوشته‌ام خدمت مجاوران بجای می آورد تا برکت‌آن بدو واصل و أحوال ما را شامل گردد ان‌شاءالله تعالی، و ماذلك علی‌الله بعزیز. وهذا خطالفقیر الی الله، أحمدبن محمد بن أحمد السندی محتداًالسمنانی‌مولداً تاب‌الله علیه توبة نصوحاً. کتبه فی أوائل صفر ختم بالخیر والظفر سنة ثمان عشر وسبعمائة.»

و همچنین این کلمات قدسیه را برای حضرت‌أخی علی دوستی نوشته‌اند حضرت شیخ سرسره: «چون فرزند عزیزم علی،شملت برکته الکافة مدت‌بیست‌سال است که در صحبت تربیت تمام یافته، و برکتی که حق تعالی در دم و قدم او نهاده درشب أول خلوت او بمن دادند و تا امروزآن معنی روزافزون بوده. درویشان و عزیزانی که با این بیچاره رابطهٔ حقانی مستحکم گشته می‌باید که نفس او را مغتنم دانند، و بر أقوال و أعمال او اعتراض نکنند، و هر وقت که خاطرش بزیارتی میل کند به التماس سانع نشوند، و از آداب طریقت آنچه جهت بهبودی ایشان گوید بسمع رضا اصغا کنند تا فایده یابند ان شاءالله تعالی.

و ایضاً من کلماته القدسیة القدوسیة: «اگر وجود زبان شود تا به أدای شکر نعمت‌حق تعالی که‌فرزند عزیزم علی را باین بیچاره صحبت داد و بدان وسیله به‌تشریف التفات خاطر خطیر ایشان از راه معنی این مسکین مشرف شد قیام نماید هنوز مقصر داند. و بر ضمیر منیر ایشان روشن که این سخن از تکلف دور است. پیوسته از حضرت صمدیت استدعا می‌رود که توفیق رعایت حسن أدب در ظاهر و باطن این بیچاره را و فرزند علی را کرامت فرمایدتا أفعال‌او و این‌مسکین مرضی ایشان باشد و بامید «بحبکم المحیا و معکم‌الممات»[1] تا کاه‌یها که در سجن بدن

---

۱ ـ أصل، ورقی‌که حاوی این قسمت از کتاب است در نسخهٔ عکسی آن ساقط. خط آقای أحمدگلچین‌ـ معانی‌که مطالب همین ورقهٔ ساقطه را به التماس مصحح از متن نسخهٔ أصل درکتابخانهٔ آستانهٔ رضویه عیناً استنساخ فرموده و فرستاده است: «بحکم المحیا دمعکم الممات». ك، ث: «بحکم المحیا ومعکم الممات». هرسه نسخه محرف و نامفهوم است، اصلاح متن بحدس دور و قیاس بعید. و شاید: «بکم المحیا و معکم الممات». و فی‌الحدیث عن زیدبن أرقم، قال رسول‌الله: «من یرد أن یحیا حیاتی و یموت موتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن أبی‌طالب، فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة». (روی الحاکم فی المستدرك).

که سرای حوادث بدو محیط است می کشم وقتی خوش داریم بر مزید باد و در دنیا و آخرت از این معنی برخورداری تمام حاصل بفضل‌الله تعالی ، والله ذوالفضل‌العظیم .»

و صفت ایثار بر حضرت أخی‌علی دوستی غالب بودی ، هر سال هزار جوی پالیز بکشتی بدست مبارك خود ، همیشه آن پالیز خوب آمدی ، و چون خربزه رسیدی بدست خود به مردم دادی . بعد از مدتی که حضرت أمیر سیدعلی همدانی قدس سره در ملازمت أخی بوده اند و فواید عظیم از ملازمت آن بزرگوار به‌وی رسیده فرموده اند که : یا سید شمارا باز بصحبت برادرم شیخ محمود مزدقانی باید رفتن ، روزی چند توقف می‌افتد حضرت أخی در وقت معتاد که چاشت بوده باشد از خلوت بیرون نمی‌آیند ، درویشان از حضرت میر التماس می نمایند که شما را به خلوت أخی در می‌باید آمدن التماس است ، اجابت نموده چون در می‌آیند می‌بینند که حضرت أخی به جانب اثبات سر بر زانوی مبارك نهاده ودیعت جان به قابض أرواح سپرده هوای فضای ملکوت را مسکن ساخته‌اند. حضرت میر استرجاع گویان از خلوت بیرون می‌آیند و این خبر جانسوز دلگداز را به درویشان می گویند. مخلصان طریق تقریب بجای آورده به تجهیز و تکفین مشغولی نموده و در صوفیا باد [1] سمنان مدفون می گردند. بعد از سه روز حضرت میر عزیزان را بدرود نموده باز به خدمت شیخ محمود مشرف می گردند. بعد از مدت، شیخ محمود حضرت میر را به سفر أمر می کنند ، و خود در همدان بوده تا به جوار رحمت ایزدی می‌پیوندند ، و در سنهٔ احدی و ستین و سبعمائه ، [2] و سن مبارك‌ش شصت و سه بوده ، و دیگر مریدان کامل داشته. أول ، شیخ شیء لله درگزینی. [3] و دیگر ، أخی خلیفهٔ همدانی ، و دیگر ، شیخ أبوبکر کدودری ، که هریك سر آمد روزگار بوده‌اند. و مزار محفوف به أنوار آن بزرگان در همدان است ، یزار ویتبرك .

۱ - رسم‌الخط در هرجا عیناً محفوظ. ۲ - تاریخ وفات او را مؤلف خزینةالاصفیا در هفتصد وشصت و شش قید کرده است. (خزینةالاصفیا چاپ هند ج ۲ ص ۲۹۹) . ح ۱ ص ۲۷٤ کتاب نیز دیده شود.
۳ - ج ۱ ص ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ٤۱۰ مراجعه شود.

ذکر سلطان‌المشایخ والمحققین ، برهان الاولیاء والعارفین ، عارف‌الصمدانی ، أحمدبن محمدبن أحمد المعروف بعلاءالدولة السمنانی قدس الله تعالی روحه و زاد لنا فتوحه .

وی در أصل از ملوك سمنان است ، عم وی ملك جمال‌الدین سمنانی وزیر سلطان وقت أرغون بوده ، و خالش قاضی صائن الدین قاضی ممالك و ندیم وجملةالملك. وی نیز بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان مذکور شغل گرفت ، و در یکی از حروب که سلطان را با أعدا بود ویرا جذبهٔ رسید استعفا نموده ترك ملازمت نمود. هرچند در او در آویختند او بیشتر کناره نمود. چنانکه أمیر اقبالشاه سیستانی در رسالهٔ اقبالیه آورده که : دروقت أرغون حضرت شیخ بعزیمت بغداد به همدان رسیده بود ، أرغون مردم فرستاد او را به‌جبر بازگردانید و پیش‌خود برد. حضرت شیخ می فرماید که : چون مرا پیش أرغون بردند برفتم ونزدیك او مربع بنشستم ، چون پیش از آن در وقت ملازمت او گستاخ بودم [1] و او وقتها با من مزاح کردی ، أول با من هم بدان طریق مزاح آغاز کرد ، پنداشت که من با او مزاح مشغول خواهم شد. من مراقبه کردم و هر چند که او سخن می گفت جواب او نمی گفتم ، و او بازوی مرا می گرفت و می جنبانید که سخن بگو. قطعاً با او التفات نمی کردم و عم من که وزیر او بود از بیرون خرگاه مشاهده می کرد بترسید و به اندرون خرگاه در آمد و بمن گفت : چرا سخن نمی گویی ؟ سربر آوردم و گفتم : تو برو و بجای خود بایست که مرا از اینها فراغت است و بجز از حق تعالی‌ازهیچ آفریده بیم نیست. أرغون در غضب شده برنجید و گفت: بروید و بخشیان‌را بیاورید. و بخشیان علما وأهل ریاضت ایشانند. أمرای بزرگ او که در اندرون خرگاه بودند چون تغیر حال پادشاه را مشاهده کردند با من‌سخن سخت آغاز کردند که تو از پیش ما گریختهٔ و تاجیکی ، چگونه این چنین دلیری می کنی؟ دیگر بار سربر آوردم وگفتم : آنگاه که با شما بودم بندهٔ شما بودم اکنون که خداوند خود را بشناختم

۱ - أصل : نمودم .

بشما نمی پردازم و از شما باك ندارم. ناگاه بخشی [1] درآمد و من در مراقبه‌بودم، پادشاه فرمود بخشی را که: از او سؤالی کن. بخشی بخندید وگفت: او کودکی است که با ما بوده است چه می‌داند که از او سؤال کنم. أمر کرد که: البته سؤال بکن. نزدیک من آمد و پرسید که: اینکه او علاءالدوله می گویند و اشارت بتو می کنند کدام عضو تست؟ من زانوها بر آوردم وگرد بنشستم وگفتم: این مجموع منم. بخشی متعجب شد، چون دیدم که با من بحث کرد و بجهت‌دین جواب می‌باید داد مصلحت چنان دیدم که أول پادشاه را که رنجیده است دل خوش کنم بعد ازآن سخن گویم تا پادشاه تمام بر طرف او نباشد. گفتم: دل پادشاه آیینهٔ جهان نمای است اگر به انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندورا که چنین عزیز می‌دارد هیچ نیست، و دین ساکمونی[2] که با آن می‌نازد نمی داند و پیرو[3] او نیست و پادشاه او را تربیت می کند و پیروی [3] او می کند بامید آنکه دعایی برای او بکند و بخدای تعالی نزدیک شود چون او از خدا دور است و سخن ساکمونی نمی شنود پادشاه را از متابعت او چه فایده؟ هندوی مرداری که درگلخنهای مسلمانان صد هزار به از او هستند چه لایق آنست که پادشاه او را تربیت کند. چون بخشی این بشنید گفت: چه چیز است که من سخن ساکمونی را خلاف کردم بگو. گفتم: ساکمونی در نون [4] نگفته است که: اگر پای برگیاه تر نهند چنانکه‌خسته شود و راه آبخور آن شاخ در بند شود، میان آن کس و خدا راه در بند شود، و اگرپای برگیاه خشک نهد چنانکه شاخ گیاه بشکند چون آن جزو از جزو دیگرجدا شود میان او [و] خدا حجاب شود. گفت: بلی نوشته است. گفتم: پس اینجا که خرگاه تو زده‌اند چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو بریده‌اندو ازآنجا تا اینجا که آمدهٔ چند

۱ - گویا از لغت مغولی « بغشی » که معنی عالم و معلم را افاده می‌کند مأخوذ است. و این لغت « بغشی » را مغول از لغات بیگانه می‌داند که از خارج و علی‌الظاهر از چینی وارد زبان مغولی، گردیده‌است. (AN INTRODUCTION TO CLASSICAL MONGOLIAN.). فحص آقای A. P. MARTINEZ . ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود ۳ - اصل: « پی‌رو » و « پی‌روی » منفصلاً.
٤ - أصل، «تون» مصدر باحرف تآء صریح هکذا أیضاً ك، ث، به تقلید. محرف‌است، اصلاح‌متن بی‌اشکال. به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود.

شاخ گیاه در زیر قدم‌تو شکسته است. و دیگر نه ساکمونی گفته است که: اگر خمر بر زمین ریزد و از آنجا گیاه بر آید اگر اسبی‌ازاین گیاه بخورد هرکس که‌بر آن اسب نشیند مردود این راه باشد. گفت: آری همچنین نوشته است. گفتم: تو اینجا که نشستهٔ شکم شوم تو پر از خمر است تو چگونه بخشی باشی؟ بعون حق تعالی آن بخشی خوار و ذلیل گشت و خجل شد، دیدم که سخنهای من در دل أرغون خان جای گیر شد. بعد از آن پادشاه با من گفت که می‌خواهم که با من باشی که مرا سخن تو خوش آمد. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که‌بیش ازاین با شما بتوانم بود. بعد ازآن باغچهٔ درآن نزدیکی که خاصهٔ او بود درآنجا رفت و مرا بخلوت طلبید و دست من بگرفت و بر زمین نشست و مرا بنشاند وگفت: دریغ نبا[شد] که همچو تو کسی پی دین باطل کنی؟ گفتم: دین باطل کدامست؟ گفت: دین محمد. گفتم: معاذالله، دین‌حق دین‌محمد است‌صلی‌الله‌علیه وآله وسلم. [گفت:] نه تو این ساعت گفتی که دردین‌ساکمونی‌هرکه گیاهی‌خسته کند راه او دربندشود. گفتم: آری. گفت: محمد یسقی درمیان خلق نهاده است چنانکه مردمان بریختن خون رغبت کنند، وکشتن آدمی از آن یسق او لازم می‌آید. نه باطل باشد؟ جایی که شکستن گیاهی رادر بند کند کشتن خلق چگونه بود؟ گفتم: چگونه باشد؟ گفت نه او گفته است که باکافران جنگ کنید، اگر ایشان رابکشید به‌بهشت‌روید و اگر ایشان شمارا بکشند هم به بهشت روید، نه این یسق رغبت بخونست؟ قضارا باغبانی در برابر ما ارهٔ در دست داشت و درختی را عمارت می کرد وبعضی از شاخهای آنرا می‌برید و می انداخت. گفتم: نه این باغبان‌را هرسال چندین اجرت می‌دهی. گفت: آری. گفتم: چرا آن شاخهای سبز را می‌برد و می‌اندازد؟ گفت: او باغبان است [1]، دانسته می کند، آنچه بریدنی است می‌برد تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بدمی کشد آن شاخ نیک بکشد و بر دهد. گفتم: این‌عالم باغ خداست ومحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم باغبان، وخلایق چون درختان، محمد می‌داند که کافران شاخهای بدندومسلمانان شاخهای نیک. کافران

۱ - أصل: با او باغبانست.

را می‌کشد تا مسلمانان بفراغت خاطر بندگی حق توانند کرد و آن نعمت که کافران می‌خورند و معصیت می‌کنند مسلمانان بخورند و طاعت کنند. پادشاه را از این شگفت آمده و مرا گفت: در دین محمد از تو مقرب ترکسی نیست که چنین برای او می‌توانی گفت. گفتم: تو مقربان محمد را چه دانی؟ آخر نه بینی که من بی‌تو یکساعت نمی‌توانستم بود، این زمان که بویی ازمقربان او به‌دماغم رسیده که نمی‌خواهم که شمارا بینم و متنفرم از صحبت شما ایشان که مقربان او باشند بتو کجا پردازند و از توشان کجا یاد آید؟

مجردان تو از یاد غیر خاموشند   بخاطری که تویی دیگران فراموشند

باز پادشاه برسر این سخن رفت که ترا با من باید بود که دل من ترابغایت دوست می‌دارد و سخن تو مرا خوش می‌آید هرچه خواهی بتو بدهم، و هیچ کس را بجای تو نگزینم. گفتم: آنچه قرار داده‌اند، ربع مسکون بیست وچهار هزار فرسنگ است، و این ملک تو هزار فرسنگ بیش نیست. پس همچو تو بیست وسه پادشاه دیگر می‌تواند بود که باشند. اگرخدای تعالی فرماید که: این بیست وچهار هزار فرسنگ را بتو می‌دهم چنانکه هیچکس را با تو منازعت نباشد، و هزار سال ترا عمر دهم، و چون بمیری از تو هیچ نپرسم، و به بهشت درآرم. من ترک این لذت و این راه که دارم نکنم، و حال خودرا بآن مجموع ندهم. تو مرا چه می‌توانی داد؟ چون این سخن بشنید دانست که کار نوع دیگر است امید منقطع کرد و دست از من باز داشت و من براه خود رفتم.

و حضرت شیخ علاءالدوله مرید حضرت نورالدین عبدالرحمن اسفرانی کسرقی است قدس‌الله سرهما و در شهورسنهٔ سبع وثمانین وستمائه در أیام دولت أرغون خان در بغداد بصحبت شیخ مذکور مشرف گشت در وقت مراجعت از سفر حجاز، ۱ و بسلوک مشغول گشت استعداد و استحقاق تمام داشت، در دو سال کارش به‌اتمام رسیده درسنهٔ تسع وثمانین وستمائه اذن ارشاد یافت و بعد ازسنهٔ عشرین وسبعمائه درخانقاه سکاکیه[2] درمدت شانزده سال صد وچهل أربعین برآورد.

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ در سمنان و منسوب به أبوالحسن سکاك سمنانی است. (طرائق‌الحقائق چاپ اول ج ۲ وصل ۶ ص ۲۹۲ ح و هفت اقلیم ترجمهٔ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی)

گویند که در سایر أوقات صدوسی أربعین دیگر برآورده است و چون‌عمروی بهفتاد و هفت سال رسیده است درشب جمعه بیست و دوم رجب سنهٔ ست وثلاثین وسبعمائه دربرج أحرار صوفیاباد بجوار رحمت ایزدی پیوست در همان سال که سلطان أبوسعید پسر اولجایتو سلطان محمد خدابنده ازعالم انتقال کرد، یکسال بعد از وفات‌حضرت شیخ صفی‌الدین أردبیلی قدس سره. و درحظیرهٔ قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب پارسانی ۱ قدس‌الله روحه مدفون گشت. میانهٔ شیخ‌علاءالدوله و شیخ صفی‌الدین قدس سرهما محبت تمام بوده.

دراقبالیه مذکور است که شخصی درحضور حضرت شیخ علاءالدوله مگر بطریق خباثت گفته که شیخ صفی‌الدین مارا دراردبیل بجبرباز می‌داشت و پیوسته درطلب طالبان است، و به کثرت مریدان تفاخری دارد و می‌گوید که: غیر ازمن کسی مرشد نیست و همهٔ خلایق را اینجا می‌باید آمد. حضرت شیخ علاءالدوله فرمود: روزگار ما عجب روزگاری‌است من پیوسته خبر او می‌پرسم، می‌گویند که: او مریدان را به لقمهٔ حلال خوردن می‌فرماید و بذکر حق تعالی مشغول می‌سازد. و باین دوطریق من اورادوست داشته‌ام. ای کاش دراین زمانه دیگر مثل‌اومی بودی. جماعتی را از حرام خوردن توبه می‌دهد، و بذکر مشغول می‌کند و مردمان و مریدان را از او منفعتی هست، چون بدعتی وحرامی مشغول نیست دراوبرکتی هست، و بسیار مفسدان بسبب او ترک فساد می‌کنند. و درمادهٔ کمال ارشادفرمود: چه ارشاد کردن و طالبان‌را برقانون طریقت بمقصود رسانیدن کار دیگر است، مرد می‌باید که هرگامی که درطریقت راست رفته باشد صد گام نیز در بیراهی‌رفته‌باشد، چه بی راهه فراوان است و باراه اندکی است، اگر بی راهه را نداند کسی که ازراه دور افتاده باشد چگونه با راه تواند آورد؟ و البته کسی که بی راهه‌را نداند به رهبری مسلمانان او را مشغول نباید شد. أما این ساعت جهان پربدعت شده و حرام خواران مبتدع خود را بلباس‌مردان پوشیده‌اند واضلال‌را ارشادنام‌نهاده‌اند. اگر کسی این قدرمی‌کند که مسلمانان را از ارادت شیاطین باز می‌دارد و بذکر

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

مشغول می‌سازد و حلال خوردن می فرماید چه بهتر از این باشد، خدایش توفیق دهاد.

و بخط بعضی از أعزه دید که در مجلسی از مجالس حکام زمان میانهٔ شیخین مذکورین رحمهماالله اجتماع افتاد و با هم صحبت می‌داشتند وقتی که طعام آوردند حضرت شیخ علاءالدوله از آن طعام نخوردند، و حضرت شیخ صفی‌الدین تناول فرمودند. بعد از آنکه از مجلس بیرون آمدند بعضی از أرباب خباثت و أهل حقدوحسد که همیشه می باشند و کار ایشان اینست که فتنه‌انگیخته صحبت بهم رسانند میانهٔ عزیزان، بخدمت حضرت علاءالدوله آمده‌اند و گفته‌اند که: چونست که شیخ صفی‌الدین از این طعامها خورد مگر وی احترازی از حرام ندارد؟ حضرت شیخ علاءالدوله فرمودند که: بندگان شیخ صفی‌الدین دریایی است که به‌اینها متغیر نمی‌شود، و از کجا که این طعام حرام بوده باشد؟ وهمان شخص بخدمت حضرت شیخ صفی‌الدین آمده گفت که شیخ علاءالدوله چرا از این طعام نخورد با آنکه شما خوردید. شیخ صفی‌الدین فرمودند که: شیخ علاءالدوله شاهباز بلند پروازی است که بر هر مرداری ننشیند. أکابر قدر یکدیگر بدانند.

و مولانا نورالدین جعفر[1] بدخشی قدس سره درخلاصة‌المناقب از خدمت شیخ عبدالله ولدشیخ رکن‌الدین شیرازی رحمهماالله نقل می‌فرماید که: وی از والد ماجدخودنقل فرمود که: مرا باشیخ صفی‌الدین و شیخ علاءالدوله‌چندان‌عقیدتی‌نبود بدان سبب که بر شیخ من یعنی شیخ عبدالرزاق کاشی‌اعتراض کرده و نوشته بودند. تا شبی در خواب دیدم که: حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله‌وسلم در بستانی بود و من بر در آن بستان آمدم تا درآیم. شیخ صفی‌الدین ایستاده بود و چوبی بر [دست] یکطرف در گرفته، و شیخ علاءالدوله‌چوبی دردست‌طرف‌دیگر را گرفته، مرا مانع شدند از درون آمدن. بر آن حضرت تضرع بسیار کردم، شیخ صفی‌الدین طرف خود را گذاشت درآمدم و حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم را دیدم

۱ ـ ضبط نسخ فاسد است، اصلاح متن قطعی.

بر بالای کت نشسته بود و سلام کردم، روی مبارك از من بگردانید و گفت ندانستهٔ که صفی‌الدین و علاءالدوله از دربانان ما باشند؟ گفتم: یارسول‌الله توبه کردم. حضرت مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم‌تبسم نمود، و روی مبارك بسوی من گردانید و فرمود که: دیگر چنین نکنی. گفتم یارسول‌الله نکنم. و چون بیرون آمدم شیخ علاءالدوله نیز طرف خود را بگذاشت. و در وقت انتباه مسافرت اختیار کردم از برای زیارت این عزیزان و خدمت شیخ صفی‌الدین را أول زیارت کردم، وچون بزیارت شیخ علاءالدوله آمدم معلوم شد که حضرت قطب را امروز دعوت باشد زیرا که وقت زیارت بود. پس درضمیر گرفتم که از بقیهٔ طعام قطب باید که بمن برسد، ناگاه خادم بر دو طبق نانهای سفید آورد، و بر یک طبق از آن دو طبق بر بالای نانهای سفید پارهٔنان درشت نهاده بوده، آن طبق را پیش من نهاد پس‌من دانستم که این پاره نان درشت از بقیهٔ طعام قطب است، آن نان پاره را از برای تبرك نگاه داشتم. و در وقت صحبت در پیش شیخ کتابی‌دیدم، گفتم: در این کتاب، دیدن اجازت باشد؟ شیخ فرمود که: باشد. چون نظر کردم دانستم که در بیان توحید است به اصطلاح صوفیه. گفتم: شیخا چگونه است که کتاب فصوص‌قفلی از عربی‌دارد ورد می کنند و این کتاب قفل عربی ندارد و تصنیف شریف شیخ است بلاریب مقبول است. شیخ تبسم کرد و مرادعای خیر کرد وفرمود که:شاگردچنین باشد والا فلا. و درحالت وداع شیخ مرادرکنارگرفت و درگوش من گفت: بلغک؟ دانستم که اشارت کرد که از بقیهٔ طعام قطب بتورسید.

مخفی نماند که در میان شیخ‌علاءالدوله و شیخ عبدالرزاق کاشی قدس سرهمادرقول به وحدت‌وجود مخالفات و مباحثات واقع شده و درآن معنی‌به یکدیگر مکاتیب نوشته‌اند و بعضی از آنها درکتاب نفحات الانس مذکور است. حضرت شیخ علاءالدوله ظاهراً منکروحدت وجود بوده و شیخ عبدالرزاق‌معتقد و مثبت این معنی، و شیخ رکن‌الدین شیرازی مرید و شاگرد شیخ عبدالرزاق است. این ماجرا میان وی و شیخ علاءالدوله بنابراین ظاهر شده، والله أعلم. و حضرت شیخ

علاءالدوله در ارشاد طالبان و تربیت مریدان کمال سعی و اجتهاد را بجای می‌آورده ، و شفقت وی نسبت بأهل عالم عام بوده ، و در رساندن نفع نسبت به بنی نوع انسانی هیچ گونه تقصیری نداشته . **در اقبالیه** مذکور است که حضرت شیخ می‌فرمایند که : روزی شخصی بر من اعتراض می‌کرد که علاءالدین هندو مرد ظالم وعوان است وتو اورا ارشاد می‌کنی، چگونه باشد؟ گفتم او خود مسلمان است اگر یهودی یا ترسایی بر من آید من او را بطریق حق ارشاد کنم و سعی خود دریغ ندارم تا او درسلوك خود مشاهده کند که کدام دین حق است به اضطرار عقل متابع آن دین گردد . چه مرا تحقیق شده‌است که این هفتاد هزارحجاب که‌بنده بآن محجوب است اگر کسی لااله‌الاالله و آدم رسول‌الله گوید وریاضت کشد ده‌هزار حجاب رفع شود ، و اگر نوح رسول‌الله گوید بیست هزار رفع شود ، و اگر موسی رسول‌الله گوید چهل‌هزار حجاب بر طرف شود ، و اگر عیسی رسول‌الله گوید شصت هزار رفع شود ، و ده‌هزار حجاب دیگر باقی ماند و رفع نشود تا لااله‌الاالله محمدرسول‌الله نگوید . پس ترسایی که پیش‌من آید وبسلوك مشغول گردد او را مرتبه مرتبه‌و مقام‌مقام‌عبور دهم تا آنجا که‌دربند شود وهرچند جهد کند هیچ نگشاید،چون تا اینجا بر سخن من اعتماد کرده بود و در مقامی که او را گفته بودم که بالاتر از این مقامی چنین و چنین‌است جهد کن تا آنجا رسی چون آنجا رسیده باشد و آنچه‌من گفته باشم بعینه دیده بود. او را برسخن من اعتماد شده باشد و چون بر حجاب شصتم هزار بماند، او را گویم اگر می‌خواهی که این حجاب رفع شود به محمد رسول‌الله ایمان می‌باید آورد در حال ایمان آورد .

دیگر فرموده که : هر چند بر مرشدواجب و لازم نیست که گوید: من مرشدم و خلق را دعوت می‌کنم . آن ارشاد که لازمهٔ پیغمبر است او را فرض است که گوید : من پیغمبرم . أما چون کسی بیاید و خدای تعالی باطن او را بنورارادت منور گردانیده خود را تسلیم مرشد کند ، آنگاه بر مرشدواجب باشد بجان

و دل‌خدمت او کند ، و بهر [أمر که] اورا فایده‌باشدمأمورساختن[1] که‌در آن بکوشد، و از هر چه او را مضرت است بازداشتن ، و نیك بد با او بگفتن بروجهی که مصلحت او در آن باشد و اگر در این تقصیر کند عندالله مؤاخذ باشد ، باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست بید قدرت و عنایت حق باز بسته است . «انك[2] لاتهدی من أحببت ولکن‌الله‌یهدی من یشاء» و همین بیش‌نیست که هر کس بآنچه مأمور است از او آن‌می‌خواهند ، بآن مشغول‌می‌باید شد وامید سعادت می‌باید داشت . و همچنین وقتی چند که از حضرت شیخ علاءالدوله قدس‌الله‌سره در ارشاد طالبان واقع شده از کم کسی از مشایخ سر بر زده .

هم دراقبالیه مذکور است که‌أخی محمد دهستانی قدس سره که یکی از مریدان کامل ایشان‌است نوبهٔ از پیش‌ایشان گذشت . فرمودند که : این درویش را عجب حالی بود ، بمقامی رسید وازآن درنمی‌گذشت ، ونفس‌او را درآن خوش‌آمدی‌پیداشده‌بود. چندان چوب از من‌خورده باشد که قیاس‌نتوان کرد و ترك آن نمی‌کرد تا مدتی در آن بماند .

و همچنین فرمود که : أخی محمد دهستانی که در سلك درویشان‌درآمد سه سال‌به ذکرگفتن مشغولی کرد ، و خلوتی چند نشسته بود ، و أحوال نیکو او را روی نموده بود. روزی درسفری بودیم و او درصفهٔ نشسته بود من آنجا که بودم نظر من‌بر حال او افتاد، دیدم که واردی‌بس عالی بر او نازل می‌شد ، و حالی بس شگرف بر او کشف می‌گشت ، بر خاستم و آنجا رفتم که او بود ، او مغلوب شده بود ومست آن حال‌گشته . بانگ براو زدم وگفتم : درچه حالی وچه دیدی ؟ بگو. گفت : نمی توانم گفت. گفتم : ژاژ مخای و بگو. به‌زجر بگفت. ألحق مقامی بس عالی بود . أما چون‌دیدم که دراوعجبی از این پیدا می‌شود گفتم : این‌چیزی نیست و نفی کردم. باری درآن مقام درخودچیزی پیدا کرد و مدت مدید از دماغ او بیرون نمی رفت تا بعد از آن بچندگاه دیگر به تجلی صمدیت متجلی‌شد. و آن

۱ ـ این جمله در نسخ‌کتاب مشوش و بجای « ساختن »که در متن اصلاح شده «ساختی» . ۲ ـ نسخ : « انکه » . تحریف است .

مقامی است که در آنجا احتیاج از أکل برمی خیزد ، اگر صاحب آن مقام خواهد که هرگز هیچ نخورد تواند . چون او در آن حال خود رابدیدغروری در او پیدا شد و با خود گفت : ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است. درباطن او دعوی خدایی سرزدن گرفت و ترک خوردن کرد . چندانکه چوبش می زدم ، و چوب در دهان اومی کردم و شربت در دهان او می‌ریختم باز بدر می‌ریخت و بحلق او فرونمی رفت. بگذاشتم تا مگر به نصیحت و خوشی خود خورد ،هر چند کوشیدم هیچ نخورد تاشش سال برآمد و بخدمت قیام می نمود . و یک سعادت[1] او این بود که هرگز خود را از من بی نیاز ندانست و اگر نه این بودی هم درآن ورطه از دست بدر رفتی و از پای درآمدی و هلاک شدی . و من مدت سی‌و هفت سال است تا به‌اشارت شیخ قدس‌الله‌سره به‌ارشادطالبان مشغولم وچندین طالبان دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را به لذات دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم . و مدت بیست و پنج سال است که درمیان درویشان‌است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش از این بوده اند هیچکس از لفظاو نشنوده باشد که : مرا چیزی می‌باید ، نه ازطعام و نه ازجامه . هرگز چیزی که بحظ نفس او نسبت داشته باشد کسی از زبان او نشنیده . و با آنکه رنجوریهای سخت کشیده است هرگز کسی او را خفته ندیده و از هیچ آفریده دوا نطلبیده . ألقصه درآن مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد از آن به کعبه می‌رفتم و او را با خود ببردم ، و قصد من آن بود که می‌دیدم که : جماعتی این حال را از اوعجب می‌داشتند و درقدرت حق تعالی بشک بودند ، و ایشان‌را زیان‌می‌داشت ، تا در راه ببینند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع شود. برفتیم و آن جماعت را شک برخاست . چون به مدینه رسیدیم او راگفتم : اگر أمت محمد رسول‌اللهی و مرید منی ، آن می‌باید کرد که رسول صلی‌الله علیه و آله‌و سلم کرده و من می کنم ، و اگر نه برخیز و بروکه بیش از این درصحبت ما نتوانی بود . و علی دوستی پیش او حاضر بود لقمهٔ در دهان او نهاد و دو وی دیگر تا سه لقمه

۱ ـ نسخ : « یکساعت » . محرف است و اصلاح بصورت متن بی اشکال .

معین کردم که هر روزی می خورد تا به مکه رسیدیم ، بعد از آن در مکهٔ شریف گفتم : اکنون همچنان که دیگر درویشان می‌خورند بخور . بخورد و از آن ورطه خلاصی یافت .

و همچنین در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که : حضرت شیخ قدس سره أحوال طبقات بنی نوع انسانی را به این نوع تعریف فرموده‌اند و تحقیق کرده ، و تحقیق و دریافت آن أهل سلوک را درکار است ، فرموده‌اند که : مردمان از این چند طبقه خالی نیستند ، بعضی آنند که نرفتند و ندیدند و ندانستند و این قوم بیگانگانند که أبدالآباد درعذاب جهل خواهندبود. وقومی دیگر رفتند ودیدند و دانستند و این‌قوم یگانگانند یعنی أنبیا و أوصیا و أولیای کامل مکمل که ایشان أبدالآباد بی تحیر در نعیم وصال ذوالجلال خواهند بود . و قومی دیگر نرفتند و ندیدند أما مطابق بنور الهی دانستند و این مجتهدان محق باشند که بعد از کشف غطا ایشان نیز أبدالآباد به تشریف وصال مشرف باشند بی‌تحیر . و قومی دیگر نرفتند و ندانستند أما دیدند، وایشان مجذوبان غیر سالکنداایشان نیز أبدالآباد شراب وصال نوشند أما درکشف غطاشان هم‌تحیر باشد و واصلان غیر مکمل باشند ایشان نیز أبدالآباد درنعیم وصال باشند. و قومی‌دیگر برفتند أما ندیدند و ایشان سالکان غیر مجذوبند ، ایشان نیز درنعیم مقیم باشند أما درکشف غطا متحیرشوند. و بعضی گفته که : درجهٔ ایشان که نرفتند وندیدند و دانستند عالی تر از آن مقام است که رفتند و دیدند و ندانستند ، بسبب آنکه درکشف غطا ایشان که دانستند از تحیر ایمن‌اند اگر چه ندیده‌اند چون دانستهٔ خود را مشاهده کنند هیچ تحیر نباشد ، و آن قوم که دیدند و ندانستند شاید که درکشف غطا بر خلاف تصور بینند درحیرت افتند . أما دانستن چنان می‌باید که او را در هستی خالق خود ودر یگانگی او و درنزاهت او از هرچه خاصهٔ ممکن است علمی حاصل شود همچنانکه حاصل شده است بوجود خود که اگر أهل عالم جمع شوند و صد هزاران شبهه انگیزند وحجت گویندبرکسی که‌تو نیستی یاتودوکسی‌وهرگز آن کس‌راوهم نشود

بلکه قطعاً هیچ شبهه در دل او راه نیابد بسخن ایشان ، و داند که غیر مطابق می گویند به یقین . هرگاه که در الهیات کسی در خود این علم می بیند او بحق عالم است و اگر نمی بیند باید کوشید تا حاصل کند و خود را خواب خرگوش نباید داد که این بحکایت راست نیاید ، چون همه کس این معنی را مقراند ، و عامی باشد که اگر بشمشیرش پاره پاره کنند از این اعتقاد برنگردد أما هر که اینجا بحق عالمتر از حق برخوردارتر و هر که اینجا جاهلتر آنجا عذاب او سخت تر . و علم بحق بر قدر متابعت سنت حبیب مطلق صلی الله علیه وآله و سلم و محافظت شریعت حاصل شود سالکان طریقت و واصلان حقیقت را . و هر علم که نه بر قانون متابعت او باشد « جهل از آن علم به بود صد بار » .

راوی گوید که حضرت شیخ قدس سره در بیان این معارف بود که خادم سفره بگسترد، و این سخن درافتاد که: شیخ أبوسعید را پرسیدند که: رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که : هرچند دست در کاسه بیشتر، برکت بیشتر ، که: « تزاحم الأیدی علی الطعام برکة »، وصحابه در یک کاسه طعام می خوردند . چونست که شما می فرمایید که هر درویشی را کاسهٔ جدا می نهند . و این کاسهٔ جدا نهادن هر درویشی را ، شیخ أبوسعید نهاده است وطریقهٔ اواست که بعد از [او] مشایخ پسندیده‌اند . باری درجواب چنین فرمود که : در آن وقت طعام را به ایثار می خوردند چنانکه نص قرآن برآن شاهد است ، قوله تعالی «ویؤثرون علی أنفسهم ولوکان بهم خصاصة » آن بهتر بوده که با هم خورند تا چندانکه ایثار بیشتر، برکت بیشتر نازل گردد. اکنون طعام به غارت می خورند و نفس میل کند تا حصهٔ همکاسه بخورد و زیادت و بهتر بخورد . و این چنین طعام خوردن را حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم حرام گفته است ، و مادرویشان را از حرام خوردن باز می داریم که قسم هر یک جدا می دهیم ، نه مخالفت سنت می کنیم .اگر کسی را قوت ایثار باشد چه بهتر از موافقت باشد .

و همچنین در اقبالیه مذکور است که نوبهٔ در خدمت حضرت شیخ قدس سره

در خوف ورجا سخنی بر آمد فرمودند که : هرگز پیش از مرگ اضطرار خوف از بندگان حق تعالی تمام بر نخیزد. یکی از درویشان سؤال کرد که : « الا ان أولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون » چون باشد ؟ فرمود که : معنی آن این نیست که خوف حق از بندگان برخیزد بلکه هر که نزدیکتر ، خوف او بیشتر . در معنی این آیه آنچه أصحاب ظاهرند گفته‌اند که : «لاخوف علیهم ولا هم یحزنون فی الاخرة لافی الدنیا .» ایشان که أهل تحقیق‌اند می گویند که : از أولیا خوف مستقبل و حزن ماضی می رود و بر می خیزد تا همه حال گردند . یعنی أولیا را بر آنچه بگذشت یعنی از دنیاوی و آنچه خلق را بحزن آرد وحال ایشان مشوش کند ، حزن نباشد . و در مستقبل آنچه بلای دنیاوی و ظلم ظالم یا رنج نفسی یا زیان مالی از آنچه خلق را تشویش دهد و حال بر ایشان منغص کند ایمن‌اند . پس معنی این باشد که : «لاخوف علیهم بما یستقبل ولا هم یحزنون بما مضی.» پس أولیا را ماضی و مستقبل و حال در سه نفس است ، یکی در ماضی که بگذشت هر چند حسرت برند بر تقصیری که در آن نفس در آن طاعت کرده باشند أما محزون نگردند بر چیزی از دنیا که از ایشان کم شود . دوم مستقبل که نیامده است هر چند از خوف خاتمت و حکم أزل ترسان باشند أما ایمن باشند از مشغولی با آنکه فردا چه خورند و چه پوشند یا بلایی از طرفی خواهد رسید چگونه دفع کنند. پس چون از این دومشوشی فارغ شوند و غم دی و فردا نماند و یکنفس حال ، داد آن وقت بتوانند داد وأصل عمر آنست . و از اینجا گفته اند که : « الصوفی ابن الوقت » . و چون آن وقت بغایت عزیز است و غنیمت وگزیده به تعجیل ، حق تعالی خوف و حزن ماضی و مستقبل را از ایشان برداشت تا داد آن وقت را که :« الوقت سیف قاطع »عبارت از آنست بتوانند داد . و شیخ جنید قدس الله سره از اینجا گفته است که: هر نفس که فوت شود امکان نیست که هرگز آنرا قضا توان کرد از برای آنکه هر نفسی راجداگانه حقی است که اگر بقضای مافات مشغول شوی این نفس حالی را حق نتوانی گذارد و فوت شود وباز در نفس دیگر قضا باید کرد هرگز ادراک نفس گذشته دست ندهد .

پس نفس حالی را غنیمت می‌باید شمرد ، و جهد کرد تا فوت نشود که ادراک ممکن نیست .

و همچنین حضرت شیخ قدس‌سره فرموده که : سه چیز است که شیخ در مرید نتواند آموخت ، و سه چیز است که واجب است بر او که در مرید آموزد . آنکه نتوان آموخت ، طلب است و ارادت و عشق ، و آنکه بتوان آموخت ، علم عبادت است و خلق و أدب . کسی را که معشوقی باشد او را توان آموخت که راه خانهٔ معشوق بکدام کو است ، و توان آموخت که در راه خانهٔ او با مردم او چگونه زندگانی کرد تا منع نکنند و از وصل معشوق باز ندارند ، و توان آموخت که چون معشوق را یافتی أدب خدمت او چگونه نگه باید داشت که تا ترا نرانند و سیاست نکنند . أما خواستن معشوق و درد طلب او و بیداری شب و بی قراری روز در انتظار وصل معشوق هیچکس در باطن نتواند نهـاد .

و دیگر فرمود که : لازم نیست که هر ده را شیخ بمریدی گیرد او صاحب کمال گردد ، چه در أصل فطرت می‌باید که اورا مایهٔ کمال باشد . و همچنین سنت مشایخ نیست که درهر که آن کمال مشاهده نکنند او را از در برانند بلکه بسیار کس را تربیت کنند تا یکی بکمال رسد . و شیخ چون صیادی است که دام نهد ، و لازم نیست که همه شاهباز در دام او افتد ، و اگر بدست صیاد بودی همه‌شاهباز گرفتی . این سعادت از روزن تقدیر می‌تابد . و صیادگاه باشد که مرغکی هست که شاهین وچرغ وباز به‌گرفتن او حریص باشند أول اورا بگیرد ، و از گرفتن او مقصود نه آن مرغک است ،مقصود آنست که بسبب آن مرغ ، شکاری در دام‌اندازد تا اورا در دام بندد ، و چون شاهین او را بیند بقصد او آید و در دام افتد .

دیگر فرمودند که : من هرگز درویشان را که نزد من آمده‌انـد تجریـد نفرسوده ام و نفرسایم . چه هرکرا درد طلب باشد او خود داند که هرچه او را از سطلوب باز دارد باید انداخت ، وکسی که درکنار خود مار أفعی بیند چه حاجت باشد که اورا گویند بینداز . أما اگر درد طلبش نبود و شیخ حکم تجرید کند و او

بظاهر تجرید کند أما چون محبوب خود را بیند و باطنش میل به محبوب داشته باشد آن تجرید ظاهری فایده زیاده نکند .

دیگر فرمودند که : درویشان می‌باید که زود به سخنان وعبارات مزخرف فریفته نشوند و بهر کس اقتدا نکنند در دین،[و] تا استقامت او بر سنت [ندانند] متابعت نکنند . چه هرچه هست شریعت است . فضایل وکمالات [1] و ذکرتحقیقات معارف و حقایق حضرت شیخ علاءالدوله سر سره مالایعد ولا یحصی‌است ، اگر بنوشتن آن مشغول گردیم بطول انجامد ، ولیختم‌بالصلوة والسلام علی محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم خیرالأنام .[2]

ذکر ملک‌المشایخ فی‌الافاق ، مرشدالطالبین بالاستحقاق ، ألعارف‌الصمدانی ، الشیخ نورالملة و الدین ، عبدالرحمن الکسرقی [3] الاسفرانی الخراسانی قدس [الله] تعالی روحه .

فضایل وکمالات ویرا از اینجا قیاس توان نمود که مثل شیخ علاءالدولهٔ سمنانی بزرگی دست همت در دامن ارادت و اطاعت او زده با آنکه در آن‌وقت دیگر أکابر از مشایخ طریقت محمدی صلی‌الله علیه وآله و سلم بوده‌اند . چنانکه أمیراقبال شاه سیستانی رحمه‌الله نقل می کند از حضرت شیخ علاءالدوله که فرمودند که : پدر من از من پرسید که : در این زمانه از أولیا کیانند ؟ گفتم : هستند ، ابن‌عجیل است در یمن ، و شمس الدین ساوجی است در ششتر ، [4] و خواجه حاجی در أبهر ، و چند کس دیگر را که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم . گفت : چونست که این همه هستند و تو ارادت به شیخ نورالدین عبدالرحمن آوردی و باینها متوجه نگشتی ؟ گفتم: مرا مقصودی بود که جز به ارشاداو راست نمی آمد . من می‌خواستم که‌سلوک کنم و این طریقه بشناسم ، و در آن‌وقت در همه عالم استادی نبود غیراو.

---

۱ ـ نسخ : « کمایل ». تحریف ناسخ است . ۲ ـ به‌کتب زیر نیز مراجعه شود : خزینة الاصفیا (ج ۲ ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹) ، حبیب السیر ، تاریخ‌گزیده ، هفت اقلیم ، طرائق الحقائق (ج ۲ وصل ۶ ص ۲۹۲). مجالس المؤمنین، نفحات الانس . ۳ ـ ازتوابع اسفراین(خزینة الاصفیاء).
۴ ـ رسم الخط دراین کتاب همه‌جا به این صورت آمده است و در بعضی جاها : « شستر » .

و سرا با آن کاری نبود که بینم که بزرگان که اند ؟ [1] تا هر کرا بزرگتر نشان دهند به خدمت‌او روم . اگر کسی را با آهنگری کار باشد و به دکان زرگری رود عقل بر وی خندد .

و هم شیخ رکن‌الدین علاءالدوله فرموده که : روزی در خدمت شیخ بودیم در بغداد ، فرمود که : آنکه جماعتی گفته‌اند که : « نهایةالانبیاء بدایةالاولیاء » . آنرا عذری هست . ایشان از آن سخن این خواسته‌اند که : « بدایة الاولیاء نهایةالانبیاء فی‌الشریعة ، ونهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی‌الطریقة » . راست است ، چون انتهاء کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که: « الیوم أکملت‌لکم دینکم» [2] و ولی تا شریعت رابکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد . پس آنچه نبی را در شرایع به انتهای کار باشد ولی را با ابتدا[3] باشد . از برای آنکه اگر کسی بدان أحکام که در مکه نازل شد سلوك کند و یا أحکامی که در مدینه بآخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد التفات ننماید و فرا نگیرد هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد . پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع و أحکام اورا بکمال قبول کند و متابعت نماید ، و شرایع بکمال در انتهای عمر نبی باشد . أما در طریقت آنست که هرچند ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده زیاده نبوده و محال بود که شود علی قدراستعداد‌الفطری پس چون درانتهای ولایت روح ولی مشابهت می‌یابد به جسم نبی ، در طریقت « نهایة الاولیاء بدایةالانبیاء » باشد .

این مکتوبی است که حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن به شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سرهما نوشته ، نوشته می شود :

ما ترا تجربه کردیم و خریدیم بجان — جاهلی گر زجهالت نشناسد چه زیان

همه عالم ببهای سریک‌موی‌تونیست — ندهم یکسر مویت بهمه عالم ازآن

۱ ـ کذاالرسم . ۲ ـ ألمائدة ، آیة ۳ . ۳ ـ نسخ : تاابتدا .

سنت‌الهی براین جمله‌رفته‌است « والجاهلون‌لأهل‌العلم‌أعداء » [1] شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌الله روحه فرزند خود را وصیتی نوشته و فرموده : « تعلم الفقه و لاتکن [2] من جهال‌الصوفیة فانهم لصوص الدین‌و قطاع الطریق علی المسلمین » . اگر انکاری کنند و مثالی [3] گویند و تقبیح حالی جویند عجب نباشد این راه قسمی بسلامت تمام شود و قسمی بملامت . بلکه محققان برآنند که أهل ملامت به‌باشند از أهل سلامت زیرا که در راه ملامت ریا را مدخل نیست . روایت است از شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه : « لن یبلغ الرجل الی مرتبة الصدیقین حتی یشهد علیه ألف صدیق بأنه زندیق » . رجاء واثق است که حق تعالی‌آن محبوب دلدار و آن یگانهٔ روزگار را بمراتب صدیقان و خاصان رساند ، و کام جانش از ثمرهٔ شجرهٔ «أصلها ثابت و فرعها فی‌السماء » [4] لذات أذواق و کاسات أشواق نوش کند ،وپیام کلام صمدانی را گوش کند و [به] خاص و عام بچشاند ، اگر کسی بصفات « تخلقوا بأخلاق الله » متحلی شود تحمل او را شواهد باشد .

چون صورت نیستی صفات تو شود — سرمایهٔ هستیش حیات تو شود

طالب کمال می‌باید که دریا صفت باشد . هزار رودخانه خون نجس‌در دریا ریزی همه‌طهور شود ، رنگ و طعم و بوی دریا گیرد . خلق‌خوش و تحمل، انکار منکران‌را به اقرار مبدل گرداند .

اصلاح مزاج دیگری دشوار است

بیت

زشت باید دید و انگارید خوب — زهرباید خورد و انگارید قند

بیت

گرهمه خلق جهان باتودگرگونه شوند — تو ره خویش نگه دارو دگرگونه مشو

۱ ـ ضبط نسخ ، فاسد . ۲ ـ أصل ، بجای « تعلم الفقه ولاتکن» که در متن اصلاح شده « یعلم الفقه و لایکسر ». تحریف است . ك ، حك‌و لفظ « ولایکسر» بصورت « و لایکثر » آمده . هکذا ث ، به‌تقلید آن . اصلاح متن از راه ظن و تخمین . و شاید : « تعلم الفقه ولاتکثر ولاتکن من‌جهال‌الصوفیة ،فانهم لصوص‌الدین وقطاع‌الطریق علی المسلمین » . ۳ ـ چنین است در اصل ، هکذا ك،ث،به تقلید. شاید : « مثالبی ». مع هذا متن نیز بی وجه نیست . ٤ ـ ابراهیم ، آیة ۲٤ .

حلاوت ملاطفهٔ جان پرور و حسن عبارات روح گستر، گابن گلستان جان را بشکفانید، و ازهرحرفی ذوقی یافت. چون یاران استعجال می‌نمودند که هوا گرم می شود ختم کرد . فضایل متضاعف باد و توفیق رفیق .

دشمنت را بـد نمی‌خواهم کـه آن نـا أهل را
این ریاضت بس که بیند دوست همزانوی دوست

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته الی یوم التناد .

ولادت‌شیخ نورالدین عبدالرحمن روزشنبه چهارم‌ماه شوال‌سنهٔ‌تسع وثلاثین و ستمائه . [1] در بغداد از دنیا رفته شب چهار شنبه سیوم جمادی الاول سنهٔ سبع عشر و سبعمائه ، و همانجا مدفون است . [2]

ذکر سلطان الذاکرین ، برهان المحققین ، حجةالله علی‌العالمین ، آیینهٔ جمال رحمانی ، شیخ جمال‌الدین أحمد جورفانی قدس سره .

فضایل وکمال وی بسیار بزرگ بوده ، از أصحاب شیخ رضی‌الدین علی لالا است ، و شیخ شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرانی است ، ویرا سلطان‌الذاکرین گویند. ذکر چهار ضرب که سلسلهٔ شریفهٔ علادولویه قدست أسرارهم بآن مشغولی می نمایند از وی ناشی گشته . چنین مروی است که در قریهٔ جورفان از أعمال اسفراین درختی است وی در زیر آن درخت حضرت رسول خدا را دید صلی‌الله علیه وآله و سلم که ویرا تلقین ذکر چهار ضربی نموده. و قبل از آن درویشان خصوصاً عزیزانی که مقید بسلسلهٔ شریفهٔ کبرویه بوده‌انـد ذکر حمایل می‌فرموده‌انـد . و طریقهٔ آن این است که : کلمهٔ طیبهٔ « لااله الا الله » را منقسم بدو قسم ساخته « لااله » را از جانب راست خود بر می‌آورند و « الا الله » بجانب چپ که دل‌درآن جانب است فرود می‌آورند .

و قاعدهٔ ذکر چهـار ضربی گفتن آنست کـه سالک مربـع نشیند و دستهـا

۱ ـ همچنین است در نفحات الانس (چاپ طهران ، سال ۱۳۳۶ هـ ش) یعنی « سنة تسع و ثلاثین و ستمائة » ، و در خزینة الاصفیاء : «ولادت وی در ماه شوال سنه شش‌صدوسی و هفت ، وفات‌در شب‌یکشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ششصد و نودو پنج هجری است » . ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

را نزدیک بسر زانو بنهد و چشم برهم نهاده از درون دیدهٔ نظر بر میان دوابروی خود یا در میان حلقه‌های « الله » باید داشت ، و استحضار صورت شیخ نمود ، و کلمهٔ « لا » را از بـالای نـاف بـر آورد و کلمهٔ « الـه » را بجـانب پستان راست فرود آورد و کلمهٔ « الا » [1] را بسوی بالای سر بر آورد و کلمهٔ « الله » را بجانب پستان چپ فرود آورد با رعایت شد و مد کلمهٔ « الله » را . و معنی کلمه را چنین بخاطر بگذراند که نمی خواهم هیچ چیز غیر از خدا. تا آلههٔ باطلهٔ « أفرایت من اتخذ الهه هواه »[2] منفی گشته ، باطن ازکدورات آلههٔ صفات نفس أماره مصفی گردد . و در خلوت ذکر خفی قوی بشرط نفی و اثبات می‌باید گفت . و در فضیلت ذکر خفی مقتدایان رسایل [3] مشحون بدلایل تألیف نموده‌اند .

و حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره در رسالهٔ ذکریه منع ذکرجهر [4] کرده و فرموده اند که: ذکر جهر منهی است از وجوه بسیار ، بعضی از کتاب و و بعضی از سنت و بعضی به قیاس عقل .وجه أول که ازکتاب است حق جل وعلا می فرماید که: « واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفةً و دون الجهر » . [5] و دیگر فرموده که : « ولا تجهر بصلاتک » . [6] و دیگر فرموده که : «ادعواربکم تضرعاً و خفیةً » . [7] دیگر از برای تأدیب صحابه فرمود که : « یاایهاالذین آمنو الاترفعوا أصواتکم فوق صوت‌النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط أعمالکم و انتم لاتشعرون .» [8] می فرماید که : در وقت مخاطبه بارسول‌خداصلی‌الله علیه و آله و سلم آواز بلند مکنید بالای آواز پیغمبر ، صلی الله علیه و آله و سلم و آشکارا مسازید برای او سخن . یعنی بلند ندا مکنید چون آشکارا خواندن بعضی از شماها مر بعضی را ، بلکه آواز خود را نرم سازید تا مراعات أدب کرده باشید تا باطل نشودعملهای شما و شما ندانید که عملهای شما حبط شده . چون بارسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم سخن بجهر گفتن‌موجب تحبیط أعمال است ، باحضرت

۱ ـ نسخ : « الاالله » . تحریف است . ۲ ـ ألجاثیة ، آیهٔ ۲۳ . ۳ ـ نسخ‌کتاب : «رسول» تحریف است . ٤ ـ نسخ : «چهره» . تغلیط‌کاتب . ٥ ـ ألاعراف ، آیهٔ ۲۰٥ . ٦ ـ ألاسرآء ، آیهٔ ۱۱۰. ۷ ـ ألاعراف ، آیهٔ ٥٥ . ۸ ـ ألحجرات ، آیهٔ ۲ .

صمدیت أدب نگاه داشتن أولی‌باشد و از راه‌تضرع ومسکنت و خضوع و خشوع ذکر حق تعالی گفتن واجب و أحری.

و أما وجه دوم که سنت رسول است صلی‌الله علیه و آله و سلم آنست که حضرت فرموده که: « خیرالذکرالخفی و خیرالرزق مایکفی » .[1] چون می‌بینیم که رزق فوق‌الکفایه شرر و بطر ثمره می دهد ، از اینجا معلوم می‌شود که ذکر نیز چون جهر شود عجب و ریا ذخیره نهد . دیگر نقل صحیح است که : چون صحابهٔ کرام از غزای خیبر بازگشتند ذکر بلند می گفتند . چون حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم آنرا شنید رخسارهٔ مبارکش سرخ شد از غضب ، و غیرت بروی مستولی گشت پس فرمود: « اربعواعلی أنفسکم[2] فانکم لاتدعون أصم[3] ولا غائباً ، انکم تدعون سمیعاً قریباً و هو معکم » . می فرماید که: چون بی أدبان غافل ذکر جناب کبریا با آواز بلند مخوانید و عظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات کاینات غایب مدانید تا از سعادت درجات أهل حضور محروم نمانید . و أمثال این حدیث در فضیلت ذکر خفی بسیار است .[4]

و أما وجه سیوم که دلایل عقلی است . آنست که : چون فایدهٔ خلوت بزرگان در حبس حواس ظاهر دیده‌اند و از این سبب أهل خلوت را در جایی‌تنگ و تاریک می‌نشانده‌اند از مشغله دوری فرموده تا چون حواس ظاهر بسته شودحواس باطن گشاده گردد. و چون آواز بلند پیوسته حاسهٔ سمع‌را مشغول می دارد آن فایده که مطلوب است کی حاصل آید .

دیگر آنکه هرطاعت که به اخلاص‌نزدیکتر ، امید قبول بیشتر . وهرچه از نظر خلق دور تر ، به‌اخلاص نزدیکتر. پس در خانه نشستن و شهر و محله از آواز خود پر کردن که ما ذکر می گوییم از اخلاص دورتر و به ریا نزدیکتر بود .

و دیگر آنکه ذکر بیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف بود چون برجهر

۱ ـ ازألفاظ نبویه است به شهاب الاخبار قاضی مراجعه شود . ۲ ـ نسخ : « بأنفسکم» . اصلاح ازمتن عدة الداعی و بی اشکال . ربع الرجل ربعاً اذا وقف و انتظر و تحبس ، و منه قولهم : اربع علیک، أو علی نفسک ، أو علی ظلعک ، أی ارفق بنفسک و کف . ۳ ـ نسخ : « أصماً » . فاسد است .
۴ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

مداومت کند دماغ مخبط شود و از فایدهٔ ترقی محروم ماند زیرا که بنای دین بر عقل است . در خبر است که : روزی در خدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم یکی را صفت می کردند که طاعت بسیار می کند ، رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم پرسید که: عقلش چونست ؟ که أصل همه طاعات آنست .[1]

دیگر آنکه در ظاهر می‌بینیم که کسی‌در خدمت پادشاهی اگر سخن بلندتر از قاعده می گوید باز خواست می‌یابد زیرا که این معنی از آداب ظاهر دور است ، والظاهر عنوان الباطن مقرر است . پس باید که نام حق جز بتواضع و خضوع نبرد و اشارت : « انا جلیس من ذکرنی » را نصب عین سازد و در حضرت عزت رعایت أدب کردن و بهمگی خود را بذکر عظمتش مشغول بودن و جهد نمودن تا جز حق در وقت ذکر زبان بر خاطر نگردد رسم مقبولان آن حضرت است .

و حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره فرموده است که : شیخ أحمد جورفانی عجب مرد ذاکری بوده است و سرتبهٔ عالی دارد ، و من در غیب‌سرتبهٔ سلوك او را مناسب یافتم با شیخ أبوالحسن خرقانی،و از آن شیخ رضی‌الدین علی‌لالا را با سلطان العارفین شیخ أبو یزید بسطامی قدس‌الله تعالی أرواحهم. و شیخ رضی‌الدین علی لالا گفته است : هر که با خاموشی أحمد ما درسازد آن چه از جنید و شبلی یافته‌اند از وی بیابند .وقتی شیخ أحمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود . کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد. مرید گفت : مراقبه کرده‌ام ، شیخ چرا رنجش می فرماید؟ فرمود که : مراقبه کسی را روا باشد که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پایی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد .

توفی رحمه‌الله فی سلخ ربیع‌الاخر سنة تسع و ستین و ستمائة[2] فی أیام سلطنة[3]

۱ ـ لایعجبنکم اسلام رجل حتی تعلموا کنه عقله (شهاب‌الاخبار).
۲ـ همچنین است نفحات (چاپ طهران سال ۱۳۳۶ ه ش)وخزینة الاصفیآء (ج۲ چاپ هند) یعنی‌سنة تسع و ستین و ستمائة ، چنانکه مؤلف نیز آورده . سلسلة الاولیاء تألیف سید محمد نوربخش (نسخهٔ خطی) : سبع و ستین و ستمائة . ۳ ـ نسخ : « السلطنة » . بی وجه است .

ابقاخان بن هلاکوخان . و در کورپان [1] اسفراین مدفون است . [2]

ذکر سلطان الاولیاء ، برهان‌الاصفیاء ، قدوة‌العرفاء ، شیخ رضی‌الدین علی لالا ، قدس الله تعالی روحه .

و هو علی‌بن سعیدبن عبدالجلیل اللالاء الغزنوی ، واین شیخ سعید[3] که پدر شیخ رضی‌الدین لالا است پسر عم حکیم سنایی صاحب حدیقه است [4] که وی نیز بسیار بزرگ بوده است و از کبرای شعرای صوفیه است ، و أکابر ، سخنان‌ویرا در مصنفات خود به استشهاد آورده اند . و شیخ سعید پدرشیخ رضی‌الدین علی لالا بعزم حج به‌خراسان آمده و به صحبت شیخ أبو یعقوب‌یوسف‌الهمدانی [5] قدس سره رسیده و از وی بهرهٔ تمام یافته .

و در مقامات شیخ الطایفه نجم‌الدین أحمد کبری قدس‌الله روحه مذکور است که شیخ علی لالا رحمه‌الله گفت که : من پیش از آنکه به خدمت حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری رسم شبی‌در خواب دیدم که : پیری نردبانی نهاده بود از زمین بعرش و دست مردم می گرفت و بدان نردبان بالا می‌برد وبعرش‌می‌رساند . من پرسیدم که : این چه کس است ؟ گفتند شیخ عالم نجم‌الدین کبری است که با این طریق خلق را به حضرت عزت عز شأنه می‌رساند .شیخ علی لالا گفت : من‌نیز رفتم و التماس کردم که دست باو بدهم .اجابت کرد فرمود : تا دست بدست شخصی دیگر دادم و شیخ دست او بگرفت و هردوی ما‌را بر نردبان بالا برد و بعرش رسانید . چون بعرش رسیدم همان صورت شیخ را دیدم که بر عرش نشسته بود پرسیدم که : شیخ نجم‌الدین کدام است ؟ آنست که در زیر نردبانست یا خود اینست که بر عرش نشسته است ؟ گفتند قالبش چون جان شده است و جانش چون قالب که « أرواحنا أجسادنا و أجسادنا أرواحنا » قالبش آنجاست و جانش اینجا . پس اگر قالبش آنجا باشد چون جانش است و چون جانش اینجا باشد چون قالبش است .

۱ ـ همچنین است یعنی « کورپانی » با یاء نسبت در ج ۱ ص۹۷ . الجورفانی(ج ۱ ص ٦۹) و الکورفانی (ج ۱ ص ۳٤۲) تعریب ، یا تعبیر دیگر است از این اسم . و آن نام قریه ایست از أعمال اسفراین .
۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۳ و ٤ و ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و در کتاب نفحات‌الانس مذکور است که این واقعه را پیش پدر بگفت ، پدرش گفت : آن شخص را می شناسی ؟ گفت : می شناسم و نام او می دانم . گفت : طلب او می باید کرد که کلید تو در دست اوست . پس شیخ علی لالا به طلب او مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد .

هم در مقامات شیخ نجم‌الدین مذکور است که در أثنای تردد مسافرت ، جمعی مسافران او را حوالت به حضرت شیخ الشیوخ فی‌الفارس روزبهان بقلی فارسی قدس سره کردند . شیخ علی لالا بطریق اخلاص‌احرام بست ، چون به‌شیراز رسید به خانقاه شیخ روزبهان فرود آمد احیاناً در آن وقت شیخ روزبهان وضو می‌ساخت در حوض کوچکی که آن مرضی شیخ علی لالا نبود ، در خاطر شیخ علی لالا گذشت که وضوکردن از این آب اندك شرعاً ظاهراً جایز نباشد . چون این فکر درخاطرش خطور کرد شیخ روزبهان این معنی را دریافت ، فرمود که : ای شیخ تو بآن کار نیامدهٔ که انکار درویشان کنی که با آب اندك وضو می‌سازند. هر وقتی که حال تو این چنین باشد که تبدیل اخلاق ذمیمه به‌اخلاق‌حمیده نکرده باشی‌و صفات بشریت را به صفات ربانی بموجب «تخلقوابأخلاق الله» مبدل نکرده ، لاجرم از هر آبی که طهارت کنی و نمازی که از آن طهارت در وجود آید نخست بی صفایی و انکار از آن حاصل می شود .

طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش نماز نیست درست

شیخ علی لالا متحیر و شرمسار شده سر در قدم شیخ روزبهان نهاد . شیخ روزبهان گفت : یالیت که حوالت و تربیت وگشایش تو بما بودی . حوالت تو با شیخ جهان نجم‌الدین کبری است ، و مفتاح فتوح تو در دست مریدی از مریدان‌او. شیخ علی لالا از این حال عظیم خسته‌دل وغمگین گشت، چون چاره نبود بالضروره به‌اجازهٔ شیخ روزبهان متوجه سفر گشت. و در نفحات‌الانس‌مذکور است که شیخ علی لالا به خدمت حضرت خواجه أحمد یسوی قدس الله سره در ترکستان رسید و در خانقاه او در خلوت بود . روزی شخصی‌از خوارزم آمده بود خواجه أحمدازوی

می‌پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغول شده اند ؟ گفت آن شخص که : عزیزی آنجا پیدا شده و به ارشاد خلق مشغول است و خلق کثیر بروی مجتمع . پرسید که: چه نام دارد؟ گفت: نجم‌الدین کبری . چون شیخ علی‌لالا این نام شنید از خلوت بیرون آمد و میان به سفر در بست. شیخ أحمد یسوی‌فرمود که : چه بوده است؟ گفت : سفر می کنم . فرمود که : صبر کن تا زمستان بگذرد . گفت : نتوانم . بخدمت شیخ نجم‌الدین آمد و بسلوك راه حق مشغول شد . بعد از آن بچندگاه شیخ مجدالدین بغدادی بیامد و مرید شیخ نجم‌الدین شد و کار وی در اندك زمانی به اتمام رسید . از حضرت مخدومی‌أدام‌الله برکاته استماع افتاد که کار شیخ مجدالدین شرف بغدادی به هیجده روز در سلوك راه حق به اتمام رسیده ، والله أعلم . و شیخ علی لالا را حضرت شیخ نجم الدین أحمد رجوع به شیخ مجدالدین کرده و کارش در سلوك در خدمت او به اتمام رسیده و خرقه از حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری پوشیده . و صورت اجازهٔ خرقهٔ وی اینست :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی‌سیدالمرسلین محمد وآله أجمعین وأزواجه‌الطاهرات و أصحابه المنتجبین . أما بعد یقول أضعف عبادالله تعالی‌أحمدبن عمربن عبدالله‌الصوفی : لبست‌الخرقة من‌شیخی و سیدی شیخ الوری اسمعیل‌بن الحسن بن عبدالله‌القصری، قال: لبست‌الخرقة من‌الشیخ محمدبن مانکیل،قال: لبست‌الخرقةمن داودبن محمدالمعروف بخادم الفقراء ، قال : لبست‌الخرقة من‌الشیخ أبی‌العباس‌بن ادریس ، قال : لبست‌الخرقة من‌الشیخ أبی القاسم بن رمضان ، قال : لبست‌الخرقة من أبی یعقوب الطبری ، قال : لبست الخرقة من أبی عبدالله بن عثمان، قال : لبست‌الخرقة من أبی یعقوب النهرجوری ، قال : لبست الخرقة من أبی یعقوب السوسی ، قال : لبست الخرقة من عبدالواحدبن زید . تلمذ علی‌الحسن‌البصری فی‌العلم ، ولبس‌الخرقة من کمیل بن زیاد ،والحسن البصری تلمذ فی‌العلم علی‌علی‌بن أبی‌طالب علیه‌السلام ، و لبس کمیل بن زیادالخرقة عن‌علی‌بن أبی‌طالب علیه‌السلام ، ولبس

علی بن أبی طالب علیه‌السلام‌الخرقة عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم . و لبس‌الخرقة منی الولد الأعز الاکرم الورع‌المتقی الزاهد ، الشیخ‌رضی الدین أبوالعلاء بن لالا السعید ، علی‌الجوینی أحسن‌الله تعالی توفیقه ، وجعل الانبیآء والاولیآء فی‌الجنة رفیقه، « وحسن اولئك‌رفیقا » . وأوصیه بثلاث کما أوصی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم أباهریرة أن یصلی رکعتی الضحی و أن یصوم ثلاثة أیام من کل شهر وأن‌لاینام الاعلی وتر . [1] و اوصیه بحسن‌السمت و السداد ، والصمت عمالایعنیه ، و أن یدیم [2] ذکرالله و قراءة القرآن و اصلاح ذات‌البین ، وایصال‌الراحة والنفع الی الخلق . فقد قال النبی‌صلی‌الله علیه و آله و سلم : خیرالناس من ینفع الناس و شرالناس من یضرالناس . [3] و أن [یکون] متبعاً لکتاب‌الله و سنة رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فیما یعن علیه من‌الحوادث ، و أن یعفو عمن ظلمه و یعطی من حرمه و یحسن من أسآء الیه ، فانه دأب‌الصالحین و الصدیقین ، وأن یسیر بسیرة السلف الصالحین و لا یخوض فی‌الکلام و بدع المبتدعین ، وان‌قدر أن یقوم الی‌الصلوة قبل أن یطلع علیه‌الفجر فحسن ، فانه دأب‌المحبین ، و أن‌یخدم رجال‌الله الذین « لاتلهیهم تجارة و لابیع‌عن ذکرالله‌و اقام‌الصلوة و ایتاءالزکوة» [4] وأن یأخذ نفسه بالعزائم و لایمسها بالرخص، ویجتنب الغناء فانه مطغی ، والعجب فانه مهلك وان یختارالایثار علی‌الشیخ فانه خاصة أمة محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم « ویؤثرون علی أنفسهم ولوکان بهم خصاصة [5] » و أن یختارالخلوة‌علی مخالطة‌الناس فانها أنجح فی هذا الزمان لکثرة أقران‌السوء والخلان ، و قد قیل: الوحدة خیر من جلیس سوء . و أن یرضی عن‌الله تعالی فی‌الضرآء والسرآء والشدة والرخآء ، وأن یفوض أمره الی‌الله فیقول اذ أقبل‌علیه الضر والشدة: « ألحمدلله علی کل‌حال» . و اذ أقبل علیه الیسر والرخاء : «الحمدلله‌الذی بنعمته یتم‌الصالحین» .[6] وفیه کفایة .

۱ ـ نسخ : « علی وتروی » مفهوم نیست محرف می‌نماید . تصحیح متن از مضمون خبر به تخمین. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ نسخ : «یدیهم» محرف است . ۳ ـ و أیضاً : خیرالناس أنفعهم للناس . (شهاب الاخبار قاضی ، نسخهٔ خطی) . ٤ ـ ألنور ، آیهٔ ۳۷ . ٥ ـ ألحشر آیهٔ ۹ .
٦ـ کذا، محرف می‌نماید. با لفظ «تتم‌الصالحات» مأثوراست « ورسول علیه‌السلام را چون کاری پیش ←

وقد لبست خرقة التبرك من‌الشيخ أبی یاسر عماربن یاسربن مطربن سحاب‌البدلیسی رحمه‌الله، و قد لبس الخرقة من شیخ‌الاسلام ابی نجیب بن عبدالله‌البکری‌السهروردی ، عن أبیه ثم عن عمه وجیه‌الدین عمر ، عن أبیهما محمدبن عمویه بواسطة ید أخی فرج [1] الزنجانی ، عن أحمدبن سیاه ، عن‌ممشاد الدینوری ، عن أبی القاسم الجنید ، عن سری السقطی ، عن المعروف الکرخی ، عن داود الطائی ، عن حبیب‌العجمی ، عن حسن‌البصری ، عن أمیرالمؤمنین و امام المتقین علی‌بن أبی‌طالب علیه‌السلام ، عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم . وأذنت لمن ألبست‌الخرقة أن یلبسها من طلبها منه بعد أن یکون صادقاً فی‌الطلب فی مثل‌حالته ، و أن یوصیه بمثل ما أوصیته . بارك له‌فیها ولمن‌لبسها فی‌الدارین، آمین رب‌العالمین . و کتب هذه[2] الاسطر أضعف‌خلق‌الله تعالی‌أحمدبن‌عمرالصوفی الخوارزمی یوم‌الاربعاء‌الرابع من شوال سنة ثمان و تسعین و خمسمائة حامداًلله تعالی و مصلیاً علی نبیه محمد و آله أجمعین .

صورت اجازهٔ که حضرت شیخ مجدالدین‌شرف بغدادی‌جهت شیخ رضی‌الدین علی لالا قدس سرهما نوشته اینست :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ألحمد لله رب‌العالمین والصلوة علی نبیه محمد و آله أجمعین . قال‌الله تعالی : « و ما کان‌المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم‌طائفة لیتفقهوا فی‌الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون . »[3] آستانهٔ حضرت صمدیت درعلو چون غایت کمال داشت ، غایت حظوظ و ادراك خلایق درحرمان و نا یافت و عجز تعبیه افتاد که « العجز عن درك الادراك ادراك . » پس‌آفریدگار سبحانه و تعالی بمحض عنایت بی علت طایفهٔ را از بنی آدم برگزید و ایشان را

→ آمدی گفتی : «الحمدلله بنعمته تتم‌الصالحات» وچون‌کاری بدو رسیدی که‌اوراخوش نیامدی گفتی«الحمدلله علی‌کل حال» . (تفسیر شیخ أبوالفتوح رازی چاپ اول ج ۱ ص ۲٦) .

۱ ـ نسخ : « فرج‌الله » . تحریف . ۲ ـ نسخ : « هذا ». تحریف است . ۳ ـ ألتوبه آیهٔ ۱۲۲ .

واسطهٔ حضرت گردانید تا ضعیف جگرانی که طاقت عرف [1] ندارند چون به تهمت شایبهٔ صورت بشریت ممزوج گردند از آن برخوردار توانند شد . همین ، نسبت به حقیقت کمال وسایط نیز معتبر است. تا چون خورشید نبوت آن سید أولین وآخرین صلوات الله و سلامه [علیه] از أفق حق تعالی طلوع کرد جان‌عاشق پیشهٔ صدیق در هوای تصدیق ذره صفت در رقص آمد . باز چون کار بولایت عثمان رسید وتاب تابش آن آفتاب نیاوردند آن کمال را در واسطگی صدیق تعبیه کردند [2] تا مناسب مزاج آن ضعفا گشت ، و بدان وسیات از حضیض بازماندگی روی بذروهٔ کمال قبول آوردند . لیکن چنانکه علو مرتبه در حقیقت مانع ادراك کمال می‌شود بعد مسافت در صورت أرباب صورت را نیز مانع ادراك گردد. تا چنانکه کاملان در افادت حقیقت خلیفت رامحتاج وسایط شوند غیر ایشان نیز اگرچه از آن کمال محروم باشد در رسانیدن فواید بغیر چون دوری مسافت در میان افتد محتاج وسایط گردند . و اشارت حق سبحانه و تعالی در بیان « و ما کان المؤمنون لینفروا کافةً » بدین حقیقت آنست تا طایفهٔ که درایشان استعداد قبول باشد مرد وار قدم در راه نهند و بداعیهٔ همت خود را بدان مرتبه رسانند که فایدهٔ أصل بفرع توانند رسانید « ولینذروا قومهم اذا رجعوا . » . فرزند دین این ضعیف، شیخ علی لالا أعلی‌الله درجته مدتها است تا أثر صحبت این ضعیف یافته است و از حقایق أمور دینی بهرمند گشته و بتازگی‌تجدید عهد ارادت واجب شناخت و بنزدیك این ضعیف آمد و حکم صحبت را مسجل گردانید ، بعد از استخارت ، اشارت وقت آن اقتضا کرد که او را باز گردانیده شود ، تاچون أثرصدق ارادت باز یافته است وازفقه دین بر خوردارگشته چون بمقام خود باز رسد بقدر طاقت و استطاعت خود از عهدهٔ «ولینذرواقومهم .» بیرون آید وخلق‌را بمعاملت وزندگانی‌تنبیه واجب‌داند ، و زفان حال راگویا تراز زفان قال گرداند. چه قال درمحل اعتراض أغیار آید، وحال بقوت سلطنت، آفت انکار و اعتراض از باطن بیگانه و آشنا محو کنند. واگر طالبی را صدق

۱ ـ أصل، چنانکه در متن آمده « عرف » خوانده می‌شود . ك ، ث : صرف .
۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

ارادت در جنباند و بعد مسافت مانع [و] عجز بشریت [رادع] او گردد تابدین ضعیف نتواند رسید ، تربیت کار و تدبیر پرورش چنانکه دیده است و دانسته در پیش او نهد . و اورا در صحبت و خلوت از آفات و کدورات پاك گرداند ، و از بیگانگی بآشنایی رساند . و در راه خدای تعالی مداهنه نکند ، و در تقریر حق جانب مدارات فرو نگذارد ، و در مراقبت أحوال کسی که بدو پیوندد بمراقبهٔ [1] أحوال کند ، و در همه أوقات از حول و قوت خود متبری باشد ، و هر نسیم سعادتی که از مهب عنایت در ولایت خود باز یابد آنرا معلول هیچ تصرف نشناسد ، و مریدان‌را تادر صحبت تمام نیابدشایستهٔ خلوت نداند . و در رعایت‌جانب طالبان، خودرا از شره نگاهدارد ، و این عهده را تکلیف هرچه تمامتر تصور کند ، و روز قیامت خود را مسؤول‌شناسد . و بدانکه این اجازت تصرفی که درقلم آمد سبب آنست که تا أثر خیری منتشر گردد، و برکت دین متین محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم بخلق رسد ، و خود را برهیچ کس از خلایق کائناً من کان خصوصاً بر نومریدانی که بدین ضعیف پیوندند مرجح [2] نداند تا در جلوهٔ عروسان از جمال نظارگیان غافل نماند . [3] و نشست و خاست وگفت و شنید از شائبهٔ هوا و نفس پاك دارد و تا بدل به حضرت بازنگردد بزفان هیچ نگوید . و در أوقات وصیت و تنبیه پیوستگان ، دعای أرواح مشایخ و صلوات بر أرواح مقدس انبیا علیهم السلام بر خود واجب شناسد . و اشارت باطن را دایماً با صورت شریعت بحقیقت روشن موازنه کند ، تا بحقیقت بعقوق بدعتی یا تصرف مذموسی مبتلا نگردد . و تقوی و خشیت را شعاروثار خود گرداند تا از معاملات خود در دنیا و آخرت بر خوردار باشد ان‌شاءالله . حق سبحانه وتعالی او را ودل عزیز اورا درحفظ خود بداراد و امداد لطف و عنایت خود منقطع نگرداناد بحق محمد و آله أجمعین و الحمد لله رب‌العالمین .

درکتاب نفحات‌الانس مذکور است که : شیخ علی لالا به صحبت بسیاری

۱ ـ ك،ث، با حك مرحوم ثقةالاسلام (میرزا علی‌آقا) : « مراقبه » أصل، کمافی‌المتن .
۲ ـ أصل : « مرجح » کمافی‌المتن. ك،ث، با حك و اصلاح مرحوم ثقةالاسلام : ترجیح .
۳ ـ أصل ، چنان است‌که عیناً درمتن تثبیت شده است . ك ، ث ، با حك و اصلاح مرحوم ثقةالاسلام (میرزا علی‌آقا) : « تا از جلوهٔ عروسان در جمال نظارگیان غافل نماند . »

از مشایخ رسیده بوده ، و گویند که : ازصدو بیست وچهار شیخ کامل و مکمل‌خرقه داشته است ، و بعد از وفات وی از آن جمله صدو سیزده خرقه باقی بوده ، وسفر هندوستان کرده بوده و صحبت أبوالرضارتن رضی‌الله عنه دریافته و أمانت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم از وی گرفته . چنانکه شیخ رکن‌الدین (علاءالدوله آنرا تصحیح فرموده وگفته: « صحب یعنی الشیخ رضی‌الدین) [1] علی لالا صاحب‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم أبا الرضا رتن بن‌النصر رضی الله عنه فأعطاه مشطاً من أمشاط رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم . » و شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی ، و به خط مبارك خود بر آن کاغذ نوشته : « هذا المشط من أمشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم و هذه‌الخرقة وصلت من أبی الرضارتن الی هذا‌ـ الضعیف ».[2] و هم‌شیخ رکن الدین علاءالدوله به خط مبارك خود نوشته است که : چنین گویند که آن أمانت برای شیخ رضی‌الدین علی لالا بوده است از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم .

و همچنین حضرت مولانا نورالدین جعفر در خلاصة‌المناقب آورده که : حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره فرمودند که : حضرت أبوالرضارتن بن‌نصربن کربال البدرندسی [3] رضی الله عنه که یکی از أصحاب رسول است صلی‌الله علیه وآله و سلم ذکر جهر می گفته است تا آخر عمر . و آن ذکر خواجه « الله » بوده است . و شیخ علی لالا خدمت خواجه را در یافته است و آن سه أمانت که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرستاده بوده از برای او ، گرفته از خدمت خواجه رضی‌الله عنه . و این فقیر بعضی از متابعان خواجه را درقصبهٔ اندخوی [4] بدید ، و سه روز در خلوت ایشان به التماس مقدم ایشان با ایشان موافقت نمود . و بعد از خروج

۱ ـ اصلاح به طریقی که در میان دو قوس نموده می‌شود از متن نفحات .
۲ ـ أصل ، هکذا ك،ث، بتقلید: « هذاالمشط من أمشاط رسول‌الله صلی‌الله علی آله‌الطاهرین و هذه‌الخرقة وصلة من أبی الرضا رتن الی هذا الضعیف . » محرف و فاسد است . تصحیح از متن نفحات الانس ، ألاوقیانوس ، مجالس المؤمنین . ۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۴ ـ اندخوی ، شناخته نشد . اندخود : قصبه‌ایست در میان بلخ و مرو . معجم‌البلدان ، قاموس‌الاعلام .

از خلوت پرسیدم از مقدم ایشان که : سبب چیست که أحادیث رتنیه شهرت ندارد؟ او در جواب فرمود که : سبب عدم شهرت آنست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز از برای شیخ مختار الدین الارنشی [1] قدس سره أمانت فرستاده بود ، یکی گردهٔ گرم ، [2] و دوم یک قطره از آب دهن مبارك خود ، سیوم أحادیث رتنیه که تا أوان تحصیل شیخ مختارالدین موقوف بوده است . و حضرت خواجه بدست شیخ موسی آن‌چیزها را فرستاده است بنزدیک شیخ مختارالدین ، [و] وصیت کرده شیخ موسی را که چون به خوارزم برسی جوانی میانه بالای گندم گون که بر یک رخ او خالی باشد ، و بر میان قرص چون بر بسته ، و تفسیر کشاف خواند و قراءت او سورهٔ انا فتحنا رسیده باشد ، ترا پیش آید ، تو این امانت را بآن جوان بده . شیخ موسی بفرموده عمل نمود ، و شیخ مختار الدین بشیخ موسی بیعت نمود . سبب عدم شهرت أحادیث رتنیه توقف أبوالرضارتن بود بواسطهٔ شیخ مختارالدین . انتهی کلامه .

و غرض از عدم شهرت این أحادیث گوییا اینست که : باین سند [که] در کتب صحاح است نیست والا مشهور است ، والله أعلم . گوییا گاهی به شعرمشغولی می نموده . و این رباعی را از خط شریف وی نقل کرده‌اند .

رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو است   هم دل بهزار جان خریدار تو است
هر کس که درآرزوی دیدار تواست   اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار

توفی قدس الله سره فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنتین و أربعین و ستمائة . [3]

ذکر شیخ شیوخ الدنیا ، مظهر کلمة‌الله‌العلیا، مطلع أنوارالکرامات ، منبع آثارالالهامات، سلطان أعاظم الاولیاء ، برهان أعالی‌الکبراء ، الشیخ المرشدالهادی ، مجدالدین شرف‌البغدادی قدس‌الله تعالی روحه .

۱ ـ خود این شیخ و محلی که بآنجا منسوب گردیده است شناخته نشد .
۲ ـ نسخ : « کردهٔ کرم » با رسم‌الخط قدما .
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

کنیت وی أبو سعیداست و لقب وی مجدالدین و اسمش شرف ، و هوابن‌ـ المؤیدبن أبی‌الفتح البغدادی . مولانا جامی در نفحات‌الانس آورده که: وی بأصل از بغداد است ، خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد ، پدر ویرا فرستاد از بغداد . و بعضی گفته‌اند که از بغدادك است که یکی از دههای خوارزم است ، والله أعلم .

و در مقامات حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس‌الله سره مذکور است که : شیخ رضی‌الدین علی‌لالا آن واقعهٔ نردبان و بردن بعرش را که دید ، به خدمت حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری رسید در خوارزم ، شیخ را دید که با پسر ترك چهرهٔ که نغوله ها [1] زده بود و قبای نسیچ [2] پوشیده و کلاه مغولی بر سر نهاده شطرنج می باخت . شیخ رضی‌الدین علی چون آن حالت [دید] انکار عظیم در دل او ظاهر شد، با خود گفت: شیخ جهان‌را نشاید که با چنین صاحب‌حسنی‌شطرنج بازد . حضرت شیخ جهانیان بنورفراست وولایت خاطر اورا دریافت، نظربه‌شیخ رضی‌الدین علی کرد وگفت : ای علی‌لالا طلب راه حق چنین نکنند ، به شیراز رفتی و انکار شیخ روزبهان کردی ، و او دریافت و جواب گفت . اینجا نیزآمدی‌انکار می کنی . این ترك بزرگ زاده ایست و در صدف وجودش در ولایت نهاده‌اند ، و شیخ تو و بسی کاملان دیگر خواهد بود . آخر نه دراین شبها در خواب دیدی که ما نردبان چوبین نهاده بودیم تا بعرش و خلق را بآنجا می بردیم ؟ اکنون آن عرش وجود این ترك است و آن نردبان چوبین این شطرنج است که با او در او تصرف می کنیم و از عرصهٔ وجود او بیادق صفات ذمیمه بر می‌چینیم تا وقتی که شاه نفس اومات شود و متصف بصفات « موتوا قبل أن تموتوا » گردد، آنکه از سرزمین « یوم تبدل الارض غیرالارض [3] » أنوار تابان ربانی طالع شود « وأشرقت‌الارض بنورربها » [4] . چون این چنین شد بحیات أبدی و أخلاق سرمدی مزین شود ، و در مجلس أنس

۱ ـ نسخ : « نغولها » . نغوله ـ بالفتح و واو مجهول : زلف و موی پیچیده . و بعضی گویند : مویهای سر که زنان بهم آورده برسر گره دهند . . . (آنندراج) . بر وزن تنوره : زلف خوبان (برهان) .
۲ ـ نسیچ ، نسیج : جامهٔ حریر زر بفت . ۳ ـ ابراهیم آیهٔ ۴۸ . ۴ ـ ألزمر آیهٔ ۶۹ .

شراب قدس از جام ساقی باقی بنوشد ، و خلعت تشریف کل از حضرت عزت بپوشد که: «کنت له‌سمعاً و بصراً ولساناً ویداً». پس طالب فضل الهی‌را ترك فضولیش باید کرد. شیخ رضی‌الدین علی لالا متحیر گردید .

و شیخ فخرالدین ابرهیم عراقی [1] قدس سره این حکایت را بحلیهٔ نظم در آورده

ای ز عشاق گرم بازارت / به ز من عالمی خریدارت
من کیم تا زنم ز عشق تو لاف / نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشقان جمال ترا / بود نجم أکابر کبرا
آن معین شریعت أحمد / آن قرین دل و قریب أحد
بود او برج أنجم أخیار / آفتاب معانی و أسرار
آن قدر سالکان که ره بردند / اقتباس کمال از او کردند
بربود از مقام آزادی / دل او حسن مجد بغدادی
بربودش چنان بتی مقبل / ناگهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق آورد / صبر و آرام او بغارت برد
گفت یاران برمن آریدش / هست او جان سوی‌تن آریدش
ز او بپرسید تا چه دارد دوست؟ / وان‌چه باشد که دوست‌عاشق اوست
در دلش چون از او بپرسیدند / میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست وقت گزید / با حریف لطیف می بازید
چونکه مغلوب کرد خیلش را / همگی جذب کرد میلش را
حب شطرنج از دلش بربود / بازیی چند بس نکوش نمود
فرس دولتش چو بازین شد / بیدق همتش بفرزین شد
شاه نفسش از آن‌عری[2] برخاست / ماه رخ عرصهٔ نکوتر خواست
دستها باز داشت زین دستان / پیل او کرد یاد هندستان
چند روزش بخلوتی بنشاند / کاندران لوح رمزعشق بخواند

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ العری : الساحة .

چون ز ذوق صفاش بی‌هش کرد / همه در عشق او فرامش کرد
هست عشق آتشی که شعلهٔ آن / سوزد از دل حجاب هرحدثان
چون بسوزد هوای پیچاپیچ / او بماند جز او نماند هیچ
عشق ازأوصاف کردگاریکی‌است / عاشق‌وعشق‌وحسن یاریکی‌است

فأما شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس‌الله سره این معنی‌رامنع فرموده که‌شیخ مجدالدین أمرد بوده است که به صحبت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس‌الله سره رسید. می فرمایند که : این خلاف واقع است ، وی مرد تمام بود أما صورت‌لطیف داشت . بهرحال چون به خدمت شیخ رسید ، أول خدمت متوضأ بوی رجوع شد. والدهٔ وی بشنید و او طبیبه بود ، و شیخ نیز طبیب بود . والدهٔ وی کسی نزد حضرت شیخ نجم‌الدین أحمدفرستاد که فرزند مجدالدین مرد نازك است و این کاری بس عجیب است ، اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترك بفرستم تا خدمت متوضأ کنند و ویرا بخدمت دیگر مشغول کنید. شیخ فرمود که : او را بگویید که : این سخن از تو عجب است که علم طب می‌دانی و در خدمت أطبا بودهٔ . اگر پسر ترا تب صفرایی زحمت دهد من دارو بغلام ترك دهم پسر تو صحت نیابد .

در کتاب نفحات الانس مذکوراست که روزی شیخ مجدالدین قدس‌الله‌سره با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد در عالم شطح که این طبقه راگاهی دست دهد ، گفت : ما بیضهٔ بط بودیم برکنار دریا و شیخ ما شیخ نجم‌الدین مرغی بود، بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم .ماچون بچهٔ بط بودیم در دریا فرو رفتیم ، و شیخ بر کنار بماند .شیخ نجم‌الدین بنور کرامت آنرا دانست ، بر زبان ایشان گذشت که : در دریا میراد . شیخ مجدالدین آنراشنید بسیار متألم گشت از انزجار خاطر مبارك حضرت شیخ نجم‌الدین . پیش شیخ سعدالدین حموی [1] قدس سره آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا به حضرتش آیم و عذر بخواهم . وقتی شیخ را

۱ ـ ج ۱ ص ۵۸۱ ـ ۵۸۲ و بعضی صفحات دیگر متناً وهامشاً دیده شود.

در سماع حال خوش شد ، شیخ سعدالدین رحمه‌الله شیخ مجدالدین را خبر کرد . شیخ مجدالدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد . شیخ بوی نظر کرد و فرمود که : چون بطریق درویشان عذرسخن پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت بردی ، أما سرت برود و در دریا میری . و ما نیز در سر تو شویم ، و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود ، و عالم خراب گردد . شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد . و به‌اندك فرصتی‌سخن‌شیخ بظهورآمد. شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ می‌فرمود و مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بود بغایت جمیله به‌وعظ شیخ مجدالدین می‌آمد و گاه گاهی بزیارت وی می‌رفت ، سدعیان که أرباب حقد و حسدند فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که : مادر تو بمذهب أبوحنیفه به‌نکاح شیخ مجدالدین درآمده است.[1] سلطان را مزاج متغیر گشته فرمود که: شیخ را در جیحون اندازند ، انداختند. خبر به شیخ نجم‌الدین رسید بسیار بسیار بسیارمتألم گشت ومتغیر گردیدو گفت: «اناالله واناالیه راجعون. »[2] فرزند مجدالدین را در آب انداختند و مرد ؟ پس سر بسجده نهاد ، زمانی نیک در سجده بماند ، پس سر از سجده بر آورد و گفت : از حضرت حق درخواستم تا به خونبهای فرزندم، ملک از سلطان محمد باز ستاند ، اجابت فرمود، سلطان را از آن ، خبر دادند بغایت پشیمان شدپیاده به حضرت شیخ آمد ، و طشتی پر زر بیاورد ، و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده ، و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت : اگر دیت می‌باید اینک زر ، واگر قصاص می کنند اینک شمشیر . شیخ در جواب فرمود : « کان ذلک فی‌الکتاب مسطوراً. »[3] دیت او جمله ملک تست ، و سر تو برود ، و سر بسی خلق ، و ما نیز در سر شما شویم . سلطان محمد نومید بازگشت و عن قریب چنگیزخان خروج کرد ، و رفت آنچه رفت .روزی قوالی در مجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند که :

خوش بافته‌اند در أزل جامهٔ عشق		گر یکک خط سبز برکنارش بودی

۱ ـ گویا نظر به جواز نکاح است بدون ولی در مذهب أبوحنیفه که ظاهراً انعقاد آن بدون ولی در مذهب شافعی‌روا نیست . ۲ ـ ألبقرة آیهٔ ۱۵۶ . ۳ ـ ألاسرآء آیهٔ ۵۸ .

شیخ محاسن خود رابگرفت و تیغ دست برگلو نهاد و گفت : « گر یکک خط سرخ برکنارش بودی . » و همانا که باین اشارت به شهادت خود کرده باشد و بعدازآن این رباعی بگفت :

رباعی

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن		یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطر است خواهم کردن		یا سرخ کنم روی زتو یا گردن

تولد حضرت شیخ مجدالدین شرف قدس سره در شهر جمادی الاول سنهٔ ست‌وخمسین و خمسمائه واقع شد وشهادتش درجمادی الاخر سنهٔ ست عشر و ستمائه . زوجهٔوی از نیشابور بود ویرا به نیشابور نقل کرد . و در سنهٔ ثلاث وثلاثین و ثمانمائه ویرا به اسفراین نقل کرده‌انـد .[1]

ذیل مخفی نماند که خوارزمشاهیه بنا بر آنکه در بدایت حال حکومت خوارزم داشته‌اند بدان لقب اشتهار یافته‌اند . أول ایشان قطب‌الدین محمد است و او پسر نوشتگین[2] است ، » نوشتگین غلامی بوده رکابدار یکی ازسلاطین‌سلاجقه. و پسرش قطب‌الدین محمد نیز همچو پدر بعضی أوقات‌رکابدار بود و چون خوارزم دروجه‌مصالح رکابخانه مقرر فرمود،أمیرداد‌حبشی‌بن‌التونتاق[3] که ازقبل برکیارق[4] ایالت خراسان داشت قطب‌الدین محمد را درسنهٔ تسعین واربعمائه بحکومت‌خوارزم تعیین نموده لقب خوارزمشاهی نهاد و از اوبغیر از دولتخواهی چیزی دیگر بظهور نرسید تا آنکه در سنهٔ احدیو عشرین و خمسمائه وفات یافت.

آتسز[5] پسر قطب‌الدین محمد قایم مقام پدرگردید ، در أوایل نسبت با سلطان سنجر درکمال اخلاص بود ، آخر مفسدان فساد کرده وی درمقام‌عصیان شد ، سلطان بکرات به خوارزم لشکرکشید وکاری نتوانست کرد ، و او طمع در سلطنت کرده از پیش برد تا در نهم جمادی‌الاخر سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت .

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ و ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٤ ـ یعنی بورکیاروق بن ملکشاه سلجوقی. ۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

ایل ارسلان پسروی قایم مقام پدرگشت وکماینبغی بلوازم آن أمر قیام نمود تا درسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه به‌اجل طبیعی درگذشت .

سلطان [شاه] محمود پسر ایل ارسلان بجای پدر نشست مدتی سلطنت کرد تا آنکه درشهورسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت .

بعد از او علاءالدین تکش پادشاه شد و سلاجقه را بر انداخت و خراسان و عراق را تا همدان ضبط فرموده داعیهٔ تسخیر ملاحده داشت مهلت نیافت و در بیستم رمضان سنهٔ ست و تسعین و خمسمائه میانهٔ خوارزم و نیشابور وفات یافت . امام فخرالدین رازی حدائق الانوار [را] که درشصت علم است بنام او بنوشته، و سید اسمعیل جرجانی نیز ذخیرهٔ خوارزمشاهیه را بنام او تألیف نموده ، خاقانی وکمال اسمعیل قصاید غرا در مدح اوگفته‌اند .

قطب‌الدین محمد پسر تکش قایم مقام پدرگردید [1] اوست‌که شیخ مجدالدین شرف بغدادی را در آب انداخت ، شهید شد. وی عظیم الشأن بود ممالک بسیار ماوراءالنهر و زابلستان‌وکرمان ضمیمهٔ اولکاء موروثی گردانید، چون از ناصر عباسی رنجیده بود سید علاء الملک ترمدی [2] را بخلافت برداشته متوجه بغداد گردید. درگریوهٔ اسد [آ] باد ، برف بی محل باریده‌أکثراسبان آن‌سپاه‌تلف شده به همدان عود نمود، و ازآنجا بواسطهٔ دغدغهٔ چنگیزخان به ماوراءالنهررفت و از پیش چنگیزخان فرار نموده به قزوین آمد و از آنجا براه‌گیلان به مازندران و جرجان رفت و درجزیرهٔ آبسکون درشهورسنهٔ سبع عشر و ستمائه به أسوء حالی بمرد چنانکه کفن نیافت ، بجامهٔ که در بر داشت مدفون گشت. [3] عداوت‌با أولیاء خدا را ثمره اینست .

چونکه بدکردی برو ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خداش

و سلطان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه را سه پسر [بزرگ] بود [4] یکی رکن‌الدین

۱ ـ پس از مرگ پدر و تمکن دراریکهٔ سلطنت لقب‌قطب‌الدین راتغییر داده خودرا بالقب پدرکه علاءالدین بود ملقب ساخت . تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۵۸٤، تاریخ الکامل: حوادث سال ۵۹٦، شذرات‌الذهب ، سنهٔ ۵۹٦ ترجمهٔ علاءالدین تکش مراجعه شود . ۲ ـ در لقب این سید خلاف است ، در تاریخ گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱): سید عمادالملک ترمدی. ۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

غورسانجی . در زمان پدرسلطنت عراق بدو متعلق بود ، پس از پدر بدستوربرمسند حکومت نشسته . چون مغول استیلا یافته بودند از آن جمله فوجی قصد اوکرده ویرا بعد از محاصرهٔ شش ماه از قلعهٔ فیروزکوه بزیر آورده در سنهٔ تسع عشر و ستمائه بقتل رسانیدند .

دوم غیاث‌الدین پیرشاه‌بن قطب‌الدین محمد ، بحکم پدروالی‌کرمان بود ، براق حاجب از جملهٔ ملازمان او بنا بر هرج و مرج . بتغلب بر آنجا استیلا یافته مادر او را بخواست . آخر از او توهم‌کرده سلطان را با مادر در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه هلاك ساخت .

سیوم سلطان جلال‌الدین منکبرنی [1] بن سلطان قطب‌الدین محمد . وی درشجاعت و فرزانگی ثالث رستم و اسفندیار بوده ، محاربهٔ وی با چنگیزخان مشهور جهان است . در آن محاربه منهزم گشته خود را به دریا زد و بسلامت‌بدر رفت ، و در عرض دو سال وکسری بعضی محال هند را بضرب شمشیرگرفته . پس از مراجعت چنگیز خان از راه‌کیچ و مکران به ایران آمده بر أکثر ممالك استیلا یافت و چند نوبت به گرجستان رفت ، قتل و غارت‌کرد ، وأکثر ملوك آن زمان از او در حساب بودند تا آنکه فوجی از مغول در درآمد دیاربکردر منتصف شهر شوال سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه ایلغار بر سر او آورده ، اگرچه از معرکه بسلامت بدر رفت أما مفقودالخبر شد . آن طبقه بدو منتهی شدند ، والله‌أعلم بالصواب .

ذکر سلطان‌المشایخ فی‌الآفاق، وارث مناصب‌الاولیاء بالاستحقاق، برهان‌المحققین فی‌الزمان ، مؤئل أرباب‌العلم والعرفان ، حجةالله علی عباده ، رحمةالله ـ الفائضة فی بلاده، شیخ شیوخ الدنیا، نجم‌الدین أحمدالکبری قدس‌الله تعالی روحه وزادلنا فتوحه .

کنیت وی أبوالجناب است، در سبب این کنیه گفته‌اندکه : شبی شیخ، حضرت رسول را در خواب دید و از حضرت درخواست نمودکه مراکنیتی ببخش .

۱ ـ اصل، نسخهٔ عکسی‌واضح نیست، شاید : «مسیک‌برنی». ك : «مسیک‌برنی» صریح. ث : «مسبک برنی.» ج ۱ روضهٔ ٤ ، « مسک برنی ». (رجوع به ح ۳ ص ۳۸۷ ج ۱) . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه‌شود.

حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود که: أبوالجناب. پرسید که: أبوالجناب مخففة؟ فرمود که: لا، مشددة. چون از آن واقعه‌باز آمد معنی این ویرا این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد. این سبب تجریدوی گشت و در طلب مرشد مسافر شد. و نام وی أحمد و لقب وی کبری. گفته‌اند که: ویرا کبری ازآن لقب کردند که در وقت تحصیل علوم رسمی با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب‌آمدی «فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری، ثم غلب علیه ذلک اللقب، فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری، و هذا وجه صحیح نقله جماعة من أصحابه ممن یوثق بهم. و قال بعضهم: هوممدود بفتح الباء الموحدة، أی نجم الکبراء، جمع تکسیرللکبیر. والصحیح الاول. کذافی تاریخ الامام الیافعی رحمه‌الله.

و در شرح مقامات وی مذکور است که: از جانب [1] حضرت شیخ قدس‌الله سره وقتی در بیابانی ذکرگویان رفته اند، ناگاه ذکر بروی مستولی شده و مغلوب ذکر گشته و از غلبات و عظمت حضور مذکور، و صدمات، کلی مست شده و چرخ می زده ذکر می گفته، اتفاقا چاهی در راه بوده شیخ در آن چاه افتاده‌اند. حق جل و علا چند شیر را فرستاده بر سرآن چاه آمده‌اند و دست درپای یکدیگر زده‌اند و یکی پای را فروگذاشته سوی شیخ، و حق تعالی خطاب فرموده که: یاأباالحارث دست در پای شیر زن و از چاه‌هستی یوسف وار بیرون‌آی که درویشان در مصرمعنی مشتاق جمال تواند. حضرت شیخ دست اخلاص برشتهٔ «واعتصموابحبل الله» [2] زده ظاهراً به دستیاری پای شیر از پستی چاه ازلال به اوج اقبال بر آمده‌اند، پس بکلی ظاهر و باطنش از حضیض خاك بذروهٔ أفلاك رسیده بر دریای قدم قطره‌وجودش پیوست و از خود محوگشت. و چون اعتصام به‌قرآن وحدیث کرد ازبلای این طوفان خلاصی یافت و درقرب سیر فی‌الله اختصاص یافته ظاهراً بسبب شیران از چاه‌برآمد مکنی بأبی الحارث شد لاجرم هر کسی را از خودی خود خلاصی می‌داد وبی‌مجاهده و ریاضت بمرتبهٔ ولایت می‌رساند. ولی تراششن‌نیز خواندند بسبب آنکه درغلبات

۱ ـ مشوش است، شاید پس از لفظ «از جانب» مطالبی یا کلمهٔ که حاکی از نام ولایت یا محل یا شهر بوده ازقلم کاتب افتاده است. ۲ ـ آل عمران آیهٔ ۱۰۳.

وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسید [ی]. همچنانکه‌آورده‌اند که روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه حضرت شیخ در آمد، درآن وقت حضرت شیخ را حالتی قوی بود، نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال آن‌شخص بمرتبهٔ ولایت رسید. شیخ از وی پرسید که: ازکدام مملکتی؟ گفت: از فلان‌جا. ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کنند.

روزی تحقیق و تقریر أصحاب کهف می رفت، در ملازمت حضرت شیخ، شیخ سعدالدین حموی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطرش گذشت که آیا دراین أمت کسی باشد که صحبت وی در سگ أثر کند؟ شیخ بنور ولایت و فراست‌دریافت برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد، ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید. شیخ را نظر بر وی افتاد، در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می‌مالید. آورده‌اند که هرجا که می‌رفت و می‌آمد سگ بسیارگردا گرد او حلقه زدندی و دست بر دست خود نهادندی و اورا نگریستندی و هیچ نخوردند [ی] و آواز بلند نکردندی و بخدمت بایستادندی، و از اینجا گفته‌اند که:

سگ [که] [1] شد منظور نجم‌الدین‌سگان‌را سرور است

عاقبت آن سگ درآن نزدیکی بمرد. حضرت شیخ فرمود تا اورا درگوشهٔ دفن کردند و قبرش را معین ساختند. [2]

و دیگر از جماعت ثقات مروی است که: حضرت شیخ روزی در صحرای خوارزم باجمعی ازأصحاب‌وأحباب سیرمی‌فرمودندناگاه گنجشکی دیدند که‌از پیش بازی می گریخت. ناگاه نظر شیخ بر آن گنجشک افتاد از برکت و میمنت نظر شیخ، گنجشک درطیران بازگردید و قصد گرفتن بازکرد و باز از گنجشک می گریخت همچنانکه گنجشک از بازگریزدتا عاقبت گنجشک‌باز را گرفته پیش‌شیخ فرودآورد.

۱ ـ ج یک ص ٤٤۲.

۲ ـ شیخ فرمود تا اورا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارتی ساختند چنانچه قول مولوی روم در این باب شاهد حال است.

یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس   سگ چوشد منظور نجم‌الدین سگان‌را سرور است

(خزینةالاصفیا ج ۲ ص ۲۵۹ چاپ هند)

نظم

از همت نایبان الله — وز باطن پیرکار آگاه
گنجشک ضعیف بازگردد — باچرخ[1]، ستبزه سازگردد

حضرت شیخ قدس الله سره از خیوق[2] اند از ولایت خوارزم ، و پدرشیخ ، شیخ ناصرالدین عمربن محمدبن عبدالله بوده، هم دانشمند بوده و هم صوفی وصاحب حال . و حضرت شیخ در عنفوان شباب بکسب علوم ظاهری اشتغال نموده‌اند و در بلاد اسلام سیاحت نموده‌اند بطلب علم و چون بشهر مصر رسیده‌اند درکمال فضل و دانش بوده‌اند و مدتی در آنجا به افادهٔ علوم معقول و منقول مشغول بوده‌اند . اتفاقا به صحبت شیخ‌المشایخ روزبهان الوزان المصری[3] قدس الله سره رسیده اند که وی مرید حضرت شیخ أبی‌النجیب ضیاءالدین عبدالقاهر سهروردی قدس سره بوده ، و شیخ روزبهان مذکور را حالی عجب ، که در أکثر أوقات مستغرق تجلی ذات و صفات حق تعالی بوده .

و حضرت شیخ قدس سره فرموده که: چون به صحبت شیخ روزبهان رسیدم أول‌گشایشی که مرا حاصل شد از برکات صحبت شریف شیخ بود ، پس مدتی پیش شیخ مذکور بریاضت مشغول شدم وخلوات متعاقب بسر بردم تا آتش قدس مستورکه : « من‌عرف الله کل لسانه »[4] عبارت از آن است وکشف مشهورکه : « من عرف‌الله طال لسانه » اشارت بدان است حاصل شد. پس شیخ روزبهان را سحبت تمام بمن حاصل شد و دختر خود را بمن داد و مرا در مصر از آن دختر دو پسر حاصل شد. بعد ازآن شنیدم که در تبریز عزیزی است امام أبو منصور

۱ - : چرغ .
۲ - خیوق - بفتح أوله و قدیکسر، وسکون ثانیه، و فتح الواو و آخره قاف : بلد من نواحی خوارزم و حصن، بینهما نحوخمسة عشر فرسخاً، و أهل خوارزم یقولون خیوه وینسبون الیه الخیوقی، و أهلها شافعیة دون جمیع بلاد خوارزم فانهم حنفیة . . . » (معجم‌البلدان)
۳ - با شیخ شطاح أبو محمد روزبهان بقلی شیرازی که در سال ششصد وشش در شیراز وفات یافته قریب‌العهد است . أصلش از گازران شیراز است (کازرون) در مصر سکنی گرفته بمصری شهرت یافته است .
۴ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

حفدهٔ عطاری طوسی[1] که شاگرد امام محیی‌السنه است در تبریز درس‌حدیث‌نیکو می گوید ، و روایت عالی دارد ، و مرد صافی دل است . شیخ نجم‌الدین فرمودندکه: چون چنین شنیدم مرا رغبت صحبت ایشان شد و خواستم تا کتاب شرح السنه را در خدمت ایشان خوانم. از شیخ روزبهان اجازت خواستم و به تبریز آمدم و در تبریز در خانقاه زاهدیه در سر میدان عتیق[2] فرود آمدم . تفصیل حکایت آمدن شیخ به تبریز و درس خواندن در خدمت امام‌حفده و نظر یافتن از حضرت بابافرج در أحوال بابا فرج در همین کتاب مذکور است اگر خواهند از آنجا طلبند.[3] و از تبریز بیرون آمده بخدمت شیخ عمار یاسر بدلیسی قدس‌سره می‌رسند در بدلیس، که او نیز مرید شیخ‌أبو نجیب سهروردی است ، و از صحبت شریف آن بزرگوار نیز فیض بی شمار می‌برند. در سلسلهٔ شریفهٔ کبرویه پیر تربیت و صحبت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری شیخ عمار یاسر بدلیسی را دانسته و شمرده‌اند. از آنجا متوجه خوزستان می گردند ، در شهر دزفول بخدمت شیخ اسمعیل قصری[4] قدس سره که در أصل از اصفهان بوده وساکن دزپول گشته بوده مشرف می گردند. حضرت شیخ نجم‌الدین فرمودندکه: در آن لحظه که بخدمت شیخ‌اسمعیل رسیدم او را بر سر منبر یافتم جامهٔ چرکینی پوشیده أما سخنهای بلند می گفت. درخاطر من گذشت که چنین صوفی دریغ است که جامهٔ چرکین پوشد. در حال خاطر من بروی ظاهرگشت و بفراست دانست و گفت : ای طالب مطلوب این جامه اگر چه چرکین است أما نمازی است. پس سخن او بغایت در من أثرکرد ، و صید او شدم ، و مدتی درظل تربیتش بودم ، و خرقهٔ ارادت و تربیت از او پوشیدم ، وجرعهٔ تمام از جام کلامش نوشیدم ، پس‌مرا رخصت فرمود که : کارت تمام شد وقت آنست که بر سر أهل و عیال روی ، و ایشان‌را از مصر بطرف وطن مألوف خود به خوارزم بری ، و آنجا بر سر سجاده نشینی ، و جهانیان را بطریق ارشاد حق بحق رسانی. پس من از آنجا عزیمت مصر کردم، و به‌مصرآمدم، شیخ روزبهان‌الوزان پیروضعیف شده بودند ، چون

۱ - ترجمهٔ این فقیه شافعی در جزء أول کتاب (ص ۲۸۵ تا ۲۹۰) بتفصیل مذکوراست.
۲ - نسخ: عتیق عتیق . ۳ - ج ۱ ص ۳۷٦ تا ۳۸٦ . ٤ - ج ۱ ص٥٧٥ دیده شود .

مرا دیدند بنواختند ،وگفتند : عصفوری بودی که رفتی شاهبازی شدی و آمدی که همه جهان صید تو خواهند بود . پس شیخ روزبهان الوزان دستوری فرمودندتاعیال خود را با فرزندان سوی خوارزم آوردم . پس حق تعالی بفضل و کرم خود [مرا] در عالم ملك و ملکوت و عالم جبروت اطلاع داد ، و بنظر عنایت مرا نظری کرامت کرد که کیمیای ولایت بود ، الحمد لله علی نعمه المتواترة المتزایدة .

حضرت شیخ قدس سره فرمودند که: گشایش بخشایش مرا از خدمت چهار کس شد ، أول شیخ روزبهان الوزان المصری که أصل وی از کازرون فارس بوده و در مصرسی بوده . دوم شیخ بابا فرج تبریزی که از مجذوبان و محبوبان حق بود . سیوم شیخ عمار یاسر بدلیسی . چهارم شیخ اسمعیل قصری قدس‌الله تعالی أرواحهم .

در کتاب نفحات‌الانس رسیدن حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری بخدمت این حضرات به‌اندك تفاوتی در تقدیم و تأخیر مذکور است ، فأما مضمون نزدیك بیکدیگر است . أما کرامات و خرق عادات حضرت شیخ قدس سره زیاده از آنست که در مجلدات گنجد أما از آن بسیار اندکی مذکور می گردد .

أما از کرامات مشهورهٔ وی یکی این بود که در هر که بنظر التفات نگریستی ولی مرشد شدی بی تشویش ریاضت و مجاهده . و هرچه مریدان وی در أقالیم گفتندی شیخ را خبرشدی . و اگر چیزی پرسیدندی جواب شنیدندی . و اگر از أطراف عالم بحضرت شیخ کسی متوجه شدی بدیدهٔ معنی بدیدی . چنانکه منقول است که شیخ جمال‌الدین عین‌الزمان گیل[1] رحمه‌الله که از مریدان حضرت شیخ است درزمانی که عزم ملازمت حضرت شیخ کرد وی بغایت دانشمند و نحریر بود ، در کتابخانهٔ خود رفت و از لطایف علوم عقلی و نقلی که مجموعهٔ جمع کرد [ه بود] با خود همراه برداشت ، چون بنزدیك خوارزم رسید شبی شیخ را بخواب دید که با او گفت : ای گیلانی آنچه نوشتهٔ بینداز وآنگه بیا . شیخ جمال‌الدین از خواب بیدار شد و اندیشه کرد که من از دنیا هیچ با خود ندارم این چه اشارت است ؟ شب

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

دیگر همچنان دید و همچنان متحیر بود و نمی‌دانست که أعظم حجب حجاب‌علم است . اتفاقا شب سیوم برکنار جیحون در خواب شد ، شیخ را در خواب دید فرمودند که : نوشته این کتاب است در آب جیحون انداز و آنگه بیا . از خواب در آمد و کتاب را در جیحون انداخت. چون به خدمت حضرت شیخ رسیدشیخ قدس سره فرمود که : آن کتاب را نمی انداختی ترا هیچ گشادی نمی‌شد و فایدهٔ دست نمی داد . پس او را خرقهٔ خدمت پوشاند و در خلوت نشاند . بعد از سه روز بخلوت بخاطرش خطور کرد که چه بودی که ماهی تازه و خشکه پلاوپخته بودی ، چون گیلانی بود و با آن عادت کرده بود . حضرت شیخ قدس سره بنور ولایت و کمال فراست دریافت پس بقوت ولایت‌و کرامت ، شیخ برنج تازه و ماهی گیلانی حاضر ساخت و دست بر در خلوت‌زد و درون رفت و ظرف برنج پخته و ماهی تازهٔ گیلانی بر آنجا نهاده ، پیش وی‌نهاد و گفت : ای فرزند این خلوت ریاضت است نه جای تمنا و آرزو که تو دل خود را در این موضع مشغول طعام کنی تا مرا ازبهر تو به گیلان باید رفت و متمنای ترا حاصل کرد . شیخ جمال‌الدین در قدم حضرت شیخ افتاد واستغفار کرد . کرامت‌بزرگ از شیخ بزرگوار صورت اعتقاد امام‌فخرالدین رازی است رحمة‌الله علیه که در عهد خود در جهانی[1] ثانی نداشت در علوم عقلی و نقلی . آورده‌اند مشارالیه می‌فرموده که : مرا درفنون علوم هر مسألهٔ که مشکل شدی به خدمت حضرت شیخ می‌رفتم ، بمجرد حضور آن حضرت آن مشکل حل می گردید .

و امام فخرالدین می فرموده که : من با سلطان محمد خوارزمشاه چون بخدمت حضرت شیخ قدس سره مشرف می‌شدیم شوکت و عظمت و سلطنت سلطان مذکور در جنب پادشاهی فقر حضرت شیخ چون ذره در پیش آفتاب نمی‌نمود . روزی از وی سؤال کردم که: یا شیخ بم عرفت الله ؟ حضرت شیخ فرمود : بالواردات‌التی عجزت عن ادراکها العقول . امام فخر فرمود که: این جوابی بود که أصلا درمقابل

۱ ـ ك ، ث ، جهان .

هیچ نتوانستم گفت. در خاطرم گذشت که آیا شیخ را معلوم شده است که من هزار دلیل در وحدانیت الهی نوشته‌ام. حضرت شیخ را بنور ولایت ظاهر شده‌فرمود که: من از آن دانا بیزارم که‌خدای را به استدلالات عقلی شناسد.

مثنوی

پای استدلالیان چوبین بود   پای‌چوبین‌سخت بی‌تمکین بود

فی‌الحال در قدم شیخ افتادم و مرید شدم. شیخ فرمودند که: خدای را بخدای توان شناخت که: «عرفت ربی بربی». بچراغ آفتاب‌را نتوان دید.

چون کفار تتار به‌خوارزم رسیدند، شیخ أصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت کس بودند، و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است به‌خوارزم در آمدند، شیخ بعضی أصحاب را چون شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و غیرهما طلب کرد و فرمود که: زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخته که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت، این فتنه ایست عظیم که در این أمت مثل این واقع نشده است. بعضی از أصحاب گفتند: چه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود. فرمود که: این قضایی است مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد. پس أصحاب التماس کردند که چهار پایان آماده است اگرچنانچه شیخ با این جماعت موافقت کنند تا در ملازمت ایشان‌به‌خراسان متوجه شوند دور نمی نماید. شیخ قبول ننموده. چون آن لشکر به بخارا رسیدند قاضی‌خان که أعلم علمای آن زمان بود در بخارا می‌بود از آنجا با خود به‌خوارزم آوردند، چون بدر خوارزم رسیدند قاضی خان بایشان گفت که: سلطان المشایخ شیخ نجم‌الدین کبری اینجا است با ایشان و مریدان ایشان گستاخی‌نتوان کرد. پسران چنگیزخان که سرخیل آن لشکر بودند قاضی‌خان را برسالت نزد حضرت شیخ فرستادند که ما را با شما و مریدان شما کار نیست. شیخ لطف فرمایند تا متعلقان و مریدان بیرون‌آیند که مبادا ندانسته أمری واقع شود. قاضی خان آمد و پیغام گزارد. حضرت شیخ جواب فرمودند که: اگر شمارا باما کار نیست مارا باشما کارهست چون شمارا بدعا

خواسته‌ایم و سبب این بلا دعایی‌ما گشته[1] موافقت ضرورتست‌از روی مروت وفتوت. ما دولت غزاوت و شهادت ازشما خواهیم یافت، و شما دولت اسلام ازما خواهید گرفت. و این سخن شیخ اشاره به‌اسلام سلطان سعید غازان‌محمود است که‌بدست شیخ صدرالدین ابرهیم حموی قدس سره که پسر شیخ سعدالدین حموی است و از سلسلهٔ حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری است مسلمان شد. چون کفار بشهر درآمدند حضرت شیخ أصحاب باقی مانده را بخواند و فرمود که: قوموا‌علی اسم‌الله نقاتل فی سبیل‌الله. و بخانه درآمد و خرقهٔ خود را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود، بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. کفار ویرا تیر باران کردند، تیری بر سینهٔ مبارك وی آمد، بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت.

گویند که در وقت مقاتله با کفار این رباعی را گفته می خواندند

هان‌مردان هوی هان‌جوانمردان هوی   مردی کنی ونگاهداری سر کوی
گرتیغ چنان رسد که بشکافد موی   زنهار ز یار خود مگردان روی[2]

گویند وقت[3] چاشتی بود که حجاب از پیش وی برداشتند. و در وقت شهادت‌پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که آن موی را از دست‌شیخ خلاص سازند عاقبت آن پرچم را ببریدند. وبعضی ازمحققین گفته‌اند که: حضرت مولانا جلال‌الدین محمدرومی قدس سره درغزلیات خود اشاره باین قصه وبه‌انتساب[4] خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است:

۱ ـ چنین است در أصل. ك، ث: «دعای ماگشت».
۲ ـ این رباعی را مؤلف تاریخ گزیده به سیف‌الدین باخرزی نسبت داده و باین طریق روایت‌کرده است
ای مردان هو و ای جوانمردان هوی   مردی‌کنی و نگاه داری سر کوی
گر تیر آید چنانکه بشکافد موی   زنهارکه از دوست نگردانی روی
(تاریخ‌گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱ ـ ترجمهٔ سیف‌الدین مذکور).
۳ ـ نسخ: «وقتی» بجای «وقت».
۴ ـ نسخ: باین‌تساب.

شعر

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند / نه از آن مفلسگان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند / بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و در حالت شهادت این رباعی را فرموده‌اند :

امروز چنانم که چنان خواهم کرد / از قالب تن روان روان خواهم کرد
گردست دهد بیا مرا یاری ده / این لحظه که من وداع جان خواهم کرد

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنة ثمان عشرة و ستمائة .[1]

حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اما چندی ازایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان بوده‌اند چون شیخ مجدالدین بغدادی ، و شیخ سعدالدین حموی ،[2] و شیخ سیف‌الدین باخرزی[3] ، وشیخ نجم‌الدین أبوبکر رازی[4] دایه ، و شیخ رضی‌الدین علی لالا ، و شیخ عین‌الزمان گیل،[5] و باباکمال جندی .[6] و بعضی گفته‌اند که سولانا بهاءالدین ولد والد مولانا جلال‌الدین رومی نیز از ایشان بوده است ،قدس‌الله أرواحهم. و ازاین عزیزان أکابر بسیار پیداشده‌اند مثل شیخ عطار[7] که مرید شیخ مجدالدین شرف بغدادی است، و شیخ عراقی،[8] و شیخ شمس تبریزی[9] که فیض از خدمت باباکمال جندی نیز برده‌اند. و خواجه‌أبوالوفاءخوارزمی[10] رانیز سلسله به حضرت شیخ می‌پیوندد باین طریق که وی مرید شیخ ابوالفتوح است،[11] و وی مرید دانشمند مولانا که محمد نام داشته ، و مشارالیه مرید شیخ بهاءالدین کبری، ووی مرید مولانا أحمد که پسر مولانا شمس‌الدین مفتی است ، ووی مریدباباکمال جندی ، قدس‌الله تعالی أسرارهم .

ذیل

چون شهادت حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس سره در دست

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ و ۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۵ ـ ذیل صفحهٔ ۳۲٤ دیده شود. ٦ ـ نفحات الانس، طرائق الحقائق ج ۲ وصل ٦ ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱ ، ج ۱ کتاب ص ۲۹۱ متناً و هامشاً دیده شود. ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۸ ـ ذیل صفحهٔ ۳۱٤ از مأخذ سابق. ۹ و ۱۰ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۱۱ ـ أصل، و همچنین ک، ث ، بتقلید: « أبوالفتح ». تحریف است . طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱ دیده شود .

چنکیزیه واقع شده از أحوال وی و جماعتی از أولاد او که در ایران حکومت کرده‌اند بیان کرده می شود .

چنکیزخان بن یسوکابهادر بن برنان[1] در هشتم ذی‌قعدهٔ سنهٔ تسع وأربعین و خمسمائه بوجود آمد، کفش مملو از خون منجمد بود. چون پدرش در آن سال بر تموچین حاکم تاتار غالب آمده بود او را تموچین نام نهاد . و او در سیزده سالگی از پدر مانده أصحابش متفرق شدند ، ناچار به اونک خان[2] پادشاه اویماق کرایت که دوست‌پدرش بودپیوست ، وبینهماصداقت مؤکدبود. درشهورسنهٔ‌ثمان و تسعین وخمسمائه‌خان قصد اوکرده وی غالب آمد، و در سال دیگرمیانهٔ ایشان جنگ‌شده خان کشته گشت. وی درنایمان کهره[3] بسلطنت‌نشسته‌ملقب به‌چنگیزخان شد یعنی خان خانان، و در اندك وقتی بر تمامی قبایل مغول و تاتار و ایغور[4] استیلا یافته بعضی از خطا[5] و توابع نیز بگرفت، و چون میانهٔ او و قطب‌الدین محمد خوارزمشاه بواسطهٔ قتل و نهب تجار دشت کدورتی شده بود در سنهٔ خمس عشر و ستمائه یورش بلاد تازیک کرده در عرض شش سال و اندی بر تمامی ترکستان و ایران و قپچاق وآلان[6] غلبه کرده خوارزمشاهیه را قهر فرمود. و از غایت قتل عام نزدیک شدکه ذریت آدم از آن بلاد بر افتد و در سنهٔ احدی وعشرین و ستمائه رجعت کرده هنوز در یورت خود بستر راحت گرم نکرده بودکه بعزم یورش ننکیاس[7] بلشکر بر نشست و پادشاه آنجا شیدورقوخان[8] را باسیصد[9] هزار سواربقتل آورد،[10] ودرهمان سفر در رمضان سنهٔ أربع وعشرین وستمائه فرمان

۱ ـ هر سه نسخه بصورت متن . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ تاریخ جهانگشای جوینی نسخهٔ خطی و تاریخ وصاف نسخهٔ سابق ص ۵۵۸ ـ ۵۵۹ : « آونك خان ». شامل‌التواریخ خط مؤلف ص ۱۸٤ حاشیه : « آونك خان، یعنی پادشاه ولایت » . تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال ج ۱ ص ۱۵ : « آونگ خان » . ۳ ـ نسخ کتاب: « وی در ثمان کیره». محرف است. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٤ ـ : اویغور . ۵ ـ : ختا . در بعضی متون بصورت « خطای » . رسم‌الخط در هر جا محفوظ . ٦ ـ شمال چین و اقوام آن نواحی. ۷ ـ نسخ: پکتاش. متن از شامل‌التواریخ . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۸ ـ نسخ: « شندر قوخان ». متن از شامل‌التواریخ‌نسخهٔ سابق. در تاریخ‌جهان آرا وحبیب‌السیر وتاریخ‌منجم باشی: «شیدر قوخان» واودر میان دال وراءنیست. ۹ـ نسخ: «شش‌صد». تحریف است. متن‌درست. رجوع به‌حبیب‌السیروتاریخ منجم‌باشی وشامل‌التواریخ و تاریخ جهان آرا . ۱۰ ـ دراینجا داستان بطریق اجمال ایرادیافته ، مبهم وناتمام است، برای مزید اطلاع به تاریخ منجم‌باشی و تاریخ حبیب‌السیر و شامل‌التواریخ و مظان کثیرهٔ دیگر مراجعه شود .

یافت. ویراچهار پسرنامداربود [1] هریک راجا وموچه[2] وایل واویماق‌تعیین‌فرموده.

او کتای که پسر میانهٔ او بود و از روی عدالت و مکرمت بر اخوان‌راجح بود ولی العهدگردانید و قانونی که آنرا توره [3] گویند و أولاد او ألحال نیز مدار [4] بران دارند ذرمیانهٔ قوم بگذاشت. او کتای بعد از واقعهٔ پدر بدو سال در ربیع‌الاول سنهٔ ست و عشرین و ستمائه جلوس نمود و لقب قاآنی یافت و بر جراحتهای پدرسرهم راحت‌نهاد واحدی را یارای‌خلاف‌او نبود، نسخهٔ کرم‌اورا مجلدات‌باید درمختصرات کی گنجد. گویند چون از روی دفتر عطایای او را جمع کردند زیاده از شصت‌هزار تومان [5] بالش[6] بود، و بقیهٔ خوارزمشاهیه در زمان او برطرف شدند. آخر در پنجم جمادی الآخر سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائه فرمان یافت.

کیوك‌خان بن او کتای قاآن بعد ازچهار سال درربیع الآخر ثلاث وأربعین وستمائه قورلتای عظیم کرده أکثر حکام ایران و توران و روم و روس در آن جشن حاضر بودند، و او را بر تخت سلطنت نشاندند، و او چون پدر کریم و عادل بود أما ملت‌نصاری داشت،و رهبانان‌در زمان او استیلا یافته ظلم و تعدی بسیار به مسلمانان می کردند، آخر بمرض سل مبتلا شده در سنهٔ أربع و أربعین و ستمائه وفات کرد.

منکو[7] قاآن بن تولی بن‌چنکیزخان بعدازعم‌زاده بحسن تدبیر مادرش وامداد باتو بن‌جوجی[8] که درآن وقت مقدم دودمان بود در ربیع‌الاول‌ثمان وأربعین وستمائه

۱ ـ یعنی درمیان پسرانش ویرا چهار پسر نامدار بود.
۲ ـ موچه ـ ترکی و در اینجا بمعنی شغل و عمل دیوانی است، مصادیق‌دیگر نیز دارد. (لغت چغتای و ترکی عثمانی از سلیمان بخاری).
۳ ـ توره، تورا : نظام، قانون، عادت. مصادیق دیگر هم دارد. (مأخذ سابق).
٤ ـ نسخ : « مدارا ». تحریف است. ٥ ـ تومان : ده هزار.
٦ ـ بالش : پانصد مثقال زر. (تاریخ منجم باشی) پانصد مثقال خواه زر خواه نقره (فرهنگ جهانگشای جوینی) « ... در لغت مغول بمعنی مبلغ، نقد، بالش زر دوهزار دینار، بالش نقره دویست دینار است (لغت چغتای و ترکی عثمانی). بالش : زر معینی بوده در ترك و مغول طلا و نقره هر یك بوزن پانصد مثقال. (فرهنگ وصاف)
۷ ـ : منگو، و در بعضی ازمتون خطی کهنه باین صورت آمده : مونککا قاآن بن تولوی خان‌بن جنکزخان.
۸ ـ باتوخان بن توشی‌خان‌بن جنکزخان. (تاریخ‌گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸٥۱). توشی و جوجی : یکی است.

برتخت خانی نشسته بعضی از فرزندان و فرزندزادگان او کتای قاآن آغاز خلاف کرده مقهور شدند، دیگرهیچکس را یارای خلاف نماند واقتدار تمام یافت وقبلای[1] را که برادر او بود لشکری داده بصوب شرق به اولکای خطای [2] فرستادو برادر دیگر هلاکو[3]را بطرف غرب به ایران روان‌داشت واز هر ده کس دو کس‌نامزد آن یورش کرده صد وبیست هزارسوار همراه او ازجیحون گذشتند وقاآن خودش درشهور سنهٔ ثلاث وخمسین وستمائه یورش ننکیاس[4] که ماچین است کرده، قبلا با لشکرها چنانچه مجموع سیصد هزار می‌شد بدو پیوست وأکثر بلاد و قلاع و ولایات آنجا را مسخر ساخته درأثنای آن ازعفونت هوای آنجا بیمارشده درپای قلعه دولی سامك [5] در محرم خمس وخمسین‌وستمائه [6] بسوءالمزاج فوت شد. تاآنوقت در میان مغول خلافی نبود بعد ازآن اختلاف عظیم پیداشده بچند فرقه. چون در این نسخه ذکر بعضی از سلاطین که در ایران سلطنت کرده‌اند مذکور می گردد پس آن طبقه را مذکور خواهد ساخت.

هلاکوخان بن‌تولی[7] در ربیع‌الاول سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه بحکم برادرش منکوقاآن[8] متوجه ضبطایران شده‌درسنهٔ‌ثلاث‌وخمسین‌وستمائه درکان‌کل[9] سمرقند نزول نمود و در شوال آن سال از جیحون بگذشت[10] و در قهستان ملاحده‌را قتل کرد، و در سلخ شوال أربع وخمسین وستمائه خورشاه پادشاه ملاحده بچنگ

۱ ـ در بعضی از مآخذ قدیم : قوبیلای. ۲ ـ رسم‌الخط در هرجا محفوظ.
۳ ـ : هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چنگیزخان.
٤ ـ نسخ : «بپکتای». محرف می‌نماید. متن از شامل‌التواریخ خط مؤلف. «ننکیاس» و بقولی «ننکیاش» و بروایتی « سکباس » (مأخذ سابق ص ۳۹۹). « ولایت ببکاش وبکقوت و ختای و تبت و جورجه و غیرها ... » (ضبط ناقص در بعضی از متون مخطوطه) وجه صحیح معلوم نگارنده نیست.
٥ ـ کذا. مفهوم نشد.
٦ ـ در تاریخ وفات او خلاف است. « در محرم سنهٔ تسع وخمسین و ستمائه درگذشت. (تاریخ‌گزیده نسخهٔ سابق) بنا بر أصح أقوال در ششصد و پنجاه و هفت هلاك شد. (تاریخ منجم باشی).
۷ ـ : هولاگوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان. ۸ ـ : منگوقاآن (مونککاقاآن).
۹ ـ : بر در سمرقند به مرغزار کان‌کل نزول‌کرد.
۱۰ ـ یا در غرهٔ ذی‌الحجه ویا در أواخر آن سال از جیحون گذشت.

آورده طایفهٔ خندیه[۱] را برانداخت. و درصفرسنهٔ ست وخمسین وستمائه بغداد را گرفته مستعصم و أولاد اورا با هشتصد هزار آدمی قتل عام کرد. از آثار او رصد مراغه است که بتوجه نحریر عدیم‌النظیر خواجه نصیرالدین طوسی که أصل ومنشأ وی از ساوه است صورتی پیدا کرده زیج خانی مرقوم شد. و وفات خواجه نصیر در هجدهم شهر ذی حجه سنهٔ اثنی وسبعین وستمائه دربغداد واقع شده، و ولادتش در شنبه یازدهم جمادی‌الاول سنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه بوده. و وفات هلاکوخان در نهم[۲] ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث وستین وستمائه است، او را ایل‌خان می‌نوشتند یعنی حاکم ألوس،[۳] و دارالسلطنه‌اش تبریز بوده.

ابقاخان بن هلاکو[٤] بفرمان عمش قبلا[٥] درحوالی فراهان قم درجمعه سیم رمضان سنهٔ ثلاث وستین وستمائه جلوس نمود ومدت هفده سال وسه‌ماه مستقل بود[٦] و در ششم محرم سنهٔ احدی وثمانین وستمائه در همدان درطوی وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان بمرگ مفاجات درگذشت.[۷]

نکودار اغل[۸] بعداز واقعهٔ برادر روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاول[۹] در آلاتاغ[۱۰] بسلطنت نشسته. شرف اسلام دریافت ومسمی به أحمدخان شد. آخر او را درسنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه در سراب مغولان گرفته بقتل آوردند.

ارغون خان بن ابقاخان درهفتم جمادی‌الاخر سال مذکور برتخت‌نشست،

۱ ـ به نسبت خند منحوت خداوند. علی ذکره‌السلام را خداوند خواندند در أثرکثرت استعمال به خند انتحات یافت این طایفه را به نسبت وی خندیه گفتند.
۲ ـ کذا، علی‌الظاهر وفات اودر روزیکشنبه نوزدهم ربیع‌الاخرسال‌مذکور درساحل جغاتی‌اتفاق افتاده است.
۳ ـ اولوس: جماعت، قبیله، طایفه. هر الوس بچند ایل و هر ایل بچندین اویماق وهر اویماق بچندین اوروغ و تیره انقسام می‌یابد. (ترجمه از لغت چغتای و ترکی عثمانی)
٤ ـ در بعضی متون خطی کهنه: اباقاخان‌بن هلاکوخان‌بن تولوی.
٥ ـ در بعضی متون خطی کهنه: قوبیلای.
٦ ـ در بعضی متون خطی کهنه: هفده سال و سه ماه و هفده روز سلطنت کرد.
۷ و ۸ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۹ ـ سال ششصد و هشتاد و یک.
۱۰ ـ نسخ: «ارداق». تصحیح متن ازلغت چغتای وترکی‌عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری‌درست و بی اشکال است. تاریخ‌گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱) بصورت: «الاطاق».

و در عصر دوشنبه چهارم شعبان همین سال صاحب دیوان‌را درکنار رودخانهٔ اهر بقتل آوردند. آخر ارغون درچاشت روزشنبه پنجم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین وستمائه[۱] در قراباغ وفات یافت.[۲]

کیخاتوخان در واقعهٔ برادر در روم بودبعضی‌از أمرا اورا برسبیل استعجال طلب داشته بسلطنت نشاندند، واو وزارت بصدر جهان خالدی زنجانی داد، بایدو اغل براو خروج کرده أکثر أمرا بجانب او رفتند وی بگریخت، پس از آن‌بچنگ افتاده درصفر سنهٔ أربع وتسعین کشته شد.

بایدوخان بن‌طراغای بن هلاکو درهشتم جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره در اوجان برتخت نشست، غازان خان براو خروج کرده و در أواخر ذی قعدهٔ همین سال بقتل آمد.

غازان خان بن ارغون خان، أحوال وی در همین نسخه در ذکر مدفنش مذکور شده ذکر آن دیگر باره احتیاج نیست.[۳]

اولجایتوخان ملقب به سلطان محمد خدابنده[٤] ولی عهد برادرش غازان‌خان از خراسان آمده در روزشنبه دوم ذی‌حجه[٥] در اوجان به‌اوردو رسید، و در روزشنبه شانزدهم جلوس‌نمود.[٦] و درسنهٔ خمس وسبعمائه طرح شهر وقلعهٔ‌سلطانیه‌انداخت.[۷] درسنهٔ ست و سبعمائه یورش گیلان نمود و أمیر قتلغشاه که أمیرالامرآء بود کشته گشت، وأمیر چوپان ازآن وقت باز بنیاد ترقی کرد. ودرسنهٔ سبع وسبعمائه میانهٔ صدر جهان بخاری که مذهب أبوحنیفه داشت و در آن ولا عازم حج بود وخواجه عبدالملک شافعی که قاضی‌القضاة ممالک سلطان بود درباب مذهب مباحثه دست

۱ ـ نسخ: «ست و تسعین و ستمائة». محرف می نماید. ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۳ ـ ج ۱ ص ۵۲۸ و مابعد آن.
٤ ـ اولجاتیو ـ سلطان محمد خدابنده ـ خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چنگیزخان.
٥ ـ یعنی در ذی‌الحجهٔ سال هفتصدو سه به شهر اوجان رسید. پنجم این ماه را نیز نوشته‌اند.
٦ ـ «و در خامس عشر ذوالحجه سنهٔ ثلاث و سبعمائه به تخت نشست» (تاریخ گزیده)
۷ ـ «در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه ... تمام عمارت قنغرآلانک (یعنی سلطانیه) ... یرلیغ مؤکد نفاذ یافت ...» (تاریخ وصاف ج ٤ ص ٤۷۷).

داد، تقبیح بل تکفیر یکدیگر کردند و کار بجایی رسید که مدتی شعایر اسلام از ظاهر مرتفع بود . و در سنهٔ ثمان وسبعمائه [1] درقشلاق بغداد بسعی أمیر ترمتاز [2] مذهب اثنی عشریه اختیار کرده دراین باب أحکام بجمیع ممالك اصدار یافت .[3] آخر سلطان درشب عید فطر [4] سنهٔ ست عشر وسبعمائه فرمان یافت. سنش سی وشش سال بود وسیزده سال پادشاهی کرد .

سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب ولی‌العهدی از خراسان آمده در أوایل صفر درسن دوازده سالگی درسلطانیه جلوس ومدار ملك ومال در دست أمیر چوپان بود چون در ربیع‌الاخر سنهٔ تسع عشر وسبعمائه بعضی از أمرا بقصد أمیر چوپان دربرابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند سلطان خود درآن معرکه مباشر قتال شده به بهادرخان ملقب گردید ، آخر از استیلای چوپانیان‌رنجیده ایشان‌را در ثمان و عشرین برانداخت و وزارت به‌خواجه غیاث‌الدین محمد ولد خواجه رشید داد ، و درحینی که بمدافعهٔ لشکر اوزبك به قراباغ رفته بود درسیزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ست وثلاثین وسبعمائه در بیلقان فرمان یافت . و از او نسل نماند ، سنش‌سی و دو سال بود ، وبیست سال پادشاهی نمود .

ارپاخان بن شعبان [5] بن‌ملك تیمور بن آریغ بوکا [6] بن تولی‌بن‌چنکیزخان در وقتی که سلطان أبوسعیددرخراسان‌بوداز توران‌زمین‌پیش وی‌آمده بودچون درواقعهٔ سلطان ، اوزبك‌خان که قصد آدربایجان داشت ونزدیك رسیده بود وملك درصدد زوال بود بالضروره اورا بسلطنت برداشتند وبتدبیر خواجه غیاث الدین محمد چنان خصمی مدفوع شد . چون ارپاخان سفاك بود أکثر أعیان از او روگردان گشته علی

١ ـ در بعضی متون خطی : سنهٔ تسع و سبعمائه .
٢ ـ نسخ : بزمسار . متن از تاریخ وصاف چاپ هند ج ٤ ص ٤٦٨ . تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال‌آشتیانی ج ١ ص ٣١٥ : « طرمطاز » باطاء مؤلفه مشکلا. مجالس المؤمنین چاپ طهران سال ١٢٦٨ ، حالات سلطان محمد خدابنده : « طرمطا » بدون زاء در آخر . در متون دیگر : ترمسار ، ترمیار ، و غیر اینها نیز . ٣ ـ برای مزید اطلاع رجوع شود به مجالس‌المؤمنین و روضات‌الجنات و مظان‌دیگر .
٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٦ ـ نسخ : «ارتق بوکا». گویا تحریف «آریق‌بوگا» است .

پادشاه اوریات [1] که‌خال سلطان أبوسعید بود و والی‌دیاربکر بروی خروج کرده موسی ابن علی‌بن بایدو بن طراغای‌بن هلاکو را بپادشاهی برداشت و درکنار آب چغتو بینهما جنگ شده در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه شکست بر ارپاافتاد ، او و وزیر هر دو اسیر شده بقتل رسید [ند]

جهان را چنین ها بسی یاد هست

ذکرالشیخ [2] المرشد ، والهادی الموحد ، ناظر أنوار التقدیسی [3] ، شیخ‌عمار یاسر بدلیسی ، قدس‌الله تعالی روحه .

حضرت أمیر سید محمد نوربخش قدس سره در سلسلةالمشایخ ذکروی باین طریق نموده که : « کان ولیاً مرشداً ، عالماً بعلوم‌الظاهر والباطن ، مجتهداً فی‌الطریقة ، أوحدالاولیآء فی زمانه، وله مصنفات فی علوم هذه‌الطبقة ، وفی‌الاحوال والمکاشفات والمشاهدات والمقامات و تجلیات الصفات والذات والمجاهدات و الریاضات و رعایةالاداب فی‌الطریقة والشرعیات له شأن کبیر. توفی ببدلیس .»[4] انتهی کلامه .

و درکتاب نفحات الانس ذکر وی چنین مرقوم است که شیخ عمار یاسر از أصحاب شیخ أبونجیب سهروردی است . درتکمیل ناقصان و تربیت مریدان وکشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است .

شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس سره درکتاب فواتح الجمال آورده است که : چون بخدمت شیخ عمار رسیدم وباذن وی بخلوت درآمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سرمنبرها بطالبان راه حق برسانم ، چون باین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد ، بیرون آمدم . شیخ فرسود که : أول تصحیح نیت کن بعد ازآن بخلوت درآی .

١ ـ چنین است در هر سه نسخه، گویا تحریف « اویرات » است، واویرات نام قبیله‌ایست از طوایف ترك .
٢ ـ نسخ : شیخ . ٣ ـ نسخ : « تقدالیسی ». تحریف‌است . ٤ ـ نسخ : «ببدلیسی». تغلیط‌کاتب است.

پرتو نور باطن او بردل من تافت و کتابها را وقف کردم وجامه‌ها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم، وگفتم: این خلوتخانه قبر من است واین جبه کفن من ، مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست . وعزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن غالب شود آن جبه‌را پاره سازم تا ساتر عورت نماند واستحیا مانع خروج شود . شیخ درمن نظر کرد وگفت :درآی که نیت درست ساختی . چون درآمدم اتمام خلوت دست داد وبیمن همت شیخ أبواب فتوحات برمن بگشاد . انتهی کلامه .[۱]

ذکر شیخ‌الاسلام الاعظم، هادی طوائف الامم، آن مرکز دایرهٔ فتوت و مردی، شیخ ضیاءالدین أبوالنجیب عبدالقاهر السهروردی قدس‌الله تعالی روحه و زاد لنا فتوحه .

وی بسیار بسیار بزرگ بوده ودر علوم ظاهر وباطن شأن عالی داشته . ویرا مصنفات ومؤلفات بسیار است ازآن جمله آداب المریدین که مستمسک جمیع أرباب طریقت است . ونسبت وی درطریقت به شیخ أحمد غزالی‌است قدس سره . وخرقه از دست پدر خود شهاب‌الدین عبدالله‌دارد ، پس‌از دست‌عم خود وجیه‌الدین عمر ،[۲] و ایشان از دست پدر خود محمدبن عمویه[۳] بواسطهٔ دست أخی فرج زنجانی .[۴] و واسطهٔ دست أخی فرج این معنی دارد که شیخ محمد عمویه رحمه‌الله فرزندان خود عبدالله و وجیه‌الدین عمر را وعبدالملک را خرقه می‌پوشانید أخی‌فرج زنجانی آنجا حاضر بود . شیخ محمد عمویه خرقهٔ خود بدست أخی فرج داد تاایشان را پوشانید . و بعضی گویندأخی فرج نیز خرقهٔ خود بدست شیخ محمد عمویه دادتا ایشان را پوشانید، والله أعلم .

و شیخ محمد عمویه خرقه از دست شیخ أحمد سیاه دینوری داشت ، و وی از دست ممشاددینوری، و او از دست شیخ جنید بغدادی رحمهم الله . واز شیخ جنید تا حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم معنعن مشخص ومعین است مکرراً

۱ ـ یعنی کلام عبدالرحمن جامی در نفحات‌الانس. « وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصدوهشتاد و دو است.» (خزینة‌الاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۱۲) .
۲ و ۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

مذکور گشته . وحضرت شیخ أبونجیب[۱] در راه حق ریاضات شاقه کشیده.

در لطایف أشرفی[۲] مذکور است که وی درابتداء دوازده سال نفس خود را هر بهفت روز یکروز آب دادی ، واز مأکولات سه خرما خوردی ، چون بر سجادهٔ ارشاد نشست سی‌سال خواب نکرد وپهلو برزمین ننهاد،و شب وروز رو بقبله نشستی . آن‌مقدار مشایخ کبار و درویشان عالی مقدار وسلسله‌ها[۳] که ازظل تربیت وی‌پیدا شده‌اندمعلوم نیست که درمیان مشایخ بعدازشیخ جنید دیگری را بوده باشد، از آن جمله کبرویه که سرخیل ایشان شیخ نجم‌الدین أحمد کبری است.[٤] دیگرسهروردیه که سر خیل ایشان شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی است که پسر برادر و مرید شیخ أبونجیب است . دیگر زاهدیهٔ أردبیلیه ، وغیر هم . اگر بذکر سلاسل مشغول شویم بتطویل انجامد وباعث کلال گردد .

ازوی خارق عادات بسیار سر می‌زده ازآن جمله امام یافعی یمنی رحمه‌الله درتاریخ می گوید که : یکی از أصحاب شیخ أبوالنجیب رحمه‌الله گفت که : روزی با شیخ در بازار بغداد می گذشتم به دکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود، شیخ بایستاد وگفت : این گوسفند می‌گوید من مرده‌ام نه‌کشته ، قصاب بیخود بیفتاد ، چون بخود باز آمد به‌صحت قول[۵] شیخ اقرارکرد وتایب شد.[٦]

و در مقامات حضرت شیخ حسن بلغار[۷] قدس‌الله سره مذکور است که : وقتی شیخ حسین سقاکـه ازکمل مریدان شیخ أبونجیب است ، و اورا سقا به آن اعتبارمی گفتند که پیوسته ابریق شیخ أبونجیب‌رانگه داشتی‌وبدین خدمت مخصوص بودی ، در رکاب شیخ أبونجیب قدس نفسه به حجاز می‌رفت درشب سنگی برساق پایش خورد و شکست او همچنان با پای شکسته ودل خسته تا به صبح درپهلوی

۱ ـ کنیت شیخ أبوالنجیب است اسقاط « ال » باسیاق فارسی است .
۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۳ ـ اصل: سلسلها .
٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٥ ـ أصل : « قبول » . تحریف است .
٦ و ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

نجیب [1] شیخ أبونجیب برفت چون شیخ ازمهاره [2] فرود آمد و آب طهارت خواست شیخ حسین آب پیش آورد ، حضرت شیخ فرمود که : یاحسین از این آب بوی خون می‌آید ، چه حالت است ؟ شیخ حسین صورت حال را عرضه داشت، شیخ أبونجیب را رقتی عظیم پیدا شد پس محاسن مطهر خود را برپای شکستهٔ او نهاد وگفت : الهی آگاهی که جز حسین کسی دیگر نیست که مرا خدمت کند . پس حضرت عزت عز شأنه ببرکت نفس مبارك حضرت شیخ پای شیخ را درست کرد.

آری چه عجب « لواقسم علی‌الله لأبره » [3] و در آن نوبه ببرکت صحبت ویمن نفس شیخ أبونجیب هژده کس به تشریف جذبه و ولایت مشرف شدند وبه عنایت وألطاف الهی منور ومعطر گشتند

شعر

دلا در صحبت أهل صفا باش چو صحبت یافتی مرد وفا باش
صفا از صحبت مردان توان یافت گهرازبحر ولعل ازکان توان یافت
اگر خود را کنی قربان صحبت ترا بخشد حیاتی جان صحبت
توچون ازجان صحبت زنده گردی چو مردان تا أبد پاینده گردی

و همچنین نقل است که شیخ حسین سقا نوبهٔ از عراق آهنگ حجاز نمود بی‌زاد و راحله و دلیل وقافله ، بتوسل توکل آسوده بود وبی رفق رفیق آن‌طریق را می‌پیمود . قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم :« لو توکلتم علی‌الله حق توکله لرزقتم کما یرزق الطیر ، یغدو خماصاً ویروح بطاناً . »چون بمیان بادیه رسید از جادهٔ طریق‌منقطع شده‌ازشدت عطش نزدیک‌آمد که طایرروح أقدسش بجانب مرغزار فردوس پرواز کند ، پس درآن‌قلق و اضطراب وحرارت هلاکت‌والتهاب ناگاه شیخ أبونجیب را دید که قدح آب بدو داد و غایب شد . چون شیخ حسین آن شربت مفرح بنوشید از مستی آن شراب بیخود بجوشید وبقوت آن آب زندگانی بادیه را

۱ ـ : شتر نیک رفتار .
۲ ـ بصحت ضبط این لفظ اطمینان نیست غلط می‌نماید، شایدتحریف «جمازه» است که‌ناقهٔ تیزرفتار راگویند.
۳ ـ از أخبار نبویه است و تمام آن با این لفظ روایت شده است : « رب أشعث أغبر ذی طمرین لایؤبه به لو اقسم علی‌الله لابره » .

بقدم همت پیمود و به جمال با کمال کعبهٔ معظمه زادهاالله تعالی شرفاً مشرف و مکرم گشت ، وبه تقبیل تراب آستان ملایک آشیان روضهٔ مقدس وجناب مشهد مؤسّس سیدالمرسلین وحضرات أیمهٔ دین وأولیای مقربین منور ومعطر گشت . چون مراجعت نمود به‌مدینة السلام بغداد، بخدمت شیخ أبونجیب درآمدسر درقدمش نهاد که ای قطب مرکز دل و ای خلاصهٔ آب وگل درچنان وادی مهلك که چون ماهی بر ریگ خشك افتاده بودم چون خضر بعین‌الحیاتم زنده گردانیدی واز عالم مظلم حیرتم رهانیدی . شیخ أبونجیب فرمود که : آن حسن اعتقاد حسینی بود که در کسوت بونجیبی برتو ظاهر شد والا والله ماخرجت خطوةً من بغداد [1] . و توفی الشیخ أبوالنجیب فی غرة شهر رجب سنة ثلاث وستین وخمس‌مائة ببغداد ودفن بها . [2]

ذکر الشیخ العالم العامل الکامل المکمل ، الملقب بین الاولیاء بالجنید الثانی ، آن جامع علوم قالی و سراتب حالی ، حضرت شیخ أحمد غزالی قدس‌الله تعالی روحه‌الاقدس .

وی از أصحاب شیخ أبوبکر نساج است و برادر امام حجةالاسلام محمد ابن محمد بن‌محمدالغزالی [3] رحمه‌الله ، ومراوراتصنیفات نقلیه است ، ویکی ازآنها رسالهٔ سوانح العشاق [4] است که لمعات شیخ فخرالدین ابرهیم عراقی [5] بر سنن آن واقع است . شیخ عین‌القضاة همدانی [6] قدس سره مرید وی است ، درکتاب زبدة ـ الحقائق [7] می گوید که: بعد ازآنکه ازگفت و شنید علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات امام حجة الاسلام اشتغال نمودم ومدت چهارسال درآن بودم چون‌مقصود خود ازآن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم که :

أنزل بمنزل زینب [8] و رباب واربع فهذا مربع الاحباب

و نزدیک بود که‌از طلب‌باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده‌بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال دراین بماندم ناگاه سیدی و مولایی‌الشیخ الامام سلطان الطریقة

۱ ـ نسخ : « والاوالله لاأخرج خطوة من‌البغداد » . ۲ ـ به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٥ ـ و لوائح عین‌القضاة همدانی نیز علی‌الظاهر.
٦ و ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۸ ـ نسخ « ربیب » . اصلاح از متن نفحات و طرائق .

أحمد بن محمد الغزالی قدس‌الله سره به همدان که موطن من بود تشریف‌آورد و در صحبت وی در بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که ازمن وطلب من‌غیر خود هیچ باقی نگذاشت الاماشاءالله . و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا درآن چیز واگر چنانچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همهٔ عالم را فروگرفته است ، چشم من[بر] هیچ چیز نیفتد که روی وی را درآن‌نبینم، و هر نفسی که نه استغراق من درآن بیفزاید برمن مبارك مباد .

و میان شیخ أحمد وشیخ عین‌القضاة قدس سرهما مکاتبات و مراسلات بسیار است و ازآن جمله رسالهٔ عینیه[1] است که سلامیه نیز می گویند که شیخ أحمد به‌وی نوشته است . ومولاناجامی درنفحات الأنس[2] می‌فرمایند که درفصاحت و بلاغت و روانی وسلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست وگوییا سلامیه‌اش ازاین حیثیت می گویند که أول او این است:« سلام‌الله تعالی‌وبرکاته‌علی‌المجالس‌ـ الاسمی المنعمی الاقضوی الرضوی الصفوی الکفوی الجمالی‌الشرفی و رحمته و تحیاته » .[3] واین فقره نیز ازآن رساله است که تیمناً نوشته می‌شود :

مردی[4] را روی درعالم دادند اگرسیرخورد مست است ، واگرگرسنه‌است[5] دیوانه است ، واگر خفته است مردار است ، واگر بیدار است متحیر است ، عجز قرین او شده، وضعف صفت لازمهٔ اوگشته ، اگرگردمعرفت گردد گویند :« وما قدرواـ الله حق قدره.»[6] واگر به عبادت مشغول شود گویند : « وما أمروا الا لیعبدوا الله مخلصین له‌الدین .»[7] واگر از هردو کناره‌گیرد گویند :« وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون.»[8] واگر غافل[9] نشیند « ان ربك لشدیدالعقاب .»[10] واگرشفیعی طلبد « لایتکلمون الا من أذن له‌الرحمن »[11] واگر به خود یا بدیگری نگرش کند

---

١ ـ نسخ « غیبیه »تحریف . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ٢ ـ در ترجمهٔ عین‌القضاة میانجی همدانی .
٣ ـ أصل: « وتحیله ته » افسادکاتب است . ك، ث ،نیز به تبع أصل،فاسد. به حواشی‌آخر مراجعه شود.
٤ ـ متن چاپی بنام « تازیانهٔ سلوك » بتصحیح مرحوم تقوی: « مردم » . متن کتاب درست می‌نماید .
٥ ـ متن نسخهٔ چاپی مذکور فوق : باشد .
٦ ـ الحج آیهٔ ٧٤ . ٧ ـ البینة آیهٔ ٥ . ٨ ـ الذاریات آیهٔ ٥٦ . ٩ ـ نسخ: « فارغ » . اصلاح از متن رسالهٔ چاپی مرحوم تقوی . ١٠ ـ الرعد آیهٔ ٦ . ١١ ـ النبأ آیهٔ ٣٨ .

« لان اشرکت لیحبطن عملك »[1] و اگر خواهد که سودایی پزد « وان علیکم لحافظین »[2] و اگر خواهد که دردرون بازاری سازد « یعلم‌السر و أخفی »[3] واگر زاویه جایی[4] برد« این‌المفر »[5] و اگرگریز جایی طلبد« الیه‌المصیر.»[6] واگر فارغ شود« والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . »[7] واگر جهد کند «یختص برحمته من یشاء . »[8] واگر نومید شود« لاتقنطوا من رحمة‌الله . »[9] واگرأیمن شود « أفامنوامکرالله »[10] واگر فریاد کند « لایسئل عما یفعل وهم یسألون .»[11]

رباعی

آرند یکی و دیگری بربایند　　برهیچکس این راز همی نگشایند
ما را زقضا جز این قدر ننمایند　　پیمانه تویی باده[12] بتو پیمایند

دخلنا الدنیا مضطرین ، وبقینا فیها متحیرین ، وخرجنا منها[13] کارهین .

و مولانا جامی‌درنفحات الانس درأحوال وی فصلی ازفصول سوانح العشاق آورده درغایت لطافت ،اینجا نیز مرقوم ومثبت می گردد :

معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست ، وعاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست ، عاشق را همیشه معشوق دریابد[14] پس‌افتقار همیشه صفت او بود ، ومعشوق راهیچ چیزدرنمی باید[14] که‌خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد .

رباعی

همواره تودل ربودهٔ معذوری　　غم هیچ نیازمودهٔ معذوری
من بی‌تو هزارشب بخون دربودم　　تو بی توشبی نبودهٔ معذوری

روزی کسی ازشیخ أحمد حال برادرش حجة‌الاسلام پرسید که : وی کجا

---

١ ـ الزمر آیهٔ ٦٥ . ٢ ـ الانفطار آیهٔ ١٠ . ٣ ـ طه آیهٔ ٧ . ٤ ـ نسخ: « جانی » فاسد است و تصحیح بی‌اشکال . رسالهٔ چاپی سابق: زاویه از اینجا برد . ٥ ـ القیامة آیهٔ ١٠ .
٦ ـ المآئدة آیهٔ ١٨، الشوری آیهٔ ١٥ ، التغابن آیهٔ ٣ . ٧ ـ آخر سورهٔ العنکبوت.
٨ ـ آل‌عمران آیهٔ ٧٤ . ٩ ـ الزمر آیهٔ ٥٣ . ١٠ ـ الاعراف آیهٔ ٩٩ . ١١ ـ الانبیاء آیهٔ ٢٣ . ١٢ ـ نسخ: باد . ١٣ ـ نسخ: « منه » . فاسد .
١٤ ـ نسخ کتاب و همچنین متن نفحات الانس (چاپ طهران) در هر دو موضع : « دریابد » . اصلاح متن بتخمین، با متن سوانح چاپ آقای دکتر بیانی نیز مطابقت دارد .

است ؟ گفت وی درخون است . سایل مشارالیه‌را طلب کرد درمسجدیافت. ازقول شیخ أحمد تعجب نمود وقصه‌رابا حجةالاسلام بگفت. گفت: راست گفت[1] . من در مسألهٔ از مسایل مستحاضه[2] فکر می کردم .

یکی از صوفیان از قزوین به‌طوس رسید برحجةالاسلام درآمد ، ویراازحال برادر خود شیخ أحمد پرسید . آنچه می‌دانست گفت . گفت : باتو ازکلام وی هیچ هست؟ گفت: آری. جزوی‌داشت پیش آورد، وی درآن تأمل کردو گفت : سبحان‌الله، ما طلب کردیم أحمد یافت .

حضرت شیخ صدرالدین محمد قونیوی[3] دررسالهٔ تبصرة المبتدی[4] در بیان آنکه کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوامنسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی سرده ، دنیا ایشان‌را زیان ندارد آورده که : با خواجه‌أحمد غزالی‌رضی‌الله عنه[5] گفتند که : تو همه روز ذم دنیا[ومدح فقر][6] می کنی وخلق‌را بر قطع علایق تحریض[7] می‌نمایی [وتو][8] چندین طویله‌اسب واستر بستهٔ این‌حدیث چگونه بود ؟ او درجواب گفت که : من میخ طویله درگل زده‌ام در دل نزده‌ام . ان‌الله تعالی‌لا ینظر الی صورکم ولاالی‌أعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم[ونیاتکم][9]

در دل بجز ازیکی نشاید که بود   در خانه اگر هزار باشد شاید

وقتی که شیخ أحمد محتضر بود، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند ، پیش وی گفتند بفراست دانست، گفت : ما چون فرود آمدیم هرکه خواهد گوسوار شو .

امام یافعی‌یمنی[10] که پیرحضرت شاه‌نعمةالله‌ولی[11] است قدس‌سره در تاریخ خود ذکر حضرت شیخ أحمد به این طرز کرده :

۱ نفحات‌الانس (چاپ طهران): گفته .
۲ ـ همچنین است درنفحات‌الانس ومرآةالجنان . خزینةالاصفیاء (چاپ هند): مسألهٔحیض ونفاس. لطایف‌ـ أشرفی (چاپ هند ص ۳۸۰): مسألهٔ حیض . ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۴ ـ نام‌کامل این رساله تبصرةالمبتدی و تذکرة المنتهی است مشتمل بر مقدمه و سه مصباح و خاتمه .
۵ ـ متن تبصره: رحمه‌الله . ۶ ـ در نسخ نیست‌ازمتن‌تبصرة المبتدی (نسخهٔخطی متعلق بمصحح) افزود .
۷ ـ نسخ‌کتاب: « تحریص » . اصلاح از متن تبصره (نسخهٔ سابق). ۸ ـ از متن تبصره افزود .
۹ ـ از متن تبصره افزود . ۱۰ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۱۱ ـ صد سال بیشتر عمرکرد و در رجب سال هشتصدو سی و چهاردرگذشت.

الشیخ الامام العالم العارف الربانی ، شیخ شیوخ العالم ، أبوالفتح أحمد ابن محمد الغزالی قدس‌الله تعالی روحه. وکان رحمه‌الله صاحب کرامات واشارات وصاحب قبول تام ، وکان ملیح الوعظ ، حسن المنطق ، وکان من‌الفقهآء ،غیر أنه مال‌الی‌الوعظ و التصوف فغلب علیه ، ودرس بالنظامیة نیابة[1] عن أخیه أبی حامد لما ترک التدریس زهادة فیه . اختصرکتاب أخیه‌المسمی باحیاء علوم‌الدین‌فی مجلد واحد وسماه لباب الاحیآء ، وله‌کتاب آخر سماه الذخیرة فی علم البصیرة . طاف البلاد وخدم الصوفیة وخدموه وصحبهم وصحبوه ، وکان مائلاالی الانقطاع والعزلة . أثنی علیه العلمآء والاولیآء . توفی رحمه‌الله بقزوین سنة عشرین وخمسمائة وقبره فیها .

و حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدولةالسمنانی تاریخ وفات ویرا در ربیع‌ـ الاخر سنهٔ سبع عشر و خمسمائه آورده.[2]

ذکر شیخ‌المشایخ ، والطود الشامخ ، والعلم الراسخ ، ناظر أنوارالقدوسی ، الشیخ أبی بکر بن عبدالله النساج‌الطوسی قدس الله سره

وی از أصحاب شیخ أبوالقاسم کرّگانی[3] است و با أبوبکر دینوری نیز صحبت داشته است . ویرا سخنان است در مشاهده ومعرفت وتوکل ودراینها چنان عالی افتاده که همهٔ مشایخ زمان او با او اقتدا کرده‌اند .

عین‌القضاة همدانی رحمه‌الله در مصنفات خود آورده است که شیخ‌أحمد غزالی گفت که : شیخ وی یعنی أبوبکر نساج در مناجات گفت : الهی ما الحکمة فی خلقی ؟ خداوندا در آفریدن من چه حکمت است ؟ جواب آمد که : الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک. گفت حکمت آنست که جمال خودرا درآیینهٔ روح تو بینم ، ومحبت خود در دل تو[4] افکنم. ازشیخ أبوبکر نساج

۱ ـ نسخ: « تدرك » افسادکاتب است .
۲ ـ در تاریخ‌گزیده و نفحات نیز همین تاریخ را آورده‌است، ودرتاریخ ألکامل وشذرات‌الذهب و وفیات‌ـ الاعیان سال پانصدوبیست بنظر رسید .
۳ ـ چنین است در اصل، یعنی بتشدید رآء مهمله . ۴ ـ نسخ: « او » تحریف است .

پرسیدند که : دیدار مطلوب‌را بچه توان دید ؟ گفت : بدیدهٔ صدق درآیینهٔ طلب . وی فرمود که : تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند . وهم وی فرموده : تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت ازغیر او دوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جان افروخته نگردد زیرا که تخم درزمین کاشته نکارند ، ونقش بر کاغذ نگاشته ننگارند . گویند که: دربدایت‌طلب مجاهدهٔ بسیار کشید ومجاهدهٔ وی بمشاهده نینجامید ، بدرگاه خداوند تعالی بنالید ، به‌سرش ندا کردند که : نسّاج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار ؟ و هم وی گفته که : توکل آنست که منع وعطا جز ازخدای تعالی نه بینی .[1]

ذکر شیخ المشایخ ، مؤئّل أرباب‌العلم والعرفان ، المتوطن فی‌قباب سبحات[2] السبحانی، الشیخ أبی‌القاسم الکرّکانی[3] قدس‌الله تعالی سره

مدار و مرکز ارشاد وتکمیل　　　محیط نقطهٔ افضال وتفضیل

در وقت خود نظیر و عدیل نداشت ، از أصحاب شیخ أبوعثمان مغربی‌است ، وپیرشیخ أبوعلی فارمدی . و یراحالت قوی بوده است چنانکه همه را روی به درگاه وی بوده است واعتماد جملهٔ طالبان براو. وبه‌فنون‌علوم عالم بوده ، و از مریدان‌او هریکی عالمی رازینت بودند ، ودرکشف واقعهٔ مریدان آیتی بوده است‌باهر ، و در استخلاص ایشان ازقید تعلقات جسمانی شأنی داشته است ظاهر.[4] با شیخ أبوسعید أبوالخیر معاصر بوده. وشیخ علی‌بن عثمان بن‌أبی‌علی الجلابی الغزنوی صاحب کتاب کشف‌المحجوب ویرا دیده بوده وازوی سخنان‌نقل کرده از آن جمله وی گفته که :ازشیخ‌المشایخ أبوالقاسم کرگانی[5] رضی‌الله‌عنه [درطوس][6] پرسیدم که : درویش‌را کمترین چیزچه باید تا اسم‌فقررا سزاوار گردد؟ فرمود که:سه چیز باید و کم ازسه چیزنشاید ، یکی آنکه پارهٔ را راست بتواند دوخت[7] . و دیگری آنکه سخنی‌راست بتواند گفت

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ سبحةالله : جلاله و سُبُحَاتُ وجه‌الله : أنواره .
۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٤ ـ ازکشف‌المحجوب علی‌بن عثمان‌غزنوی استفاده شده است.
٥ ـ اصل، بصورت «کرکانی» و تفصیل در حاشیهٔ ۳ . ٦ ـ از متن چاپی کشف‌المحجوب افزود .
۷ ـ متن چاپی کشف‌المحجوب تصحیح والنتین ژوکوفسکی : پارهٔ راست‌پر داند دوخت .

و شنود . و دیگری آنکه پای راست بر زمین تواند زد . گروهی از درویشان‌با من حاضر بودند که وی این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هرکس دراین سخن چیزی بگوییم ، هر یک چیزی گفتندچون نوبت بمن آمد گفتم: پاره راست دوختن آن بود که به فقر دوزند نه به‌زینت چون رقعه به‌فقر دوزی اگر ناراست دوزی راست‌باشد . وسخن راست‌شنیدن آنست که‌بحال‌شنودنه به منیت ،وبحق و جدّ درآن تصرف کند نه به هزل ، وبزندگانی مرآنرا فهم کند نه بعقل . وپای راست برزمین زدن آن باشد که بوجد برزمین زنند نه بلهو. و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند فرمود : أصاب علیٌّ[1] خَیَّرَهُ الله .[2]

و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که : وقتی مرا واقعهٔ افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ أبوالقاسم کرّگانی کردم ویرا درمسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود آنجا واقعهٔ مرا بعینها باستونی می‌گفت ، من ناپرسیده جواب خود یافتم . گفتم : أیهاالشیخ این واقعهٔ منست . گفت: ای پسر این ستون‌را خدای‌تعالی دراین ساعت بامن‌ناطق گردانیدتا از من این سؤال کرد .

روزی شیخ أبوسعید أبوالخیروشیخ أبوالقاسم کرگانی‌قدس‌الله تعالی‌روحهما درطوس باهم نشسته بودند بریک وساده ، وجمعی درویشان پیش ایشان ایستاده . در دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست ؟ شیخ أبوسعید روی بآن درویش کرد وگفت : هرکه خواهد که دو شاه را باهم بیند دریک وقت در یک جای بر یک تخت ، گو درنگر . آن درویش چون بشنید درآن هر دو بزرگ نگریست ، حق تعالی حجاب ازپیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بردل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید. پس [به][3] دلش بگذشت که‌آیاخداوند تبارك وتعالی‌را امروز در روی زمین هیچ بندهٔ هست بزرگوارتر ازاین هر دو شخص؟ شیخ أبوسعید روی بآن درویش کرد وگفت : مختصر ملکی بود که هر روزی درآن ملک چون بوسعید و أبوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد وهفتاد هزار برسد .

۱ ـ نامش علی و أبوالقاسم کنیت اوست .
۲ ـ در لفظ با متن کشف‌المحجوب (نسخهٔ سابق) کمی اختلاف دارد . ۳ ـ از نفحات .

و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که : روزی در پیش شیخ أبوالقاسم نشسته بودم وأحوال ونمودهای خود بر می‌شمردم بحکم آنکه روزگار خود بر وی سره کنم که ناقد وقت است ، ووی رضی‌الله عنه آنرا بحرمت می‌شنید ، و مرا نخوت کودکی وآتش جوانی برگفتار آن حریص می کرد و خاطری صورت می‌بست که سگراین پیررا درابتدا دراین کوی گذری نبوده است که چندین خضوع می کند درحق من ونیازمندی می‌نماند. درحال در باطن من بدید وگفت : دوست پدر این خضوع من نه مر ترا است ویا حال ترا [که] محول أحوال درمحل حال آید [1] . این خضوع من‌مر محول أحوال‌را باشد ، واین عام‌باشدمرهمه طالبان‌را نه خاص مر ترا . چون من این شنیدم ازدست بیفتادم ، اندر من بدید وگفت : ای پسر آدمی‌را با این طریقت نسبت بیش ازآن [نیست که] چون ویرا[2] بطریقت باز بندند پندار یافت آن بگیردش و چون ازآن معزول کنندش بعبارت پندارش برسد پس نفی واثبات وفقد و وجود وی [3] هر دو پندار باشد وآدمی هرگز از [بند] پندار نرهد . وی باید که درگاه بندگی گیرد وجملهٔ نسبتها ازخود دفع کند بجز نسبت مردمی وفرمان برداری . وبعد ازاین مرا با وی أسرار بسیار بود که اگر به‌اظهار آن مشغول گردم از مقصود بازمانم .[4]

ذکر سلطان المشایخ العظام ، قطب الایام ، مرشدالانام ،

الشیخ أبی‌عثمان[5] سعیدالمغربی بن سلاّم سلام الله علیه .

وی بسیار بسیار بزرگ بوده ، از بزرگان أهل تمکین بوده ، واندر فنون علوم حظی وافر داشته ، اندر رؤیت آفات ویرا آیات وبراهینی نیکو است . شاگرد أبوالحسن [6] صایغ دینوری است ، با شیخ أبوعلی کاتب صحبت داشته و از أصحاب

۱ ـ متن کشف‌المحجوب چاپ والنتین ژوکوفسکی : « که محول أحوال در محل محال آید » بجای « محول أحوال در محل حال آید » .

۲ ـ نسخ : « نسبت بیش از آن‌که چون ویرا » اصلاح متن چنانکه در میان دو قلاب نموده می شود از کشف‌المحجوب نسخهٔ سابق . ۳ ـ نسخ : « و نقد وجود وی » . متن ازکشف‌المحجوب نسخهٔ سابق .

۴ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۵ ـ نسخ : أبو عثمان .

۶ ـ نسخ : أبوالحسین . متن از طبقات‌الصوفیة، حلیة‌الاولیاء، المنتظم، طبقات‌الشعرانی، نفحات‌الانس، ظاهراً بی‌اشکال است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .

وی است ، وحبیب مغربی و أبوعمرو زُجاج [1] و أبویعقوب نهرجوری را دیده بود . صاحب کرامات ظاهر بود ، وفراست تمام داشت، یگانهٔ عصر بود ،پیش ازوی چون او نشان ندهند . از قیروان مغرب بوده، سالها درمکه مجاورت کرده، وآنجاسیدالوقت بوده ، وآنجا ویرا قصه افتاد به نیشابور آمد و در نیشابور برفت درسنهٔ ثلاث وسبعین و ثلاثمائه . قبر وی درنیشابور است پهلوی [أبوعثمان حیری][2] و أبو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند . وصیت کرد به امام أبوبکر فورك رحمه‌الله تا بروی نماز کرد . دررسالهٔ امام قشیری است که : استاد امام أبوبکر فورك گفت : درنزدیک أبو عثمان مغربی شدم وقتی که أجلش نزدیک رسیده بود وعلی قوّال صغیر چیزی همی گفت ، چون حال بروی بگشت اشارت کردند که خاموش شو .شیخ أبوعثمان چشم بازکرد وگفت: چون است که علی‌چیزی نمی گوید ؟ أستاد أبوبکر گوید که : یکی را از حاضران گفتم که : ازوی بپرس که : مستمع سماع برچه کند ؟ که من حشمت دارم از وی. یکی ازحاضران گفت که : مستمع سماع بر چه شنود ؟ شیخ گفت : ازآنجا که بشنوانند.[3] وی در ریاضت و مجاهدات بزرگ‌بوده ، أبوعثمان گفته که : تقوی ایستادن است با حدها که اندر وی تقصیری نکنند وازحد فراتر نشوند . و هم اوگوید که : هرکه صحبت توانگران برصحبت درویشان اختیارکند ایزد تعالی اورا بمرگ دل مبتلا گرداند .

در نفحات الانس مذکور است که وی گفته : ابتدای کار این بود که من اسبی وسگی داشتم و در یکی ازجزایر پیوسته شکار می کردم وکاسهٔ داشتم چوبین که درآن شیر می کردم ومی‌خوردم ، روزی خواستم که ازآن کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد وبر من حمله آورد ، چون بارسیم خواستم آن شیر بخورم سر درآن کاسه کرد وشیر را خوردن گرفت درساعت آماس کرد وبمرد . همانا که وی دیده بوده که ماری سر درآن شیر کرده بود خودرا فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم ودراین کار درآمدم .

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ در نسخ کتاب نیست از نفحات آورد .

۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

خواجه عبدالله أنصاری قدس سره گفت که : أبوالحسن [1] کواشانی مرا گفت که : أبوعثمان مغربی [مرا] گفت : آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند [2] . أبوالحسن گفت : چون وی برفت من حاضر بودم درنیشابور ، کس را نمی دیدم از بسیاری گرد .[3] وهمچنین خواجه عبدالله أنصاری فرمود که : أبوعثمان مغربی سی سال درمکه بود درحرم بول نکرده بود حرمت حرم را . و أبو عثمان گفته : « لا یجیی ء هذا الامر الا برایحة الدم » . وهم وی گفته : « الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر » و هم وی گفته : « العاصی خیر من المدعی ، لان العاصی أبداً یطلب طریق تو بته ، والمدعی یخبط فی خیال دعواه » گویند عمر او صد و سی سال بوده .[4]

ذکر ینبوع الکشف و منبع الالهام ، أکمل هداة الایام ، المعرض[5] عن الدنیا و بالاخرة راغب ، الشیخ أبی علی بن [6] الکاتب [7] المصری الکاتب قدس الله روحه

اسمه الحسن بن أحمد ، کان من کبار الاولیآء بمصر ، و أوحد المرشدین فی زمانه ، صحب أبا علی الرودباری و أبابکر المصری وغیرهم . کان أبوعثمان ـ المغربی یعظمه ویعظم شأنه ویفرده[8] من أولیآء زمانه . توفی فی سنة ثلاث و أربعین وثلاث مائة .

امام قشیری رحمه‌الله در رسالهٔ خود آورده که : أبو علی کاتب گفت که : معتزله خواستند که خدای را منزه کنند ازجهت عقل بخطا افتادند ، وصوفیان ازطریق علم تنزیه حق گفتند و مصیب بودند .[9]

در نفحات‌الانس مذکور است که : أبوعلی کاتب گفته که هرگاه چیزی برمن مشکل شدی حضرت مصطفی را صلی‌الله علیه وآله وسلم بخواب دیدمی و از

۱ ـ چنین است در هردو موضع . نفحات‌الانس چاپ‌طهران سال ۱۳۳٦ ﻫ .ش . وطرائق‌الحقائق‌چاپ‌أول : أبوالحسین . ۲ ـ نسخ کتاب و متن‌طرائق‌الحقائق چاپ أول : « باشند » . نفحات‌الانس نسخهٔ‌سابق : « پاشند » . خزینةالاصفیاء : « فرشتگان آسمانی برزمین خواهند آمد و خاك برمن خواهند پاشید » .
۳ ـ کس‌کس‌را نمی‌دید از بسیاری‌گرد (نفحات‌الانس‌نسخهٔ سابق). ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب‌مراجعه شود . ٥ ـ نسخ : المتعرض . ٦ ـ نسخ : ابوعلی . ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه‌شود.
۸ ـ نسخ : تفرده . ۹ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

وی پرسیدمی . خواجه عبدالله أنصاری قدس سره گفت که : شیخ أبوعلی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی به‌وی دادی ، وی بمرد شیخ بسرقبر وی شد گفت: الهی میان من و تو این واسطه بود وشرك ، وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من درست شد برفتن وی ، که باوی نیکویی کن . وی گفته که : الله تعالی گفته که :« وصل الینا من صبر علینا .»[1] شیخ أبوالقاسم نصرآبادی گوید که: أبوعلی کاتب‌را گفتند که از این دو بکدام مایل‌تری به فقر یا به غنی ؟ گفت : بآنکه بلندتر است درجه ومرتبهٔ آن پس این دوبیت برخواند .

شعر

ولست بنظار الی جانب الغنی — اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر

وانی لصبار [2] علی ما [3] ینوبنی — وحسبک ان‌الله أثنی علی‌الصبر

یعنی: نگاه نمی‌کنم به جانب غنی چون علو مرتبه درفقر می‌باشد . ومتمکنم درصبر برآنچه پیش من آید [4] از فقر وغنی ومصیبت وبلا ، وبسنده است ترا اینکه ثنا وستایش کرده خدا [5] بر صبر [6] .

ذکر آن باریافته بدرگاه‌باری ، شیخ [أبو] [7] علی رودباری قدس‌الله تعالی سره .

نام وی محمدبن أحمدبن القاسم بن المنصور[8] الرودباری[9] است . ازجوانمردان متصوفه وسرهنگان ایشان بود ، واز أبنای رؤسا و وزرا است ، ونسب وی به کسری می‌رسد ، ودر فنون معاملات شأنی عظیم داشت ، و ویرا آیات ومناقب بسیار است ، و کلام لطیف اندر دقایق طریقت دارد ، ازبغداد است أما به مصر مقیم گشته وشیخ

۱ ـ از نفحات‌الانس نقل می‌کند، و همچنین است در طبقات الصوفیة . در حلیةالاولیآء و صفةالصفوة : « من صبر علینا وصل‌الینا » . ۲ ـ نسخ: «والی‌الصبار » . افساد کاتب است . ۳ ـ نسخ: « من » .
٤ ـ نسخ: « آمد » تحریف است . ٥ ـ نسخ: « خدای را » فاسد است . ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۷ ـ نسخ: « علی » غلط است .
۸ ـ نسخ : « المنصوری » فاسد است . اصلاح متن از تاریخ بغداد و طبقات‌السلمی و طرائق‌الحقائق و نفحات‌الانس و خزینةالاصفیاء . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .
۹ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

مصریان وصوفیان ایشان بوده ، واز أصحاب سیدالطایفه‌جنید بغدادی است قدس‌الله تعالی سره .

روزی جنید درمسجد جامع سخن می گفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد وجنید با مردی سخن می گفت با آن مرد گفت :« اسمع یا هذا .» أبو علی پنداشت که بااو می گوید بایستاد وگوش باوی داشت . کلام جنید دردل وی جای گرفت وأثر تمام کرد وهرچه درآن بود ترک کرد وبرطریقت‌قوم‌اقبال نمود . حافظ حدیث بوده ، وعالم وفقیه وأدیب‌وامام وسیدقوم ، وظریفترین پیران‌بود، وعالمترین بطریقت . خال أبوعبدالله رودباری است ، وشیخ أبوعلی کاتب رحمهما الله . أبوعلی کاتب گوید :« ما رأیت أجمع لعلم الشریعة والحقیقة من أبی علی الروذَباری . » هرگاه که أبوعلی کاتب أبوعلی رودباری‌را نام بردی گفتی: سیدنا . شاگردان ویرا ازآن رشک می‌آمد . گفتند این چیست که ویرا سید خودمی گویی ؟ گفت : آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می‌آییم . شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله أنصاری قدس‌الله سره‌گفته : تا مرد را ازپیشگاه بآستان نبرند نداند [که] آنکه ازآستان به پیشگاه می‌فرستد کیست ؟ بس سرد بود که از ناز با نیاز فرستد . ازنیاز با نازآی و ازطهارت بنمازشو .أبوعلی‌رودباری دربغداد با جنید و نوری و أبوحمزه ومسوحی و با آنانکه درطبقهٔ ایشان بودند ازمشایخ قدس‌الله تعالی أسرارهم‌صحبت داشته و درشام با أبوعبدالله الجلاء [1] و ازشعرای صوفیان است، وی این شعررا در وقت نزع گفته

وحقک لانظرت الی سواکا بعین مودة حتی أراکا

یعنی : بحق توکه بچشم محبت نظر بغیر تو نینداختم و نیندازم . تاهنگامی که مشاهده کنم تراکه بمیرم .وتعبیر ازمردن بمشاهده برای آنست که مشاهدهٔ تمام بموت وجود گیرد .[2]

و وفات شیخ أبوعلی رودباری درسنهٔ احدی و عشرین وثلاثمائه[3] واقع شده درمصر وهمانجا مدفون است. وهم وی گفته

۱ ـ نسخ: « ألجلا » فاسد است. ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۳ ـ ص ۳۴۹ ح۹ دیده‌شود.

شعر

من لم یکن بک فـانیاً عن حظه وعن‌الهوی والانس بالاحباب
أو تیّمَتـه صبابـة جمعت له مـاکان مفترقاً [1] من الاسباب
فکـأنـه بین المراتب قـائـم لمنـال حظ اوجزیـل ثـواب

یعنی کسی که بطریق سلوك ازبایست خود واز میل‌وأنس بمحبوبات فانی نگشت که بتو باقی گردد ، یا بطریق جذبه ویرا سوزش وگرمی عشق پیدا نگشت که ویرا رام یک چیز سازد ومتفرقات ویرا بیکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده ، و در میان راه ایستاده . واین ایستادن وی ازجهت فرودآمدن ویست بحظی از حظوظ ، وأثری ازآثار أعمال که سم قاتل است سالک را یا ازجهت فرود آمدن است به ثواب أخروی وطلب آن که آن نیز ازموانع[2] وصول مطلوب است.

شیخ الاسلام خواجه عبدالله أنصاری قدس‌الله سره فرموده که : سرا دراین شعر بروی حسد است که جای هیچکس را باز نگذاشته که همه بگفته . و هم وی گفته : « والاهم قبل أعمالهم وعاداهم قبل أعمالهم ثم جازاهم بأعمالهم »[3] یعنی جماعتی ازمردم را دوست گرفت پیش ازکردار ایشان ، بعد ازآن جزا داد همه را برطبق أعمال ایشان.[4] شیخ الاسلام خواجه عبدالله أنصاری رحمه‌الله فرمود که : کل این علم [5] همه اینست وخلق غافلند ازاین ، خلق مشغول به پوستند مغز می‌باید یعنی حقیقت . و هم وی گفته : « أضیق السجون معاشرة الاضداد » یعنی : تنگ‌ترین زندانها زندگانیست با مردم غیرموافق . وهم وی گفت : « فضل المقال علی‌الفعال منقصة ، وفضل الفعال علی‌المقال مکرمة » . یعنی زیادتی گفتار برکردار نقصان است و وبال ، وزیادتی کردار برگفتار نیکوییاست وکمال . و هم وی گفته :« علامة اعراض‌الله تعالی عن‌العبد أن یشغله بمالاینفعه » یعنی : نشانهٔ اعراض حق سبحانه از بنده مشغول گردانیدن بنده است بچیزی که ویرا نافع نبود

۱ ـ نسخ‌کتاب ، فاسد . ۲ ـ نسخ: « مواضع » تحریف است . ۳ ـ سممت منصوربن عبدالله یقول: سممت آبا علی الروذباری یقول: « والاهم قبل أفعالهم،وعاداهم قبل أفعالهم، ثم جازاهم‌بأفعالهم »(طبقات الصوفیة لابی عبدالرحمن السلمی) ٤ ـ معنی ناتمام وترجمهٔ لفظ « وعاداهم قبل أعمالهم» از قلم‌کاتب افتاده است . ٥ ـ « کل عین علم » (متن نفحات چاپ طهران) .

بحسب آخرت، و هم وی گفته :« ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة .» یعنی مادام که بهمگی از بایست خود بیرون نیایی درمقام محبت درنیامدهٔ .

صاحب کشف المحجوب گوید که: شیخ أبوعلی رودباری رحمه‌الله گفته که : « المرید لا یرید [۱] لنفسه الا ما اراد الله له ،و المراد لایرید من الکونین شیئاً غیره . » یعنی مرید آن بود که نخواهد هیچ چیز از برای خود مگر آنکه حق تعالی اورا خواسته باشد ، و مراد آن باشد که هیچ چیز نخواهد ازکونین بغیر حق . پس راضی بارادت حق تارك ارادت باید تا وی مرید باشد ومحب [را][۲] خود ارادت نباشد تا ویرا مراد باشد .آنکه حق‌را خواهد جز آن نخواهد که او خواهد، وآنکه حق ویرا خواهد وی جز حق‌را نخواهد . پس رضا از مقامات ابتدا بود ومحبت از أحوال انتها، ونسبت مقامات بتحقیق [۳] عبودیت است ومشرب درجات به تأیید ربوبیت. وچون چنین باشد مرید بخود قائم‌بود ومراد بحق، والله أعلم.

در رسالهٔ قشیری آورده که : أبوالقاسم دمشقی گوید : شیخ أبوعلی رودباری را پرسیدند که : چه گویی اگر کسی از این ملاهی سماع کند وگوید : مرا این حلال است که من بدرجهٔ رسیدم که اختلاف أحوال درمن أثر نکند . گفت : آری رسیده است ولکن بدوزخ . ورودباری را پرسیدند از تصوف ، گفت: این مذهبی‌است همه جد ، هیچ چیز از هزل با آن نیامیزد . منصور بن عبدالله گوید که : بوعلی رودباری گفت : نه ازعزیزی تست که تو زشتی کنی، وباتو نیکویی کنند وازامانت دست بداری و توبه نکنی و چنان پنداری که با تو مسامحت‌می کنند در هفوات. و رودباری گفتی که : أستاد من درتصوف جنید است و در فقه أبوالعباس سریج و در أدب ثعلب و درحدیث ابرهیم حربی قدس‌الله تعالی أسرار هم .[۴]

۱ ـ نسخ: « مایرید » . اصلاح از متن کشف‌المحجوب. و در طبقات الصوفیه: «المریدالذی لایرید » .
۲ ـ از متن‌کشف‌المحجوب (چاپ والنتین ژوکوفسکی) افزود .
۳ ـ نسخ‌کتاب، فاسد .
۴ ـ کان یفتخر بمشایخه فیقول : شیخی فی‌التصوف الجنید ، و فی‌الفقه أبوالعباس بن سریج ، وفی‌الادب ثعلب، و فی‌الحدیث ابراهیم‌الحربی . (طبقات الشعرانی)

ذکر سیدالطایفة و امام طبقة المتصوفة ، سلطان مشایخ العظام ، قطب الایام، مرشد الانام ، قدوة اولی النفوس المقدسة الطاهرة ، أسوة ذوی القلوب المتألهة ـ الباهرة ، الشیخ المرشد الهادی ، أبی‌القاسم جنیدالبغدادی قدس‌الله تعالی سره [۱]

کنیت اوأبوالقاسم است ولقبش‌قواریری وزجّاج وخزّازاست، قواریری وزجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی. وفی تاریخ الیافعی : ان الخزاز بالخاء ـ المعجمة والزاء المشددة المکررة . وانما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز . » گفته‌اند که چندگاه جامهٔ خز می بافت . أصل وی از نهاوند است مولد و منشأ بغداد ، مذهب‌أبو ثور [۲] داشته ، وبعضی گفته‌اند مذهب سفیان ثوری [۳] . گوییا مجتهد بوده باشد که متابعت هیچ یک ازمجتهدین‌ویرا احتیاج نبوده باشد . باسرّی سقطی[۴] وحارث[۵] محاسبی ومحمد قصاب[۶] صحبت داشته بود وشاگردی ایشان کرده . وی از أیمه وسادات این قوم است ، وهمه نسبت بوی درست کنند چون خراز[۷] و رُوَیم[۸] ونوری[۹] وشبلی[۱۰] وحسین بن منصور حلاج[۱۱] و أبوبکر کتانی[۱۲] و أبوالحسین ابن هندالفارسی القرشی[۱۳] و جعفر خلدی[۱۴] وبنان حمال [۱۵] وأبو عمرو زجاجی[۱۶] و عبدالله بن‌محمد الرازی[۱۷] وممشاد دینوری [۱۸] و أبوسعید أعرابی[۱۹] و أبوبکر بن أبوسعدان البغدادی[۲۰] و أبوبکر واسطی[۲۱] ومحمد بن عیسی أبهری[۲۲] و أبومحمد مرتعش[۲۳] وأبو محمد جریری[۲۴] و أبوالحسن مزین[۲۵] وأبوالعباس بن عطا[۲۶]وغیرهم رحمهم‌الله تعالی .

أبوالعباس عطا گوید :« امامنافی‌هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید . » خلیفهٔ بغداد روزی از روی عتاب أبو محمد رویم را گفت : ای بی‌أدب . وی گفت : من چون بی أدب باشم که نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام . یعنی هرکس باوی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی‌أدبی نیاید ، فکیف که بیشتر . شیخ أبو جعفر حداد[۲۷] گوید : اگر عقل مردی بودی برصورت جنیدبودی. گفته‌اند که : ازاین‌طبقه

۱ و ۲ و ۳ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۴ ـ ترجمهٔ او دراین‌کتاب مذکور است.
۵ تا ۱۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۱۶ ـ ص ۳۴۷ ح ۱ دیده شود .
۱۷ تا ۲۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

سه‌تن بوده‌اند که ایشان‌را چهارم نبوده ،جنید به بغداد،و أبو عبدالله جلاّء[1] به‌شام و أبوعثمان حیری به نیشابور . وشیخ جنید درسنهٔ سبع وتسعین ومأتین از دنیا برفته . کذا فی‌الطبقات والرسالة القشیریة . قبر او و قبر شیخ او سری سقطی در یک قبه است دربغداد ، یزاران ویتبرکان . وفی تاریخ الیافعی: انه مات فی‌شوال سنة ثمان و تسعین ومأتین ، وقیل : سنة تسع وتسعین ومأتین ، والله تعالی أعلم . در روز وفات شیخ جنید گویند خلق بسیار بر جنازهٔ وی حاضر گشتند چنانکه از روی حزر وتخمین گفته‌اند که قریب به شصت هزار کس براو نماز کردند .

روزی جنید در أیام صغر با کودکان بازی می‌کرد سری سقطی گفت : «یا غلام ما تقول فی الشکر ؟» وی در جواب گفت : « ألشکر أن لاتستعین بنعمه علی معاصیه .» یعنی شکر آنست که به نعم وی سبحانه استعانت بمعاصی نجویی . یعنی صرف کنی نعم ویرا درطاعت وی، مثلا آلات وقوی‌را کار نفرمایی مگردرآنچه مخلوقند از برای آن . سری گفت : بسیار می‌ترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد، شیخ جنید گفت : همیشه ازآن سخن ترسان می‌بودم تا آنکه روزی بر وی درآمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه آوردم . گفت بشارت باد تراکه ازحضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را بردست مفلحی یا موفقی بمن رساند . و حضرت جنید فرمود که : شیخ سری سقطی مرا گفت که : مجلس نه ومردم‌را سخن گوی . و من نفس خودرا متهم می‌داشتم واستحقاق آن درخود نمی دیدم تا آنکه حضرت رسالت‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت : « تکلم علی الناس .» بیدار شدم وپیش ازصبح به درخانهٔ سری سقطی رفتم ودر بکوفتم . گفت: مرا راستگوی ندانستی‌تا ترا بگفتند . پس‌بامداد سخن گفتم ومجلس نهادم خبر منتشر شد که جنید سخن می گوید ، جوانی ترسا ، نه درلباس ترسایان برکنار مجلس بایستاد وگفت : أیها الشیخ ما معنی قول رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ؟ « اتقوا فراسة المؤمن‌فانه ینظر بنورالله .» جنید گفت ساعتی سر درپیش افکندم پس سر برآوردم وگفتم : اسلام‌آورکه وقت اسلام تو رسیده است . امام

۱ - نسخ : جلا.

یافعی رحمه‌الله می گوید که : مردم می‌پندارند که جنید را دراین یک کرامت است . ومن می گویم در این‌دو کرامت است ، یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی برآنکه وی درحال اسلام خواهد آورد . جنید راگفتند : این علم ازکجا می گویی ؟ گفت : اگر ازکجا بودی برسیدی . یعنی اگر بعلم وفکر بودی متناهی شدی وأبدی نبودی ، چه زمان فکر وعمل زمان قلیل است ودر زمان قلیل غیر متناهی نگنجد . وشیخ جنید قدس سره فرموده که : تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار. خواجه عبدالله أنصاری قدس سره فرموده که : بی‌تیمار چه‌بود؟ یافت بی جستن ودیدار بی‌نگریستن ، که‌بیننده در دیدار علت است یعنی بی‌تکلفی و تعملی‌ویرا باز یابد وخود را ودیدن خودرا باز نیابد ، زیراکه وی ودیدن وی غیر است وعلت .

و هم شیخ‌جنید فرموده که :« استغراق الوجد فی‌العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد .» یعنی : استهلاك وجد درعلم ومغلوب بودن وجد مر علم‌را بهتر است از استهلاك علم در وجد ومغلوب بودن علم در وجد . حاصل آنکه غالب بودن علم بر وجد وحال بهتر است ازغالب‌بودن وجدوحال برعلم ، چه‌درستر حال کوشیدن أولی است وآنرا در پردهٔ علم پوشیدن أحری .

وهم‌شیخ جنید فرموده : « أشرف المجالس و أعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان‌التوحید» یعنی : شریفتر وبزرگتر مجالس‌آنست که شخصی بنشیند با اندیشهٔ یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه . واشارت باین معنی است سخن حذیفهٔ یمانی رضی‌الله عنه:« اجلس ساعةً حتی نؤمن » یعنی : بنشین ساعتی تا ایمان آریم‌ـ ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است ازغیر ـ وبر آساییم از بار أغیار.

و هم شیخ جنید فرموده : « أصرف همک[1] الی‌الله‌عزوجل و ایاك ان‌تنظر بالعین‌التی بها تشاهدالله عزوجل [الی غیرالله عزوجل] [2] فتسقط عن عین‌الله . » یعنی بایدکه محل قصد وتوجه تو نبود مگرحق سبحانه ، واندیشه کن و بپرهیز

۱ - نسخ: «همتک». متن از نفحات . ۲ - در نسخ‌کتاب نیست از نفحات آورد.

ازآنکه بقوت بصیرتی که حق‌را مشاهده می کنی وسی‌توانی کرد غیر را مشاهده کنی ، وچون بآن قوت غیررا مشاهده کنی بیفتی ازنظر عنایت حق سبحانه . و هم وی فرموده که : موافقت با یاران بهتر از شفقت ، یعنی در کاری که یاران التزام نمودند اگرچه شفقت مقتضی نا کردن بود موافقت با ایشان أنسب است ، اگر آن کار نا کردنی باشد أول موافقت باید کرد و از روی موافقت شفقت باید کرد ومنع نمود . و درمعنی این سخن شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله أنصاری فرموده : طاعت داری[1] به ازحرمت داری [1] . یعنی فرمان‌برداری بهتر است ازتعظیم . و هم شیخ جنید گوید : مردمان پندارند که من‌شاگرد سری سقطی‌ام من شاگرد محمد بن علی‌ـ القصابم . از وی پرسیدم که : تصوف چیست ؟ گفت : ندانم « لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین أقوام کرام» .

ازشیخ جنید پرسیدند که بلاچیست؟ گفت: «البلاء و هوالغفلة عن‌المبلی.» یعنی : بلا غافل شدن است از فرستندهٔ او. شخصی جنید را گفت که: پیران‌خراسان را بر آن یافتم که حجاب سه است یکی‌حجاب خلق است ، و دوم دنیا، وسیوم‌نفس. جواب داد که: این‌حجابِ دلِ عام است ، خاص‌محجوب به چیزی دیگر است«رؤیة‌ـ الاعمال، و سطالبة[2] الثواب علیها، و رؤیة النعمة [3] .» شیخ‌الاسلام‌خواجه عبدالله‌ـ أنصاری گفت : آنکه کردار خود بیندد‌ل او از الله سبحانه محجوب است، و آنکه پاداش جوید بر آن، و آنکه از منعم به نعمت نگردهم محجوبست . سئل‌الجنید : أیکون عطاء من غیر عمل ؟ فقال : کل‌العمل من‌عطائه یکون . یعنی: از جنید پرسیدند که : عطا بی عمل بود ؟ پس گفت : عمل نیز عطای وی است. چه وجود عمل و مبادی وی از اوست سبحانه و تعالی .

ودر کشف‌المحجوب مذکور است که ازسری‌سقطی پرسیدند که : هیچ مریدی را درجهٔ بلندتر از پیر باشد ؟ گفت : بلی ، برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق درجهٔ من است . و هم در کشف المحجوب مذکور است که از جنید آورده‌اند که گفت : وقتی آرزو خواستم که ابلیس‌را ببینم ، روزی‌در مسجدی ایستاده بودم‌بیرون

۱ ـ کذا منفصلاً . ۲ ـ نسخ : « مطالعة » ، فاسد است . ۳ ـ نفحات : ألنعم .

آمد از دور [1] روی بمن‌آورد ، چون ویرا بدیدم وحشتی اندر دلم أثر کرد . چون به نزدیک من آمد گفتم: ای پیرتو کیستی که چشمم طاقت روی تو ندارد از وحشت ، دلم طاقت اندیشهٔ تو نمی دارد از هیبت . گفت : من آنم که آرزوی صحبت من داشتی. گفتم : یا ملعون ترا چه چیز از سجده کردن آدم باز داشت؟ گفت : یاجنید ترا چه صورت بندد من‌غیر وی را سجده کنم ؟ جنید گفت : من متحیر شدم اندر سخن وی ، به‌سرّم ندا آمد که بگو مراورا :«کذبت ، لو کنت‌عبداً ماخرجت من أمره ونهیه . فسمع النداء من قلبی ، فقال : أحرقتنی‌بالله . » یعنی دروغ گفتی که اگر توبنده می‌بودی از أمر او سر نمی‌پیچیدی و نهیش را نمی گرفتی . وی آن ندا ازسرّ من بشنید ، بانگی بکرد و گفت : بسوختی مرا یاجنید بالله ، و ناپدیدار شد .

وهمچنین ازشیخ آورده‌اند که روزی مریدی را ازوی رنجی بدل‌آمد وپنداشت که مگر بدرجهٔ رسیده اعراض کرد و گوشهٔ گرفت ، آخر روزی بیامد از روی تجربه ، وی بحکم اشراف آن مراد وی بدید و بدانست . تا آنکه از شیخ جنید سؤال کرد. شیخ فرمود : جواب از روی عبارت خواهی یا از روی معنی . گفت : هر دو. شیخ فرمود : اگر عبارتی می‌خواهی اگر خود را تجربه کرده بودی بتجربه کردن من محتاج نگشتی و اینجا بتجربه نیامدی. و اگر معنوی خواهی از ولایتت معزول کردم. درحال آن مرید را روی سیاه شد و بانگ درگرفت و فریاد برآورد که راحت یقین از دلم بشد ، به‌استغفار مشغول شد ، و دست از آن فضول‌بداشت. آنگاه جنید رضی‌الله‌عنه و یرا گفت که : تو ندانستهٔ که أولیای خدای تعالی والیان أسرارند ، تو طاقت زخم ایشان نیاری . نفسی بر وی افکند ، وی بسر مراد خود رسید و از تصرف کردن اندر مشایخ توبه کرد .

و در رسالهٔ قشیری‌مذکور است که ازشیخ جنید پرسیدند که:عارف کیست؟ گفت : ازسرّدل تو سخن گوید . و هم او گوید که : ماتصوف را بکار زار و جنگ نگرفتیم و نیافتیم ، ازگرسنگی‌یافتیم و دست از دنیا بداشتن[2] وبریدن ازآنچه دوست

۱ ـ کشف المحجوب نسخهٔ‌چاپی اسبق: «روزی بر درمسجداستاده بودم پیری‌می‌آمد از دور» بجای‌عبارت متن. ۲ ـ نسخ :« بداشتی » تذکرة الاولیآء چاپ لیدن : « و دست داشتن از دنیا » بجای عبارت متن.

داشتیم ودرچشم ما آراسته بود. جریری[1] گوید: از جنید شنیدم که فرامردی همی گفت که او ذکر معرفت همی کرد و می گفت: که أهل معرفت بخدای پیوسته‌اند بترك حرکات از در برّ وتقرب. جنید گفت: این قول گروهی است که بترك أعمال بگویند، و این بنزدیک من بسیار منکر است، و آنکه دزدی کند و زنا آرد بنزدیک من نیکوحال‌تر از آن که این گوید. وعارفان بخدای تعالی کارها از خدای فرا گیرند اندر آن رجوع با وی کنند و اگر من هزار سال بزیم از أعمال بر یکذره کم نکنم مگر که سرا از آن باز دارند[2] و هم او گوید: راهها همه بسته است بر خلق، مگر آنکه بر أثر حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم رود. وأبو عمرو انماطی گوید: از جنید شنیدم اگر صادقی بهزار سال با خدای گردد پس یک لحظه از وی برگردد آنچه از وی درگذشت بیش از آنست که بیافت. وجنید گوید هر که حافظ قرآن نباشد وحدیث صحیح از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبشته نباشد، بوی اقتدا مکنید زیرا که علم ما بکتاب وسنت است.

أبوعلی رودباری گوید: جنید گفت: مذهب ما مقید است بکتاب و سنت. و همچنین جنید گفته که: علم ما بحدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسته‌است. علی‌بن ابرهیم الحداد گوید که: بمجلس أبوالعباس بن‌سریج حاضر بودم. سخنان همی گفت که من در آن عجب بماندم، چون آن تعجب در من بدید گفت: دانی که این سخنان از کجاست؟ گفتم بگوی تا از کجاست. گفت: از برکات أنفاس أبوالقاسم جنید است. جنید هر روز به دکان شدی و پرده فروگذاشتی و چهارصد رکعت نماز کردی، وپس باخانه شدی. أبوبکر عطوی[3] گوید: بنزدیک جنید بودم وقت وفاتش، قرآن ختم کرد و از سورهٔ ألبقره هفتاد آیه برخواند پس نفسش سپری شد.

ع: هزار رحمت جاوید بر روانش باد.

۱ - نسخ: «حریری». غلط است. ۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
۳ - أصل، نسخهٔ عکسی محو و لایقرء. ك، ث، «عطری». اصلاح متن از کتاب حلیة الاولیآء (چاپ مصر سال ۱۳۵۷ ج ۱۰ ص ۲٦٤) و طرائق الحقائق (چاپ اول حالات جنید). بنابراین او غیر از أبوبکر عطار و أبوبکر عطوفی است، و در هرحال شناخته نشد.

ذکر سلطان أعاظم الاولیآء یمن الارشاد، برهان أماجد - الاصفیاء بحسن الافاضة و الاسعاد، آن سریع طریق حق نه بَطِیّ، سَرِیّ بن المغلس -[1] السقطی قدس‌الله تعالی سره

یگانهٔ زمان بود اندر ورع، و حالهای بزرگ از علم و توحید. کنیت وی أبوالحسن است، خال جنید و أستادش بود. و بیشتر عراقیان وسایر بغدادیان مرید وی‌اند. از أقران حارث محاسبی و بشرحافی است، و مرید و شاگرد معروف کرخی بوده و حبیب راعی را دیده و با وی صحبت داشته. در رسالهٔ قشیری وفات ویرا درسنهٔ سبع و خمسین ومأتین آورده، و در کتاب نفحات الانس بامداد سه‌شنبه سوم رمضان سنهٔ ثلاث و خمسین ومأتین[2]. در رسالهٔ قشیری مذکور است که أبوالعباس مسروق[3] گوید که: بمن رسیده است که سری سقطی اندر بازار بودی، معروف روزی همی‌آمد کودکی یتیم با وی، سری را گفت: یا سری این یتیم را جامه کن. سری آن یتیم را جامه داد، معروف شاد شد و گفت: خدای دنیا برتو دشمن کناد وترا راحت دهاد از این شغل که دراویی. سری گفت از دکان برخاستم و هیچ چیز بر من دشمن‌تر از دنیا نبود و هر چه یافتم از برکات معروف یافتم. و در کشف المحجوب مذکور است که: وی در بازار بغداد سقط فروختی، و سقط رخت زبون است[4]. بازار بغداد بسوخت، ویرا گفتند: دکانت سوخت. گفت: فارغ شدم از بند آن. چون دیدند، دکان وی نسوخته بود و دکانهای أطرافش همه بسوخته.[5] چون آن چنان دید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد. ویرا پرسیدند که: ابتدای

۱ - المغلس: بضم المیم و فتح الغین المعجمة وکسر اللام المشددة و بعدها سین مهملة. (و فیات الاعیان ج ۲ ص ۱۰۲). ۲ و ۳ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
٤ - لفظ «و سقط رخت زبون است» در نسخهٔ چاپی کشف المحجوب نیست. «سقط - بفتحتین: ... وکالای زبون ...» (لطائف اللغات) و غیر از این، مصادیق دیگر نیز دارد. تذکرة الاولیاء، طرائق الحقائق هم دیده شود. ٥ - نسخ کتاب: «بسوخت». فاسد است.

حالت چگونه بود ؟ گفت روزی حبیب راعی بدکان من برگذشت ، قراضهٔ به وی دادم که بدرویشان ده .مرا گفت :« خیّرك‌الله ». از آن روز [که] این گوش دعای وی بشنید ، از أحوال دنیا از وی فلاح نیامد . و از وی آورده‌اند که گفته : «اللهم‌مهما عذبتنی بشیء ، فلاتعذبنی بذل‌الحجاب. » یعنی بار خدایا هرگاه مرا عذاب کنی بچیزی ، بذل حجابم عذاب مکن . از آنکه چون محجوب نباشم ازتو، عذاب و بلابذکر و مشاهدت تو بر من آسان بود ، و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاك من بود بذل حجاب تو . پس بلایی که اندر مشاهدت مبلی‌بود بلانباشد، بلا نعمتی بود که اندر وی حجاب مبلی بود . و اندر دوزخ هیچ عقوبت صعب‌تر از حجاب نیست که اگر اندر دوزخ أهل دوزخ را بخدای تعالی مکاشفه بودی هرگز مؤمنان عاصی را بهشت یاد نیامدی ، و اندر این معنی گفته‌اند :

رباعی

در دوزخم ارزلف تودر چنگ‌آید — ازحال بهشتیان مرا ننگ‌آید
وربی توبصحرای بهشتم خوانند — صحرای بهشت‌بر دلم تنگ‌آید

در رسالهٔ قشیری است که گفته است : هرگزکسی بعبادت سری نبوده، نودوهشت سال[1] عمر وی هرگز پهلوی وی بزمین نرسیده بودمگر اندر وقت مرگ. گوییا سبب این بوده باشد که در ترجمهٔ عوارف مذکور است که : سری فرموده که: شبی بعد از آنکه از أوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم ، ناگاه آوازی شنیدم که : « یا سری کذاتجالس الملوك ؟ » درحال پای با خود کشیدم و گفتم : بعزت تو که من بعد هرگز پای دراز نکشم . جنید رحمه‌الله گوید : شصت سال بعد از آن درحیات بود و هرگز پای دراز نکشید نه در روز و نه در شب .

و حکایت کنند که سری گفت :صوفی نامی است سه معنی راوآن آنست که: نور معرفتش نور ورعش را فرونکشد ، و اندر علم‌باطن هیچ چیز که‌ظاهر کتاب‌براو

۱ ـ أصل: « بود و هشت سال » . ك، ث، حک و بصورت: « بود و هشتاد سال » . هر سه فاسد وتصحیح متن قطعی است. « أتت علیه ثمان و تسعون سنة » . (الرسالةالقشیریه) .

نقض[1] گیرد ، و کرامات او را بر آن ندارد که پرده از محارم‌خودبازدرد. وجنید گوید که : سری مرا از محبت پرسید، من گفتم : گروهی می گویند موافقت است و گروهی گفته‌اندایثار است و چیزهای دیگر نیز گفته‌اند . سری‌پوست دست خویش گرفت از دستش برنخاست . پس گفت : بعزت وی اگر گویم که این پوست از دوستی او خشك شده است راست گویم پس از هوش بشد و روی او چون ماه گشت و سری مردی سیاه گونه بود . سری گفته : سی‌سال است تا یك شکر را استغفار می کنم ، گفتند :چگونه بود ؟ گفت : آتش در بغداد افتاد کسی گفت : دکان تو نسوخت. من گفتم :ألحمدلله. سی‌سال است تا پشیمانی‌می‌خورم تا چرا خویشتن را ازمسلمانان بخواستم .[2] و در حکایت همی‌آمده اینکه سری گفت که: در روزی چند بار درآیینه نگرم از بیم آنکه گویم رویم سیاه شده باشد از گناههای که از من در وجود همی آید . وسری گوید : راهی همی دانم کوتاه تا به بهشت. گفتند :چیست ؟ گفتند : آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچ چیز از کس فرانستانی و ترا هیچ چیز نبود که فرا کسی دهی . جنید گوید که : سری گفت : می‌خواهم که در وقت مردن دربغداد نباشم بل درجایی باشم که کسی مرا نشناسد . گفتم : چرا ؟ گفت : ترسم که گورم فرانپذیرد و فضیحت گردم . جنید گوید : روزی در پیش سری رفتم ، او را دیدم که همی گریست . گفتم : چه بوده است که گریه همی کنی ؟ گفت کودکی آمد و گفت : امشب شبی است گرم این کوزه برآویزم تا سرد شود. چون خوابم گرفت بخواب دیدم کنیزی را که از آسمان فرود آمد که بحسن وی در عالم کسی نبود ، گفتم: تو کرایی ؟ گفت : آنرا که کوزه بر نیاویزد تاآب سردشود . پس آن کوزه بر گرفت‌و بر زمین زد تا بشکست.[3]

و در نفحات‌الانس مذکور است که جنید گفته که : روزی بخانهٔ سری در آمدم خانهٔ خود را می‌روفت نشسته و این بیت می‌خواند و می گریست

۱ ـ نسخ : « نقص » . اصلاح باضاد معجمه قطعی است ، متن‌الرسالةالقشیریه دیده شود . ۲ ـ نص الرسالةالقشیریه در این مورد چنین است : « فمنذ ثلاثین سنة أنا نادم علی ماقلت، حیث أردت لنفسی خیراً مما حصل للمسلمین . »
۳ ـ تا اینجا مأخوذ از « ألرسالةالقشیریة » است که با لفظ فارسی منقول شده است.

فلا أبالی أطال اللیل لی أم قصرا   لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج [1]

یعنی نه در روز و نه در شب مرا فرج و خلاصی است ، پس چون چنین است باك ندارم از درازی و کوتاهی شب. و در ترجمه این بیت [1] ا[ین] مطلع از مولانا جامی است

شعر

خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه   نی شب تهیم نه روز از ناله و آه

سری گفت که : معرفت از بالا فرود [آید] [2] چون مرغ پروازکنان تا دلی بیند که در او شرم بود و حیا ، آنجا فرود آید . و هم وی گفته : «بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق . » یعنی نشانهٔ بدایت معرفت آنست که از شواغل و علایق ظاهری بیرون آید سالك . تا که یگانه شود حق را بحسب باطن از موانع و عوایق باطنی . و هم وی گفته : «من تزین للناس بمالیس فیه سقط من عین الله عزوجل . » یعنی کسی که بیاراید خود را در نظر مردم بچیزی که وصف وی نبود از نظر عنایت حق تعالی بیفتد . و بعضی از محققین گفته‌اند که : اگر کسی خود را بصفتی نماید که ویرا آن نبود هرگز بآن نرسد . و هم گفته که : در طرسوس [3] بیمار شدم جمعی از گران‌جانان قرّایان یعنی زاهدانی که باطن ایشان از حقیقت خالی است بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن استدعای دعا کردند دست بر داشتم و گفتم : « اللهم علمنا کیف نعود المرضی . » یعنی : بارخدایا تعلیم [ده] ما را که چگونه بیماران را پرسش کنیم . این تنبیهی است که پیش بیمار بسیار نباید نشست . جنید گفته که : روزی بر سری سقطی در آمدم ، مرا کاری فرمود . زود آنرا ساختم و پیش وی رفتم ، کاغذ پارهٔ بمن داد در وی نوشته که : « سمعت حادیاً یحدو فی البادیة ویقول :

۱ ـ نسخ ، باجیم کمافی المتن و درست می‌نماید. متن نفحات چاپی : « فرح » ، صاحب طرائق الحقائق نیز از نفحات الانس بهمین صورت و باحاء روایت کرده است. ۲ ـ از متن نفحات افزود .
۳ ـ همچنین است در نفحات الانس (نسخهٔ چاپی) و آن شهری است در حدود شام میان انطاکیه وحلب و بلاد روم (معجم البلدان) . طرائق الحقائق : « طرطوس » که از بلاد شام قرب عکا نزدیک دریا است.

أبکی و ما یدریک [1] ما یبکینی   أبکی حذاراً [2] أن تفارقینی
وتقطعی حبلی [3] و تهجرینی» [4]

یعنی شنیدم در بادیه از کسی که شتر را می‌راند و سرودی می‌گفت . و سرود وی این سه مصراع بود ، و نظم سه مصراعی در کلام عرب بسیار است گوییا هر مصراعی بمنزلهٔ بیتی است ، و حاصل آن کلام این بود که : می گریم و چه چیز ترا دانا گردانیده که چه مرا بگریه می‌آورد ؟ می گریم از ترس آنکه از من مفارقت کنی ، و رشتهٔ علاقهٔ مرا قطع کنی و ترك من گیری . و مولانا جامی در این معنی رباعی خوبی فرموده‌اند

رباعی

خون می گریم ز تو چه پنهان دارم   کز بهر تو [5] این دو چشم گریان دارم
هر چند دلی بوصل شادان دارم   صد چاك در او ز بیم هجران دارم

سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت : «ایاك وصحبة الاشرار ، و لا تقطع عن الله بصحبة الاخیار» [6] یعنی بپرهیز از صحبت بدان ، و مبر از خدا بصحبت نیکان . یعنی چندان صحبت‌دار با نیکان که مانع مشغولی نشوند ، والسلام علیهم .

ذکر

سلطان أصحاب الحقائق والعلی   وبه اقتدی أهل الولایة والهدی
سرمشایخ دوران و سرور عرفان   که خاك درگه او تاج فرقدان باشد

آن بر أرباب استکبار واخی ، [7] و در زمرهٔ أبرار
سخی ، شیخ معروف کرخی
قدس الله تعالی روحه .

از قدمای مشایخ است و از جملهٔ پیران بزرگ بود و مستجاب الدعوة ، هرحال

۱ ـ نسخ : « یدرك » تحریف است . ۲ ـ نسخ : « حذراً » . اصلاح از متن نفحات الانس و طرائق الحقائق .
۳ ـ نسخ : « حبلاً » محرف می‌نماید. متن از طرائق و نفحات و سیاق ترجمه نیز بر آن است. ٤ ـ نسخ : « تهجرنی ». فاسد است . ٥ ـ طرائق : کز بهرچه. ٦ ـ صفة الصفوة : « ایاك ومصاحبة الاشرار و أن تقطع عن الله بصحبة الاخیار » . ۷ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

که بغدادیان را پیش آمدی گفتندی که: گور معروف تریاق مجرب است. معروف بود بفتوت و مذکور بورع و أمانت. أستاد سری سقطی و غیر او بود و کنیت وی أبومحفوظ‌است‌و نام‌پدر وی‌فیروز ،وبعضی گفته‌اند :فیروزان،وبعضی گفته‌اند:معروف ابن‌علی‌الکرخی. و پدر وی مولی بوده ، یعنی‌آزاد کرده . امام أبوالقاسم قشیری رحمه‌الله گوید که : از أستاد أبوعلی دقاق [۱] شنیدم که پدر و مادر معروف‌ترسا بودند ویرا به مؤدب دادند ، مؤدب ویرا گفت: بگوی ثالث ثلاثة . معروف گفت: لا بل هوالله‌أحد. مؤدب ویرابزد ، معروف بگریخت. پدر و مادرش گفتند: کاشکی باز آمدی و بر هر دین که بودی ماموافقت او می کردیم . پس‌معروف بردست حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما‌السلام مسلمان شد و با خانهٔ خویش آمد ، مادر و پدرگفتند : معروف برکدام دینی ؟ گفت : بردین حنیفی. ایشان نیز بموافقت او مسلمان شدند . وی دربان حضرت امام علی‌بن موسی‌الرضا علیهما‌السلام بوده و بنزدیک وی بسیار عزیز و محترم و ستوده بوده . ویرا مناقب و فضایل بسیاراست و اندرفنون علم قوم مقتدا بوده است . و درکتاب کشف المحجوب‌مذکوراست که معروف فرموده که :«للفتیان ثلاث علامات ، وفاء بلاخلاف ، و مدح بلاجود. و عطاء بلاسؤال. » یعنی نشان وعلامت جوانمردان سه چیز است یکی‌وفای بی‌خلاف، دوم ستایش بی‌جود ،سیوم عطای بی‌سؤال . أما وفای بی خلاف آنست که بنده اندرعهدعبودیت مخالفت و معصیت بر خود حرام دارد ، ومدح بی‌جود آن بود که ازکسی هرگز نیکویی ندیده باشد ویرا نیکوگوید ، وعطای‌بی سؤال‌آنکه‌چون حال کسی معلوم شود ویرا سؤال نفرماید . [۲]

و در رسالهٔ قشیریه مذکور است که سری سقطی گوید : معروف را بخواب دیدم چنانکه در زیر عرش است.حق تعالی فرشتگان‌راخطاب کرد که‌این کیست؟ گفتند : یارب تو بهترداني . حق تعالی گفت : این معروف کرخی است از دوستی من مست‌شده است با هوش نیایدمگر بدیدارمن . و معروف گفت‌یکی‌از أصحاب‌داود

۱ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود ۲ـ و عطاء بی‌سؤال آن باشد‌کی چون هستی‌بود، اندرعطا تمییز نکند و چون حال کسی معلوم شود ویراسؤال نفرماید... » (متن‌کشف‌المحجوب نسخه چاپی سابق)

طایی [گفت]: [۱] مگر تا دست ازکار باز نداری که ترا نزدیک کند برضای خدای تعالی . گفتم : آن کار چیست ؟ [گفت] : [۱] دوام طاعت خدای و حرمت داشتن مسلمانان و نصیحت کردن ایشان. محمدبن‌الحسین گوید : معروف‌را بخواب دیدم از وی پرسیدم که :خدای‌تعالی با توچه کرد؟ گفت:مرابیامرزید . گفتم : بزهد و ورع ؟ گفت نه . گفتم : بچه؟ گفت : بقبول کردن‌پند ابن سمّاك ، و بر درویشی ایستادن ، و دوستی درویشان . گفتند : پندپسرسمّاك‌چه بود؟ گفت که: به کوفه شدم مردی را دیدم که ویرا ابن‌سماك می گفتند ، مردمان‌راپند همی داد در میان آن سخنان این بگفت که: « من‌أعرض‌عن‌الله‌بکلیته أعرض‌الله‌عنه جملةً ومن‌أقبل علی‌الله بقلبه أقبل‌الله برحمته‌الیه » یعنی هرکه بجملگی از خدای برگردد [خدای از وی بازگردد بجملگی] [۲] و هرکه باخدای گردد بدل خدای بازگردد بسوی او برحمت و همه خلق را روی بوی گرداند .سخن‌وی اندر دلم افتاد و با خدای گشتم و از همه شغلها دست بداشتم مگر خدمت علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام . و این سخن آن حضرت را بگفتم ، مرا گفت : اگر پند بری ترا این کفایت است . معروف مردی‌را دید که همی گفت: خدای‌رحمت کناد بر آنکه ازاین آب بازخورد. وی فراز شد و از آن آب بخورد . گفتند: نه‌روزه داشتی ؟ گفت: آری ولیکن گفتم مگر دعای او درمن رسد .

سری سقطی گوید معروف را گفتند در آن بیماری که از دنیا می‌رفت،وصیتی کن . گفت : چون بمیرم پیراهن من بصدقه بدهید که من می‌خواهم که از دنیا بیرون روم همچنانکه‌آمده بودم برهنه .و در نفحات الأنس مذکور است که: معروف گفته‌که صوفی اینجا مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست ، مهمان که بأدب بود منتظر بود نه متقاضی . شخصی معروف را گفت : مرا وصیتی کن . گفت : «احذرأن لایراك‌الله‌الافی‌زی‌المساکین » یعنی حذرکن از این که ترا نبینند خدای

۱ ـ در أصل نیست باقتضای مقام افزود ، متن « الرسالةالقشیریة » نیز براین است.
۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

تعالی [مگر] در زی‌مساکین و طور ایشان. یعنی باید که‌طور تو طورمساکین بود. شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله أنصاری گفت که : معروف روزی خواهرزادهٔ خود را گفت که : چون ترا باحق تعالی حاجتی افتد بمن سوگندبر او ده [1]. و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در دعا می‌گفت استشهادبر آنست که حق سبحانه و تعالی را سوگند به غیر توان کرد . و دعای‌حضرت اینست : «اللهم انی أسألک‌بحق‌السائلین علیک ، و بحق الراغبین الیک ، وبحق‌ممشای الیک .» یعنی بار خدایا می‌طلبم از تو بحقی که سایلان راست بر تو، و بحق آنانی که راغبند بجانب تو ، و بحق گامهای من بر تو .

وسئل المعروف‌عن المحبة،فقال: «المحبة‌لیست‌من تعلیم‌الخلق انما هی [من] مواهب الحق و فضله» یعنی‌معروف راسؤال کردنداز محبت. گفت : محبت آموختنی و تعریف کردنی نیست ،أمری است ذوقی ویرا به کسب حاصل نتوان کرد بلکه از مواهب حق سبحانه و تعالی است.

وفات معروف کرخی در سنهٔ مأتین واقع شد ، و قیل : احدی و مأتین ،و قبر وی در بغداد است ، به دعا کردن و تبرک جستن و زیارت نمودن به آنجا روند، و مجرب است که هر که آنجا دعا کند مستجاب شود . و معروف با داودطایی نیز صحبت داشته و از او نیز بهره‌مند شده .

داود طایی قدس الله تعالی روحه

کنیت وی أبوسلیمان است ونام پدرش نصر [2] بوده ، از کبارمشایخ وسادات أهل تصوف بود ، و در زمانهٔ خود بی نظیر . شاگرد نعمان‌بن ثابت [3] بود و از

١ - نظیر این حکایت از سری‌سقطی نیز روایت شده است. « و قد قال له یوماً : (یعنی روزی‌معروف به سری گفت) اذاکانت لک‌حاجة الی‌الله فأقسم علیه بی » . (الرسالة القشیریة) « سری‌گفت: معروف مراگفت : چون ترا بخدای حاجتی بود سوگندش بده بگوی : یارب بحق معروف کرخی که حاجت من رواکنی ، تاحالی اجابت افتد ....» (تذکرة الاولیآء چاپ لیدن ج ١ ص ٢٧٢ - ٢٧٣).

٢ - همچنین است در تاریخ گزیده (نسخهٔ خطی) و نفحات‌الانس (چاپ طهران) ووفیات‌الاعیان(چاپ مصر سال١٣٦٧) أعنی : «نصر» . و درطبقات‌الصوفیة و صفة‌الصفوة والرسالة‌القشیریةو کشف المحجوب و طبقات‌الشعرانی : « نصیر » .

٣ - أبوحنیفه .

أقران فضیل عیاض و ابرهیم‌أدهم است ، و در جملهٔ علوم حظی وافرداشت و بدرجهٔ أعلی بود و در فقه ویرا فقیه‌الفقهامی گفتند. عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و ورع پیش گرفت و از أقران امتیاز یافت . ویرا فضایل بسیار است و مناقب مذکور . بمعاملات عامل بود و در حقایق کامل . از وی آورده‌اند که گفت یکی از مریدان‌را: «ان‌أردت‌السلامة سلم [1] علی‌الدنیا ، وان أردت الکرامة کبّر [1] علی‌الاخرة » یعنی ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن ، و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی . چه این هر دو محل حجابند و همهٔ فراغتها اندر این دو چیز بسته است ، هر که خواهد که به تن فارغ شود گواز دنیا اعراض کن . و اگر [خواهد] بدل فارغ بود گو ارادت عقبی از دل بیرون کن .

و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داودطایی که همهٔ دنیارا وأهل آنرا بنزدیک وی هیچ مقداری نبود ، و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگر چه بر آفت بودندی . گویند که: داودطایی بیست دینارمیراث یافت آنرا به‌بیست‌سال بخورد. [2] أستادأبوعلی دقاق رحمه‌الله گفت : سبب [زهد] داودطائی آن بود که روزی در بغدادهمی رفت ویرا از پیش حُمَید طوسی براندند ، بازنگریست حمید را [دید] گفت: تف بر آن دنیا که حمید بر تو سابق بود. بدین سبب در خانهٔ‌خویش بنشست و مجاهدت و عبادت‌پیش گرفت . [3] و دیگر گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که آواز نوحه‌گری شنید که همی گفت

شعر

بأی خدیک تَبَدّی البلی — وأیُّ عینیک اذاً سالا [4]

١ - در نسخهٔ چاپی منقول منه یعنی کشف‌المحجوب چاپ والنتین ژوکوفسکی نیز باین طریق بدون فآء در جواب شرط نقل شده است. قاعده « فسلم » و «فکبر » است.

٢ - همچنین است در تذکرةالاولیآء.دروفیات‌الاعیان : «وکان لداود ثلاثمائةدرهم،فعاش بها عشرین‌سنة » .

٣ - الرسالة القشیریة .

٤ - الرسالةالقشیریة ، تذکرةالاولیآء .

یعنی کدام سوی رویت بود که أول خاك آنرا نپوشید و کدام چشمت بود نخست از دیده نگردید. داود گوید: تن من با من منازعت کرد که عزلت گیر. گفتم: با أهل علم بنشینم و هیچ سخن نگویم یکسال بنشستم وسخن نگفتم و چون مسأله فرارسیدی من بسخن گفتن تشنه‌تر از آن بودمی که تشنهٔ عظیم بآب، وسخن نگفتمی. آنگه کارش آنجا رسید که رسید . جنید گوید: داودطایی را حجامی حجامت کرد دیناری بوی داد . گفتند این اسراف بود . گفت: هر کرامروت نبود عبادت نبود. و داود اندر شب همی گفت: یارب همت یافتن تو همهٔ همتها ازدلم ببرد و خواب از من جدا کرد. گویند مردی پیش داود شد و گفت: مرا وصیتی کن . گفت: مردگان گورستان منتظر تواند . وقتی کسی در نزدیک وی سبویی دید که آفتاب بروی افتاده بود ، گفت: این سبوی را چرا از آفتاب برنگیری؟ گفت: وقتی که بنهادم آفتاب نبود[1] و از خدای همی شرم دارم که اندرحظ نفس خویش سعی کنم. کسی وقتی در نزدیک داود شد ، و بسیار در وی همی نگریست ، وی گفت: ندانی که بسیار نگریستن کراهیت دارد همچنانکه بسیار گفتن.[2] ابوالربیع واسطی گوید: داودطایی را گفتند وصیت کن. گفت: از دنیا روزه فرا گیرو عیدخویش مرگ را کن. و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی[3]. و چون داود در شهورسنهٔ خمس وستین و مائه[4] از دنیا بیرون رفت یکی از صالحان او را در خواب دید که همی دوید. گفتند چیست این دویدن تو؟ گفت: از آنکه از زندان رسته‌ام. آن عزیز بیدار شد بامداد آن شب خبر شد که داودطایی فرمان یافت.[5] وی در طریقت مرید و پیرو حبیب عجمی است ، قبروی در بغداد است .

حبیب عجمی قدس‌الله تعالی روحه

وی بسیار بسیار بزرگ و بلند همت و با قیمت بوده و نزد أکابر ومشایخ مرتبهٔ عالی و خطری عظیم داشته. درکشف المحجوب مذکور است که توبهٔ وی

۱ ـ نسخ : « بود ». فاسد است « ... فقال : حین وضعتها لم‌یکن شمس و أنا أستحی أن یرانی‌الله أمشی لما فیه حظ نفسی ». (الرسالة القشیریة). ۲ ـ الرسالة القشیریة. ۳ ـ ألرسالة القشیریة .
٤ ـ « توفی داود سنة ستین ، أو خمس و ستین و مائة.» (وفیات‌الاعیان) .
٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

در ابتدا بر دست شیخ حسن بصری رحمه‌الله بود ، و اندر عهد أول ربادادی و از هر جنس فساد کردی ، خداوند تعالی ویرا توبهٔ نصوح روزی کرد تا بدرگاه خدا بازگشت ولختی ازعلم و معاملت از شیخ حسن بصری درآموخت . زبانش عجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود خداوند تعالی ویرا بکرامات بسیار مخصوص گردانید تابدرجتی که نمازشامی شیخ حسن بصری از درصومعهٔ او برگذشت و وی قامت نماز گفته بود و در نماز ایستاده . شیخ حسن درآمد و اقتدابدو نکردچه وی عجمی بود و زبان وی بر خواندن قرآن جاری نبود . چون بشب بخفت خداوندتعالی را بخواب دید گفت: بارخدایا رضای تو درچه چیز است؟ گفت: یا حسن رضای من یافته بودی قدرش ندانستی . گفت: بار خدایا آن چه بود؟ گفت: اگرتو از پس حبیب عجمی دوش نماز بکردی . و صحت نیتش ترا از امکان عبارتش باز نداشتی ما از تو راضی می‌شدیم . و اندرمیان این طایفه معروف است که حجاج بن یوسف‌ثقفی قصد شیخ حسن بصری داشت که ویرا بکشد ، و حسن درصومعهٔ حبیب عجمی گریخته بود ، و کسان حجاج بطلب وی درآن صومعه شدند وگفتند: یاحبیب حسن را دیدی؟ گفت: بلی، گفتند: کجااست؟ گفت: اینک درصومعهٔ من است. چون بصومعه درشدند کس‌را ندیدند پنداشتند که حبیب برایشان استهزائی کند ویرا جفا کردند که راست نمی‌گویی . وی‌سوگند یاد کرد که راست می‌گویم . تا دوسه نوبت درآن صومعه شدند ویرا نیافتند و بازگشتند . بعد ازآن حسن بیرون آمد و گفت: یا حبیب دانم که خدای تعالی به‌برکت تو مرا بدین طایفهٔ‌ظالمان ننمود ، أما تو چرا گفتی با ایشان که‌وی‌اینجاست؟ گفت: ای استاد، نه این بود که به برکت من ترا با ایشان ننمودند بل به برکت راستی ترا با ایشان ننمودند ، اگر من دروغ گفتمی مرا وترا هر دو رسوا کردندی . و ویرا از این جنس کرامت بسیار است . از حبیب عجمی پرسیدند که رضای خدای اندرچه چیز است؟ گفت: «فی‌قلب لیس‌له[1] غبارالنفاق» یعنی در دلی که در او گردنفاق نباشد از آنچه

۱ ـ کشف‌المحجوب نسخهٔ چاپی : لیس فیه.

نفاق خلاف وفاق باشد ورضاعین وفاق. و این سخن بزرگ است، والحمدلله حق حمده.[1]

شیخ حسن بصری قدس‌الله تعالی سره

وهو أبوسعیدالحسن بن أبی الحسن واسم أبی الحسن یسار[2] التابعی البصری من سبی میسان[3] مولی زیدبن ثابت،[4] وأمه اسمها خَیرَة مولاة أم‌سلمة رضی‌الله عنهما أم‌المؤمنین. ولدالحسن لسنتین بقیتا من خلافة عمر. قالوا: فربماخرجت أمه فی شغل فیبکی، فتعطیه أم‌سلمة ثدیها فیدر علیه.[5] فیرون أن تلك الفصاحة والحکم من ذلك. ونشأ الحسن بوادی‌القری، وکان فصیحاً جامعاً عالماً رفیعاً فقیهاً ثقةً مأموناً عابداً ناسکاً کثیرالعلم جمیلاً وسیماً. وقدم مکة فأجلسوه علی سریر واجتمع الناس الیه، فیهم طاووس وعطاء ومجاهد و عمروبن شعیب رضی‌الله عنهم [فحدثهم][6] فقالوا أو قال بعضهم: لم نر مثل هذا قط.

رای طلحة بن عبیدالله[7] وعائشة ولم یصح [له][8] سماع منهما، و سمع ابن عمر وأنساً وسَمُرة و أبابکرة و قیس بن عاصم وجندب[9] بن عبدالله ومعقل بن یسار وعبدالرحمن بن سمرة وأبابرزة الأسلمی و عمران بن الحصین[10] و غیرهم، وسمع خلائق من کبارالتابعین. روی عنه[11] خلائق من التابعین وغیرهم.

وعن الفضیل بن عیاض رضی‌الله عنه قال: سألت هشام بن حسّان[12] کم أدرك الحسن من أصحاب رسول‌الله صلی الله علیه وآله‌سلم؟ قال مائة وثلاثین. قلت فابن‌سیرین؟ قال ثلاثین.

۱ - تاریخ وفات او را بین سالهای یکصد و بیست و یکصد و چهل و یك و یکصد و پنجاه و شش به اختلاف نقل کرده‌اند. (کشف‌المحجوب، تذکرة الاولیآء، تاریخ گزیده، طرائق‌الحقائق، خزینةالاصفیآء.).
۲ - یسار - بفتح الیآء تحتها نقطتان و تخفیف السین المهله.
۳ - میسان - بفتح المیم و سکون الیآء تحتها نقطتان و بالسین المهملة: بلیدة بأسفل أرض البصرة. (فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به مجلس). ٤ - الانصاری.
٥ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٦ - از متن فصل‌الخطاب (نسخهٔ سابق) افزود.
۷ - نسخ کتاب: «عبدالله» غلط است. اصلاح از متن فصل‌الخطاب. ۸ - مأخذ سابق. ۹ - نسخ: «جند» تحریف است. تصحیح از متن فصل‌الخطاب و أسد الغابة. و هوجندب بن عبدالله بن سفیان‌البجلی‌العلقی و یقال له جندب الخیر. ۱۰ - نسخ، فاسد. تصحیح قطعی. ۱۱ - نسخ: «منه». متن از فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱. ۱۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

وعن الحسن[1] رضی‌الله عنه انه قال: غزونا غزوة الی خراسان معنا فیها ثلاث مائة من أصحاب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم.

وعن مطرالوراق قال: کان الحسن کأنما کان فی الآخرة، فهو یخبر عما رأی معاین.

وقال أبوبردة: لم نرمن لم یصحب النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم أشبه بأصحابه من الحسن. وهوامام وقته فی کل فن وعلم وزهد و ورع و عبادة، مات فی رجب سنة عشر و مائة.[2]

و در کشف المحجوب مذکور است: امام عصر و فرید دهر، أبوعلی‌الحسن بن أبی‌الحسن البصری. گروهی کنیتش أبومحمد گویند، وگروهی أبوسعید. و ویرا قدری و خطری بزرگ است بنزد أهل علم، و لطیف اشارات بوده است اندر معاملت. واندر حکایات یافتم که أعرابی بنزدیك وی آمد و ویرا از صبر پرسید. گفت: صبر بر دو گونه باشد یکی صبر اندر مصیبات و بلیات، ودیگر صبر بر چیزهایی که خداوند تعالی ما را از آن نهی کرده است. أعرابی گفت: «[أنت][3] زاهد مارأیت أزهد منك». یعنی تو زاهدی که زاهدتر از تو کس ندیدهام و صابرتر. حسن گفت: یاأعرابی زهد من رغبت است و صبر من جزع. أعرابی گفت: تفسیر این سخن مارا بگوی که اعتقاد من مشوش کردی. گفت: صبرمن در بلا، یااندر طاعت ناطق است به ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود. و زهد من اندر دنیا رغبت است بآخرت واین عین رغبت بود. خوشا آنکه نصیب خود از میانه بر گیرد تاصبرش سرحق را بود نه سر أمن تن خود را از دوزخ. و زهدش سرحق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت. و این علامت صحت اخلاص است. وهم از حسن بصری روایت آرند که گفت: «ان صحبة الاشرار تورث سوءالظن بالاخیار» هر که با طایفهٔ از بدان صحبت کند به نیکان آن طایفه بد گمان شود. و این قول بسی متقن ومحکم واقع شده واندر خور مرأهل این زمانه را که جمله

۱ - نسخ: «الحسین». تحریف است. (مرجع سابق). ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود
۳ - از متن کشف المحجوب افزود.

منکراند مربار یافتگان درگاه الهی را از أولیا، وآن از آن افتاده است که با این متصوفان وأهل رسم صحبت کنند که جملهٔ أفعال‌شان برخیانت بینند، و زبان شان بدروغ وغیبت، وگوششان براستماع دوبیتی وبطالت، وچشمشان پراز هزل‌وشهوت، وهمتشان همه جمع کردن حرام وشبهت. پندارند که أهل حق رامعاملت همین است و یاصوفیان را مذهب چنین. لابل که فعل شان همه طاعت است، و زبانشان برکلام حق، وگوششان محل سماع حق، وچشمشان موضع جمال مشاهدت، و همتشان همه جمع أسرار در محل رؤیت. اگر قومی پدید آمدند که اندر زمرهٔ ایشان خیانت بر دست گرفتند خیانت خاینان بدیشان بازگردد نه بدان أحراران جهان و سادات أهل زمان. پس کسی که با أشرار قومی صحبت کند آن از شر وی باشد، که اگر اندر وی خیری بودی صحبت باسزا وکفوخود کردی. منکران ایشان أشرّ وأرذل[1] خلق خدایند که صحبت ایشان با أشر وأرذل[1] بوده است چون هوا و مراد نیافته‌اند بدیشان منکر شده‌اند. وأما آن کسان که بأولیاء خدا اقتدا کردند و بچشم رضا اندر أخیار ایشان نگریستند و صحبت ایشان را بجان ودل خریدند ببرکات ایشان بمقصود رسیدند واز کل ببریدند.

مخفی نماند که أکثر سلاسل درویشان به شیخ حسن بصری قدس سره می پیوندد واو را از مریدان وخادمان حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه السلام شمرده‌اند، واین معنی أشهراز آن است که کذب وخلاف را درآن دخل وگنجایش توان داد. اگرچه بعضی از أهل تاریخ نسبت ویرا به‌حضرت أمیر منکراند، والله أعلم بحقیقة الحال.

ذکر امام الانام، و مقتدی الهمام، البحر القمقام، الامام‌الثامن، والهمام الضامن، صاحب‌الصبر والتسلیم والرضا، الامام أبی‌الحسن علی بن موسی‌الرضا علیه و علی آبائه‌ـ الطاهرین صلوات‌الله الملک الاعلی

شهید خاک خراسان امام طیب وطاهر　　علی موسی بن جعفر محمد باقر

۱ ـ نسخ: «اذل». متن از کشف‌المحجوب.

چون هیچ کلامی بی ذکر أسامی سامی حضرات أیمهٔ معصومین علیهم صلوات‌ـ المصلین زیب وزینت نیافته، وهیچ پیامی بی‌نام نامی‌ایشان اتمام وانجام نپذیرفته، واین کتاب مبنی برذکر زیارت و قبور عزیزانی است که همگی فیض وکرامت از باطن شریف این حضرات گرفته‌اند و هر چه از عالم غیب بدیشان رسیده به یمن متابعت ومبایعت ایشان یافته‌اند وسلسلهٔ رفیعهٔ أحمدیهٔ علویهٔ علاءدولویهٔ کبرویهٔ جنیدیه قدست أسرارهم منتهی به شیخ معروف کرخی می‌شود و او منتهی به حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضا است، پس ابتدا از ذکر آن حضرت می‌شود، واین جریدهٔ فریده بذکر ألقاب مستطاب حضرات أیمهٔ أهل بیت ختم شود که ختامه مسک نمونهٔ از آن باشد، و الحمدلله وحده.

حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا امام هشتم است از أیمهٔ اثنی عشر. ولد بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشرة لیلة خلت من ربیع الاول[1] سنة ثلاث وخمسین ومائة بعد وفات جعفر الصادق علیه السلام بخمس سنین. وقیل: کانت ولادته یوم الجمعة فی[بعض][2]شهور سنة ثلاث‌وخمسین‌ومائة، وقیل: بل فی سابع شوال، وقیل: ثامنه، وقیل: سادسه من‌السنة المذکورة، وقیل: سنةست وخمسین ومائة، وقیل: سنةثمان وأربعین ومائة[3]. وتوفی الرضاعلیه التحیة والثنابطوس فی قریة یقال لها: سنایاباد[4] من رستاق نوقان، ودفن فی دارحُمَید بن قحطبة الطائی، وذلک فی شهررمضان لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلاث[5] ومأتین وقدتم عمره تسعاًوأربعین سنة و ستة أشهر[6].

۱ ـ نسخ‌کتاب: «ربیع‌الاخر». تصحیح از متن فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به مجلس) و مراجع دیگر.
۲ ـ فصل‌الخطاب.
۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
٥ ـ نسخ: «ثمان» تحریف است، تصحیح از متن فصل‌الخطاب و مستندات دیگر.
٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

بیست ونه سال ودوماه در أیام حیات پدر بزرگوار با پدر می بود ، وبعداز پدر أیام امامت‌آن حضرت بیست‌سال وچهار ماه بود،[۱] ومادر آن حضرت‌أم ولدبود، کانت من أشراف العجم، وکانت من أفضل النسآء فی عقلهاودینها[۲] ونام وی نجمه بود وسکینه[۳] وتکتم[٤] .

ازوی آورده‌اند که : چون حامله‌شدم به‌پسرم علی‌رضاأصلا ازآن ، ثقل‌حمل نیافتم‌واز شکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتمجید می‌شنیدم ومرا از آن هول وترس پدید می‌آمد، وچون وضع حمل شدوآن حضرت بوجودآمد دست بزمین نهاده‌سر بر آسمان برداشته لبها می‌جنبانید چنانکه گوییا سخن می گفت . پس پدرش موسی ابن‌جعفرعلیهما السلام‌آمد درآنجا که من بودم وفرمود مرا که:«هنیئاًلك»[۵] گوارنده باد ترا ای نجمه کراستی که ترا کرد پروردگار تو. پس آن پسر رابه‌وی دادم در خرقهٔ سفیدی پیچیده ، وی او را از من فراگرفت وبانگ نماز درگوش راستش گفت وقاست در گوش چپ وی ، وباآب فرات حنکش را ترساخت وبمن باز داد وی را وگفت : فراگیر وی را که حجت خداست بر زمین‌خدا .

وفی جامع الاصول فی ذکر الرضا،انتهت الیه[٦] أمامة الشیعةفی زمانه ، وفضائله أکثر من‌أن تحصی . ویرا فضایل وکرامت بسیار است ، نه تنها امام امامیه است امام‌جن وانس است. أبوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی[۷] روایت کرد که: عالمترازعلی‌بن موسی‌الرضاعلیهما السلام درعالم کسی نبود. نوبهٔ مأمون جمیع علمای عهد خود را از جملهٔ أدیان ازگبر و یهود وترساو مسلمان و متکلمان و مناظران حاضر ساخت ازآن‌حضرت‌سؤالات کردند جواب‌همه را آنچنان فرمود که‌همه اقرار کردند بفضل وعلم او و قصور علم خود. و محمد بن اسحق بن‌موسی‌بن جعفر علیهم‌السلام از پدر خویش‌روایت کرد که: موسی بن‌جعفر پسران خویش را جمع

۱ ـ و قدتم عمره تسعاً و أربعین سنة وستة أشهر فیهامع‌ابیه تسعاً و عشرین سنة و شهرین و بعدأبیه أیام امامته عشرین سنة و اربعة أشهر ... » (فصل‌الخطاب). ۲ ـ فصل‌الخطاب ۳ ـ محرف‌می‌نماید ، گویاصورت صحیح آن « سکن» است . ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۵ ـ « فقال لی : هنیئاًلك کرامة ربك عزوجل ، فناولته أیاه ، فأذن فی اذنه الایمن و اقام فی‌الایسر و دعا بمآء الفرات فحنکه به ... » . (فصل‌الخطاب) . ٦ ـ الیه‌انتهت (مرجع سابق) . ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

ساخت وگفت : برادرشما علی رضاعالم آل محمد است اورا بپرسید ازهر چه شما را مشکل بود و هر چه گوید شما آنرا نگاه دارید که پدرم جعفر بن محمد بارها مرا گفته است که : عالم‌آل محمد درصلب تست ، وکاشکی او را دریافتمی که او همنام أمیرالمؤمنین علی‌است علیه السلام .

وعن موسی الکاظم علیه السلام انه قال:«علی ابنی أکبر ولدی‌وأسمعهم لقولی وأطوعهم لأمری، من‌أطاعه‌رشد.»[۱] أبوالصلت عبدالسلام‌بن صالح هروی روایت کند که باحضرت امام رضا علیه السلام بودم در وقتی‌که آن حضرت به نیشابور درآمد و درآن حالت سوار بود بر استری شهبا، پس أحمدبن الحرب ویحیی ابن یحیی واسحق بن راهویه[۲] وجمع دیگر ازعلما دست بر لجام آن حضرت استوار کردند وگفتند : بحق آبائك الطاهرین که ما را حدیثی نقل کن از آبای کرام خود که‌از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باشد آن حدیث . پس سر مبارک بیرون کرداز عماری[۳] و روایت‌فرمود به اسناد خودباحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم:انه قال: سمعت جبرئیل علیه‌السلام یقول ، سمعت‌الله عزوجل یقول :«انی أنا الله لااله الا أنا فاعبدونی، من‌جاء منکم[٤] بشهادة أن لااله الا الله بالاخلاص دخل حصنی و من دخل‌حصنی أمن من عذابی.» وفی روایة : « لااله‌الاالله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی» . والاخلاص أن یحجزه هذا القول عماحرم‌الله تعالی. و فی روایة ، فلما مرت الراحلة نادانا[۵] « بشروطها وأنا من شروطها . » قیل: من شروطها الاقرار له بأنه امام مفترض الطاعة.

وهمچنین روایت کرد أبوالصلت مذکور که چون حضرت امام رضاعلیه‌السلام از نیشابور بیرون شد تا بنزدیک مأمون شود چون بنزدیک ده سرخ رسید وی‌را گفتند: یاابن رسول‌الله آفتاب بگردید نماز کنیم. آن حضرت فرودآمد گفت :

۱ ـ فصل‌الخطاب .
۲ ـ « راهَوَیْه » و « راهُویَه » هر دو مستعمل و صحیح .
۳ ـ « فأخرج الرضا رضی‌الله عنه رأسه من‌العماریة و علیه مطرف خز ذو وجهین » (فصل‌الخطاب).
٤ ـ نسخ : « فیکم » . اصلاح از متن فصل‌الخطاب. ۵ ـ نسخ ، فاسد . تصحیح از متن مأخذ سابق .

آب بیارید. [گفتند][1] با ما آب نیست. آن‌حضرت بدست مبارك خود خاك از زمین باز کرد چشمهٔ ظاهر شد و وی باجماعت وضو کردند. وهنوز آن‌چشمه باقی‌است، و آنرا چشمهٔ رضا خوانند.[2] گویند که: یکی آن‌چشمه‌را بکند تاآب‌آن روان‌شود وبرآن مزرعهٔ سازدآب‌بایستاد و مدتی‌منقطع شدآخر دست‌ازآن بازداشتند وآن‌چشمه‌بازمعمول‌شد.

و درباب زیارت حضرت رضا علیه‌السلام أخبار وآثار واقع‌است. ودرفصل‌الخطاب مذکور است: «عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم انه قال:» ستدفن بضعة منی بأرض خراسان مازارها مکروب الا نفس‌الله تعالی کربته ولا مذنب الا غفرالله تعالی ذنوبه.» وعن‌الرضا علیه‌السلام[3] انه قال: من‌شد رحله الی زیارتی أستجیب دعائه وغفرت ذنوبه. و من زارنی‌فی تلك البقعة کان کمن زار رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، وکتب‌الله تعالی له ثواب ألف حجة مبرورة وألف عمرة مبرورة، وکنت أنا وآبائی شفعاءه یوم‌القیمة، و هذه‌البقعة روضة[4] من‌ریاض‌الجنة، و مختلف‌الملائکة لایزال فوج ینزل من‌السماء و فوج یصعد الی أن ینفخ فی‌الصور. وعن‌الرضا علیه‌السلام[5]: «من زارنی و هوعلی غسل خرج من ذنوبه کیوم ولدته أمه. وعن‌الرضا علیه‌السلام: «من زارنی عارفاً بحقی غفرالله تعالی ما تقدم‌من ذنبه و ما تأخر. و عنه علیه‌السلام: «من زارنی فی غربتی کان معی فی درجتی یوم القیمة مغفوراً [له].[6] وعن علی بن محمدبن‌الرضا النقی الهادی علیهم‌السلام[7] أنه قال: «من‌زار‌الرضا فأصابه‌فی‌طریقه قطرة‌من‌السماء‌حرم‌الله‌تعالی‌جسده‌علی‌النار.» وعنه علیه‌السلام[8] انه قال: من‌کانت[9] له الی‌الله عز و جل‌حاجة فلیزر قبرجدی الرضا رضی‌الله عنه و هو علی غسل و لیصل عند رأسه رکعتین و لیسأل الله تعالی حاجته، فانه یستجاب له ما لم یسأل فی‌مأثم أو قطیعة رحم. وان موضع قبره لبقعة من‌بقاع‌الجنة لایزورها مؤمن الا اعتقه‌الله تعالی من‌النار وأحله دارالقرار.[10]

۱ ـ باقتضای مقام افزوده.
۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود
۳ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنه.
۴ ـ نسخ کتاب: «روض». متن ازفصل‌الخطاب.
۵ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنه.
۶ ـ از متن فصل‌الخطاب افزود.
۷ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنهم.
۸ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنه.
۹ ـ نسخ: «کان». متن از فصل‌الخطاب.
۱۰ ـ همهٔ این أخبار از فصل‌الخطاب منقول است.

گفته شد حضرت‌امام رضا را علیه‌السلام که: یاابن رسول‌الله مارا تعلیم کن قول بلیغ کاملی از برای زیارت کردن یکی از أیمهٔ هدی. پس آن حضرت فرمود که: هرکه ارادهٔ زیارت‌یکی ازاین حضرات نماید باید که غسل کندومتوجه زیارت شود، چون برسد به در روضهٔ که آن حضرت مدفون است آنجا توقف کند و بگوید: «أشهد أن لااله‌الاالله‌وحده لاشریك‌له، و أشهد أن محمداً عبده ورسوله.» و چون داخل شود روضه را و چشمش بر قبرآن حضرت افتد توقف کند و سی نوبت بگوید: «الله أکبر، الله أکبر.» پس اندك اندك پیش رود با سکینه و وقار، وگامهارا نزدیك یکدیگر نهد، پس توقف کند و سی نوبت دیگر تکبیر بگوید، پس نزدیك شود به قبر و چهل نوبت تکبیر بگوید تا عدد صد تمام شود، پس بگوید که:

«ألسلام علیکم‌یا أهل بیت‌الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط‌الوحی و خزان‌العلم و منتهی‌الحلم و معدن الرحمة و أصول‌الکرم و قادة الامم و عناصر الابرار و دعائم‌الاخیار وأبواب الایمان وأمناء‌الرحمن و سلالة‌النبیین و عترة صفوة المرسلین صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین و رحمة‌الله و برکاته. السلام علی أئمة الهدی و مصابیح الدجی وأعلام التقی وذوی‌الحجی والنهی و رحمة‌الله وبرکاته. السلام علی محال معرفة‌الله. السلام‌علی‌مساکن برکة الله تعالی ومعادن حکمة الله تعالی و حفظة سرالله تعالی‌و حملة کتاب‌الله تعالی و ورثة رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وآله وسلم و رحمة‌الله و برکاته. السلام علی‌الدعاة الی حکم الله تعالی والأدلاء علی مرضاة الله و المظهرین لأمرالله عزوجل و نهیه، والمخلصین فی توحیدالله سبحانه و تعالی و رحمة‌الله و برکاته. انی‌مستشفع الی‌الله عزوجل بکم ومقدمکم أمام طلبتی و ارادتی و مسألتی و حاجتی، أشهدالله تعالی‌انی مؤمن بسرکم و علانیتکم وانی أبرأ الی‌الله عزوجل من عدو آل محمد من‌الجن والانس و صلی‌الله علی محمد وآله‌الطاهرین و سلم تسلیماً.»

این زیارت نامه مخصوص نیست بیکی از أیمهٔ هداة بل در روضهٔ رضوان

مآب هریک از حضرات می‌توان خواند. أما این زیارت نامه درکتاب زیارت، مخصوص به حضرت امام رضا است، تیمناً و تبرکاً نوشته شد:

« السلام علیک یا حجةالله. السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الارض. السلام علیک یاعمودالدین. السلام علیک یاوارث آدم صفوةالله. السلام علیک یا وارث نوح نجی‌الله. السلام علیک یاوارث ابرهیم خلیل‌الله. السلام علیک یا وارث موسی کلیم‌الله. السلام‌علیک یاوارث عیسی روح الله. السلام‌علیک یاوارث محمد حبیب‌الله. السلام علیک یاوارث أمیرالمؤمنین. السلام علیک یاوارث‌الحسن والحسین سیدی‌شباب أهل‌الجنة. السلام‌علیک یاوارث علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین. السلام علیک یا وارث محمد بن علی باقر علم‌الاولین والاخرین. السلام علیک یا وارث جعفربن‌محمدالصادق البآر. السلام علیک یاوارث‌موسی‌بن‌جعفرالکاظم. * اللهم صل[1] علی علی‌بن موسی‌الرضا المرتضی عبدک و ولیک القائم بعدلک، والداعی الی دینک و دین آبائه الصادقین صلوةً لایقوی علی احصائهاغیرک. * السلام علیک أیهاالصدیق الشهید. السلام علیک أیهاالوصی‌البر التقی. أشهد أنک‌أقمت الصلوة وآتیت‌الزکوة وأمرت بالمعروف و نهیت عن‌المنکر و عبدت‌الله حتی‌أتاک اليقین. السلام علیک یا أباالحسن و برکات الله، انه حمید مجید. »[2]

مخفی نماند که ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسلهٔ باطن و خلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر. و به‌حضرات أیمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین جمیع این مراتب به‌کمال وتمام ازحضرت رسول و سایر آبا و أجداد عظام کرام ایصال و اتصال یافته، و از هریک از ایشان این مراتب بیکی از أولاد أمجاد رسیده، و اورا امام و وصی و وارث و خلیفه گویند.

۱ ـ نسخ کتاب: « السلام » بجای « اللهم صل ». اصلاح از متن بعضی از کتب أدعیه. و این‌فقره راکه در میان دوستاره قرار داده‌ایم مجلسی و دیگران در فقرات زیارتی که‌شخص‌زائر هنگام نزدیک‌شدن بضریح باید بخواند نقل کرده‌اند.

۲ ـ در سایر کتب أدعیه نیز باکمی اختلاف نقل کرده‌اند و آن قسمت را که در میان دوستاره‌آورده‌ایم در فقرات این زیارت نیاورده‌اند.

و بعضی از محبان ایشان را نیز نصیبی از ولایت که علم باطن است از غایت‌متابعت و مبایعت و خدمتکاری و جانسپاری میسر گشته، چنانکه شیخ معروف کرخی را از خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسیده. بناً علیه حضرت امام همام را نسبت بدو کس منتهی شود یکی معروف که ذکر او بتقریب سلسله مذکور شد و دیگری:

حضرت امام انام، و همام أیام، و حبر[1] مقدام، امام الامة، ووارث علوم‌الائمة، مقتدی أهل‌السداد، محمدبن علی‌بن موسی‌التقی الجواد، علیهم‌صلوات‌رب‌العباد

مقتدای أفاضل أعیان   پادشاه ممالک عرفان

که مرتبهٔ امامت و وصایت از آن حضرت باو رسیده. حالا شروع در ذکر آن حضرت می شود، و بالله التوفیق.

بدانکه حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام امام نهم است از أیمهٔ اثنی عشر، و کنیت وی‌أبو جعفر بوده، اورا أبو جعفر ثانی گویند، [2] ولادت وی درمدینه بوده در رمضان سنهٔ خمس و تسعین و مائه، هفده شب گذشته از ماه، و بعضی گفته‌اند نیمهٔ ماه، و در بعضی از روایات ده شب گذشته از رجب. ولقبش تقی بود و منتجب و جواد. نام مادرش سکینه [3] وصفیه و درّه. وحضرت امام رضاعلیه‌السلام او را خیزران گفتی. واوأم ولد بود. و وفات وی در بغداد در أواخر ذی‌قعده سنهٔ عشرین و مأتین[4] در أیام حکومت معتصم عباسی. مرقد پاکش در جنب مرقدمحفوف بأنوار جدش حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام. فضایل و کرامات وی زیاده از حد حصر است.

از جمله مشهور است که در وقت وفات پدرش حضرت رضا در طوس، وی در مدینه بود به طی أرض آنجا حاضر گشت و غسل وی داد و کفن دروی‌پوشانید و نماز بر او گزارد و غایب شد. چنانکه أبوالصلت هروی روایت کند که دروقتی که

۱ ـ نسخ: « خیر ». اصلاح به‌تخمین.

۲ ـ تمییزاً له عن الباقر علیه‌السلام.

۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود

حضرت امام رضا علیه‌السلام از پیش مأمون بیرون آمد حال بر او متغیر شد و بر بستر بیماری افتاد و من بأمر آن حضرت در بسته بودم ناگاه در درون منزل جوانی را دیدم در غایت نیکویی شبیه به‌حضرت امام‌رضا. گفتم: که ترا در این سرای درآورد؟ گفت: صاحب سرای. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم حجت خدای بر تو، از پس من فرا آی. از عقب وی شدم وی بنزدیک حضرت امام شد، پس آن حضرت بدو میل کرد و سلام گفت و باوی رازگفتن آغاز نهاد پنهان از من، که ندانستم. آنگه سر زیر جامه فروکرد نزدیک سینهٔ وی، باوی سخن به سرّ می‌گفت. آنگه دست بیرون کرد و در دستش چیزی سفید بود آنرا در دهان وی انداخت، وی‌آنرا فرو برد. پس گفتی که روح أقدس آن حضرت در آن چیز بود در حال بجوار رحمت حق انتقال کرد. پس آن جوان مرا گفت: برخیز یا أباصلت و در خزانه‌شو، جامه ـ دانی است آنجا که بر او مهر نهاده‌اند آنرا پیش من آر که کفن پدرم در آنجاست. و من آن جامه دان را هرگز آنجا ندیده بودم در آن خانه شدم و آنچه فرموده بود بجای آوردم. آنگه مرا گفت: در آن خانه شو و جنازه [1] ایست آنجا آنرا بیرون آر. گفتم: یا سیدی آنجا جنازه نیست. فرمود که: آنچه من می گویم چنان کن. پس من در آن خانه شدم جنازهٔ دیدم در میان خانه نهاده، پیش وی آوردم. آنگه گفت: برخیز و از این آب برگیر و بر دستم ریز تا پدرم را بشویم. گفتم: من آب گرم کنم. گفت: بازنگر. باز نگریستم دیگی دیدم می‌جوشید بی آنکه در زیر وی آتش باشد. پس حضرت امام رضا را علیه‌السلام دیدم بر آن نعش [2] بی‌آنکه کسی او را برداشته باشد و آنجا گذاشته. پس آن حضرت برخاست و ویرا غسل داد و حنوط کرد و کفن پوشانید و نماز بر او گزارد و من نیز باوی نماز کردم. ویرا در تابوت نهاد و به آسمان متوجه گردید. پس من گفتم: یا مولای همین ساعت مأمون ویرا از من می‌طلبد من چگویم؟ گفت: خاموش باش که همین ساعت هم اینجا متوجه گردد. هیچ پیغمبر یا وصی پیغامبری نباشد که در مشرق یا مغرب وفات کند الا که خدای

۱ ـ: تخت که مرده را بروی دارند.
۲ ـ: تخت با مرده.

تعالی میان أرواح وأجساد ایشان جمع کند. وی این سخن نگفته بود که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و آن حضرت آنرا فراگرفت و در پیش خود بنهاد. آنگه برخاست و ندانستم که کجا شد؟

ریّان بن شبیب[1] روایت کرد که مأمون خواست دختر خویش أم‌الفضل را به نکاح حضرت امام محمد جواد درآورد. [2] و این معنی بر عباسیان شاق می‌نمود. مأمون گفت: مر او را از آن اختیار کرده‌ام که أفضل أهل زمان است با وجود صغر سن. گفتند: کودك است و چندان معرفت ندارد صبر کن که علم بیاموزد. گفت: من ایشان را از شما بهتر دانم ایشان أهل بیتی اند که علم ایشان از خدای تعالی بود، ایشان در علم بکسی محتاج نباشند، و اگر خواهید او را در فنون علوم امتحان کنید تا شمارا معلوم شود صدق دعوی من. گفتند بگذار تا یکی را نصب کنیم تا از وی مسأله پرسد. گفت: اینچنین باشد. بنزدیک یحیی أکثم شدند که وی قاضی القضاة وأفضل آن زمان بود، و از وی استدعا نمودند که ما می‌خواهیم که تو نزدیک مأمون مسأله از پسر امام رضا بپرسی که او در آن خجل شود. پس در روزی که تعیین کرده بودند همهٔ ایشان جمع شدند پس مأمون بفرمود تا در برابر وی از برای حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام وساده درغایت احترام نصب کردند، و او بیرون آمد و بر آنجا بنشست، و یحیی أکثم نیز پیش وی بنشست و آن حضرت در آن روز نه ساله بود. یحیی أکثم مأمون را گفت: دستوری هست که از این سید مسأله بپرسم؟ گفت: بپرس. روی با او کرد و گفت: جعلت فداك دستوری هست که از تو مسأله بپرسم؟ گفت: خوب باشد. گفت: چگویی درمحرمی که صیدی را بکشد؟ حضرت امام فرمود که: این صید را در حل بکشد یا در حرم؟ عالم باشد یا جاهل؟ بنده بود یا آزاد؟ بزرگ باشد یا کوچك؟ مبدی بود یا معید؟

۱ ـ نسخ کتاب: «شعیب» تحریف است و تصحیح قطعی. مناقب، اثبات‌الوصیة، الارشاد، أعیان‌الشیعة و غیر اینها از مستندات عامه و خاصه.
۲ ـ وقال: انی أحببت أن أکون جداً لمرء ولده رسول‌الله وعلی‌بن أبی‌طالب علیهما السلام، فلم تلد منه. (تاریخ‌الیعقوبی).

صید از ذوات طیر باشد یا از وحوش ؟ از بزرگان بود یا خردان ؟ مصر باشد یا پشیمان. بشب بود یا بروز ؟ محرم به حج بود یا به عمره ؟ یحیی أکثم چون این بشنید متحیر شد وکلامش مضطرب گشت عجز و انقطاع براو ظاهر شد چنانکه جمیع أهل مجلس بدانستند. مأمون گفت: بدانستید که رأی من صایب بود درآنچه دیده بودم. آنگه روی به‌أبی جعفر محمدجوادعلیه‌السلام کرد وگفت: می‌خواهی که دخترم أم الفضل را بتو دهم ؟ گفت : آری . گفت: بخواه، که من پسندیدم به‌دامادی [ترا] اگرچه قوم کارهند این را. آنگه حضرت امام محمد تقی خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت خواند وگفت: من که محمدبن علی بن موسی ام می‌خواهم أم الفضل بنت عبدالله مأمون را برمهر جدهام فاطمهٔ زهرا علیها السلام وآن پانصد درم سیم سره است. تو بدادی ؟ مأمون گفت: بدادم. حضرت امام فرمودکه: بخواستم و راضی شدم. بعد ازآن مأمون التماس نمودکه آن مسایل بهمان تفصیل بیان کند. حضرت امام بیان شافی کافی فرمود [۱].

اگر در ذکر فضایل وکمالات حضرت امام محمد تقی مشغول گردیم کتابها باید ساخت، از آن باز آمدیم. اگر دولتمندی را سعادت مساعدت نماید و بزیارت آن حضرت مشرف شود زیارت بنوعی کند که مذکور شد، واین زیارت‌نامه را بخواندکه در کتاب زیارت مخصوص آن حضرت آورده‌اند بعد از زیارت جدش موسی کاظم علیه السلام.

« السلام علیک یا ولی‌الله . السلام علیک یا حجة الله . السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الارض . السلام علیک وعلی [آبائک] و ابنائک . السلام علیک و علی أولیائک. أشهد أنک أقمت الصلوة و آتیت‌الزکوة و أمرت بالمعروف و نهیت عن‌المنکر وتلوت الکتاب حق تلاوته و جاهدت فی‌الله حق جهاده و صبرت علی الأذی فی جنبه‌حتی أتاک الیقین . أتیتک زائراً عارفاً بحقک موالیاً لاولیائک معادیاً لأعدآئک، فاشفع لی عند ربک.»

۱ ـ ذیل حکایت را در ارشاد مفید و غیرآن از مستندات کتب خاصه و عامه بخوانید.

ذکر امام الانام، و السیدالهمام، مبین‌الحلال و الحرام، غوث‌الوری، بدرالدجی، صاحب‌الجود و النعم والأیادی، ابی‌الحسن علی‌بن محمدبن‌علی ابن موسی النقی‌الهادی علیهم‌الصلوة و السلام

وی امام دهم است از أیمهٔ اثنی‌عشر، کنیت شریفش أبوالحسن است، أبوالحسن رابع است. [۱] ولقب منیفش نقی وزکی و هادی و فقیه و أمین و طیب. [۲] ولادتش درمدینه سنة أربع عشرة [۳] و مائتین، وقیل: ثلاث عشرة و مائتین وقیل: ثالث عشر من رجب، وقیل: الخامس [۴] من رجب، وقیل: فی‌یوم‌العرفة، وقیل: منتصف ذی‌الحجة سنة اثنتی عشرة [۵] ومائتین . و توفی بسُرَّمن‌رأی فی یوم‌الاثنین لیال بقین من جمادی‌الاخرةسنة أربع و خمسین و مائتین ، و قیل : فی‌ثالث رجب من‌السنة المذکورة فی أیام‌حکومة المعتز بن‌المتوکل العباسی . و دفن فی داره بسامرا فی شارع أبی أحمدالرشید. [۶] أمه أم ولد اسمها سُمانة. [۷] وکان الهادی أبوالحسن علیه‌السلام متعبدا فقیهاً اماماً عالماً کاملاً عاملاً . و لماکثرت‌السعایة فی‌حقه‌عندالمتوکل أشخصه‌المتوکل‌من‌المدینة الی بغداد ثم‌الی‌سرمن‌رأی وأقره‌بها فقدمها و أقام بها عشرین سنة و تسعة أشهر الی‌أن توفی بها فی‌أیام المعتز. [۸]

روایت کرده‌اندکه: بطحای [۹] علوی حضرت امام‌علی‌النقی را علیه‌السلام نزدیک متوکل این بدو گفت و غمز کرد که : مالها وسلاح پیش وی آورد[ه]ند و داعیهٔ خروج دارد. پس متوکل سعید حاجب را گفت که : شب بطریقی که کسی واقف نگردد درمنزل وی در رو، و هرچه نزدیک وی یابی ازمال وسلاح نزدیک من آر. ابرهیم بن محمد روایت کرد که: سعید حاجب مرا گفت که : من بسرای

۱ ـ به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود ۲ ـ مناقب ابن شهراشوب و فصل الخطاب خواجه محمد پارسا . ۳ ـ نسخ : أربع عشر . ٤ ـ نسخ : خامس . ٥ ـ نسخ : اثنی عشر . ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۷ ـ مناقب ابن شهراشوب وفصل الخطاب . ام‌الفضل نیزگویند. ۸ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۹ ـ همچنین‌است در أصول کافی (نسخهٔ خطی مصحح و مورخ ۱۰۷۱) و عبارت : « فسعی الیه بطحآء العلوی بأن أموالا تحمل‌الیه ... » . و در أعیان الشیعة و غیرآن : « البطحائی » .

وی شدم با نردبان بلندی و ببام بر شدم وآن شب تاریک بود چون در تاریکی بر بعضی از دریچه‌ها فرود آمدم ندانستم که چگونه در سرای وی شوم ، وی مرا آواز داد که یا سعید همانجا باش تا شمعی پیش تو آورند ، همانجا بودم شمع بیاوردند، فرو شدم. ویرا دیدم جبهٔ از صوف پوشیده و کلاهی هم از صوف بر سر نهاده وبر بالای سجادهٔ از حصیر نشسته، پس مرا گفت: درخانه‌ها شو. در شدم و بجستم هیچ نیافتم الا بدرهٔ که مهر مادر متوکل بر آنجا بود. مرا گفت: مصلی بردار ، برداشتم در زیر مصلی شمشیر بود در نیام ناپوشیده. پس آنرا برگرفتم و نزدیک متوکل شدم . بر بدره مهر مادر خود بدید آنرا بنزدیک مادر فرستاد ، مادر گفت: من در علتی که ترا سانح شده بودنذر کرده بودم که‌اگر ترا خدای عافیت دهد از مال خود ده هزار دینار بدو فرستم این آن است که من فرستاده‌ام. پس بدرهٔ دیگر بآن بدره ضم کرده مرا بفرمود که : اینها را نزدیک وی بر. آنها را بردم‌وگفتم: یا سیدی بر من سخت دشوار بود آمدن درسرای تو بی دستوری [از] تو ولیکن من مأموربودم « ألمأمور معذور. »آن حضرت فرمود که : « وسیعلم‌الذین ظلموا‌أی منقلب ینقلبون. » [1] یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ستم کردند که بعد ازمرگ بکدام مقام باز خواهند گشت. مراد آن‌است که منقلب ایشان آتش خواهد بود .

أبوالقاسم بن أبی‌القاسم البغدادی روایت کرد از زرافة‌حاجب متوکل که گفت: مردی مشعبد از هند پیش متوکل آمده بود و حقه‌بازی می کرد، و حقه‌بازی مثل او ندیده بودند. متوکل با این طور چیزها بسیار خوش بود، خواست که‌امام علی نقی را خجل سازد، آن مرد را گفت که: اگر ویرا خجل گردانی. ترا هزاردینار بدهم پس آن شخص فرمود تا نانهای سبک پختند و بر خوان نهادند ، و حضرت امام علی نقی را حاضر ساختند و آن مرد را حاضر کردند، و بر پس پشت حضرت امام بالشی نهاده بود که بدوصورت شیری بود، و آن بازیگر بر دیگر جانب بالش بنشست. پس حضرت امام‌دست بیازید تا نان برگیرد، آن مرد حرکتی کرد که‌آن

۱ ـ ألشعراء آیهٔ ۲۲۷ .

نان بپرید پس آن جماعت بخندیدند . حضرت امام علیه‌السلام دست بر آن صورت شیر زد که بر بالش بود وگفت: فراگیر ویرا . آن‌صورت از بالش بیرون جست و آن مرد را فرو برده باز در آن وساده غایب شد بطریقی که بود . آن قوم متحیر شدند ، پس آن حضرت برخاست تا بیرون آید متوکل الحاح بسیار کرد که می‌خواهم بنشینی و این مرد را بازآری. گفت : بخدای که بعد ازاین ویرا نبینی . دشمنان خدای را بر أولیاء خدا مسلط می کنی؟ پس از نزدیک وی بیرون آمد. دیگر آن مرد را ندیدند. کرامت و خرق عادت وی زیاده از آنست که بتقریروبیان گنجد ، و لیختم بالصلوة علی محمد و آله أجمعین الطاهرین .

ذکرالامام‌الهمام، السیدالعالم‌العامل، والسندالفاضل الکامل،
علم‌الهدی ، طودالنهی ، کاشف‌البلوی والمحن ، ابن
علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی ، أبی‌محمد
الحسن‌الزکی‌العسکری
صلوات‌الله‌علیهم أجمعین .

وی امام یازدهم است از أیمهٔ اثنی عشر ، کنیت وی أبو محمد است ، ولقبش هادی و زکی وسراج و عسکری، [1] مادرش أم ولد ، نامش سُمانه ،وحدیثه و غزاله و سوسن [2] نیزگفته اند. وکانت ولادته فی‌المدینة سنة احدی و ثلاثین و مائتین ، وقیل: فی یوم‌الجمعة [من شهر] ربیع‌الاخر سنة اثنتین‌وثلاثین و مائتین . [و] وفاته فی ربیع‌الاول سنة ستین و مائتین فی یوم‌الجمعة السادس‌من ربیع‌الاول، وقیل : فی‌الثامن منه ، وقیل : غیر ذلک من‌السنة المذکورة بسُرَّمَن رأی، و دفن بجنب‌أبیه فی‌هذه البلدة ،وکان أقام هو و أبوه فیها .

ویرا کرامات عجیب و خرق عادات عظیم بوده از آن جمله روایت کرده‌اند که: وی خرد بود در چاه آب افتاد، و پدرش حضرت امام علی نقی در نماز بود ، زنان فریاد بر آوردند، چون‌حضرت سلام نمازبازداد فرمود که: باکی و باسی‌نیست

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ أمه أم ولد یقال لها : سوسن ، وقیل : حدیث او حدیثة، وقیل : سلیل ، وهوالاصح. (أعیان‌الشیعة).

بر او ، دیدند که آب چاه به سر آمده و وی بر بالای آن و هیچ مضرتی بوی نرسیده باذن الله .

و همچنین روایت می کند علی‌بن‌الحسین سابور[1] که : وقتی قحطی بدیدآمد درسرمن رأی در آن زمان که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام در آنجابود . و از عباسیان شخصی که در آن زمان والی و سلطان بود أمر کرد به بیرون رفتن مردم بصحرا به استسقا . پس سه روز پیاپی‌بنمازگاه بیرون رفتند و دعاسی گفتند و باران سی خواستند و از باران أثر نمی‌دیدند . پس روز چهارم جاثلیق نام ترسایی بصحرا بیرون شد و ترسایان و رهبانان باوی ، و راهبی در میان ایشان بود چون وی دست درازکرد باران باریدن گرفت ، همچنین روز دوم ، آن روز بیرون شدند ترسایان ، باران بسیار بارید . بسیاری از مردمان در شک افتادند و نزدیک بآن بود که میل به دین ایشان کنند، خلیفه کسی‌بنزد حضرت امام‌حسن عسکری فرستاد وآن حضرت محبوس بود، گفتند : أمت جدت را دریاب که هلاك شدند . وی علیه‌السلام گفت: من فردا بیرون شوم و این شک را زایل کنم ان‌شاءالله تعالی . پس‌جاثلیق روزسیوم بیرون شد و راهبان باوی . و حضرت امام علیه‌السلام بیرون آمدند با جمعی از مسلمانان . راهب چون دست درازکرد حضرت امام‌علیه‌السلام غلام مملوك خودرا أمر فرمود که: دست آن راهب را بگیر و آنچه در میان دوانگشت اوست بیرون آور . آن غلام بفرموده عمل نموده از میان دو انگشت آن راهب پارهٔ استخوان سیاه شده بیرون آمد ، بعد از آن حضرت امام علیه‌السلام فرمود که: ای راهب ألحال باران بطلب . آن میغی که قبل از آن پیدا شده بود نا پدید شد و أثری از باران ظاهر نگردید و آفتاب بر آمد ، آن راهب خجل و منفعل شد . خلیفه از حضرت امام پرسید که: آن استخوان چه بود ؟ آن حضرت فرمود که: این راهب بگور پیغمبری از پیغمبران گذرکرده و این استخوان بدست‌وی افتاده ، هرگاه که استخوان پیغمبری ظاهرکنند از آسمان باران باریدن گیرد .

۱ ـ « علی بن‌الحسن‌بن سابور » . (مناقب ابن شهراشوب چاپ بمبئی سال ۱۳۱۳ هـ ق)

و همچنین روایت کرد اسمعیل بن‌علی‌بن عبدالله بن عباس[1] که : وقتی بر سر راه حضرت امام حسن عسکری نشستم چون وی بنزدیک رسید شکایت کردم بآن حضرت از فقر خود و سوگند خوردم که مرا یکدینار و یکدرم نیست و نه‌چاشت دارم و نه شام بعسرت و تنگی می گذرانم علی الدوام . آن حضرت فرمود که:سوگند می‌خوری بدروغ و حال آنکه تو دویست دینار در زیر خاك کردهٔ ، و این نه ازبرای آن می گویم که ترا چیزی ندهم . بعد از آن غلام خود را فرمود که : ای غلام آنچه با تست بوی ده . غلام او صد دینار بمن داد . پس روی سوی من کردو گفت : تو دینارها که در زیر خاك کردهٔ از آن تمتع نخواهی یافت وقتی که بآن محتاج باشی . بهرحال آنچه بمن بخشیده بود نفقه کردم ، و مضطر شدم بچیزی بعد از آن که نفقهٔ خود و عیالان کنم ، بر سر آن دفینه آمدم أثر از وی نیافتم گوییا پسر من[2] آنجای را دانسته بود و بیرون آورده ، همچنانکه آن حضرت فرموده بود تمتعی ازآن نیافتم .

اگر بذکر کرامات و خارق عادات حضرات أیمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین مشغول گردیم هر آینه کتب مطول بایدنوشت ، وایشان‌خودازعلوّ مرتبت‌وسموّ منزلت مستغنی از اینها اند، چه هر یک از أدنی مریدان و معتقدان و متشبثان این خاندان را کرامات بزرگ دست داده ، و آن همه بواسطهٔ متابعت و مبایعت ایشان بوده . پس ختم أحوال خجسته مآل حضرت امام‌حسن عسکری را علیه‌السلام بذکر کلمات‌طیبهٔ چند که حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره از خط شریف آن حضرت نقل فرموده کردیم ، و آن اینست :

« اللهم وفق و أعن . قد صعدنا ذری الحقائق بأقدام الفتوة[3] والولایة ، و قدّدنا[4] سبع طرائق بأعلام النبوة والهدایة ، فنحن لیوث‌الوغی و غیوث الندی ،

۱ و ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

۳ ـ صحیفة الابرار (ج ۲ قسم أول ص ۱۶۵) نقلاً عن‌المحجة‌للفیض : « النبوة » بجای « الفتوة » .

۴ ـ قدالمسافرالفلاة : خرقهاأی قطعها ، شددللکثرة . ودر صحیفة الابرار : « و نورنا سبع طبقات اعلام ـ الفتوة بالهدایة » بجای « و قددنا سبع طرائق بأعلام النبوة و الهدایة »

و فينا السيف و القلم فى العاجل ، ولوآء الحمد فى الآجل . وأسباطنا [1] خلفآء الدين وحلفآء اليقين [2] و مصابيح الامم و مفاتيح الكرم . فالكليم ألبس حلة الاصطفاء لما عهد نا منه الوفآء ، و روح القدس فى جنان الصاقورة [3] ذائق [4] من حدائقنا الباكورة . [5] وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءاً [6] و صوناً وعلى الظلمة ألباً [7] وعوناً وسيحضر [8] لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الٓمٓ وطه وطواسين . [9] و هذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة ، وقطرة من بحر الحكمة . كتبه حسن [10] بن على العسكرى سنة أربع و خمسين و مائتين . »

چون سعادت مساعدت نماید که بشرف زیارت حضرت امام على نقى وامام حسن عسکرى عليهما السلام در سرمن رأى که در زير يک قبه مدفونند مشرف شود اين زيارت نامه را بخواند

« السلام عليكما يا وَليَّى الله . السلام عليكما يا نَجيَّى الله . السلام عليكما يا نورى الله فى ظلمات الارض . السلام عليكما يا أمينى الله . أتيتكما زائراً لكما عارفاً بحقكما مؤمناً بما آمنتما به ، كافراً بما كفرتما به ، محققاً لماحققتما ، مبطلاً لما أبطلتما ، أسأل الله ربى و ربكما أن يجعل حظى من زيارتكما الصلوة على محمد وآل محمد وأن يرزقنى شفاعتكما و لا يفرق بينى و بينكما ولا يسلبنى حبكما و حب آبآئكما الصالحين و أن لايجعله آخر العهد من زيارتكما و يحشرنى معكما و يجمع بينى و بينكما فى الجنة برحمته . »

---

۱ ـ نسخ : « أشباطنا ». تحريف . ۲ ـ صحيفة الابرار : « و خلفآء النبيين » بجاى « وحلفاء اليقين » .
۳ ـ ألصاقورة : ألسمآء الثالثة . ۴ ـ صحيفة الابرار : ذاق. ۵ ـ ألباكورة : اول مايدرك من الفاكهة .
۶ ـ الردء : العون و الناصر . ۷ ـ الالب : التدبير على العدو من حيث لايعلم .
۸ ـ صحيفة الابرار : و سيفجر . ۹ ـ صحيفة الابرار « من السنين » علاوه .
۱۰ ـ صحيفة الابرار : و كتب الحسن.

ذكر الامام الهمام ، صاحب الصمصام ، شمس الظّلام و بدر التمام ، و ربيع الايام [1] ونظرة [2] الانام وفلّاق الهام ، السيف المضىء ، محمد بن الحسن بن على بن محمد بن على بن موسى المهدى الهادى [صلوات الله] عليهم أجمعين

وى امام دوازدهم است از أيمهٔ اثنى عشر . كنيت وى أبوالقاسم است ولقبش حجة الله وقايم ومهدى ومنتظر وخلف صالح وصاحب الزمان وصاحب الامر . مولد مباركش در سرمن رأى ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و مائتين [3] وقيل : فى الثالث والعشرين من رمضان سنة ثمان و خمسين و مائتين . [4] مادر وى أم ولد بوده است نام وى نرجس . وقيل : سوسن ، وقيل : صقيل ، وقيل غيرذلک .

وفى تاريخ اليافعى : محمد بن الحسن العسكرى أبوالقاسم الذى يلقبه الامامية بالحجة والقائم والمهدى والمنتظر وصاحب الزمان . وهو عندهم خاتم الاثنى عشر اماماً و انهم يزعمون أنه دخل السرداب الذى بسرمن رأى وأمه تنظر [5] اليه فلم يخرج اليها ، وذلک فى سنة خمس و ستين [وقيل : ست و خمسين] [6] و مائتين ، و هو الاصح ، فاختفى الى الان على زعمهم . [7]

* و در كتاب شواهد النبوة مولانا عبدالرحمن جامى آورده که : حکيمه دختر امام محمد جواد عمهٔ أبو محمد زکى عليهما السلام گفته است که : روزى نزد أبو محمد آمدم فرمود که : اى عمه امشب در خانهٔ ما باش که خداى تعالى مارا خلفى خواهد داد . من گفتم : اين فرزند از که خواهد بود؟ که در نرجس هيچ أثر حمل

---

۱ ـ اصل ، ك ، مشوش . متن از ث ، با تصحيح مرحوم ثقة الاسلام . ۲ ـ اصل ، ك : « فطرة » . متن از ث ، با اصلاح مرحوم ثقة الاسلام . والنظرة : ألرحمة . يقال : نظره بعين النظرة أى الرحمة . ۳ ـ اصول كافى ، ألارشاد ، اثبات الوصية ، بحار الانوار و ساير كتب معتمده از خاصه و عامه . ۴ ـ شواهد النبوة . أقوال ديگر نيز بطريق جزم يا بصيغهٔ تمريض «قيل» در ألشذرات الذهبية و كتب ديگر منقول است.
۵ ـ نسخ : « ينتظر » . متن از تاريخ اليافعى چاپ حيدر آباد . ۶ ـ از تاريخ اليافعى افزود .
۷ ـ بحث يافعى در مرآة الجنان مبسوطتر است ، مؤلف مختصر كرده و مطالبى راكه شايستهٔ نقل ندانسته حذف نموده است .

نمی‌بینم. فرمود که: آری مثل نرجس همچو مثل أم موسی است علیه‌السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد. آن شب آنجا بودم، چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد. بعد از آن باخود گفتم که: وقت فجر نزدیک رسید و آنچه أبو محمد گفته بود ظاهر نشد، أبومحمد علیه‌السلام از مقام خود آواز داد که: ای عمه تعجیل مکن. بآن خانه که نرجس آنجا بود بازگشتم. مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده، ویرا بسینهٔ خود باز گرفتم وقل هوالله أحد و انا أنزلناه فی‌لیلةالقدر وآیةالکرسی بروی خواندم، ازشکم او نیز آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز بخواند، بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود و در سجده افتاده. ویرا بر گرفتم. أبو محمد از حجرهٔ خود آواز داد که: ای عمه فرزند مرا پیش من آر. پیش وی‌بردم، ویرا برکنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد وفرمود که: سخن گوی ای‌فرزند من باذن‌الله تعالی. گفت: « بسم‌الله الرحمن الرحیم و نرید أن نمن علی‌الذین‌ـ استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم أئمة و نجعلهم الوارثین.»[۱] بعد از آن دیدم که مرغان سبز مارا فروگرفتند، أبو محمد علیه‌السلام یکی‌ازآن‌مرغان‌را بخواند وگفت: « خذه فاحفظه[۲] حتی یأذن‌الله فیه، فان‌الله بالغ أمره.» از أبو محمد علیه السلام پرسیدم که: اینها مرغانند یا چیز دیگر؟[۳] فرمود که: آن‌یکی جبرئیل بود ودیگران ملائکهٔ رحمتند. بعداز آن فرمود: یا عمه ویرا بمادروی بازگردان « کی تقر عینها ولاتحزن ولتعلم أن وعدالله حق ولکن أکثرهم لایعلمون.»[۴] ویرا پیش مادر وی بردم، و چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که: « جاءالحق و زهق الباطل ان‌الباطل کان زهوقاً.»[۵]

و همچنین روایت کرده‌اند که: چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد وگفت: الحمدلله‌رب‌العالمین. وهمچنین

۱ ـ ألقصص آیهٔ ۵. ۲ ـ شواهد النبوة (نسخهٔ خطی مورخ ۹۶۲ ازکتب موقوفهٔ مرحوم حاجی محمد آقا نخجوانی درکتابخانهٔ ملی تبریز) : فاحفظ. ۳ ـ شواهد النبوة (مرجع سابق) : « این مرغ که بود و این مرغن دیگرکیانند» بجای « اینها مرغانند یا چیز دیگر ». ٤ ـ ألقصص آیهٔ ۱۳. ۵ ـ ألاسراء آیهٔ ۸۱.

روایت کرده‌اند که: یکی گفته‌است: بر أبو محمد زکی علیه‌السلام درآمدم [و] گفتم یاابن‌رسول‌الله خلیفه و امام بعد از توکه خواهد بود؟ بخانه درآمد پس بیرون آمد کودکی‌بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه‌سالگی. پس فرمود که: ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزندخودرا بتو ننمودمی. نام این نام رسول است صلی‌الله علیه وآله وسلم و کنیت وی کنیت آن حضرت « هوالذی یملأ الارض قسطاً کما مُلأت جوراً و ظلماً.»

و همچنین شخصی روایت می‌کند: معتضدبن[۱] موفق‌بن متوکل عباسی مرا بادوکس دیگر طلبیده وگفت: حسن‌بن‌علی‌عسکری علیهماالسلام درسر من‌رای فوت شده است زود بروید و خانهٔ ویرا فروگیرید و هرکه در خانهٔ وی بینید سر ویرا بمن آرید. رفتیم و بسرای وی درآمدیم، سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گوییا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند. در آنجا پردهٔ[۲] دیدیم فروگذاشته، پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا درآمدیم دریایی دیدیم، در أقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی برخوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد، یکی از آن دو نفرکه بامن‌بودند سبقت‌گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب می‌کرد تا آنکه من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم او را، بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش رود ویرا نیز همان حال پیش آمد او را نیز خلاص گردانیدم، من حیران بماندم پس گفتم: ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذرمی‌خواهم والله که من ندانستم حال چیست و بکجا می‌آیم؟ از آنچه کردم بخدای تعالی بازگشتم، هرچند گفتم بمن هیچ التفات نکرد بازگشتیم و پیش معتضد[۳] رفتیم و قصه را باز گفتیم. گفت: این سر را پوشیده دارید والا بفرمایم گردن شمارا بزنند.

بدانکه در وجود با جود مهدی موعود هیچکس از أهل اسلام را خلافی

۱ ـ نسخ‌کتاب: « مقتصد». تحریف است، متن از شواهدالنبوة و حبیب‌السیر و غیراینها
۲ ـ نسخ: « بودند» بجای « پرده» اصلاح از متن شواهدالنبوة.
۳ ـ نسخ: « مقتصد» متن از شواهدالنبوة و حبیب‌السیر و غیراینها.

نیست ، خلاف در اینست که کیست؟ شیعۀ امامیه برایند که محمدبن الحسن است علیه‌السلام که مذکور شد ، و از برای وی دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قُصری و آن از زمان ولادت است تا زمان انقطاع سفارت. و دیگری غیبت طولی و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور ویرا مقدر ساخته اند * [1] ولا استحالة فی‌طول عمره کنوح ولقمان والخضر علیهم‌السلام. و ذهب أهل السنة الی أنه امام عادل من ولد فاطمة یخلقه‌الله متی‌شآء ویبعثه‌نصرة لدینه. أکثر أکابر رموز در تاریخ‌مهدی گفته‌اند وگوهر معنی به الماس سخن سفته‌اند بتخصیص شیخ سعدالدین محمد حَمُّوی قدس سره . و از أشعار اوست.

اذا بلغ الزمان عقیب صوم — ببسم‌الله فالمهدی قاما

رباعی

هر روز ز جوی‌چشم‌من خون گذرد — آه دل من گرم زگردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم — آشفته وسرگشته که‌اوچون گذرد

امید بکرم وهاب نعم آنکه باصرۀ ما ازکحل الجواهر خاك آستان‌آن‌حضرت روشنی یابد ، و آفتاب عالمتاب حقیقت جامعۀ او بر درو بام تشخص ما تابد . « وماذلك‌علی‌الله بعزیز، والله‌علی کل شیء قدیر. » درآن سردابه که‌درسر من رأی است و حضرت امام محمد بن الحسن آنجاغایب شده ، آن حضرت را زیارت کنند . و درکتاب زیارت، زیارت نامه باین نوع ایراد نموده‌اند.

« ألسلام‌علی‌الحق الجدید، والعالم‌الذی علمه‌لا یبید. السلام علی مهدی‌الامم، وجامع‌الکلم. ألسلام‌علی‌خلف‌السلف‌وصاحب‌الشرف. ألسلام‌علی حجة‌المعبود وکلمة المحمود. ألسلام‌علی معز الاولیآء ومذل‌الاعداء. ألسلام علی وارث‌الانبیآء وخاتم‌الاوصیآء. ألسلام علی‌السیف الشاهروالقمر الزاهر والنور الباهر. ألسلام علی شمس الظلام و بدرالتمام. ألسلام علی صاحب‌الدین المأثور والکتاب المسطور. أشهد أنک والائمة من آبائک أئمتی و موالی فی حیاةالدنیا و یوم یقوم الاشهاد.

۱ ـ مطالبی که در میان دوستاره نموده می‌شود از شواهدالنبوة مأخوذ است.

أسألك یا مولای أن تسأل الله تبارك وتعالی فی صلاح‌شأنی و قضآء حوائجی‌وغفران ذنوبی والاخذ بیدیّ فی‌دینی ودنیای وآخرتی لی ولکافة اخوانی‌المؤمنین والمؤمنات انه غفور رحیم و صلی‌الله علی سیدنا محمد رسول‌الله و آل محمد الطاهرین . »

بعد از ذکر حضرت امام‌رضا علیه التحیة والثنا ذکر أخلاف ایشان مذکور شد بعد از این أشراف اسلاف مذکور و مسطور می گردد . اللهم أفض علینا من برکاتهم .

ذکرالامام‌الکریم و السیدالحلیم و سمی الکلیم ، الصابرالکظیم ، صاحب‌العسکر و الجیش ، المدفون بمقابر قریش ، صاحب‌الشرف الانورالازهر ،[1] أبی ابرهیم موسی بن‌جعفر علیه الصلوة والسلام

وی امام‌هفتم از أیمۀ اثنی عشر است، کنیت او أبو ابرهیم است ، و قیل: أبوالحسن ، و لقبش کاظم و عبدالصالح . ولادت وی در أبوا ـ و آن منزلی است میان مکه و مدینه ـ روز یکشنبه هفت شب گذشته‌از صفرسنة ثمان و عشرین ومائة . و قیل: سنة تسع و عشرین و مائة .والده اش أم ولد اسمها حمیدة. توفی الکاظم یوم‌الجمعة لخمس و قیل:لست خلون من رجب سنة ثلاث و ثمانین و مائة ، و تربته بمدینة السلام بغداد فی‌الجانب‌الغربی‌بباب التین[2] فی المقبرة المعروفة بمقابرقریش . وکان علیه‌السلام عالماً عابداً صالحاً زاهداً جواداًحلیماً کبیرالقدر ، وکان یدعی بالعبد الصالح من عبادته [3] و اجتهاده . قیل:[4] بضع عشرة سنة کل یوم یسجد سجدة بعد ابیضاض الشمس الی وقت الزوال . کان سخیاً کریماً. کان یبلغه عن‌الرجل انه یؤذیه فیبعث الیه بصرة فیها ألف دینار.[5]

۱ ـ چنین است در أصل . ك ، ث ، « صاحب الشرف الانور الازهر » ندارد. و بنا بمضمون دوازده امام منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی (نسخۀ خطی) با این لفظ بهتر وأولی می نماید : « صاحب العسکر و قائدالجیش ، المدفون بمقابرقریش ، ذی‌الشرف الانورالازهر » .
۲ ـ نسخ : « فی باب‌البین ». متن از فصل الخطاب (نسخۀ خطی مورخ ۸۹۱) و مآخذ دیگر . فصاریعرف بعددفنه بباب الحوائج. «وکان‌الشافعی یقول : قبر موسی‌الکاظم علیه‌السلام التریاق المجرب» (حیاة الحیوان چاپ طهران سال ۱۲۸۵ لغت بعوض) .
۳ ـ نسخ : « عبادة » . تحریف است . ٤ ـ نسخ : « قبل » . محرف است . ٥ ـ تاریخ بغداد .

أبی‌اسحق کاتب گوید که‌من با موکلان که در حبس موکل حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام بودند، بودم. اگر بعداز پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم پیغمبری بودی ، موسی‌بن جعفر بودی. وی بر عبادتی قادر بود که نشنیده‌ایم که کسی قادر باشد از أولین و آخرین ، چون نماز بامداد کردی به أوراد مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی آنگه سجده کردی از روی خضوع و خشوع تازوال آفتاب آنگه برخاستی و نماز پیشین کردی و به أوراد مشغول گشتی تاعصر کردی و بعد از آن نیز پارهٔ أورادخواندی آنگه‌سجده کردی‌ودر سجده‌بودی‌تا نمازشام آنگه برخاستی و نمازشام‌بکردی با سنتها ، و پارهٔ أوراد خواندی . بعد ازآن روزه بگشادی بشربتی آب یا بقدری شیر و اندك چیزی خوردی آنگه نماز خفتن کردی و ساعتی در عقب آن به أوراد مشغول بودی آنگه سجده کردی و در سجده بودی تا نیم‌شب. آنگه برخاستی و درآسمان نگریستی و پنج آیه ازآخر آل عمران برخواندی ، آنگه‌در نماز شب ایستادی و دردعا اکثار و اجتهاد کردی و بسیارگریستی و تضرع نمودی تا که شب زایل شدی. عابد ترین وفقیه‌ترین و سخی‌ترین‌و کریم ترین‌أهل روزگار خود بودی.چون قرآن خواندی‌به‌أندوه وگریه وزاری خواندی ، و ازآواز خوش‌وی مستمعین بگریستندی ، ویرا درمدینه زین‌المجتهدین‌خواندندی. کاظمش برای آن خواندند که خشم فرو خوردی و تحمل ظالمان کردی .

آورده‌اند که شخصی بود که هرگاه موسی‌بن جعفررا علیهماالسلام دیدی ویرا کنایت گفتی و پدرانش را سرزنش کردی . موالیان آن حضرت گفتند: یا ابن رسول‌الله مارا اجازت ده که‌آن لعین بکشیم .آن‌حضرت فرمود: شما صبر کنیدوبنگرید که من با او چه خواهم کرد. روزی تفحص أحوال‌وی کرد که کجاست ؟ گفتند : ضیعتی دارد بآنجا رفته است. آن حضرت سیصد دینار زر برگرفت و برمرکبی‌نشسته پیش وی رفت ، چون ویرا دید بر اوسلام کرد وصرهٔ زرازآستین بیرون آوردوگفت: این سیصد دینار را بستان و پدران مارا ببخش ، ایشان‌را دشنام مده ولعنت مکن. شرمنده گشته در دست و پای آن حضرت افتاد و توبه کرد وگفت : زهی کریمی

وحلیمی ، گواهی می‌دهم که‌أهل بیت رسولید و معدن‌علم وحلم وبهترین [خلق][١] خدا. بعد ازآن در کمال اخلاص ملازمت آن حضرت کردی .

ابن جوّزی درمصنفات خود آورده ودیگر محدثین نیز ایراد نموده‌اند که: شقیق بن ابرهیم بلخی قدس سره که ازأکابر صوفیه است گفت که : من به حج می‌رفتم به قادسیه فرود آمدم و برمردمان نظاره می‌کردم در زینتی که داشتند و بسیاری که بودند. جوانی را دیدم‌نیکو روی گندم‌گون جامهٔ ازصوف پوشیده وگلیمی بخود فراگرفته تنها نشسته. با خود گفتم: وی ازمتصوفه است می‌خواهد که بار خود بر مردمان نهد، بخدای که پیش وی شوم و ویرا ملامت کنم. پس نزدیك وی شدم. چون مرا بدید گفت: یا شقیق « اجتنبوا کثیراً من‌الظن ان بعض‌الظن اثم [٢] » آنگه برفت. من با خود گفتم‌آنچه دردل من بود بگفت، نیست این ، مگر بندهٔ صالحی ، و ازچشم من غایب بود. چون به واقصه [٣] فرود آمدیم ویرا دیدم که نمازمی‌کرد واشك بر رویش روان بود ، واعضایش‌مضطرب بود، گفتم: پیش وی روم وازوی بحلی خواهم. پس صبر کردم تا بنشست‌روی بدو نهادم . گفت: یا شقیق برخوان « وانی لغفارلمن تاب و آمن وعمل صالحاً ثم‌اهتدی[٤] ». گفتم : بدرستی که این جوان ازأبدال است دو نوبت بگفت آنچه درسرّ من بود . چون به‌زُباله[٥] فرود آمدیم آن جوان را دیدم برسر چاه ایستاده رکوهٔ در دست می‌خواست که آب بردارد که رکوه از دستش‌در چاه افتاد ، من ویرا دیدم که بآسمان نگریست و شنیدم که‌می‌گفت: بارالها سیراب من تویی چون ازآب تشنه شوم، وقوت من تویی چون بطعام احتیاج‌افتد. الهی‌وسیدی جز ازاین[٦] رکوه ندارم آنرا درآنجا مگذار. شقیق گفت: بخدا که در چاه می‌نگریستم‌دیدم که آبش بالا

---

١ ـ باقتضای سیاق کلام افزود .
٢ ـ ألحجرات آیهٔ ١٢ . ٣ ـ نام منزلی است در راه مکه (معجم‌البلدان) . ٤ ـ طه آیهٔ ٨٢ .
٥ ـ نام منزل معروفی است در راه مکه (معجم‌البلدان). ٦ ـ نسخ : « چرا این » افساد کاتب است تصحیح قطعی و عبارت ابن الجوزی در صفة الصفوة در این‌مقام چنین است : « و سمعته یقول:
أنت ربی اذا ظمئت من الما ء و قوتی اذا أردت الطعاما
اللهم‌سیدی مالی سواها فلا تعدمنیها ... » (صفةالصفوة چاپ حیدرآباد ج ٢ ص ١٠٥)

آمد ، وی دست فراز کرد و رکوه را برگرفت و پر آب کرده وضو ساخت و رکعتی چند نماز گزارد آنگه نزدیک پشتهٔ ریگی‌شده پارهٔ از آن ریگ برگرفت و دررکوه ریخت و آنرا جنبانیدو آشامید . پس نزدیک‌وی‌شدم و بروی‌سلام گفتم و گفتم: مراطعام ده از فضل خود آنچه خدای بتو تفضل کرده . گفت: یا شقیق دایم نعمت خدا برما بود و آشکارا و نهان، تو ظن نیکو به پروردگار خود [گردان] .[1] آنگه رکوه را بمن داد از او بیاشامیدم مانند شکر بود ، بخدا که هرگز از آن خوشتر چیزی نه آشامیده بودم . پس از طعام و آب سیر شدم و روزها مرا اشتهای طعام نماند . دیگر ویرا ندیدم تا که در مکه شدم ویرا دیدم درپهلوی‌قبة الشراب [2] در نیم‌شب نماز می کرد وسی گریست با آه ونالهٔ تمام ، وتمام شب همچنان بود تا که شب‌درگذشت، چون صبح بر آمد برخاست و نماز بامداد کردآنگه گردخانه هفت بار طواف کرد و برفت . من از پی او فرا شدم ویرا خدم‌و موالی بسیار دیدم برخلاف آن حالت که در راه دیده بودم، سردمان گرد وی گرفته بودند و بر او سلام می کردند و تحیت بجای می‌آوردند، یکی‌را از آنان که‌بوی نزدیک بودپرسیدم که این‌جوان کیست ؟ گفت: موسی‌بن‌جعفر است علیهما السلام . گفتم: آن فضیلت وکرامت از وی دور نیست که خانوادهٔ کرامتند .

ورواة ثقات روایت کرده‌اند که: در وقتی که حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام درحبس هرون‌الرشید بود شبی هرون حضرت امام‌حسین‌را علیه‌السلام در خواب دید با حربهٔ ، آن حضرت فرمود که: اگر ألحال فرزندم‌موسی را ازحبس بیرون نیاوری و نگذاری ، ترا با این حربه‌بکشم . پس همان لحظه ویرا ازحبس بیرون آوردو سی هزار درهم بوی دادو گفت: اگر خواهی اینجا باش واگر خواهی به مدینه رو. در آن حالت حضرت امام موسی‌علیه‌السلام فرمود که : در واقعه دیدم حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم که آمد پیش من و فرمود که: یا موسی محبوسی و مظلوم . این کلمات را بخوان که همین شب از حبس خلاص

۱ - باقتضای‌مقام افزود. « لم‌تزل نعمةالله علینا ظاهرة و باطنة ، فأحسن ظنک بربک » (مأخذ سابق).
۲ - نسخ‌کتاب : « قبةالشرب ». متن از صفةالصفوة (نسخهٔ سابق) و أعیان الشیعة.

گردی . گفتم: بأبی [أنت] [1] و أمی کدام است آن کلمات؟ فرمود که : اینست بگو که :

« یا سامع کل صوت و یا کاسی العظام لحماً و منشرها بعدالموت، أسألک بأسمائک الحسنی و باسمک [2] الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیه أحد من المخلوقین . یا حلیماً ذا أناة لا یعری عن أناته[3] یا ذاالمعروف الذی لم ینقطع أبداً ولا یحصی عدداً فرج عنی .»[4]

و عن جعفربن محمدالصادق علیهما السلام انه‌قال:« هؤلاء ولدی و هذا سیدهم» وأشار الی ابنه موسی الکاظم .وقال: «هوباب‌من أبواب‌الله عزوجل یخرج‌الله عزوجل منه غوث‌هذه الامة و نورها، خیر مولود و خیر ناشیء . » چون در بغداد به زیارت آن حضرت مشرف گردند این زیارت نامه‌را بخوانند :

« ألسلام‌علیک یانورالله فی‌ظلمات‌الارض . ألسلام علیک یاولی‌الله . ألسلام علیک‌یا حجةالله . ألسلام علیک‌یا باب‌الله . أشهد أنک أقمت الصلوة وآتیت‌الزکوة و أمرت بالمعروف و نهیت عن‌المنکر و تلوت الکتاب حق تلاوته و جاهدت فی‌الله حق جهاده و صبرت علی‌الاذی فی جنبه محتسباً، و عبدته مخلصاًحتی أتاک الیقین . أشهد أنک ولی‌الله و ابن ولیه و أنک ابن رسول الله حقاً. أبرء الی‌الله من أعدائک وأتقرب الی‌الله بموالاتک . أتیتک یامولای عارفاً بحقک موالیاً لاولیائک، معادیاً لاعدائک ، فاشفع لی عند ربک . أللهم قد علمت حوائجی فصل علی محمد و آل محمد واقضها برحمتک یا أرحم‌الراحمین . »

۱ - زیادة یقتضیها المقام. ۲ - نسخ : « بأسمائک » . تغلیط کاتب است. ۳ - عبارت فصل الخطاب (نسخهٔ خطی سابق) که ظاهراً مأخذ مؤلف است نیز چنین است یعنی « لایعری‌عن أناته » . الشذرات‌الذهبیة (چاپ المنجد) : « لایقوی علی أناته » . حیاةالحیوان (چاپ سابق) : « لایقدر علی أناته » .
۴ - نسخ : «علی». اصلاح متن از فصل‌الخطاب و الشذرات الذهبیة .

ذکرالامام الصادق الصدیق، العالم الوثیق الحلیم الشفیق، صاحب الشرف الرفیع والحسب المنیع والفضل الجمیع، المدفون بأرض البقیع، الامام الممجد، أبی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام

وی امام ششم است از أیمهٔ اثنی عشر، کنیت وی أبو عبدالله است و لقب مبارکش صادق و فاضل، ولادت همایونش سنة ثمانین بالمدینة. و قیل: فی سابع‌عشر ربیع‌الاول سنة ثلاث و ثمانین. و مادر وی و برادرش عبدالله بن محمد الباقر علیه‌السلام أم فروة بنت القاسم بن محمدبن أبی بکر است. و والدهٔ أم فروهٔ مذکوره دختر عبدالرحمن بن أبی‌بکر است. والقاسم بن محمد أحد الفقهاء السبعة المشهورین ومن أکابر التابعین. و وفات حضرت جعفر علیه‌السلام در منتصف رجب سنة ثمان وأربعین و مائة، و دفن بالبقیع فی قبرفیه‌أبوه وجده و عم جده، وأکرم بذلک القبر و ما جمع من‌الاشراف‌الکرام. قال البخاری فی تاریخه: ولد جعفربن محمدعلیهما‌السلام فی سنة ثمانین. و توفی سنة ثمان و أربعین و مائة. وله کلام نفیس فی علوم التوحید و غیرها، و قد ألف تلمیذه جابربن حیان الصوفی[1] کتاباً یشتمل علی ألف ورقة یتضمن رسائله و هی خمس مائة[2] رسالة. کذا فی تاریخ الیافعی.[3]

و قال فی کتاب کشف المحجوب: یکی از أیمهٔ مشایخ از أهل بیت رسالت، سیف سنت[4] و جمال طریقت و معبّر أهل معرفت و مزین أرباب صفوة جعفربن محمدالصادق است علیهما السلام. عالی حال و نیکوسیرت و آراسته ظاهر وآبادان سریرت بود. ویرا اشارات نیکوست در جملهٔ علوم، و مشهوراست در میان مشایخ بدقت کلام و قوت معانی. و ویرا کتب معروف است در میان أهل طریقت.[5] از وی روایت آرند که گفت: «من عرف الله أعرض عما سواه.» عارف معرض بود ومنقطع ازأسباب، از خلق گسسته و بدوست پیوسته، غیر را در دلش آن مقدار نباشد که

۱ - نسخ: «الصفوی». تحریف است. ۲ - نسخ: «خمسة مائة». تغلیط کاتب است. ۳ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود ۴ - نسخ، مشوش.
۵ - متن چاپی کشف‌المحجوب: «اندر بیان این طریقت» بجای «در میان أهل طریقت».

بدو التفات کند.[1] و هم ازاو روایت آرند که فرمود: لایصح العبادة الابالتوبة، فقدم التوبة علی العبادة. قال‌الله تعالی: «التائبون العابدون.»[2] عبادت جز به توبه راست نیاید، خدای تعالی مقدم کردتوبه‌را بر عبادت. توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت مقامات. خدای تعالی چون رسول را صلی‌الله علیه و آله وسلم یادکرد به عبودیت فرمود: «فأوحی الی عبده ما أوحی.»[3]

و ایضاً فی کشف المحجوب: در حکایات یافتم که داود طایی رحمه‌الله نزدیک امام جعفر صادق علیه‌السلام آمد و گفت: یاابن رسول الله مرا پندی ده که دلم سیاه شده. آن حضرت فرمود که: یا أبا سلیمان تو زاهد زمان خویشی ترابه‌پند من چه حاجت باشد؟ گفت: ای فرزند پیغمبر خدای، شما را بر همهٔ خلایق فضل است، و پند دادن شما همه‌کس را واجب. حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام فرمود: یا أبا سلیمان من از آن می‌ترسم که بقیامت جدمن در من آویزد که چراحق متابعت من نگزاردی؟ و این کار به نسبت صحیح و سبب[4] قوی نیست، این کار بمعاملت خوب است در حضرت حق تعالی. داود درگریستن آمد و گفت: بارخدایا آنکه طینت وی معجون بآب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از أصل برهان وحجت است جدش رسول است صلی‌الله علیه و آله و سلم و مادرش بتول علیها السلام اواین می‌گوید، داودکه باشدکه بمعاملت خود معجب باشد؟ و هم از آن حضرت آرندکه روزی نشسته بود باموالی خود، ومرایشان را می‌گفت بیایید تا قراردهیم که هرکه ازما فردای قیامت رستگاری یابد درقیامت همه‌را شفاعت کند. گفتند: یا ابن‌رسول‌الله ترا بشفاعت ما چه حاجت است که جد تو شفیع همهٔ خلایق است. فرمودکه: من با این أفعال خود شرم می‌دارم که بقیامت در روی جد خودنگرم صلی‌الله علیه و آله و سلم.[5]

و این جمله دیدن عیوب نفس است و این صفت از أوصاف کمال است

۱ - کشف‌المحجوب. ۲ - ألتوبه آیة ۱۱۲. ۳ - ألنجم آیة ۱۰. ۴ - نسخ کتاب: «معاملت» بجای «سبب» تغلیط کاتب است. کشف‌المحجوب. ۵ - کشف‌المحجوب.

و جملهٔ همگنان در حضرت خداوند تبارك و تعالی بدین نهج بوده‌اند از أنبیا و رسل صلوات الله علیهم أجمعین و أولیای بزرگ قدس‌الله أسرارهم . که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: « اذا أرادالله تعالی بعبد خیراً بصّره بعیوب نفسه . » [1] با وجود آنکه ایشان مبرا از عیوب و معرا از ذنوبند این می‌فرمایند. آری هرکه از روی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی ذکر وی در دو جهان بر آرد . [2]

وعن سفیان الثوری رحمه‌الله ، قلت لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام: أوصنی بوصیة أحفظها عنک لعل‌الله عزوجل ینفعنی بها. فقال لی علیه‌السلام: « یا سفیان، لامروة لکذوب، ولا راحة لحسود ، ولاسُودَدَلسیيء الخلق، ولا اخاء للملوك . » قلت: زدنی یا ابن رسول‌الله . قال: « یا سفیان، کف عن محارم‌الله عز و جل تکن عابداً ، وارض بما قسم‌الله عزوجل لك تکن غنیاً ، وأحسن جوار [3] من جاورك تکن مسلماً ، و لا تصحب الفاجر فیغلبك فی فجوره ، وشاور فی أمورك الذین یحسنون طاعة الله عزوجل . » قلت: زدنی. قال:« یا سفیان من أراد عزاً بلا عشیرة و هیبةً بلا سلطان فلیخرج من ذل المعصیة الی عزالطاعة. » قلت : زدنی. قال : « یا سفیان من یصاحب صاحب السوء لایسلم، و من دخل مدخل السوء یتهم، و من لایملك لسانه یندم .» [4]

و از آن حضرت خرق عادت وکرامت بسیار منقول است از آن جمله آنکه از حسین بن زید ، مروی است که گفت: أبو عبدالله را علیه السلام گفتم : مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی ابرهیم را علیه السلام گفت: « أولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی » [5] گفت: می خواهی که همان‌طور ترا نمایم. گفتم : آری یا ابن رسول‌الله آن حضرت آواز کرد که : یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامة. این مرغان را دیدم در پیش وی حاضر گشتند، پس آن حضرت کاردی برگرفت و ایشان‌را ذبح

١ - درمتن چاپی کشف‌المحجوب : «وعیوب‌الدنیا » علاوه. ٢ - کشف‌المحجوب.
٣ - نسخ : « جواراً » . افسادکاتب است. ٤ - فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا.
٥ - البقرة آیهٔ ٢٦٠ .

کرد و بهم بر آمیخت آنکه چهار جزء کرد ، بعد از آن بازگفت: یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامة. دیدم که بعضی از آن با نزدیک بعضی‌شد تا همچون ساهیة أول گردیدند. آنگه گفت : دیدی مثل آنکه حضرت ابرهیم را روی نموده بود ؟ گفتم : بلی یا ابن رسول‌الله. [1]

و همچنین روایت کرده‌اند [از] [2] صفوان بن یحیی‌از جابر که گفت : نزدیک امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم پس باوی بیرون [شدم] [3] مردی را دیدم که بزغالهٔ را بخوابانیده تا بکشد ،آن بزغاله بانگی کرد حضرت امام جعفر علیه‌السلام فرمود که : بهای‌این بزغاله چند است ؟ گفت چهار درم . وی چهار درم فرا داد وگفت : ویرا رها کن .آنگه بر چرغی گذر کردیم که بر دراجی نشسته بود ، آن حضرت به چرغ اشارت کرد بآستین که ویرا بگذار . چرغ دراج را بازگذاشت . من گفتم: یا ابن رسول‌الله روحی فداك رأیت شیئاً عجیباً منك. گفت: آری ، چون آن مرد بزغاله را خوابانیده بود و آن بزغاله‌مرا دید گفت: زینهار می‌خواهم بخدای و بشما که أهل بیتید از آنچه بمن خواهد ، و همچنین گفت دراج نیز. واگر شیعهٔما مستقیم بودندی سخن مرغان ایشان‌را بشنوانیدمی.

روایت کرده‌اند به‌اسناد از أحمدبن النصر از عبدالله بن أبی‌لیلی که او گفت: أبو جعفر الدوانیق کس به نزد امام صادق‌علیه‌السلام فرستاده بود و ویرا بیاورند و مرا نیز طلبیده بود، و من اتفاقا پیش از آن حضرت نزد دوانیق حاضر شدم و او اضطراب می‌نمود ومی گفت: تعجیل کنید و بیارید ویرا. خدا مرا بکشاد اگر من ویرا نکشم ، خدای زمین از خون من آب دهاد اگر من زمین را از خون وی آب ندهم. من از حاجب پرسیدم که: وی‌کرا می‌خواهد و این شدتش بواسطهٔ کیست ؟ گفت : جعفربن محمدالصادق. در این سخن بودیم که جماعت سرهنگان ویرا درآوردند . وی لب‌مبارك‌می‌جنبانید. پس‌چون أبوجعفر الدوانیق بدونگریست گفت : مرحباً یا ابن عمی مرحباً یا ابن رسول الله . و او را نزدیك بخود بربالش

١ - بطریق دیگر نیز روایت شده است. ٢ - باقتضای سیاق کلام افزود. ٣ - سیاق کلام مقتضی است.

خود بنشاند آنگه طعام خواست و بدست خود ألوان أطعمه پیش وی می‌نهاد ، أنواع نوازش بجای آورد و آن حضرت رخصت طلبیده بمنزل خود بازگردانید. چون وی بیرون آمد گفتم: فدای تو گردم این مرد قصد کشتن تو داشت وچون تو درآمدی لب می جنبانیدی شک نکنم که دعای می خواندی، اگر صواب دید شما در آن باشد آنرا بمن درآموزید که من از محبان مخلص شماام تا چون پیش ایشان شوم من نیز آن بخوانم که مبتلا شده ام بخدمت ایشان فرمود که: آری آن دعا اینست :

«ماشاءالله‌ماشاءالله‌لا یأتی بالخیرالاالله،ماشاءالله‌ماشاءالله‌لا یصرف‌السوءالاالله، ماشاءالله ماشاءالله کل نعمةفمن‌الله ، ماشاءالله لاحول ولاقوةالابالله‌العلی‌العظیم .»[1]

ذکر الامام الهمام ، قمرالاقمار ، و نورالانوار ، و سیدالابرار ،
و قائدالاخیار ، الامام‌الباقر ، والطهرالطاهر ، و النجم‌الظاهر ،
و البحرالزاخر ، السید الوجیه ، والامام‌النبیه ، المدفون
عند أبیه ، الحبر الملی عند العدو والولی ،
أبی‌جعفر محمدبن علی علیهما السلام

وی امام پنجم است از أیمهٔ اثنی‌عشر المعروف بالباقر ، سمی بذلک لانه بقر العلم[2] أی شقه فعرف أصله و علم خفیه . و تَبَقَّرَ فی‌العلم أی‌توسع، و بقرعن‌العلوم: فتش عنها . و مادر وی أم عبدالله بنت الحسن بن علی بن أبی طالب است ، و هو أول علوی ولدبین علویین ، تابعی جلیل ، امام بارع ، مجمع علی جلالته ، معدود فی فقهاء المدینة وأئمتهم . ولادت آن حضرت در مدینهٔ طیبه روز جمعه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین . در واقعهٔ کربلا سه سال و نیمه بوده‌اند ، جمعی از أصحاب را دیده اند مثل جابر وأنس و غیرهما . و در وفات وی خلاف کرده‌اند ، قال مصعب بن الزبیری [3]: توفی الباقر بالمدینة سنة أربع عشرة [4] و مائة. و قال یحیی بن معین : سنة ثمانی عشرة [4] و مائة. و قال المداینی: سنة سبع عشرة [4] و مائة . و فی تاریخ [5]

۱ ـ احیاءالعلوم و کتاب‌الحکمة فی الادعیة والموعظة للامة تألیف محمدبن علی‌الناموس‌الخواری الفریومذی نیز دیده شود. ۲ ـ نسخ کتاب، فاسد. اصلاح‌متن ازفصل‌الخطاب. (نسخهٔ‌خطی مصحح مورخ۸۹۱).
۳ ـ به‌تعلیقات آخر کتاب‌مراجعه‌شود. ۴ ـ نسخ کتاب، درهرسه‌موضع«عشر» بجای «عشرة»اصلاح‌بی‌اشکال.
۵ ـ نسخ : « فی‌التاریخ». غلط است.

البخاری: عن ابنه جعفرالصادق علیه‌السلام انه توفی و هو ابن ثمان و خمسین سنة . و دفن الباقر علیه‌السلام بالبقیع فی‌القبة التی فیه أبوه و عم أبیه‌الحسن بن علی ، ثم دفن فیه ابنه جعفرالصادق ، فیاله من قبر ماأکرمه و أشرفه . و دراین قبه عباس بن عبدالمطلب رضی‌الله عنه عم رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز مدفون است. و از کلمات آن حضرت است :

« من دخل قلبه خالص دین‌الله تعالی شغله‌عما سواه .» و قال أیضاً علیه‌ـ السلام : « ان أهل التقوی أیسر أهل الدنیا مؤنةً وأکثرهم‌معونةً ،ان‌نسیت ذکروك وان ذکرت أعانوك .» و قال أیضاً علیه‌السلام :« سلاح اللئام قبیح الکلام .»و‌من کلامه علیه‌السلام :» یا بنی ایاك والکسل والضجر فانهما [1] مفتاح کل‌شر.» روی عن‌الباقر علیه‌السلام حدیث کثیر [2] .

و آن حضرت را از أولاد أمجاد هفت تن بوده‌اند ذکوراً و اناثاً. امام جعفر صادق علیه‌السلام و عبدالله از أم فروه دختر قاسم بن محمدبن أبی بکر ، و ابرهیم و عبیدالله از [أم] [3] حکیم بنت أسیدبن مغیرهٔ‌ثقفی ، و علی و زینب از أم‌ـ ولد ، و أم سلمه هم از أم ولد ، و بعضی نه نیز گفته‌اند ، سه دختر و شش پسر ، و نام پسر دیگر که در این روایت است زید بوده . [4]

وفی کتاب کشف المحجوب: حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام مخصوص بود به دقایق علوم و لطایف اشارات اندر کتاب خدای عزوجل، ویرا کرامات مشهور است و آیات [5] أزهر و براهین أنور.

گویند که: ملکی وقتی‌قصد هلاك وی کرد کس‌فرستاد تا وی‌را حاضر کردند چون بنزدیك وی درآمد از وی عذر خواست و هدیه داد و به نیکویی بازگردانید . چون وی برفت گفتند: ایهاالملك قصد هلاك‌وی داشتی‌اکنون ترا باوی دیگر گونه دیدیم چه حال بود؟ گفت : چون وی بنزدیك من درآمد دو شیر دیدم یکی بر

۱ ـ نسخ : « فانها ». تحریف‌است. ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۳ ـ در نسخ کتاب ساقط. اصلاح‌از متن ارشاد مفید ، مناقب‌ابن شهراشوب. أعیان‌الشیعة. ۴ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۵ ـ نسخ : مشوش ، اصلاح از متن چاپی کشف المحجوب .

راست‌ودیگر برچپ‌وی ، مراسی گفتند که: اگر توقصد وی کنی ماترا هلاك کنیم .

و از وی روایت کنند که وی گفته اندر تفسیر قول خدای عزوجل « فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله» [١] قال : کل من شغلك عن مطالعة الحق فهوطاغوتك . باز دارندهٔ تو از مطالعهٔ حق طاغوت تست. نگر تا بچه چیز محجوبی بدان حجاب از وی باز ماندهٔ ترك آن حجاب بگوی تا بکشف أبد برسی ، محجوب ممنوع باشد و ممنوع را نرسد که دعوی قربت کند.

و یکی از خواص محمدبن علی‌الباقر علیهما السلام روایت کند که: چون از شب لختی بشدی و وی از أوراد فارغ گشتی آواز بلند بر آوردی وگفتی: الهی و سیدی شب اندر آمد و ولایت تصرف ملوك بسر آمد و ستارگان بر آسمان هویدا شدند و خلق جمله بخفتند و صورت مردمان بیارامید و چشمشان بخفت و مردمان از در خلق رمیدند و بایستهای خود نهفتند و بنو أمیه درهای خود در بستند وپاسبان برگماشتند ، وآنانکه بدیشان حاجتی داشتند حاجات خود فروگذاشتند. بار خدایا [تو] زندهٔ [٢] و پایندهٔ و بینندهٔ و دانندهٔ ، غنودن و خواب بر تو روا نیست ، وآنکه ترا بدین صفت نشناسد بهیچ نعمت سزا نیست. ای آنکه چیزی ترا از چیز دیگر باز ندارد، و شب و روز اندر لقای تو خلل نیارد . درهای رحمت توگشاده است بر آنکه ترا دعا کند و خزینه‌هایت [٣] بجمله صرف آنست که بر تو ثنا گوید ، تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا نباشد آنکه دعا کند از مؤمنان ، و بر درگاهت سایل را بازدارندهٔ نیست و نباشد از خلق زمین وآسمان. بارخدایا چون مرگ وگور و حساب را یاد کنم چگونه دل‌را بدنیا شاد کنم ؟ و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیزی از دنیا قرارگیرم ؟ و چون ملك الموت را یاد کنم چگونه از دنیا بهره پذیرم ؟ پس از تو خواهم از آنچه ترا دانم و از تو جویم از آنچه ترا می‌خوانم راحتی اندر حال مرگ بی‌عذاب ، و عیش اندر حال حساب بی عقاب .

این جمله‌می گفتی ومی گریستی. تا شبی‌ویرا گفتم: یاسیدی و سید آبائی

١ ـ ألبقرة آیهٔ ٢٥٦. ٢ ـ نسخ : « تا بار خدایا زندهٔ ». اصلاح از متن چاپی کشف المحجوب.
٣ ـ رسم‌الخط أصل: خزینهایت.

چند گریی و تا کی خروش کنی ؟ گفت : ای دوست ، یعقوب را علیه‌السلام یک یوسف گم شد چندان بگریست که چشمهای مبارکش سفید گشت ومن هژده کس را با جد خود حسین علی وقتیلان کربلا علیهم السلام گم کرده ام کم از آن باری [نباشم] [١] که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم. والسلام والاکرام .[٢]

و از آن حضرت کرامات بسیار و خرق‌عادات بی‌شمار در کتب‌معتبر مذکور و مسطور است از آن جمله أبو بصیر روایت می کند که نزدیک أبی جعفر امام محمد باقر علیه‌السلام شدم وگفتم: شمایید وارثان رسول خدای؟ گفت: آری. گفتم: رسول خدا وارث أنبیا بود و دانست هرچه أنبیا دانستند ؟ گفت: آری . گفتم: اکنون شما قادرید بر آنکه مردگان‌را زنده کنید و آنکه‌دآء برص را به سازید؟ گفت: آری بفرمان خدای تعالی. آنگه مرا گفت : بنزدیک من آی یا أبا محمد . نزدیک وی‌شدم‌دست بروی وچشم‌من مالید،چشم‌روشن گشت چنانکه‌آفتاب بدیدم‌و آفتاب‌وزمین‌وخانه‌ها[٣] وهرچه در آن‌خانه بودبدیدم. آنگه‌مرا گفت: دوست‌ می داری که همچنین باشی و ترا باشد آنچه مردمان‌را بود و برتو بود آنچه بر ایشان بود روزقیامت ، یا همچنان کوری که بودی و ترا بود بهشت خالص؟ گفتم : همچنان شوم که بودم. وی دست بر چشم بسود همچنان شدم که بودم. [٤]

و همچنین مروی است به‌اسناد صحیح ازحبابهٔ الوالبیه که نزدیک أبو-جعفر محمدبن علی علیهما السلام شدم. گفت: یا حبابه چه مانع بود که دیراست که نزدیک ما نیامدهٔ ؟ گفتم: یا ابن رسول‌الله سفیدی بر فرق سرم پدید آمده ازآن سخت اندیشه مند شدم. وی دست بر فرق سرم نهاد آنگه گفت: آیینه بدو دهید. آیینه بمن دادند نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود شاد شدم ، و أبو جعفر نیزبسبب شادی من شاد شد . [٥]

١ ـ از متن چاپی کشف‌المحجوب افزود. ٢ ـ کشف‌المحجوب.
٣ ـ رسم‌الخط در أصل: « خانها » . ٤ ـ شواهد النبوة ، و بعضی از مآخذ. ٥ ـ شواهد النبوة ، و بعضی از مآخذ .

و همچنین روایت کرده‌اند به‌اسناد صحیح از مفضل بن‌عمر که گفت: باأبو-جعفر علیه‌السلام میان‌سکه و مدینه بودم ناگاه جماعتی رسیدند ، در آن میان شخصی بود که درازگوشش‌مرده بود و متاعش‌متفرق شده ، وی می گریست، چون حضرت امام‌را علیه‌السلام بدید روی‌بدو آورد و گفت: یاابن رسول‌الله درازگوشم بمرد و در راه بماندم ، دعاکن و از خدای درخواه تا درازگوشم را زنده گرداند. آن حضرت علیه‌السلام دعاکرد خدای تعالی درازگوش ویرا زنده گردانید.

و همچنین رواة ثقات روایت کرده‌اند که جوانی از أهل شام نزدیک حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام بسیار نشستی ، روزی آن جوان ویرا گفت : بخدای که من نزدیک تو تنها نه برای دوستی تو می نشینم از برای فصاحت و فضل تو نیز اختیار مجالست تو کرده‌ام. آن حضرت هیچ نفرمود. پس از آن روز چندی ویرا نمی دیدند ، از وی پرسیدند ، گفتند :بیمار است. آنگه یکی آمد پیش وی و گفت : یا ابن رسول الله آن جوان شامی وفات کرد و وصیت کرده است تا تو بروی نمازکنی. آن حضرت علیه‌السلام گفت: چون ویرا بشویند بر سریر بگذارید و کفنش کنید تا من نزدیک شما آیم. آنگه برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نمازکرد و دعاکرد و پس از آن سجدهٔ درازکرد، آنگه برخاست و نعلین در پوشید و ردای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بر افکند و در آن خانه‌شد که آن جوان را بر آن سریر خوابانیده بودند، ویرا نداداد بنامش که یا فلان. آن جوان جواب داد وگفت : لبیک و سر بر آورد و باز نشست آن حضرت علیه-السلام شربتی سویق خواست و ویرا از آن داد. و پرسید که حالت چون است ؟ آن شخص گفت که: چون روح من قبض کردند بعد از آن آوازی‌شنیدم که هرگز خوشتر از آن آوازی نشنیده بودم که روحش باوی دهید که محمدبن‌علی ویرا از ما بخواست. کرامات و خرق عادات آن حضرت زیاده از آن است که در حیز تحریر و تقریر گنجد بدین قدر اختصار کرد.

ذکرالامام الهمام ، قبلةالساجدین ، وکعبةالزاهدین ، أبی‌الائمة ، و سراج‌الامة ، وکاشف‌الغمة ، و محیی‌السنة ، وسنی‌الهمة ، و رفیع‌الرتبة ، و أنیس‌الکربة ، وصاحب‌الندبة ، ألمدفون بأرض الطیبة ، سید المجاهدین ، أبی محمد علی‌بن الحسین زین‌العابدین علیه صلوات المصلین

وی امام چهارم است از أیمهٔ اثنی عشرالمعروف‌بزین‌العابدین وسیدالعابدین والسجاد وذی الثفنات . و آن جناب را ذوالثفنات به جهت آن می گفتند که از کثرت عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین می‌سودمانند زانوی شتر درشت شده بود . و زین‌العابدینش از آن گویند که ظاهر و باطن وی‌وأقوال وأفعال وخَلق و خُلق وی به حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم مانند بود. وکنیت آن حضرت أبومحمد ، و أبوالحسن و أبوالقاسم نیزگفته‌اند، وقیل :أبوبکر. وهو من أکابر سادات أهل البیت و من أجل التابعین و أعلامهم . قال الزُّهریّ : مارأیت قرشیاً أفضل من علی بن‌الحسین. و قال سعیدبن المسیب: بلغنی أن علی بن الحسین کان یصلی‌فی‌الیوم واللیلة‌ألف‌رکعةالی أن‌توفی. وقالوا:سمی‌زین‌العابدین‌لعبادته.[1]

ولادت با سعادت آن حضرت در مدینهٔ طیبه روز جمعه‌منتصف جمادی‌الاخرة سنة ثمان و ثلاثین من‌الهجرة. و قیل یوم الاثنین تاسع شهر شعبان.[2] در شهادت حضرت أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام دو ساله بودند و از آن جهت آن حضرت را علی أصغر می گفتند که در زمان علی‌أکبر که أمیرالمؤمنین علی‌است‌متولد شده بود[3]. مادر آن حضرت شهربانوی[4] بنت یزد جرد [بن] شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز ابن انوشروان عادل است.[5]

در ربیع الابرار مسطور است که قدوهٔ أخیار حیدر کرار علیه‌سلام الله-

۱ - به تعلیقات مراجعه شود ۲ - یکی از أقوال‌کثیره و روایات مختلفه است که در تاریخ تولد امام علیه‌السلام آورده‌اند. ۳ و ۴ -به تعلیقات مراجعه شود ۵ - درنام پدر و ایرانی بودن او نیزخلاف است .

الملك الغفار حریث بن جابر حنفی را به حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد ، مشارالیه دو دختر یزدجرد شهریار را که مسماة به شهربانو و کیهان بانو بودند بدست آورده نزد شاه مردان روان کرد و آن حضرت شهربانو را به حضرت امام حسین علیه‌السلام داده ، کیهان بانو را با محمدبن أبی‌بکر درسلک ازدواج کشید، از یک خواهر امام زین‌العابدین متولد شد که زینت آسمان و زیب زمین بود و از خواهر دیگر قاسم‌بن محمدبن أبی بکر زائیده گشت که یکی از فقهای سبعه است و جد آموی [1] حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام .

وذکرالزمخشری أیضاً فی کتاب‌ربیع الابرار ان الصحابة لما اتوا المدینة بسبی فارس فی خلافة عمرکان فیهم ثلاث بنات لیزدجرد ، فأمر عمر ببیعهن ، فقال علی علیه‌السلام: ان بنات‌الملوك لا یعاملن معاملة غیرهن ، فقومهن وأخذهن علی علیه‌السلام ، فدفع واحدةً لعبدالله بن عمر ، وأخری‌لولده الحسین ، وأخری لمحمدبن أبی بکر. فأولد عبدالله من‌التی أخذ سالماً ، وأولدالحسین زین‌العابدین ، وأولد محمد ولده القاسم ، فهؤلاء الثلاثة بنوخالة . [2]

و وفات حضرت امام علی زین‌العابدین در محرم سنهٔ خمس و تسعین [3] واقع شده ،درگورستان بقیع درجنب عمش حسن بن علی علیهما السلام مدفون گشته . به‌اعتقاد صاحب تاریخ جعفری و مؤلف بناکتی امام چهارم را پانزده فرزندبوده، نه پسر و شش دختر .أسامی پسران اینست :

امام محمد باقر و عبدالله الباهر و زید الشهید و عمر الاشرف والحسین‌ـ الاصغر والحسن و علی‌بن علی و عبدالرحمن و سلیمان و از شش تن أول عقب مانده و از عبدالرحمن و سلیمان عقب نمانده. و أسامی دختران معلوم نیست.

و صاحب تاریخ جهان آرا گوید که: أولاد أمجاد امام زین‌العابدین علیه‌ـ السلام ذکوراً و اناثاً پانزده نفر بود، أول امام محمد باقر از أم عبدالله بنت‌الحسن

۱ ـ کذا ، مراد جد مادری است. ۲ ـ به تعلیقات مراجعه شود.
۳ ـ یکی از أقوال مختلفه است که در سال وفات آن حضرت آورده‌اند.

و ثانی أبوالحسن زید و ثالث عمر أشرف از أم ولد و رابع عبدالله الباهر و خامس حسن و سادس حسین از أم أولاد مختلف و سابع حسین أصغر و ثامن عبدالرحمن وتاسع سلیمان از أم ولد و عاشر علی که کوچکترین أولاد [بود] [1] و حادی عشر خدیجه از أم ولد و ثانی عشر محمد أصغر هم از أم ولد و ثالث عشر فاطمه و رابع عشر علیّه و خامس عشر أم کلثوم ، والله أعلم. [2]

بر حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام خوف و خشیة الهی بسیار غالب بوده ، گویند که: دروقت وضوساختن رنگ رخسار مبارکش متغیرگشتی ، و چون به نماز ایستادی لرزه بر اندام نازنینش افتادی ، از این حالاتش سؤال کردند ، فرمود که : نمی‌دانید که درحضرت که می‌باید ایستاد و خدمت که می‌باید کرد. و همچنین گویند که: چون بادی بر می‌انگیخت به تندی ، آن حضرت از خوف‌الهی چون بی‌هوشان بیفتادی. و همچنین گویند که : نوبهٔ آتشی در منزل آن حضرت افروخته شد و وی درسجده بود ، از أطراف و جوانب آواز برآمد ، آن حضرت ازنیاز و تضرع خود رجوع نکرد تا آن آتش فرو نشست. بعد از آن وی را از آن سؤال کردند ، فرمود که : فکرآتش دیگر چنان‌مشغول‌ساخته‌بود که ازسوزش این آتش خبرم نبود . [3]

چو سودای دگر اندرسرم بود   کجا پروای فکر دیگرم بود

وکان یقول علیه‌السلام : «ان قوماً عبدوالله عزوجل رهبةً [فتلك عبادة العبید. وآخرین عبدوالله رغبةً ، فتلك‌عبادةالتجار ، وآخرین‌عبدوه شکراً] [4] فتلك [5] عبادة الاحرار» . وهمچنین گویند که:خوش‌نداشتی که کسی آب وضوی ویرا حاضرسازد و خود به نفس نفیس خود آب وضوی‌خود حاضر ساختی . و چون‌سردمان بخواب‌رفتندی برخاستی و به عبادت مشغول گشتی، و نادی بأعلی صوته و یدعو ،

۱ ـ از متن چاپی تاریخ جهان‌آرای قاضی أحمد . ۲ ـ أقوال مختلفهٔ دیگر هم هست بسایر مستندات ازکتب أعلام و رجال و طبقات و أنساب مراجعه شود.
۳ ـ صفة الصفوة ، فصل‌الخطاب ، مناقب ابن شهراشوب و مظان دیگر. ٤ ـ این قسمت که در میان دو قلاب نموده می‌شود در نسخ‌کتاب نیست و از قلم‌کاتب افتاده است از متن فصل‌الخطاب (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱) آورد. ٥ ـ نسخ : « فلك » . تحریف است .

وکان من دعائه: « أللهم ان هول [١] المطلع والوقوف بين يديک اقلقنی [٢] عن وسادی ومنع رقادی ». ثم کان یضع [٣] خديه على التراب فیجیء [٤] اليه [أهله] [٥] و ولده يبكون حوله رحمةً له لمایرون [٦] به. وهولا یلتفت اليهم. ثم يقول :« اللهم انی أسألك الروح و الراحة حين [٧] ألقاك وأنت عنی راض. » .

طاوس یمانی رضی‌الله عنه گوید: شبی در حجر بودم نا گاه دیدم که حضرت امام علی زین العابدین علیه‌السلام پیدا شد غنیمت دانسته حضور ویرا ، پس درعقب سر آن حضرت [ایستادم ، آن حضرت] [٨] نمازها گزارد بعد از آن سربسجده نهاد وروی مبارك خود بر زمین مالید و دستهای خود بسوی آسمان کرده چیزی می گفت چون گوش کردم شنیدم که‌می‌فرمود : « عبیدك بفنائک، فقیرك بفنائک، سائلك بفنائک. » طاوس گوید آن کلمات‌را یاد گرفتم و هرگز نبود که بوسیلهٔ این کلمات از الله سبحانه و تعالى چیزی خواسته باشم که نداده باشد البته دعاام مستجاب شده ببرکت این کلمات و عزت آن حضرت.

گویند: روزی آن حضرت بصحرا بیرون شد ، مولای وی از عقب وی برفت او را یافت که بر سنگ درشتی سجده کرده بود ومی گریست و می گفت که:«لااله الاالله حقاًحقاً ، لااله الاالله تعبداً و رقاً ، لااله الاالله ایماناً وصدقاً » . راوی گوید که: وی می گفت و من می شمردم تا هزار بار رسید چون سر از سجود برداشت محاسنش در اشک غرق بود. وهمچنین گویند نوبهٔ شخصی در مقابل آن حضرت ایستاده سفاهت آغاز کرد و چیزی چند بر زبان راند که ذات أقدس آن حضرت ازآنها مبرا و معرا بود. آن حضرت فرمود که: «ان کنت کما قلت فأستغفرالله تعالى ، وان‌لم‌أکن کما قلت فغفرالله لک.» یعنی اگر این سخنان که توگفتی و نسبت‌بمن کردی اگر آن چنان‌است که توگفتی طلب آمرزش می کنم از غفار حقیقی از برای خودم واگر نه آن چنان است که توگفتی امیدوارم که خدا بر تو نگرفته ترابیامرزد.

١ - نسخ ، فاسد. ٢ - نسخ: « اقلعنی ». متن از فصل‌الخطاب. ٣ - نسخ: « تضع ». تصحیف است.
٤ - فصل‌الخطاب : فیرقی. ٥ - از فصل‌الخطاب. ٦ - نسخ : « یریدن ». محرف. ٧ - نسخ ، فاسد.
٨ - باقتضای سیاق کلام افزود ، و لفظ عربی آن در فصل الخطاب : « فجلست ورائه فصلى و سجد » .

آن شخص که این کلمات شنید و این مرحمت نسبت بحال خود مشاهده نمود در دست وپای آن حضرت افتاده گفت: « جعلت‌فداك لست کما قلت فاغفرلی. «قال : فغفرالله لک. فقال الرجل. « الله أعلم حيث يجعل رسالته.» [١] وکان علیه‌السلام یقول:» أیهاالناس احبونا بحب الاسلام ، فمابرح بنا حبکم حتی صار علینا عاراً.» وقال‌لرجل: « أبلغ شيعتنا أنا لانغنی عنهم من‌الله شیئاً وان ولایتنا لاتنال‌الا بالورع. معاشرالناس أوصیکم بالاخرة ولا أوصیکم بالدنیا » .

امارات شرف و علوشأن، و علامات بزرگی و رفعت مکان حضرت امام زین‌العابدین علیه‌الصلوة والسلام از حیز تعداد بیرون است و از احاطهٔ دایرهٔ خیال افزون ، حجر و مدرگواه امامت و وصایت اوست چه جای انسان و بشر . در بسیار ازکتب آثار و أخبار مذکور است و بر ألسنهٔ خواص و عوام مشهورکه محمد بن حنفیه در مکهٔ مبارکه با آن حضرت در مقام گفت و شنید آمده بر زبان آورد که : من به امامت سزاوار ترم ، زیرا که فرزند صلبی أمیرالمؤمنین‌علی بن أبی‌طالب‌ام سلاح رسول را بمن می‌باید داد. حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود که: ای عم از خدای بترس و بر دعویی که حق بجانب تو نباشداقدام منمای ، اگر من دانستمی که امامت حق تست ترا خلاف نکردمی، ای عم ندانستهٔ که من وصی پدرخودم و پدرم وصی پدرش بود ؟ محمدبن حنفیه همچنان بر سخن خود مصر بوده، آخرالامر مقرر بر آن‌شد که حجرالاسود به‌امامت هرکس گواهی دهد خلیفهٔ وقت و امام روزگار او باشد. پس هردو برفتند نزدیک به مقام ابرهیم‌علیه‌السلام نمازگزاردند ، آنگاه نخست محمد بن حنفیه دست بدعا برآورد از حجرالاسود برطبق مدعای خود شهادت طلبید أما هیچ جوابی نشنید. بعد از آن امام زین العابدین علیه‌السلام گفت: ای حجر بحق آن خدای که ترا باین کرامت مشرف گردانیده که أنبیا و أولیا روی خود بتو می‌مالند که خبردهی ماراکه امام بعد از حسین‌بن علی کیست ؟ فی‌الحال حجرالاسود در حرکت آمده بکمال قدرت حضرت أحدیت بزبان عربی فصیح گفت که: بتحقیق امامت پس از حسین بن علی به علی‌بن حسین رسیده

١ - الانعام آیهٔ ١٢٤.

است و امام زمان اوست. چون محمدبن حنفیه این قضیهٔ غریبه را مشاهده فرمود به‌امامت آن جناب قایل گشته دیگر نزاع ننمود.

در کتاب حلیة‌الاولیا حافظ أبونعیم اصفهانی که از أکابر علما و محدثین است از ابن‌شهاب زهری روایت می‌کند که‌وی گفت که: در وقتی که حضرت امام علی زین‌العابدین را علیه السلام از مدینه پیش عبدالملک‌مروان می‌بردند من حاضر بودم بند آهنین گرانی بروی نهاده بودند و جماعتی به نگهبانی آن حضرت موکل بودند. من از آن جماعت درخواست نمودم که مرا رخصت کنید که بخدمت وی رسم و آن جناب را سلام کنم و وداع نمایم، مرا دستوری دادند پس داخل شدم در آن خیمه که آن حضرت بود، دیدم آن حضرت را بندبردست وپای استوار کرده گریه بر من غلبه کرد وبسیار گریستم وگفتم دوست می‌دارم یاابن رسول‌الله که من بجای شما دراین بند می‌بودم و شما خلاص می‌بودید. فرمود که: یا زهری آنچه مرا درآن اندوهی‌است بهرحال از عذاب گور یاد می‌دهد، واگر من خواهم که این بند برمن نباشد توانم. آنگه دست و پای خود را از آن بندها فارغ ساخت. و فرمود که: یا زهری من با ایشان بدین صفت دو منزل بیشتر از مدینه نروم چهار روز از این حکایت گذشت که ویرا بردند، موکلان وی باز گشته آن حضرت را در مدینه می طلبیدند و نیافتند. من حال آن حضرت سؤال کردم از ایشان، ایشان گفتند: ظن ما این‌است که جنیان مسخر ویند زیرا که ما جایی فرود آمده بودیم وماهمگی گرد ویرا احاطه کرده بودیم‌و شب نمی خفتیم و ویرا باحتیاط تمام‌نگاه می‌داشتیم، چون صباح شد در مکان وی جز بندهای آهنین که بروی بود چیزی نیافتیم.
زهری گفت: بعد از این قضیه پیش عبدالملک مروان واقع شدم مرا از علی بن-الحسین زین‌العابدین پرسید، ویرا از آنچه دیده بودم‌خبردادم، عبدالملک گفت که: همان روزکه موکلان ویرا گم کردند، وی پیش من آمد وگفت: مرا باتو چکار است وترا بامن چه افتاده است؟ من گفتم که: می‌خواهم که با من باشی و نزدیک من مقام کنی. گفت: من این را نمی خواهم و از پیش من بیرون آمد

«والله لقد امتلأ ثوبی‌منه [خیفة.]»[1] یعنی بخدای که شخصم از او بترس پرشد.
زهری گفت که: من به عبدالملک گفتم: یا أمیرالمؤمنین علی بن‌الحسین نه‌آنچنان است که تو پنداشتهٔ، وی بعبادت پروردگار خود مشغول است، دنیا و آنچه در دنیا است پیش وی قدری ندارد. و عبدالملک گفت: آری شغل وی بسیارپسندیده و نیکو است. زهری هرگاه علی‌بن الحسین را یاد کردی بگریستی وگفتی او است زین‌العابدین و امام أهل آسمان و زمین.

در کتاب راحة‌الارواح مذکور است مروی ازسفیان بن‌عیینه، که وی ازابن شهاب زهری روایت کرده که وی گفته: مرا برادری بود خدایی و من ویرا بسیار دوست داشتمی، وی درجهاد روم شهید شد اگرچه ازمفارقت وی بسیار اندوهگین شدم أما از حال وی مرا رشک آمد که وی در راه خدا شهید شد، من نیز آرزو کردم که ای کاش من نیز شهید می‌شدم. ویرا در خواب دیدم، از حال وی سؤال کردم وگفتم: پروردگار تو با توچه کرد[2]؟ گفت مرابیامرزید بسبب جهادی که کردم و بواسطهٔ دوستی محمد و آل محمد و زیادت مرادر بهشت مقدار هزارساله راه از هر جانبی بشفاعت علی‌بن الحسین. ویرا گفتم: مرا بر تو رشک است که شهید شدی. گفت: ای برادر مرا بر تو رشک بیشتر است و من منزلت ترا بیشتر آرزو می کنم و می‌خواهم، و چون تو به حق واصل شوی درجهٔ تو بالای درجهٔ من خواهد بود بیشتر از هزارساله راه. گفتم: بچه چیز؟ گفت: باینکه تو بخدمت حضرت امام علی‌بن الحسین علیهما السلام می‌رسی هر آدینه، و بر او سلام می کنی، وچون روی وی می‌بینی بر محمد وآل محمد صلوات می‌فرستی، و از او حدیث روایت می کنی، و دراین زمان حکومت بنی أمیه است و کسی ذکر ایشان نمی تواند کرد، وستایش ایشان نمی تواند گفت، تو ذکر ایشان می کنی و ستایش ایشان می گویی و بدان خود را در معرض هلاک می‌افکنی، ولیکن خدای‌ترا نگاه‌می‌دارد. چون از خواب بیدار شدم گفتم مگر أضغاث وأحلام است، دیگر باره اورا بخواب

۱ - هکذا ایضاً: مطالب‌السؤول. حلیة الاولیاء: «خیفة» علاوه. تذکرة خواص الامة: «فوالله لقد امتلأ قلبی منه خیفة». ۲ - رسم‌الخط در اصل: چکرد.

دیدم ، مرا گفت: شک کردی ، شک مکن که شک دراینها کفراست ، و بدانچه دیدی کس را خبرمده که علی‌بن الحسین ترا خبر دهد بدین خواب ، چنانکه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم أبوبکر را خبرداد بخوابی که دیده بود در راه شام . پس من از خواب بیدار شدم و نمازگزاردم ، کسی از پیش علی بن الحسین آمد و مراطلبید ، چون پیش وی در آمدم مرا گفت : یا زهری دوش چنین و چنین خواب‌دیدی ، وآن هردوخواب که دیده بودم بعینهما بمن بازگفت. کرامت وخرق عادت وی‌زیاده از آنست که درحیز تقریر و تحریردر آید به همین‌قدر اختصارشد.

ذکر الامام الهمام ، سیدالانام و سند الکرام ، الزاهدالعابد ، والراکع الساجد ، زین المنابر و المساجد ، ولی الملک الماجد ، صاحب المحنة والبلاء ، المدفون بأرض کربلا ، أشبه الناس برسول‌الله من الصدر الی‌القدمین ، مولی‌الثقلین ، الامام أبی‌عبدالله ـ الحسین علیه الصلوة والسلام

مالاح الفرقدین

أحد ریحانتی رسول‌الله و ثانی أسباطه و ثالث أئمة المعصومین و رابع رجال آل‌العبا و خامس الاشباح . ولادت همایونش در مدینه روز سه شنبه سوم شعبان سنۀأربع هجری،[1] وآن حضرت شش ماهه متولدشده ، و این از خصایص او ویحیی معصوم است علیهماالسلام.[2] وچون آن‌قرةالعین ولایت بوجود آمد سید الثقلین او را حسین نام نهاده کبشی جهت وی عقیقه کرد. علمای أخبار ایراد نموده‌اند که هنوز حضرت امام حسین علیه‌السلام در صغر سن بود که جبرئیل علیه‌السلام حضرت رسالت را از وقوع شهادتش تنبیه نمود و آن حضرت همواره از این سبب ملول و محزون می‌بود . و در وقت وفات خواجۀ کونین سن شریف حضرت امام حسین بهفت سالگی رسیده بود ، [3] و در وقت شهادت پدر بزرگوارش أمیرالمؤمنین علی علیه السلام بسی و هفت سالگی رسیده بود [3] و مدت حیات آن حضرت پنجاه و هفت سال و پنجماه بود. [3] و آنچه مشهور است و برألسنه و أفواه خلایق مذکور ،

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ اعیان الشیعة دیده شود. ۳ ـ اعیان الشیعة ومظان دیگر.

آن جناب در عاشر محرم‌الحرام روز جمعه سنۀاحدی و ستین با هفتاد و دو تن از أقربا و أحبا در صحرای کربلا بحکم یزیدبن معاویه و سعی عبیدالله بن زیاد [و] عمربن سعد و شمر ذی‌الجوشن شهید گشت و هم در آن بیابان مدفون شد.

شعر

درزلف چون کمندش ایدل‌مپیچ کآنجا … سرها بریده بینی بی‌جرم و بی جنایت
از هرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود … زنهار ازاین بیابان وین راه بی‌نهایت

و از اشعار دلپذیر حضرت امام حسین است علیه‌السلام که در کربلا فرموده

أنا ابن علی‌الخیر من‌آل هاشم … کفانی بهذا مفخراً[1] حین أفخر
وجدی رسول‌الله أکرم من‌مشی … و نحن سراج‌الله فی الخلق یزهر
وفاطم أمی[من][2] سلالة أحمد … و عمی یدعی ذاالجناحین[3] جعفر
وفینا کتاب الله أنزل صادقاً … وفیناالهدی‌والوحی‌بالخیر[4] یذکر
ونحن‌ولاة‌الارض[5] نسقی‌ولاتنا[6] … بکاس رسول الله مالیس ینکر
وشیعتنا فی‌الناس أکرم شیعة … و مبغضنا یوم القیمة یخسر

و از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت است که: در وقت شهادت امام حسین را علیه‌السلام صدو بیست جراحت‌رسیده بود[7] از نیزه و تیروشمشیر ، جمله در پیش روی بود که پشت بر أعدا نگردانیده بود ، و آنروز که ویرا شهید کردند در شبانگاه آنروز سرخی در آسمان پیدا شد و آن تا بقیامت خواهدبود. ودربیت‌ـ المقدس هر سنگی را که برداشتند در زیر آن خون‌تازه دیدند. و فی‌المصابیح[8] عن سلمی رضی‌الله عنه ، [9] قال : دخلت علی أم سلمة وهی تبکی ، فقلت : ما یبکیک ؟

۱ ـ نسخ : « مفخر » غلط است. ۲ ـ در نسخ کتاب ساقط است .
۳ ـ چنین است در نسخ ، یعنی « ذاالجناحین » مناقب ابن شهر اشوب و بعضی از متون دیگر : « ذوالجناحین ». ٤ ـ نسخ : والخیر . ٥ ـ مناقب ابن شهراشوب و بعضی از مآخذ :ولاةالحوض.
٦ ـ کذا، در مناقب‌ابن شهراشوب : « ولینا » و در بعضی از مراجع « محبنا » .
۷ ـ « و رووا عن جعفر الصادق رضی‌الله عنه انه وجد بالحسین ثلاث و ثلاثون طعنة و اربع و ثلاثون ضربة... » (مرآةالجنان ج ۱ ص ۱۳۳). ۸ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۹ ـ نسخ : « عنها » .

قالت: رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ـ تعني في المنام ـ و على رأسه و لحيته ـ التراب فقلت: مالك يا رسول الله ، قال : شهدت قتل الحسين آنفاً .

اکنون چون امام حسین وأصحابش را شهید کردند و آن ملاعین برفتند قومی از بنی أسد از غاضریه [1] بیامدند و بر ایشان نماز کردند وایشان را دفن کردند، دو مدفن ساختند در یکی حضرت امام حسین را با فرزندان و برادران و برادر زاده ها و بنی أعمام مدفون ساختند، و در مدفن دیگر أحبا و ملازمان را دفن کردند .

و حضرت امام صادق علیه السلام فرموده : هر که زیارت امام حسین علیه السلام کند و عارف باشد بحق وی حق تعالی جای ویرا در علیین نویسد . و همچنین فرمود که: گرداگرد روضهٔ وی هفتاد هزار فرشته باشند کالیده [2] موی بروی می گریند تا روز قیامت .

وکنیت أبو عبدالله است و لقب مشهورش شهید . أولادأمجادش شش نفر بودند [3] أول علی زین العابدین که ویرا علی أصغر می‌خواندند از شاه زنان بنت یزدجرد شهریار پادشاه عجم . دوم علی أکبر که در کربلا شهیدشد از لیلی بنت أبی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی . سیوم جعفر که در أیام حیات پدر وفات یافت از مادر قضاعیه . چهارم عبدالله که حضرت امام حسین بواسطهٔ اومکنی به أبی عبدالله است ، در حین رضاع در کربلا شهید شد . پنجم سکینه ومادر این هردو رباب بنت امرء ـ القیس بن عدی بن أوس بود . ششم فاطمه از أم اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمیه . و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغراند که ملقب به زین العابدین است . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم درشأن وی‌فرموده: «حسین منی و أنا من حسین ، أحب الله من أحب حسیناً ، حسین سبط من الاسباط» . [4] یعنی حسین از من است

۱ ـ نسخ : « الغاصریه ». محرف است . الغاضرية ـ بعد الالف ضاد معجمة ، منسوبة الى غاضرة من بنی‌اسد : وهی قرية من نواحی الكوفة قريبة من كربلاء. (معجم البلدان) .
۲ ـ : آشفته ، پریشان ، گرد و خاك بر وی نشسته . باكاف فارسی و عربی نیز .
۳ ـ جز این‌نیز گفته‌اند، به‌کتب انساب ومناقب ابن شهراشوب واعیان الشیعة ومستندات‌دیگر مراجعه‌شود.
٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

من از حسینم، دوست داشته ألله سبحانه و تعالی کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از أسباط یعنی فرزند من است .

و در کتاب کشف المحجوب مذکور است که: حضرت رسول را صلی الله علیه وآله و سلم اندروی نشانها بود که او بر آن مخصوص بود چنانکه عمر روایت کند که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم ویرا دیدم که امام حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشتهٔ اندر دهان خود گرفته و یک سر رشته بدست امام حسین داده تا بهر جانب که او میل می کرد آن حضرت بآن جانب میل می‌نمود، چون من آن بدیدم گفتم: « نعم الجمل جملك يا أباعبدالله . پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که: « نعم الراكب هو يا عمر» . و ویرا کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملت نیکو و از وی روایت آرند که گفت: «أشفق الاخوان عليك دينك» . شفیق ترین برادران تو بر تو دین تواست . چه نجات مرد در متابعت دین وی بود و هلاکش در مخالفت آن . پس مرد خردمند آن بود که بفرمان مشفقان بود و شفقت ایشان بر خود بداند و جز بمتابعت ایشان نرود و برادر آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نبندد .

و اندر حکایت یافتم که روزی شخصی بنزدیک وی آمد و گفت : یا ابن رسول الله سرددرویشم وأطفال دارم و قوت امشب ندارم آن می خواهم . حضرت امام حسین علیه السلام فرمود بنشین که سرا رزقی در راه است آنرا بیارند بتو دهم . بسی بر نیامد پنج صره زر از نزد معاویه آوردند که در هر صره هزار دینار ، وگفتند که: معاویه از شما عذر می‌خواهد و می گوید که این قدر در وجه کهتران صرف نماید که بعد از این صلهٔ به‌ازاین فرستاده شود . حضرت امام حسین علیه السلام اشارت بدان درویش کرد و آن پنج صره بدو بداد و از وی عذر خواست که بس دیر ماندی و این بس بی‌خطر عطایی بود که یافتی ، واگر من دانستمی که این مقدار است ترا انتظار ندادمی‌ مارا معذور دار که ما ازأهل بلاییم واز همهٔ راحات دنیا باز مانده ، مرادهای خود گم کرده ، و زندگانی بمراد دیگران باید کرد .

عبدالله عباس رضی‌الله عنهما روایت می‌کند که: پیش حضرت امام حسین علیه‌السلام بودم أعرابی آمد و گفت: در فلان موضع شتری گم کرده‌ام و غیر آن نداشتم و مدار معاش من بدان بود و تو پسر رسول خدایی و پدرت گم شده را بصاحبش می‌رسانید و دلالت می‌کرد بر آن. تو نیز اینچنین کن. حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود: برو بفلان موضع شتر خود را بینی که در برابر وی گرگ سیاهی ایستاده باشد. ابن عباس گفت: أعرابی به تعجیل تمام روی بدان موضع نهاد که آن حضرت فرموده بود، چون بآنجا رسید شتر خود را بنوعی دید که آن حضرت گفته بود، گرگ سیاهی در برابر وی. أعرابی شتر را گرفته بر حضرت امام حسین درود و ثنا می‌فرستاد و دعا می‌گفت.

روایت است از جابربن عبدالله أنصاری رضی الله عنه که گفت: بنزدیک مولای خودم حضرت امام حسین علیه‌السلام بودم مردی از أهل شام آمد و پارهٔ روغن زیت خوش بوی خوش طعم به تحفه جهة آن حضرت آورد چون در آن روغن نگریست‌بآن شخص گفت: این زیت‌حرام‌است. آن کس گفت: چرا یاابن رسول‌الله؟ گفت: از برای آنکه موشی دروی افتاده و در او مرده. آن شخص بر من گفت: این أمر ظاهر نگشته. بهرحال آن حضرت فرمود تا آن شامی را عطایی لایق حال وی دادند و او به‌شام رفت. چون بآنجا رسید در آن ظرفی که بقیهٔ آن زیت بود نظر کرد موش بزرگ مرده در آنجا یافت پس آن شامی بر زبان آورد که: «أشهدأنکم‌أهل بیت النبوة و معدن الرسالة». أملاك و أسباب خود را فروخت و عیال خود رابرداشت و بنزدیك حضرت امام حسین علیه‌السلام آمد و بقیهٔ عمر را در ملازمت آن حضرت بسر برد.

عیاش بن هشام بن‌محمد الکوفی‌روایت کرد از پدرش و از جدش که: مردی زرعه نام در روز حرب کربلا ازگروه أعداتیری بر آن حضرت انداخت در وقتی که آن حضرت درکنار آب فرات‌بود و از غلبهٔ تشنگی می خواست که آب بیاشامد، و در آن حالت آن تیر برکام آن حضرت آمد، آن حضرت خون بدست مبارك خود

فرامی‌گرفت و بسوی آسمان می‌انداخت ومی‌گفت: خدایا تشنگی بر این ملعون برگمار. حق تعالی تشنگی بروی برگماشت، و آن ملعون فریاد می‌کرد ازگرمی و حرارتی که درشکمش و سرمایی که در پشتش سرایت کرده‌بود ازدعای آن‌حضرت، در پس وی آتشدان نهاده و قدحی بزرگ پر سویق و آب و شیر پیش وی نهاده بودند که پنج کس را کافی بودی و می آشامیدی و فریاد و فغان می‌کردی که مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاك کرد. بعد از تشویش بسیار شکمش بطرقید و جان به مالکان دوزخ سپرد و به جهنم واصل گردید. [1]

اسمعیل بن عبدالله السدی روایت کرد که: ما ببازرگانی رفته بودیم‌بسواد کوفه، بخانهٔ مردی فرود آمدیم از أهل تجمل. شبانگاه سخن قاتلان حضرت‌امام حسین علیه‌السلام وآن گروه بی ایمان که بر سر آن سرور زمین و زمان بخصومت و عداوت جمع شده بودند مذکور شد. من گفتم: ألحمدلله که از آن جماعت کسی نماند وأکثر آنها بعقوبات و مشقات متوجه دارالبوار جهنم شدند. آن‌مرد گفت: من در آن معرکه بودم و بسلامت مانده‌ام. ساعتی برآمد چراغ تاریك شد برخاست تا چراغ را روشن سازد آتشی از چراغدان در انگشت وی افتاد خواست تا آنرا فرو نشاند نتوانست سر تا پایش را آتش فراگرفت، خود را در فرات انداخته برزبر سر وی می گردید هرگاه که سر از آب بر می آوردی آتش در وی می افتادی تاکه در میان آب و آتش بعقوبت تمام جان بداد. [2]

مثنوی

چونکه بدکردی بترس ایمن مباش　　　زانکه تخم است و برویاند خداش

فایده. مخفی و مستور نخواهد بود که زیارت حضرت امام حسین را علیه‌السلام فضل و ثواب بسیار است واز حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیه‌السلام مروی است که آن حضرت فرموده: «من‌زار قبر أبی عبدالله الحسین بن علی بشط‌الفرات کان‌کمن زارالله فوق عرشه». و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام

۱ ـ در بحارالانوار و تاریخ طبری و تاریخ الکامل نیز بتفاوت نقل شده است.
۲ ـ در جزء عاشر بحارالانوار و أعیان الشیعة نیز بتفاوت منقول است.

منقول است که: « من أتی الحسین عارفاً بحقه کتبه‌الله فی‌أعلی علیین .» و همچنین از حضرات أیمهٔ مهتدین روایت‌است که : « من زار قبرالحسین بن‌علی عارفاً بحقه غفرالله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر » .

و درفضایل کربلا آثاروأخباربسیار وارداست‌ازآن‌جمله‌امام‌حضرت‌جعفرصادق از امام علی زین‌العابدین علیهما السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود که : «اتخذالله [ارض] [1] کربلا حرماً آمناً مبارکاً قبل أن یخلق أرض‌الکعبة و یتخذها حرماً بأربعة و عشرین ألف عام و انها [2] اذا زلزل‌الله[3] تبارک و تعالی‌الارض و سیرها رفعت کما هی بتربها نورانیة صافیة فجعلت فی أفضل مسکن فی‌الجنة لایسکنها الا ـ النبیون والمرسلون .أو قال : أولوالعزم من‌الرسل . و انها لتزهر بین ریاض الجنة کما یزهرالکوکب [4] الدری بین‌الکواکب لاهل الارض یغشی نورها أصحاب‌الجنة،[5] وهی تنادی أنا أرض‌الله المقدسة الطیبة [6] المبارکة التی تضمنت سیدالشهداء و سید شباب أهل الجنة . »

و در خاک کربلا فواید بسیار و خصایص بی شمار است . از حضرت امام صادق علیه‌السلام مروی‌است که : « فی طین قبرالحسین الشفاء من کل داء ، و هوالدوآء الاکبر.» وقال علیه‌السلام : « طین قبرالحسین علیه‌السلام فیه شفآء وان أخذ علی رأس‌میل . » عن‌الحسین بن أبی العلاء قال : سمعنا أبا عبدالله جعفر- الصادق علیه‌السلام یقول:«حنکوا أولادکم بتربة‌الحسین علیه‌السلام،فانها أمان»[7] و بالاسناد قال : ان رجلا سأل الصادق علیه‌السلام فقال : سمعتک تقول ان تربة‌الحسین علیه‌السلام من‌الادویة المفردة و أنها لاتمر بداء الا هضمته . فقال : قد کان ذلک . أوقدقلت ذلک ما بالک . قال: انی تناولتها فما انتفعت بها . فقال : اما ان لها دعاء فمن تناولها و لم یدع به و استعملها لم یکد ینتفع بها . قال :

۱ ـ صحیفة الا برار ج ۵ قسم ۲ ص ۳۶۹. ۲ ـ نسخ : « انه » متن از مرجع سابق، و بجای عبارت متن : « و انها اذا بدل‌الله‌الارضیین رفعها کماهی برمتها نورانیة ... » .
۳ ـ زلزل‌الله‌الارض زلزلة و زلزالا : ارجفها . ۴ ـ نسخ : « الکواکب». تغلیط کاتب . ۵ ـ صحیفة‌الابرار : یغشی نورها نورأبصار أهل الجنة. ۶ ـ صحیفة‌الابرار : « والطینة » بجای « الطیبة » . ۷ ـ اصول کافی .

فقال له ما أقول اذا تناولت التربة ؟ فقال : قبّلها قبل کل شیء وضعها علی عینیک، ولا تناول منها أکثر من حمّصة ، فاذا تناولت فقل: « اللهم أنی أسألک بحق‌الملک‌ـ الذی قبضها وأسألک بحق‌الملک الذی خزنها و أسألک بحق‌الوصی الذی حل‌فیها أن تصلی علی محمد و آل محمد وأن تجعله شفآء من کل داء و أماناً من کل خوف و حفظاً من کل سوء .» فاذا فعلت ذلک ان شاءالله فاشددها فی شیء [1] واقرأ علیها انا أنزلناه فی لیلة القدر، فان الدعاء الذی تقدم لاخذها هوالاستیذان[علیها][2] و قرآءة انا أنزلنا ختمها ، فاذا أردت أکلها فقل: « بسم‌الله و بالله اللهم اجعله رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من کل داء انک علی کل شیء قدیر» . [3]

و در مادهٔ مدفونین أرض کربلا أخبار و آثار بسیار وارد گشته با یراد این رباعی غراء مولانا فضولی بغدادی مختصر می‌سازد

رباعی

آسودهٔ کربلا بهر حال که هست ‌ ‌ ‌ گرخاک‌شود نمی شود قدرش پست
برمی گیرند سبحه‌اش می سازند ‌ ‌ ‌ می گردانند از شرف دست بدست

چون سعادت مساعدت کند و دولت یاری نماید که بشرف زیارت آن سبط رسول خدا وآن قرة العین علی مرتضی وآن سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا مشرف گردد در برابر قبر آن حضرت ایستاده پشت بقبله این زیارت نامه را بخواند که :

« ألسلام علیک یاابن رسول‌الله .ألسلام علیک یا ابن أمیرالمؤمنین . ألسلام علیک یا ابن الصدیقة الطاهرة سیدة نساءالعالمین . ألسلام علیک یا مولای یا أبا عبدالله و رحمةالله و برکاته . أشهد أنک أقمت الصلوة و آتیت الزکوة وأمرت بالمعروف و نهیت عن‌المنکر و تلوت الکتاب حق تلاوته و جاهدت فی‌الله حق‌جهاده و صبرت علی‌الاذی فی جنبه محتسباً حتی أتاک الیقین .أشهد أن الذین خالفوک وحاربوک و أن الذین خذلوک والذین قتلوک ملعونون علی لسان النبی الامی و قد

۱ ـ « فاشددها فی شیء نظیف » .(جنة‌الامان الواقیة و جنة‌الایمان الباقیة للکفعمی نسخهٔ مورخ ۱۰۸۰ خط عبدالله یزدی) . ۲ ـ این جمله در نسخ کتاب محرف و مغلوط بود از متن مرجع سابق اصلاح شد.
۳ ـ طریق استشفآء و دعاء آن بوجوه دیگر نیز نقل شده است بمأخذ سابق و مظان دیگر مراجعه شود .

خاب من افترى لعن الله الظالمين لكم من الاولين و الاخرين و ضاعف عليهم العذاب الاليم أتيتك يا مولاى ياابن رسول الله زائراً عارفاً بحقك موالياً لاوليائك معادياً لاعدائك مستبصراً بالهدى الذى أنت عليه ، عارفاً بضلالة من خالفك فاشفع لى عند ربك ألسلام عليك و رحمة الله و بركاته » .

ذكر الامام السيد المجتبى ، والهمام السند المرتجى ، سبط المصطفى و ابن المرتضى ، علم الهدى ، العالم الرفيع ، ذى الحسب المنيع ، الشفيع بن الشفيع ، المقتول بالسم النقيع ، المدفون بأرض البقيع ، العالم بالفرائض و السنن ، صاحب الجود والمنن ، أبى محمد الحسن عليه الصلوة والسلام

وى سبط أول رسول خداست و امام دوم است از أيمهٔ هدى ، شبيه ترين خلق بود به سيد أنبيا . ولادت خجسته‌اش در مدينهٔ طيبه در شب پانزدهم رمضان سنهٔ ثلاث هجرى .[۱] كنيت شريفش أبو محمد ،[۲] لقب منيفش سبط و زكى ومجتبى و تقى و سيد ، وفاتش در بيست و هشتم صفر سنهٔ خمسين هجرى.[۳] در سن چهل و هفت سالگى[۳] بفردوس أعلى خراميد .

در تاريخ حافظ ابرو مسطور است كه حضرت امام حسن را عليه السلام پانزده پسر بود بدين تفصيل: حسن مثنى ، زيد ، عمر ، حسين ، عبدالله ، عبدالرحمن ، عبيدالله ، اسمعيل ، محمد ، يعقوب ، جعفر ، طلحه ، حمزه ، أبوبكر ، قاسم . و پنج دختر: أم حسن ، زينب ، أم‌عبدالله ، أم سلمه ، فاطمه . و از جملهٔ پسران آن جناب حسن و زيد نسل دارند ، و از بقيهٔ ايشان عقب نمانده .

و در كتاب راحة‌الارواح وتاريخ جهان آرا مذكور است كه أولاد أمجاد آن حضرت از ذكور و اناث شانزده نفر بودند : زيد و دو خواهر [او] أم‌الحسن وأم الحسين ، مادرشان أم بشير[۴] دختر أبو مسعود أنصارى خزرجى ، و حسن مثنى مادرش خوله بنت منظور فزارى[۵] در كربلا مجروح گشته در ميان شهدا افتاده بود

۱ ـ أصح و أعرف أقوال است در ميان خاصه و عامه. ۲ ـ لاغير، كنّاه به النبى كمافى أسدالغابة . ۳ ـ مختار أكثر مورخين است . ۴ ـ نسخ : « امير بشير ». غلط . ۵ ـ نسخ : « منطور فرارى ». محرف است . به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

يكى او را از آن معركه بيرون برده در خدمت امام زين‌العابدين در كوفه رفت و بسلامت ماند ، و عمر و عبدالله و قاسم مادرشان أم ولد ، دوى أخير در كربلا شهيد شدند . و عبدالرحمن مادرش أم ولد ، و حسين ملقب به اثرم ، و طلحه و فاطمه مادرشان أم اسحق بنت طلحة بن عبيدالله[۱] تيمى ، و أبوبكر كه اوهم در كربلا شهيد شد . و أم عبدالله و فاطمه و أم سلمه و رقيه از مادران ديگر بودند .[۲]

در لب‌القوت[۳] مسطور است كه حضرت امام حسن عليه‌السلام دويست زن خواستند وأكثر ايشان‌را طلاق گفتند . و در كتاب كشف‌المحجوب مذكور است كه شيخ حسن بصرى به حضرت امام حسن عليه‌السلام در مادهٔ جبر و قدر چيزى نوشت و سؤال از آن حضرت نمود كه حق در اين مسألهٔ غامضه چيست ؟ آن حضرت جواب او نوشت. و آن سؤال و جواب اينست :

سؤال

بسم‌الله الرحمن الرحيم ألسلام عليك يا ابن رسول الله وقرة عينه و رحمة‌الله و بركاته . أما بعد ، فانكم معاشر بنى‌هاشم كالفُلك الجارية‌فى‌اللجج ، و مصابيح الدجى ، و أعلام الهدى ، والائمة القادة الذين من تابعهم[۴] نجا كسفينة نوح المشحونة التى يؤل[۵] اليها المؤمنون و ينجو فيها المتمسكون . فما قولك يا ابن رسول الله صلى‌الله عليه وآله و سلم عند حيرتنا فى‌القدر و اختلافنا فى‌الاستطاعة ؟ علمنا بما تأكد رأيك فانكم « ذرية بعضها من بعض[۶] » بعلم‌الله علمتم و هوالشاهد عليكم و انتم « شهداءالله على الناس » .

جواب مشحون به صواب آن حضرت

بسم‌الله الرحمن الرحيم أما بعد فقد انتهى الى كتابك عند حيرتك و حيرة من زعمت من أمتنا . والذى عليه رأيى أن من لم يؤمن بالقدر خيره و شره فقد كفر ،

۱ ـ نسخ : « عبدالله ». غلط است . ۲ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود
۳ ـ شناخته نشد . لباب القوت مختصر قوت‌المحتاج فى شرح‌المنهاج است ، و الوصول‌الى‌الغرض‌المطلوب من جواهر قوت‌القلوب مختصر قوت‌القلوب أبوطالب مكى است . ۴ ـ متن چاپى كشف‌المحجوب : تبعهم . ۵ ـ نسخ : «يؤد». محرف . اصلاح ازمتن چاپى كشف‌المحجوب . ۶ ـ آل‌عمران آيهٔ ۳۴ .

و من حمل المعاصی علی‌الله فقد فجر ، ان‌الله لایطاع باکراه ولا یعصی بغلبة و لا یهمل العباد من‌الملکة لکنه المالك لما ملکهم، والقادر علی ما علیه قدرتهم ،[1] فان ائتمروا بالطاعة لم یکن لهم صادّاً ولا لهم عنها مثبّطاً ، و ان أتوا بالمعصیة و شآء أن یمن علیهم فیحول بینهم و بینها فعل ، وان لم یفعل فلیس هو حملهم علیها اجباراً و لاألزمهم ایاها [اکراهاً] [2] باحتجاجه علیهم ان عرفهم ومکنهم وجعل لهم‌السبیل الی أخذ ما دعاهم الیه و ترك ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة .

و ایضاً فی کشف المحجوب : در حکایت یافتیم که أعرابی از بادیه آمد و حضرت امام حسن علیه‌السلام بر در سرای خود نشسته بود در کوفه ، آن أعرابی آغاز سفاهت کرد و زبان بطعن آن حضرت گشود ، آن جناب برخاست و گفت یا أعرابی مگر گرسنه شدهٔ یا تشنه گشتهٔ ترا چه رسیده است ؟ أعرابی همان بی اندامی کرد . آن حضرت غلامی را فرمود تا یك بدره درم بیرون آورد و بدو داد . آن حضرت فرسود : یا أعرابی معذور دار که در خانهٔ ما چیزی نمانده زیاده از این . أعرابی که این دید و این شنید گفت : أشهد أنك ابن رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم ، و من اینجا بتجربت حلم تو آمده بودم . این صفت محققان باشد که مدح و ذم خلق پیش ایشان یکسان بود و بجفا گفتن متغیر نشوند . انتهی کلامه .

رباعی

نیك و بد خلق پیشت‌ار یکسانست دانم که ترا بهرهٔ از عرفانست
ازمدح و مذمت کسان فارغ باش کین شیوه هزار درد را درمانست

درکتب تواریخ ایراد یافته که چون حضرت أمیرالمؤمنین بجوار رحمت رب‌العالمین آسود ، در روز دوم از انتقال آن حضرت امام حسن علیه‌السلام در مسجد جامع کوفه بر منبر بر آمده خلق را از این واقعهٔ عظمی آگاه گردانید و مردم بمبایعت آن حضرت مبادرت نموده أول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عبادهٔ أنصاری بود، درحین بیعت گفت : بیعت می کنم با تو ،بحکم کتاب خدا و سنت حضرت

۱ ـ أصل : « قدّرلهم ».اصلاح ازمتن چاپی کشف‌المحجوب . ۲ ـ ازمتن چاپی کشف‌المحجوب افزود.

خاتم الانبیا و جهاد با أعدا . حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود که : جهاد با مخالفان‌داخل حکم خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح نبود . از این سخن عقلا استدلال نمودند که آن جناب را میل بمحاربه نیست .

نقل است که چون معاویة بن أبی سفیان از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب عراق در حرکت آمد ، و حضرت امام حسن علیه‌السلام با چهل هزارکس بطرف مخالفان نهضت فرمود ، در این أثنا حسن مجتبی أثر کراهت حرب بر صحایف أحوال بعضی مشاهده نموده خطبهٔ بر زبان رانده[1] بسمع مردم رسانیده که درسینهٔ من کینهٔ کسی نیست ، و بشما نیز همین اعتقاد دارم، و چنین مشاهدهٔ من شده که أکثر یاران من میل محاربه ندارند ، و من شخصی نیستم که مردم را بر أمری که مکروه طبع ایشان [است] تکلیف نمایم . طایفهٔ از لشکریانش که مذهب خوارج داشتند در شورش آمدند، در سرا پردهٔ آن حضرت درآمدند مصلی و جامه های آن حضرت را غارت کردند ، و ردا از دوش مبارکش کشیدند . حضرت امام حسن سوارشده، قبیلهٔ ربیعه و همدان شرّ آن جماعت را از وی باز داشتند . امام حسن علیه السلام بطرف مداین توجه فرموده ، در أثنای راه جراح بن قبیصهٔ [2] أسدی زخمی بر ران مبارك آن حضرت زد . عبدالله بن خطل [3] و عبدالله بن ظبیان [4] آن ملعون را کشتند . آن حضرت چون از کوفیان بی‌وفایی که سنت سیئهٔ ایشان است مشاهده نمود پس از شش ماه و سه روز ترك آن شغل‌فرموده بشرط چندی که در متون تواریخ مسطور و مذکور است صلح نموده به‌مدینه رفت بر سر تربت جدش ساکن گردید . آخر به اغوآء أعدآء أردا ، [5] جعده دختر أشعث ابن قیس آن حضرت را مسموم ساخت. بجوار رحمت ایزدی پیوست.

ازکلام خواجه محمد پارسا چنین مستفاد می گردد که حضرت امام مؤتمن

۱ ـ أصل : « ارنده » افسادکاتب . ۲ ـ أصل ، ك ، ث ، هرسه فاسد. صورت‌صحیح چنان است که در متن اصلاح شده‌است. و درتاریخ ألیعقوبی و مناقب ابن‌شهراشوب و ارشاد مفید وأعیان‌الشیعة : « جراح بن سنان أسدی » بجای « جراح‌بن قبیصهٔ أسدی » . ۳ ـ هو عبدالله‌بن خطل‌الطائی .
۴ ـ در ارشاد مفید و مناقب‌ابن شهراشوب و أعیان‌الشیعة : « ظبیان‌بن عمارة » بجای « عبدالله‌بن ظبیان ».
۵ ـ کذا .

أبا محمد الحسن را پنج کرت زهر دادند و أثری بر آن مترتب نشد أما در نوبت ششم تأثیر تمام کرده روح پرفتوحش متوجه ریاض جنت گشت ودرگورستان بقیع نزدیک بقبر مادر أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فاطمه بنت أسد مدفون گشت . قبر امام زین‌العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه‌السلام و عباس عبدالمطلب عم رسول‌الله در همان گورستان در همان قبه است که حضرت امام حسن مدفون است. اگر کسی را دولت دارین روی نماید که بزیارت ایشان مشرف گردد این دعا بخوانـد :

« ألسلام علیکم أئمةالهدی ، ألسلام علیکم أهل التقوی ، ألسلام علیکم [أیها] الحجج [1] علی أهل‌الدنیا ، ألسلام علیکم ایها القوام فی البریة بالقسط ، ألسلام علیکم أهل الصفوة ، ألسلام علیکم أهل النّجوی . أشهد أنکم قد بلغتم عن‌الله و نصحتم أولیاءالله و صبرتم فی ذات الله و أنکم المهتدون وأن طاعتکم مفروضة وأن‌قولکم الصدق وأنکم دعائم الدین وأرکان‌الارض لم تزالوا بعین‌الله ینسخکم فی أصلاب کل مطهر و ینقلکم من أرحام[2] المطهرات لم تدنسکم الجاهلية الجهلاء و لم تشرك فیکم فتن الأهواء . طبتم و طاب منبتکم ، منّ بکم علینا دیان الدین فجعلکم فی بیوت أذن‌الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه ، و جعل صلاتنا علیکم رحمةً لنا و کفارةً لذنوبنا و طیب خلقنا بما منّ به علینا من ولایتکم [و کنا] عنده مسمّین بعلمکم معترفین بتصدیقنا ایاکم . و هذا مقام من أسرف و أخطأ و استکان وأقر بما جنی و رجا بمقامه الخلاص‌من لظی وأن یستنقذه بکم مستنقذ الهلکی‌من الردی . فکونوا لی شفعاء فقد وفدت الیکم اذ رغب عنکم أهل‌الدنیا و اتخذوا آیات‌الله هزؤا واستکبرواعنها . ألسلام علیکم یاساداتی أنا عبدکم ومولاکم و زائرکم اللائذ، أتوسل‌الی‌الله فی نجح طلبتی وکشف کربتی واجابة دعوتی وغفران حوبتی وأسأله أن یسمع و یجیب برحمته » .

روایت است ازحضرت امام محمد باقر ازجابربن‌عبدالله أنصاری که گروهی

١ ـ نسخ : « الحجة ». تحریف . ٢ ـ نسخ : « أصلاب ». تحریف .

مردمان بنزدیک حضرت امام حسن علیه‌السلام آمدند و گفتند که : ما استدعای بعضی از خوارق عادات و کرامات از تو داریم چون از پدرت مشاهدهٔ کرامات کرده‌ایم از تو نیز می خواهیم که ببینیم . حضرت امام حسن علیه‌السلام گفت: شما ایمان بدان دارید ؟ گفتند بلی همه ایمان داریم که تو حجت خدایی همچنانکه پدرت بود . گفت : شما پدرم را [می] شناسید ؟ گفتند : آری ما بصحبت وی بسیار مشرف گشته‌ایم . حضرت امام حسن علیه‌السلام آنجا که نشسته بود پردهٔ فروگذاشته بودند بر در خانهٔ دیگر ، گوشهٔ پرده برگرفت وگفت : بنگرید ، آن جماعت چون نگریستند حضرت أمیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام دیدند وگفتند: « والله هذا أمیرالمؤمنین » پس همه گفتند گواهی می‌دهیم که تو فرزند رسول خدایی و حجت حقی بر خلقان چون پدرت .

همچنین روایت کرد جابربن عبدالله أنصاری که نزد مولای خود امام حسن علیه السلام نشسته بودم بر بالای مدینه ، ناگاه مرغی آمد و بجانب آن حضرت بانگی کرد و بپرید وبرفت چون‌اندکی از این گذشت همان مرغ باز آمد مرغ دیگر باوی هر دو بانگها کردند چنانکه دوکس را با یکدیگر بحث و داوری باشد ، از این حال مرا تعجب شد ، ازآن حضرت سؤال کردم فرمود که : یا جابر مرغ أول که آمد مرغ بود نر ، و مدت سه روز بود که از جفت خود جدا افتاده بود وگمان کرده که مگر از او خیانتی در وجود آمده بشکایت پیش من آمد. گفتم : جفت خود را حاضرکن. حاضرکرد گفتم که: سوگند یادکن بولایت ما أهل البیت که خیانت نکردهٔ در این مدت که ازجفتت غایب بودی ، اوگفت : سوگند باین معنی می‌خورم . چون آن مرغ نرینه دانست که‌وی سوگند می‌خورد، گفت: سوگندش مده که راضی شدم ، هر دو صلح کردند و بر پریدند .

همچنین روایت کرده که: یکی ازملازمان حضرت امام حسن‌را علیه‌السلام همسایهٔ بود که از آن همسایه می‌رنجید واندوهگین می‌شد بنزدیک آن حضرت آمد و از وی شکایت کرد. حضرت امام حسن فرمود که: برو بخانهٔ خود که‌ألله

سبحانه و تعالی شرّ او را کفایت کرد. آن مرد گفت: من با خانهٔ خود آمدم هیچ آوازی از خانهٔ همسایه بیرون نمی آمد، فرا درخانه آن شخص شدم ودر بکوفتم زن همسایه گفت: بروکه مارا حادثهٔ واقع شده، گفتم چه بوده است ؟ گفت: من و شوهرم طعام می‌خوردیم ناگاه اضطرابی در شوهرم افتاد، بیفتاد و دست و پای همی زد و می گفت: یا علی بن أبی طالب از من چه می خواهی ؟ و ما هیچ کس را نمی دیدیم أما آوازی می‌شنیدیم که: «ألنارأولی‌بک» تا که شوهرم بمرد. آنچنان بد زندگانی‌مرده به. کرامت و خرق عادت حضرت امام‌مؤتمن أبی‌محمدالحسن علیه‌السلام زیاده از آنست که درحیزتقریر وتحریر گنجد بدین حکایات اختصار کرد. وبالله التوفیق والاعانة.

ذکرالامام الاول، والهمام الاکمل، والسید المطهر،والسند المظفر، وشجاع ـ الغضنفر،قاسم طوبی وسقر، الاشرف‌المکین، والاشجع‌المتین و العالم‌المبین، والناصر ـ المعین ،ولی‌الدین، السیدالرضی،الامام الوصی، مظهر العجائب و مظهر الغرائب، لیث بنی غالب، غالب کل غالب و مطلوب کل طالب، امام‌المشارق و المغارب، ابی‌الحسنین‌علی بن أبی‌طالب علیه صلوات‌الله الملک الواهب.

وی امام أول است از أیمهٔ اثنی عشر پسر عم مصطفی است و سید أوصیا، پدرش أبو طالب بن عبدالمطلب بن هاشم است. دقیقهٔ از دقایق تقویت نبی فرو نمی گذاشت و با آن حضرت محبت تمام داشت. والده‌اش فاطمه بنت أسد بن [هاشم بن] [1] عبد مناف است، حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از فوت والده اش‌آمنه در حجر تربیت او بزرگ شد. ابن أثیر گوید: وی تصدیق نبوت حضرت رسالت کرد و هجرت به مدینه کرد و در مدینه وفات کرد. یافعی گوید: حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم او را بقمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و گفت: «کانت أحسن خلق‌الله صنیعاً الیّ بعد أبی طالب». [2]

ولادت همایون حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در اندرون حرم کعبه در روز جمعه سیزدهم رجب المرجب سنهٔ ثلاثین عام الفیل واقع گردید.

۱ ـ اصل، ساقط. ۲ ـ به تعلیقات مراجعه شود.

ودر کتاب راحةالارواح مذکور است [1] مروی از عباس عم رسول الله صلی‌الله علیه و آله و سلم که با جماعتی پیرامن خانهٔ کعبه نشسته بودیم فاطمه بنت أسد بیامد و او درآن هنگام حامله بود به علی، به در خانهٔ کعبه آمد و گفت: «اللهم انی آمنت بک و بکل کتاب أنزلت». الهی بحرمت جدم ابرهیم خلیل‌الله که بانی این خانه است و بحق این کودك که در شکم من است که ولادتش را بر من آسان کن. ما دیدیم که دیوار خانه از هم باز شد و فاطمه بنت أسد بدرون خانه رفت دیوار فراهم آمد، [2] ما خواستیم که قفل در خانه از هم بگشاییم نتوانستیم. فاطمه بنت أسد بعد از چهار روز بیرون آمد أمیرالمؤمنین را بر روی دو دست نگه داشته. درظل تربیت رسول خدا پرورده شد. و چون حضرت در سال چهلم از عام الفیل،بقول بعضی روز دو شنبه هفدهم رمضان، و بقول بعضی دیگر دو شنبه بیست و هفتم رجب، بنزول جبرئیل علیه‌السلام مبعوث شد، [3] در روز سه شنبه که در آن وقت سن مبارك حضرت أمیرالمؤمنین به ده رسیده بود چون آن واقعهٔ غریبه را از حضرت رسول اصغاء نمود بی تأمل و تفکر تصدیق نمود. [4] اسم مبارکش [را] [5] والده، أسد و حیدر کرد، و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم علی ویرا خواند. و لقب همایونش وصی و مرتضی، و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم او را أمیرالمؤمنین، و سید المسلمین، [6] و امام المتقین، وقائد ـ الغرالمحجلین، و سید الاوصیا، وسیدالعرب، خواند. و طبرانی گوید که: حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود که: «ان‌الله تبارك و تعالی أوحی الیّ فی علیّ ثلاثةأشیاء،لیلةَ أسری بی،بأنه‌سیدالمؤمنین، و امام‌المتقین وقائدالغرالمحجلین.» [7]

وأبوحمراء [8] روایت کند که: پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌فرمود: چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود «لااله الاالله، محمد رسول الله، أیدته بعلیّ ولیّ‌الله» [9]. و کنیت شریفش أبوالحسن وأبوتراب. و أبوتراب ویرا پیغمبر گفت، و ویرا ازاین کنیت بسیار خوش آمدی، و بشرف دامادی و مواخاة حضرت مشرف

۱ ـ نسخ، مشوش است. ۲ ـ به تعلیقات مراجعه شود. ۳ و ۴ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
۵ ـ به اقتضای سیاق کلام‌افزود. ۶ ـ اصل، محرف. ۷ و ۸ و ۹ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه‌شود.

بود. أکابر صحابه و صنادید قریش خواستگاری فاطمه کردند رد سخن همه کرده او را به علی داد.

عن ابن عمر انه قال آخی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وسلم بین‌الصحابة. فجاء علی علیه‌السلام یدمع عیناه، فقال: یا رسول‌الله آخیت بین أصحابک و لم تواخ بینی و بین أحد، فقال [له][1] رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم: أنت أخی فی‌الدنیا والاخرة». رواه‌الترمذی.

أنس بن مالک و عبدالله عباس گویند: بحرین در «مرج‌البحرین یلتقیان»[2] علی و فاطمه است ولؤلؤ و مرجان‌در «یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان»[3] امام‌حسن و امام حسین اند و برزخ بنی أمیه است.

و در جمیع مواقف و مشاهد و غزوات همراه حضرت بود بغیر از تبوک که پیغمبر اورا در أهل خود خلیفه ساخت، و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است مروی از سعدبن أبی وقاص که‌علی گفت: «یارسول‌الله تخلفنی‌فی‌النساء والصبیان؟» آن حضرت فرمود: «أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هرون من موسی، غیر أنه لانبیّ بعدی».[4]

و در شبی که حضرت مأمورگشت به بیرون آمدن از مکه‌وکفرهٔ قریش برقصد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم‌اتفاق کرده بودند، أمیرالمؤمنین خود را وقایهٔ حضرت‌ساخته بر فراش ایشان خوابید و جبرئیل و میکائیل حسب‌الامر الهی نزول نموده جبرئیل بر بالین و میکائیل بر پایین آن حضرت نشسته، جبرئیل گفت: بخ بخ کیست مثل‌توای علی‌بن أبی‌طالب که حق تعالی مباهات کرده بتو بر ملائکه. وآیهٔ کریمهٔ: «من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله»[5] در آن باب نازل شده. بعد از هجرت آن سرور سه روز در مکه جهت رد ودایع حضرت رسول توقف فرموده متعاقب

۱ ـ فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱). ۲ ـ ألرحمن آیهٔ ۱۹. ۳ ـ ألرحمن آیهٔ ۲۲. ۴ ـ صحیح مسلم چاپ ۱۳۳۲ ج ۷ ص ۱۲۰.
۵ ـ ألبقرة آیهٔ ۲۰۷

به مدینه رفت و هنوز پیغمبر در محلهٔ قبا بود که به خدمت حضرت رسیده، پایهای مبارکش آبله کرده بود.

وابن أثیر در تاریخ خود گوید: «قال النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم لعلی فی یوم أحد و قدفر من الزحف من فر و قر مع‌النبی من قر، یا علی اکفنی أمر هؤلآء، فقال جبرئیل: ما هذه المواسات؟ فقال: هو منی وأنامنه. فقال: وأنا منکما.»[1]

وصاحب کشاف و واحدی ازابن‌عباس رضی‌الله‌عنهماروایت کنند که: علی چهار دینار داشت. دیناری بشب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکار، در شأن او نازل شد «الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سراً و علانیةً فلهم أجرهم‌عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون».[2]

و قاضی ناصرالدین بیضاوی از حضرت أمیرالمؤمنین روایت کند که: هیچ کس غیر من بآیهٔ «یا ایهاالذین آمنوااذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة»[3] عمل نکرد تا بآیهٔ «ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات»[4] منسوخ شد و این وقتی بود که مردم بسیار بخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم تردد می کردند و سخنان می گفتند و از هر نوع چیزها می‌پرسیدند بمرتبهٔ رسید که آن حضرت به تنگ آمدند این آیه آمد، مضمون آنکه تا صدقه ندهند با آن حضرت راز نگویند. گویند حضرت أمیرالمؤمنین را علیه‌السلام دیناری زر بود آنرا با ده درم کرد و در ده روز صدقه می‌دادی و با آن حضرت راز گفتی و چیزی پرسیدی. بعد از آن آن حکم منسوخ شد و امام زاهد نیز در تفسیر خود آورده که چون این‌حکم نازل شد بجز مرتضی علی علیه السلام کس بدان کار نکرد و این از جملهٔ مناقب اوست.

۱ ـ «وکان‌الذی قتل أصحاب‌اللوآء علی. قاله أبورافع. قال: فلما قتلهم أبصرالنبی صلی‌الله علیه وسلم جماعة من‌المشرکین، فقال لعلی: احمل علیهم، فحمل علیهم وفرقهم وقتل فیهم، ثم أبصر جماعة أخری، فقال له: احمل علیهم، فحمل علیهم و فرقهم و قتل فیهم، فقال جبریل: یا رسول‌الله هذه‌المواساة، فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: انه منی و أنا منه، فقال جبریل: و أنامنکما. قال: فسمعوا صوتاً لاسیف‌الاّ ذوالفقار ولافتی الاّ علی...» (تاریخ ألکامل ـ غزوهٔ أحد چاپ أول در مصر ج ۲ ص ۷۴).
۲ ـ ألبقرة آیهٔ ۲۷۴. ۳ ـ ألمجادلة آیهٔ ۱۲. ۴ ـ ألمجادلة آیة ۱۳.

شعر

راز دار محمـــد عربی　　　بجز از مرتضی علی نبــود

امام واحدی گوید : روزی مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم بمسجد آمد سایلی را دید پرسید که: هیچ کس بتو چیزی داد ؟ گفت آری علی خاتم خود بمن داد . فرمودند : الله أکبر، و این آیه خواند « انما ولیکم‌الله ورسوله والذین‌آمنوا۔ الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون » [1] و در کشاف و تفسیر قاضی و جامع الاصول قریب باین مذکور است . وامام ثعلبی از أبوذر روایت کند که سایلی در مسجد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم چیزی طلبید وعلی خاتم خود باو داد ، پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود : « اللهم ان أخی موسی سألک فقال : « رب اشرح‌لی صدری . ویسرلی أمری . واحلل عقدةً من لسانی . یفقهوا قولی واجعل‌لی وزیراً من أهلی . هرون أخی . أشدد به أزری . وأشرکه فی أمری . » [2] فأنزلت علیه قرآناً ناطقاً : « سنشد عضدك باخیک و نجعل لکما سلطاناً فلایصلون الیکما بآیاتنا .» [3] اللهم أنا محمد نبیک و صفیک أللهم فاشرح‌لی صدری و یسرلی أمری واجعل‌لی وزیراً من أهلی علیاً أشدد به ظهری » هنوز پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم دعا به اتمام نرسانده بود که جبرئیل آیهٔ: « انما ولیکم الله » را آورد .

و مجاهد ازابن عباس واسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیهٔ: « فان‌الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین » [4] علی است . و امام ثعلبی در تفسیر خود آورده . امام واحدی و امام ثعلبی وزمخشری آورده‌اند که : ولید بن عُقبة بن أبی معیط در روز بدر [با] علی نزاع کرد و در أثنای نزاع گفت : « أسکت فانک صبی أنا أشب منک شباباً و أجلد منک جلداً وأذرب منک لساناً وأحدُّ منک سناناً وأشجع منک جناناً [5] و أملأُ منک حشواً [6] فی الکتیبة » . حضرت أمیرالمؤمنین

۱ ـ ألمائدة آیهٔ ۵۵ . ۲ ـ طه آیات ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۳۲ . ۳ ـ ألقصص آیهٔ ۳۵ .
۴ ـ ألتحریم آیهٔ ۴ . ۵ ـ نسخ : « حبابا » . تحریف است. ۶ ـ نسخ : « حسوا » . اصلاح از متن کشاف نسخهٔ خطی .

علی علیه‌السلام فرمود که : « أسکت فانک فاسق » . آیهٔ « أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستون » [1] نازل شد .

وابن أثیر گوید : محمدبن کعب گفت که : طلحه [2] وعباس و علی تفاخر می کردند ، طلحه می گفت : من صاحب کعبه‌ام و کلید آن با من است واگر خواهم شب آنجا باشم ، و عباس می گفت : من صاحب سقایم واگر خواهم شب در مسجد باشم ، أمیرالمؤمنین علی فرمود : من نمی‌دانم شماچه می گویید ؟ من ششماه‌پیشتر از مردم نمازگزارده ام و صاحب جهادم پس آیهٔ: « اجعلتم‌سقایة الحاج و عمارة۔ المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الاخر و جاهد فی سبیل‌الله لایستون عندالله» [3] نازل شد. [4]

امام ثعلبی از ابن عباس وابن سیرین روایت کند که مراد از « طوبی » در آیهٔ : « الذین آمنوا و عملواالصالحات طوبی لهم و حسن مآب » [5] درختی‌است در بهشت که بیخ آن درخانهٔ علی‌است ودرخانهٔ هرمؤمن از آن شاخی‌خواهد بود .

و ایضاً امام ثعلبی گوید که : أمیرالمؤمنین علی گفت : بحق خدایی که دانه را به رستن شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان أهل توریة بآنچه در توریة است و میان أهل انجیل بآنچه در انجیل است و میان أهل زبور بآنچه در زبور است ومیان أهل قرآن بآنچه در قرآن است و بحق خدا که من در شأن هر مرد از قریش آیتی می‌دانم که او را به بهشت می‌خواند و یا بدوزخش کشد . پس مردی برخاست وگفت : یا أمیرالمؤمنین کدام آیت در شأن تست ؟ فرمود: « أفمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه . » [6] فرسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم علی بینة من ربه وأنا شاهد منه . و مثل این در معالم التنزیل مسطور است ، و نزدیک باین ، خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب نقل می کند درآنجا که می گوید: [7] و « علی بن أبی‌طالب سر عارفان بود . و همهٔ أمت را اتفاق است که

۱ ـ ألسجدة آیهٔ ۱۸ . ۲ ـ یعنی طلحة بن شیبه . ۳ ـ ألتوبة آیهٔ ۱۹. ۴ ـ رجوع به أعیان الشیعة .
۵ ـ ألرعد آیهٔ ۲۹ . ۶ـ هودآیهٔ ۱۷ . ۷ ـ گویا خواجه محمد پارسا نیز ازأبو ابراهیم‌اسمعیل‌بن محمدبن عبدالله بخاری که‌از شراح « ألتعرف لمذهب التصوف » است نقل می کند و لفظ از أبو ابراهیم بخاری مذکور است .

سر علی را أنفاس پیغمبر بود ، و سر اورا سخنان است که پیش ازوی کسی نگفته است و از پس او کسی مثل او نیاورده است [۱] تا بد آنجا رسید [۲] که روزی برمنبر بر آمده گفت : « سلونی عما دون‌العرش فانما بین‌الجوانح علماً جماً [۳] هذا لعاب رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم فی فمی، هذا ما زقّنی رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم زقّاً زقّاً ، فوالذی نفسی [بیده] لو أذن للتوراة والانجیل أن یتکلما لوضعت وسادةً فأخبرت بما فیهما فصدقانی علی ذلک. وکان فی‌المجلس رجل یقال له : دَعْلب‌الیمانی فقال: ادعی هذا الرجل دعوی‌عریضة [۴] لافضحنه، فقام فقال: أسأل ؟ فقال: ویلک تفقهاً ولا تسأل تعنتاً . فقال أنت حملتنی علی ذلک. هل رأیت ربک یا علی ؟ قال : ماکنت لأعبد رباً لم أره . قال کیف رأیته ؟ قال : لم تره‌العیون بمشاهدة العیان ولکن راته [۵] القلوب بحقایق الایقان . ربی واحد لاشریک له ، أحد لاثانی‌له ، فرد لا مثل‌له، لایحویه مکان ، ولا یداوله زمان ، لایدرک [۶] بالحواس ولا یقاس [۷] بالناس . فصاح دعلب و سقط مغشیاً علیه ، فلما أفاق قال : عاهدت‌الله تعالی أن لا أسأل بعد هذا أحداً تعنتاً . فقال علی علیه السلام : هذا ان‌کان الامر الیک .

و ایضاً امام ثعلبی از ابن عباس روایت‌کند که چون آیة : « انما أنت منذر ولکل قوم هاد » . [۸] نازل شد حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود: « أنا المنذر و أنت الهادی ، بک یهتدی‌ـ المهتدون بعدی .

و از عبدالله بن عطا روایت‌کند که عبدالله‌بن سلام می گفت: مراد از « من عنده علم‌الکتاب » درآیت: « قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده

۱ ـ فصل‌الخطاب : « و از پس‌وی‌کس مثل آن نیاورده است ». منتخب شرح التعرف از شارح مذکور نسخهٔ خطی : « و از پس وی کس‌مثل‌او نگفته است » . ۲ ـ منتخب شرح‌التعرف : « تا بحدی‌که » بجای « تا بدانجا » و در فصل‌الخطاب نسخهٔ مورخ ۸۹۱ در مجلس لفظ « رسید » نیست. ۳ ـ فصل‌الخطاب نسخهٔ سابق : «علم‌جم». ٤ـ نسخ : « عریضاً ». متن از فصل‌الخطاب ومنتخب شرح التعرف . ٥ ـ نسخ : رآه . ٦ ـ نسخ : « لایدرکه». تحریف است، متن از دو مأخذ خطی سابق .
۷ ـ نسخ ، فاسد. متن از دو مرجع سابق . ۸ ـ ألرعد آیهٔ ۷ .

علم‌الکتاب » [۱] علی است. وآن حضرت بسیار فرمودی: « سلونی قبل أن تفقدونی » .

و ایضاً امام ثعلبی گوید چون آیت : « و تعیها أذن واعیة » [۲] نازل شد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: « اللهم اجعلها أذن علی.» وآن حضرت فرمود که: من هیچ فراموش نکردم .

و بیهقی از رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت‌کند که فرمود : « من‌أراد أن ینظر الی نوح فی تقواه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی‌بن أبی‌طالب » .

أحمدبن حنبل از معقل‌بن یسار روایت‌کند که نبی صلی‌الله علیه وآله وسلم به‌خیرالنسآء گفت: « یا فاطمة أما ترضین انی زوجتک أقدم‌أمتی سلماً وأکبرهم‌علماً و أعظمهم حلماً » .

و امام ثعلبی [۳] از جابربن عبدالله روایت‌کند که مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: « ألناس من شجرة شتی وأنا و أنت یاعلی من شجرة واحدة » واین آیه خواند « وفی‌الارض قطع متجاورات و جنات من أعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بمآء واحد و نفضل بعضها علی بعض». [٤]

وطحاوی [٥] در مشکل الغریب از أسما بنت عمیس نقل‌کند که سر مبارک حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم درکنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب‌کرد و علی نماز عصر نگزارده بود چون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود که: ای علی نماز عصر گزاردهٔ ؟ گفت : نه. پس فرمود : الٓهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بازگردان. أسما گوید: بعد ازآنکه دیدم که آفتاب غروب‌کرده بود ، دیدم‌که باز طلوع کرد و برکوه و زمین افتاد واین قضیه در ضهیآء [٦] خیبر بود . و همچنین نوبهٔ دیگر آفتاب جهت آن حضرت ازمغرب بازگشت در وقتی‌که لشکر خود را از آب فرات می گذرانید .

۱ ـ آخر سورهٔ الرعد. ۲ ـ ألحاقة آیهٔ ۱۲. ۳ ـ به تعلیقات مراجعه‌شود . ٤ ـ ألرعد آیهٔ ٤ .
٥ ـ به تعلیقات مراجعه شود . ٦ ـ نسخ : «صبیهآء». اصلاح ازمناقب ابن شهراشوب. « وثَنِیَّةُ الصَّهْیآء : بقرب خیبر فی حدیث صفیة (معجم‌البلدان) .

مولانا جامی در شواهد النبوة آورده و ترمذی از أبی سریحه [1] یا زید أرقم روایت می کند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود که : « من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه » .

و عن عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه : « ان القرآن أنزل علی سبعة أحرف ما منها حرف الاّ له ظهر و بطن وان علی بن أبی‌طالب عنده منه علم الظاهر والباطن» .

و ترمذی از أنس روایت کند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود : « أقضاهم علیٌّ » .

رباعی

ای مصحف آیات الهی رویت   وی‌سلسلهٔ أهل ولایت‌مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت   محراب نماز عارفان ابرویت

مقتدای أهل توحید و عرفان آن حضرت بود ، و در آن أمر صاحب أسرارش کمیل بن زیاد بود و این مشهور و معروف است، مبدأ سلسلهٔ جمیع أولیا اوست ، جمیع سلاسل مشایخ صوفیه و درویشان بآن شاه أولیا می‌پیوندد و سلسلهٔ علمای أعلام هم باو منتهی می‌شود .

ابن عباس که ویرا شاه مفسران گویند شاگرد آن حضرت است گوید: شبی با آن حضرت صحبت می‌داشتم تا روز شرح بآء بسم‌الله فرمود و من خود را پیش او چون سبویی یافتم پیش دریای بزرگ. و عاصم که از أکابر قراء است شاگرد أبی عبدالرحمن سلمی است که او شاگرد أمیرالمؤمنین علی است. و أرباب مذاهب سند خود بآن حضرت راست می‌دارند. [2]

ابن أثیر گوید که : أحمد حنبل شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و أبو حنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام . [3]

و مروی است که أبوالاسود دؤلی از شخصی شنید که می خواند: « انّ‌الله بریٓءٌ من‌المشرکین و رسوله » [4] به جرّ. به حضرت أمیرعرض کرد،آن حضرت‌فرمود:

١ و ٢ و ٣ . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٤ ـ ألتوبة ، آیهٔ ٣ .

[هذا] بمخالطة العجم.أقسام‌الکلام ثلاثة ، اسم و فعل و حرف. والاسم ما أنبأ عن المسمی،والفعل ما أنبأ عن حرکة المسمی،والحرف ما أوجد معنی فی غیره. والفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه،والمفعول‌منصوب و ما سواه فرع علیه،والمضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه ، یا أباالاسود أنح هذا النّحو » . [1]

و نفس حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم در آیت مباهله باتفاق مفسران حضرت أمیرالمؤمنین است . امام واحدی و جارالله زمخشری و قاضی ناصرالدین بیضاوی گویند : چون آیت « فمن حاجک فیه‌من بعد ماجائک من‌العلم فقل تعالوا ندع أبنائنا و أبناءکم و نسآئنا و نسآءکم و أنفسنا وأنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین » [2] نازل شد مصطفی با قبیلهٔ نجران از نصاری مقرر فرمود که فردا صباح مباهله کنید ، روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن داشت و فاطمه از عقب او می‌رفت و علی از عقب فاطمه. فرمود : «اللهم هولاء أهل بیتی » چون أبو حارثه [3] دانشمند ترسایان گفت: من رویی چند می‌بینم که‌اگر ازخدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرد هر آیینه چنان شود ، زنهار[مباهله] مکنید، ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره برسم جزیه هرساله قبول کردند و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام . [4]

و در صحیح مسلم از عایشه مروی است که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و عبایی علمدار از موی سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد او را بزیر آن عبا درآورد پس حسین آمد اوراهم در آورد پس فاطمه هم درآمد او را هم درآورد پس علی آمد و او را هم درآوردو گفت : « انما یریدالله لیذهب‌عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً» . [5]

و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم در روز طایف یعنی غزاء حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او رازگفت ، مردم

١ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٢ ـ آل‌عمران ، آیهٔ ٦١. ٣ ـ هوأبوحارثة بن علقمة اسقفهم و حبرهم و امامهم . ٤ ـ أعیان الشیعة الجزء الثالث القسم الاولص ٥٠١ . ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

گفتند: دراز کشید رازگفتن او با پسر عم خود. آن حضرت شنید فرمود: « ما انتجیته ولکن‌الله انتجاه ».

وأحمدبن حنبل از زیدبن أرقم و ترمدی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه را در خانه بمسجد بود روزی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: « سدواهذه الأبواب الأبواب علی.» مردم در این باب سخن گفتند، حضرت صلی‌الله علیه و آله وسلم برخاست و حمد خدا گفت و فرمود: « أما بعد فانی أمرت بسد هذه الأبواب غیر باب علی، فقال فیه قائلکم. [و انی و] الله ما سددت شیئاً ولا فتحته ولکنی أمرت بشیء فاتبعته ». [1]

وهم أحمد از أبی مریم روایت کند که حضرت أمیرالمؤمنین علی فرمود: من پا بردوش محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم نهادم و بتها از خانهٔ کعبه فرو انداختم.

و در صحیح مسلم از زیدبن أرقم مروی است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت: « أیها الناس انما أنا بشر مثلکم یوشکک أن یأتینی رسول ربی فأجیب [2] و أنا تارک فیکم الثقلین أولهما کتاب‌الله فیه‌الهدی والنور فخذوا کتاب‌الله[3] و استمسکوابه. » و تحریص فرمود در شأن قرآن پس گفت: « و أهل بیتی‌أذکرکم‌الله فی أهل بیتی، أذکرکم‌الله فی أهل بیتی » . [4]

و امام أحمد از أبوذر غفاری روایت کند که نبی صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: « الا ان مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح، من رکبها نجا و من‌تخلف عنها هلک » .

و ترمدی از زیدبن أرقم روایت کند که رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم با علی و فاطمه وحسن و حسین فرمود: « أناحرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم» [5].

۱ - أعیان الشیعة جزء سابق ص ۱۴۴ و ما بعد آن دیده شود. ۲ - نسخ: « فأجبت » . تصحیح از متن صحیح مسلم. ۳ - « بکتاب‌الله » (صحیح مسلم نسخهٔ سابق). ۴ - صحیح مسلم نسخهٔ سابق ج ۷ ص ۱۲۲ - ۱۲۳. ۵ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

صاحب کشاف و امام واحدی روایت کنند که چون آیت « قل لا أسألکم علیه اجراً الا المودة فی‌القربی» [1] نازل شد از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم پرسیدند که مأمور بمحبت کیانیم؟ سه بار فرمود: « علی و فاطمه و ابناهما ». [2]

و ازأبوعبدالله محمدبن علی الحکیم الترمدی منقول است که‌وی گفت که: مقدادبن أسود روایت کند که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: « معرفة آل محمد براءة من‌النار، وحب آل محمد جواز علی الصراط، والولایة‌لآل محمد أمان من‌العذاب. » [3]

روی الثعلبی والزمخشری صاحب الکشاف باسنادهما انه قال رسول الله صلی‌الله علیه و آله وسلم: « من‌مات علی حب آل محمد مات شهیداً، الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له.[4] الا و من مات علی حب آل محمد فتح فی قبره بابان من‌الجنة،[5] الا و من مات علی حب آل‌محمد بشره ملک‌الموت بالجنة ثم‌منکر ونکیر، الا ومن مات‌علی حب آل محمد یزف الی الجنّة کما یزف العروس الی بیت زوجها، الا ومن مات‌علی حب آل‌محمد جعل‌الله تعالی زوار قبره ملائکةالرحمة،[6] الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة، الا و من مات علی بغض آل محمد [جاء یوم القیامة] [7] مکتوب بین عینیه آیس من رحمةالله تعالی، الاو من‌مات علی بغض آل محمد [مات] کافرا، الاومن مات علی [بغض] آل‌محمد لم یشم رائحة الجنة ». [8]

وکرخی در شرح السنة از جابر روایت کند که چون أمیرالمؤمنین علی فتح خیبر کرد رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: « لولا أشفق أن تقول فیک طوایف من أمتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیک الیوم قولا لاتمر

۱ - ألشوری، آیهٔ ۲۳. ۲ و ۳ - به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۴ - کشاف (نسخهٔ خطی) : « الا ومن‌مات علی‌حب‌آل محمدمات مؤمناً مستکمل الایمان » بجای « الاومن مات علی‌حب آل‌محمد مات مغفوراًله » . ۵ - « فتح له فی قبره بابان الی الجنة » (کشاف) . ۶ - « جعل‌الله قبره مزار ملائکة‌الرحمة » (کشاف). ۷ - دراصل، ساقط . از متن‌کشاف (نسخهٔ خطی) وفصل الخطاب (خطی)افزود.
۸ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

بملأ الاّ اخذوا من تراب رجليك و من فضل طهورك يستشفون به،ولكن حسبك أن تكون منى وأنا منك و انك منى بمنزلة هرون من موسى الّاانه لانبى من بعدى وانك تبرئ ذمتى [1] و انك تقاتل على سنتى،و انك فى الاخرة على الحوض خليفتى، و انك [أول] [2] من يرد على الحوض و انك أول من يكسى معى، وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم ويكونون [3] غداً فى الجنة جيرانى، وان حربك حربى و سلمك سلمى، وان سريرتك سريرتى وعلانيتك علانيتى.» [4] و بعضى گويند اين حديث در وقت مراجعت أميرالمؤمنين از غزاء سلسلة بود كه در وادى الرمل با بنى سليم واقع شد و حضرت أمير سر آن لشكر بود .

ترمذى از بريده روايت كند كه: أحب نسآء برسول خدا صلى الله عليه وآله و سلم فاطمه بود وأحب رجال على . واز أم سلمه روايت كند كه : پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود : « لايحب عليا منافق ولا يبغضه مؤمن » . [5]

و مسلم وترمذى ونسائى از زرّ بن حُبيش [6] كه از كبار تابعين است روايت كنند كه حضرت أميرالمؤمنين على فرمود:« والذى فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبى الامى صلى الله عليه وآله وسلم الىّ ان لايحبنى الاّ مؤمن ولا يبغضنى الاّ منافق» . [7]

و أمام أحمد از أم سلمه روايت كند كه مصطفى صلى الله عليه وآله و سلم فرمود:« من سب علياً فقد سبنى » .وحافظ ابو نُعيم درحلية الاولياء گويد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم فرمود:« لاتسبوا علياً فانه ممسوس فى ذات الله» . [8] وامام فخر رازى اين حديث را از كعب بن عُجْره [9] روايت كند در أول تفسير كبير، و الله أعلم .

ذات عالى وصفات متعالى شاه أوليا ازآن أرفع وأعلى است كه احتياج بتوصيف واصفان ومدح مادحان داشته باشد.

۱ - نسخ كتاب بصورت « هرقمى » و « هرقسمى » . محرف است و چون مستند مؤلف در دست رس نبود محرف عنه مفهوم نشد ، اصلاح متن از غاية المرام . ۲ - در نسخ كتاب ساقط ازمتن چاپى غاية المرام آورد . ۳ - نسخ : « يكونوا » اصلاح از مأخذ سابق . ۴ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
۵ - أيضاً غاية المرام نقلاً عن صحيح البخارى. ۶ - اصل : « حنيش » محرف ، اصلاح قطعى . من رجال أميرالمؤمنين عليه السلام و كان فاضلا (جامع الرواة) .
۷ - ايضاً غاية المرام ص ۶۱۰ - ۶۱۱ . ۸ - حلية الاولياء چاپ أول مصر ج ۱ ص ۶۸ .
۹ - نسخ كتاب : « عجزه » محرف مى نمايد . به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

رباعى

آنكس كه خداش يار وياور باشد محتاج كجا بيار ديگر باشد
با مدح كسى دگر چه محتاج بود آنكس كه رسول مدح گستر باشد

بهر حال بهمين يك حديث مختصر مى سازد كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم فرمود كه : « لوأن الرياض أقلام، والبحر مداد ، و الجن حسّاب ، والانس كتّاب ما أحصوا فضائل على بن أبى طالب » [1] .

ترجمه

گر بأمر خداى عز و جل قلم آيد رياض و بحر مداد
جن محاسب شوند و كاتب انس شرح فضل على نشايد داد

بعد ازاين از كرامت وخرق عادت آن حضرت شمهٔ گفته شود . وبالله التوفيق .

روايت كرده أصبغ بن نُباته [2] كه: نزديك أميرالمؤمنين على عليه الصلوة والسلام نشسته بودم درمسجد كوفه،قومى پيش آن حضرت آمدند و سياهى با ايشان بود، أميرالمؤمنين پرسيد : چه واقع است؟ گفتند : اين شخص سياه دزدى كرده . حضرت ازوى سؤال كرد كه تو چه مى گويى ؟ وى اقرار كرد كه بلى صورتى است واقع شده . بعدازآن آن حضرت پرسيد كه قيمت آنچه دزديدهٔ بدانگ ونيمى مى رسد ؟ گفت : بلى يا أميرالمؤمنين زيادت نيز مى شود . باز حضرت أمير فرمود كه: يك بار ديگر پرسم ازتو اگر اقرار كنى حد خداى بر تو رانم ودست راست تو ببرم . آنگه ويرا گفت : نامت چيست؟ گفت عمربن كربر. [3] گفت : ازكدام قبيلهٔ؟ گفت : از بنى ثعلبه . گفت : دزدى كردى ؟ گفت:آرى وقيمتش زياده از دانگ ونيمى بود. پس حضرت بفرمود تا دست راستش ببريدند . آن سياه دست راست بريده را در دست چپ گرفته بيرون شد خون از دستش مى چكيد، عبدالله بن الكوا به وى رسيد گفت : يا أسود دست تو كه ببريد ؟ گفت : أميرمؤمنان وسيد أوصيا وپيشرو سفيد رويان

۱ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
۲ - نسخ كتاب « اصبع بن كنانه » تحريف واصلاح متن قطعى . به تعليقات آخر كتاب نيز مراجعه شود .
۳ - كذا .

و سفید دست وپایان،وأولی‌ترین مردمان به پیغمبر ، شوهر فاطمه ، پدر امام حسن و امام حسین ، مؤید به جبرئیل ومنصور به میکائیل ، مولای من و مولای همه مؤمنان،علی بن أبی‌طالب . عبدالله بن الکوا گفت : او دست تو بریده تو در حق او این سی گویی ؟ گفت : چرا این نگویم ؟ دستم نبرید الا بحق ، دست بریدن برمن واجب شده بود . پس عبدالله بن الکوا نزدیک أمیرالمؤمنین آمد و آنچه ازآن سیاه دیده وشنیده بود بازگفت .حضرت أمیرالمؤمنین فرمودکه : بلی در میان دوستان ما کسی باشدکه اگر فی‌المثل ویرا پاره پاره کنیم در دوستی وی خللی نشود بلکه درمحبت افزاید ، ودر میان دشمنان ما کسی بودکه اگر عسل درحلق وی فرا کنیم جز دشمنی چیزی از وی نبینیم . آنگه حضرت امام حسن را گفت که : آن سیاه را بیاور . ویرا باز آوردند أمیر المؤمنین گفت : یا أسود من دست تو ببریدم تو ثنا برمن می گویی ؟ أسود گفت : پدر و مادرم فدای تو باد دوستی تو باگوشت و پوست من آمیخته است دستم بأمر حق بریدی ومرا از آتش دوزخ بواسطهٔ آن نجات بخشیدی. آن حضرت فرمودکه: آن دست بریده را بمن ده. آن دست بریده را بوی داد ، آنرا بموضع خود نهاد وردای خود برآنجا افکند ، آنگاه برخاست و دو رکعت نمازگزارد بعد ازآن دعایی گفت به سرّکه مردمان ندانستندکه چه گفت ، و از میان آسمان و زمین آواز آمین می‌آمد وهیچکس را نمی‌دیدند ، چون فارغ شد ردا از بالای دست وی برداشتند دست چنان درست شده بودکه گوییا هرگز نبریده بوده‌اند.[1]

و همچنین مروی است ازمحمد بن أبی‌بکرکه وی گفت : نوبهٔ حضرت امام حسن علیه‌السلام رنجور بود ، از حضرت أمیر انار خواست آن حضرت دست سوی ستون مسجد یازید و دعایی بگفت ، شاخی از آن ستون بیرون آمد چهار نار برآنجا ، دو ازآن به امام حسن داد ودو به امام حسین . گفت : این میوه های بهشت است . گفتم : یا أمیرالمؤمنین تو بر احضار میوهٔ بهشت قادری ؟ فرمود : آخر نه منم قسیم بهشت و دوزخ میان أمت محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم ؟ و از اینجا است این شعر شافعی

۱ - مناقب ابن شهراشوب چاپ هندج ۲ ص ۲۱۱ و مدینة المعجزات ص ۱۰۴ - ۱۰۵.

نظم

علی حبه جنة قسیم النار والجنة
وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة

روایت است از علی نعمان [1] بهاسناد او مرفوع تا به أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ،که وی بابعضی أصحاب خود درمسجدکوفه بود مردی بآن حضرت گفت : پدر ومادرم فدای تو باد من تعجب می کنم ازاین دنیاکه دردست دیگران است و با شما نیست و حال‌آنکه دنیا ومافیها به محبت شما آفریده‌شده. آن حضرت درجواب او فرمودکه : تو می‌پنداری که ما دنیا می‌خواهیم فرا ما نمی دهند ؟ مشت ریگ برگرفت همه دردست وی گوهر شد . گفت : این چیست ؟ گفتم [2] : این نیکوترین جواهر. بعد ازآن فرمودکه : اگر ما می‌خواستیم سی داشتیم ولیکن نمی خواهیم ، پس آنهارا ازدست بینداخت همچنان شدکه بود .

روایت است از اصبغ [3] بن نباته که گفت : با أمیرالمؤمنین علی علیه السلام درگورستان می گشتیم ،آن حضرت بگوری نظرکرد ،مرا گفت : می‌خواهی که آیتی بتو نمایم بفرمان خدای تعالی ؟ گفتم : نعم یا مولای . پس آن حضرت اشارت بگور کرد وگفت :« قم باذن‌الله » . مرد پیری برخاست وگفت :« السلام علیك یا أمیرالمؤمنین وخلیفة رسول رب‌العالمین » . آن حضرت بعد از رد سلامش گفت : تو کیستی‌یاشیخ ؟ گفت: من‌عمروبن دینار الهمدانی ، مرادر واقعهٔ انبار لشکرمعاویه بکشتند . حضرت أمیر فرمود : بنزدیک أولاد وأهل خود[برو] وایشان‌رابگوی آنچه دیدی وشاد ساز ایشان‌را بدیدار خود [4] .

روایت است‌ازجعفر دقاق گفت: من‌رفیقی داشتم که بمن‌چیزی‌می‌آموخت،[5] و در محلهٔ باب البصره مردی بود أحادیث روایت می کرد ومردمان از وی استماع

۱ - اصل ، نسخهٔ عکسی « علی تمار » خوانده می‌شود . ك ، ث ، « علی ثمار » . تصحیح به تخمین و ظاهراً بی‌اشکال است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود. ۲ - نسخ : «گفت » تحریف .
۳ - نسخ : « اصبع » محرف . ٤ - مدینة المعجزات ص ۳۷ . ٥ - مدینةالمعجزات : « یتعلم‌منی » . روضات‌الجنات : «یتعلم‌معی».

می‌کردند ، و اورا أبو عبدالله المحدث[1] می‌گفتند ، من ورفیقم هر دو پیش وی می‌رفتیم وأحادیث می‌شنیدیم ومی نوشتیم . وی اگر حدیثی در فضایل أهل بیت املا کردی درآن حدیث و در راویان آن طعن کردی ،تاروزی‌درفضایل أمیرالمؤمنین علی و فاطمهٔ زهرا نیز طعنی زد و درحق ایشان کلمات منکر گفت. من رفیق خود را گفتم : مارا چه افتاده که نزد این مرد آییم که وی منکر أهل بیت رسول باشد ، این نوع شخصی را امانتی ودیانتی نخواهد بود، وحدیثی که او روایت کند اعتماد را نشاید ، رفیق وصاحبم گفت : راست می‌گویی‌مارا پیش کسی دیگر باید شد که این مرد گمراه[2] است . آن شب بخواب دیدم که در مسجد جامع شدم أبو عبدالله محدث‌را دیدم درآنجا ، وأمیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام دیدم که می‌آمد بر خر مصری نشسته ، بمسجد جامع درآمد. با خود گفتم همین ساعت گردن این شخص را حضرت أمیرالمؤمنین می‌زند ، چون نزدیک وی رسید قضیبی در دست داشت بر چشم راستش زد وگفت ای ملعون چرا مرا وفاطمه را دشنام می‌دهی ؟ آن شخص دست بچشم خویش نهاد وگفت : آه مرا کور کردی . جعفر گفت : من بیدار شدم و عزم کردم که نزدیک رفیق خود روم و اورا از این خواب خبر دهم ، دیدم که وی بنزدیک من می‌آید رنگ وی گردیده ،گفتم چه حال است ورنگت چرا متغیر شده؟ گفت: خواب عجب‌دیدم درحق أبوعبدالله‌محدث‌همان خواب که‌من دیده‌بودم وی‌نیزبعینه‌دیده بودبی‌زیادت‌ونقصان‌بمن گفت. گفتم: من نیزهمچنین دیده‌ام[3]،وبوی گفتم: بیاتاهردو مصحف‌برداشته‌بنزدوی‌رویم وسوگندخوریم که‌مااین‌خواب‌دیدیم، و دراین تصنع نیست . به درسرای وی شدیم در بزدیم کنیزی در پس در درآمد وگفت : ویرا نتوان دید ، از نیم شب باز دست بچشم خود بازنهاده است و فریاد می‌کند ومی گوید : مراعلی‌بن أبی‌طالب کور کرد. کنیز را گفتم : دربگشای که ما نیز برای همین آمده‌ایم . دربگشاد بدرون رفتیم ویرا دیدیم بر زشت‌ترین هیأتی

۱ ـ نسخ کتاب در هرجا : « المجد ». و دربعضی از کتب معجزات : « ابوعبیدالله المجدر ». تصحیح‌ازمتن مدینةالمعجزات (چاپ بهرام میرزا ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱) و روضات‌الجنات (چاپ أول ص ۵۹۷). ۲ ـ اصل ، رسم‌الخط : « گم‌راه » منفصلاً . ۳ ـ نسخ : « من نیزازخواب‌خودبیدار شدم» مشوش و غلط است اصلاح متن بی‌اشکال است و ترجمه تقریباً حاکی از لفظ عربی در روضات.

فریاد می‌کرد که مرا با علی أبی‌طالب چه کار ؟ قضیب بر چشم من زد ومرا کور کرد . جعفر وآن رفیق او نیز خواب خود را بوی بازگفتند ،وگفتند : ازاین عقیدهٔ خود باز گرد وزبان در علی دراز مکن .آن ملعون گفت که : اگر علی چشم دیگر من نیز کور کند من ازعقیدهٔ خود برنگردم . ما برخاستیم وگفتیم دراین مرد خیر نیست تا از پیش وی دور شویم . بعدازسه روز برفتیم تا حال وی بدانیم دیدیم که چشم دیگرش کور شده بود ،ویرا گفتیم : آخر عبرت نمی‌گیری؟ گفت : از اعتقاد خود برنگردم ،علی أبی‌طالب هرچه خواهد گوبکن . ما بیرون آمدیم پس‌از هفتهٔ برفتیم که ازحالش خبرگیریم وی مرده بود و به دوزخ پیوسته[1] . فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین .[2]

ذکر شهادت یافتن حضرت شاه أولیا علیه الصلواة والسلام

حضرت شاه أولیا بعداز حرب مارقین به‌کوفه تشریف آوردند واین گروه که به مارقین مشهوراند[3] جمعی از أصحاب أمیرالمؤمنین بودند که سراز حکمین پیچیده با آن حضرت آغاز خلاف کرده درحوالی کوفه بنیاد فساد نمودند و بدستور سابق[4] ، آن حضرت ایشان را ازآن راه غلط منع کرده بجایی نرسیده تا آنکه متوجه مدافعهٔ ایشان شده درسنهٔ ثمان وثلاثین[5] درنهروان[6] بدیشان رسید ، و ایشان دوازده هزار نفر بودند[7] ومرتبه مرتبه مهتدی گشته أمان یافتند ، و هزار وششصد کس[8] برضلالت باقی ماندند تا بحرب مشغول گشتند ، از أهل حق هفت کس بقتل آمدند و ازخوارج نه نفر باقی مانده ، دوشخص به‌خراسان ، ودو کس به عمان،

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ ألانعام ، آیهٔ ٤٥ .
۳ ـ به خوارج شهرت یافتند و چون ابتدا در موضع « حروراء » که تاکوفه نیم فرسخ راه است جمعیت کرده بودند آنها را « حروریه » نیز خواندند. ٤ ـ گویا لفظ تاریخ‌جهان آرای قاضی أحمد غفاری است که عیناً نقل شده است و این قسمت تاکلمهٔ « و بصحت پیوسته » علی‌الظاهر از همین تاریخ قاضی أحمد مأخوذ است . ٥ ـ سال سی و هفت و سی ونه نیز روایت شده است . أعیان الشیعة و تاریخ أليعقوبی دیده شود. ٦ ـ موضعی است میان بغداد و حلوان، و این جنگ بنام این موضع معروف است . ٧ ـ شش هزار و هشت هزار تن نیز روایت کرده‌اند. رجوع شود بتاریخ الیعقوبی و مرآة الجنان و مناقب ابن شهراشوب و غیراینها . ٨ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و دو تا به یمن ، ودو نفر به جزیره ، ویک تن به تلّ مَوْزَن[1] گریخته از ایشان نسل ماند . وحضرت أمیرالمؤمنین ازآنجا بازگشته به کوفه نزول اجلال فرموده ، أهالی آنجارا هرچند بجنگ معاویه خواند نتیجه نداد . آخر درشب چهارشنبه نوزدهم رمضان سنهٔ أربعین من‌الهجرة عبدالرحمن بن ملجم که بقیهٔ خوارج بود و بر فاجرهٔ قطام نام که جمعی ازقرابتانش درجنگ نهروان کشته گشته بودند تعلقی پیدا کرده او را خواستگاری نمود . قطام او را تحریص نمود برقتل علی أبوطالب. و بصحت پیوسته که حضرت أمیرالمؤمنین در أیام حیات أحیاناً کلماتی که مشعر برشهادت باشد بر زبان الهام بیان می‌گذرانید و دراین رمضان مکرر این معنی را بتصریح می‌رسانید تا درسحر نوزدهم رمضان تیغی بر فرق همایونش زد ، نقل است که بعد ازآنکه آسیبی چنان به ذات ملکی صفات آن أمیرکون ومکان رسید خلایق مجتمع گشته پرسیدند که : یا أمیرالمؤمنین این حرکت ازکدام لعین صدور یافت؟ جواب داد که: لحظهٔ دیگر آفرینندهٔ بلاد وعباد او را گرفتار خواهد ساخت ، و در آن صباح یکی ازأهل اسلام آن بدبخت شقی‌را شمشیر در دست دریکی ازکوچه های کوفه دید ، وازوی پرسید که : أمیرالمؤمنین را تو زخم زدی ؟ ابن ملجم شقی خواست که منکر شود أما بهارادهٔ جبار منتقم بر زبانش جاری شد که آری . لاجرم آن شخص یاران پیدا کرده عبدالرحمن‌را بگرفت وبنظر شاه مردان رسانید آن حضرت به امام حسن گفت که : عبدالرحمن‌را نگاه‌دار ، و او راگرسنگی و تشنگی مده ، اگر من بمیرم زیاده از یک ضربت بر وی مزن، بعد ازآن دیگر وصیتها بفرزندان فرمودند . این وصیت ازنهج‌البلاغه نوشته شد که درکمال فصاحت وبلاغت است.

و من کلامه علیه‌السلام قبل موته لما ضربه ابن‌ملجم علیه‌اللّعنة علی‌سبیل [2] الوصیة :« وصیتی لکم أن لاتشرکوا بالله شیئاً .و محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم ، فلا تضیعوا سنته و أقیموا هذین العمودین ، وأوقدوا هذین‌المصباحین ، و خلاکم ذمٌّ أنا بالامس صاحبکم والیوم عبرة لکم ، وغداً مفارقکم . ان أبق فأنا وَلیُّ دمی ،

۱ ـ نسخ : « تلمودی » تحریف است. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ نسخ‌کتاب ، فاسد .

و ان أفن فالفناء میعادی . وان أعف فالعفو لی قربة ، وهو لکم حسنة ، فاعفوا « الا تحبون أن یغفرالله لکم ».[1] والله ما فجئنی من‌الموت وارد کرهته ، ولا طالع انکرته . وما کنت الّا کقاربٍ ورد، وطالبٍ وَجَدَ « وما عندالله خیر للابرار . »[2].

و دربیست ویکم رمضان یا نوزدهم ، حضرت أمیرالمؤمنین بجوار رحمت رب‌العالمین انتقال فرمود . وسبطین یعنی امام حسن وامام حسین بموجب فرموده عمل نمودند ، زمرهٔ ازشیعه جسد ناپاك ابن ملجم شقی‌را در بوریایی پیچیدند و قبل ازآنکه به آتش دوزخ رسد بسوختند . بعد ازآن شاهزاده‌ها به غسل والد بزرگوار خود اشتغال نموده ، مدفن همایونش‌را بموجب وصیت آن حضرت ازنظر خلق نهان ساختند . درمدفن آن حضرت أقوال بسیار است فأما أصح اینست که درنجف أشرف مدفونند . مدت حیات آن حضرت شصت وسه سال بوده ، و أولاد أمجادش ذکوراً و اناثاً به یک روایت بیست وهشت نفر بوده‌اند وبه روایت دیگرسی وسه . [3] و ذکر أولاد آن حضرت درأحوال زین علی و عین علی که درکوه سرخابند مذکور شده ازآنجا طلبند. اگر بزیارت‌حضرت أمیرالمؤمنین مشرف‌شوند این زیارت نامه رابخوانند:

« ألسلام علیک یا أمیر المؤمنین ورحمةالله وبرکاته، ألسلام علیک یا ولی‌الله، ألسلام‌علیک یا صفوةالله ألسلام علیک یا حبیب‌الله ألسلام علیک یا سید الوصیین،ألسلام علیک یا خلیفة رسول رب العالمین أشهد أنک قد بلغت عن رسول‌الله ماحمّلک وحفظت ما استودعک وحللت حلال‌الله وحرمت حرام‌الله وتلوت کتاب‌الله و صبرت علی‌الاذی فی جنبه محتسباً حتی أتاك‌الیقین وأشهد أنک والأئمة من ذریتک سفینة النجاةو دعائم الاوتاد وأرکان البلاد و ساسة العباد و حجج‌الله علی‌العالمین والسبب الیه والطریق الی ....[4] والملجأ والکهف الحصین و أشهد أن‌المتوسل بولایتک من الفائزین بالکرامة فی الدنیا والاخرة و من یعدل عنکم لا

۱ ـ النور آیهٔ ۲۲ . ۲ ـ آل‌عمران آیهٔ ۱۹۸ . ۳ ـ ألشذرات الذهبیة ، ارشاد مفید ، أعیان‌الشیعه ، مروج الذهب ، تاریخ ألیعقوبی و غیر اینها ازمستندات خاصه و عامه که بسیار است نیز دیده شود. ۴ ـ کلمهٔ نامفهوم .

یقبل‌الله له و لا یقیم له وزناً و هو فی‌الاخرة من الخاسرین ....[1] و ان محبکم من الفائزین . ألسلام علیک یا مولای و رحمةالله و برکاته .»

ذکرالنبی‌الأمی‌العربی القرشی الهاشمی‌المکی‌المدنی الأبطحی‌التهامی، السیدالبهی ، السراج‌المضی ، صاحب‌الوقار والسّکینة ، المدفون بالمدینة . وهو رسول‌الله ونبی‌الله و أمین‌الله و حجةالله وحبیب‌الله و صفوةالله و خیرةالله ، خاتم‌النبیین وسیدالمرسلین وشفیع‌المذنبین‌ورسول‌رب‌العالمین و أکرم‌ولدآدم وقائدالخیر وفاتح‌البر ونبی‌الرحمة وسیدالامة، البشیرالنذیروالقمرالمنیر، الرسول‌المسددوالمصطفی‌الأمجد، المحمود، الأحمد، أبوالقاسم محمد صلی‌الله علیه و سلم

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب[2] بن هاشم[3] بن عبد مناف[4] بن قصی[5] ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن‌النضر[6] بن کنانة ابن خزیمة[7] بن مدرکة[8] بن‌الیاس بن مضر بن نزار بن معدبن‌عدنان . أیمهٔسیرو کافهٔ علمآء أنساب و خبر اتفاق دارند که نسب أطهر آن سرور تا به عدنان بدین سان است که بتحریر پیوست و ازعدنان تا به آدم مختلف فیه است . ازعبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما مروی است که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم دروقت ذکر نسب عالی خویش چون به عدنان رسیدی عنان بیان‌را بازکشیدی وگفتی : «کذب النسابون الی مافوق عدنان .»[9] فأما جمهور مورخان برآنند که اسمعیل وابرهیم ونوح وادریس وشیث علیهم‌السلام درسلک أجدادعظام خیرالانام انتظام دارند.[10]

ألقصه چون مرغ روح، بحکم «أدخل کرهاً» به قفص قالب أبو البشر درآمد نور فائض السرور آن شفیع روز محشر از قندیل‌عرش به‌خم طاق ابروی آدم انتقال نمود واز وی بتوسط حوا به شیث علیه‌السلام منتقل شد و همچنین از صلب‌آبا به رحم أسهات نقل می‌کرد تا به عبدالله رسید . و او به حلاوت گفتار و محاسن

۱ ـ کلماتی نامفهوم . ۲ ـ نام او شیبه است . ۳ ـ نام او عمرو است ۴ ـ نام او مغیره است ازغایت صباحت و جمال ویرا قمر می‌خواندند . ۵ ـ نامش زید است . ۶ ـ نام او قیس بود . ۷ ـ کجهینة بضم‌الخآء . ۸ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۹ ـ ج ۱ ص ۵۹۸ دیده شود. ۱۰ ـ خلاصة الاخبار .

کردار وجمال بی‌غایت وملاحت بی‌نهایت از سایر اخوان بل‌تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت ، أشعهٔ نبوت خیرالبشر از بشرهٔ مبارکش لایح ، و لوامع آفتاب رسالت آن سرور مطهر از أسرّهٔ همایونش ساطع .

از کمالش‌عقل کل درپیچ وتاب وز جمالش رشک برده آفتاب[1]

و در آن أوقات علما وأحبار یهود به سمع مردم رسانیدند که در این زودی پیغمبر آخرالزمان از صلب این جوان بوجود خواهد آمد . نایرهٔ بغض و حسد درکانون درون جهودان اشتعال یافته ، هفتادکس ازایشان بقصد عبدالله ازجانب شام به مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده درشکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وَهْب بن عبد مناف زهری نیز درآن صحرا بشکار مشغول بود وچون این صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده خون عبدالله‌را از یهود درخواست نماید دراین أثنا جمعی دیدکه براسبان ابلق سوار بودند که با أهل دنیا مشابهت نداشتند واین گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را ازعبدالله دفع نمودند . وَهْب بعد ازمشاهدهٔ این حال بوالعجب بخانهٔ خویش رفته داعیهٔ وصلت با عبدالله درخاطرش افتاده کسی‌را واسطه ساخت تامدعای اورا بعرض عبدالمطلب رسانید ، وعبدالمطلب بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه گوهر وهب‌را که مسماة به آمنه[2] بود با عبدالله در سلک ازدواج کشید . [3] جمهور علما رحمهم الله اتفاق دارند که چون نه ماه تمام از مدّت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب افروز ، شب ظلمت‌عالم‌را به‌صبح روز ولادت روشن گردانید . یعنی مهترعالم ، وسید ولدآدم‌محمد مصطفی صلی‌الله علیه من‌الصلوات أطیبها در ربیع‌الاول عام‌الفیل بعد از انقضای هشتصد وهشتاد و دوسال ازجلوس اسکندری[4] وششصد سال[5] [از] عیسی ، وچهل سال[6] ازملک انوشیروان ، دربیستم نیسان وهفدهم‌دیماه دروقت‌طلوع غَفْر[7] که یکی

۱ ـ خلاصة الاخبار . ۲ ـ هی آمنةبنت‌وهب‌بن عبد مناف‌بن‌زهرةبن کلاب‌بن مرةالقرشیةالزهریة . وکلاب ابن مرة عمودنسب آمنه و عبداللهبن عبدالمطلب است . ۳ ـ از خلاصةالاخبار. ۴ ـ روضةالاحباب (نسخهٔ خطی) : « از وفات اسکندر رومی » بجای « از جلوس اسکندری » . ۵ ـ کذا ، علی‌الاختلاف .

۶ ـ همچنین است در خلاصةالاخبار، یعنی چهل سال . و در روضةالاحباب : چهل و دوسال. گویا از راه تقدیر و تخمین است، و این نوع محاسبات معلوم نیست تا چه حد با واقع و نفس‌الامر به‌جد مطابقت دارد .

۷ ـ سه ستارهٔ کوچک در میزان .

ازمنازل قمر است [1]، طالع همایون باستخراج أبو معشر بیست درجهٔ جدی ، زحل ومشتری درعقرب ، ومریخ درحمل،وشمس درحمل در درجهٔ شرف ، وزهره درحوت بشرف ،وعطارد نیز درحوت ، وقمر دراول میزان ورأس درجوزا [بشرف] وذنب درقوس.[2] ختنه کرده وناف بریده متولد شد . ماه جمالش بر ممکنات عالم علوی وسفلی پرتو افکند . أیمهٔ أخبار متفق‌اند که آن مولود عاقبت‌محمود در مکه‌بسرایی که ملك بنی هاشم بود به وجود آمد و آن سرایی است که بحسب ارث بدان حضرت رسید و آن حضرت به عقیل بن أبی طالب بخشید ، و بروزگار حجاج برادرش محمد بن یوسف آن منزل را از ورثهٔ عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید. پس‌از انقضای دولت بنی‌أمیه خیزران والدهٔ هرون الرشید آن خانه را از آن‌کوشك جدا کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان درآنجا به اقامت نماز ونیاز قیام واقدام نمایند . أما این مسأله مختلف فیه است که ازعام الفیل چند ماه واز ماه ربیع‌الاول چند روزگذشته بوده که این عطیهٔ کبری روی نمود .

و ازجملهٔ حوادثی که درشب ولادت آن حضرت دست داد ، معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است . وجریان آب در وادی سماوه که پیش‌از این تاریخ بمدت مدید آب درآن وادی کس ندیده بود.[3] وهم درآن شب کسری به طاق کسری که جفت آن درصحن گیتی نبود ظاهر شد و چهارده کنگره بر زمین افتاد . و خمود آتشکدهٔ فارس است که درمدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود . از جملهٔ وقایع آن شب آنست که هرجا بر پشت زمین بتی بود بروی درافتاد ، و تخت ابلیس نگونسار گشت ، وشیاطین از استراق سمع ممنوع شدند ، وسلاطین یکروز از زیور نطق عاری ماندند.[4] پدر آن حضرت عبدالله درآن حین بتجارت به شام رفته مریض برگشت و در مدینهٔ طیبه درخانهٔ أخوال خود فوت شد[5] وبغیراز آمنه که والدهٔ آن حضرت بود دیگر کسان برضاع آن سرور مشرف گشتند .

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ نسخ : « وقمر در أول میزان در رأس در جوزا وادیب در قوس ». محرف است ، تصحیح بصورت متن ازتاریخ جهان آرای قاضی أحمد غفاری . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود . ۳ ـ و رودخانهٔ که آن‌را وادی سماوه گفتندی روان شد ، وپیش ازآن به‌هزار سال منقطع شده بود و روان نگشته بود (روضة‌الاحباب) . ۴ ـ خلاصة‌الاخبار . ۵ ـ بیست و پنج سال داشت. بعضی گویند در بیست و هشت سالگی وفات یافت .

بصحت پیوسته که أول کسی که بعدازآمنه آن حضرت راشیرداد ثویبه[1] بود کنیز أبولهب، وچون سه چهارماه ازعمر عزیزحضرت رسالت‌پناه گذشت حلیمه[2] بنت أبی ذؤیب به‌ارضاع وپرورش آن‌حضرت مقرر شد، وسرور أهل‌حرم را بقبیلهٔ بنی‌سعد برد وحلیمه از آیات سعادت واقبال برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال چندان أمور غریبه مشاهده نمود که بشرح وبیان راست نیاید . و ازآثار یمن قدم سید ولد آدم آن مقدار خیرو برکت ملاحظه فرمود که بنان ازتحریر شمهٔ ازآن بعجز وقصور اعتراف نماید .

و درسال ششم آمنه سید عالم را با أم أیمن که حاضنهٔ او بود به مدینه برد تا خویشان خویش را ببیند که از بنی عدی بن‌النجار بودند ، و درخانهٔ که دارالنابغه[3] گفتندی نزول فرموده وبعد ازیك ماه مراجعت‌نموده درمنزل أبوا[4] بعالم بقا پیوست ، وأم أیمن آن در یتیم‌را بجدش رسانید ، وعبدالمطلب بر فوت آمنه تأسف خورده همت بر تربیت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم مقصورگردانیده او را از فرزندان صلبی خود گرامی‌تر می‌داشت .

و درسال هشتم عبدالمطلب وفات‌یافته، درأوقات مرض تعهد و محافظت حضرت رسالت را به أبوطالب حواله نمود ، و أبوطالب متعهد این أمر گشته بقدر امکان درحمایت و رعایت آن حضرت سعی و اهتمام فرمود .

و درسال دوازدهم یا سیزدهم علی اختلاف‌الاقوال أبوطالب عازم دیار شام شده آن سرورعالی مقام‌را همراه برد ودر أثنای راه به‌راهبی بحیرا[5] نام اختلاط نموده ، وی آثار نبوت از وجنات حال آن حضرت‌مشاهده کرد ، وبعدازآن با أبوطالب گفت که : این دُرّ گران‌بها خاتم جمیع أنبیاست ، و یهود شام درسلك دشمنانش

۱ ـ با شیر پسرش مسروح ، زنی که حمزه عم رسول‌الله را نیز شیر داده بود . لفظ « ثویبه » در نسخ ، مشوش است از متن تاریخ ألکامل و أعیان‌الشیعة (چاپ دوم) اصلاح شد . ۲ ـ حلیمة بنت أبی ذؤیب عبدالله‌السعدیة ازبنی سعدبن‌بکر. ۳ ـ أصل: «دارالنابعه» . متن ازتاریخ طبری وتاریخ‌ألکامل وأسدالغابة. مدفن عبدالله‌بن عبدالمطلب نیز ظاهر آنجاست . ۴ ـ بین مکه و مدینه . ۵ ـ نسخ : «بخیرا » محرف . بحیراء الراهب، قال فی تاج العروس : هو کأمیر ممدوداً ، ضبطه‌الذهبی و شراح المواهب ، و فی روایة بالالف المقصورة ، و فی أخری ، کأمیر . و أما تصغیره فغلط کما صرحوا به (نقل از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵ ج ۱ أسد الغابة) .

انتظام دارند،زینهار أحمد مختار را بدان ولایت نبری وزودتر او را به مکه رسانی. أبوطالب نصیحت راهب‌را قبول نموده متاعی که داشت دربصری[1] فروخت و بجانب أم‌القری بازگشت.[2]

و در سال هفدهم ، آن حضرت همراه عم دیگر خود زبیر بن عبدالمطلب و به قولی عباس بن عبدالمطلب بجانب یمن رفته ، در راه خوارق عادات به حیز ظهور آورده درضمان صحت وعافیت مراجعت فرمود.[3]

و در سال بیستم، ملایکه گاهی برآن حضرت ظاهر می‌شدند.

و در سال بیست وپنجم[4] خدیجه بنت خویلد مبلغی[5] زر برسم مضاربه بآن سرور داد وقرابت خود خُزَیْمة بن حکیم وغلام خویش میسره‌را همراه آن حضرت کرده بتجارت فرستاد ، وایشان درآن سفر حالات عجیبه وأمور غریبه مشاهده نموده. نسطور[6] راهب نزدیک به بصرای شام بشرف ملاقات آن حضرت مشرف شده خزیمه را گفت که : این شخص نبی آخرالزمان است . و در بصری مهم تجارت فیصله یافته به مکه مراجعت نمودند . وخزیمه ومیسره خوارق عادات و سخن نسطور راهب را بعرض خدیجه‌رسانیده، اورا به‌ازدواج آن حضرت‌رغبت‌افتاد ووسایطانگیخته بشرف مواصلت آن حضرت مشرف گشت .

و در سال سی‌وپنجم ازولادت آن حضرت، أکابر وأشراف قریش بیت‌الله‌الحرام را که نزدیک به‌انهدام رسیده بود درغایت متانت ساختند،حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بنفس نفیس‌حجرالأسود را بر گرفته بموضعش‌استوار گردانید.

و درسال سی وهشتم[7] آن حضرت ازغیب‌آوازهامی‌شنیدو روشنیهامی دید[8].

۱ ـ بضم أول و سکون ثانی ،از نواحی شام . ۲ ـ خلاصةالاخبار . ۳ ـ ایضاً خلاصةالاخبار ۴ ـ از ولادت . ۵ ـ أصل : « مبلغ ». اصلاح ازمتن خلاصةالاخبارکه ظاهراً مأخذ مؤلف است . ۶ ـ همچنین است در أعیان‌الشیعة وأسدالغابةو خلاصةالاخبار. و درروضة الاحباب (نسخهٔ خطی‌مجلس) : « فسطور » بافاء ، ویقال‌له : « قسطور » باقاف . ۷ ـ یعنی از سال ولادت . ۸ ـ خلاصةالاخبار .

وحی ، و متابعت بعضی‌آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم

عایشه روایت کند که أول چیزی که ازعلامات وحی بر سیّد کاینات علیه أفضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود . وبصحت پیوسته که قریب بنزول جبرئیل علیه‌السلام أنوار الهی به حیثیتی بر سراچهٔ دل سرور أنبیا ورسل استیلا یافت که آثار ما سوی‌الله را ازلوح خاطر عاطر بآب ریاضت و مجاهدت فروشست ، و همواره ازخلق کناره کرده به غار حرا[1] می‌خرامید وأوقات فائضة البرکات را بیاد حق عز وعلا می گذرانید ، وچون چهل‌سال ازسن‌مبارك آن‌برگزیدهٔ متعال‌درگذشت بروایتی در روز دوشنبه هفدهم رمضان[2] برسر کوه حرا ، یابیست وهفتم‌رجب[3] در غار حراء مکه جبرئیل أمین برآن حضرت ظاهر شد وگفت : حق سبحانه وتعالی ترا خلعت پیغمبری داد ومرا که روح الامینم‌برسالت نزد تو فرستاد وفرمود که : بخوان. رسول گفت : من خواننده نیستم . جبرئیل آن حضرت‌را محکم بیفشرد و بازگفت : بخوان و همان جواب شنید . وچون سه نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت: « اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم‌الانسان ما لم یعلم. »[4] آن‌گاه روح‌الامین پاشنهٔ خود را بر زمین مالید تا چشمهٔ آب پیداشد و سیدالمرسلین را تعلیم‌وضوونماز کرد وآن حضرت به دعوت خلق مبعوث شد ، وآن أمر درخفیه بود .أول کسی که جمال حالش به حلیهٔ ایمان محلی شد وتصدیق نبوت نمود خدیجه بود وعلی بن أبی‌طالب که درظل تربیت آن حضرت بسر می‌برد . آنگاه قاست قابلیت زیدبن حارثه که مولای خواجهٔ کاینات بود به‌خلعت اسلام آرایش یافت. پس أبوبکر تصدیق‌رسالت نمودبعدازآن عثمان بن عفان و زبیربن عوام وطلحة بن عبیدالله وسعدبن أبی وقاص و عبدالرحمن ابن عوف به نبوت سیدالمرسلین اعتراف کردند وبعداز ایشان أبو عبیدة بن الجراح و أبوسلمة بن عبدالاسد مخزومی[5] وعثمان بن مظعون و أرقم بن أبی الارقم وبلال حبشی و صهیب رومی و خَبّاب بن أَرَتّ[6] و عمار یاسر و مادر وی سمیه و عبیدة بن

۱ ـ حرآء ، بالکسر والتخفیف والمد : جبل من جبال مکة علی ثلاثة أمیال . ۲ ـ أقوال دیگر هم هست . ۳ ـ بروایت‌أئمهٔ أهل‌البیت علیهم السلام. ۴ ـ پنج‌آیه از أول سورهٔ‌العلق. ۵ ـ نامش‌عبدالله پسرعبدالاسد. ۶ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

حارث[1] وعبدالله مسعود وجعفر بن أبی‌طالب وعامر فُهَیره[2] وجمعی دیگر ازمردان و زنان بتدریج ایمان آوردند.[3]

چون مدت سه سال رسول ملك متعال خلایق‌را بطریق نهانی بوحدانیت حضرت کبریاء سبحانی دعوت کرد آیت «فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین[4]» که مشعر است به‌اظهار نبوت وتبلیغ رسالت نازل شد، وسید عالم‌صلی‌الله علیه وآله وسلم بر سبیل آشکار قبیلهٔ قریش را به یگانگی حق عز وعلا دعوت نمود و ازشرك وعبادت أصنام نهی فرمود. مادام که‌حضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام‌خلایق را به خدا می‌خواند و تعرض به‌بتان قریش‌نمی‌کرد قوم نیز متعرض آن حضرت نمی‌گشتند. و بعد ازآنکه آیات قرآنی مُنبیء ازعیوب‌آلههٔ باطله‌نازل گشت بنیادعداوت و استهزا کردند و در ایذا واضرار سید أبرار وصحابهٔ أخیار کمر سعی و اجتهاد برمیان بستند. گاهی آن بیت القصیدهٔ کاینات را شاعر خواندند، ولحظهٔ آن سردفتر أهل معجزات را ساحر گفتند، وساعتی آن مرکز دایرهٔ عقل وخرد را بجنون منسوب گردانیدند، بنابر حمایت أبوطالب بذات آن حضرت بحسب ظاهر چندان أذیتی نمی توانستند رسانید، فأما بعضی أصحاب‌را گرفته أنواع ایذا وعذاب می کردند و تکلیف می‌نمودند که ازدین حق تبری نمایند. لاجرم سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند[5].

در سال پنجم از بعثت یازده مرد وچهار زن پوشیده وپنهان به حبشه رفتند و بعد از مدتی باز به مکه مراجعت نمودند وبنابرآنکه جور جفای کفار روزبروز سمت تزاید می گرفت نوبهٔ دیگر جمعی کثیر ازصحابه برخصت آن حضرت باز به حبشه رفتند، ومشرکان عمروعاص و عمارة[6] بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی پادشاه حبشه روان کردند، ونجاشی جهت‌تفتیش این حال، مسلمانان‌را طلبید وجعفربن أبی طالب در آن انجمن آیتی چند ازسورهٔ مریم[7] خواند وشمهٔ ازحالات خواجهٔ

۱ ـ نسخ: «أبو عبیدةبن‌حارث» غلط است. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ نسخ: «مهیره» تحریف، متن بی اشکال. هوعامربن‌فهیرة مولی أبی بکر. أسدالغابة دیده شود. ۳ ـ خلاصةالاخبار. ٤ ـ ألحجر آیهٔ ٩٤. ٥ ـ خلاصةالاخبار. ٦ ـ نسخ کتاب و خلاصة الاخبار: «عمار». محرف‌است. به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۷ ـ نسخ کتاب و متن‌خلاصةالاخبار (تاریخ کتابت ۱۰۳۳): «طه». علی‌الظاهراشتباه است. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

کاینات بعرض او رساند، ونجاشی‌را از استماع کلام ملك علام رقت تمام دست‌داد و کلمات جعفر مؤثر افتاده رسولان کفار قریش بی نیل مقصود بازگشتند.[1]

در سال ششم از بعثت خیرالبشر باتفاق جمهور أهل سیر حمزة بن عبدالمطلب و عمر در سلك أهل اسلام درآمدند بعد ازآن نایرهٔ حقد وحسد درکانون درون مشرکان اشتعال پذیرفته قصد قتل‌سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم نمودند، و أبوطالب این خبر را شنیده بنی هاشم وبنی مطلب را جمع ساخته درحفظ وحمایت آن حضرت ازایشان معاونت خواست، مؤمنان جهت احراز مثوبت وکافران آن دو قبیله بواسطهٔ تعصب وحمیت کمر موافقت برمیان بستند و أبوطالب با رسول وأصحاب وسایر بنی‌هاشم وبنی‌مطلب غیرأبولهب به‌شعبی که باو منسوب بوددرآمدند وتاسال دهم ازبعثت درآن‌شعب‌بودند، تا درآن سال‌بسعی هشام‌بن‌عمر وبن‌حارث[2] وزهیربن أبی أمیه[3] ومطعم بن عدی[4] وأبوالبَختَری[5] وزمعة[6] بن أسود ازمضیق شعب بیرون آمدند. دراین سال[7] أبوطالب وفات کرد بعد ازفوت او بسه‌روز یاسی‌وپنج روز[8] خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها به ریاض رضوان شتافت، آن حضرت آن سال را بنا برکمال ملال عام‌الحزن نام نهادند. أشرارکفار دست تعدی درازکرده نسبت بآن حضرت ایذا و بی‌أدبی را ازحد اعتدال گذرانیدند آن حضرت ازمکه بیرون آمده بطرف طایف تشریف بردند. عبد یالیل و مسعود وحبیب[9] که رؤساء قبیلهٔ ثقیف بودند بدین اسلام دعوت فرمودند، آن سه لعین قبول نکرده سنگ بجانب رسول و زیدبن حارثه که در ملازمتش بود انداختند، سر زید وپای عرش سای آن حضرت را مجروح و خونین ساختند. لاجرم سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم بجانب حرم بازگشته چون به بطن نخله رسید و روز بآخر انجامید همانجا توقف فرمود وپس‌از لحظهٔ حضرت مقدس نبوی در نماز ایستاده به آواز بلند آغاز قرآن خواندن کرد درآن أثنا هفت

۱ ـ خلاصةالاخبار. ۲ ـ هو هشام‌بن عمروبن الحارث‌العامری من عامربن لؤی. ۳ ـ یعنی زهیربن‌أبی‌أمیة بن‌المغیرةبن عبدالله بن عمربن مخزوم و کانت أمه عاتکة بنت عبدالمطلب. ٤ ـ یعنی المطعم بن عدی بن نوفل‌بن عبد مناف. ٥ ـ هو أبوالبختری‌بن هشام. ٦ـ نسخ کتاب: «رمقة» تحریف. تصحیح از متن روضةالاحباب و تاریخ طبری قطعی است. و هو زمعة بن الاسودبن المطلب‌بن أسد. ۷ ـ یعنی درسال دهم از بعثت رسول‌الله. ۸ ـ «بعد از فوت أبوطالب‌سه روز، گویند: بیك ماه و پنج روز، و قول أول أشهر است» (روضةالاحباب). ۹ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

تن ازجن نصیبین بدان مقام رسیده آواز قراءت سیدالمرسلین‌را شنیده توقف نمودند تا آن حضرت از أداء صلوة فراغت یافت. خودرا برحضرت رسالت پناه ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند ورسول صلی‌الله علیه وآله و سلم ایشان را گفت که چون بوطن خویش روید قوم خویش‌را بشریعت غرّاء دعوت کنید. وپریان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری ازایشان مطیع شرع شریف شدند وبعد ازسه ماه ازواقعهٔ بطن نخله فوجی کثیر ازاین طایفه به شعب حجون که کوهی است در مکه آمده بملاقات خواجهٔ کاینات فایز شدند. عبدالله بن مسعود آن شب در ملازمت‌آن حضرت بود، عجایب وغرایب موفور مشاهده نمود. ألقصه روز دیگر آن شفیع روز محشر از بطن نخله بطرف مکه درحرکت درآمد، سفهای قریش خواستند که‌در آن راه بآن حضرت درمقام منازعت درآیند، آخر مطعم بن عدی باأقارب وعشایر سلاح پوشیده آن‌حضرت را به مکه درآورد.[1]

و درسال دهم‌ازبعثت، آن حضرت عایشه[2]،وسوده بنت زمعه‌را درحرم‌خویش جای داد، باسوده که ثیب بود زفاف نمود، وزفاف عایشه بنا به صغر سن‌موقوف بود. بعدازانقضای سه سال ازاین تاریخ، عرس وی[درمدینه][3] صورت پذیرفت.

و درسال یازدهم[4] درأیام حج به موضع عقبه شش نفر از أهل مدینه از قبیلهٔ خزرج که یکی أسعد بن زراره ودیگری ذکوان بن عبد قیس[5] بود به حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله علیه باز خوردند آن حضرت ایشان‌را به‌قبول ایمان دعوت نموده سعادت دارین ایشان را روی نموده فی‌الحال مسلمان شدند. و چون ایشان به‌مدینه بازگشتند قوم خودرا ازاین أمرآگاه ساخته‌ذکر حضرت مقدس نبوی در خطهٔ یثرب فاش شد وأهالی آنجا به‌اسلام میل نمودند به‌امداد سعدبن معاذ که سیّد أوس بود. وبه‌بعضی روایت درشب بیست وهفتم رجب از این‌سال قضیهٔ‌غریبهٔ معراج بوقوع پیوست. وبقولی درشوال این سال، وبسیاری از علماء برآنند که

۱ـ خلاصةالاخبار. ۲ ـ بنت أبی‌بکر. ۳ ـ از خلاصةالاخبار. ٤ ـ از بعثت. ٥ ـ درتاریخ طبری ذکوان‌بن عبدقیس نیست.

عروج خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم از بعثت روی نمود، و در آن شب پنج وقت نماز برأست بلند همت فرض شد.[1]

و درسال دوازدهم از بعثت دوازده کس ازأهل مدینه بعزم طواف بیت‌الله‌الحرام به مکه آمده بعز ملاقات خیرالانام علیه‌السلام فایزشدند و بیعت کردند که در سرّا و ضرّا وشدت و رخا مطیع ومنقاد رسول خدا باشند. واین بیعت را أهل سیر بیعت عقبهٔ أولی گویند وآن‌دوازده نفررا أسامی اینست: عباس[2]بن عباده، أسعدبن زراره،[3] عوف و معاذ پسران عفرا[4]، رافع بن سالک، منذربن عمرو،[5] وعبادة بن صامت، یزید بن ثعلبه،[6]عقبة بن عامر نابی[7]، قطبة[8]بن‌عامربن حدیده، أبوالهیثم[9] بن‌التیّهان، عویم بن ساعده. و حضرت، مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهت تعلیم أحکام شریعت به مدینه فرستاد، أکثر متوطنان خطهٔ یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند. ومصعب دراین باب عرضه به‌حضرت رسالت مآب نوشته، خود نیز درعقب آن متوجه پای بوس شد.[10]

و درسال سیزدهم ازبعثت بسیاری ازأهالی مدینه به مکه شتافته. شبی هفتاد تن ازمردان و دو نفر اززنان از أعیان أوس وخزرج درعقبه شرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند درحالی که عباس بن عبدالمطلب همراهش بود. بعداز قیل وقال وجواب وسؤال أنصار گفتند: یا رسول الله بچه نوع باتو بیعت کنیم؟ سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: بامن بیعت کنید بر آنکه فرمان برداری نمایید در وقت نشاط وحال کسل، وأموال خودرا بهنگام سختی وآسانی صرف کنید و بأمر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید، و در القاء کلمهٔ حق ازملامت[11] هیچ

۱ـ خلاصةالاخبار. ۲ ـ نسخ کتاب: «سعد»، همچنین‌است درخلاصةالاخبار. متن‌ازمناقب‌ابن‌شهراشوب، و تاریخ‌الکامل، و تاریخ طبری، و أسدالغابة. و هوعباس بن عبادة بن نضلة بن‌مالک‌بن العجلان‌بن‌زیدبن غنم بن سالم‌الانصاری الخزرجی. ۳ ـ هو أسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة.
٤ ـ نسخ: «غفرا» باغین معجمه، تحریف. متن با عین مهمله درست. هما عوف، و معاذ، ابنا الحارث‌بن رفاعة‌بن سوادبن مالک. و هما ابنا عفرآء وهی أمهما. ٥ ـ همچنین است درخلاصة‌الاخبار. تاریخ طبری و تاریخ‌الکامل: «ذکوان‌بن‌عبدقیس» بجای «منذر بن عمرو». ٦ ـ کنیتش أبو عبدالرحمن. ۷ ـ نسخ، مضطرب. هو عقبة بن عامربن نابیء بن زید. ۸ ـ نسخ: «قطر». تحریف‌است. ۹ـ نامش مالک. ۱۰ـ خلاصةالاخبار. ۱۱ ـ نسخ: «ملازمت». محرف است.

ملامت کنندهٔ نیندیشید ، وبر آنکه یاری نمایید مرا ، وچون بنزد شما آیم محافظت من بجای آرید ازآنچه أنفس و أولاد و أزواج خودرا نگاه می‌دارید . أنصار بطوع و رغبت براین جمله بیعت کرده متفرق شدند . همان لحظه شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که : ای أهل منی بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند [و] بر حرب شما اتفاق نمودند . روز دیگرقریش پیش مدنیان رفتند و گفتند : ای قوم أوس وخزرج ما شنیدیم که شما برحرب ما بامحمد بیعت کرده‌اید. جمعی ازمشرکان که درمیان ایشان بودند واز بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است. خاطر کفار قرار گرفته. چون أنصار به مدینه بازگشتند پیش قریش بیقین پیوست که بیعت مدنیان راست بوده ، بنا برآن در ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از بیشتر مبالغه نمودند . حضرت صلی‌الله علیه و آله و سلم أصحاب را رخصت هجرت فرموده ، أکثر به مدینه شتافتند .[1]

توجه نمودن حضرت به مدینهٔ با سکینه

چون قریش مشاهده نمودند که أهل اسلام‌را مانند مدینه مأمنی پیدا شد . وگمان بردند که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بخطهٔ یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دارالندوه[2] قرعهٔ مشورت درمیان انداختند، و پس از گفت وشنید فراوان به استصواب شیطان مقرر ساختند که ازهر قبیله شخصی بر سر خیرالبشر رفته به یک بار تیغ بدان حضرت رسانند تا خونش درقبایل پراگنده شده بنی عبد مناف به دیت راضی شوند . جبرئیل أمین نزول نموده سیدالمرسلین‌را از مکر مشرکان آگاه گردانید وپیغام رب‌العالمین رسانید که شب درمقام معهود که به‌استراحت مشغول می‌شد تکیه نکند وروز دیگر متوجه مدینه گردد . بالجمله چون شب درآمد کلانتران قریش مثل أبوجهل و أبولهب و أُبیّ بن خلف و نضر بن‌الحارث وعُقْبَة بن أبی مُعَیط با فوج دیگر ازکفار چنانچه قرار داده بودند . بر در سرای حضرت مصطفوی صلی‌الله علیه وآله وسلم جمع آمدند وانتظار می‌بردند که آن حضرت درخواب شود دستبردی

۱ ـ خلاصة‌الاخبار . ۲ ـ وهی دار قصی‌بن کلاب .

نمایند . آن حضرت علی مرتضی‌را سلام‌الله علیهما طلبیده گفت که: مشرکان قصد قتل من دارند بُرْد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید ، ومن فردا بجانب مدینه روان خواهم شد ، می‌باید که تو أمانتهای مردم‌را که نزد من است بدیشان رسانیده ازعقب متوجه گردی . حضرت أمیرالمؤمنین علیه سلام‌الله القدیر از سر جان برخاسته ونفس نفیس خودرا فدای ذات مقدس آن حضرت ساخته درجای خوابش تکیه فرمود .[1] آن حضرت ازخانه بیرون خرامیده آغاز قرآءت سورهٔ یسٓ نمود و مشت خاك برگرفته بر سر مشرکان پاشید و آن خاك بر سر هر که رسید درجنگ بدر بزخم تیغ آبدار به نار جهنم پیوست . و چون آن حضرت ازایشان بسلامت بگذشت با أبوبکر به غار ثور رفت ، دوکبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند ، وعنکبوت پرده بر در غارتنیده ، خالق أشیاء درختی درآن مأوی برویانید . روز دیگر أهل طغیان سر درکوه وبیابان نهاده قایفی گرفتند تا پی بیرون برد ،قایف بعداز مشقت فراوان نشان پی یافت ونزدیک به غار ثور رسانیده گفت : مطلوب شما ازاینجا تجاوز نکرده . ایشان چون آشیانهٔ کبوتر وپردهٔ عنکبوت‌را دیدند التفات بسخن قایف ننموده نومید وحیران بازگشتند . أبوجهل لعین فرمود تا درمکه ندا کردند که هر که محمدرا با أبوبکربیارد یا مارا بسرایشان برد صد شتر بوی بدهیم .[2]

بصحت پیوسته که آن حضرت سه شب درآن غار توقف نموده ، درآن شبها عامربن فُهَیْرَه قدحی شیر بدانجا می‌آورد ، وعبدالله بن اریقط[3]را بأجرت گرفته دو شتر بوی سپرده مقرر ساخته بودند که درصبح روزسیم شتران را بدر غار رساند و بمراسم راهبری قیام نماید . عبدالله بموجب وعده شتران را بر درغار آورده حضرت خیرالبشر و أبوبکر بر یک شتر نشستند وعبدالله وعامر بر دیگری سوار شدند و بطرف مدینه راندند[4] . نقل است که سُرَاقَة بن مالك که سرور یکی ازقبایل بود ازعقب ایشان

۱ ـ رجوع شود به أعیان‌الشیعة . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار . ۳ ـ «کان رجلا من بنی عبد بن عدی ، حلیفاً لقریش . . . وذلك‌العَدَوی یومئذ مشرك ، ولکنهما استأجراه ، و هو هادٍ بالطریق » . (تاریخ طبری) . و در آن کتاب تعریضی بنام او نیست. ۴ ـ خلاصة الاخبار .

شتافت نزدیک رسیده اسبش بسر درآمد ،او پیاده شده به‌أزلام تفأل کرد و باآنکه فالش خوب بر نیامد باز ازعقب آن سرور شتافت ، آواز قرآءت آن حضرت‌را شنید ، نوبهٔ دیگر اسبش بسر درآمد ممنوع نگشته باز متوجه شد چون میان او وحضرت ، مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند ، حضرت فرسود که : الهی شرّاو را ازما کفایت کن .مقارن این دعا چهار دست وپای‌اسب سراقه‌بزمین‌فرورفت او فریاد برآورد که : یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود تامن بازگردم ودیگری را نیز نگذارم که ازعقب تو بیاید.بدعای حضرت اسب مطلق العنان شده‌سراقه أمان‌نامه از آن حضرت ستاند ومراجعت نمود وبسیار کس را بازگردانید.[۱]

و از جملهٔ وقایعی که درأثنای راه دست داد یکی آنست که آن حضرت منزل أم معبد[۲] را مشرف گردانید دست مبارك برپشت یکی ازگوسفندان او که ازغایت ضعف وناتوانی ازرفتار مانده بود مالید قوت گرفته ازفوارهٔ پستان او شیر سوفور به حیّز ظهور آمد.

آورده‌اند که:سکنهٔ مدینهٔ‌باسکینه هرصباح به‌حَرَّه[۳] می‌آمدند وانتظار می کشیدند وچون آفتاب گرم می‌شد باز می گشتند ، روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم‌یهودی بر حضرت رسالت افتاده بی‌اختیار فریاد برآورد که : ای بنی قبیله اینک آن کس که انتظاروی می‌بردید .[۴] أنصار درغایت فرح واستبشار با استقبال استعجال نموده دربالای حره بعز دستبوس آن حضرت سرافرازشدند .

به‌اتفاق مورخان وصول پیغمبر آخرالزمان بآن دارالامان‌روز دوشنبه ازماه ربیع‌الاول است ، أما دران اختلاف است که ازشهر مذکور چند روزگذشته بود . بالجمله آن حضرت آن روز درمیان قبیلهٔ بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم [۵] یا سعد

۱ - خلاصة الاخبار . به صحیح بخاری نیز مراجعه شود . ۲ - أم معبدالخزاعیه، و اسمهاعاتکه .
۳ - یغدون کل یوم الی حَرَّةِالعُصْبة(أعیان‌الشیعة) . هر روز بیرون آمدندی‌و بر بالای کوه حره درسایه‌های سنگ می‌نشستندی (روضةالاحباب) . ٤ - « ای بنی قبیله ، هذا جدکم‌الذی تنتظرونه. اینک دولت و سعادت و بخت‌شما که انتظار آن می کشیدید (روضةالاحباب) . ٥ - أصل ، نسخهٔ عکسی محو . ك ، ث : « هدم »کما فی‌المتن ، و همچنین است درتاریخ أليعقوبی و تاریخ ألكامل و تاریخ طبری . « فنزل علی کلثوم‌بن الهدم ، فلم یلبث‌الا أیاماً حتی مات کلثوم‌و انتقل فنزل علی سعدبن خیثمة‌فی‌بنی‌عمروبن عوف ، فمکث أیاماً . » (تاریخ الیعقوبی) . ودر أسدالغابة : «هرم» بجای « هدم » .

ابن‌خیثمه[۱] نزول نمود و روزی چند آنجا توقف فرموده مسجد قبارا که آیت « لمسجد أسس علی‌التقوی» [۲] درشأن آن نازل گشته بنا کرد. وآن أول مسجدی است که حضرت درمدینه ساخته آنجا نماز گزارد. وپس‌ازسه روز از وصول آن حضرت‌به‌قبا، علی مرتضی علیه‌التحیة والثنا ازعقب رسید. ازکثرت پیاده رفتن آبله‌ها بر پای آن جناب بود، خاتم‌الأنبیآ دست مبارك برآن مالیده ودعای شفا خوانده آن رنج بصحت تبدیل یافت ودیگر أمیرالمؤمنین درد پا نکشید.[۳]

شعر

بپای تو دست رسول خدا رسید و ازآن یافت پایت شفا

ذکر وقایع سال أول از هجرت سید أبرار علی سبیل‌الایجاز و الاختصار

به ثبوت پیوسته که روزجمعه حضرت رسول ازقبا متوجه نفس مدینه شده ، چون به بنی سالم بن‌عوف رسید از راحله‌فرود آمد و بخواندن خطبه وأدای نمازقیام واقدام فرمود ، وازآنجا حرکت نموده درهر قدمی یکی ازمشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیرالانام را علیه‌الصلوة والسلام می گرفتند ، آن سرور می‌فرمود که : شتر مأمور است هرجا که فرود آید ، ومی‌راند تا بزمینی که حالا مسجد آن حضرت است رسید و ناقه بزانو درآمد ، درآن موضع أبو أیوب أنصاری پیش دوید[که] یا رسول‌الله وثاق من نزدیکترین منازل است باینجا ، اگر رخصت فرمایی‌أحمال شما را بخانهٔ خود برم. حضرت دستوری داده أبو أیوب آن خدمت بجا آورد ، و آن حضرت مدت هفت ماه درمنزل أبو أیوب بسر برد . وهم درآن أیام درآن سرزمین که‌شتر بزانو درآمده بود بنیاد مسجد وحجرات کردند . و دراین سال زیدبن حارثه وأبو رافع به مکه رفته فاطمه وأم کلثوم وسوده را به مدینه آوردند.[٤] و درجمادی الاول این سال سلمان فارسی رضی‌الله عنه بحلیهٔ ایمان متحلی شد . و در همین سال فریضهٔ نماز پیشین وپسین ونماز خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت شد . وسنت أذان هم

۱ - نسخ : « خثیمه » . متن از شذرات الذهب و تاریخ طبری و تاریخ ألكامل و تاریخ أليعقوبی .
۲ - ألتوبة آیهٔ ۱۰۸ . ۳ - خلاصةالاخبار . ٤ - به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود .

دراین سال پدید آمد ومنصب مؤذنی بر بلال قرارگرفت . و در همین سال عقد مواخاة میان أصحاب بوقوع انجامید .[۱]

درشعبان سال دوم ازهجرت روزهٔ رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر واجب گشته و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روزعید بصحرا خرامیده نمازعید بجماعت گزارد . وهم دراین سال قبله ازجانب بیت المقدس بجهت کعبه تحویل یافت . و تزویج فاطمهٔ زهرا وعلی مرتضی علیهما التحیة والثنا درهمین سال بوقوع پیوست . و در این سال آیهٔ« أذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان‌الله علی نصرهم لقدیر. »[۲] نازل شده ابتداء جهاد اتفاق افتاد. پوشیده نماند که در هر لشکری که آن سرخیل أنبیا و رسل بنفس همایون حاضر بوده أهل سیر آنرا غزاة وغزوه گویند و درسپاهی که دیگری را سرخیل ساخته برسر کفار فرستاده‌اند آن‌را سریّه خوانند.[۳]

دراین سال سعدبن عباده را درمدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی ازقریش و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراخت ، چون به أبوا رسید به التماس بعضی ازایشان صلح نموده بازگشت . و هم دراین سال عبیدة بن‌الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین نام داشت برسر جمعی ازقریش که جهت مهمی ازمکه بیرون آمده بودند فرستاد[۴]. عبیده[۵]را با کفار قریش که ریاست ایشان بقولی تعلق به‌أبو-سفیان داشت ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداخته . أول کسی که تیر بر روی مشرکان انداخت سعدبن أبی وقاص بود ، بت‌پرستان از أهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و عبیده [۵] به‌مدینه مراجعت فرمود.[۶]

و هم دراین سال جمعی ازمشرکان قریش ازشام می‌آمدند آن حضرت حمزة-ابن عبدالمطلب‌را با سی نفر ازمهاجر برسر ایشان فرستاد،[۷] قریب به کنار دریا به

۱ ـ خلاصة الاخبار . ۲ـ ألحج آیهٔ ۳۹ . ۳ ـ آن را بعث و سریّه‌گویند (روضة‌الاحباب).والسریة، قطعة من‌الجیش . ٤ ـ و علم سفید برایشان ترتیب کرد، و أول علمی که به جهت لشکر اسلام مرتب شدبقول أکثرأهل سیر آن بود (روضة الاحباب). ٥ ـ نسخ‌کتاب ، در هر دو موضع : « أبو عبیده »تحریف و غلط صریح است .کنیتش أبو حارث یا أبو معاویه است. ص ٤٥٤ ح۱کتاب،وتاریخ‌أليعقوبی ج ۲ ص ٥۳، و تاریخ‌الکامل‌ج ۲ ص ٥۲، و تاریخ طبری ج ۲ ص ۲٥۹ ، و شذرات‌الذهب ج ۱ ص ۹، وقاموس-الاعلام‌ج ٤ ص ۳۱۲۲ دیده شود . ٦ ـ خلاصة‌الأخبار . ۷ ـ و علمی سفید برای ایشان راست‌کرد (روضة‌الاحباب) .

قرشیان که أبوجهل در آن میان بود رسید ، آخرالامر به سعی مَجْدِیّ بن عمرو جهنی که هم‌سوگند فریقین بود سهم به صلح انجامید .

و هم دراین سال سعد بن أبی وقاص‌را با بیست نفر از مهاجرین به قصد کاروانی از قریش به جانب خَرّار[۱] که قریب به جحفه است فرستاد ،[۲] فرستاده‌ها مطلوب خودرا نیافته بازگشتند.

و هم دراین سال حضرت به نفس نفیس خود با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش تا منزل بُواط[۳] رفت و بی‌آنکه با کفار[ملاقات] دست‌دهد مراجعت فرمود .

و همچنین بسمع أشرف‌خواجهٔ کاینات علیه أفضل الصلوات رسید که أبو-سفیان با مال فراوان وجمع کثیر ازقرشیان بجانب شام روان گشته است ، بنا برآن با صدو پنجاه کس ، یا دویست کس از مهاجران بقصد ایشان بمنزل عشیره[٤] رفت ، محقق گشت که أبوسفیان گذشته است معاودت فرمودند.[٥]

صاحب خلاصة‌الاخبارگوید که : دراین سفر حیدرکرار ملقب به أبوتراب گشت، و در همین سال سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم پسر عمهٔ خود عبدالله ابن جحش[٦] اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر ازأکابر مهاجر به‌بطن نخله[۷] فرستاد ، کاروان قریش که ازمویز وادیم طایفی بارکرده به مکه می‌بردند کافران را غافل ساخته بر سر ایشان تاختند ، واقد بن عبدالله بزخم تیر ،عمروبن الحضرمی[۸]را که مهترکاروان بود بقتل رسانید ، وعثمان بن عبدالله وحکم بن کیسان را أسیرکردند و أموال کاروانیان بدست آورده بازگشتند ، باآنکه‌آیتی بر فرضیت‌خمس نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس‌را جدا نموده وبقیه‌را بر یاران خویش قسمت فرمود .

۱ ـ نسخ : « حرار »تحریف . متن به فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله از روضة الاحباب ومعجم‌البلدان. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ و علم سفید بست و مقداد بن الاسود علمدار آن لشکر گشت(روضة‌الاحباب). ۳ ـ بضم‌البآء وفتحها و تخفیف‌الواو از فروع جبال‌جهینه است در خاک رضوی . رجوع شود به معجم‌البلدان . ٤ ـ بضم‌العین المهملة مصغراً . ٥ ـ خلاصة‌الاخبار. ٦ ـ نسخ ، فاسد . « جحش » بتقدیم جیم برحاء کمافی‌المتن صحیح . ۷ ـ میان مکه وطائف . ۸ ـ نسخ : « الخضرمی». اصلاح متن باحاء مهمله بی اشکال .

و این أول خمسی است که ازبرای آن حضرت افرازکردند ، و نخستین غنیمتی‌است که میان مسلمانان قسمت یافت .[۱]

و در همین سال غزوهٔ بدر که از معظمات غزوات است واقع شد . و صورت آن واقعه این چنین است که بسمع شریف حضرت رسالت پناه علیه وعلی آله صلی‌الله رسید که أبوسفیان با کاروان قریش ازشام برگشته متوجه مکه‌اند ، بنابراین باجمعی از مهاجر وأنصار بسر راه ایشان روان شد ، أبوسفیان واقف گشته کسی را به مکه فرستاده از قریش استمداد نمود ، وأکثر أکابر وأصاغرایشان تهیهٔ سفرکرده نهصد وپنجاه نفر متوجه شدند ، درمیان ایشان هفتصد شتر وصد اسب ، و مجموع سواران و بعضی ازپیادگان زره داشتند . أبوسفیان راه گردانیده قافله را بسلامت گذرانیده کسی پیش مردم خود فرستاد که ماگذشتیم شما نیز بازگردید . أبوجهل گفت : والله باز نگردیم تا به بدر نرسیم[۲] و درآنجا شراب نخوریم . قوم بسخن آن ملعون عمل نموده متوجه بدرگشتند و از آنجا حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم با سیصد و پنج کس که قریب هشتاد تن ازمهاجر وباقی ازأنصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب وشش زره وهشت شمشیرداشتند درحرکت مسارعت فرمود و در نواحی چاههای بدر تلاقی فریقین دست داده حق سبحانه وتعالی برطبق آیهٔ : « ولقد نصرکم‌الله ببدر و انتم أذلة .»[۳] فرشتگان ابلق سوار بمدد لشکر سید أبرار فرستاد تا دمار از نهاد کفار خاکسار برآوردند ، وأعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر وظلام نگونسار شد . هفتاد نفر ازمشرکان که أبوجهل و عتبه و شیبه و أمیة ابن خلف و أبوالبَختَری وزمعة[۴] بن أسود ونوفل بن خویلد از آنجمله بودند کشته گشتند . وباتفاق أکثر أهل سیر درآن روز بیست وچهار نفر ازکفار بدست مرتضی علی علیه‌السلام بقتل آمدند ، وبعضی سی‌وشش نفر گفته‌اند ، وهفتاد کس دیگرمثل عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن أبی‌طالب وسهیل بن عمرو وعُقبة بن أبی مُعَیْط

۱ ـ خلاصة الاخبار. ۲ ـ نام آب معروفی است در میان مکه و مدینه . ۳ ـ آل عمران آیهٔ ۱۲۳ .
۱ ـ نسخ : « زمقة ». تحریف وغلط صریح است . تاریخ طبری ، تاریخ ألکامل ، معجم البلدان ـ لغت بدر ـ دیده شود .

و نضربن الحارث و أبوالعاص بن الربیع و أبو عزهٔ[۱] شاعر أسیرشدند ، ازأسیران عقبة بن أبی معیط و نضر بن الحارث به‌اشارت آن حضرت بقتل آمدند . و عباس در سلک أهل اسلام انتظام یافته ، بعضی‌دیگر از أسیران فدا داده ، و برخی چندگاه بمعلمی أطفال أنصار پرداخته مطلق العنان شدند . و از أرباب توحید در روز بدر چهارده کس شهید گشتند ، این نصرت وظفر بروایت أهل سیر در روز جمعه هفدهم رمضان دست داد .[۲]

و در همین سال عمیربن عدی[۳] عصماء بنت مروان یهودیه را که هجو آن حضرت می‌کرد بقتل آورد . وعمیربن وهب جُمَحی[٤] که بقصد رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازمکه به مدینه آمده بوده مسلمان شد .و هم دراین سال آن حضرت بمحاصرهٔ حصار یهودبنی قَیْنقاع[٥] اشتغال فرمود، چون‌جهودان که هفتصد نفربودند در درون قلعه به تنگ آمدند بحکم خدا ورسول رضا داده بالضروره بیرون آمدند ، بنا بر الحاح عبدالله بن أُبَیّ سلول[٦] آن حضرت از سر خون یهود درگذشته به اجلاء ایشان حکم فرمود .[۷] نقل است که: أبوسفیان بعد از واقعهٔ بدر نذرکرد که روغن بر خود نمالد ، با زنان صحبت ندارد ، تاانتقام ازحضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام نکشد . درأواخر این سال با دویست نفر بنواحی مدینه آمد وسحری درناحیهٔ عُرَیْض شخصی از أنصار را دیده بقتل رسانیده ودرخت چند ازخرما سوخته بخیال آنکه نذرش وفا شده بازگشت . حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ازاین جرأت آگاهی یافت با دویست نفر از أصحاب درعقب أبوسفیان روان شد ، مشرکان ازتوجه آن حضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق راکه همراه داشتند بینداختند، و مسلمانان آنهارا برگرفته آن غزوه را غزوهٔ سویق نام کردند .و دراین سال رقیه بنت رسول‌الله زوجهٔ عثمان وفات یافت . وأبولهب بعدازاستماع واقعه بدر غصه کرده عَدَسه بیرون آورده به دوزخ شتافت .

۱ ـ بنا بر افلاس آزاد شد و در جنگ أحد با جمعی از مشرکین بقتل رسید . ۲ ـ خلاصة الاخبار .
۳ ـ أسدالغابة ج ٤ ص ۱٤۰ ذیل ترجمهٔ عمیربن أمیه دیده شود. ٤ ـ هو عمیربن وهب بن خلف‌الجمحی .
٥ ـ نسخ کتاب ، مشوش . قینقاع بفتح أول و سکون ثانی کمافی‌المتن درست است . ٦ ـ یعنی عبدالله‌بن أُبَیّ‌بن سلول. ۷ ـ خلاصةالاخبار.

و درسال سوم از هجرت در أوایل سال، آن حمیده خصال با دویست کس از مهاجر و أنصار بقصد جمعی از بنی سلیم وغطفان به قَرْقَرَةَ الْکُدْر تشریف نمود، ایشان را ندیده مراجعت فرمود. دراین سفر پانصد شتر بدست مسلمانان افتاده.

در غزوهٔ ذی أَمَرّ که دراین سال واقع شد که آن را غزوهٔ أنمار نیز گویند دُعْثُور که از شجعان قوم بود وقصد حضرت کرد به امداد جبرئیل آن حضرت از او خلاص شده [واو نیز] مسلمان شد. و هم دراین سال زیدبن حارثه بفرمان آن حضرت با صد کس سوار بر سر راه کاروان قریش شتافت وایشان‌را درنیافت، أما قرب صد هزار درم از أموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد. ودر همین سال کعب بن أشرف و أبو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت ممتاز بودند بسعی أنصار بقتل آمدند.

و هم دراین سال ازمعظمات غزوات غزای أحد روی نمود، و آن آنچنان بود که أبوسفیان با سه هزار مرد که هفتصد ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمود. حضرت خیرالبشر صلی الله علیه وآله وسلم بعداز استماع این خبر می‌خواست که درمدینه متحصن گشته بدفع کفار قیام نماید، أما بالاخره بواسطهٔ الحاح ومبالغهٔ جمعی از جوانان أهل اسلام بکراهت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با هزار نفر متوجه‌حرب کفار گردید. أما عبدالله بن أُبَیّ [بن] سلول باسیصد کس از راه بازگشت. روز دیگر قریب بکوه أحد أصحاب وأرباب شرك بهم رسیده نایرهٔ قتال وجدال اشتعال یافت، نخست مشرکان مغلوب شده، چون مسلمانان بأخذ غنیمت مشغول گشتند، خالدبن الولید وعکرمة بن أبی‌جهل باجمع کثیری از شکاف عَیْنَیْن[1] که بر پس پشت سپاه اسلام بود درآمدند وأهل ایمان را منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهارده تن پیش حضرت أحدی نماند. و درآن جنگ شصت وپنج کس از مؤمنان چهار نفر از مهاجر وباقی از أنصار بسعادت شهادت فایز شدند وحمزة بن عبدالمطلب وعبدالله ابن جحش ومصعب بن عمیر ازجملهٔ شهدای مهاجرین بود، و حنظله غسیل الملائکه درسلك شهدای أنصار انتظام داشت. و ازکفار بیست و دو نفر بقتل آمدند و در

١ - أصل: «عنین». تحریف.

آن روز دندان همایون رسول مهیمن بیچون بزخم سنگ عتبة بن أبی وقاص شکسته خون برمحاسن شریفش فرو دوید. و بروایتی ابن قَمِئَه[1] لعنه الله شمشیر بذات مبارك حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید چنانچه ازشدت ضرب تیغ آن ملعون، آن حضرت درگوی[2] افتاده ازچشم مردم پنهان شد، وشیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید. و درآن روز شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی علیه‌سلام‌الله‌الملك الاعلی کارزاری نمود که دوست ودشمن بروی آفرین کردند و از آسمان آوازی آمد که: «لافتی الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار»[3]. نقل است که: درآن‌وقت که رسول‌خدا صلی الله علیه‌وآله وسلم درگو افتاده بود أول کسی که آن حضرت‌را شناخت کعب‌بن‌مالك أنصاری بود، آواز برآورد که پیغمبر زنده است. حضرت اشارت فرمود که: خاموش باش. ومسلمانان چون ازحیات آن حضرت خبر یافتند از هر طرف بملازمتش شتافتند و آن حضرت باجمعی از یاران بجانب شعب أحد رفته. چون زنان‌قریش دیدند که معرکه خالی شد شهداء مسلمین‌را مثله کردند، وهند بنت عتبه که زن أبوسفیان و مادر معاویه بود جگر عم پیغمبر حمزه سیدالشهداء‌را بمکید. بعد ازآن أبوسفیان را داعیهٔ رجوع به مکه پیدا شده، نخست بپایان شعب آمد وفریاد برآورد وسخنان گفت که تفصیل آن موجب تطویل است ودرآخر گفت که: موعد ما و شما سال دیگر بدر است، وبطرف مکه روان شد. و بروایت أشهر حضرت خیرالبشر برشهداء أحد نماز گزارده فرمود تا ایشان‌را درهمان جامه‌های[4] خون‌آلود دفن نمودند.[5]

بیت

خون شهدا حنوط ایشان باشد   محتاج به کافور نباشند وبه سدر

و جهت عم بزرگوار خود سیدالشهداء حمزه تأسف وتحسر بسیار خورده، درآخر روز به مدینه تشریف برد. روز دیگر خبر رسید که أبوسفیان بازخیال قتال دارد بنابرآن،

١ - أصل: «قمیه»، محرف. متن از تاریخ طبری و أعیان الشیعة. ٢ - از حفره‌هائی بودکه أبو عامر کنده بود تا مسلمانان افتند و آنها نمی‌دانستند. ٣ - «این حدیث‌را باین طریقه بعضی از أکابر محدثان وأهل سیر درکتب خویش آورده‌اند» (روضة الاحباب). و با این لفظ نیز وارد است:
لا سیف الاّ ذوالفقا ——— ر ولا فتی الاّ علیّ   ٤ - أصل، رسم‌الخط: «جامها».
٥ - خلاصة‌الاخبار.

حضرت با یاران ازمدینه بیرون آمده تا موضع حمرآء الاسد رفت، کفار این خبر یافته به تعجیل به مکه شتافتند. أبو عزه شاعر و معاویة بن مغیره‌را مسلمانان گرفته به نظر حضرت خیرالبشر رسانیدند، أبو عزّه فی‌الحال به قتل رسید ومعاویه بنا برالتماس عثمان خلاص شد مشروط برآنکه اگر بعدازسه روزاورا درمدینه بیابند خونش هدر باشد. آن خون گرفته‌رادر روزچهارم ازاین شریطه درمدینه‌دیدندبه‌قتلش رسانیدند.

بعد ازاین سُلافه[1] بنت سعد زن طلحة بن أبی طلحه نذر کرده که هرکس‌سر عاصم‌ابن ثابت‌را که کشندهٔ دو پسر اوست[2] نزد وی برد صدشتر خوب بوی دهد. قوت طامعهٔ سفیان بن خالد هذلی درحرکت‌آمده حیلهٔ‌برانگیخت وهفت کس‌را به ملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند: یا رسول‌الله جمعی کثیر ازقبیلهٔ ما ایمان آورده‌اند اکنون التماس آنست که فوجی ازصحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا به تعلیم قواعد شریعت قیام نمایند. سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم التماس آن قوم‌را قبول نموده ده‌کس از کبار أصحاب که عاصم‌بن‌ثابت ومرثدبن‌أبی‌مرثد[3] وخُبَیب[4] بن‌عدی وزیدبن‌دَثِنَة وعبدالله‌بن طارق ازآنجمله بودند به موجب اشارهٔ آن حضرت با ایشان روان شدند، وچون به نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی‌ازآن منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد، آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در حالتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا می‌رفتند بدیشان بازخورد وخواست که همه‌را درصورت أمان بچنگ آورد، عاصم به‌اتفاق‌یاران برکافران تیرباران کرد و بعدازآنکه سهام به‌اتمام رسید عاصم تیغ برکشیده روی به‌قبله، دعا آورد که الهی‌من درأول روز دین ترا حمایت کردم تو درآخر روزسر مرا ازشرّ کفار محفوظ دار. این دعا بنا برآن بود که سلافه[5] نذر نموده بود که درکاسهٔ سراو شراب آشامد. بالجمله عاصم شربت شهادت چشیده، مشرکان خواستند که سر او را جدا کنند دیدند که زنبور موفور

۱ ـ أصل: «سلاقه» با قاف. متن بافاء از تاریخ طبری و الکامل و خلاصة الاخبار. وهی‌سلافة بنت سعد بن شُهَید. ۲ ـ یعنی مسافع‌بن طلحة و کلاب‌بن طلحة. ۳ ـ أصل: «مرندبن‌أبی مرند» تحریف. وهومَرْثَدبن‌أبی‌مَرْثَدالغنوی، هم‌پیمان‌حمزة‌بن‌عبدالمطلب‌بود. ۴ ـ نسخ، مشوش. ۵ ـ کما فی‌السابق.

برگرد بدن عاصم جمع آمده، لاجرم دست ازآن کار بازداشته خیال کردند که درشب بآن مهم پردازند. چون شب درآمد حق سبحانه و تعالی سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد. مشرکان درغایت خذلان بازگشتند. هفت تن با عاصم آنجا شهید شدند، خُبَیب بن عدی و زیدبن‌دَثِنه بدست کفارگرفتارگشته ایشان‌را به‌مکه‌برده بفروختند. مشرکان قریش آن دوسعادتمندرا که ازأولیای صحابه بودند بردار کردند. وخبیب را بر دارگذاشته چهل کس محافظت او می کردند. سید عالم صلی الله علیه وآله و سلم براین معنی وقوف یافته زبیر بن‌العوام و مقداد بن‌الاسودرا جهت فرود آوردن خبیب به مکه فرستاد، ایشان شبی بپای دار رسیده ومحافظان خبیب‌را خفته یافتند جسد آن جناب‌را زبیر درپیش اسب گرفته به‌اتفاق مقداد بازگشت. روز دیگر قریش آگاه شده هفتاد کس ایشان را دنبال نمودند وچون به‌ایشان رسیدندزبیر پیاده گشته جسد خبیب را بر روی زمین نهاد وفی‌الحال زمین اورا فروبرد، وکفار این أمر بدیع‌را مشاهده کرده بازگشتند. گویند سفیان خالد خواست که سپاهی جمع آورده بمحاربهٔ حضرت رسالت آید آن حضرت شخصی‌را که موسوم بود به عبدالله أُنَیْس بفرستاد تا درشبی که آن شریر درخواب بود سر پر شرش ازبدن خبیثش جدا ساخت.[1]

و در أوایل سال چهارم ازهجرت، حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم بنا برالتماس أبو برا عامر بن مالک[2] که اورا ملاعب الأسنه می گفتند هفتاد تن از زهاد صحابه‌را که عامر بن فهیره وعمروبن أمیهٔ ضمری ازآنجمله بودند جهت هدایت وارشاد أهل نجد مأمورگردانیده، منذر بن عمرو ساعدی‌را به امارت ایشان تعیین کرد. و چون این گروه بعدازقطع منازل وطی‌مراحل به‌بئر معونه رسیدند عامربن‌الطفیل که برادر زادهٔ ملاعب الاسنه بود ازغایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده برسر أصحاب تاخته، غیر عمروبن أمیهٔ ضمری همه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند. عمروبن أمیه بجانب مدینه شتافت درأثناء راه بدو مشرک که ازقبیلهٔ عامربن الطفیل بودند بازخورد وچون ایشان درخواب شدند هر دورا کشت. بعد ازآنکه به مدینه

۱ ـ خلاصة‌الاخبار. ۲ ـ هو أبو برآء عامربن مالك‌بن‌جعفر مُلاعب‌الاسنّة، وکان سیدبنی‌عامربن صعصعة.

رسید کیفیت واقعه‌را معروض بارگاه رسالت گردانید حضرت اورا بسهو وخطا منسوب کردند فرمود که: این دو شخص درأمان من بودند وحالا أدآء دیت ایشان واجب است. بعد ازآن به حصار بنی نضیر که هم سوگند آن حضرت بودند رفته در باب دیت آن دو شخص از یهود چیزی طلبید . جهودان بحسب ظاهر قبول این معنی نمودند فأما درخاطر غدری گذرانیدند، جبرئیل أمین، رسول رب‌العالمین را ازخیال ایشان آگاه گردانید آن حضرت فی‌الحال بطرف مدینه بازگشت ، آنگاه محمد بن مسلمه را پیش بنی‌النضیر فرستاد که ازاین دیار بیرون روید چون بمن قصد غدر نمودید واگر بعداز ده روز هرکرا یابند بفرمایم تا گردنش‌رابزنند ، یهود از تهدید ترسیده به تهیه أسباب‌سفر پرداختند ،عبدالله‌بن أُبَیّ[بن] سلول منافق اغوای‌ایشان کرده توقف کردند . حضرت رسالت بنواحی قلعهٔ ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمود ، یهود ازمضیق حصار به تنگ آمده التماس بیرون رفتن نمودند . آن حضرت فرمود که : امروز این سخن درجهٔ قبول نمی‌یابد مگرآنکه أسلحهٔ خود را بگذارید و آن مقدار أموال که مواشی شما تواند برداشت ببرید و بقیه را واگذارید . جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیارکرده بعضی به خیبر رفتند و برخی درأطراف آفاق پراگنده گشتند.

چون در روز أحد أبوسفیان گفته بود که سال دیگر موعد با شما بدر است درسال چهارم ازهجرت که زمان وعده متقارب گشت حضرت رسول صلی الله علیه‌وآله وسلم با هزاروپانصد کس بجانب بدر توجه نمود وأبوسفیان با فوجی ازلشکر شیطان پیکر ازمکه بیرون آمده بعدازآنکه به مَرّالظَّهْران رسید ازغایت عسرت که درمیان ایشان واقع بود خوف بروی استیلا یافت مراجعت‌نمود ، و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم هشت روز در بدر بود بعد ازآن عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف‌ساخت.

و دراین سال آیهٔ تحریم خمر نازل گشت. و درهمین سال زینب بنت خزیمه[1] زوجهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله وسلم وفاطمه بنت أسد والدهٔ علی مرتضی و أبو-

۱ ـ أصل ، محرف و بی نقطه .

سلمة بن عبدالاسد المخزومی وفات یافتند . وهم دراین سال حضرت ، أم‌سلمه‌را که زوجهٔ أبوسلمه بود بعد ازانقضاء وعده برای خود عقد فرمود .

در ربیع‌الاول سال پنجم از هجرت بسمع همایون رسول مهیمن بیچون رسید که أُکَیْدر بن عبدالملک[1] حاکم دومةالجندل لشکری جمع کرده قصد مدینه دارد بنا برآن آن سرخیل پیغمبران با هزارکس از یاران بدان صوب نهضت فرمود و در أثنای راه مراعی ومواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد، وچون این خبر بگوش أهالی دومةالجندل رسید متفرق شدند آن حضرت درآن نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت زده سرایا بأطراف فرستاد و درضمان فتح ونصرت به مدینه مراجعت نمود .

ودرهمین سال حارث‌بن‌أبی ضرار که‌سردارقوم بنی‌مصطلق بود لشکرفراهم آورده بخیال قتال با رسول مهیمن متعال .آن حضرت با فوجی‌ازمهاجر وأنصار متوجه آن أشرارگشت ، بعدازتلاقی فریقین منتقم جبار سپاه اسلام‌را به ملایکه امداد نموده أعدای دین انهزام یافتند ، وغنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار درتحت‌تصرف سپاه حضرت رسالت پناه درآمد ، واز جملهٔ اسیران یکی بره بنت حارث بن أبی ضرار بود که در حریم حرم آن حضرت جای یافت وملقب به جُوَیْرِیَّه گردید . أهل اسلام این واقعه را استماع نموده باهم گفتند که نشاید که خویشان حرم سید عالم‌صلی‌الله علیه و آله و سلم به‌ذل أسر ورقیت گرفتار باشند لاجرم جمیع‌سبایای بنی مصطلق‌را آزاد کردند.

و دراین سفر میان سنان بن وبر جُهَنی[2] وجهجاه بن سعید غفاری[3] بجزئی سببی نزاع واقع شد ، نزدیک بود که میان مهاجر وأنصار نیز نزاع روی نماید آخر به‌دلجویی یکدیگر قیام واقدام نمودند .وکیفیت منازعت بگوش عبدالله بن أُبَیّ‌سلول[4] منافق رسیده بأتباع خویش نسبت به‌حضرت رسالت و أرباب هجرت سخنان پریشان برزبان نا مبارك آورده سورهٔ منافقین درآن باب نازل گشت . وآیهٔ تیمم نیز درأثنای این سفر فرود آمد . وحدیث افک در این غزوه شیوع یافت . وچون حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه مراجعت فرمود آیه بر برآءت عایشه نازل شد .

۱ ـ ألفصول‌الفخریّة دیده شود. ۲ ـ هم پیمان بنی عوف‌بن خزرج . ۳ ـ ازبنی غفار و أجیر عمربن‌الخطاب . ۴ ـ پسری داشت‌موسوم‌به‌عبدالله بن‌عبدالله بن‌أبی بن سلول بغایت مسلمان و سخت مؤمن.

و هم دراین سال زینب بنت جحش‌را که سابقاً درحبالهٔ نکاح زیدبن حارثه بود با خود عقد فرمود. در روز عروسی او آیهٔ حجاب نازل شد.

و در همین سال بقول جمهور أهل سیر غزوهٔ خندق بوقوع انجامید، بیان این سخن آنست که چون یهود بنی نضیر ازوطن مألوف جدا شدند بعضی از أشراف ایشان مثل حُیَیّ بن أخطب و سلام بن أبی‌الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع واواحق درقلاع خیبر رحل اقامت انداختند و روز وشب دراین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت ازأهل أسلام انتقام کشند؟ آخرالامر بیست نفر از این قوم به مکه رفته با أبوسفیان وموافقان او بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند. بعد ازآن بقبیلهٔ بنی - غطفان[1] رفته ایشان‌را نیز باخود متفق‌ساختند، و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجای آوردند. بالجمله أبوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار وپانصد شتر وسیصد اسب داشتند ازمکه بیرون آمد و درمرالظهران، عیینة ابن حصن سردار بنی غطفان وطلحة بن خویلد پیشوای بنی أسد ورؤسای دیگر قبایل با عساکر آراسته بوی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند، چون این خبر بسمع شریف حضرت خیرالبشر رسید بعداز تقدیم مشورت به‌استصواب سلمان فارسی رضی‌الله عنه خاطرأنور بر کندن‌خندق قراریافت وباسه هزارکس‌بدامن کوه‌سلع[2] که قریب‌به مدینه بود رفته به حفر خندق فرمان داد وخود نیز به‌نفس نفیس گاهی بدان أمر مشغولی می‌نمود، ودرعرض شش روز آن کار به اتمام‌رسید، وچون أحزاب نزدیک به مدینه نزول نمودند حُیَیّ بن أخطب به حصار بنی قریظه که درعهد و پیمان آن حضرت بودند رفت وچندان شیطنت کرد که آن خون گرفتگان عهدرا شکسته باایشان اتفاق نمودند. بعد ازآنکه وفود أحزاب وجنود أعراب‌را چشم برخندق افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که هرگز مثل آن جایی ندیده بودند، وأهل توحید نیز ازکثرت وشوکت ایشان ترسیدند، وازجانبین به‌انداختن‌سنگ وتیر می‌پرداختند، درآن أثنا روزی مشرکان به هیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند،

۱ - نسخ کتاب، در هرجا محرفاً: «عطفان» باعین مهمله. ۲ - بفتح أوله وسکون ثانیه: جبل بسوق المدینة، قال‌الازهری: «سلع، موضع بقرب‌المدینة...» (معجم‌البلدان).

و عمروبن عبدود[1] که بوفورجرأت درمیان قبایل‌عرب اورا باهزارمرد برابر می‌داشتند با ضراربن الخطاب وعکرمة بن أبی جهل ونوفل بن عبدالله وهُبَیرَة بن أبی وهب، مضیقی ازخندق پیدا کرده تازیانه براسبان زدند تا برآن طرف خندق جستند. و عمرو ازغایت جلادت قدم درمیدان نهاده مبارز طلبید، وبنا برآنکه بهادران سپاه اسلام شجاعت ودلیری اورا می‌دانستند سرها درپیش انداخته خشک بایستادند. حضرت مقدس نبوی صلوات‌الرحمن علیه فرمود که: هیچ کس باشد که شر این ملعون را ازسر خلق بازکند؟ شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی‌علیه‌التحیة والثنا گفت: «یارسول‌الله أنا أبارزه.» حضرت ازکمال عطوفت رخصت نفرمود. چون مبارزطلبیدن عمرو عبدوّد مکرر شد وهیچکس دربرابر آن کافر نرفت، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بدست مبارك خود ذوالفقار برمیان أسدالله الغالب بست و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت با عمرو ارزانی فرمود. حیدر کرّار دربرابر آن پهلوان خنجر گذاررفته، میان ایشان قال وقیل بسرحد تطویل انجامید، بالاخره عمرو پیاده شد و اسب خودرا پی کرده روی به علی بن أبی‌طالب آورد، آن جناب سپر درسر کشیده، عمرو شمشیری برآن زد چنانچه أثر زخمی بسرآن سرور رسید وهم درآن گرمی‌آن نوردیدهٔ مردسی‌بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدارالبوار فرستاد وزبان به تکبیر قادر مختار بگشاد. أهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست وغالب کیست. لاجرم اظهار فرح وسرور فرموده ایشان نیز غلغلهٔ تکبیر بأوج فلك أثیر رسانیدند. پس‌از کشته گشتن عمرو، ضرار بن‌الخطاب وهبیرة بن أبی‌وهب‌برحضرت أمیر حمله کرده، آن جناب نیز بجانب ایشان روان شد، چون چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت‌گردانیده روی بصوب فرار آورد، وهبیره ساعتی ایستاده بعد ازآنکه أثرذوالفقار باو رسید ازعقب ضرار بشتافت، ونوفل بن عبدالله نیزگریزان گشته درآن أثنا ازاسب درافتاد، مسلمانان اورا سنگ باران کردند آخر بضرب تیغ علی بن أبی طالب جان بداد، وچون جناب ولایت مآب خرمن حیات مخالفان‌را بباد فنا داده نزد حضرت سیدالمرسلین آمد آن حضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که: «لمبارزة علی بن

۱ - ابن أبی قیس أخو بنی عامربن لؤیّ.

أبی‌طالب یوم الخندق أفضل من أعمال أمتی الی‌یوم‌القیامة.»[1] ألقصه‌بواسطهٔ قتل عمرو بن عبدودّ أهل اسلام شادان وأرباب ظلام پریشان‌شدند ، أما همچنان حرب قایم بود دراین أثنا دل نعیم بن مسعود غطفانی به‌اسلام مایل گشته نهانی نزد رسول آمده زبان به‌کلمهٔ توحید بگشاد، ورخصت طلبید تا بحیلهٔ که تواند سلک جمعیت کفار را ازهم بگسلاند . آن حضرت اورا اجازت‌داده، نعیم بمیان أحزاب بازگشت و تدبیری انگیخت که بنی قریظه وقریش بریکدیگر بی‌اعتماد شده تزلزلی بحال أرباب ضلال راه‌یافت . دراین أثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرستاد تا زلزله درلشکرگاه کفار انداخت وأساس‌جمعیت ایشان‌را ویران ساخت چنانچه هر قبیله درغایت خذلان بوطن خویش مراجعت کردند ، وحضرت‌خیرالبشر منصور و مظفر بمنزل تشریف برد . دراین أثنا جبرئیل أمین براستری سوار بصورت دحیهٔ کلبی‌ظاهر شده گفت : فرمان پروردگار عالمیان چنان است که دراین روز بجنگ بنی قریظه توجه‌نمایی ، واکنون من رفتم که زلزله درحصار ایشان افکنم . بعد ازآن بلال به‌اشارت رسول ملک متعال درمدینه ندا کرد که: هرکه‌فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز دیگررا درنواحی حصار بنی قریظه گزارد. لشکر اسلام بطوع ورغبت تمام درملازمت أسدالله الغالب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام که صاحب رایت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام بود روان شدند ، آنگاه حضرت سیدالابرار با جمعی از أعیان‌مهاجر وأنصار بجانب‌قلعهٔ‌بنی قریظه شتافت ، سه هزار کس درملازمت آن حضرت بودند ، وچون پانزده روز یا بیست وپنج روز از زمان محاصره درگذشت ، یهود مشاهده نمودند که غیر تسلیم شدن چارهٔ ندارند ازقلعه فرود آمدند ، ومحمدبن مسلمه بفرمان آن حضرت دست وگردن مردان بنی قریظه را که بروایتی هفتصد نفر بودند بسته عبدالله سلام جهت ضبط أموال ایشان به حصار رفت ، درخلال این حال أشراف أوس که در زمان جاهلیت هم‌سوگند بنی قریظه بودند ازآن حضرت جرایم وآثام ایشان‌را درخواست نمودند . حضرت فرمود که : راضی می‌شوید که یکی ازشمارا دراین مهم حکم سازم ؟ گفتند : آری . آن‌حضرت

۱ ـ و قریب باین مضمون است روایت ألحاکم در ألمستدرک .

فرمود که : من سعد بن معاذرا حاکم گردانیدم . سعد درمدینه بود بواسطهٔ آنکه تیری درجنگ خندق بدست سعد رسیده رگ أکحلش بریده شده بود وخون روان گشته ، واو دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ أمان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم، ومسئولش بعزّ اجابت اقتران یافته خون ازآن زخم بازایستاده بود. ألقصه چون حکم قضیهٔ بنی قریظه تعلق به سعد معاذ گرفت أوسیان او را بمجلس خیرالبرایا رسانیدند، سعد بعدازاستجازه ازآن حضرت گفت که:حکم می کنم که مردان بنی قریظه‌را بکشند ، وزنان وکودکان ایشان‌را مسلمانان برده گیرند ، وأموالشان‌را مسلمانان درمیان یکدیگر قسمت‌نمایند . حضرت رسول‌خدا علیه‌التحیة والثنا فرمود که : ای سعد دربارهٔ یهود حکمی کردی که حق سبحانه و تعالی نیز همین حکم کرده بود آنگاه ایشان‌را به‌مدینه بردند ودرموضعی مناسب خندقی کنده علی بن أبی‌طالب وزبیربن العوام همه‌راگردن زدند.[1] گویند که‌پس از قتل بنی-قریظه‌خون ازجراحت‌سعدمعاذ درسیلان آمده بروضهٔ‌رضوان‌خرامید، رضوان‌الله علیه.[2]

و در سال ششم ازهجرت ، سید أبرار علیه سلام‌الملک الغفار با دویست سوار از مهاجر وأنصار جهت طلب خون عاصم بن ثابت وأصحابش بطرف بنولحیان رفت، آن جماعت ازتوجه آن حضرت آگاه گشته درکوههای محکم تحصن نمودند . و رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تا موضعی که صحابه‌را درآنجا شهید کرده بودند رفته جهت ایشان آمرزش طلبید ومراجعت فرمود . وهم دراین سال[3] بواسطهٔ قلت بارندگی والتماس خلایق آن حضرت بأسرالهی به‌دعاء طلب باران که آن‌را استسقا گویند اشتغال نموده ، همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان گشت و نهال امید عالمیان خضرت ونضارت پذیرفت . و هم دراین سال سرایا و غزوات بسیار بوقوع انجامید أما خوفاً عن الاکثار بر ذکر مجملی از غزوهٔ حدیبیه اختصار نموده می‌آید، ومنه الاعانة والتوفیق . به‌ثبوت پیوسته که درسال ششم از هجرت حج اسلام فرض شد ، وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درخواب مشاهده‌نمود

۱ ـ « و ایشان چهار صدیا ششصد یاهفتصدیا نهصدمردبودند» (روضة‌الاحباب) . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار.

که بزیارت کعبه رفته عمره گزارد و کلید بیت‌الله بدست گرفته. بعضی از صحابه‌سر تراشیدند وبرخی سوی چیدند، چون کیفیت واقعه‌را با یاران درمیان نهاد اظهار فرح وانبساط کرده گمان کردند که آن سعادت هم دراین سال روی خواهد نمود.

آنگاه آن حضرت عازم مکه شده هفتاد شتر جهت‌قربان تعیین نمودند وضبط آنهارا بعهدهٔ ناجیة بن جُنْدَب فرمود، و با هزاروچهارصد کس به نیت گزاردن عمره درحرکت آمده کلمات تلبیه بر زبان آورد. وبعد ازقطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکری‌جمع کرده بموضع بَلْدَح[1] آمده‌اند وأهل‌اسلام‌را ازطواف‌بیت‌الله مانع‌اند. سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم بعداز مشاوره قرار بدان داد که هرکه ایشان را از زیارت کعبه مانع آید با وی قتال کنند. بالجمله چون حضرت خیرالبریه بموضع حُدَیْبِیَّه رسید ناقهٔ قصوی زانو برزمین نهاد، وآن حضرت بر سرچاهی که اندك آبی داشت منزل گزید یاران ازقلت آب شکوه نمودند، حضرت تیری از قندیل خود بیرون آورد و فرمود که: درآن چاه نهادند. همان لحظه آب بسیار پیداشد. و در آن أوقات که سید کاینات علیه أفضل الصلوات درحدیبیه اقامت داشت مکرر از نزد قریش رسولان آمده معلوم کردند که آن حضرت را مطلقا خیال قتال نیست و غیر شمشیر سلاحی همراه ندارند، و به نیت گزاردن عمره تشریف آورده‌اند. همچنان درمقام عصیان وطغیان بودند آخرالامر عثمان بن عفان برسالت نزد آن طایفه رفت وسبب آمدن آن حضرت را باز نمود، قریش گفتند: این صورت ندارد، أما اگر ترا میل طواف خانه است مانعی نیست. عثمان گفت: من پیش از رسول خدا زیارت نکنم. قوم ازاین سخن درخشم شده اورا اجازت مراجعت ندادند. خبر قتل عثمان و ده نفر دیگر از مهاجران درمیان یاران شایع گردید، وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پشت به درختی نهاده وروی به‌أصحاب آورده طلب تجدید بیعت نمود، و مهاجر و أنصار را بر قتال کفار ترغیب وتحریض فرمود. جمیع یاران به‌قدم اطاعت واذعان پیش آمدند و دست بیعت به‌آن حضرت دادند. بنا برآنکه این معنی موجب خشنودی حضرت رحمن شد آن بیعت‌را بیعةالرضوان نام نهادند. دراین أثنا شبی

۱ ـ نسخ: «یلدح»، تحریف.

پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیرالبشر آمدند ومحمدبن مسلمه درآن شب بحراست اشتغال داشت همه را اسیر کرده بنزد آن‌حضرت آورد، روزدیگر سهیل[1] ابن عمرو بملازمت حضرت خیرالبشرشتافته گفت: حبس‌عثمان به‌استصواب أصحاب رأی نبوده بلکه جمعی از سفها براین حرکت اقدام نموده‌اند اکنون ملتمس آنست که مردمی را که محمدبن مسلمه گرفته بگذارید. آن حضرت فرمود که: تا عثمان با یاران بدینجا نیاید من کسان شمارا مطلق‌العنان نگردانم، آنگاه سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را بامردمی که‌محبوس بودند بنزد حضرت رسول خدا فرستادند و آن حضرت نیز آن پنجاه کس‌را رها کرد. بالجمله چون قرشیان بربیعةالرضوان واقف شدند متوهم گشته سهیل بن عمرو و حُوَیْطب بن[عبد][2] العزی و مِکْرَزبن حفص‌را جهت صلح نزد رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم‌فرستادند، وایشان بمجلس همایون رسیده. سهیل گفت: یا محمد قریش‌با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازاینجا بازگردی وسال آینده بقضای عمره قیام نمایی. پیغمبر این‌معنی‌را قبول نموده و عهد نامهٔ مبنی بر شرایط که ذکر آنها طولی دارد حضرت أمیرالمؤمنین علی به اشارت حضرت، وصوابدید سهیل‌بن عمرو نوشت. بعد ازآن پیغمبر آخرالزمان سر مبارك تراشیده وشتران را قربان نموده، أصحاب را نیز باین أمر مأمورگردانید. مسلمانان‌چون پنداشته بودند که امسال فتح‌مکه میسر خواهد شد بغایت ملول ومحزون بازگشتند، در أثنای راه سورهٔ انا فتحنا نازل گشت.

و در أواخر سال ششم آن حضرت‌بشش کس ازملوك أطراف مکتوبات نوشت و مجملی ازآن درأول این کتاب در ذکرأمیة بن عمروبن امیهٔ ضمری مذکورشد اگر خواهند ازآنجا طلبند.

ودر أوایل سال هفتم از هجرت سید المرسلین بمقتضای وعدهٔ رب العالمین حیث قال عزوعلا: «وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه.»[3] به نیت فتح خیبر با هزاروچهارصد نفر متوجه گشت،[4] و ناخبر بنواحی قلاع خیبر نزول

۱ ـ نسخ: «سهل»، تحریف است. ۲ ـ از متن تاریخ طبری و روضةالاحباب. ۳ ـ ألفتح آیهٔ ۲۰.
٤ ـ و در آن غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که‌آن‌را عقاب می‌گفتند و دیگری سفید. و غیر از آنها ألویه نیز داشتند. (روضةالاحباب).

فرموده.صباح که یهود بیل وزنبیل برداشتند وعزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیده در حصارها گریختند، و چشم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان افتاده فرمود که: «الله اکبر خربت خیبر.» ومسلمانان درباب محاصرهٔ جهودان شرایط سعی واجتهاد بجای آورده به اندک زمانی حصار نَطاة وحصن شَقّ و قلعهٔ صعب مفتوح گشت و چون نوبه بفتح قَمُوص [1] رسید حضرت خیرالبشر را دردسری روی نموده بنفس نفیس درمعرکه‌ها[2] قدم رنجه نمی فرمود، أما هر روز رأیت نصرت آیت را بیکی از أکابر أنصار یا أعیان مهاجر داده بجنگ می فرستاد، پیکر فتح و ظفر در آیینهٔ مراد هیچ یک جلوه‌گر نگشت. شفیع روز محشر وصاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود والاحمر بر زبان گوهرافشان گذرانید که فرداعلم را بمردی دهم ستیزنده وغیر گریزنده که دوست می‌دارد خدا ورسول را، وخدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند، وحق عزوعلا فتح این قلعه بردست او میسر خواهد گردانید. ودرآن شب که سرورعجم وعرب این حدیث فرمود غلغله درمیان یاران افتاد که آیا فردا که بهأخذ رأیت واحراز این سعادت فایز خواهد شد؟ صباح روزدیگر أشراف مهاجروأنصار بر درخیمهٔ سید انس وجان جمع آمده منتظرالتفات آن حضرت بودند، چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد پرسید که: علی بن أبی طالب کجاست؟ بنابر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد می کرد از جوانب آواز درآمد که زحمت رمد چنان بروی استیلا دارد که پیش پای خودرا نمی بیند. آن حضرت فرمان داد که اورا بیارید ویکی ازیاران، آن جناب را حاضر ساخته آب دهان مبارک درچشمانش ریخت فی الحال عارضهٔ رمد زایل شد آنگاه رأیت را باو داده بحرب أهل قلعه فرستاد. حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار به درحصار رفت، مرحب یهودی به محاربه پیش آمد، بیک زخم ذوالفقار او را به دار البوار فرستاد، جهودان بیکبار هجوم کردند ودر أثنای گیرودار سپر از دست آن کرار غیر فرار بیفتاد، آن جناب در غایت غضب پیش رانده حلقهٔ در قلعه را بگرفت وبه تأیید آسمانی وقوت روحانی آن در را که زور آزمایان جهان از تحریکش عاجز بودند بر کنده بجای سپر بر سر دست نگاه داشت.

۱ ـ هو جبل بخیبر علیه حصن أبی الحُقَیْق الیهودی (معجم البلدان). ۲ ـ رسم الخط در أصل: «معرکها».

شعر

قوّت و فعل حق از او زده سر — کنده بی خویشتن در از خیبر
خود چه خیبر که چنبر گردون — پیش آن دست و پنجه بود زبون

چون یهود خیبر این أمر بدیع را مشاهده کردند فریادألامان بر آوردند. شاه مردان بعد از استجازه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را أمان داد مشروط با آنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون رود، و سایر أموال را بمسلمانان گذارند واگرچیزی پوشیده وپنهان دارند خون ایشان هدر باشد، و کنانة بن أبی الحُقَیْق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملوبود پنهان کرد، واین صورت ظاهر شده، آن حضرت کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض برادر او که خیبریان کشته بودند بقتل آورد، واز سر خون سایر جهودان درگذشت، و أموال موفور وأجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار و مراعی بی شمار در تحت تصرف مسلمانان درآمد وصفیه دختر حُیَیّ بن أخطب که زوجهٔ کنانة بن أبی الحقیق[1] بود درسهم دحیهٔ کلبی افتاده، آن حضرت درعوض او چیزی به دحیه داد وصفیه رادر حبالهٔ نکاح خود در آورد.

بصحت پیوسته که بعد از فتح بلاد و قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودیه زوجهٔ سَلّام بن مِشْکَم بزغالهٔ را مسموم ساخته بنا بر آنکه می دانست که آن حضرت گوشت شانه و سر دست را دوست می‌دارد در آن دو موضوع زهر بیشتر تعبیه کرد وآن را برسم هدیه نزد خیرالبشر فرستاد، وچون آن حضرت لقمهٔ از آن را در دهان نهاد اندکی خاییده بینداخت وفرمود که: دست از أکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت پارهٔ زبان با من بسخن آمد که مرا مسموم ساخته‌اند. أصحاب ترک طعام خوردن کرده، بشربن براء که لقمهٔ از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت، وبروایتی بعد از یکسال فوت شد. آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که: ترا بر این

۱ ـ وهی عروس بکنانة بن الربیع بن أبی الحقیق (تاریخ طبری چاپ مصر طبع أول).

حرکت چه چیز باعث شد؟آن زن جواب داد که: باخود اندیشیدم که اگرتو ملکی باشی زهر در تو أثر کرده از سر خلق باز شوی، و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم محافظت نماید. زمرهٔ از أهل سیر بر آنند که بعد از این، حضرت ازیهودیه عفونمود، وفرقهٔ گویند که: بقتل وصلب او أمرفرمود. أما باتفاق، دیگرمتعرض جهودان خیبر نشد ومزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا بزراعت مشغولی نموده هرچه حاصل شودنصفی رابه بیت المال مسلمانان فرستند وبقیه را جهت اجرت خویش برگیرند.

هم دراین روزها جعفربن أبی طالب باطایفهٔ ازمسلمانان که درحبشه بودند. رسیده، قدوم جعفر موجب ازدیاد انبساط‌خاطر أنور گشت. وهم دراین أوقات مراجعت بطرف مدینه دست داده، در منزل صهباء[1] روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سر مبارک در کنار شاه أولیا نهاد آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شده، پس از انجلاء وحی، آفتاب غروب‌نموده بودوعلی مرتضی نمازعصر نگزارده بود، خاتم‌الانبیا دعا فرمود تا آفتاب‌مراجعت نموده جناب ولایت مآب نمازعصر أدا فرمود. وچون یهود وادی القری[2] از توجه حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه خبر یافتند لشکری فراهم آورده به نیت محاربه شتافتند، بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ مسلمانان به نارسقر پیوستند بقیة السیف فرار کرده جهات ایشان به تحت تصرف أهل اسلام درآمد.[3]

ودر ذی قعدهٔ این سال‌رسول مهیمن متعال صلی‌الله‌علیه وآله وسلم بعزیمت أداء عمرهٔ قضا با دوهزار کس ازمهاجر وأنصار بجانب‌مکه توجه فرمود، مشرکان سه روز ازحوالی حرم بقلل جبال رفتند تارسول خدا با أصحاب‌بطواف بیت الله پرداخت، وسه روز درآن بلدهٔ مبارکه توقف کرده، میمونه بنت حارث هلالیه را داخل أمهات مؤمنین ساخت، آنگاه بجانب مدینه باز گشت.

۱ ـ بفتح أول و سکون ثانی. در أخباربسیار مذکور است. ۲ ـ نسخ: «القرا». متن درست است. وادی‌القری واد بین‌المدینة والشام من أعمال‌المدینة کثیرالقری. (معجم‌البلدان). ۳ ـ خلاصة‌الاخبار.

ودر سال هشتم از هجرت بقول جمهور أرباب أخبار خالدبن الولید وعمروبن‌عاص وعثمان بن طلحة‌بن أبی طلحه نزد سید أبرار آمده کلمهٔ توحید برزبان براندند. و هم دراین سال سریهٔ موته[1] بوقوع انجامید. و موته اسم قریه ایست از قراء بلقا بزمین شام که این جنگ درآن موضع واقع گشته، وسبب ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی به حارث بن عُمَیْر أزدی داد تا نزد حاکم بُصْری برد وحارث به موته رسیده در آنجا بفرمان ملک شام شُرَحْبیل[2] نام کشته‌شد، وچون این خبر به حضرت خیرالانام علیه السلام رسید زیدبن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر وأنصار أمیر ساخته بدان‌صوب فرستادوفرمود که: اگرزیدشهید شودجعفربن أبی‌طالب أمیر باشد، واگر جعفر نیز به عز شهادت فایز گردد عبدالله بن روّاحه به امارت قیام نماید، واگر عبدالله نیز در سلک شهدا منخرط شود هرکرا مسلمانان خواهند بر خود أمیر گردانند.

بالجمله چون شُرَحْبِیل برتوجه أهل اسلام اطلاع پیدا کردلشکری فراهم‌آورده برادر خودسَدُوس را با پنجاه‌نفر ازپیش فرستادوسدوس دروادی‌القری به‌لشکرخاتم‌الانبیا رسیده در حین محاربه بقتل آمد، وشُرَحْبیل از استماع این خبر اندیشه‌مند شده در قلعهٔ گریخت واز قیصر استمداد نمود، پادشاه جمع کثیر به مدد شُرَحْبیل فرستاد، وبسیاری از قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه‌عدد آن‌سپاه از صدهزار تجاوز کرد. مسلمانان چون این خبر را شنیدند قرعهٔ مشورت در میان انداخته بالاخره خاطر را بر محاربه قرار دادند، وبعد از تلاقی فریقین نخست زیدبن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد وجنگ می کرد تا شهادت یافت، آنگاه جعفر ببال همت درطیران آمده وبه أخذ رأیت قیام فرموده روی به مخالفان آورد، کفار بر اوغلبه کرده أول هر دو دستش را بزخم شمشیر قلم زدند پس کارش را به اتمام رسانیدند.

نقل‌است که در روزجنگ موته‌حجاب ازپیش نظرحضرت‌سید کاینات مرتفع

۱ ـ مؤته، بضم میم و همزه، و موته با واو، بهر دو وجه وارد. ۲ ـ شُرحبیل‌بن عمرو الغسّانی من أمرآء قیصر علی‌الشام.

گردانیدند چنانچه معرکه‌را به‌عین‌الیقین مشاهده فرمود، وازحالات شهدا یاران را خبرداده، درشأن جعفرفرمود که: حق سبحانه و تعالی دوبال از یاقوت سرخ عوض دو دست‌جعفربوی‌ارزانی داشت تا دربهشت بهرسو که‌خواهد طیران نماید، بنابراین اورا جعفرطیارخوانند. بعد ازجعفر عبدالله‌روّاحه لوا برگرفته ازعقب آن دو بزرگوار روح نازنین دربا‌خت. مسلمانان بر امارت خالدبن ولید اتفاق نموده محاربهٔ عظیم دست داد تاشب. روز دیگر خالد أوضاع سپاه را تغییرداده، مخالفان گمان بردند که أهل اسلام‌را مدد رسیده بنابرآن متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب ایشان شتافته خلق‌بسیار بقتل آورد ، ودرضمان فتح وظفر بخدمت خیر البشر بازگشت[1].

ودرهمین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند وبنی خزاعه که درعهد و پیمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسر می بردند نایرهٔ نزاع اشتعال یافت وکفار قریش به‌نقض میثاق آن‌حضرت قیام‌نموده‌بنی بکر را بسلاح‌مدد کردند بلکه زمرهٔ ازایشان هیأتهای خود را تغییر داده بر سر خزاعیان شبیخون بردند. بعد ازصدوراین حرکت ناپسند،مشرکان ازشکستن پیمان پشیمان شده أبوسفیان متوجه مدینه‌گردید تا پیش ازآنکه این خبر بپایهٔ سریر خیرالبشر رسد درتجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه‌را زیاده‌گرداند.[2] بصحت پیوسته که درصباح آن شب که کفار قریش برسر بنی خزاعه‌شبیخون بردندپیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم‌بر زبان گوهرافشان راند که: نصرت.[3] میمونه رضی‌الله عنها پرسید که: یارسول‌الله‌با که حدیث می کنی؟فرمود که: این رجزکنندهٔ بنی کعب است ازخزاعه که طلب نصرت می نماید ازمن و می گوید که قریش بنی بکر را یاری دادند. و بعد از این گفت وشنید بسه روز عمروبن سالم‌خزاعی به‌مدینه‌رسیده صورت شبیخون قریش را مشروح بعرض رسانید.آنگاه أبوسفیان به مدینه آمده هرچند تردد نمود مقصود او بحصول نپیوست لاجرم خوار و خجل و ذلیل ومنفعل به مکه بازگشت. و آن پادشاه أنبیا ورسل به‌اجتماع سپاه ظفرپناه‌فرمان‌داده دعا کرد که:«اللهم خذعلی أبصارهم‌فلایرونی الا بغتة.»وبروایتی در دهم‌رمضان[درضمان][4] حمایت‌رحیم‌رحمن ازمدینه بیرون‌آمده

---

۱ ـ تفصیل این جنگ‌بنحودیگرنیز روایت‌شده‌است . به‌أعیان‌الشیعة مراجعه شود . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار.
۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۴ ـ از خلاصة‌الاخبار .

برسر چاه أبوعتبه نزول فرمود وبعرض‌لشکرفرخنده أثراشتغال نمود.از مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمد که سیصد اسب داشتند،واز أنصار چهار هزار کس سلازم آن حضرت بودند وپانصداسب درمیان‌ایشان بود،وازقبیلهٔ مزینه هزارنفر آمده بودند که صدزره وصد اسب داشتند، واز مردم أسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند ، واز بنی کعب پانصد کس شمرده شد. وخواجهٔ کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد نیزه‌دار که أکثر بر اسب سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند .

و همچنین درأثنای طی منازل جمع کثیری که تفصیل‌ایشان سوجب تطویل می‌شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت فایزگشتند چنانچه بروایت أقل عدد لشکر اسلام به ده هزار رسید ، و در بیوت السقیا[1] و یا ذوالحلیفه عباس عم آن حضرت از مکه آمد . ودرخلال این أحوال أبوسفیان بن‌الحارث بن عبدالمطلب وعبد الله بن أبی أمیّه که آن یک پسر عم واین یک پسرعمهٔ آن حضرت بودند به تقبیل أنامل همایون سرافراز شدند وایمان آوردند ، وچون پیغمبر آخرالزّمان به مرّالظهران که چهار فرسخی مکه است رسید شب درآن منزل توقف نموده فرمود تا آتش بسیار برافروختند . نقل است که درآن شب عباس برحال قریش ترحم کرده خواست که ایشان‌را تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش أمانی حاصل کنند بنابراین بر أستر خاص حضرت خیرالبشر نشسته تا بموضع أراك[2] راند و درآنجا به أبوسفیان وجمعی دیگرازقریش که به تجسس ازمکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت که:حال چیست‌ومتوجه حریم حرم،کیست. أبوسفیان چاره‌جوی شده، عباس او را بر پس استر سوارساخت وبجانب معسکر همایون تاخت ، وبحسب‌اتفاق گذرش بر درخیمهٔ عمربن الخطاب افتاده، چون نظر عمر بر أبوسفیان افتاد گفت : ای دشمن خدا ألحمدلله برتو دست یافتم و شمشیری کشیده به تعجیل بشتافت تا پیشتر ازعباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل أبوسفیان حاصل کند و عباس

---

۱ ـ نسخ‌کتاب : « بیوت‌السقا » ، محرف است . و فی‌الحدیث : ان رسول‌الله‌کان یستقی المآء العذب من بیوت السقیآء . ۲ ـ نزدیک به مکه .

نیز به تعجیل تمام روان شده مقارن یکدیگر بخیمهٔ خیرالبشر درآمدند و درخدمت آن سرور میانهٔ عباس وعمر بجهت قتل وأمان أبوسفیان قیل وقال بسیار واقع شد .

آخرالأمر عباس اورا بخیمهٔ خویش[برد] وصباح نزد حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله‌وسلم آورده، آن حضرت أبوسفیان رابه‌اسلام دعوت فرموده، عباس اورا ازکشتن ترسانیده وی طوعاً أوکرهاً کلمهٔ توحیدبرزبان‌راند ، بعدازآن‌عباس گفت : یارسول‌الله أبوسفیان مردی است جاه دوست اورا بعنایتی مخصوص گردان آن حضرت‌فرمود که: «من دخل دار أبی‌سفیان فهو آمن ، ومن أغلق بابه فهو آمن ، ومن ألقی السلاح فهو آمن ، ومن دخل‌المسجد الحرام فهو آمن .» وچون أبوسفیان بجانب حریم حرم روان شد عباس بعداز استجازه ازحضرت خیرالناس ازعقبش بشتافت و اورا درمحلی تنگی نگاه داشت تاکثرت وأبهت سپاه اسلام‌را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرارگیرد. پس‌از آنکه لشکر اسلام بعظمت وآراستگی تمام بنظر أبوسفیان درآمدگفت : ای عباس درعالم‌کرا این مقدار تجمل وحشمت باشد؟ بدرستی‌که ملک برادر زادهٔ تو عظیم شد . عباس گفت: ای أبوسفیان این رسالت‌است ونبوت ، نه مملکت وسلطنت .آنگاه أبوسفیان برسبیل تعجیل به‌مکه شتافت و بشارت أمان بأهل حرم رساند . وحضرت سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم به ذی طوی رسیده فرمان دادکه زبیر بن‌العوام بامهاجران ازأعلای مکه‌درآمده رأیت خاصه را درحجون نصب‌کند ، وخالدبن الولید با بنی‌أسلم وغفار از أسفل مکه درآید ولوای خود را در منتهای بیوت بزند وخود به نفس نفیس باخواص‌أصحاب وأخص أحباب از راه دیگر توجه فرمود . و از موقف نبوت حکم صادرگشت‌که هیچکس ازأرباب هدایت با أصحاب غوایت مقاتله نکند فأما اگر جمعی از أشرار در مقام قتال آیند لشکر فرخنده أثر بدفع ایشان قیام نمایند . نقل است‌که عکرمة بن أبی جهل وصفوان بن‌أمیّه وسُهَیل بن عمرو باقومی از أهل شرارت سر راه برخالدبن ولید گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت ، ازمسلمانان دو نفر بعز شهادت رسیده ازکفار بروایتی بیست وهشت‌کس‌کشته گشتند وبقیة السیف سلاح انداخته هزیمت نمودند. و رسول

مهیمن بیچون درموضع حجون سروتن‌ازگرد راه شسته زره در پوشید وخود برفرق همایون نهاده باأکابر مهاجر وأنصار به‌مسجدالحرام درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملک منان‌گشوده بطواف بیت‌الله اقدام نمود ، ونواحی خانه ازلوث أصنام پاك فرمود، وهبل‌را که أعظم بتان بود بموجب فرمودهٔ حضرت مصطفی ، علی‌مرتضی علیه‌السلام پای بر دوش آن حضرت نهاد بر خاك مذلت انداخت. بعد ازآن نبی آخرالزمان بدرون خانه درآمده به أداء نماز وعرض[نیاز] پرداخت،[1] و درحین بیرون آمدن درآستانهٔ خانه ایستاده عضادتین[2] در را بهردو دست بگرفت و در آن وقت أکابر قریش درمسجد الحرام صف‌کشیده انتظار می‌بردندکه درحق ایشان چه حکم واقع شود ؟ رسول پس ازأداء شکر و ثنای حق عز و علا بجانب قوم نگریسته فرمودکه : چه‌می‌گویید و چه‌گمان می‌برید ازمن نسبت بخویشتن ؟ عظماء مکه جواب دادندکه : خیر می گوییم و نیکویی گمان می‌بریم، برادرکریم و پسر برادرکریمی‌که برما قدرت یافتهٔ . آن حضرت گفت‌که : من باشما همان می گویم که یوسف نبی بابرادران جفاکار خودگفت : « لاتثریب علیکم‌الیوم یغفرالله لکم و هو أرحم‌الراحمین .» [3] یعنی هیچ سرزنشی نیست برشما امروز، و من هرگز گناه شمابروی شمانیارم ، بیامرزدخدای‌شمارا که‌اعتراف کردیدبه گناه و او بخشاینده‌ترین بخشایندگان است .[4]

شعر

بآهی بسوزد جهانی گناه — به اشکی بشوید درون سیاه
بدرماندگان تخت شاهی دهد — بواماندگان هرچه‌خواهی دهد

پس آن حضرت ازروی شفقت وعطوفت فرمودکه:« اذهبوا فأنتم الطلقاء.» یعنی بروید‌که شما آزادکردگانید .

ألقصه چون حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام فتح مکه نمود بنی‌هوازن و ثقیف اندیشیدندکه مبادا لشکر اسلام بی‌خبر برسر ایشان روند در دفع این

١ ـ به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود . ٢ ـ چوبهای دو طرف در یعنی بازوان آن ٣ ـ یوسف‌آیهٔ ٩٢ .
٤ ـ خلاصة‌الاخبار .

حادثهٔ موهومه خاطر برآن قرار دادند که بحرب سید أبرار مبادرت نمایند. بنابر آن زمام اختیار خودرا درقبضهٔ اقتدار مالک بن عوف[1] نهاده بعضی دیگر ازقبایل عرب به ایشان پیوستند. بیک روایت چهارهزار مرد وبروایت دیگر سی‌هزار کس با زن و فرزندو أموال وجهات به‌مالک‌بن عوف پیوسته بجانب‌حنین درحرکت‌آمدند. این‌خبر بسمع أشرف رسول ثقلین رسیده عتاب بن أسید را در مکه به نیابت خویش گذاشت و با ده هزارمرد جرار از مهاجر وأنصار و دو هزار کس از طلقاء مکه بطرف مخالفان نهضت فرمود، و چون فریقین در وادی حنین نزدیک بیکدیگر رسیدند بنا بر آنکه گذرگاه سپاه نصرت پناه تنگ بود و لشکر مالک بن عوف در کمین، نخست جنود أهل اسلام انهزام یافتند، چنانچه گویند: [غیر] ازچهار کس که‌عبارت‌است از علی و عباس و أبوسفیان بن الحارث و عبدالله مسعود پیش سید عالم صلی‌الله علیه و آله و سلم أحدی نماند. آنگاه عباس به اشارت آن حضرت أصحاب را ندا کرده قرب صد نفر جمع گشتند و با کفار مقاتله آغاز نهادند، در این أثنا حضرت خیرالبرایا مشتی حصبا بدست آورده بسوی مشرکان‌انداخته فرمود که: «شاهت الوجوه.» بصحت پیوسته که هیچکس نماند از دشمنان که از آن سنگ ریزه درچشمش نیفتاد. ومقارن این حال کریم‌متعال به‌لشکرسماوی أهل ایمان را امداد نموده کفار به أقبح وجهی روی به هزیمت آوردند.[2] در روضة‌الصفا مسطور است که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه خواجهٔ کونین سعادت شهادت یافتند، و هفتاد نفر از مخالفان بدوزخ شتافتند، و شش هزار برده، و بیست و چهار هزار شتر، و زیاده از چهل هزارگوسفند، و چهار هزار[3]اوقیه نقره در تحت تصرف أرباب توحید و ایمان وأصحاب تفرید و عرفان درآمد. و چون در آن روز بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصورگشتند فوجی ازمخالفان به اوطاس گریختند، و فرقهٔ بجانب حصار طایف[4] رفتند، و زمرهٔ روی به بطن نخله نهادند. و سید عالم صلی‌الله

۱ ـ بزرگ هوازن بود. سی سال داشت. ۲ ـ خلاصة‌الاخبار. ۳ ـ نسخ: «چهل هزار». اصلاح از متن أعیان‌الشیعة و روضة‌الاحباب. ۴ ـ مالک‌بن عوف با ایشان بود. (روضة‌الاحباب).

علیه و آله وسلم جمعی را از مهاجر و أنصار به اوطاس فرستاد تا کارگریختگان را بموجب دلخواه ساختند و صدای فتح اوطاس‌درطاس نگون فلک انداختند، وبعد از این فتوحات سید کاینات غنایم را درموضع جعرانه[1] گذاشته عبادبن بشر أنصاری را بمحافظت آن أموال گماشته باطوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد وهژده روز یا چهل روز علی اختلاف الروایتین بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخته، در آن مدت دوازده نفر از أصحاب خیرالبشر شربت شهادت چشیدند، یکی از آنجمله عبدالله بن أبی بکر بود. بنا بر آنکه قلم قضا بر این منوال جاری‌نگشته بود که در آن أوان فتح طایف میسر گردد آن حضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرموده به تقسیم غنایم پرداخت. ومطایای أموال مهاجر وأنصار را گرانبار ساخته، نو مسلمانان مکه را جهت تألیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت. دراین أثنا طایفهٔ از هوازن بخدمت حضرت رسالت رسیده کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و التماس مخلص أسیران نمودند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مسئول آن فرقه را قبول فرمود سخن ایشان را بسمع جمع رسانیده تماسی مهاجر و أنصار از سر آن برده‌ها درگذشتند، آنگاه حضرت رسالت پناه ازهوازن پرسید که: مالک‌بن عوف کجاست؟ جواب دادند که: در حصار طایف است. آن‌حضرت فرمود که: اگر بنزد ما آید و ایمان آورد أهل و عیال و أموالش را باز دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم. و مالک این حدیث را شنوده هم در آن منزل بپای بوس سید أواخر و أوایل رسید و مسلمان شده، حضرت نیز وعده را بوفا رسانید.[2]

نقل است در دوازدهم ذی‌قعدة الحرام حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام از موضع جعرانه احرام عمره بسته به مکه تشریف برد، و شرط طواف رکن و مقام بجای آورده بجانب مدینه مراجعت فرمود. و دراین سال ابرهیم بن رسول الله از ماریهٔ قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیهٔ حضرت خیرالبریه فرستاده

۱ ـ در نسخ کتاب هرجا «جغرانه» با غین‌معجمه‌آورده، تحریف است. «وهی (: جعرانه، باکسر جیم و سکون عین مهمله) مآء بین‌الطائف و مکة، و هی الی مکة اقرب. نزلها النبی لما قسم غنائم هوازن. (معجم‌البلدان) ۲ ـ خلاصة‌الاخبار.

بود تولد نمود. و زینب بنت رسول الله که در حبالهٔ أبوالعاص بن الربیع بود وفات نمود. و بروایتی هم دراین سال ساختن منبر بوقوع انجامید.

در سال نهم از هجرت، حضرت رسالت منقبت صلی‌الله علیه و آله و سلم سرایا بأطراف و جوانب دیارعرب ارسال داشت از جمله علی‌بن أبی‌طالب را علیه‌السلام با صدو پنجاه سوار به قبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فُلُس را خراب سازد، آن شاه بت شکن بدانجا شتافته بتخانهٔ ایشان را ویران ساخت. عدی‌بن حاتم طایی بطرف شام گریخت أما خواهرش با بردهٔ بسیار و أموال بی شمار بدست فرستادگان سید أبرار افتاد، و حیدرکرار غنایم را قسمت فرموده، دختر حاتم را داخل سبایا نگردانید و به مدینه آورد. و رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم آن عورت را بموجب دلخواه او بوطن مألوف بازگردانید. روایت است که دختر حاتم بشرف اسلام اختصاص یافته ایمان آورد. و دراین سال بواسطهٔ جریمهٔ که از یکی از أمهات مؤمنین در وجود آمد سیدکاینات علیه أفضل الصلوات قسم یادکرد که یکماه با ایشان ملاقات نفرماید، و این را در شریعت ایلاء گویند. و مدت بیست و نه روز ازمصاحبت أزواج طاهرات دوری گزیده بعد ازآن نسبت به ایشان طریق عنایت و التفات مسلوك داشت. و در همین سال رجم سُبَیْعَهٔ غامدیّه [1] واقع شده، که‌از کمال خوف الهی نخواست که از حدی‌از حدود الهی دوری گزینند و مبادا بدین سبب بعقوبت جباری گرفتارگردد ویزنا اعتراف نمود. [2] و ازجملهٔ وقایع سنهٔ تسع یکی دیگر آنست که کاروانی‌از شام به مدینه [آمده] [3] آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد. سید عالم‌صلی‌الله علیه وآله وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر وأنصار را بتهیهٔ أسباب سفر أمر نمود، و از بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام‌دریافته بودند استمداد فرمود. سی‌هزار [4] مرد شمشیر زن درثَنَیَّةُ الْوَداع جمع گشتند، حضرت رسالت أمیرالمؤمنین علی را درمدینه برسرأهل و عیال خلیفه گذاشته بجانب شام نهضت فرمود، و بواسطهٔ قلت زاد وکثرت حرارت

١ ـ نسخ: «عامدیه» با عین مهمله. محرف. ٢ ـ ایضاً خلاصة‌الاخبار. ٣ ـ از خلاصة‌الاخبار افزود.
٤ ـ «بروایتی چهل و بروایتی هفتاد هزار مرد» (روضة‌الاحباب).

هوا سپاه سعادت انتما درغایت محنت و نهایت مشقت طی منازل ومراحل‌می‌نمودند، و آب نیز در آن سفر نایاب بود لاجرم آن لشکر به جیش العسرة موسوم شد.

و دراین غزوه از سیدکاینات معجزات بیّنات ظهور یافت چنانچه مفصلاً درکتب مبسوطه مسطور است. ألقصه چون بمنزل تبوك رسیدند بوضوح پیوست که خبرتوجه قیصر غیر واقع بوده. حضرت خیرالبشر علیه صلوات الملك الاکبر بعد از استشاره و استخاره عزم مراجعت نمود، و خالدبن الولید را با چهارصدو بیست سوار بر سر أُکَیْدربن عبدالملک [1] که حاکم دومة الجندل بود فرستاد. و خالد بدان صوب شتافته شبی أکیدر جهت شکارگاوکوهی از قلعه بپایین آمده بود بوی باز خورد و اورابأتباعش شکاری وار در میان گرفته، أُکَیْدر در دام اسارگرفتار گشت، و برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود، و خالد با أکیدر گفت که: ترا بجان أمان داده نزد حضرت رسول می‌برم بشرط آنکه بفرمایی تا در قلعه رابگشایند، و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمایند، وأیالت دومةالجندل بدستور معهود بر تو مقرر باشد. أکیدر این مصالحه راقبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تا در قلعه رابگشاد، و أشیاء مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت رابه مدینه دریافته وجزیه را ملتزم گشته به‌دومة الجندل بازگشتند.

و دراین سال از أطراف دیار عرب فوج فوج مردم به مدینه آمده با سید کاینات ملاقات می نمودند، وکلمهٔ شهادت بر زبان رانده و أحکام اسلام آموخته معاودت می فرمودند، وکثرت آمدن مردم در این سال بجایی رسید که این سال را سنة‌الوفود نام نهادند.

در روضة الصفا مذکور است که در سال نهم از هجرت، حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم مکرراً أکابر أصحاب را با لشکری جهت دفع طایفهٔ از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد و هرکرت أهل اسلام انهزام یافته به مدینه مراجعت نمودند، آخرالامر شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی

١ ـ کان نصرانیاً (تاریخ طبری). ألفصول‌الفخریهٔ نیز دیده شود

علیه‌السلام بدین مهم نامزد شده بدان وادی شتافته دمار از نهادکفار بر آورد وسالماً و غانماً به مدینه بازگشت. و در ذی‌القعدهٔ این سال عبدالله بن أبیّ سلول[1] منافق بیمار شد، و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم به عیادت وی رفت بواسطهٔ آنکه ویرا پسری بود در غایت ایمان داری،[2] ابن أبیّ از حضرت التماس نمود که پیراهنی جهت کفن من عطا کن، و به دفن من حاضر شو. و بر من نماز بگزار، و برای من آمرزش طلب کن. حضرت پیراهن خود بوی داد، و به جنازهٔ وی حاضر شده خواست که نماز گزارد عمر در آن باب اضطراب نمود، و مساوی اورا با یاد آن حضرت می‌داد. و صاحب کلمهٔ :«بعثت لاتمم مکارم‌الاخلاق.» بر آن سر دفتر أهل نفاق نمازگزارد.[3] و به روایتی آنکه نماز نگزارد. و به روایتی هنوز از سوضع صلوة دور نشده بود که آیت: « ولاتصل علی أحد منهم مات أبداً ولاتقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا وهم کافرون.»[4] یعنی، نماز سگزار بر هیچ یک از منافقان که بمیرند هرگز، و مایست بر سر گور وی برای دفن و زیارت و استغفار، بدرستی که منافقان کافر شدند به خدای که شرك آوردند، و به فرستادهٔ وی که فرمان برداری نکردند و بمردند و حال آنکه ایشان بیرون رفتگانند از طریق ایمان. و در همین سال نجاشی پادشاه حبشه در حبشه وفات یافت و سید عالم صلی‌الله علیه وآله و سلم درمدینه بر وی نماز غایبانه گزارد. و هم در این سال أم کلثوم بنت رسول الله بعالم بقا خرامید. و بصحت پیوسته که در أواخر ذوالقعدهٔ سال نهم، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم أبوبکر را با سیصد نفر از صحابه بجانب مکه فرستاد تا به اقامت مراسم حج قیام نماید، و خلایق را مناسك حج تعلیم فرماید، و أوایل سورهٔ براءت را بر مردم خواند. و بعد از توجه أبابکر، جبرئیل أمین‌نازل گشته گفت: یا محمد حکم رب العالمین چنان است که أداء رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد. بنا بر این آن حضرت، علی مرتضی را طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت: از عقب أبوبکر

۱ ـ عبداللهبن أبیّ بن سلول. (روضةالاحباب). ۲ ـ مراد عبداللهبن عبداللهبن أبیّ بن‌سلول است.
۳ ـ تاریخ‌ألکامل. ۴ ـ ألتوبة آیهٔ ۸۴.

بشتاب رو، و أوایل سورهٔ براءت را از وی بگیر و بر مردم بخوان. حیدرکرار برناقهٔ عضبآء[1] سید أبرار سوار شده از عقب أبوبکر بشتافت و در منزل عَرْج[2] نفس خیرالمرسلین أبوبکر را دریافته أوایل سورهٔ براءت را بستاند و در مرافقت یکدیگر روان گشتند حج گزارده و أدای رسالت بجای آورده مراجعت نمودند.

و در سال دهم از هجرت نیزگروه بسیار از عرب به مدینه آمده بشرف اسلام مشرف شدند. و در همین سال رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم نامه به ترسایان نجران نوشته ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود. نصاری بعد از تقدیم مشورت از میان خود چهارده کس را برگزیده به مدینه فرستادندتاحالات سید کائنات را معلوم نموده خبری بایشان رسانند، وچون آن طایفه به مدینه رسیده بشرف مجالست حضرت رسالت مشرف شدند آن حضرت ایشان را به اسلام دلالت کرده، نصاری کلمات شتی بر زبان آوردند و در آن أثنا گفتند که: در شأن عیسی چه گویی که بخلاف معشر بشر بی پدر متولد گشته. رسول فرمود: جواب این سخن را فردابگویم. روز دیگر این آیت نازل شد که:

«ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه‌من تراب ثم قال له کن فیکون. ألحق من ربك فلاتکن من الممترین. فمن حآجك فیه من بعد ما جآءك من العلم فقل تعالوا ندع أبنآءنا و أبنآءکم و نسآءنا و نسآءکم وأنفسنا و أنفسکم ثم‌نبتهل فنجعل لعنت‌الله علی الکاذبین.»[3] یعنی بدرستی که صفت عیسی و شأن غریب او نزدیك خدای، یعنی نزد علم و قدرت اوکه انسانی بی پدر بیافریند، همچون صفت آدم است. و شما تصدیق می کنید که او بی پدر و مادر مخلوق شد و حال آنکه او را ابن‌الله نمی گویند، پس شخصی که از مادر بی‌پدر دروجود آید چگونه او را پسر خدای می خوانید؟ پس بیان ایجاد آدم می کند که بیافرید خدای قالب او را از خاك پس گفت: آن قالب مصور مسوی راکه بحکم من بباش زنده بروح. به بود تنبیه می‌فرماید که همچنانکه خاك راگفتم آدم بباش، باد را گفتم

۱ ـ نسخ: «غضبآء» باغین معجمه. غلط. «کان له ثلاث نیاق: ألجدعآء، والعضبا، والقصوی.» (محاضرةالأبرار). ۲ ـ ذوالحلیفه، روحآء و غیر اینها نیز مروی است. به تاریخ طبری و ألکامل و أعیان‌الشیعة مراجعه شود. ۳ ـ آیات ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۶۱ از سورهٔ آل عمران.

عیسی بباش . این چیز که از عیسی گفته شد درست و راست است ، و پیغامی است رسیده ازپروردگار تو بتو . پس شک آورنده مباش . پس هر که خصومت کند باتو و مجادله نماید درباب‌عیسی پس از آنکه بتوآید از دانستن عیسی که بنده ورسول است پس بگو ایشان راکه: بیایید تا از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شمارا ، و زنان ما و زنان شما را ، و نزدیکان ما و نزدیکان شمارا ، پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت بر یکدیگر ، پس بکنیم لعنت خدای بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم بر أهل کذب.

روز دیگر سید عالم صلی‌الله علیه و آله وسلم أهل نجران را طلبیده این کلام بر ایشان خواند ، و نصاری همچنان درمقام عناد و استکبار ثبات قدم‌نموده ، آن حضرت فرمود که: بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت خدا برأهل کذب وافترا باد . ترسایان گفتند: امروز مارا مهلت ده تا مشورت کرده فردا بأمر مباهله پردازیم . آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت گفت و شنود را با عاقب[1] که صاحب رأی و تدبیر ایشان بود در میان نهادند ، عاقب گفت: ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق می‌دانید که محمد پیغمبری است مرسل و درشأن مسیح علیه السلام دلیلی روشن آورده ، ترک مباهله کنید که اگرنه هلاک گردیدزیرا که هیچ طایفه‌باهیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعداز آن زندگانی یافته باشند. اکنون چون دست ازکیش‌خویش باز نمی‌دارید مصلحت آن است که قدم درمقام مصالحه نهاده جزیه قبول نمایید. مهم براین جمله مقرر شده روز دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر آخرالزمان شدند و در آن حین سیدالمرسلین با علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا علیهم صلوات الملک الاعلی بیرون آمده آن حضرت با أهل بیت خود می‌فرمود که : چون من دعا کنم شما آمین گویید. گویند که: نصاری چون آل عبارا بدان منوال دیده حدیث دعا و آمین شنودند بسیار بترسیدند وأبوالحارث[2] که أعلم آن‌جماعت

۱ ـ « و مقدم ایشان مردی از بنی‌کنده بود عبدالمسیح نام، عاقب‌لقب ». (روضةالاحباب). ۲ ـ « ومردی دیگر از ربیعه، أبوالحارث‌بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه‌بود » . (روضةالاحباب) .

بود گفت: ای یاران رویی چند می‌بینم که‌اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان کند، وظیفه آنکه خیال مباهله را از سر بدرکنید و الا در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید. بنا بر این نجرانیان از در تضرع و نیاز درآمده با سید عالم صلی‌الله علیه وآله و سلم مصالحه نمودند بر این جمله که هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله از آن چهل درم باشد تسلیم نمایند ، و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند .[1] بر این منوال صلح نامه نوشته شد ترسایان به نجران بازگشتند .

و در همین سال حیدرکرار بموجب اشارت سید أبرار با سیصد سوار بدیار یمن توجه فرمود ، و چون بدانجا رسید لشکریان رابه‌أطراف وجوانب فرستاده غنیمت موفور و أموال غیر محصور بدست أهل اسلام افتاد ، و بواسطهٔ ارشاد آن شاه هدایت دستگاه بسیاری از مردم آن ناحیت از بادیهٔ ضلالت و غوایت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت شتافتند ، و هنوز أسدالله الغالب علی‌بن أبی‌طالب علیه السلام در یمن بود که شرف دودمان عبدالمطلب احرام بسته به مکه توجه نمود .

بصحت پیوسته که چون عزیمت گزاردن حج اسلام در خاطر أنورخیرالانام علیه الصلوة والسلام تصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که: هرکس داعیهٔ گزاردن حج دارد باید بما پیوندد. لاجرم خلق بسیار از أطراف دیارعرب به مدینه آمدند تا از أول کار همراه سید أخیار بوده آداب و مناسک حج بیاموزند. و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی‌قعده از مدینه بیرون آمده به ذی‌الحُلَیْفَه تشریف برد و در آن موضع احرام بسته با صد و چهارده هزار نفر[2] که بقولی درآن سفر ملازم رکاب سعادت انتساب بودند زبان به تلبیه بگشاد و بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذوالحجه به ذی طوی نزول فرموده نماز صبح یکشنبه در آن مقام گزارده از طرف أعلای

۱ ـ در روضةالاحباب در باب این مصالحه أقوال دیگر نیز منقول است و یکی آنکه علاوه از دو هزار حله سی اسب و سی شتر و سی زره‌و سی نیزه به مسلمانان بدهند . ۲ ـ و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند . (روضةالاحباب) .

مکه در آمد و به مسجدالحرام شتافته طواف خانه وسعی میان صفا و مروه بجای آورد. و در خلال این حال علی مرتضی از جانب یمن آمده شتری چند که به نیت هدی حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم همراه داشت بنظر آن حضرت رسانید. آن حضرت از وی پرسید که: چون احرام بستی چه نیت کردی؟ جواب داد که گفتم: بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته. پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: من احرام حج بسته‌ام و هدی با خود آورده، تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و درهدی شریک من باش. نقل‌است که روز پنج شنبه هشتم ذی‌الحجه حضرت خیرالانام با طوایف خلایق به منی رفت وشب در آن مقام توقف نموده روز دیگر متوجه عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده شرط نصیحت به تقدیم رسانید، پس نماز پیشین و پسین را به یک بانگ و دو قامت بگزارد و آنگاه روی به قبله ایستاده به دعا اشتغال نمود و در آن باب مبالغه والحاح فرمود. ودراین روز آیهٔ: «أليوم أكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً» [1] نازل شد.
یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را که دیگر أحکام او را رقم نسخ نخواهد بود، و تمام کردم بر شما نعمت خود را که حج گزاردید أیمن و مطمئن و هیچ مشرکی با شما حج نگزارد، و اختیار کردم برای شما اسلام را، دینی پاکیزه تر از همهٔ دینها. و چون آفتاب غروب کرد حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم به مزدلفه رفت و شب آنجا بود و نماز صبح را در تاریکی گزارده به مشعر-الحرام آمد و لحظهٔ توقف فرموده پیش از طلوع خورشید از آنجا روان شد و به جمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت، و در این روز در منی خطبهٔ مشتمل بر نصایح و أشیاء دیگر بر زبان راند، بعد از آن به قربانگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی با آنچه علی مرتضی از یمن آورده بوده بصد رأس می‌رسید شصت وسه رأس را بدست مبارك خود قربان فرمود، و بقیه را علی نحر کرد. آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را قسمت نمود. پس از روزی چند که در مکه بسر

۱ ـ المائدة آیهٔ ۳.

برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داد، و در منزل غدیر خم [1] بعد از جمع ساختن مردم زبان به حمد و ثنای باری تعالی بگشاد و از انتقال خویش به بهشت جاوید خلایق را خبر داد، و در انقیاد أوامر و نواهی کلام الهی و تعظیم أهل بیت وصیت فرمود، و دست علی مرتضی را گرفته گفت که: «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وأدر الحق معه حيث كان.» آنگاه جناب ولایت دستگاه به اشارت با بشارت حضرت رسالت پناه در خیمهٔ بنشست تا طبقات خلایق بدانجا رفته شرط تهنیت بجای آوردند. و در این سال ابرهیم بن رسول الله که از ماریهٔ قبطیه بود وفات یافت، بروایت براء بن عازب [2] شانزده ماهه بود.

و در سال یازدهم ازهجرت چون حضرت ازحجةالوداع به مدینه مراجعت فرمود مرضی برذات همایونش طاری شده به اندك زمانی آن عارضه زایل گشت. چون خبر بیماری آن سرور بدور و نزدیک رسید جمعی کذابان دعوی نبوت کردند، مثل مُسَیلمة بن یمامهٔ حنفی[3] و طُلَیحَة بن خویلد أسدی [4] وأسودبن کعب عنسی وسجاح بنت‌الحارث بن سُوَید التمیمی.

أما مسیلمه با وفد بنی حنیفه درسال دهم از هجرت به مدینه آمد، وچون قومش بمجلس حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم رفته ایمان آوردند، او در منزل توقف کرده می‌گفت که: اگر محمد خلافتش بمن دهد متابعتش نمایم والا فلا. و حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم این سخن را استماع نموده نزد او رفت، و در آن وقت شاخ خرمایی در دست آن حضرت بود، پس مسیلمه را مخاطب ساخته فرمود که: اگر این شاخ درخت را از من طلب داری بتو ندهم، و تو از تقدیر حق نتوانی گریخت، و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد. و چون مسیلمه بدیار بنی حنیفه بازگشت دعوی نبوت کرده خلق بوی گرویدند، و روز بروز سهم او در ترقی بود چنانچه بعد از وفات خواجهٔ

۱ ـ نزدیک جحفه است. ۲ ـ اسدالغابة دیده شود. ۳ ـ یعنی از أهل یمامه و از قوم بنوحنیفه، نام پدرش حبیب بود. ۴ ـ از بنی أسدبن خزیمه.

کاینات علیه أفضل الصلوات عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود . ومسیلمهٔ کذاب در برابر آیات قرآن کلمات پریشان بر هم بسته بر مردم می‌خواند، وبطریق شعبده أشیاء غریبه ظاهر می کرد. و در روضة‌الاحباب مذکور است که أول کسی که بیضهٔ مرغ را در شیشهٔ سر تنگ در آورد ، و پر بریدهٔ طایر را بهم وصل نمود مسیلمه بود. ألقصه [أبوبکر] [1] در زمان خلافت خویش خالد ولید را با لشکری بجانب یمامه فرستاد و مسیلمه نیز در برابر آمده جنگ عظیم دست داد و نخست أرباب ضلالت غالب گشته بالآخره بمقتضای کلمهٔ « ألحق یعلو و لایعلی » أصحاب هدایت ظفر یافتند ، و مسیلمه در باغی [2] گریخته بزخم حربهٔ وحشی قاتل حمزه رضی‌الله عنه و یکی از أنصار به دارالبوار پیوست .

مصراع

چراغ کذب را نبود فروغی

أما سَجاح در سال یازدهم از هجرت بمیان بنی تغلب دعوی نبوت کرده جمعی بوی ایمان آوردند ، و مسیلمه قاصدی بنزد او فرستاد خدمتش راخطبه کرد ، و سجاح بدیار مسیلمه آمد بین‌العسکرین خیمه زدند و در آنجا آن دو کذاب با یکدیگر صحبت داشته ، مسیلمه جهت مهرش نماز بامداد و خفتن را اسقاط کرد . گویند که : سجاح بعد از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت.

أما أسود [3] عنسی کاهن‌ماهر بود بنابرآن أمورعجیبهٔ غریبه بمردم می‌نمود . و او بعد از وفات باذان در یمن خروج کرده آن مملکت را متصرف شد ، و مرزبانه را که عورت مؤمنه بود وحرم باذان بخواست، ومعاذبن[جبل] [4] که موجب فرمودهٔ رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم در آن نواحی به تعلیم أحکام اسلام اشتغال داشت

۱ ـ از متن خلاصة‌الاخبار افزود. و در روضة‌الاحباب : ألقصه أبوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالدبن ولید را تاقریب بیست هزارکس بر سر مسیلمه فرستاد . ۲ ـ باغی که مسیلمه بنام حدیقةالرحمن می‌خواند و پس از قتلش حدیقةالموت خواندند . ۳ ـ و چون پیوسته خمار بر روی خود می‌انداخت ذوالخمارش می‌گفتند . ۴ ـ در نسخ ، ساقط .

بگریخت ، و چون این خبر بسمع شریف سیدالبشر رسید ببعضی از مسلمانان که درآن ولایت بود نامهٔ نوشته اشارت فرمود که: بهر نوع که میسر باشد بدفع آن بد اختر قیام نمایند ، و أهل اسلام مرزبانه را با خود متفق ساخته فیروز دیلمی و دادویه درشبی که آن مستوره أسود را به کاس‌های مالا مال مست گردانیده بود نقبی زده به خوابگاهش شتافتند ، و سر پر شر او را از تن جدا کردند . و این واقعه قبل از وفات سید کاینات بیک روز بوقوع انجامید .

أما طُلَیْحَه در قبیلهٔ بنی أسد ظهور نموده دعوی نبوت کرده و عیینةبن حصن فزاری [1] باقوم‌خویش مرتد گشته‌بوی گروید، وخالدبن‌الولید درزمان أبوبکر برسر او لشکر کشیده سپاهش را منهزم گردانید، و أهل ارتداد باز به اسلام درآمده طلیحه نیز ایمان آورد ، و در زمان عمر در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید .

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که: در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در خانهٔ میمونه رضی‌الله عنها حضرت خاتم الانبیارا تب محرق گرفت و دردسر دست داد ، و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع آمده ، آن حضرت چند کرت برزبان همایون گذراند که: « أین أنا غداً . » یعنی من فردا کجا خواهم بود ؟ أمهات‌مؤمنین قرار باین دادند که آن حضرت در أیام بیماری در خانهٔ عایشه باشد . أمیرالمؤمنین علی و عباس‌آن حضرت را صلی‌الله علیه وآله و سلم به حجرهٔ عایشه بردند ، و روز بروزمرض‌آن سرورسمت ازدیاد می گرفت ، و ساعت بساعت حرارت تب حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیشتر ازبیشترصفت اشتدادمی‌پذیرفت. به ثبوت پیوسته که پیش از وفات سید کاینات صلی‌الله علیه و آله و سلم بسه روز ، جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت: یا محمد پروردگار تو سلام می‌رساند و از تو چیزی می‌پرسد که او أعلم است بآن چیز ، می‌پرسد که: خود را بر چه‌سان می یابی ؟ سیدالمرسلین علیه صلوات المصلین فرمود که: خویشتن را محزون و اندوهناك و متألم می‌یابم. و روز دوم و سیوم نیز جبرئیل آمده و سؤال و جواب بدستور روز

۱ ـ نام و نسبتش در نسخ کتاب محرف و مشوش است .

أول بوقوع انجامید . أما در روزسیوم عزرائیل علیه‌السلام با فرشتهٔ دیگر که‌موسوم به اسمعیل بود و حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت ، و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت عزرائیل بر در ایستاده و رخصت در آمدن می‌طلبد ، و هرگز پیش از این از وی این طریق نسبت بهیچ متنفس واقع نشده، و بعد از این نیز صدور نخواهد یافت. حضرت [رسالت] صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود که: ای أمین‌خدا او را دستوری ده تا در آید. و عزرائیل علیه‌السلام پس از حصول اجازت در آمده زبان به سلام بگشاد و گفت : یا محمد من بنا بر فرمان حق عز و علا مطیع أمر و نهی توام ، اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم . حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم بجانب جبرئیل علیه‌السلام نگریست. روح‌الامین گفت : ای أحمد حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست. لاجرم سید عالم صلی‌الله علیه‌وآله و سلم‌ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که متعلق باوست قیام و اقدام نماید . چون عزرائیل علیه‌السلام آغاز قبض روح مطهر آن سرور کرد سکرات موت که لازم بشریت است بر آن حضرت چنان غالب گشت که رنگ رخسار مبارکش متغیر می گردید، و در آن زمان قدحی آب نزد خویش نهاده دست در آن می‌زد و بر جبین مبارک مالیده می‌فرمود: « الهم أعنّی علی سکرات الموت . » و عرق بر روی فرخنده‌اش نشسته ، ساعتی دست راست و لحظهٔ دست چپ می کشید. عایشه روایت کند که: حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم در وقت نزع در سقف خانه نظر انداخته و دست خود را برداشته می گفت : « مع الرفیق الاعلی . » [1] که ناگاه دست مبارکش مایل بزمین شده روح پرفتوح سید أواخر و أوایل بجوار مغفرت پروردگار منتقل شد . مصراع :

دوست بِر دوست شد یار بَر یار .

قطعه

آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست   وان‌قصر باشکوه رسالت خراب شد
ماتم‌سرای گشت سپهر چهارمین   روح القدس به تعزیت آفتاب شد[2]

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار .

مدت حیات خواجهٔ کاینات بقول أشهر وأصح شصت و سه سال بوده و در انتقال آن حضرت نیز اختلاف است. بعضی گویند در روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی در دوشنبه دوم ماه مذکور گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم ماه صفر روایت کرده اند ، والله أعلم .

بعد از فوت آن حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم غسل داد ، و عباس و أولادش فضل و قثم نیز حاضر بودند و امداد می نمودند ، وأسامة بن زیدبن حارثه و صالح [1] آب بر حضرت‌رسالت مآب می‌ریختند ، وأوس بن خولی أنصاری را بنا بر التماس أنصار در مغسل سید أبرار و أخیار گذاشته بودند ، أما هیچ أمری متعلق بوی نبود . بعد از غسل و تکفین و نماز ، ویرا در همان‌خانه که وفات نموده بود دفن نمودند . « اناالله وانا الیه راجعون . »

شعر

یا خیر من دفنت فی‌القاع [2] أعظمه   فطاب من طیبهنّ القاع والاکم
نفسی الفدآء لقبر أنت ساکنه   فیه‌العفاف و فیه‌الجود والکرم

چون کسی را دولت یاری کند و بخت رهنمون شود که به زیارت آن‌حضرت مشرف شود این زیارت نامه را بخواند نه بلند بلند و نه آهسته آهسته بلکه میانه .

«ألسلام علیک یا رسول‌الله ألسلام علیک یا نبی‌الله ألسلام علیک‌یا أمین‌الله ألسلام علیک یا حبیب‌الله ألسلام علیک یا صفوة‌الله ألسلام علیک یا خیرة‌الله ألسلام علیک یا سیدالمرسلین ألسلام علیک یا خاتم‌النبیین ألسلام‌علیک یا خیرالخلائق أجمعین ألسلام علیک یا قائدالغرالمحجلین ألسلام علیک یا رسول رب‌العالمین ألسلام علیک یا أحمد ألسلام علیک یا محمد ألسلام علیک یا أباالقاسم ألسلام علیک یا ماحی ألسلام علیک یا عاقب ألسلام علیک یا بشیر ألسلام علیک یا نذیر ألسلام علیک یا طهر ألسلام علیک یا طاهر ألسلام علیک

۱ ـ «وصالح حبشی که‌آزادکردهٔ رسول بود» (روضة‌الاحباب) و درتاریخ ألکامل ،وکتاب‌محاضرة‌الأبرار و مسامرة‌الأخیار محیی‌الدین بن عربی : « شقران مولی رسول‌الله » . بجای « صالح » .
۲ ـ روضة‌الاحباب : « بالقاع » .

یاأکرم ولد آدم ألسلام علیک یا قائدالخیر ألسلام علیک یا فاتح البر ألسلام علیک یا نبی‌الرحمة ألسلام علیک یا سید الامة ألسلام علیک یا ذاالوجه الاقمر والجبین الازهر والطرف الاحور والحوض والکوثر والشّفاعةفی‌المحشر. ألسلام‌علیک و علی آلک و أزواجک وأصحابک. ألسلام علیک و علی سائر الانبیاء ألسلام علیک و علی أهل بیت‌النبوة و معدن‌الرسالة و مختلف الملائکة و خزان العلم و منتهی‌الحلم وقادة الاسم وأولیاءالنعم و عناصرالابرار ودعائم‌الخیار الاخیار و صفوة‌الملک الجبار وصفوةالمرسلین و خیرة رب‌العالمین أسأل الله عزوجل أن یجزیک عناأکرم ما جزی نبیاً عن أمته وصلی‌الله علیک حتی لایبقی من صلاته شیء وبارک علیک حتی لایبقی من البرکة شیء و صلی‌الله علیک بعدد ماذکره الذاکرون وکل ما غفل عن ذکره الغافلون صلی‌الله علیک بعدد ما أحاط به علم‌الله و جری به‌القلم و صلی‌الله علیک فی کل وقت وأوان صلی‌الله علیک فی کل حین و زمان صلی‌الله علیک صلوة یهتز لها عرش‌الرحمن و ترضی‌بها ملائکةالله صلوةً توجب لقائلها الجنة و تحقق لها الاجابة حتی تزیده ایماناً و تثبیتاً و رحمةً وغفراناً صلی‌الله علیک کما استنقذنا بک من‌الضلالة و بصّرنا بک من العمی و هدانا بک من‌الجهالة أشهدأن لااله الاالله وحده لاشریک له وأشهدأنک عبده و رسوله و أمینه و صفیه و خیرته من خلقه وأشهد أنک قد بلغت الرسالة وأدّیت الامامة ونصحت للأمة و جاهدت عدوالله و عبدت‌الله حتی أتاک الیقین وأشهد أن‌الجنة حق والنار حق والموت حق والبعث حق والمیزان حق والصراط حق فاشهدنی بهذه الشهادة اللهم آته‌الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاماً محموداً الذی‌وعدته،وآته ما ینبغی أن یسأله‌السائلون اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الأمی و علی‌آل محمد وأزواجه و ذریاته کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم و بارک علی محمد النبی الأمی و علی آل محمد و أزواجه و ذریاته کما بارکت علی ابرهیم و آل‌ابرهیم فی‌العالمین انک حمیدمجید.

ذکر أسامی أزواج طاهرات و سراری سیدکاینات علیه أفضل الصلوات

به اتفاق أهل سیر وأرباب خبر، حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله‌وسلم یازده زن درعقدخویش‌آورده و باایشان زفاف فرموده، بدین ترتیب که نوشته می‌شود.

أول، خدیجه بنت خویلدبن أسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ بن کلاب. و او در مکۀ شریف قبل از هجرت برحمت حضرت عزت پیوست چنانچه مذکور شد.

دوم سوده بنت زمعةبن قیس که نسبش به لوی بن غالب که از جملۀ أجداد شرف دودمان عبدالمطب است، و او بروایتی درسنۀ أربع و خمسین من‌الهجرة وفات یافت. [1]

سیوم عایشه بنت أبی‌بکربن عثمان بن عامر بن عمروبن کعب بن سعد بن تیم‌الله[2] بن مرة است، و مرّه یکی از أجداد حضرت رسول است، و بغیر از عایشه هیچ عوراتی بکر به شرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشده. وفاتش درهفدهم رمضان سنۀ ثمان و خمسین اتفاق افتاد. [3]

چهارم حفصه بنت عمربن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح [4] بن عبدالله بن قرط [5] بن رزاح[6] بن عدی بن کعب است، و کعب یکی‌از أجداد آن حضرت است. و حفصه در شعبان سنۀ خمس وأربعین وفات کرد. [7]

پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث، و او بعد از آنکه هشت ماه بعز ازدواج حضرت رسالت پناه مشرف بود در ربیع الاخر سنۀ أربع از هجرت وفات یافت.

ششم أم‌سلمه بنت أمیۀ [8] مخزومی، مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب [9] بود.

---

۱ ـ واقدی این قول را بسایر أقوال ترجیح داده است. و در روضةالاحباب: «وفاتش در أواخر خلافت عمر بوده، و قولی آنکه‌وی در زمان حکومت معاویه ازدنیا رفت، و قول أول أشهراست».
۲ ـ در أسدالغابة تنها بلفظ «تیم» آورده است و لفظ «الله» در آنجا نیست. ۳ ـ و بقولی در سال پنجاه و هفت. ٤ ـ همچنین است درتاریخ ألیعقوبی و درتاریخ ألکامل(چاپ مصر سال ۱۳۰۱) یعنی «ریاح» بکسر الرآء و بالیآء تحتها نقطتان. ۵ ـ نسخ: «قرظ». متن ازتاریخ‌ألکامل وأسدالغابة و تاریخ ألیعقوبی. ٦ ـ نسخ: «رارح». متن ازسه مأخذ سابق. ۷ ـ «در سال چهل و پنج‌و یا چهل و یک، یا چهل و هفت، یا پنجاه از هجرت وفات یافت» (روضةالاحباب)
۸ ـ همچنین است در مناقب‌ابن شهراشوب و تاریخ‌ألیعقوبی وبعضی ازمآخذ موجوده، یعنی «أمیة». و در أسدالغابة و أعیان‌الشیعة: «أبی أمیة». «ونام أبوأمیه حذیفة، و قیل: سهیل، و قیل: هشام‌بن المغیرة...» (روضةالاحباب) ۹ ـ «و تزوج [: رسول‌الله] بالمدینةأم سلمة، و اسمها هند بنت أمیةالمخزومیة وهی بنت عمته عاتکة بنت عبدالمطلب». (مناقب ابن شهراشوب). به أسدالغابة نیز مراجعه شود.

وفاتش در سنهٔ تسع و خمسین [1] اتفاق افتاد ، وأم سلمه آخر زنی است از أمهات‌ـ مؤمنین که بجوار مغفرت رب‌العالمین واصل شد .

هفتم زینب بنت جَحْش [2]، مادر وی أمیمه است بنت عبدالمطلب . فوتش در سنهٔ عشرین روی نمود . [3]

هشتم جویریه [4] بنت حارث‌بن أبی ضرار . وفاتش در سال پنجاه و شش بوقوع پیوست .

نهم أم حبیبه بنت أبوسفیان بن حرب . و او درسال چهل و چهار ازهجرت سید أبرار از عالم انتقال نمود . [5]

دهم صفیه بنت حُیَیّ بن أخطب . وفاتش بروایتی در سنهٔ ست و ثلاثین بوقوع انجامید . [6]

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه . و او بقولی در سال پنجاه و یک از هجرت وفات یافت . [7]

در روضةالأحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب را صلی‌الله علیه وآله و سلم چهار سُرِّیّه بود :

أول ماریهٔ قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آن حضرت فرستاده بود . و او در سال شانزدهم از هجرت فوت شد .

دوم ریحانه که داخل سراری [8] بنی نضیر یا بنی قریظه بود . و او در سال دهم از هجرت فوت شد .

---

۱ ـ « وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه‌از هجرت واقع شده . . . » (روضة الاحباب) . و در هر حال مسلماً بعداز واقعه کربلا و شهادت‌حسین‌بن علی علیهماالسلام بوقوع پیوسته است. ۲ ـ درنسخ، همه جا بتقدیم حاء، تحریف است . ۳ ـ بنا بمشهور. ٤ ـ نسخ: « جوریه ». اصلاح متن بی‌اشکال. « جویریه و اسمها : برة بنت‌الحارث بن أبی ضرار المصطلقیة من خزاعة » (تاریخ‌الیعقوبی). أعیان الشیعة ، روضةالاحباب ، شذرات‌الذهب ، مناقب ابن شهراشوب نیز دیده شود. ۵ ـ نامش « رمله »است. «وفاتش در سال چهل و دو یاچهل و چهارم از هجرت » . (روضةالاحباب). ٦ ـ أقوال دیگر هم هست . روضةالاحباب ، أسدالغابة و غیر اینها . ۷ ـ این قول بزعم صاحب روضةالاحباب‌أرجح أقوال است. ۸ ـ در نسخ‌کتاب : « سرایای » . تحریف . تصحیح بی اشکال .

سیوم کنیزك جمیله که ازسبی به آن حضرت رسیده بود .

چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش [1] بآن سرور بخشیده بود .

ذکر أولاد سید أولاد آدم صلی‌الله علیه وآله وسلم

روایت مشهور میان جمهور آنست که حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم دو پسر بود : قاسم و ابرهیم و چهار دختر: أول زینب ، دوم رقیه ، سیوم أم کلثوم، چهارم فاطمهٔ زهرا علی نبینا و علیهم‌التحیة و الثناء. أما در روضةالاحباب مذکور است که: آن حضرت را پسری دیگر بوده موسوم به عبدالله ، و او را از جهت تعظیم طیب و طاهر می‌گفته‌اند . [2]

باتفاق علماء ملت ، جمیع فرزندان حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلم ازخدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها بوجود آمده الا ابرهیم که ازماریهٔ قبطیه بوده، وهمهٔ اینها در زمان حضرت خیرالبرایا وفات یافتند الّا خیرالنسا که درسال یازدهم ازهجرت درجمادی الاخره بجوار رحمت رب‌الغفار پیوست، وچون درشب سراً بموجب وصیت مدفون شدند موضع قبرش سه‌جا گفته‌اند بقیع ، و حجر مبارکش ، و میانهٔ قبر و منبر رسول الله. ومؤید قول أخیر خبر صحیح : « مابین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة » است ، والله أعلم .

ذکر سیرت خیرالبریه صلی‌الله علیه وآله وسلم

أبوسعید خدری [3] روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درخانهٔ خود کارکردی ، نعلین بدوختی ، وجامه را پاره بزدی و بازجستی، و جامهٔ روز و شبش هر دو یکی بودی ، و با خادمان خود طعام خوردی ، و چون خادم از دستاس کردن مانده شدی او را یاری دادی ، و از بازار چیزی خریدی ودرگوشهٔ ردا کرده بخانه بردی ، و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدای سلام کردی، و دست بدست مردم دادی ، تا آنکس دست نکشیدی دست جدا نکردی ، و روی

---

۱ ـ نسخ ، همه جا با تقدیم حآء . تحریف است . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۳ ـ نسخ ، فاسد .

از کس نگردانیدی تا آنکس به ابتدا روی نگردانیدی ، و میان بنده و آزاد وسفید و سیاه فرق نکردی ، و هرگز با کسی چنان [1] ننشستی که زانوی او پیش از زانوی آن کس باشد ، و أکثر زانو برداشته نشستی ، و دستها برساق نهادی ، و در رفتن گام فراخ نهادی ، و هر بشولیده و خاك آلوده که ویرا بدعوت خواندی بشدی ، و هر چه پیش وی نهادندی اگر چه اندك بودی حقیر نداشتی ، و طعام شب بامداد را نگاه داشتی ، و طعام بامداد شب را نگاه داشتی ، نیکو خوی وکریم طبع و نیک معاشرت وگشاده روی وگشاده لب بودی بی مذلت، و باهیبت بودی بی‌درشتی، و سخی بودی بی اسراف ، و رحیم بودی برهمگنان ، و تنگ دل بودی ، همیشه سر در پیش افکنده داشتی ، و بر هیچکس طمع نداشتی ، و دست بطمع دراز نکردی ، و هرگز کس ببد کرد پاداش نکردی ، عفو کردی و درگذشتی مگر در حدودالله ، و بر زبان او فحش نرفتی، و هرچه گفتی کردی ، وکس را نزدی مگر در جهاد ، و شرم او و زیادت از شرم همه عالم بودی ، صدو بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت و ملایک مقرب و مقربان ملأ أعلی در پیش براق او طرقوا طرقوا می‌زدند ، و او ازکمال تواضع بر خر نشستی . چون این مختصر گنجایش بیش از این أحوال سید البشر علیه و علی آله صلوات الملك الأکبر نداشت لاجرم قلم مشکین رقم بر ذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نمود ، و بالله التوفیق .

خاتمه در بیان معنی نبی و رسول و ولی و مرشد و نبوت و ولایت و آنچه تعلق دارد بمعانی اینها بدلیل کتاب الهی و حدیث مصطفی صلی‌الله [علیه و آله وسلم] [2]

بدان أیدك‌الله تعالی که غرض از ایجاد موجودات معرفت است، وکمال آن مخصوص نوع انسانی است ، و معرفت حقیقی یقینی که گرد حرم حرمت آن ، راهزنان شك و وهم راه نیابند جز بطریق شهود میسر نیست که عبارت از وصول بمبدأ است . و حصول سرمدی جز برفع موانع و تحصیل معاون و ممدات میسر

۱ ـ نسخ ، فاسد . ۲ ـ در نسخ ، ساقط .

نمی شود ، و عقل در استنباط کلّ واحد از مهلکات و منجیات وافی وکافی نیست . پس شأن الهی و حکمت نا متناهی تقاضای آن کرد که در هر قرنی و دوری وعصری خلق محتاج باشند بشخصی که [به] [1] مناسبت قابلیت و استعداد أهل آن زمانه وضع [2] و تعیین قوانین شرعیه و علوم دینیه و تعلیم آداب تزکیه و تصفیه نماید، تا بوسیله و سبب متابعت و مزاولت آن قواعد ، مستعد قبول و ادراك معارف وحکم الهی گردند . و البته می باید که آن شخص در هر دورکه سلسلهٔ قوانین و قواعد دینیهٔ آن دور منسوب باوست من عندالله مختص به وحی و الهام و علوم لَدُنّیَّه باشد نه تعلیمیه ، تا سبب اذعان و اطاعت أهل زمانه گردد . و بواسطهٔ اطاعت اوبوفور سعادت دارین که در ضمن معرفت و اعتدال اخلاق و أوصاف است فایزگردند . و هیچ شبههٔ نیست که آن شخص [که] [3] مأخذ علم وی وحی و الهام الهی بوده باشد البته بمزیت قابلیت و استعداد و صفای فطری مخصوص خواهد بود ، و آن شخص مسمی به نبی است و عبارت از کسی است که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده باشد .

و رسول نبیی [است][4] که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از أحکام شریعت سابقه باشد ومأمور شود که آن شریعت‌را بغیر خود رساند .

و اولواالعزم جمعی‌اند که بعدازتبلیغ رسالت مأمور بوده‌اند بقتال وجهاد آنان که ایمان نیاورند ، وبا ایشان قتال وجهاد کنند ، بخلاف نبوت و رسالت که درآن این شرط نیست ، چنانکه دراول بعثت رسول ما صلی‌الله علیه وآله وسلم بود که خطاب وقتی بوی چنین می‌آمد که:« ان علیك الا البلاغ »[5] و وقتی چنین که: « وقل الحق من ربکم فمن شآء فلیؤمن و من شآء فلیکفر »[6] و أما در أواخر مأمور گشت‌بقتال‌وجهاد، قال‌الله تعالی:« قاتلوا المشرکین کافة»[7] و قال‌تعالی:« واقتلوهم حیث ثقفتموهم .»[8] و دیگر أقوال نیزگفته‌اند درمعنی أولواالعزم . وخلاف کرده‌اند

۱ ـ به اقتضای سیاق کلام‌افزود. ۲ ـ نسخ : « و وضع ». واو عاطفه‌زایدوعطف بی‌وجه. ۳ ـ بمقتضای مقام‌افزود . ٤ ـ باقتضای سیاق‌کلام‌افزود. ٥ ـ ألشوری آیهٔ ٤٨. ٦ ـ ألکهف آیهٔ ٢٩. ٧ ـ ألتوبه آیهٔ ٣٦ . ٨ ـ ألبقرة آیهٔ ١٩١ ، وألنساء آیهٔ ٩١ .

علما که کیانند[1] اولوا العزم از أنبیا ؟ قال الکلبی : و هم سبعة : نوح وهود ولوط وصالح وشعیب و موسی و ابرهیم . وقال مقاتل: وهم ستة : نوح و ابرهیم واسمعیل و یعقوب و یوسف و أیوب . وقال ابن عباس : وهم خمسة : نوح وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد صلی‌الله علیه وعلیهم لانهم کانوا من أصحاب الشرایع من‌الرسل .

و در باب چهاردهم ازفتوحات، شیخ محیی‌الدین محمد[بن] العربی الطائی‌ـ الاندلسی[2] قدس‌الله تعالی سره آورده:« اعلم أن النبی هوالذی یأتیه الوحی من عندالله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه، فان بعث بها الی غیره کان رسولا .»

و صوفیه گویند : نبوت که اخبار[3]است از ذات وصفات وأسماء و أحکام الهی اگربا سیاست است تشریعی‌است‌واگرنه تعریفی.[4] وشیخ داودقیصری رحمه‌الله درشرح فصوص گوید :[5] نبی‌شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که درحضرت علمیه برای ایشان مقررشده به اقتضای استعدادات أعیان ثابتهٔ ایشان ، خواه آن کمال ایمان باشد وخواه غیر آن، خواجه حافظ شیرازی رحمه‌الله می‌فرماید :

بیت

درکارخانهٔ عشق ازکفرناگزیراست آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

و دیگری دراین معنی گفته

بیت

بکفر و به اسلام یکسان نگر که هریک زدیوان اودفتریست

و خرق عادت اگر ازنبی صادر شود معجزه است واگر از ولی ظاهرگردد کرامت. واگر ازغیر این هردو، استدراج ومکر . وگاه باشد که از أصحاب نفوس قویه بحسب فطرت أصلی خرق عادت صادرشود واگر چه نبی و ولی بلکه صالح

۱ ـ درنسخ کتاب مشوش است. ۲ ـ نسخ : « الاندلیسی ». اصلاح متن بی‌اشکال. ۳ ـ نسخ کتاب : « اختیار » . تحریف‌است . ٤ ـ نسخ : « تفریعی » . محرف. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

نیز نباشد.[1] فرعون وقتی بر کنار نیل می‌رفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی وچون بایستادی نیل با او بایستادی ، ولاشک آن نه ازجملهٔ کرامات بود اگر چه قوم اورا چنان می‌نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است .

و معجزهٔ هرنبی مطابق أمری است که بر أمت او غالب است. درقوم موسی سحر بود ،و درقوم عیسی طب ، و درقوم داود موسیقی ، ودرقوم محمد فصاحت ، که قصاید سبع را بدعوی بردرکعبه آویخته بودند. وکمل أنبیا وأولیا بر مبدأ و معاد و بر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثلهٔ أعمال بشریه در برزخ ، مطلعند وکشفی که مردم را در خواب می‌باشد ایشان‌را دربیداری است.[2] و فی‌المثنوی‌ـ المعنوی المولوی قدس سر ناظمه

آنکه بیدار است بیند خواب خوش عارف است وخاك او بر دیده کش

و همچنین تصرف درأجرام أرضی وسمائی می‌توانند کرد بأسر الهی . ابرهیم خلیل درآتش تصرف کرد،« یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابرهیم »[3] و موسی درآب وزمین « اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق »[4] « و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً »[5] و سلیمان در هوا ، « ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر»[6] و داود درمعدن،« وألنّا له الحدید»[7] و مریم در نبات،« و هزّی الیک بجذع النخلة»[8] وعیسی درحیوان ، «کونوا قردةً خاسئین»[9] ومحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم درآسمان، «اقتربت الساعة وانشق‌القمر»[10] و شیخ شهاب‌الدین یحیی مقتول صاحب هیاکل گوید :

« لما رأیت الحدیدة الحامیة یتشبه بالنار لمجاورتها ویفعل فعلها ، فلا تتعجب من نفس استشرقت واستنارت واستضاءت بنورالله فأطاعها الأکوان .»

و شیخ قیصری درشرح فصوص گوید :

۱ ـ فاتحهٔ سادسه از شرح قاضی حسین میبدی بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین. ۲ ـ شرح دیوان سابق فاتحهٔ سادسه . ۳ ـ سورهٔ ألانبیاء آیهٔ ٦۹ . ٤ ـ سورهٔ‌ألشعرآء آیهٔ ٦۳. ۵ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٦۰ . ٦ ـ سبأ آیهٔ ۱۲. ۷ ـ سبأآیهٔ ۱۰. ۸ ـ مریم آیهٔ ۲۵. ۹ ـ ألاعراف‌آیهٔ ۱٦٦ . ۱۰ ـ ألقمرآیهٔ ۱.

« الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر ، و یتعدد بحسب التعینات والتجلیات ، فیتکثر و یصیر أرواحاً وأجساماً ومعانی روحانیةً وأعراضاً جسمانیةً . و الأرواح منها کلیة ومنها جزئیة ، فأرواح الانبیاء أرواح کلیة یشتمل کل روح منها علی أرواح من یدخل فی حکمه و یصیر من أمته کما أن‌الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسمآء الکلیة و الیه أشار بقوله : « ان ابرهیم کان امة قانتاً لله حنیفاً .»[1]

مثنوی

صد هزاران طفل سربریده شد　　تا کلیم‌الله صاحب‌دیده شد [2]

و میان أنبیا ورسل تفاضل واقع است ، بعضی ازبعضی فاضلترند ، قال‌الله تعالی :« تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض .»[3] ولیکن تعیین[4] فاضل ومفضول مشروع نیست چنانکه حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرمود: « لاتخیروابین‌-الانبیآء . » مگر رسول ما صلی‌الله علیه وآله وسلم که فضیلت وی بر سایر أنبیا بنص حدیث ثابت شده چنانکه فرمود:« أنا سید ولد آدم ولافخر.» وهمچنان فرمود : « لوکان موسی حیاً ماوسعه[5] الا اتباعی.»[6] وآن حضرت سیدالمرسلین وخاتم‌النبیین است ومبعوث است بکافهٔ ناس بلکه به انس وجن . جملهٔ أدیان وملل بظهور دین او منسوخ شد ، وحکم سایر کتب منزله باوجود قرآن که براو منزل گشت زایل و باطل گردید ، وکمال نبوت ورسالت او نهاد ، بعد ازوی طریق نبوت مسدود است ، وجملهٔ دعوتها مگر دعوت او مردود . وهرکه ازطریق متابعت وی روی بگرداند وأحکام شریعت ویرا برخود واجب ولازم نداندولیّ شیطان وعدوی رحمن بود وازجملهٔ زنادقه و ملاحده باشد . خذلهم‌الله . وپیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم درعالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود أما درعالم غیب أولین ایشان است . کما قال صلی‌الله علیه وآله وسلم:« کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطین .» واین خاک قدم درویشان را دراین معنی دو رباعی است بعز عرض أرباب وفا وأصحاب صفا می‌رساند

۱ ـ النحل آیهٔ ۱۲۰ .　۲ ـ بیت از مثنوی مولاناست . فاتحهٔ سادسه از شرح قاضی‌حسین میبدی بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین دیده شود .　۳ـ ألبقرة آیهٔ۲۵۳.　۴ ـ نسخ ، فاسد.　۵ ـ نسخ ، مشوش‌است.
۶ ـ لوکان موسی و عیسی حیاً لما و سعهما الا اتباعی(مرصادالعباد) .

رباعیه

آندم که نبود آدم و لوح و قلم　　درخلوت‌خاص حق توبودی‌محرم
وقتی که تو پیغمبر عالم بودی　　آدم بکجا بود وکجا بود آدم

أخری

از صبح أزل سید وسرور او بود　　تا شام أبد هادی و رهبراو بود
وقتی که زآب‌وگل نشان هیچ نبود　　در عالم جان و دل پیمبر او بود

و بیان این معنی آنست که حضرت ذوالجلال والافضال درأزل آزال حیث« کان‌الله ولم یکن معه شیء . » أول تجلی که بر خود کرد بی‌آنکه وجود غیری درمیان باشد بصورت شأنی بود . مطلق کل، جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی . وصورت معلومیت‌آن شأن‌را نعین أول وحقیقت محمدی گویند، وحقایق سایرموجودات همه أجزا وتفاصیل آن حقیقت اند. وتجلیاتی که بصور آنها واقع شده است درغیب علم، انتشآء وانبعاث ازتجلی‌بصورآن حقیقت یافته است. وصورت وجودی آن‌حقیقت أولا درمرتبهٔ أرواح جوهری است مجرد که شارع صلی‌الله علیه وآله وسلم تارة ازآن‌بعقل وتارة بروح وتارة بقلم تعبیر کرده‌است. حیث قال صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم: « أول ما خلق الله تعالی العقل . » و « أول ما خلق‌الله القلم . » و « أول ما خلق‌الله روحی .» أو« نوری» . وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی براختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبهٔ أولیت جز یک چیزرا نمی‌تواند بود، وصورت وجودی سایر حقایق منتشی ازصورت وجودی آن حقیقت است ، مرتبةً بعد مرتبةٍ تا منتهی می‌شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که أول أفراد آن آدم است علیه‌السلام. پس آدم وسایر أنبیا علیهم السلام مادام که بصورت‌جسمانی عنصری درعالم شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند ، بخلاف پیغمبرما صلی‌الله علیه وآله وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد واعلام کرده آمد به نبوت بالفعل ، و در همه شرایع حکم ویرا دادند أما بردست أنبیا ورسل ، ونواب وی بودند چنانکه در وقت ظهور وی أصحاب وی به نیابت وی بجاها می‌رفتند وتبلیغ أحکام وی می کردند

و چون صورت جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف أمم دراستعدادات وقابلیات مقتضی اختلاف شرایع است .

نظم

عالم پر است از مه أنوارگسترم — عالم همه منم بحقیقت چو بنگرم
از آفتاب من همه أنوار می برند — زان‌سان که‌من زحضرت‌اطلاق‌می‌برم
چون آفتاب ذات من ازشرق کاینات — اشراق کرد، شد همه آفاق مظهرم
هر ذره مشرقی شد و هر قطره قلزمی — چون‌تافت درسرای جهان نور أزهرم
أرواح أنبیا که ندیمان حضرتند — یک پرتوند از مه روح مطهرم
جامی نهاد برکف من ساقی أزل — بنمود هرچه بود درآن جام یکسرم
آن‌مملکت که هیچ کسی‌ره بدان نبرد — بی لشکر و لوا و علم شد مسخرم
چون می کنم نصیحت أرواح أنبیا — بر سر نهند أهل سماوات منبرم
هردم که آشنا[1] کنم اندر محیط دل — بس دُرّ شاهوارکز آنجا برآورم
در عرصه‌گاه حشر بزیر لوای من — باشند أنبیا همه سالار لشکرم
از آفتاب ذات من آفاق روشن است — خورشید مقتبس بود ازنور أنورم
یک‌قطره بیش نیست‌زقاموس نعت[2] او — گر صد هزارسال ازاین دم برآورم
گرچه سیاه‌رویم از أفعال ناسزا — لیکن امیدوار بلطف پیمبرم
دارم امید آنکه در این مفلسی وفقر — سازد زگنج معرفت خود توانگرم
نوری‌به‌شمس‌مشرقی از‌نورخود دهد — تا در محیط نور یکی غوطهٔ خورم

و اجماع است برآنکه أنبیا علیهم السلام ازجملهٔ بشر فاضلترند ، و هیچ یکی از أولیا وصدیقین بدرجهٔ ایشان نرسند اگرچه بلند پایه باشند . الّا امامیه که أیمهٔ أثنی‌عشر را ازسایر أنبیا فاضلتر می‌دانند . و همچنین اجماع است که أنبیا أفضل از ملایکهٔ سفلیه‌اند. و أکثر أشاعره وشیعه برآنند که ازملایکهٔ علویه هم أفضلند ، ومعتزله وفلاسفه وقاضی أبوبکر برآنند که ملایکهٔ علویه أفضل‌اند از أنبیا .

۱ – : شناوری ، آب ورزی . ۲ – نسخ ، محرف و بصورت « نعمت » . اصلاح به حدس ، مع هذا خالی از اشکال نیست.

و شیخ علاءالدوله قدس سره در عروه گوید : حق کلام آن است که خدا هرچیز را برای أمری خلق کرده و او درآن أمر أفضل است ، آهن از وجهی به از نقره است ، و نقره به ازآهن است از وجهی . وشیخ عبدالرزاق کاشی رحمه‌الله در اصطلاحات گوید : عقل أول وملایکهٔ مقربین به اعتبار ارتفاع وسایط ، یا قلت[1] آن میان ایشان و حق تعالی، أشرف ازانسان کاملند. وانسان کامل به اعتبار جامعیت أکمل است، والله أعلم .

القول فی‌الولایة

بدان أیدك‌الله تعالی که ولایت مشتق از ولی است ، بفتح واو و سکون لام ، که درلغت قرب است ، و درعرف تخلق بأخلاق الهی وبقاء بعدالفناء[2] و صحو بعد المحو . و نبوت ظاهر است ، و ولایت باطن . ومأخذ نبوت نبی ولایت اوست ، و مأخذ ولایت ولی نبوت نبی است . و رسول أکمل از نبی است ، ونبی أکمل از ولی است . أما نبوت رسول أکمل از رسالت اوست ، و ولایت نبی أفضل ازنبوت اوست . چه ولایت جهت حقّیّت است و نبوت جهت مَلَکیّت، ورسالت جهت بشریت. ونهایت عقل بدایت ولایت است ، ونهایت ولایت بدایت نبوت. عامهٔ خلایق مثل جنین‌اند ، وأولیا بمثابهٔ أطفال ، و أنبیا بمثابهٔ بالغان ، تا یکبار دیگر متولد نشوند و از مشیمهٔ طبیعت بیرون نروند[3] بفضای عالم سلکوت نتوانند رسید. سخن حضرت عیسی علی نبینا و علیه‌السلام مشعر باین معنی است : لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین .

و ولایت دو قسم باشد: عامه که مر جمیع أهل ایمان را باشد، وخاصه که أهل فنا فی‌الله را باشد . و ولایت عامه مشترك است میان همهٔ مؤمنان ، و مراد بولایت عامه قرب است بلطف او . زیرا که حق سبحانه وتعالی ایشان را ازظلمت وکفر ومقتضای آن بیرون آورده وبنور ایمان و مقتضای آن متحقق ساخته چنانکه

۱ – نسخ کتاب ، مشوش. تصحیح از متن شرح دیوان سابق الذکر. فاتحهٔ سادسه. ۲ – نسخ: « و فنابعد البقا » ، تحریف است . ۳ – نسخ : « نمی روند ». تغلیط کاتب.

آیهٔ کریمهٔ :« الله ولی‌الذین آمنوا یخرجهم من‌الظلمات الی النور.»[1] دلالت می کند براین‌معنی یعنی. الله سبحانه وتعالی نزدیک است به مؤمنان از روی لطف ومرحمت که ایشان‌را از ظلمت وکفر و تبعهٔ آن بیرون می‌آرد و بنور ایمان وتبع آن مشرف می‌سازد . از آیت، قرب حق سبحانه و تعالی بایشان‌معلوم می‌شود صریحاً ، و قرب ایشان بحق مفهوم می گردد ضمناً ،زیرا که قرب از جانبین می‌باشد . و ولایت خاصه مخصوص است به واصلان از أرباب سلوك . وهی عبارة عن فنآء العبد فی‌الحق وبقائه[به][2] فالولیّ هو الفانی فیه والباقی به . وآن درمبتدیان ومتوسطان از أرباب سلوك یافت نمی شود نه آنکه درهیچ یك غیراز این واصلین یافت نمی شود زیرا که ولایت خاصه در أرباب جذبه نیز یافت می‌شود . پس ولی آن باشد که فانی گردد در نور ذات وباقی باشد به بقاء ذات‌وظاهر باشدبأسما وأفعال . واز اینجاست که‌مشایخ گفته‌اند :« الفقیر اذا لم یکن یحیی و یمیت فلیس بفقیر.» و فنآء أرباب سلوك عبارت است ازنهایت سیر الی‌الله ، ومراد به سیر الی‌الله وسلوك الی‌الله انتقال است ازحالتی بحالتی تقرباً الی‌الله تعالی . و این انتقال یا ازفعلی به فعلی است، یا ازترك به ترك، یا ازفعل به ترك و یا از ترك به فعل ، ویا از تجلی به تجلی ، یا ازمقامی به مقامی ، یا از حالی به حالی . و بقا عبارت است ازبدایت سیر فی‌الله ، چه سیر الی‌الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجودرا بقدم صدق یکبارگی قطع کند . و سیر فی‌الله آن گاه متحقق شود که بنده را بعد ازفنای مطلق ، وجودی وذاتی مطهرازلوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف به أوصاف الهی و تخلق به أخلاق ربانی ترقی می کند.

أبو علی جوزجانی [3] رحمه‌الله گوید : ولی آن بود که فانی بود ازحال خود وباقی به مشاهدهٔ حق ، ممکن نباشد مر اوراکه از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد. یعنی اخبار ازخود ازآن حیثیت که اوست نتواند بلکه اگر اخبار ازخود کند دراین هنگام من حیث المظهریة بود .

۱ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ۲۵۷ . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ نسخ : « جورجانی » باراء مهمله ، تحریف .

ابرهیم أدهم قدس‌الله روحه مردی‌را گفت: خواهی که ولیی باشی ازأولیای خدای تعالی ؟ گفت : بلی خواهم . گفت : به دنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت به‌اینها اعراض بود از حق سبحانه ، وفارغ کن مر خودرا ازبرای دوستی خداوند ، و دنیا وعقبی را دردل راه مده ، و روی دل به حق آر، وچون این أوصاف درتو موجود باشد ولی باشی .

و أولیا چهار قسمند: سالك محض ، ومجذوب محض ، وسالك مجذوب که سلوك او بر جذبه مقدم است ، ومجذوب سالك که جذبهٔ او برسلوك مقدم است . و ولایت بعضی متعدی باشد بدیگری تا ارشاد کنند ، و ولایت بعضی متعدی نباشد بلکه عقیم باشد .

و ولایت دو قسم باشد : عطایی ، وکسبی . أما عطایی آنست که ناگاه بجذبهٔ حقّیه ولی مجذوب به نهایت رسد پیشتر ازآنکه به بدایت بینا شود واین ولایت نادر باشد. وأما کسبی آنست که به مجاهدهٔ سنیه حاصل آید واگر چه این نیز بجذبهٔ حقیهٔ باطنیه حاصل شود ولیکن هرکه را جذبه بر مجاهدت مسابقت نماید اورا مجذوب ومحبوب ومراد ومعصوم ومحفوظ خوانند، و هرچه اوکند با آن مؤاخذه نباشد. وجمیع أنبیا مجذوب سالکند. وأهل ارشادرا اگر جذبهٔ قاطعیه نباشد ارشاد نتوانند کردن زیرا رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود:« الشیخ فی قومه کالنبی فی أمته .» و فرمود که:« جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین .» و أما کسبی که به مجاهدهٔ سنیه حاصل آید بی‌تربیت شیخ مرشد که اورا ارشاد کند دست ندهد و شیخ مرشد آن باشد که عالم بود بشریعت و واقف بر طریقت و مطلع باشد بر حقیقت . وشریعت قول رسول است ، وطریقت فعل رسول ، وحقیقت حال رسول . و عنه صلی‌الله علیه وآله وسلم: «الشریعة أقوالی، والطریقة أفعالی والحقیقةأحوالی.» وفی روایة: « حالی ».

چنانچه تن را غذا وصحت‌ومرض هست روح را هم هست. « الا من أتی‌الله بقلب سلیم»[1] ازاین معنی خبر می‌دهد و« فی قلوبهم مرض»[2] اشارت باین است .

۱ ـ ألشعرآء آیهٔ ۸۹ . ۲ ـ ألبقرة آیهٔ ۱۰ و مواضع دیگر از بعضی سور .

و چنانچه هر مرض جسمانی‌را سببی و دوایی خاص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند ، هر مرض روحانی هم سببی و دوای خاص دارد که غیر أنبیا و أولیا حقایق آن ندانند . پس چاره نیست ازمتابعت ولی واصل وصحبت مرشد کامل . « من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة . » « یا ایهاالذین آمنوااتقواالله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوافی‌سبیله لعلکم تفلحون . » [1] و مطالعهٔ کتب أخلاق وتصوف دراین باب کافی وشافی نیست . اگر کسی مریض باشد وخواهد که بمطالعهٔ کتب طبی معالجهٔ خود کند میسر نشود . و فی‌الرسالة القشیریة :« و من شرط الولیّ أن یکون محفوظاً کما أن من شرط النبی أن یکون معصوماً .»

نگاهداشتن ولی‌را ازگناه حفظ گویند ، ونگاهداشتن نبی‌را ازگناه عصمت . ومراد به‌نگاه داشتن ولی ازگناه نگاه داشتن اوست ازاصرار برگناه زیرا که تواندبود که ازوی گناه صادر شود[2] . شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس‌سره‌فرموده‌اند که : أنبیا علیهم السلام از نشأ گناه معصومند، وأولیا قدس‌الله أسرار هم ازخوار-داشت گناه محفوظ، و نزد این بیچاره هیچ گناهی بدتر ازآن نیست که بنده خودرا مقصر ومجرم نداند . و باید دانست که هرکس که عمل وی بمیزان شرع راست نیاید وی ازنفس وشیطان فریب خورده .

سلطان العارفین شیخ أبویزید بسطامی‌قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که وی را بولایت وصف می کردند ، چون بمسجد آن شخص آمد وبنشست وانتظار می‌برد ، که از مسجد بیرون آمد آب دهن خود بجانب قبله انداخت ، شیخ آنرا مشاهده کرد وسلام نکرد وبازگشت وفرمود که : شخصی را که معتمد نساختند بر أدبی ازآداب شریعت چگونه ویرا معتمد وأمین‌سازند بنسبت‌با أسرار حقایقی که نتایج ولب أعمال است .

شخصی بنزدیک شیخ أبوسعید أبوالخیر قدس‌الله روحه درآمد نخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت : بازگرد که هرکه درخانهٔ دوست آداب آمدن نداند مارا نشاید که باوی صحبت داریم .

١ ـ ألمائدة آیهٔ ٣٥ . ٢ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و محققان أرباب تصوف ولایت‌را منقسم بچهار قسم نیز داشته‌اند : أول ، ولایتی که باطن نبوت مطلقه است. دوم ولایت مقیدهٔ هر نبی . سیوم ولایت مطلقهٔ هرنبی. وآن در محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم‌مشکوة اقتباس ولایت أنبیا است و در دیگر أنبیا مشکوة اقتباس ولایت أولیا است . چهارم ،ولایت مطلقه که مخصوص به نبوت نیست . وهر یکی‌را خاتمی است وخاتم قسم أول که باطن نبوت مطلقه است حضرت أمیر المؤمنین علی است علیه‌السلام . ولهذا آن حضرت فرمود: اگر أهل کتب أربعه جمع شوند حکم کنم بر هریک ازایشان بکتاب ایشان .[1] و خاتم ولایت مقیدهٔ محمدیه که ازقسم دوم است بزعم شیخ محیی‌الدین[بن] العربی وأتباع اونفس نفیس‌شیخ است. وبراین دلایل دارند ودرفتوحات می‌فرماید:

شعر

أنا ختم الولایة دون شک   بورث الهاشمی‌مع‌المسیح

و ولادت او درشب جمعه بیست وهفتم رمضان سنهٔ‌ستین[2] وخمسمائه بوده ، و وفات او درشب جمعه بیست و دوم ربیع‌الاول سنهٔ‌ثمان و ثلاثین و ستمائه ،[3] وقبر او درصالحیهٔ دمشق است با قبر بسیاری ازأولیاء ازآنجمله شیخ فخرالدین ابرهیم عراقی صاحب لمعات . وخاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه که ازقسم ثالث است مهدی است که ازنسل آن حضرت است. و حضرت أمیرسیدعلی همدانی قدس‌الله روحه درحل فصوص می‌فرماید که: خاتم ولایت مقیدهٔ محمد[یه] بمرتبهٔ قلب محمد رسد، و خاتم ولایت مطلقه بمرتبهٔ روح، وخاتم‌ولایت عامه عیسی‌است علی نبینا وعلیه‌السلام .

ألقول فی‌الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

بتقریبی قبل ازاین مجملی ازاین بحث مذکور شد ، اینجا تفصیلی داده شود ، ومن‌الله التوفیق. درتفسیرکبیر امام نحریر مناظر ، متکلم مفسر ، صاحب التصانیف المشهورة فی‌العلوم ، أبی‌عبدالله فخرالدین محمد بن عمربن الحسین القرشی التیمی الرازی رحمه‌الله آورده که : چون ازشخصی خرق عادتی ظاهرگردد

١ ـ نسخ‌کتاب : « او » . متن از شرح دیوان میبدی . ٢ و ٣ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه‌شود .

خالی نیست که با آن خرق عادت دعوی همراه است یا نی ، نوع أول که باوی دعوی همراه است آن دعوی یا دعوی ألوهیت است یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی تسخیر دیو . قسم أول که باوی دعوی ألوهیت است ، جماعتی ازعلما تجویز کرده‌اند وقوع این‌را بی‌آنکه معارضی با وی حادث شود که مکذب دعوی وی باشد . چنانکه خوارق عادات ازفرعون ظاهر گشت ، ومنقول است که از دجال نیز ظاهر خواهد شد . سر آنکه دراین قسم احتیاج به پیداشدن معارضی نیست آنست که سابق براین خرق عادت ، معارضی وجود گرفته که مکذب دعوی وی است احتیاج بحدوث معارضی نبود ، وآن معارض نفس مدعی است وأحوال وی که جسمیت است ومقدار و تحیز ، چه حق سبحانه وتعالی ازاین صفات منزه است وچون مکذب سابقاً وجود گرفته مفضی به تلبیس واشتباه نگردد .

وقسم دوم که باوی دعوی نبوت همراه است دو نوع است . زیرا که خالی نیست که مدعی صادق است یا کاذب ، اگر صادق است واجب است ظهور خوارق عادت از وی زیرا که اثبات نبوت بی خرق عادت وجود نگیرد واین أمری است متفق علیه نزدیک قایلین به نبوت . واگر کاذب است ، روانیست که ازوی خارقی ظاهر گردد مگر آنکه با وی مکذبی حادث شود بنابرآنکه أحوال سابق وی دلالت نمی‌کند بر نفی نبوت .

وقسم سیوم که باوی دعوی ولایت همراه است اختلاف افتاد میان آنانی که قایلند بکرامات أولیا که آیا ولی‌را رسد دعوی کرامت یا نی و بر تقدیری که توان ، آیا برطبق دعوی کرامت وجود گیرد یا نی وحق اثبات است درهر دوصورت.

وقسم چهارم ادعای سحر است ، نزدیک أهل سنت آنست که بسحرخوارق عادات وجود گیرد ، ونزدیک معتزله آنست که وجود نگیرد ، و نوع ثانی که باوی دعوی همراه نیست خالی نیست که آن شخص صالح است یا طالح اگر صالح است این ازکرامات أولیا است. وأهل سنت وامامیه قایلند بکرامت ، ومعتزله منکرند مگر أبوالحسین بصری ومصاحب وی محمود خوارزمی. و اگر طالح است آن خرق عادات ازوی استدراج بود .

ومولانا عبدالغفور لاری[1] گوید که : تسمیهٔ وی به استدراج برای آنست که استدراج درلغت نزدیک گردانیدن بود و این خرق عادت بواسطهٔ غروری که لازم وی است صاحب خودرا به شقاوت وأسباب شقاوت نزدیک می گرداند.

و شیخ محیی‌الدین محمد [بن] العربی قدس‌سره درفتوحات آورده که : آنچه معجزهٔ نبی است کرامت ولی تواند بود ، یعنی مثل آنچه از نبی صادر شده مثل طلبیدن درخت واجابت وی ، تواند بود که از ولی صادرگردد . و نزدیک جماعتی از مسلمانان جایز است مگر أستاد أبواسحق اسفراینی‌از أشاعره که تجویز نکرده. و من نیز (یعنی شیخ محیی‌الدین) تابع ویم ، مگر گاهی که مقصود ولی از آن کرامت اثبات نبوت نبی باشد که دراین مقام تواند بود که از وی مثل معجزهٔ نبی صادر شود و اگر أبواسحق باین احتمال متنبه می‌شد موافق من می‌بود ، والله أعلم .

ألقول فی اثبات‌الکرامة للاولیاء

بدان أیدك‌الله تعالی که مراد بکرامت، خرق عادت است یعنی‌باطل ساختن آنچه عادت برآن جاری شده خواه که صاحب کرامت‌را درآن تصرفی بود وخواه نبود. وظهور کرامات أولیا جایز است عقلاً وواقع‌است نقلاً . أما جواز عقلی آنست که محال نیست درقدرت خدای تعالی بلکه ازقبیل ممکنات است، واین‌مذهب أشاعره وامامیه است و تصانیف ایشان باین ناطق است درشرق وغرب وعجم‌وعرب ،وکتاب وسنت منبیء است ازاین . فأما الکتاب فقوله تعالی: «کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً »[2] یعنی هرگاه زکریا پیش مریم آمدی درمحراب یافتی خوردنی نزدیک وی. وأهل تفسیر گفته‌اند که: میوهٔ تابستانی در زمستان یافت شدی ومیوهٔ زمستانی درتابستان وظهور این أمر نسبت باوی کرامت است اگرچه به تعمّل وی نبوده. وهمچنین درنص کتاب،حق سبحانه وتعالی خبرداد ازکرامات آصف که‌چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش ازآمدن وی آنجا[3] حاضرکند ، وخدای تعالی

١ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٢ ـ آل‌عمران آیهٔ ٣٧. ٣ ـ نسخ : « آنچه ». تحریف‌است.

خواست تا شرف آصف‌را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر کند و با أهل زمانه نماید که کرامت أولیا جایز ، سلیمان علی نبینا و علیه‌السلام گفت : ازشما کیست که تخت بلقیس پیش‌از آمدن وی اینجا حاضر کند ؟ « قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک . »[1] عفریتی ازجن گفت : من بیارم تخت ویرا پیش ازآنکه تو برخیزی ازجایگاه خود . سلیمان علیه‌السلام گفت : زودتر خواهم . آصف گفت :«انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک.»[2] من آن تخت را حاضر کنم پیش ازآنکه تو چشم برهم زنی . بدین گفتار حضرت سلیمان براو متغیر نشد وانکار نکرد،و ویرا آن‌مستحیل نیامد. واین خود معجزه نبود زیرا که آصف‌بن برخیا پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامت باشد. و نیزأحوال أصحاب کهف وسخن سگ‌با ایشان و جواب ایشان وتقلب ایشان اندر کهف بریمین ویسار « ونقلبهم ذات‌الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید. »[3] این‌جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست ، پس بالضروره کرامت باشد .

و أما اثبات کرامت أولیا بسنت آنست که درحدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی‌الله تعالی عنهم در خدمت حضرت رسول بودند صلی‌الله علیه[4] و آله وسلم گفتند : یا رسول‌الله مارا ازعجایب أمم ماضیه خبری بگوی .آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : پیش از شما سه کس بجایی می‌رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر آنجا شدند چون پارهٔ ازشب بگذشت سنگی ازکوه درافتاد و درغار استوارگشت، ایشان متحیر شدند، گفتند: نرهاند مارا ازاینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خودرا آنچه از ریا مبرا است شفیع آوریم بحق سبحانه و تعالی .

یکی گفت : مرا مادری وپدری بود وازمال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم جز بزکی که شیر او بایشان دادمی ، ومن هرروز پشتهٔ هیزم آوردمی وبهای آن دروجه طعام خود کردمی .شبی بیگاه ترآمدم، تا من آن بزک را بدوشیدم وطعام

۱ ـ ألنمل آیهٔ ۳۹ . ۲ ـ ألنمل آیهٔ ۴۰ ۳ ـ ألکهف آیهٔ ۱۸ . ۴ ـ نسخ کتاب مشوش است .

ایشان درشیر آغشتم ایشان خفته بودند، آن قدح دردست بماند بر پای ایستاده و چیزی نا خورده انتظار بیداری ایشان‌می‌بردم تاصبح برآمد و ایشان بیدار شدند وطعام بخوردند آنگاه بنشستم. بار خدایا اگرمن دراین راست‌گویم مرا فریادرس. پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: آن سنگ جنبیدنی کرد وشکافی بدید آمد.

دیگری گفت: مرا دختر عمی بود باجمال ودلم‌پیوسته مشغول وی بودی، و هر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی ، تا وقتی بحیل صد واندد دینار بدوفرستادم تا یک شب با من خلوتی کرد، چون بنزدیک من درآمد ترسی دردلم بدیدار آمد از خداوند تعالی ، دست ازوی بداشتم . بار خدایا اگر من دراین راست‌گویم مارا فرج فرست . پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت که : آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف زیادت شد أما نه چنانکه ازآن بیرون توانند شد .

آنکس سیومین گفت: مرا گروهی مزدوران بودندچون کاری که‌می کردند تمام شد همه مزد خود بستدند. یکی‌ازایشان نابدیدشد، من آن مزد وی بگوسفندی بدادم، یک‌سال و دوسال و ده سال وچهل‌سال گذشت آن مرد بدیدنیامد، من نتایج آن گوسفندنگاه می‌داشتم، روزی بیامد و گفت: من‌وقتی کار تو کرده‌ام ، یادداری؟ و اکنون مرابآن مزد حاجت است . اورا گفتم : برو وآن جمله گوسفندان حق تست ببر هر جا خواهی آنهارا . آن مرد گفت: بر من افسوس‌می‌داری. گفتم : افسوس نمی دارم و راست می‌گویم . آن همه فراوی‌دادم و ببرد . بار خدایا اگر من‌دراین راست‌گویم مرا فرج فرست . حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت : آن سنگ بیکبارازآن درغار فراترشدتاهرسه بیرون آمدند.[1] واین فعلی‌ناقض عادت بود.

و دیگر حدیث جریح راهب است ، راوی ثقهٔ صحیح الروایه[2] از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روایت می‌کند که : آن حضرت فرمود که : در بنی اسرائیل راهبی بود جریح نام ، ومردی مجتهد بود، ومادری داشت مستوره ، روزی به آرزوی دیدار پسر آمد بجانب صومعه، پسر وی در نماز بود درصومعه نگشاد

۱ ـ ألرسالة‌القشیریة . ۲ ـ اصل ، محرف است .

بازگشت ، روز دوم وسیوم آمد همچنان‌در نماز بود ودر بروی‌مادر نگشود . مادرش از تنگدلی گفت : الهی پسر مرا رسوا گردان وبحق منش بگیر . در زمان زنی بود بدسیرت گفت : من جریح را از راه ببرم ، بصومعهٔ وی شد جریح باو التفات نکرد با شبانی درآن راه صحبت داشت وحامله شد . چون بشهر آمد گفت : این ازجریح است . چون بار بنهاد مردم قصد جریح کردند و ویرا پیش سلطان بردند . جریح گفت : ای غلام پدر تو کیست ؟ گفت : پدر من‌شبانی‌است ، ومادرم بر تو دروغ همی گوید . واین هم فعلی بود ناقض عادت .

و شیخ أحمد بن فهد رحمه‌الله درکتاب عدة الداعی حکایتی نقل می کند بروایت واسناد از حضرت امام جعفر صادق علیه‌الصلوة والسلام که‌خالی نیست ازعجایب‌وغرایب، ودلالت می کندبر کرامت‌عورت صالحهٔ عابدهٔ متأدب وآن‌اینست:

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که : پادشاهی بود در بنی‌اسرائیل و او را قاضیی بود ، و آن قاضی را برادری ، وبرادر قاضی مردی بود درغایت أمانت ونهایت دیانت ، واورا زنی بود درکمال حسن وجمال وتقوی و صلاحیت واز أولاد یعقوب نبی بود .پادشاه اراده کرد که قاضی‌را بمهمی فرستد ، قاضی گفت ملک‌را که : مرا برادری است قابل و أمین اورا باین مهم فرستیم . پادشاه قبول کرد ، و قاضی برادر را طلبیده گفت : بمهم پادشاه مسارعت می‌باید نمود ، برادر قاضی اباکرد وگفت : من عورتی دارم اورا بکه گذارم ؟ قاضی گفت : زن خودرا بخانهٔ من فرست تا ازحال او باخبر باشم تا آمدن تو . برادر قاضی زن را بخانهٔ قاضی فرستاد وخود متوجه جایی شد که پادشاه اورا فرستاده بود. چون زن بخانهٔ قاضی آمد نظر قاضی با او افتاده شیفتهٔ جمال او شد ، اراده کرد که اورا با خود رام سازد. چون آن عورت درغایت عفت وورع بود از آن أمر ابا نمود . قاضی تهدید بسیار کرد وگفت : اگر با من سر راست نشوی‌ترا بعذابهای گوناگون هلاك سازم . آن عورت گفت : هرچه خواهی بکن که من دراین أمر اطاعت‌تو نخواهم کرد . قاضی چون دید که سخن او در او أثر نمی کند پیش پادشاه رفته آن صالحه‌را بزنا

متهم داشت . حاکم گفت : چون چنین است حدود شرعی بروی جاری ساز .پس قاضی فرمود : تا وی را رجم کنند ، بفرمودهٔ او عمل کرده اورا رجم نمودند . غالب ظن آن مردم این شد که این عورت مرده اورا گذاشتند ورفتند ، حال آنکه بقدرت الهی و بی گناهی آن بیچاره ، اندك رمقی درآن ضعیفه مانده بود . ازآنجا برخاست وآهسته آهسته رفت تا به دیری رسید، بر درآن دیر اندك مکثی نمود . دیرانی که درآن دیر بود بیرون آمد ،دید عورتی درهم شکسته بر درآن دیر نشسته ، أحوال ویرا تحقیق نموده براو رحم کرده اورا به دیر خود درآورد وتعهد حال او نمود . پسری داشت آن دیرانی ، ویرا بآن عورت سپرد وبا اوگفت که : بعبادت حق مشغولی نمای وتربیت پسر من کن تا ببینیم ازغیب چه روی می نماید. آن عورت مدتی درآن دیر بود تا جراحتهای وی خوش شد ، وصورت وی بحال أول بازآمد بلکه بهتر از أول . آن دیرانی‌را خدستکاری بود که تعهد حال او می کرد ، بآن عورت میل تمام پیدا کرد ، واو را بخود بخواند .آن عورت ابا نمود . آخر آن شخص آن پسر را بکشت‌وبه دیرانی گفت که: این عورت که تو او را تربیت کردی و پسر باو سپردی دیوانه است دست بر حلق پسر تو نهاد واورا بکشت . دیرانی ازاین حکایت‌بسیار متألم گشت، بیست دینار بآن عورت داد وگفت : دل من ازتو رمید دیگر چشم من ترا نمی تواند دید، برخیز و ازاین دیر من بیرون رو تودانی و خدای خود هرکجا خواهی برو .آن عورت با دل اندوهناك وسینهٔ چاك ازآن دیر بیرون آمد ومتوجه بطرفی شد ، تا رسید بشهری ، درمیدان آن شهر دید که شخصی را ازشانه آویخته‌اند از داری ، و او بزاری تمام ناله وفریاد می کند . آن عورت پرسید که : سبب عقوبت این شخص چیست ؟ گفتند : دراین شهر قاعده چنین است که کسی که قرض دارد وآن قرض‌را نمی‌دهد ، غرمای او اورا این چنین می‌آویزد که شاید صاحب خیری پیدا شود قرض اورا بدهد و اورا ازآن عقوبت خلاص کند . آن عورت پرسید که : قرض وی چند است ؟ گفتند : بیست دینار . آن عورت آن بیست دینار که داشت بداد و اورا خلاص ساخت . آن شخص بآن عورت گفت

که : بواسطۀ این احسان که تو درحق من کردی و مرا ازکشتن خلاصی دادی أولی آنست که من درملازمت تو باشم وحق خدمت تو بجای آورم .

ألقصه آن مرد آن عورت را برد وبگوشۀ نشاند وبخدمت او بسر می برد ، اتفاقا آن منزل درکنار دریایی واقع بود ، درآن روزها کشتیی درآن حوالی پیداشد ، مردم آن کشتی بکنار آمدند وآن کشتی را آنجااستوار کردند، آن شخص که درخدمت آن عورت بود آمد پیش آن جماعت و أحوال ایشان پرسید . ایشان گفتند : ما جمعی سوداگرانیم با هم شریک ، وبضاعت ما بالتمام از جواهر ونفایس أقمشه درآن کشتی کوچک است که گذاشته‌ایم . وما دراین کشتی می‌باشیم وآن کشتی براین یکی بسته سفر می کنیم . آن شخص گفت : مرا کنیزی است صاحب جمال وقابل بشما می‌فروشم ، فأما می‌خواهم از دور نظارۀ او کنید که او نداند که من او را می‌فروشم ، چون مرا ضرورتی طاری شده وملجأ شده‌ام بفروختن او ، اگر او نداند این معنی‌را تا وقت بردن شما بهتر باشد . ایشان اینچنین کردند و اورا بده هزار درهم خریدند ، و درآن کشتی که درآن جواهر ونفایس بود اورا آنجا گذاشته راهی شدند . آن ضعیفه هرچند جزع وفزع نمود و گفت که : من بندۀ کسی نیستم هیچ کس این معنی‌را از وی قبول ننمود . بالضروره ساکت گشته متوجه درگاه الهی شده بآن دریا رفتند . احیاناً هم درآن حوالی باد مخالف پیدا شده آن هر دو کشتی‌را از هم جدا ساخت و کشتی بزرگ‌را با همه مردم غرق کرد و کشتی کوچک را با جواهر ونفایس وآن عورت بحوالی جزیرۀ بساحل انداخت، وآن جزیره مملو بود از ألوان فواکه ، وچشمه های آب شیرین داشت . آن عورت آن کشتی‌را بر درختی بست وشکر خدای تعالی بجای آورده متوجه درگاه الهی شده بعبادت خالق ورازق خود قیام نمود، ویکساعت بلکه یکدم ازبندگی حق نمی‌غنود. ناگاه ألله سبحانه و تعالی به پیغمبری که درمیان آن مردم بود وآن پادشاه بردین او بود وحی نمود که : مرا درفلان جزیره بندۀ خاصی است که بعبادت من اشتغال می‌نماید وأوقات عمر عزیز را صرف بندگی من می کنند ، همه بروید نزدیک او و گناهان خودرا باو عرض کنید او از سر گناه هر که بگذرد من نیز بخداوندی خود ازاو عفو نمایم . پادشاه وقاضی

و برادر قاضی و آن دیرانی وملازم دیرانی وآن شخص که اورا ازشانه آویخته بودند آن عورت را فروخته بود وسایرمردم درآن جزیره پیش آن عورت صالحه حاضرشدند. دیدند عورتی روی بقبلۀ عبادت آورده و پشت بدرد سر خلق کرده ، ازهمه عالم متنفر گشته و دلی بمعبود حقیقی بسته . پادشاه پیش او رفت و گفت : قاضی شهر پیش من آمد و گفت : زن برادر من زنا کرده من گفتم : برو و اجرای حدود بجای آر . ندانستم که آن وقوع داشت یا نه ، وقاضی اورا سنگسار کرد ، نمی دانم که بواسطۀ این رستگاری دارم یانه .آن عورت گفت امیدوارم که خدای تعالی ترا بیامرزد . بعد از آن قاضی پیش آمد و گفت : من بر زن برادرخود بهتان بزنا کردم و فرمودم که : اورا سنگسار کردند . بدرگاه خدا روسیاهم گناه مرا درخواه . آن عورت گفت که : امیدوارم که حق جل وعلا ازگناه تو نیز درگذرد . و بعداز آن شوهر آن عورت برادر قاضی پیش آمد و گفت : مرا زنی بود شکله[1] وصالحه ازاو جدا شدم وپی کاری رفتم بعد ازآن او را بهتان کردند بزناو کشتند . می‌ترسم که مؤاخذۀ او مرا نیز باشد ، بهرحال مرا دعا کن که حق تعالی ازگناه من درگذرد . آن عورت گفت: امیدوارم که خدا ازگناه تو درگذرد. بعد ازآن آن دیرانی پیش آمد و گفت: عورت چنین به دیر من پناه آورد ، وبهتان کشتن پسر من باو کردند ، دل من ازاو رمید ، باو بیست دینار دادم و اورا رخصت کردم که از دیر من بیرون رفت ، بهرحال گناه من ازخدای درخواه. آن عورت گفت: امیدوارم که خدای از تقصیر تو بگذرد و ترا بیامرزد . بعد ازآن آن ملازم دیرانی پیش آمد وقضیۀ که میانۀ او و آن عورت گذشته بود بالتمام بگفت وطلب آمرزش کرد. آن نیک زن گفت که : امیدوارم که خدا ازگناه تو نیز بگذرد . آخر آن مرد که ویرا فروخته بود پیش آمد وحکایتی که میانۀ او و آن صالحۀ عابده گذشته بود بالتمام أدا نمود وگفت می‌خواهم که درخواست گناه من کنی . آن عورت ازاو برآشفت وگفت : برو که خدای از تو عفو مکناد وترا میامرزاد وبعقوبت أبدی گرفتارگردی . بعد ازآن شوهر راطلبید وباو گفت که : تو شوهر منی این قضایا همه برسر من‌آمده ، بیا این کشتی پرازجواهر

---

۱ ـ امرأة شکلةٌ : ذات غنج و دلال .

و أقمشهٔ نفیسه است تصرف کن و مرا دستوری ده ، و از من فراموش کن تا دراین مکان بعبادت الهی قیام واقدام نمایم . آن جماعت همه دانستند که آن عورت بی گناه بوده ، و این قضایا براو واقع شده ، والله سبحانه وتعالی ببرکت صلاحیت و تقوی اورا ازاین ورطه‌های هالك نجات داده و از سایر خلق ممتاز ساخته که بواسطهٔ دعای او جمعی مغفور گشته واز آتش دوزخ نجات یافتند پس اورا دراین جزیره واگذاشتند وخود بازگشتند .

و امام قشیری رحمه‌الله در رسالهٔ خود آورده که‌وقوع جنس کرامت بتواتر پیوسته بواسطهٔ کثرت أخبار اگرچه شخص کرامت بتواتر نپیوسته ، وچون جنس بتواتر پیوست علم یقینی حاصل شد بتحقق کرامت. هرکه توسل جوید باین طبقه و خلطه نماید باین‌طایفه وحکایات ایشان شنود ویرا شبهه نماند درظهور کرامت از ایشان [1] .

و حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی درکتاب أعلام‌الهدی وعقیدة أرباب‌التقی [2] آورده که ما اعتقاد می کنیم که أولیای أمت محمد را صلی الله علیه وآله و سلم کرامات است و اجابت دعوات . در زمان هریك از أنبیا و رسل از أتباع ایشان کرامات وخرق عادات ظاهر می‌شده وکرامت أولیا ازتتمهٔ معجزات آن نبی است . یعنی دلالت می کند بر استقامت طریق سلوك وی واستقامت طریق مسلوکه دلالت می کند بر صدق نبوت نبی . و هرکس که ازوی خرق عادت ظاهرگردد و وی ملتزم‌أحکام شریعت نبوده باشد وی زندیق است وآنچه ازوی ظاهر می گردد مکر و استدراج .

ألقول فی أنواع الکرامات و خوارق‌العادات

أنواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم ، واعدام موجود ،و اظهار أمر مستور [3] ، وستر أمر ظاهر ،و استجابت ، وقطع مسافت بعیده دراندك مدتی

١ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٢ ـ از تصانیف أبو حفص عمربن محمدسهروردی است ، در مکه تألیف و روی ده فصل مرتب ساخته است. ٣ ـ أصل : « مستوره » . تحریف.

و اطلاع بر مغیبات ، واخبار ازآن، وحاضر شدن در زمان واحد در أمکنهٔ مختلفه ، و احیای موتی ، واماتهٔ أحیا ، وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات ازتسبیح و غیر آن ، واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر ، و غیر ذلك من فنون الأعمال الناقضة للعادة [1] مثل رفتن برآب و هوا وأکل ازکون، یعنی از هر موجودی هرطعامی که مشتهی وی بود تواند أخذکردن وخوردن. مثلاً اگر دست بسنگی درازکند تواند که مطلوب خود ازوی حاصل کند . وهمچنین مثل تسخیر جانوران وحشیه چون شیر و مار ، ومثل‌ظهور آثار قویه‌چون کندن بیخ درخت‌قوی بپای درحال‌سماع ، و دست‌بدیوار زدن وشکافته‌شدن وی، واشارت به انگشت کردن وشخصی افتادن ، واشارت بگردن زدن کسی وبریده شدن سر او. بالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ‌خود گرداند در هیولای [2] عالم هرنوع تصرفی که خواهدتواند کرد. وبالحقیقةآن تأثیر وتصرف حضرت حق است سبحانه وتعالی که دروی ظاهر می‌شود و وی درمیان نیست .

و حضرت شیخ محیی‌الدین محمد [بن] العربی قدس‌الله سره فرموده که : منشأ خرق عادت آنست که چون کسی ترك کند چیزی‌راکه همه نفوس‌بآن معتاد گشته‌اند یا نفس وی تنها بدان معتاد شده ، حق سبحانه وتعالی درمقابل‌آن ، خرق عادتی بوی دهدکه خلق چون آنرا بینند کرامتش‌نام نهند ،أمثال اینها که‌مذکور شد. أما نزدیك خواص ، کرامت آنست که حق سبحانه توفیق دهدشخصی را تا خرق کند آنچه نفس بدان معتاد گشته ومأنوس وی شده . وآنچه عامه آنراکرامت گویند ، رجال‌الله ازآن سرباز زده‌اند ازجهت آنکه این شخص شریك مستدرج است و ممکوربه . و دیگر آنکه چون خرق عادت در مقابل عمل این کس است و در جزای أعمال آخرت است، پس اگر دراین نشأ جزا مترتب گردد احتمال داردکه حظ عمل وجزای وی همین باشد و درآخرت ازآن بهره نیابد ، و دراین باب أخبار هست‌که دلالت می کند بر بی‌نصیبی شخصی برسیدن جزای أعمال‌وی دراین نشأ. و هم شیخ قدس‌الله سره فرموده‌که : أعظم کرامات ملتذ شدن است ازطاعات،چه

١ ـ أصل : « للسعاده » . محرف . ٢ ـ أصل : « هویلای » . اصلاح متن بی‌اشکال .

در خلا و [چه در]ملا، وديگر مراعات أنفاس که بغفلت‌نگذرد باينکه در دخول و خروج نفس آگاه بود بحق سبحانه ، و ديگر نگاه‌داشتن أدب است با حق سبحانه و دروقت واردات وفيوض ، باين معنی که خودرا و استعداد خودرا درميان نبيند ، بلکه همه ازوی بيند ، و ديگر خشنودی است ازحق سبحانه وتعالی درجميع أحوال چه در خوشحالی و چه درپريشانی ، وديگر مژده يافتن ازجانب حق سبحانه وتعالی بسعادت أبديه که عبارت است از تلذذ دائمی . و هم شيخ محيی‌الدين قدس‌الله سره درفتوحات می‌فرمايد کلامی دروادی کرامات وما آنهارا بهمان عبارت متبرکهٔ ايشان آورده ختم کتاب بآن می‌کنيم ، وبالله التوفيق .

« اعلم أيدك الله تعالی أن الکرامة من‌الحق من اسمه البر ولايکون الاّ للأبرار من عباده جزآء وفاقاً ، فان المناسبة تطلبها وان لم يقم طلب ممن ظهرت عليه . و هی علی قسمين حسية ومعنوية ، فالعامة ما تعرف [من]الکرامة الاّالحسية، مثل‌الکلام علی الخاطر ، والاخبار بالمغيبات الماضيةو الکائنة، والاخذ من الکَوْن، و المشی علی المآء ، واختراق الهوآء ، وطی‌الارض ، والاحتجاب عن‌الابصار ، و اجابة الدعآء فی‌الحال ، فالعامة لا تعرف الکرامةالاّمثل هذا . وأما الکرامة المعنوية فلا يعرفها الاّ الخواص من عبادالله، والعامة لاتعرف ذلك . وهی أن يحفظ عليه آداب الشريعة ، و أن يوفق لاتيان مکارم الاخلاق و اجتناب سفسافها ، والمحافظة علی أدآء الواجبات مطلقا فی أوقاتها ، والمسارعة الی‌الخيرات ، وازالة الغلّ والحقد من صدره للناس والحسد وسوء الظن ، وطهارة القلب من کل صفة مذمومة وتحليته بالمراقبة مع‌الانفاس و مراعات أنفاسه فی خروجها و دخولها ، فيتلقاها بالادب اذا وردت عليه ، و يخرجها وعليها خلعةالحضور ، فهذه کلها عندنا کرامات الاولياء المعنوية التی لا يدخلها مکر ولا استدراج ، بل هی دليل‌علی‌الوفآء بالعهود وصحة العقد والرضاء بالقضآء فی‌عدم المطلوب و وجود المکروه و لا يشارکک فی هذه الکرامات الا الملائکة المقربون وأهل‌الله المُصْطَفَوْنَ الاخيار. وأما الکرامات التی ذکرنا أن العامة تعرفها فکلها يمکن أن يدخلها المکر الخفی . »

به اتمام رسيد وبنهايت انجاميد تسويد کتاب **روضات‌الجنان و جنات‌الجنان** بفضل‌الله الملك المستعان . و غرض ازاين، ذکر جماعتی است ازأهل عرفان که متخلی گشته‌اند بواسطهٔ مجاهده از اين أبدان ، ومتحلی شده‌اند بزيور أنوار کشف و عيان ، و مقصود ايشانند ازخلق انس و جان . اميد که اين سرگشتهٔ پريشان محشورگردد در زمرهٔ ايشان ، وعلی‌الله التکلان .

قصيده

حبذا قومی که شاهان معارف کشورند ‌ ‌ خسروان ملك معنی بی سپاه و لشکرند
ملك دنيارا نباشد پيش ايشان اعتبار ‌ ‌ با وجود فقر مستغنی ز قصر قيصرند
سرکب اقبالشان درزين،چه عالی رتبه‌اند ‌ ‌ منظر عرش است‌مأواشان،چه أعلی منظرند
طاير قدسند سير عالم بالا کنند ‌ ‌ درچنين سيری ببين‌مستغنی ازبال وپرند
کافل أحوال غيرند ازکمال مرحمت ‌ ‌ حاضر أوقات خويشند وچه نيکو محضرند
مظهر أسرار توحيد ومعانی بطون ‌ ‌ جملهٔ أسما وأفعال خدارا مظهرند
واقف حال و مطيع أمر و دور ازمنهی‌اند ‌ ‌ فارغ ازماضی‌ومستقبل، حقيقت مصدرند
از غبار معصيت پاکند وازگرد فجور ‌ ‌ عاسل أعمال خيرند و مبرا از شرند
روشنی بخش فلك خورشيدوماه‌و مشتريست ‌ ‌ همچو آنها برزمين اينها فروزان اخترند
مشرق‌ومغرب زنور روی‌ايشان روشن است ‌ ‌ روشنايی بخش عالم همچو شمع خاورند
بادوچشم اشك‌ريزوبادولب‌خشك‌ازفراق ‌ ‌ پادشاه بحر و بر شاهنشه خشك و ترند
از تواضع دايما در خاك ره افتاده‌اند ‌ ‌ وز علو منزلت ازعرش أعظم برترند
ذکرصانع صنعت ايشان وأوراد و نماز ‌ ‌ ازصفای ورد دايم همچو وَرْد أحمرند
فانی ازخودگشته وباقی بحق بوده ازآن ‌ ‌ درشمار هيچ چيزی خويشتن‌را نشمرند
خلق ايشان نی‌زخاك‌وآب‌وبادوآتش است ‌ ‌ نی‌عرض‌نی‌جسم يارب‌ازکدامين‌جوهرند
کشتی عمان تمکين درّ دريای يقين ‌ ‌ بحر لاهوت و محيط لامکان راگوهرند
چون لباس‌خلق‌دربر باشد ايشان را ازآن ‌ ‌ پيش خلقان کهترند وپيش‌خالق مهترند

برگ عیش أخروی باشد متاع خانه‌شان — ترک دنیا کرده فارغ زین سرای ششدرند
بوی رحمان می‌دمد زانفاس ایشان دمبدم — از دم جان پرور خود هرزمان جان‌پرورند
با قد خم گشته چون چوگان زبار معرفت — گوی معنی را زمیدان معانی می‌برند
حب ایشان دفع یأجوج حوادث می‌کند — در حصانت صد برابر با سد اسکندرند
چونکه زایشان منکری ناید بعالم در وجود — در لحد وارسته از هول نکیر و منکرند
روحشان وقت فراق تن بجانان واصل است — تو نپنداری که در جوف طیور أخضرند
با وجود تلخ کامیها نکرده رو ترش — با ترش رویان عالم همچو شهد وشکرند
سر به پای سروران نه تا که گردی سرفراز — سرفدا کردند بهر دوست زان رو سرورند
همت از أوتاد جو در راه فقر ار طالبی — آسمان فقر را ایشان چو قطب و محورند
باخبر زاهل سلامت چون شود کس درجهان — باطن معمور دارند و بظاهر أبترند
واقف أبدال بودن نیز مشکل حالتی است — چونکه ایشان هر زمان اندرلباس دیگرند
با حذر باش ازدم تیغ نهان أهل حق — داوری بگذار با ایشان که خاص داورند
این تصرف باشد أهل جذبه را بنگر ببین — ننگری دیگر بعالم چون بسویت بنگرند
دُرّ معنی را ازایشان می‌طلب، نه ازعمرو وزید — بحر عرفان را چو ایشان دایما اشناورند
از حقیقت مگذر أرباب حقیقت را ببین — بگذرند از هرچه بینی درحقیقت بگذرند
دامن ایشان بگیر از موج خیز حادثات — کشتی دریای عرفان را چو ایشان لنگرند
روی خود ازراه ایشان برمتاب ارطالبی — زانکه ایشان طالبان را رهنما ورهبرند
چونکه دنیارا نباشد پیش ایشان اعتبار — خود فروشیهای دنیادار را کی می‌خرند
از درخت بخت دنیادار بر جُستن خطاست — أهل دنیا درحقیقت همچو شاخ بی برند
زیر بار آرزوها از خری وامانده‌اند — مردم دنیا ، و ایشان فارغ از بار و خرند
چشم دارد خادم امید شفاعت زاین گروه — زآنکه در روزجزا ایشان شفیع محشرند
دارد امید از خطا پوشی ستار رحیم — کز بدیها هرچه کرد آنرا برویش ناورند
مُحضران چون خلق را سازند حاضر روزحشر — حشر او سازند باقومی که نیکو محضرند

این قطعه‌را درتاریخ اتمام این کتاب أعز اخوان ، و أکرم خلان ، و هوالصدر الرفیع ، والصاحب الاخص المنیع ، الموسوم بالصفات الرّضیّة ، المرسوم

بالمرتبة علی أعیان البریة ، نور عین الاعیان، عین النور فی أعین الخلان ، صاحب الفضائل والکمالات ، شریف المناقب بحسن الصفات ، شمساً للفضائل والخصائل، حاجی محمدا غفاریا سلمه الله عن الآفات فرموده‌اند تیمناً مذکور می گردد :

بحمدالله که این سربسته أسرار — تمام از فیض أرباب وفا شد
بصورت هرکه یکره دیددروی — اگر بیگانه بود او آشنا شد
در او از روی معنی گر نظر کرد — درونش مخزن سرّ خدا شد
چوپرسیدم زتاریخش خرد گفت: — « زیارات قبور أولیا » شد

ولیختم بالصلوة علی محمد وآله
أجمعین

حواشی و تعلیقات

ص ٤ ح ٤ ، « شیخ عثمان ساوجی وفاتش به ساوه در سادس و عشرین رجب سنهٔ خمس و تسعین و ستمائة . » (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی سال کتابت ٨٥١) . « . . . از رسوم عبودیت و آداب طاعت محظوظ و بهره‌مند بوده ، در کرامات و خوارق عادات دستگاهی عالی داشته ، بعهد غازان‌خان در سال ششصدونود و پنج دعوت حق را اجابت کرده. قبرش در شمال مشهد سیداسحق جایی با نام است . » (هفت اقلیم نسخهٔ خطی متعلق به مصحح).

قبر سید اسحق در بیرون ساوه نزدیک به خرابه‌های شهر قدیم در سمت جنوب شرقی آن شهر به کنار جادهٔ اصفهان معروف و زیارتگاه است . از قبر شیخ عثمان ساوجی که مؤلف هفت‌اقلیم آن را در شمال مشهد این سید جایی با نام وصف می‌کند اطلاعی به دست نیامد و از مجاورین بقعه و اشخاصی که در آنجا بودند کسی محل آن را نشناخت . آثارقبور اشخاصی را که در جوار تربت سید از قدیم مدفون بوده‌اند از لوح و سنگ هر چه صفت قدمت داشته کنده وبه‌یکی از اوتاق‌های‌عمارت مزارکه‌بنام‌اوتاق موزه معرفی‌می‌شود انتقال داده‌اند.

ص ٤ ح ٦ ، نام این ده را در بعضی از أسناد قدیمه « شادباد أرواح مشایخ » نوشته‌اند بنابراین «شادباد» اختصار آن و همان ده «پیران شروان» است که أراضی آن بخاك محلهٔ مارالان متصل و عامه به تحریف «پنه‌شلوار» گویند. مزار مذکور به‌شرق دهکده بالای تپهٔ واقع و مدفن جمعی از زهاد و علما و جای بسیار با صفا است . آبادی و رونق سابق آنجا را از امارات مکانی و قطعات کتابه‌ها و سنگ‌های تزیینی که شکسته و پاره‌های آنها درعرصهٔ محل پراگنده‌گشته می‌توان دریافت. اکنون خراب و صندوق أکثر مقابر به‌خاك فرو رفته، و میله‌ها و ألواح آنها ضایع و متفرق گردیده است .

قبر بابا أحمد تا سی‌چهل سال پیش از این با صورت أصلی مشخص و زیارتگاه بود حالا منهدم و از آثار آن فقط نیمی از لوح قبر که در محل تربتش بخاك نشانده‌اند باقی و نقش آن اینست :

« . . . قدوة‌المشایخ ، الشیخ بابا أحمدبن باباحسین قدس‌الله روحه. » (عکس صفحهٔ پنجم از متن کتاب دیده شود) .

مدفن شیخ‌أویس ایلکانی در شمال مزار بابا أحمد لصیق مرقد اوست ، طول سنگ قبر وی ازدومتر بیشتر به نظر می‌رسد ، مضمون لوحی که بر بالای سرقبرش بشکل عمودی نصب گردیده چنین است :

« نفسی‌الفدآء لقبرأنت ساکنه

انتقل السلطان‌الاعظم‌المغفور ، والخاقان الملهم‌المسرور ، الراجی عفوالله الغفور، معز دین‌الله-

المنصور ، شیخ أویس بهادرخان ، علیه رحمةالرحمن و الرضوان ، من‌دارالعمل الی فردوس‌الجنان فی‌ثالث جمادی‌الاول سنةست و سبعین و سبعمائة » . (عکس صفحهٔ ۷ متن دیده شود) .

قبر بابا أحمد و شیخ أویس با دو سه قبر مخروبهٔ دیگر که شاید یکی از آنهامدفن پدر بابا احمد و یکی قبر جد اوست پهلوی همدیگر و در تحت یک قبه بوده‌اند اکنون آن قبه و عمارتی که روی قبور آنها بوده است ویران و با خاك یکسان است . موضعی بنام « زیوه گولی » یعنی اصطخرزاویه هم در آن نزدیکی معروف است .

اشخاص زیر از جملهٔ مدفونین این مزارند ، أسامی و ألقاب و تاریخ وفات آنها را در میله‌های قبور و ألواح مراقد ایشان با این عبارات نقر کرده‌اند :

ألشاب الفقیر الی عفوالله ، سلالةالمشایخ ، بابا خواجه . توفی فی‌محرم سنة ثمان عشر وسبعمائة .

ألفقیر الی‌الله الشیخ محمد . توفی‌فی رجب سنة عشرین و سبعمائة .

سلالة الصدور ، بابا حاجی‌بن شیخ صدرالدین . توفی فی شوال سنة تسع وثلاثین و سبعمائة .

ألشیخ الزاهد العابد ، محمدبن حسین بن‌علی .

ألشیخ صدرالدین بن‌الشیخ محمد . توفی‌فی سنة سبعین و سبعمائة .

ص ۹ ح ۵ ، قبر خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی به نزدیک دهکده در یک مقبرهٔ مخروبه که مدفن جماعتی از أعیان گذشتگان و مشایخ کججان است زیر قبهٔ محقری واقع است . این بنای محقر روستایی که اکنون بر روی این قبر دیده می‌شود بجای عمارت سنگینی است که پیش از این در روی آن بوده و قطعات مرمر دور قبر در روی پایه‌های سنگی که از چهار جانب محیط قبر و حریم حرم است از بقایای آثار آن عمارت و نمونهٔ از زیبائی و متانت آنست . میلهٔ از سنگ سیاه تقریباً به درازای یک مترونیم که سراپای آن را با جامهٔ سیاه پوشیده‌اند بر سر قبر نصب و نام خواجه و پدر و جدش‌را با این‌لفظ در پای آن نقرکرده اند:

« الله . هذا روضةالفقیر الی‌الله الکبیر ، محمدبن الحاج صدیق بن محمد . فی ذی‌الحجة سنة سبع و سبعین و ستمائة » .

وی در میان این طایفه به دقت اشارات و لطف معانی و قوت کلام معروف است. شیخ محمود شبستری گوید :

رفت یک روز ابلهی نادان — پیش خواجه محمد کججان
گفت ای‌خواجه هرچه هست‌منم — راست بشنو قبول کن سخنم
خواجه گفتا که آفتاب گواه — ‌می نخواهد به روشنی ز افواه
نورخورشید خود گواه خود است — هم تو بشنوکه دادرا ستد است

بس جواب لطیف روشن داد — درج آن بزرگ عالی باد
همه ألفاظ وی از ین سانست — همچوخورشید و مه در افشانست
راستی هست معدن دل و جان — همگی خاك تودهٔ کججان
مرد توحید خود نگوید من — گرچه باشد چو جرم خور روشن

(سعادتنامه نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۶۸) . خواجه محمد عصار تبریزی گوید :

شیخ کججی‌خواجه‌محمدسخنی خوش — گفته است اگرمرد رهی آن‌سخنت‌بس
گفتا که‌چنان راه‌شریعت‌سپر ای دوست — کانگشت خطا برسر حرفت ننهد کس
وانگاه چنان راه طریقت سپر و دو — کانگشت توحرف دگری‌را نکند مس

(نقل از مناظر الانشاء نسخهٔ خطی سال کتابت ۱۰۳۳) .

ص ۱۰ ح ۱ ، نجم‌الدین طارمی در فن‌انشا بی‌نظیر و مشارالیه بالبنان‌بود .تاریخ ألکامل ابن‌أثیررا به أمر شاهزاده میرانشاه از عربی بفارسی آورد .

ص ۱۰ ح ۲ ، نام کامل تذکره « تحفة أهل‌البدایات و هدیة أهل النهایات » است . حسن بن‌حمزةبن محمد پلاسی صوفی آن را به عربی نوشت ونجم طارمی درسال هشتصد و یازده به اشارهٔ شیخ الاسلام مغیثای کججی در تبریز به فارسی نقل کرد . این ترجمه را در سال هزار و سیصد و شصت‌وهفت هجری قمری با اشارهٔ مرحوم میرزا احمد عبدالحی مرتضوی تبریزی به طبع رسانیده‌اند .

ص ۱۵ ح ۲ ، هوالشیخ موفق‌الدین الکواشی ـ بالفتح و التخفیف نسبةالی کواشه قلعة بالموصل ـ المفسرالعلامة المقریء المحقق الزاهد القدوة ، ابوالعباس احمدبن یوسف‌بن حسن بن‌رافع بن‌حسین الشیبانی الموصلی الشافعي. ولدبکواشة سنة احدی و تسعین وخمسمائة، و اشتغل فبرع فی‌القرآت و التفسیر و العربیة و الفضائل ، و قدم دمشق فأخذ عن‌السخاوی و غیره ، و حج وزار بیت المقدس و رجع الی بلده و تعبد. قال‌الذهبی : . . . صنف‌التفسیرالکبیر و الصغیر ، و أخذ عنه‌القرآت محمدبن علی بن خروف الموصلی و غیره . و توفی فی‌سابع‌عشر جمادی الاخرة سنة ثمانین و ستمائة. (شذرات الذهب ج ۵ ص ۳۶۵ - ۳۶۶ ، کشف‌الظنون و مظان دیگر) .

ص ۳۹ ح ۳ ، خواجه أحمد شاه در بیست و دوم ذی‌الحجهٔ سال هفتصد و بیست وفات یافته و در همان مقبرهٔ مخروبهٔ کججان که مزار خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی آنجاست مدفون گردیده است ، صندوق قبرش شکسته و صورت ضریح فرو ریخته تنها میلهٔ قبرش تقریباً به درازای دو متر که عبارت زیر را در پای آن نقر کرده اند بر سرخاك اوست:

« الله . هذه روضة الفقیرالی‌الله الکبیر ، زین‌الحاج و الحرمین ، أحمد شاه‌بن ابرهیم ابن‌حاجی صدیق. توفی فی‌اثنی و عشرین من ذی‌حجة سنة عشرین وسبعمائة». (عکس ص ۴۰ متن دیده شود) .

ص ٣٩ ح ٤ ، در همان مقبرهٔ مخروبهٔ کججان مدفون است ، سنگ قبرش را به دیوار شمالی قبهٔ که امروز بر سر مزار خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی‌است نصب کرده‌اند . کلمات زیر از صفحهٔ آن بدشواری خوانده شد :

«الله الله . هذه روضة الفقیر ، صاحب قدم‌الصدق علی الحقیقة ، و مسددالشریعة والطریقة ، صدیق‌بن ابرهیم بن‌الحاج صدیق . . . » .

ص ٤١ ح ٢ ، خواجه علاءالدین صدیق و أمیر سید نظام‌الدین عاشور از وزیران جهانشاه و پسرش حسنعلی قره قوینلو بودند . « جهانشاه از قشلاق قم بیرون رفت و تا به أواخر خریف در ییلاقات مابین ساوه و سلطانیه ییلامیشی کرد ، در أول جدی به قزوین در آمد وآنجا قشلاق گرفت ، و در أول بهار به ییلاق ساوخ‌بلاق بیرون رفت و خواجه شمس‌الدین حسین تبریزی را به دیوان وزارت تعیین فرمود ، و أمیر علاءالدین صدیق کججی و خواجه سلیمی که وزیر بودند مؤاخذ ساخت ، خواجه جان را به قتل آورد ، و أمیر علاءالدین صدیق را به جزیرهٔ که در بحیرهٔ آذربایجان است مقید و محبوس گردانید. . . » . (دیاربکریه چاپ فاروق سومر و مرحوم نجاتی لوغال) .

ص ٤١ ح ٣ ، أمیر زکریا از وزرای معتبر عصر ترکمانان‌بود در نهصد وشش که اوایل خروج شاه اسمعیل صفوی بود و در قشلاق محمود آباد بسر می‌برد به نزد او آمد ، شاه اسمعیل مقدم وی را به فال نیک گرفت و کلید آذربایجانش خواند .

ص ٤٢ ح ١ ، وفات خواجه علی بن‌خواجه محمدبن خواجه عثمان کججی درسنهٔ أربع و ثمانین و ثمانمائة . (بیاض مؤلف) . قبرش در همان مقبرهٔ مخروبه نزدیک به مزار خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی‌است ، سنگی بزرگ به اندازهٔ ٧٤ × ٢٣٣ سانتیمتر و لوحی در ٣٥ × ٦٠ سانتیمتر بر روی قبر اوست ، نقش لوح اینست :

« هذه الروضة المنورة المقدسة للشیخ الکامل الکاشف‌المدقق،المحتاج الی‌رحمة‌الله‌-المنجی ، علی بن‌محمد بن عثمان الکججی ، تغمده‌الله بغفرانه ، فی‌سنة أربع ٨٨ » .

عبارت « ثمانین و ثمانمائة » را در تاریخ ، چنانکه می‌بینیم با رقم هندی نقر، ولفظ عثمان را باتیشهٔ جهل ازصفحهٔ لوح تراشیده‌اند . (عکس صفحهٔ ٤٢ متن دیده شود) .

این مقبره مدفن جمعی از أکابر پیشینان است ، قبور أکثر ایشان منهدم و آثار و علایم آنها مضمحل گردیده است . أشخاص زیر که نام و لقب و تاریخ فوت آنها از سنگ قبور ایشان باین صفحه سپرده می‌شود از جملهٔ مدفونین این خاکند .

«توفی الامیرالمرحوم المغفور السعید، نورحدقة الوزارة ، نور حدیقةالامارة،غیاث‌-الدولة والدین ، الواصل الی رحمةرب‌العالمین ، الامیر محمد ، تغمده‌الله بغفرانه، فی جمادی‌-الثانی سنة سبع‌عشر و ثمانمائة . »

« هذا مدفن المرحوم المغفورالسعید ، سلالةالمشایخ الکبار ، المحتاج الی رحمةالله تعالی خواجه عوض غفرالله‌له . توفی‌فی رمضان‌خمس و أربعین و سبعمائة » . (عکس‌مقابل دیده شود) .



لوح قبر خواجه عوض (عکس از دکتر علی محسنی)

« . . . دارالسرور ، عزیزالملة والدین، قاضی عمر الخراسانی فی ثانی عشرجمادی‌-الاول عام ثمان و سبعین و سبعمائة . » . (عکس صفحهٔ بعد دیده شود) .

ص ٤٣ ح ٢ ، « صباح دوشنبهٔ عید فرخنده و آفتاب تابنده برآن شهر (: تبریز) سایهٔ معدلت گسترانید (: اوزون حسن) و از راهی که مفضی است به‌مسجد و خانقاه مظفریه که احداث خاتون جهانشاه و مدفن پادشاه سعید (: جهانشاه) و خاتون (: بیگم) وفرزندان محمدی و ابوالقاسم است عنان دخول به‌بلده منعطف داشت ، و چون به مابین مسجد و خانقاه رسید عنان‌کشیده فاتحه و دعائی برکشتگان‌خنجر خونریز خویش خواند. . . و از راه تواضع با مجاوران که سفرهٔ تبرک از خانقاه پیش راه آورده بودند وعدهٔ معاودت به زیارت شاه (: جهانشاه) و شاهزادگان والتفات ضبط مسجد و بقعه و خادمان و مجاوران فرموده و از آنجا عبور کرده از راه میدان به خانهٔ صاحب آباد که بنای پادشاه مرحوم (: جهانشاه) است به مبارکی و طالع مسعود فرودآمد . . . ». (دیاربکریه ج ٢ ص ٥٢٣ چاپ فاروق سومر



لوح قبر قاضی عمر خراسانی

(عکس از دکتر علی محسنی)

ومرحوم نجاتی لوغال). « سلطان (: ابوسعید) او را (: یوسف میرزا پسر جهانشاه)تعظیم بسیار فرمود و تسلیهٔ خاطر به وعده‌های پادشاهانهٔ مشفقانه نمود و او را به‌خانقاه مظفریهٔ‌تبریز که مدفن أبوین‌اوست فرستاد » . (مأخذسابق) . ج ۱ صفحات ۳۷۰ ، ۵۲۴ ، ۵۹۸ ، ۶۱۳ کتاب نیز دیده شود .

ص ٤٤ ح ۲ ، درمیان عامه به «بابامت » شهرت دارد باکسرهٔ مشبعه منحوتاً. «شخصی از أوباش محل در این أواخر قبر بابا حامد را با قبور أشخاص دیگرکه در جوار آن مزار مدفون بودند کنده و هر چه در آن مقبره از سنگ و آجر بود بیرون کشید . معلوم‌نیست که ألحال از قبور مدفونین آن مقبره نشانی در آن محل بجا مانده باشد . »

(از تقریرات حضرت آقای حاجی میرزا محمد علی آقا قاضی طباطبائی) .

ص ۵۰ ح ٤ ، لیقوان ، و در «وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » آنجا که بیان حدود قریهٔ سبیده خونی می‌کند : «لیغوان » باغین معجمه ، ده‌معمور و معتبری‌است از ناحیهٔ مهرانرود به سمت کوه سهند . عامه لوان بکسرلام ، یا لیوان می‌گویند ، پنیرش ممتاز و معروف است . ظروف سفالینهٔ که در این ده می‌سازند تا پنجاه شصت سال پیش مورد استفادهٔ شهری و روستایی بود ،همه می‌خریدند و به بلاد دیگر نیز می‌فرستادند . حالا آن رونق قدیمی را ندارد ، مع هذا هستند جماعتی که ظرف‌سفالینهٔ لیقوان را در خوردن آب به ظروف دیگر از بلور و چینی و غیره ترجیح می‌دهند . این مشربه‌را در تبریز «گاودوش لیوان» گویند. آب از آن خوشبو و گوارا است علی الخصوص که قبل از استعمال با گلاب اشرابش کنند . اطلاق لیوان به این ظرف علی‌الظاهر از راه علاقهٔ محل است ، چنانکه اطلاق آن به أنواع ظروف آبخوری بر سبیل غلبه .

« بتاریخ دوشنبه بیست‌و هفتم شهر محرم‌الحرام اودئیل ۱۳۰۷ . امروز موکب مبارك همایونی[1] در باسمنج متوقف بودند ، نقاهتی در مزاج مبارك بود . و امروز بعد از نهار میرزا علی اکبر خان که‌در این سفر با آقای عزیز السلطان به‌طهران می‌آید ، از جانب‌همایونی[1] آمد مرا احضار کردند ، رفتم به خاکپای مشرف و مفتخر شدم . أعلی حضرت همایونی اظهار مرحمت نسبت به من فرمودند ، و فرمودند : به طهران می‌آیی مشغول خدمت می‌شوی . و فرمودند که : لینت در مزاج ما حاصل شد . عرض شده بود که : از خوردن میوه‌جات است . فرمودند : آب و هوای اینجاها سازگار نشده . و مقرر فرمودند که : به حضرت والا ولیعهد[2] روحی‌فداه ابلاغ بشود که : از کوزه و ظروف لیوان بفرستند یک‌قدری بیاورند تحویل آبدارخانه بدهند . . . » . (روزنامهٔ میرزا قهرمان أمین‌لشکر) .

مأخذی که به‌نام « **وقفیهٔ‌أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی** » معرفی نموده استنادمی‌کنیم طوماری است که اکنون در کتابخانهٔ‌ملی طهران حفاظت‌می‌شود . مقدارسهمی از أول آن افتاده و ناقص است . قسمتی که امروز در آن کتابخانه موجود و مصحح کتاب بر متن آن استناد دارد به درازای دوازده متر تخمین می‌شود. سوادی است که در دورهٔ‌صفوی از متن یک نسخهٔ فرسوده و مندرس استنساخ کرده‌اند . مهرهائی با نقوش « أللهم صل‌علی محمد سیدالمرسلین وآله ۱۱۰۸ » و « عبده محمداسمعیل الحسینی‌المدرس» و « عبده عنایت‌الله‌ـ الحسینی ۱۱۱۲ » درمقاطع شقه‌های موصولهٔ‌طومار و مواضع دیگر آن دیده می‌شود.

۱ - : ناصرالدین شاه. ۲ - : مظفرالدین میرزا.

نسخهٔ أصل و أول این سند درطوماری که‌مشتمل سی وهشت شقه و حاوی هشتصد و ده سطر بوده در سال هفتصد و هشتاد و دو به عهد سلطنت سلطان حسین ایلکانی مرقوم و با حکم و امضای جمعی از فقها و علما و شیوخ و قضاة اسلام تبریز وسلطان وقت لزوم و ثبوت پذیرفته است . از آنهاست :

زکریابن‌الحسین بن‌احمد الدامغانی ، ابراهیم‌بن احمد الکججی ، صدیق‌بن‌احمد - الکججی،مسعودبن فضل‌الله العبیدی با این‌لفظ : «الله یقضی‌بالحق . بعد حمدالله‌تعالی والصلوة و السلام علی رسول‌الله . حکمت بصحةالوقف و لزومه أثر ثبوت الملکیة . کتبه‌ابن فضل‌الله مسعودالعبیدی بتاریخه معتمداً و متوکلاً علیه . » . عبدالرحمن بن محمد بن علی الخراسانی ، عبدالملك بن فضل الله العبیدی ، عبداللطیف‌بن عبدالحی‌بن عبداللطیف القفالی ، عمربن عثمان‌بن عالم شیخ‌الخوارزمی الملاحی الحنفی ، صنع‌الله الجلال بن‌الجلیل الحنفی ، حسین‌بن شیخ أویس[1]، با این لفظ : « بروقف‌وتصدقی که خدمت پدرم شیخ‌الاسلام اعظم ، مقتدای أعدل اعلم ، سلطان المشایخ فی‌العالمین مشارالیه خلدالله ظلاله علی کافةالامم بشرایط وقفیهٔ مذکوره و ملکیة واقف موقوفات را گواه شدم . الحمد . حرره اضعف عبادالله حسین‌بن شیخ أویس . »[2]. أحمدبن شیخ‌أویس [3]با این لفظ: «هو. أشهدنی والدی المولی الاکمل الاعلم، شیخ‌الاسلام الاعظم ، سلطان‌مشایخ‌العالم ، مؤید صنادیدالامم ، ممهد قواعد الخیرات ، مسند سواعدالمبرات،غیاث‌الحق‌و الدین ،الخواجه شیخ‌محمد، أدام‌الله برکات أنفاس شیخنا ، و قرن بالاجابة دعائه فی‌حقنا،علی ماوقف و تصدق‌طلباً لمرضاة الله تعالی ، و اناالعبدالفقیرالی‌الله‌تعالی أحمدبن شیخ‌أویس ، أصلح الله أحواله . تحریراً فی‌خامس عشرین جمادی الثانی لسنة أربع و ثمانین و سبعمائة » . بایزیدبن شیخ اویس[4] ، با این لفظ : « هو . برمضمون این وقفیهٔ مبارك مدالله ظلال‌الواقف المشارالیه علی‌العالمین گواه شد ، أضعف عبادالله‌تعالی ، بایزیدبن شیخ أویس ، أحسن‌الله عواقبه » .

این خواجه شیخ محمد که سلطان حسین ایلکانی و سلطان أحمداورا پدر ، و والد می‌خوانند ، خواجه شیخ محمد ثانی کججی (مشهور به خواجه شیخ) از أحفاد خواجه ابراهیم أول است با این تفصیل

۱ - سلطان حسین ایلکانی است. پس از وفات پدرش سلطان أویس ، در جمادی‌الاولی سال هفتصد و هفتاد و شش به‌کرسی سلطنت نشست ، و در ماه صفر هفتصد و هشتاد و چهار بر دست برادرش سلطان أحمد در تبریز به قتل رسید. ۲ - عبارت سست‌وضعیف است، علی الظاهر در نوشتن بی‌اعتنائی شده است. ۳ - سلطان أحمد ایلکانی است ، در سال هفتصد و هشتاد و چهار پس از قتل برادرش سلطان حسین بر أریکهٔ سلطنت درآمد. تاریخ « أربع و ثمانین و سبعمائة » که سنهٔ گواهی و شهادت و امضای اوست درست ازسال أول سلطنت وی حکایت می‌کند. ۴ - پس‌از واقعهٔ برادرش سلطان‌حسین به سلطانیه گریخته به عادل آقا پیوست . أمیر عادل آقا او را به پادشاهی برداشته به تبریز تاخت.

خواجه شیخ محمدبن خواجه ابراهیم ثانی‌بن خواجه أحمد شاه بن خواجه ابراهیم أول بن خواجه صدیق . و این خواجه ابراهیم أول برادر خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی است.[1] و طومار مذکور وقفنامهٔ أبواب البر اوست درتبریز، ازمسجد ومدرسه ودارالحدیث وبیت‌التعلیم و خانقاه و زوایا و أمثال اینها از صدقات و مبرات . و این طومار غیر از صریح الملك أکبر خواجهٔ مذکور ، و غیر از أموال موقوفه و صدقات اوست در سایر بلاد . عنوجاه ، وسمو جایگاه ، و پایهٔ نفوذ و قدرت ، و حدود أموال و أملاك و ثروت خواجه را در آذربایجان و سایر بلاد و امصار ازمضمون این طومار می‌توان دریافت. مؤلف کتاب گوید : « صیت جلال و کمال خواجه شیخ محمد مشهور به خواجه شیخ ، عالم‌را گرفته است. مآثرخیر وی ازمساجد و مدارس و خانقاه که در تبریز و بغداد و شام و سایر بلاد واقع است شهود عدلند بر صاحب خیری وی... کمال رتبهٔ وی مرتبهٔ داشته که سلاطین روزگار از وی در حساب بوده‌اند ... »[2]

کلمات زیر از أواخر این طومار است به اختصار و حذف و اسقاط بسیار در نقل :

« ثم ان‌المخدوم المطاع تقبل‌الله خیره ، أنشأ هذاالوقف بحضور قاض من قضاة‌- المؤمنین ، جایزالحکم والقضاء ، نافذ التنفیذ والامضاء ، أجری‌الله بالحق أقلامه ، و أمضی بالشرع أحکامه ، و اعترف عنده اعترافاً شرعیا بماصدرعنه . فألزمه الحاکم حکم اقراره، وحکم علیه بما صدرمنه من‌الوقفیةالمشروحة ، و أخرج الموقوف من یدالواقف مد ظله ، و أعاد الی یده بحکم الولایة المشروطة له ، وأزال عنه یدالمالك و أثبت علیه یدالولایة ، و قرر الموقوفات فی یدالواقف تقرر الاوقاف فی‌یدی المتولی أمورها ، و مکنه من‌التصرف فیه علی‌الوجه‌الذی تناوله‌الشرط ، و وقع علیه‌النص . وکتب هذه‌الوقفیةالشریفة أضعف‌عبادالله وأخلص دعاةالمخدوم الواقف ، فضل‌الله بن‌عبدالرحیم بن‌عبدالرحمن العبیدی[3] أنجح الله آماله . و جری الوقف والاقرار فی مجلس المخدوم و هو حاضر بین یدیه ، فحکم بصحة الوقف و بصحةاقراره ، و نفذه و أمضاه ، و رتب علیه مقتضاه مسئولاً . و اذا عددت سطورهاتری ثمانمائة و عشرة أسطر ، و شقاتها تری ثمان وثلاثین شقة. و قد أضاف المخدوم الواقف خلدالله علو شأنه الی‌النوع الاول من‌الموقوفات أملاکاً ملکته یداه بطریق شرعی معتد به ، و وقفها علی‌أبواب البر المعمورة والزوایاالمزبورة . منها سدس تام شایع من‌الحانوت الفقاعی الکائن داخل مدینة تبریزفی‌سوق أنکژ حدوده متصلة بالحانوت العطاری، و بالمدرسة الصلاحیة، و بحانوت مولانا فخرالدین أحمد الکاتب الحیرانی ، و بالسوق والیه‌ألواحه . و منها ثلثان شایعان من الحانوت البقالی‌الکائن داخل مدینة تبریز فی سوق کاوبازار ، حدوده متصله بحانوت الخواجه غیاث الدین الوتار ، وبحانوت المولی‌- الاعظم الاعدل الاعلم ، قاضی القضاة الاکمل الاحکم، تاج الحق والدین‌مولانا شیخ‌علی‌مدالله ظلاله،وبهکامه[4] تبریز ، وبالسوق، والیه ألواحه. منهاجمیع‌الخان المعروف بخان سرود مع‌أحد عشرحانوتاً الکائن موضعه فی مدینة تبریز بباب نهاد مهن[5] حدودالجمیع مع‌التلاصق متصلة

۱ - ص ۹ تا ٤٤. ۲ - ص ٤١ . ۳ - از علمای خاندان بسیار معروف عبیدیان تبریز. ٤ - کذا ، بدون نقطه. ۵ - چنین است در هر موضع و حرف اول نون .

بمحوط بابا خواجه البناری، و بدار حسن ازناوو ، و بالشارع عندزقاق الصاحب‌السعید غیاث‌الدین المعروف بشکرلب ، و بشرابخانه شیخو ، و بالشارع ، والیه‌الممر . . . ومنهاحصة‌معینة مفرزة من‌المبقلة المدعوة **حکماباد** ألکائن بظاهر مدینة تبریز فی درب ویجویه، حدودالحصة متصلة بحصةورثةالمولی المرحوم کمال‌الدین عبدالحی‌القفالی رحمه‌الله ، و بباغ عزآباد ، و بحصة تعرف بالشیخ‌الانسی ، و بحصة سعدالدین مع هفتوی واحد من أصل . . .هفتوی من **قناة حکماباد** المنفجرة فوهتها فیه. . . و منها . . . علی‌الاشاعة من جمیع‌القریة المدعوة سمرخوران من قری ناحیة مهرانرود فی‌ذیل جبل سهند ، المذکورة حدودها فی **صریح الملک** وقف **الواقف** المخدوم تقبل‌الله خیره هذه الاملاک مضافة الی النوع الاول . . .وقدتمت کتابة هذه الوقفیة فی أواسط أول ربیعی سنه‌اثنتین و ثمانین و سبعمائة . و الحمدلله‌رب العالمین حمدالشاکرین ، و الصلوة و السلام علی خیر خلقه حبیب‌الله محمد وآله‌أجمعین . » .

ص ۵۳ ح ۱ ، « میرزا جهانشاه را مکنت سلطنت و بسطت مملکت بآن سرتبه رسید که هرگز آبا و أجداد او را عشر عشیر در خیال نمی گردید ، تمام ممالک عراق عرب و عجم و فارس و سواحل دریای عمان و سریر سلطنت آذربایجان و أرمن و گرجستان تا حدود مملکت روم و شام در زیر نگین حکم او چون موم بود ، و هر صورت که درخاطر خطیر چهره می گشود به خوبتر وجهی روی می‌نمود . . . » . (مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین نسخهٔ خطی ج ۲ وقایع سال ۸۷۲ ه .) .

ص ۵۷ ح ٤ ، « عشرة » علی‌القاعدة . أمثال این نوع تسامحات درمطاوی این کتاب و تصانیف قدما و کتابه‌ها فراوان است و بهر نحواست خواه از راه‌تجوز و توسع و خواه از طرق دیگر در نثر فارسی رواج و مقبولیت و محل پیدا کرده است . بنابراین قید تحشیه و تعریض را زاید دیده و غالباً ترک کرد .

ص ۵۹ ح ۵ ، نسخ کتاب دراینجا و دراجازهٔ ابراهیم بن‌أبی‌عبدالله‌بن أبی أیوب سلماسی به شهاب‌الدین عبدالله لالهٔ در روضهٔ هفتم : « الحلابی » باباء موحده است ، محرف و « الحلالی » ازحال بمعنی فاك چنانکه تصحیح شده بی‌اشکال و علی‌الظاهر همان عبدالرحمن ابن محمد الزین بن‌سعدالدین قزوینی جزیری بغدادی خواهرزادهٔ نظام الدین شافعی است‌که به نسبت پدرگاهی «الحلالی» و گاهی «ابن‌الحلال» می گفتند. تولد او درهفتصد وهفتادوسه و وفاتش علی‌الظن در سال هشتصدوسی‌وشش اتفاق افتاده است . (ألضوءاللامع ج ٤) .

ص ۵۹ ح ٦ ، نسخ دراینجا و در اجازهٔ ابراهیم‌بن أبی عبدالله سلماسی مذکور به صورت متن است یعنی «الفزکی» . ا ، بضم فاء‌وسکون زاءمشکل وصریح . ترجمهٔ این‌شخص با چنین نسبت در مآخذ موجوده‌به نظر نرسید . شاید همان شمس‌الدین محمد است که در ألضوءاللامع در مطاوی ترجمهٔ عبدالرحمن بن محمدالزین بن سعدالدین بغدادی به نسبت : «الفنکی الشیرازی »ضبط شده است . (مأخذ سابق چاپ مصرسال ۱۳۵٤ ه ق) .

ص ۵۹ ح ۸ ، شذرات الذهب : « ألبصروی » بدون الف به نسبت « بصری » . « وفیها (: ۷۷٤) توفی الحافظ الکبیر ، عمادالدین اسمعیل‌بن عمر بن‌کثیربن ضوءبن‌کثیر ـ البصروی ثم الدمشقی ، ألفقیه الشافعی . ولدسنة سبعمائة و قدم دمشق و له‌سبع سنین سنة‌ست و سبعمائة مع أخیه بعد موت أبیه . . . وسمع من‌الحجار و ابن عساکر و غیرهما » . (شذرات‌الذهب) .

ص ۵۹ ح ۹ ، «فیها (: ۷۳۰) توفی مسندالدنیا شهاب‌الدین أحمدبن أبی‌طالب ابن‌نعمة بن‌حسن الصالحی الحجار ابن‌الشحنة من‌قریة من قری وادی بردا بدمشق، انفردبالروایة عن‌الحسین الزبیدی ، و بین سماعه للصحیح و موته مائة سنة ، و سافر الی القاهرة مرتین مطلوباً مکرماً لیحدث بها . قال البرزالی : مولده سنة ثلاث و عشرین و ستمائة و عمر مائة عام و سبعة أعوام و انفرد بالدنیا بالاسناد عن‌الزبیدی . . . » . (شذرات الذهب) .

ص ٦۰ ح ۱ ، « و فیها (یعنی در سال ٦۳۱) توفی ابن الزبیدی سراج‌الدین أبوعبدالله الحسین بن المبارك بن محمد بن یحیی بن مسلم‌بن موسی بن عمران الربعی‌الزبیدی‌ـ الأصل البغدادی البابصری الحنبلی مدرس مدرسة عون‌الدین بن هبیرة . ولد سنة‌ست و أربعین و خمسمائة ، و روی‌عن‌أبی الوقت و أبی زرعة وأبی‌زیدالحموی وغیرهم . . . و آخر من حدث‌عنه أبوالعباس‌الحجار الصالحی، سمع منه صحیح البخاری وغیره، وتوفی‌ثالث‌عشری صفرببغداد...» . (شذرات الذهب) . مقدمهٔ فتح‌الباری ، کشف‌الظنون و مظان کثیرهٔ دیگر .

ص ٦۰ ح ۲ ، أبوالوقت عبدالاول بن‌أبی عبدالله عیسی بن شعیب بن اسحاق‌ـ السجزی . . . انتقل أبوه‌الی مدینة هراة و سکنها ، فولدله‌بها أبوالوقت فی‌ذی‌القعدة سنة‌ثمان و خمسین و أربعمائة . و توفی لیلة‌الاحدسادس‌ذی‌القعدة سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة... (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۳۹۲ - ۳۹۳ چاپ مصر تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید) . « . . . توفی سادس ذی‌القعدة ببغداد وله‌خمس‌و تسعون سنة » . (شذرات ، وفیات ، ألعبر دیده شود) .

ص ٦۰ ح ۳ ، به نسبت داود که یکی ازآباء اوست نه‌به‌نسبت مذهب داوودیه . « و ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن المظفربن محمد بن داود الداوودی البوشنجی‌المشهور فی‌أصله و فضله ، تفقه علی أبی بکر القفال و أبی سهل الصعلوکی و أبی حامد الاسفراینی و أبی سعید یحیی بن منصور البوشنجی، و صحب أبا علی‌الدقاق و أبا عبدالرحمن سلمی ، سمع‌ـ الحاکم أباعبدالله ، و أباسحمد الحمویی البوشنجی و جماعة کثیرة . روی عنه أبوالوقت‌السجزی صحیح البخاری عالیاً و روی عنه خلق کثیر وغیره ، ولد فی ربیع‌الاخرسنة أربع و سبعین و ثلاث مائة ، و توفی ببوشنج فی‌شوال سنة سبع و ستین و أربع مائة . (أللباب فی تهذیب الانساب ج ۱ چاپ القاهره سال ۱۳۵۷ ه ق) . شذرات الذهب‌نیز دیده شود .

ص ٦۰ ح ٤ ، أصل ، « حموی » بفتح‌الحاء و تشدیدالمیم و ضمها و سکون الواو و فی‌آخرها یاءمفتوحة کمافی المتن . ا ، «حمویی » . هر دو صحیح و مستعمل . « هذه‌النسبة

الی الجد ، و اشتهر بها أبومحمد عبدالله بن أحمد أبن حمویه السرخسی الحمویی نزیل فوشنج و هرات ، سمع من محمدبن یوسف الفربری صحیح البخاری و سمع من غیره . سمع منه‌أبوبکربن أبی الهیثم المروزی ، و توفی بعد سنة ثمانین و ثلاث مائة » . (أللباب فی تهذیب الانساب ج ۱ چاپ ألقاهره سال ۱۳۵۷ ه ق) . «ولدأبومحمد الحموی سنة ۲۹۳ و سمع الفربری سنة ۳۱۵ » . (فهرسة أبی بکرمحمدبن خیرالاشبیلی ۵۰۲ - ۵۷۵) . هشتاد وهشت‌سال عمر کرد ، در ذی‌الحجهٔ سال سیصد و هشتاد و یک وفات یافت . (شذرات الذهب) .

ص ۶۰ ح ۵ ، ألفربری ـ بفتح الفاء و الراء و سکون‌البآء الموحدة و فی‌آخرهارآء ثانیة . هذه‌النسبة الی فربر وهی‌بلدة علی طرف جیحون مما یلی بخارا ، و المشهور بالنسبة‌الیها أبوعبدالله محمد بن یوسف بن مطر بن صالح الفربری راویة صحیح البخاری عنه . رحل‌الیه‌ـ الناس و سمعوا منه هذاالکتاب . و روی أیضاً عن علی بن‌خشرم‌المروزی . روی عنه‌أبوزید ـ الفقیه و أبومحمد عبدالله بن احمد بن حمویه السرخسی و غیرهما . و کانت ولادته سنة احدی و ثلاثین و مأتین ، و مات ثالث شوال سنة عشرین و ثلاث مائة » : (أللباب فی‌تهذیب‌الانساب ج ۲ چاپ سابق) . أنساب سمعانی و شذرات الذهب و وفیات الاعیان و معجم‌البلدان وفهرسة أبی بکر محمدبن خیر الاشبیلی دیده شود .

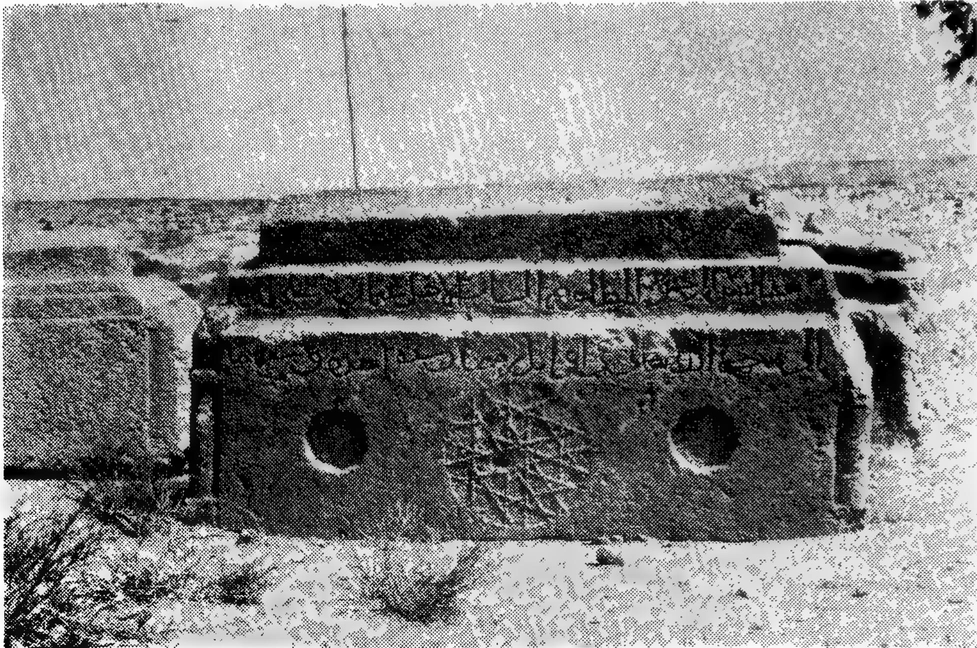
ص ۶۰ ح ۶ ، نسخ کتاب در اینجا و در اجازهٔ ابراهیم بن أبی عبدالله سلماسی به شهاب‌الدین عبدالله لالهٔ در روضهٔ هفتم : « احدی و ثمانین و ثلاث مائة و این یقیناً غلط است و همان تاریخ انتقال روایت از أبومحمد عبدالله بن أحمد حموی به عبدالرحمن بن محمدبن مظفر داوودی است که بجای تاریخ صحیح « سنة‌خمس عشرة و ثلاث مائة » با اشتباه کاتب مکرر گردیده است . صفحهٔ ۹۴ - ۹۵ فهرسة الاشبیلی دیده شود .

ص ۶۰ ح ۷ ، چنین است در تمام نسخ ، مشوش می نماید ، و شاید : «أبوعبدالله محمد بن اسمعیل بن ابرهیم‌بن المغیرة بن أحنف‌بن برذربه ـ ویاأحنف برذربه ـ الجعفی البخاری الانصاری » . لفظ « برذربه » در سایرمتون غالباً به صورت « بردزبه » قید شده است ، و در وفیات الاعیان : « أبوعبدالله محمدبن أبی‌الحسن اسمعیل بن ابراهیم بن‌ـ المغیرة بن الاحنف یزدبه » . از ابراهیم تا عمود نسب‌مختلف فیه ، ولفظ « برذربه » را نیز با أشکال مختلفه نگاشته‌اند . « وقداختلف فی‌اسم جده ، فقیل : انه « یزذبه » بفتح الیآء المثناة من تحتها وسکون الزآءو کسرالذال المعجمة و بعدها بآء موحدة ثم هآء ساکنة . وقال أبونصربن ماکولا فی کتاب الاکمال : هو « یزدزبه » بدال و زآء و بآء معجمةبواحدة ، والله أعلم . وقال غیره : کان هذاالجد مجوسیاً مات علی‌دینه و أول من أسلم‌منهم المغیرة . و وجدته فی موضع آخر عوض«یزذبه » الاحنف، و لعل«یزذبه» کان‌أحنف الرجل . . . » . (وفیات الاعیان) . هو أبوعبدالله محمدبن اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن المغیرة بن بردزبه البخاری الجعفی رضی‌الله‌عنه . و هو المحدث‌الذی ملأ ذکره الافاق و عم صیته ، و انتشر اسمه ، وذاع فضله ، و شملته برکة‌النبی‌صلی‌الله علیه وسلم .وقدولدببخارا یوم‌الجمعة أو لیلتها ثالث‌عشر شوال سنة ۱۹۴ ه . و توفی‌لیلةالسبت لیلة عیدالفطرسنة ۲۵۶ ه . و قدنشأ بهایتیماً . . » . (ألترغیب‌و الترهیب) . کتب قوم مشحون از أخبار اوست .

ص ۶۰ ح ۹ ، ألخواجا محمد الزاهد البخاری المحدث المفسر . . . صنف تفسیراً للقرآن العظیم فی مائة مجلد ، ومات بالمدینة النبویة سنةاثنتین و عشرین و ثمانمائة . . . (شذرات الذهب) . از مؤلفات خواجه یکی کتاب فصل‌الخطاب است، و درآن نسخه بسیاری از مناقب و مفاخرأئمهٔ‌اثنی‌عشر اندراج‌یافته ، أما چون سخنانی که مخالف مذهب شیعه‌است نیز در فصل‌الخطاب مکتوب گشته علمآء شیعه آن کتاب را منظور نظر التفات نکرده اند . (حبیب‌السیر) . ج ۱ ص ۳۸۰ ، ۴۴۰ ، ۴۴۸ ، ۴۵۵ ، ۵۲۹ نیز دیده شود.

ص ۶۱ ح ۱ ، بفتح أول و ثانی و در بعضی سواضع این کتاب چنانکه خواهیم دید حرف ثانی با قید تشدید صریح . عامه « کله‌جاه » و« کله‌جاخ » خوانند بفتح کاف ولام بدون تشدید . دهی است معمور و متصل به خاك أسکو. از مقابر خواجه‌ها نشانی در آن ده نیافتم ، مقبرهٔ فرسودهٔ که مدفن و منام جماعتی از متقدمین قوم بوده درآنجا هست لیکن‌خراب و قبور مدفونین و خطوط ألواح آنها غالباً آسیب دیده تحقیق در بارهٔ أصحاب آن قبور کارمشکل و شاید منتج نتیجه هم نباشد . عبارت زیر نقش سنگ قبر یکی از مدفونین این مقبره است

«هذاالقبر المرحوم المظلوم ، الشاب الاجل عثمان بن علی ، الواصل الی رحمةالله تعالی فی‌أوائل رمضان سنة احدی و سبع‌مائة . » (عکس مقابل دیده شود) .



سنگ قبر عثمان بن علی

(عکس از دکتر علی محسنی)

ص ٦٤ ح ٤ ، چلبی : آخوند ، مؤدب ، کاتب ، مکرم ، زکی . « چلبیش » : کاسل ، حاذق ، دانا . (لغت چغتای و ترکی عثمانی از شیخ سلیمان بخاری) . «چلبی» ـ از لغت چلب که بمعنی معبود است تحریف یافته است . (رسملی قاموس عثمانی) . سید ، خواجه ، مالك ، صاحب را هم گویند . در مأخذ أخیر لغت «افندی » نیز دیده شود .

ص ٦٤ ح ٥ ، از أسامی ترك است . براق ـ از أحفاد جغتای که درشش‌صدو شصت وهشت به اسر قیدو مسموماً به قتل رسید ، براق حاجب ـ صاحب کرمان ، ایت براق ـ از أسرای ترك که بر اوغوزخان چیره شد . «ایت » : سگ . « براق » شاید از « برق » : سگ‌سو دراز. تسمیهٔ أشخاص وأشراف با أسامی حیوانات درمیان قبایل ترك مرسوم ومعمول‌به بوده است همچنان که درعرب . « برق : کلب أهلب . والترك تزعم أن‌النسر اذا تقشعم و أسن یبیض بیضتین فیحضنها ، فیخرج من احدیهما هذاالکلب الذی یسمی برق و هو أسرع الکلاب عدواً و أحفظها للصید ، و یخرج من‌الاخری فرخاً ، فذلك آخر فراخه . (دیوان لغات الترك کاشغری) . باراق : مو دراز ، حیله ساز ، غدار . (رسملی قاموس عثمانی) . در آذربایجان حیوان درازمو را أعم از سگ و گربه و غیره ـ پرق ، پراق ، پاراق گویند . «ألاهلب » : الکثیرالشعر ، و هی هلباء از أضداد است .

ص ٦٦ ح ٢ ، «حضرت‌سلطان الخلفا، چلبی حسام‌الدین قدس‌الله سره‌المبین چنان روایت کرد که : روزی حضرت شیخم قدس‌الله لطیفته به خانهٔ ما درآمد و به تابخانهٔ خلوت درآمد و ده شبانروز أصلا افطار نکرد و درها فرمود بستن و روزنهارا گرفتن . فرمود : تا چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم ، همانا که به معانی من‌لدنی شروع فرمود به عربی و فارسی هرچه فرمود نوشتم ، به آواز بلندنسخ نسخ کرده را طبق‌طبق‌می‌خواندم و می‌نهادم ، چون تمام کردم فرمود که : تنور را تاب دهید . . . (مناقب العارفین أفلاکی سال کتابت ٨٦٧) .

ص ٧١ ح ٣ ، ج ١ ص ٩٨ و ما بعد وص ١٠٤ نیز متناً و هامشاً. پسرش سعد ـ الدین أبوسعید کوزه‌کنانی از علمای معروف،معاصر بدرالدین حسن بورینی و مؤلف این کتاب است . ولادتش هشتم ذی‌القعده سال نهصدوبیست در تبریز ، و وفاتش در جمادی الاولی نهصدوهشتاد در استانبول اتفاق افتاد ، در حظیرهٔ شیخ أبوالوفا مدفون است . « کان رحمه‌الله عالمأفاضلا مدققاً محققاً ، جامعاً بین‌المعقول و المنقول ، حاویاًللفروع و الاصول مع کمال‌الورع والدیانة والزهد و الصیانة . . . وکان رحمه‌الله نافذالکلام صاحب القبول التام ، موقرا عند ـ الملوك و الوزراء بحیث‌لایرد له کلام... (عقد المنظوم مع غایة الاختصار) . « کان عالماً فاضلا کریماً جواداً تقیاً ، و لکن کان فی‌غایة الوسوسة حتی انه یصافح الناس و یغسل یده‌من مصافحتهم . ولم‌یتأهل فی‌عمره . . . » (تراجم الاعیان ج ١ ص ٢٧٤) .

ص ٧٥ ح ١ ، قبر خواجه یوسف حیران در دهخوارقان در عرصهٔ‌قبرستان کهنه و خرابهٔ که به نام « قبرستان پیران » و به اسم خود خواجه حیران نیز می‌خوانند در زیر قبهٔ

جدید الاحداثی واقع و زیارتگاه است . در زیر این قبه دو لوح است ، یکی بزرگ و زیبا که در أواسط قرن دوازدهم از مرمر سفید تراشیده و به این مزار اختصاص داده‌اند . مضمون‌این لوح معتبر و شایستهٔ روایت نیست . دیگری کوچك و بسیار کهنه که خواندن نقش آن به سبب فرسودگی مستلزم تمهید وسایل و صرف وقت و امعان و دقت است . این لوح منظورنظر اعتقاد زایران و نیازمندان است .

قبوری از أوایل قرن هفتم در این قبرستان هست ، و اشخاصی با نسبت چوبانی در خاك آن مدفونند . از عصر صفوی نیز دو لوح مرمر که درازای آنها از دو متر بیشتر است یکی به‌نام خواجه‌پیرعلی که در ماه صفر سال نهصدوپنجاه ودو وفات یافته است و دیگری به‌نام حسن بن‌علی چوبانی که در نهصدوسی‌وسه فوت شده در آنجا باقی است . قطعهٔ زیر از نقش لوح حسن‌بن علی چوبانی است :

ای دریغا زپیر حاجی حسن — که‌نبودش در این جهان‌ثانی
بود نخلی ز بوستان کرم — آن خجسته نهال جوبانی
شد ز فیض اله تاریخش — چون رسید او بفیض ربانی
نهصد و سی وسه زهجرت بود — که برفت او زعالم فانی

*

متوسل بلطف یزدانی — حسن بن علی جوبانی

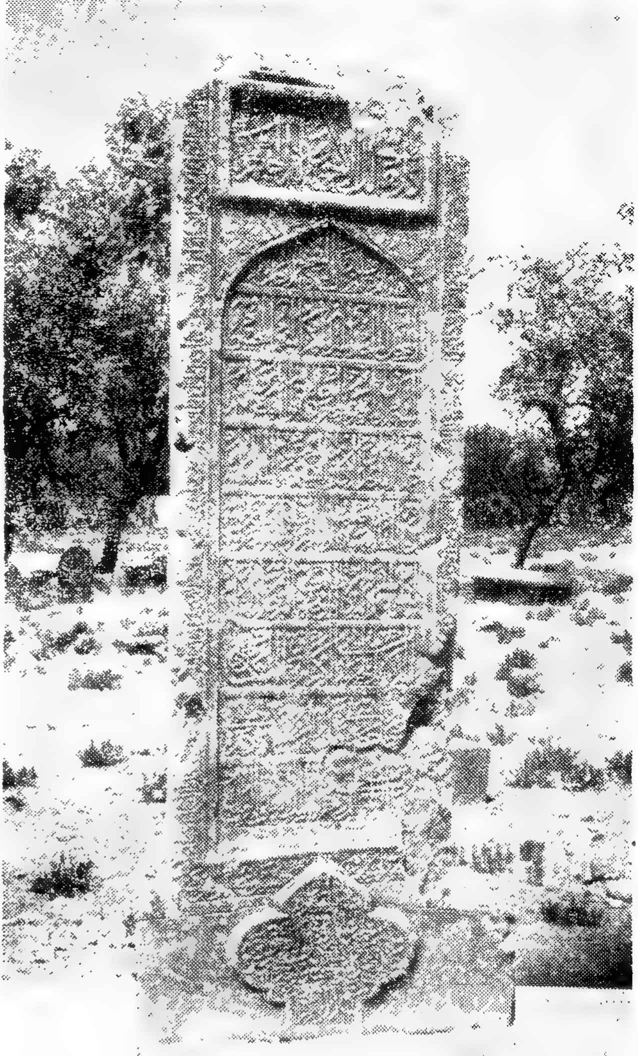
(چهار قطعه عکس در صفحهٔ بعد دیده شود)

در ینگجهٔ دهخوارقان نیز مقبرهٔ مخروبهٔ به نام « بابا برکی» یا « قره دونی » (:سیه‌قبا) معروف است. عبارت زیر از نقش سنگ قبری که درکنار آن مقبره تا امروز به صورت أصلی محفوظ مانده است نقل می‌شود .

«هذا روضة المرحوم المغفور ، شیخ‌المحققین ، برهان المدققین، بیر بایزید بن بابا بدل . توفی‌فی سنة اثناعشر و سبعمائة » .

ص ٧٨ ح ٥ ، ألنعیمی ـ بضم‌النون وفتح‌العین‌المهملة و سکون‌الیاء وبعدهامیم . هذه النسبةالی نعیم و هواسم‌لبعض أجدادالمنتسب‌الیه ، و اشتهر به جماعة ، منهم أبوحامد أحمدبن عبدالله بن‌نعیم بن الخلیل النعیمی السرخسی. توفی فی‌شهر ربیع‌الاول سنة‌ست وثمانین و ثلاثمائة . روی الصحیح عن‌الفربری ، و سمع من الدغولی و جماعة. (أللباب فی‌تهذیب ـ الانساب ، شذرات‌الذهب) .

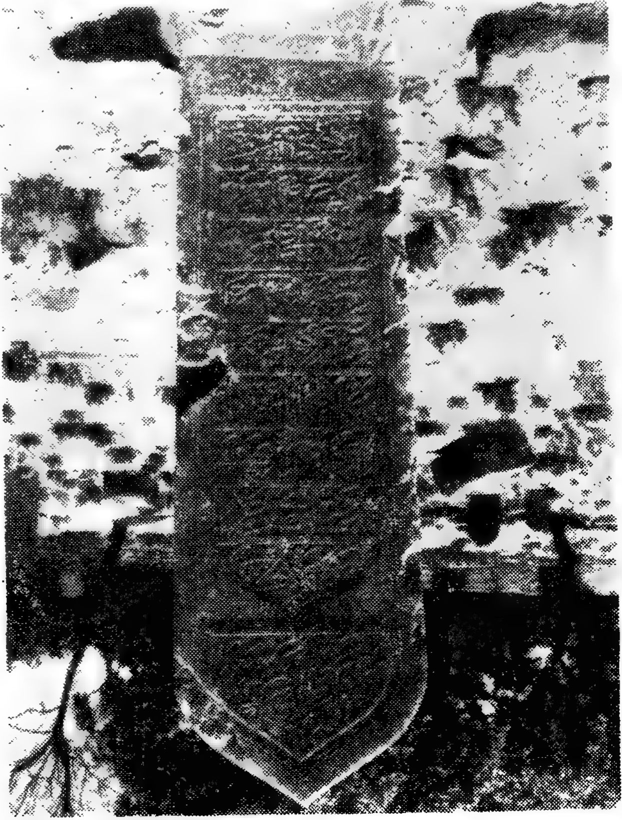
ص ٨٢ ح ٢ ، در داخل دهکدهٔ بنیس قبری به نام « قبر شیخ » در جوار قبرستان مخروبهٔ واقع و زیارتگاه است . لوحی شکسته به دیوار بنای روستایی که بر روی آن مزار ساخته‌اند وارونه نصب کرده‌اند و می‌گویند که : این لوح روی قبر شیخ بوده بعد به دیوار عمارت انتقال داده‌اند . مضمون لوح مفهوم نشد ، لیکن از کلام مؤلف و امارات مکانی‌علی ـ



لوح قبر خواجه پیرعلی



پشت لوح قبر خواجه پیرعلی



لوح قبر پیر حاجی حسن چوپانی
(عکس از مرتضی رسام نخجوانی)



پشت لوح قبر پیر حاجی حسن چوپانی
(عکس از دکتر علی محسنی)

الخصوص از سنگ قبر پسر خواجه مشایخ از أحفاد بالا حسن که سنگ مرمر بزرگی است و اکنون در پای دیوار آن مزار موجود است ،پیدا است که مزار باله حسن و مقابر خاندان وی در همان عرصهٔ مخروبه بوده است ، و بعیدنیست که مزار معروف به «قبر شیخ » مدفن خود باله یا قبر یکی از أعیان خاندان او یا تربت پیرزنگی شاه است .

در میان سنگهای قبور که در داخل اوتاق مزار حفاظت می شود این عبارت را در صفحهٔ سنگ مرمر منقشی نقر کرده‌اند

«کل من علیهافان. هذا روضةالمرحوم . . . خواجه علاء الدین بن خواجه عبدالله . سنة ۹٦۰ .

من در آب و آتشم از اشک و آه سوزناك   ای چراغ جان و نور دیده تو رفتی بخاك

ص ۸۸ ح ۳ ، مقبرهٔ شیخ سعدالدین محمود شبستری در این ده معروف و جایی با نام است . مکرر تجدید عمارت کرده‌اند ، حاجی میرزا آقاسی شخص اول دولت محمدشاه قاجار و میرزا حسین‌خان سپهسالار و ظفرالدوله پسر سردارمؤید و برادرزادهٔ شجاع الدوله‌حاجی صمدخان مقدم مراغی از عامرین این مقبره اند . عمارت أصلی ، بنا به بعضی علایم و آثار که در مدخل بنای فعلی و مواضع دیگر بقعه دیده می‌شود پرتکلف و سنگین‌تر بوده است . لوح قبر سعدالدین محمود و قبر بهآءالدین یعقوب در کنار وی ، جدید و هردو را در سال هزارو دویست وشصت وهفت از سنگ مرمر تراشیده‌اند.

مؤلف کتاب ، قبر بهآءالدین را در بالای سر تربت سعدالدین محمود نشان‌می‌دهد ، اکنون در اینجا صورت قبر آنها پهلوی همدیگر است .

ص ۹۰ ح ۲ ، ألسید حسینی الهروی قدس‌الله سره ، کان ولیاً مرشداً مکاشفاً ، محققاً بحقائق الاشیآء ، عالماً بعلوم الظاهر و الباطن ، وله‌أشعار و مصنفات فی‌علوم هذه‌الطائفة ، و جامع بین‌الولایة و السیادة . و هو صحب أیضاً الشیخ‌شهاب‌الدین‌السهروردی قدس‌الله‌سره . توفی‌ببلدة هراة . (سلسلةالاولیآء تألیف أمیرسیدمحمد نوربخش نسخهٔ خطی).

ص ۹۰ ح ۳ ، از مشایخ أمیر حسینی‌هروی وشیخ فخرالدین عراقی‌است. «بهآء - الدین زکریا الملتانی قدس‌الله سره ،کان رئیس‌الاولیآء ببلادالهند، وکان عالماً بعلوم‌الظاهر ، صاحب الأحوال و المقامات من المکاشفات والمشاهدات. مرشداً ینشعب منه کثیر من‌الاولیآء. و رجع‌خلق کثیر من‌الکفر الی الایمان ، و من المعصیة الی الطاعات ببرکته وحق صحبته. وله شأن کبیر بین الاولیآء ، خصوصاً فی‌بلاد الهند . » (مأخذ سابق) .

ص ۹٥ ح ۳ ، بیت برسبیل تضمین‌است وبجای « هذی‌المناقب » ، «تلك‌المکارم » . از نابغهٔ جعدی یا أبوالصلت بن أبی ربیعهٔ ثقفی یا از پسر او أمیه است‌که در مدح‌سیف ذی‌یزن در قصر غمدان خوانده است . تمام آن در تاریخ طبری دوازده بیت است . معجم‌البلدان‌لغت غمدان ، سیرةابن هشام ،عقدالفرید ، أغانی چاپ بولاق ج ٤ و ج ١٦ دیده شود .

ص ۹٦ ح ۱ ، ابن‌صدرالدین مظفر ، از طرف مادر به شیخ‌الشیوخ أبوالحسین أحمدبن محمد بن جعفر بیضاوی می پیوندد . أحمدبن أبی‌الخیر صاحب شیراز نامه خواهرزادهٔ اوست ، صفی‌الدین أردبیلی در بیضا به صحبت وی رسیده است . (ج ۱ ص ۲۳٤) . « الشیخ الحاج رکن‌الدین ابومحمد منصور بن المظفر المشتهر فی بلاد فارس براستگوی ... عمر حتی بلغ أربعاً و ثمانین سنة وانحنی ظهره ، وکان فی‌اثناء الموعظة اذا عراه الوجداستوی قائماً کالشاب المترعرع ... توفی فی صفر سنة ثلاث وثلاثین و سبعمائة و دفن عند قدم والده.» (شدالازار ص ۱۹۸ تا ۲۰۱). «شیخی و خالی و من‌أفتخر به فی‌جمیع أحوالی ، شیخ‌شیوخ - الاسلام ... حاجی رکن‌الدین منصور بن‌المظفربن روزبهان بن طاهر... قریب هفتاد سال به - ارشاد درنصیحت خلق مواظبت نمود ... شمهٔ ازفضیلت خاندان مبارك و قدست‌دودمان‌شریف او در طبقهٔ پنجم ذکر کرده آمد... و درتاریخ سنهٔ ثلاث وثلاثین و سبعمائة وفات یافت و در قبهٔ که مرقد پدر بزرگوار اوست مدفون است ». (شیراز نامه نسخهٔ خطی متعلق بمصحح) . ترجمهٔ او و جماعتی از افراد خاندان او در همین مأخذ و درکتاب شدالازار به تفصیل مذکور است.

ص ۹٦ ح ۲ ، شرف‌الدین محمودبن محمدبن محمد بن محمود الدرکزینی - بفتح المهملة وسکون الرآء وکسرالکاف والزآء نسبة الی درکزین بلد بهمدان. القرشی الطالبی‌العالم - الصالح الشافعی. قال الاسنوی : کان عالماً زاهداً کثیر العبادة ، شدید الاتباع للسنة ، صاحب کرامات، أجمع علیه الخاصة و العامه والملوك والعلمآء فمن دونهم. وکان طویلا جداً جهوری- الصوت ، حسن الخلق و الخلق ، جواداً کریماً ، من بیت علم و دین ، صنف فی‌الحدیث کتاباً سماه نزل‌السائرین فی‌مجلد،و شرح منازل‌السائرین فی‌جزءین. توفی فی شعبان(سنة ثلاث وأربعین و سبعمائة) بدرکزین و دفن بها ، والله أعلم. (شذرات الذهب).

« در خدمت شیخ‌الشیوخ ربانی ، سباح بحارالعوارف ، سیاح قفار المعارف ، جنیدالزمان ، أعشق جلسآءالرحمن ، شرف‌الملة و الدین محمود درکزینی أدام‌الله برکات أنفاسه الشریفة روایت کرده‌اند از زبان صاحب متعبد ثقل‌الله میزان حسناته که فرمود : به‌تسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ ، کفرهٔفجره دیری را جهت معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد وشصت قائمه . . . درغایت تکلف و آراستگی تمام بپرداختند ، و خزاین جهان در آن هدینه ساختند . ما نیز خواستیم که به دولت محمد علیه من الصلوات أزکاها در بلاداسلام مزید منقبت اسلامیان را جهت معبد صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود . شیخ فرمود : اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد ، أما سخن در عقاب رود ... (تاریخ‌وصاف ج ٥ ص ٦٥۳). تاریخ گزیده، و ج ۱ کتاب ص۱۰۹ ، ۳٥۷ ، ۳۹۷ ، ٥۷۸، ٥۷۹ دیده‌شود.

ص ۹۷ ح ۷ ، أبوالحسن اسمعیل القصری « از أصحاب شیخ أبوالنجیب سهروردی است ، و شیخ نجم‌الدین کبری به صحبت وی رسیده است و خرقهٔ أصل از دست وی پوشیده

است . (نفحات الانس) . مریدان کامل و مکمل بسیار داشت ، چنانکه شیخ نجم‌الدین کبری‌نیز خرقهٔ خلافت وارادت از دست حق پرست وی پوشید . وفات وی درسال پانصدوهشتاد ونه هجری است. (خزینة‌الاصفیآء) . «اسمعیل‌القصری الاصفهانی قدس‌الله سره کان من‌أکابر الاولیآء المکاشفین المحققین فی‌زمانه ، و هوأحد مشایخ نجم‌الدین‌الکبری ، و هولبس‌الخرقة منه . أقام بدزفول و توفی‌بها . . . » . (سلسلة‌الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق بمصحح).

ص ۹۷ ح ۸ ، محمد المانکیل قدس‌الله سره . کان من‌کمل‌الاولیاء و أکابر هذه‌الطائفة ، من أصحاب الاحوال والمکاشفات والمشاهدات والتجلیات والریاضات والمجاهدات و العزلة و الخلوة و الاربعینات و الوصول‌الی منازل الرفیعة و المقامات . و هو مرشد واصل موصل ، مربی السالکین ، و مکمل الطالبین و المریدین بالترقی علی‌مدارج معارج‌العلویة — العینیة الکلیة الاسمائیة والصفاتیة حتی اتصلوا و وصلوا و شرفوا بالفنآء فی‌الله و البقآء بالله . وله فی‌الفتوة و رعایة‌الشریعة والطریقة شأن‌کبیر . » (مأخذ سابق) . سیرشاه‌نعمة‌الله ولی چاپ ژان اوبن ص ۲۹۹ : « شیخ محمد مانکیال » . الف میان یآء و لام در نام پدر علاوه . نفحات الانس چاپ طهران ص ۴۱۸ ترجمهٔ شیخ اسمعیل قصری ، طرائق‌الحقائق چاپ أول در مطاوی سلاسل کمیلیه و نعمةاللهیه و ذهبیه همه جا : «مالکیل » و لام بجای‌نون در مرتبهٔ سوم . « مانگ بروزن دانگ بنون موقوف و کاف فارسی بمعنی ماه است . . . مانگدین نام مردی بوده ، و معنی ترکیبی آن ماه روی باشد ، چرا که دین بمعنی روی است . » . (فرهنگ آنندراج) . أبوجعفر مانکدیم درواقعهٔ داعی بسال ۳۱۶ درآمل به‌قتل رسید (تاریخ‌طبرستان چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۸۹ و ۲۹۲) . « مانکدیم بن محمدبن أحمد الطبری بن‌محمد ابن أحمد الاعرابی ». (عمدة‌الطالب شمسی خط مؤلف سال کتابت ۸۲۷ متعلق به مصحح) « فمن‌بنی‌الحسین مانکدیم ، مانکدیم بن‌الحسین بن‌الحسین‌مانکدیم له عقب بالغری یقال‌لهم : بنی‌مانکدیم ». (مأخذ سابق).

ص ۹۷ ح ۹ ، « داودبن محمد المعروف بخادم‌الفقرآء قدس‌الله سره. کان‌من‌کمل الاولیآء و أکابر الاصفیآء ، من أهل الاحوال العالیة و المقامات الرفیعة من‌الکشف و الشهود و العیان و الاخلاق و الاطلاع علی المعینات ، والسیرفی‌الملکوت ، و الطیرفی‌الجبروت، و الوصول الی‌التجلیات و معرفة الاسمآء و الصفات ، و الفنآء فی‌الذات . و هو مرشد کامل مکمل ینشعب منه‌الاولیآء المرشدین المحققین وله فی‌الفتوة و خدمة الفقرآء و الاولیآء جد حتی‌لقب بخادم الفقرآء توفی بحال اللرستان فی‌جوار خوزستان . » (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق).

ص ۹۷ ح ۱۰ ، «أبوالعباس بن ادریس قدس الله سره . کان من‌کمل الاولیآء و أکابر الرجال ، من أرباب المقامات و الاحوال فی‌الریاضات و المجاهدات والسلوک والاربعینات و المکاشفات و المشاهدات و المعاینات و التجلیات و الفراسة و الکرامة . و هو مرشدکامل

مکمل استفاض منه کثیرمن‌الاولیآء .وله فی‌الفتوة و المروة و الشفقة علی‌الطالبین و حفظ‌السنن و الشرعیات و رعایة آداب‌الطریقة والحالات مقام رفیع و شأن منیع . » (مأخذ سابق) .

ص ۹۷ ح ۱۱ ، « أبوالقاسم‌بن رمضان قدس‌الله سره . کان من‌کمل الاولیآء المرشدین و أکابرالعارفین‌المحققین ، من أرباب الاحوال و المقامات من‌الریاضات و المجاهدات و الاربعینات و الخلوات و المکاشفات و المشاهدات والمعاینات و التجلیات والسیر فی‌عوالم الکلیة و الحضرات. وله فی محافظة أحکام‌الشریعة و مراعات آداب الطریقة و المعاینةوأحوال الحقیقة شأن‌کبیر. کان من بلخ خراسان ، سافرکثیراً وأقام بخوزستان وتوفی‌بها بنواحی‌دزفول. » (مأخذسابق) .

ص ۹۷ ح ۱۲ ، درتاریخ گزیده و طرائق‌الحقائق وسیرشاه نعمة‌الله ولی فقط‌بذکر کنیه و نسبتش اقتصارشده است .

ص ۹۷ ح ۱۳ ، « و هوعمرو بن‌عثمان بن کرب‌بن‌غصص ، وکنیته أبوعبدالله. کان ینتسب الی‌جنید فی‌الصحبة ، و لقی‌أبا عبدالله النباجی ، و صحب أبا سعیدالخراز و غیره من‌المشایخ القدمآء . و هو عالم بعلوم الاصول ، وله‌کلام حسن . روی عن‌محمدبن‌اسمعیل و یونس بن عبدالاعلی و سلیمان بن‌سیف‌الحرانی و غیرهم . مات‌ببغداد سنة احدی و تسعین و مأتین ، و یقال : سبع‌وتسعین . والاول أصح ، و روی الحدیث . .. » (طبقات الصوفیةلابی عبدالرحمن‌السلمی تحقیق‌نورالدین شریبة) . درمدفنش که بغداد است یا مکه و تاریخ وفاتش که سال ۲۹۱ یا ۲۹۶ یا ۲۹۷ و یا بعد از سنهٔ سیصد است اختلاف کرده‌اند . به کتب زیر مراجعه شود .

ألطبقات الکبری ، ألمنتظم ، ألرسالةالقشیریة ، کشف المحجوب ، نفحات‌الانس ، شذرات‌الذهب ، تاریخ بغداد ، تاریخ گزیده ، طرائق‌الحقائق .

ص ۹۷ ح ۱۴ ، « و هوأبویعقوب اسحق‌بن محمد من علمآء مشایخهم ، صحب الجنید و عمرو بن عثمان المکی و أبایعقوب السوسی و غیرهم من المشایخ . أقام بالحرم‌سنین کثیرة مجاوراً ، و به‌مات . و کان أبوعثمان المغربی یقول : مارأیت فی‌مشایخنا أنور من النهرجوری . مات سنةثلاثین و ثلاثمائة . . . » (طبقات الصوفیة لابی عبدالرحمن السلمی نسخهٔ سابق) . در تاریخ وفات او که درسال سیصدوسی در مکه اتفاق افتاده است ظاهراً خلافی نیست . کتب زیر دیده شود .

ألمنتظم ، ألطبقات الکبری ، ألرسالة القشیریة ، نفحات‌الانس ، شذرات الذهب ، طرائق‌الحقائق .

ص ۹۷ ح ۱۵ ، أبویعقوب یوسف‌بن‌حمدان سوسی استاد أبویعقوب نهرجوری‌است ، تألیفات دارد ، در بصره اقامت داشت و در ابله وفات یافته است . « والابلة بضم‌أوله‌وثانیه

و تشدیداللام و فتحها ، بلدة علی شاطیٔ دجلةالبصرة العظمی فی زاویةالخلیج الذی یدخل‌الی مدینة البصرة ، وهی‌أقدم من‌البصرة . . . » . (معجم‌البلدان) .

ص ۹۷ ح ۱۶ ، « عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است » (نفحات ترجمهٔ أبوعبدالله المغربی) « خدمت کمیل به کمال رسیده و از حسن بصری نیز اجازه داشته » (طرائق‌الحقائق) . وفات او را ابن‌أثیر درسال صدوهفتادوهفت و باصیغهٔ تمریض صدو هفتاد وهشت می‌نویسد (ألکامل). «فیها (أی فی‌سنة سبع و سبعین ومائة) توفی عبدالواحدبن‌زید‌ـ البصری الزاهد الذی قیل : انه صلی‌الغداة بوضوء العشآء أربعین سنة . و من مواعظه قوله : الا تستحیون من طول مالاتستحیون . روی عن‌الحسن و جماعة ، و هومتروك‌الحدیث . » (ألعبر فی‌خبرمن‌غبر ج ۱ ص ۲۷۰ چاپ المنجد). درشذرات الذهب نیز همین است و غیر از نوشتهٔ ذهبی که عیناً نقل شد مطلبی دیگر نیست . قزوینی در بعضی از حواشی شدالازار (ص ۲۶) به‌مآخذ دیگر نیز تعریض کرده است .

ص ۹۷ ح ۱۷ ، دعای کمیل منسوب به اوست . از أصحاب سر أمیرالمؤمنین است علیه السلام. درسال ۸۲ و یا ۸۳ به‌دست وحش طاغی‌عرب حجاج بن‌یوسف ثقفی طائفی‌ـ کلیب‌ـ کشته شد . « فیها (ای فی‌سنةاثنتین و ثمانین) قتل الحجاج کمیل بن زیاد النخعی صاحب علی ، وکان شریفاً مطاعاً شیعیاً متعبداً . » (ألعبر). و عن‌ابن‌سعد انه شریف مطاع لکنه قلیل‌الحدیث . قتله‌الحجاج سنة ثلاث و ثمانین ، و عمره تسعون سنة . به کتب رجال مراجعه شود .

ص ۹۸ ح ۳ ، « محمدبن محمدبن محمدبن‌علی أبوبکر الخوافی ثم‌الهروی الحنفی ، و یعرف‌بزین (زین‌الدین) والد ابراهیم و اسمعیل و محمدالمذکورین فی‌محالهم . ولد فی أوائل سنة سبع و خمسین و سبعمائة و أخذ کمارأیته بخطه عن‌الجلالین فضل‌الله التبریزی وأبی طاهر أحمدالخجندی المدنی و الزین العراقی ، قرء علیه اربعی النووی بالمدینة الشریفة ، والصدر أبی‌البرکات أحمدبن نصرالله القزوینی و ابن‌الجزری ، و انهم أجازوه بروایاتهم و مؤلفاتهم. وان‌له‌شیوخاً بماوراءالنهر وخراسان والعراق و أذربیجان والشام ومصر والحجاز . . . وبلغنا انه قدم‌القاهرة قدیماً فاجتمع بالزین‌عبدالرحمن بن محمد الشبریسی[1] ، والتمس منه‌الصحبة و تلقین الذکر. . . فحینئذلقنه و أمره‌بالخلوة ، فأقام فیها أیاماً ، ثم أخرجه و أذن له فی‌الارشاد و التلقین . . . و قد قدم القاهرة أیضا فی سنة أربع و عشرین (و ثمانمائة) و أجاز فی استدعآء ابن شیخنا . . . و مدحه ابن‌الجزری بماسیأتی فی منصور بن‌الحسن . و تلقن منه‌الذکر بالقاهرة فی‌هذه‌السنة غیرواحد ،کالامین الاقصرائی و العزالحنبلی . وکذا صحبه فی غیرها الجمال ـ

۱ ـ کذا ، شاید نورالدین عبدالرحمن‌بن محمد قریشی مصری مراد است، او استاد وپیر طریقت زین‌الدین خوافی بود. نامش در اکثر مآخذ مذکور است. و ج ۱ روضهٔ دوم در ضمن ترجمهٔ پیر عمادالدین ص ۱۶۰ تا ۱۶۵ بالفظ : «شیخ نورالدین عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن‌بن عبدالسلام القرشی‌البحیری المصری».

المرشدی المکی و جمال‌بن جلال‌النیریزی و الطاوسی . . . قال‌التقی‌بن قاضی شهبة : اجتمعت به ، فرأیته شیخاً کبیراً ابن‌ثمانین سنة ، و هو ببلاد تیمور ، وله‌بالطریق عن‌بلاده سنة وأربعة أشهر . و هو عالم کبیر ، جلیل المقدار ، ذو علوم کثیرة .. . وقال الجمال یوسف العجمی نزیل دمشق : انه‌فی‌العلم کالعلاء البخاری ... وقد أزال فی‌هذه‌السفرة ما کان یتوقع من‌الشر بین اسکندر صاحب تبریز و شاهرخ بن تمر ، حین دخول الشیخ تبریز ، فی‌حکایة طویلة،فیهاله کرامة . و عمر حتی مات فی‌یوم السبت غرة شوال سنة ثمان و ثلاثین (و ثمانمائة) . ورأیت من أرخه فی یوم الخمیس ثالث رمضان من التی بعدها، بهرات فی‌الوبآء الحادث بها . . . » . (ألضوء اللامع طبع القدسی ج ۸ ص ۲۶۰ تا ۲۶۲ با اختصار) .

«زین‌الدین أبوبکرالخوافی ، لقیته(کان)عالماً بعلوم الظاهر ، عارفاً بآداب الطریقة، سالکاً ناسکاً مکاشفاً مشاهداً مرتاضاً مشهوراً بین‌الاولیاء و المرشدین ، غیوراً فی صیانةالشرع و أمرالمعروف . توفی سنة ثمان و ثلاثین و ثمانمائة . » . (سلسلة الاولیآء تألیف سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) . « أول وی را درقریهٔ مالین دفن کردند و از آنجا به درویش آباد نقل فرمودند ، و از درویش آباد به جوار عیدگاه هرات. و حالا برسر مزار متبرك وی عمارت عالی ساخته‌اند ، چنان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه می‌گزارند ، والله أعلم . » (نفحات الانس) . مزارات هرات ، خزینةالاصفیآء ، حبیب‌السیر، و ج ۱ صفحات ۸۳، ۸۵ ، ۱۱۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۴۸۱ ، ۵۰۲ ، ۶۱۹ دیده شود .

ص ۹۸ ح ۴ ، نام او در دیباچهٔ أنیس العارفین با این لفظ خوانده شد : « بندهٔ فقیر الی ربه‌الخبیر،علی‌بن نصیربن هارون‌بن أبی‌القاسم الحسینی‌التبریزی‌المشهور بالقاسمی ».(نسخهٔ خطی عهد مؤلف) . لقبش معین‌الدین ، صفی‌الدین ، جلال‌الدین ، قاسم الانوار ، قاسم‌أنوار. (قاموس الاعلام . مناقب شاه نعمةالله ولی از عبدالرزاق کرمانی) . با اتفاق پیرتاج تولمی گیلانی و شاه نعمةالله ولی و خواجه صائن‌الدین علی ترکه و شرف‌الدین یزدی درساحل رود نیل با سید حسین‌اخلاطی ملاقات کرده است . ولادتش درسال هفتصدوپنجاه وهفت درتبریز ، و وفاتش روز چهارشنبه بیست‌و دوم ربیع‌الاخر هشتصد و سی و هفت وقت صبح درخرجرد جام اتفاق افتاد . ج ۱ ترجمهٔ شجاع‌الدین کربالی ص ۳۳۲ تا ۳۳۵ دیده شود. آقای سعیدنفیسی درمقدمهٔ مفصل که به دیوانش نوشته (چاپ سنائی ۱۳۳۷ ﻫ ش) برسی و سه مأخذ استناد می‌کند .

ص ۹۹ ح ۶ ، « بوغرا : آش‌آرد ، طعامی‌است مانند آش رشته ». (لغت چغتای و ترکی عثمانی) . « بغرا : بالفتح و غین معجمه ـ نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغراخان پادشاه خوارزم است ، و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی بلکه خردتر از آن ، از آرد نخود گلوله‌ها ساخته آش از آن درست می‌کنند ، و در سراج اللغه بالضم نوشته که نوعی از آش است وضع کردهٔ بغراخان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یآء نسبت حذف شده . ودرآیین‌أکبری نوشته که : بغرا اسمی است از پلاو که از گوشت

و سیدهٔ نخود و روغن و قند و سرکه و زردك و غیره راست کنند » (غیاث). بغرا بضم أول و سکون ثانی درست است ، و آش بغرا معروف ، و واو در ضبط (لغت چغتای و ترکی عثمانی) از ضم بآء حکایت می‌کند . « بغرا : فحل‌الابل و به سمی بغراخان . » (دیوان لغات‌الترك کاشغری) . شهاب الدوله بغراخان هارون بن سلیمان ، و بغراخان‌بن قدرخان از ملوك آل افراسیاب ، و بغراخان بن طغان‌خان از أجداد اوزون حسن آق قوینلو به‌زعم أبوبکر طهرانی .

« قضا اوج قدر قدرخان شکست　　به‌بند فنا دست خاقان ببست
قراخان و ایلك چو بغرا گذشت　　تو گویی که‌بادی‌به‌صحرا گذشت»

(تاریخ وصاف ج ٤) .

ص ١٠٠ ح ٢ ، از دارنین علوم غریبه،و از خویشان نزدیک نورالدین عبدالرحمن جامی بود ، در جامع هرات بجای پدر به منبرمی‌رفت « از هری به سمرقند رفت و به‌خدمت خواجه عبیدالله أحرار مشرف گشت و اجازت از او گرفته باز به خراسان مراجعت کرد . این بیت از اوست .

بالب لعل و خط غالیه گون آمدهٔ　　عجب‌آراسته از خانه برون آمدهٔ »

(ترجمهٔ مجالس النفائس از شاه محمد قزوینی چاپ حکمت) . سال وفات وی را در نهصدوسی‌و نه ضبط کرده‌اند به کتب زیر مراجعه شود .

قاموس الاعلام ، لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمدرفعت ، طرائق‌الحقائق ، مجالس‌النفائس، حبیب‌السیر ، روضات الجنات ، ریاض العارفین ، ریحانة‌الادب ، ألذریعة الی‌تصانیف‌الشیعة .

ص ١٠٠ ح ٣ ، یعنی خواجه عبیدالله أحرار که پیر طریقت و أستاد او و خواجه عبدالرحمن جامی بود . خواجه عبیدالله از مشایخ بزرگ نقشبندیه است و « از تمامی مشایخ ترکستان و أکابر ماوراءالنهر به مزید جاه و جلال ، و افزونی أتباع و أموال ممتاز و مستثنی بود » (حبیب‌السیر) . « مولدش طاشکند ، سال وفاتش هشتصد و نودوپنج و لفظ : « نماند مرشدراه » حاکی از آن . » (لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت ج ٥) . « چون أیام وفات خواجه نزدیک رسید . روز غرهٔ محرم سال هشتصد ونودوپنج بیماری بر وی غالب شده بروز شنبه بیست ونهم ماه ربیع‌الاول سال هشتصد ونود وپنج از این دار پرملال بقرب ایزد متعال پیوست ، و تا هشتاد ونه روز در حالت مرض وعلالة بود و مدت عمر خواجه هم‌هشتاد و نه‌سال بود . مزار پرأنوار درسمرقند است . . . » . (خزینة‌الاصفیاء) . در همین کتاب ما، نیز در بعضی جاها تعریضی بر أحوال اوگردیده است . ج ١ صفحات ١٠٣ ، ٢١٥ ، ٣٣٢ ، ٣٣٣ ، ٤١٦ ، ٥٨٢ دیده شود . سال وفات وی در قاموس‌الاعلام و حبیب‌السیر هشتصد و نود وشش و در این یکی دو بیت زیر از أمیر علی‌شیر نوائی مستشهد است :

خواجهٔ خواجگان عبیدالله　　مرشد سالکان راه یقین
شد به خلد برین که در فوتش　　سال تاریخ گشت «خلدبرین»

ص ١٠٠ ح ٤ ، واعظ معتبر و خطیب ماهر و مذکر خوش‌آواز و مؤلف پرکاربود، با خواجه عبدالرحمن جامی قرابت و پیوستگی داشت ، « در تصوف چنانکه خلف الصدقش در رشحات گوید به نقشبندیه مایل بوده است. » (طرائق‌الحقائق) . سال وفات او را در سال نهصد و ده و نهصد و شش به اختلاف نوشته‌اند . تألیفاتش در موضوعات مختلفه و معروف است . به کتب زیر مراجعه شود :

ألذریعةالی تصانیف‌الشیعة ، روضات الجنات، کشف‌الظنون، قاموس الاعلام ج ٣، لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت ج ٣ ، طرائق الحقائق ، ریحانة الادب ج ٣ ، فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار از ابن یوسف ج ١ ، ریاض العارفین، حبیب‌السیر ، مجالس‌النفائس، خزینة الاصفیاء ج ٢ ، مجالس المؤمنین .

ص ١٠٦ ح ٣ ، قسمت أخیر که با شکلی مشابه به صفر شروع و با خطی مانند واو دم‌سر تمام می شود از حرزهای معروف و در نزدکسانی که با علم حروف ازطریق‌کتابی سروکار دارند معتبر است . « از جملهٔ حرزهاء عجیب ترکه دارندهٔ آن از آفات و عاهات و سختی‌ها ایمن باشد و آن در همه روزگار مجرب است ، و آن سرها و مکتوم است ، این نام مخزون و مکنون خداست جل‌جلاله که آن را باخط متداول یافته‌اند و امروز کسی نمی‌داند. أما بر عظمت او اتفاق کرده‌اند از بسیاری عجایب‌ها که از آن دیده‌اند،و یکی از این بزرگان أشکال حروف این نام در شعر تازی آورده است برای حفظ ، و گفته است بدین منوال

ثلاث عصی صففت بعد خاتم　　علی رأسها مثل السنان المقوم
و میم طمیس أبتر ثم سلم　　الی کل مأمول ولیس بسلم
و أربعة مثل‌الاصابع صففت　　تشیرالی الخیرات من غیرمعصم
و خاتم صدق ثم واو مقوس　　کأنبوب حجام ولیس بمحجم
فذلك اسم‌الله جل جلاله　　الی کل ذی نطق فصیح وأعجم
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله　　توق به‌کل المکاره تسلم » .

(یواقیت العلوم و دراری النجوم نسخهٔ خطی متعلق به آقای سید جلال‌الدین محدث أرموی).

ابیات را به أمیرالمؤمنین نسبت داده‌اند ودر دیوانی که به نام آن حضرت تدوین یافته نیز هست . یکی از شراح آن دیوان در شرح این أبیات می‌نویسد

«قال‌الامام أبوعلی‌الطوسی : ان‌الرئیس أباالمنذر کتب هذه الاشکال و ذکر انه سمع‌من ثقة ان علی‌بن‌أبی طالب و جدها علی صخرة منقوشة و أخبرانها الاسم الاعظم و فسرها بهذه‌الابیات .

یعنی روایت است از أبوعلی طوسی که گفت : رئیس منذر نوشت این شکل ها را و گفت که : شنیدم از معتمدان و راویان معتبر که علی‌بن أبی طالب این شکل‌ها را یافت

برسنگی نقش کرده ، و خبر داد که : این اسم أعظم خداست تعالی و تقدس ، و تفسیر وشرح این أشکال را به این ابیات فرمود علیه‌السلام . .. » . (نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۸۹) .

« قرأت بخط شیخنا رضی‌الدین أبی‌الفضائل الحسن بن محمد الصغانی : أن هذاالشکل یروی عن علی علیه‌السلام أنه اسم‌الله الاعظم ... قال : وأخبرنی شیخی علاءالدین علی‌بن‌أبی‌بکرالعبدوسی رحمه‌الله سنة أربع و تسعین و خمس مائة أنه سافر من لوهور الی غزنة و معه حمل من السکر مکتوب علیه هذاالشکل ، فوقع فی‌شط نهر فغاض فی‌المآء ، فأخرج و لم یصل البلل الی السکر » . (تلخیص مجمع الآداب فی معجم‌الالقاب ج ٤ قسم ۲ ص ۱۰٤۱ ترجمهٔ علاءالدین أبوالحسن علی‌بن‌أبی بکرالعبدوسی المقدسی چاپ دمشق تصحیح دکتر مصطفی جواد) .

در نقل أبیات و وصف صفت أشکال اختلاف کرده‌اند ، در یواقیت العلوم نیز تعریضی بر این مطلب هست . این دو بیت عربی با مضمون نظم فارسی میبدی در شرح دیوان، مطابقت دارد .

صفر و ألفات ثلاث فوقها خط و میم أبتر قدطمسا
و سلم و ألفات أربع و بعدها هآء و واونکسا

ص ۱۰۷ ح ۲ ، قبر بابا نورالدین در محلهٔ « طاش‌قاپی » نزدیک کوچهٔ که بنام خود او معروف است تا این أواخر درآن محل معین و جایی با نام بود . أهالی به هوس توسیع عرصهٔ مسجدی که در جوار وی واقع شده افتادند و بافتوای ملای ده قبراو را خراب کرده و خاك آن را داخل زمین مسجد کردند. معمرین، محل قبر را در داخل آن مسجد می‌شناسند .

ص ۱۰۷ ح ۳ ، أهالی به اسم « حاجی رجب » می‌شناسند ، مزار بغرب دهکده بالای کوهی بوده ، خراب و آثارآن مضمحل گردیده است . أکنون اوتاقی و در داخل‌آن صورت قبری که علی الظاهر کمی بالا تر از محل أصلی مزار افتاده بجای آن ساخته و برای زیارت آنجا روند .

در پای یکی از بلندیهای این ده مقبرهٔ مخروبهٔ از مسافت بعید دیده می‌شود ، آنجا مدفن شیخ عز ساوشانی است که أهالی به اسم « سلطان سواشان » می خوانند . ألواح قبور غالباً آسیب دیده و وضع أصلی آنها بهم خورده است . در سنگ قبر شیخ این عبارت رانوشته‌اند

«هذاالمشهدالمطهر والمرقد المنور للشیخ الربانی ، شیخ عزالساوشانی ، تغمده‌الله بغفرانه . توفی فی‌سنة سبع . . . وسبعمائة » .

الساوشانی ، گویا به نسبت دهی است که در « وقفیه أبواب البرخواجه شیخ محمد کججی » به نام سیاوشان‌از محال أرونق دیده می‌شود . « منها جمیع النصف المفرز من جمیع‌الباغ المعروف بسرا الکاین بظاهر قریةسیز حدوده متصلة بباغ موسی ، و بباغ ورثةنورالدین

حمزة و بباغ اینجو و بباغ فاطمة خاتون ، و بالمبقلة ، و بطریق سیاوشان ، والیه‌الممر...» . وأیضا : « جمیع الباغ الکرمی المقتطع بحق‌النصف من‌الباغ المعروف بباغ کوشک المشتمل علی تسعمائة ساقیة الکائن فی‌قریة سیز من قری اورنق من نواحی تبریز . حدوده متصلة بطریق قریة سیاوشان و بباغ نورالدین حمزة و بالنصف المفرزالباقی من الباغ المذکور و بالزقاق و الیه‌الممر . . . » . وأیضا: « ومنها جمیع‌الباغ المدعو عزاباد الکاین بظاهر قریة سیز أیضاً . حدوده متصلة بأرض یعرف بکاشی خانه و بزقاق سیاوشان . . . » .

ص ۱۰۷ ح ٤ ، و آن از معظمات ناحیهٔ أرونق است بغرب تبریز . نمی‌دانم قبری که امروز در آنجا بنام « امام زاده ابراهیم خلیل » زیارت می‌شود قبر همین باله خلیل صوفیانی است یا مدفن شخصی دیگر . قبور اشخاصی که مکانتی در قلوب مردم داشته‌اند غالباً با وصف امام زادگی توصیف شده‌اند ، قبر شیخ مجدالدین اسمعیل سیسی را هم در سیس امام زاده می‌خوانند . در اوتاقی که به عمارت مزار اتصال دارد و از توابع آن محسوب می‌شود قبری است بنام شیخ شاه قولی در لوح آن چنین نوشته‌اند

« بیار روی ارادت باعتقاد جمیل ببر مراد خود ازآستان‌موله[1] خلیل
هذه تربة شیخ شاه قولی علیه‌الرحمة سنه ۹۳۰ » .

نام صاحب مزار بنا به مضمون بیت چنانکه می‌بینیم خلیل ، و این شخص که در نهصد وسی در جوار آن مزار دفن شده از معتقدین تربت وی بوده است ، والله‌أعلم .

ص ۱۰۷ ح ٥ ، جزء أول صفحهٔ ٥٩٥ دیده شود.

ص ۱۰۷ ح ٦ ، « و مقصورهٔ مسجد بدست قاضی أبوصالح شعیب‌بن صالح تمام شد » . (ج ۱ ص ۱۷) . « ألقاضی أبوصالح شعیب بن صالح بن شعیب التبریزی ، حدث عن أبی عمران موسی بن عمران بن هلال ، روی عنه خذادادبن عاصم بن بکران النسوی » . (أللباب فی‌تهذیب‌الانساب) . ج ۱ ص ۱۷ دیده شود .

ص ۱۰۸ ح ۱ ، « شیخ شقیق فرج معروف به‌أخی زنگانی ، مردی نیکو سیر وستوده طریقت بود » (کشف المحجوب) . « مریدشیخ أبوالعباس نهاوندی است ، روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین و أربعمائة از دنیا برفته است ، و قبر وی در زنجان است . » (نفحات) . « توفی صبیحة‌یوم الاربعآء من شهر رجب سنة أربع وخمسین و أربعمائة . » (سلسلة‌-الاولیآء) . ج ۱ ص ٤٤۲ و ٥۹۱ دیده شود .

ص ۱۰۸ ح ۲ ، « نام وی أحمدبن محمد بن فضل و شاگرد جعفر خلدی است . » (نفحات) . « أبوالعباس النهاوندی قدس الله تعالی‌سره کان من‌الاولیآء الکبارو ملوك الاخیار و الابرار ، و له فی‌الاحوال والمقامات و المکاشفات والمشاهدات و الریاضات و المجاهدات

۱ - به ظن و تخمین. «بوله» و غیر آن نیز حدس می‌شود. نیک مشخص نشد محل تاریک بود.

والفتوة والكرم والفراسة و الكرامة شأن كبير. و في التواضع و الصبرعلي المكاره والبلاء و الشفقة على الناس والحلم يمتاز عن الاولياء في زمانه ، وفي القناعة والتوكل والاعتدال لانظيرله في أوانه، رحمه‌الله . » (سلسلة الاولياء تأليف أميرسيد محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق بمصحح) . شدالازار ص ۳۸۳ ح ٤ قزوینی دیده شود .

ص ۱۱۰ ح ۳ ، شناخته نشد ،قرآء متعدد با این نام در بلاد ایران و جاهای دیگر هست. «ألعلا : بضم أوله ، والقصر، و هو جمع العليا: و هو اسم لموضع من ناحية وادي ـ القرى بينها و بين الشام . نزله رسول‌الله صلى‌الله عليه و سلم في طريقه الى تبوك و بني مكان مصلاه مسجد . والعلا أيضاً : ركيات عند الحصا من ديار كلاب. والعلا أيضاً : موضع في ديار غطفان . » (معجم البلدان) .

ص ۱۱۱ ح ۱ ، « أجان ـ بضم الهمزة و تخفيف الجيم وآخره نون: بليدة بأذربيجان بينها و بين تبريز عشرة فراسخ في طريق الرى . رأيتها و عليها سور ، و بها سوق الا أن الخراب غالب عليها . » (مأخذ سابق) . غازان خان کوشکها و برجها و حمام و عمارات عالیه در آنجا ساخت ، سلطان یعقوب در سال هشتصد و نود و چهار به تجدید عمارت و تعمیرو ترمیم آن پرداخت . « در ییلاق سنهٔ أربع أمر عالی صادر شد که آن قصر را به هیأت أول بل ألطف و أکمل ، مکمل سازند . و أمیرزاده علی‌بیگ ولد سلطان خلیل که آن أوقات در دیوان أعلی به امارت کبری منصوب شده بود اتمام آن شغل را تکفل نمود ، و در اندك زمانی چنان عالی بنیانی بر افراخته، و برصورت أول ساخته و پرداخته گشت. . . ». (تاریخ عالم آرای أمینی نسخهٔ عکسی متعلق به آقای عبدالعلی کارنگ) .

ص ۱۱۲ ح ۵ ، أصل ، با ألف ممدوده ورآء مخففة مفتوحه . در لغت آذربایجانی نیز چنین و بغایت درست است در ترکی گرمسیر را گویند . ضبط بستان السیاحة بفتح همزه بروزن زبان ،علیل و خارج از قانون است. عرب بارآء مشدد می‌خواند. « أران ـ بالفتح وتشديد ـ الراء وألف و نون : اسم أعجمي لولاية واسعة و بلاد كثيرة، منها جنزة ، و هي التي تسميها ـ العامة كنجه . و برذعة ، و شمكور ، و بيلقان . و بين أذربيجان و أران نهر يقال له : ألرس ، كل ماجاوره من ناحية المغرب و الشمال فهو من أران ، و ما كان من جهة المشرق فهو من أذربيجان . . . » (معجم البلدان) .

ص ۱۱۹ ح ۱ ، « شیخ نجم الدین ، کتاب مرصادالعباد از تصانیف اوست ، در فترت مغول به روم رفت پیش سلاطین سلجوقی ، و همانجا فرمان یافت . از سخنان اوست :

شمع ارچه‌چومن داغ جدایی‌دارد با گریه وسوز آشنایی دارد
سر رشتهٔ شمع به زسررشتهٔ من کان رشته سری بروشنایی دارد

(تاریخ گزیده نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۵۱) . « نجم‌الدين أبوبكر الرازي قدس الله سره، صحب أيضاً مجدالدين شرف البغدادي ، كان من علماء المشايخ و محققيهم و

من أعيان هذه الطائفة ، صاحب مقامات السنية و أحوال المرضية ، وله مصنفات في علوم الطريقة و الحقيقة ، منها تفسير بحرالحقائق و مرصادالعباد . توفي ببغداد . » (سلسلة الاولياء تأليف أمير سيد محمد نوربخش نسخهٔ خطی) . « وفات وی در سنهٔ أربع و خمسین و ستمائة بوده‌است ، و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود می گفتند که : قبر وی است ، والله أعلم . » (نفحات) . مرصادالعباد در أول رجب سال ششصدوبیست در سیواس به پایان رسیده است ، نام او و نام پدر و جدش در آخر آن کتاب مبسوطاً مذکور است . کشف ـ الظنون ، شذرات الذهب نیز دیده شود .

ص ۱۲۱ ح ۵ ، از قصیدهٔ معروف سنائی است در مقام أهل توحید ، مطلعش اینست :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجاباش ونه‌آنجا

«یلدا ـ أطول ليالي السنة ، و هي ليلة التاسع من كانون الاول. » (الدراری اللامعات)
« . . . شب أول زمستان و شب آخر پاییز است که أول جدی و آخر قوس باشد . و آن درازترین شبها است در تمام سال . . . گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نا مبارك می‌باشد . . . و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است . » (برهان قاطع) . شب یلدا ، شب أول زمستان است . درازتر شبی از آن در تمام فصول أربعهٔ سال نیست، چون ولادت عیسی مسیح را با آن زمان مطابقت داده‌اند آن شب را یلدا خوانده اند چرا که یلدا در سریانی میلادمسیح را گویند ، و رابطهٔ عیسی و یلدا درلسان شعری از همین راه تخمین می شود . (مستفاد از حواشی آقای دکتر محمد معین بر مأخذ سابق) .

ص ۱۳۶ ح ۲ ، بالفظ دیگر نیز آمده است . «قال رسول‌الله صلى‌الله عليه‌وسلم : والله اني لاستغفرالله و أتوب اليه في اليوم أكثر من سبعين مرة . وقال : انه ليغان على قلبي ،واني لاستغفرالله في اليوم مائة مرة ».(مصابيح السنة). « في الخبر ، انه ليغان على قلبي ، فأستغفرالله في اليوم و الليلة مائة مرة . قال البيضاوي في شرح المصابيح : ألغين لغة في الغيم ، و غان على قلبي كذا ،أي غطاه . قال أبوعبيدة في معنى الحديث : أي يتغشى قلبي مايلبسه . و قدبلغنا عن الاصمعي انه سئل عن هذا الحديث ، فقال للسائل : عن قلب من يروى هذا ؟ فقال :عن قلب النبي . فقال : لو كان عن غيرالنبي لكنت أفسره لك . قال القاضي : ولله در الاصمعي في انتهاجه منهج الادب . الى أن قال : نحن بالنور المقتبس من مشكاتهم نذهب و نقول :لما كان قلب النبي أتم القلوب صفاءً ، و أكثرها ضياء ، وأعرفها عرفاً ، وكان مبيناً مع ذلك لشرايع الملة و تأسيس السنة ، ميسراً غير معسر ، لم يكن له بد من النزول الى الرخص و الالتفات الى حظوظ ـ النفس مع ما كان ممتنعاً به من أحكام البشرية، فكأنه اذا تعاطى شيئاً من ذلك أسرعت كدورةٌ ما الى القلب لكمال رقته و فرط نورانيته ، فان الشيء كلما كان أصفى كانت الكدورة عليه أبين

و أهدی . وکان علیه‌السلام اذا أحس‌بشیء من ذلك عده علی‌النفس ذنباً ، فاستغفر منه . انتهی ، و قدتقدم مزید کلام فی‌هذاالمقام فی بکی . . . (مجمع‌البحرین‌لغت غین) .

ص ۱۳۷ ح ٤ ، مجمع‌البحرین لغت ریب . « و فی‌الحدیث‌المشهور : دع مایریبك الی‌ما لایریبك . یروی بفتح الیآء و ضمها ، و الفتح أکثر . و المعنی : أترك مافیه شك‌وریب الی‌مالاشك فیه ولاریب . من قولهم :دع ذاك الی ذاك . أی استبدل به . .. »(مأخذسابق) .

ص ۱٤۷ ح ۱ ، و رسم الخط آن در نسخ کتاب . و همچنین در « بیاض مؤلف » همه جا به صورت متن و بادال بی نقطه است . ج ۱ ص ٤۲۱ ح ۳ دیده شود .

ص ۱٥۰ ح ۲ ، نامش در صفحهٔ ٥٤ جزء أول کتاب نیز آمده ، گویا خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی مراد است ، او « به صفت علم و عمل موصوف بود ، و أکثر أوقات خجسته ساعات را به أدآء وظایف طاعات و عبادات صرف می نمود . در سلوك طریق ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی ، تتبع شیخ الاسلام زنده پیل أحمد جام می کرد ، وهمواره بر سجادهٔ‌پرهیزکاری و دینداری‌نشسته شرایط افادهٔ‌علوم‌ظاهری وباطنی‌بجای‌می‌آورد .ودر شهور سنهٔ عشرین وتسعمائه روی به‌ریاض رضوان آورد .»(حبیب‌السیر چاپ‌مغلوط خیام ج ٤ ص ۳۳۹) .

ص ۱٥۱ ح ۲ ، در ترجمهٔ او رجوع شود به ص ٤۷۲ ، ٤۷۳ ، ٤۷٤ ، ٤۷٥ . و ص ٦۰۱ ، ٦۰۲ ، جزء أول کتاب .

دده ، دادا ، از ألقاب مشایخ و بزرگان طریقت است مثل بابا ، آتا ، باله ، پیر ، باب ، شیخ ، خواجه و غیر اینها . « ددا : ألاب بالغزیة . » (دیوان لغات الترك کاشغری) درلغت تبریزیان نیز به همین معنی است . « دادا : دده ، برادر بزرگ مادر ، پدر پدر ، پدر مادر » . (لغت چغتای و ترکی‌عثمانی) . «دده: جد، دادا، پدرپدر ، پدر مادر ، پدر طریقت .» (مأخذ سابق) .

ص ۱٥۲ ح ۱ ، اوغورلو ، اوغورلی : مسعود ، مبارك ، با میمنت . محمد بیگ فرزند دوم اوزون حسن بود به فاصلهٔ هشت ماه پس‌از خلیل‌الله (سلطان خلیل) تولد یافت . « چون کوکب دولت روز افزون صاحب قران (اوزون حسن) از أفق سعادت روز بروز روی به ارتفاع داشت ،و آن ترقیات را از میمنت‌ولادت‌او می‌پنداشتند ، او را لقب اغورلو فرمود . . . تا زمانی که ... روی به مخالفت پدر بزرگوار آورده و پای از جادهٔ متابعت بیرون نهاد ملقب به أغور سیزگشت . . .» . (دیار بکریه ج ۱ ص ۱٦۳ چاپ فاروق سومر و مرحوم نجاتی‌لوغال) .

ص ۱٥٥ ح ٤ ، به حکایت ملاقات أمیرتیمور کورکان با زین‌الدین أبوبکرتایبادی شباهت دارد ، و تفصیل آن از لفظ سمرقندی اینست :

«أوایل ذی‌الحجه به کوسویه رسید ، (یعنی أمیرتیمور)مهدی حاکم آنجا استقبال نموده نوازش یافت ، و ازآنجا به قریهٔ تایباد که مسکن مولاناء أعظم أمجد أکرم، سلطان‌ـ الطریقه ، برهان الحقیقه ، مولانا زین الملة و الدین ، أبوبکر التایبادی تغمده‌الله برحمته بود

رسید ، و کسی را فرمود که : به‌أدب پیش مولانا رفته گوید که : أمیر اینجا رسیده شما را بزیارت ایشان می باید رفت . مولانا فرمود که : مرا با أمیر مهمی نیست . حضرت صاحبقران این سخن شنیده فی‌الحال متوجه وثاق مولانا شد . و آن حضرت می‌فرموده‌اند که : مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان ملاقات افتاد آن کس را وهمی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین‌الدین أبوبکر که آن معنی از خود یافتم . مردی حقانی بود ، از دنیا و أصحاب او اعراض کرده . آن حضرت را نصیحت فرمود ، در أثناء سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را گفت : چرا ملك خود را نصیحت نمی کنی ؟ خمر می‌خورد و به مناهی و ملاهی مشغول می‌شود . مولانا فرمود که : به او گفتم نشنود حق‌تعالی شما را برایشان گماشت ، با شما می گویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد . آن حضرت رقت نموده مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هرات شد . . . » . (مطلع السعدین ج ۱ نسخهٔ‌خطی متعلق به مصحح) .

و در مناقب شاه نعمةالله ولی آورده‌اند :

«نقل است که : حضرت صاحبقرانی (: أمیر تیمور کورکان) کسی را که به صفات ولایت و عزلت و ریاضت ، یافتوی و تقوی و علم و زهادت متصف بوده در وقت معانقه ملاحظه می کرده که دل او از ترس می‌طپیده یانه ... ، در مجلس‌أنس حضرت مکاشف ـ الاسرار ، سید قاسم أنوار مذکور می‌شده که : در وقت معانقهٔ حضرت مقدسه (: شاه نعمةالله) با حضرت صاحبقرانی دل حضرت مقدسه متأثر شده ، و حضرت صاحبقرانی می گفته که : یافتم که دل من غالب بوده . در وقت معانقه با سیدتقی متقی الحافظ لحدودالله و العارف بالله ،سید نورالدین الایجی ، از حضرت صاحبقرانی منقول است که : دل من از این سید متأثر شد . هرچند این کمینه چنین شنیده که حضرت صاحبقرانی به أرباب اضلال ، و اغوا کنندگان جهال فرموده که : والله که هر چیز که شما درحق این سید می گفتید دروغ بود ، چه دل من طپید ولرزید و نفس من از او ترسید . . . » . (رسالهٔ عبدالرزاق کرمانی در مناقب شاه نعمةالله ولی چاپ ژان اوبن ص ٤۳) .

ص ۱٦٤ ح ٤ ، : « و جمع کن‌بسوی خود باین عشق وتحقق باین مقام محبت، میراث بلند ترین و بزرگترین عارفی که اندیشه و همت او آن باشد که بعد از آنکه بتحقق بمقام‌عرفان ، تأثیر همت و تصرف درعالم بهمت یافته باشد ، او درآن تأثیر وتصرف ، حضرت حق را بر خود اختیار کند ، و آن تصرف را بحق‌ایثارکند . چنانکه از شیخ أبوالسعود عطار بغدادی منقولست که گفت : « أعطیت التصرف منذکذا سنة ، فترکته‌تطرفاً لیتصرف هو لنا . » یعنی ترا باین مقام‌محبت ، وتمسك‌بوی ،این آخر مقام‌حاصل‌شود ، و از صاحب این مقام یعنی علی‌علیه‌السلام که أعلی و أرفع عارفانست این مقام را میراث یابی . پس روا باشد که از « ولا» مرادش محبت خاندان باشد . » (مشارق الدراری الزهر فی کشف‌حقائق نظم الدرر تألیف شیخ سعید الدین فرغانی نسخهٔ عکسی متعلق به کتابخانهٔ ملی طهران از أصل متقن مورخ هفتصد و چهارده) .

ص ١٦٤ ح ٥ ، « محيي‌الدين عبدالقادرالجيلی السيدالحسينی قدس‌الله سره ، كان من أولياء أهل‌البيت ، و من كمل أولياء المرشدين ، و أعيان علماء المحدثين ، و كان امام زمانه و وحيد دهره . وله‌شأن كبير فی‌هذه‌الطائفة علماً و حالاً . جامع‌العلم و الولاية و السيادة و الشرافة .توفی ببغداد ، رحمة‌الله عليه . » (سلسلة‌الاولياء تأليف أمير سيد محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) . « ولادت وی در سنهٔ احدی و سبعين و أربع مائه بوده است و وفات وی در سنهٔ احدی و ستين و خمسمائه .» (نفحات) . « وقدنسبوا الی عبدالله بن‌محمد ابن يحيی،الشيخ الجليل ، البازالاشهب ، صاحب الخطوات ، محيی‌الدين عبدالقادر الكيلانی ، فقالوا : هو عبدالقادر بن محمد بن جنكی دوست بن‌عبدالله . ولم‌تدع الشيخ عبدالقادر ذلك ولاأحدمن أولاده، وانماابتدأهذه‌الدعوی(: همان‌دعوی‌سيادت‌را)ولدولده أبوصالح نصربن‌أبی‌بكربن عبدالقادر ،والله‌أعلم.»(عمدة‌الطالب شمسی خط مؤلف) .

ص ١٦٤ ح ٦ ، « فتركته تطرفاً ليتصرف هو لنا.» (مشارق الدراری الزهر فی كشف حقائق نظم‌الدرر نسخهٔ سابق و نسخهٔ عكسی ديگر از متن مورخ ٧٢٩) . « ان الله أعطانی التصرف منذ خمس عشرة سنة و تركناه تظرفاً .» باظاء معجمه. (طرائق الحقائق چاپ أول وصل ٦ ترجمهٔ شيخ أبوالسعود ، و شرح فصوص الحكم شيخ داود قيصری ألفص اللوطی).

ص ١٧٢ ح ٣ ، كذا ، ضبط نا تمام و تنقيط صريح نيست ، مفهوم نشد . و« كپچی بيك حكاك » در بياض مؤلف . « توفی الحافظ اللافظ ، شمس الدين محمد المشهور بحافظ كپچی بيك حكاك فی‌يوم‌السبت رابع شهر ذی‌القعدة سنة ثمان و سبعين و تسعمائة . » شايد: « گيچی » . گيچی : كوچك ، خرد ، شوخ ، دلبر ، بزغاله . معانی ديگر هم دارد به لغت چغتای و تركی عثمانی تأليف شيخ سليمان بخاری مراجعه شود .

ص ١٨٧ ح ١ ، مشوش می‌نمايد ، ص ٦٠ ح ٧ ، ترجمهٔ نجم الدين محمدأسكوئی در روضهٔ ششم ديده شود . « كان رضی الله تعالی عنه من العلماء العاملين ، تستنزل الرحمة عندذكره ، كان صائم الدهر ، و جاع حتی انتهی أكله كل يوم الی تمرة أو لوزة ورعاً وحياءً من‌الله تعالی فی‌تردده الی‌الخلاء . ولدرضی‌الله عنه‌ببخارا سنة أربع و تسعين و مائة ، و توفی ليلة عيدالفطر سنة ست و خمسين و مائتين ، و دفن بخرتنك ، قرية علی فرسخين من سمرقند . وكان رضی‌الله عنه يقول : « ألمادح و الذام من الناس عندی سواء .. . » (ألطبقات‌الكبری) .

ص ١٨٨ ح ١ ، شمس‌الدين أبوالخير محمدبن عبدالرحمن‌بن محمد بن‌أبی بكر۔ القاهری السخاوی ، شاگرد ابن‌حجر عسقلانی و از علمای بزرگ شافعيه است ، سخاوی گويند به نسبت سخا از بلاد مصر به سمت غربی فسطاط ، و ابن البارد خوانند به نسبت يكی از أجدادش به قصد تحقير . در ربيع الاول سال هشتصدوسی ويك متولد ، و در بيست و هشتم شعبان نهصد و دو در مدينه و فات يافت . كتاب الضوءاللامع فی أعيان القرن التاسع از تأليفات اوست . شذرات الذهب و ألضوء اللامع ج ٨ ص ٢ تا ٣٢ و مظان ديگر از كتب طبقات ديده شود .

ص ١٨٨ ح ٢ ، ، شهاب الدين أبوالفضل أحمدبن علي بن‌محمدبن محمدبن‌علی ابن‌أحمد الكنانی العسقلانی المصری القاهری‌ويعرف بابن‌حجر « نسبةً الی‌آل حجر ۔ قوم‌تسكن۔ الجنوب الاخر علی‌بلاد الجريد ، و أرضهم قابس . » (شذرات‌الذهب) . از أعلام علما وأئمهٔ شافعية است ، از أصحاب عراقی در علم حديث كسی همپايهٔ او نبود ، شمس‌الدين محمد سخاوی شاگرد اوست . در بيست و دوم شعبان هفتصد وهفتاد وسه متولد و در آخر ذی‌الحجهٔ سال هشتصد وپنجاه‌ودو در مصر وفات يافت . فتح الباری فی‌شرح البخاری ، و الدررالكامنة فی‌أعيان المائة الثامنة ، و تعجيل‌المنفعة برواية رجال الائمة الاربعة، و الاصابة فی تمييز۔ الصحابة از تأليفات فائقهٔ اوست . به كتب زير مراجعه شود .

ألضوء اللامع فی‌أعيان القرن التاسع .

ذيل‌التقييد لمعرفة رواة‌السنن والاسانيد ، از قاضی تقی‌الدين‌محمدالفاسی .

طبقات الشعراء از بدرالدين محمدبن ابراهيم البشتكی القاهری.

ألعقود فی تاريخ العهود ، از تقی‌الدين أحمدبن علی المقريزی .

ألدررالمنتخب ، از ابن الخطيب .

ألجواهر و الدرر فی ترجمة ابن‌حجر ، از شمس‌الدين محمد سخاوی .

توضيح المشتبه ، از شمس‌الدين بن‌ناصرالدين .

تاريخ قاضی شهبه .

ذيل طبقات الحفاظ از ابن فهدمكی .

طبقات الشافعية = اللمع الالمعية لاعيان‌الشافعية ، از قطب‌الدين الخيضری .

رفع‌الاصر عن‌قضاة مصر .

شذرات‌الذهب فی‌أخبار من‌ذهب ، از أبوالفلاح حنبلی .

روضات الجنات ، از خونساری .

ريحانة الادب ، از ميرزا محمد علی مدرس خيابانی .

كشف‌الظنون ، از حاجی خليفه .

تحفة‌الاحباب و بغية الطلاب ، از نورالدين علی سخاوی حنفی .

ص ١٨٨ ح ٣ ، «محمد بن أحمدبن محمد بن كامل بن محمدبن تمام التدمری ۔ بفتح الفوقانية ثم‌دال مهملة بعدها ميم مضمومة ۔ الخليلی الشافعی. ولدفی‌سنة احدی وخمسين و سبعمائة ، و قيل : سنة خمسين . . . و ذكره شيخنا فی‌معجمه و قال : أجاز لنا مع أولادی ، و تبعه‌المقريزی فی عقوده و لكنه قال : ألتدمری ثم المقدسی ، فغلط . قال : و لعله آخر من بقی ممن أخذ عن‌الميدومی . مات بعد سنة عشرين . قلت قدمات ببلده فی‌ليلة الثلاثا مستهل

ذی‌الحجة سنة ثمان و ثلاثین (و ثمانمائة) . و قدترجمت والده و جده فی التاریخ الکبیر . (ألضوء اللامع) .

ص ١٨٨ ح ٥ ، عبدالرحیم بن الحسین بن عبدالرحمن بن أبی بکربن ابراهیم ، الزین‌أبوالفضل‌الکردی ـ الرازنانی الاصل المهرانی‌المصری ـ الشافعی والدالولی (هوولی الدین أبوزرعة أحمد) و جویریة و زینب ،و یعرف بالعراقی . قال ولده : انتساباً لعراق العرب ، و هوالقطر الاعم والا فهوکردی الاصل ، أقام سلفه ببلدة من‌أعمال اربل یقال‌لها: رازنان . ولهم هناك مآثر و مناقب . ولد فی حادی عشری جمادی الاولی سنة خمس و عشرین و سبعمائة ، و مات عقب خروجه من الحمام فی لیلة الاربعاء من شعبان سنة ست و ثمانمائة بالقاهرة ،ودفن بتربتهم خارج باب البرقیة ، وکانت‌جنازته مشهورة ، و قدم للصلوة علیه‌الشیخ شهاب‌الدین ـ الذهبی. ومات و له احدی و ثمانون سنة و ربع سنة نظیر عمر سراج البلقینی. (ألضوء اللامع مع غایةالاختصار) . أنباء الغمر ، شذرات الذهب و غیر اینها از طبقات و أعلام .

ص ١٨٨ ح ٧ ، نسخ : « المیدوفی » . غلط . تصحیح متن قطعی و مرادصدر ـ الدین‌أبوالفتح محمدبن محمدبن‌ابراهیم المیدومی است. تولد او را ابن‌حجردرشعبان شش‌صدو شصت وچهار و وفاتش را در رمضان هفتصد وپنجاه وچهار می‌نویسد. (ألدررالکامنةفی أعیان‌ـ المائة الثامنة سفر رابع ص ١٥٧ چاپ هند) .

ص ١٨٨ ح ٨ ،هوالنجیب أبوالفرج عبداللطیف بن‌عبدالمنعم بن الصیقل الحرانی ـ الحنبلی التاجر ، مسندالدیار المصریة . ولدبحران سنة سبع و ثمانین و خمسمائة و رحل به‌أبوه فأسمعه الکثیر من ابن کلیب و ابن‌المعطوس و ابن الجوزی ، و ولی مشیخة دارالحدیث‌الکاملیة . و توفی‌فی‌أول صفر سنة اثنتین و سبعین وستمائة ،و له خمس و ثمانون‌سنة . (شذرات الذهب) .

ص ١٨٨ ح ٩ ، هوالحافظ جمال الدین أبوالفرج عبد الرحمن بن‌علی بن محمد ابن‌علی‌بن‌الجوزی‌القرشی‌التیمی‌البکری البغدادی‌الفقیه‌الحنبلی الواعظ المتفنن، صاحب‌التصانیف‌ـ الکثیرة الشهیرة فی أنواع العلوم من‌التفسیر و الحدیث و الفقه و الزهد و الوعظ والاخبار‌ـ التاریخ و الطب و غیرذلک. ولد سنةعشر و خمسمائة أو قبلها، وتوفی‌لیلةالجمعة بین العشاءین من شهر رمضان سنة سبع و تسعین و خمسمائة، وکان تموز . فأفطر بعض‌من‌حضرجنازته‌لشدة‌ـ الزحام و الحر .

«والجوزی ـ بفتح الجیم و سکون‌الواو و بعدها زآء ـ هذه‌النسبة الی فرضة الجوز، و هو موضع‌مشهور. » (وفیات‌الاعیان) . و فی‌الشذرات : « انه‌منسوب الی‌محلة بالبصرة‌تسمی محلةالجوز » .

ص ١٨٨ ح ١٠ ، یعنی « اسمعیل بن أبی صالح أحمدبن عبدالملک المؤذن‌الفقیه أبوسعید النیسابوری الشافعی . روی عن‌أبیه و أبی حامد الازهری و طائفة . و تفقه علی امام‌ـ

الحرمین ، و برع فی‌الفقه و نال جاهاً و ریاسة عندسلطان‌ کرمان، وتوفی‌لیلة الفطر (سنةاثنتین و ثلاثین و خمسمائة) وله‌نیف و ثمانون سنة . » (شذرات الذهب) .

ص ١٨٨ ح ١١، «هو أبوصالح المؤذن أحمدبن عبدالملک بن علی النیسابوری ـ الحافظ محدث خراسان فی‌زمانه . روی‌عن أبی‌نعیم الاسفرایینی و أبی‌الحسن العلوی والحاکم وخلق. و رحل الی اصبهان و بغداد و دمشق فی‌حدود الثلاثین و أربعمائة. وله ألف حدیث‌عن ألف شیخ . وثقه الخطیب و غیره. و مات فی رمضان(سنة سبعین و أربعمائة) عن‌اثنتین وثمانین سنة. وله تصانیف و مسودات . » (مآخذ سابق) .

ص ١٨٨ ح ١٣ ، أبوطاهر محمدبن محمدبن محمش ـ بمیم مفتوحة و حاءمهملة ساکنة بعدها میم مکسورة ثم شین معجمة ـ ابن علی‌بن داودبن أیوب الاستاذ الزیادی الفقیه‌ـ الشافعی عالم نیسابور و مسندها . ولدسنة سبع‌عشرة و ثلاثمائة ، و سمع سنة خمس و عشرین من أبی حامدبن بلال و محمدبن الحسین القطان و عبدالله بن یعقوب الکرمانی و خلق ، وأملی و درس. وکان قانعاً متعففاً. له مصنف فی‌علم الشروط . و روی عنه الحاکم مع تقدمه علیه ، و أثنی علیه. و عرف بالزیادی لانه کان یسکن میدان زیادبن عبدالرحمن . وقال ابن السمعانی أنما سمی بذلک نسبة الی بعض أجداده. (و توفی‌سنة عشر و أربعمائة) شذرات الذهب، ألّلباب فی تهذیب الانساب.

ص ١٨٨ ح ١٤ ، نسخ‌کتاب فاسد و به صورت « شرب‌الحکم » . تصحیح متن قطعی است . « عبدالرحمن بن بشربن الحکم أبومحمد العبدی النیسابوری ، سمع سفیان‌بن‌عیینة و یحیی بن سعید و ابن مهدی . روی عنه البخاری و مسلم فی صحیحیهما . أخبرنا أبو منصور ـ القزاز ، أخبرنا أبوبکربن‌ثابت قال: أخبرنا محمدبن‌علی‌المقری،اخبرنامحمدبن‌عبدالله النیسابوری، قال : سمعت محمدبن‌صالح بن هانی یقول : سمعت ابراهیم‌بن‌أبی‌طالب یقول:سمعت‌عبدالرحمن‌بن بشربن‌الحکم (یقول: حملنی بشربن‌الحکم) علی‌عاتقه فی‌مجلس‌سفیان‌بن‌عیینة‌یقول: یامعشرأصحاب‌ـ الحدیث‌أنابشربن الحکم النیسابوری سمع أبی ألحکم‌بن حبیب من سفیان بن عیینة و قد سمعت أنامنه و حدثت‌عنه‌بخراسان و هذا أبنی‌عبدالرحمن قد سمع منه. توفی عبدالرحمن فی هذه السنة (یعنی سنة ستین‌و مائتین) . (المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم) . تاریخ بغداد دیده شود، و در ترجمهٔ پدرش بشربن الحکم بن حبیب بن مهران العبدی النیسابوری ، شذرات الذهب، وخلاصة تذهیب‌الکمال فی أسماء الرجال.

ص ١٨٨ ح ١٥ ، نسخ کتاب فاسد . اصلاح از متن ألترغیب و الترهیب . «حدثنا‌ابن أبی عمر ، حدثنا سفیان عن عمرو بن دینار عن‌أبی قابوس عن عبدالله بن‌عمرو قال: قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم : «ألراحمون یرحمهم‌الرحمن ، ارحموا من‌فی‌الارض یرحمکم من فی‌السمآء. الرحم شجنة من‌الرحمن فمن‌وصلها وصله‌الله و من قطعها قطعه‌الله ». قال أبوعیسی: هذا حدیث حسن صحیح . (صحیح الترمذی بشرح الامام ابن العربی) .

ص ١٨٩ ح ١ ، توفى عشية يوم الاحد و دفن بنصراباد ظاهر نيسابور يوم الاثنين لخمس وقيل : لست بقين من شهر رجب سنة احدى وستين و مائتين بنيسابور . وعمره خمس و خمسون سنة . وصحيحه هذا هوالثانى من الكتب الستة .

و القشيرى، بضم القاف و فتح الشين المعجمة و سكون الياء و بعدها راء . هذه النسبة الى قشيربن كعب ، و هى قبيلة كبيرة . (وفيات الاعيان، شذرات الذهب ، فهرسة الاشبيلى ، كشف الظنون و غير اينها از كتب أعلام و طبقات .)

ص ١٨٩ ح ٣ هو أبوداود السجستانى سليمان بن الاشعث بن اسحق بن بشير الازدى صاحب السنن و التصانيف المشهورة .قال ابن خلكان : «جمع كتاب السنن قديماً وعرضه على الامام أحمدبن حنبل ، فاستجاده وأحسنه . و عده الشيخ أبواسحق الشيرازى فى طبقات الفقهاء ، من جملة أصحاب الامام أحمدبن حنبل ... و كانت ولادته فى سنة اثنتين و مائتين ، و قدم بغداد مراراً ، ثم نزل البصرة و سكنها . وتوفى بها يوم الجمعة منتصف شوال سنة خمس و سبعين و مائتين . . . » قال ابن السبكى فى طبقاته : و سننه من دواوين الاسلام ، و الفقهاء لا يتحاشون من اطلاق لفظ الصحاح عليها و على سنن الترمذى لاسيما سنن أبى داود .

ص ١٨٩ ح ٤ ، نسخ : « محمدبن محمدبن عيسى الترمذى » كما فى المتن . وفيات الاعيان ، شذرات الذهب ، معجم البلدان ، كشف الظنون ، تاريخ گزيده و غير اينها ازمآخذ موجوده همه جا « محمدبن عيسى » . فعلى هذا نام پدرش عيسى ، و لفظ « محمدبن » در مرتبهٔ ثانى مكرر و زايد مى‌نمايد . « أبوعيسى محمدبن عيسى بن سورة بن موسى بن الضحاك السلمى الضرير البوغى الترمذى، أحد أئمة الذين يقتدى بهم فى علم الحديث.. . وهو تلميذ أبى عبدالله محمدبن اسمعيل البخارى و شاركه فى بعض شيوخه . . . توفى لثلاث عشرة ليلة خلت من رجب ، ليلة الاثنين سنة تسع و سبعين و مائتين بترمذ . و قال السمعانى : توفى بقرية بوغ فى سنة خمس و سبعين و مائتين . . .و بوغ - بضم الباء الموحدة و سكون الواو و بعدها غين معجمة ، و هى قرية من قرى ترمذ على ستة فراسخ منها . . . »(وفيات الاعيان) . « و توفى بقرية بوغ سنة نيف و سبعين و مائتين » (معجم البلدان لغت ترمذ) . « ألجامع الصحيح للامام الحافظ أبى عيسى محمدبن عيسى الترمذى . . . و هو ثالث الكتب الستة فى الحديث . . . وقد اشتهر بالنسبة الى مؤلفه ، فيقال : جامع الترمذى . ويقال له : ألسنن أيضاً ، و الاول أكثر . . . » (كشف الظنون) .

ص ١٨٩ ح ٥ ، هو «أبوعبدالرحمن أحمدبن على بن شعيب بن على بن سنان بن بحر النسائى . كان امام عصره فى الحديث ، وله كتاب السنن، و سكن بمصر و انتشرت بها تصانيفه ، و أخذ عنه الناس . قال محمد بن اسحق الاصفهانى : سمعت مشايخنا بمصر يقولون : ان أباعبدالرحمن فارق مصر آخر عمره و خرج الى دمشق ، فسئل عن معاوية و ما روى من فضائله . فقال : أما يرضى معاوية أن يخرج رأساً برأس حتى يفضل . و فى رواية أخرى : ما أعرف له

فضيلةً الا « لاأشبع الله بطنك » . وكان يتشيع ، فما زالوا يدفعون فى حضنه حتى أخرجوه من المسجد . و فى رواية أخرى : يدفعون فى خصييه و داسوه ، ثم حمل الى الرملة ، فمات بها .

و قال الحافظ أبوالحسن الدار قطنى : لما امتحن النسائى بدمشق ، قال : احملونى الى مكة . فحمل اليها ، فتوفى بها . و هو مدفون بين الصفا و المروة . وكانت وفاته فى شعبان من سنة ثلاث و ثلاثمائة . وقال الحافظ أبونعيم الاصفهانى : لما داسوه بدمشق مات بسبب ذلك الدوس . . . وقال الدار قطنى : امتحن بدمشق فأدرك الشهادة ، رحمه الله . و توفى يوم الاثنين لثلاث عشرة ليلةً خلت من صفر سنة ثلاث و ثلاثمائة بمكة ، و قيل : بالرملة من أرض فلسطين .... و نسبته الى نسأ ـ بفتح النون و فتح السين المهملة و بعدها همزة ، و هى مدينة بخراسان . . . » (وفيات الاعيان مع الاختصار) . « روى أن بعض الامراء سأل عنه : أكله (يعنى السنن الكبير) صحيح ؟ فقال : لا . فقال : فاكتب لنا الصحيح مجرداً ، فلخص السنن الصغيرة منها و ترك كل حديث أورده فى الكبير مما تكلم فى اسناده بالتعليل و سماه المجتبى ، وهو أحد الكتب الستة . و اذا أطلق أهل الحديث على أن النسائى روى حديثاً ، فانما يريدون المجتبى .. . »(كشف الظنون). بسال دويست و پانزده يا چهارده على الاختلاف در نسا تولد يافت . فهرسة الاشبيلى ، شذرات الذهب و مظان ديگر از كتب سير وأعلام و طبقات ديده شود .

ص ١٨٩ ح ٦ ، هو « أبوعبدالله محمدبن يزيدبن ماجه الربعى بالولاء القزوينى الحافظ المشهور ... له تفسير القرآن الكريم ، و تاريخ مليح . وكتابه فى الحديث أحد الصحاح الستة . و كانت ولادته سنة تسع و مائتين . و توفى يوم الاثنين و دفن يوم الثلاثا لثمان بقين من شهر رمضان سنة ثلاث و سبعين و مائتين . . .» (وفيات الاعيان مع الايجاز و الاختصار) . وكتابه هذا هوالسادس من الكتب الستة عند البعض .

ص ١٨٩ ح ٧ ، « وفيها (أى فى سنة احدى عشرة و ثلاثمائة توفى) امام الائمة أبوبكر محمدبن اسحق بن خزيمة السلمى النيسابورى الحافظ ، صاحب التصانيف، شيخ الاسلام . ولد سنة اثنتين وعشرين و مائتين، و روى عن على بن حجر و ابن راهويه ومحمودبن غيلان . . .» . (شذرات الذهب مع الاختصار) .

ص ١٨٩ ح ٨ ، «أبوعوانة يعقوب بن اسحق بن ابراهيم النيسابورى الاسفراييني الحافظ ، صاحب الصحيح المسند « سمع بالموصل من على بن حرب الطائى، و سافر فى طلب الحديث الى البلاد الشاسعة . توفى فى سنة ست عشرة و ثلاثمائة» .(معجم البلدان لغت اسفرايين) . «... رحل الى الشام و الحجاز و اليمن و مصر و الجزيرة و العراق و الفارس و اصبهان . و روى عن يونس و على بن حرب و طبقتهما . و عنه أبوعلى النيسابورى و الطبرانى . ثقة جليل ، وعلى قبره مشهد باسفرايين . وكان مع حفظه فقيهاً شافعياً اماماً . » . (شذرات الذهب) . « صحيح أبى عوانه يعقوب بن اسحق المهرجانى المتوفى ٣١٦ . » . (كشف الظنون) . سهرجان دهى است از اسفراين . وفيات الاعيان نيز ديده شود .

ص ۱۸۹ ح ۹ ، نسخ کتاب : أبوالحسین . ظاهراً صحیح نیست ، و أبوالحسن بطوریکه در متن اصلاح شده درست است. « أبوالحسن علی‌بن‌عمربن أحمدبن‌مهدی بن‌مسعود ـ البغدادی الدارقطنی . کان عارفاً باختلاف الفقهآء و یحفظ کثیراً من دواوین العرب ، منها دیوان السید الحمیری، فنسب الی التشیع لذلک. ولد فی ذی القعدة سنة ست و ثلاثمائة،وتوفی یوم الاربعآء لثمان خلون ، و قیل : الثانی من ذی‌القعدة ، و قیل : ذی‌الحجة سنة خمس و ثمانین و ثلاثمائة ببغداد ، و دفن قریباً من معروف الکرخی . و دارالقطن ، محلة کانت ببغداد . وفیات الاعیان ، فهرسة‌الاشبیلی ، معجم‌البلدان ، شذرات الذهب دیده شود .

ص ۱۸۹ ح ۱۰ ، أبوبکر أحمدبن الحسین بن علی بن عبدالله بن موسی البیهقی ـ الخسروجردی الفقیه الشافعی ، الحافظ الکبیر . کان واحد زمانه ، وفرد أقرانه حفظاً و اتقاناً . و هو شیخ خراسان ، و هوأول من جمع نصوص الامام الشافعی فی‌عشر مجلدات . و من‌مشهور مصنفاته : السنن الکبیر و السنن الصغیر ودلائل‌النبوة و السنن و الاثار و شعب الایمان و مناقب‌الشافعی و مناقب أحمدبن حنبل . و کان قانعاً من‌الدنیا بالقلیل . ولدفی‌شعبان سنةأربع و ثمانین و ثلاثمائة ، و توفی‌فی العاشر من جمادی الاولی سنة ثمان و خمسین و أربعمائة بنیسابور ، و نقل تابوته الی بیهق . و عاش‌أربعاً و سبعین سنة . و خسروجرد قریة ببیهق . (وفیات الاعیان ، شذرات الذهب .)

ص۱۸۹ح۱۱، « ویقال‌له أیضاً : المسند ، بحیث اغتر بعضهم بتسمیته و أدرجه فی‌النوع بعده ، وقدأطلق بعضهم علیه‌الصحة ، و کان بعض الحفاظ ممن‌روی‌عن بعض‌الاخذین عنه‌یقول : انه‌لوجعل بدل ابن‌ماجه بحیث یکون سادساً للکتب الشهیرة أصول الاسلام لکان أولی . » (ألضوءاللامع ج ۸ ص ۱۰ ترجمهٔ مؤلف) . « قال ابن‌حجر : و أماکتاب السنن ـ المسمی بمسند الدارمی ، فانه لیس دون‌السنن فی‌المرتبة ، بل‌لوضم الی‌الخمسة لکان أولی من‌ابن ماجه ، فانه‌أمثل منه بکثیر ». (کشف الظنون ـ مسندالدارمی) .

ص ۱۸۹ ح ۱۲ ، « وفیها (أی فی‌سنة خمس و خمسین و مائتین) توفی‌الامام‌الحبر أبومحمد عبدالله بن عبدالرحمن التمیمی‌الدارمی السمرقندی الحافظ الثقة صاحب المسندالمشهور. رحل‌وطوف و سمع النضربن شمیل و یزیدبن‌هارون و طبقتهما . . . ». (شذرات‌الذهب). به‌تاریخ بغداد نیز مراجعه شود .

ص ۱۸۹ ح ۱٤ ، أبوعبدالله محمد بن ادریس القرشی المطلبی الشافعی ، شاگرد مالک و أستاد أحمد حنبل و از أئمهٔ أربعهٔ‌أهل سنت و جماعت است ، شهرتش مغنی از وصف و کتب علما و أصحاب حدیث و أرباب سیر مشحون از مناقب و أخبار اوست . نسبت شافعی و مطلبی به‌جد و شافع و مطلب هر دو از أجداد وی بوده‌اند . او را به‌سبب حب خاندان ولایت و بیتی چند که گفته رافضی خوانده‌اند . به‌سال صدوپنجاه از هجرت در غزه ، یا در عسقلان، و یا در یمن علی الاختلاف متولد ، و روز جمعهٔ آخر رجب از سال دویست و چهار بنا به مشهور

در مصر وفات یافت . « کان کثیرالاسقام منها البواسیر ، وکانت دائماً تنضح‌الدم . . قال یونس بن‌عبدالاعلی : مارأیت أحداً لقی من‌السقم مالقی‌الشافعی . . . و کان رحمه‌الله‌اذااشتری جاریة" یشترط علیهاأن‌لا یقربها لانه کان علیلا علی الدوام . . . » (ألطبقات الکبری) .

ص ۱۸۹ ح ۱٥ ، أبوعبدالله أحمدبن محمدبن حنبل من بنی شیبان بن ذهل ، از مشاهیر فقها و ازأئمهٔ‌أربعهٔ أهل سنت و جماعت است،درسال صدوشصت و چهار متولد ودر دویست وچهل و یک در بغداد وفات یافت . « خرجت أمه من مرو وهی‌حامل به ، فولدته فی‌بغداد فی شهر ربیع الاول‌سنة أربع و ستین و مائة . و قیل : انه ولد بمرو وحمل‌الی بغداد و هورضیع » (وفیات‌الاعیان) . در غوغای مسألهٔ خلق قرآن سختی کشید و گرفتار شداید شد . در حالات او کتابهای مفرد نوشته‌اند ، و در کتب طبقات و أعلام ترجمه‌اش به تفصیل‌واجمال مذکور است . مآخذ زیر نیز دیده شود .

کشف‌المحجوب،تاریخ گزیده، حبیب‌السیر،حلیة‌الاولیآء، تاریخ بغداد،صفة الصفوة، شذرات‌الذهب ، ألطبقات‌الکبری ، حیواة‌الحیوان، وفیات الاعیان .

ص ۱۸۹ ح ۱٦ ، مات‌الامام أبو داود الطیالسی فی سنة أربع و مائتین ، واسمه سلیمان بن داود البصری ، و هو صاحب‌المسند . کان یسرد من حفظه ثلاثین ألف حدیث . قیل : انه‌أکل حب‌البلادر لاجل‌الحفظ و الفهم فأحدث له‌جزاماً و برصاً .(مأخوذ ازشذرات). «ألطیالسی ـ بفتح الطاء و تخفیف الیآء المثناة من تحت وکسراللام و بالسین المهملة. منسوب الی‌الطیالسة اما ببیعها أو عملها». (حاوی الاقوال نسخهٔ عصر مؤلف) .

ص ۱۸۹ ح ۱۷ ، عبدبن حمید الحافظ أبومحمدالکشی صاحب المسند والتفسیر. واسمه عبدالحمید فخفف . سمع یزیدبن هارون ، و ابن فدیک و طبقتهما . وکان ثقة" ثبتاً . توفی فی سنة تسع و أربعین و مائتین .

ص ۱۸۹ ح ۱۸ ، «وفیها(أی فی‌سنة‌ثلاث و أربعین و مائتین توفی)محمدبن یحیی ابن‌أبی‌عمر ، أبوعبدالله العدنی الحافظ صاحب المسند بمکة فی‌آخرالسنة . روی عن‌الفضیل بن عیاض و الدراوردی و خلق . وکان عبداً صالحاً خیراً . وقال مسلم و غیره : هوحجة صدوق. » (شذرات الذهب) .

ص ۱۸۹ ح ۱۹ ، هوالحافظ أبوبکر عبدالله بن‌الزبیر القرشی الحمیدی . روی‌عن فضیل بن عیاض و طبقته ، و صحب الشافعی و والاه بعدان‌کان نافراً عنه ، و صحبه‌فی رحلته‌الی مصر. توفی سنة تسع عشرة و مائتین . (نقل از شذرات الذهب) .

ص ۱۸۹ ح ۲۰ ، هو أبویعلی الموصلی أحمدبن علی بن المثنی‌بن یحیی التمیمی ـ الحافظ ، المتوفی سنة سبع و ثلاثمائة . توفی وله تسع وتسعون سنة. قال اسمعیل بن محمد ـ التمیمی : المسانید کلها کالانهار و مسند أبی‌یعلی کالبحر یکون مجمع الانهار . (شذرات ـ الذهب و کشف الظنون) .

ص ١٨٩ ح ٢١، الحافظ أبوالقاسم سليمان بن أحمد بن أيوب بن مطيراللخمي‌ـ الطبراني . حافظ أبونعيم وجمعي كثير از وى روايت كرده‌اند، ألمعجم‌الكبير و الاوسط و الصغير از تصانيف مشهورهٔ اوست . در سال دويست و شصت در طبريهٔ شام متولد و روز شنبه بيست وهشتم ذى‌القعده از سال سيصدو شصت در اصفهان‌وفات يافت. شرح حالش دركتب مبسوطهٔ أعلام و طبقات به تفصيل مذكور است .

ص ١٩٠ ح ١ ، أبوحاتم محمدبن حبان‌بن معاذبن معبدبن‌سعيدبن شهيدالتميمي‌ـ البستي الشافعي . « . . . توفي ليلة الجمعة لثماني ليال بقين من شوال سنة أربع و خمسين و ثلاثمائة ، و دفن بعد صلوة الجمعة في‌الصفة التي ابتناها بمدينة بست بقرب داره . و ذكر أبوعبدالله الغنجار الحافظ في تاريخ بخارا : أنه‌مات بسجستان سنة أربع و خمسين و ثلاثمائة. و قبره ببست معروف يزارالي‌الان . فان لم يكن نقل من‌سجستان اليها بعد الموت والا فالصواب أنه‌مات ببست . » (معجم‌البلدان) . « بست ـ بالضم مدينة بين سجستان و غزنين و هرات، وأظنها من أعمال كابل . » (مأخذ سابق) . براى مزيد اطلاع به شذرات الذهب و كشف‌ـ الظنون و معجم‌البلدان زير لغت‌بست و ساير مآخذ مبسوطه مراجعه شود .

ص ١٩٠ ح ٢ ، هوالقاضي القضاعي أبوعبدالله محمدبن سلامة بن جعفربن علي‌ـ المصري الفقيه الشافعي مصنف كتاب الشهاب وكتاب مناقب الامام الشافعي وأخباره، وكتاب‌ـ الانباء عن‌الانبياء ، و تواريخ الخلفاء ، و كتاب خطط مصر . « توفى بمصر ليلة الخميس‌ـ السادس‌عشر من ذى القعدة سنة أربع و خمسين و أربعمائة . . .» (وفيات الاعيان). كشف‌ـ الظنون و شذرات‌الذهب هم ديده شود .

ص ١٩٠ ح ٥ ، للقاضي عياض . ولدالقاضي أبوالفضل عياض بن موسى بن عياض بمدينة سبتة من بلادالمغرب في‌النصف من‌شعبان سنة‌ست و سبعين و أربعمائة ، و توفي بمراكش يوم‌الجمعة سابع جمادى الآخرة ، و قيل : في‌شهر رمضان أربع و أربعين وخمسمائة، كان شديدـ التعصب للسنة و التمسك بها حتى أمر باحراق كتب الغزالي. شذرات الذهب ، وفيات الاعيان، كشف‌الظنون ، ألخريدة ديده شود .

ص ١٩٢ ح ٣ ، « تاج‌الدين بن محمدبن حمزة‌بن عبدالله بن محمدبن محمد بن عبدالمحسن بن‌الحسن بن زهرة‌بن الحسن بن عزالدين أبي المكارم حمزة‌الحسيني الاسحاقي‌ـ الحلبي ثم الفوعي ، توفى سنة ٩٢٠ ». (أعيان الشيعة ج ١٤ص ٢٧١ مع‌الايجاز) .«ألفوعة‌ـ بالضم ، وهي‌قرية كبيرة من‌نواحي حلب ، واليهاينسب ديرالفوعة » . (معجم‌البلدان) .وفات او را درسالهاى ٩١٠ ، ٩٢٠ ، ٩٢١ ، ٩٢٧ ، ٩٣٢ به اختلاف نقل كرده‌اند . مقدمهٔ‌علامه سيد محمد صادق بحرالعلوم بركتاب غاية الاختصار في‌أخبار البيوتات‌العلوية المحفوظة‌من‌الغبار چاپ نجف سال ١٣٨٢ هـ ق ، و ايضاح المكنون ج ٢ ص ١٣٦ ديده شود . ابن‌الكربلائي نامش را با تحيت أموات و با لفظ « روح الله روحه » يادمى‌كند . در معجم‌المطبوعات ج ١ ص ١١٢ نيز ذكرى از وى شده است .

ص ١٩٤ ح ١ ، هو أبوعبدالله شمس‌الدين محمدبن مكي بن‌محمدبن حامدبن أحمد‌ـ الدمشقي العاملي الجزيني المعروف بالشهيد الاول و بالشهيد على الاطلاق. تلمذعلى تلامذة‌ـ العلامة الحسن بن يوسف الحلي ، و اجازه فخر المحققين والسيد عميدالدين و ابن‌نماالحلي وابن معيه . وروى عن‌نحو أربعين شيخاً من علماء العامة . وله‌تصانيف مشهورة و مناقب كثيرة. ولدرحمه‌الله سنة سبع و ثلاثين و سبعمائة ، و قتل يوم‌الخميس‌التاسع من جمادى الاولى سنة ست و ثمانين و سبعمائة . « ضربت عنقه بدمشق في جمادى الاولى ، و ضربت عنق رفيقه‌عرفة بطرابلس »(شذرات الذهب) . و الجزيني‌نسبة الى‌جزين بكسرتين و تشديدالزاء. أعيان‌الشيعة ج ٤٧ص٣٦تا٩٤ ، خاتمهٔ مستدرك الوسائل و مظان مبسوطهٔ ديگر وكتب رجال ديده‌شود.

ص ١٩٥ ح ١ ، هوالشيخ فخرالمحققين أبوطالب محمدبن‌الحسن‌بن يوسف بن‌مطهر‌ـ الحلي صاحب التصانيف ، روى عن‌أبيه العلامة و غيره ، و روى عنه‌الشهيد و غيره. ولد في جمادى‌الاولى من سنة اثنتين و ثمانين و ستمائة ، و توفى رحمه‌الله ليلةالجمعة الخامس‌والعشرين من‌جمادى الآخرة سنة احدى و سبعين و سبعمائة . مستدرك الوسائل و مظان ديگر از كتب أعلام و رجال ديده شود .

ص ١٩٥ ح ٢ ، هو المرتضى عميدالدين عبدالمطلب بن أبي الفوارس محمدبن علي‌بن الاعرج الحلي . كانت‌أمه بنت‌الشيخ سديدالدين يوسف‌الحلي ، روى عن‌أبيه و جده وعن جماعة منهم‌العلامة ، و روى عنه الشهيد. ولد في شعبان‌سن سنة احدى وثمانين‌وستمائة، و توفى‌في شعبان سنة أربع و خمسين و سبعمائة ببغداد . له مصنفات أكثرها شروح و تعاليق على كتب خاله العلامة .

ص ١٩٥ ح ٣ ، « الحسن بن يوسف‌بن مطهر ـ بالميم المضمومة والطاء غيرالمعجمة والهاء المشددة والراء ـ أبومنصورالحلي‌مولداً ومسكناً مصنف هذاالكتاب ،له‌كتب . . . » (خلاصة الاقوال في‌معرفةالرجال) . « ثم‌عدكتبه و قال بعدذلك : و المولد تاسع عشرى رمضان سنة ثمان و أربعين و ستمائة .

قال ابن‌داود في كتابه : هوشيخ الطائفة و علامة وقته ، صاحب‌التحقيق والتدقيق، كثيرالتصانيف ، انتهت‌رياسة الاماميةاليه في‌المعقول و المنقول . مولده سنة ثمان و أربعين و ستمائة . وكان والده قدس‌الله روحه فقيهاً محققاً مدرساً عظيم‌الشأن . انتهى . و أقول : هذا هوالعلامة العدل الثقةالثقة ، آيةالله في العالمين ، وارث علوم الانبياء و المرسلين الذى شهرته في المآثر و المكارم و العلوم تغني عن وصفه . ولم توجد مكرمة الا وله فيه السبق ، ولم يصنف علم الا وهو فيه الاوحد. هذا و وجدت في‌بعض الحواشي‌المنسوبة‌الى الثقةالمجتهد‌ـ الفاضل ولدالمصنف : « توفي والدى قدس الله روحه ليلةالسبت حادى‌عشرى المحرم سنة‌ست و عشرين وسبعمائة رحمه‌الله ». (حاوى الاقوال في‌معرفة الرجال نسخهٔ خطى متعلق به‌مصحح)

ص ١٩٥ ح ٤ ، يعني المحقق ، وهونجم‌الدين أبوالقاسم جعفربن‌الحسن‌بن يحيى‌بن سعيدالحلي صاحب الشرايع . « قال تلميذه ابن‌داود : نجم‌الدين أبوالقاسم المحقق المدقق ،

الامام العلامة ، واحدعصره . کان‌ألسن أهل‌زمانه و أقومهم بالحجة . قرأت علیه ...توفی‌فی ربیع‌الاخر من سنة ست و سبعین و ستمائة . له‌تصانیف مشهورة حسنة محققة مقررة . . .» روی عن‌والده الحسن‌بن یحیی‌بن‌سعید و ابن‌نماالحلی و غیرهما ، و روی عنه‌تلمیذه و ابن‌اخته‌العلامة‌ـ الحلی و غیره .

ص ۱۹۵ ح ۵ ، نجیب‌الدین أبو ابراهیم محمدبن جعفربن أبی‌البقآء هبةالله‌بن نما ابن‌علی بن حمدون الحلی . روی عن‌الشیخ محمدبن المشهدی وعن‌والده جعفربن‌نما و عن‌محمد ابن ادریس ، و روی عنه أبوالقاسم جعفر بن‌سعید الحلی و غیره . توفی سنة خمس و أربعین‌و ستمائة بالنجف . و ابن نما ـ فی‌الریاض : ضبطه بعض‌الفضلاء بفتح النون و تشدیدالمیم و الالف الممدودة . و المسموع من‌المشایخ بتخفیف‌المیم مع ضم‌النون أو فتحها مع قصر الالف . . . ». (أعیان الشیعة ج ۶ مج ۷ ص ۱۰۶) .

ص ۱۹۵ ح ۶ ، مراد صاحب السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی است . تاریخ فوتش مختلف فیه است . مستدرك الوسائل و کتب مبسوطهٔ دیگر دیده شود .

ص ۱۹۵ ح ۷ ، « ألشیخ الفقیه أبومحمد عربی بن‌مسافر العبادی . فی‌المنتخب: فقیه صالح بحلة . وفی‌مزار محمدبن المشهدی : حدثناالشیخ الاجل الفقیه العالم ، أبومحمد عربی بن مسافر قراءةً علیه بداره بالحلة السیفیة فی‌شهر ربیع الاول سنة ثلاث و سبعین‌وخمسمائة ...وفی‌الریاض : شیخ جلیل کبیر من أصحابنا رضی‌الله‌عنهم . و فی‌الامل : فاضل جلیل، فقیه عالم یروی عن‌تلامذة الشیخ أبی علی الطوسی کالیاس‌بن هاشم و غیره . یروی‌الصحیفة ـ الکاملة عن بهآء الشرف بالسندالمذکور فی أولها . وقال الشیخ البهآئی فی‌حاشیة أربعینه : ألعبادی ـ بفتح‌العین المهملة ، منسوب الی عبادة ، اسم قبیلة » (مستدرك الوسائل ،ألفائدة ـ الثالثة من الخاتمة) .

ص ۱۹۵ ح ۸ ، أبومحمد الیاس‌بن محمد بن هشام الحائری ، روی عن‌الشیخ أبی علی الطوسی . (مأخذ سابق) .

ص ۱۹۵ ح ۹ ، أبوعلی حسن بن محمدبن حسن طوسی ، در مآخذ موجوده جز ذکر نام و توثیق و توصیف مطلبی دیگر از شئون زندگانی وی ندیدم، او و پسرش أبوالحسن محمد هر دو از أعیان فقهای امامیه‌اند . أبوالفلاح حنبلی در ترجمهٔ پسرش می نویسد : «فیها (أی فی سنة أربعین وخمسمائة توفی) أبوالحسن محمدبن‌الحسن أبوعلی‌بن أبی جعفر (محمدبن حسن‌بن‌علی) الطوسی ، شیخ‌الشیعة و عالمهم و ابن شیخهم و عالمهم. رحلت‌الیه طوایف‌ـ الشیعة من‌کل جانب الی العراق و حملوا الیه . و کان ورعاً عالماً کثیرالزهد ، وأثنی علیه‌ـ السمعانی ، و قال العمادالطبری : لوجازت علی غیر الانبیآء صلوة صلیت علیه». (شذرات‌ـ الذهب .)

ص ۱۹۵ ح ۱۰ ،«محمدبن الحسن بن‌علی‌الطوسی‌أبو جعفرقدس‌الله‌روحه ، شیخ‌الامامیة، رئیس‌الطائفة . . . صنف فی‌کل‌فنون الاسلام ، و هوالمهذب للعقائد فی الاصول و الکلام

و الفروع ، الجامع لکمالات النفس فی‌العلم و العمل . و کان تلمیذالشیخ المفید محمدبن محمدبن النعمان . ولد قدس‌الله روحه فی شهر رمضان سنة خمس و ثمانین و ثلاثمائةوقدم‌ـ العراق فی شهور سنة ثمان و أربعمائة، و توفی رضی‌الله عنه لیلة الاثنین الثانی والعشرین‌من‌ـ المحرم سنة ستین وأربعمائة بالمشهدالشریف المقدس الغروی علی‌ساکنه‌السلام و دفن بداره...» . (خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال) . حاجی شیخ آقا بزرگ طهرانی مدظله کتابی مفرد در حالات وی نوشته است. جامع‌الرواة ، تلخیص الاقوال فی‌تحقیق أحوال الرجال ، حاوی‌الاقوال فی معرفة الرجال ، مستدرك الوسائل ، مصفی‌المقال ومصنفی علم‌الرجال ، ألمنتظم ،روضات‌ـ الجنات و کتب مبسوطهٔ دیگر دیده شود .

ص ۱۹۵ ح ۱۱ ، « محمدبن محمدبن النعمان ، یکنی‌أباعبدالله یلقب بالمفید.وله حکایة فی‌تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابناالکبیر . و یعرف بابن‌معلم . من‌أجل مشایخ‌الشیعة و رئیسهم و أستادهم ، و کل‌من تأخر عنه استفاد منه. و فضله أشهر من أن یوصف فی‌الفقه والکلام و الروایة ، أوثق أهل زمانه و أعلمهم ، انتهت ریاسة الامامیة فی‌وقته‌الیه. و کان حسن الخاطر ، دقیق الفطنة ، حاضر الجواب ،له قریب من‌مائتی مصنف کبار و صغار . مات قدس‌الله روحه‌لیلة الجمعة لثلاث خلون من‌شهر رمضان سنة ثلاث‌عشرة و أربعمائة. وکان‌مولده یوم‌الحادی عشر من‌ذی‌القعدة سنةست و ثلاثین و ثلاثمائة. و قیل : سنة ثمان و ثلاثین،وصلی علیه الشریف المرتضی أبوالقاسم علی‌بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی‌الناس مع کبره. و دفن فی‌داره سنتین ونقل الی‌مقابر قریش بالقرب من‌السیدالامام أبی‌جعفر الجواد علیهم‌السلام عندالرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق أبی‌القاسم جعفر بن محمدبن‌قولویه » .(خلاصة‌ـ الاقوال فی معرفة الرجال نسخهٔ خطی سال کتابت ۱۰۰۷) . « وفیها (أی فی‌سنة ثلاث‌عشرة و أربعمائة توفی) المفید أبوعبدالله محمدبن محمدبن النعمان البغدادی الکرخی ، و یعرف‌أیضاً بابن‌المعلم ، عالم الشیعة و امام الرافضة و صاحب التصانیف الکثیرة . قال ابن أبی‌طی فی تاریخ الامامیة : هو شیخ مشایخ الصوفیة ، ولسان الامامیة ، رئیس‌الکلام والفقه والجدل ، وکان یناظر أهل‌کل عقیدة مع‌الجلالة العظیمة فی‌الدولة البویهیة . قال : و کان کثیر‌ـ الصدقات ، عظیم‌الخشوع ،کثیرالصلوة و الصوم ، حسن اللباس . و قال غیره :کان‌عضدالدولة ربما زار الشیخ المفید ، وکان شیخاً ربعة نحیفاً أسمر . عاش ستاً و سبعین سنةً . وله‌أکثرمن مائتی مصنف . کانت جنازته مشهودةً ، شیعه ثمانون ألفاً من‌الرافضة و الشیعة و أراح‌الله‌منه. و کان موته فی رمضان رحمه‌الله ، .قاله فی‌العبر . » (شذرات‌الذهب) به مظان دیگر از کتب مبسوطهٔ عامه و خاصه نیز مراجعه شود .

ص ۱۹۵ ح ۱۲ ، « محمدبن علی‌بن الحسین‌بن موسی‌بن بابویه القمی أبوجعفر نزیل‌الری . شیخنا و فقیهنا و وجه‌الطائفة بخراسان . و کان ورد بغداد سنة خمس و خمسین و ثلاثمائة ، و سمع‌منه شیوخ الطائفة و هوحدث السن . وله‌کتب کثیرة منها کتاب ... أخبرنی بجمیع کتبه و قرأت بعضها علی‌والدی علی‌بن أحمدبن العباس النجاشی رحمه‌الله ،وقال

لی : أجازنی جمیع کتبه‌لما سمعنامنه ببغداد . ومات رضی‌الله عنه‌بالری سنة احدی و ثمانین و ثلاثمائة . » . (رجال أحمدبن علی النجاشی) . و قبره بالری معروف یزار الی‌الان . تلخیص‌ـ الاقوال فی تحقیق أحوال الرجال، جامع الرواة ، حاوی الاقوال فی‌معرفة الرجال ، نقدالرجال، فهرست شیخ ، خلاصة الاقوال فی‌معرفة الرجال ، مستدرك الوسائل و غیراینها از کتب مبسوطهٔ معتمده .

ص۱۹۵ح۱۳، « . . . أبوجعفر محمدبن یعقوب الکلینی ـ مصغراًو بتخفیف اللام‌ـ المنسوب الی کلین کزبیر قریة من قری فشابویه التی‌هی احدی کورالری و فیه قبر أبیه‌یعقوب، لامکبراً کأمیر الذی‌هو قریة من وراسین کمازعمه الفیروز آبادی ، و ماله و الدخول فی‌هذه ـ المطالب ـ الرازی الشیخ الجلیل العظیم الکافل لایتام آل محمد بکتابه‌الکافی . . . » . (مستدرك الوسائل) . « محمدبن یعقوب‌بن اسحق الکلینی ، و کان خاله علان الکلینی ـ الرازی ، شیخ أصحابنا فی وقته بالری و وجههم ، وکان أوثق الناس فی‌الحدیث ... ومات رحمه‌الله ببغداد سنة تسع و عشرین و ثلاثمائة سنة تناثرالنجوم ... (ألنجاشی) . و توفی سنة ثمان و عشرین و ثلاثمائة ببغداد و دفن بباب الکوفة فی مقبرتها ... » . (فهرست شیخ) . ...صنف کتاب الکافی فی‌عشرین سنة ، ومات ببغداد فی‌سنة ثمان وعشرین‌وثلاثمائة» (خلاصة‌ـ الاقوال) .

ص۱۹۵ ح ۱٤ ، علی‌بن ابراهیم بن‌هاشم القمی أبوالحسن ، ثقة فی‌الحدیث،ثبت معتمد صحیح المذهب .سمع و أکثر وصنف کتباً و أضر فی وسط عمره (خلاصة الاقوال) . «قلت: هذاممن اعتمد علیه الکلینی فی‌الکافی و روی‌عنه بغیر واسطة ، وهومشهور» .(حاوی‌الاقوال) .

ص ۱۹۵ ح ۱۵ ، نسخ ، همچنین بیاض مؤلف : « زهرة بن‌علی بن محمد بن محمدبن‌محمدبن أحمدبن الحسین» . اصلاح متن علی الظاهر بی‌اشکال . عمدة الطالب،تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم الالقاب‌ج ٤ ـ ألقسم‌الاول ص٤٤١ تصحیح دکتر مصطفی جواد ، خاتمهٔ مستدرك الوسائل ـ فایدهٔ ۳ص ٤٤۳ ، أعیان الشیعة ج ٦ ص ٧١ وج ٢٨ص ١٧٩ تا١٨٤ .

ص ۱۹۵ ح ۱٦، نسخ : « الموسن » . تصحیح متن قطعی است . عمدة‌الطالب ، أعیان الشیعة ج ۱۱ ص ٦٨ تا ٧٢ دیده شود .

ص ۱۹۵ ح ۱۷ ، نسخ کتاب فاسد و به صورت «اسحق » . بنوزهره را به نسبت اسحق بن الامام أبی‌عبدالله جعفربن محمد علیهما السلام که از أجداد این خاندان است اسحاقیون خوانند و أسامی بعضی از أفراد این خاندان با نسبت اسحاقی مقید است .

ص ۲۰۰ ح ٥ ، ایبه ، ایبه ، آیبه ، هر سه وجه محتمل .« أبا : ألاب بلغة تبت. (دیوان لغات الترك کاشغری) . « أبی :بن‌أسماء الرجال » (مأخذ سابق) و بابا أبی‌شبستری از مشایخ صوفیه معاصر شیخ محمود شبستری . «أیبک » : نام یکی از ممالیك بحریهٔ مصر و نام پدر صلاح الدین خلیل صفدی .و جماعت دیگر از أعیان ترك . « آی خان » : از خوانین

ترك . «آی دوغمش » : از أسامی رجال. « آی » :ألقمر . و یقال للبدر: تولن‌آی ». (دیوان لغات الترك). بك ، باك ، بیك ، بیگ ، بگ ،بای ، بی : بزرگ ، أمیر ،حاکم ، سردار ، صاحب... (مأخذ سابق ، لغت چغتای و ترکی عثمانی ، رسملی قاموس عثمانی) .

ص۲۰۱ح ۱ ، از دو کلمهٔ « اوز» و « بك » مرکب . « اوز: مغز، أصل، جوهر قلب . . . اسم قبیلهٔ از قبایل ترك . » (لغت چغتای و ترکی عثمانی ، رسملی قاموس‌عثمانی) . بك : بزرگ ، أمیر . «اوز بك » : أمیر بالذات و مطلق . اولوس اوزبك . به اوزبك‌خان بن طغرل منسوب‌است ، او از نسل جوجی و از خوانین قوی و فاتح دشت قپچاق و ترکستان بود، به قصد ممالك ایران تا کنار آب کر تاخت ، آرپاخان پیش رانده فرصت عبور نداد . جانی بیك خان پسر و قائم مقام او بود به تبریز آمد أشرف چوپانی را کشت و دولت چوپانیان را منقرض ساخت . پدر و پسر هر دو از حماة اسلام در ترکستان بودند .

ص ۲۰۱ ح ۳ ، عمادالدین فضل الله بن‌علاءالدین علی‌بن خواجه کمال الدین نعمةالله برزش آبادی طوسی مشهدی ، مرید و شاگرد شیخ حاجی محمد خبوشانی است . « بعضی از محققان‌این وادی او را قرین مجدالدین بغدادی می‌دانند ، و بعضی از او أفضل و أکمل می انگارند . و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالی مقام در أحوال ظاهری نیز موافقت تمام است ، مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده‌اند ، و پیش از شیخ خود وفات نموده‌اند ، و هر یک از ایشان لباس أهل ظاهر می‌پوشیده‌اند ، ودر مصاحبت ملوك و أمرا و نصیحت ایشان می کوشیدند . و هر یک در أیام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت وسعادت جاودانی نوشیدند... » . (مجالس‌المؤمنین) . در نهصدوچهارده مقتول و در مشهدالرضامدفون‌شد . شرحی برلوائح جامی‌نوشته‌است .به طرائق الحقائق هم مراجعه‌شود.

ص۲۰۱ ح ٤ ، مرید و خلیفهٔ شیخ شاه علی اسفراینی وپیر طریقت شیخ عمادـ الدین فضل‌الله مشهدی است. « الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمدـ الخبوشانی ، نسبت ارادت او به چهار واسطه بـه حضرت أمیر سیدعلی همدانی نورالله مرقده می‌رسد ، چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی‌اند ، و شیخ‌شاه علی از خلفای شیخ رشیدالدین محمد ، و ایشان از خلفای شهاب‌الدین عبدالله برزش‌آبادی مشهدی است که‌مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی است که او خلیفهٔ سید علی همدانی است . و ألحال مریدان سید عبدالله را در خراسان صوفیه می گویند ، و مریدان سید محمد نوربخش را که به اتفاق! خلیفهٔ خواجه اسحق بودند نوربخشیه می خوانند ... » . (مجالس المؤمنین) . ترجمهٔ او در همین مأخذ مفصل و وفاتش در سال نهصدوسی وهشت است .

ص ۲۰۲ ح ٤ ، « قاضی ضیاءالدین نورالله ولدقاضی درویش‌محمدبن شکرالله وزیر و برادر زادهٔ قاضی عیسی بود . در أیام حکومت أمیرخان در بلدهٔ فاخرهٔ هرات متکفل منصب قضا شده ، چند سال در غایت أمانت و دیانت به لوازم آن أمر قیام نمود . و آن جناب از أقسام

فضایل و کمالات بهرهٔ تمام داشت ... وفاتش در أوایل شعبان سنهٔ سبع و عشرین وتسعمائه اتفاق افتاد و در گازرگاه مدفون شد . عمر عزیزش نزدیک به شصت سال بوده . . . ». (حبیب‌السیر). أصلش از ساوه است ، دیوان شعر دارد و أنسی تخلص اوست . (لطایف‌نامهٔ فخرهراتی) .

ص ۲۰۲ ح ۵ ، قاضی صفی‌الدین عیسی بن‌خواجه شکرالله مستوفی ساوجی معلم سلطان یعقوب آق‌قوینلو ، قاضی‌القضاة و صدردولت یعقوب‌خانی بود . در حسن و قبح أعمال او نسبت به أسور دین و دولت به اختلاف سخن گفته‌اند : بعضی وی‌را بانی‌أساس بر و احسان و أعلم علمای زمان خوانده و بعضی سیئات او را بر حسناتش غالب دانسته . « أمیرعلی‌شیر فرسوده که : قاضی شخصی متکبر بوده و سودایی سزاج . و در أیام دولت که فرصت داشت کار خیری از او نماند . ولیکن گمان فقیر آنست که : سیر انصاف رعایت ننموده ، زیرا که قاضی‌عیسی سلطان یعقوب را بر عدالت دلالت می فرسود ، و به واسطهٔ عدالت او خانه های دلهای رعیت معمور بوده ، و این عمارت بهتر از عمارات گلها است که سبب خرابی دلهاست چنانکه بنائی جهت میر گفته :

عمارت دل من کن وگرنه‌از گل و خشت هزار مدرسه آباد می‌توان کردن

وعلماو فضلا و رعیت درمدت حکومت‌قاضی بسی مرفه‌الحال‌وفارغ البال بوده‌اند ، وچندین‌فضلا مثل بنائی از جفای میرعلی شیر از خراسان گریخته و هراسان گشته ، و در سایهٔ مرحمت و معدلت قاضی به رفاهیت و فراغت تمام بسر می‌برده‌اند . و چون أیام حکومت قاضی ماضی گشت رعیت و علما و ظرفا و شعرا از تعدی و ظلم حکام بی‌شعور در مملکت پراکنده و سرگشته‌و پریشان گشتند ، و أکثر فضلا از عذاب ترکان کشته گشتند . و ادنی ترکی اگر أعلی عالمی را به ظلم می کشت کسی از او نمی‌پرسید و گرد او نمی گشت . و سوالی و أهالی را آن سگان ، سگان می گفتند و به هیچ حسابی ایشان را نمی گرفتند . و صوفی خلیل بیک قاضی عیسی‌را چون شبیه عیسی بردار فنا صلب‌نمود و لیکن به‌حقیقت او را صلب نکرد بلکه او را زنده وجاوید گردانید . چنانکه فحوای آیهٔ کریمه از آن خبر می دهد که : « و ماقتلوه و ما صلبوه ولکن شبه‌لهم » . . . (ترجمه مجالس النفائس از حکیم شاه محمد قزوینی) .

بعد از وفات سلطان یعقوب وی را با اشارهٔ أمیر صوفی خلیل که لالا و مربی‌بایسنقر میرزا بود به زندان کرده و پس از چند روز در قره‌باغ به‌دارش آویختند . فضل‌الله روزبهان گوید : « قاضی عیسی در قراباغ به چنگ صولت و بأس أمیر صوفی خلیل عاجز و ذلیل‌ماند، شحنهٔ قضا در سیدان جزا بر او حکم سزا راند ، قصاب أجل گردنش را در طناب عذاب کشید و در عالم برزخ و مثال به أفعال و أعمال خویش رسید . . . » . (عالم‌آرای أمینی نسخهٔ عکسی پاریس متعلق به آقای عبدالعلی کارنگ) . در همین مأخذ باب مبسوطی در حالات قاضی حاوی فضایل و محامد و شامل مساوی و مثالب گشاده شده است که اگر از متن کتاب بیرون آورده شود رسالهٔ مفرد و کتاب وکراسهٔ مستقل خواهد شد . عالم و ذوالفضائل بود،

علاقهٔ شدید به شعر داشت خود دیوان شعر دارد و تخلص به نام می کرد . فضل‌الله‌روزبهان این معنی‌را با این لفظ آورده است : «هر صباح أکابر عالم بربارگاه دولت او صفها راست کرده همچو بنیان مرصوص ، طالب جویای آنکه قاضی ایشان را به سلام و التفاتی مخصوص سازد ، و هر یک در مقام سلام بر دیگری سبق جسته تاجناب قاضی نخست به‌رفع حاجات او پردازد . حجاب بارگاه ، أسرا و سادات و قضاة و وزراء و أکابر را هر یک در مقام خویش نشانیده ، و خبر انتظار ایشان به قاضی رسانیده . قاضی أکثر أوقات با طایفهٔ از شعرای دون ، که پیوسته بادپیمای بادیهٔ :« ألم‌تر أنهم فی کل‌واد یهیمون» اند نشسته، و در بر روی همه کس بسته بود . اگر عالم به مقطع هلاك رسیدی ، قاضی انتظار مطلع دردناك کشیدی ...و چه مناسب حال او آنچه خود گفته :

زیرلب خندند هر سوخلق بررسوائیم دانم و نادان کنم خود را زهی دانائیم

و فی‌الواقع طبعی به‌غایت لطیف ، و خیالی بسیار شریف و ظریف داشت. کلامی رزین‌مرغوب، و درطرز غزل صاحب أسلوب بود ... ». (مأخذسابق). مجالس النفائس، تاریخ جهان آرای غفاری ، ریاض الجنة ، حبیب السیر نیز دیده شود .

ص ۲۰۵ ح ۱ ، پسرش فخرالدین أحمد نیز در تبریز وفات یافته است. « وفات أمیر فخرالدین أحمدبن أمیر رفیع‌الدین محمد شیرازی حسینی گردوشکن ساکن تبریز در تبریز صبح روز چهارشنبه بیست و سوم شهر جمادی‌الاولی سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة . ». (بیاض مؤلف) .

ص ۲۰۸ ح ۳ ، در بیاض مؤلف نیزهست ، از عبارت « علی بن‌الحسین بن‌محمد » تا اینجا تشویش دارد . متن با تصحیح مؤلف عمدة‌الطالب درست ، و ملخص کلام وی در مانحن‌فیه چنین : « أبوالحسن علی المفلوج‌المرتعش بن أبی‌طالب الحسین بن أبی‌الحسین محمدالاکبر بن‌أحمد سکین بن‌جعفر الشاعر بن‌محمدبن محمدبن زیدالشهیدبن زین‌العابدین علی‌بن‌-الحسین . یعرف ولده‌ببنی‌المرتعش بالاهواز و البصرة . » (عمدة‌الطالب نسخهٔ خطی‌مصحح) .

ص ۲۱۱ ح ۳ ، شیخ عبدالله غرجستانی در یکی از دیه‌های غرجستان تولدیافت . در خردی بنابه حکایتی که در نفحات الانس مذکور است به داسن تربیت علاءالدولهٔ سمنانی افتاد و با عنایت او به مقامات‌عالیه ارتقاء یافته به مرتبهٔ ارشاد رسید . «آن قدر التفات واهتمام که شیخ را نسبت به وی بوده است معلوم نیست نسبت به کسی دیگر بوده باشد . چنانکه از رباعیاتی که در مخاطبهٔ وی گفته‌اند معلوم می شود . و چون به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده ، حوالهٔ‌وی ولایت طوس شده است ، آنجاآمده و به ارشاد طالبان مشغول گشته . پادشاه وقت از وی استدعا نموده‌که با وی در بعضی محاربات‌که با أعدا داشته همراه باشند، همراه شده و در آن محاربه مرتبهٔ شهادت یافته ، و جسد مبارك وی را به طوس نقل کرده‌اند ، و قبر وی آنجا است . ». (نفحات الانس) .

ص ۲۱۳ ح ۱ ، ألمعطف : ردآء.اعتطف الثوب و بالثوب : ارتدی به. شاید مراد گوشه گیری است چنانکه « شدالمئزر » . «و عن عائشة ، قالت : کان رسول الله اذا دخل العشر أحیاالليل و أیقظ أهله و جد و شد المئزر. » و شدالمئزر أیضاً کنایة عن اعتزال النسآء (صحیح مسلم باب الاجتهاد فی العشرالاواخر من شهر رمضان) .

ص ۲۱۹ ح ٤ ، أبوالحسین مسلم‌بن‌الحجاج بن‌مسلم‌القشیری النیسابوری صاحب ـ الصحیح ، أحدالائمة الحفاظ و أعلام المحدثین . رحل‌الی‌الحجاز و العراق و الشام و مصر . و سمع یحیی بن یحیی النیسابوری و أحمد بن حنبل و اسحق‌بن راهویه و عبدالله‌بن مسلمة و غیرهم . و قدم بغداد غیر مرة فروی عنه أهلها . و آخر قدومه الیها فی سنة تسع وخمسین‌و مأتین. و روی عنه الترمذی ، و کان من‌الثقات . . . و توفی مسلم‌المذکور عشیة یوم الاحد و دفن بنصرآباد ظاهر نیسابور یوم الاثنین لخمس ، و قیل : لست بقین من شهر رجب‌الفرد سنة احدی و ستین و مأتین بنیسابور و عمره خمس و خمسون سنة . هکذا وجدته فی بعض‌الکتب . ولم أر أحداً من الحفاظ ضبط مولده ، ولا تقدیرعمره، و أجمعوا علی أنه ولد بعد المأتین ... (منقول از وفیات الاعیان) والقشیری ـ بضم القاف و فتح‌الشین المعجمة و سکون الیآء المثناة من تحتها و بعدها رآء ، هذه النسبة الی قشیربن کعب ، وهی‌قبیلة کبیرة . شرح قبایل العرب دیده شود .

ص ۲۱۹ ح ۶ ، اصلاح به صورت متن بی‌اشکال . تاریخ تولد و سال عمر وی در تاریخ صدور اجازه که در متن مصرح است مقایسه شود . « توفی الشیخ الکامل‌أبوالفتح محمدبن محمدبن محمد المشتهر بپارسا قدس‌سره یوم الخمیس الرابع و العشرین من‌شهرذی‌ـ الحجة سنة اثنتین و عشرین و ثمانمائة. وکانت ولادته الرابع و العشرین من رجب سنةست و أربعین و سبعمائة. مدفنه ببقیع » (منقول از ورق فرعی نسخهٔ خطی فصل‌الخطاب مورخ ۸۹۱ متعلق به کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی) ص ٦۰ ح ۹ کتاب نیز دیده شود .

پسرش أبونصر پارسا ملقب با ألقاب نصیرالدین ، حافظ‌الدین ، برهان‌الدین ،(ج ۱ ص ۱۰۱) در هشتصد وشصت وپنج وفات یافت ، در بلخ مدفون است . در تاریخ فوتش گفته‌اند :

خواجهٔ أعظم أبونصر آنکه شد ‌‌ ‌ تکیه گاهش مسند دارالبقا
سر او چون با خداپیوسته بود ‌ ‌ زین‌سبب‌تاریخ‌شد«سرخدا» ۸٦۵

نفحات الانس ، حبیب‌السیر ، خزینة الاصفیآء ، طرائق الحقائق دیده شود .

ص ۲۲۰ ح ۳ ، شیخ عبدالاول بن شعیب سجزی هروی قدس سره کنیت وی أبوالوقت است مقبول خاص و عام و جامع علوم ظاهر و باطن بود. در حدیث ، شاگرد جمال‌ـ الاسلام داودی است ، و به صحبت حضرت شیخ الاسلام عبدالله أنصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت. ولادت وی در ماه ذی قعدهٔ سال چهار صد و پنجاه و هشت ، و وفات در بغداد

بماه ذی قعده سال پانصد و پنجاه و سه‌هجری است ، و قبر در شونیزیهٔ بغداد متصل قبر شیخ رویم است. و حضرت محبوب سبحانی سید عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه نماز جنازهٔ وی به امامت خود گزارد ... (خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۲٤٤ چاپ هند) ص ٦۰ ح ۲ کتاب نیز دیده شود .

ص ۲۲۲ ح ۱ ، « باب ماچین قدس الله روحه. کان من أعیان الاولیاء، فی ذاته حال من الجن الی أن یمشی الی صحبة شیخه أحمد الیسوی ، هو أدبه و ضربه و أشار الی أصحابه بقلم أظفاره و حلق راسه و غسله ، وأمن من الجن . فهوتاب و أناب ، و أقام عنده و اشتغل بالسلوك والریاضات والمجاهدات و الاربعینات والخلوة والعزلة والخدمة والصحبة حتی صار من أهل التزکیة والتصفیة والکشف والشهود و کثیر من‌الاحوال و مقامات الرجال. » . (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) .

ص ۲۲۳ ح ۳ ، خواجه أحمد یسوی شاگرد باب ارسلان و خواجه یوسف همدان، مقتدا و سر حلقهٔ مشایخ ترك بود. در خدمت خواجه یوسف رتبهٔ ارشاد یافت و خرقهٔ خلافت از وی داشت .أغلب مشایخ ترك در طریقت به او منسوبند ، در پانصد و شصت و دو فوت شد و در قصبهٔ یسی از بلاد ترکستان که مولد اوست به خاکش سپردند. أمیر تیمور کورکان عمارت عظیم که قطر گنبد أصلی آن‌هیجده‌مترتخمین‌می‌شود برسرمزارش ساخت آن عمارت هنوز بر پا است. « آن حضرت (: أمیر تیمور) به زیارت سلطان أحمد یسوی قدس سره که ازفرزندان امام محمد حنفیه است رضی‌الله عنه به قصبهٔ یسی فرموده بر سر آن مزار سورد الانوار عمارت عالی فرسود و اتمام آن به عهدهٔ اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد . ». (مطلع السعدین و مجمع البحرین نسخهٔ خطی ج ۱) .

« أحمد الیسوی العلوی قدس الله سره ، رئیس الاولیاء بترکستان . و هو عالم بعلوم الظاهر والباطن ، و له کلام و أشعار فی علوم هذه الطائفة العلیة. صاحب الاحوال‌البهیة، والمکاشفات العینیة ، جامع العلم والولایة والسیادة. و شیخه أبو یعقوب یوسف الهمدانی. ». (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) به کتب زیر نیز مراجعه شود:

طرائق الحقائق ، نسائم المحبة من شمائم الفتوة تألیف أمیر علی شیر نوائی‌بالغت چغتائی ، نفحات الانس ترجمهٔ خواجه یوسف همدانی ، أبنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد جماهیر شوروی ، خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۳۱ چاپ هند .

ص ۲۲۳ ح ٤ ، خواجه حسن بن علاءالدین محمد عطار بخاری شاگرد خواجه بهاءالدین نقشبند و از مشایخ معروف نقشبندیه است ،در طفولیت منظور نظر بهاءالدین شده تربیت یافت. جذبه و تصرف و استغراق قوی داشت. در سال هشتصد و بیست و شش درأثنای سفر حجاز در شیراز وفات یافت ، نعش او را أصحاب به صغانیان برده و در آنجا به خاکش سپردند. صغانیان معرب چغانیان ، نام ده و ولایت وسیعی است در ماوراءالنهر، درنسبت‌صاغانی

و صغانی. هفت اقلیم ، حبیب السیر ، نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، خزینة الاصفیاء ، رشحات دیده شود .

ص ۲۲۳ ح ۵ ، علاءالدین محمد بن محمد عطار بخاری از خواص أصحاب‌خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و از مشایخ نامدار نقشبندیه است . خواجه بهاءالدین در أیام حیات خود تربیت بعضی از سالکان و نو مریدان را به او محول می‌داشت. وفات او درشب چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصدو دو و قبرش در صغانیان است. به مآخذ سابق مراجعه شود.

ص ۲۲۳ ح ۶، «خواجه بهاءالدین محمد بن محمد نقشبندی بخاری ، ایشان رانظر قبول به فرزندی ، از خواجه محمد بابا سماسی است ، و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از أمیر سید کلال ، چنانکه گذشت. أما بحسب حقیقت ایشان أویسی بوده‌اند ، و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند ... » (نفحات الانس). خواجه بهاءالدین و پدر او به نقشبندی و کمخابافی اشتغال داشته‌اند ، خطاب نقشبند به او و تسمیهٔ‌سلسله به نقشبندیه نیز علی‌الظاهر به نسبت حرفه و شغل این خواجهٔ بزرگ است. وجوه دیگر نیز گفته‌اند.

خواجه بهاءالدین حنفی مذهب بود و أکثر مشایخ و بزرگان این سلسله نیزحنفی مذهبند. در سال هفتصد و بیست و هشت در قصر عارفان از نواحی بخارا متولد و در سوم ربیع‌الاول هفتصد و نود و یک وفات یافت ، قبرش در همان ده قصر عارفان است که مولد و مسکن او بود . به کتب زیر مراجعه شود :

نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، هفت اقلیم ، خزینة الاصفیاءص ۵۴۸ و ما بعد ، روضات الجنان ج ۱ ص ۵۸۲ - ۵۸۳، حبیب‌السیر، رشحات ، مجالس‌المؤمنین، رسالهٔ‌بهائیه.

ص ۲۲۴ ح ۱ ، خواجه یعقوب بن عثمان چرخی ازمشایخ مشهورسلسلهٔ نقشبندیه است ، علوم متداولهٔ وقت را در هرات و مصر آموخت ، در بخارا مرید خواجه بهاءالدین نقشبند شد بعد به صحبت خواجه علاءالدین محمد عطار بخاری رسید. وفات او « در قریهٔ هلففو بسال هشتصد و پنجاه و یک هجری است، و مزار پر أنوار هم در قریهٔ هلففو واقع است». (خزینة الاصفیاء ص ۵۶۷ چاپ هند). چرخ : دهی است از غزنین. نفحات‌الانس ، حبیب‌السیر ، طرائق الحقائق ، هفت اقلیم نیز دیده شود .

ص ۲۲۵ ح ۱ ، گویا دقائق و لطائف أدبیهٔ مقامات أبو محمد حریری در خریطهٔ خاطر مجیز مذکور مخزون و آماده و حاضر بوده است هرچه را از أمثال و محاسن کنایات‌وعبارات مقامات پنجاه‌گانه خواسته در مطاوی این اجازه عیناً یا به وجهی که مناسب دیده استخدام نموده است .

ص ۲۴۱ ح ۱ ، « شیخ رشید بیدوازی قدس سره از أصحاب شیخ عبدالله ،مقتدای طایفه و مرجع بزرگ بود. در ده خود که بیدوازگویند مدفون است ». (نسائم المحبة من

شمائم الفتوة ترجمه به اختصار) نام این قریه در این مأخذ همه‌جا : « بیدواز» . تحفهٔ‌عباسی خط مرحوم وحیدالاولیا چاپ شیراز ص ۱۱۴ : البیداوازی .

ص ۲۴۱ ح ۲ ، جزء أول ص ۵٤ ، مجالس‌المؤمنین ، تحفهٔ عباسی به نسبت « اسفراینی » . نسائم المحبة من شمائم الفتوة چاپ اروپا ، به نسبت « بیدوازی » . « شیخ شاه بیدوازی قدس سره مرید شیخ رشید مذکور است. از علوم ظاهری بهره و نصیبی نداشت‌اما از یمن اخلاص و ارادت و زهد و ورع ، از عالم غیب فتوحات قوی به وی رسیده بود. درطریق فنا کامل ، و کلامش سخت مؤثر و نافذ بود ، خلقی شیفتهٔ او و جمعی از علما غاشیهٔ ارادتش بر دوش می‌کشیدند. کرامات و أفعال خارق عادات ازوی نقل می‌کنند. اکنون نیز ازمریدان او جماعت کثیر در آن دیار مشغول ریاضت و سلوك بلکه در مقام تلقین وارشادند. مزار شیخ در ده خویش است. » (نسائم المحبة نسخهٔ سابق ترجمه به اختصار).

ص ۲۴۱ ح ۳ ، شیخ حاجی محمد خبوشانی « ... سی و هفت خلیفهٔ صاحب‌ارشاد داشته از آن جمله یکی شیخ عمادالدین فضل‌الله است ... و دیگری مولانا محمد زاهداست که سالها در بلخ به ارشاد فرق عباد می پرداخت ، و همچنین خلیفه صدرالدین هروی ... و ایضاً نورالدین محمدخوافی که بکثرت علوم بر ماسوی رجحان داشت. و نبیرهٔ ایشان شیخ عبداللطیف که در خوارزم سلاطین غاشیهٔ مریدی او بر دوش می‌کشیدند... ». (هفت اقلیم نسخهٔ خطی) وفات شیخ حاجی محمد خبوشانی در سال نهصدو سی و هشت در خوارزم اتفاق افتاد (مجالس‌المؤمنین). مکتوب زیر از منشآت اوست که به‌خواجه پیر أحمد نوشته است:

« حضرت ذی فضل والنعم والجود والکرم ، ذات حمیده صفات فرزند أعز طریقت، طالب‌صادق‌حقیقت،سالک مسالک و ناسک مناسک،خواجه غیاث الحق والدین پیرأحمد وفقه‌الله الی‌الابدبه‌خلعت هدایت و لباس فقر و تقوی مزین و محلی داراد. و موانع وصال‌مرتفع ،وجوامع اتصال‌مجتمع گرداناد بالنبی وآله الامجاد. اشتیاق وآرزومندی‌اخوان فی‌الله،ومحبان بی‌اشتباه به سعادت‌ملاقات‌همچو أوصاف وی ازحدوکران‌بیرونست،ادراك آن‌مراد بروجه أجمل محصل باد. حالات اینجایی و کیفیت أوقات دوستان خدایی را چون جناب عمدة السالکین درویش کمال‌الدین أحمد کماهی می‌دانند همانا که به تعرض به عرض خواهد رسانید احتیاج تطویل و تفصیل به کتابت نبود. مترقب آنکه تا زمان دولت لقا به اعلام أحوال خجسته مآل التفات و اهتمام دریغ نفرمایند. توفیق ترقیات به‌مقامات عالیات رفیق باد. والسلام علی من اتبع‌الهدی. متوقع که عند الفرصة خدمات محبانه و تسلیمات مخلصانه به‌خدمت مخادیم لازم‌التعظیم ، ذی اللطف العمیم أعلی‌الله تعالی شأنهم ، و صانهم عما شانهم بفضله الکریم عرضه دارند. امید است که شرف قبول یابد . والسلام و الاکرام.

به خواجه آصف الدین عطاءالله نوشته‌اند در سفارش بعضی مشایخ جام :

« حضرت مفضل منان ، معطی خیر واحسان به عنایات بی‌کران محظوظ، و از آفات زمانه محفوظ داراد بحق أولیائه و أصفیائه من الافراد والاوتاد. اسلام ملاذا ، مسلم ایابا، آصف مآبا ، بعد از رفع مراسم خدمات فقیرانه، و لوازم تسلیمات حقیرانه معروض رأی ملک‌آرای ، مشکل گشای ملازمان آنک ، حامل رقعة الاخلاص جناب سعادت مآب،سلیل المشایخ‌العظام ، بقیة أولاد شیخ الاسلام ، خواجه علاءالدین علی را قلت مال و کثرت عیال وپریشانی أحوال از جهت تنگی وکم محصولی در این دو سال ، و قرض بلا امهال واقع است و به‌سرحد جلا و استیصال رسیده. بنا بر مضمون کلام ابن یمین که مطابق أفائق حقایق است که

هر گه که از حوادث گردون دون ترا　　پیش آیدت‌زنیک و زبد کار مشکلی
یا در پناه همت صاحب دلی گریز　　یا التجا نمای به اقبال مقبلی

خصوصاً که هر دو در یک ماده جمعاً یافت شود. متوجه سایهٔ عاطفت آن مظهر مرحمت شده، أمید که در بارهٔ مهم معاش او فکری بصواب مقرون به ثواب هم از خدام آن جناب ... [1] الله الکریم الوهاب به ظهور آید. و ما یشاءون الا أن یشآء الله رب العالمین.

از درگه همچون توکریمی هرگز　　نومید کسی نرفت و هرگز نرود

طلال عالی مخلد و مستدام باد ، والسلام. (بیاض مؤلف).

ص ۲۴۳ ح ۳ ، « شیخ عبدالله برزش آبادی قدس سره ، مرید خواجه اسحق شهید بود، خانگاه و أصحاب داشت، متعبد و صافی أوقات بود. سلطان وقت وخلایق روزگار به او ارادت واعتقاد داشتند. قبرش در همان ده برزش آباد مشهور است».(مأخوذ از نسائم‌المحبة من شمائم الفتوة تألیف أمیر علی شیر نوائی به لغت چغتائی).

رسالهٔ کمالیه از تصانیف اوست. این رساله‌که مبتدیان أهل سلوک رابه‌غایت مفید است با اهتمام مرحوم وحیدالاولیاء میرزا أحمد تبریزی درشیراز به‌طبع رسیده است.

قبرش دربیرون دهکدهٔ برزش آباد هم‌اکنون معروف وزیارتگاه است. عمارت روی قبر و لوح قبری‌که ألحال درآنجا هست مربوط به‌عصر صاحب ضریح نیست. گویا این آبادی پس‌از خرابی عمارت قبلی درآن محل به عمل آمده است. قطعهٔ زیر درحواشی لوح مذکور منقور است

« قدیمی پاسبان آستانم　　ز درگاهش برانم گو برانم
نیم چیزی و چیزی هم ندارم　　بجان و دل و لیکن دوستارم
به عقبی گر بپرسندم‌چه داری ؟　　محبت گویم و أمیدواری
ز تیغ عشق دارم سینهٔ چاک　　چه غم‌بردم غمش همراه باخاک
سگ دیرینهٔ درگاه اویم　　بدم یا نیک عبدالله اویم »

۱ ـ کلمهٔ لایقرء.

ص ۲۵۰ ح ۹ ، پس‌از قتل خواجه اسحق ختلانی درمیان أصحاب او تفرقه پیدا شد گروهی به أمیر سید عبدالله برزش آبادی پیوستند ، وگروهی به‌سید محمد نوربخش گرویدند، أصحاب سید عبدالله راکه « عبداللهیه»عبارت ازآنهاست صوفیه خواندند ، ومریدان سید محمد را نور بخشیه . پیروان این دو شیخ با همدیگر صفا نداشته‌اند، ونفرت‌و وحشت درمیان آنها حاکم بوده است.

أمیر سید محمد نوربخش درسال هفتصد ونود وهشت(بیاض مؤلف) یا هفتصد و نود وپنج (رجال قائن ، طرائق الحقائق) درقاین متولد وپس‌از اقتناء علوم متداولهٔ وقت به حلقهٔ ارادت خواجه اسحق درآمده تربیت یافت و به پایهٔ ارشاد رسید ، خود چنین گوید

پیریم و مرید خواجه اسحق　　آن شیخ شهید و قطب آفاق

در واقعهٔ خواجه اسحق گرفتار گردیده مدتی در زندان و عمری بسختی وحرمان بسر برد. پس‌از وفات شاهرخ به شهریار ری آمد درده سولقان‌که خود آباد کرده بود ساکن شد تا روز پنج‌شنبه چهاردهم ربیع‌الاول سال هشتصد وشصت ونه وفات یافته درباغی‌که درهمان ده احداث‌کرده بود مدفون شد. درتاریخ فوتش گفته اند

« آفتاب اوج دانش نورچشم أهل دین　　نوربخش جسم‌وجان آن قهرمان‌ماء وطین
سال عمرش بودهفتادوسه و،سال وفات　　هشتصدوشصت ونه‌وماه‌هش ربیع الاولین» .

(رجال قاین). أیضاً:

« سیدکه‌به فضل بدبرأقران‌غالب　　لیکن أدب وعقل‌نبودش صاحب
چون دعوی مهدویتش راست‌نبود　　تاریخ‌وفات‌اوست«قولی‌کاذب» ۸۶۹

(بیاض مؤلف). تألیفات دارد ، سلسلة الاولیاء‌که ازمآخذ مصحح‌این‌کتاب است وصحیفة‌الاولیاء که درحالات شیوخ عصر خویش‌است ازتصانیف اوست. مغرور، آشفته وشیفتهٔ کمالات خود بود. پدرش قطیفی وجدش از أحسآء بحرین است. این نامه‌را به یکی‌از سلاطین وقت نوشته است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعلنی من‌المحققین بحقایق اللاهوت ، والعارفین بمعارف الجبروت ، و شرفنی بحکمته البالغة الازلیة فی فضآءالملکوت ، وخلصنی من‌العلوم‌الرسمیة والمزخرفات‌الفلسفیة اللازمة بالناسوت. والصلوة والسلام علی جدی وسیدی خیرالانام ، وعلی ورثته‌الحقیقیة من آله وأصحابه وأتباعه الکرام ، خصوصاً علی‌الذی أوصلنی بقوة ارشاده الی منازل السائرین و مقامات العارفین بوسائط الخدمة والعزلة والخلوةوالصحبة وکثرة المجاهدة والریاضة وقلة‌الطعام والکلام والمنام ، ومواظبة الذکر علی الدوام ، وکلمنی بالمکاشفات والمشاهدات و تجلیات الصفات والذات ، والاطوار السبعة القلبیة ، ومشرب التوحید والحقایق العینیة ، فأمرنی

بارشاد السالکین ، وأخذ البیعة من الطالبین ، فأخذت من‌التائبین ، وأرشدت أرباب السلوك من القابلین ، فمن‌الله علی بترقیاتهم علی‌المراتب العلیة والدرجات السنیة ، فصاروا کاملین فی حیاة شیخی ، قدس‌الله سره العزیز ، وسبلغ عمری کان عشرین و ثلاثین ، وکان سلوکی فی‌الطریقة بعدالخوض فی‌فنون العلوم الادبیة و الشریعة والحکمیة بأسرها . **أما الادبیات :** فاللغة والاشتقاق والاعراب والبناءوالمعانی والبیان وانشاء النثر وعلم‌المحاضرات وعلم‌الکتاب والعروض و القوافی و قرض الشعر. **و أما الشرعیات :** فالقراءة ، وهی أربعة علم : الاختلاف و التجوید والوقوف و رسم‌الکتابه. والکلام والتفسیر والحدیث والاصول و الفروع من‌الفقه و التصوف. **وأما الحکمیات :** فقریب الی سبعین ، **منها :** المنطق والحکمة الصرفة و الهیئة و اقلیدس و الحساب والجبر والمقابلة والمجسطی و ارثماطیقی والطب والنجوم وغیرها. فأحمده علی أن رزقنی الجامعیة من الفضائل الصوریة والکمالات المعنویة. والذی ونفسی بیده لوحصل من جنس البشر فی زماننا فی عرصة من مشارق‌الارض الی مغاربها واحد مثلی موصوف بالنسب‌المصطفوی والحسب المرتضوی ، والاحاطة بفنون‌الظاهرةوالمعارف الباطنة من جمیع مراتب‌المکاشفات والاطوار السبعة القلبیة ، والحقائق الانفسیة والافاقیة ومقام الارشاد، و استخدام‌الاقدام والافراد ، لکنت کاذباً فی دعوای وان لم یحصل مثلی مظهر جامع فلیجب علیك وعلی جمیع الامة من العلماء والامراء والسادات والقضاة والاتقیاء والمنجمة والحکماء وغیرهم أن یشرفوا بملازمةالعتبة العلیة السنیة. والسلام علی من اتبع الهدی. » (بیاض مؤلف).

مؤلف کتاب پس ازنقل واتمام این نامه از راه نکوهش می‌نویسد: «اینها همه بجای خود،[1] أما أکابر خوب گفته‌اند که : راستی را که نمی‌توان گفت چیزی است که تعریف خود است. » ترجمهٔ کلامی است که به افلاطون نسبت داده‌اند ، و درعرب با این لفظ آورده‌اند « قیل لافلاطون : ما الشیء الذی لایحسن أن یقال وان‌کان حقاً ؟ قال : مدح الانسان نفسه ».

أمیر علی‌شیر نوائی در ترجمهٔ سید جعفر که یکی‌از فرزندان اوست می‌نویسد : « طبع خوب دارد ، أما پدرش (: سید محمد نوربخش) دعوی مهدی گری کرد وبسیار ملامت و فتنه برسر خود آورد. ومدت چهل سال بر فوتش گذشت‌وهنوزسید براین عقیده است که پدرش مهدی بود. (لطائف نامه ترجمهٔ مجالس النفائس ازفخری چاپ حکمت). قاضی نورالله که از معتقدان اوست دعوی مهدویتش را برکرسی مصلحت وقت نشانده می گوید :

« چون خدمت سید محمد نوربخش به خدمت او (: خواجه اسحق ختلانی) رسید و آثار رشد ونجابت وأنوار علم‌وهمت‌وشجاعت درناصیهٔ میر دید از روی درد دین و محبت خاندان سید المرسلین برآن شد که به طریق بعضی از أکابر سلف که‌بر متغلبان عباسی وغیرهم خروج کردند ، او نیز وسیلهٔ آغازد که عالم را ازلوث وجود متغلبان زمان پاك سازد لاجرم جهت ترغیب ، سید محمد نوربخش را مهدی وامام نام نهاد ! ودرمقام تدبیر ظهور و بروز در

١ ـ یعنی این جمله از فضایل و کمالات که در این نامه مرقوم افتاده است، همه بجای خود.

ایستاد. وچون تقدیر الهی برخلاف آن تدبیر رفته بود آن‌کار بجایی نرسید ، وخدمت میر به دعوی مهدویت وأمثال آن‌که بنابر مصلحت وقت ! مذکور شده بود متهم گردید. ولهذا چنانکه مشهور است‌اگرکسی ازمریدان حضرت میر ازمقولهٔ آن دعاوی چیزی ذکر می‌نموده ، خدمت شاه قاسم[1] هم درحضور میر ایشان را توبیخ می‌فرموده ومی گفته که : شما میر را بدنام می‌سازید...». (مجالس المؤمنین چاپ طهران سال ١٢٦٨).ونیز درترجمهٔ شیخ‌حاجی محمد خبوشانی گوید : « ألحال مریدان سید عبدالله(برزش آبادی) را درخراسان صوفیه می گویند ومریدان سید محمد نوربخش راکه به‌اتفاق خلیفهٔ خواجه اسحق بودند نوربخشیه می‌خوانند. (مأخذ سابق).

جزء أول کتاب ، شاهد صادق ، طرائق الحقائق ، مجالس المؤمنین ، رجال قاین ، بیاض مؤلف ، لطایف نامه.

ص٢٥٢ ح ٢ ، « خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری قدس سره به‌أصحاب :

باسمه سبحانه

دیروز با طایفهٔ بر نیت ارتیاح وابتهاج ، به طرف صحرا ونتاج گذری افتاد

بادوست ببوستان شدم رهگذری بر گل نظری فکندم از بی خبری
دلدار به‌طعنه گفت : شرمت‌بادا رخسارمن‌اینجا وتودرگل نگری

ناگاه غیرت اله ازکمین گاه « لاتدع مع‌الله » بیرون تاخت، وکمند «جذبة من جذبات‌الحق» درگردن دل ممتحن انداخت

گر نیاید به خوشی موی کشانش آرید

به وطن نارفته و ندیده وتفکر را گذاشته هم ازطرف صحرا بر اشارت « وأذن فی‌الناس بالحج یأتوك رجالا » بر صوب خانهٔ معلا روان گشت. والسلام علی من اتبع الهدی. (بیاض‌مؤلف). ج ١ ص ٣٥٧ - ٣٥٨ متناًوهامشاً دیده شود.

ص ٢٥٣ ح ١ ، نظام‌الدین یحیی غوری درسال هفتصدوپنجاه ودو در تبریز وفات یافته است. ج ١ ص ١٠٨ تا ١١٣ متناً و هامشاً دیده شود.

« أمیر ملك أشرف و أمیر یاغی باستی چنانکه سبق ذکر یافت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند ، و نوروز سلطانی به سلطانیه رسیده عزم اوجان کردند و به تبریز آمده ، شهریان بر ضعف حال ولشکر ایشان استهزا می کردند و[کار] به‌جنگ رسیده عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کرکهری و دیگر معارف به شفاعت آن فتنه را نشاندند، وأسرا به‌شنب غازان فرود آمدند...». (مطلع السعدین و مجمع البحرین).

١ ـ از فرزندان سید محمد نوربخش .

ص ٢٥٣ ح ٤ ، « محمد الاسفراینی قدس الله سره ، کان أوحد الاولیاء المرشدین والعلماء المحدثین فی زمانه ، لانظیر له بین الکمل من أهل الصحو . والامیر السید علی الهمدانی قدس سره لبس الخرقة منه ، وقرأ الحدیث علیه . [وهو] أحد الاولیاء الذین أجازوا فی الارشاد و الاسناد [له] .وکانت ولادته سنة خمس وتسعین وستمائة ، ووفاته سنة ثمان و سبعین وسبعمائة . سنه ثلاثا وثمانین .» (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق). نجم‌الدین محمد ابن محمد الادکانی از أصحاب علاءالدولهٔ سمنانی است. درهفتصد وهفتاد وهشت وفات یافت و در حصاری از أعمال اسفراین مدفون شد. عمرش به هشتاد رسیده بود. او گفته که : مقصود از سواد أعظم درخبر نبوی « علیکم بالسواد الاعظم » قرآن مجید است. (نفحات دیده شود).

ص ٢٥٣ ح ٥، « محمدبن جمّال قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیآء فی خراسان، و له مقامات عالیة من المکاشفات والمشاهدات والمعاینات والتجلیات. وهو من أرباب الریاضات و أصحاب المجاهدات . وکان وحید عصره و فرید دهره بخراسان. وکان محمد الاسفراینی الادکانی فی لبس الخرقة من مریدیه . » (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق).

ص ٢٥٣ ح ٦ ، « نورالدین سالار قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیآء وأعیان المرشدین فی خراسان . وله فی‌الفتوة شأن کبیر بین هذه الطائفة. وهو من أرباب المکاشفات والمشاهدات ، وأصحاب المعاینات والتجلیات . [وکان من] المجاهد[ین]المرتاضین - المکاشفین. والسلام.(مأخذ سابق).

ص ٢٥٦ ح ١ ، با عبارات دیگر نیز وارداست ، و در مصباح الهدایة با این لفظ : « شرالامور محدثاتها ، وکل محدثة بدعة ، وکل بدعة ضلالة » و درمعنی آن درهمین مأخذ بحث مبسوطی است. چاپ آقای همائی سلمه‌الله ص ١٤٦ - ١٤٧ . مجمع البحرین لغت بدع نیز دیده شود.

ص ٢٦٢ ح ١ ، در باب آداب أطعمه و پس‌از فراغ از طعام ، أدعیه بسیار است منظور سید معلوم نیست. در مصباح الهدایة بااین لفظ روایت شده است : « الحمدلله الذی أطعمنا هذا و رزقناه من غیر حول منا ولاقوة . ألحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات وتنزل البرکات . اللهم صل علی محمد و آل محمد، اللهم أطعمتنا طیباً ، فاستعملنا صالحاً .» .

ص٢٦٥ ح ١ ، اشاره به خبری است که درکتب أخبار وأحادیث به‌طرق مختلف روایت شده است ، وفی الرسالة العلیة:« قال النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم حاکیاً عن‌الله تعالی انه قال : لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه ، فاذا أحببته کنت سمعه وبصره ولسانه و یده، فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش.»

و روی الامام محیی السنة أبو محمد البغوی رحمه‌الله باسناده فی شرح السنة عن أنس بن مالک رضی‌الله عنه ، عن النبی صلی‌الله علیه و سلم عن جبرئیل علیه الصلوة والسلام قال : یقول‌الله عزوجل : من أهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة ، وانی لاغضب لاولیائی کما

یغضب اللیث الحرد ، وما تقرب الی‌عبدی المؤمن بمثل أدآء ما افترضت علیه ، وما زال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه ، فاذا أحببته کنت له سمعاً وبصراً و یداً ومؤیداً ،ان دعانی أجبته وان سألنی‌أعطیته ، و ما ترددت فی شیء أنا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن ، یکره الموت وأکره مساءه و لابد له منه . (فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی متعلق به مجلس شورای ملی).

عن حماد بن بشیر ، قال : سمعت أبا عبدالله علیه السلام یقول : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله : قال‌الله عزو جل : من أهان لی ولیاً فقد أرصد لمحاربتی ، و ما تقرب الی عبد بشیء أحب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی أحبه ، فاذا أحببته کنت سمعه‌الذی‌یسمع به وبصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها. ان دعانی أجبته وان سألنی أعطیته. وما ترددت عن شیء أنا فاعله کترددی عند موت‌المؤمن یکره الموت وأکره مسآءته .(أصول‌کافی نسخهٔ خطی - باب من أذی المسلمین واحتقارهم). و قریب بهذا المضمون باسناده عن أبی جعفر علیه‌السلام. به‌کتب زیر نیز مراجعه شود

کشف المحجوب ص ٣٢٦ . طرائق الحقائق، مقدمه ص ٦٩ متن وحاشیه وص٨٩. مصباح الهدایة ص ١٢٩ . مرصاد العباد . مثنوی وغیر اینها ازمظان‌کثیرهٔ دیگر .

ص ٢٦٧ ح ٢ ، همچنین است درشهاب الاخبار قاضی قضاعی. و درصحیح مسلم: « ... عن أبی معمر قال : قام رجل یثنی علی أمیر من الامراء ، فجعل المقداد یحثی‌علیه التراب وقال : أمرنا رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم أن نحثی فی وجوه المداحین التراب ». أیضاً : «... عن همام بن الحارث أن رجلا جعل یمدح عثمان ، فعمدالمقداد فجثا علی رکبتیه وکان رجلا ضخماً ، فجعل یحثو فی وجهه الحصبآء ، فقال له عثمان : ماشأنک؟ فقال : ان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قال : اذا رأیتم المداحین فاحثوا فی وجوههم التراب».(صحیح مسلم ج ٨ ص ٢٢٨ چاپ مصر سال ١٣٣٢ ه ق) قال المناوی : یعنی لاتعطوهم علی المدح شیئاً. فاحثوا کنایة عن‌الرد والحرمان. أو أعطوهم ما طلبوا ، فان‌کل ما فوق التراب تراب. و من حمله علی ظاهره و رماهم بالتراب فما أصاب.

ص ٢٧٤ ح ١ ، أمیر سید علی بن شهاب‌الدین بن محمد ازأصحاب شرف‌الدین محمود ابن عبدالله مزدقانی و أبوالبرکات شیخ تقی الدین علی دوستی سمنانی‌است. أسرار النقطه ، شرح أسماءالله ، شرح فصوص الحکم ، شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه ، أورادفتحیه «که برای گشایش ظاهری وباطنی اکسیر خالص است » ازتصانیف اوست.

« ابتدای اسلام أهل‌کشمیر جنت نظیر به برکت قدوم میمنت لزوم اوست چنانچه خانقاه عالی جاه آن شاهنشاه تاحال درکشمیر موجود است. وصاحب تواریخ أعظمی می‌فرماید

که : حضرت أمیرکبیر درسنهٔ هفتصد و هشتاد ویک درکشمیر نزول فرمود ، و سید محمد خاوری این أبیات شیرین تر ازنبات درتاریخ قدوم آن جناب گفته‌است:

میر سید علی شه همدان — سیر اقلیم سبعه کرد نکو
شد مشرف زمقدمش کشمیر — أهل آن شهر را هدایت جو
سال تاریخ مقدم او را — یابی از« مقدم شریف او » (٧٨١)

با جماعتی قریب به هفده تن ازأصحاب وسادات واردکشمیر شد ، درمحلهٔ علاء‌الدین پوره سکنی گرفت به ارشاد خلایق پرداخت . نمازهای پنجگانه را در پنجگاه به ساحل دریا درهمان موضع که اکنون خانقاه اوست با امامت خود می گزارد. سلطان قطب‌الدین غاشیهٔ ارادتش بر دوش می کشید ، هر روز با صفای نیت وخلوص عقیدت نزد او می‌آمد کسب آداب و أخذ معرفت ازحضرتش می‌نمود. وچون ازراه بی‌خبری به أحکام اسلام جمع بین‌الاختین نموده بود به دستور سید یکی را طلاق گفت. أحکام شریعت اسلام به همت این أمیرکبیر در کشمیر رونق گرفت ، وهزاران اشخاص ازمردم آن دیار درظل تربیت او به مذهب اسلام گرویدند. سلطان قطب‌الدین لباس خودرا ازتن دورکرده وخویشتن‌را باجامهٔ اسلامی بیاراست. سید ازراه محبت وشفقت کلاه فقر خویش‌را که فی‌الحقیقه تاج شاهی بود به وی‌داد. او با کمال أدب آن را قبول کرده برتاج خود نهاد ، وهمیشه درهنگام اجلاس برتاجش بود. این سنت تا آخر سلطنت فتح شاه درفرزندان سلطان باقی بود وهریک ازایشان دروقت اجلاس آن کلاه‌را بالای تاج خود قرار می‌دادند تا فتح شاه آن را درکفن خود پیچیده با خود به‌گور برد. در تواریخ أعظمی است که : حضرت میر سه بارسیر ربع مسکون فرمود وبه‌هر سه بار درکشمیر هم رونق افزا گشت. مرتبهٔ سوم چون تشریف ارزانی داشت ، بعداز توقف چند ماه درسال هفتصد و هشتاد وشش ازاین شهر عزم ترحیل کرد ، واز کشمیر به سوادکبیر رسید و به‌رحمت حق پیوست ، وبه وقت آخرین « بسم‌الله الرحمن الرحیم » خواند ، وجان به‌جان آفرین سپرد ،چنانچه تاریخ وفات آن عالی درجات هم ازأعداد « بسم‌الله الرحمن الرحیم»[1] برآوردند . . . أصحاب و أحباب و خلفای وی که درکشمیر آسوده‌اند خارج از احاطهٔ شماراند . . . وفات حضرت میر به قول نفحات الانس و تواریخ أعظمی درسال هفتصد وهشتاد وشش هجری است. وبعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر بسال هفتصد ونود وشش وفات یافت ، و سلطان‌سکندر بت‌شکن وپسرش قائم مقام او شد. وقطعهٔ تاریخ وفات آن والا درجات که درج کتاب تواریخ أعظمی است این است

رهبر عارفان شه همدان — کز دمش باغ معرفت بشکفت (٧٨٦)
عقل تاریخ سال رحلت او — « سید ما علی ثانی » گفت

...وفات شیخ شرف الدین محمود پیر روشن ضمیر حضرت أمیرکبیر در سال هفتصد و شصت

١ ـ : هفتصد و هشتاد و شش.

وشش هجری است...». (خزینة الاصفیاء مع غایة الایجاز والاختصار). طرائق الحقائق ، نفحات الانس ، هفت اقلیم ، مجالس المؤمنین ، حبیب السیر دیده شود. کتب ورسائل مفرده نیز در حالاتش نوشته‌اند.

ص ٢٧٤ ح ٢ ، شاید منسوب به همان قصبه است که بااین نام در نزدیکی ساوه به طرف همدان واقع شده،« هوایش به سردی مایل است، وآبش از رودی که بدان شهر[1] منسوب است و ازحدود سامان می‌آید . غله وانگورش نیکو بود ، ومیوه اندکی باشد. مردم آنجا سنی وشافعی مذهبند. حقوق دیوانی آن و ولایتش یک تومان است ، و درحکومت داخل بلوک ساوه است. (نزهة القلوب نسخهٔ خطی).

ص ٢٨٤ ح ٢ ، ساکمونی ، ساکیاسونی ، شاکمونی، شاکیاسونی ، علی اختلاف‌التعبیر ، بودای چهارم یعنی بودای ناسوتی است که اورا « بودا غاوتامه » می‌خوانند.« بودا غاوتامه » یا خود « شاکیاسونی » ازحکمای هند ، بسال ششصد وبیست ودو قبل المیلاد متولد و درپانصد وچهل ودو از تاریخ مذکور وفات یافت. او از شاهزادگان هند ومنسوب به سلالهٔ « شاکیا » ونام أصلیش : « سیدارته » وگویا بودای چهارم یعنی تمثل چهارم عقل کل است. دربیست ونه سالگی انزوا گزیده به تزکیهٔ نفس پرداخت وبه نام « شاکیا مونی » یعنی « شاکیای منزوی » خوانده شد. آیین براهما را اصلاح کرده دینی از نو پدید آورد. عاقبت بر بالای درختی رفته دوماه یاکمتر باحالت استغراق مانده ودرهمانجا با همان حال وفات یافت. تعالیم مذهبی وأصول دین او به دست شاگردانش مدون ومضبوط گردید. ظهور او به حساب چینی‌ها با قرن یازدهم قبل‌از میلاد انطباق دارد. مذهب بودا ابتدا در قسمت شمالی هند بلکه درکشمیر پیدا ، بعد به سرعت درممالک دیگر منتشر وبه تدریج وارد ممالک وسیعهٔ چین گردیده تا به جزایر ژاپون رسید ، وپس‌از مرگ چنگیز طوایف مغول نیز به این مذهب گرویدند. امروز ازدین بودا درهند کمتر تبعیت می‌شود لیکن درتبت ، مغولستان، چین ، ژاپون ، هندوچین متبع و بسیاری ازمردم دنیا پیرو این مذهبند.(قاموس الاعلام ج ٢ ص ١٣٦٨ - ١٣٦٩ ترجمه به اختصار). وقوف کامل ازحالات وتاریخ حیات‌این حکیم به مطالعهٔ مصادر مبسوطهٔ دیگر موقوف است.

« أرغون خان به‌غایت معتقد بخشیان وطریقهٔ ایشان بود. ازجانب هند بخشیی بیامد ودعوی عمر درازمی کرد. ازاو پرسید که : بچه طریق عمر بخشیان آنجا دراز می گردد ؟ گفتند : به داروی مخصوص. پرسید که : آن‌دارو اینجا یافت می‌شود ؟ گفت : آری. اشارت فرمود که :آن را ترتیب کند. بخشی معجونی ساخت که دراو گوگرد وزیبق بود. وقرب هشت ماه آن را تناول می کرد. و درآخر به قلعهٔ تبریز چهله برآورد ، ودرآن مدت بغیراز اردوقیا و قوحان[2] و سعدالدوله هیچ آفریدهٔ دیگر را نزد او راه نبود الا بخشیان را که شب وروز ملازم

١ ـ : مزدقان. ٢ ـ کذا.

سی‌بودند وبه بحث معتقدات مشغول. چون ازخلوت بیرون آمد عازم قشلاق اران شد، ودرآنجا عارضه بر سزاج اوطاری گشت، وخواجه أمین‌الدوله طبیب ملازم سی‌بود وبه اتفاق دیگر سعی سی نمود. بعداز چندگاه به‌حسن تدبیر ایشان صحتی روی نمود. ناگاه روزی بخشیی درآمد وپادشاه را سه جام شراب داد، چون ناقه بود علت نکس کرد وسرض‌سزمن شد، وأطبا ازمعالجه عاجز آمدند. بعد از دو ماه رنجوری، أمرا به‌جهت سبب سرض درگفت وگوی‌وتفحص آمدند... و ارغون خان از أول شوال تا أوایل ربیع‌الاول درآن رنجوری بود، وبدان سبب أمور مملکت مضطرب گشت وبسی اختلال بحال هرکس راه یافت. عاقبت روز شنبه هفتم‌ربیع‌الاول سنهٔ تسعین وستمائه موافق‌هشتم انکندی[1] آی تولی ئیل چاشتگاه درموضع باغچهٔ اران درگذشت وجهانبانی را به اروغ خود گذاشت، ودر اردوها تعزیت اوداشتند، وروزدوشنبه نهم ربیع‌الاول صندوق اورا بجانب سجاس بردند...». (نقل ازبعضی‌متون خطی کهنه درتاریخ مغول).

ص ۲۸۴ ح ٤ ،« نون »=« نوم ». « نوم : ألملة والشریعة. یقال منه:« تنکری نوسی » أی شریعة الله ودینه . وکذلک الملل کلها یسمی نوم. وهذه لغة الصینیین.»(دیوان لغات الترک کاشغری نسخهٔ عکسی از نسخهٔ أصل سنحصر وسوجود درکتابخانهٔ أسیری أفندی ستعلق به‌کتابخانهٔ محمد لوی عباسی). « نون(NON) مصدر با حرف نون درست سی‌نماید و آن درلهجهٔ غربی مغولی وسطی، مساوی است با « نوم » (NOM) که درمغولی أدبی معنی شرع، دین، قانون مقدس، أخلاق، رسالهٔ مذهبی یا أخلاقی، وظیفهٔ دینی را افاده سی کند. علی‌الظاهر أصل این لغت، NOMOS و یونانی است بمعنی قانون. وآن از راه سغدی وبعد اویغور به مغولی نقل شده است. رجوع شود به N, POPPE, INTRODUCTION TO MONGOLIAN COMPARATIVE STUDIES (HELSINKI) AFTER U OF THE INITIAL SYLLABLE, WHEN CLOSING THE LATTER * N ALTER - NATES WITH M.

فحص آقای A. P. MARTINEZ . شاید ریشهٔ آن سنسکریت و از لغت« اوم » گرفته شده است (کتاب البیرونی فی تحقیق ما للهند ص ٥٦ چاپ دائرةالمعارف هند سال ۱۹۵۸).
فحص آقای محمد لوی عباسی.

ص ۲۸٦ ح ۱ ، « شرف الدین السمنانی‌قدس الله‌سره، کان أوحدالاولیآء المرشدین‌المکاشفین فی زمانه. أرسله شیخه من بغداد الی سمنان لاصطیاد الشیخ علاءالدولة ،فاصطاده وألقنه الذکر و رباه وعبره واقعاته ثلاث سنین حتی وصل فی بغداد الی نورالدین عبدالرحمن و بایعه و أخذ التلقین و أجلس فی الخلوة.» (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق)

ص ۲۸۷ ح ۱ ، « وقال الشیخ علاءالدولة أحمدبن محمد السمنانی قدس الله روحه :
... والقطب المبارک الذی شرف الله تعالی زماننا بوجوده العزیز عمادالدین عبدالوهاب ـ البارسینی ـ وهی قریة من قری قزوین قریبة من أبهر ـ أجلسه الله تعالی علی أریکة الرتبة‌ـ

---

۱ ـ کذا.

القطبیة بعد وفات عبدالله الشامی قدس‌الله روحه فی ربیع‌الاخر سنة ست عشرة وسبعمائة. و کان ابن ست وسبعین. مدالله تعالی فی عمره مداً، وجعله بین الخلائق والحوادث سداً . و هوالتاسع عشر من الاقطاب من زمن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم الی زماننا هذا...(فصل‌الخطاب خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی).

ص ۳۰۰ ح ۲ ، « عبدالرحمن الاسفرانی قدس الله سره، کان کالشمس بین ـ الکواکب بالنسبة الی الاولیآء المرشدین فی زمانه . ینشعب منه کثیر من الاولیآء و أهل ـ السلوک و أهل الارشاد . و أرسله شیخه الی بغداد و فی صحبته نورالحسن العالم العارف‌ـ المکاشف، فصار متعیناً بین أهل البغداد بالولایة و الارشاد. و هو امام‌الطائفة . توفی ببغداد سنة اثنین و عشرین و سبعمائة. و عمره ثلاثاً و ثمانین سنة. (سلسلةالاولیآء نسخهٔ سابق). سال تولد و وفاتش را به اختلاف نوشته‌اند .

ص ۳۰۲ ح ٤ ، قال رسول‌الله لابی‌ذر: یا أباذر اذکرالله ذکراً خاملا. قلت : ما الخامل ؟ قال : الخفی. وقال أمیرالمؤمنین : من ذکرالله فی‌السر فقد ذکرالله کثیراً ،ان ـ المنافقین کانوا یذکرون‌الله علانیة ولایذکرونه فی السر، فقال‌الله :« یراؤن‌الناس ولایذکرون‌ـ الله الا قلیلا. » وقال الصادق علیه السلام : قال الله تعالی :من ذکرنی سراً ذکرته علانیة...

و روی ان رسول‌الله کان فی غزاة ، فأشرفوا علی واد ، فجعل الناس یهللون و یکبرون ویرفعون أصواتهم . فقال علیه‌السلام : یا أیها الناس اربعوا علی أنفسکم اما انکم لا تدعون‌أصم ولا غائباً ، و انما تدعون سمیعاً قریباً معکم . (عدة الداعی تألیف ابن فهد حلی ص ۱۹۰ چاپ حاجی محمد طاهر میرزا قاجار، تبریز سال ۱۲۷٤ ه ق) .

ص ۳۰٤ ح ۲ ، « أحمد الذاکر الجورفانی الاسفراینی قدس‌الله سره ،کان أوحدـ الاولیاء مرشداً صاحب همة عالیة . وهو حفظ وصیة شیخه ، اختار الخلوة واعتزل من‌الناس مدة ، واشتغل بالذکر والریاضة والمجاهدة کما أمر به حتی لقب بالذاکر. وصار وفاته فی‌یوم‌ـ السبت سلخ ربیع‌الاخر سنة سبع وستین وستمائة. » (سلسلة الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) .

ص ۳۰٤ ح ۳ ، سعیدبن عبد الجلیل اللالاء الغزنوی قدس‌الله سره ،کان من أکابر الاولیآء وأعیان هذه الطائفة . وهو ابن عم السنائی ، وأبو رضی‌الدین علی لالا ،لقب شیخه بلالا ، وأراد به الاخ بلسان الهروی والمروزی لاختصاصه وقبوله عند شیخه الامام أ[بی یعقوب] یوسف الهمدانی. عاش مائة وثلاث وخمسین سنة. وهو من أهل الکشف و الشهود ، والتجلیات الصوریة والمعنویة والصفاتیة والذاتیة.(مصدر سابق).

ص ۳۰٤ ح ٤ ، مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس‌الله سره ،کان‌من کمل‌ـ الاولیآء المحققین وحکمآء هذه الطائفة ، وکان عالماً بعلوم‌الظاهر ، نحریراً فی فنون العلوم. و هو أوحد هذه الطائفة ،لا نظیر له فی الدهر والاعصار. وله مشرب عمیق فی‌الحقائق. و فی

الاحوال و المقامات والمکاشفات والمشاهدات وتجلیات الصفات والذات له شأن کبیر یختص به . رأی عبدالغفار الزنجانی فی الواقعة أن الاولیآء فی هذه الامة مأتان وتسعون ألف رجل، وکان أخص هولاء مأتین وتسعین ولیاً ، منهم أویس القرنی و السنائی الغزنوی رحمهماالله. و له مصنفات کثیرة بالنظم و النثر فی علوم الاولیآء من الحقائق والحکم . (مأخذ سابق) .

ص ۳۰۴ ح ۵ ، ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس الله سره کان من کمل الاولیآء ، عالماً بعلوم الظاهر والباطن ومکاشفة أرباب القلوب . وهو من أرباب الاحوال العالیة والمقامات، و مرشد لاصحاب المکاشفات العینیة والمشاهدات والتجلیات الجبروتیة واللاهوتیة من الصفات و الذات . وله مصنفات فی علوم هذه الطائفة . أقام بمرو من خراسان و قبره فیها . (مصدر سابق) .

ص ۳۰۷ ح ۱ ، عن أبی‌هریرة رضی‌الله عنه قال : أوصانی خلیلی صلی‌الله علیه و سلم بثلاث : صیام ثلاثة أیام من کل شهر، ورکعتی الضحی، و أن اوتر قبل أن أنام . رواه - البخاری و مسلم والنسائی . وعن أبی الدردآء رضی‌الله عنه قال: أوصانی حبیبی بثلاث لن‌أدعهن ماعشت : بصیام ثلاثة أیام من کل شهر ، وصلاة الضحی ، وبأن‌لاأنام حتی اوتر . رواه مسلم . (ألترغیب والترهیب ج ۲ ص ۱۲۰ چاپ مصر سال ۱۳۷۵ ه ق) . قوله: أوصانی خلیلی صلی‌الله علیه وسلم ... أی‌نصحنی صلی‌الله علیه وسلم ، وأکد بالمحافظة علی ثلاثة : ا - یتطوع بالصیام فی‌کل شهر ثلاثة أیام . ب - یحافظ علی رکعتی الضحی ، فیصلیهما کل یوم . ج - أن یصلی- الوتر قبل النوم خشیة أن ینام فینسی ویغفل فلایصلیه . (مأخذ سابق) .

ص ۳۰۹ ح ۲ ، ناتمام وفاسد می‌نماید . وچون در اسلام عثمان‌بن‌عفان پای أبوبکر درمیان بوده است می‌توان به‌وجهی کلام را بهم مرتبط ساخته و توفیقی برمطلب داد .

ص ۳۱۱ ح ۳ ، کذا . ج ۱ ص ۱۲ ح ۴ دیده شود . وفی‌القاموس: « ... رتن محرکةً ابن کربال‌بن رتن‌البترندی ، قیل : انه لیس بصحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد - الستمائة وادعی الصحبة ، وصدق وروی أحادیث سمعناها من‌أصحاب أصحابه ... » (ألقاموس المحیط چاپ طهران سال ۱۲۷۱ ه ق) .

لفظ « قیل » درکلام فیروزآبادی به‌زعم أبوالکمال أحمد عاصم الحاقی است و فیروزآبادی خود دراین مقام قادح رتن بترندی است نه ناقل قول دیگری . او می گوید که‌من نیز درحالات این مرد بحث وفحص کرده‌ام، مدعی‌ودروغ زن است، ذهبی وی‌را از دجاجله می‌خواند سیوطی ، شهاب ، صفاتی ، و أعلام دیگرهم بااو موافقت دارند . و از أصحاب رسول‌الله آخرین صحابی که ازهمه یاران پیغمبر دیرتر وفات یافته أبوالطفیل است . برای مزید اطلاع رجوع شود به ألاوقیانوس البسیط فی‌ترجمة القاموس المحیط .

« ... رتن محرکاً هو ابن کربال‌بن رتن البترندی - بکسر الموحده وسکون الفوقیة وفتح الرآء وسکون النون - وبترند مدینة بالهند . أختلف فی‌شأنه کثیراً ، فقیل : انه من‌المعمرین أدرک النبی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم وحضر معه الخندق، فدعا له بالبرکة فی‌العمر ، وانه حضر فی‌زفاف

فاطمة الی‌علی رضی‌الله تعالی عنهما ، وروی أحادیث‌ومات ببلده . وله مقام جلیل یزار . والصحیح انه لیس بصحابی وانما هو کذاب ظهر بالهندبعد الستمائة فادعی الصحبة وصدق وروی أحادیث سمعناها من أصحاب أصحابه) . و فی‌ذیل الدیوان للحافظ الذهبی رحمه‌الله : رتن الهندی ظهر فی‌حدود الستمائة فزعم الصحبة ، فافتضح بتلک الاحادیث الموضوعة ، فأخاف أن‌یکون شیطاناً تبدی لهم، لابل‌الظاهر انه لاوجود له ، بل هو اسم موضوع ألصقت به متون مکذوبة اه * قلت : وکان فتح الهند فی‌المائة الرابعة علی یدالسلطان محمودبن سبکتکین الغزنوی المشهور بالعدل والانصاف . ولم‌ینقل شیء عن رتن الا فی‌آخر المائة السادسة ثم فی‌أوائل السابعة قبیل وفاته . وفی‌التبصیر للحافظ[1] : رتن‌الهندی الذی ادعی فی‌المائةالسابعة انه ادرک الصحبة، فمقته‌العلمآء وکذبوه . * قلت : والاحادیث التی رواها وتلقاها عنه‌أصحابه‌و أصحاب أصحابه قد جمعت فی کراسة وتسمی بالرتنیات ، کنت اطلعت علیها سابقاً . و أطال الذهبی فی‌المیزان فی ترجمته ، وکذا الحافظ فی‌لبابه وفی‌الاصابة ... » . (تاج‌العروس ج ۹ چاپ مصر) .

« علمای أهل سنت وجماعت خصوصاً حشویهٔ أرباب حدیث ایشان مانند ذهبی که نحاسی‌نحس رو اندود متعصب مردود بوده در أبوالرضای مذکور قدح سوفور نموده‌اند تا آنکه ذهبی درکتاب میزان نامستقیم خود غایت تعصب به‌کار برده ، واورا کذاب ودجال شمرده . وباعث أصلی ایشان براین قدح دوچیز است : یکی آنکه أبوالرضا شیعی مذهب بوده ، وأکثر أحادیث مرویهٔ او درفضایل أهل البیت علیهم السلام ومدح ایشان است . دیگر آنکه معاصران او از أهل سنت درس حدیث را وسیلهٔ شأن و اعتبار ورجوع أهل روزگار ساخته بودند . واوبازار ایشان راکاسد و دکانداری که پیش داشتند فاسد می‌ساخت ، چه هرگاه محدث صحابی پیدا شود که بی‌واسطه از حضرت پیغمبر روایت نماید ظاهر آنست که به معاصران اوکه نقل حدیث بوسائط متعدده نمایندأهل روزگار رجوع کمتر فرمایند ... » . (مجالس المؤمنین حالات رضی‌الدین علی‌لالا ، چاپ طهران سال ۱۲۶۸ ه ق) .

ودرهرحال فقها و علمای حدیث را باین نوع أحادیث التفات نیست .

أبوالطفیل ، هوعامر بن واثلة بن الاسقع - الکنانی اللیثی توفی رحمه‌الله فی سنة مائة . وقیل : سنة عشر ومائة بمکة.« وهو آخر من رأی النبی صلی الله علیه وسلم فی‌الدنیا . وکان من شیعة علی . ترک‌الکوفة وتوفی بمکة.» (ألعبر فی خبر من غبر، چاپ کویت) . « ... و هو آخر من مات ممن رأی النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم فی‌الدنیا . روی أنه ولد عام أحد، و أدرک من النبی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم ثمان سنین .وکان‌عاقلاً حاضرالجواب، یفضل، علیاً ...» . (شذرات الذهب) . به مظان‌ کثیرهٔ دیگر ازکتب رجال مراجعه شود .

ص ۳۱۲ ح ۳ ، رضی الدین علی اللالا الاسفراینی ، وهوعلی بن سعید الجوینی قدس‌الله تعالی سرهما . کان أوحد الاولیآء فی زمانه بکثرة المجاهدة ، وترک الدنیا وزینتها .

---

۱ - یعنی الحافظ شهاب الدین أحمدبن علی بن‌حجرالعسقلانی . ظ .

و سافر کثیراً راجلاً ، وصحب مائة وثلاثة عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة أبی الجنّاب نجم‌الدین أحمد الکبری، ویرجع تربیته الی مجدالدین شرف البغدادی قدس‌الله سره حتی صار سیدالمرشدین. توفی باسفراین. (سلسلة الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) مجالس المؤمنین ، خزینة الاصفیآء ، نفحات الانس نیز دیده شود.

ص ۳۱۴ ح ۱ ، « فخرالدین ابراهیم العراقی قدس‌الله سره ، کان ولیاً مکاشفاً عارفاً محققاً بحقائق التوحید ، عالماً بعلوم هذه الطائفة الشریفة ، صحب أیضاً الشیخ صدرالدین القونیوی. وله أشعار لطیفة. توفی بدمشق ودفن عند مشهد الشیخ العربی.»(سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق).

ص ۳۱۷ ح ۱ ، « مجدالدین شرف البغدادی قدس‌الله سره ، کان من‌الاولیآء المحبوبین وأکابر المحققین ، وهو عالم بعلوم الظاهر والباطن . وله مصنفات فی علوم الاولیآء. عبر علی جمیع المقامات العالیة والتجلیات الذاتیة والصفاتیة من حضیض الناسوت الی أوج اللاهوت فی تسعة وعشرین یوماً من أیام الاربعین. قتل شاباً بخوارزم.(مأخذ سابق).
« ... [1] شیخ الشیوخ مجدالدین البغدادی قدس سره...[1] خوارزمشاه یکی از ترکان راکه من جمله ارکان الملک بود برای دفع مخالفی چند بولایت جند فرستاد...[1] بغایت جمیله بود لیلی نام ، در زمان غیبت او شرف ارادت وسعادت متابعت شیخ مجدالدین شرف بن المؤید بغدادی را اختیارکرد. وشیخ قدس سره بارشاد اوجهت کمال قابلیت و استعداد اهتمام واجتهاد می‌فرمود. و چنانچه عادت اهل ارادت باشد بحضرت شیخ تردد بسیار می‌کرد ، ودر مجالس خلوت حاضر می شد. چون اتباع ترك دیدندکه لیلی ترك سرانجام خانه کرد و هرنهاری و لیلی پیش شیخ می‌رود بد گمان شدند. وبعداز معاودت ترك، توهمات باطلهٔ خودرا بسمع او رسانیدند. مگر ازو درآن سفر آثار کفایت ظاهر شده ، سلطان بر نیت عنایت وعزیمت تربیت او بود، التماس کردکه بهرجه درآن شب کند مؤاخذ نباشد، وسلطان اجابت فرمود. اتفاقا در اول آن شب در خانقاه شیخ سماعی کرده و قوال این بیت خوانده که :

خوش بافته‌اندر ازل جامهٔ‌عشق   گر یك‌خط صبربر کنارش بودی

شیخ گفت که جنین گوی که :

گر یك خط سرخ برکنارش بودی

و دست مبارك برحلق خود مالید ، و بعد ازآن درون خانه رفت ، وبدیع بهربی [2] که خادم خاص او بود سر بر استانهٔ خلوت نهاده تکیه کرد. وبیش‌ازین شیخ واقعه دیده بوده است که سر او وبدیع را درطبقی نهاده‌اند، و ازین جهت متفکر می‌بوده. ترك در اخر ان شب امد و اول سر بدیع را برداشت ، بعداز ان شیخ را بسعادت شهادت رسانید.

۱ ـ ورق منقول منه آسیب دیده وکلماتی از مطلب ضایع گردیده است . ۲ ـ کذا بدون نقطه .

جون این امر بدیع فظیع واقع شد موذن خانقاه بر میذنه براسد وفریاد کرد که : « عظم‌الله اجورکم شیخ مجدالدین را شهید کردند.» بهیبت این اواز سلطان را ازخواب غفلت بیدارکرد ، وهراس بی قیاس برو مستولی شد. بامداد باتیغ وکفن ومال کثیر بحضرت شیخ کبیر نجم‌الدین کبری قدس‌الله روحه که بیر طریقت شیخ مجدالدین بود رفت و گفت که : اگر اختیار قصاص کردن باشد اینك تیغ و گردن ،و اگر دیت فرماینت اینك مال، شیخ فرمود که : وخامت مآل این قضیه را دفع مال فایده نمی کند. بقصاص مجدالدین ، من وتو ، همه خوارزم ، رفتیم. أشرف خلق روزگار بدست توکشته شد ، اخس خلق ترا هلاك کند. بعد ازان باندك مدتی وقایع عظام جنکزخانی براکثر بلاد اسلام خصوصاً بر خوارزم گذشت ، و شیخ کبیر شهید شد ، وسلطان بمرض قمل وشبتان [1] درصحرا مازندران وفات یافت ، وسر « من اذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة » بظهور پیوست.

تا دل صاحب دلی نامذ بدرد.   هیچ قومی را خذا رسوا نکرد

و عزیزی بعداز وقوع این حادثه گفته است درحق شیخ مجدالدین قدس‌الله روحه

درعالم‌عشق انجه دعوی کردی   از روی کمال و راه معنی کردی
این طرفه‌نگر که‌عاقبت‌مجنون وار   سر در سر عشق لیلی کردی

... [2] از خط شیخ‌الاسلام خواحه... »[2]. (فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، منقول از ورق فرعی کهنه درآخر نسخه . رسم الخط غالباً محفوظ.)

تاریخ قتل شیخ مجدالدین بغدادی را به اختلاف نوشته‌اند ، سال شش‌صدوهفت نیز روایت شده است. تاریخ گزیده ، نفحات الانس، هفت اقلیم ، خزینة الاصفیآء نیز دیده شود.

مؤلف شذرات وفات علاءالدین محمد خوارزمشاه را در حوادث سال شش‌صدوهفده بااین لفظ آورده است : (... فأدرکوه وما ترکوه یبلع ریقه ، فتحامل الی همدان ، ثم الی مازندران‌و قعقعة سلاحهم قد ملات مسامعه ، فنزل ببحیرة هناك . ثم مرض بالاسهال و طلب الدوآء فأعوزه و مات... ». (شذرات الذهب).

ص ۳۱۷ ح ۲ ، تاریخ‌سنجم باشی ، قاموس الاعلام، تاریخ ألکامل :« انوشتگین» به علاوهٔ همزه درأول کلمه. تاریخ گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱)، ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین تصحیح آقای مینوی، تاریخ جهانگشای جوینی (نسخهٔ خطی) ، تاریخ جهان آرا ، به صورت متن ومصدر با نون.

« تگین (tegin یا tigin) لغت ترکی است ، در أصل بمعنی بنده بوده وسپس آن را با الحاق نام یکی از مرغان شکاری یا درندگان ، بعنوان لقب پسران خاقان

۱ ـ کذا . ۲ ـ ورق منقول‌منه آسیب دیده، کلمه ونام شیخ الاسلامی که این حکایت ازخط وی نقل شده ، ضایع وتباه‌گردیده است .

ترك بكار برده‌اند؛ مانند « چغری تگین » (Gagri tigin) و « تنگاتگین » (Tonga tigin) که « چغری بمعنی مرغ شکاری چرغ است ، و « تنگا » بمعنی حیوان درندهٔ ببر . رك . ترجمهٔ کاشغری ، جلد اول ، ۳۰۰ ، ۴۱۳ وجلد سیم ، ۳۶۶ ؛ «Uygur Sözlügü» ۱۸۲ . (حدیقهٔ أسان اللهی ، ذیل صفحهٔ ۲۹۷ - ۲۹۸ ازآقای دکترع خیامپور) . « تکت جمع تکین ،و هو فی الاصل اسم‌العبد، ثم صیر ذلک لقباً لابناء الخاقانیة. وهو جمع علی غیر- القیاس ... ». (دیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۲۹۷).

ص ۳۱۷ ح ۳ ، أصل :« أسیرداد حیش بن الناق » فاسد.ك ،ث هکذا. تاریخ جهان آرا(نسخهٔ چاپی) : « أسیرداد جیش بن التیاق » . مشکوك. متن ازتاریخ‌ألکامل ، حوادث سال ۴۹۰ چاپ مصر ۱۲۹۰ و ۱۳۰۱ ه ق.

ص ۳۱۷ ح ۵ ، درتاریخ منجم باشی (ج ۲ ص ۵۸۳) و درلغت چغتای وترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری نیز با الف ممدوده ضبط گردیده‌است. « آتسیز : از أحفاد یافث پسر بزرگ خان تاتار ، نام یکی از سلاطین خوارزم ، آدسیز ، بی نام ونشان.(لغت چغتای وترکی عثمانی چاپ استانبول سال۱۲۹۸ ج ۱ ص ۴). بنابراین،وجه تسمیه از راه تفأل. قاسوس الاعلام : أتسز. آنندراج : اتسیز - بفتح همزه ، وکسر آن نیز بنا ببعضی از لهجه‌های أقوام ترك صحیح است. أتسز : لاغر ، بی گوشت .اتسیز : ضعیف ، لاغر ، قاق. (آنندراج). علی هذا وجه تسمیه لاغر اندامی اوست.

ص ۳۱۸ ح ۳ ، « ... بمرض قمل وشبتان [1] درصحرا مازندران وفات یافت... » (ص ۳۱۷ح ۱). « ... سخت‌مریض وبعلت‌ذات‌الجنب مبتلابود ، چند روز درجزیرهٔ آبسکون أیام را بمحنت ورنج بسر می‌برد ومرضش روز بروز شدت می کرد... درشوال‌سال ۶۱۷ درجزیرهٔ آبسکون جان تسلیم کرد... » (تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ج۱ص ۴۰). «... فنزل ببحیرة هناك،ثم مرض بالاسهال وطلب الدواء، فأعوزه‌وسات...» (شذرات الذهب).

ص۳۱۸ ح ٤ ، به‌تخمین افزود.« ده دوازده پسر ودختر از وی بجا مانده بود که عده‌ای رامغول درسن طفلی کشتند...». (ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین ازمترجم مجهول باتصحیح و تعلیق ومقدمهٔ آقای مینوی ص ۷۶ مقدمه) واین سه را نام سلطنت بود واز سایر پسران علاءالدین محمد خوارزمشاه بزرگتر بودند وجلال‌الدین از همه رشیدتر. مستوفی گوید :

« اورا هفت پسر بود: آق سلطان و ازیلاق [2] وکوجاتگین وأغول ملك ، بپادشاهی نرسیدند ودر فترت مغول کشته شدند. وجلال‌الدین منکبرتی [3] وغیاث‌الدین میرشاه [4] ورکن-

۱ - شاید : شپشان . ۲ - بعضی از متون قدیمهٔ خطی : اوزلاغ . ۳ - قطعی نیست ، شاید نون در جزء دوم‌بعداً به‌تاء مثناة فوقانیه‌تبدیل‌وبه‌صورت متن اصلاح شده است. ٤ - ترجمهٔ سیرت جلال الدین مینکبرنی از مترجم مجهول تصحیح آقای مینوی : « پیر شاه » . مقدمهٔ « سیرة السلطان جلال الدین منکبرتی » از حافظ أحمد حمدی : « شیرشاه ».

الدین غورسانجی را نام سلطنت بود ... » (تاریخ گزیده سال کتابت ۸۵۱) . ودر جدول حافظ أحمد حمدی درمقدمهٔ متن عربی «سیرة السلطان جلال‌الدین منکبرتی لمحمد بن أحمد- النسوی » دو تن دیگر به نام خان ملك ویحیی خورشاه علاوه، که مجموع نه پسر باشد.

ص ۳۱۹ ح ۱ ، علی الظاهر مأخذ مؤلف کتاب درتاریخ خوارزمشاهان تاریخ جهان آرای قاضی أحمد غفاری است ، فعلی هذا همهٔ اینها که باأشکال مختلفه درحاشیهٔ کتاب مذکور شد تحریف « منکبرنی » (مینك برنی) است که اعتقاد قاضی أحمد برصحت آنست. و اصلاح متن هم به‌صورت « منکبرنی » ازهمین راه به استناد مأخذ مؤلف ، وقصیدهٔ نونیهٔ کمال‌الدین اسمعیل ازمتن مخطوط دیوان شاعر ، متعلق به مصحح ، واقتدا به متون مشروحه درج۱ ص ۵۷۷ ،واتباع شهرت است، نه ازطریق تحقیق وعلم ویقین برصحت آن . واین، قول مشهور است. قول دیگر که درصحت آن تأکید بیشتر کرده‌اند « منکبرتی »(منککوبیرتی= MENGGU BERTI) است. و ظاهراً هر دو جزء ترکی است و مغولی را در جزئین آن دخلی نیست. دیوان لغات الترك کاشغری چاپ اول ص ۲۸۰ : « منککو » بمعنی أبدیت ، خلود ، أبدی ، خالد. ودر همین مأخذ لغت :« بیردی » به صیغهٔ ماضی ، ولغت چغتای وترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری :« بیرماك » بمعنی تأدیه واعطاء دیده شود.[1] « سونککو بیرتی»= MONGKE BERTI جزء اول مغولی بمعنی صمد، بی‌نیاز ، جاوید، نیزگفته‌اند.

این نوع اشکالات درمتون فارسی وعربی نسبت به أسامی وألقاب ترك ومغول فراوان است. استحسان ،تسامح وافساد نساخ، انتحات قهری وقسری لغات درمحیط لهجه‌های عربی وفارسی و ورود آنها با همان صور منحوته به‌متون کتب ، این گونه مشکلات‌را مقتضی است ومستند صحیح ومتقن وجامعی درایضاح أشکال وتبیین وتوضیح ضبط صور أعلام وأسماء ترك ومغول دردسترس ما نیست.

به حواشی مرحوم قزوینی درآخرج ۲ تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن وتعلیقات آقای مجتبی مینوی‌درآخر سیرت جلال‌الدین مینکبرنی از مترجم مجهول ص ۲۹۳ - ۲۹۴ چاپ طهران نیز مراجعه شود.

ص ۳۲۲ ح ٤ ، «...ازکنه مقصود و مشهود جز به‌أسما وصفات نشان نتوان داد، وچون به کنه رسند زبان گنگ شود. و نیز هرچند عرفا وبلغا بهر عبارتی که دانند وتوانند از أوصاف نشان دهند عاقبت ازبیان فرو مانند وبه‌نهایت أوصاف نرسانند، واز اینجاست که منقول است از أمیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه که فرمود :« من عرف‌الله سبحانه کل لسانه».(فصل- الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا).

۱ - أسامی : تاری ویردی ، الله ویردی ، خدا ویردی ، خدا داد ، عطآء الله را که در تسمیهٔ أشخاص امروز در آذربایجان مرسوم است می توان در معنی ، مترادف اسم « منککوبیرتی » شمرد .

ص ۳۲۴ ح ۱ ، « شیخ جمال الدین گیل، منشآت نظم ونثر خوب دارد. من أشعاره

نظرا لصباح الی صفاء جبینه　　فتعلقت أنفاسه الصعداء
و اللیل فکر فی سواد فروعه　　فتشبثت بمزاجه السوداء

به قزوین درگذشت ، تاریخ وفاتش گفتند

جمال ملت و دین قطب أولیاء خدا　　که آستانهٔ او بود قبلهٔ أبدال
بسال ششصدوپنجاه‌ویک به‌حضرت رفت　　شب دوشنبه به‌روز چهارم شوال »

(تاریخ گزیده نسخهٔ خطی متعلق به مصحح سال کتابت ۸۵۱). « ... شیخ جمال الدین گیلی درعصر علاءالدین محمد [بن جلال‌الدین حسن نو مسلمان] درقزوین به ارشاد خلایق اشتغال داشت. و علاءالدین را به شیخ جمال‌الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ به دست او داد ، علاءالدین در غضب رفته فرمود تا : آن کس را صدچوب زدند ، وگفت : ای شقی جاهل درزمان‌مستی رقعهٔ شیخ را به من می‌دهی ؟ صبر می‌بایست کرد تامن هشیار شده به حمام روم وغسل بجا آورده بیرون آیم. ودایم علاءالدین بر مردم قزوین منت نهاده می گفت : اگر حضرت شیخ درآن بلاد نبودی من خاك قزوین را در توبره کرده به الموت می‌بردم. وهر ساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ به رسم نذر نزد شیخ جمال‌الدین می‌فرستاد ، وشیخ آن وجه‌را گرفته به‌مایحتاج خود مصروف می‌داشت، و ازاین جهت بعضی ازأهل‌حسد زبان سرزنش برشیخ گشاده گفتند : ادرارات پادشاه فارس‌را به مردم می‌دهد ، ومال ملاحده را می‌خورد. وشیخ این سخن شنیده گفت : أیمهٔ دین چون مال این جماعت را به عنف می گیرند حلال می‌دانند و براین تقدیر ایشان هرچه به ارادت خود به‌کسی می‌دهند حلیت آن به طریق أولی لازم می‌آید.» (حبیب السیر چاپ مغلوط خیام ج ٤ حالات ملاحده ـ ترجمهٔ علاءالدین محمد). نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، خزینة‌ـ الاصفیاء نیز دیده شود.

ص ۳۲۸ ح ۱ ، این قول مشهور است ، به کتب زیرمراجعه شود ج ۱ کتاب ص ۵۶۳ و ۵۷۵ وبعضی ازصفحات دیگر متناً و هامشاً ، خزینة الاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۲۵۸ و مابعد، مجالس المؤمنین ، شذرات الذهب ـ حوادث سال ۶۸۱، قاموس الاعلام ج ٦ ص ٤۵٦۸ ، لغات تاریخیهٔ أحمد رفعت ج ۷ ص ۷٤ - ۷۵ ، شدالازار ص ٦۸ - ٦۹ ح ٤ قزوینی. مرحوم قزوینی هم درذیل تعلیقهٔ خود به مآخذ زیر تعریض می کند

آثار البلاد ، جامع التواریخ ، تاریخ گزیده ، دول الاسلام ذهبی ، یافعی ، سبکی، مجمل فصیح خوافی ، نفحات ، روضة الصفا ، حبیب السیر ، تاج العروس ، ریاض العارفین ، مجمع الفصحا ، روضات الجنات ، طرائق الحقائق.

ص ۳۲۸ ح ۲ ، سال وفاتش را به أکثریت در ششصد وپنجاه نوشته‌اند. به کتب زیر مراجعه شود

ج ۱ کتاب ص ۵۸۱ - ۵۸۲ وبعضی ازصفحات دیگر، خزینةالاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۲۷۰، قاموس الاعلام ج ٤ ص ۲۵٦۹ ، لغات تاریخیه وجغرافیهٔ أحمد رفعت ج ٤ ص ۳۹ ، شدالازار ص ٤۵۹ ح ۳ قزوینی ، وآن مرحوم درذیل همین حاشیه به مصادر زیر اشاره می کند

« تاریخ گزیده ، نزهة القلوب ، یافعی ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٤۹، نفحات الانس ، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، هفت اقلیم درذیل « جوین »، مجالس المؤمنین ، سفینة الاولیاء ، شذرات الذهب ، روضات الجنات ، استطراداً درأواخر ترجمهٔ پسرش صدرالدین ابراهیم سابق الذکر، ریاض العارفین ، مجمع الفصحاء ، طرائق الحقائق ، مقدمهٔ جلد أول جهانگشای جوینی از راقم سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی ص سج ».

ص ۳۲۸ ح ۳ ، « سیف الدین الباخرزی الخراسانی المقیم ببخارا قدس‌الله سره، کان من أعیان الاولیاء وأکابر العلماء .وله فی الحقائق وعلوم هذه الطائفة لسان فصیح یختص به فی زمانه. توفی بفتح آباد بخارا فی ذی‌القعدةسنة تسع وخمسین‌وستمائة.»(سلسلة‌ـ الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح). « وفیها (أی فی سنة تسع وخمسین وستمائة توفی)الباخرزی ـ بالموحدة وفتح الخاء المعجمة وسکون‌الراء ثم زای، نسبة الی باخرز من نواحی نیسابور ـ الامام القدوة ، الحافظ العارف ، سیف الدین ، أبوالمعالی سعیدبن المطهر صاحب الشیخ نجم الدین الکبری ،کان اماماً فی‌السنة ، رأساً فی التصوف. روی عن نجم الدین ابن الحباب وعلی بن محمد الموصلی و رشید الغزالی ، وخرج أربعین حدیثاً» (شذرات الذهب). « والباخرزی المذکور هوالذی قال فی حقه الخواجه نصیرالدین الطوسی قدس سره القدوسی هذه الرباعیة بالفارسیة ، ونعم ما قال

مفخر دهر شیخ باخرزی　　بالله ار تو به ارزنی ارزی
با خردمند کی توانی زیست　　چون ترا گفته اند باخرزی

(روضات الجنات ترجمهٔ شیخ نجم الدین کبری ، حاشیه.) « وشیخ الشیوخ سیف‌الدین ـ الباخرزی که مقتداء عهد ، وقطب دور ، وشاهباز علم طریقت ، و پاکباز عالم حقیقت بود درشیوهٔ تذکیر ، تقریری چون همت خود بلند داشت ، و در توحید ذات وتمجید صفات ، تلفیقی چون وحدت دور از مانند، معنیی بدیع شریف که در ایضاح خجلت ده آفتاب می‌شد ، ولفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب درصفت روانی ازشرم آن چون این ردیف آب.

ای آنکه بالطافت ألفاظعذب تو　　تشویر می‌خورد زخجالت روان آب
لؤلؤ چوقطره بودزلفظ تو یاد کرد　　وز شرم غوطه خورد نهان‌شد میان آب

در عهد آلغو به نداء ارجعی ازاین سراچهٔ ناپایدار به دارالقرار أبرار خرامید.

جانا به غریبستان چندین بنماند کس　　باز آی که درغربت قدر تو نداند کس

و ذلک فی عاشورآء سنة احدی وستین وستمائة » . (تاریخ وصاف، چاپ تبریزسال ۱۲۹۱). « آلغو درسال ششصد وپنجاه وهشت درالمالیغ بر تخت خانی و سلطنت نشست ، و هرغنه را درحبالهٔ نکاح آورد ، و او را بسیار دوست می‌داشت ... » (مأخذ سابق) . هرغنه با دین اسلام میلی تمام داشت . و او را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون زن هولا گو ، دیگر بیگی ،خاتون باتو. درمیان تمام طوایف مغول زیباتر ازاین سه‌خواهر نبود. تاریخ وفات سیف الدین باخرزی مختلف فیه است ، سال ششصد وپنجاه وهشت نیزروایت کرده‌اند. به کتب زیر نیز مراجعه شود

حبیب السیر ، خزینة الاصفیاء ، نفحات الانس ، هفت اقلیم ، قاموس الاعلام ج ٤ ص ۲۷۶۵ ، طرائق الحقائق ج۲ وصل ٦ ص ۱۵۳ ، تاریخ گزیده.

ص ۳۲۸ ح ٤ ، « نجم الدین أبوبکر الرازی قدس‌الله سره ، صحب أیضاً مجدالدین شرف البغدادی . کان من علمآء المشایخ ومحققیهم ومن أعیان هذه الطائفة ، صاحب‌المقامات السنیة والاحوال المرضیة . وله مصنفات فی علوم الطریقة والحقیقة ، منها تفسیر بحر الحقائق و مرصاد العباد. توفی ببغداد.» (سلسلة الاولیآء نسخهٔ أسبق). « وفات وی در سنهٔ أربع و خمسین وستمائة بوده است. و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی وشیخ جنید قبری بود می‌گفتند که قبر وی است ، والله أعلم...». (نفحات الانس). « در فترت مغول به روم رفت پیش سلاطین سلجوقی ، وهمانجا فرمان یافت... » (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۵۱).

ص ۳۲۸ ح ۷ ، « فریدالدین محمد العطار النیشابوری قدس‌الله سره، کان من کمل‌الاولیآء المحققین المکاشفین. وله مصنفات کثیرة بالنظم والنثر فی الحقائق وسائر علوم هذه‌الطبقة العالیة. وله شأن کبیر فی الحراقة بنیران العشق والذوق والشوق وعلو الهمة. والاولیآء کلهم یعظمون شانه. قتل فی أیدی کفرة الترك بنیشابور.» (سلسلة الاولیاء مأخذ أسبق).

ص ۳۲۸ ح ۹ ، « شمس الدین محمد بن علی التبریزی قدس‌الله سره‌العزیز ، کان من الاولیآء المجذوبین المستغرقین فی بحارالولایة ، ومن أرباب الاحوال من المکاشفات و المشاهدات والمعاینات والتجلیات. وهو من أشراف المجذوبین المشاهدین. قتل فی بلدة قونیة لیلة الجمعة سنة خمس وأربعین وستمائة.» (مأخذ سابق). « تاریخ غیبت واستتار مولانا شمس الدین تبریزی قدس‌الله سره یوم‌الخمیس لسنة خمس وأربعین وستمائة. » (بیاض مؤلف).

ص ۳۲۸ ح ۱۰ ، از مشایخ نامدار خوارزم است ، درفن أدوار وموسیقی مهارت داشت ، وعلوم غریبه راخوب می‌دانست ، تصانیف نیکو دارد ، ملك صفت ونیکو خلق بود ، بدین سبب وی را پیر فرشته می خواندند. درسال هشتصد وسی وپنج در خوارزم وفات یافت و هم درآن ولایت مدفون شد. درانتساب به أبو الفتوح گوید :

رسید فیض علی را زأحمد مختار — پس از علی حسن آمد خزینهٔ أسرار
حبیب وطائی ومعروف پس سری وجنید — دو بوعلی است دگر مغربی سرأخیار
عقیب این همه بوالقاسم وپس از نساج — امام أحمد ، پس سهروردی و عمار
پس از أکابر مذکور شیخ نجم الدین — که بود قدوهٔ أخیار و سرور أبرار
کمال و أحمد و آنگه بهآء ملت ودین — دگر محمد و پس بوالفتوح فخرکبار

طرائق الحقائق ' حبیب السیر ، نفحات الانس ، هفت اقلیم ، مجالس النفائس ،دیده شود.

ص ۳۲۹ ح ۱ ، تاریخ جهان آرای قاضی‌أحمد که درتذییل این ذیل مأخذ مؤلف است ، نسخهٔ چاپی : « چنگیزخان بن یسوکا بهادر بن برتان » . تاریخ گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱ ه : « جنکزخان بن سوکاء بهادر بن‌برمان ». تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ص ۱۵ :« چنگیزخان واسم پدرش یسوکای بهادر». تاریخ وصاف چاپ هند ج ٤ ص ۵۵۸ تذییل کتاب :« چنکیزخان را نام تموچین بود ، پدرش یسوکای بهادر بن ترمان ». شامل التواریخ خط مؤلف ص ۱۱۹ :« پدرچنکیزخان را بیسوکای بهادرگویند... پدر دوم او را که ماجد می گوییم ، برتان بهادر بود... درتاریخ گزیده رشتهٔ نسب او را بدین گونه مسلسل دارد : چنگیزخان بن بسوکای بهادر بن برنان... » . تاریخ منجم باشی: « جنکیزخان نامش تموچین ،نسبش به تقریر حمدالله مستوفی : تموچین بن بیسوکا بهادر ابن تربان ... ». لغت چغتای وترکی عثمانی از سلیمان بخاری ، زیر لغت چنکیز :« تموچین ابن یسوکی چینکیز انجم سپاه ». هکذا ، چنکزخان ، چینگگیز خان ، جنکزخان و غیر اینها با صور وأشکال مختلفه. « و به مغولی جینك مستحکم بود، و جینککیز جمع آنست ، وسبب آن بوده که پادشاهان بزرگ قراختای را درآن زمان لقب کورخان می‌بود ، و معنی کور هم مستحکم است ، و تا وقتی که پادشاه به غایت بزرگ نبودی او را کورخان نگفتندی، و به لفظ مغولی جینککیز همان معنی دارد لیکن به مبالغت تر به جهت آنك جمع است . . . » . (جامع‌التواریخ).

ص ۳۲۹ ح ۳ ، متن از شامل التواریخ درست می‌نماید ، وعبارت به‌اختصار چنین است : « چون چنکیزخان... ازکار اونك‌خان . . . فراغت یافت و أقوام کرایت را مسخر و آن مملکت والوس را درتحت تصرف درآورد درزمستان آن سال... ومطابق سال پانصد ونود ونهم هجری بود درموضعی که « نایمان کهره » نام دارد شکارکرد ، و مظفر و منصور از جنگ بازگشت ... و أمرای بزرگ دولت اونك خانی چنانکه مذکورشد بچاکریش پیوستند ... وبه مبارکی واقبال برتخت خانی وسریرکشور ستانی ... جالس و متمکن گردید ... ». (شامل التواریخ خط مؤلف ص ۱۹٤ - ۱۹۵).

ص ۳۲۹ ح ۷ «چنکیزخان چون آن‌وصایا ونصایح بگزاشت... روی به« ننکیاس و به قولی « ننکیاش » و به روایتی « سکباس » نهاد... چون به موضع لیون‌سان رسید که میان سرحد ولایت جورجه و ننکیاس وتنکقوت است پادشاه جورجه... ایلچیان با پیشکشهای فراوان بفرستاد...». (نسخهٔ سابق متعلق به راقم سطور). حبیب السیر چاپ مغلوط خیام ج۳ ص ٤٦ :« تنکتاش ». صورت صحیح اینها کتباً ولفظاً به هیچ وجه معلوم نشد.

ص ۳۳۲ ح ۷ ، درشب چهارشنبه هشتم یا بیستم [1] ذی الحجهٔ سال ششصد و هشتاد درسرای فخرالدین منوچهر در بلدهٔ همدان وفات یافت. (منقول ازبعضی متون خطی کهنه). « وفیها (ای فی سنة ثمانین وستمائة توفی) ابغا ملك التتار... مات بنواحی همدان بین العیدین وله نحو خمسین سنة.». (شذرات الذهب)

ص ۳۳۲ ح ۸ ، به‌همین صورت است تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۷۱۷، وقاموس‌الاعلام ج ۱ ص ۷۸۳ ، وتاریخ وصاف چاپ هند ج۱ص ۱۰۵ ، وتاریخ جهان آرا چاپ طهران ص ۲۱۳ ، یعنی « نکودار » ومصدر با حرف نون. دربعضی متون خطی کهنه ازتواریخ مغول « تکودار بن هولاکو ». درتاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال :« تگودار ». وی پسر هفتم هولاگوبن تولوی خان بن چنگیزخان است.

ص۳۳۳ ح ۲ ، روزشنبه هفتم ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمائه چاشتگاه درموضع باغچهٔ اران درگذشت. ص ۲۸٤ ح ۲ نیز دیده شود.

« چون أرغون بکار عمارت بسیار مایل بود درموضع شنب تبریز که عوام« شام » گویند و « شم » نیز ، شهر معظم بنیاد نهاد ، ودرآنجا خانه‌های عالی‌را أساس افکند ، وفرمود که : هر آفریده خواهد درآنجا خانه سازد وکاریز جاری گرداند. وآن را ارغونیه نام نهاد...». (نقل از بعضی متون خطی کهنه درتاریخ مغول).

ص۳۳٤ ح ٤ ، « درغرهٔ شوال سنهٔ ست عشر وسبعمائه اولجایتو سلطان به سلطانیه رحلت کرد وبه دارالبقا پیوست و درأبواب البر قلعه که جهت خوابگاه ساخته مدفون شد. سیزده سال پادشاهی کرده بود ، عمرش به چهل نرسیده ...». (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱). « شب جمعه بیست ونهم شهر رمضان ، از روضه به روضه رفت وازکاخ به‌باغ ...». (تاریخ وصاف).

ص۳۳٤ ح ۵ ، محرف است، وجه صحیح معلوم نشد. درمآخذ موجوده نیز مشکوك است.

ص۳۳٦ ح ۲ ، « وجیه‌الدین القاضی السهروردی قدس الله سره ،لبس الخرقة من ید محمد بن عبدالله السهروردی بمشارکة ید أخی فرج الزنجانی. ونسبة أبی النجیب الیه کانت

۱ - منقول منه صریح نیست ، تردید از نگارندهٔ سطور است.

نسبة الخرقة. و هو من أکابر الاولیآء و علماء هذه‌الطبقة و عم أبی النجیب السهروردی ... (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح).

ص ۳۳٦ ح ۳ ، « محمد بن عبدالله المعروف بعمویه السهروردی قدس‌الله تعالی سره ،کان کبیراً بین‌الاولیآء والمرشدین ، عالماً بعلوم الظاهر. وله‌الورع والتقوی والمجاهدة والریاضة والمشاهدة والمکاشفة. وکان بیتهم بیت العلم والورع. وهو من أولاد الصدیق رضی الله عنه ، وأبو وجیه‌الدین القاضی السهروردی رحمه‌الله. (مرجع سابق).

ص ۳۳٦ ح ٤ ، أخی فرج الزنجانی ،کان من کبار الاولیآء المرشدین ،وأعیان‌العرفاء الزاهدین ، صاحب المقامات و الکرامات والمکاشفات والمعاینات. توفی صبیحة یوم‌الاربعآء [من] شهر رجب سنة أربع وخمسین وأربعمائة. (مأخذ سابق). جزء أول کتاب نیز دیده شود.

ص ۳۳۷ ح ۲ ، لفظ لطایف اینست:« ... حضرت شیخ ضیآء الدین أبونجیب سهروردی بیش از ده دوازده سال نفس خودرا بعد هفت روز آب دادی ، وسه خرما بخوردی. چون به شرف ارادت خلافت مشرف شد مدت سی سال خواب نکردی ، وشب وروز روی به‌قبله نشستی. ازعرش تا فرش ازنظر مریدان ایشان مخفی نبود...». (لطایف أشرفی ص ۳۵۲ ، ۳۵٤ چاپ هند سال ۱۲۹۷ ه ق). این کتاب را نظام‌الدین غریب درسال هفتصد وپنجاه درحالات ومقامات أمیر سید أشرف جهانگیر سمنانی تألیف نموده‌است. نسخ آن به ندرت پیدا می شود. مأخذ مصحح نسخهٔ چاپی آقای دکتر حسن مینوچهر است که مدتها به رسم ودیعه پیش من بود. سلمه‌الله.

أمیر سید أشرف جهانگیر به صحبت علاءالدولهٔ سمنانی وجمعی کثیر ازمشایخ وقت رسیده است ، ترجمهٔ او در خزینة الاصفیآء به تفصیل مذکور گردیده ، وفاتش « به تاریخ بیست وهفتم محرم الحرام سال هشتصد هجری است وعمر شریفش به یک‌صد و بیست سال رسیده بود . » بشارة المریدین درمناقب خلفای راشدین و أفضلیت أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از تصانیف اوست . خزینةالاصفیاء چاپ هند ج ۱ ص ۳۷۱ تا ۳۷۷ دیده شود .

ص ۳۳۷ ح ٤ ، « منشأ این سلسله که مسلسل می‌رود به حضرت شیخ‌الشیوخ أبی نجیب سهروردی ،شیخ نجم الدین کبری است. وکنیت وی أبوالجناب ، ونام وی أحمد ابن عمر الخیوقی ، ولقب وی کبری است. أول جذبهٔ وی از فیض نظر بابا فرج تبریزی است‌بعده ارادت به حضرت شیخ اسمعیل قصری آورده وتربیت یافته...». (لطایف أشرفی نسخهٔ سابق).

ص ۳۳۷ ح ٦ ، حکایت با لفظ مشابه در لطایف أشرفی نیز مذکور است، درآنجا مأخذ ذکر نمی‌کند. « قال ابن الاهدل هوالبکری القرشی ،[1] بینه وبین أبی بکرالصدیق اثنا‌عشر رجلاً . بلغ مبلغاً فی العلم‌حتی لقب مفتی‌العراقین وقدوة الفریقین. وکان شرح‌أحوال‌القوم،

۱ - یعنی أباالنجیب السهروردی .

و یتطیلس و یلبس لباس العلماء ، ویرکب البغلة ، وترفع بین یدیه الغاشیة. مر یوماً علی جزار وقد علق شاة مسلوخة، فوقف الشیخ وقال : ان هذه الشاة تقول انها میتة ، فغشی علی الجزار وتاب علی یدالشیخ ...» (شذرات الذهب).

ص ۳۳۹ ح ۲ ، « أبو [ال] نجیب السهروردی قدس‌الله سره ، کان ولیاً مرشداً مجتهداً فی الطریقة ، ینشعب منه کثیر من الاولیاء والمحققین والمکاشفین. وله مصنفات فی علوم هذه الطائفة. وهو من علماء المشایخ ، سکن بغداد وصار شیخها. وتوفی بها فی غرة رجب سنة اثنتین أو ثلاث وستین وخمسمائة، و[کان] عمره ثلاثاً وسبعین سنة. وکان أوحد الاولیاء فی زمانه بالاحوال والمقامات من المکاشفات والمشاهدات وتجلیات الصفات والذات و مشرب الحقائق ومعرفة الدقائق فی الطریقة و آدابها ... » (سلسلة الاولیاء نسخهٔ أسبق). به کتب زیر نیز مراجعه شود :

خزینة الاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۱۱ - ۱۲ ، نفحات الانس ، تاریخ گزیده، طبقات شعرانی ، وفیات الاعیان ، طرائق الحقائق ، شدالازار ص ۷۵ ح ۳ قزوینی.

ص ۳۳۹ ح ۳ ، محمد بن محمد بن محمد الغزالی قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیاء و أعیان المرشدین ، وأعاظم العلماء وکبار المجتهدین ، نحریراً فی جمیع فنون العلوم من الشریعة والطریقة والحقیقة والحکمة. وهو وحید الاولیاء بالجامعیة و أوحد العلماء. کان فی الفقه والاصول والورع من أتقیاء القوم وفی الحکمة من حکماء الامة. وله مصنفات کثیرة من الکتب والرسائل بالعربیة والفارسیة فی الشریعة والطریقة والحقیقة. وکان مظهر جامع للمکاشفات والحقائق والحکمة وفی علوم‌الظاهر لانظیر له فی الامة. کان أبوبکر التایبادی کوشف له أن القیامة قامت والانبیاء والاولیاء کلهم حاضرون ، فجاء موسی الی محمدعلیهما السلام وقال : یا محمد أنت قلت علماء أمتی کأنبیاء بنی اسرائیل. فقال فی جوابه : بلی. فسأله من هم ؟ فالتفت النبی الی یمینه ووقع نظره علی محمد الغزالی ، فنادی ، فلماجاء الیهما، قال رسولنا : هذا منهم. فسأله موسی سبعین مسألة وهو أجابه ، فصدق موسی محمداً و قال : صدقت یا رسول الله. فلا حاجة الی تعریف آخر. توفی بطوس سنة خمس وخمس مائة ». (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی). زین‌الدین حجة الاسلام أبوحامد محمد بن محمدبن محمدبن أحمد الغزالی الطوسی الشافعی ، ولد بطوس سنة خمسین وأربعمائة. وکان والده یغزل الصوف ویبیعه فی حانوته، وتوفی فی رابع عشر جمادی الاخرة بالطابران قصبة بلاد الطوس وله خمس وخمسون سنة . ترجمهٔ او در أکثرکتب أعلام وطبقات به تفصیل مذکور است ، وفیات الاعیان ، شذرات الذهب ، ألعبر نیز دیده شود.

ص ۳۳۹ ح ۶ ،أبوالمعالی عین القضاة القاضی المیانجی یعرف بهمدانی قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیاء وأعیان المحققین ، عالماً بعلوم الظاهر وعلوم هذه الطائفة ، نحریراً فی العلوم . وهو صاحب الاحوال والمقامات والمجاهدات والمکاشفات والمعاینات

و التجلیات من الاثار والافعال والصفات والذات. وکان من أهل السکر والمستغرقین فی بحر التوحید .وله مصنفات فی الحقائق وسایر علوم هذه [الطائفة] وکان کلامه کلام السکران [استشهد] بهمدان.» (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی).

قال‌الامام الیافعی فی تاریخه عند عده حوادث سنة خمس وعشرین وخمسمائة : وفیها توفی الملقب بعین القضاة أبوالمعالی عبدالله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامة الادیب ، واحد من یضرب به‌المثل فی الذکاء ، البارع النجیب. دخل فی‌مذهب التصوف وأخذفی‌الکلام والاشارات الدقیقة مالا یفهمه الخلق من أسرار الحقیقة ممانسب فیه الی‌الکفر ، فقتل به مصلوباً بهمدان. (نقل از طرائق الحقائق). «أبوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی کان من تلامذة الامام عمرالخیام وتلامذة الامام أحمد الغزالی، وصنف کتاباً سماه زبدةالحقائق و خلط فیه کلام الصوفیة بکلام الحکماء ، فصلب بسبب عداوة کانت بینه وبین الوزیر أبی القاسم الانساباذی. ومن کلماته قوله ...». (تتمهٔ صوان الحکمة چاپ لاهور). « میانه ـ بکسر أوله وقدیفتح وبعد الالف نون ، والنسبة الیه میانجی کالذی قبله: وهو بلد بأذربیجان معناه بالفارسیة الوسط ،و انما سمی‌بذلک لانه متوسط بین مراغة وتبریز وأنا رأیتها وهو منها مثل زاویة احدی المثلثات. وقد نسب الیها القاضی أبوالحسن علی بن الحسن المیانجی قاضی همذان استشهد بها ، رحمه‌الله ، و ولده أبوبکر محمد وولده عین القضاة عبدالله بن‌محمد کان‌له فضل وفقه وکان بلیغاً شاعراً متکلماً ، تمالأ علیه أعداءه فقتل صبراً ،کما ذکرنا فی کتابنا أخبار الادباء ». (معجم البلدان).

« به دعوی الوهیتش متهم ساختند ، محضری درقتلش پرداخته به‌سعی ابوالقاسم‌درگزینی‌وزیر خلیفه پوست اوراکندند و درمدرسهٔ خودش بردارکرده پس‌از آن به زیر آورده در بوریای به نفط آلوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم
وان هم به سه چیزکم بها خواسته‌ایم
گردوست چنین کندکه ما خواسته‌ایم
ما آتش و نفط وبوریا خواسته ایم »

(طرائق الحقائق). ترجمهٔ او در مطولات وکتب أعلام وطبقات به تفصیل مذکور است، نفحات الانس ، تتمهٔ صوان الحکمة چاپ لاهورذیل ص ۱۱۷ ، شذرات الذهب ، ألعبر ،خزینة الاصفیاء نیز دیده شود.

ص ۳۳۹ ح ۷ ، « زبدة الحقائق ـ فارسی وعربی لعین القضاة . . . الهمدانی‌المتوفی سنة خمس و عشرین وخمسمائة. أوله : أحمدالله سبحانه وتعالی علی نعم متواصلة... وهو مختصر فی مائة فصل مشتمل علی تحقیقات شریفة ومباحث لطیفة دقیقة...».(کشف الظنون).

ص ۳۴۰ ح ۱ ، اصلاح متن به‌صورت « عینیه » درست وگویا همان‌است‌که مرحوم حاج سید نصرالله تقوی به نام « تازیانهٔ سلوک » با مقدمهٔ حسن مشکان بر آن ، درسال ۱۳۱۹

درطهران بچاپ رسانیده است. عنوان این رساله چنانکه درمتن کتاب ودربعضی نسخ خطی آن به نظر می‌رسد باعنوان نسخهٔ چاپی مذکور مباینت تامه دارد. واختلافات لفظی نیز به‌رسم معهود درمتون آنها موجود.

ص ۳٤۰ح ۳ ، نسخهٔ خطی مورخ ۹۷۸ آقای دکتر مهدی بیانی،ونسخهٔ خطی مورخ ۱۲٤۱ مصحح کتاب ، به جای متن: « سلام‌الله تعالی وبرکاته علی‌المجلس الاسمی‌ـ المنعمی الاقضوی الرضوی الصفوی الکفوی الجمالی الشرفی و رحمته وبرکاته وتحیاته ». « ایشان‌را صفوی به دو معنی خوانند ، یا ازبهر صفای أسرار ایشان ، یا بهر آنک ایشان درصف أول باشند به همت ». (مقدمهٔ شرح التعرف لمذهب التصوف تصحیح آقای دکتر حسن مینوچهر ص ۱۷۱).

ص ۳٤۲ح ۳ ، « صدرالدین محمدالقونیوی قدس‌الله سره ، کان من أکمل الاولیآء‌ـ المحققین علماً وحالاً . وله مصنفات فی‌الحقائق ، منها النصوص لانظیر له فی‌الدقة والتعمیق وسلاسة الالفاظ. ومنها أیضاً تفسیر فاتحة الکتاب وتأویلها ، مجلد واحد. وأیضاً منها تبصرة ، و مطالع الایمان فی‌الحقائق بالفارسی وغیرها [من] الکتب. توفی بمولده رحمةالله علیه. ». (سلسلة الاولیآء تألیف سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی).

أبوالمعالی صدرالدین محمد بن اسحق قونوی ، طفل یتیمی بود که درقونیه به‌دامن تربیت محیی الدین بن العربی افتاد، دراندك وقتی گوهر قابل او با صیقل تربیت شیخ‌أکبر روشنی وصفا گرفت ودر معارف الهیه به مقامات عالیه ارتقا یافت. فخرالدین عراقی ، سعدالدین فرغانی ، قطب الدین شیرازی ، مؤیدالدین جندی وجمعی دیگر از بزرگان وقت به صحبت او رسیده‌اند. سال وفاتش رامؤلف معجم‌المطبوعات درشش‌صد و هفتاد و سه روایت کرده است. شدالازار ص ۱۸٤ ح۳ مرحوم قزوینی وقاموس الاعلام ولغات تاریخیه وجغرافیهٔ أحمدرفعت نیز دیده شود.

ص ۳٤۲ح۱۰ ، « امام‌الدین عبدالله الیافعی الیمنی‌قدس‌الله سره ، کان من کبار‌ـ الاولیآء الاتقیاء المرتاضین، وأکابر العلماء والمحدثین. وله فی‌العلم والورع والزهد وصیانة‌ـ الشریعة وحفظ السنن ورعایة الطریقة وکثرة الطاعة والعبادة وملازمة الاوراد فی الاوقات وقیام اللیل وصیام النهار وزیارة بیت‌الله الحرام ،شأن بین الاخیار والابرار. » (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق). سال وفاتش هفتصد وشصت وهشت‌است. (شذرات الذهب ، معجم المطبوعات، کشف الظنون).

ص ۳٤٤ح ۱ ، ازنفحات الانس مأخوذ است. سال وفاتش رامؤلف خزینة الاصفیآء درچهار صدو هشتاد وهفت می نویسد، أمیر سید محمد نوربخش گوید :

« أبوبکر النساج قدس‌الله سره ، کان من کمل الاولیآء والمرشدین ، متعیناً فی زمانه بالکشف والحقائق والارشاد بین الاقطاب والافراد والاوتاد. وله فی‌الاحوال و المقامات و‌ـ

المکاشفات‌والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات، وحدة الفراسة والکرامات وکثرة المجاهدة والریاضات شأن عظیم ومقام جلیل.» (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق).

ص ۳٤٤ح ۳ ، نسخ کتاب : « السبحات السبحانی شیخ أبوالقاسم کرّکانی ». اصلاح بسیاق عرب بی اشکال. و« کرکانی » دراینجا و در دوموضع دیگر به تشدید رآء مهمله صریح . همچنین است فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) درهرجا ، ودر أوائل آن:« الکرکانی » بضم کاف و فتح رآء مشددهٔ مهمله ،مشکل ومضبوط . درنامهٔ دانشوران ناصری(ج ۲ص ۲۷۱) نیز ضبط آن « بضم کاف عربیه وتشدید رای مهمله وکاف‌عجمیه »: کُرّگانی ، مصرح. درسلسلة‌ـ الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش (نسخهٔ خطی متعلق به مصحح): « الکرجانی ». و این به قانون عرب با ضبط نامهٔ دانشوران به غایت آشنا ، بلکه حاکی‌ازعین آنست که کاف عربیه درأول کلمه تثبیت وکاف فارسی درمرتبهٔ سوم ، معرب ومبدل به جیم گردیده است. بنابراین ما نیز متن کتاب را درهرسه موضع و درترجمهٔ شیخ أبوبکر نساج ، به صورت« کرگانی» با تشدید رآء وحرف أول باکاف عربی وسوم باکاف فارسی ، تصحیح ، واین ضبط را درنسبت این شیخ در هرجا معتبر دانستیم. وبر همین قیاس است ضبط آن درصفحات ۹۷ ، ۲۰۱ ،۳٤۲، ٤۷٤ ، ۵۱۱ ، جزء أول کتاب. واین محل با این ضبط علی‌الظاهر غیر ازگرگان استراباد است که « مدینة مشهورة عظیمة بین طبرستان وخراسان. بعض یعدها من هذه وبعض یعدها من هذه... ولایکتب الا بجیمین...» (معجم البلدان لغت جرجان وکرکان هردودیده شود.) وغیرازکرکان کرمانشاهان وفارس است « وهذان‌لا یعربان فیما علمت انما یکتبان بالکاف.» (معجم البلدان لغت کرکان).

ص ۳٤٦ ح ٤ ، قصهٔ صاحب کشف المحجوب با شیخ أبوالقاسم دراینجا به‌پایان می‌رسد ، بامتن چاپی کشف المحجوب کمی اختلاف دارد. مؤلف خزینة الاصفیآء سال وفات صاحب ترجمه را درچهار صد وپنجاه می‌نویسد. أمیر سید محمد نوربخش گوید :

« أبوالقاسم الکرجانی قدس‌الله سره ، کان أوحد أولیآء زمانه بالمجاهدة والمشاهدة و معرفة الطریقة وارشاد المرشدین وتربیة السالکین. وله فی‌الاحوال السنیة والمقامات العلیة و التجلیة البهیة و المشاهدات شأن کبیر بین أهل الاحوال وأرباب الولایة من کمل الرجال. وکان بالولایة وایصالها الی السالکین و المرشدین یمتاز عن هذه الطائفة فی وقته. » (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق).

ص ۳٤٦ ح ٦ ، و فی‌الرسالة القشیریة : أبوالحسن بن الصائغ ، واسمه علی بن محمد بن سهل الدینوری أقام بمصر ومات بها. کان من کبار المشایخ ، قال أبوعثمان المغربی ما رأیت من المشایخ أنور من أبی یعقوب النهرجوری ولاأکثر هیبة من أبی الحسن بن‌الصائغ. مات سنة ثلاثین وثلاثمائة...».

ص ۳۴۷ ح ۱ ، ابو عمروالزجاجی « واسمه محمد بن ابراهیم بن یوسف بن محمد نیشابوری الاصل ، صحب أبا عثمان والجنید والنوری ورویماً وابراهیم الخواص. دخل مکة و أقام بها و صار شیخها ، والمنظور الیه فیها... قیل انه لم یبل ولم یتغوط فی الحرم أربعین سنة وهو مقیم به. توفی بمکة سنة ثمان وأربعین وثلاثمائة...». (طبقات الصوفیة لابی عبدالرحمن السلمی). حلیة الاولیاء ، ألمنتظم ، تاریخ گزیده ، نفحات الانس ، طرائق‌الحقائق نیز دیده شود.

ص ۳۴۷ ح ۳ ، «...سمعت الاستاذ أبابکر بن فورك یقول: کنت عند أبی‌عثمان المغربی حین قرب أجله ، وعلی القوال الصغیر یقول شیئاً ، فلما تغیر علیه‌الحال أشرنا علی علی بالسکوت. ففتح الشیخ أبو عثمان عینیه وقال: لم لایقول علی‌شیئاً ؟ فقلت لبعض الحاضرین : سلوه: علام یسمع المستمع ؟ فانی احتشمه فی تلك الحالة . فسألوه ، فقال : انما یسمع من حیث یسمع... ».(ألرسالة القشیریة چاپ أول ص ۳۲).

ص ۳۴۸ ح ٤ ، أبو عثمان المغربی قدس‌الله سره ، اسمه سعیدبن سلاّم ، صحب ایضاًحبیب المغربی و أبا عمروالزجاجی‌وأبا یعقوب‌النهرجوری وأباالحسین [1] بن الصائغ الدینوری وغیر هم وکان أوحد الاولیاء... ولم یر مثله فی‌الاحوال العالیة ، وفنون الوقت ، وصحةالحکم بالفراسة ، وقوةالهیبة. أقام بالحرم مدة ، وکان شیخاً بنیشابور. توفی بها سنة ثلاث وسبعین و ثلاثمائة ، وعمره کماقیل : مائة وثلاثون سنة. (سلسلة الاولیاء نسخهٔ أسبق). به کتب زیر نیز مراجعه شود :

نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، خزینةالاصفیاء، طبقات الصوفیة ، الرسالةالقشیریة، طبقات الشعرانی ، شذرات الذهب ، المنتظم فی تاریخ الملوك والامم.

ص۳۴۸ ح ۷ ، نسخ کتاب :« الکیل ». غلط وتحریف « الکاتب » است ، اصلاح متن به صورت« الشیخ أبی علی بن الکاتب المصری الکاتب » بی اشکال. چراکه ابن الکاتب خود نیز کاتب بود. قبرش درمصر و دربرابر قبر شیخ أبوالحسن وراق واقع وزیارتگاه است. هر دو ازنیکان عالمند. اگرکسی از شیخ أبوالحسن وراق کاغذ برای‌نوشتن می‌خواست ،می‌داد و قیمت نمی خواست وچون پیش شیخ أبوعلی کاتب می‌آورد تا چیزی بران نویسد می‌نوشت و اجرت نمی گرفت. به کتب زیر مراجعه شود.

تحفة الاحباب وبغیة الطلاب فی‌الخطط والمزارات تألیف نورالدین سخاوی ، حلیة الاولیاء ، صفة الصفوة ، طبقات أبو عبدالرحمن السلمی ، طبقات الشعرانی ، ألمنتظم ، ألرسالة القشیریة ، سلسلة الاولیاء ، نفحات‌الانس ، طرائق الحقائق ،خزینة الاصفیاء ، تاریخ گزیده ، نامهٔ دانشوران ، ریاض العارفین ، ریاض السیاحة ، بستان السیاحة.

ص ۳۴۸ ح ۹ ، ومنهم أبوعلی بن الکاتب ، واسمه الحسن بن أحمد. صحب أبا-

۱ - کذا .

علی الروذباری و أبابکر المصری وغیرهما . کان کبیراً فی حاله ، مات سنة نیف وأربعین و ثلاثمائة. قال ابن الکاتب: اذا سکن الخوف فی القلب لم ینطق اللسان‌الا بما یعنیه. وقال: ألمعتزلة نزهوا الله تعالی من حیث العقل فاخطأوا ، والصوفیة نزهوه من‌حیث العلم فأصابوا. (ألرسالة القشیریة) .

ص ۳٤۹ ح ٦ ، ازنفحات روایت می کند. « أبو علی الکاتب قدس‌الله سره، اسمه الحسن بن أحمد. کان من کبار الاولیاء بمصر ، وأوحد المرشدین فی زمانه . صحب أیضاً أبابکرالمصری و غیره . کان أبوعثمان‌المغربی یعظمه ویعظم شأنه و یفرده من‌أولیاء زمانه . توفی سنة ثلاث وأربعین وثلاثمائة ، رحمةالله تعالی علیه . (سلسلة الاولیاء نسخهٔ أسبق) . صفة الصفوة ، ألمنتظم ، طبقات الشعرانی نیز دیده شود.

ص ۳٤۹ ح ۸ ، درنام خوداو وپدرش اختلاف کرده‌اند. « محمدبن أحمد بن‌القاسم» تصحیح ابن الجوزی ومختار خطیب بغداد است. به کتب زیر مراجعه شود

حلیة الاولیاء ، صفة الصفوة ، طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشیریة، نفحات الانس ، خزینة الاصفیاء ، طبقات السلمی ، طرائق الحقائق ،کشف المحجوب ،قاموس الاعلام ، لغات تاریخیه وجغرافیهٔ أحمد رفعت ، تحفة الاحباب نورالدین سخاوی ، تاریخ‌الکامل ، معجم‌البلدان، شذرات الذهب .

ص ۳٤۹ ح ۹ ، « أبو علی الروذباری قدس‌الله سره ، صحب أیضا النوری وأبا حمزة و الحسن المسوحی وأبا عبدالله الجلاء. وکان عالماً فقیهاً حافظاً للحدیث ، أعلم الاولیاء [فی] زمانه بالطریقة وأظرفهم من الارشاد [وله] شأن یختص به. سکن بمصر وصار شیخها ، و هو من أهل بغداد. توفی بمصر سنة اثنتین وعشرین وثلاثمائة ...». (سلسلة الاولیاء). از رودبار بغداد است نسبتی به رودبار گیلان و اصفهان و همدان و غیر آن ندارد . أحمد بن عطآء از عرفای نامدار قرن چهارم خواهر زادهٔ او و ازهمین رودبار بغداد است. سال وفاتش را درسیصد وبیست و سیصد و بیست و یك وسیصد وبیست ودو به‌اختلاف نوشته‌اند. مشهورترین أقوال قول أخیر است. قبرش درأواخر مزارات قرافهٔ مصرقرب تربت ذوالنون‌مصری زیارتگاه است ، « وهذه التربة معروفة معدود فی مزارات القرافة الیوم ، وتعرف بأبی علی الروذباری ، وهی فی‌الجهة الغربیة لحوش ذی‌النون علی یمین الداخل من باب‌الحوش [1] و الی جانبها ضریح سیدی محمدبن الترجمان » . (تحفة الاحباب و بغیة الطلاب ذیل ص ۳٤۲) به کتب زیر نیز مراجعه شود:

شذرات الذهب ، تاریخ الکامل ، تاریخ بغداد ، قاموس الاعلام ، ألمنتظم ، صفةالصفوة، طبقات‌الصوفیة، خزینة الاصفیاء، ألرسالة القشیریة، طبقات الشعرانی،معجم البلدان.

۱ - : شبه الحظیرة .

ص ٣٥٠ ح ٢، «وچون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید : سر برکنار من داشت ، چشم بازکرد و گفت : درهای آسمانها گشاده است ، وبهشت آراسته ، و برما جلوه می کنند که یا باعلی ما ترا بجایی رسانیدیم که هرگز درخاطر تو نگذشته است ، وحوران نثارها می کنند و اشتیاق می نمایند. واین دل ما می گوید :« بحقك لاأنظر لغيرك » . عمری دراز درانتظار کاری بسر بردیم برگ آن نیست که بازگردیم به رشوتی، والسلام».(تذکرة الاولياء).

ص ٣٥٣ ح ١ ، ترجمهٔ وی در مآخذ سابق و درمظان کثیرهٔ دیگر نیز به‌تفصیل مذکور است .

ص ٣٥٣ ح ٢، هو « أبو ثور ابراهيم بن خالد الكلبي‌البغدادي الفقيه أحد الاعلام. تفقه و سمع من ابن عيينة وغيره ، وبرع في العلم ولم يقلد أحداً. قال أحمد بن حنبل : أعرفه بالسنة منذ خمسين سنة ، وهو عندي في صلاح سفيان الثوری. قال ابن الاهدل : صنف فجمع في تصنيفه بين الحديث والفقه واستعمل أولا مذهب أهل الرأى ، حتى قدم الشافعي العراق و صحبه فأتبعه ، وهو غير مقلد لاحد. توفي سنة أربعين ومائتين. شذرات الذهب ومظان دیگر.

ص ٣٥٣ ح ٣ ، أبو عبدالله سفيان بن سعيد ثوری صاحب مذهب و فقیه معروف وفاتش درسال صدوشصت ویک دربلدهٔ بصره اتفاق افتاد. ألعبر ، شذرات الذهب ومظان دیگر.

ص ٣٥٣ ح ٥ ، نسخ کتاب : « محارث ». غلط است. هو الزاهدالناطق بالحكمة ، الحارث بن أسد المحاسبي صاحب المصنفات في التصوف والاحوال. روى عن يزيد بن هارون وغيره . قال ابن الاهدل : كان أحد الخمسة الجامعين بين العلمين في واحد ، هو ، والجنيد ، و أبو محمد ، وأبوالعباس بن عطآء ، وعمروبن عثمان المكي. توفي في سنة ثلاث وأربعين ومائتين. (مأخوذ از شذرات الذهب) .

ص ٣٥٣ ح ٦ ، هو أبوجعفر محمدبن على القصاب الصوفي البغدادي المتوفى سنة خمس و سبعين و مائتين . كان‌الجنيد يقول : « الناس ينسبوني الى سرى ،وكان أستاذى محمد القصاب. (مأخوذ از تاریخ بغداد ج٣ ص ٦٢) .

ص ٣٥٣ ح ٧ ، أبوسعيد أحمد بن عيسى الخراز البغدادی درسال دویست وهفتاد ونه (طبقات الشعرانی وطبقات السلمی) یا دویست وهشتاد وشش (شذرات الذهب) و یا دویست وهفتاد وهفت (ألرسالة القشيرية وتاريخ الكامل) پیش ازجنید وفات یافت. « شیخ‌الاسلام گفت که : وی خویشتن را به شاگردی جنید فرا می‌نمود أما بار خدای جنید بود ، از یاران وی است ولیکن مه از وی است ، پیش ازوی برفته ازدنیا درسنهٔ ست وثمانين ومائتين. و قيل : في التي قبلها ، وقيل : في‌التي بعدها. كذا في تاريخ الامام عبدالله اليافعي . » (نفحات الانس).

ص ٣٥٣ ح ٨ ، أبومحمد رويم‌بن أحمد بغدادی درسال سیصد وسه وفات یافت و درشونیزیهٔ بغداد دفن شد. « شیخ الاسلام گفت که: رویم خودرا شاگرد جنید می‌نمود ،

از یاران وی است و مه از وی. و من مویی از رویم دوستر دارم که‌صد جنید» (نفحات‌الانس). کشف المحجوب ، ألرسالة القشيرية ، طبقات الشعراني ، طبقات السلمی نیز دیده شود .

ص ٣٥٣ ح ٩ ، مراد أبوالحسين أحمد بن محمد نوری بغدادی است ، « وگویند محمد بن محمد درستر است. معروف است به ابن البغوی. پدر وی از بغشور است که شهری بوده در میان هرات ومرو. ومنشأ ومولد وی بغداد بوده باسری سقطی ومحمدبن علی قصاب وأحمد بن أبي‌الحواری صحبت داشته وذوالنون مصری را دیده بود، واز أقران جنید بود أما تیز وقت‌تر ازجنید بود. جنید به علم مه بود ونوری به زندگانی وی شوری داشت ... وی پیش‌از جنید برفته ازدنیا سنهٔ خمس وتسعين ومائتين. وفي تاريخ اليافعي انه توفي سنة ست وثمانين ومائتين.» (نفحات‌الانس).« وأبوالحسين نوری را رضی‌الله عنه که نوری خواندند ازبهر آن خواندند که سخنان او روشن بود ، ازبهر نور أنفاس او نوری خواندندش. وگروهی گفتند : ازبهر آن اورا نوری خواندند که سر او چنان منور بود که ازأسرار خلق چیزی براو پوشیده نگشتی. گروهی گفتند : ازبهر آن اورا نوری خواندند که چون او به شب تاریک سخن گفتی نوری از دهان او بیرون آمدی چنانک خانه روشن گشتی » (شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف تألیف أبو ابراهیم المستملی البخاری به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر حسن مینوچهر ج ١ ص ١٧٢). ألرسالة القشيرية ، طبقات الشعراني ، کشف المحجوب نیز دیده شود.

ص ٣٥٣ ح ١٠ ، أبوبكر دلف بن جحدر ، یا دلف بن جعفر ، وبا استناد مضمون لوح قبرش جعفر بن یونس، به‌اختلاف نوشته‌اند. به شبلی شهرت دارد. درأصل او نیز خلاف است ، بعضی ازمصر وبعضی از ده شبله ازقراء اسروشنه ازبلاد ماوراءالنهر دانسته وگویند که شهرت شبلی به نسبت همین ده شبله است . دربغداد یا درسرمن رأی تولد یافت و به بغداد آمد در مجلس خیر نساج توبه کرد وبعد به جنید پیوست ودر ذوالحجهٔ سال سیصدوسی و چهار ویا سیصد وسی وپنج وفات یافته درقبرستان خیزران بغداد دفن شد . به‌کتب زیر مراجعه شود :

وفيات‌الاعيان ، طبقات الصوفية تألیف أبو عبدالرحمن السلمی ، تاریخ گزیده ، نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشيرية ، کشف المحجوب .

ص ٣٥٣ ح ١١ ، مکنی به أبوالمغیث. ازبیضا است ، درواسط نشو ونما یافته است. « بعضی ازمردمان ظاهر ورا تکفیر کنند ، وبدومنکر باشند ، وأحوال اورا به غدر وحیلت وسحر منسوب گردانند ، وپندارند که حسین منصور حلاج ، حسن بن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی که أستاد محمد زکریا بوده است ورفیق أبوسعد قرمطی. این حسین که ما را درأمر وی خلاف است فارسی بوده است از بیضاورد . و هجر مشایخ وی را نه به معنی طعن اندر دین ومذهب است که اندرحال روزگاراست. ابتدا مرید سهل بن عبدالله بود، وبی دستوری برفت ازنزدیک وی ، وبه عمروبن عثمان پیوست ، واز نزد وی بی دستوری برفت و تعلق به جنید کرد وی را قبول نکرد ، بدین سبب جمله مهجور کردند وی‌را . پس مهجور معاملت نه

مهجور أصل. ندیدی که‌شبلی گفت:« أنا والحلاج شیء واحد،فخلصنی جنونی‌وأهلکه عقله...». (کشف المحجوب). « منقول است که : حسین منصور قدس‌الله روحه ، روزی به خاطر گذرانید که حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم درشب معراج تنها مؤمنان را درخواست کرد چرا همه را طلب نکرد، ونگفت همه را به من بخش. فی‌الحال حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم متمثل ومتجسد گشته از در درآمد که‌اینک آمدم وفرمود که: ما به‌فرمان حق عز وعلا می‌خواهیم‌آنچه می‌خواهیم ، ودل ما فرمانخانهٔ اوست ، ازغیر ارادت وفرمان او پاك ومعصوم شده است. اگر فرمودی که: همه‌را بخواه. همه بخواستمی. حسین منصور دستار ازسر برداشت یعنی درحضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم به غرامت می‌ایستم [1]. مصطفی صلی‌الله علیه وسلم فرمود : دراین غرامت سر نیز با دستار می‌باید تا راضی شوم. سبب صلب او آن بود ، وآن بهانه شد. و او بر سردار می گفت : من می‌دانم که این ازکجاست، واین خواست کیست، از خواست او رونگردانم... »(فصل الخطاب خواجه محمد پارسا). « شیخ‌الاسلام گفت که: من وی‌را نپذیرم موافقت مشایخ را ، ورعایت شرع وعلم‌را ، و رد نیز نکنم ، شما نیز چنان کنید و وی‌را موقوف گذارید. وآن‌را که وی‌را بپذیرد دوستر دارم ازآنکه رد کند».(نفحات الانس). قتل او درسال سیصد ونه دربغداد اتفاق افتاد ، ظاهراً خلافی نیست. کتب صوفیه نثراً و نظماً مشحون از أحوال و أخبار اوست. طبقات السلمی،تاریخ الیافعی، تاریخ الکامل ، نفحات الانس، فصل‌الخطاب‌خواجه محمد پارسا دیده شود ، دراین یکی بحث‌دربارهٔ وی مفصل‌ومبسوط است.

ص ۳۵۳ ح ۱۲ ، نسخ کتاب :«کتابی ». غلط ، وتصحیح متن قطعی است. « محمد بن علی بن جعفر الکتانی ،وکنیته أبوبکر ، ویقال : أبو عبدالله وأبوبکر أصح . أصله من بغداد ، صحب الجنید وأبا سعید الخراز وأبا الحسین‌النوری . وأقام بمکة مجاوراً بها الی ان مات... مات سنة اثنتین وعشرین وثلاثمائة.»(طبقات الصوفیة تألیف أبو عبدالرحمن السلمی).

ص ۳۵۳ ح ۱۳ ، هو « أبوالحسین علی بن هند الفارسی القرشی ،کان من کبار مشایخ الفرس وعلمائهم، صحب جعفراً الحذاء ومن فوقه وصحب أیضاً الجنید... ». (طبقات‌ـ الشعرانی و مأخذ سابق).

ص ۳۵۳ح ۱٤ ، أبومحمد جعفر بن محمد بن نصیر الخواص دربغداد تولد یافت و درآن شهر بزرگ شد ، ازأصحاب جنید بود ، به صحبت نوری وسمنون وأبومحمد جریری ودیگر مشایخ نیز رسیده است. درعلوم وحکایات وسیر وکتب این طایفه مرجع ومقتدا بود. درسال سیصد وچهل وهشت وفات یافت و در شونیزیهٔ بغداد به کنارقبرجنید وسری سقطی مدفون شد . وفی‌الانساب :« وکان یقال: عجایب‌البغداد ثلاثة ، اشارات‌الشبلی ونکت المرتعش وحکایات جعفر الخلدی. » الخلد : ازمحلات معتبر بغداد است ، ابتدای آبادی آن از بنای قصری است که منصور عباسی با این اسم درهمان محل احداث نمود. معجم‌البلدان دیده شود.

۱ - : پای ماچان .

ص ۳۵۳ ح ۱۵ ، أبوالحسن بنان الحمال بن محمد بن حمدان بن سعید ، از أصحاب جنید بود ، واسطی است ، درمصر می‌نشست ، وقعی عظیم داشت. ازحسن بن محمد زعفرانی روایت می کند ، وأبو سعید بن یونس توثیقش نموده است. در رمضان سنهٔ سیصد و شانزده در مصر وفات یافت و در ألقرافه مدفون گردید. « و لقب بالحمال لانه خرج الی‌الحج سنةً، وحمل علی رقبته زاده وکان متوکلا. فرأته عجوز فی‌البادیة ، فقالت : أنت حمال ، ما أنت متوکل ما ظنت ان‌الله یرزقك حتی حملت الی بیته ». شذرات الذهب، طبقات الشعرانی، ألرسالة القشیریة ، طبقات السلمی ، نفحات الانس دیده شود.

ص ۳۵۳ ح ۱۷ ، مراد أبو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن شعرانی است. أصل او ازری ومولد ومنشأش نیشابور بود. به صحبت جنید و أبوعثمان ومحمد ابن الفضل ورویم وسمنون ویوسف بن الحسین وأبوعلی الجوزجانی ومحمدبن حامد وجمعی‌دیگر ازمشایخ وقت رسیده است. درسنهٔ سیصد وپنجاه‌وسه وفات یافت . ألرسالة القشیریة ، نفحات‌ـ الانس ومظان دیگر دیده شود .

ص ۳۵۳ ح ۱۸، درسال دویست ونود ونه یا دویست ونود وهفت وفات یافت. به کتب زیر مراجعه شود :

نفحات الانس ، طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشیریة، طرائق الحقائق،تاریخ گزیده.

ص ۳۵۳ ح ۱۹ ، أبوسعید بن الاعرابی ، نامش أحمد بن محمد بن زیاد بن بشر است. ازبصره برخاست ودرمکه سکنی گرفت ، به صحبت جنید و عمروبن عثمان مکی وأبوحسین نوری ودیگرمشایخ وقت خود رسید. محدث ثقه وشیخ الحرم بود. وفاتش‌درسال سیصدوچهل‌و یک درمکه اتفاق اتفاد،(طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشیریة ، شذرات الذهب). ودراین یکی وفات وی رادر ذوالقعدهٔ سال سیصد وچهل در نود وچهار سالگی می‌نویسد.

ص ۳۵۳ ح ۲۰، أبوبکر أحمد بن محمد بن أبی سعدان البغدادی «صحب‌أیضاً‌ـ النوری. کان أعلم أولیاء زمانه بعلوم الحقائق والشرایع و اماماً فیها ، وعلی مذهب الشافعی. وعرف من علوم الصنعة وغیرها. وفی‌الشأن والبیان والفصاحة والفضل هو وأبو علی‌الروذباری متعین فی زمانه ، واحد بین‌الاولیاء بمصر وبغداد.» (سلسلة‌الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی سابق).

ص ۳۵۳ ح ۲۱ ، نام او محمد بن موسی ومعروف به‌ابن‌الفرغانی‌است.« أبوبکرـ الواسطی قدس‌الله سره ، أصله من فرغانه ، خرج من العراق وسکن وأقام بمرو. وهو من علماء هذه الطائفة، ومن‌قدماء أصحاب الجنید ، صحب أیضاً النوری. وکان عالماً بالاصول‌فی‌العلوم‌ـ الظاهرة وفی علم‌التصوف له‌شأن کبیر یختص به فی‌زمانه . توفی بمرو بعدالعشرین وثلاثمائة. رحمه‌الله ». (مأخذ سابق).

ص ٣٥٣ ح ٢٢ ، از أبهر زنجان است «كان مقيماً بقزوين على‌الامر بالمعروف و النهى عن‌المنكر . يكنى أباعبدالله و يعرف بالصفار.[1] (معجم البلدان) .

ص٣٥٣ ح ٢٣ ، نامش عبدالله‌بن محمد و از محلهٔ حيرهٔ نيشابور است . «أبومحمد المرتعش النيسابورى قدس‌الله سره ، صحب أيضاً أباحفص و أباعثمان الحيرى ، وأقام ببغداد ، ومات بها سنة ثمان و عشرين و ثلاثمائة . وكان أحد مشايخ العراق . قال بعض المشايخ عجائب البغداد فى‌التصوف ثلاثة : زعقة الشبلى ، و نكت المرتعش ، و حكايات جعفرالخلدى . رحمهم‌الله تعالى.» (سلسلة الاولياء نسخهٔ سابق) . «كانوا يقولون : عجائب بغداد فى‌التصوف ثلاثة : ألشبلى فى‌الاشارات ، و المرتعش فى‌المكاشفات ، و جعفرالخلدى فى الحكايات . وكان رحمه‌الله مقيماً بمسجد الشونيزية ...» . (طبقات الشعرانى) .

ص ٣٥٣ ح ٢٤ ، نسخ كتاب : « حريرى » . محرف است . « أبومحمد أحمدبن محمدبن الحسين الجريرى من كبار أصحاب الجنيد ، و صحب سهل بن عبدالله ، أقعد بعدالجنيد فى‌مكانه . وكان عالماً بعلوم هذه الطائفة ، كبيرالحال . مات سنة احدى عشرة و ثلاثمائة» . (ألرسالة القشيرية) . ألجريرى ـ بضم الجيم نسبة الى جريربن عباد ، من‌بنى بكربن وائل .

ص ٣٥٣ ح ٢٥ ، از بغداديون و نامش على بن محمد . در مكه اقامت داشت . وفاتش در سال سيصد و بيست و هشت در همان شهر اتفاق افتاد . « ابوالحسن مزين دو نفر بوده‌اند يكى كبير و ديگرى صغير . و هر دو أهل بغداد بوده‌اند . مزين كبير در بغداد مدفون و مزين صغير در مكه مجاور بوده آنجا از دنيا رفته ... و بعضى گفته‌اند كه : اين دو مزين پسران‌خالهٔ يكديگر بوده‌اند ، و با جنيد و سهل بن عبدالله و آنانكه در آن طبقه بوده‌اند صحبت داشته ...» . (طرائق الحقائق) . به نفحات الانس و طبقات الشعرانى و الرسالة القشيرية نيز مراجعه شود .

ص ٣٥٣ح ٢٦ ، از علماء اين طايفه است به صحبت ابراهيم مارستانى وجنيد بغدادى وغير اينها از مشايخ وقت رسيده است . وفات اورا در سيصد ونه و سيصد ويازده به اختلاف نوشته اند .

ص ٣٥٣ ح ٢٧ ، أبوجعفر حداد دونفر بودند كبير ، و صغير . أبو جعفر حداد كبير ازأقران جنيد ورويم وأبوتراب نخشبى، وأستاد أبوجعفر حداد صغير بود .

ص ٣٥٨ ح ٢ ، عبارت در طبقات الصوفيهٔ أبو عبدالرحمن السلمى چنين است : « سمعت أبا محمد الجريرى يقول : سمعت الجنيد يقول لرجل ذكرالمعرفة ، فقال : أهل‌المعرفة بالله يصلون الى ترك الحركات من‌باب‌البر والتقوى الى‌الله تعالى . فقال الجنيد : ان هذا قول قوم تكلموا باسقاط الاعمال . وهذه‌عندى عظيمة . والذى يسرق ويزنى أحسن حالا من‌الذى

1 ـ على‌الظاهر مراد همين شخص است .

يقول هذا . وان‌العارفين بالله أخذوا الاعمال عن‌الله واليه رجعوا فيها . ولو بقيت ألف عام لم انقص من أعمال‌البر ذرة الا ان يحال بى‌دونها . وانه لأكد فى معرفتى ، وأقوى فى‌حالى .» .

ص ٣٥٩ ح ٢ ، و در وفيات الاعيان : « كانت وفاته سنة احدى وخمسين ـ و قيل يوم الاربعاء لست خلون من شهر رمضان بعد الفجر سنة ست‌وخمسين ، وقيل : سبع وخمسين ـ و مائتين ببغداد ، ودفن بالشونيزيه ... وقبره ظاهر معروف ، و الى جنبه قبرالجنيد ... » .

ص ٣٥٩ ح ٣ ، أبوالعباس أحمد بن محمدبن مسروق ، ازطوس است ، دربغداد مى‌نشست وبا حارث محاسبى و سرى‌سقطى صحبت داشت . درسال دويست ونود ونه يا دويست ونود وهشت على‌الاختلاف دربغداد وفات يافت . (ألرسالة القشيرية) .

ص ٣٦٣ ح ٧ ، كذا، شايد واو درميان لفظ « استكبار » وكلمهٔ « أخى » غلط ، و عبارت چنين بوده است : « آن بر أرباب استكبار أخى » و تكبير در اصطلاح بعضى بزرگ داشتن درويشان و تعظيم ايشان است . ويا « آن برأرباب استكبار آخى» مأخوذ از « ألاخية » ويا « ألاخية» با خفف تأء ازآخر رعايةً للسجع . « ألاخية والاخية بالمد والقصر وتخفف ، عروة تربط الى‌وتد مدقوق و تشد فيها الدابة ،ج : أواخى وأواخ . والحرمة والذمة ، تقول لفلان أواخى وأسباب ترعى » .(تاج العروس) . يعنى أرباب استكبار رامانع و رادع وپاى‌بند ، وابرار ونيكان را نافع و بار وفيض‌بخش . و«أواخى » با تسامح نيز شايد .

ص٣٦٤ ح ١ ، نام او حسن بن محمد است ودرسال چهار صدوپنج درنيشابور فوت شده است . أبوالقاسم عبدالكريم قشيرى داماد وشاگرد وجامع مجالس اوست .(نفحات الانس) . « أبوعلى الدقاق قدس‌الله سره ، كان من أكابر الاولياء وأعيان‌هذه‌الطائفة . هو صاحب‌الاحوال العلية والمقامات السنية ، والمكاشفات والمشاهدات وتجليات‌الصفات والذات ،و مشرب‌الحقائق فى‌التوحيد . وكان عالماً بعلوم الظاهر ،مفسراً محدثاً واعظاً سياحاً فى‌الارض ، ومن‌طواف‌هذه الطائفة ، مجاهداً مرتاضاً زافراً صاحب الكرامات و خرق‌العادات . وله فى‌العشق و الشوق وحرارة القلب وحراقة الكبد شأن يختص به .» . (سلسلة الاولياء تأليف أمير سيد محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) .

ص٣٦٥ ح ٢ ، ترجمهٔ عبارت « أعرض‌الله عنه جملة » كه‌درميان دو قلاب نموده مى‌شود درنسخ نيست به‌تخمين افزود . عبارت در منقول منه چنين است : « من أعرض عن‌الله بكليته أعرض‌الله عنه جملة ، ومن أقبل‌على‌الله بقلبه أقبل‌الله برحمته اليه وأقبل بجميع وجوه الخلق اليه ، ومن‌كان مرة ومرة ، فالله يرحمه وقتاً ما » . (ألرسالة القشيرية) .

ص ٣٦٨ح٥ ، « ولما توفى داود رآه بعض الصالحين فى‌المنام وهو يعدو،فقال‌له : مالك ؟ فقال : ألساعة تخلصت من‌السجن . فاستيقظ الرجل من منامه، فارتفع الصياح بقول الناس مات داود الطائى . » .(ألرسالة القشيرية) . به تذكرة‌الاولياء و طرائق‌الحقائق نيز مراجعه شود .

ص ۳۷۰ ح ۵ ، « و ربما غابت[1] فی‌حاجة ، فیبکی ، فتعطیه أم‌سلمة ثدیها تعلله به الی أن تجیء أمه ، فدر علیه ثدیها فشر به ...» . (**وفیات الاعیان**) . « وکانت أمه تخدم أم سلمة زوج النبی‌صلی‌الله علیه وسلم ، فربما غابت ، فتعطیه أم‌سلمة ثدیها تعلله به الی أن تجیء‌أمه فیدر علیه‌ثدیها فیشربه .فکانوا یقولون: فصاحته من برکة ذلک .» . (**صفوة‌الصفوة**) .

ص ۳۷۰ ح ۱۲ ، أبو عبدالله هشام بن حسان البصری ، سمع‌الحسن و عکرمة و عطآء . روی عنه حمادبن زید وفضیل بن‌عیاض وسعیدبن‌عامر . مات سنة سبع ، وقیل : ثمان وأربعین ومائة . جامع الاصول . (**فصل‌الخطاب** تألیف خواجه محمد پارسانسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱) .

ص ۳۷۱ ح ۲ ، « وفی جامع الاصول : أبوسعید الحسن بن أبی‌الحسن ، واسم أبی‌الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زیدبن ثابت . ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی‌الله عنه بالمدینة،وقدم‌البصرة‌بعد مقتل عثمان رضی‌الله عنه وورای عثمان رضی‌الله عنه .وقیل: انه لقی علیاً رضی‌الله عنه بالمدینة. وأما بالبصرة فان رؤیته‌ایاه لم تصح ،لانه کان فی وادی‌القری متوجهاً نحو البصرة حین قدم علی رضی‌الله عنه البصرة. ویقال : لقی طلحة وعائشة رضی‌الله عنهما، ولم یصح له منهما سماع . وروی عن غیرهما من الصحابة مثل أبی‌بکرة وأنس وسمرة رضی‌الله عنهم. روی عنه خلق کثیر من‌التابعین وتابعیهم. وهو امام وقته فی کل فن وعلم وزهد وورع وعبادة. مات فی رجب سنة عشر و مائة » . (مأخذ سابق) .

ص۳۷۳ ح ۳ ، « وکانت ولادة علی‌الرضا رضی‌الله عنه یوم‌الجمعة فی بعض شهور سنة ثلاث و خمسین و مائة بالمدینة وقیل : بل ولد سابع شوال ، وقیل : ثامنه ، وقیل : سادسه سنة احدی وخمسین ومائة » . (**الشذرات الذهبیة لشمس الدین محمد بن طولون**) .

ص ۳۷۳ ح ۴ ،"کذا متصلاً"، و« سنای آباد» منفصلاً . شواهدالنبوة نسخهٔ خطی سابق ، مناقب آل أبی‌طالب ، عیون أخبار الرضا نسخهٔ خطی ، تاریخ الیعقوبی وبعضی از مآخذ موجوده: « سناباد » ویا «سناباذ » . « سناباذ ـ بالفتح ،قریة بطوس فیها قبرالامام علی بن‌موسی‌الرضا ، وقبر أمیرالمؤمنین الرشید . بینها وبین مدینة طوس نحو میل ... » . (**معجم البلدان**) . فصل‌الخطاب نسخهٔ أسبق ، همه‌جا « سناباباذ » .

ص ۳۷۳ح ۶ ،« توفی آخر صفر سنة اثنتین ومائتین . وقیل : بل توفی خامس ذی‌الحجة ، وقیل : ثالث عشر ذی‌القعدة سنة ثلاث ومائتین بمدینة طوس ، وصلی علیه‌المأمون ودفنه ملاصق قبرأبیه الرشید ... » . (**الشذرات الذهبیة**) . « توفی فی‌صفر سنة اثنتین ومائتین و دفن بطوس من أرض خراسان . وأمه أم ولد تسمی خیزران ... ولم أجد شیئاً فی صفته سوی أنه کان معتدل القامة ...» . (**فضائل الامام علی تألیف شیخ محمد جوادمغنیة**) . « وکان الرضا رضی‌الله عنه أسود اللون کأبیه الکاظم رضی‌الله عنه » . (فصل‌الخطاب نسخهٔ

۱ ـ یعنی أمه .

سابق) . وقال الصدوق : والصحیح انه علیه‌السلام توفی فی شهر رمضان لتسع بقین منه، یوم‌الجمعة سنة ثلاث ومائتین من هجرة‌النبی صلی‌الله علیه وآله » (**عیون أخبارالرضا**) . « ومضی صلی‌الله علیه فی سنة اثنتین ومائتین من‌الهجرة فی آخر ذی‌الحجة . وروی انه مضی فی صفر. والخبر الاول أصح . وکان مولده فی سنة ثلاث و خمسین و مائة بعد مضی أبی عبدالله بخمس سنین » . (**اثبات‌الوصیة**) . به‌مستندات دیگر نیز* مراجعه شود .

ص ۳۷۴ ح ۴ ، نسخ کتاب :« نکتم » . محرف است . « و لها أسماء منها أروی ونجمه وسمانه وأم‌البنین . واستقر اسمها علی تکتم » .(**شواهد النبوة**) . «سمان» بجای« سمانه» . (فصل‌الخطاب) . « فی مطالب السؤول : أمه أم ولد تسمی الخیزران المریسیة. وقیل : شقرآء النوبیة . واسمها أروی، وشقرآء لقب لها. وفی أعلام‌الوری : یقال لها أم البنین ، واسمها نجمة. ویقال : سکن النوبیة ،ویقال : تکتم. و روی الصدوق فی‌العیون بسنده عن علی بن میثم عن أبیه قال : لما اشترت حمیدة أم موسی بن جعفر أم الرضا علیهم السلام نجمة ، ذکرت حمیدة أنها رأت فی‌المنام رسول‌الله یقول لها : یا حمیدة هی نجمة لابنک موسی ،فانه سیولد له منها خیر أهل الارض. فوهبتها له. فلما ولدت له‌الرضا سماها الطاهرة .کانت لها أسماء منها نجمه وأروی وسکن وسمان وتکتم ، وهو آخر أسامیها ...» . (**ازأعیان الشیعة**) وتکنی ،وتکتم به‌صیغهٔ مضارع مجهول از أسماء نساء.

طاف الخیالان فزادا سقما — خیال تکنی وخیال تکتما

(**ألاوقیانوس** و مأخذ سابق) .

ص ۳۷۴ ح ۷ ،«وفی‌کتاب الانساب للامام عبدالکریم‌بن محمد السمعانی رحمه‌الله فی ترجمة‌الهروی : **أبوالصلت** عبدالسلام بن صالح بن‌سلیمان الهروی مولی عبدالرحمن بن سمرة رضی‌الله عنه ، أدرک حمادبن زید ومالک بن أنس وسفیان بن عیینة وغیرهم رحمهم‌الله. وکان صاحب قشافة وزهد ، قدم مرو أیام المأمون ،فلما سمع کلامه‌جعله من الخاصة من‌اخوانه .

وکان أبوالصلت یردّ علی أهل الاهوآء من‌المرجئة ، والجهمیة ، والزنادقة ، والقدریة . وکان یعرف بالتشیع . قال أحمدبن سیار المروزی : ناظرته فلم أره یفرط ، و رأیته یقدم أبابکر وعمر رضی‌الله عنهما. وکان لایذکر أصحاب النبی صلی‌الله علیه وسلم ورضی عنهم الا بالجمیل. وکان یقول : هذا مذهبی الذی أدین‌الله عزوجل به. وقال یحیی بن معین : أبوالصلت ثقة صدوق الا أنه یتشیع . وقال أبو عبدالرحمن النسائی رحمه‌الله : أبوالصلت لیس بثقة. توفی أبوالصلت فی شوال سنة ست وثلاثین ومائتین. (**فصل‌الخطاب** تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به مجلس شورای ملی) .

ص ۳۷۶ ح ۲ ، « **أبوالصلت الهروی** : لما بلغ الرضا علیه‌السلام من نیسابور الی‌القریة الحمرآء ، قیل له : قد زالت الشمس أفلا تصلی ؟ فنزل ودعا بمآء. فقیل له : ما معنا

سآء. فبحث بيده الارض ، فنبع من الارض مآء توضأ به هو ومن معه. وأثره باق الى اليوم ، فيقال له : چشمهٔ رضا ...». (مناقب آل أبي‌طالب از ابن شهراشوب چاپ بمبئی).

ص۳۷۹ ح ۳ ، كذا، و در أعيان الشيعه : « أمه أم‌ولد ويقال لها: سكن المريسية، وقيل : سبيكة ، وكانت نوبية. وقيل : « سكينة »، ولعله تصحيف « سبيكة». وقيل : الخيزران، وقيل : درة ، وسماها الرضا خيزران. وقيل : ريحانة من أهل مارية القبطية. وتكنى أم‌الحسن ».

ص۳۷۹ ح ٤ ، « وكان سبب وروده اليها اشخاص المعتصم له من المدينة ، فورد بغداد لليلتين بقيتا من المحرم سنة عشرين ومائتين ، وتوفي بها في ذي‌القعدة من هذه السنة. وقيل : انه مضى مسموماً ، ولم يثبت بذلك عندي خبر فأشهد به ، ودفن في مقابر قريش في ظهر جده أبي‌الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام. وكان له يوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر. وكان منعوتاً بالمنتجب والمرتضى ...». (الارشاد).

ص۳۸۳ ح ۱ ، يعنى به نسبت سجاد وموسى الكاظم وعلي الرضا. كنيت أبوالحسن مشترك است بين ايشان وامام هادى كه چهارمين است. وأما در روايات مراد از أبوالحسن ثالث ، هادى است عليهم السلام .وگاهى نيز از أبوالحسن مطلق رضا وهادى مقصود ، وتعيين و تمييز با رجال وأصحاب ايشان است.

ص ۳۸۳ ح ٦ ، فصل الخطاب : « الرشيدى ». « وتوفي علي بن محمد... بسرّمن رأى يوم الاربعاء لثلاث بقين من جمادى الآخرة سنة ۲۵٤ ، وبعث المعتز بأخيه أبي أحمد بن المتوكل ، فصلى عليه في الشارع المعروف بشارع أبي أحمد. فلما كثر الناس واجتمعوا ، كثر بكائهم وضجّتهم ، فرد النعش الى داره فدفن فيها. وسنه أربعون سنة ...». (تاريخ اليعقوبي).

ص۳۸۳ ح ۸ ، «كان مولده في رجب سنة أربع عشرة ومائتين من الهجرة ، فأقام مع أبيه عليهما السلام نحو سبع سنين ، وأقام منفرداً بالامامة ثلاثاً وثلاثين سنة وشهوراً ...». (اثبات الوصية) . «كان مولده بصريا بمدينة الرسول للنصف من ذي‌الحجة سنة اثنتي عشرة ومائتين. وتوفي بسرمن رأى في رجب سنة أربع وخمسين ومائتين. وله يومئذ احدى وأربعون سنة وأشهر». (الارشاد). « وفي مناقب ابن شهر اشوب عن كتاب الجلاء والشفا : ان صريا قرية أسسها موسى بن جعفر على ثلاثة أميال من المدينة » (أعيان الشيعة) .

ص۳۸۵ ح ۱ ، به مناقب ابن شهراشوب نيز مراجعه شود. « والعسكرى نسبة الى مواضع ، منها عسكر سُرّ من رأى الذى بناه المعتصم لما كثر عسكره وضاقت عليه بغداذ ، وتأذى به الناس. فانتقل الى هذا الموضع بعسكره وبنى بهذه البلدة البنيان المليحة وسماها سر من رأى . ويقال لها ايضاً : سامره وسامرا وسميت أيضاً العسكر ، لان عسكر المعتصم نزل بها. وذلك في سنة احدى وعشرين ومائتين .» (فصل الخطاب تأليف خواجه محمد پارسا نسخهٔ أسبق).

ص۳۸۷ ح ۱ ، نسبت به أعرف آباكه على بن عبدالله جد عباسيان است. أصول كافى :« اسمعيل بن محمد بن على بن اسمعيل بن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ». مناقب ابن شهراشوب :« اسمعيل بن محمد العباسى ».

ص۳۸۷ ح ۲ ، « فنبشت عنها فاذاً ابن لى قد عرف موضعها فأخذها وهرب ، فما قدرت منها على شئ ». (أصول كافى نسخهٔ خطى مورخ ۱۰۷۱ متعلق به مصحح كتاب). « فنظرت فاذاً ابن عم لى قدعرف موضعها فأخذها وهرب ». (مناقب ابن شهراشوب چاپ بمبئى).

ص ۳۹۸ ح ۳ ، وفيات الاعيان ، مناقب ابن شهراشوب ، فصل الخطاب ، مرآة الجنان ، أصول كافى ، صفة الصفوة ج ۲ ص ۹٤ ومابعد ، حلية الاولياء ج ۳ ص ۱۹۲ ومابعد آن ، ارشاد مفيد ، شذرات الذهب لابن العماد، ألشذرات الذهبية لابن طولون، شواهد النبوة، تاريخ الكامل ، تاريخ اليعقوبى، حياة الحيوان ، اثبات الوصية ، كشف المحجوب، أعيان الشيعة .

ص ٤۰۲ ح ۳ ، نسخ كتاب : « الزهرى » محرف. تصحيح قطعى است. وهو مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبير بن العوام، أبو عبدالله الزبيرى المدينى. سكن بغداد وحدث بها عن مالك بن أنس والضحاك بن عثمان وابراهيم بن سعد وغيرهم. كتب عنه يحيى بن معين وأبو خيثمة ، و روى عنه الزبير بن بكار وغيره ، كان عالماً بالنسب عارفاً بأيام العرب. توفي ببغداد في شوال سنة ست وثلاثين ومائتين ، وهو ابن ثمانين سنة. تاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱٤ ديده شود.

ص ٤۰۳ ح ۲ ، أصول كافى ، اثبات الوصية ، جامع الرواة ج ۲ الفائدة الثانية ، شذرات الذهب لابن العماد، حلية الاولياء ج ۳ ص ۱۸۰ وما بعد آن ، صفة الصفوة ج ۲ ص ٦۰ وما بعد آن ، ألشذرات الذهبية لابن طولون، مرآة الجنان يافعى ج ۱ ص ۲٤۷ - ۲٤۸ ، وفيات الاعيان ج ۳ ص ۳۱۵ ، فصل الخطاب ، مناقب ابن شهراشوب ، شواهد النبوة ، أعيان الشيعة ، تاريخ اليعقوبى ، ارشاد مفيد ، تاريخ الكامل ، ومستندات كثيرهٔ ديگر ازخاصه وعامه.

ص ٤۰۳ ح ٤ ، « وللباقر رضى الله عنه ثلاث بنات ، منهن أم سلمة ، وزينب الصغرى خرجت الى عبيدالله بن محمد بن عمر بن على بن أبى‌طالب رضى الله عنهم . وستة بنين ، منهم أبو عبدالله جعفر الصادق رضى الله عنه ، ومنه عقب الباقر رضى الله عنه. وعبدالله أولد وانقرض . وعلى ، كان له بنت. وزيد، وعبيدالله ،وابراهيم ابنا الثقفية، درجا ...». (فصل الخطاب نسخهٔ أسبق).

ص ٤۰۷ ح ۱ ، « فزين العابدين هو أبوالحسن ، ويقال : أبوالحسين ، ويقال : أبو محمد على بن الحسين بن على رضى الله عنهم الهاشمى المدنى التابعى المعروف بزين العابدين من أكابر سادات أهل البيت ومن جلة التابعين وأعلامهم. قال الزهرى : ما رأيت قرشياً أفضل من على بن الحسين. و روى نحوه عن جماعة من السلف ، منهم سعيد بن المسيب. وقال سعيد بن-

المسیب بلغنی ان علی‌بن الحسین کان یصلی فی‌الیوم و اللیلة ألف رکعة الی أن توفی رضی‌الله عنه . قالوا : و سمی زین‌العابدین لعبادته . وقال بعضهم : کان عبدالملک بن مروان یحبه ویحترمه ...» . فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ أسبق).

ص ۴۰۷ ح ۳ ، « گفته‌اند : حسین بن علی را رضی‌الله عنهما سه پسر بوده است : علی‌الأصغر الملقب بزین العابدین رضی‌الله تعالی عنه ، و او درحیات أمیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه متولد شده است ، واورا علی أصغر به این واسطه گویند . و روز شهادت أمیرالمؤمنین علی رضوان‌الله تعالی علیه دو ساله بوده است ، وبه وقت حادثهٔ کربلا بیست ودوساله بوده‌است، و درآن روز بیمار بوده است بدان سبب حرب‌نکرده است . ومادر او شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن کسری انوشروان . واورا با خواهرش کیهان بانو ازحدود فارس بیاوردند . شهربانو را أمیرالمؤمنین حسین بخواست و از وی زین‌العابدین علی‌أصغر متولد شد . وکیهان بانو را محمد بن أبی بکر رضی‌الله عنهما بخواست و از وی قاسم ابن محمد بن أبی بکر الصدیق رضی‌الله عنه متولد شد . وأمیرالمؤمنین حسین را رضی‌الله تعالی عنه دو پسر دیگر بوده است یکی را علی أکبر نام ، اوروز کربلا هژده ساله بوده است ، در حرب شهید گشت رضی‌الله تعالی عنه ، مادر او دختر مرة بن عروة بن مسعود الثقفی . وپسری دیگر عبدالله بن الحسین بن علی رضی‌الله عنهم . و او طفل بوده است روزکربلا تیری به‌او رسید وشهادت یافت... » . (فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱) . « وهو علی‌الأصغر ، وأما الأكبر فانه قتل مع‌الحسین علیهماالسلام . وكان علی هذا مع أبیه ابن ثلاث و عشرین سنة ، الا انه كان مریضاً نائماً علی فراش فلم یقتل . وكان یكنی أباالحسین ، وقیل : أبا محمد...» . (صفةالصفوة) .

ص ۴۰۷ ح ۴ ، جهان بانویه ، سلافة ، امسلمة ، حرار ، غزالة ، خولة ، شاه‌زنان، و غیر اینها نیز گفته‌اند . وشاه زنان مشهورتر است .

ص۴۰۸ ح ۲ ، « وكان‌أهل المدینة یكرهون اتخاذ السراری حتّی نشأ فیهم هؤلاء الثلاثة، وفاقوا أهل المدینة فقهاً و ورعاً ، فرغب الناس فی‌السراری » .(فصل‌الخطاب) .

ص ۴۱۴ ح ۱ ، یكی از أقوال مختلفه است كه در تاریخ تولد آن حضرت مذكور شده است .

ص ۴۱۵ ح ۸ ، ج ۲، باب مناقب أهل بیت رسول‌الله ص ۲۸۰ - ۲۸۱ . درأسد- الغابة از أصحاب رسول الله سه تن به نام سلمی است ، سلمی بن حنظلة ، سلمی خادم رسول الله، سلمی بن القین .

ص ۴۱۶ ح ۴ ، ابن الاثیر در أسد الغابة ، ألحاكم در ألمستدرك ، امام بغوی در مصابیح السنة ، ابن طولون در ألشذرات الذهبیة از یعلی بن مرة العامری روایت كرده‌اند . وقال الترمذی : حدیث حسن .

ص ۴۲۲ ح ۵ ، هو منظور بن زبان بن سیار بن عمرو بن ... فزارة الفزاری . و هوالذی تزوج امرأة أبیه ، فأنفذ الیه النبی صلی‌الله علیه وسلم خال‌البرآء لیقتله . وهو جد - الحسن بن الحسن بن علی بن أبی‌طالب لامه . أمه خولة بنت منظور ، وهی أیضاً أم ابراهیم ابن طلحة . ذكره ابن ماكولا هكذا . ولو لم یكن مسلماً لما أمر رسول‌الله بقتله لنكاحه امرأة أبیه ولكان قتله علی‌الكفر . (أسدالغابة) . أعیان الشیعة : « منضور » باضاد معجمه . به غلط أشبه است .

ص ۴۲۳ ح ۲ ، وفی تاریخ الیعقوبی: « وكان‌للحسن علیه‌السلام من الولد ثمانیة ذكور . وهم الحسن بن الحسن وأمه خولة بنت منظور الفزاریة ، وزیدبن الحسن و أمه‌أم - بشیر بنت أبی مسعود الانصاری الخزرجی ، وعمر ، والقاسم ، وأبوبكر ، وعبدالرحمن لامهات أولاد شتی ، وطلحة ، و عبیدالله .

ص ۴۲۸ ح ۲ ، « فخلع رسول‌الله قمیصه وألبس ایاها وتولی دفنها وقال :«كانت أحسن خلق‌الله صنیعاً الی بعد أبی‌طالب.» . و روی الحاكم فی‌المستدرك بسنده : انها كانت بمحل عظیم من‌الایمان فی عهد رسول‌الله .

ص ۴۲۹ ح ۲ ، « فلما قرب ولادته أتت فاطمة الی بیت‌الله وقالت : رب انی مؤمنة بك و بما جآء من عندك من رسل وكتب ، مصدقة بكلام جدی ابراهیم . فبحق الذی بنی هذا- البیت، وبحق المولود الذی فی بطنی لما یسرت علیّ ولادتی . فانفتح البیت ودخلت فیه ... » . (مناقب ابن شهراشوب دیده شود)

ص ۴۲۹ ح ۳ ، « بُعث رسول‌الله لما استكمل أربعین سنة ، فكان مبعثه فی شهر ربیع‌الاول ، وقیل : فی رمضان... » (تاریخ الیعقوبی) . « بعث رسول‌الله بالنبوة فی‌السابع والعشرین من شهر رجب یوم الاثنین علی ما روی عن أئمة أهل البیت علیهم السلام وعمره أربعون سنة... » .(أعیان الشیعة) .

ص ۴۲۹ ح ۴ ، « عن مجاهد قال : « أسلم علی وهو ابن عشر سنین » . وعن ابن عباس قال : « أول من أسلم علی » . وعن أنس بن مالك قال : « بعث‌النبی صلی‌الله علیه وسلم یوم الاثنین وأسلم علی یوم الثلاثا » . وعن زیدبن أرقم قال : « أول من أسلم علی » . (أسد الغابة ج ۴ ص ۱۷) . « وكان أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ابن تسع فی‌قول الكلبی . قال السید . :

و صدق ما قال النبی محمد وكان غلاماً حین لم یبلغ العشرا

وقال الشافعی : حكمنا باسلامه لان أقل البلوغ تسع سنین » . (مناقب ابن شهراشوب) و گفته‌اند كه سال عمرش درآن أوقات یازده بوده است علیه‌السلام ،دوازده و پانزده نیز روایت شده است . وعن الحمیری :

و علی أول الناس اهتدی بهدی الله و صلی و ادکر
وحّدالله و لم یشرک به و قریش أهل عود و حجر

ص ٤٢٩ ح ٧ ، « و روی الحافظ أبو نعیم أحمد بن عبدالله بسنده عن أبی لیلی عن‌الحسن بن علی قال : قال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم : « ادعوا الی سیدالعرب » . یعنی علی بن أبی‌طالب ـ فقالت عائشة : ألست سیدالعرب؟ فقال:« أنا سید ولد آدم وعلی سیدالعرب» . و أیضاً بسنده عن القاسم بن جندب عن أنس قال : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : « یا أنس اسکب لی وضوءً » . ثم قام فصلی رکعتین .ثم قال: « یاأنس أول من یدخل علیک من هذاالباب أمیرالمؤمنین ، وسید المسلمین ، وقائد الغر المحجلین ، وخاتم الوصیین .» قال أنس : قلت اللهم اجعله رجلا من‌الانصار ، وکتمته . اذجآء علی . فقال: « من هذا یا أنس »؟ فقلت : علی . فقام مستبشراً فاعتنقه، ثم جعل یمسح عرق وجهه بوجهه ویمسح عرق علی بوجهه ...» . (حلیة الاولیآء ج ١ ص ٦٣) . و روی الحاکم فی المستدرک و صححه بسنده عن أسعد بن زرارة قال رسول‌الله : أوحی الی فی علی ثلاث انه سیدالمسلمین ، وامام المتقین ، وقائدالغر ـ المحجلین .

ص ٤٢٩ ح ٨ ، سولی رسول‌الله . ظ .« قیل: اسمه هلال بن‌الحارث ، ویقال: هلال ابن ظفر . روی عنه أبوداود ان النبی صلی‌الله علیه وسلم کان اذا طلع‌الفجر یمر ببیت علی و فاطمة علیهما السلام فیقول : « ألسلام علیکم أهل البیت ، الصلوة ، الصلوة . انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهرکم تطهیراً . أخرجه الثلاثة (أسدالغابة) .

ص ٤٢٩ ح ٩ ، عن‌کفایة الاثر بسنده عن هشام بن زید عن أنس بن مالک قال : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله : لما عرج بی الی‌السمآء رأیت علی ساق العرش مکتوباً « لااله الا الله محمد رسول‌الله أیدته بعلی ونصرته به ...» . ألحدیث . (صحیفة الابرار ج ٢ ص ١٤٦ - ١٤٧) .

ص ٤٣٥ ح ٣ ، أحمد بن محمد بن ابراهیم أبو اسحق النیسابوری الثعلبی صاحب ـ التفسیر المشهور ، والعرایس فی قصص الانبیآء .کان أوحد زمانه فی علم القرآن ،عالماً بارعاً فی‌العربیة ، حافظاً موثقاً . روی عن أبی طاهر محمد بن الفضل بن خزیمة وأبی محمد المخلدی وجماعة . أخذ عنه الواحدی . مات فی‌المحرم سنة سبع وعشرین وأربعمائة . وله‌کتاب ربیع ـ المذکرین . (طبقات المفسرین للحافظ جلال‌الدین الاسیوطی) . ویقال له ایضاً : الثعالبی ، وهو لقب لانسب . (ابن السمعانی) .

ص ٤٣٥ ح ٥ ، علی الظاهر مقصود أبو جعفر أحمد بن محمد بن سلامة بن سلمة ابن عبدالملک أزدی طحاوی است .فقیه مصر ورئیس مذهب حنفیهٔ وقت خود بود، در ذی‌القعدهٔ سال سیصد وبیست ویک وفات یافت . درمیان تألیفات او کتابی به نام مشکل‌الغریب نیافتم.

طحا ، دهی است از صعید مصر . شذرات الذهب ، معجم المطبوعات ، ایضاح‌المکنون ،کشف‌ـ الظنون مراجعه شد .

ص ٤٣٦ ح ١ ، « أبوسریحة الغفاری، اسمه حذیفة‌بن‌أسید بن خالد... وکان ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان . یعد فی‌الکوفیین . روی عنه الاسود بن یزید ... أخبرنا ابراهیم واسمعیل وغیرهما باسنادهم ... أخبرنا شعبة عن سلمة بن‌کهیل قال : سمعت أبا ـ الطفیل یحدث عن أبی سریحة أو زیدبن أرقم ـ شک شعبة ـ عن النبی صلی‌الله علیه وسلم قال : « من‌کنت مولاه فعلی مولاه » . أخرجه أبوعمر وأبو نعیم وأبو موسی » . (أسدالغابة) .« رواه ـ الترمذی رحمه‌الله وقال : حدیث حسن ، والشک فی عین الصحابی لایقدح فی صحة الحدیث لانهم‌کلهم عدول » . (فصل الخطاب پارسا) .

ص ٤٣٦ ح ٢ ، « وأما عاصم فقرء علی‌أبی عبدالرحمن السلمی ،وقال أبوعبدالرحمن : قرأت القرآن‌کله علی علی بن أبی‌طالب . فقالوا : أفصح القرات قراءة عاصم ...» . (مناقب ابن شهراشوب) .

ص ٤٣٦ ح ٣ ، « ومن العلوم علم‌الفقه ، وهو علیه‌السلام أصله وأساسه . وکل فقیه فی‌الاسلام فهو عیال علیه ، ومستفیدمن فقهه . أما أصحاب أبی حنیفة‌کأبی یوسف ومحمد [ابن الحسن‌الشیبانی] وغیرهما فأخذواعن أبی حنیفة. وأما الشافعی فقرأ علی محمدبن الحسن ، فیرجع فقهه أیضاً الی أبی حنیفة. و أما أحمدبن حنبل فقرأ علی‌الشافعی ویرجع فقهه أیضاً الی أبی حنیفة. وأبو حنیفة قرأ علی جعفر بن محمد علیه‌السلام . وقرأ جعفر علی أبیه ،وینتهی‌الامر الی علی علیه‌السلام . وأما مالک بن أنس ،فقرأ علی ربیعةالرای ، وقرأ ربیعة علی عکرمة ، وقرأ عکرمة علی عبدالله بن عباس ، وقرأ عبدالله بن عباس عن علی علیه‌السلام ...» . (شرح نهج‌البلاغهٔ ابن أبی‌الحدید چاپ بدایع نگار) .ص ٣ ـ ٤مأخذ مذکور وأعیان الشیعةوتأسیس‌ـ الشیعة لعلوم الاسلام نیز دیده شود .

ص ٤٣٧ ح ١ ، « وقال بعضهم ولعله شارح‌کتاب ارشادالنحو : انالنحو فی‌اللغة‌ـ القصد ، ومنه سمی هذا العلم به. وفی بعض الروایات ان أبا الاسود الدؤلی سمع قاریاً یقول : « انالله بری‌ء من‌المشرکین ورسوله » بالجر. فذهب الی‌أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وحدثه بذلک . فقال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام : هذا بمخالطة العجم وقال : أقسام الکلمة ثلاثة، اسم و فعل وحرف .الاسم ما أنبأعن المسمی ، والفعل ما أنبأ عن حرکة المسمی ، والحرف ما أوجد معنی فی غیره. والفاعل مرفوع ، وما سواه فرع علیه . والمفعول منصوب ، وما سواه فرع علیه . والمضاف الیه مجرور ، وماسواه فرع علیه . وقال: یا أبا أسود أنح هذاالنحو أی أقصده ...» . (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام ص ٥٣) .

ص ٤٣٧ ح ٥ ، « صحیح مسلم باب فضائل أهل بیت النبی چاپ ١٣٣٢ ج ٧ ص ١٣٠ . وفی عین المعانی عن أبی‌الحمرآء رضی‌الله عنه قال : أقمت بالمدینة تسعة أشهرکأنه

يوم واحد. وكان صلى‌الله عليه وسلم يخرج غداة كل يوم فيقف على باب على رضى‌الله عنه و يقول: ألصلوة. انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيراً. وكذا فى كشف الثعلبى، وفيه فى هذاالحديث: يجيىء كل غداة فيقوم على باب على وفاطمة رضى‌الله عنهما.... (فصل الخطاب تأليف خواجه محمد پارسا).

ص ٤٣٨ ح ٥، « و روى حازم عن أبى هريرة رضى‌الله عنه انه قال: نظر رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم الى على وفاطمة والحسن والحسين فقال صلى‌الله عليه وسلم: « أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم ». وفى جامع الاصول فى فضائل أهل‌البيت. زيدبن أرقم رضى‌الله عنه قال: قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم لعلى وفاطمة والحسن والحسين رضى‌الله عنهم: « أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم ». أخرجه الترمذى رحمه‌الله. (فصل الخطاب نسخهٔ خطى مورخ ٨٩١ متعلق به مجلس شوراى ملى).

ص ٤٣٩ ح ٢، « و روى انها لما نزلت قيل يا رسول‌الله: من قرابتك هؤلآء الذين وجبت علينا مودتهم؟ قال: على وفاطمة وابناهما». ويدل عليه ما روى عن على كرم‌الله وجهه: شكوت الى رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم حسدالناس لى. فقال: أما ترضى أن تكون رابع أربعة أول من يدخل الجنة، أنا، وأنت، والحسن، والحسين ». (كشاف سورة الشورى).

ص ٤٣٩ ح ٣، « ... عن المقداد بن أسود رضى‌الله عنه انه قال: قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم: « معرفة آل محمد براءة من النار، وحب آل محمد صلى‌الله عليه وسلم جواز على الصراط، والولاية لآل محمد أمان من العذاب ». (فصل الخطاب نسخهٔ أسبق).

ص ٤٣٩ ح ٨، فصل‌الخطاب عن الثعلبى: « و روى الامام أبواسحق الثعلبى رحمه‌الله باسناده عن الامام محمد بن أسلم‌الطوسى رحمه‌الله قال: حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن أبى خالد عن قيس بن أبى حازم عن جريربن عبدالله البجلى رضى‌الله عنه انه قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم: « من مات على حب آل محمد مات شهيداً... ». ألحديث. در لفظ بامتن كشاف (نسخهٔ خطى) اندك اختلافى هست.

ص ٤٤٠ ح ٤، ازعامه وخاصه باكمى اختلاف روايت شده است. ودر غاية‌المرام سيد هاشم بحرانى نيز به طرق چند. وفيه عن ابن بابويه بسنده عن جابربن عبدالله قال: لما قدم على على رسول‌الله بفتح خيبر، قال رسول‌الله: لولا أن تقول فيك طوائف من أمتى ماقالت النصارى للمسيح عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم قولا لاتمر بملأ الا أخذوا التراب من رجليك و من فضل طهورك يستشفون به. ولكن حسبك أن تكون منى وأنا منك، ترثنى وأرثك، و أنت منى بمنزلة هرون من موسى، الا انه لا نبى بعدى، انك تبرى ذمتى، وتقاتل على سنتى، و أنت غداً على‌الحوض خليفتى، وأنت أول من يرد الحوض، وأنت أول من يكسى معى، وانك أول داخل الجنة من أمتى، وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم حولى، أشفع لهم، و يكونون غداً جيرانى فى الجنة، وان حربك حربى وسلمك سلمى، وان سرك سرى، وعلانيتك

علانيتى، وان سريرة صدرك كسريرتى، وان ولدك ولدى، وانك تنجز عداتى، وان الحق معك، وان الحق على لسانك وقلبك وبين عينيك، الايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمى ودمى، وانه لن يردالحوض مبغض لك، ولن يغيب محب لك حتى يرد معك...». الى آخرالخبر.

ص ٤٤٠ ح ٩، تصحيح ازمتن أسدالغابة (ج ٤ ص ٢٤٣ - ٢٤٤) واز متن تفسيركبير (چاپ استانبول سال ١٣٠٧ ج ١ ص ٩٣). و درتوضيح الاشتباه والاشكال (چاپ دانشگاه طهران تصحيح آقاى محدث ص ٢٠٤ - ٢٠٥): «كعب اسم جماعة، منهم كعب ابن عجرة بضم‌العين المهملة وسكون الجيم والراء المهملة». و در جامع الرواة (چاپ طهران سال ١٣٣٤): «كعب بن عجزة». على‌الظاهر غلط چاپى است.

ص ٤٤١ ح ١، وعن موفق بن أحمد الخوارزمى بسنده عن ابن عباس قال: قال رسول‌الله: لوأن الغياض أقلام، والبحر مداد، والجن حساب، والانس كتاب ما أحصوا فضائل على بن أبى طالب». (غاية المرام با حذف سند ص ٤٩٣).

ص ٤٤١ ح ٢، « أصبغ - بفتح الهمزة وسكون الصاد وفتح البآء الموحدة وآخره غين معجمة - بن نباتة - بتقديم‌النون المضمومة على البآء الموحدة - التميمى الحنظلى المجاشعى بضم الميم: كان من خاصة أميرالمؤمنين، وعمر بعده وهو مشكور». (توضيح الاشتباه و الاشكال تأليف محمد على ساروى نسخهٔ أسبق). «كان من خاصة أميرالمؤمنين عليه‌السلام و عمر بعده. (جامع الرواة أردبيلى نسخهٔ أسبق).

ص ٤٤٣ ح ١، سند روايت كه تقريباً حاكى ازمتن است درمدينةالمعجزات چنين است: « محمد بن الحسن الصفار عن عمر بن على بن عمر بن يزيد عن على بن النعمان عن بعض من حدثه عن أميرالمؤمنين صلوات الله عليه انه كان مع أصحابه فى مسجد الكوفة... ». ألحديث. (مدينة المعجزات چاپ معزالدوله بهرام ميرزا قاجار ص ٨٥).

ص ٤٤٥ ح ١، اين حكايت را سيد هاشم بحرانى درمدينة المعجزات، وسيد محمد باقر خوانسارى در روضات الجنات، و آخوند ملا آقا دربندى در سعادات ناصريه و أقوات روحانيه[1] هرسه ازكتاب الثاقب فى‌المناقب نقل كرده‌اند. وابتداء آن درسعادات ناصريه بااين لفظ است:

« جعفر دقاق مى گويد: من رفيق داشتم، بامصاحبت آن، تحصيل‌علم مى‌نمودم و درمحلهٔ باب البصره يك مرد بود روايت أحاديث مى‌نمود، ومردم در هرروز درمجلس آن حاضر مى شدند براى شنيدن وضبط أحاديث، وآن مردرا أبو عبدالله محدث مى ناميدند...».

١ - اين كتاب كه با خط ميرزا محمد حسين تبريزى كتابت شده به اهتمام ميرزا قهرمان أمين لشكر ومباشرت ميرزا حسين مستوفى در سال ١٢٨٤ هـ ق در تبريز به طبع رسيده است.

کتاب ألثاقب فی المناقب را از تصانیف أبوجعفر متأخر، عمادالدین محمدبن علی ابن محمدطوسی أبو جعفر صاحب الوسیله که ازمتقدمین فقها وأعیان علمای قرن ششم بوده‌است دانسته‌اند. برای مزید اطلاع، و وقوف ازکیفیت نقل روایت مذکور درسال چهارصد ویک درمجلس عالم بزرگ اسلام أبو عبدالله مفید دربغداد، به مدینة المعجزات (چاپ معزالدوله بهرام میرزا ص ١٤٠ - ١٤١) و روضات الجنات (چاپ أول ص٥٩٧) وألذریعة الی تصانیف‌الشیعة (ج٥ ص ٥) مراجعه شود.

ص ٤٤٥ ح ٨ ، درتاریخ جهان‌آرا که ظاهراً دراین باب مستند مؤلف است نیز چنین است . ودرتاریخ الکامل : « فبقی مع عبدالله بن وهب ألف وثمانمائة » یعنی با عبدالله ابن وهب که بزرگ آنها بود هزار وهشتصد تن باقی ماند. دراین باب روایات دیگرنیز هست. به أعیان‌الشیعه ومرآة الجنان مراجعه شود.

ص ٤٤٦ ح ١ ، تَلّ مَوْزَن... وهو بلد قدیم بین رأس عین وسروج ، وبینه وبین رأس عین نحو عشرة أمیال... ». (معجم البلدان) .

ص٤٤٨ ح ٨ ، نامش عمرو ومادرش خِنْدِف « واسمها لیلی‌بنت حلوان‌بن عمران. وکان الیاس قد أصابه‌السل ، فقالت خندف امرأته لئن هلك لاأقمت ببلد مات به ، وحلفت أن لایظلها بیت وأن تسیح فی‌الارض. فلما مات خرجت سائحة فی‌الارض حتی هلکت حزناً .وکانت وفاته یوم الخمیس ، فکانت تبکیه واذا طلعت شمس ذلك الیوم بکت حتی تغیب . فصارت مثلا... ». (تاریخ الیعقوبی ج ١ ص ١٨٧).

ص ٤٥٠ ح ١ ، « ولد النبی علیه‌السلام بعد قدوم أصحاب الفیل مکة بخمسین یوماً وذلك لیلة الاثنین السابع‌عشر من دیماه سنة اثنتین وأربعین من ملك أنوشروان، والیوم‌العشرین من نیسان سنة ثمانمائة واثنتین وثمانین للاسکندر علی ما فی کتاب التاریخ لمحمد ابن موسی الخوارزمی ». (آثارالباقیة فحص کارل گاربرس، جزء ساقط ازچاپ زاخاو). « وکان مولد رسول‌الله فی عام‌الفیل بینه وبین‌الفیل خمسون لیلة ، وکان علی ما رواه بعضهم یوم - الاثنین للیلتین خلتا من ربیع‌الاول . وقیل : لیلة الثلاثا لثمان خلون من‌شهر ربیع‌الاول. وقال من رواه عن جعفر بن محمد : یوم الجمعة حین طلع الفجر لاثنتی عشرة لیلة خلت من شهررمضان ...». (تاریخ الیعقوبی)

ص٤٥٠ ح ٢ ، ودر روضة الاحباب (نسخهٔ خطی) به‌نقل از أبومعشر : « وقمر در أول میزان ورأس درجوزا بشرف، وذنب درقوس بشرف. خانهٔ أعلی بوده ». « وولد علی ماقال أصحاب الحساب بقران العقرب. [قال ماشاءالله المنجم]: کان طالع السنة التی کان فیها القران‌الذی دل علی مولد رسول‌الله ، المیزان اثنتین وعشرین درجة حدالزهرة وبیتها ، والمشتری فی‌العقرب ثلاث درجات وثلاثاً وعشرین دقیقة ، وزحل فی‌العقرب ست درجات وثلاثاً وعشرین دقیقة راجعاً ، وهما فی‌الثانی من‌الطوالع ، والشمس فی نظیرالطالع فی‌الحمل أول دقیقة ،والزهرة

فی‌الحمل علی درجة وست وخمسین دقیقة ، وعطارد فی‌الحمل علی ثمانی عشرة درجة و ست عشرة دقیقة، والقمر وسط السمآء فی‌السرطان درجة وعشرین دقیقة. وقال الخوارزمی : کانت‌الشمس یوم ولد رسول‌الله فی‌الثور درجة ، والقمر فی‌الاسد علی ثمانی عشرة درجة وعشر دقائق و زحل فی‌العقرب تسع درجات و أربعین دقیقة راجعاً ، والمشتری فی العقرب درجتین وعشردقائق راجعاً ، و المریخ فی‌السرطان درجتین و خمسین دقیقة ، والزهرة فی‌الثور اثنتی عشرة درجةوعشر دقائق...». (الیعقوبی).

ص ٤٥٣ ح ٦ ، خباب ، بفتح الخاء المعجمة و تشدید البآء الموحدة ، بن‌الارت ، بالراء المهملة والتاء المثناة الفوقانیة المشددة کأشد. بدری صحابی . (توضیح الاشتباه نسخهٔ أسبق). به أسدالغابة نیز مراجعه شود.

ص ٤٥٤ ح ١ ، عبیدة ـ بضم العین و فتح الباء ـ بن‌الحارث بن عبدالمطلب، پسر عم رسول‌الله است . ده‌سال از رسول خدا بزرگتر بود . او و أبوسلمة بن عبدالاسد و عبدالله بن أرقم مخزومی و عثمان‌بن مظعون به یک وقت دعوت اسلام را قبول کردند. نزد رسول‌الله‌وقعی عظیم داشت ، در غزوهٔ بدر شهید شد . وسیط القامه و زیبا صورت بود. گویند هنگام شهادت شصت و سه‌سال داشت . به أسدالغابة نیز مراجعه شود .

ص ٤٥٤ ح ٦ ، هو عمارة بن الولیدبن المغیرة الذی أرادوا دفعه لابی طالب‌عوضاً عن‌النبی. در تاریخ‌طبری : فوجهوا عمروبن العاص و عبدالله‌بن أبی‌ربیعة بن المغیرة المخزومی الی النجاشی.

ص ٤٥٤ ح ٧ ، متن‌ازتاریخ‌الکامل وتاریخ الیعقوبی و أعیان الشیعة وحبیب السیر درست، ودرجمعیت مسیحیان ومجلس نجاشی قراءت‌همین‌سوره أنسب، وآیات مختارهٔ جعفربن أبی طالب از آن سوره ، مناسبترین آیات است از قرآن مجید در آن مقام. « وقال [1] لجعفر : اقرأ علی شیئاً مما أنزل علی نبیکم . فقرأ علیه [کهیعص]، فبکی [1] و بکی من بحضرته من‌الاساقفة...». (الیعقوبی) . « آنگاه [1] به انعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده به احضار مهاجران اشارت‌نمود. و صحابه جعفربن أبی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند. و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم به عبارات لایقه ، کیفیت بعثت حضرت رسالت ... را معروض نجاشی گردانید ، و به قراءت آیتی چند ازکلام‌الله حضرت خداوند مأمورگشته آغاز تلاوت سورهٔ‌مریم کرد ، و چون بدین آیت رسید که « فکلی و اشربی و قری عیناً » نجاشی گریان شده ، وأساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان أشک فشاندندکه محاسن ایشان تر گشت... » (حبیب السیر).

ص ٤٥٥ ح ٩ ، « وهم اخوة ثلاثة، عبد یالیل بن عمروبن عمیر ، ومسعودبن عمرو ابن‌عمیر ، و حبیب‌بن عمروبن عمیر. وعندهم امرأة من‌قریش‌من بنی جمح ». (تاریخ‌طبری).

١ - : نجاشی .

«گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند: عبدیالیل، و مسعود، و حبیب پسران عمروبن عمیر». (روضة الاحباب).

ص ۴۶۱ ح ۴، گویا از طبقات ابن‌سعد مأخوذ است، با سایر أقوال مخالفت دارد، و صاحب أعیان الشیعة آن را بی اعتبار و مخالف قول عامهٔ رواة می‌داند. (و خرج علی علیه‌السلام بالفواطم، فاطمة بنت رسول‌الله، و أمه فاطمة بنت أسدبن هاشم، و فاطمة بنت الزبیر ابن عبدالمطلب. و زاده بعض المورخین فاطمة بنت حمزة بن عبدالمطلب، و تبعهم أیمن بن أم أیمن مولی رسول الله، و أبو واقد اللیثی. فجعل أبو واقد یسوق بالرواحل سوقاً حثیثاً. فقال علی: ارفق بالنسوة یا أبا واقد، انهن من الضعائف...». (أعیان الشیعة ج ۲ ص ۱۳۸). «و قدم علی بن أبی طالب بفاطمة بنت رسول‌الله، و ذلک قبل نکاحه ایاها. و کان یسیر اللیل و یکمن النهار، حتی قدم فنزل مع رسول‌الله. ثم زوجها رسول‌الله من علی بعد قدومه بشهرین، و قد کان جماعة من المهاجرین خطبوها الی رسول‌الله. فلما زوجها علیاً قالوا فی ذلک. فقال رسول‌الله: ما أنا زوجته و لکن الله زوجه...». (الیعقوبی).

ص ۴۶۳ ح ۱، «بلغ رسول الله سعدبن أبی وقاص فی ثمانیة رهط من المهاجرین، فخرج حتی بلغ الخَرّار من أرض الحجاز، ثم رجع ولم یلق کیداً». (معجم البلدان).

ص ۴۸۲ ح ۳، «مروی است که میمونه رضی‌الله عنها گفت: رسول‌الله صلی الله علیه وسلم از طهارتخانه بیرون می‌آمد، شنیدم که می‌فرمود: «نصرت نصرت». گفتی: یاری کرده شدی، یاری کرده شدی، و روایتی آنکه سه نوبت فرمود: لبیک. گفتم: یا رسول الله با که می‌گویی؟ فرمود: این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می‌نماید و می‌گوید که: قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند». (روضة الاحباب).

ص ۴۸۵ ح ۱، «و گویند: أول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و أنبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد. عمر به موجب فرموده به اندرون خانهٔ کعبه رفت و صور را محو گردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام. آن گاه آن سرور در آمد و بلال و أسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز درآمدند و بفرمود که: درها ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند. حضرت چون در آمد و صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود: ای عمر من ترا أمر کردم که صور را محو کنی. عمر گفت: یا رسول‌الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم ... پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران بیندود. و روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آن را بشست ...». (روضة الاحباب).

ص ۴۹۸ ح ۱، تاریخ الکامل: «بل الرفیق الاعلی». روضة الاحباب: «ألرفیق الاعلی». تمهیدات عین القضاة: «بل الرفیق الاعلی، والعیش الاصفی، والکمال الاوفی».

«و کان من دعائه علیه السلام: اللهم اغفرلی و ارحمنی و الحقنی بالرفیق الاعلی». (ألترغیب و الترهیب).

ص ۵۰۳ ح ۲، «بدان وفقنی الله و ایاک که همهٔ أولاد آن حضرت از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده. و أصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده. أما پسران: قاسم و عبدالله و ابراهیم. و طاهر و طیب لقب عبدالله است بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام متولد شده. و بعضی گویند: طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده‌اند چنانچه بر این قول پسران پنج بوده باشد. قاسم أسن أولاد آن سرور بود و حضرت به این سبب مکنی به أبوالقاسم گشت. و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد، و دو سال بزیست و هم در زمان جاهلیت در مکه وفات یافت. و عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد. عاصم بن وایل سهمی گفت: پسران محمد مردند و او أبتر خواهد بود. آیت آمد که: «ان شانئک هوالابتر». و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمهٔ «المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر أملا» آورده‌اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند (که ما را پسران) هست ذکر ما با ایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد. آیت مذکور نازل شد ...». (روضة الاحباب نسخهٔ مرحوم ملک الشعراء متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی).

ص ۵۰۶ ح ۴، و من کلامهم: ان النبوة هی الاخبار عن الحقائق الالهیة والمعارف الربانیة، فهی الاخبار عن ذات الحق تعالی و أسمائه و صفاته و أفعاله و أحکامه. و ینقسم الی نبوة تعریف و هی الاخبار و الانباء عن معرفة الذات و الصفات و الاسماء و الافعال، والی نبوة تشریع و هی ذلک مع زیادة تبلیغ الاحکام و التأدیب بالاخلاق الحمیدة و القیام بالسیاسة، و تسمی هذه رسالة.

ص ۵۰۶ ح ۵، «فالنبی هوالمبعوث الی الخلق لیکون هادیاً لهم، و مرشداً الی کمالهم المقدر لهم فی الحضرة العلمیة باقتضاء استعدادات أعیانهم الثابتة اياه. وهو قد یکون مشرعاً کالمرسلین، و قد لایکون کانبیاء بنی اسرائیل ...». (شرح فصوص فصل ۱۲).

ص ۵۱۲ ح ۲، اصلاح از متن شرح فصوص قیصری. «وهی (ای الولایة) ینقسم بالعامة و الخاصة، والاولی یشتمل علی کل من آمن بالله و عمل صالحاً علی حسب مراتبهم کما قال الله تعالی: «الله ولی الذین آمنوا». ألایة. والثانیة یشتمل علی الواصلین من السالکین فقط عند فنائهم فیه و بقائهم به. فالخاصة عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به، فالولی هوالفانی فیه والباقی به. ولیس المراد بالفناء هنا انعدام عین العبد مطلقا، بل المراد منه فناء جهة البشریة فی الجهة الربانیة...». (شرح فصوص الحکم شیخ داود قیصری ساوی فصل ۱۲ مقدمه).

ص ۵۱۴ ح ۲، فان قیل: فهل یکون الولی معصوماً؟ قیل: أما وجوباً کما یقال فی الانبیاء فلا. و أما ان یکون محفوظاً حتی لایصر علی الذنوب ان حصلت هنات أو آفات أو

زلات فلايمتنع ذلک فی وصفهم . ولقد قيل للجنيد : ألعارف يزنی يا أبا القاسم ؟ فأطرق ملياً ثم رفع رأسه وقال : « وكان أمرالله قدراً مقدوراً » . (ألرسالة القشيرية) .

ص ۵۱۵ ح ۳ ، « ولد بمرسية سنة ستين و خمسمائة و نشأبها ، و انتقل الی اشبيلية سنة ثمان و سبعين ، ثم ارتحل و طاف البلدان ، فطرق بلاد الشام والروم و المشرق ودخل بغداد وحدث بها بشیء من مصنفاته ، و أخذ عنه بعض الحفاظ . كذا ذكره ابن النجار فی الذيل ... توفی رحمه الله و رضی عنه فی الثانی و العشرين من ربيع الاخر بدمشق فی دار القاضی محيی الدين ابن الزكی وحمل الی قاسيون فدفن فی تربته المعلومة الشريفة التی هی قطعة من رياض الجنة، والله تعالی أعلم . شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۹۰ تا ۲۰۲ ديده شود.

ص ۵۱۷ ح ۱ ، رضی الدين عبدالغفور لاری، به نسبت لار از بلاد فارس ، ازعلماء نقشبنديه و استاد شيخ سودود لاری است. عبدالرحمن جامی كه پير و استادش بود در وصف او گويد :

آنجاكه فهم ودانش سرغی بود شكاری
بازی است تيز رفتار عبدالغفور لاری

به شرح جامی و نفحات الانس او حواشی دارد . در نهصد و دوازده فوت و در زير پای شيخ خود جامی مدفون شد. در تاريخ وفاتش گفته‌اند

چو شد عبدالغفورآن كامل عصر — به عقبی غرقهٔ دريای غفران
سرآمد روزگار دين و دانش — فرو رفت آفتاب علم و عرفان
چوخواهی روز وماه وسال فوتش — بگو : « يكشنبه پنجم زشعبان » ۹۱۲

خزينة الاصفياء ج ۱ ص ۵۹۸ ، ذيل مزارات هرات ، طرائق الحقائق ، بياض مؤلف ديده شود .

ص ۵۲۴ ح ۱ ، « و بالجملة فالقول بجواز ظهور ها علی الاولياء واجب ، و عليه جمهور أهل المعرفة . و لكثرة ما تواتر بأجناسها الاخبار و الحكايات صارالعلم بكونها وظهورها علی الاولياء فی الجملة علماً قوياً انتفی عنه الشكوك . و من توسط هذه الطائفة و تواتر عليه حكاياتهم و أخبارهم لم تبق له شبهة فی ذلک علی الجملة ...» . (ألرسالة القشيرية چاپ مصر ص ۱۶۰ .

پايان حواشی

تكمله و استدراک

ج ۱ ص ۱۴ مقدمهٔ مصحح س ۱۵ ، شهر آمد ديار بكر به حامد مشهور و قلعهٔ قراجه قيا نيز همان شهر است. «خبر آمد كه أهالی قلعهٔ قراجه قيا كه عبارت از شهر آمد است و به حامد اشتهار دارد انقياد نمی‌نمايند» (مطلع السعدين نسخهٔ خطی متعلق به نگارنده ج ۱ ، حملهٔ أمير تيمور به بلاد شام) .

ج ۱ ص ۱۲ مقدمهٔ مصحح س ۱۸ ، در تراجم الاعيان ج ۲ نسخهٔ چاپی پس ازلفظ : « ولقد مدحنی بشعر فارسی من نظمه » علاوه : « من جملة ذلک قصيدة مطلعها :

بگشا قفل در مخزن سعنی و ببين — همگی گوهر رخشان همگی در ثمين

الی أن يقول منها و أجاد :

خادما ترک دو عالم كن و با يار بساز
بگزين از دو جهان صحبت آن يار گزين
كيست آن يارگزين ؟ شيخ حسن آنكه از او
متيقن شده هر علم چو آيات سبين » .

أيضاً ص ۱۲ مقدمهٔ مذكور س ۲۰ ، در تراجم الاعيان نسخهٔ چاپی ج ۲ ص ۱۶۸ - ۱۶۹ پس از بيت :

« لاستعت مقلتی يوماً بانسانی — ان كان هاذا التنائی عنک أنسانی»

مطالب زير علاوه :

«ولا بلغت الذی أرجوه سن أسل — ان كان لهوی بشیء عنک ألهانی

و من جملة هذه القصيدة قولی :

قدكنت أنفض ذيلی سن غباركم — و اليوم أجعله كحلاً لاجفانی

وهی قصيدة طويلة. وكتب الی يوماً دوبيت بالفارسية ، و هو قوله :

از پير خرد سؤالم اين بود وبه سن — اوگفت جواب را به وجه أحسن
گفتم كه: به دهر كيست درعلم علم ؟ — گفتا كه : بودشيخ حسن،شيخ حسن

وله أيضاً قصيدة أخری كتبها الی ، مطلعها :

حسن حسن بود وغير اوحسن نبود — محب خادم اوهيچ كس چوسن نبود

الی آخرها » .

بطوری‌که در مقدمهٔ مصحح به تفصیل مذکور شده است (ص ۱۸ - ۱۹) ترجمهٔ مؤلف این کتاب راکه بورینی در تراجم الاعیان آورده است ، ما از خط آقای دکتر صلاح‌الدین ألمنجد نقل‌کرده‌ایم ، و موماً الیه نیز آنرا از متن نسخهٔ خطی کتاب مذکور منقول داشته است، پس از چاپ مجلد أول روضات‌الجنان و انقضاء مدتی از نشر آن ، مجلد دوم تراجم‌الاعیان‌که شامل همان ترجمه است نیز انتشار ، و نسخهٔ از آن در تبریز به دست ما رسید ، در موقع مقابله و مقایسه معلوم شدکه این دوفقره مطلب در وقت استنساخ از قلم ناسخ موماًالیه ساقط و یا حذف شده است ، علی هذا اکمال ترجمه را از متن چاپی مجلد دوم آن‌کتاب غنیمت دانسته و برسبیل فوق استدراك نمودیم.

ج ۱ ص ۲۲ مقدمهٔ مصحح س ۱۳ ، این درویش حسین مذهب شیرازی متخلص به سالك‌که مؤلف او را منشی و با وصف شاعری و معمائی توصیف ، و در فن شعر و أدب با صفت «کامل» و در هنر تذهیب «ذوفنون» تعریف‌کرده و برادر می‌خواند ، با شیخ حسن بورینی صاحب تراجم الاعیان من أبناء الزمان نیز رفیق ، و رابطهٔ خلت و مودت در میان ایشان مؤکد بوده است .

بورینی شرح حال مبسوطی از وی زیر عنوان : « ألملا حسین بن قنبر الشیرازی۔ المذهب‌الشاعر» در تراجم‌الاعیان آورده است (ج ۲ ص ۱۷۰ تا ۱۷۵) و أشعاری به‌زبان فارسی از او روایت‌کرده و با این لفظ توصیفش نموده است :

« ...کان شاعراً باهراً فی شعره. وکان فی صناعةالتذهیب فی غایةالتهذیب ، بحیث أنه کان یضرب‌المثل بتذهیبه . وکان رحمه‌الله فی‌غایة السلوك ، وفی نهایةالتواضع ، بحیث أنه کان فقیرالمشرب ، لا یری نفسه شیئاً ، ولا یری لها شیئاً. وکان یصرح بذلك فی شعره. وکان رحمه‌الله تعالی‌کریم الطبع الی‌الغایة ، بحیث انه کان لا یدخر من‌المال شیئاً. کان أول بدایته بمدینة شیراز من أرض فارس ، ثم طاف‌البلاد ، و جاب‌الاقطار ، فورد کاشان و اجتمع بمن فیها من أصحاب‌الطبع . . . وله نظم یسمی عندالفرس شاه‌نامه و أسلوبه علی أسلوب‌الرجز فی‌العربیة ، لان‌کل بیت بقافیتین ، و لذلك یسمونه‌المثنوی. و هو فی غزوات تتعلق بأمرآء سلاطین بنی عثمان فی قتالهم لسلاطین‌العجم أرباب‌البدع القبیحة. ولکن‌الکتاب باسم الوزیرالسردار ، هو حسن‌باشا بن‌الوزیرالاعظم محمد باشا السابق ذکره فی‌هذا الکتاب. »

و در همان‌کتاب در مطاوی ترجمهٔ حسن پاشای مذکور (ج۲ ص ۱۴۱ تا ۱۶۱) از مجلسی‌که پاشای موماًالیه ترتیب داده بوده است و خود بورینی و صاحب ترجمه و ابن‌الکربلائی مؤلف‌کتاب هرسه در آن مجمع بنا به دعوت جمع بوده‌اند یادکرده و چنین می‌نویسد:

«... و لقدکنت عندالعمادالمذکور (یعنی العماد الحنفی‌السمرقندی البایسونی) فی حجرته بدارالامارة بدمشق لیلا ، وکان فی صحبتناالحسین‌الحافظ (یعنی ابن‌الکربلائی)

والحسین‌المذهب‌الشیرازی‌الاتی ذکرهما ان شآءالله تعالی ، فورد الرسول من جانب‌الوزیر۔ المذکور (یعنی حسن پاشا) لیلا للمولی‌العماد بأنه یحضر الی مجلسه ، فاعتذر بوجودناعنده، فرجع‌الرسول الیه بأن یحضر مع‌الاصحاب کلهم ، فقام و قمنا معه الی مجلس لا یکون الا لکبارالسلاطین ...» .

وفات او را چنانکه ما در مقدمه، از بیاض مؤلف نقل‌کرده‌ایم ابن‌الکربلائی در شب شنبه دهم شعبان بسال نهصد و نود و هفت در دمشق به مرض طاعون ضبط‌کرده است، لیکن بورینی بر وجه دیگر آورده و می‌نویسد:

« ... وقد مات رحمه‌الله تعالی فی أواخر سنة ست و تسعین أو فی أوائل سنة سبع و تسعین و تسعمائة ، و أوصی أصحابه و أحبابه أن یدفن بمرج الدحداح تحت شجرة۔ العناب الکائنة فی‌الطریق ، علی یمین الذاهب الی جهةالمآء الجاری بالقرب من مدفن۔ الدحداح. فأنفذوا وصیته و دفنوه تحت‌الشجرة المذکورة . . . » .

ج ۱ ص ۲۷ مقدمهٔ مصحح س ۸ ، و شرف‌الدین حسنی تبریزی‌که در دمشق بود ظاهراً از أفراد این خاندان است. در سال هزار و هفده بنا به دعوت محمود پاشا بن سنان پاشا از آنجا به بغداد رفت. تراجم‌الاعیان دیده شود .

ج ۱ ص ۱۴ س ۱۵ ، نظم و ترتیب این مقدمه با مقدمهٔ‌کتاب مقصدالاقبال تألیف أمیر أصیل الدین عبدالله بن عبدالرحمن حسینی واعظ ، مشابه ، و ألفاظ هر دو در پارهٔ موارد با هم توافق و تشاکل دارد.

این أمیر أصیل‌الدین عبدالله ، عم أمیر جمال‌الدین عطاءالله مؤلف روضةالاحباب است. در علم حدیث و تفسیر و فن انشا مهارت داشت ، از شیراز به هرات رفت و نوازش بسیار یافت ، هفته یك روز در مدرسهٔ گوهرشاد آغا به وعظ و تذکیر می‌پرداخت. وفاتش بنا به روایت مؤلف حبیب‌السیر در هفدهم ربیع‌الاخر سال هشتصد و هشتاد و سه در هرات اتفاق افتاد. درج‌الدرر و همین‌کتاب مقصدالاقبال‌که بسال هشتصد و شصت و چهار در عهد سلطان أبوسعید‌کورکانی در بارهٔ مزارات هرات تدوین یافته از تألیفات اوست.

این‌کتاب با ذیلی‌که عبیدالله پسر أبوسعید هروی در هزار و صدو نود و هشت برآن افزوده ، در سال هزار و سیصد و چهل و شش هجری قمری در شهر لاهور به طبع رسیده است.

ج ۱ ص ۲۳ س ۱۱ ، مضمون این تذکره مأخوذ از شرح میبدی است بر دیوان منسوب به أسیرالمؤمنین علیه‌السلام. فاتحهٔ‌خامسه از فواتح سبعهٔ مقدمهٔ این شرح دیده‌شود.

ج ۱ ص ۵۹ س ۱۸ ، « بر در دروازهٔ ری مسجدی است‌که مسجد خیلان می‌گویند ... ». و در « وقفیهٔ أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی» : و منها ربع و سدس

تاسان من‌الحمام المعروف بالملک‌السعید الخواجه مجدالدین الملکی الکائن داخل مدینة تبریز بالباب الاعلی فی محلة خلیلان. حدوده متصلة بمسجد خلیلان ، و بدار یعرف سوقا ، و بطریق یسلک الی زقاق سموران ، و بالحانوت‌القصابی ، و بالشارع ، و الیه یفتح بابه...» ج۱ص ٥٤٩ تا ٥٥٢ و حاشیهٔ ۲ ص ٤٦٧ در صفحهٔ ٥٩٦ همان جزء دیده شود.

ج ۱ ص ٦٣ س۱۲، قبر محمد بن میکائیل (طغرل) در حوالی مزار ابن‌بابویه است ، و برجی که در نزدیکی آن مزار به نام برج طغرل شهرت دارد گویا بر سر قبر او ساخته شده است. این برج را در سال هزار و سیصد و یک هجری قمری به دستور ناصرالدین شاه قاجار تجدید عمارت کرده اند . تفصیل مرمت و تعمیر و تاریخ آن در صفحهٔ سنگ مرمری نقر و در بالای در از سمت بیرون بدیوار برج الصاق شده است. در داخل برج لوح و کتابه و علامت ضریح و صورت قبر و أثری از قدیم و جدید نیست. « و دیگر باغ طغرلیه است که درسطح زمین ری و پیش روی مزار شیخ بزرگوار محمد بن علی بن بابویه صدوق علیه‌الرحمة واقع شده. چون برجی که بر سر تربت طغرل بیگ أول سلجوقی است از أبنیهٔ عتیقه بود و در چنین موقع مخصوص حفظ آن لازم می نمود بعد از مرمت و اصلاح آن ، این باغ برحسب أمر أعلی احداث و احیآء گردید ، و به نام آن پادشاه مرحوم موسوم گشت . » .(ألمآثر والآثار ص ٥٦). « و سلطان طغرل بن أرسلان [آخرین سلجوقیان] به شهر ری در تربت سلطان طغرل بک مدفون است. مجمل‌التواریخ. (نقل از یادداشتهای مرحوم قزوینی).

ج ۱ ص ٦٤ س ۲۰ ، « ایرانشاه که از پدر چون خاکستر از آتش آمد ، حاکم شد و به سبب آنکه با باطنیان و ملاحدهٔ ملاعین مکاتبت و مصادقت ورزید ، و از ربقهٔ ایمان و اسلام منخلع شد بر قلع او جمهور أعیان متفق‌النیه و مجتمع‌الهمه شدند ، و خواص و عوام به فتوای أئمهٔ عهد قاضی أبوالعلاء بکویه قدس‌الله روحه ، و امام تاج‌القراء که هردو از علمآء أولیآء و أتقیآء و أصفیآء بودند به اباحت خون آن زندیق برفتک و قتل او انگیخته گشتند...». (سمط‌العلی للحضرة العلیا ص ۱۷). تعلیقهٔ مرحوم اقبال در ص ۱۱۸ کتاب مذکور نیز دیده شود.

ج ۱ ص ۷۱ س۱، « پهلوان محمود بوریا از جملهٔ مجردان و مفردان عالم بود . گویند که: چون مریض شد، و أحوالش تغییر یافت، یکی از حضار گفت: ای مخدوم ، وقت رفتن است آنچه دلت خواهد اشاره کن که جان فشانی کنیم . پهلوان در آن وقت احتضار بدیهه گفت:

چه پرسی که چه بایدت وقت‌مرگ — به جز وصل جانان نمی بایدم
جدایی مبادا مرا از خدا — دگر هرچه پیش آیدم شایدم

(دررالطبایع نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مرحوم حاجی میرزا أحمد قراجه‌داغی)

ج ۱ ص ۱۱۱ س ۱۹ ، مضمون این فایده در باب جن و شیطان ، مأخوذ از شرح میبدی است بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین. فاتحهٔ رابعه از فواتح سبعهٔ مقدمهٔ شرح مذکور دیده شود.

ج ۱ ص ۱۱۳ س ۱۸ ، ملک أشرف بن تیمورتاش مردی حریص ، طماع ، فتنه‌جو ، خونریز و سخت بیدادگر و سست پیمان بود. پس از برادر خود أمیر شیخ حسن چوپانی به أکثر بلاد آذربایجان و آران و عراق مستولی شده و حدود سیزده‌سال جان ومال مردم را مسخره و ملعبهٔ شهوات بهیمیه و سبعیهٔ خود ساخت ، و در سال هفتصدوپنجاه وهشت با تفصیلی که در متون تواریخ مذکور است بین تبریز و اوجان به أمر جانی‌بیگ خان به قتل رسید. « ظلم ملک أشرف در ملک ادربایجان از حد گذشت ، أکابر جلا کردند ، خواجه شیخ کججی به شیراز رفته عازم شد و آنجا عمارت عالی ساخت ، و خواجه صدرالدین اردبیلی قدس سره پناه به گیلان برد ، و قاضی محیی الدین بردعی به سرای رفته به وعظ مشهور شد ...» (مطلع السعدین ج۱ نسخهٔ خطی متعلق به مصحح). « پادشاه [جانی بیگ خان] به سعی ملک کاوس شروانی و مولانا محیی‌الدین بردعی حکم قتل ملک أشرف فرمود، و شمشیر پهلوی او فرو برده از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد ، و سر او را بر در مسجد مراغیان آویخته رعایا شادیها کردند ، و پادشاه در دولتخانه یک شب بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارد...». (مرجع سابق).

ج ۱ ص ۱۳۱ س ۱ ، جرماغون از أمرا و سرداران بزرگ و نامدار مغول بود. پس از مرگ چنگیز که اوکتای قاآن را برکرسی خانی نشاندند از راه تسلیط سلطنت و بسط قدرت و اصلاح مفاسدی که در ممالک مفتوحهٔ چنگیزخانی رخ داده بود به تجنید پرداخت ولشکرها به أکناف و أطراف فرستاد و جرماغون نویین را نیز با لشکر انبوه و عدت قوی به عراق و آذربایجان و قلع و قمع سلطان جلال‌الدین مأمور ساخت.

ج ۱ ص ۱٤٥ س ۱۷ ، «و خاتم‌الاولیاء ، سرالله فی قباب‌الملکوت ، و صفوته فی جناب الجبروت ، شیخ صلاح‌الحق والدین الحسن‌البلغاری که صاحب برید ملک ولایت و والی بیضهٔ جلالت بود در عهد مبارک آن پادشاه [قتلغ ترکان] کرمان را مناخ رکب سعادت ، و محط رحل کرامت ساخت ، و امداد همم عالیه به روزگار کبار و صغار این‌دیار عموماً و به حال دولت و سلطنت ترکان نیکوکار و سلطان نامدار خصوصاً متواصل فرمود. و آن پادشاهان دین‌پرور ، و کامکاران مبرت گستر به میامن أنفاس مغتنم آن غرهٔ گزیدگان أزل تبرک و تیمن نمودند ، و مریدان سجاده‌گاه کرامت پناه، و معتکفان آستان سعادت آشیان، مزاح‌العلة ، مکفی‌المؤنة در سایهٔ رعایت ، و کنف انعام و مبرات ایشان سالها روزگار گذرانیدند.» (سمط‌العلی للحضرة‌العلیا ص ٤٤). به تعلیقهٔ مرحوم اقبال آشتیانی درصفحهٔ ۱۲۳ آن کتاب نیز مراجعه شود.

Хагани Ширванинин гәбринин эстампажы.

استامپاژ قبر خاقانی

ج ۱ ص ۲۰۱ س ۹ ، مؤلف کتاب ، مقبرةالشعرا را در سرخاب نزدیک قبر بابا حسن بجانب چپ راهی که به باغ بیگم می‌روند با وصف ویرانی توصیف می کند. این باغ یقیناً در سرخاب بوده و با باغی که در محلهٔ خیابان واقع و همنام آن بوده است نسبتی ندارد. این یکی راکه شاید از آبادیهای عمارت مظفریه بوده است در روزگار ما تخریب و تقطیع کرده فروختند ، اکنون قسمتی از خانه‌های مسکونی کوچهٔ معروف به کوچهٔ صدر در اراضی مشکوک همین باغ نهاده شده است. از محل واقعی آن یکی در سرخاب ، و مقبرةالشعرا که در طرف چپ راه آن واقع بوده است ، و همچنین از مزار بابا حسن که مقبرةالشعرا نزدیک آن بوده است، مرا اطلاع صحیحی نیست. وحکایت نادر میرزا که می گوید[۱]: در جنب بقعهٔ سید حمزه، بسوی مشرق مقبرهٔ میرزا عیسی قائم مقام صدارت ایران و دستور نایب‌السلطنه عباس میرزا قبرستان کهنهٔ هست ، از بعضی شنیده‌ام که مقبرةالشعرا آنجاست. درست نمی نماید ، زیرا مؤلف کتاب ، قبر سید حمزه راکه ألحال معمور و مزاراست در درآمد سرخاب می نویسد ، [۲] اگر مقبرةالشعرا هم در همان محل می‌بود بایستی آن را نیز مانند قبر سید حمزه در درآمد سرخاب می‌نوشت و یا قبر سید را در جوار آن توصیف ویالاأقل تلمیحی به مطلب می‌نمود .

آقای دکتر غفارکندلی در نامهٔ که از بادکوبه به مصحح فرستاده قبر خاقانی شروانی را هم اکنون سالم و بی‌آسیب می‌داند و معتقد است که قبر او و مقبرةالشعرا را از روی مدارك مبسوطی که پیش اوست می‌توان به آسانی تعیین کرد ، می گوید: «اینکه بعضی می‌نویسند که حالا از مقبرةالشعرا خبری نیست ، به نظر این جانب این اظهار نظر روی اطلاعات ناقص شخصی است و نادرست است ... مرحوم نوروز آغازاده استامپاژ نوشتهٔ قبر خاقانی را با خود به بادکوبه آورده[۳] و این کاغذ گرانبها حالا در آرشیو موزهٔ نظامی بادکوبه نگهداری می‌شود. حیفم آمد که جلد دوم کتاب روضات‌الجنان بدون این سند تاریخی چاپ شود لذا عکس آن را فرستادم ...». (عکس صفحهٔ مقابل دیده شود) .

ج ۱ ص ۲۱۳ س ۲-۳ ، قتل پیربوبک در سال هفتصدوهشتادوهفت اتفاق افتاده است ، و مراد از لشکر دق‌دق[۴] لشکریان توقتمش خان است که در همین سال از راه دربند شروان به تبریز تاخته‌اند. لفظ دق‌دق را در بعضی از متون دیگر به صورت دغدغ و تقتق نیز آورده‌اند. و مقصود از آن که آیا نام یا لقب یکی از سرداران بزرگ این لشکر بوده‌است یا منحوت توقتمش و خود اوست یا غیر آن؟ مفهوم نشد و در ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی و روضةالصفا و حبیب‌السیر و ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی و مطلع‌السعدین و ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو تعریضی به این مطلب ندیدم

۱ ـ تاریخ نادر میرزا چاپ ۱۳۲۳ ﻫ ق ، ص ۱۳۳ . ۲ ـ ج ۱ ص ۲۱۳ . ۳ ـ حدود سال ۱۹۳۱ میلادی . ظ . ۴ ـ أصل ، ا ، هردو مشکول: به ضم دال و سکون قاف .

هجوم لشکر وحشی توقتمش‌خان و قتل و غارت و فضیحت سپاهیان او را درتبریز تالی فاجعهٔ بخارا و ترکتاز لشکریان چنگیزخان در آن شهر ، و از وقایع وحشتناك تاریخ تبریز خوانده‌اند . درکتب مذکوره بحثی که از روی تفصیل مبین صفت این واقعه شود به نظر نرسید. شرف‌الدین یزدی می گوید :

«...در آن زمستان [1] توقتمش‌خان لشکری گران قریب نه تومان [2] أکثر کفار، و همه بی‌رحم و ستمکار ، با دوازده أوغلن جوجی نژاد[3] سر ایشان بیگ فولاد ، و از أمرا ، عیسی‌بیگ و یغلی بی قزانچی ، و دیگر نویینان از راه دربند به تبریز فرستاد. و چون ایشان از شروان گذشته به آذربایجان درآمدند ، و حوالی تبریز را فرو گرفتند ، در شهر حاکمی صاحب وجودکه در أمثال این وقایع‌کاری از او بیاید نبود ، رعایا و أهالی آنجا جهت محافظت أهل و عیال خود به اتفاق أمیر ولی‌که شکسته و گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را مستحکم گردانیده به دفع صایل‌که شرعاً واجب است مشغول گشتند ، و قریب یک هفته به مدافعه و مقابله قیام نمودند. عاقبت آن لشکر غدار به غلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند ، و ولی و محمود خلخالی گریخته به خلخال رفتند ، ولشکریان دست استیلا و نهب و غارت برآوردند ، و از جور و بیداد ، و فجور و فساد به هرچه درتصور آید اقدام نمودند . و از ذخایر و أموال ، ونفایس أجناس آنچه در چنان شهری به سالها جمع آمده بود به مدت ده روز برباد تفرقه و تلف رفت...»(ظفرنامه چاپ هند سال ۱۳۰۶).

سمرقندی می‌نویسد:

«درسال هفتصد و هشتاد و هفت سلطان أحمد ایلکانی درتبریز بیمار و در بستر ناتوانی افتاد چنانکه مرفوع‌الطمع گشت ، أطبا به معالجه پرداختند بهبودی یافت ، وبرای رفع ضعف‌که بر مزاجش استیلا یافته بود هوای بغداد را مناسب دیدند . سلطان ، أمیر ولی را به حکومت تبریز منصوب ساخته عازم بغداد شد. چون لشکر تقتمش خان از راه دربند شروان به تبریز رسید ، أمیر تاب مقاومت نیاورده فرار نمود ، تبریزیان به استحکام قلعهٔ تبریز پرداخته به جنگ برخاستند. لشکریان تقتمش‌خان به حیله و کثرت عدت غالب و وارد شهر شدند ، و از قتل و نهب و بی‌ناموسی هیچ فروگذاری نکردند. قندیل‌های مساجد شکسته و محراب‌ها انداختند ، و منبرها سوختند. مدارس ، رباط‌الخیل بود ، و درس و تلاوت ، کلام‌اللیل . به جای دعا و درود ، سرود می گفتند ، و درمقام علم و حکم، زیر وبم‌می‌نواختند نه از خدای ترس ، و نه از خلق حجاب و آزرم.

کلاب دماء المسلمین شرابهم	و لحم البرایا تأکلون تنقلا
شیاطین تؤذون الخلایق رغبة	عفاریت تسفکن الدماء تطاولا

۱ - : زمستان سال ۷۸۷ ۲ - : نودهزار . ۳ - : با دوازده شاهزادهٔ جوجی نژاد از نسل چنگیز .

و هرچه سالها از أموال و نفایس در چنان شهری جمع شده بود به غارت و تاراج رفته ، و أسیر و برده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند . و در تاریخ آن گفته‌اند :

ماه ذی‌قعده از قضا که نبود	هیچ کس را از او مجال گریز
از ملاعین عساکر دغدغ	همه بی‌رحم ومفسد وخون ریز
نهب تبریز و قتل و غارت او	بود تاریخ « نازنین تبریز » ۷۸۷

(مطلع‌السعدین ج ۱ نسخهٔ خطی).

حافظ ابرو در مطاوی وقایع سال هفتصد و هشتاد و هشت می‌نویسد :

« ... و أمیر عادل و أمیر محمد سلطانشاه و سایر أمرا به تبریز رفتند ، تبریزیان عن‌قریب از ورطهٔ لشکریان تقتمش خلاص یافته بودند ، و زبان هریک بدین بیت مترنم

دغدغهٔ دغدغان می نرود از دماغ
کیست‌که ازدغدغان بردل او نیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوك گشته ، و بیشتر را دختران و پسران أسیرکرده‌بودند ، وداغ ها بر جگر هریک نهاده بودند ، عادل آقا مردم تبریز را استمالت داده و هرکس را به کاری و مهمی مشغول گردانید ، و خود به اوجان رفت و در قروق اوجان متمکن گشت... ». (ذیل جامع‌التواریخ رشیدی چاپ طهران) .

این قطعه نیز از شیخ کمال خجندی است‌که درآن أوقات گفته است

« گفت فرهاد آغا[1] به میر ولی	که رشیدیه [2] را کنم آباد
زر تبریزیان به آجر و سنگ [3]	بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین به شغل کوه‌کنی	که زبوران دشت وکوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش	آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین[4] به‌کام خسرو شد	کوه بیهوده می‌کند فرهاد »

(تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن).

۱ - از رجال دولت ایلکانیان بود . ۲ - مقصود ربع رشیدیه است ، و أمیرولی پسر أمیر شیخ علی‌هندو حاکم أسترآباد و جرجان و مضافات‌که پس از استیلای أمیر تیمور کورکان از مقر حکومت خودگریخته به آذربایجان آمده بود درآنجا می‌نشست. از ربع مذکورکه یکی از محلات تبریز بوده است و وصف آن را مورخین‌سلف درتصانیف خودبه تفصیل آورده‌اند اکنون جزنام وویرانه هایی‌که دلالت برمحل‌آن‌عمارت دارد چیزی باقی نیست . قسمتی از خرابه های این معموره در میان أهالی آن ناحیه به « طوپراق طابیه » و قسمتی به « طاش طابیه » شهرت دارد . این تسمیه مستحدث می نماید و شاید از بدع خرابکاریهای ملوك صفویه و سرداران عثمانی است . « طابیه » : متراس ، استحکام . (ألدراری اللامعات) . علی الظاهر معنی قلعه منظور و طوپراق قلعه و طاش قلعه مراد است . ۳ - زر به تبریزیان به آجر وسنگ (سفینة الشعراء) . ۴ - لب شیرین. (مأخذ سابق) .

در مراجع سالفه چنانکه می‌بینیم این واقعه را مختصر و در ضمن حکایات دیگران بر سبیل ایجاز آورده‌اند. یکی از بزرگان آن عصر که در فن انشا ماهر ، و از أقران نجم‌الدین طارمی به حساب می‌آید، در تفصیل این حادثه رسالهٔ مفرد ساخته است. از این رساله دو نسخه در کتابخانهٔ عارف حکمت در شهر مدینه موجود ، و به زعم آقای کمال‌الدین عینی تاجیکستانی هر دو از بلدهٔ بخارا به آنجا انتقال یافته است. آقای محمدتقی دانش‌پژوه هر دو نسخه را در سفر مدینه دیده و در یکی از نشریه‌های دانشکدهٔ أدبیات تبریز معرفی کرده‌است . چون از تقریر و تحریر آقای دانش پژوه به وجود چنین رساله درآن کتابخانه آگاهی یافتم ، ازآقای حاج محمود حبشی نجل مبرور حاج شیخ حسن حبشی[1] که عزم سفرمکه وزیارت حرم رسول‌الله را داشت التماس نمودم که اگر تواند ازآن کراسه عکسی برای من تهیه نماید. موسأالیه به‌سبب منع متصدیان کتابخانه ازعمل عکس ، چنانکه شأن أرباب فتوت است بذل همت نموده وفصلی از وقت خود دراستنساخ آن ایثار کرده از قدیمترین متن این دونسخه که درسال ٨٧٩ بدست غیب‌الله‌بن‌معروف کتابت شده است باخط خود نسخه برداشته وپس از مراجعت ، درطهران به‌رسم ارمغان پیش نگارنده آورد.

چون این رساله دربعضی موارد، باکتاب حاضر مرتبط وازحواشی تاریخ این شهر ، ومتن مفید متقنی‌از قرن‌هشتم است نقل آن را در این مقام غنیمت دیده پس از اصلاح أغلاط کتابتی که قسمت عمدهٔ آنها ظاهراً از أصل منقول منه به خط آقای حبشی راه یافته است با قید بعضی تلویحات در اینجا می‌آورد. اکنون شرح این داستان را از نالهٔ قلم یک نویسندهٔ ستمدیدهٔ که حاضر آن وقعه و گرفتار یک چنین بلیهٔ بوده است بشنوید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ألحمد لله العزیزالقهار، والصلوة علی رسوله محمد سیدالاخیار و سندالابرار، صلوة دائمة بدوام‌اللیل والنهار.

و أما بعد. چون واقعهٔ کبری و مصیبت عظمای قبةالاسلام تبریز واقع شد ، و این قصهٔ پر غصه در جهان شایع گشت ، هر یک از أرباب فضایل که در ابداع غرایب نثر یدبیضأء موسوی داشتند ، و دراختراع بدایع نظم دم از احیای عیسوی می‌زدند ، حسب‌المقدور و المیسور بر سبیل نفثةالمصدورکتب و رسایل ساختند ، و مثنویات و قصاید پرداختند. نثری که جهان نثار آن را شاید ، و نظمی که سلک معانی [بدان] [2] انتظام یابد.

۱ ـ از فقهای عصر خود بود، أوصاف حسنهٔ اورا ازشاگردانش که متن شرح اللمعه را پیش‌وی خوانده‌اند شنیده‌ام . عالم متقی و متورع و نیکو سیرت و بشیرالوجه بود . در مقصودیه که از محلات جنوبی شهر تبریز است می نشست ، و امامت مسجد معروف به مسجد حاج جعفر دایی به وی تعلق داشت . در سال هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری به رحمت حق پیوست . حدود چهل و پنج سال عمرکرد . رحمة الله علیه . ۲ ـ به اقتضای مقام افزود .

بکلام لو أن للدهر سمعا ‌ ‌ ‌ سال من حسنه الی الاصغاء[1]

جمعی از دوستان صادق و یاران موافق که حسن اعتقادی می‌نمودند ، و این فقیر حقیر را به تهمت صنعت انشا و تلفیق منسوب می‌گردانیدند ، التماس می‌کردند که رسالهٔ مشتمل بر تاریخ این واقعه تألیف رود ، و آنچه از مصدوقهٔ این حال به عین‌الیقین مشاهده رفته ، ودر خزانهٔ خیال قرار گرفته، سمت تحریر یابد. چون از تراکم حوادث روزگار و استیلاء تصاریف لیل و نهار ، مجال اشتغال نبود به لعل و عسی متعلل می‌بود ، و آن داعیه در حیز وقوف و تعویق می‌داشت ، و خود را در مضیق ترکیب و تعلیق می‌انداخت ، تا به حکم :

ولـلامـور مـواقیت مقدرة ‌ ‌ ‌ وکل شیء لـه حـد و میزان

مملکت آذربایجان به عز دولت قضا صولت ، قدر قدرت ، زمان مدت ، زمین بسطت ، آسمان هیبت ، حضرت نویان أعظم ، أمیر أمرآءالعرب والعجم ، سپهدار ممالک ایران ، انوشروان عهد و زمان ، تهمتن صاحب قران ، خسرو سلطان نشان ، باسط لطائف الامن و الامان، ناشر صحائف‌العدل والاحسان .

بیت

روی سپاه ظفر پشت و پناه هدی
همچوقضا کامران همچوقدر کامگار
قاهر دهر انتقام قادر مهر احتشام
مفضل مهر اصطناع[2] مقبل گردون وقار

قامع الطغاة والمشرکین و الملحدین ، منقذالمظلومین من‌الظالمین ، خلاصةالماء والطین ، المختص بغایات عنایات رب‌العالمین ، أمیر شجاع‌الحق والدنیا والدین ، عادل بهادر[3]

۱ ـ منقول منه : « لوأن للدهر سمعا مال من حسنه الاصغآء » فاسد است ، اصلاح از متن حدائق تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی خط مؤلف . ۲ ـ منقول منه : « اسطناع » فاسد است .

۳ ـ مورخین تیموریه اورا سارو عادل و ساریق عادل نوشته‌اند ، از أمرای بزرگ ایلکانیان وأمیر محتشم و صاحب شوکت بود، چنانکه أمیر نوروز در دولت غازان وأمیر چوبان در أیام سلطنت أبوسعید ایلخان. در عهد سلطان أویس زمانی حکومت ری بوی تعلق یافت ، و در عصر سلطان حسین ایلکانی قدرت عظیم پیدا نمود ، و فرمانفرمای مطلق شد و از سلطان جزاسم سلطانی چیز دیگر نبود . پس ازکشته شدن سلطان حسین به دست برادرش سلطان أحمد ، أمیر عادل باوی به خصومت برخاست ، و علم مخالفت برافراشت و پیوسته با سلطان أحمد در جنگ و ستیز بود تا أمیر تیمورکورکان به آذربایجان مستولی شد و با حیل و تدابیر خاصهٔ خود ، او را در روز چهارشنبه بیست و هفتم شعبان سال ٧٨٨ در تبریزگرفته و بعد از سه روز به قتل آورد . شرح حال او در ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو و ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی و أمثال اینها به‌تفصیل واجمال مذکور است . سارو ، ساری ، با صادمهمله أیضاً ، در ترکی به معنی زرد ، أصفر ، مرغی است از نوع عصافیر وزرزور . طلا، و ضعیف اندام را نیزگویند .

خلدالله تعالی علی‌العالمین میامن معدلته ، و أبدکافةالمسلمین آثار دولته ، آراسته شد ، وقبةالاسلام تبریز عمرهاالله بعد خرابها به مقدم شریفش پیراسته شد .

بیت

بسیط روی زمین گشت باز آبادان   به یمن دولت وعدل تهمتن ایران
کنند تهنیت یکدگر دگربه‌حیات   بقیتی که زانسان بماند وزحیوان
برای بندگی درگهش دگر باره   زسرگرفت طبیعت توالد انسان

أغصان پژمردهٔ ملك سرسبز و با طراوت شد ، قالب نیم مردهٔ مملکت حیات مجدد یافت ، درد دلهای بندگان خدا ضایع نشده آه جگر سوز سوختگان نایرهٔ بلاکارگر آمد .

بیت

صبح وصال از شب فراق برآمد   وان‌همه غمها و غصه‌ها بسرآمد
بخت مساعد شد و زمانه موافق   گلبن شادی وخوشدلی به برآمد
شکر خدا راکه هم بعاقبت‌الامر   آه سحرگاه و ناله کارگر آمد [1]

عرصهٔ روی زمین که ظلمت ظلم فروگرفته بود به نور عدل و انصاف او منور شد، معاهد شرع سیدالمرسلین که از غبار فتنه و آشوب مندرس شده بود به مکنسهٔ معدلت تنقیه و تطهیر یافت ، لوای اسلام برافراخته گشت ، شمع هدی برافروخته شد ، عموم مسلمانان به صنوف عواطف و مراحم او مستظهر گشتند ، و به یمن حمایت و رعایت او در مواطن مألوفه قرار گرفتند .

بیت

بعهد ها أمرا بوده‌اند در عالم
که کرده‌اند بسی مکرمت به‌حشمت و مال
عجب درآن نه ، که آن روز نظم عالم بود
درآن زمان همه کس داشت آن توان ومجال
عجب درآن که توکردی عمارت عالم
بعهد صدمهٔ یأجوج و فتنهٔ دجال
به سعی وعدل ستم‌خوارهٔ توشد معمور
همه ممالك ایران به کمتر از یکسال

چون در أیام این دولت جهان را قراری بدید آمد ، و هنر را بازاری پیدا شد ، طراوت أمور

---

۱ ـدرروضة الناظرین نیزآمده است. این کتاب متعلق به‌آقای سیدجلال الدین محدث أرموی است ، مدتی پیش نگارنده بود ، یک دو ورق از أول ناقص و شامل أشعار متفرقه ومبوب در موضوعات مختلفه است . نام کتاب واسم مؤلف در متن کتاب به نظر نرسید . کاتب به نام روضة الناظرین تمام‌کرده است . ما نیز بـه استناد نوشتهٔ کاتب با این نام می خوانیم . والعهدة علیه .

گیتی از طراز أول زیادت شد ، و رونق أحوال عالم از طرز متقدم درگذشت ، فصل فضل و براعت مشهور شد ، حظ خط و بلاغت موفورگشت . گفتم : « و عداالکریم دین » . گاه آنست که آن وعده به انجاز مقرون گردد، و مکنونات ضمیر مجال ظهور یابد ، و صدراین تاریخ به ذکر حضرت این خسرو صاحبقران ، و خلاصهٔ أطوار و أکوان موشح شود تا چون صیت معدلت او در جهان شایع گردد ، و چون عاطفت [او][1] در میان خلایق ذایع شود . پس آنچه قریحهٔ قریحه [2] بـدان سماحت نمود ، و فطنت جریحه [3] حاوی آن شده بود ، از تفاصیل آن أحوال که بر چهرهٔ روزگار مخلد ماند شطری تقریر می‌رود ، و سطری چند در قید تحریر می‌کشد .

همانا که تا رستخیز این سخن   میان بـزرگـان نـگـردد کهن

اگر چه در چنین وقتی که صریرکلك گهربار منشیان این حضرت به حاشیتی‌البر والبحر می‌رسد ، و صدای خشخشهٔ طوامیر مدح و ثنای این دولت به قلهٔ قاف می‌پیوندد این کمینه [را] [4] چه مجال عرض تألیف بود أما چون وظایف دعای این دولت ، و مراسم ثنای این حضرت بر عموم خلایق لازم است ، این شکسته نیز خود را در سلك دعا گویان می‌کشد ، و لاشهٔ پشت ریش عبارت خود را بر طویلهٔ تازیان عربی نژاد ایشان می‌بندد . «فان‌القصب قدیباع بقیمةالسکر ، والمرجان قدیشبه بالیاقوت‌الاحمر.» اگر بر مواضع عثرات [5] و مواقع زلات ذیل اقالت پوشانند و سایهٔ عفو و افاضت گسترند

ازآن طرف نپذیرد کمال اونقصان   وزین‌طرف شرف روزگار ما باشد
علی‌أننی راض بأن‌أحمل الهوی   وأخلص منه لاعلی و[لا][6] لیا

ایزد سبحانه و عز شأنه وجود باجود حضرت امارت پناهی راکه سبب أمن وأمان أهل ایمان است از نکبات آخرالزمان صیانت کناد ، و وصمت عین‌الکمال بذات عدیم‌المثالش نرسا[نا][7] د .

بیت

همیشه ازفلك بخت و کامرانی باد   هزارسال دراین ملك زندگانی باد
چنین نفاذ وچنین حکم جاودانی به   نفاذ حکم و بقای توجاودانی باد

آمین رب‌العالمین . والصلوة علی محمد وآله أجمعین .

ذکر دارالسلطنهٔ تبریز ، و اشعار به تغایرآن از حالت عمارت و رونق به خرابی

قبةالاسلام تبریز شهری مروح با صفا ، خطهٔ معمور و دلربا بود . ریاضش

---

۱ ـ به اقتضای سیاق کلام افزود . ۲ ـ : طبع جواد جریح . ۳ ـ فعیل بمعنی مفعول. ٤ ـ به اقتضای مقام افزود. ٥ ـ أقال اللهعثرتك : صفح عنك . ٦ ـ در منقول منه ساقط . ۷ ـ به اقتضای مقام افزود .

سرسبز و تازه ، و میاهش خوشگوار وبی‌اندازه ، خلایقش را از أخلاق دلپذیر و شمایل موزون «نور علی نور».[۱] «بلدة طیبة و رب غفور».[۲]

لقد جمعت فیها[۳] المحاسن کلها | وأحسنهاالایمان والیمن والامن

سواد بلده‌اش به بیاض نور علما و فضلا آراسته ، و بیاض خطه‌اش به سواد خرقهٔ أقطاب و أتقیا پیراسته ، در هر عصری مقر سریر سلطنت و مستقر سدهٔ خلافت بوده ، و أعاظم سلاطین به سلطنت او مفاخرت نموده. عرصهٔ آن به نزاهت و خرمی از بلاد عالم [ممتاز][٤] وطایر أمن و أمان در فضای شهر و نواحی آن به پرواز.

بسی سالها بودکاسوده بود | مراین شهرازآسیب جوروجفا
نـه از بادگل را پراگندگی | نه‌برسایه[از][٤] تیغ مهراعتدا[٥]
نه بی‌خطبهٔ بلبلان در چمن | شدی محرم غنچه بـاد صبا
نه شمشیرکردی ز روی أدب | بـرهنه تن خویشتن بر ملا

از رشک او بغداد در خوی خجالت مراغه می‌زد ، و مصر از صیت قاهره‌اش «هلك عنی سلطانیه»[٦] برمی‌خواند ، نوای او عراق را زیر افگنده و اصفهان راکوچک شمرده.

بیت

خطهٔ تبریز رشک خلد برین بود | نیست برین‌شبههٔ وعقل‌برین بود

أما چون هر اقبالی را ادباری متصور است ، و هرکمالی را نقصانی و زوالی بر أثر ، لاجرم دورش از خوشی دور شد ، و قصورش بر خرابی و ناخوشی مقصور گشت ، جنانش چنان پژمرده شدکه گوییا آیهٔ «وبدلناهم بجنتیهم جنتین»[۷] در شأن او منزل بود ، ایوان و بساتینش چنان منهدم گشت‌که «جعلنا عالیها سافلها» [۸] صفت‌کاشفهٔ او شد.

بیت

آیین و رسم عالم خاکی چنین بود
شربت‌گهیش زهر وگهی انگبین بود

شعر

تمنیت أن تحظی حیاة شهیة | وأن لاتری طول الزمان بلابلا
غلطت‌فهذا الدهرحبس‌لنا[فلا][۹] | تمر علی‌المحبوس یوماً بلا بلا

دارالنعیمی‌که « فیها ما تشتهیه‌الانفس و تلذالاعین»[۱۰] وصف حال او بود به نعت«کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء »[۱۱] مبدل شد . دارالامانی‌که منشور « أولم یروا انا جعلنا حرماً

۱ ـ سورهٔ ألنور آیهٔ ۳۵ . ۲ ـ سورهٔ سبأ آیهٔ ۱۵ . ۳ ـ منقول منه : فیه . ٤ ـ به اقتضای سیاق‌کلام افزود . ۵ ـ : ظلم . ٦ ـ سورهٔ ألحاقة آیهٔ ۲۹ ۷ ـ سورهٔ سبآ آیهٔ ۱٦ . ۸ ـ سورهٔ هود آیهٔ ۸۲ . ۹ ـ در منقول منه نیست از راه ظن افزود . ۱۰ ـ سورهٔ ألزخرف آیهٔ ۷۱ ۱۱ ـ سورهٔ ألنور آیهٔ ۳۹ .

آمناً و یتخطف‌الناس من حولهم» [۱] دربارهٔ او به نفاذ می‌پیوست ، به طغرای « اوکالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها»[۲] موشح و موقع گشت.

شعر

قضـآء جـری و کتاب سبق | و هل ینفعن جزع أو قلق
قضی‌الله ما شآء فـی حکمه | ففیم اضطرابک والامر حق[۳]

ذکر سبب واقعهٔ هایله و اختلاف آراء خلایق در بیان موجب آن

مذاهب و معتقدات خلایق در سبب این واقعه متفاوت است. جمعی از عقلاء روزگارکه بر حسب «یعلمون ظاهراً من‌الحیوةالدنیا»[٤] در أمور معیشت دنیا سوی می‌شکافند، و مصالح و مقاصد آن راکماینبغی شناسند ، و این معنی را عقل معیشی نام نهند ، موجب این قضیه اهمال جانب حزم می‌دانند ، و خبط و خطایی‌که در تدبیرات و تبلیغ رسالات واقع شده أعظم أسباب شمرند ، و تقریر این صورت چنین می‌کنندکه: چون در این مدت عرصهٔ مملکت از حسن تدبیر و ضرب شمشیر این حضرت عالم پناه و ستاره سپاه ، کیوان بارگاه، خلدالله تعالی دولته ، و أبد علی صحایف الایام معدلته خالی بود ، و سایهٔ مرحمت وعاطفت او بر سر موحدان تبریز و ادربایجان نبود ، این همه فتنه و آشوب در جهان پیدا شد ، و این بلا و محنت بر سر مسلمانان آشکارا گشت. وهیچ شک نیست‌که جهان راکدخدایی بایدکه «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته»[۵] به باس شمشیر آبدار پاس رعیت نگاه‌دارد، و درنزول حوادث وهجوم وقایع همت بر رعایت نفوس‌وأموال ایشان‌گمارد، تا جهانبانی او را مسلم باشد ، و خراج مملکت بر او حلال باشد. و حقاکه قطب‌الاقطاب‌المحققین، قدوةالعارفین، أفصح‌المتکلمین ، شیخ سعدی شیرازی‌رحمةالله علیه داد این سخن‌داده ، و درشاهوار درسلک نظم آبدارکشیده است.

شهی‌کـه پاس رعیت نگاه می دارد | حلال باد خراجش‌که مزد چوپانیست
وگر نه حافظ خلق است زهرمارش باد | که هرچه می‌خورد اوجزیهٔ مسلمانیست

و این سخنی است از غایت روشنی مستغنی از برهان و دلیل. «والله یقول‌الحق وهو یهدی‌السبیل».[٦]

۱ ـ سورهٔ ألعنکبوت آیهٔ ٦۷. ۲ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ۲۵۹. ۳ ـ این دوبیت در روضة الناظرین فی منع‌الجزع وأنه لاینفع ، و در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است. ٤ ـ سورهٔ ألروم آیهٔ ۷ .
۵ ـ «کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ، فالامام راع و هو مسئول عن رعیته ، والرجل راع فی أهله و هو مسئول عن رعیته ، والمرأة راعیة فی بیت زوجها و هی‌مسئولة عن رعیتها ، و الخادم راع فی مال سیده وهو مسئول عن رعیته، والرجل راع‌فی مال أبیه وهو مسئول عن رعیته ، فکلکم راع وکلکم مسئول عن‌رعیته». (ألجامع الصغیر نسخهٔ خطی). ٦ ـ سورهٔ ألاحزاب آیهٔ ٤ .

بحمدالله تعالى ذات عديم‌المثال حضرت امارت پناهی پناه ایمان است ، وبه سیاست تدبیر صائب و شمشیر ضارب حامی جهان و جهانیان است. و پارسال که عالم از لشکر جرار موج می‌زد ، و طوفان بلا پیرامون عرصهٔ مملکت درآمد ، عالمیان را چون چهرهٔ روز روشن است ، و چون طلیعهٔ خورشید هویدا و مبین که این حضرت که جاوید عمر و دولت‌باد به حسن تدبیر جهانگیر چگونه حمایت مملکت فرمود ، و در محافظت نفس و مال مسلمانان چه ید بیضا نمود.

بیت

هر روز فلک حادثهٔ نو زاید ‌‌ ‌ کاندیشه به جهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب رأیی باید ‌ ‌ ‌ تا مشکل أحوال جهان بگشاید

أصحاب علم نجوم اسناد این واقعه به أجرام علوی می‌کنند ، و این صورت از تأثیر قران علويين و نحسين می‌دانند. و أما أهل‌التسبیح والتقدیس ، فلایؤمنون بالتربیع والتسدیس.

و علمآء شریعت نبوی ، و أمنآء ملت منیفهٔ مصطفوی علی شارعها شرایف‌ـ الصلوات و نوامی‌التحیات ، این واقعه از أشراط ساعات می‌شمرند ، و از امارات و علامات قیامت می‌دانند ، و استدلال بدان می‌کنند که حضرت رسالت علیه‌السلام به نبوت ازآن اخبار فرموده که : «لاتقوم‌الساعة حتی تقاتلوا الترك ، [قوم][1] صغارالاعین ، حمرالوجوه ، ذلف‌الانوف ،[2] کأن وجوههم المجان‌المطرقة». یعنی قیامت برنخیزد تا آن‌گاه که شما با ترکان کارزارکنید ، قومی که چشمهای ایشان کوچک باشد ، و بینی‌های ایشان پهن ، و رویهای ایشان سرخ و فراخ چون سپری که در پوست کشیده باشد. بعد از آن فرمود: «ویکثرالهرج». قیل: یا رسول‌الله ، وماالهرج؟ قال علیه‌السلام: ألقتل ، ألقتل. یعنی قتل بسیار واقع می‌شود. و أثر این معجزه برروی روزگار هرچه واضح‌تراست. و در این‌مقام مذهب علمآء ظاهر اینست.

أما طایفهٔ که دست ارادت در عروةالوثقی تقوی زده‌اند ، و پیوسته به حبل‌المتین «اتقواالله حق تقاته»[3] اعتصام نموده، و همواره بر جادهٔ مستقیم «لایعصون‌الله ماأمرهم و یفعلون ما یؤمرون»[4] ثابت قدم بوده ، وظیفهٔ «ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم»[5] نصب‌العین همت می‌گردانند ، و تمسک برهان قاطع «وماکان ربک لیهلك‌القری بظلم و أهلها مصلحون»[6] می‌نمایند ، که لاجرم ناطقهٔ نغمه سرای ایشان بر شاخسار این سان به وظیفهٔ « جزاءً بماکانوا یعملون»[7] ترنم می‌نماید ، و هزار دستان زبان شان داستان «و جزآء سیئة سیئة مثلها»[8] می‌سراید. « ظهرالفساد فی‌البر والبحر بماکسبت‌أیدی‌الناس».[9]

۱ ـ در منقول منه نیست از راه ظن افزود. ۲ ـ الاذلف: ذوالذلف من الرجال والانوف. ج: ذلف. والذلف، صغرالانف. ۳ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۰۲. ٤ ـ سورهٔ ألتحریم آیهٔ ٦. ٥ ـ سورهٔ الرعد آیهٔ ۱۱. ٦ ـ سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۷. ۷ ـ سورهٔ ألواقعةآیهٔ ۲٤. ۸ ـ سورهٔ ألشوری آیهٔ ٤۰. ۹ ـ سورهٔ ألروم آیهٔ ٤۱.

بیت

گله از روزگار بیهده چیست ‌ ‌ ‌ هرچه برماست‌هم زکردهٔ ماست

و این طایفه چنین تقریر می‌کنند که : چون ظلم و عدوان در مملکت آدربایجان به غایت رسیده بود ، و فسق و طغیان به نهایت انجامیده ، و عموم خلایق از جادهٔ اعتدال شریعت به جانب اعوجاج طبیعت منحرف شده بودند ، و مشتهیات نفسانی بر لذات روحانی اختیارکرده به حیثیتی که صغایر از گناه نمی‌دانستند ، و ارتکاب کبایر از صغایر نیز نمی‌شمردند ، ربا و زنا در میان خلایق آشکارا شده بود ، و مظلمه و خون ناحق شایع و ذایع گشته. حقوق‌الناس به عقوق تلافی می‌کردند ، و حقوق‌الله ملحوظ نظر نمی‌داشتند تا مصداق «اذا أردنا أن نهلك قریة أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهاالقول فدمرناها تدمیراً»[1] در شأن ایشان سمت ظهور یافت.

ذکر ابتداء واقعهٔ هایله ، و تفاصیل أحوال آن از نهب و قتل وأسر و غیرها.

فلو علم القرطاس مافی قلوبنا ‌ ‌ ‌ شکی و بکی لکنه غیر عالم
« یضیق صدری ولا ینطلق لسانی »[2]

بیت

چو برروی کاغذ نهادم قلم ‌ ‌ ‌ قلم از دو دیده ببارید نم
بگفتا که من شرح این واقعه ‌ ‌ ‌ برین رق[3] نیارم کشیدن رقم
همان به که‌این قصه کوته کنم ‌ ‌ ‌ که از اشك تر شد همه دامنم

ابتدای این قصهٔ پرغصه چنان بود که لشکرکفارخون‌خوار جرار از جانب سرای به قصداین مملکت متوجه شده بودند، ومملکت‌آدربایجان‌تا اران وشروان‌ازعساکراسلام‌خالی‌مانده،نه صاحب شوکتی که‌شمشیر انتقام از نیام برکشد، ونه مدبری که دفع ومنع ایشان راوجهی اندیشد.

در اوایل ذی‌القعده سنه سبع و ثمانین و سبعمائه خبر رسید که فوجی ترکان بی‌باك ناپاك از آب‌کر عبورکردند ، و دست تعدی به تاراج و غارت برگشادند، واستفتاح به اسم تخمش[4] می‌کنند ، و خود را بدو منسوب می‌گردانند. اگرچه أهل اسلام را

۱ ـ سورهٔ ألاسرآء آیهٔ ۱٦. ۲ ـ سورهٔ ألشعرآء آیهٔ ۱۳. ۳ ـ : ألصحیفة البیضآء ، جلد دقیق یکتب فیه. ٤ ـ در هرجا به صورت متن و عیناً محفوظ. در سایر متون ، توقتمش ، تقتمش ، توغتمش ، تغتمش و غیر اینها ، در لهجهٔ آذربایجان با تبدیل قاف به خاء معجمه ، توختمش یا تختمش خوانند. این سلطان‌را أمیر تیمورکورکان مستأصل نمود و درمتصرفاتش از سوزاندن شهر و برده‌گیری و قتل و تاراج و تخریب و رسوایی هیچ فروگذاری نکرد.

« خدایگان سلاطین شهنشه آفاق ‌ ‌ ‌ شکست لشکر تغماق را بزخم چماق»
(ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی).

گرفته لشکر سلطان آفاق ‌ ‌ ‌ بسی مه پیکران از دشت قبچاق
پری‌وش دختران سروبالا ‌ ‌ ‌ ظریف وچاپك و دلبند و رعنا
(ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی در وقایع حملهٔ دوم تیمور).

فرصت آن بود که «ألفرار مما لایطاق من‌سنن‌المرسلین» برخوانند ، و به أطراف و أکناف متفرق شوند ، أما چون کیفیت أحوال و أوضاع ایشان هنوز معلوم نبود در تصور هیچ آفریده نیامد که آن ملاعین کفار قصد این دیار کنند. بعضی براین عقیده بودند که جمعی از تراکمهٔ قیطاق[1]اند که پسر أمیر هوشنگ[2] بدیشان التجا کرده است و ایشان به معاونت و مساعدت او آمده. وطایفهٔ برآن بودند که جمعی از قمقیان[3]اند. و بعضی می گفتند : گروهی شروانیان‌اند ایل‌ها از آب می گذرانند. و این آوازه در آن روز بود. وأمیر غیاث‌الدین ولی مازندران[4] در تبریز خروجی کرده بود وسلطنت ومملکت‌ایران زمین‌را مطمح نظرگردانیده[5] چون او از این حال واقف شد عیون و جواسیس متوجه گردانید و أحوال ایشان تفحص کرد، چون ازکثرت و ازدحام ایشان خبریافت عزیمت خروج کرد و با أهل شهر چنین گفت که: جمعی متوجه شده‌اند و حقیقت حال ایشان معلوم نیست ، و من نیز بیرون می‌روم تا بعد از تفحص و تفتیش تدبیر ایشان بیندیشم ، شمارا از وظیفهٔ احتیاط غافل نشاید بود ، وبا أهل وعیال متوجه اوجان شد. چون آن طایفه نزدیک رسید نواب و معتمدان خود را با تحف و هدایاء لایقه به استقبال ایشان فرستاد و قرع باب مصالحت کرد ، حسن تلقی در آن سرعی داشتند ، و چون او را أمان دادند با أمرا و متقدمان ملاقات کرد ، و مناسب هریک از ثوب و کمر و اسب ...[6] به تقدیم رسانید ، و برقول ایشان واثق گشت و به شهر مراجعت کرد و در ربع رشیدی که منزل او بود نزول کرد ، و أهل شهر را هنوز برکماهی أحوال ایشان اطلاعی نبود تا مقدمهٔ ایشان به آب قاضی نزول کرد ، و از آنجا ایلچی به نزد شیخ کمال‌الدین خجندی[7] فرستادند وأهالی شهر را طلب داشتند. ایلچی چنین تقریر کرد که :

۱ ـ به صورت قیتاغ نیز نوشته‌اند . « ایل قیتاغ نیز مطلع شده أمان جستند ». «و چون از دربند بگذشتند (یعنی لشکر أمیر تیمور کورکان) در دامن ألبرزکوه قومی از هواداران توقتمش‌خان بودند که ایشان را قیتاغ می گفتند » . (ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی) .
۲ ـ أمیر هوشنگ پسر ملک‌کاوس از ملازمان دربار سلطان أویس بود، پس از وفات ملک‌کاوس، سلطان او را به جای پدر منصوب ساخت .
۳ ـ بالهجهٔ ترک عثمانی ، کموك . « و آنهاکه از ایل غازی قموق بودند » (ظفرنامهٔ نظام الدین شامی) .
٤ ـ پسر أمیر شیخ علی هندو و از تربیت یافتگان طغا تیمورخان بود . پس از قتل طغا تیمور ، به استرآباد و جرجان تسلط یافت ، بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه را نیز تصرف کرد و حکومت آن نواحی را در دست داشت . چون سپاهیان أمیر تیمورکورکان به آن خاك رسیدند به مقابله و جنگ پرداخت مقهور شده به آذربایجان گریخت ، به تبریز پناه برده در ربع رشیدی منزل ساخت . تا تیمور به آذربایجان آمد در سال هفتصد و هشتادوهشت وی را در نواحی خلخال کشته و سرش را بریده پیش أمیر تیمور فرستادند .
۵ ـ منقول منه مضطرب و به این صورت : «گروهی شروانیان اند ایل ها از آب می‌گذرانند و این آوازه در آن روز بود که أمیر غیاث‌الدین ولی مازندران در تبریز خروجی کرده بود و سلطنت و مملکت ایرانزمین را مطمح نظرگردانیده » . ترکیب متن از راه حدس .
٦ ـ مفهوم نیست . منقول منه : « و طیفه ازکجوت » . شاید : « وأصناف رخوت » ، یا « وأقمشه و رخوت » .
۷ ـ فهرست ج ۱ کتاب ، حرف کاف «کمال خجندی » دیده شود . ص ۵۰۰ تا ۵۱۱ آن جزء حاوی شرح حال اوست .

این طایفه را سلطان تخمش فرستاد تا ضبط و نسق این مملکت برقانون معدلت بجای آرند ، و جهت ناموس سلطنت تغییر سکه و خطبه کنند ، و متوجه بغداد شوند ، و زیادت از این توقعی نیست.

أهالی تبریز چون مردم عاقل و دوربین بودند ، و بر مقتضای « اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله» مصدوقهٔ حال از لوح ضمیر ایشان برخواندند، و خدعه و فریب ایشان فهم کردند ، علی‌الفور به شهر مراجعت کردند ، و به حکم «ألغریق یتعلق بکل حشیش» جهت محافظت نفس و مال و أهل ، حصون و عقود بساختند ، و در و دیوار محلات و بیوتات محکم کردند ، و تصور داشتند که ممانعتی کردند ، و وجه مدافعتی اندیشیدند ، و ندانستند که طوفان بلا به قطع ممرات ساقیات[1] مندفع نشود ، و تزلزل جبال وأراضی به فشردن أقدام استقرار و آرام نپذیرد ، و با سابقهٔ حکم أزلی کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند؟ و هنگام انصراف دولت، صواب فکر و ثبات عقل چه دستگیری نماید؟ یک اشارت تقدیر ، هزار تمویهات تدبیر باطل کند ، و نیم ایمآء قضا ، صدهزار تلبیسات تزویر بی‌حاصل گرداند. «اذاجآءالقضآء عمی‌البصر ، و اذا حل‌القدر بطل‌الحذر.

چون قضای خدای نازل گشت   تو زتسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او به حذر   نتوان بست راه او به سپاه

ألقصه در ثالث عشرین ذی‌القعدةالسنة[2] نوایر غضب الهی مشتعل گشت ، باد بی‌نیازی بوزید ، برق استغنا بدرخشید ، رعد هیبت و سیاست بغرید ، کوس صلابت قهاری فرو-کوفتند ، و ندای «ان‌الله لغنی عن‌العالمین»[3] در فضای عرصهٔ مملکت در دادند.

تزلزلت الدنیاعلی[4] الخلق کلهم   وکادت لهم صم‌الجبال[5] تذوب
وغاب نجوم[6] واقشعر کواکب   و هتک أستار و شق جیوب[7]

با قریب نود هزار أتراك کافر و ظالم ، بی‌رحم ، بی‌شرم ، بی‌اندام ، مؤنث أشکال ، مخنث أفعال ، لئیم کردار ، سقیم‌دیدار ، شریران دیو مخبر ، خنزیران در لباس بشر ، خناسان در زی[8]ناس ، نسناسان از کثرت وسواس .

وماأهجو لرفعتهم[9] ولکن   رأیت‌الکلب یرمی بالحجار

به مثال «ان‌یأجوج‌و مأجوج مفسدون فی‌الارض»[10] در أطراف وجوانب شهر ریختند ، و در نواحی تبریز دست به تاراج أموال و قتل رجال و سبی عورات و أطفال برگشودند ، زمین

۱ ـ ألساقیة : ألنهرالصغیر ، و هوفوق الجدول و دون النهر . ج ، ساقیات و سواق . ۲ ـ یعنی سال ۷۸۷ . ۳ ـ سورهٔ ألعنکبوت آیهٔ ٦ . ٤ ـ منقول منه : عن . ۵ ـ منقول منه : الجیال . ٦ ـ منقول منه : النجوم . ۷ ـ این دو بیت با متن روضةالناظرین نسخهٔ سابق مقابله و اصلاح شد. ۸ ـ منقول منه : زین . اصلاح متن به ظن وراجح می‌نماید. ۹ ـ یعنی هجومن مبنی بر این سخن نیست که گفته‌اند : « و مازالت الأشراف تهجی و تمدح » . ۱۰ ـ سورهٔ ألکهف آیهٔ ۹٤ .

ازکثرت جنود در بانگ و خروش درآمد ، و از جوش جیوش ، سباع وحوش مدهوش گشتند.

جفای گنبدگردون به پایهٔ برسید
کزآن فرازتر اندر ضمیر مایه نماند
درآفتاب حوادث چنان بسوخت جهان
که کوه رابه‌مثل دستگاه سایه نماند [1]

عموم خلایق در هراس و بیم ، بادلهای به دونیم در قلق و اضطراب افتادند ، نه‌روی قرار داشتند ، و نه پشت فرار. از آن جهت که ظلم و تعدی آن ملاعین از انقیاد وازع[2] بود ، و عقل و دانش از مکاوحت و محاربت مانع.

فی‌الجمله چون وقت تنگ شد أهل تبریز به‌حکم ضرورت به جنگ جازم شدند ، و هرطایفهٔ دروازهٔ بگرفتند ، و دل بر جنگ نهادند ، و به قضای آسمانی رضادادند. و هرروز آن کفار مطروده سواری چند معدود بر مثال دود می‌دوانیدند تا نزدیک دروازه‌ها می‌رسیدند و مسلمانان[3] را درسی کشیدند ، و به‌طریق روباه‌بازی خود را اندك می‌نمودند ، جمعی از أراذل شهر نیز روی بدیشان می‌نهادند و جنگ در می‌پیوستند ، و آن ملاعین گاه چون صید می‌رسیدند ، وگاه بر مقتضای « الحرب خدعة » مؤمنان را در قید می‌کشیدند. وأمرا و مقتدایان ایشان تامدت سه روز أهالی شهر را مشغول می‌داشتند ، و برسبیل وعد و وعید و أمید و تهدید پیغامها[می] فرستادند ، وأهل شهر را غافل می‌گردانیدند ، تا در سابع عشرین ذی‌القعدة‌السنة[4] تمامت لشکر محاصرهٔ شهرکردند و چون دایره بر سرکز محیط شدند ، و مانند أجل گرد برگرد شهر نزول کردند. أهل شهر نیز در جنبش آمدند ، و با ملاعین کفارکوششها کردند ، ودل ازجان وخان ومان برگرفتند، ومقابله ومحاربه در پیوستند.

بیت

رسن ببستی و گستاخ می‌کنی بازی
خوش است حالی اگر عاقبت خطانکند

حالا بزخم سنان وتیر ، موی می‌شکافتند ، و از گرز و شمشیر روی بر نمی‌تافتند.

بیت

نه مردست تو بودم من این‌قدر دانم
ولی به دیده فرو می‌هلد قضاپرده

تا مدت سه روز براین نمط سپری شد . روز چهارم که عارضهٔ أهل ایمان را بحران[5] ،

---

۱ ـ مابعد آن :
کدام طفل تمنی‌کنون رسدبه بلوغ — که در سواد وبیاض زمانه دایه نماند
(روضة الناظرین نسخهٔ سابق) . ۲ ـ : مانع . وزعه : منعه ، حبسه ، کفه . ۳ ـ منقول‌منه : « مسلمازن » . ۴ ـ یعنی سال ۷۸۷ . ۵ ـ تغییر دفعی و آنی در أمراض حاده .

وصحت[1] حق را برهان بود ، آن کفرهٔ فجره لعنهم‌الله و آباءهم از تمامت أطراف و جوانب شهر مدخل ساختند و به یک بار روی به محاربه آوردند ، و مانند رعد بخروشیدند ، و چون دلهای موحدان غمزده برخود بجوشیدند ، و تیر برمثال تگرگ بر أهل شهر باران می‌کردند ، و دلهای چون سنگ و سندان ، برمؤمنان نرم نمی‌کردند. و از طرف مؤمنان نیز صدای صلوات و تکبیر بر کرهٔ أثیر می‌رسانیدند ، و ناوك دلدوز ایشان سینهٔ پرکینهٔ[2] کفار تتار می‌خراشید .

بیت

چنان می‌شد به زیر درعها تیر — که زیر برگ‌گلها باد شبگیر

بعد از آن که سهم بسیار از سهم کفار بر سهم مؤمنان آمد ، و زخم بی‌شمار از ظلمهٔ تتار به موحدان رسید ، دروازه بگذاشتند و در عقود و محلات مجتمع شدند ، بر هردری حربی ازسرگرفتند ، و در هربندی چندی به دفع و منع مشغول گشتند. أما چون «بلغ السیل الزبی»[3] دربارهٔ ایشان ظاهر شد دست از حرب بازداشتند ، و پای در دامن عجز کشیدند ، و أسلحه و آلات حرب بینداختند ، و با أهل و عیال خود پیوستند ، و مضطرب و پریشان حال گشتند. «و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور».[4]

وکنا فی اجتماع کالثریا — وصیرنا[5] الزمان بنات نعش

آن ملاعین کفار أولا از دروازهٔ مهادمهین و ویجویه مدخل ساختند و محله به محله و سرای به سرای می‌گرفتند تا تمامت شهر مسلم شد ، و عموم خلایق را گردن در چنبر تقدیرافتاد، و پای به روزن بلا و تشویر فرو شد ، تا جملگی در دام عنا و کام فنا افتادند ، و در زمانه افسانه گشتند ، و از میان آشنایان بیگانه شدند ، ممات را بر حیات اختیارکردند ، و فنا بر بقا گزیدند.

ای بسا حشم‌ها که بی‌حشمت گشتند. آه از أطفال معصوم که معروض شمشیر آبدار شدند . واویلاه از مخدرات أبکارکه در قبضهٔ کفار نابکار أسیر گشتند . واحسرتا از أصحاب حسن و جمال که‌در تصرف رجال آمدند. وا فضیحتا از أرباب جمال که در دست هرگدایی پایمال شدند.

کذاك اللیالی و أحداثها — تجدد للمرء حالا فحالا

---

۱ ـ : ثبوت و مطابقت با واقع . منقول منه « حجت » خوانده می شود . ۲ ـ منقول منه ، بی کینهٔ . فاسد است . ۳ ـ منقول منه ، رقی . تغلیط کاتب است . ألزبیة : ألرابیة لایعلوهاماء ، و حفرة للاسد ، أوحفرة فی موضع عال یصاد بهاالذئب أوالاسد . جمع : زبی . ومنه المثل: «بلغ‌السیل الزبی.» أی اشتد الامر حتی انتهی الی غایة بعیدة . ویروی الربی بالراء المهملة . (أقرب الموارد) .
۴ ـ سورهٔ سبأ آیهٔ ۱۹ . ۵ ـ فصیرنا (حدائق دنبلی) .

حقاکه در آن روز از صعوبت این واقعه سنگ خاره از دل خون می‌چکانید ، و دیده چون ابرغران بر أهل ایمان اشک می‌بارید .

گر دهد کس به زبان‌حالت‌این‌واقعه‌شرح
ور زند کس به قلم‌صورت آن‌حال رقم[1]
آتش سینه زبانه زند از راه دهان
صفحهٔ کاغذ پرخون شود از نوك قلم

آن ملاعین کفار و فساق و فجار أولا دست تعدی به غارات و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نقود و أجناس و ملبوسات و مفروشات و مأکولات و مرکوبات به‌تمامی استیفا نمودند. و بعد از آن توجه حفر بیوت و قلع دفاین کردند تا هرچه مخبیات و مخفیات بود به ظاهر آوردند. بعد از آن قصد عورات و ذراری غلمان و حواری أهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار أسیر قید کفار گشتند ، و دختران جمیله از جنب مادران، و زنان عفیفه از کنار شوهران می‌کشیدند ، و چندانکه جزع و فریاد می‌کردند و سرمبارك در پای ناسبارك کفار می‌نهادند قطعاً ابقا و محابا نمی‌کردند

می‌رفت وهمی گریست و می‌بست نقاب
وز دیدهٔ نرگسیش می بارید آب[1]

گاه بودی که طفلی از چنگ آن ظالمان شوم بجستی، وبه مادر و پدر غمزده پیوستی ،وایشان را فرحی تازه، و مسرتی بی‌اندازه روی نمودی ، و شکر حق تعالی به‌جای آوردندی، علی‌الفور ملعونی دیگر در آن مظلوم آویختی ، و چون باد از جایش در ربودی ، و آتش‌در جان پدر و مادر بی‌چاره انداختی ، و چندانکه اضطراب نمودندی مفید نیامدی ، وعاقبت به بلای اسر و مذلت مبتلا شدی ، و در ثانی‌الحال از پدر و مادر استحلال طلبیدی ، و ایشان بادلی کباب و چشمی پرآب گفتندی :

چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است
سفر مکن که‌جهان بر دلم شود چوسقر[2]
هنوز مدت یک هجر نارسیده به پای
هنوز موسم یک فصل نارسیده به سر
بهانهٔ سفر و عذر رفتن آوردی
دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر

۱ ـ مابعد آن :
گفتم که‌کیت ببینم ای در خوشاب — گفتا به سحرگاه ولیکن در خواب
(روضة الناظرین نسخهٔ سابق) . ۲ ـ ماقبل این بیت :
نبود هیچ گمانی مرا که دشمن‌وار — برین مثال ببندی به هجردست کمر
(مأخذ سابق) .

بدین طریق مظلومان معصوم را از شهر به صحرا می‌بردند. بسیاری از عورات و أبکار که در دست آن نابکاران أسیر بودند دل از جان برگرفته و از ننگ و عار با آن ملاعین کفار مختلط نشدند و موت بر حیات اختیار کردند تا به ضرب شمشیر آبدار به درجهٔ شهادت رسیدند، و در روضات بهشت خرامیدند. و چون مؤمنان را در آن آشوب و غوغا گذر بر صحرا و باغات افتادی زلفین دلبران بر باد أجل رفته بودی ، و گل رخسارشان با خون و خاك آغشته

در هر بن خاره ماهرویی — از پرده چوگل برون فتاده
بر هر سر راه نازنینی — لب بسته و چشمها گشاده
نا داده‌گیش شربتی آب — جان داده به تیغ آب داده

تمامت مؤمنان در فراق جگرگوشگان هرخون که در مجاری شریان بود از دیدهٔ گریان بیرون آمد ، و هر قطره اشک که در چشمهٔ چشم داشتند از فوارهٔ مژگان برصفحات وجنات باریدن گرفت ، قد سروآسا بر منوال خیزران انحنا پذیرفت.

سینه ها از ناله های زارشد مانند رعد
دیده‌ها ازموجهای گریه‌شد همچون‌سحاب
آن یکی گفتی دریغ آن طلعت زیبای او
وان دگر گفتی دریغ آن‌چهرهٔ چون‌آفتاب

آن ظلمهٔ کفار پس از نهب و غارت مالها و سبی عورات بنیاد مصادرات نهادند ، و مؤمنان موحد را شکنجه می‌کردند ، و به مقتضای «آخرالدواءالکی» به آتش می‌گذرانیدند تا بقیه که از نظر نامبارك ایشان مخفی مانده بود به دست خود بدیشان می‌دادند ، و چون أهل اسلام از خوف شکنجه و عذاب و عقوبت به روز در مساکن خود قرار نداشتند در نیم شب به‌مسجد جامع و سایر مساجد و مجامع جمع می‌شدند. مخدراتی که چهرهٔ آفتاب جهانتاب جز از روزنهٔ خانه و دریچهٔ کاشانه ندیدندی بلکه مفهوم این ابیات وصف حال آن متنعمات بودی

ای که هرگز با همه گستاخی خودآفتاب
پیش نامحرم کنار مسندت پیدا نکرد
در حریم حرمت و بستانسرای‌عصمتت[1]
جز[2] به‌شرط راستی یک سروسربالا نکرد
سر فراگوش کنیزانت[3] نیارست آورید
لؤلوی کافوروش تا نام خود لالا نکرد
آفتاب اندرسرایت راه آمد شد نداشت
تا به تأنیثش‌مسمی واضع‌الاسما نکرد

۱ ـ منقول منه : « در حریم عصمت و بستانسرای عفتت » . متن از روضة الناظرین نسخه سابق .
۲ ـ منقول منه : « یک » به جای « جز » . متن ازمأخذ سابق . ۳ ـ منقول منه : « گریبانت ». متن از مأخذ سابق .

این چنین پری‌چهرگان گلعذار، و سروقدان ماه‌رخسار، بی‌جان ودل پا برهنه بر آب وگل می‌رفتند، و خود را در میان خلایق می‌انداختند، و مترصد بودند تا از شب آبستن چه زاید، و از نوایب و حوادث روزگار چه پیش آید.

یا قلب [1] و صاله محال — هل تقنع [2] با لخیال أم لا
اقنع بخیاله لیوم — فاللیل کما یقال حبلی

و در وقت آنکه طلیعهٔ صبح صادق آشکارا می‌شد، و مقدمة‌الجیش سلطان نیمروز از جانب شرق هویدا می‌گشت، آن ملاعین با شور و شر کأمثال‌النمل والذر در مساجد و مجامع می‌ریختند، و عقوبت و عذاب أهل اسلام استیناف می‌کردند، و هریک را به تجدید می‌جستند، و آنچه [می] دیدند می‌ستدند، و زیادت می‌طلبیدند...[3] و خمر می‌آشامیدند، و منبرها می‌کوفتند و قنادیل می‌شکستند، و مصاحف پاره می‌کردند، و أوراق در پای می‌انداختند، و چنین استماع افتاد که بعضی از آن ملاعین کفار مصاحف می‌سوزانیدند. و چون طایفهٔ درآمدندی وهرچه ممکن بودی از ایشان صادر شدی و برفتندی، علی‌الفور طایفهٔ دیگر درآمدندی، و قتل و نهب و أسر و عذاب و عقوبت از سرگرفتندی.

از دل برون نرفته غمی[4] گردش فلک — آرد غمی دگر نه به‌حد توان من
جان ضعیف بار کدامین بلا کشد — ای جور روزگار چه خواهی زجان من

براین نسق مؤمنین بیچاره معذب بودندی تا آسمان کله خورشید از سر برداشتی آن ملاعین از مساکن[5] و مواطن مسلمانان خروج کردندی و از شهر بیرون رفتندی، هریک قصد خانهٔ خود کردندی.

یکی‌زارو گریان که واخان ومان — یکی نوحه‌گویان که رسواییا

بدین صفت گریان و نالان به خانه‌های خراب رسیدندی. هرروز به تجدید، خانه‌ها درهم شکافته بودندی، و هرجا که مظنهٔ یک دینار یاقوت بودی برده بودندی، تعزیت و فریاد از سرگرفتندی، تا نصفی از شب بگذشتی، آنچه ازکفار مانده بودی فطیری و مرقی ساختندی، و چون سد رمقی حاصل شدی باز عزم مساجدکردندی، وچون شب به آخر رسیدی هریک به زبان حال گفتی

کای شب اگرت هزارکاراست مرو
وی صبح اگرت هزار شادیست مخند

و چون صبح طلوع کردی آن ملاعین مخاذیل درآمدندی و قتل و نهب و سبی و تخریب مساجد و تتبیر و احراق مصاحف علی ماکان مقرر بودی.

۱ ـ منقول منه: «ماقلت». اصلاح متن ظنی. ۲ ـ منقول منه: «یقنع». تصحیح ظنی.
۳ ـ جمله ملالت‌آوراست از نقل آن خودداری شد. ۴ ـ منقول منه: «غم» اصلاح متن ظنی است.
۵ ـ منقول منه: سواکن. اصلاح متن به قرینهٔ «مواطن» بی اشکال.

حکایت

صاحب سعید جوینی در تاریخ جهانگشای چنین آورده است‌که: چون چنکیزخان متوجه بخارا شد بعد از تسخیر و تخریب، از صحرای بخارا بر سبیل تفرج شهر و حصار در اندرون شهر در آمد و سوار در مساجد راند، و پسر او تولی پیاده شد و بربالای منبر برآمد. چنکیزخان پرسیدکه: این سرای سلطان است؟ گفتند: نه، خانهٔ یزدانست. او نیز از اسب فرودآمد و فرمودکه: در صحرا علف نیست، علیق اسبان آماده‌کنید. انبارهای شهر بگشادند و غله می‌کشیدند، و صنادیق مصاحف به میان صحن می‌آوردند، و مصاحف در دست و پا می‌انداختند، و صندوقها را آخور اسبان می‌ساختند، وکاسات نبیذ پیاپی و مغنیات حاضرکردند تا سماع و رقص می‌کردند، و مغولان بر أصول غناء خویش آوازها برکشیده، و أئمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخورسالاران به محافظت ستوران قیام می‌نمودند، و به حکم ضرورت امتثال أحکام آن قوم التزام‌کرده بودند. بعد از یک دو ساعت چنکیزخان عزیمت مراجعت بارگاه‌کرد و جمعی که آنجا بودند روان شدند، و أوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب أقدام قوایم گشته.
در این حال أمیر امام جلال‌الدین علی بن حسین زیدی‌که مقدم و مقتدای سادات بود و در زهد و ورع مشارالیه، روی به امام عالم رکن‌الدین امام‌زاده‌که أفضل فضلای عالم بود طیب‌الله مرقدهما آورد و گفت: مولانا را چه حالت است؟

اینکه می‌بینم به‌بیداریست یارب یا به خواب

مولانا امام‌زاده گفت: خموش‌باش‌که باد بی‌نیازی می‌وزد ساسان سخن گفتن نیست.[1]

و ألحق آنچه از تاریخ بلدهٔ بخارا نقل افتاد زیادت از آن واقعه مشاهده‌رفت. شبی آن ملاعین به صحرا نرفتند و در شهر بازماندند، این فقیر حقیر را مقیدکرده به مسجد جامع بردند. چون از در مسجد درآمدم مسجد را دیدم‌که از شعلهٔ آتشها‌که افروخته بودند چون روز روشن شده بود، مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند و شکنجه می‌کردند، کاسات خمر دایر بود و زنا و أنواع فسوق شایع، منبرها می‌کوفتند، و داربزین‌ها می‌شکستند و می‌سوزانیدند، و چهارپایان در مساجد جل‌کشیده بودند، و به أطراف راه‌ها گشوده سواره می‌آمدند و می‌رفتند، و هر ملعونی جوقی از عورات وأطفال‌أسیرکرده و در گوشهٔ باز داشته بودند و نوکران به أطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل در گلخن‌ها و خرابه‌ها می‌رفتند و مسلمانان را از سوراخها بیرون می‌کشیدند و عذاب وعقوبت می‌کردند.

حافظی مورع صالح، به اسم مولانا بخشایش‌که درکوچه باغ شنب غازان متوطن می‌باشد حکایت‌کردکه درمسجد عتیق دردولابی پنهان بودم، یکی‌ازآن ملاعین...[2].

۱ ـ مؤلف در لفظ صاحب تاریخ جهانگشا تصرف‌کرده است. ۲ ـ ذیل حکایت غم فزا و بسیار ملالت آور است از نقل آن اعراض شد.

مولانا أعظم ، جامع اللطایف والحکم ، المرحوم السعیدالشهید ، الواصل الی جوارالله‌الجبار ، مولانا نجم‌الملة والدین‌السمسار را رحمة‌الله علیه در این واقعه به درجهٔ شهادت رسانیدند.[1]

و مولانا أعظم ، أقضی قضاة‌العجم ، قاضی قطب‌الدین عبیدی را نیز شهید کردند.

و صاحب أعظم أمیر اتابک دزماری ، و صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین کافی همدانی ، و خواجه نورالدین مشکی را نیز بدیشان ملحق گردانیدند.

از أکابر أحیآء حیاهم‌الله و أحیاهم ، مرتضی أعظم ، ینبوع‌الفضایل والحکم ، سبط‌الرسول و نتیجة‌البتول ،[2] فلذة کبدالحسن‌الرضا ، أمیر سید رضی را که مقدم سادات ادربایجان است معروض‌النار گردانیدند و به أنواع عقوبات تعذیب کردند. ولله درالقائل.

بیت

در آتش بلایم چون گل فروچکانی
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمایی

و مولانا أعظم ، أفضل أعلم ، ضیاءالملة والدین البزازی[3] را حمالی سبوی شراب فرمودند و از شش گیلان تا شنب غازان سروپای برهنه در پیش اسبان دوانیدند. و علی‌هذا آنچه عموم فضلا و أتقیا و صلحا را در این واقعه روی نمود.

فیالها قصة فی شرحها طول

حاصل آنکه از غرهٔ ذی‌الحجة‌السنة[4] تا عید أضحی أستان أحمد مختار ذبیح لشکر کفار می‌شدند ، و در میان کفار چون جهودان خوار می‌گشتند ، و در گلخنها و شوارع خاکسار می‌شدند. قال‌الله: « و ضربت علیهم‌الذلة والمسکنة. »[5] أما در این مدت هشت روز و هفت‌شب که مدت عذاب قوم عاد بود صدمات غضب قهاری ، و سطوات سخط جباری بیشتر بود. در یوم‌النحر به طرف خسرو شاه و سراغه و أرونق متفرق شدند و شهر سراغه را نیز با سایرالولایات به اخوات خود ملحق گردانیدند. و در این میانه أهل اسلام دو گروه شدند ، طایفهٔ که قید أهل و عیال نداشتند و به پیاده‌رفتن قادر بودند متوجه ولایات دزمار و سراة و أردبیل شدند ، و گروهی که مقید بودند یا بر جوارح جراحتی داشتند به حکم ضرورت توقف کردند و به زحمت تمام قوت یومی به دست می‌آوردند و روزی به شب می‌رسانیدند أما از عود و مراجعت ایشان چون بید از باد می‌لرزیدند ، و از خوف ایشان یک لحظه نمی‌آرسیدند تا مدت دوازده روز بگذشت. روز سیزدهم

١ ـ در ترجمهٔ نجم‌الدین سمساری رجوع شود به صفحه ١١٣ ـ ١١٤ ج ١ کتاب. ٢ ـ منقول منه : «نتیجة الرسول وسبط البتول» اشتباه به‌نظر می‌آید ، متن بی‌اشکال است. ٣ ـ گویا مقصود ضیاء ـ الدین حسین بزازی است. در ترجمهٔ او رجوع شود به صفحه ١٠٧ ـ ١٠٨ ج ١ کتاب و نیز صفحات ٩٧، ٢٧٢ ، ٣٦٦ ، ٥٦٥ جزء مذکور دیده شود. ٤ ـ یعنی سال ٧٨٧. ٥ ـ سورهٔ البقرة آیهٔ ٦١.

ثالث ذی‌الحجة السنة بر مقتضای « عادوا لمانهواعنه »[1] از طرف سراغه و خسروشاه سراجعت کردند و باز چون سور و سلخ بر محلات و بیوتات بجوشیدند و مؤسنان سوخته را دوباره بریان کردند. و آنچه در کرهٔ ثانیه واقع شد از اسر و قتل و سبی عورات و أطفال حقا که مجلدات به شرح آن وفا نکند و از عشر عشیر آن تعبیر میسر نباشد.

شعر

أیحیط ما یفنی بمالا ینفد
یفنی الکلام ولا یحیط بوصفه

در کرهٔ أولی و ثانیه قریب ده‌هزار مؤسنان موحد در شهر و ولایت تبریز به قتل آوردند و صدهزار أسیر کردند و اندرون أکثر خان‌ها بکندند و به جاروب فنا خاك آن برباد دادند و در بعضی مواضع آتش انداختند.

و صاحب جهانگشای آورده است که: بعد از خرابی بخارا أهالی آن چون بنات‌النعش به أطراف و أکناف متفرق شدند و عرصهٔ آن، حکم «قاعاً صفصفاً »[2] گرفت. یکی از أهل بخارا به خراسان افتاد حال بخارا از او تفحص کردند. گفت: آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت أکیاس و ستعدان چون این تقریر بشنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود[3].

و ألحق در واقعهٔ تبریز این جمیع صور به عین‌الیقین مشاهده افتاد. ألقصه چون سبشرالهی ندای «فبعداًللقوم‌الظالمین»[4] در سرابع و سنازل آن مخاذیل در داد، و در ثانی‌الحال عزیمت ارتحال کردند ، مؤسنان بی‌چاره بر أثر ایشان ذهاب بلا ایاب بر خواندند و آیهٔ « فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین. »[5] بر زبان راندند ، و حفاة و عراة در وسط فصل شتا که قلب شتا[6] در او سطلوب بود از تیرباران برف هول فزع أکبر مشاهده می‌کردند ، و از أسنهٔ باد و سرما [که] هیچ جوشن دافع آن نمی توانست شد أنفاس زمهریر معاینه می‌دیدند. تمامی خلایق در حال حیات در پرده رفتند ، و پلاس و نمد بر خود پیچیدند ، و در مفارقت أسوال و أولاد من‌الغسق الی‌الفلق می‌نالیدند ، و ناله و نفیر به کرهٔ أثیر می‌رسانیدند ، تا برودت سرما و شوکت برد شکست و راغ و باغ از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت.

بیت

صبا به سبزه بیاراست دار دنیی را
نمونه گشت جهان سرغزارعقبی را
نسیم باد دراعجاز زنده کردن خاك
ببرد آب همه معجزات عیسی را[7]

چون این واقعه به مسامع جنود ربیع رسید ، سبزه چون دل مغموسان از جای برخاست ،

١ ـ سورهٔ الانعام آیهٔ ٢٨. ٢ ـ سورهٔ طه آیهٔ ١٠٦. تمام آیه چنین است : « فیذرها قاعاًصفصفاً. » ٣ ـ در عبارت تاریخ جهانگشا تصرف کرده است. ٤ ـ سورهٔ ألمؤمنون آیهٔ٤١. ٥ ـ سورهٔ الانعام آیهٔ ٤٥. ٦ ـ : آتش. ٧ ـ این دوبیت در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است.

گل برتأسف گلرخان یاسمین‌عذار جامه چاك زد ، سوسن به موافقت سوگواران لباس أزرق پوشید ، سرو آزاد از تلهف سرو قدان منحنی شد ، بنفشه چون موی زلفین دلبران در خاك ریخت ، عنادل را از عنا دل خون شد ، هزاردستان به هزار دستان بانوحه گران هم‌داستان شد . سحاب از فراق جوانمردان از دیده‌ها اشك می‌بارید ، آسمان در عزای نو عروسان فوطهٔ نیلی می‌پوشید ، لالهٔ دلسوخته کلاه حسن بر زمین می‌زد که واویلاه ، غنچه دوشیزگان ، قبای گلگون برخود می‌درید که وامصیبتاه.

کس لب ز طرب به خنده نگشوداسسال   وز فتنه جهان دمی نیاسود امسال
وز خون گلم که چهره بنمود امسال   با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

هذا وأستغفرالله من فرطات‌اللسان[1] و هفوات‌الجنان. عاقلان صاحب اعتبار، و مخاطبان خطاب « فاعتبروا یا اولی الابصار . »[2] که مخدرات تتق‌نشین آیات قرآنی بر دلهای چون گنجینه و سینه‌های بی‌کینهٔ ایشان تجلی‌کرده باشد و حقیقت سر «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوالعلم.»[3] بر ضمیر منیر و خاطر خطیر ایشان آشکارا شده چون آیت «ولله جنودالسموات والارض»[4] تأملی فرمایند، و در دقایق و حقایق «کان ذلك فی‌الکتاب مسطوراً.»[5] تدبری نمایند به یقین دانند که در این مقام جز تسلیم واطاعت تدبیر نیست ، و جز انقیاد و امتثال منقذ و منجح نه. ولله درمن قال فیه فانه نثر الدرر من‌فیه

به مقتضای قضایی که قاضی‌الحاجات   به خامهٔ أزلی کرد در أزل مجرا
به غیر گفتن سمعاً وطاعةً کس را   کجاست زهره ویارا به قول‌چون و چرا

ای خوشا وقت طایفهٔ که در مقام رضا و توکل ثابت‌قدم بوده‌اند ، و به زخارف و مموهات دنیا ملتفت نشده و علایق و عوایق او را پشت‌پای لامساس زده‌اند ، و پهلو از محبت و استیناس او تهی‌کرده ، و سود و زیان او را متساوی دانسته و دست تصرف ازجیفهٔ مردار او به آب زهد و طاعت شسته ، و روی طلب سوی عالم ملکوت نهاده ، و أنوار لاهوتی برآیینهٔ‌سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان مکشوف شده ، وأسرار ناسوتی بر دلهای‌مبارك ایشان آشکارا گشته ، با طایفهٔ روحانیان در صف صفا هم‌عنانی کرده ، و بازمرهٔ کروبیان به اعتصام عروةالوثقی توکل همداستان بوده.

غلام همت صاحبدلان آزادم   که‌داده‌اند به‌مردی طلاق این زن زال
هزار نفس مطهر ز تهمت أشباه   هزار عقل مجرد ز وصمت أمثال
فدای معتکفان جناب حضرت قدس   نثار صدرنشینان بارگاه جلال

---

۱ ـ وفی الدعآء : اللهم اغفرلی فرطاتی . ۲ ـ سورهٔ ألحشر آیهٔ ۲ . ۳ ـ سورهٔ ألعنکبوت آیهٔ ۴۹ . ۴ ـ سورهٔ ألفتح آیهٔ ۴ و ۷ . ۵ ـ سورهٔ ألاسرآء آیهٔ ۵۸ .

الهی به حرمت مقربان درگاهت ، وبه عزت معتکفان بارگاهت که ذات شریف وعنصر لطیف این پشت و پناه أهل اسلام ، و این استظهار أعاظم هفت اقلیم ، این ابر فیاض کرم ، و این بحر مواج نعم ، این مفتاح مغالیق بست وگشاد ، و این مصباح دیاجیر گرفت ونهاد، المعنون صحائف‌ألقابه بمناقب ذوی‌المکارم والسعادات ، ألمفذلك خطابه فی جراید محاسبات أصحاب‌الکمالات ، شجاعاً لمعارك‌الملك والدین خلدالله تعالی أیام دولته ، وأبد آثار معدلته علی‌الاسلام والمسلمین را در حصن حصین کلائة و حمایت خود مصون و محروس بدار ، و طرفةالعینی او را از نظر مرحمت بی‌علت ، و عنایت بی‌ضیعت فرو مگذار، أولیاء دولت او را درکنف أمن وأمان به مطالب و مقاصد دوجهانی برسان ، و أعدای دولت او را منکوب و مقهور گردان .

چوخورشیدجهان‌محکوم وهمچون‌ذره‌خصمانت   پریشان حال و بی‌مقدار درهرکوی وبرهر در
چوجدول‌دیده‌پرخون‌بادوچون‌پرگارسرگردان   هرآن کس راکه‌دل باتونباشدراست چون‌مسطر
جهان مسند سمآدرگه زمان پیرو ظفر همدم   ملك داعی فلك راعی قضا بنده قدر چاکر
بمان درعز واقبال و مراد و دولت و حشمت   بکام دل ز عز ومال و جاه و مملکت برخور

تمت‌الرسالة فی أول رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ثمانمائة ، والحمد لله رب‌العالمین و صلی‌الله علی محمد وآله وصحبه‌الطاهرین أجمعین ، علی ید عبدالضعیف‌ـ المحتاج الی رحمةالملك‌الرؤف غیب‌الله بن معروف غفرالله ذنوبهما و جعل‌الجنة مثواهما. اللهم اغفر للمؤمنین والمسلمین.

ج ۱ ص ۲۱۳ س ۱۶ ، ودرمجمع‌التواریخ حافظ ابرو ، شخصی که به نام سید حمزه از کارگزاران دستگاه وزارت خواجه سعدالدین ساوجی[1] به عهد اولجایتو در ضمن أخبار مقدمات قتل وزیر مذکور دیده می‌شود علی‌الظاهر غیر از این صدرالدین‌حمزه کسی دیگر نیست و همان است که أحمد بن عنبه در ألفصول الفخریه او را به نام صدرالدین حمزةالدفتردار از فرزندان محمد بن‌القاسم‌بن حمزه خوانده می گوید که : «او را در واقعهٔ الوزیر سعدالدین‌الساوجی کور کردند». اکنون نیز قبر این سید در سرخاب به‌نام مقبرهٔ سید حمزه معروف و زیارتگاه است ، در عصر سلاطین قاجاریه مراسم شتر قربانی عیدالذبح درآن محل صورت می‌گرفت. مدرسه و مسجدی درآنجا هست ، معلوم نیست که این‌مدرسه و مسجد در موضع مآثر صدرالدین حمزه که مؤلف ازآن خبر می‌دهد واقع شده است وپس از انطماس و اندراس ، دیگران تجدید عمارت کرده و تصرفاتی درآن نموده به خود اختصاص داده‌اند یا أبنیهٔ سید درمحل دیگر بوده است؟ این مدرسه و مسجد موقوفات دارد و ألحال

---

۱ ـ عشر أول شنبه از شوال گشته منصرف   رفته ازتاریخ هجری سال ذال و یاألف ۷۱۱
در محول شد به فرمان خداوند جهان   بدرعمر خواجه سعدالدین محمد منخسف
(تاریخ گزیده) .

در دست ادارهٔ أوقاف تبریز است. مسجد که بالفعل به نام مسجد سید حمزه شهرت دارد از أبنیهٔ ممتاز آن قسمت شهر و درتعیین مقصورهٔ آن دقت علمی و احتیاط شرعی به عمل آمده‌است.

در این مدرسه و مسجد آثاری از عهد سلاطین قاجاریه و از أواسط دورهٔ صفویه هست ، چند قطعه کتابه در سردر مسجد از عصر صفوی تا این أواخر موجود بود و من مضمون آنها را خوانده و نوشته‌ام. چند سال پیش ، بعضی از أهل محل به خیال تعمیر این مسجد افتادند و آن کتابه‌ها راکنده بیرون کشیدند ، روی نقوش و خطوط و آثارکهنه وزیبای گنبد و دیوار مسجد را از هرسو با رنگهای پست و زشت خارجی پوشیده همه را از شأن نفاست و اعتبار أصالت انداختند، «وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً» و ندانستند که : آن عمارت نیست ویران کردنست ، و از مسئولین أمرکه مأمور حفاظت این نوع مآثرند کسی هم به مقام منع نیامد.

نادر میرزا دربارهٔ این مقبره و مدرسه و مسجد در دو موضع بحث کرده و مطالبی از خویش و از نوشتهٔ مرحوم مرتضی‌میرزای بندگان ، در تاریخ خود آورده است . او این مسجد را از مآثر جعفرقلی‌خان پسر أحمدخان دنبلی و به نام «قزلی مسجد» خوانده می‌نویسد: «این مسجد وسیع که عم‌زاده در آخر صحن نگاشته ، مشهور به «قزلی مسجد» است که جدران آن به طلا و لاجورد مزین بود و من سالهای گذشته دیده بودم اکنون نیز بجا باشد ، و این بنا جعفرقلی‌خان دنبلی کرده‌است...» (تاریخ تبریز تألیف نادرمیرزا قاجار چاپ سنگی سال ۱۳۲۳ هـ ق ، ص ۲۲۷) .

مقابر ثقة‌الاسلام (میرزا علی آقا) طاب‌ثراه[1] و عزیزخان سردارکل[2] و میرزاعیسی قایم مقام[3] و تکیهٔ ملاباشی معروف به مقبره ، هم در نزدیکی و جوار همین مقبرهٔ سیدحمزه واقع شده‌اند . و از أعیان متأخرین شیخ محمد خیابانی نیز در آنجا مدفون بود ، به مزار عبدالعظیم انتقال یافت . قبر او در صحن شاه به سمت غربی قبر ناصرالدین شاه در مقبرهٔ مجدالدوله معیّن و مشخص است. مدفن زن و دختر و دو پسرش نیز در جوار تربت اوست. در سیزدهم مهر ماه همین سال با آقای دکتر جاوید و آقای دکتر خلعت بری قبرش در همان مقبره زیارت شد .

مقبرهٔ مرحوم قایم مقام حیاط وسیع و اوطاق‌های متعدد دارد ، لوحی بزرگ از سنگ مرمر بر روی قبر اوست و نام وألقابش با خط نستعلیق خوب بر صفحهٔ آن منقور.

۱ ـ ابتدا به سبب ضیق مجال در مقبرهٔ عزیز خان سردارکل نهادند و در آنجا بود تادر این چند سال أخیر این مقبره راکه ألحال معمور و بجاست ثقة الاسلام (میرزا محمد آقا) بناکرد و از مقبرهٔ عزیز خان به همین مکان انتقال داد . رحمة الله علیهما .

۲ ـ یادگار و مقالهٔ نگارنده درآن مجله دیده شود .

۳ ـ میرزا عیسی قایم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی فراهانی به نام جدش عیسی أول موسوم و به میرزا بزرگ معروف بود . عیسی أول عمود نسب خاندان قایم مقام و میرزا جعفرخان مشیر الدوله و میرزا جواد خان برادر مشیرالدوله و از أجداد مادری نگارنده از بنوأفطس وحسینی نسب است. در شرح حال او به حدائق عبدالرزاق بیگ دنبلی و سایرکتب سیر وأعلام دورهٔ قاجار مراجعه شود .

بلدیهٔ تبریز دیوار حیاط را از یک طرف منهدم و حریم بنارا شکسته ملعبهٔ أطفال و مقر بی‌تمیزان شده است. تا پنجاه شصت سال پیش از این ، بسیار معمور وآباد بود ، هرسال در شبهای معین با تشریفات مخصوص از ممر موقوفات در آن مقام اطعام و از طبقات علما و سادات و طلاب علوم دینیه و غیرهم دعوت می‌شد ، اکنون متروك و مهجور و رو به ویرانی است. درحوالی قبر قایم مقام وگوشه کنار مقبرهٔ او قبور دیگر نیز هست که أسامی و ألقاب همهٔ آنها در ألواح تربت ایشان که از سنگ رخام تراشیده شده نقرگردیده است.

تکیهٔ ملاباشی که مقبرهٔ میرزا مسلم در داخل آن افتاده از مآثر حاج میرزا عبدالکریم ملاباشی است. این تکیه که وقتی رونق و شکوهی داشته است اکنون خراب و وضع ملالت‌آور دارد، تقریباً چهارده سال پیش از این که من در تبریز بودم دربارهٔ خرابی و اندراس این تکیه با مرحوم ناصرالوزاره مذاکره و به تعمیر آن بناکه از مآثر جد اوست توجیهش نمودم و نامهٔ نیز به آقای نظام‌الاسلام (میرزاعلی‌آقا مولوی) که از أحفاد بانی و از أعیان أفراد این خاندانست نوشته از ترجمهٔ بانی و تاریخ بنا استخبارکرده در ضمن از وضع تکیه و ویرانی آن شکایت کردم. مومأالیه در جواب نوشتهٔ من شرحی از یادداشتهای پدرش مرحوم میرزا فضلعلی آقا[1] که باهمه ایجاز و حذف و اسقاط خالی از فواید تاریخی نیست استخراج کرده به تبریز فرستاد. والقلیل‌الحاضر خیر من‌الکثیرالغائب. شرح زیر عین نامهٔ آقای نظام‌الاسلام است به اختصار، ومطالبی از نگارنده در حواشی برسبیل ایضاح :

« خلاصه از یادداشتهای مرحوم مبرور خلد آشیان والد ماجد ، میرزا فضلعلی مجتهد طاب ثراه در خصوص وضعیت تکیهٔ مشهور به مقبرهٔ ملاباشی و مدفونین آنجابه شرح آتی درج می‌شود :

ذکر سلیل‌الاماجد ، ألوالدالماجد طاب ثراه ، و رفع‌الله فی‌الجنان مثواه. ألعالم‌النحریر ، والفاضل‌الذی قلما سمح‌الزمان له بنظیره ، ألعارف الورع الامین‌الرضی‌-التقی ، والحبرالادیب‌المتقن‌الزکی ، ....حامی‌الملة والدین‌القویم ، ألحاج میرزا عبدالکریم ملاباشی آذربایجان ، أعلی‌الله درجته‌فی‌الجنان. عالمی بود از غبار انکار معری ، و عارفی بود از وصمت رد مبرا ، همهٔ فرقهٔ أنام ازعلما وعرفا وعوام با اختلاف مشارب به وثوق وی و دیانت و ورع و أمانت وی معترف بودند ، و تسلیم أخلاق و فضایلش می‌نمودند ، ... اطناب در تعریف آفتاب تیرگی عقل است ، و اسهاب در توصیف مشک ناب علامت جهل.

۱ ـ از علمای نامدار آذربایجان و از وکلای دورهٔ أول مجلس شورای ملی است ، تألیفات ممتع و دیوان شعر دارد ، در شعر صفا تخلص می‌کند . مطرح الانظار ، زیر عنوان میرزا أبوالقاسم ایروانی و ریحانة الادب مدرس خیابانی ، و مجلهٔ یادگار ، و بعضی از نوشته های میرزا محمد خان قزوینی دیده شود .

ولادت با سعادتش در بلدهٔ ایروان و تاریخش را جد أمجد طاب ثراه[1] به خط شریف خودشان چنین ضبط فرموده‌اند :

تولد أعزی عبدالکریم در ظرف ساعت أخیر روز نهم ذی‌الحجة‌الحرام من شهور سنهٔ هزار و دویست و بیست اتفاق افتاد. امید هست که به حفظ و صیانت ذی‌الجلال محفوظ و مصون بوده و به کمال پیری برسد.

ولله الحمد که دعای آن مرحوم مستجاب ، و امیدش مقرون به تحقیق شد، هفتاد و سه سال و دو ماه چیزی زیاد با کمال ورع و تقوی و توفیق و عزت دنیا و عقبی عمر فرمودند .

چون‌چنین خواهی‌خدا خواهد چنین   می دهد حق آرزوی متقین

تا وفات مرحوم جد أمجد طاب‌ثراه که شانزده سال و چیزی می‌شود در حجر آن مرحوم تربیت یافته ، و در خدمت ایشان به شهر تبریز مهاجرت فرموده‌اند[2] و بعد از وفات آن مرحوم نیز چندی مشغول تحصیل شده تا اینکه أغلبی از علوم شرعیه و أدبیه و عقلیه را تکمیل فرموده‌اند، ولی به واسطهٔ پرستاری بازماندگان مرحوم جدأمجد طاب ثراه امکان شرفیابی حضور مشایخ عتبات سنیه علی مشرفیها آلاف‌الثناء والتحیة نشده ، و اجازهٔ مشایخ عظام طاب ثراهم حاصل نگردیده است، و مثل جد أمجد طاب ثراه با اتصاف کمال تقوی و ورع و أمانت و دیانت و مهارت در علوم ، از فتوی و امامت و مرافعه وحکم احتیاطاً للدین اجتناب فرموده‌اند ، ولی در انجاح مآرب أنام ، و سعی در رفع ظلم مباشرین و حکام غالباً سعی بلیغ وجد کامل داشته‌اند و عموم مردم را دستگیری‌ها می‌نمودند و از این جهت غالباً با حکام آذربایجان وأمرای ذوی‌شأن اظهار مصادقت می‌نمودند ، و اگر از أمور خیریه که از این مرد از دست ایشان جاری شده است بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود.[3]

---

۱ ـ یعنی مرحوم میرزا أبوالقاسم ایروانی . شرح حال او در مطرح الانظار به تفصیل و درطرائق الحقائق و بستان السیاحه به اجمال مذکور است . قبرش در مقبرهٔ صدرالدین حمزه در اوطاق نشیمن متولی مقبره معین و مشخص است .

۲ ـ در محاربهٔ ایران و روس که قسمتی از خاك ایران به تصرف دولت روسیه آمد جمعی از مسلمانان و أرامنه روی اکراه ازتبعیت آن دولت ، ترك أوطان و بلاد خود گفته با أولاد وأطفال خود به آذربایجان مهاجرت کردند، مرحوم نایب‌السلطنه رعایت حال آنها را مطمح نظر قرار داده و هریك را برحسب استعداد و لیاقت به کاری مشغول ساخت .

۳ ـ « مرحوم قهرمان میرزا برادر صلبی محمد شاه غازی همیشه از آن مرحوم می‌خواستند که حوائج مردم را به او برساند تا رفع ظلم از أشخاص بشود. و غالباً تدریس آن مرحوم در علوم أدبیه و ریاضیه بوده . و از تلامذهٔ آن مرحوم میرزا محمد رفیع طباطبائی نظام العلماست، و از جملهٔ آنها حاجی میرزا محمد علی ملا باشی أخوی است ، و از آن جمله است آقا میر علی زنوزی متخلص به مسکین که ←

از مؤلفات آن مرحوم است کتاب قواعد فارسی و مختصر العروض که هر دو به خط أدیب فرزانه ، و دانشمند یگانه ، رضوان جایگاه ، حاجی میرزا علی مستوفی طاب ثراه که به خوشنویسی طاق ، و مشهور آفاق است ابن مرحوم مبرور حاجی میرزا مسعود اشلقی وزیر دول خارجه أسکنه‌الله فی دارالسرور به حلیهٔ طبع درآمده است ، و تاریخ طبع قواعد فارسی سال هزار و دویست و شصت و دو است .

وفات آن مرحوم در شب چهارشنبه چهاردهم صفر سال هزار و دویست و نودوچهار هجری مقارن خسوف ماه بود ، و مطابق تاریخ وفات آن مرحوم است : « و هوالحی الذی لایموت »[1] و أیضاً : « برفت ازجهان پیر و دانای دوران ».[1] و أیضاً: « سر عاشقان چوبدادجان شده از جهان بسوی جنان ».[1]

→ ذکرشان خواهدآمد ، و داعی نیز علوم أدبیه را از آن بزرگوار استفاضه نموده‌ام . و از جانب سلطان مغفور معظم‌له به لقب ملا باشی‌گری آذربایجان ممتاز بوده‌اند . . . » .(نقل ازخط خود مرحوم میرزا فضلعلی آقا مؤلف و نویسندهٔ یادداشتهای متن فوق) .

قهرمان میرزا فرزند هشتم نایب‌السلطنه وبا محمد شاه ازیك مادر بود ، پس ازفریدون میرزا حکمرانی‌آذربایجان به‌وی تفویض یافت. «آن شاهزاده جوانی زیباو کریم‌بود، به‌روز حکومت‌آن من‌به‌تبریز آمدم که اسپهبد پدرم آنجا بود. قهرمان میرزا حکومتی داشت چون پادشاهی‌هرچه می‌خواست از مال مملکت همی بخشید، و به هرکس مواجب و مستمری و منصب می‌داد به نزد پادشاه ممضی بود، و به داد و دهش حکمرانی همی‌کرد . . . » . (تاریخ نادر میرزا چاپ طهران سال ۱۳۲۳ هجری قمری) .

۱ ـ « . . . و از مراثی که در وفات آن مرحوم گفته شده آنچه مشتمل به ماده تاریخ است ثبت می‌گردد . جناب مستطاب آقای میر علی زنوزی متخلص به مسکین که از جملهٔ تلامذهٔ آن مرحوم است فرموده :

در شب چارشنبه چارده ماه   ازصفر کافتاب در برحوتست
سوی رضوان شد آن کریم خصایل   به مقامی که ذروهٔ جبروتست
عقل را گفتم ای دبیر سخن دان   چون ترا أصل وپایه از ملکوتست
سال تاریخ را چه در نظر آید   آنچه دانی بگو چه جای سکوتست
فکرتم گفت او که زنده به عشق است   گو:«هوالحی والذی لایموت»است ۱۲۹۴

جناب میرزا زین‌العابدین برادر مغفور حاج میرزا شفیع ثقة‌الاسلام تبریزی أسکنه‌الله فی دارالسرور گفته :

برفت از جهان پیر و دانای دوران   فرید و یکی بود در ملك ایران
ز تاریخ فوتش خبر داد هاتف :   برفت از جهان پیرودانای دوران ۱۲۹۴

میرزا محمود تبریزی طاب ثراه گفته :

چو قضای خالق انس و جان   به رجوع جسم وتن است وجان
به همان مقام و همان مکان   که همین از این و همان از آن
یکی از أکابر رهروان   به سوی اله مسافران ←

و از جملهٔ آثارکه از مرحومِ مغفور والد ماجد طاب ثراه (حاج میرزا عبدالکریم ملا باشی) در صفحهٔ روزگار یادگار است تکیه ایست که مرقد منور آن مرحومِ نیز درآنجا است و اشتهار به مقبرهٔ ملا باشی دارد ، و آن تکیه ایست که واقع شده درسمت مشرق قبرستان متصل به بقعهٔ سید حمزه و متصل به مقبرهٔ مرحومِ میرزا عیسی قایم مقام فراهانی است ، و واقع است درسمت قبلهٔ آن مقبره، وازآنجا راهی است به تکیهٔ مزبوره وراه دیگر تکیه ازکوچهٔ باریکی است که عرضاً درسمت قبلهٔ قبرستان مزبوراست نرسیده به‌وی. وازاین تکیه پیش‌ازبنای مرحومِ والدماجد طاب ثراه عین وأثری نبوده، ولی أطاقی برای مدفن شریف مرحومِ مغفورحاجی محمدجعفر

>

بپرید از قفسش روان   به مقام وصلت حق روان
ره ماجرای وفات وی   نکند قلم به صحیفه طی
چو به خنگک خامه زنیم هی   نزند قدم ندهد عنان
شب چارشنبه و پر خطر   به چهارده زمه صفر
به خسوف مانده شد آن قمر   سیهی گرفته رخ جهان
چو مرا زبان سخن سرا   ز هموم و غصهٔ ماجرا
لب خود ببسته که مر مرا   نبود گشاده دگر زبان
ز پی حساب وفات او   که بلند به درجات او
بخرد نمودم روکه او   به سخن‌گشاده کند زبان
خردم به حالت نوحه خوان   بگریست زارو بگفت خوان :
« سر عاشقان چو بداد جان   شده از جهان بسوی جنان » . ۱۲۹٤

(نقل از خط میرزا فضلعلی آقا مؤلف و نویسندهٔ یادداشتهای مذکور درمتن فوق) .
بیت أخیر در شعر مرحوم میرزا محمود چنانکه می‌بینیم شامل ماده تاریخ و مجموع آن بحساب جمل ۱٤۱٤ است . چون ملفوظ « سین » در لفظ « سر عاشقان » که گویا مراد از جان برسبیل ایهام همان ودر حساب صدوبیست است از جمع مذکور وضع‌شود کاشف از سال فوت صاحب ترجمه و حاصل ۱۲۹٤ خواهد شد .

میرزا محمود تبریزی پسر میرزا عبدالاحد از شعرا وفضلای عصر خود بود ، متن نثر خلاصة الحساب شیخ بهآءالدین عاملی را به رشتهٔ نظم در آورده است. مرحوم میرزا فضلعلی آقا در مطاوی یادداشتهای خود وفات او را در أواخر مائهٔ سیزدهم هجری قید و مدفن پدرش میرزا عبدالاحد را در یکی از اوطاقهای تکیه به جانب شرقی تالار مقبره معرفی می‌کند .

میر علی زنوزی که در شعر مسکین تخلص می‌کرده است مردی فاضل و در فنون أدبیه أستاد و بسیار ماهر بود ، به کار معلمی اشتغال داشت و با تدریس و تعلیم أطفال خاندان حاج میرزا رفیع نظام‌العلما وبعضی دیگر از خانواده‌های تبریزامرار معیشت می‌نمود، دیوان شعر اورا درپیش‌یکی از وراثش دیدم، قصاید محکم با زبان فارسی و عربی دارد. خود او و أفراد خاندانش از پیروان شیخ أحمد أحسائی بودند . سید حسین زنوزی پسر میر علی بابا که در سرای درعباسی به‌کار مکتبداری می‌پرداخت خواهر زادهٔ اوست . در باب شرح حال سید حسین، أحوال و آثار خوشنویسان تألیف دکتر مهدی بیانی ج ۱ ص ۱٤۹ - ۱۵۰ دیده شود .

همدانی کبود راهنگی شهیر به مجذوبعلی شاه طاب ثراه بوده است.[1] و آن تکیه مشتمل است به آب انباری که واقع است درسمت قبلهٔ تکیهٔ مزبوره . و درسال هزار و سیصد و یازده‌هجری که در تبریز آب قنوات در تابستان کم شده و در أطراف قحط آبی شدید شد و أغلب آن‌أطراف بلکه از خانه‌هائی که تا پانصد قدمِ و بیشتر مسافت به آنجا بود آب می‌بردند ملاحظه شد از آن وقتی که به آن انبارآب بسته شده بودتا رسیدن آب دیگر هشت ماه کفایت نمود. وسقف آن انبار سطح مسجدی است که جزوهمان تکیه است ، و متصل به آن مسجد درطرف شرقی وی شربت خانه ایست ، و درطرفین شرقی و غربی تکیهٔ مزبوره حجرات است که در طول تکیه واقع است در هر طرفی هشت حجره و شش راهرو است، و برای هر حجره صندوقخانه‌است، و درطرف شمال تکیه طالاری است که مراقد چند نفر است که به تفصیل ان‌شاءالله ذکر خواهد شد ، و درطرف شرقی و غربی آن‌طالار دو أطاق است که از آنها داخل طالار مزبور می‌شود ، و دوْ راهرو است که از آنها به أطاقهای مزبور داخل می‌شود ، و بالای آن راهروها دو بالاخانه است. و همیشه حجرات و بالاخانه‌ها نشیمن فقرای‌دراویش و غربا است. و در طرف غربی تکیه پشت حجرات آشپزخانه و شربت خانه است که اینجا و شربت‌خانهٔ پهلوی مسجد جای کفاف پنجاه شصت خوانچه بلکه بیشتر است ، و قریب دوازده هزار تومان مصارف تمامی آن بقعه شده است، و تمام شدن عمارت آنجا درعشر ثامن مائهٔ ثالثه بعدازهزارهجری شده است.

و مشاهیر مدفونین آن بقعهٔ متبرکه ازکاملین و بزرگان دین‌و صاحبان مناصب و مراتب و خانواده‌های قدیمه این چند نفر است :

---

۱ ـ همان است که پیش از احداث این‌تکیه ، معمور وبه نام مقبرهٔ میرزا مسلم معروف ومدفن چند تن از أعیان گذشتگان نیز بوده است ، مقام زیباو باصفاست اگر به قاعدهٔ صحیح فنی تعمیر نمایند و آسیبی به آثار قدیمهٔ آن نرسانند .

کتابه‌های این تالارکه حاوی أشعارصوفیانه است با دستور ملاباشی مذکور بدست مشکین قلم با خط نستعلیق خوب نگاشته شده‌است. شصت و چهار قطعهٔ زیباست برروی‌کاغذ در پشت شیشه‌که اززیر سقف مانند نطاق به چهار دیوار اوطاق به ترتیب صحیح نصب کرده‌اند . از مضمون این‌کتابه ها دو بیت زیر در خاطر بود در اینجا نقل شد

خلوتی در سرای درویشان   بطلب از خدای درویشان
محرمان حریم لاهوتنــد   ساکنان در سرای درویشان

دو قطعهٔ أخیر شامل دوبیت زیر و مشعر برنام‌کاتب و سال‌کتابت است

این نغز کتیبتی که معجز رقمست   چون خط نکویان همه مشکین‌شیمست
بنوشت چو مشکین قلمش شد تاریخ :   « یک معجزهٔ زکلک مشکین قلمست » ۱۲۸۲
(عکس صفحهٔ بعد دیده شود) .

یکی مرحوم مبرور والد ماجد (ملا باشی) أسکنه‌الله فی دارالسرور است که مجملی از ذکرش نوشته شد . [١]

دیگر عالم ربانی ، و عارف حقانی ، حاجی محمد جعفر شهیر به مجذوبعلی شاه همدانی طاب ثراه است . [٢]

و از جملهٔ مدفونین آن بقعه مرحوم مغفور میرزا مسلم (أرسوی) طاب ثراه‌است که از أجلهٔ مشایخ عرفا است ، فعلا ثبت حالاتش را درجایی نمی‌دانم ، اسم‌والدش درسنگ مزارش أبوذر شبستری ثبت شده . [٣]

و از جملهٔ مدفونین مقبرهٔ مزبوره مرحوم کربلائی علی أکبر خراسانی طاب ثراه است ، و سال وفاتش بنا به نوشتهٔ سنگ مزارش در سال هزار و دویست و چهل و نه‌است و از جملهٔ مشاهیر و کاملین عرفا و از تربیت یافتگان مرحوم حاجی محمد جعفر سابق الذکر است ، و از حالاتش جز این‌مقدار معلوم نشده .

و از جملهٔ مدفونین آنجامرحوم مغفور آقا محمد رحیم نایب الصدر (أرسوی) که ابن مرحوم حاجی صفر علی أفشار (أرسوی) است ، و او از جملهٔ علمای اورسیه بوده ، و مسلك عرفان داشته و از اخلاص کیشان و تربیت یافتگان مرحوم مغفور میرزا مسلم سابق الذکر بوده است. وفاتش‌در رجب المرجب هزار و دویست و هفتاد و هشت هجری قمری است . [٤]

و از جملهٔ مدفونین آن بقعه مرحوم مغفور حاجی محمد خان همدانی قراگوزلو است که از طایفه و خویشان مرحوم مغفور حاجی محمد جعفر سابق الذکر ، و ریاست ایل‌حاجیلو با وی بوده. وفاتش در شعبان سال هزار و دویست و چهل و دو هجری قمری بوده .

---

١ ـ لوح قبرش بانقوش زیباآراسته وباحجاری سیداسمعیل‌نامی ازسنگ مرمر تراشیده شده‌است ، نام و لقبش با بعضی کلمات مقدسه به قلم نستعلیق در صفحهٔ آن منقور وتاریخ ١٤ صفر سنهٔ ١٢٩٤ هجری قمری و حاکی از سال وفات اوست. عرض و طول لوح در حدود ٥٥ × ١١٠ سانتیمتر تخمین شد .

٢ ـ تألیفات دارد، شرح حالش درأکثر تذکره‌ها و کتب عصر قاجار و در بعضی تصانیف متأخرین به‌تفصیل مذکوراست. لوح منقشی ازسنگ مرمر که‌عرض وطول‌آن به‌اندازه ٦٦ × ١٣٢ سانتیمتر تخمین شد بر روی مزار اوست ، و درصفحهٔ آن پس از نقل‌کلماتی‌که منسوب به أمیرالمؤمنین است علیه‌السلام نام و ألقاب او ذکر ، و تاریخ وفاتش را در روز چهارشنبه ٢١ ذی‌القعده سنه ١٢٣٨ با خط نستعلیق نقرکرده‌اند .

٣ ـ نام و ألقاب خود او و پدرش در صفحهٔ سنگ قبرکه از مرمر سفید تقریباً به اندازهٔ ٥٣ × ١١٠ سانتیمتر تراشیده شده‌است با قلم نستعلیق منقور و حواشی سنگ با آیهٔ نور مزین و تاریخ وفاتش در شب جمعه ماه ربیع‌الاول سال ١٢٥١ هجری قمری صریح است .

٤ ـ لوح قبراز سنگ مرمر، نقش‌آن با قلم نستعلیق وعرض وطولش ٦٦ × ١١٠ سانتیمتر است.



واز جملهٔ مدفونین بقعهٔ مزبوره، مرحوم مغفور مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه ابن محمد باقرخان بن حاجی محمد خان قراگوزلوی سابق الذکر رحمهم‌الله تعالی است . وی از أمراء نامدار ورؤسای عساکر درعهد مرحوم مغفور محمد شاه قاجار طاب ثراه ودرعهد سلطان زمان ناصرالدین شاه خلدالله ملکه بود ، و در روضة الصفای ناصری در وقایع این عهدها نیز نامی از او هست ، و در هنگام فتنهٔ اکراد در أواخر سنهٔ ۱۲۹۶ در بعضی نواحی آذربایجان و دعوی خودسری شیخ عبیدالله ، ریاست نظام آذربایجان با وی بود ، و به‌سرکردگی برای دفع فتنهٔ ایشان به ساوجبلاغ رفته و مجاهدات و مساعی مشکوره به عمل آورد ، [1] و در اورسیه مرحوم شده. وفاتش هشتم شوال سال هزار و دویست ونود وهشت هجری بوده‌است.

واز جملهٔ مدفونین آن بقعه ، مرحوم میرزا عبدالغفار صدیق‌الملک تبریزی است. وی مدتی در مشاغل دیوانی بوده ، و به مراتب و مناصب رسیده بود ، و چندی از جانب‌دولت علیهٔ ایران در پطرز بورغ که پای تخت دولت روسیه است وزیر مختار بود ، ولی به جهت بودنش در مملکت خارجه أصلا خللی‌به قواعد عقایدش نرسیده بود ، بلکه کاملتر شده . و در أواخر حال از این گونه اشتغال اعتزال داشت ، و شرحی به نهج البلاغه می نوشت ، و در آن أوقات که داعی نیز به علوم أدبیه اشتغال داشت در هنگام ملاقات صحبت از بعضی أدبیات راجعه به شرح مزبور می نمود. بالجمله أهل حال و صاحب ذوق و مشرب عرفان بود ، وخط نسخ و نستعلیق نیکو می نوشت. وفاتش روز هیجدهم‌محرم الحرام هزار و دویست و نود وپنج هجری قمری اتفاق افتاد . [2]

و از جملهٔ مدفونین آنجا میرزا محمد رضابن میرزا محمد اسمعیل ، واز وی جز این مقدار معلوم نیست . تاریخ وفاتش در رجب سنهٔ هزار و دویست و شصت و یک ، و میرزا عبدالکریم مترجم باشی مرحوم که نوهٔ دختری مرحوم میرزا عبدالغفار وزیر طاب ثراه بوده پسر او است .

و از جملهٔ مدفونین آنجا مرحوم مبرور میرزا عیسی بن مرحوم مغفور جناب میرزا شفیع ثقةالاسلام تبریزی أسکنهماالله فی دار السرور است . وفاتش در هفدهم رجب هزار و دویست و نود و یک هجری است .

و ازجملهٔ مدفونین آنجا مرحوم مبرور، حاجی میرزا محمد أسین طبیب ، ابن ملا محمد أرسوی است که در أطاق واقع در جنب شرقی طالار مدفون است .

وفاتش در رجب سال هزار و دویست و شصت و نه بوده است. و آن مرحوم در اورسیه‌ساکن بوده ، و به طورشیاع نقل نموده اند که : آن مرحوم از اورسیه آمد وگفت که : من آمده ام

۱ ـ به تاریخ تبریز نادر میرزا نیز مراجعه شود . ۲ ـ لوح قبر از سنگ مرمر، نقش با خط پسرش محمد جواد، عرض و طول آن تقریباً ۸۸ × ۱۴۱ سانتیمتر ، حجاری از محمد اسمعیل حسینی.

در اینجا بمیرم ، و با تعجیل قبر خود را در مقبرهٔ مزبوره درست نموده و سنگ قبرش را خود حکاکی کرده وفات نمود و در آنجا مدفون شد. [1]

و از جملهٔ مدفونین آنجا مرحوم میرزا عبدالاحد است .

واز جملهٔ مدفونین درأطاق شرقی جنب طالار ، مرحوم میرزا غلامعلی ناظم لشکر است که وفاتش در سال هزار و سیصد و سه بوده است .

و ازجملهٔ مدفونین‌آن بقعه ، مرحوم مبرور رضوان جایگاه میرزا حسن طاب‌ثراه است که جد أمی أقل‌الخلیقه‌است . و از بعضی که آن مرحوم‌را دیده‌اند شنیده‌ام که: وی به‌فضل و فهم معروف ، و به فتوت و بسط ید موصوف بوده است ، و مدتی کارپردازی ارضروم نموده است. مدفنش میان قبر مرحوم میرزا عیسی سابق الذکر و دیوار شمالی است. و وفاتش در بیست و هشتم محرم‌الحرام سال هزار و دویست و شصت و چهار بوده است ، و آن مرحوم پسر مرحوم مغفور میرزا عبدالغفار وزیر أسکنه‌الله فی دارالسرور است.

وضع مقبره و تکیه و مدفونین آنجا از روی یادداشتهای مرحوم‌والد ماجد أعلی‌الله مقامه بشرحی است که ملاحظه می‌فرمایید. گرچه با وجوداختصارکردن مفصل شده است ولی برای بسط اطلاعات بی‌فایده نیست. وممکن‌است مورد احتیاج فقط محل نظر ودقت واقع گردد .

أما خرابی مقبره از ملاحظهٔ قرار داد بلدیهٔ وقت که پیوست‌می‌شود کاملا روشن خواهد شد که بلدیهٔ وقت به استناد همان قرارداد با اسکان جمعی فقرا و مساکین و مهاجرین آنجا را اشغال. و درنتیجهٔ شکایات متوالیه درتاریخ أوایل شهریور ۱۳۳۱ توسط ناحیهٔ چهار شهربانی و نمایندگی آقای یحیوی رئیس أمور شهرداری ، یک مشت خرابه تحویل آقامیرزا عبدالحسین متولی باشی بقعهٔ سید حمزه نمایندهٔ این‌جانب داده شد . در این صورت تصدیق خواهند فرمود که متولی را تقصیر و یا قصوری متوجه نیست که چنانکه اشاره شده است مؤسسات دولتی که باید مراقب و حافظ این قبیل آثار باشند خودشان برای سیاست روزمره باعث خرابی جبران ناپذیر می گردند و الا قبل از آن ، مقبرهٔ مزبوره درکمال آبادی و عمران بوده است ، وبه شهرداری هم مراجعه شده توجهی نکرده‌اند ، و قوهٔ مالی این‌جانب هم‌کفاف تعمیرات آنجا را نمی‌کند ، و حسن نیت جناب عالی قابل تقدیر و تقدیس است ، و این جانب به قدر قوهٔ خود در اختیار جناب عالی می باشم .

بلدیه که باعث خرابی آنجا شده ، و تعهد نموده است به طوری که سالماً تحویل گرفته به آن‌کیفیت تحویل بدهد ، مسئول است.حالا به عنوان مذاکره و یا مراجعه به محاکم صالحه هر طور صلاح می‌دانید نظریات خودتان را مرقوم دارید قرین امتنان خواهم بود.
علی مولوی. ۱۳۳۳/۳/٤ ».

۱ ـ لوح قبر از سنگ مرمر سفید و نقش آن با قلم نستعلیق است .

ج ۱ ص ۲۱۵ س ۱۱ ، « عبدالرحیم صدرکه سراپای او از أخلاق ذمیمه‌فراهم آمده بود در غل و سلسله پیاده با برادرش عبدالوهاب کوچ به‌کوچ می‌رفت ، تا آخرالامرکار او بر قتل قرار یافت ، أمر همایون (حسن بیگ آق قوینلو) بر سلخ جلد نافذگشت . و عبدالوهاب برادرش در قطار بندیان تا به چهار ماه منزل به منزل پیاده می‌رفت. عاقبت به‌التماس حضرت سعادت پناه ، مرتضی ممالك اسلام ، افتخار عترة الطاهرة ، زبدة الملة الظاهرة ، سید نظام الدین عبدالغفارکه از سادات عالی نسب کرمان است ، و در علوم غریبه و معارف الهیه ید طولی و دلی دانا دارد ازسلسله خلاص گشت ، و با أهل و عیال به‌خراسان توجه نمود ... » . (دیار بکریه ج ۲ ص ٤۹۳ ، سرگذشت لشکر چغتای پس از قتل سلطان أبو سعید) .

این نظام‌الدین عبدالغفار کرمانی علی‌الظاهر غیر از صاحب ترجمه کسی دیگر نیست ، و کلام مؤلف در تعریف و توصیف او با بیان مأخذ فوق مطابقت تامه دارد .

ج ۱ ص ۲۲۲ س ٦ ، سالامیر . صورت أصلی آن بر حسب ظاهر « سال میر » یا « سال أمیر » و معنی شاهی ، أمیری که در آذربایجان « شاهلق » ، « خانلق » و « بگلك » گویند از آن مفهوم‌است. «بگلك» : میری یه عاید شیء ، مال میری، (رسملی قاموس‌عثمانی) . در بلاد فارس نیز محلی به نام « سالامیر » هست.

ج ۱ ص ۲۷۰ س ٤ - ٥ ، سقیم می‌نماید ، در تخمیس أسعدبن سعدالدین‌بن حسن جان تبریزی بالفظ دیگر و چنین روایت شده است :

الله صل علی من نحن نخدمه و در أوصافه کالعقد ننظمه
و بالصلاة من الرحمن‌نعظمه یا خیر من دفنت بالقاع أعظمه
فطاب من طیبهن القاع والاکم
زرناك یا خیر من عمت محاسنه باللطف ظاهره حلی و باطنه
طوبی لطیبة روض أنت قاطنه نفسی الفداء لقبر أنت ساکنه
فیه العفاف و فیه الجود و الکرم

همچنین است در تخمیس شیخ حسن بن محمد بورینی ، جز درمورد لفظ «ألمجد» بجای « ألجود » در مصراع أخیر بنا به متن تراجم الاعیان . تراجم الاعیان چاپ دمشق ج ۲ ص ٥١ دیده شود .

ج ۱ ص ۲۷٥ س ۱ ، ۳ ، «شیخ أبو اسحق ابراهیم بن یحیی کوانان تبریزی ، وفاتش همانجا درسنهٔ خمس و سبعین و مأتین بزمان معتمد. ازسخنان اوست : هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود. وقت سالك مکدر نکند الا صحبت أمردان .» .(تاریخ گزیده‌نسخهٔ خطی تاریخ کتابت ۸٥۱) . و در این مأخذ چنانکه می بینیم «کوانان » بجای« جوینان » قید شده است.

ج ۱ ص ۳۱٤ س ۱ ، مراد از أبو محمد جوینی که لفظ « أبو » ساقط و به غلط « محمد » چاپ شده است ، أبو محمد عبدالله بن یوسف جوینی شافعی پدر امام الحرمین ضیاءالدین أبوالمعالی عبدالملك جوینی است ، وفات او بنا به ضبط صاحب روضات الجنات در سال چهار صد و سی وهشت ، بیست و اند سال قبل از فوت ابوالقاسم قشیری است.

ج ۱ ص ۳۲۱ س ۱ ، عبارت در میان دو قوس از متن نسخهٔ أسعد أفندی ، و ضبط سایر نسخ کتاب هرچه هست بعینه در حاشیه تصریح یافته است ، و این عبارت‌درنسخهٔ خطی معتبر فصل‌الخطاب خواجه محمد پارسا که ألحال در کتابخانهٔ مجلس حفاظت می‌شود چنین است: « لیکن خورشید مجد وی جز بر مجردی مفردی واحدی نتابد » . و این لفظ که از متن منقول منه و مستند مؤلف أعنی کتاب فصل‌الخطاب در این مقام نقل می‌شود در افادهٔ معنی ، صریح ، و در تفهیم مرام بی‌هیچ تکلف ، تام و صحیح می نماید . «واحدی » ـباحاء مهمله ، بر خلاف نسخ کتاب که در هرجا باجیم نوشته شده است.

ج ۱ ص ۳۲۹ س ۲۰ - ۲۱ ، عبارت ناقص و مشوشی که در میان دو قوس از نسخهٔ أسعد أفندی در متن قرار یافته است اگر به این صورت خوانده شود بد نیست ، « و به‌لطایف اعتذار در مقام‌تخشع، به ثبات قدم دست به‌تضرع بردارم ، و این بیت از أدیب صابر بخوانم ». بنا بر این باید گفت که کلمهٔ « دست » در نسخ کتاب از قلم ناسخ ساقط ، ولفظ « بردارم » به شکل « بردوام » مسخ گردیده است .

ج ۱ ص۳۳۱ س ۳ ، « و در همین‌سال وفات سلطان العلما ، مولانا قطب‌الدین شیرازی درشهر تبریز بود به علت ذات‌الجنب. ومولانا جلال‌الدین ترك که‌یکی از مستفیدان او بود در واقعهٔ او گفته :

قطب فلك وجود آن جان جهان چون قطب‌فلك زچشمها گشت‌نهان
در هفتصدوده زهجرت اندرتبریز یکشنبهٔ هفدهم ز ماه رمضان ».

از ذکر مأخذ غفلت شده است، و در خاطرم نیست .

ج ۱ ص ۳۳۹ س۱۳ ، ومؤلف مطلع السعدین در وصف این عمارت (استادشاگرد) چنین می‌نویسد : « أمیر شیخ‌حسن کوچك وزیر خود غیاث‌الدین محمد علیشاهی را به سلطانیه فرستاد ... و در میدان کهن تبریز عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانگاه بنیاد نهاده به اندك زمانی تمام کرد چنانچه در تبریز از آن به تکلف تر عمارتی نبود ... » (مطلع السعدین نسخهٔ خطی ج ۱) .

ج ۱ ص ۳۳۹ س ١٤ ، تاج‌الدین کرکهری معاصر نظام الدین یحیی غوری است ، صاحب مطلع السعدین می گوید: « أمیر ملك أشرف و أمیر یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم آدربایجان شدند ، و نوروز سلطانی به سلطانیه رسیده عزم اوجان کردند و به تبریز آمده ، شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا می کردند

[وکار] به جنگ رسیده ، عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کرکهری ودیگر معارف به شفاعت آن فتنه را نشاندند ، وأمرا به شنب غازان فرود آمدند ... » . (مأخذ سابق) . أمیر یاغی باستی عم ملک أشرف بود.

ج ۱ ص ۳۸۷ س ۱۸ ، کیاآن - نام یکی از خاندانهای قدیم قزوین است ، قاضی عزالدین قزوینی مذکور از أفراد این خاندان بوده است و منسوب به آن. «کیا ان - قومی معروف بودند ودر علوم به مرتبهٔ أعلی ، از ایشان مولانا سعید ، عزالدین أبی‌الفضایل به تبریز رفت و آنجا ساکن شد، و در فتنهٔ خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود تا در ادربیجان بود ، و در عهد او زیادت قتلی و نهبی نرفت . پسر او مولانا سعید ، محیی الدین ، أبی الحسن قاضی القضاة ادربیجان بود ، و عالمی متبحر و در عهد خود عدیم‌المثل . و از ایشان مولانا أعظم سعید ، نظام الدین عبدالملک قاضی‌القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت ، آن قوم را درقزوین نسل نیست. » . (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی ، سال کتابت ۸۵۱) . ضبط لفظ«کیاان » با تفصیلی که در حاشیهٔ صفحهٔ مذکوره تصریح یافته در متون نسخ کتاب مشوش است .

ج ۱ ص ۴۴۳ س ۱۶ ، « عن أبی هریرة : غفرالله‌لامرأة مومسة مرت‌بکلب‌علی رأس رکی یلهث کاد أن یقتله العطش، فنزعت خفها فأوثقته بخمارها ، فنزعت له من‌الماء . غفرلها بذلک. » . (ألجامع الصغیر ، نسخهٔ خطی). امرأة موسس و مومسة ، ای فاجرة .

ج ۱ ص ۴۵۰ س ۱۲ ، سید محمد لیث از أعیان عصر سلاطین آق قوینلو و « قدوهٔ نقباء نجف ، و زبدهٔ أصحاب فضل و شرف است. ذات خجسته صفاتش به مکارم‌أخلاق ، و محاسن أوصاف موصوف است ، و أوقات فرخنده ساعاتش بهأصناف طاعات و عبادات مصروف». (حبیب‌السیر چاپ خیام جزء چهارم مجلد ۳ ص ۶۱۰).

ج ۱ ص ۴۵۵ س ۶ ، جلال طره ،گویا همان جلال‌الدین ابراهیم طرهٔختنی است که مرحوم اقبال آشتیانی درحواشی‌سمط‌العلی للحضرة العلیا (ص ۱۳۷ و ما بعد) در بارهٔ او و پسرش أمیر ناصرالدین یحیی مطالب زیر را آورده است[1]:

« أمیر ناصرالدین یحیی‌بن جلال‌الدین طرهٔ ختنی از نواب خواجه سعدالدین محمد صاحب دیوان ساوجی. پدر او جلال‌الدین ابراهیم طرهٔ ختنی از منشیان عهد آباقا بود ، و این ایلخان او را در سال ۶۶۳ به همراهی رضی‌الدین بابا به‌حکومت دیار بکر فرستاد ، و بعد از آنکه رضی‌الدین بابا از حکومت دیار بکر بر کنار و أمیر جلال‌الدین درآن سمت استقلال‌یافت رضی‌الدین بابا رباعی ذیل را به توسط خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان به ایلخان نوشت .

شاها ستدی کشورت از همچو منی دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش توچه دف زنی‌چه شمشیر زنی[1]

پسر این‌جلال‌الدین ابراهیم یعنی أمیر ناصرالدین یحیی در عهد غازان خان از أمرای مشهور بود چنانکه در سال ۶۹۹ که غازان به شام لشکرکشید او نیز در جزء سران سپاه ایلخانی قرار داشت ، و پس از آنکه دمشق فتح شد و غازان حکومت آنجا را به قبچاق از سرداران خود داد أمیر ناصرالدین یحیی را نیز به وزارت او و صاحبدیوانی‌شام منسوب نمود (ألسلوک مقریزی ص ۸۹۵ و تاریخ مبارک غازانی ص ۱۳۰ و وصاف ص ۳۸۰) . أمیر ناصرالدین تا واقعهٔ مرج‌الصفر که در دوم رمضان ۷۰۲ اتفاق افتاد و شکست‌بر سپاهیان غازان افتاد در شام بود و دراین جنگ شرکت داشت ، وی مدتی نیز در امارت ولایت‌سنجار در ألجزیره سر می کرد ، و به همین جهت به سنجاری نیز معروف شده بود .

در عهد ایلخانی اولجایتو و صاحبدیوانی خواجه سعدالدین محمد ساوجی أمیر ناصرالدین جزء نواب و پیشکاران این خواجه معدود گردید ، لیکن او و سایر نواب خواجه سعدالدین ، یعنی زین الدین ماستری وکریم الدین و شهاب الدین مبارکشاه ساوی و داودشاه با مخدوم خویش در سال ۷۱۱ طرف غضب اولجایتو قرارگرفتند ، ایلخان ایشان را جمعاً در روز سه شنبه یازدهم شوال از آن سال در نزدیکی بغداد به قتل رساند .

به مناسبت ذکر جلال‌الدین ابراهیم ختنی اشاره به این نکته را نیز بی مورد نمی‌دانیم که در مقدمهٔ تمام نسخ ازکلیات سعدی در ذکر روابط بین این گویندهٔ شهیر و خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش علاءالدین عطاملک درطی حکایتی نامی از این جلال‌الدین ختنی برده شده و خلاصهٔ آن اینست که: خواجه شمس الدین ۵۰۰ دیناربه‌توسط غلامی به شیراز از برای سعدی فرستاده بود ، غلام در اصفهان ۱۵۰ دینار از آن‌را برای خود برداشت. چون غلام به شیراز رسید و نامه و بدرهٔ زر رساند ، سعدی زر را نپذیرفت و در طی قطعه‌ای فهماند که آن بیش از ۳۵۰ دینار نبوده. خواجه شمس الدین از این عمل غلام در خشم شد ، و برادرش عطا ملک غلام را گفت‌که : در همین ساعت برخیز و روی به طرف شیراز نه و این کاغذ به خواجه جلال‌الدین ختنی ده تا ده هزار دینار زر برگیرد و در بدرهٔ کند و به خدمت شیخ برد و عذر خواهد و همت طلب دارد . آن غلام کارسازی کرد و از خدمت خواجگان روانه شد ، چون به شیراز رسید اتفاقا شش روز بود که جلال‌الدین ختنی وفات یافته بود ، غلام کاغذ به شیخ رسانید ، شیخ چون برکاغذ وقوف یافت هم در حال بر کاغذ نوشت :

پیام صاحب عادل علاء دولت و دین که دین به دولت وأیام اوهمی‌نازد
رسید و پایهٔ عزت فزود سعدی را بسی نماند که سر بر فلک بر افرازد

۱ - تاریخ گزیده

پیام داده که صدرختن جلال‌الدین — قبول خدمت او را تعهدی سازد
ولیک برسر او خیل مرگ تاخته بود — چنانچه بر سر ابناء دهر سی‌تازد
جلال زنده نخواهد شد اندرین دنیا — که بندگان خداوندگار بنوازد
طمع بریدم از او در سرای عقبی نیز — که از مظالم مردم به من نپردازد

غلام چون باز به خدمت خواجگان رفت و صورت حال عرضه داشت ، خواجه صاحب دیوان فرمود : تا پنجاه هزار دینار در صره‌ها کردند و به خدمت شیخ آوردند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز به هر آینده و رونده بقعهٔ بساز ، شیخ چون فرمان خواجه وسوگندها که داده بودند بشنید زر قبول کرد و در وجه این رباط که در قلعهٔ فهندر است صرف کرد ، و این رباط از آن وجه بساخت . » .

از این حکایت معلوم سی‌شود که جلال‌الدین ختنی مدتی نیز به نیابت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان [شاید در عهد حکوست انکیانو بر فارس از ٦٦٧ تا ٦٧٠ یا در عهد سوغونجاق جانشین او از ٦٧٠ تا ٦٧٧] در شیراز سی زیسته ، و در همانجا نیز وفات یافته است .

در باب لقب یا نسبت دیگر این جلال‌الدین که در نسخ سمط‌العلی و در مجمل فصیح خوافی « طره » آمده نمی توان اظهار نظر قطعی کرد. در وصاف (ص ٣٨٠) « طرید » و در تاریخ اولجایتو تألیف أبوالقاسم کاشی (نسخهٔ پاریس به نقل آقای دکتر بیانی در حواشی ذیل جامع التواریخ ص ٤٧) « طبری » چاپ شده ، أما به علت مغلوط بودن این دوکتاب به هیچ یک از این دو ضبط أخیر نمی توان اطمینان کرد . »

ج ١ ص ٤٦٩ س ٤ ، « ... الخواجه مجدالدین محمدبن مجدالدین عبدالمجید ... » و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » : « ومنها ثلث شایع من‌الحمام‌ـ المعروف بالصاحب السعید الخواجه مجدالدین الملکی ، وقد مر حدوده فی‌النوع الاول ...» . این خواجه مجدالدین ملکی علی الظاهر از جماعت ملکان و همان خواجه مجدالدین محمد یا پدر اوست .

ج ١ ص ٤٨٦ س ٣ ، « ... اورخان که یکی از حکام بوده ... و آن مسجد را ساخته ... » و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » : « و أما دارالحدیث فهی‌الصفة التی فی طرف یسار داخل المسجد المبنیة علی الطریق الفاصل بین المسجد والمدرسة الاورخانیة. و لها باب مفتوح فی ذلک الطریق ... » .

ج ١ ص ٥٠٢ س ٥ ، « ... چنانکه سلطان أعاظم المشایخ و الصدور ،خواجه شیخ محمد ثانی کججی المشهور بخواجه شیخ رحمه‌الله جهت حضرت شیخ [1] خانقاهی ومدرسهٔ در حوالی عمارت خواجه علی‌شاه ساخته‌اند چنانکه گنبد و بعضی از آن عمارت هنوز باقی

١ ـ یعنی شیخ کمال خجندی .

است ، و تکلیف بسیار نموده‌اند به استقرار ایشان در آنجا ، قبول ننموده‌اند ... » . شاید همان خانقاه است که در « وقفیهٔ أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی » با وصف زیر توصیف گردیده است .

« ثم بحمدالله الواجب الوجود ، المفیض للخیر والجود ، والصلوة علی نبیه ـ المصطفی المحمود ، محمد أحمد الخلایق عندالمعبود ، بنی المخدوم الاعظم ،سلطان‌سلاطین أقطاب‌العرب والعجم ، تقبل‌الله خیره ، جمیع الخانقاه المشتمل علی‌الجنابذالکبیرة ، والخلوات العزیزة ، والسردابات الشریفة ، والمقامات اللطیفة. والخان‌الکبیر المحتوی علی‌الصحن ـ الواسع ، و الحجرات النزهة والغرفات الحصینة ، والاصاطب والاواخی والمراقی والابواب ، و حجرات منفصلة عن‌الخان حوالی الخانقاه المذکور یرتقی‌عددها الی‌مائة. والبستان المتنزه ـ الذی یضاهی‌الجنان لنزاهته ، فیه أشجار تجری من تحتهاالانهار . و غدیراً کبیراً واسعاً یجتمع فیه الماء الطهور للطهارات المتصل بعضها ببعض ، کلها واقع خارج مدینة تبریز بباب نهادمهن بحذآء المسجد الجامع الصاحبی الوزیری التاجی العلیشاهی . حدود الجمیع مع‌ـ التلاصق متصلة بساقیة بیلاس ، و بالحمام الوباری ، [1] و بخان یعرف بأمیر شاه ، و بمحوط ورثة المرحوم الخواجه شمس‌الدین الدندانی ، و بأرض موقوفة علی دارالشفاء القدیمةالکاینة داخل مدینة تبریز وبالشارع ، والیه الممر ، بعد أن تملک الارض بالطریق الشرعی والمبایعة ـ المعتبرة و وقف الخانقاه المذکور علی شیخ متدین متقی عالم معلم کامل مکمل یسکن‌الخانقاه و یلازمه و لایخرج الا لمهم ... » .

ج ١ ص ٥١١ س ١٣ ، « دیگر شاگرد خلف سید مشارالیه ، [2] أفضل‌المتأخرین فی فن التصویر ، قدوة المتقدمین فی التذهیب و التحریر ، نادرالعصر ، أستاد کمال‌الدین بهزاد است. و تعریف و توصیف موماً الیه به رقوم قلم عجایب [شیم] او در این مرقع ظاهر است ، و به شرف ملازست کتابخانهٔ عطارد آشیانهٔ أعلی‌حضرت سکندر حشمت جم جاه دین‌ـ پناه ... السلطان أبو المظفر شاه طهماسب الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان مشرف گشته، و أنواع رعایت تربیت یافته ، و هم در این آستان ملایک پاسبان ، ودیعت حیات سپرده ، و در جنب مقبرهٔ شکرگفتار شیرین مقال ، معدن وجد و حال، شیخ کمال نورالله مرقده در تبریز آسوده . « نظر افکن بخاک قبر بهزاد » [3] تاریخ وفات اوست که سیادت‌مآبی أمیردوست هاشمی گفته ... » . (مقدمهٔ مرقع بهرام‌میرزای صفوی با انشاء دوست‌محمد کوشوانی خوشنویس هروی به نقل از أحوال و آثار خوشنویسان تألیف مرحوم دکتر مهدی بیانی).

١ ـ کذا بدون نقطه، شاید : الوتاری . ٢ ـ یعنی أمیر روح‌الله مشهور به میرك نقاش.

٣ ـ اگر در لفظ « بخاك قبر بهزاد » حرف بآء را درکلمهٔ « بخاك » به حساب نیاورده تنها « خاك قبر بهزاد » را در محاسبه عدد قرار بدهیم سال وفات بهزاد نهصد و چهل و دو خواهد شد، و به فرض حرف باء متصلا کمافی‌المتن ٩٤٤، و منفصلا ، ٩٤٩ خواهد بود .

ج ١ ص ٥٤١ س ١٩ ، أبوالطفیل عامربن واثلة بن الاسقع، رسول‌الله را دیده‌بود، و آخرین فردی است از بقایای گروه أصحاب بعد از رسول که در مائهٔ أول ، یا عشر أول از مائهٔ دوم هجرت علی‌الاختلاف وفات یافت ، رحمةالله علیه . أبوالطفل در متن بجای أبوالطفیل غلط افتاده است .

« و فیها (أی فی سنة مائة) و قیل : فی سنة عشر و مائة توفی أبوالطفیل عامربن واثلة بن الاسقع الکنانی اللیثی بمکة. و هو آخر من مات ممن رأی النبی صلی‌الله علیه وآله و سلم فی‌الدنیا. روی انه ولد عام أحد ، و أدرك من النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم ثمان سنین .وکان عاقلا حاضرالجواب ، یفضل علیاً ، و یثنی علی الشیخین ، و یترحم علی‌عثمان. والعجب أن ابن قتیبة عده من غالیة الشیعة و ممن یؤمن بالرجعة. وکان یقول الشعر ...» . (شذرات الذهب) . (وکان من شیعة علی ،ترك الکوفة و توفی بمکة . » (ألعبر)

ألفصول الفخریة ، تاریخ گزیده، وفیات‌الاعیان ، خزینةالاصفیاء شرح حال أبو-حنیفه دیده شود .

ج ١ ص ٥٤٧ س ٢٢ ، در سرکان نیز مقبرهٔ به نام أبومحجن زیارتگاه است . « از توی که می گذرد قریهٔ آرتیمان است، دردامنهٔ کوه واقع شده وبه طول افتاده است ،خانه‌ها به مراتب به یکدیگر مشرف است ، و خانه‌های عالی و قشنگ دارد و بسیار خوش‌منظر و باروح، و أطرافش بالتمام باغ است. از آنجا به‌فاصلهٔ جزئی قصبهٔ سرکان در یکی از دره‌های الوند واقع شده ، و آبادی آن فضای دره را پر کرده است ، باغات و أشجار زیاد دارد ، مقبرهٔ أبو محجن که از صحابهٔ حضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه و آله بوده در سرکان است.أطراف مقبره چنارهای زیاد دارد ، و در فصل بهار و تابستان مجمع دراویش است » . (روزنامهٔ سفر ناصرالدین شاه از طهران الی کربلا و نجف خط کلهر ص ٢٣٩) .

ج ١ ص ٥٨٧ س ٤ - ٥ - ٦ - ، و چنانکه در نسخهٔ خطی مورخ هشتصد و پنجاه و یك این کتاب [1] در دو موضع تنصیص یافته حمد بی اضافه به لفظ جلاله است به این طریق : « حمدبن أبی بکربن حمدبن نصر مستوفی قزوینی » . همچنین در فصل هشتم از باب ششم کتاب مذکور که شامل ذکر قبایل و بزرگان قزوین است می‌نویسد :

« مستوفیان قدیمترین قبایل قزویننند ، أصل‌شان از نسل حربن یزید ریاحی . در أول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه أکثر أوقات بدان مهم موسوم. بعد از آن به شغل استیفا موصوف شدند و به مستوفی معروف . از ایشان پدر جدم أمیر نصربن سعدالدین حسن بن سیف الدین سیف بن نصربن حمدبن أبی نصر ، به حکم سلطان محمود سبکتگین نام مستوفی بر این أبی نصر افتاد. تمولی تمام داشت ، در جوانی در خدمت

١ ـ تاریخ گزیده .

سلاطین عراق ملازم بودی و استیفای عراق بدو مفوض ... و برادرم زین‌الدین محمدبن تاج الدین أبی‌بکر بن زین‌الدین حمدبن أمین‌الدین نصر مدتی متصدی أشغال خطیر بود ... ». (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی سال کتابت ٨٥١) .و چنانکه می بینیم اسم « حمد » به تصریح همین نسخهٔ کهنه در مواضع متعدده در سلسلهٔ آباء مؤلف تاریخ مذکور مکرر ، و خود او بنا به مقدمات أسبق و حسب المعمول با تسمیهٔ اسم أجداد مسمی و به نام حمد موسوم بوده است .

ج ١ ص ٥٩٢ س ٩ ، « ... و سر انگشت یعنی سر محل أنگشت ... » و در « وقفیهٔ أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی »: ومنها نصف تام شایع‌من جمیع‌الخان البزوریین - المعروف بخان تخم فروشان الکائن داخل مدینة تبریز فی‌سوق متاع . حدوده متصلة بدار- البهلوان علی سیاه و بجوسقه، و بطریق أنکش و بخان یعرف بالخواجه اقبال و بالسوق والیه یفتح بابه ... » . و أیضاً : « منها سدس تام شایع من الحانوت الفقاعی الکائن داخل‌مدینة تبریز فی سوق أنکژ حدوده متصلة بالحانوت العطاری ، و بالمدرسة الصلاحیة ... ».

ج ١ ص ٦١٣ س ١٠ - ١١ ، « و قبر میرزا محمد قاضی پسر میرزا تقی قاضی طباطبائی » . غلط، و بجای آن : « و قبر میرزا تقی قاضی پسر میرزا محمد قاضی طباطبائی » درست است .

ج ١ ص ٦١٧ س ٢٢ ، و « الطای » : پوست روباه سرخ . (لغت ترکی وچغتای تألیف نذرعلی، نسخه خطی.) این‌نوع روباه‌را در ترکی « قزل‌تلکو » و« قزل‌تلکی» می گویند.

ج ٢ ص ٣٩ س ١٩ ، « خواجه أحمد شاه را پسری بوده خواجه ابراهیم نام به نام جد ، بسیار بزرگ بوده ، به مکهٔ شریف تشریف برده بوده‌اند و به وساطت شیخ اسمعیل سیسی قدس سره به صحبت شریف قطب زمان مشرف گشته . وی را در تبریز زاویه ایست در محلهٔ چرنداب و بر درگاه وی که از سنگ سرخ است این آیه مرقوم است‌که « و اذیرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک أنت السمیع العلیم ... » . نوع‌ثالث « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » شامل موقوفات زاویه‌ایست که این خواجه ابراهیم پدر خواجه شیخ محمدکججی مذکور ، بر درمهاد مهین بنا و احداث کرده بوده است ، و من نمی‌دانم که این زاویه‌همان است‌که مؤلف‌کتاب از آن خبر داده و در محلهٔ چرنداب معرفی می‌کند یا زاویهٔ دیگری است از بانی مذکور با موقوفات کثیرهٔ مشروحه‌در وقفیه ؟ [1] این زاویه که در وقفیهٔ مذکوره از آن بحث می‌شود به سبب هجوم سیل آسیب‌دیده و اندراس یافته بوده است ، خواجه شیخ محمد پسر بانی پس از تجدید عمارت ، و احداث و ضم باغچه و بستانسرای زیبا بر آن ، أموالی نیز بر موقوفات زاویه افزوده ، و مآثر پدر را از

١ ـ ظاهراً همانست وهر دو یکی .

نو بر وجه نیکو معمور و آباد کرده است. کلمات زیر که با نحن فیه ارتباط دارد از أوایل و أواخر نوع ثالث وقفیهٔ مزبوره بر سبیل استشهاد نقل می‌شود :

« ألنوع الثالث ما وقف والد الواقف المخدوم السعید شیخ الاسلام ، خلیفةالله فی أیامه ، رئیس رؤساء عصره ، مربی سلاطین دهره ، صدر الحقیقة والطریقة والشریعة والدین ، شیخ الاسلام و المسلمین ، مرشد الخلایق أجمعین الخواجه ابرهیم قدس‌الله روحه ، و نور ضریحه ، و رضی الله عنه و أرضاه ، و جعل الجنة منقلبه و مثواه ، علی الزاویة التی اندرست بالسیل ، و علی مصالحها و علی النازلین فیها من عموم المسلمین من الغرباء المجتازین والمقیمین . و قد أعادها الواقف فی موضعها وهو خارج مدینة تبریز بباب نَهاد مَهن حذاء ـ الحمام الذی أنشأه الواقف المخدوم الاعظم الاعدل الاکرم سلطان سلاطین الاعظم خلدالله علو شأنه. و قد أشرت الیه فی أثناء هذا الکتاب ... » .

و ایضاً : « و منهما نصف سدس علی الشیوع من القریة المدعوة کَربانَلَه من قری ناحیة مهرانرود من نواحی مدینة تبریز ، و هی أیضاً لشهرتها غنیة عن التحدید بعامة حدودها و حقوقها و توابعها و لواحقها و مضافاتها... هذه الاملاك ما وقف الواقف المخدوم السعید قدس الله سره علی مصالح الزاویة. و قد أعادها المخدوم بماله و رجاله أحسن ما کان وأنزه، و ضم الیها الباغجة النزهة التی یضاهی الجنان نزاهة. کجنة تجری من تحت أشجارها أنهارها ـ الخارجة من الحوض الذی یشابه الکوثر فی صفاء مائها.

و مثل هذا و هو نصف من النصف المفرز من الباغ المدعو باغ کوشك ، مع ربع من قناته ، و نصف من باغ جراباد ، مع ربع سدس من قناة شیخ الاسلام الخواجه أحمد شاه ، وسدس من قریة کادرشان ، و نصف من الطاحونتین ، مع نصف الفالیزج ، و سدس من قریة أهرنجان ، و نصف سدس من قریة کریانله. قد وقفها المخدوم السعید أعلی‌الله درجته علی مصالح زاویة کجحان. والنازلین فیها من المقیمین الساکنین، و المسافرین المجتازین من المسلمین عموماً .

وانما ذکرت ما وقفه الواقف المخدوم السعید علی زاویة مدینة تبریز فی هذه ـ الوقفیة لان مصرف هذه الموقوفات مصرف ما وقفه المخدوم المطاع خلدالله علو شأنه، لیعین ـ المتولی وفقه الله تعالی بحاصل هذه الموقوفات حاصل تلك الموقوفات العظیم الجم و یصرفهما فی مصارف الزاویة المعادة المستحدثة المعمورة حسبما عینه الواقف المخدوم الاعظم المطاع مدالله ظلاله ، وأدام جلاله لیدخر ثواب الصدقات هذه للمخدوم السعید کما ادخر للمخدوم ـ الاعدل حرس‌الله مجده. اذ أعز مطالب المخدوم دام ظله ، و أشرف مآربه مثوبات تصل الی روح والده المقدس ، و منافع تختص به موجبة لعلو درجاته ... ».

ج ۲ ص ٤٤ س ٦ و ص ٤٦ س ۲۱ ، « هریر آباد » و « هردر آباد » . در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » نیز به همین صورت یعنی « هردر آباد » ودرجای

دیگر «هربر آباد» بضم هاء ضبط گردیده است. علی هذا گمان «هریز آباد» «هزبر آباد» در حاشیهٔ ص ٤٤ کتاب بی‌وجه و قیاس بی‌جاست. «و منهم من اثنی عشرسهماً، أی نصف سدس من قناة باغ سیاهان المنفجر فوهتها و غدیرها فی هذا الباغ، و ینتهی آبارها الی قنطرة **هربر آباد** ، وهشتیك واحد من نهر سردرود فی روزقه ... و منها جمیع الارض المفرزة بحق ثلثة الارباع من الارض المدعوة موشکان الواقعه بظاهر قریة **هُربرآباد** من قری سردرود المتصلة حدودها ...».

ج ۲ ص ۵۶ س ۱۱ ، « قریهٔ فیسه قندیس ... » . در «وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » درهر جا به صورت « **فیسقندیز** » و متصلا . عامه ، پُسه قَنْدیس، پُسَنْدیس . پسندیز می خوانند. « مع سهم و نصف سهم من أربعة و ثلثین سهماً من قناة **بشندیز** من قنوات قریة فیسقندیز ... مع سهمین من أصل ثمانیة عشر سهماً من القناة المدعوة **هلمقندیز** من قنوات القریة ...» .

ج ۲ ص ۷۲ س ۱۹ ، « ... چون شب در آمد به مسجدی رفت در محلهٔ مهادمهن که تکیه کند... » . و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی « همه جا «**نَهاد مَهن** » . مصدر با نون مفتوحه . « ... و قد أعادها الواقف فی موضعها و هو خارج مدینة تبریز بباب **نَهاد مَهن** ... » . و أیضاً : « منها جمیع الخان المعروف بخان سرود مع أحدعشر حانوتاً الکائن موضعه فی مدینة تبریز بباب نهاد مهن ... » . و ایضاً : « ... کلها واقع خارج مدینة تبریز بباب نهادمهن بحذاء المسجد الجامع الصاحبی الوزیری التاجی العلیشاهی ... » .

ج ۲ ص ۸۱ س ٤ - ۵ ، « ... در قریهٔ بادامیار مدفون است ... » . این قریه اکنون نیز معمور است . صفت آن و مزاری که در آنجا واقع شده است از نوشتهٔ آقای حاج محمود حبشی که در تابستان امسال با جمعی از أهل صفا به آنجا رفته بود چنین است :

قریهٔ بادامیار به سمت جنوب شرقی دهخوارقان در دامنهٔ کوه بادامیار واقع شده است ، مسافت از آنجا تا دهخوارقان سه فرسخ کمتر و در حدود شانزده کیلومتر تخمین می‌شود. مقبره و مزاری که مدفن خواجه علی و پیر چوپان ولی و بعضی از مشایخ است در جای بلندی افتاده است چنانکه سواد ده و آبادی‌های پهن و وسیع آن‌را از آنجا می‌توان دید . مساحت مقبره تقریباً ۲۰۰ × ۲۰۰ متر ، و موضع دلگشا و بسیار با روح و صفا است . سابقاً معمور و از چهار سوی در حصار و شاید عمارتی از صومعه و خانقاه نیز در آنجا بوده است. حالا متروك و ویران است و تشخیص محل واقعی قبر خواجه علی و پیر چوپان ولی نیز به سبب خرابی و پریشانی أوضاع مقبره که حریمش شکسته و آثارش پراگنده و خطوط و نقوش ألواح و سنگهای قبور ریخته و آسیب دیده خالی از اشکال نیست .

این چند قطعه عکس ازآثار مزار مذکور که مصحوب نامهٔ آقای حبشی بود به مناسبت مقام درج شد .

۱ ـ عکس لوحی است مشتمل بر تاریخ وفات خواجه علی و شاگردش پیر چوپان

ولی (أبو اسحق ابراهیم) ، عبارتی که بر صفحهٔ آن نقرکرده‌اند به این صورت است :

« لااله‌الاالله — محمد رسول‌الله
خواجه علی — پیر جوبان

متوفی شدن شیخ المشایخ ، قطب المحققین ، مرحوم خواجه علی قدس الله سره در تاریخ ربیع‌الاول سنه تسع و تسعین و ستمائة.

الله. متوفی شدن شیخ سعید، ملک المشایخ ، سلطان‌العارفین، سدالفقراء ، پیرجوبان رحمةالله علیه‌شب پنجشنبه در وقت صبح هفتم ماه محرم سنه أربع و عشرین‌و سبعمائة . تاریخ شیخ جوبان . » . (عکس شماره یک در مقابل دیده شود) .

۲ - عکس لوحی است به نام پیرطاهر ، نقش آن چنین است : « کل شیء هالک الا وجهه له‌الحکم والیه ترجعون. هذا روضة المرحوم المغفور ، الشیخ الاعظم الاکرم ،غفرالله ذنوبه ، عالی جناب پیرطاهربن پیرمیرحسین رحمةالله علیه ...». (عکس‌شماره دو درمقابل).

۳ - عکسی است از لوح قبری که در آخر سطر ما قبل آخر آن لفظ « پیر چوپان ثانی » به حدس خوانده می‌شود . (عکس شماره سه در مقابل) .

۴ - عکس لوحی است به اسم پیر جوبان ثالث و نقش آن از راه تخمین چنین :

« کل شیء هالک الا وجهه له‌الحکم والیه ترجعون . هذا مرقد جناب‌الاعز-الاکرم ، افتخار المشایخ ... سلالة الاکابر فی زمانه ، مجیر الاتقیاء فی عصره و أوانه ، المتوصل الی جوار رحمةالله ، الملک الربانی . ابن پیر بابا شیخ[1] پیر جوبان الثالث. ».
(عکس شماره چهار و پنج در مقابل) .

ج ۲ ص ۸۱ س ۶ ، نام این عارف مجذوب در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمدکججی » نیز به تقریبی مذکور است. « ومنها نصف من المزرعة المعروفة بعمادالصراف-الکاینة بظاهر قریة وایقان من‌قری أرونق. حدودها متصلة بأراضی قریة سُنفریان ، وبالاراضی-الموقوفة علی أبواب البر الرشیدیة ، و بمزرعةالامیر أحمدالوایقانی ، و بمزرعة البهلوان علی-الناوسی[2] و بالاراضی المنسوبة الی **بابا فرج‌الوایقانی** ... » .

ج ۲ ص ۸۷ س ۷ ، « از آن جمله خواجه مشایخ بنیسی ... » . و در « **وقفیهٔ** أبواب البر خواجه شیخ محمدکججی » : « ... و مع ثمن من القناة المدعوة خیرآباد المنفجر فوهتهافی‌باغ شیخ‌الاسلام الاعظم ، ضیاء الحق والدین الخواجه مشایخ دام ظله. وهذه-القنوات واقعة بظاهر قریة سیز مستغنیة عن‌التحدید لشهرتهافی مکانها... » . موصوف مؤلف کتاب و وقفیهٔ مذکور یکی است و هر دو از مسمای واحد خبر می دهند .

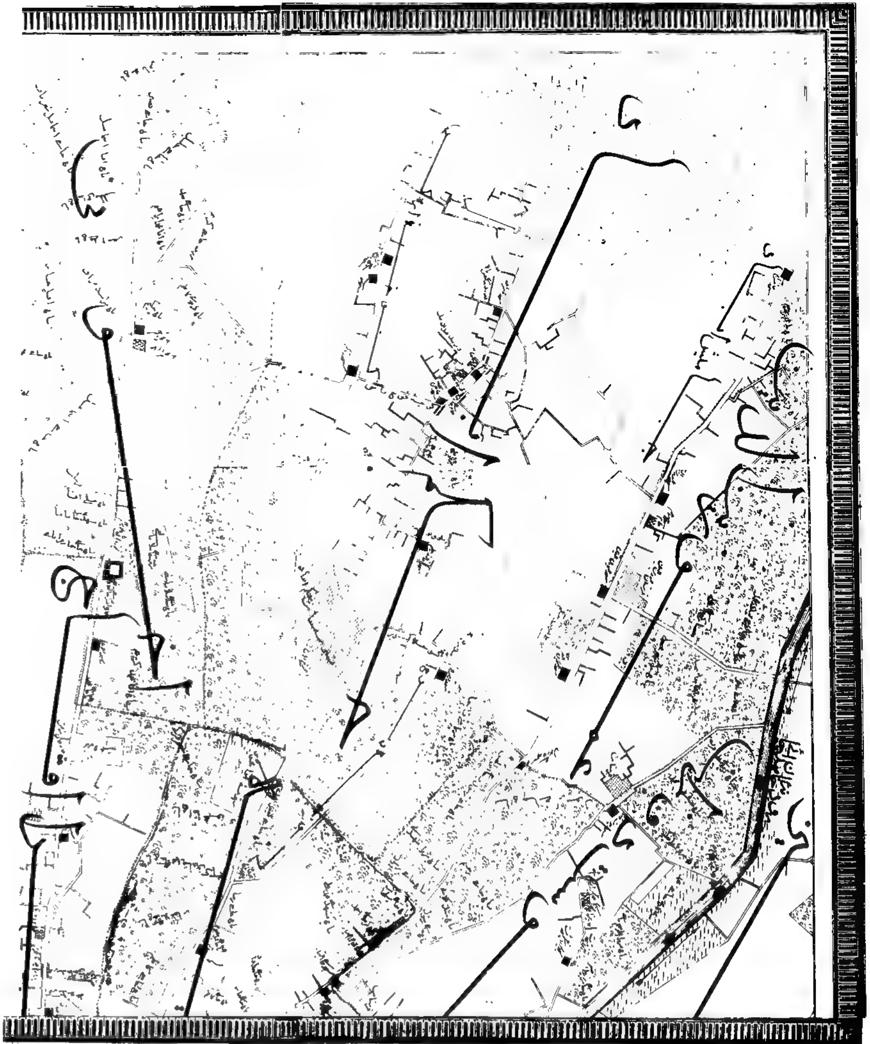
آخر تکمله واستدراک و پایان کتاب ، به تاریخ ۲۱ آذرماه
۱۳۴۸ هـ. ش. مطابق دوم شوال ۱۳۸۹ هـ. ق.
والحمدلله وحده. تجریش - **جعفر سلطان القرائی**

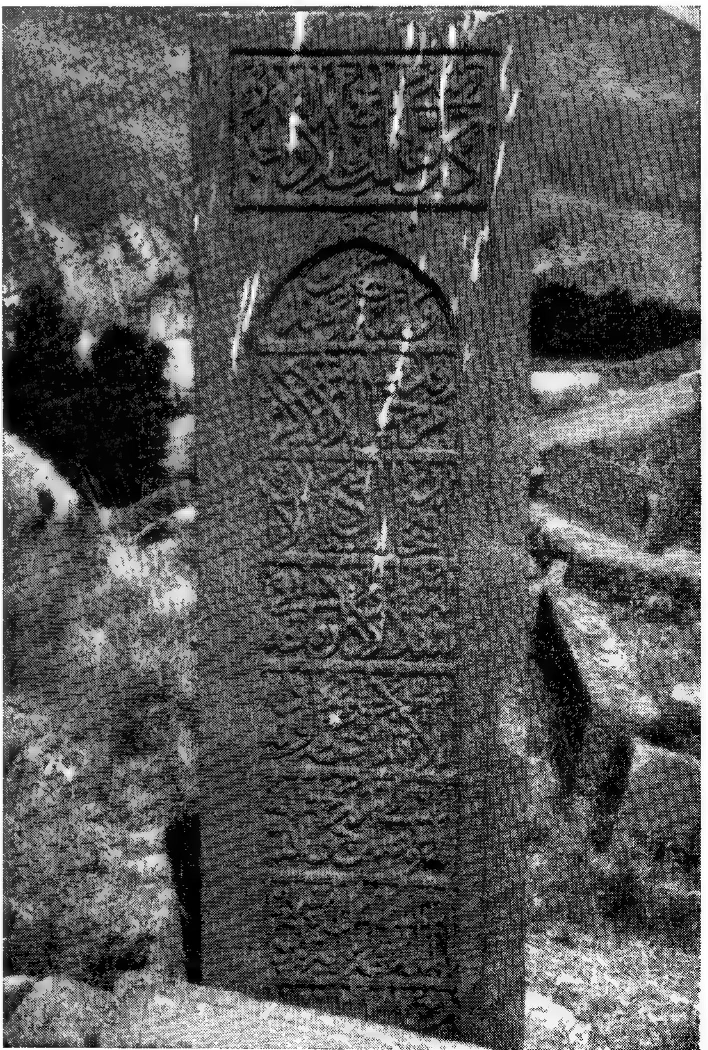
۱ - ج۱ ص ۴۱۱ - ۴۱۲ دیده شود . ۲ - کذا ، بی نقطه .

شماره یک

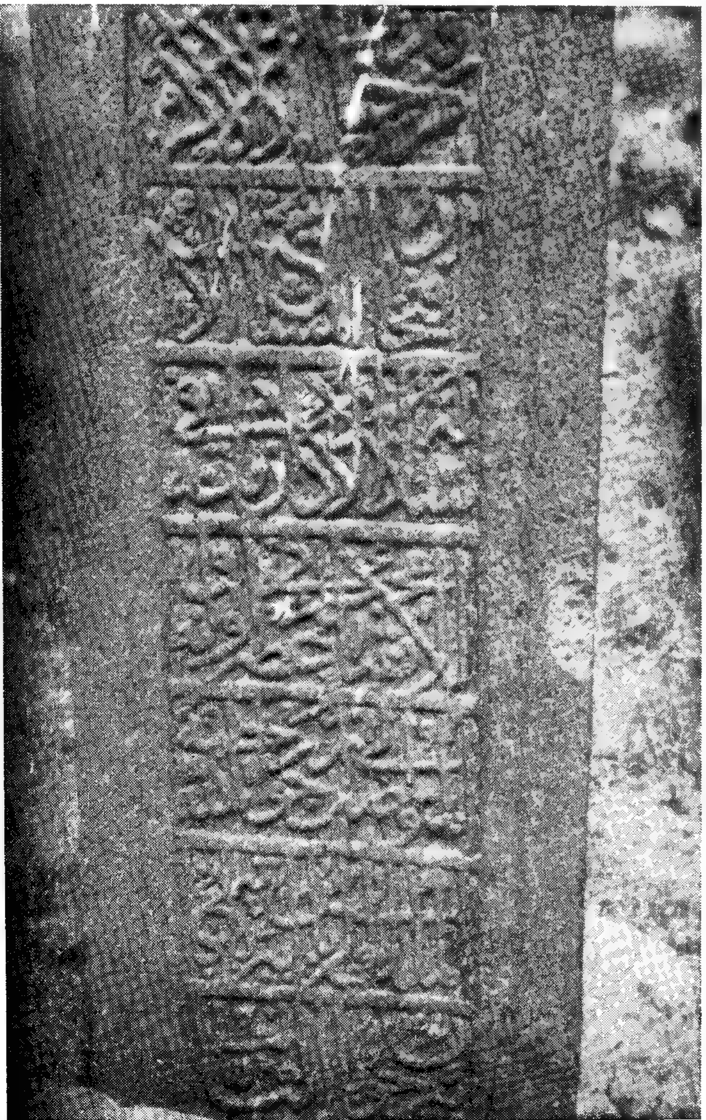
شماره دو

شماره سه





شماره چهار



شماره پنج

فهارس سه‌گانه*

۱ ـ أسامی أشخاص

۲ ـ أسامی أمکنه و بلاد

۳ ـ أسامی کتب

* فهارس سه‌گانه بوسیلهٔ آقای مهدی مداینی تهیه شده است .

اسامی اشخاص

آ

آباقاخان - ٣٨، ٧٥، ٣٠٤، ٣٣٢، ٦٠٢، ٦٧٢.
آتسز - ٣١٧، ٥٩٦.
آدسیز - رجوع شود به آتسز .
آدم (أبوالبشر) - ٢٦، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٩٠، ٣٠٨، ٣٥٨، ٣٧٨، ٤٤٨، ٤٩١، ٥٠٣، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥٩٦، ٦٢٢.
آرامشاه بن‌قطب الدین - ٢٤٤.
آرپاخان - ٣٣٤، ٣٣٥، ٥٧٥.
آریق بوگا - ٣٣٤ ح.
آصف بن برخیا (آصف سلیمان) - ٢٢٦، ٥١٧، ٥١٨.
آصف الدین عطاءالله [خواجه...] - ٥٨١.
آقابزرگ طهرانی [حاجی شیخ ...] - ٥٧٣.
آقاجان بنیسی - ٨٢.
آقا دربندی [ملا ...] - ٦٢٥.
آقاسی [حاجی میرزا ...] - ٥٤٨.
آق‌سلطان - ٥٩٦.
آلغو - ٥٩٩، ٦٠٠.
آمنه بنت وهب بن عبدمناف - ١٧١، ٤٢٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١.
آونک خان - ٣٢٩ح.
آی خان - ٥٧٤.
آی دوغمش - ٥٧٥.

ا

ابراهیم [مولانا شیخ ...] - ٦٥، ٦٦، ٢٣٩.
ابراهیم - رجوع شود به پیرچوپان ولی.
ابراهیم أدهم - ٧٣، ٣٦٧، ٥١٣.
ابراهیم أول [خواجه ...] - رجوع به ابراهیم کججی .
ابراهیم بزرگ [خواجه ...] - رجوع به ابراهیم کججی.
ابراهیم بن‌أبی‌طالب - ٥٦٥.
ابراهیم‌بن أبی عبدالله‌بن‌أبی‌أیوب‌الزینهاری - السلماسی - ٥٩، ٦٠، ١٨٦، ١٨٧، ١٩٢، ٥٤٠، ٥٤٢.
ابراهیم بن أحمد شاه کججی (ابراهیم‌ثانی) - ٣٩، ٤١، ٩٩، ١٠٤، ١٠٥، ٥٣٨، ٦٧٧، ٦٧٨.
ابراهیم از فرزندان امام محمد باقر (ع) - ٤٠٣، ٦١٩.
ابراهیم‌بن‌خالدالکلبی‌البغدادی - ٣٠٣، ٦١٠.
ابراهیم‌پسررسول‌الله (ص) - ٤٨٧، ٤٩٥، ٥٠٣، ٦٢٩.
ابراهیم بن سعد - ٦١٩.
ابراهیم بن طلحه - ٦٢١.
ابراهیم بن محمد (راوی) - ٣٨٣.
ابراهیم بن محمد بن محمدبن محمد بن علی أبوبکرالخوافی - ٥٥٢.
ابراهیم‌بن یحیی کوانان تبریزی [شیخ ...] - رجوع به ابراهیم جوینانی .
ابراهیم جوینانی [شیخ ...] - ٤٦، ٦٧٠.
ابراهیم حربی - ٣٥٢.

ابراهيم حموبی [شيخ صدرالدين ...]- ٣٢٧،٥٩٩ .
ابراهيم ختلانی - رجوع به ابراهيم سبارک‌- خوانی ختلانی .
ابراهيم خليل (پيغمبر)- ٣،٢٨،٣٦، ٣٧٨، ٤٠٠،٤٠١،٤١١،٤٢٩،٤٣٥، ٤٤٨، ٥٠٠،٥٠٦،٥٠٧،٦٢١،٦٢٨،٦٧٧ .
ابراهيم الخواص - ٦٠٨.
ابراهيم سلماسی - رجوع به ابراهيم بن أبی عبدالله ...
ابراهيم شهيد باله حسنی شبستری - ٨٨ .
ابراهيم طرهٔ ختنی - ٦٧٢،٦٧٣.
ابراهيم عراقی [مولانا فخرالدين ...]- ٣١٤، ٣٣٩، ٥١٥، ٥٤٨، ٥٩٤، ٦٠٦.
ابراهيم كججی[خواجه ...](ابراهيم بزرگ)- ٣٩،٤١،٥٣٨،٥٣٩.
ابراهيم گيلانی [شيخ ...] - ٨٢.
ابراهيم مارستانی - ٦١٤
ابراهيم مبارک‌خوانی ختلانی - ٢٣٨،٢٤٧، ٢٤٨.
ابراهيم أبی طی - ٥٧٣.
ابن أبی عمر - ٥٦٥.
ابن أثير - ٤٢٨،٤٣١،٤٣٣،٤٣٦، ٥٣٣، ٦٢٠.
ابن الاهدل - ٦٠٣،٦١٠.
ابن بابويه - رجوع به محمدبن علی بن بابويه صدوق .
ابن البارد - رجوع به محمدبن عبدالرحمن بن محمد ...
ابن البغوی - رجوع به أحمد بن محمد نوری بغدادی .
ابن الجزری - ٥٥٢.
ابن الجوزی - ٣٩٥،٥٦٤،٦٠٩.
ابن حجر - رجوع به علی بن محمدبن محمدبن علی بن الكنانی .
ابن الحلال - رجوع به عبدالرحمن بن محمد- الزين بن سعدالدين.
ابن الخطيب - ٥٦٣.
ابن خلكان - ٥٦٦.
ابن داود - ٥٧١ .
ابن راهويه - ٥٦٧.
ابن الزبيدی - رجوع به حسين بن المبارک‌بن محمد .
ابن السبكی - ٥٦٦ .
ابن سعد - ٥٥٢.
ابن سماک - ٣٦٥.
ابن سيرين - ٤٣٣ .
ابن السمعانی - ٥٦٥، ٦٢٢.
ابن شهاب زهری - ٤١٢،٤١٣،٤١٤.
ابن شهر آشوب- ٤١٥ ح، ٤١٦ ح، ٤٣٥ ح ٤٤٥ ح ،٦١٨.
ابن صدرالدين مظفر - رجوع به منصوربن مظفربن روزبهان .
ابن طولون - ٦١٩ ، ٦٢٠ .
ابن عباس - رجوع به عبدالله‌بن عباس.
ابن عبدالبر - ١٩٠.
ابن عجيل - ٢٩٧.
ابن عساكر - ٥٤١.
ابن العماد - ٦١٩.
ابن عمر - رجوع به عبدالله بن عمر.
ابن الفارض - رجوع به عمربن علی بن مرشدالحموی المصری.
ابن فديک - ٥٦٩.

ابن عيينه - ٦١٠.
ابن فهد حلی - رجوع به أحمدبن فهد .
ابن فهد مكی- ٥٦٣.
ابن قميئه - ٤٦٧.
ابن الكاتب - رجوع به أبوعلی بن الكاتب.
ابن الكربلائی - رجوع به حسين الحافظ- الكربلائی.
ابن كليب - ٥٦٤.
ابن ماجه - رجوع به محمدبن يزيد .
ابن ماكولا - ٦٢١.
ابن المعطوس - ٥٦٤.
ابن معلم -رجوع به محمدبن محمدبن النعمان.
ابن معيه - ٥٧١.
ابن المؤيدبن أبی‌الفتح البغدادی- ٣١٣.
ابن مهدی - ٥٦٥.
ابن النجار - ٦٣٠.
ابن نما الحلی - ٥٧١ ، ٥٧٢.
ابن يمين - ٥٨٢ .
ابن يوسف - ٥٥٥.
أبو ابراهيم - رجوع به اسمعيل بن محمدبن عبدالله بخاری.
أبو ابراهيم - رجوع به موسی بن جعفر(ع).
أبو ابراهيم المستملی البخاری - ٦١١.
أبو أحمد أبدال چشتی - ٧٣.
أبوأحمدالرشيد- رجوع به أبوأحمدبن المتوكل.
أبو أحمدبن المتوكل - ٣٨٣ - ٦١٨.
أبواسحق - رجوع به ابراهيم جوينانی.
أبو اسحق الادمی - ١٧٨.
أبو اسحق ابراهيم - رجوع به پيرچوپان‌ولی.
أبو اسحق اسفراينی - ٥١٧.
أبو اسحق الثعلبی - ٦٢٤.
أبو اسحق شامی [شيخ ...] - ٧٣.
أبو اسحق الشيرازی - ٥٦٦.
أبو اسحق كاتب - ٣٩٤.
أبو الاسود الدؤلی - ٤٣٦، ٦٢٣ .
أبو البختری بن هشام - ٤٥٥ - ٤٦٤.
أبوالبركات-رجوع به أحمدبن نصرالله القزوينی.
أبوالبركات - رجوع به علی دوستی سمنانی .
أبوالجناب- رجوع به أحمد كبری(نجم الدين) .
أبو الحسن [درويش...] - ٨١ ، ٢٠٥.
أبوالحسن - رجوع شود به أحمدبن رفيع الدين محمد شيرازی ...
أبوالحسن - رجوع شود به أحمدبن محمدبن جعفر بيضاوی.
أبوالحسن - رجوع شود به اسمعيل القصری .
أبوالحسن - رجوع شود به بنان الحمال بن محمدبن حمدان ...
أبوالحسن - رجوع شود به سری سقطی.
أبوالحسن - رجوع شود به عبدالرحمن بن محمدبن المظفر .
أبوالحسن -رجوع شود به علی بن أبی‌طالب(ع).
أبوالحسن - رجوع شود به علی بن الحسن- الميانجی .
أبوالحسن - رجوع شود به علی بن الحسين زين العابدين (ع) .
أبوالحسن - رجوع شود به علی بن موسی- الرضا (ع) .
أبوالحسن - رجوع شود به علی بن محمدبن علی بن موسی (امام علی النقی (ع)).
أبوالحسن - رجوع شود به علی المفلوج- المرتعش بن أبی‌طالب..علی بن الحسين.
أبوالحسن - رجوع شود به محمد بن حسن بن محمدبن حسن طوسی .

أبوالحسن - رجوع شود به‌موسی بن‌جعفر(ع).
أبوالحسن - رجوع شود به‌موسی‌صاحب‌الطوق.
أبوالحسن - رجوع شود به یساربالبصری.
أبوالحسن بن الصائغ - رجوع‌شود به علی بن محمدبن سهل‌الدینوری .
أبوالحسن ثالث-رجوع‌شود به‌علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی ... (امام علی النقی).
أبوالحسن خرقانی [شیخ ...] - ١٥٥ ، ٢٦٦ ، ٣٠٣ .
أبوالحسن الدار قطنی - رجوع شودبه علی‌بن عمر بن أحمد.
أبوالحسن رابع - رجوع‌شودبه‌علی بن‌محمدبن علی‌بن موسی (امام علی‌النقی) .
أبوالحسن زید - ٤٠٩ .
أبوالحسن سکاك سمنانی - ٢٨٦ ح .
أبوالحسن العلوی - ٥٦٥ .
أبوالحسن قاضی القضاة ادربیجان -٦٧٢ .
أبوالحسن کواشانی - ٣٤٨ .
أبوالحسن سزین - ٣٥٣ ، ٦١٤ .
أبوالحسن وراق - ٦٠٨ .
أبوالحسنین-رجوع‌شودبه‌علی‌بن أبی‌طالب(ع).
أبوالحسین نوری - رجوع شود به أحمدبن محمد نوری بغدادی .
أبوالحسین - رجوع شود به أحمدبن محمدبن جعفر بیضاوی .
أبوالحسین - رجوع شود به علی‌بن حسین (زین العابدین) (ع).
أبوالحسین - رجوع شود به‌مسلم بن الحجاج ابن مسلم القشیری .
أبوالحسین بصری - ٥١٦ .
أبوالحسین - رجوع به علی‌بن هندالفارسی - القرشی .
أبو الحقیق الیهودی - ٤٧٨ .
أبوالحکم بن حبیب - ٥٦٥ .
أبوالدرداء - ٥٩٢ .
أبوالربیع واسطی - ٣٦٨ .
أبوالسعود عطار بغدادی - ١٦٤ ، ٥٦١ ، ٥٦٢ .
أبوالصلت - رجوع به عبدالسلام بن صالح هروی .
أبوالطفیل - ٦٢٣ .
أبوالطفیل - رجوع به‌عاسربن واثلةبن‌الاسقع- الکنانی اللیثی .
أبوالعاص بن ربیع -٤٦٥ ، ٤٨٨ .
أبوالعباس - رجوع به أحمد بن أبی طالب - الدسشقی.
أبوالعباس - رجوع به‌أحمدبن یوسف‌بن‌حسن‌بن رافع ...
أبوالعباس - رجوع به أحمد لالهٔ .
أبوالعباس بن ادریس - ٩٧ ، ٣٠٦ ، ٥٥٠ .
أبوالعباس بن عطاء - ٣٥٣ ، ٦١٠ .
أبوالعباس الحجارالصالحی - رجوع به أحمدبن أبی طالب بن نعمة بن حسن...
أبوالعباس سریج - ٣٥٢ ، ٣٥٨ .
أبوالعباس‌مسروق - رجوع به أحمدبن محمد ابن مسروق .
أبوالعباس نهاوندی [شیخ ...] - ١٠٨ ، ٥٧٧ .
أبوالفتح - رجوع به محمد بن محمدبن پارسا.
أبوالفتح المیدوسی - رجوع به محمدبن محمد ابن ابراهیم المیدوسی.
أبوالفتوح [شیخ ...] (از مشایخ صوفیه) - ٣٢٨ ، ٦٠٠ .

أبوالفتوح رازی (صاحب تفسیر) - ٣٠٨ ح .
أبوالفتوح الجوزی - رجوع به عبدالرحمن‌بن علی‌بن محمدبن علی بن الجوزی .
أبوالفرج الحرانی - ١٨٨ .
أبوالفضل - رجوع به ابراهیم بن أبی عبدالله ابن أبی أیوب الزینهاری .
أبوالفضل- رجوع به‌أحمدبن علی‌بن‌محمد... ابن أحمدالعسقلانی.
أبوالفضل - رجوع به عیاض بن موسی بن عیاض .
أبوالفضل بن حجر - رجوع به أحمد بن‌علی‌بن محمد...بن أحمد العسقلانی .
أبوالفضل العراقی - رجوع به عبدالرحیم‌بن - الحسین بن عبدالرحمن.
أبوالفلاح حنبلی (صاحب شذرات الذهب) - ٥٦٣ ، ٥٧٢ .
أبوالقاسم [سید ...] - ٨٤ .
أبوالقاسم - رجوع به جعفربن حسن‌بن یحیی‌بن سعیدالحلی .
أبوالقاسم - رجوع به جعفربن‌محمدبن‌قولویه.
أبوالقاسم - رجوع به جنید بغدادی .
أبوالقاسم - رجوع به سلیمان بن أحمدبن أیوب بن مطیراللخمی .
أبوالقاسم - رجوع به علی‌بن الحسین‌زین - العابدین (ع).
أبوالقاسم - رجوع به محمد رسول‌الله (ص) .
أبوالقاسم - رجوع به محمد بن الحسن بن علی بن محمدبن علی‌بن موسی المهدی- الهادی(ص).
أبوالقاسم الانساباذی الوزیر - ٦٠٥ .
أبوالقاسم ایروانی [میرزا ...] - ٦٦١ ح ٦٦٢ح .
أبوالقاسم بن أبی‌القاسم البغدادی - ٣٨٤ .
أبوالقاسم بن رمضان - ٩٧ ، ٢٥٧ ، ٥٥١ .
أبوالقاسم الجنید الباغنوی الشیرازی - ١٧٨ .
أبوالقاسم درگزینی وزیر - ٦٠٥ .
أبوالقاسم دمشقی - ٣٥٢ .
أبوالقاسم قشیری [امام ...] - ٣٤٧ ، ٣٤٨ ، ٣٦٤ ، ٥٢٤ ، ٦٧١ .
أبوالقاسم‌کاشی (صاحب تاریخ اولجایتو) - ٦٧٤ .
أبوالقاسم الکرجانی - رجوع به أبوالقاسم الکرگانی .
أبوالقاسم الکرگانی [الشیخ ...] - ٩٧ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٦٠٧ .
أبوالقاسم نصرآبادی [شیخ ...] - ٣٤٩ .
أبوالکرم البزوری - ٧٨ .
أبوالکمال - رجوع به أحمد عاصم.
أبوالمحامد - رجوع به عبدالله لالهٔ .
أبوالمعالی - رجوع به سیف‌الدین الباخرزی.
أبوالمعالی - رجوع به عبدالملک جوینی (امام الحرسین).
أبوالمعالی - رجوع به عین القضاة.
أبوالمعالی- رجوع به‌محمدبن‌اسحاق‌القونیوی.
أبوالمکارم أحمدالحسینی -رجوع به أحمد لالهٔ [أسیر سید ...].
أبوالمکارم سراج الدین قاسم [أسیر...] - رجوع به‌قاسم بن أسیر سید أحمد لالهٔ .
أبوالمنذر [الرئیس ...] - ٥٥٥ .
أبوالمیامن-رجوع به محمدبن محمدالادکانی.
أبوالنجیب السهروردی (عبدالقاهر) - ٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ ، ٣٣٥ ، ٣٣٦ ، ٣٣٧ ، ٣٣٨ ، ٣٣٩ ، ٥٤٩ ، ٦٠٢ ، ٦٠٣ ، ٦٠٤ .

أبوالوفا [شيخ ...] - ٥٤٤ .
أبوالوفاء خوارزمی [خواجه ...](پیرفرشته) - ٣٢٨ ، ٦٠٠ .
أبوالوقت السجزی - رجوع به عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن اسحاق السجزی .
أبوالهیثم بن التیهان - ٤٥٧.
أبو أیوب أنصاری - ٤٦١.
أبوبرا عامربن مالک - ٤٦٩.
أبو برده - ٣٧١.
أبو برزة الاسلمی - ٣٧٠.
أبو بصیر (راوی) - ٤٠٥.
أبوبکر [قاضی ...] - ٥١٠ .
أبوبکر ازفرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢ ، ٤٢٣ ، ٦٢١ .
أبوبکر - رجوع به عبدالله بن الزبیر .
أبوبکر - رجوع به علی بن الحسین زین العابدین (ع) .
أبوبکر - رجوع به محمدبن علی بن الحسن المیانجی.
أبوبکر - رجوع به محمدبن یحیی بن عبدالله المعروف بصولی الشطرنجی .
أبوبکر بن أبی سعدان البغدادی - رجوع به أحمدبن محمدبن أبی سعدان البغدادی.
أبوبکربن أبی الهیثم المروزی - ٥٤٢.
أبوبکر بن ثابت - ٥٦٥.
أبوبکربن طاهر الحافظ - (أبوعبدالله الحافظ) - ١٧٨ ح .
أبوبکر بن عبدالله النساج الطوسی - ٩٧ ، ٣٣٩ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٦٠٦، ٦٠٧.
أبوبکر بن فورک - ٣٤٧ ، ٦٠٨ .
أبوبکر البیهقی - رجوع به أحمدبن الحسین ابن علی ...
أبوبکر التایبادی - ٥٦٠، ٥٦١ ، ٦٠٤.
أبوبکر جامی [شیخ ...]- ١٢٤ .
أبوبکر خوافی - رجوع به محمدبن محمدبن محمدبن علی الخوافی.
أبوبکر دلف بن جحدر - رجوع به شبلی .
أبوبکر دینوری - ٣٤٣ .
أبوبکر رازی - ١١٩، ١٥٦، ١٥٨ ح، ٣٢٨، ٥٥٨ ، ٦٠٠ .
أبوبکر سلمی - رجوع به محمدبن اسحق بن خزیمه .
أبوبکر شیرازی [شیخ ...] - ١٠٤ ، ١٠٥.
أبوبکر صدیق - ٣٠٩ ، ٤١٤ ، ٤٥٣، ٤٥٤ ح ، ٤٥٩ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٦ ، ٤٩٧ ، ٥٩٢ ، ٦٠٣ ، ٦١٧.
أبوبکر طهرانی - ٥٥٤ .
أبوبکر عطار - ٣٥٨ ح .
أبوبکر عطوفی - ٣٥٨ ح.
أبوبکر عطوی - ٣٥٨.
أبوبکر القفال - ٥٤١.
أبوبکر کتانی - ٣٥٣ ، ٦١٢ .
أبوبکر کدودری [شیخ ...] - ٢٨٢.
أبوبکر المصری - ٣٤٨ ، ٦٠٩ .
أبوبکر النساج - رجوع به أبوبکربن عبدالله النساج الطوسی.
ابوبکرة - ٣٧٠ ، ٦١٦ .
أبوبکر الواسطی - رجوع به محمدبن موسی (ابن الفرغانی) .
أبوتراب - رجوع به علی بن أبی طالب (ع) .
أبوتراب نخشبی - ٦١٤.
أبوثور - رجوع به ابراهیم بن خالدالکلبی البغدادی .

أبوجعفر - رجوع به محمدبن علی (الامام الباقر).
أبو جعفر - رجوع به محمد بن الحسن بن علی الطوسی .
أبو جعفر - رجوع به محمدبن علی بن الحسین ابن موسی ...
أبوجعفر - رجوع به محمدبن علی القصاب الصوفی .
أبوجعفر - رجوع به محمد بن یعقوب الکلینی.
أبو جعفر ثانی - رجوع به محمد تقی (ع).
أبو جعفر حداد صغیر - ٦١٤ .
أبو جعفرحداد کبیر - ٣٥٣ ، ٦١٤.
أبو جعفر الدوانیق - رجوع به منصور خلیفهٔ عباسی.
أبو جعفر صاحب الوسیله - رجوع به محمدبن علی بن محمد طوسی.
أبو جعفر مانکدیم - ٥٥٠ .
أبو جعفر متأخر - رجوع به محمدبن علی بن محمد طوسی .
أبو جهل - ١٢٠ ، ٤٦٣ ، ٤٦٤ ، ٤٥٨ ، ٤٥٩ .
أبو حاتم بن حبان - رجوع به محمدبن حبان ابن معاذ ...
أبو حارث - رجوع به عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب .
أبوالحارث - رجوع به أحمد کبری .
أبوالحارث بن علقمه - ٤٣٧ح ، ٤٩٢ح.
أبو حامد - رجوع به أحمد بن عبدالله بن نعیم بن الخلیل ...
أبوحامد - رجوع به محمدالغزالی .
أبو حامد الازهری - ٥٦٤ .
أبو حامد الاسفراینی - ٥٤١ .
أبو حامدبن بلال البزاز - ١٨٨ ، ٥٦٥ .
أبو حفص - ٦١٤ .
أبو حفص - رجوع به عمربن علی بن عمر القزوینی .
أبو حفص - رجوع به شهاب الدین سهروردی.
أبو حمرآء - ٤٢٩ ، ٦٢٣ .
أبو حمزه - ٣٥٠ ، ٦٠٩ .
أبو حنیفه - ٣١٦ ، ٣٣٣ ، ٣٦٦ ح ، ٤٣٦ ، ٦٢٣ .
أبو خیثمه - ٦١٩.
أبو داود - ٦٢٢ .
أبو داود السجستانی - رجوع به سلیمان بن الاشعث .
أبو داود الطیالسی - ١٨٩ ، ٥٦٩، ٦٢٢.
أبوذر شبستری - ٦٦٧.
أبوذر غفاری - ٤٣٢ ، ٤٣٨ ، ٥٩١ .
أبو رافع - ٤٣١ ح ، ٤٦١ ، ٤٦٦ .
أبوالرضا - رجوع به رتن بن نصربن کربال البدرندسی.
أبو زرعه - ٥٤١ .
أبو زیدالحموی - ٥٤١ ، ٥٤٢ .
أبو سریحة الغفاری - رجوع به حذیفة بن أسید بن خالد .
أبو سعد قرمطی - ٦١١ .
أبو سعید - رجوع به حسن البصری.
أبوسعید - رجوع به شرف البغدادی [مجدالدین ...].
أبوسعید - رجوع به یحیی بن منصورالبوشنجی.
أبو سعید أبوالخیر [شیخ ...] - ٢٧٤ ، ٢٩٤ ، ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٥١٤ .
أبو سعیدبن الاعرابی - رجوع به أحمدبن محمدبن زیادبن بشر .

أبو سعیدبن محمدبن میرزا میرانشاه بن أمیر-تیمورکورکان - ۲۱۶ ح، ۲۴۳، ۳۳۴، ۶۳۲ .
أبو سعید بن یونس - ۶۱۳ .
أبو سعید بهادرخان [سلطان ...] - ۵۳، ۶۴، ۷۹، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۸۷، ۳۳۴، ۳۳۵، ۵۳۶، ۶۴۱ ح، ۶۷۰ .
أبو سعید خدری - ۱۳۸ ح، ۵۰۳ .
أبو سعید الخراز - رجوع به أحمدبن عیسی-الخراز البغدادی .
أبو سعیدکوزه‌کنانی - ۵۴۴ .
أبو سعید النیسابوری الشافعی - رجوع به اسمعیل بن أبی صالح أحمدبن عبدالملک.
أبو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب - ۴۸۳، ۴۸۶ .
أبوسفیان بن الحرب - ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۴ .
أبوسلمة‌بن عبدالاسد مخزومی - ۴۵۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۶۲۷ .
أبو سلیمان - رجوع به داودطایی.
أبو سهل الصعلوکی - ۵۴۱ .
أبو صالح - رجوع به شعیب‌بن صالح بن شعیب ...
أبو صالح - رجوع به نصربن أبی بکربن-القادر.
أبوصالح المؤذن- رجوع به‌أحمدبن عبدالملک ابن علی النیسابوری .
أبو الصلت الهروی - رجوع به‌عبدالسلام‌بن صالح بن سلیمان الهروی .
أبو الصلت بن أبی ربیعهٔ ثقفی - ۵۴۸ .
أبو طالب بن عبدالمطلب بن هاشم - ۴۲۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۶۲۱، ۶۲۷ .
أبوطالب مکی - ۴۲۳ ح .
أبو طاهر - رجوع به أحمد الخجندی المدنی.
أبو طاهر - رجوع به محمدبن الفضل بن خزیمه - ۶۲۲ .
أبو طاهربن محمش الزیادی - ۱۸۸، ۵۶۵.
أبو طاهر الخالدی الاوشی - ۲۱۹.
أبو عبدالرحمن النسائی - رجوع به أحمد بن علی بن شعیب ...
أبو عبدالرحمن السلمی - ۲۲۰، ۳۵۱ ح ۴۳۶، ۵۴۱، ۵۵۱، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۳ .
أبو عبدالله - رجوع به جعفرالصادق (ع) .
أبو عبدالله - رجوع به الحسن بن حیدر-الاصفهانی .
أبو عبدالله - رجوع به حسین‌بن علی (ع) .
أبو عبدالله - رجوع به حسین‌بن مبارک بن محمد الزبیدی.
أبو عبدالله - رجوع به عمروبن عثمان‌بن کرب بن غصص .
أبو عبدالله - رجوع به محمد بن أحمد-التدمری الخلیلی .
أبو عبدالله - رجوع به‌محمدبن ادریس القرشی-الشافعی .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن اسمعیل بن ابراهیم ... البخاری .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن سلامة بن جعفربن علی المصری .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن صدیق بن محمد الکججانی .

أبو عبدالله - رجوع به‌محمدبن علی الحکیم-الترمذی .
أبو عبدالله - رجوع به‌محمدبن جعفر الکتانی.
أبو عبدالله- رجوع به‌محمدبن عمربن الحسین-القرشی .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن مکی‌بن‌محمد ابن حامد الدمشقی .
أبو عبدالله - رجوع به‌محمدبن یزید بن ماجه-الربعی بالولاء القزوینی .
أبو عبدالله - رجوع به‌محمدبن یوسف‌بن‌مطربن صالح الفربری .
أبو عبدالله - رجوع به‌هشام‌بن حسان‌البصری.
أبو عبدالله بن عثمان - رجوع به عمروبن عثمان بن کرب بن غصص .
أبو عبدالله بن یزیدبن ماجه القزوینی - رجوع به محمدبن یزید ابن ماجه.
أبو عبدالله الجلاء - ۳۵۰، ۳۵۴، ۶۰۹.
أبو عبدالله الحافظ - رجوع به‌أبوبکربن طاهر-الحافظ .
أبو عبدالله رودباری - ۳۵۰ .
أبو عبدالله الزبیری المدینی - ۶۱۹ .
أبو عبدالله الصفار - ۶۱۴ .
أبو عبدالله العدنی - رجوع به محمدبن یحیی ابن أبی عمر .
أبو عبدالغنجار الحافظ - ۵۷۰ .
أبو عبدالله المحدث - ۴۴۴، ۶۲۵.
أبو عبدالله مفید (شیخ مفید)- رجوع به محمدبن محمدبن النعمان .
أبو عبدالله المغربی - ۵۵۲.
أبو عبدالله النباجی - ۵۵۱.
أبو عبیدالله المجدر - رجوع به أبو عبدالله-المحدث .
أبو عبیده - ۵۵۹ .
أبو عبیدة‌بن الجراح - ۴۵۳ .
أبو عثمان الحیری - ۳۴۷، ۳۵۴، ۶۱۴.
أبو عثمان مغربی [شیخ ...] - رجوع به سعیدبن سلام .
أبو عثمان نصیبی - ۳۴۷.
أبوعزه شاعر - ۴۶۵، ۴۶۸ .
أبو العلاءبکویه [قاضی ...] - ۶۳۴.
أبو العلاء بن لالا السعید، علی الجوینی-رجوع به علی بن سعیدبن عبد الجلیل-اللالاء الغزنوی .
أبو علی - رجوع به الحسن بن أبی‌الحسن-البصری.
أبو علی - رجوع به حسن‌بن محمدبن حسن طوسی - ۵۷۲.
أبوعلی بن الشیخ أبی جعفر الطوسی - ۱۹۵، ۵۵۵، ۵۷۲ .
أبو علی بن الکاتب المصری الکاتب - ۹۷، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۶۰۸، ۶۰۹.
أبو علی جوزجانی - ۵۱۲، ۶۱۳ .
أبوعلی الدقاق - ۳۶۴، ۳۶۷، ۵۴۱، ۶۱۵.
أبو علی الروذباری - رجوع به محمدبن أحمد ابن القاسم بن منصور الروذباری .
أبو علی الطوسی - رجوع به أبوعلی‌بن‌الشیخ أبی جعفر الطوسی .
أبو علی فارمدی [پیر شیخ ...]. - ۳۴۴.
أبو علی‌الکاتب - رجوع به‌أبوعلی بن‌الکاتب-المصری الکاتب.
أبو علی‌النیسابوری - ۵۶۷ .
أبو عمران - رجوع به موسی‌بن عمران بن هلال .

أبو عمرو انماطی - ۳۵۸ .
أبو عمرو الزجاجی - رجوع به محمدبن ابراهیم ابن یوسف بن محمد ...
أبو عوانة الاسفراینی - رجوع به یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ...
أبو عیسی- رجوع به محمدبن محمدبن عیسی بن سورة ابن موسی بن الضحاک السلمی .
أبو عیسی - رجوع به محمدبن عیسی الترمذی.
أبو قابوس (سولی عبدالله بن عمروبن العاص)- ۱۸۸ ، ۵۶۵ .
أبو لهب - ۴۰۱ ، ۴۰۵ ، ۴۵۸ ، ۴۶۵ ، ۵۰۶ .
أبو لیلی - ۶۲۲ .
أبو محفوظ - رجوع به معروف کرخی.
أبو محمد - رجوع به الیاس بن محمدبن هشام الحائری .
أبو محمد - رجوع به جعفربن محمدبن نصیر- الخواص .
أبو محمد - رجوع به حسن بن علی (ع).
أبو محمد - رجوع به حسن البصری.
أبو محمد - رجوع به حسن العسکری (ع).
أبو محمد - رجوع به روزبهان بقلی شیرازی.
أبو محمد - رجوع به رویم بن أحمد بغدادی.
أبو محمد - رجوع به عبدالله بن عبدالرحمن- التمیمی ...
أبو محمد - رجوع به عبدالله بن محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن الشعرانی .
أبو محمد - رجوع به عربی بن مسافر العبادی.
أبو محمد - رجوع به علی بن الحسین زین- العابدین (ع) .
أبو محمد - رجوع به منصوربن المظفر.
أبو محمد جریری - رجوع به أحمدبن محمدبن- الحسین الجریری .
أبو محمد جوینی - رجوع به عبدالله بن یوسف جوینی شافعی .
أبو محمد البغوی - رجوع به الحسین بن مسعود الفراء البغوی .
أبو محمد حریری (صاحب مقامات) - ۵۸۰ .
أبو محمد الحمویی البوشنجی - رجوع به عبدالله بن أحمد بن حمویه السرخسی.
أبو محمد الدارمی - رجوع به عبدالله بن عبدالرحمن التمیمی الدارمی السمرقندی.
أبومحمدالزکی-رجوع به حسن العسکری(ع).
أبو محمد المخلدی - ۶۲۲.
أبو محمد المرتعش النیسابوری - رجوع به عبدالله بن محمد نیشابوری .
أبو مرة بن عروة بن مسعود ثقفی - ۴۱۶.
أبو مریم (راوی) - ۴۳۸.
أبو مسعود أنصاری خزرجی - ۴۲۲ .
أبو معاویه - رجوع به عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب .
أبو معشر - ۴۵۰ ، ۶۲۶ .
أبو معمر (راوی) - ۵۸۷.
أبو المغیث - رجوع به حسین منصور حلاج.
أبو منصور- رجوع به حسن بن یوسف بن علی ابن المطهر الحلی.
أبو منصور حفدة عطاری طوسی - ۳۲۲.
أبو منصور القزاز - ۵۶۵ .
أبو موسی - ۶۲۳ .
أبو نصر ألنجقی [شیخ ...] - ۱۶۸.
أبو نصربن ماکولا (صاحب الاکمال)- ۵۴۲ .

أبو نصر پارسا - ۵۷۸ .
أبو نعیم - رجوع به أحمدبن عبدالله بن نعیم [ألحافظ ...].
أبو نعیم الاسفراینی - ۵۶۵.
أبو نعیم الاصفهانی - ۴۱۲ ، ۵۶۷ .
أبو واقد اللیثی - ۶۲۸ .
أبو هریرة - ۳۰۷ ، ۵۹۲ ، ۶۲۴ ، ۶۷۲ .
أبو یزید بسطامی [شیخ ...] - رجوع به بایزید بسطامی .
أبو یعقوب - رجوع به یوسف الهمدانی .
أبو یعقوب السوسی [الشیخ ...] - رجوع به یوسف بن حمدان سوسی.
أبو یعقوب الطبری - ۹۷ ، ۲۵۳ ، ۳۰۶.
أبو یعقوب النهر جوری - رجوع به اسحق بن محمد .
أبو یعلی الموصلی - رجوع به أحمدبن علی بن- المثنی بن یحیی...
أبو یوسف (از أصحاب أبوحنیفه) - ۶۲۳.
أبی شبستری [بابا ...] - ۹۱ ، ۹۲ ، ۵۷۴.
أبی بن خلف - ۴۵۸.
أپلیه (ابیه) سلطان - ۱۵۹.
أتابک دزباری [أمیر ...] - ۶۵۶ .
أتسیز - رجوع به آتسز.
أچی بیگی (نه‌نه) - ۵۴ ، ۵۵ .
أحمد - رجوع به محمد رسول الله (ص).
أحمد [درویش کمال‌الدین ...] - ۵۸۱ .
أحمد [قاضی...] - ۴۰۶ ح.
أحمد [محیی‌الدین ...] - ۲۰۲ .
أحمد أحسائی [شیخ ...] - ۶۶۴ ح.
أحمد المشهوربه بابا فقیه الاسبستی - ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۶ ، ۷۸ .
أحمد ایلکانی [سلطان ...]-رجوع به أحمد جلایر.
أحمد باب‌الابوابی - رجوع به أحمد لالة [أمیر سید ...] .
أحمدبن أبی الحواری - ۶۱۱ .
أحمد بن أبی الخیر (صاحب شیراز نامه) - ۵۴۹ .
أحمدبن أبی طالب بن نعمة بن حسن الصالحی- الحجار بن شحنه- ۵۹ ، ۱۹۱ ، ۲۲۱ ، ۵۴۱ .
أحمدبن باباحسین بن بابا نعمت شادبادی [بابا ...]- ۱ ، ۲ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ .
أحمد بن الحرب - ۳۷۵ .
أحمدبن الحسین بن علی بن عبدالله بن موسی- البیهقی الخسروجردی - ۱۸۹ ، ۵۶۸.
أحمد بن حنبل - ۱۸۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۵۶۶ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۸ ، ۶۱۰ ، ۶۲۳ .
أحمدبن رفیع الدین محمد شیرازی حسینی گردوشکن - ۵۷۷.
أحمد بن سیار المروزی - ۶۱۷ .
أحمدبن سیاه دینوری - ۳۰۸ ، ۳۳۶ .
أحمدبن شحنة حجار - رجوع به أحمدبن أبی- طالب بن نعمة ...
أحمدبن شمس الدین مفتی [مولانا ...]- ۳۲۸ .
أحمد بن شیخ أویس - رجوع به أحمد جلایر.
أحمدبن عبدالله بن نعیم بن الخلیل النعیمی- السرخسی [الحافظ ...] - ۷۸ ، ۴۴۰ ، ۵۴۵ ، ۵۷۰ ، ۶۲۲ ، ۶۲۳ .
أحمدبن عبدالملک بن علی النیسابوری - ۱۸۸ ، ۵۶۵.

أحمدبن عطاء رودباری - ۶۰۹ .
أحمدبن علی‌بن شعیب بن علی بن سنان بن بحرالنسائی-۱۸۹، ۴۴۰، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۹۲، ۶۱۷ .
أحمدبن علی‌بن المثنی‌بن یحیی‌التمیمی[ألحافظ ...] - ۱۸۹، ۵۶۹ .
أحمدبن علی‌بن محمدبن علی‌بن أحمد الکنانی- العسقلانی المصری‌القاهری (: ابن‌حجر)- ۱۸۸، ۱۹۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸ .
أحمدبن علی‌المقریزی - ۵۶۳ .
أحمدبن عمرالخیوقی - رجوع به أحمدکبری.
أحمد بن عمربن عبدالله الصوفی - رجوع به أحمد کبری.
أحمدبن عنبه (صاحب عمدة‌الطالب) -۶۵۹ .
أحمدبن عیسی الخراز البغدادی - ۳۵۳، ۵۵۱، ۶۱۰، ۶۱۲ .
أحمد بن فهد - ۵۲۰، ۵۹۱ .
أحمدبن محمدبن ابراهیم أبواسحق‌النیسابوری - الثعلبی - ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۶۲۲ .
أحمدبن محمدبن أبی‌سعدان البغدادی- ۶۱۳ .
أحمدبن محمدبن أحمد البیابانکی - رجوع به علاءالدولة سمنانی.
أحمدبن محمدبن زیادبن بشر- ۳۵۳، ۶۱۳ .
أحمدبن محمدبن جعفر بیضاوی - ۵۴۹ .
أحمدبن محمد بن الحسین الجریری - ۳۵۳، ۶۱۲، ۶۱۴ .
أحمدبن محمدبن سلامةبن سلمةبن عبدالملک ازدی طحاوی - ۴۳۵، ۶۲۲ .
أحمدبن محمدبن مسروق - ۳۵۹، ۶۱۵ .
أحمد بن محمدالغزالی - رجوع به أحمد الغزالی .
أحمدبن‌محمد نوری بغدادی (أبوحسین‌نوری)- ۳۵۰، ۳۵۳، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳ .
أحمد بن النصر - ۴۰۱ .
أحمدبن نصرالله القزوینی - ۵۵۲ .
أحمدبن یوسف‌بن حسن بن رافع [أبوالعباس ...] (شیخ موفق الدین کواشی) - ۱۵، ۵۳۳ .
أحمد پادشاه پسر أغرلو محمد - ۶۷ .
أحمد تبریزی[میرزا ...] (وحیدالاولیاء)- ۵۳۳، ۵۸۱، ۵۸۲ .
أحمد جام (شیخ‌الاسلام زنده پیل) - ۵۶۰ .
أحمد جلایر [سلطان ...] - ۴۱، ۷۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۵۳۸، ۶۳۸، ۶۴۱ح.
أحمد جورفانی [شیخ جمال‌الدین ...] - ۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۵۹۱ .
أحمد جیلانی [مولانا ...] - ۲۴۲ .
أحمد حمدی [حافظ ...] - ۵۹۷ .
أحمد خان بن هلاکو [سلطان ...]- ۳۳۲، ۶۰۲ .
أحمد خان دنبلی - ۶۶۰ .
أحمد خجندی المدنی - ۵۵۲ .
أحمدالذاکر الجورفانی الاسفراینی-رجوع به أحمد جورفانی .
أحمد رفعت - ۲۰۰ ح ، ۲۴۳ ح .
أحمد سیاه دینوری - رجوع به أحمدبن سیاه دینوری .
أحمد شادبادی [بابا ...]-رجوع به أحمدبن باباحسین بن بابا نعمت‌شادبادی .
أحمد شاه [خواجه ...]-رجوع به أحمد- شاه‌بن ابراهیم کججانی .

أحمد شاه بن ابراهیم کججانی - ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۳۳، ۶۷۷، ۶۷۸ .
أحمد شاه‌بن ابراهیم بن حاجی صدیق - رجوع به أحمد شاه بن ابراهیم کججانی .
أحمد عاصم - ۵۹۲.
أحمد عبدالحی مرتضوی تبریزی - رجوع به أحمد تبریزی وحیدالاولیاء .
أحمد علوی [أمیر سید ...] - ۱۱۱ .
أحمد الغزالی [امام ...] - ۱۴ح، ۹۷، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۶۰۵.
أحمد غفاری [قاضی ...]- ۱۵۹، ۴۴۰، ۴۵۰.
أحمد قراجه داغی [حاجی میرزا ...] - ۶۳۴ .
أحمد الکاتب الحیرانی - ۵۳۹.
أحمدکبری [نجم الدین ...] - ۹۷، ۱۶۵، ۲۵۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۳.
أحمد الکوربانی - رجوع به أحمد جورفانی.
أحمدگلچین معانی - ۲۸۱ ح.
أحمد لالة [أمیر سید ...] - ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۸۶ح، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۱ح، ۲۰۷ ح، ۲۴۲.
أحمد مختار- رجوع به‌محمد رسول‌الله (ص).
أحمد الوایقانی [أمیر ...] - ۶۸۰.
أحمد یسوی [خواجه ...]- ۲۲۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۵۷۹.
اختیار یزدی [درویش ...] - ۱۱۵، ۲۴۸.
أخی حاجی - ۲۵۵ .
أخی خلیفهٔ همدانی - ۲۸۲.
أخی خسرو شاهی [درویش...] - ۸۱.
أخی فرج زنجانی - ۱، ۴، ۱۰، ۱۰۸، ۳۰۸، ۳۳۶، ۵۵۷، ۶۰۲، ۶۰۳.
أخی کمال‌الدین رستمداری - ۲۴۲.
أخی محمد دهستانی - رجوع شود به محمد دهستانی.
ادریس (پیغمبر) - ۴۴۸.
أدیب صابر - ۶۷۱.
أرپاخان (از ایلخانیان) - رجوع به آرپاخان.
ارتق‌بوکا - رجوع به آریق‌بوگا .
اردوقیا - ۵۸۹ .
أرسلان (باب) - ۵۷۹ .
أرغون خان بن آباقاخان- ۴۵، ۲۱۰، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۲.
أرقم بن أبی الارقم - ۴۵۳.
أروی، از نامهای أم الرضا (ع) - ۶۱۷.
الازهری - ۴۷۲ح.
ازیلاق (از فرزندان محمد خوارزمشاه)-۵۹۶.
أسامةبن زیدبن حارثه - ۴۹۹، ۶۲۸.
اسحق [سید ...] - ۵۳۱.
اسحق أردبیلی [شیخ ...] - ۶۴، ۶۵، ۸۳، ۸۴، ۲۰۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۵۴۹.
اسحق‌بن الامام‌أبی عبدالله‌جعفربن‌محمد(ص)- ۵۷۴.
اسحق بن راهویه - ۳۷۵، ۵۷۸.
اسحق بن محمد (: أبویعقوب النهرجوری)- ۹۷، ۲۵۳، ۳۰۶، ۳۴۷، ۵۵۱، ۶۰۷، ۶۰۸.

اسحق ختلانی [خواجه...]-١١٥، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٤، ٥٧٥، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥.

أسد - رجوع به علی بن أبی طالب (ع).

أسدالله الغالب- رجوع به علی بن أبی طالب(ع).

أسدبن هاشم بن عبد مناف - ٤١٨ .

اسرافیل (فرشته) - ٣ ، ١٩٤.

أسعد افندی - ١٠٨ح ، ٦٧١.

أسعدبن زراره - ٤٥٦ ، ٤٥٧ ، ٦٢٢.

أسعدبن سعدالدین بن حسن جان تبریزی - ٦٧٠.

اسفندیار - ٣١٩.

اسکندر (صاحب تبریز) - رجوع به اسکندر پسر قرایوسف.

اسکندر پسر قرایوسف - ١١٠ ، ٥٥٣.

اسکندر رومی - ٤٤٩ ح ، ٦٢٦.

أسماء بنت عمیس - ٤٣٢ ، ٤٣٥.

اسمعیل از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢.

اسمعیل (پسرزین الدین أبوبکر خوافی)-٥٥٢.

اسمعیل (پیغمبر) - ٤٤٨ ، ٥٠٦، ٦٢٨، ٦٧٧.

اسمعیل (فرشته) - ٤٩٨.

اسمعیل (از رواة حدیث) - ٦٢٣.

اسمعیل بن أبی خالد(ازرواة حدیث)-٦٢٤.

اسمعیل بن أبی صالح أحمدبن عبدالملک - ١٨٨ ، ٥٦٤ .

اسمعیل بن عبدالله السدی - ٤١٩.

اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس - ٣٨٧، ٦١٩.

اسمعیل بن عمربن کثیربن ضوءبن کثیرالبصروی- الفقیه الشافعی - ٥٩ ، ٦٠ ح ، ١٩١، ٥٤١.

اسمعیل بن کثیر البصراوی الدمشقی - رجوع به اسمعیل بن عمربن کثیر .

اسمعیل بن محمدبن عبدالله بخاری (ازشراح ألتعرف لمذهب التصوف) ٤٤٣ح .

اسمعیل بن محمدالتمیمی - ٥٦٩.

اسمعیل بن محمدالعباسی - رجوع به اسمعیل ابن علی بن عبداللهبن عباس.

اسمعیل بهادر خان- رجوع به اسمعیل صفوی.

اسمعیل جرجانی [سید ...] - ٣١٨ .

اسمعیل سیسی(سیزی) [مجدالدین شیخ ...]- ٣٩، ٤٥، ٤٦، ٩٥، ٩٦، ٩٨، ٩٩ ، ١٠٢، ١٠٣ ، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٦٨، ٥٧٧ ، ٦٧٧.

اسمعیل شنب غازانی- ٧٠ ، ١٨٣، ١٨٦.

اسمعیل صفوی - ٥٧، ٧٠، ١٥٩، ١٨٦، ٢٠٠ ، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٥٣٤.

اسمعیل القصری الاصفهانی - ٩٧، ٢٥٣، ٣٠٦، ٣٢٣، ٣٢٤، ٥٤٩، ٥٥٠، ٦٠٣ .

اسمعیل قوسی [مولانا...] - ١٦٩، ٢٠٥ .

ألاسنوی - ٥٤٩.

أسود بن کعب عنسی - ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧ .

ألاسود بن یزید (از رواة) - ٦٢٣ .

أشرف بن تیمورتاش بن أمیر چوپان [ملک...]- ١١١، ٢٠٩، ٥٧٥، ٥٨٥ ، ٦٣٥، ٦٧١، ٦٧٢.

أشرف جهانگیر سمنانی [أمیر سید...] - ٦٠٣ .

أشرف چوپانی - رجوع به أشرف بن تیمورتاش بن أمیر چوپان .

أصبغ بن نباتة التمیمی الحنظلی المجاشعی-٤٤١، ٤٤٣، ٦٢٥.

اصفهان بیگ - ٥٣ .

أصیل الدین - رجوع به عبدالله بن عبدالرحمن حسینی.

أغرلو محمد - رجوع به محمد بیگ پسر اوزون حسن .

أغول ملک پسرعلاءالدین محمدخوارزمشاه- ٥٩٦.

أفضل الدین [خواجه ...] - ٧٨ .

أفلاطون - ٥٨٤ .

اقبال آشتیانی - ٣٢٩ح، ٣٣٤ح، ٥٥٠، ٥٩٦ ، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٧٢ .

اقبالشاه سیستانی [أمیر ...] - ١١ ، ٢٨٣، ٢٩٧.

اقلیدس - ٥٨٤ .

أکیدر بن عبدالملک - ٤٧١، ٤٨٩ .

الجایتو سلطان محمد - رجوع به اولجایتو .

ألغ بیگ کورکانی [میرزا ...] - ٢٢٣.

أللهی بیگ - ١٦٩ .

ألوند پسراسکندر بن قرایوسف (قرهقوینلو)- ٥٢.

ألوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن پادشاه (آق قوینلو) - ١٥٩، ١٦٠ .

الیاس (از أجدادرسول الله) - ٤٤٨، ٦٢٦ .

الیاس (گاورودی) [سولانا ...] - ٨٠ ، ٨١ .

الیاس بن محمدبن هشام الحائری - ١٩٥، ٥٧٢.

الیاس بن هاشم - ٥٧٢.

الیاس بن هشام الحائری - رجوع به الیاس ابن محمد.

أم اسحق بنت طلحة بن عبیدالله - ٤١٦ ، ٤٢٣ .

امام الحرسین - رجوع به عبدالملک جوینی.

امام الدین - رجوع به عبدالله الیافعی الیمنی.

امام زاده ابراهیم خلیل- رجوع به باله خلیل.

أم أیمن - ٤٥١.

أم بشیربنت أبی مسعودالانصاری الخزرجی- ٤٢٢، ٦٢١.

أم البنین - رجوع به الخیزران المریسیه .

أم حبیبه دختر أبوسفیان بن حرب - ٥٠٢.

أم حسن دختر امام حسن بن علی(ع) - ٤٢٢.

أم الحسین دختر امام حسن بن علی(ع)-٤٢٢.

أم حکیم - دختر اسید بن مغیرهٔ ثقفی-٤٠٣.

أم سلمة از بنات امام باقرعلیه السلام- ٦١٩.

أم سلمة از ناسهای سادر امام زین العابدین علیه السلام - ٦٢٠.

أم سلمة دخترأسیهٔ مخزوسی (از ازواج رسول- الله) - ٣٧٠، ٤٠٣، ٤١٥، ٤٢٢ ، ٤٢٣، ٤٤٠ ، ٤٧١، ٥٠١، ٥٠٢، ٦١٦.

أم عبدالله از بنات امام حسن بن علی (ع)- ٤٠٢، ٤٠٨، ٤٢٢ ، ٤٢٣.

أم فروه (سادر امام جعفرصادق علیه السلام)- ٣٩٨ ، ٤٠٣.

أم الفضل - ٣٨١، ٣٨٢ ، ٣٨٣ ح.

أم کلثوم از بنات امام زین العابدین (ع) - ٤٠٩.

أم کلثوم بنت رسول الله - ٤٦١، ٤٩٠، ٥٠٣.

أم معبد الخزاعیة - ٤٦٠ .

أم سوسی (سادر سوسی پیغمبر) - ٣٩٠ .

أسیر بیگ مهر [خواجه ...] - ٤١ .

أسير بيگ نقاش (پدر عبدالباقى خوشنويس معروف) - ٥٧ .
أسير داد حبشى بن آلتونتاق - ٣١٧، ٥٩٦ .
أسير حسينى هروى - ٥٤٨ .
أسيرخان سوصلو - ٢٠٣، ٥٧٥ .
أسير خواند (مؤلف روضة الصفا) - ٢١٦ح .
أسير دوست هاشمى - ٦٧٥ .
أسير ولى (پسر شيخ على هندو حاكم استراباد) - رجوع به ولى مازندرانى .
أسية بن أبى الصلت بن أبى ربيعۀ ثقفى - ٥٤٨ .
أسية بن خلف - ٤٦٤ .
أسية بن عمروبن أسيۀ ضمرى - ٤٧٧ .
أسيمة بنت عبدالمطلب - ٥٠٢ .
أسين (از ألقاب امام على النقى) - ٣٨٣ .
ألاسين الاقصرائى - ٥٥٢ .
أسين الدولۀ طبيب [خواجه ...] - ٥٠٩ .
أسين الدين (أستاد شيخ محمود شبسترى) - ٨٩، ٩٠ .
أنس بن سالك - ٣٧٠، ٤٠٢، ٤٣٠، ٤٣٦، ٥٨٦، ٦١٦، ٦٢١، ٦٢٢ .
أنسى - رجوع به ضياء الدين نورالله بن درويش محمدبن شكرالله .
انوشتگين - ٥٩٥ .
انوشروان - ٤٤٩، ٦٤١، ٦٢٦ .
أوزبك خان بن طغرل - ٣٣٤، ٥٧٥ .
أوزلاغ - رجوع به ازيلاق .
أوزون‌حسن آق قوينلو - رجوع به‌حسن پادشاه .
أوس بن خولى أنصارى - ٤٩٩ .
أوغور سيز - رجوع به‌محمد بيگ پسر أوزون حسن .
أوغورلو (اوغورلى) - رجوع به محمد بيگ پسر أوزون حسن .
أوغوزخان - ٥٤٤ .
أوكتاى قاآن - ٣٣٠، ٣٣١، ٦٣٥ .
أولجايتو خان بن أرغون خان (سلطان محمد خدابنده) ٦٤، ٧٩، ٨٧، ٢١٠، ٣٣٣، ٣٤٤، ٦٠٢، ٦٥٩، ٦٧٣ .
أولجاى خاتون (زن هولاگوخان) - ٦٠٠ .
أوليا خليفه (از سران تكلو) - ٨٨ .
اونك خان - ٣٢٩، ٦٠١ .
أويس ايلكانى [سلطان...] - ٦، ٧، ٨، ١٠٧، ٥٣١، ٥٣٢، ٦٤١ح، ٦٤٨ح .
أويس بهادر خان [شيخ ...] - رجوع به أويس ايلكانى .
أويس القرنى - ٥٩٢ .
ايت براق - ٥٤٤ .
ايرانشاه - ٦٣٤ .
ايل أرسلان - ٣١٨ .
ايلك - ٥٥٤ .
أيمن بن أم أيمن (مولى رسول الله) - ٦٢٨ .
أيوب (پيغمبر) - ٥٠٦ .

ب

بابا أحمد شادبادى - رجوع به أحمد بن بابا حسين بن بابا نعمت .
باباپور (عم يوسف حيران) - ٧١ .
بابا حامد سردرودى - رجوع به حامد .
بابا حسن - رجوع حسن سرخابى .
بابا خواجه - ٥٣٢ .
بابا خواجه البنارى - ٥٤٠ .
بابا شيخ [پير...] (از أولاد پيرچوپان) - ٨٠ .

بابا فقيه أحمد الاسبستى - رجوع به أحمد الاسبستى .
باباكاء شيرازى - ٢٥٤، ٢٦٢ .
باباگازر - رجوع به محمد [شيخ ... گازر خسروشاهى] .
بابامت - رجوع به حامد .
بابا نورالدين - رجوع به نورالدين سيسى [پير...] .
باب ماچين - ٥٧٩ .
باتو خان بن توشى خان بن جنكز خان - ٣٣٠ ح .
باتو بن جوجى - رجوع شود به باتوخان بن توشى خان بن جنكز خان .
باذان - ٤٩٦ .
ألباقر - رجوع به‌محمدبن‌على [امام...](ع) .
بالا حسن - رجوع به حسن بنيسى .
باله خليل صوفيانى - رجوع به‌خليل صوفيانى .
بايدو أغل - رجوع به‌بايدوخان‌بن طراغاى‌بن هلاكو .
بايدوخان بن طراغاى بن هلاكو - ٣٣٣
بايزيد[سلطان...] (حاكم ختلان) - ٢٤٠ .
بايزيد بسطامى [سلطان ...] - ٧٠، ١٢٨، ٣٠٣، ٥١٤ .
بايزيد بن بابا بديل [پير ...] - ٥٤٥ .
بايزيد بن شيخ أويس ايلكانى - ٥٣٨ .
بايزيد خلخالى [شيخ ...] - ٧١، ١٩٧ .
بايسنقر ميرزا آق قوينلو - ٥٧٦ .
ألبتول - رجوع به فاطمه بنت رسول الله .
بحيرا (راهب يهودى) - ٤٥١ .
ألبخارى - رجوع به محمد بن اسمعيل بن ابراهيم (صاحب صحيح) .
بخشايش [مولانا...] - ٦٥٥ .
بدرالدين - (پدر خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزيز كله‌جاهى) - ٦٢ .
بدرالدين - رجوع به أحمد لالۀ [أسير - سيد...] .
بدرالدين - رجوع به حسن‌بن محمد بورينى .
بدر الدين نجيبى [خواجه ...] - ٦٦ .
برآءبن عازب - ٤٩٥ .
براق حاجب - ٣١٩، ٥٤٤ .
براق روسى [چلبى ...] - ٦٤ .
برتان بهادر (جد چنگيز خان) - ٦٠١ .
ألبرزالى - ٥٤١ .
بركيارق - ٣١٧ .
برون سلطان تكلو - ٢٠٣ .
برهان الدين خالى‌اللهى - ٢٥٦ .
برهان الدين - رجوع به أبونصر پارسا .
برهان الدين - رجوع به عبيدالله بن ظهير الدين الفرآء .
برهان الدين الحسينى [سيد...] پير سولانا جلال الدين - ٧٠ .
بره بنت‌الحارث بن أبى ضرار المصطلقيه - ٤٧١، ٥٠٢ ح، ٥٦٤ .
بريده - ٤٤٠ .
بسحق أطعمه - ١٠٢ ح .
بشر بن برآء - ٤٧٩ .
بشر بن الحكم بن حبيب‌بن مهران العبدى النيسابورى - ٥٦٥ .
بشرحافى[قطب‌الزمان...] - ١٢٨، ٣٥٩ .
بشير - رجوع به محمد رسول الله(ص) .
البصروى - رجوع به اسمعيل بن عمر بن كثير ابن ضوء بن كثير البصروى .
بطحاى علوى - ٣٨٣ .

بغرا خان پادشاه ترکستان - ٥٥٣، ٥٥٤ .
بغرا خان بن طغان خان - ٥٥٤ .
بغراخان بن قدرخان (ازملوک آل أفراسیاب)- ٥٥٤ .
بغراخان هارون بن سلیمان - ٥٥٤ .
بغوی [امام ...] - ٦٢٠ .
بلال حبشی - ٢٧٣، ٤٥٣، ٤٦٢، ٤٧٤، ٦٢٨ .
بلال الدین باداسیاری [مولانا ...] - ٨٠، ١٦١ .
بلقیس - ٥١٧، ٥١٨ .
بنائی (شاعر) - ٥٧٦ .
بنان الحمال بن محمد بن حمدان بن سعید- ٣٥٣، ٦١٣ .
بوبک [پیر ...] - ٦٣٦ .
بودا - ٥٨٩ .
بورینی - رجوع به حسن بن محمد بورینی .
بورکیاروق بن ملکشاه سلجوقی - رجوع به برکیارق .
بهاء الدین [مولانا ...] رجوع به یعقوب [بهاء الدین ...] .
بهاء الدین- رجوع بهزکریا الملتانی .
بهاء الدین - رجوع به محمدبن الحسین بن أحمد الخطیبی البکری .
بهاء الدین عاملی [شیخ ...] - ٥٧٢ - ٦٦٤ ح .
بهاء الدین کبری [شیخ ...] - ٣٢٨ .
بهاء الدین کشمیری [شیخ ...] - ٢٤٨ .
بهاء الدین نقشبند- رجوع به محمدبن محمد نقشبند بخاری .
بهاء الدین ولد [مولانا ...] - ٧٠، ٣٢٨ .
بهاء الشرف - ٥٧٢ .
بهرام میرزا صفوی - ٦٧٥ .
بهرام میرزا قاجار - ٤٤٤ح - ٦٢٥، ٦٢٦ .
بهزاد [کمال الدین ...] - ٦٧٥ .
بیانی [دکتر مهدی...] - رجوع به مهدی بیانی [دکتر ...] .
پیر جوبان - رجوع به پیر چوپان ولی .
بیضاوی (قاضی عبدالله بن امام الدین عمر)- ٥٥٩ .
بیگ فولاد (ازشاهزادگان مغول) - ٦٣٨ .
بیگم (خاتون جهانشاه) - ٤٣، ٥٣٥ .
بیگی [مولانا ...] - ٤٧ .
بیگی (زن باتو) - ٦٠٠ .
بیهقی - ١٩٠، ٤٣٥ .

پ

پارسا [خواجه ...] - رجوع به محمد پارسا [خواجه ...] .
پهلوان علی سیاه - ٦٧٧ .
پهلوان علی النابوسی - ٦٨٠ .
پیر بداق - ٥٣ .
پیر چوپان - رجوع به پیر چوپان ولی .
پیر چوپان ثالث - ٦٨٠ .
پیر چوپان ثانی - ٦٨٠ .
پیر چوپان ولی [أبواسحق ابراهیم ...] - ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٦٧٩، ٦٨٠ .
پیر حاجی حسن - رجوع به حسن بن علی چوپانی .
پیرشاه بن قطب الدین محمد [غیاث الدین ...]- ٣١٩ .
پیر شیخ حامدی [خواجه ...] پسر بابا- حامد - ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٦٧، ٨٠، ٩٩ .
پیر شیخ علی بن پیر ... - ٧١ .

پیر شیخی - ٤٨، ٩٩ .
پیر فرشته - رجوع به أبوالوفاء خوارزمی .
پیرمحمد (جدمحمدبن صدیق الکججانی) - ١٠ .
پیر محمد مشهور به پیر ممد - ١٠ .
پیر ممد - رجوع به پیر محمد .

ت

تاج الدین [پیر ...] - رجوع به تاج تولمی [پیر ...] .
تاج الدین الافضلی [المولی ...] - ٧٨ .
تاج الدین بن محمد بن حمزة بن عبدالله... ابن عزالدین أبی المکارم حمزة الحسینی- الاسحاقی الحلبی الفوعی - ١٩٢، ١٩٥، ٥٧٠ .
تاج الدین الحلبی - رجوع به تاج الدین بن محمدبن حمزة بن عبدالله .
تاج الدین - رجوع به علی [مولانا تاج- الدین ...] .
تاج الدین کرکهری - ٥٨٥، ٦٧١، ٦٧٢ .
تاج القراء - ٦٣٤ .
تاج تولمی گیلانی [پیر...] - ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ٥٥٣ .
تختمش - رجوع به توقتمش خان .
تخمش - رجوع به توقتمش خان .
ترمتاز [أمیر ...] - ٣٣٤ .
ألترمدی - رجوع به ألترمذی .
ألترمذی (صاحب الصحیح)- رجوع به محمدبن عیسی بن سورة
ترمسار - رجوع به ترمتاز [أمیر ...] .
تغتمش - رجوع به توقتمش خان .
تقتمش خان - رجوع به توقتمش خان .
تقوی - رجوع به نصرالله تقوی [سید ...] .
تقی، از ألقاب امام حسن مجتبی (ع) - ٤٢٢ .
تقی - رجوع به محمد بن علی بن موسی، امام محمد تقی (ع) .
تقی الدین - رجوع به أحمدبن علی المقریزی .
تقی الدین - رجوع به علی دوستی سمنانی [شیخ ...] .
تقی الدین- رجوع به محمد الفاسی [قاضی...] .
ألتقی بن قاضی شهبة - ٥٥٣ .
تقی قاضی [میرزا ...] پسر میرزا محمد قاضی طباطبائی - ٦٧٧ .
تکتم، از نامهای مادر امام رضا (ع) - ٣٧٤ - ٦١٧ .
تکش خوارزمشاه - ٣١٨ .
تکودار بن هولاکو - رجوع به أحمد خان بن هلاکو.
تگودار - رجوع به أحمد خان بن هلاکو .
تموچین (حاکم تاتار) - ٣٢٩ .
تموچین بن یسوکی - رجوع به چنگیزخان ابن یسوکا .
تموچین بن بیسوکا بهادر بن تربان - رجوع به چنگیزخان بن یسوکا .
تمیمی - رجوع به محمد تمیمی [شیخ ...] .
توحیدی پور - ١٠١ ح .
توختمش - رجوع به توقتمش خان .
توشی - رجوع به جوجی .
توغتمش - رجوع به توقتمش خان .
توقتمش خان - ٦٣٦، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٧، ٦٤٨ ح، ٦٤٩ .
تولی بن چنگیز خان - ٦٥٥ .
تیمورکورکان [أمیر ...] - ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٧٩، ٦٣١، ٦٣٩ ح، ٦٤١ ح، ٦٤٧ ح، ٦٤٨ ح .

ث

ألثعالبى - رجوع به أحمد بن محمد بن ابراهيم أبواسحق النيسابورى الثعلبى .
ثعلب - ۳٥۲ .
ألثعلبى [امام ...] - رجوع به أحمد بن محمد بن ابراهيم أبواسحق النيسابورى- الثعلبى .
ثقة الاسلام -۳۸۹ ح .
ثويبه (كنيز أبولهب) - ٤٥۱ .

ج

جابربن حيان الصوفى - ۳۹۸ ، ٤۰۱ ، ٤۰۲ .
جابربن عبدالله أنصارى - ٤۱۸ ، ٤۲٦ ، ٤۲۷ ، ٤۳٥ ، ٤۳۷ ، ٤۳۹ .
جاثليق - ۳۸٦ .
جامى [مولانا ...]- رجوع به عبدالرحمن جامى .
جانى بيگ خان - ٥۷٥ ، ٦۳٥ .
جاويد [دكتر ...] - ٦٦۰ .
جبرئيل روح الامين-۳٦ ، ۱۹٤ ، ۳۷٥ ، ۳۹۰ ، ٤۱٤ ، ٤۲۹ ، ٤۳۰ ، ٤۳۱ ، ٤٤۲ ، ٤٥۳ ، ٤٥۸ ، ٤٦٦ ، ٤۷۰ ، ٤۷٤ ، ٤۹۰ ، ٤۹۷ ، ٤۹۸ ، ٥۸٦ .
جراح بن قبيصة أسدى - ٤۲٥ ح .
جرماغون (از سرداران مغول) - ٦۳٥ .
جريح راهب - ٥۱۹ ، ٥۲۰ .
جريربن عباد - ٦۱٤ .
جرير بن عبدالله البجلى - ٦۲٤ .
جريرى - ۳٥۸ .
جعده ، دختر أشعث بن قيس - ٤۲٥ .
جعفر ، از فرزندان امام حسن (ع) -٤۲۲ .
جعفر ، از فرزندان امام حسين (ع) -٤۱٦ .
جعفر پسر سيد محمد نوربخش - ٥۸٤ .
جعفر بدخشى [مولانا نورالدين ...] صاحب خلاصة المناقب-۲٤۳ ، ۲٤٤ ، ۲٥۱ ، ۲٥٤ ، ۲٥٥ ، ۲٥٦ ، ۲٦٦ ، ۲۷٤ ، ۲۸۸ ، ۳۱۱ .
جعفربن أبى طالب - ٤۱٥ ، ٤٥٤ ، ٤۸۰ ، ٤۸۱ ، ٤۸۲ ، ٦۲۷ .
جعفربن الحسن بن يحيى بن سعيد الحلى صاحب- الشرايع [محقق ...] -۱۹٥ ، ٥۷۱ ، ٥۷۲ .
جعفر بن سعيد الحلى - رجوع به جعفربن- الحسن بن يحيى بن سعيد الحلى .
جعفربن محمد - رجوع به جعفر الصادق (ع) .
جعفر بن محمد بن قولويه - ٥۷۳ .
جعفربن محمدبن نصيرالخواص - ۳٥۳ ، ٦۱۲ ، ٦۱٤ .
جعفر بن نما - ٥۷۲ .
جعفر بن يونس - رجوع به شبلى .
جعفر تمغاچى - ۱۰۷ .
جعفر جمال - ۱۱۲ .
جعفرخان مشيرالدوله [ميرزا ...]-٦٦۰ح .
جعفر الخلدى - رجوع به جعفر بن محمد بن نصير الخواص .
جعفر دقاق - ٤٤۳ ، ٤٤٥ ، ٦۲٥ .
جعفر الصادق (ع) [امام ...]- ۷۰ ، ۳۷۳ ، ۳۷٥ ، ۳۷۸ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ٤۰۰ ، ٤۰۱ ، ٤۰۳ ، ٤۰۸ ، ٤۱٥ ، ٤۱٦ ، ٤۱۹ ، ٤۲۰ ، ٤۲٦ ، ٤۳٦ ، ٥۲۰ ، ٥۹۱ ، ٦۱۹ ، ٦۲۳ ، ٦۲٦ .
جعفر طيار - رجوع به جعفر بن أبى طالب .
جعفر قلى خان دنبلى - ٦٦۰ .
جغتاى شاهزادهٔ مغول - ٥٤٤ .
جلال الدين - رجوع به ابراهيم طره .

جلال الدين - رجوع به فريدون بن محمد ابن محمدبن محمدالمعروف بچلبى عارف .
جلال الدين - رجوع به على بن حسين زيدى .
جلال الدين - رجوع به على بن نصير بن هارون بن أبى القاسم .
جلال الدين - رجوع به فريدون بن محمد بن محمدبن محمد .
جلال الدين أخى [درويش ...] - ۷۰ .
جلال الدين الاسيوطى - ٥۹۲ ، ٦۲۲ .
جلال الدين تبريزى [سيد ...] - ۸۱ .
جلال الدين ترک [مولانا ...] - ٦۷۱ .
جلال الدين خوارزمشاه- ۳۱۹ ، ٥۹٦ ، ٦۳٥ .
جلال الدين روسى [مولانا ...]- ۳۲۷ ، ۳۲۸ .
جلال الدين عبدالحى (پدر أمير سيد عبدالله برزش آبادى) - ۲۱۲ .
جلال الدين قفالى [مولانا ...] - ۱٤ ، ۱٥ ، ۱٦ ، ۱۷ .
جلال الدين محدث أرموى [سيد ...] - ٦۲٥ ، ٦٤۲ ح .
جلال الدين منكبرتى - رجوع به جلال الدين خوارزمشاه .
جلال الدين مينكبرنى - رجوع به جلال الدين خوارزمشاه .
جمال الاسلام داودى - ۲۲۰ ، ٥۷۸ .
جمال الدين - رجوع به أحمد جورفانى .
جمال الدين - رجوع به عبدالرحمن بن على ابن محمد بن على بن الجوزى .
جمال الدين - رجوع به يوسف الشقانى - الرواسى .
جمال الدين - رجوع به ألحسن بن يوسف بن على بن المطهر الحلى .
جمال الدين سمنانى [ملک ...] - ۲۸۳ .
جمال الدين شيرازى [شيخ ...] - ۱۰۲ ، ۱۰۳ .
جمال الدين عطاء الله [أمير ...] مؤلف روضة الاحباب - ۹۳ ، ٦۳۳ .
جمال الدين گيل (گيلى) [شيخ ...] -۳۲٤ ، ۳۲٥ ، ۳۲۸ ، ٥۹۸ .
جمال الدين هبة الله [مولانا ...] - رجوع به خواجه خورد (خرد) [مولانا ...] .
جمال بن جلال النيريزى - ٥٥۳
جمال ساوجى جوالقى [سيد ....] - ۱۹۷ .
الجمال المرشدى المكى - (٥٥۲ - ٥٥۳) .
جندب بن عبدالله بن سفيان البجلى العلقى . (جندب الخير) - ۳۷۰ .
جنكزخان - رجوع به چنگيز .
جنيد بغدادى [شيخ ...] - ۲ ، ۹۷ ، ۱۲۸ ، ۱٤۲ ، ۲۹٥ ، ۲۹۹ ، ۳۰۳ ، ۳۰۸ ، ۳۳٦ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳٥۰ ، ۳٥۲ ، ۳٥۳ ، ۳٥٤ ، ۳٥٥ ، ۳٥٦ ، ۳٥۸ ، ۳٥۹ ، ۳٦۰ ، ۳٦۱ ، ۳٦۲ ، ۳٦۳ ، ۳٦۸ ، ٥٥۱ ، ٥٥۹ ، ٦۰۰ ، ٦۰۸ ، ٦۱۰ ، ٦۱۱ ، ٦۱۲ ، ٦۱۳ ، ٦۱٤ ، ٦۱٥ ، ٦۳۰
جواد - رجوع به محمد بن على بن موسى (امام محمد تقى) .
جواد خان [ميرزا ...] (برادر ميرزا جعفر خان مشير الدوله) - ٦٦۰ .
جوجى پسرچنگيزخان مغول- ۲۰۰ح ، ۳۳۰ح ، ٥۷٥ .
جويريه بنت حارث بن أبى ضرار- رجوع به بره بنت حارث بن أبى ضرار .
جوينى (صاحب جهانگشاى جوينى) (: عطا-

ملکجوینی)- ٣٢٩ح، ٣٣٠ح، ٦٥٥، ٦٥٧.
جهانشاه بن قرایوسف (قره قوینلو)- ٤٣، ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٥٩، ٨٧، ١١٠، ١٤٩، ١٥٢، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٤٠.
جهجاه بن سعید غفاری - ٤٧١ .
جهان بانویه ، ازناسهای مادرامام علی بن الحسین زین العابدین (ع) - ٦٢٠.

چ

چنکزخان - رجوع به چنگیزخان بن یسوکا بهادربن برتان.
چنکیزخان - رجوع به چنگیز خان بن یسوکا بهادربن برتان.
چنگیزخان بن یسوکا بهادربن برتان - ٤٤، ٣١٦، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٦، ٣٢٩، ٥٨٩، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٣٥، ٦٣٨، ٦٥٥.
چوپان [أسیر...]- ٣٣٣، ٣٣٤، ٦٤١ح.
چینککیزخان - رجوع به چنگیزخان بن یسوکا بهادربن برتان.

ح

حاتم [طایی] - ٤٨٨ .
حاجی [خواجه...] - ٣٩، ٤١ .
حاجی بن شیخ صدرالدین [بابا ...] - ٥٣٢.
حاجی خلیفه(صاحب کشف الظنون) -٥٦٣.
حاجی کشمیری [درویش...] - ٢٤٢ .
حارث بن أبی ضرار - ٤٧١.
حارث بن عمیر أزدی - ٤٨١ .
ألحارث بن أسد المحاسبی - ٣٥٣، ٣٥٩، ٦١٠، ٦١٥.
حارث محاسبی - رجوع به ألحارث بن أسد- المحاسبی .
حافظ - رجوع به أحمدبن علی العسقلانی (ابن- حجر).
حافظ أبرو - ٤٢٢، ٦٣٦، ٦٣٩، ٦٤١ح، ٦٥٩ .
حافظ الدین - رجوع به أبونصر پارسا.
حافظ شیرازی [خواجه ...]- ٥٠٦، ٥٦٢.
ألحاکم (صاحب المستدرک)- ٤٧٤ح، ٥٤١، ٥٦٥، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢.
حامدسردرودی [بابا...] - ٤٤، ٤٥، ٧٨، ٩٩ح، ٥٣٧.
حبابة الوالبیه - ٤٠٥ .
حبیب (پدر مسیلمهٔ کذاب) - ٤٩٥ح .
حبیب‌الله [مولانا...] پسر شرف الدین علی أسکویی - ٦١.
حبیب راعی - ٣٥٩، ٣٦٠ .
حبیب بن عمروبن عمیر- ٤٥٥، ٦٢٧، ٦٢٨.
حبیب العجمی - ٩٧، ٣٠٨، ٣٦٨، ٣٦٩.
حبیب علیشاهی [شیخ ...] - ٢٤٨.
حبیب مغربی - ٣٤٧، ٦٠٨ .
حجاج بن یوسف ثقفی طائفی کلیب - ٣٦٩، ٤٥٠، ٥٥٢.
ألحجار- رجوع به أحمدبن أبی‌طالب‌بی‌نعمة...
حجة الاسلام (بردارشیخ أحمد غزالی)- ٣٤١، ٣٤٢ .
حدیثه ، از نامهای مادر امام حسن عسکری (ع) - ٣٨٥ .
حذیفة‌بن أسیدبن‌خالد (: أبو سریحة‌الغفاری)- ٤٣٦، ٦٢٣ .
حذیفهٔ مرعشی [شیخ ...] - ٧٣ .
حذیفهٔ یمانی - ٣٥٥ .
حرار ، از نامهای مادر امام زین العابدین (ع) - ٦٢٠ .

حربن یزید ریاحی - ٦٧٦.
حریث بن جابر حنفی - ٤٠٨ .
حسام الدین - رجوع به حسن بن محمد بن حسن بن أخی ترک [چلبی ...] .
حسن ، از فرزندان امام علی‌بن الحسین زین- العابدین (ع) - ٤٠٨، ٤٠٩.
حسن [حاجی ...] (بردار خواجه یوسف حیران) - ٧٤.
حسن [مولانا...] (پدرمحمد حامدی قاری)- ٤٧ .
حسن [میرزا..] جد مادری میرزا فضلعلی ٦٦٩.
حسن ازناوو- ٥٤٠ .
حسن البصری [الشیخ ...]- ٩٧، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٤٢٣، ٥٥٢، ٦١٦.
ألحسن البلغاری [شیخ ...] - ٦٨، ٣٣٧، ٦٣٥.
ألحسن بن أبی الحسن البصری - رجوع به حسن البصری.
ألحسن بن أحمد - رجوع به أبوعلی بن کاتب- المصری الکاتب.
ألحسن‌بن الحسن‌بن علی‌بن أبی‌طالب (حسن مثنی) - ٤٢٢، ٦٢١.
حسن‌بن حمزة‌بن‌محمد‌پلاسی صوفی شیرازی- ١٠، ١٢، ٣٢، ٣٥، ٣٧، ٥٣٣.
ألحسن بن حیدر الاصفهانی - ١٧٠، ١٧١.
حسن بن علاء الدین محمد عطار بخاری [خواجه...] - ٢٢٣، ٥٧٩ .
حسن بن علی (ع) [امام ...] - ٢٧٣، ٣٧٨، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٨، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٩٢، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٤، ٦٥٦.
حسن‌بن علی چوپانی - ١٤٧، ٥٤٥.
حسن‌بن‌محمد- رجوع به أبوعلی الدقاق.
حسن‌بن محمد بورینی [شیخ ...] - ٥٤٤، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٧٠.
حسن‌بن‌محمد‌بن‌حسن‌بن‌أخی‌ترک[چلبی...]- ٧٠، ٥٤٤.
حسن‌بن محمد بن حسن طوسی - ٥٧٢ .
حسن‌بن محمد زعفرانی - ٦١٣ .
ألحسن‌بن محمد الصغانی - ٥٥٦ .
حسن‌بن منصور حلاج (أستادمحمد زکریا)- ٦١١ .
ألحسن‌بن یحیی‌بن سعید (پدرمحقق)- ٥٧٢ .
حسن بنیسی [باله ...] - ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٥٤٨.
ألحسن بن یوسف بن علی‌بن المطهر الحلی (علامه) - ١٩٠، ٥٧١، ٥٧٢.
ألحسن بن یوسف الحلی - رجوع به‌حسن بن یوسف‌بن‌علی‌بن المطهرالحلی (علامه) .
حسن بورینی - رجوع به‌حسن‌بن محمد بورینی [شیخ ...] .
حسن بیگ‌آق قوینلو- رجوع به حسن پادشاه.
حسن پادشاه - ٦١، ٦٧، ١٥٢، ١٥٤، ٥٣٥، ٥٥٤، ٦٧٠ .
حسن پاشا بن محمد پاشا - ٦٣٢، ٦٣٣ .
حسن چوپانی [أسیر شیخ...] - رجوع به حسن کوچک .
حسن حبشی [حاج شیخ ...] - ٦٤٠.
حسن جان حداد [حاجی ...] - ٢٠٠.
حسن خراسانی [مولانا ...]- ١١٣ .

حسن زه تاب [پیر حاجی...] - ۵۰۳.
حسن سرخابی [بابا...] - ۴، ۱۰، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۱۶۸، ۶۳۶.
ألحسن العسکری علیه‌السلام [امام...]- ۱۹۵، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۶۱۸.
حسنعلی قره‌قوینلو پسرجهانشاه- ۱۵۲، ۵۳۴.
حسن کوچک [أمیرشیخ...]- ۶۳۰، ۶۷۱.
حسن مجتبی - رجوع به حسن بن علی (ع).
حسن سرغکی [سید...] - ۲۴۷.
ألحسن المسوحی - ۶۰۹.
حسن مشکان - ۶۰۵.
حسن مینوچهر [دکتر...] - ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۱.
حسین، از فرزندان امام علی بن الحسین زین‌العابدین (ع)- ۴۰۹.
حسین ملقب به أثرم (از أولاد امام حسن مجتبی) - ۴۲۲، ۴۲۳.
حسین دربندی [مولانا حاجی...] پیرسیدعلی ازأجداد سید أحمد لالهٔ - ۱۱۰، ۱۱۱.
حسین أبیوردی [أمیر کمال الدین...]- ۲۰۲.
حسین اخلاطی [سید...] - ۵۵۳.
حسین الاصغر، از فرزندان امام علی بن الحسین (ع) - ۴۰۸، ۴۰۹.
حسین ایلکانی [سلطان...] - ۸، ۵۳۸، ۶۴۱ ح.
حسین بزازی (ضیاءالدین) - ۹۸، ۶۵۶.
حسین بن أبی العلاء - ۴۲۰.
ألحسین بن جعفر الحجة بن أبی علی عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین - ۲۵۱ ح.
حسین بن زید - ۴۰۰.
حسین بن عبدالعالی - ۱۹۴.
حسین بن سید عبد الغفار الحسینی الاسکوئی [أمیر سید...] - ۵۶، ۵۷، ۹۰.
حسین بن علی (ع) [امام...] - ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۹۲، ۵۰۲ح، ۵۸۷، ۶۲۰، ۶۲۴.
حسین بن قنبر الشیرازی (مذهب و متخلص به سالک) - ۶۳۲، ۶۳۳.
ألحسین بن المبارک بن محمد الزبیدی - ۶۰، ۱۹۱، ۲۲۱، ۵۴۱.
حسین بن منصور حلاج - ۳۵۳، ۶۱۱، ۶۱۲.
ألحسین بن مسعود الفراء البغوی (محیی‌السنة) - ۷۸، ۳۲۳، ۵۸۶.
حسین بیگ علیخانی - ۱۵۹.
حسین تبریزی [خواجه شمس الدین...]، از وزرای جهان شاه قره قوینلو - ۵۳۴.
حسین البابافرجی - رجوع به حسین الحافظ الکربلائی.
حسین الحافظ الکربلائی (ابن الکربلائی)- ۸۰، ۱۷۱، ۵۷۰، ۶۳۲، ۶۳۳.
حسین خان سپهسالار [میرزا...] - ۵۴۸.
حسین ختلانی [حاجی...] - ۲۴۸.
حسین زنوزی پسر میر علی بابا [سید...]- ۶۶۴ ح.
حسین سقا [شیخ...] - ۳۳۷، ۳۳۸.
حسین کاشفی بیهقی واعظ [مولانا...]- ۱۰۰.
حسین مستوفی [میرزا...] - ۶۲۵ ح.
حسین میرزا (بایقرا) [سلطان...] - ۲۰۱.

حسینی الهروی [ألسید...] - ۹۰، ۵۴۸.
حفدهٔ عطاری طوسی [امام...] - ۷۸، ۳۲۳.
حفصه بنت عمر بن الخطاب - ۵۰۱.
حق گوی - ۲۵۴، ۲۵۵.
حکم بن کیسان - ۴۶۳.
حکیمه (دختر امام محمد جواد) - ۳۸۹.
ألحلاج - رجوع به حسین بن منصور حلاج.
حلیمه بنت أبی ذؤیب عبدالله السعدیة- ۴۵۱ ح.
حماد بن بشیر - ۵۸۷.
حماد بن زید - ۶۱۶، ۶۱۷.
حمد بن أبی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی - ۶۰۱، ۶۷۶.
حمزه، از فرزندان امام حسن(ع) - ۴۲۲.
حمزه (صدر الدین الدفتر دار) [سید...]- ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۹.
حمزة بن عبدالله بن محمد - از أجداد تاج‌الدین حلبی - ۱۹۴ ح.
حمزة بن عبدالمطلب - ۴۵۱ح، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸ح، ۴۹۶.
حمید بن قحطبة الطائی - ۳۷۳.
حمیده، أم موسی بن جعفر (ع)- ۳۹۳، ۶۱۷.
ألحمیدی - رجوع به عبدالله بن الزبیرالقرشی.
ألحمیری - ۶۲۱.
حنظله غسیل الملائکه - ۴۶۶.
حوا - ۴۴۸.
حویطب بن عبدالعزی - ۴۷۷.
حیدر - رجوع به علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام.
حیدر [پیر...] - ۵۷، ۵۸.
حیدر أردبیلی [شیخ...] - ۱۶۰.
حیدر علی [حافظ...] - ۲۰۶.
حیدر کرار - رجوع به علی بن أبی‌طالب (ع).
حیی بن أخطب - ۴۷۲، ۴۷۹.

خ

خادم الفقرآء - رجوع به داود بن محمد.
خادم بیگ - ۱۶۰.
خاقانی شروانی - ۳۱۸، ۶۳۶.
خالد بن الولید - ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷.
خان سلک پسر علاءالدین محمد خوارزمشاه - ۵۹۷.
خاوند شاه بخاری [مولانا...] - ۲۱۶.
خباب بن الارت - ۴۵۳، ۶۲۷.
خبیب بن عدی - ۴۶۸، ۴۶۹.
خدیجه، دختر امام علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) - ۴۰۹.
خدیجه (أم‌المؤمنین) - ۴۰۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۵۰۱، ۵۰۳، ۶۲۹.
خدیجهٔ کبری - رجوع به خدیجه (أم‌المؤمنین).
خذادادبن عاصم بن بکران النسوی - ۵۵۷.
خراز - رجوع به أحمد بن عیسی.
خزیمة بن حکیم - ۴۵۲.
خرقانی - رجوع به أبوالحسن خرقانی.
خضر [حضرت خواجه...]- ۶، ۲۸، ۴۴، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۹ح، ۱۱۹، ۱۴۲، ۲۲۴، ۲۶۷، ۳۳۹، ۳۹۲.
خضر شاه [سلک...] - ۲۷۱.
خطیب بغداد - ۶۰۹.
خلعت بری [دکتر...] - ۶۶۰.
خلیل - رجوع به ابراهیم (پیغمبر).
خلیل (از مریدان سید محمد نور بخش) - ۲۴۹.
خلیل‌الله پسر صفی الدین شاه‌مجتبی [أمیر...]- ۱۷۱.

خليل‌الله (سلطان خليل) پسر اوزون حسن - ٥٥٨ ، ٥٦٠ .
خليل بيگ [صوفى...] - ٥٧٦ .
خليل صفدى [صلاح‌الدين ...] - ٥٧٤ .
خليل صوفيانى [باله...] - ١٠٧ ، ٥٥٧ .
خليلى - رجوع به محمدبن أحمد التدسرى .
خندف - رجوع به‌ليلى بنت حلوان‌بن عمران.
خواجه اقبال - ٦٧٧ .
خواجه جان [سولانا...] - ١٧٢ ، ١٧٣ .
خواجه حيران - رجوع به يوسف حيران.
خواجه خواند خواجه كسى - ٩٨ .
خواجه خورد (خرد) - ٢٣٦ ، ٢٤٧ .
خواجه شيخ كججى - رجوع به محمد بن خواجه ابراهيم ثانى بن خواجه أحمد شاه كججى.
خواجه مشايخ بنيسى - ٤٤،٨٧،٩٩، ٥٤٨ .
خواجه مشايخ حامدى پسر بابا حامد - ٤٥،٤٦،٩٩ .
ألخوارزمى - رجوع به محمد بن موسى- الخوارزمى.
خورشاه - ٣٣١ .
خولة ، از ناسهاى مادر امام على بن الحسين زين‌العابدين (ع) - ٦٢٠ .
خولة بنت منظورالفزاريه - ٤٢٢، ٦٢١ .
خيام پور [دكتر. ع ...] - ٥٩٦ .
خيرنساج - ٦١١ .
خيرة (مادر حسن بصرى) - ٣٧٠ .
خيزران ، از ناسهاى مادر امام محمد تقى (ع) - ٣٧٩ .
خيزران (مادر هارون‌الرشيد) - ٤٥٠ .
ألخيزران المريسيه ، ازنامهاى أم الرضا (ع)- ٦١٦،٦١٧ .
ألخيوقى - ٣٢٢ ح .

د

دادويه - ٤٩٧ .
داود (پيغمبر) - ١٥٧ ، ٥٠٧ .
داودبن محمد (خادم الفقرآء) - ٩٧، ٢٥٣ ، ٣٠٦، ٥٥٠ .
داود شاه (از نواب سعدالدين ساوجى) - ٦٧٣ .
داودطائى (أبوسليمان) - ٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣٦٤ ، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٩٩، ٦١٥ .
داود قيصرى ساوى [شيخ ...]- ١٥٢، ٥٠٦، ٥٠٧ ، ٥٦٢ ، ٦٢٩ .
دحيهٔ كلبى - ٤٧٤ ، ٤٧٩ .
ألدراوردى - ٥٦٩ .
درة ، ازنامهاى أم‌الرضا (ع) - ٦١٨ .
درزى بابا - ٢٢٢ .
دعثور - ٤٦٦ .
دعلب اليمانى - ٤٣٤ .
دغدغ - رجوع به دق دق.
ألدغولى - ٥٤٥ .
دق دق - ٦٣٦ ، ٦٣٩ .
دلف بن جحدر - رجوع به شبلى.
دلف‌بن جعفر - رجوع به شبلى.
دلشاد خاتون - ٦ .
دمشق خواجه بن أمير چوپان - ٦ .
دوست محمد كوشوانى خوشنويس هروى - ٦٧٥ .
دهسودان (:وهسودان) بن محمد الروادى - ١٠٧ .

ذ

ذكوان بن عبدقيس - ٤٥٦ ، ٤٥٧ح .

ذوالخمار - رجوع به أسودبن كعب عنسى - ٤٩٦ ح .
ذوالنون مصرى - ٦٠٩ ، ٦١١ .
ألذهبى - ٥٣٣ ، ٥٥٢ ، ٥٩٢ ، ٥٩٣ .
ذى‌الثفنات - رجوع به على بن‌الحسين زين- العابدين (ع) .

ر

راستين خواتون - ٢١٠ ، ٢١١ .
رافع بن مالك - ٤٥٧ .
رباب بنت امرءالقيس بن عدى بن أوس - ٤١٦ .
ربيعةالراى - ٦٢٣ .
رتن بترندى - رجوع به رتن‌بن نصربن كربال.
رتن‌بن نصربن كربال البدرندسى- ٣١١ ، ٣١٢ ، ٥٩٢، ٥٩٣ .
رتن الهندى - رجوع به‌رتن بن نصربن كربال.
رجب سيسى [پير...]- ١٠٧ .
رستم بيگ - رجوع به رستم پادشاه‌آق قوينلو.
رستم پادشاه آق قوينلو - ١٥٩،٢٠٤ .
رشيدالدين - رجوع به محمد بيداوزى.
رشيد بيداوزى (بيدوازى) [شيخ ...]- رجوع به محمد بيداوزى (بيدوازى).
رشيد الغزالى - ٥٩٩ .
ألرشيدى - رجوع به أبوأحمدبن المتوكل.
ألرضا (ع) [امام ...] - رجوع به على بن موسى الرضا (ع).
رضى [سيد...] (مقدم سادات آذربايجان)- ٦٥٦ .
رضى‌الدين - رجوع به عبدالغفور لارى.
رضى‌الدين أبو الفضايل - رجوع به ألحسن بن محمدالصغانى .
رضى الدين بابا - ٦٧٢ .
رضى‌الدين على‌لالا - رجوع به على‌بن سعيدبن عبدالجليل‌اللالاء الغزنوى .
رفيع‌الدين - رجوع به محمد حسينى شيرازى (گردوشكن) .
رفيع نظام العلمآء [ميرزا...] - ٦٦٤ح .
رقيه ، دختر امام حسن (ع) - ٤٢٣ .
رقيه دختر رسول الله (ص) - ٤٦٥، ٥٠٣ .
ركن‌الدين - رجوع به علاءالدولهٔ سمنانى.
ركن الدين - رجوع به منصوربن المظفربن روزبهان بن طاهر.
ركن الدين امام‌زاده - ٦٥٥ .
ركن‌الدين البيضاوى‌الشيرازى المعروف بحاجى ركن الدين راستگو- رجوع به منصوربن مظفربن روزبهان .
ركن‌الدين جاندار [أمير...] - ٢٩٠ .
ركن الدين راستگو - رجوع به منصوربن مظفربن روز بهان .
ركن الدين شيرازى - رجوع به منصوربن مظفر بن روزبهان .
ركن‌الدين غورسانجى پسر علاء‌الدين محمد خوارزمشاه - ٣١٩، ٥٩٦ .
روح‌القدس - ٣٨٨ .
روح‌الله مشهور به ميرك نقاش [أمير...] - ٦٧٥ح .
روزبهان البقلى‌الشيرازى(فارسى) [شيخ ...]- ١٧٩،٢٧٣،٣٠٥،٣١٣، ٣٢٢ ح .
روزبهان‌الوزان‌المصرى [شيخ‌المشايخ ...]- ٣٢٢ ، ٣٢٣ ، ٣٢٤ .
رويم‌بن أحمد البغدادى [شيخ ...] - ٣٥٣ ، ٥٧٩ ، ٦٠٨ ، ٦١٠ ، ٦١١ ، ٦١٣ ، ٦١٤ .

ريان بن شبيب - ٣٨١.
ريحانه ، از سرارى نبى (ص) - ٥٠٢ .
ريحانه ، از نامهاى أم الرضا (ع) - ٦١٨.

ز

ألزبيدى - رجوع به حسين بن المبارك بن محمد ... الزبيدى .
زبيربن بكار- ٦١٩.
زبيربن عبدالمطلب - ٤٥٢.
زبيربن عوام - ٤٥٣ ، ٤٦٩ ، ٤٧٥ .
زجاج - رجوع به جنيد بغدادى .
زرافة حاجب متوكل - ٣٨٤ .
زر بن حبيش - ٤٤٠.
زردباوى (از محدثين) - ١٩٤.
زرعه - ٤١٨.
زكريا [پيره...] - ٨٤ .
زكريا (پيغمبر) - ٥١٧.
زكريا [أمير...] از وزراى جهانشاه - ٤١ ، ٥٣٤ .
زكريابن الحسين بن أحمد الدامغانى - ٥٣٨ .
زكريا الملتانى [بهاءالدين ...] - ٩٠ ، ٥٤٨ .
زكى ازألقاب امام حسن مجتبى - ٤٢٢.
زكى از ألقاب امام حسن العسكرى - ٣٨٥
زكى ، از ألقاب امام على النقى(ع) - ٣٨٣.
زمخشرى (صاحب ربيع الابرار)- ٤٠٨ ، ٤٣٢ ، ٤٣٧، ٤٣٩ .
زمعة بن أسود - ٤٦٤.
زنگى شاه [پير...] - ٨٧ ، ٥٤٨ .
ألزهرى - ٤٠٧.
زهرة بن على بن محمدبن محمدبن محمدبن أحمد- ٥٧٤.
زهيربن أبى أميه - ٤٥٥.
زيادبن عبدالرحمن - ٥٦٥.
زيد، پسرامام محمد باقر(ع) - ٤٠٣، ٦١٩.
زيد، پسرامام حسن مجتبى (ع) - ٤٢٢، ٦٢١
زيدپسرامام زين العابدين - ٢٠٨، ٤٠٨، ٤٠٩.
زيدبن أرقم - ٢٨١ ح ، ٤٣٦ ، ٤٣٨، ٦٢١ ، ٦٢٣، ٦٢٤.
زيدبن ثابت - ٣٧٠ ، ٦١٦.
زيدبن حارثه - ٤٥٣ ، ٤٥٥ ، ٤٦١ ، ٤٦٦ ، ٤٧٢ ، ٤٨١.
زيدبن دثنه - ٤٦٨ ، ٤٦٩.
زين الدين - رجوع به ابراهيم مبارك خوانى ختلانى.
زين الدين - رجوع به أبوبكر تايبادى.
زين الدين - رجوع به محمد بن أبى بكربن زين الدين حمدبن أمين الدين نصر.
زين الدين - رجوع به محمدالغزالى.
زين الدين خوافى [شيخ ...] - رجوع به محمدبن محمدبن محمدبن على أبوبكر- الخوافى.
زين الدين ماسترى - ٦٧٣.
زين الدين على (از فقها) - ١٩٤.
زين العابدين - رجوع به على بن الحسين بن على عليه السلام.
زين العابدين [ميرزا...] ،برادرميرزا شفيع ثقة الاسلام - ٦٦٣ح .
زين العابدين نيشابورى [سيد...] - ٢٥٤.
ألزين العراقى - رجوع به عبدالرحيم بن- الحسين بن عبدالرحمن.
زينب ، دختر امام حسن مجتبى (ع) - ٤٢٢.
زينب (دختر حافظ عبدالرحيم زين العراقى)- ٥٦٤.

زينب بنت جحش- ٤٧٢ ، ٥٠٢ .
زينب بنت حارث يهوديه - ٤٧٩.
زينب بنت خزيمة بن الحارث- ٤٧٠، ٥٠١.
زينب بنت رسول الله(ص) - ٤٨٨ ، ٥٠٣ .
زينب الصغرى، دختر امام محمد الباقر (ع)- ٤٠٣ ، ٦١٩.
زين على - ٤٤٧.

ژ

ژان اوين - ٥٥٠ ، ٥٦١.
ژوكوفسكى [والنتين...] - ٣٤٤ح، ٣٤٦ح ، ٣٥٢ح ، ٣٦٧ح.

س

سالک - رجوع به حسين بن قنبر (مذهب شيرازى) .
سارو عادل - رجوع به عادل بهادر .
ساريق عادل - رجوع به عادل بهادر.
ساكمونى - رجوع به شاكياسونى .
ساكياسونى - رجوع به شاكياسونى.
سبيعهٔ غامديه - ٤٨٨.
سبيكه ، از نامهاى أم الرضا (ع) - ٦١٨ .
ستاره [پير...] - ١٦١ ح.
سجاح بنت الحارث بن سويد التميمى- ٤٩٥ ، ٤٩٦.
سجاد (ع)-رجوع به على بن الحسين (ع).
سدوس (برادر شرحبيل) - ٤٨١ .
سديدالدين - رجوع به عبدالاول بن عيسى بن شعيب .
سديدالدين - رجوع به يوسف الحلى.
سراج ، ازألقاب امام حسن العسكرى (ع)- ٣٨٥.
سراج البلقينى - ٥٦٤.
سراج الدين - رجوع به حسين بن مبارك بن محمد ... الزبيدى.
سراج الدين قاسم [أمير أبوالمكارم...] پسر بدرالدين أمير سيد أحمد لاله - ١٨٠ ، ١٩٦.
سراج الدين القزوينى [ألشيخ الحافظ...]- ٢٢٠ ، ٢٢١ .
سراقة بن مالك - ٤٥٩ ، ٤٦٠ .
سردار سؤيد مقدم مراغى - ٥٤٨.
سرى سقطى بن المغلس [شيخ ...] - ٢، ٩٧، ٣٠٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣ ، ٣٦٤ ، ٣٦٥، ٣٦٦ح، ٥٥٩، ٦٠٠، ٦١٠، ٦١١ ، ٦١٢، ٦١٥.
سعد (مولانا حافظ سعدالدين محمد طبسى)- ١٠٥ ، ٢٠٦.
سعدالدوله وزير- ٥٨٩ .
سعدالدين - رجوع به محمود شبسترى.
سعدالدين - رجوع به أبوسعيد كوزه كنانى .
سعدالدين الحلالى - رجوع به عبدالرحمن بن محمدالزين .
سعدالدين حموى [شيخ ...] - ٣١٥، ٣١٦، ٣٢١ ، ٣٢٦ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٩٢.
سعدالدين ساوجى - رجوع به محمد ساوجى.
سعدالدين سعيد [شيخ...] - ٢١٥.
سعدالدين شقانى رواسى - ٢٤١.
سعدالدين فرغانى - ٦٠٦ .
سعدالله [مولانا...] - ٢٢٢ .
سعدبن أبى وقاص- ٤٣٠، ٤٥٣ ، ٤٦٢، ٤٦٣ ، ٦٢٨.
سعدبن خيثمه - ٤٦٠.

سعدبن عباده - ٤٦٢ .
سعدبن معاذ - ٤٥٦، ٤٧٥ .
سعدی شیرازی - ٦٤٥ .
سعیدالدین فرغانی [شیخ ...] مؤلف مشارق- الدراری الزهر - ٥٦١ .
سعیدبن سلام - (أبو عثمان مغربی) - ٩٧، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٥٥١، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٣ .
سعیدبن عامر - ٦١٦ .
سعیدبن عبدالجلیل اللالاء الغزنوی - ٥٩١ .
سعیدبن المسیب - ٤٠٧، ٦١٩ .
سعیدبن المطهر- رجوع به‌سیف‌الدین‌الباخرزی .
سعید حاجب - ٣٨٣، ٣٨٤ .
سعید حبشی - ١٧٠، ١٧١ .
سعید نفیسی - ٥٥٣ .
سفیان بن خالد هذلی - ٤٦٨، ٤٦٩ .
سفیان‌بن عیینه - ١٨٨، ٤١٣، ٥٦٥، ٦١٧ .
سفیان ثوری - ١٢٨، ٣٥٣، ٤٠٠، ٦١٠ .
سفیان خالد - رجوع به سفیان بن خالدهذلی .
سکن المریسیة ، از نامهای مادر امام محمد تقی (ع) - ٦١٨ .
سکن النوبیة ، از نامهای مادرامام رضا (ع)- ٦١٧ .
سکندر بت شکن [سلطان ...] - ٥٨٨ .
سکینه، از نامهای مادرامام رضا (ع)- ٣٧٤ .
سکینه، از نامهای مادر امام محمد تقی(ع)- ٣٧٩، ٦١٨ .
سکینه ،دختر امام حسین (ع)- ٤١٦ .
سلافة،ازنامهای مادرامام زین العابدین (ع)- ٦٢٠ .
سلافة بنت سعد - ٤٦٨ .
سلام‌بن أبی الحقیق - ٤٧٢ .
سلام بن مشکم - ٤٧٩ .
سلطان کشمیری - ٢٤٨ .
سلطان ولد - ٧٠ .
سلمان [مولانا...] کاتب شرح‌فصوص شیخ- داود - ١٥٢ .
سلمان ساوجی [خواجه...] - ٦ .
سلمان فارسی - ٤٦١، ٤٧٢ .
سلمة‌بن کهیل - ٦٢٣ .
سلمی ، خادم رسول الله(ص) - ٦٢٠ .
سلمی بن حنظله - ٦٢٠ .
سلمی‌بن القین - ٦٢٠ .
سلیل ازنامهای‌مادرامام‌حسن‌العسکری (ع)- ٣٨٥ ح .
سلیمان (پیغمبر) - ٩٣، ٥٠٧، ٥١٧، ٥١٨ .
سلیمان ، از فرزندان امام علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) - ٤٠٨ .
سلیمان [قاضی ...] - ١٩٦، ٢٠١ح، ٢٠٤ .
سلیمان بخاری [شیخ ...]- ٩٢ح، ٢٤٧ح ٣٣٠، ٣٣٢ح، ٣٩٨، ٤٠٣، ٥٤٤، ٥٦٢ ٥٩٦، ٥٩٧ .
سلیمان‌بن أحمدبن أیوب بن مطیر اللخمی- الطبرانی- ١٨٩، ١٩٠، ٤٢٩، ٥٦٩، ٥٧٠ .
سلیمان بن الاشعث‌بن اسحق بن بشیرالازدی [أبو داود...] - ١٨٩، ٥٦٦ .
سلیمان بن داود البصری الطیالسی - ٥٦٩ .
سلیمان بن سیف الحرانی - ٥٥١ .
سلیمان‌خان‌بن‌محمدخان‌بن‌سکی‌بن‌یشمت ... ابن چنگیزخان - ٩٢ .
سلیمی [خواجه...] از وزرای جهانشاه - ٥٣٤ .
سمانه، ازنامهای مادرامام‌حسن‌العسکری(ع)- ٣٨٥ .

سمانه ، از نامهای مادرامام محمد تقی (ع)- ٣٨٣ .
سمانه ، از نامهای مادر امام رضا (ع) - ٦١٧ .
سمرقندی (مؤلف مطلع السعدین)- ٥٦٠ . ٦٣٨ .
سمرة - ٣٧٠، ٦١٦ .
ألسمعانی - ٥٦٦، ٥٧٢ .
سمنون - ٦١٢، ٦١٣ .
سمیه (مادر عمار یاسر) - ٤٥٣ .
سنان‌بن وبر جهنی - ٤٧١ .
سنایی الغزنوی [حکیم...] - ٢٦٤، ٣٠٤ ٣١٧، ٥٥٩، ٥٩١، ٥٩٢ .
سوده بنت زمعة‌بن قیس- ٤٥٦، ٤٦١، ٥٠١ .
سوسن ، ازنامهای مادرامام‌حسن‌عسگری (ع)- ٣٨٥ .
سوسن ، از نامهای مادر امام محمدبن‌حسن- العسکری علیه‌السلام - ٣٨٩ .
سوغونجاق - ٦٧٤ .
سهل‌بن عبدالله - ٦١١، ٦١٤ .
سهیل‌بن عمرو - ٤٦٤، ٤٧٧، ٤٨٤ .
سیدارته - رجوع به بودا .
سیدالشهدآء - رجوع به حسین‌بن علی(ع) .
سیدالشهدآء - رجوع به‌حمزة‌بن عبد المطلب .
سیدی خواجکی - ٥٣ .
سیف‌الدین الباخرزی الخراسانی - ٣٢٧ ٣٢٨، ٥٩٩، ٦٠٠ .
سیف‌الدین قندزی - رجوع به محمدبن داود .
سیف‌القادسی - رجوع به محمدبن داود .
سیف ذی‌یزن - ٥٤٨ .
سیوطی رجوع به جلال‌الدین الاسیوطی .

ش

شافع (جد محمدبن ادریس شافعی) - ٥٦٨ .
شافعی - رجوع به محمدبن ادریس .
شاکمونی - رجوع به شاکیاسونی .
شاکیاسونی - ٢٨٤، ٥٨٩ .
شاه حسین ولی - ١٤٨، ١٥٠ .
شاه حسین اصفهانی (میرزا...] - ١٨٦ح .
شاهرخ بن تمر (شاهرخ میرزا...)- ٢٥٠ . ٥٥٣، ٥٨٣ .
شاه‌زنان، دختر یزدجرد - ٤١٦، ٦٢٠ .
شاه‌قولی [شیخ ...] - ٥٥٧ .
شایبک‌خان - رجوع به شیبک‌بن بوداق- سلطان .
شایباق - رجوع به شیبک بن بوداق سلطان .
شاهی‌بک‌رجوع به‌شیبک‌بن بوداق سلطان .
شبلی [أبوبکردلف‌بن جعفر(جحدر) ...] - ٣٠٣، ٣٥٣، ٦١١، ٦١٢ .
شجاع‌الدوله (حاجی صمدخان مقدم سراغی) - ٥٤٨ .
شجاع‌الدین کربالی [خواجه ...] - ١١٣ . ٥٥٣ .
شرحبیل بن عمروالغسانی - ٤٨١ح .
شرف البغدادی - رجوع به‌شرف‌بن المؤید- البغدادی .
شرف الدین - رجوع به‌عمربن علی‌بن مرشد- الحموی .
شرف‌الدین - رجوع به محمودبن عبدالله مزدقانی .
شرف‌الدین - رجوع به یعقوب روسی .
شرف‌الدین حسنی تبریزی (از خاندان بدرالدین أحمد لالۀ)- ٦٣٣ .

شرف‌الدين سمنانى - ٥٩٠ .
شرف‌الدين على پسرسيد أبوالقاسم[سيد...]- ٨٤ ، ٨٥ .
شرف الدين يزدى - ٥٥٣، ٦٣٨ .
شرف بن المؤيد البغدادى - ٦٩، ٩٧، ١٢٤، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣٢٨، ٥٥٨، ٥٧٥، ٥٩٤، ٥٩٥، ٦٠٠ .
شريف جرجانى [ميرسيد...]-١١٣، ١١٤ .
شعبه (از رواة حديث) - ٦٢٣ .
شعيب (پيغمبر) - ١١٩، ٥٠٦ .
شعيب بن صالح بن شعيب التبريزى -٥٥٧ .
شفيع ثقة‌الاسلام تبريزى[ميرزا...]-٦٦٣ح ، ٦٦٨ .
شقرآء النوبيه (از نامهاى مادر امام رضا عليه السلام) -٦١٧ .
شقران (مولى رسول‌الله) - ٤٩٩ح .
شقيق بن ابراهيم بلخى - ٣٩٥ .
شقيق فرج - رجوع به أخى فرج زنجانى .
شكرالله - ٣ .
شكرالله پسرپيرحيدر[بابا...] - ٥٧ ، ٥٨ .
شكر خاتون (مادر جهانشاه) -٥٢ .
شمر ذى‌الجوشن - ٤١٥ .
شمس‌الدين - رجوع به حسين تبريزى .
شمس الدين- رجوع به‌محمد (پدر بدرالدين أحمد لالۀ) .
شمس‌الدين - رجوع به محمدبن طولون .
شمس الدين - رجوع به محمدبن عبدالرحمن ابن محمد ... القاهرى‌السخاوى .
شمس‌الدين - رجوع به‌محمدبن على‌بن‌ملك‌داد التبريزى .
شمس‌الدين - رجوع به‌محمدبن‌مكى‌بن محمد .
شمس‌الدين - رجوع به محمدبن مولانامقدم خسرو شاهى.
شمس‌الدين - رجوع به محمد جوينى صاحب ديوان .
شمس‌الدين - رجوع به محمد [الحافظ شمس‌الدين ...] .
شمس‌الدين - رجوع به محمد حامدى قارى .
شمس الدين - رجوع به محمد رغدى [شيخ ...] .
شمس‌الدين- رجوع به‌محمد الفزكى...
شمس‌الدين بدخشى [شيخ ...] - ٢٤٣ - ٢٤٥ .
شمس‌الدين بن ناصرالدين (صاحب توضيح‌المشتبه) - ٥٦٣ .
شمس‌الدين ختلانى - ٢٥٤ .
شمس‌الدين الدندانى - ٦٧٥ .
شمس‌الدين ساوجى - ٢٩٧ .
شمس‌الدين عبدالملكان - ٨٥ ، ٨٦ .
شمس‌الدين لاهيجى - ٩٠ح، ٩١ .
شمس‌الدين مفتى [مولانا...] - ٣٢٨ .
شمس‌العرفاء - ١٢٠ح ، ١٢٣ح، ١٣٩ح .
شمس تبريزى - رجوع به محمد بن على‌بن ملك‌داد التبريزى .
شهاب - ٥٩٢ .
شهاب‌الدوله - رجوع به بغراخان هارون بن سليمان .
شهاب الدين- رجوع به أحمدبن أبى طالب‌بن نعمة ...
شهاب‌الدين - رجوع به أحمدبن على بن محمدبن محمد العسقلانى .
شهاب‌الدين - رجوع به عبدالله بن عبدالحى ابن على‌بن أشرف ... (برزش آبادى) .

شهاب‌الدين - رجوع به عبدالله لالۀ .
شهاب‌الدين - رجوع به مباركشاه ساوى.
شهاب‌الدين [أمير...] پدر أمير سيد على همدانى - ٢٥٢ ، ٢٦٠ .
شهاب‌الدين - رجوع به محمود أهرى تبريزى [شيخ ...] .
شهاب‌الدين الذهبى - ٥٦٤، ٥٩٢ .
شهاب‌الدين سهروردى [شيخ أبو حفص عمر...] - ٩٠، ١٣٣، ١٤٦ح، ٢٩٩، ٣٧٧، ٥٢٤، ٥٤٨ .
شهاب الدين يحيى مقتول (شيخ اشراق سهروردى) - ٥٠٧ .
شهرامشاه خونسى - ٢٥٤ .
شهر بانو (دختر يزد گرد)-٤٠٧، ٤٠٨، ٦٢٠ .
ألشهيد - رجوع به‌محمدبن مكى بن محمد‌الدمشقى .
ألشهيد الاول - رجوع به محمدبن مكى‌بن محمدالدمشقى .
شىءالله درگزينى [شيخ ...] - ٢٤٨، ٢٨٢ .
شيبك بن بوداق سلطان... بن جوجى بن چنگيز- ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣ .
شيبه - رجوع به عبدالمطلب بن هاشم .
شيبه (از مشركان مكه) - ٤٦٤ .
شيبه‌خان- رجوع به شيبك‌بن بوداق سلطان.
شيث (پيغمبر) - ٤٤٨ .
شيدور قوخان - ٣٢٩ .
شيرعلى - ١٨٤ .
شيخ اسلام [خواجه...] (پسر ابراهيم‌ثانى كجحى) - ٤١، ٥٠، ٥١ .
شيخ المهاجرين - رجوع به عبيدة‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب .
شيخ زاده‌الله - ٢٤٧ .
شيخ زادۀلاهجى-رجوع به أحمد(محيى‌الدين) .
شيخ زاهد (گيلانى) - ٨٥، ٨٦ .
شيخ شاه بيدوازى - ٨٠، ٢٤١، ٥٨١ .
ألشيخ العربى - رجوع به محمد بن العربى (محيى‌الدين) .
شيخ مفيد-رجوع به‌محمدبن محمدبن‌النعمان.

ص

صائن الدين - رجوع به يحيى تبريزى [خواجه...] .
صائن الدين تركه - رجوع به على تركه .
صائن الدين [قاضى...] - ٢٨٣ .
صاحب الامر (از ألقاب امام قائم)- ٣٨٩ .
صاحب ديوان - رجوع به محمد جوينى (شمس‌الدين) .
صادق [امام...] - رجوع به جعفرالصادق عليه‌السلام .
صالح (پيغمبر) - ٥٠٦ .
صالح حبشى - ٤٩٩ .
صدرالدين - رجوع به ابراهيم حمويى .
صدرالدين القونيوى - رجوع به محمد بن اسحاق القونيوى .
صدرالدين - رجوع به محمدبن محمد بن ابراهيم الميدوسى .
صدرالدين أردبيلى - رجوع به موسى أردبيلى .
صدرالدين بن الشيخ محمد در پيران شروان [الشيخ ...] -٥٣٢ .
صدرالدين حمزه - رجوع به‌حمزه (صدرالدين‌الدفتردار) .
صدرالدين هروى - ٥٨١ .
صدر جهان بخارى - ٣٣٣ .
صدر جهان خالدى زنجانى - ٣٣٣ .

ألصدوق - رجوع به محمدبن علی‌بن بابویه صدوق .
صدیق - رجوع به أبوبکر .
صدیق[خواجه ...] ابن‌خواجه شیخ اسلام‌بن خواجه أحمدشاه کججی - ۴۱، ۵۳۴.
صدیق بن ابراهیم بن الحاج‌صدیق‌الکججی - ۸، ۹، ۳۹، ۵۳۴.
صدیق بن أحمد الکججی - ۵۳۸.
صدیقة الطاهره - رجوع به فاطمهٔ زهرا (ع).
صفا - رجوع به فضلعلی آقا [میرزا...].
صفاتی - ۵۹۲.
صفرعلی أفشار أرسوی [حاجی...] - ۶۶۷.
صفوان بن أمیه - ۴۸۴.
صفوان بن یحیی - ۴۰۱.
صفی‌الدین - رجوع به علی‌بن نصیربن هارون (قاسم انوار تبریزی).
صفی‌الدین- رجوع به‌عیسی‌بن خواجه شکرالله مستوفی.
صفی‌الدین أردبیلی- رجوع به‌اسحق [شیخ ...].
صفی‌الدین - رجوع به مجتبی [أمیرصفی‌الدین شاه ...] .
صفی مجنون [حاجی ...] - ۲۵۶.
صفیه ، از نامهای مادر امام محمد تقی(ع)- ۳۷۹.
صفیه بنت حیی بن أخطب - ۴۷۹، ۵۰۲.
صقیل ، از نامهای مادر امام محمدبن حسن العسکری (ع)- ۳۸۹ .
صلاح‌الدین - رجوع به ألحسن البلغاری [شیخ ...].
صلاح‌الدین - رجوع به خلیل صفدی.
صلاح‌الدین - رجوع به فریدون زرکوب .
صلاح‌الدین المنجد [دکتر...] - ۶۳۲.
صلاح‌الدین دربندی [شیخ ...] - ۱۱۱ .
صنع‌الله الجلال‌بن الجلیل الحنفی - ۵۳۸.
صنع‌الله کوزه‌کنانی [مولانا ...]- ۷۱، ۱۵۱.
صولی الشطرنجی - رجوع به محمدبن یحیی- ابن عبدالله.
صهیب رومی - ۴۵۳.

ض

ألضحاک‌بن عثمان - ۶۱۹ .
ضرار بن الخطاب - ۴۷۳.
ضریر أردبیلی [مولانا ...] - ۱۱۳ .
ضیاءالدین - رجوع به أبوالنجیب السهرودی.
ضیاءالدین - رجوع به عبدالملک جوینی.
ضیاءالدین - رجوع به نورالله بن درویش- محمدبن شکرالله.
ضیاءالدین البزازی التبریزی - رجوع به‌حسین بزای .

ط

ألطامة‌الکبری - رجوع به أحمد کبری.
ألطاوسی - ۵۵۳.
طاوس یمانی - ۳۷۰، ۴۱۰.
طاهر - رجوع به عبدالله پسر پیغمبر .
طاهربن پیر میرحسین [پیر...] - ۶۸۰.
ألطاهرة ، از نامهای أم‌الرضا (ع) - ۶۱۷ .
طبرانی - رجوع به سلیمان‌بن أحمدبن أیوب‌بن مطیر اللخمی الطبرانی.
طحاوی - رجوع به أحمدبن محمد بن سلامة ابن سلمة...
طرمطاز - ۳۳۴ ح .
طغاتیمور خان - ۶۴۸ح .
طغرل بن أرسلان - ۶۳۴ .
طغرل بیگ - رجوع به محمدبن میکائیل .

طلحه ، از فرزندان امام حسن مجتبی (ع)- ۴۲۲، ۴۲۳، ۶۲۱.
طلحة بن أبی طلحة - ۴۶۸ .
طلحة بن خویلد (پیشوای بنی أسد) - ۴۷۲ .
طلحة بن شیبه - ۴۳۳ح .
طلحة‌بن عبیدالله تیمی - ۳۷۰، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۵۳، ۶۱۶.
طلیحة‌بن خویلدأسدی - ۴۹۵، ۴۹۷.
طهماسب الصفوی [شاه ...] - ۲۰۴، ۶۷۵.
طیب ، ازألقاب امام‌محمدبن الحسن‌العسکری- ۳۸۳.
طیب - رجوع به عبدالله پسر پیغمبر .

ظ

ظبیان بن عماره - ۴۲۵ح .
ظفرالدوله (پسر سردار مؤید) - ۵۴۸ .
ظهیرالدین [مولانا ...] (از مریدان شیخ اسمعیل سیسی) - ۹۹ .
ظهیرالدین-رجوع به‌ضریرأردبیلی[مولانا ...] .

ع

عائشه - ۳۷۰، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۷۸، ۶۱۶، ۶۲۲.
عابد [چلبی أمیر...] (از فرزندان سلطان- ولد) - ۷۰.
عاتکه (أم معبد الخزاعیه) - ۴۶۰.
عاتکه بنت عبدالمطلب - ۵۰۱ .
عادل آقا - رجوع به عادل بهادر.
عادل بهادر- ۵۳۸، ۶۳۹، ۶۴۱ .
عارف [چلبی ...] - رجوع به فریدون بن محمدبن محمدبن محمد المعروف به‌چلبی عارف .
عاصم (از قرآء سبعه) - ۴۳۶، ۶۲۳ .
عاصم بن ثابت (از أصحاب) - ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۵.
عاصم بن وائل سهمی - ۶۲۹ .
عاقب - رجوع به عبدالمسیح .
عامربن الطفیل - ۴۶۹ .
عامربن فهیره - ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۹ .
عامر بن واثلة‌بن‌الاسقع الکنانی اللیثی - ۵۹۳، ۶۷۶ .
عبادبن بشر أنصاری - ۴۷۸.
عبادة بن صامت - ۴۵۷ .
عباس بن عباده - ۴۵۷ .
عباس بن عبدالمطلب- ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۷، ۴۹۹.
عباس میرزا (نایب السلطنه)- ۶۳۶، ۶۶۲ح، ۶۶۳ح.
عبدالاحد [میرزا...] - ۶۶۴ح، ۶۶۹ .
عبدالاحدکردی [مولانا ...] - ۲۴۲ .
عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن ابراهیم- السجزی - ۶۰، ۱۹۱، ۵۴۱، ۵۷۸ .
عبدالباقی [مولانا...] - رجوع به عبدالله- المشهور بمولانا عبدالباقی(خوشنویس).
عبدالحسین [میرزا...] (متولی باشی بقعهٔ سید حمزه)- ۶۶۹ .
عبدالحمید - رجوع به عبدبن حمید الحافظ أبو محمدالکشی .
عبدالحی [خواجه...] مشهور به پیرشیخ حامدی - ۴۵، ۹۹ح.
عبدالحی گاورودی [مولانا ...] أستاد مولانا الیاس گاورودی - ۸۰ .
عبدالحی [أسیر جلال الدین ...] (پدر أمیر

سید عبدالله برزش آبادی - ٢١٢ ، ٢١٤ ، ٢١٧.
عبدالحی طوسی - ٢١٧.
عبدالحی القفالی (کمال الدین) - ١٤ ، ١٧ ، ٥٤٠.
عبدالخالق غجدوانی [خواجه...] - ٥٨٠.
عبدالرحمن ، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٣ ، ٦٢١.
عبدالرحمن ، از فرزندان امام حسین (ع) - ٤٢٢.
عبدالرحمن ، از فرزندان امام علی بن الحسین (ع) - ٤٠٨ ، ٤٠٩.
عبدالرحمن بن أبی بکر - ٣٩٨.
عبدالرحمن بن بشر بن الحکم - ١٨٨ ، ٥٦٥.
عبدالرحمن بن سعدالدین الحلالی - رجوع به عبدالرحمن بن محمدبن ... سعدالدین - قزوینی (الحلالی).
عبدالرحمن بن سمرة - ٣٧٠ ، ٦١٧.
عبدالرحمن بن علی بن محمدبن علی بن الجوزی- القرشی التیمی البکری [جمال الدین أبوالفرج ...] - ١٨٨ ، ٥٦٤.
عبدالرحمن بن عوف - ٤٥٣.
عبدالرحمن بن محمدبن علی الخراسانی - ٥٣٨.
عبدالرحمن بن محمدبن مظفر داودی - ٥٤ ، ٦٠ ، ١٩١ ، ٢٢٠ ، ٥٣٨ ، ٥٤٢.
عبدالرحمن بن محمدبن الزین بن سعدالدین قزوینی (الحلالی) - ٥٩ ، ١٩٠ ، ١٩١ ، ٥٤٠.
عبدالرحمن بن محمد الشبریسی (زین الدین)- رجوع به عبدالرحمن بن محمدقریشی مصری.
عبدالرحمن بن محمد قریشی مصری - ١٠١ ، ٥٥٢ ح.
عبدالرحمن جامی - ٢ ، ٦٩ ، ١٠١ ، ١٤٩ ، ١٥٠ ، ١٩٨ ، ٣٣٦ ، ٣٤٠ ، ٣٤١ ، ٣٦٢ ، ٣٦٣ ، ٣٨٩ ، ٤٣٦ ، ٥٥٤ ، ٥٥٥.
عبدالرحمن الکسرقی الاسفرانی الخراسانی [نورالدین...] - ٩٦ ، ٢٢٢ ، ٢٨٦ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٣٠٠ ، ٥٩٠ ، ٥٩١.
عبدالرحمن لاری - ٦٣٠.
عبدالرحمن مصری [نورالدین...] - رجوع به عبدالرحمن بن محمدقریشی مصری.
عبدالرحمن بن ملجم - ٤٤٦ ، ٤٤٧.
عبدالرحیم کاتب - ٢٢٧ ح ، ٢٣٠ ح.
عبدالرحیم بن الحسین بن عبدالرحمن الشافعی (زین الدین أبوالفضل) - ١٨٨ ، ٣٢٨ ، ٥٥٢ ، ٥٦٤.
عبدالرحیم خلوتی [خواجه ...] - ١٠٢ ، ١٠٤ ، ٢٠٥.
عبدالرحیم صدر - ٦٧٠.
عبدالرحیم علیشاهی [خواجه...] - ٢٤٨.
عبدالرزاق بیگ دنبلی - ٦٤١ ح ، ٦٦٠ ح.
عبدالرزاق کاشی - ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٥١١.
عبدالرزاق کرمانی - ٩٥ ح ، ٥٥٣ ، ٥٦١.
عبدالسلام بن صالح بن سلیمان الهروی (أبوالصلت) - ٣٧٤ ، ٣٧٥ ، ٣٧٩ ، ٣٨٠ ، ٦١٧.
عبدالصالح ، ازألقاب امام موسی بن جعفر (ع)- ٣٩٣.
عبدالصمد [مولانا...] - ١٠٦.
عبدالعزیز جامی [خواجه...] - ١٥٠ ، ٥٦٠.
عبدالعزیز کلجاهی [خواجه...] - ٦١ ، ٦٢ ، ٦٣ ، ٦٤ ، ٧٨ ، ٧٩.
عبدالعلی کارنگ - ٥٥٨ ، ٥٧٦.
عبدالعلیم مجذوب [مولانا...] - ٦٧.

عبدالغفار حسنی شیخ الاسلام [أمیر...] - ١٥٥.
عبدالغفار الزنجانی - ٥٩٢.
عبدالغفار تبریزی (صدیق الملک) - ٦٦٨.
عبدالغفار وزیر [میرزا...] - ٦٦٨ ، ٦٦٩.
عبدالغفور الابهری - ٢٧٨.
عبدالغفور لاری [مولانا...] - ٥١٧ ، ٦٣٠.
عبدالقادر بن محمدبن جنکی دوست بن عبدالله- رجوع به عبدالقادر گیلانی.
عبدالقادر گیلانی [شیخ محیی الدین...] - ١٦٤ ، ٥٦٢ ، ٥٧٩.
عبدالقاهر سهروردی - رجوع به أبوالنجیب سهروردی.
عبدالکریم بن محمد السمعانی - ٦١٧.
عبدالکریم مترجم باشی - ٦٦٨.
عبدالکریم ملا باشی - ٦٦١ ، ٦٦٢ ، ٦٦٤ ، ٦٦٥ ، ٦٦٧.
عبداللطیف [شیخ ...] (نبیرۀ نورالدین محمد خوافی) - ٥٨١.
عبداللطیف بن عبدالحی بن عبداللطیف القفالی- ٥٣٨.
عبداللطیف بن عبدالمنعم بن الصیقل الحرانی [أبوالفرج...]- ٥٦٤.
عبدالله ، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢ ، ٤٢٣.
عبدالله [شهاب الدین...] پدر أبوالنجیب عبدالقاهر سهروردی] - ٣٣٦.
عبدالله [میرزا...] - ٢٠٠.
عبدالله أنصاری [خواجه...] - ٣٤٨ ، ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥١ ، ٣٥٥ ، ٣٥٦ ، ٣٦٦ ، ٥٧٨.
عبدالله أنیس - ٤٦٩.
عبدالله الباهر ، از فرزندان امام زین العابدین (ع)- ٤٠٨ ، ٤٠٩.
عبدالله المشهور بمولانا عبدالباقی (خوشنویس)- ٥٧.
عبدالله برزش آبادی مشهدی - رجوع به عبدالله بن عبدالحی بن علی بن أشرف...
عبدالله بن أبی أمیه - ٤٨٣.
عبدالله بن أبی بکر - ٤٨٧.
عبدالله بن أبی ربیعة بن المغیرة المخزومی - ٦٢٧.
عبدالله بن أبی سلول - ٤٦٥ ، ٤٦٦ ، ٤٧٠ ، ٤٧١ ، ٤٩٠.
عبدالله بن أبی لیلی - ٤٠١.
عبدالله بن أحمد بن حمویه السرخسی - ٦٠ ، ١٩١ ، ٢٢٠ ، ٥٤١ ، ٥٤٢.
عبدالله بن أرقم مخزومی - ٦٢٧.
عبدالله بن اریقط - ٤٥٩.
عبدالله بن جحش أسدی - ٤٦٣ ، ٤٦٦.
عبدالله بن الحسین بن علی (ع)- ٤١٦ ، ٦٢٠.
عبدالله بن خطل - ٤٢٥.
عبدالله بن رکن الدین شیرازی [خواجه...] - ٢٥٤ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨ ، ٢٦٢ ، ٢٨٨.
عبدالله بن رسول الله (ص) - ٥٠٣ ، ٦٢٩.
عبدالله بن رواحه - ٤٨١ ، ٤٨٢.
عبدالله بن الزبیر القریشی الحمیدی [الحافظ...]- ١٨٩ ، ٥٦٩.
عبدالله بن سلام - ٤٣٤ ، ٤٧٤.
عبدالله بن طارق - ٤٦٨.
عبدالله بن ظبیان - ٤٢٥.
عبدالله بن عباس - ١٤٥ ، ٤١٨ ، ٤٣٠ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤ ، ٤٣٦ ، ٤٣٨ ، ٤٤٨ ، ٦٢١ ، ٦٢٣ ، ٦٢٥.

عبدالله بن عبدالاسد - رجوع به أبوسلمة بن عبدالاسد .
عبدالله بن عبدالحی بن علی بن أشرف ... (برزش آبادی)-۸۱، ۹۱ ، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳ .
عبداللهبن عبدالرحمن التمیمی الدارمی السمرقندی- ۱۸۹، ۵۶۵.
عبداللهبن عبدالرحمن حسینی (أصیل الدین) - ۶۳۳.
عبدالله بن عبداللهبن أبی بن سلول - ۴۷۱ح، ۴۹۰.
عبدالله بن عبدالمطلب - ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱ح .
عبدالله بن عطا - ۴۳۴.
عبدالله بن عمر - ۳۷۰، ۴۰۸، ۴۳۰.
عبدالله بن عمرو- رجوع به عبدالله بن عمرو ابن العاص.
عبدالله بن عمرو بن العاص - ۱۸۸، ۵۶۵ .
عبدالله بن الکوا - ۴۴۱، ۴۴۲.
عبدالله بن المبارک - ۲۷۳.
عبداللهبن محمدالباقر - ۳۹۸، ۴۰۳، ۶۱۹.
عبداللهبن محمدنیشابوری-۳۵۳، ۶۱۲، ۶۱۴.
عبدالله بن محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن شعرانی - ۳۵۳، ۶۱۳.
عبدالله بن محمدبن یحیی - ۵۶۲ .
عبدالله بن محمد الرازی - رجوع به عبداللهبن محمدبن عبدالله ...شعرانی .
عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی - رجوع به عین القضاة.
عبدالله بن مسعود - ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۸۶.
عبدالله بن مسلمة - ۵۷۸.
عبدالله بن وهب - ۶۲۶ .
عبداللهبن یعقوب الکرمانی - ۵۶۵.
عبدالله بن یوسف جوینی شافعی (پدر امام الحرمین) - ۶۷۱.
عبدالله الحسینی الاسحاقی- رجوع به عبدالله ابن ... عبدالحی بن علی بن أشرف ... (برزش آبادی).
عبدالله سمرقندی [خواجه...] - ۲۰۱.
عبدالله الشامی (از أقطاب) - ۵۹۱.
عبدالله صدر [مولانا...] - ۵۷۹.
عبدالله غرجستانی (وجیه الدین) - ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۵۷۷.
عبدالله لالة [أمیر شهاب الدین...] ابن أمیر بدرالدین أحمد لالة - ۱۱۶، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۵۴۰، ۵۴۲.
عبدالله منده محدث [امام...] - ۱۷۱ .
عبدالله الیافعی الیمنی [امام ...] - ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۲۸، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۶.
عبدالله یزدی (خوشنویس) - ۴۲۱ح .
عبدالمجید گازری [خواجه...] - ۶۷، ۱۵۳، ۱۵۴.
عبدالمحسن باریجی [أمیر...] - ۱ .
عبدالمسیح - ۴۹۲ح.
عبدالمطلب (جد رسول الله) - ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۹۳، ۵۰۱.

عبدالمطلب بن أبی الفوارس محمدبن علی بن- الاعرج الحلی - ۱۹۵، ۵۷۱ .
عبدالملک [درویش...] - ۲۴۲ .
عبدالملک (پسر محمد عمویه) - ۳۳۶ .
عبدالملک بن فضل الله العبیدی - ۵۳۸ .
عبدالملک بن مروان - ۴۱۲، ۴۱۳، ۶۲۰.
عبدالملک جوینی - ۵۶۴، ۶۷۱ .
عبدالملک شافعی [خواجه...] - ۳۳۳.
عبدالملک قاضی القضاة - ۶۷۲.
عبدالواحدبن أحمدبن أبی القاسم الملیحی الهروی- ۷۸ ح .
عبدالواحدبن زیدالبصری - ۹۷، ۲۵۳، ۳۰۶، ۵۵۲.
عبدالوهاب [أمیر...] (سر سلسلهٔ خاندان قضاة تبریز) - ۱۵۵.
عبدالوهاب[خواجه...] (از مشایخ کلجاه)- ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴.
عبدالوهاب (برادر عبدالرحیم صدر)- ۶۷۰.
عبدالوهاب البارسینی- رجوع به عبدالوهاب پارسانی.
عبدالوهاب پارسانی(ازأقطاب)- ۲۸۷، ۵۹۰.
عبدبن حمید (الحافظ أبو محمد الکشی) - ۱۸۹، ۵۶۹ .
عبد یالیل بن عمروبن عمیر- ۴۵۵، ۶۲۷، ۶۲۸.
عبیدالله ، ازفرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۲، ۶۲۱ .
عبیدالله ، از فرزندان امام محمد باقر(ع) - ۴۰۳، ۶۱۹.
عبیدالله [شیخ ...] (ازأکراد) - ۶۶۸ .
عبیدالله پسر أبو سعید هروی - ۶۳۳.
عبیدالله أحرار [خواجه...] - ۱۰۰، ۵۵۴.
عبیدالله بن ظهیرالدین الفراء - ۶۰، ۱۸۹، ۱۹۱ .
عبیدالله بن زیاد - ۴۱۵.
عبیداللهبن محمدبن عمربن علی بن أبی طالب - ۶۱۹.
عبیدالله الکجائی الخطائی - ۲۴۱.
عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب - ۴۵۳، ۴۶۲، ۶۲۷.
عتاب بن أسید - ۴۸۶.
عتبه - ۴۶۴.
عتبة بن أبی وقاص - ۴۶۷.
عثمان بن طلحة بن أبی طلحه - ۴۸۱، ۶۲۸.
عثمان بن عبدالله - ۴۶۳.
عثمان بن عفان - ۳۰۹، ۴۵۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۱۶، ۶۷۶ .
عثمان بن علی - ۵۴۳.
عثمان بن مظعون - ۴۵۳، ۶۲۷ .
عثمان ساوجی [شیخ ...] - ۴، ۵۳۱ .
عدنان (از أجداد رسول الله) - ۴۴۸.
ألعدنی - رجوع به محمدبن یحیی بن أبی عمر (أبو عبدالله).
عدی بن حاتم طایی - ۴۸۸.
عزرائیل - ۴۹۸.
عراقی [شیخ ...] - رجوع به عبدالرحیم بن- الحسین بن عبدالرحمن .
عربی بن مسافر العبادی - ۱۹۵، ۵۷۲ .
عرفة - ۵۷۱ .
ألعز الحنبلی - ۵۵۲ .
عز ساوشانی [شیخ ...] - ۵۵۶.
عزالدین - رجوع به حسین بن عبدالعالی.

عزالدين قزوينى [قاضى ...] - ٦٧٢.
عزيزالسلطان - ٥٣٧.
عزيزخان سرداركل - ٦٦٠ .
ألعسكرى - رجوع به حسن العسكرى(امام).
عصماء بنت سروان يهوديه - ٤٦٥.
عصمت [ماما...] - ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ١٩٧ح .
عضدالدوله - ٥٧٣.
عطاء (راوى) - ٣٧٠، ٦١٦ .
عطا مجذوب [شيخ ...] - ٢٤٨ .
عطار [شيخ ...] - رجوع شود به محمد العطارالنيشابورى .
عطار بغدادى - رجوع به أبو السعود عطار بغدادى .
عفرا (مادر عوف و معاذ) - ٤٥٧ .
عقبةبن أبى معيط - ٤٥٨، ٤٦٤، ٤٦٥ .
عقبةبن عامر نابى - ٤٥٧.
عقيل بن أبى طالب - ٤٥٠، ٤٦٤ .
عكرمة (از محدثين) - ٦١٦، ٦٢٣.
عكرمة بن أبىجهل - ٤٦٦، ٤٧٣، ٤٨٤ .
ألعلاء البخارى - ٥٥٣.
علاءالدولة تبادگانى [مولانا ...] - ٢٤٢.
علاءالدولةسمنانى[ركن الدين ...](أحمدبن محمد البيابانكى) - ١١، ٥٨، ٩٣، ٩٦، ١٢٦، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢٥٢، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٣، ٣١١، ٣١٥، ٣٤٣، ٣٨٣، ٣٨٧، ٥١١، ٥١٤، ٥٧٧، ٥٨٦، ٥٩٠، ٦٠٣ .
علاءالدين صديق [خواجه...] - رجوع به صديقبن خواجه شيخ اسلام بن خواجه أحمد شاه كجچى .
علاءالدين - رجوع به عطاملك جوينى .
علاءالدين [سيد...] - ٢٥١.
علاءالدين - رجوع به : محمدبن جلال الدين حسن نو مسلمان .
علاءالدين - رجوع به محمدبن محمد عطار بخارى .
علاءالدين - رجوع به محمد خوارزمشاه .
علاءالدين بن خواجه عبدالله [خواجه...]- ٥٤٨ .
علاءالدين تكش -رجوع بهتكش خوارزمشاه.
علاءالدين حصارى - ٢٦٥ .
علاءالدين على [خواجه ...] - ٥٨٢.
علاءالدين هندو - ٢٩٠ .
علاءالملك ترمدى [سيد...] - ٣١٨.
ألعلامة الحلى - رجوع به حسن بن يوسف بن- على بن المطهر الحلى.
علان الكلينى الرازى - ٥٧٤.
على [پيرشيخ ...] (پسر پير حاج حسن شيخ الاسلام) - ١٤٧ .
على [پير ...] - ٥٤٥.
على [كاركيا ميرزا ...] - ١٥٩.
على [مولانا تاج الدين ...] - ٢٤٢.
على [مولانا شرف الدين ...] (پسرنجم الدين محمد الاسكوئى) - ٦١.
على [أمير نظام الدين ...] (جد أمير سيد عبدالله برزش آبادى) - ٢١٠، ٢١١، ٢١٢.
على (تاج الدين قاضى القضاة) - ٥٣٩.
على ، از فرزندان امام محمد باقر (ع) - ٤٠٣، ٤١٩.

على آقا [ميرزا ...] (ثقةالاسلام) - ٣١٠، ٦٦٠ .
على آقا مولوى [ميرزا ...] (نظام الاسلام) - ٦٦١، ٦٦٩.
على أكبر (از فرزندان امام حسين (ع) - ٤١٦، ٦٢٠ .
على أكبر خراسانى - ٦٦٧.
على اسفراينى [شاه...] - ٥٧٥.
على الاصغر - رجوع به على بن الحسين (زين العابدين) .
على أكبر خان [ميرزا ...] - ٥٣٧.
على بادامياری [خواجه ...] - ٦٣، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩.
على بلخى [مولانا ...] - ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٧ .
على بن ابراهيم بن هاشم القمى (أبوالحسن) - ١٩٥، ٥٧٤.
على بن ابراهيم الحداد - ٣٥٨.
على بن أبى بكر العبدوسى - ٥٥٦.
على بن أبى بكرالقلانسى الصوفى - ٢٢٠.
على بن أبى طالب عليه السلام (أميرالمؤمنين) - ٩٧، ١٤٥، ١٦٠، ١٦٣، ١٨٢، ١٩٥، ٢٣٤، ٢٥٣، ٢٦٠، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٧٠، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٧٢، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٨١ح، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٤، ٤٢١، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٣، ٤٥٩، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٧، ٤٧٠، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٩، ٥١٥، ٥٥٢، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٦١، ٥٩٣، ٦٠٣، ٦١٦، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٨، ٦٧٦ .
على بن أحمد بن العباس النجاشى - ٥٧٣.
على بن حجر - ٥٦٧ .
على بن حرب الطائى - ٥٦٧.
على بن الحسن الميانجى [القاضى أبوالحسن ...] (جد عين القضاة) - ٦٠٥ .
على بن الحسن بن سابور - ٣٨٦ ح .
على بن الحسين [الشريف المرتضى أبوالقاسم ...] - ٥٧٣ .
على بن الحسين بن على (ع) (زين العابدين) - ٣٧٨، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٦، ٤٢٣، ٤٢٦، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠.
على بن حسين زيدى (جلال الدين) - ٦٥٥.
على بن الحسين سابور - ٣٨٦ .
على بن الحسين الواعظ (كاشفى بيهقى) - ١٠٠، ١٠١ .
على بن خشرم المروزى - ٥٤٢ .
على بن سعيدبن عبد الجليل اللالاء الغزنوى (رضى الدين) - ٩٧، ٩٩، ٢٥٣، ٣٠٠، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣٢٦، ٣٢٨، ٥٩١، ٥٩٣.
على بن سعيد الجوينى - رجوع به على بن سعيدبن عبدالجليل اللالا .

علی بن شهاب الدین بن محمد - رجوع به علی همدانی .
علی بن شیخ صدرالدین موسی أردبیلی [سلطان- خواجه ...] - ۱۱۰ .
علی بن عبدالله [بن عباس بن عبدالمطلب] - ۶۱۹ .
علی بن عثمان بن أبی علی الجلابی الغزنوی - ۳۴۴ .
علی بن علی ، از فرزندان امام زین العابدین (ع) - ۴۰۸ .
علی بن عمر بن البغدادی الدارقطنی - ۱۸۹ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ .
علی بن محمد - رجوع به أبوالحسن مزین .
علی بن محمدبن الرضا النقی الهادی - رجوع به علی بن محمد بن علی بن موسی النقی- الهادی .
علی بن محمد بن عثمان بن محمدبن خواجه حاجی - ۴۳ ، ۶۷۹ .
علی بن محمدبن علی بن موسی النقی الهادی (امام علی النقی) - ۳۷۶ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۸ ، ۶۱۸ .
علی بن محمدبن عثمان الکججی - ۴۲ ، ۱۵۱ ، ۵۳۴ .
علی بن محمدبن سهل الدینوری - ۳۴۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ .
علی بن محمد الموصلی - ۵۹۹ .
علی بن موسی الرضا [امام ...] - ۱۱۶ ، ۲۴۷ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۹۳ ، ۴۱۹ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ .
علی بن میثم - ۶۱۷ .
علی بن نصیربن هارون بن أبی القاسم الحسینی- التبریزی - ۵۵ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۵۵۳ .
علی بن النعمان - ۴۴۳ ، ۶۲۵ .
علی بن هندالفارسی القرشی - ۳۵۳ ، ۶۱۲ .
علی بیگ [مولانا ...] - ۵۷ .
علی بیگ پسر سلطان خلیل (آق قوینلو) - ۵۵۸ .
علی پادشاه [سلطان ...] - ۱۵۹ .
علی پادشاه اوریات - ۳۳۴ .
علی ترکه [صائن الدین ...] - ۱۱۵ ، ۱۵۳ ، ۵۵۳ .
علیجان کمانگر تبریزی [درویش ...] - ۱۶۹ .
علی حسینی [کارکیا میرزا ...] - ۱۵۹ .
علی حلوایی أردبیلی [شیخ ...] - ۸۴ .
علی خسرو شاهی [مولانا شیخ ...] - ۵۱ ، ۵۵ .
علی دماوندی [درویش ...] - ۲۴۲ .
علی دوستی سمنانی [شیخ أخی ...] - ۱۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۷۴ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۹۲ ، ۵۸۷ .
علی دینوری [شیخ ...] - ۷۳ .
علی رغدی [سید نظام الدین ...] - ۲۴۱ .
علی روبی [مولانا ...] - ۱۵۰ .
علی زنوزی [میر ...] (مسکین) - ۶۶۲ ح ، ۶۶۳ ح ، ۶۶۴ ح .
علی سخاوی حنفی - ۵۶۳ ، ۶۰۸ .
علیشاه حاکم شستر [أمیر ...] - ۲۰۹ .
علیشاه ختلانی [أمیر ...] - ۲۴۳ ، ۲۴۴ .

علیشاه وزیر [خواجه ...] - ۱۶۱ ح ، ۶۷۴ .
علی شبرغانی - ۲۴۷ .
علی شیر نوائی [أمیر ...] - ۵۵۴ ، ۵۷۶ ، ۵۷۹ ، ۵۸۲ ، ۵۸۴ .
علی صدر [قاضی شیخ ...] - ۸ .
علی عریضی بن امام جعفر صادق - ۵۶ .
علی قوال صغیر - ۳۴۷ .
علی اللالاء الاسفراینی - رجوع به علی بن سعیدبن عبدالجلیل اللالاء الغزنوی .
علی محسنی [دکتر ...] - ۷ ، ۴۲ .
علی مرتضی - رجوع به علی بن أبی طالب علیه السلام .
علی مستوفی [میرزا ...] - ۶۶۳ .
علی المفلوج المرتعش بن أبی طالب ... علی بن الحسین - ۵۷۷ .
علی نعمان - رجوع به علی بن النعمان .
علی همدانی [أمیر سید ...] - ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۶ ، ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۸۲ ، ۳۰۱ ، ۳۱۱ ، ۵۱۵ ، ۵۷۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ .
علی هندو [أمیرشیخ ...] (پدرأمیر ولی) - ۶۳۹ ح ، ۶۴۸ ح .
العماد الحنفی السمرقندی البایسونی - ۶۳۲ ، ۶۳۳ .
عمادالدین [پیر ...] - ۵۵۲ ح .
عمادالدین - رجوع به عبدالوهاب پارسانی .
عمادالدین - رجوع به فضل الله بن علاء- الدین ... مشهدی .
عمادالدین - رجوع به محمدبن علی بن محمد طوسی .
عمادالدین بن کثیر - رجوع به اسمعیل بن عمربن کثیر .
عمادالطبری - ۵۷۲ .
عمادالملک [خواجه ...] - ۲۲۲ ، ۲۲۳ .
عمادالملک ترمدی - رجوع به علاء الملک ترمدی .
عمارة بن الولیدبن المغیره - ۴۵۴ ، ۶۲۷ .
عماربن یاسربن مطربن سحاب البدلیسی [شیخ ...] - ۹۷ ، ۳۰۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ .
عمار یاسر - ۴۵۳ .
عمر ، از فرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۶۲۱ .
عمر [وجیه الدین القاضی السهروردی ...] - ۳۰۸ ، ۳۳۶ ، ۶۰۲ .
عمر أشرف ، از فرزندان امام زین العابدین (ع) - ۴۰۸ ، ۴۰۹ .
عمرآلانقی [فقیه ...] - ۴ .
عمران بن الحصین - ۳۷۰ .
عمربن سعد - ۴۱۵ .
عمر بن الخطاب - ۴۰۸ ، ۴۱۷ ، ۴۵۵ ، ۴۷۱ ح ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۹۰ ، ۴۹۷ ، ۵۰۱ ح ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۲۸ .
عمربن عثمان بن عالم شیخ الخوارزمی الملاحی- الحنفی - ۵۳۸ .
عمربن علی بن عمر القزوینی [أبوحفص ...] (از محدثین) - ۲۱۹ .
عمربن علی بن عمربن یزید (از رواة حدیث) - ۶۲۵ .

عمر بن علی بن مرشد الحموی المصری - ۱۶۴ ح .
عمربن کرکر - ۴۴۱ .
عمربن محمدبن عبدالله [شیخ ...] - ۳۲۲ .
عمربن محمد سهروردی - رجوع به شهاب‌الدین سهروردی .
عمر الخراسانی [قاضی ...] - ۵۳۵ .
عمرالخیام - ۶۰۵ .
عمر روبی [دادا ...] - ۱۵۱ .
عمر شاه آسنجانی - ۴۳ .
عمر طوسی [شیخ ...] - ۲۴۸ .
عمرو (نام مدرکة بن الیاس از أجداد رسول‌الله) - ۶۲۶ .
عمرو (نام هاشم بن عبد مناف از أجداد رسول‌الله) - ۴۴۸ ح .
عمروبن أمیة ضمری - ۴۶۹ .
عمروبن الحضرمی - ۴۶۳ .
عمروبن دینار - ۱۸۸ ، ۴۴۳ ، ۵۶۵ .
عمروبن سالم خزاعی - ۴۸۲ .
عمروبن شعیب - ۳۷۰ .
عمروبن عبدود - ۴۷۳ ، ۴۷۴ .
عمروبن‌عثمان‌بن‌کرب‌بن‌غصص [الشیخ ...] - ۹۷ ، ۲۵۳ ، ۳۰۶ ، ۵۵۱ .
عمروبن عثمان المکی - ۵۵۱ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۳ .
عمروبن عمیر - ۶۲۸ .
عمروعاص (عمروبن العاص) - ۴۰۴ ، ۴۸۱ ، ۶۲۷ .
عمویه السهروردی - رجوع به محمدبن عبدالله السهروردی .
عمیدالدین بن الاعرج الحسینی - ۱۹۵ ، ۵۷۱ .
عمیربن أبیه - ۴۶۵ ح .
عمیربن عدی - ۴۶۵ .
عمیربن وهب جمحی - ۴۶۵ .
عنایت‌الله‌الحسینی - ۵۳۷ .
عوض [خواجه ...] - ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۵۳۵ .
عوف پسر عفرا - ۴۵۷ .
عویم بن ساعده - ۴۵۷ .
عیاش بن هشام بن محمد الکوفی - ۴۱۸ .
عیاض بن موسی بن عیاض (قاضی) - ۵۷۰ .
عیسی [میرزا ...] (جد میرزا عیسی قایم‌مقام فراهانی) - ۶۶۰ ح .
عیسی‌بن خواجه شکرالله مستوفی ساوجی [قاضی صفی‌الدین ...]- ۲۲۰ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ .
عیسی بن مریم (ع) - ۱۲۱ ، ۱۷۰ ، ۲۶۴ ، ۲۹۰ ، ۳۷۸ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۹ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ح ، ۵۱۵ ، ۵۵۹ ، ۵۷۶ ، ۶۲۴ .
عیسی بن میرزا شفیع ثقة الاسلام تبریزی [میرزا ...] - ۶۶۸ ، ۶۶۹ .
عیسی بیگ - ۶۳۸ .
عیسی صدر [قاضی ...]-رجوع به عیسی بن خواجه شکرالله .
عیسی قایم‌مقام [میرزا...] - ۶۳۶ ، ۶۶۰ ، ۶۶۴ .
عین‌الزمان گیل - رجوع به جمال‌الدین گیل .
عین القضاة میانجی همدانی - ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ .
عین علی - ۴۴۷ .
عیینة بن حصن - ۴۷۲ ، ۴۹۷ .

غ

غازان خان‌بن أرغون خان - ۷۷ ، ۹۱ ، ۲۱۰ ، ۳۲۷ ، ۳۳۳ ، ۵۳۱ ، ۵۵۸ ، ۶۴۱ ح ، ۶۷۳ .
غازان محمود خان - رجوع به غازان خان ابن أرغون خان.
غزاله ، از نامهای مادر امام حسن‌العسکری (ع) - ۳۸۵ .
غزاله ، از نامهای مادر امام زین العابدین (ع) - ۶۲۰ .
غزالی [امام ...] - رجوع به محمدبن محمد ابن محمدبن أحمدالغزالی .
غفارکندلی [دکتر ...] - ۶۳۶ .
غلامعلی ناظم لشکر [میرزا ...] - ۶۶۹ .
غیاث‌الدین - رجوع به محمد علیشاهی (وزیر) .
غیاث‌الدین - رجوع به میر شاه .
غیاث‌الدین - رجوع به ولی مازندرانی [أمیر ...] .
غیاث‌الدین شکر لب - ۵۴۰ .
غیاث‌الدین خراسانی [مولانا...] - ۱۱۳ .
غیاث‌الدین کافی - ۶۵۶ .
غیاث‌الدین الوتار [خواجه ...]-۵۳۹ .
غیب‌الله بن معروف - ۶۴۰ ، ۶۵۹ .

ف

فاروق سومر - ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۶۰ .
فاضل - رجوع به‌جعفر الصادق (ع) [امام ...] .
فاطمه ، از فرزندان امام حسن‌بن علی (ع)- ۴۲۲ ، ۴۲۳ .
فاطمه ، از فرزندان امام حسین بن علی (ع)- ۴۱۶ .
فاطمه ، از فرزندان امام زین‌العابدین (ع)- ۴۰۹ .
فاطمه بنت أسدبن هاشم - ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۷۰ ، ۶۲۱ ، ۶۲۸ .
فاطمه بنت حمزة بن عبدالمطلب - ۶۲۸ .
فاطمه‌بنت الزبیربن عبدالمطلب - ۶۲۸ .
فاطمهٔ زهرا (ع) - ۳۸۲ ، ۳۹۲ ، ۳۹۹ ، ۴۲۱ ، ۴۳۰ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۹۲ ، ۵۰۳ ، ۵۹۳ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴ ، ۶۲۸ ، ۶۵۶ .
فتح شاه (از سلاطین هند) - ۵۸۸ .
فتوح الدین فتح‌الله [مولانا...] (ازفرزندان نجم‌الدین محمدأسکوئی) - ۶۱ .
فخرالدین - رجوع به أحمد جورفانی .
فخرالدین - رجوع به علی‌بن حسین‌الواعظ (کاشفی بیهقی) .
فخرالدین [مولانا ...] - رجوع به‌أحمد‌الکاتب الحیرانی .
فخرالدین رازی (فخر رازی) [امام ...]- ۲۹ ح ، ۱۱۲ ، ۳۱۸ ، ۳۲۵ ، ۴۴۰ ، ۵۱۵ .
فخرالدین عراقی [شیخ...] - رجوع به ابراهیم عراقی .
فخری - ۵۸۴ .
ألفربری - رجوع به محمدبن یوسف بن سطر.
فرج [پیر ...] - ۹ .
فرج تبریزی [بابا...] - ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۶۰۳ .
فرج الوایقانی [بابا ...] - ۸۱ ، ۸۲ ، ۶۸۰ .
فرعون - ۶۳ ، ۱۷۶ ، ۵۰۷ ، ۵۱۶ .
فرهاد آغا - ۶۳۹ .
فریدالدین- رجوع به محمدالعطار النیشابوری.

فريدون بن محمدبن محمدبن محمد المعروف به چلبى عارف - ٧٠ .
فريدون زركوب [شيخ صلاح الدين ...]- ٧٠ .
فريدون ميرزا - ٦٦٣ ح .
فضل‌الله‌بن عبدالرحيم‌بن عبدالرحمن العبيدى (از عبيديان تبريز) - ٥٣٩ .
فضل‌الله التبريزى (جلال الدين) - ٥٥٢ .
فضل‌الله روز بهان - ٥٧٦ ، ٥٧٧ .
فضل‌الله‌بن علاءالدين على بن خواجه كمال‌الدين نعمة‌الله برزش آبادى‌طوسى‌مشهدى- ٢٠١ ، ٥٧٥ ، ٥٨١ .
فضل‌الله مشهدى - رجوع به فضل الله بن علاءالدين‌على‌بن‌خواجه كمال‌الدين ...
فضل پسر عباس بن عبدالمطلب - ٤٩٩.
فضلعلى آقا [ميرزا ...] - ٦٦١ ، ٦٦٣ ح ٦٦٤ ح .
فضولى بغدادى [مولانا ...] - ٤٢١.
فضيل بن عياض - ٣٦٧ ، ٣٧٠ ، ٥٦٩ ٦١٦.
فضيل عياض - رجوع به فضيل‌بن عياض .
فيروز (پدر معروف كرخى) - ٣٦٤ .
فيروز آبادى (صاحب قاموس) - ٥٩٢ .
فيروزان- رجوع به‌فيروز (پدر معروف كرخى) .
فيروز ديلمى - ٤٩٧ .

ق

قاآنى - ٣٣٠ .
ألقائم بأمرالله عباسى - ١٠٧ ، ١١٢ .
قادر خليفه (عباسى) - ٦٧٦.
قاسم ، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٣ ، ٦٢١ ، ٦٢٢ .
قاسم [شاه ...] (از فرزندان سيد محمد نور بخش)- ٥٨٥ .
قاسم [درويش ...] (سراج‌الدين)-١٦٧ .
قاسم أنوار تبريزى [سيد ...] - رجوع به على‌بن نصيربن هارون بن أبى‌القاسم .
قاسم‌بن شيخ تقى‌الدين بن پير شيخ‌على بن حاجى حسن زه تاب تبريزى - ٥٠٣ ح .
قائم-رجوع به‌محمدبن حسن...(امام قائم).
ألقاسم بن جندب - ٦٢٢ .
قاسم‌بن رسول‌الله (ص) - ٥٠٣ ، ٦٢٩ .
قاسم بن محمدبن أبى بكر صديق - ٣٩٨ ، ٤٠٣، ٤٠٨، ٦٢٠ .
قاسم سپردوز [درويش‌حاجى...] - رجوع به قاسم‌بن شيخ‌تقى‌الدين بن پيرشيخ على.
قاسمجان [درويش ..] - ١٨٥.
قاسمى - رجوع به‌على‌بن نصيربن هارون بن أبى‌القاسم .
قبلا (قاآن) - ٣٣١ ، ٣٣٢ .
قتلغ تركان - ٦٣٥ .
قتلغشاه [أمير ...] - ٣٣٣ .
قثم [بن عباس بن عبدالمطلب] - ٤٩٩ .
قدرخان - ٥٥٤ .
قراخان - ٥٥٤ .
قرايوسف تركمان - ٥٤ ، ١١١ .
قزوينى [محمدبن عبدالوهاب ...] - رجوع به محمد خان قزوينى [ميرزا ...] .
ألقشيرى - رجوع به مسلم‌بن‌الحجاج القشيرى- النيشابورى .
قشيرى [امام ...] - رجوع به أبوالقاسم قشيرى .
قصى‌بن كلاب - ٤٥٨ ح .

قضاعى [قاضى ...] (صاحب‌شهاب‌الاخبار)- رجوع به محمدبن سلامة بن جعفر.
قطام - ٤٤٦ .
قطب‌الدين [سلطان ...] (ازسلاطين هند)- ٥٨٨ .
قطب‌الدين [خواجه ...] - ٢٣١ .
قطب‌الدين - رجوع به محمد خوارزمشاه .
قطب‌الدين - رجوع به‌يحيى جامى نيشابورى.
قطب‌الدين الخيضرى - ٥٦٣ .
قطب‌الدين شيرازى - ٦٠٦ ، ٦٧١ .
قطب‌الدين عبيدى (قاضى) - ٦٥٦.
قطب الدين كلجاهى [خواجه ...] - ٦١ ، ٦٤ .
قطب عراق - رجوع به عثمان ساوجى .
قطبة‌بن عامربن حديده - ٤٥٧ .
قواريرى - رجوع به جنيد بغدادى .
قوام الدين بدخشى [شيخ ...] - ٢٥٤ ٢٥٧ .
قوام‌الدين پوسنجى [شيخ ...] - ٢٤٨.
قوبيلاى - رجوع به قبلا (قاآن).
قوحان - ٥٨٩ .
قهرمان أمين لشكر [ميرزا...] - ٦٢٥ح.
قهرمان ميرزا (قاجار) - ٦٦٢ ، ٦٦٣ ح.
قيام‌الدين [مولانا ...] - ٢٦٤ ، ٢٦٥.
قيدو - ٥٤٤ .
قيس‌بن أبى‌حازم (از رواة حديث) - ٦٢٤.
قيس بن سعدبن عبادة أنصارى - ٤٢٤.
قيس بن عاصم - ٢٧٠ .

ك

كارل گاربرس - ٦٢٦ .
كاشغرى - ٥٩ ح ، ٩١ ح.
ألكاظم - رجوع به موسى‌بن جعفر (ع).
كاوس شروانى[ملك ...]-٦٣٥ ، ٦٤٨ ح.
كبرى - رجوع به أحمد كبرى .
كريم‌الدين بياوانى [مولانا ...] - ٩٩.
كعب (از أجداد رسول‌الله) - ٥٠١ .
كعب بن أشرف - ٤٦٦ .
كعب بن عجره - ٤٤٠ ، ٦٢٥.
كعب‌بن مالك أنصارى - ٤٦٧.
كفعمى (صاحب جنة الامان الواقيه ...] - ٤٢١ ح.
كلاب بن طلحة - ٤٦٨ ح.
كلان [خواجه ...] (قاضى هرات) - ٢٣٦ .
كلان زيارتگاهى [مولانا ...] - ٢٣٦ ح.
ألكلبى - ٥٠٦ ، ٦٢١ .
كلثوم بن هدم - ٤٦٠ .
كمال‌الدين (پسر جلال الدين قفالى)[مولانا ...]- رجوع به‌عبدالحى‌القفالى.
كمال‌الدين [أمير ...] - رجوع به حسين أبيوردى .
كمال‌الدين - رجوع به بهزاد .
كمال‌الدين - رجوع به محمد نيشابورى.
كمال‌الدين اسمعيل - ٣١٨ ، ٥٩٧.
كمال‌الدين باكويى [مولانا ...] - ٥٠ ، ٥١ ، ٥٤ ، ٦١ ، ٨٠ .
كمال‌الدين عينى تاجيكستانى - ٦٤٠.
كمال‌الدين نيسابورى [خواجه ...] - ٢٤٢.
كمال جندى - [بابا ...] - ٣٢٨.
كمال خجندى [شيخ ...] (كمال‌الدين

خجندی)- ١٦٨ ، ١٦٩ ، ٦٣٩ ، ٦٤٨ح ، ٦٧٤ ، ٦٧٥ .
کمیل بن زیاد النخعی - ٩٧ ، ٢٥٣ ، ٣٠٦ ، ٤٣٦ ، ٥٥٢ .
کنانة بن أبی‌الحقیق - ٤٧٩ .
کنانة بن الربیع - ٤٧٢ .
کوجاتگین پسر علاءالدین خوارزمشاه - ٥٩٦ .
کیخاتوخان - ٣٣٣ .
کیوك خان بن اوکتای قاآن - ٣٣٠ .
کیهان بانو - ٤٠٨ ، ٦٢٠ .

گ

گیچی بیگ - رجوع به محمد [الحافظشمس‌الدین ... المشهور بحافظ گیچی بیگ حکاک] .

ل

لطف‌الله [شیخ زاده ...] - ٢٣٥ ، ٢٣٨ ، ٢٤٨ .
لقمان - ٢٢٦ ، ٣٩٢ .
لوط (پیغمبر) - ٥٠٦ .
لوی بن غالب - ٥٠١ .
لیث [بابا ...] (برادر خواجه یوسف حیران) - ٧٤ .
لیلی (عامریه) - ١٩٨ .
لیلی (زن یکی از سرداران ترك) - ٥٩٤ .
لیلی بنت أبی مرة بن عروة بن مسعودثقفی - ٤١٦ .
لیلی بنت حلوان بن عمران - ٦٢٦ .

م

مأجوج - ٦٤٩ .
ماریهٔ قبطیه - ٤٧٨ ، ٤٩٥ ، ٥٠٢ ، ٥٠٣ ، ٦١٨ ، ٦٢٩ .
ماشاءالله المنجم - ٦٢٦ .
مالك بن عوف - ٤٨٦ ، ٤٨٧ .
مالك بن أنس - ٤٣٦ ، ٥٦٨ ، ٦١٧ ، ٦١٩ ، ٦٢٣ .
ماما [حضرت ...] - رجوع به عصمت [ماما ...] .
مأمون (خلیفهٔ عباسی) - ٣٧٤ ، ٣٧٥ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ ، ٣٨٢ ، ٦١٦ ، ٦١٧ .
مانکدیم بن الحسین بن الحسین مانکدیم - ٥٥٠ .
مانکدیم بن محمدبن أحمد الطبری بن محمد ابن أحمد الاعرابی - ٥٥٠ .
مانگدین - ٥٥٠ .
مبارك (غلام) - ١٥٢ .
مبارکشاه ساوی (از نواب خواجه سعدالدین ساوجی) - ٦٧٣ .
ألمتوکل (عباسی) - ٣٨٣ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ .
مجاهد - ٣٧٠ ، ٤٣٢ ، ٦٢١ .
مجتبی سینوی - ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ .
مجتبی - رجوع به حسن بن علی (ع) .
مجتبی [أمیر صفی‌الدین شاه ...] (پسر بدرالدین أحمد لالهٔ)- ١٨٠ح ، ٢٠٥ .
مجدالدوله - ٦٦٠ .
مجدالدین - رجوع به اسمعیل سیسی .
مجدالدین [خواجه ...] - رجوع به محمد بن مجدالدین عبدالحمید (از خاندان ملکان) .
مجدالدین [مولانا ...] - ٢٤٢ .
مجدالدین بغدادی - رجوع به شرف بن‌ المؤید البغدادی .
مجدودبن آدم السنائی الغزنوی - رجوع به سنائی الغزنوی [حکیم ...] .

مجدی بن عمروجهنی - ٤٦٣ .
مجذوبعلی شاه - رجوع به محمد جعفرهمدانی کبود راهنگی .
مجلسی (صاحب بحار الانوار) - ٣٧٨ .
مجنون (عامری) - ٥٩٥ .
محدث أرموی [سید جلال الدین ...] - ٥٥٥ ، ٦٤٢ح .
محمد ، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢ .
محمد (برادر پیر بوداق قره قوینلو) - ٥٣ .
محمد [أمیر سید ...] (پدر أمیر سید أحمد لالهٔ) - ١١٠ ، ١٩٤ .
محمد (پسر خواجه رشید) [خواجه غیاث‌ الدین ...] - ٣٣٤ .
محمد (پسر شیخ علی حلوایی أردبیلی)- ٨٤ .
محمد [مولانا شمس الدین ...] (پسر نجم‌الدین محمد أسکوئی) - ٦١ .
محمد [شیخ ... بزرگ خسرو شاهی ...]- ٦٧ ، ٦٨ .
محمد [شیخ ... گازر خسرو شاهی ...] - ٦٦ ، ٦٧ ، ١٥٣ ، ١٥٤ .
محمد (عفیف‌الدین) (ازسادات گردوشکن)- ٢٠٤ .
محمد [غیاث الدین ... علی شاهی]- ٦٧١ .
محمد (مرید شیخ بهاءالدین کبری) -٣٢٨ .
محمد آقا [میرزا ...] ثقة الاسلام - ٦٦٠ح .
محمد آقا نخجوانی [حاجی...] - ٣٩٠ح .
محمد أرموی [ملا ...] - ٦٦٨ .
محمد اسکاف - ١٤ .
محمد اسمعیل الحسینی المدرس - ٥٣٧ .
محمد اسمعیل حسینی (حجار)-٦٦٨ .
محمدأصغر، ازفرزندان‌امام زین العابدین (ع)- ٤٠٩ .
محمد أمین بلغاری [خواجه ...] - ١٥٠ ، ٢٠٦ ح .
محمد أمین خوارزمی [خواجه ...] -٢٤٢
محمد أمین سمرقندی [مولانا ...] -٢٤٢ .
محمد أمین طبیب [میرزا ...] (پسر ملا محمد أرموی) - ٦٦٨ .
محمد الاسفراینی - رجوع به محمدبن محمد‌ الادکانی الاسفراینی .
محمد باباسماسی [خواجه ...] -٥٨٠ .
محمد باقر [أبو جعفر امام ...] - رجوع به محمد بن علی (الامام الباقر) .
محمد باقر خوانساری [سید ...] - ٥٦٣ ، ٦٢٥ .
محمد بدخشی [میر سید ...] - ٦٩ ، ١١٣ ، ١١٤ ، ١١٥ ، ١١٦ ، ١٦٧ ، ٢٠٧ .
محمد البلخی [مولانا جلال‌الدین ...] (مولوی) - ٣ ، ٤٥ح ، ٦٩ ، ١٧٤ ، ١٨٢ ، ٢٧٦ ، ٣٢١ ح .
محمدبن ابراهیم‌البشتکی‌القاهری (بدرالدین)- ٥٦٣ .
محمدبن ابراهیم بن یوسف‌بن محمد نیشابوری (أبوعمرو الزجاجی) - ٣٤٧ ، ٣٥٣ ، ٦٠٨ .
محمدبن أبی أحمد چشتی [خواجه ...]- ٧٣ .
محمدبن أبی البقاء هبة‌الله‌بن نمابن علی بن حمدون الحلی - ١٥٩ ، ٥٧٢ .
محمدبن أبی بکر (از أصحاب أمیرالمؤمنین)- ٤٠٨ ، ٤٤٢ ، ٦٢٠ .

محمدبن أبى بكر بن زين‌الدين‌حمدبن أمين‌الدين نصر - ٦٧٧ .
محمدبن أحمدبن القاسم‌بن المنصورالرودبارى (أبو على) - ٩٧ ، ٣٤٨ ، ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥١ح ، ٣٥٢ ، ٣٥٨ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١٣ .
محمد بن أحمدالتدمرى الخليلى الشافعى - ١٨٨ ، ٥٦٣ .
محمد بن ادريس الحلى (صاحب سرائر) - ١٩٥ ، ٥٧٢ .
محمد بن ادريس القرشى المطلبى الشافعى (امام شافعى) - ١٣ ، ١٨٩ ، ٣١٦ح ، ٤٣٦ ، ٤٤٢ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩ ، ٦١٠ ، ٦١٣ ، ٦٢١ ، ٦٢٣ .
محمدبن اسحق الاصفهانى - ٥٦٦ .
محمدبن اسحق‌بن خزيمة السلمى النيسابورى (صاحب‌الصحيح) - ١٨٩ ، ٥٦٧ .
محمدبن اسحق‌بن موسى‌بن جعفر (ع) - ٣٧٤ .
محمدبن اسحق قونيوى (قونوى) صدرالدين ٣٤٢ ، ٥٩٤ ، ٦٠٦ .
محمد بن اسحق عليشاهى - ٢٤٨ .
محمد بن أسلم الطوسى - ٦٢٤ .
محمد بن اسمعيل بخارى (صاحب‌صحيح) - ٦٠ ، ٧٨ ، ١٣٨ح ، ١٧٨ ، ١٨٧ ، ١٨٩ ، ١٩٠ ، ١٩١ ، ٢١٨ ، ٢١٩ ، ٢٢١ ، ٤٣٠ ، ٤٤٠ح ، ٥٤٢ ، ٥٥١ ، ٥٦٥ ، ٥٦٦ ، ٥٩٢ .
محمدبن الترجمان - ٦٠٩ .
محمدبن جمال - ٢٥٣ ، ٥٨٦ .
محمدبن حامد - ٦١٣ .
محمدبن حبان‌بن معاذالتميمى البستى (أبوحاتم حبان) ١٩٠ ، ٥٧٠ .
محمد بن حسن بن على بن محمد بن على‌بن موسى المهدى الهادى (امام قائم) - ٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٥١٥ ، ٥٨٤ .
محمد بن الحسن بن على الطوسى [أبوجعفر ...] (شيخ الطائفة) ١٩٥ ، ٥٧٢ .
محمدبن حسن‌بن محمدبن حسن طوسى - ٥٧٢
محمد بن الحسن‌بن يوسف بن المطهر الحلى (فخرالمحققين) ١٩٥ ، ٥٧١ .
محمدبن الحسن الشيبانى - ٦٢٣ .
محمدبن الحسن الصفار - ٦٢٥ .
محمدبن الحسين - ٣٦٥ .
محمدبن الحسين‌بن أحمدالخطيبى البكرى - ٦٩ .
محمدبن حسين‌بن على [الشيخ ...] - ٥٣٢ .
محمدبن الحسين القطان - ٥٦٥ .
محمدبن حمزة بن عبدالله - ١٩٤ ح .
محمدبن حنفيه - ٤١١ ، ٤١٢ ، ٥٧٩ .
محمدبن خواجه ابراهيم ثانى‌بن خواجه‌أحمدشاه كججبى(خواجه شيخ) - ٨ح ، ٤١ ، ٥٣٧ ، ٥٣٨ ، ٥٣٩ ، ٥٥٦ ، ٦٣٣ ، ٦٣٥ ، ٦٧٤ ، ٦٧٥ ، ٦٧٧ ، ٦٧٨ ، ٦٧٩ ، ٦٨٠ .
محمدبن داود (سيف‌القادسى) - ٢٢٤ ، ٢٣١ .
محمد بن سلامة بن جعفر بن على المصرى (قاضى قضاعى) - ١٩٠ ، ٢٥٨ح ، ٥٧٠ .
محمد بن صالح بن هانى - ٥٦٨ .
محمد بن صديق بن محمد كججانى [أبو عبدالله) (خواجهٔ بزرگ) - ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ١٣ ، ٣٨ ، ٧٨ ، ٧٩ ، ٨٤ ، ٨٧ ، ٥٣٢ ، ٥٣٣ ، ٥٣٤ ، ٥٣٩ .
محمد بن طولون - ٦١٦ .
محمد بن عبدالرحمن‌بن محمد بن أبى بكر القاهرى‌السخاوى - ١٨٨ ، ١٩٠ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ .

محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب (رسول‌الله) - ٩٧ ، ٩٨ ، ١٠٥ ، ١٠٦ ، ١٢٧ ، ١٣٩ ، ٤٣٢ ، ٤٤٨ ، ٤٥٩ ، ٤٦٠ ، ٤٦٧ ، ٤٧٧ ، ٤٨٠ ، ٤٨٥ ، ٤٩٠ ، ٤٩٢ ، ٤٩٤ ، ٤٩٥ ، ٤٩٧ ، ٤٩٨ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ، ٥٠٤ ، ٥٠٦ ، ٥٠٧ ، ٥١٥ ، ٥٣٧ ، ٥٤٠ ، ٥٤٩ ، ٦٠٤ ، و در أكثر صفحات كتاب .
محمدبن عبدالله بن عمربن أبى القاسم المقرى (أبو عبدالله) - ٢٢٠ .
محمدبن عبدالله السهروردى - ٣٠٨ ، ٣٣٦ ، ٦٠٢ ، ٦٠٣ .
محمد بن عبدالله النيسابورى - ٥٦٥ .
محمد بن عبدالمؤمن برزشابادى - ٢٤١ .
محمدبن العربى الطائى‌الاندلسى [شيخ ...] (محيى‌الدين) - ١٤٢ ، ١٥٢ ، ٢٥٩ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٥١٥ ، ٥١٧ ، ٥٢٥ ، ٥٢٦ ، ٥٩٤ ، ٦٠٦ .
محمد بن على بن بابويه صدوق - رجوع به محمدبن على‌بن الحسين‌بن موسى...
محمد بن على (الامام الباقر عليه السلام) - ٣٧٨ ، ٣٧٩ح ، ٣٨٢ ، ٤٠٢ ، ٤٠٣ ، ٤٠٤ ، ٤٠٥ ، ٤٠٦ ، ٤٠٨ ، ٤١٥ ، ٤٢٦ ، ٥٧٣ ، ٥٨٧ ، ٦١٩ .
محمد بن على‌بن جعفر الكتانى (أبوبكر) - ٣٥٣ ، ٦١٢ .
محمدبن على‌بن الحسن الميانجى (أبوبكر) (پدر عين‌القضاة) - ٦٠٥ .
محمدبن على‌بن الحسين بن موسى‌بن بابويه القمى - ١٩٥ ، ٥٧٣ ، ٦١٧ ، ٦٣٤ .
محمدبن على‌بن محمد طوسى [أبو جعفرستأخر عمادالدين ...] (صاحب الوسيله) - ٦٢٦ .
محمدبن على‌بن ملك داد التبريزى (شمس تبريزى) - ٧٠ ، ٣٢٨ ، ٦٠٠ .
محمدبن على بن موسى التقى الجواد (امام محمدتقى) - ٣٧٩ ، ٣٨١ ، ٣٨٢ ، ٣٨٩ ، ٦١٨ .
محمد بن على التبريزى (شمس تبريزى) [شيخ ...] - رجوع به محمدبن على‌بن ملك داد التبريزى .
محمدبن على الحكيم الترمدى (أبوعبدالله) - ٤٣٩ .
محمدبن على القصاب الصوفى البغدادى [أبو جعفر ...] - ٣٥٣ ، ٣٥٦ ، ٦١٠ ، ٦١١ .
محمدبن على المقرى (از رواة حديث) - ٥٦٥ .
محمدبن على الناموس الخوارى الفريومذى - ٤٠٢ح .
محمدبن عمويه - رجوع به محمدبن عبدالله السهروردى .
محمدبن عيسى أبهرى [أبو عبدالله ...] (صفار) - ٣٥٣ ، ٦١٤ .
محمدبن عيسى بن سورة البوغى الترمذى (صاحب‌الصحيح) - ١٨٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣٦ ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٤٠ ، ٥٦٦ ، ٥٧٨ ، ٦٢٠ ، ٦٢٣ ، ٦٢٤ .
محمدبن الفضل (ازمشايخ صوفيه) - ٦١٣ .
محمدبن الفضل بن خزيمة [أبوطاهر...] - ٦٢٢ .
محمدبن القاسم بن حمزه - ٦٥٩ .
محمدبن كعب - ٤٣٣ .
محمدبن مانكيل [الشيخ ...] - ٩٧ ، ٢٥٣ ، ٣٠٦ ، ٥٥٠ .

محمدبن سجادالدين عبدالمجيد - ٦٣٤، ٦٧٤.
محمد بن محمد الادكانی الاسفراینی - ٢٥٣، ٥٨٦.
محمدبن محمد الحافظی البخاری - رجوع به محمد پارسا.
محمدبن محمد بن ابراهیم المیدوسی - ١٨٨، ٥٦٤.
محمد بن محمدبن محمد بن أحمد الغزالی الطوسی الشافعی [زین الدین حجةالاسلام أبوحامد ...] - ٨٨، ٣٣٩، ٣٤٣، ٦٠٤.
محمدبن محمد بن محمدبن علی أبوبکر الخوافی - ٩٨، ١٠١، ٢٤٨، ٥٥٢.
محمد بن محمدبن محمد پارسا (أبوالفتح) - رجوع به محمد پارسا.
محمدبن محمدبن محمدالجزری - ٦٠، ١٩٢.
محمدبن محمدبن محمش بن علی بن داودبن أیوب الاستاذ الزیادی - ١٨٨، ٥٦٥.
محمدبن محمدبن محمود الحافظی البخاری - رجوع به محمدپارسا.
محمدبن محمدبن النعمان (شیخ مفید) - ١٩٥، ٥٧٣، ٦٢٦.
محمدبن محمد عطار بخاری - ٢٢٣، ٥٨٠.
محمدبن محمد نقشبندی بخاری [خواجه ... (بهاءالدین)] - ٢١٧، ٢٢٣، ٥٧٩، ٥٨٠.
محمدبن مسلمه - ٤٧٠، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٧٩.
محمدبن المشهدی - ٥٧٢.
محمدبن مولانا مقدم [مولانا حافظ شمس الدین ... خسرو شاهی] - ٦٦.
محمدبن مکی بن محمدبن حامدبن أحمد الدمشقی العاملی الجزینی - ١٩٤، ٥٧١.
محمدبن موسی (ابن الفرغانی) ٣٥٣، ٦١٣.
محمدبن موسی الخوارزمی - ٦٢٦، ٦٢٧.
محمدبن میکائیل (طغرل) - ٦٣٤.
محمدبن نما - رجوع به محمدبن أبی البقاء هبة الله بن نما الحلی.
محمدبن یحیی بن أبی عمر (أبوعبدالله العدنی) - ١٨٩، ٥٦٩.
محمدبن یحیی بن عبدالله المعروف بصولی الشطرنجی [أبوبکر ...] - ٢٥٤ح.
محمدبن یزیدبن ماجه الربعی بالولاء القزوینی - ١٨٩، ٥٦٧، ٥٦٨.
محمدبن یعقوب الکلینی (أبو جعفر) - ١٩٥، ٥٧٤.
محمدبن یوسف (برادر حجاج بن یوسف) - ٤٥٠.
محمدبن یوسف بن مطربن صالح الفربری - ٦٠، ٧٨، ١٩١، ٢٢١، ٥٤٢، ٥٤٥.
محمد بیداوزی (بیدوازی) [شیخ ...] - ٨٠، ٢٤١، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١.
محمد بیگ پسر اوزون حسن (آق قوینلو) - ٦٧، ١٥٢، ٥٦٠.
محمد پارسا [خواجه ...] - ٦٠، ١٩٢، ٢١٥، ٢٢٢، ٢٢٨، ٣٧٠ح، ٣٧٣ح، ٣٨٣ح، ٤٠٠ح، ٤٢٥ح، ٤٣٠ح، ٤٣٣، ٥٤٣، ٥٧٨، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٥، ٥٩٧، ٦٠٧، ٦١٢، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦٢٠، ٦٢٣، ٦٧١.
محمد پسرجلال الدین حسن نومسلمان - ٥٩٨.
محمد تقی [امام ...] - رجوع به محمدبن علی بن موسی التقی الجواد (ع).
محمد تقی دانش پژوه - ٦٤٠.
محمد تمیمی [شیخ ...] - ١٦٥.
محمد جعفرهمدانی کبود راهنگی (مجذوبعلی شاه) - ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٧.

محمد جواد [امام ...] - رجوع به محمدبن علی بن موسی التقی الجواد (ع).
محمد جواد پسر عبدالغفار صدیق الملک تبریزی - ٦٦٨ح.
محمد جواد مغنیه [شیخ ...] - ٦١٦.
محمد جوینی (صاحب دیوان) - ٣٣٢، ٣٣٣، ٦٧٢، ٦٧٣، ٦٧٤.
محمد حاجیان - ٨٦.
محمد [الحافظ شمس الدین ... المشهور بحافظ گیجی بیگ حکاک ...] - ١٧٢، ١٧٣، ٥٦٢.
محمد قاری حامدی [مولانا شمس الدین ...] ٤٧.
محمد حسین تبریزی [میرزا ...] - ٦٢٥ح.
محمد حسین خوارزمی [مولانا ...] - ٢٤٢.
محمد حسینی شیرازی (از سادات گردوشکن) - ٢٠٤.
محمد حنفیه - رجوع به محمدبن حنفیه.
محمدالخالدی الاسکوئی (نجم الدین) - ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ٥٦٢.
محمدخان قزوینی [میرزا ...] - ١٧٨ح، ٥٥٢، ٥٥٨، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٤، ٦٠٦، ٦٦١.
محمد خان - رجوع به شیبک بن بوداق سلطان ... بن جوجی بن چنگیزخان.
محمدخان (از أولاد هلاکو) - ٩١.
محمد خان همدانی قراگوزلو - ٦٦٧.
محمد خاوری [سید ...] - ٥٨٨.
محمد خبوشانی [شیخ حاجی ...] - ٢٠١، ٢٤١، ٥٧٥، ٥٨١، ٥٨٥.
محمد خدابنده [سلطان ...] - رجوع به اولجایتوخان.
محمد خلوی [شیخ ...] - ٢٥٤.
محمد خوارزمشاه [علاء الدین ...] - ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٩، ٥٩٥، ٥٩٦.
محمد خوافی [نورالدین ...] - ٥٨١.
محمد خوشنام [خواجه ...] - ١، ٢، ٣، ٤، ١٠.
محمد خیابانی [شیخ ...] - ٦٦٠.
محمد دهستانی [شیخ ...] - ١١، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٩١، ٢٩٢.
محمد امام راونیزی [شیخ ...] - ٢٤١.
محمد رحیم نایب الصدر (أرسوی) - ٦٦٧.
محمدرضابن میرزا محمداسمعیل ([میرزا ...]) - ٦٦٨.
محمد رغدی [شیخ ...] - ٢٤١.
محمد رفیع طباطبائی (نظام العلمآء) [میرزا ...] - ٦٦٢ح، ٦٦٤ح.
محمد زاهد [أمیر سید ...] (از أجداد سید أحمد لالۀ) - ١١١، ١١٢.
محمد زاهد [مولانا ...] - ٥٨١.
محمد الزاهد البخاری المحدث - رجوع به محمد پارسا [خواجه ...].
محمد زرین کمر [خواجه ...] - ٧٥.
محمد زکریا (محمد بن زکریا) - ٦١١.
محمدساوجی [صاحب دیوان خواجه سعدالدین ...] - ٦٥٩، ٦٧٢، ٦٧٣.
محمد سخاوی مصری - رجوع به محمدبن عبدالرحمن بن محمد.
محمد سرای انسی [مولانا ...] - ٢٥٧، ٢٧٢.

محمد سرای ایستی [مولانا ...]- رجوع به محمد سرای انسی .
محمد سکاکی [مولانا ...] - ١١٦.
محمد سلطانشاه [أمیر ...] - ٦٣٩.
محمد شاسی [شیخ ...] - ٢٥٤.
محمد شاه غازی - رجوع به محمد شاه قاجار.
محمد شاه قاجار- ٥٤٨، ٦٦٢ح، ٦٦٣ح، ٦٦٨.
محمد شیفته [پیر ...] - ٥٦.
محمد صادق بحرالعلوم [سید...] - ٥٧٠.
محمد طاهر میرزا قاجار [حاجی...]- ٥٩١.
محمد طالشی [مولانا ...] - ١٨٦.
محمد طالقانی [سید ...] - ٢٥٤ .
محمد عرب [شیخ ...] - ٢٥٧.
محمد عصار تبریزی [خواجه ...] - ٤٨، ٩٨، ٥٣٣ .
محمد عطار - رجوع به محمدبن محمد عطار بخاری .
محمد العطار النیشابوری (فریدالدین) - ٥٥، ٣٢٨، ٦٠٠.
محمد علی آقا قاضی طباطبائی [حاجی میرزا ...] - ٥٣٧.
محمد علی ساروی (صاحب توضیح الاشتباه)- ٦٢٥.
محمد علی مدرس خیابانی [میرزا ...]- ٥٦٣، ٦٦١ح .
محمد علی ملا باشی [میرزا ...] - ٦٦٢ ٦٦٥ح، ٦٦٦.
محمد الغزالی - رجوع به محمدبن محمدبن محمدبن أحمدالغزالی الطوسی الشافعی.
محمد غسال [أستاد حاجی ...] - ١٨٤.
محمد غفاریا [حاجی ...] - ٥٢٩.
محمدفارسا- رجوع به محمدپارسا [خواجه ...].
محمد الفاسی [قاضی ...] (تقی الدین)- ٥٦٣.
محمد الفزکی الشیرازی [المولی شمس الدین ...] - ٥٩، ١٩١، ٥٤٠.
محمد قاینی [سید...]-رجوع به محمد نور- بخش [سید ...] .
محمد قزوینی حکیم [شاه ...] - ٢٠٢ح ٥٥٤، ٥٧٦.
محمد القصاب - رجوع به محمدبن علی- القصاب الصوفی البغدادی .
محمدکمان کش [بابا ...] - ١٩٧.
محمدگیلانی [پیر ...] - ٩٨.
محمد لیث [سید ...] (نسابه) - ٦٧٢.
محمد مانکیال [شیخ ...] - رجوع به محمد بن المانکیل.
محمد المانکیل- رجوع به محمدبن المانکیل .
محمد مجذوب [مولانا ...] - ١٦٦.
محمد محیی الدین عبدالحمید - ٥٤١.
محمد مغربی [مولانا ...] - ٤٨، ٨٧، ٩٨ ٩٩، ١٠٤، ٢٤٨.
محمد نوربخش [أمیرسید...] - ٢٤٧، ٢٤٨ ٢٤٩، ٣٠٣، ٣٣٥، ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥٣ ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٢، ٥٧٥، ٥٧٩، ٥٨٣ ٥٨٥، ٥٩١، ٥٩٤، ٥٩٩، ٦٠٣، ٦٠٥ ٦٠٦، ٦٠٧، ٦١٣، ٦١٥.
محمد نیشابوری [مولانا...] (کمال الدین)- ١١٣.
محمد وزیر [أمیر ...] (از فرزندان خواجه شیخ اسلام کجحانی) - ٤١.
محمد یحیی [خواجه ...] پسر خواجه عبدالله سمرقندی - ٢٠١.
محمود [مولانا ... خطیب قزوینی] - ٩٨.

محمود أهری تبریزی [شیخ شهاب الدین ...] - ٤٨، ٦٤، ٨١، ٨٢ .
محمود بلخی [مولانا ...] - ٢٤٨.
محمودبن سبکتکین الغزنوی [سلطان...] - ٣١٨، ٥٩٣، ٦٧٦.
محمود شبستری [شیخ سعد الدین ...] - ٨٨، ٩١، ٩٢، ٥٣٢، ٥٤٨، ٥٧٤.
محمودبن عبدالله مزدقانی [شرف الدین ...]- ٢٥٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨٢، ٥٨٧، ٥٨٨ .
محمودبن غیلان - ٥٦٧ .
محمودبن محمدبن محمدبن محمود الدرکزینی- ٩٦، ٥٤٩.
محمودبن محمدبن محمد الدرجزینی العراقی- رجوع به محمود بن محمد بن محمد بن محمود .
محمود بوریا [پهلوان ...] - ٦٣٤.
محمود پاشا بن سنان پاشا - ٦٣٣.
محمود تبریزی [میرزا ...] - ٦٦٣ح ٦٦٤ح.
محمود حبشی - ٦٤٠، ٦٧٩.
محمود خلخالی - ٦٣٨.
محمود خوارزمی - ٥١٦.
محمودکاشانی [عزالدین ...]- ١٤٥ح ١٤٦ح.
محمودکامل شیرازی [شیخ ...] - ٢٤٨.
محمودگله بان [پیر ...] - ٩٩.
محمود مراغهٔ [مولانا ...] - ١٧٢، ١٧٣ ١٧٦.
محمود مزدقانی [شیخ ...] - رجوع به محمودبن عبدالله مزدقانی .
محیی الدین [مولانا ...] - ٢٤٢.
محیی الدین - رجوع به أبوالحسن قاضی القضاة ادربیجان.
محیی الدین - رجوع به عبدالقادر گیلانی [شیخ محیی الدین ...] .
محیی الدین بن الزکی [القاضی...] - ٦٣٠.
محیی الدین بن العربی - رجوع به محمدبن- العربی الطائی الاندلسی .
محیی الدین محمد [أمیر...] (پسر أمیر سید أحمد لالهٔ) - ١٨٠، ١٩٦ .
محیی الدین میاوانی [مولانا ...] - ٩٩.
محیی السنة [امام ...] - رجوع به الحسین ابن مسعودالفراء البغوی .
مختارالدین الارنشی - ٣١٢ .
ألمداینی - ٤٠٢ .
ألمرتضی - رجوع به محمد بن علی بن موسی علیه السلام (امام محمد تقی) .
مرتضی علی - رجوع به علی بن أبی طالب (أمیرالمؤمنین) .
ألمرتضی عمیدالدین- رجوع به عبدالمطلب بن أبی الفوارس محمد بن علی بن الاعرج الحلی.
مرتضی میرزای بندگان - ٦٦٠ .
مرثدبن أبی مرثد - ٤٦٨.
سرحب یهودی - ٤٧٨ .
سرزبانه - ٤٩٦، ٤٩٧.
مرة (از أجداد عایشه دختر أبوبکر) - ٥٠١.
مرة بن عروة بن مسعود الثقفی - ٦٢٠.
مریم، مادر عیسی (ع)- ٥٠٧، ٥١٧، ٦٢٧.
مزید [بابا ...] - ٥٧، ٦٣، ١٦٨ .
مسافع بن طلحة - ٤٦٨ح.
مستعصم (عباسی) - ٣٣٢ .
مستوفی (حمد مستوفی صاحب تاریخ گزیده)- ٥٩٦ .

مسعود اشلقی [میرزا ...] - ٦٦٣.
مسعودبن عمروبن عمیر - ٤٥٥، ٦٢٧، ٦٢٨.
مسعودبن فضل‌الله العبیدی - ٥٣٨.
مسکین - رجوع به علی زنوزی [میر ...].
مسلم أرسوی [میرزا ...] - ٦٦١، ٦٦٥ ٦٦٧.
مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم القشیری‌النیسابوری (صاحب‌الصحیح)-١٣٨ح، ١٨٩، ٢١٩ ٤٣٠، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٠، ٥٥٦، ٥٦٥ ٥٦٩، ٥٧٨، ٥٩٢.
مسوحی (از مشایخ صوفیه) - ٣٥٠.
مسیح بن مریم - رجوع به عیسی (پیغمبر).
مسیلمة‌بن یمامهٔ حنفی (مسیلمهٔ کذاب) - ٤٩٥، ٤٩٦.
مسیلمهٔ کذاب - رجوع به مسیلمة بن یمامهٔ حنفی .
مشایخ حامدی [خواجه ...] - رجوع به خواجه مشایخ .
مشکین قلم - ٦٦٥ح.
مصطفی - رجوع به محمد بن عبدالله ... (رسول‌الله).
مصطفی جواد [دکتر ...] - ٥٥٦، ٥٧٤.
مصطفی‌قلی‌خان اعتماد السلطنة بن محمدباقر-خان‌بن حاجی محمدخان‌قراگوزلو-٦٦٨.
مصعب بن الزبیری - رجوع به مصعب بن عبدالله بن معصب بن ثابت ...
مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن‌الزبیربن العوام -٤٠٢، ٦١٩.
مصعب بن عمیر - ٤٥٧، ٤٦٦.
مطرالوراق - ٣٧١.
مطعم بن‌عدی - ٤٥٥، ٤٥٦.
مطلب، جد محمدبن ادریس(امام شافعی) - ٥٦٨.
مظفرالدین میرزا (قاجار) - ٥٣٧ح.
معاذبن جبل - ٤٩٦.
معاذ پسر عفرا - ٤٥٧.
معاویة‌بن أبی سفیان - ٤١٧، ٤٢٥، ٤٤٣ ٤٤٦، ٤٦٧، ٥٠١ح، ٥٥٦.
معاویة بن مغیره - ٤٦٨.
ألمعتزبن‌المتوکل عباسی - ٣٨٣، ٦١٨.
ألمعتصم عباسی - ٣٧٩، ٦١٨.
معتضدبن موفق بن متوکل عباسی - ٣٩١.
معتمد (از بنی عباس) - ٦٧٠.
معروف [آقا ...] - ٥١، ٥٢.
معروف‌بن علی کرخی - ٩٧، ٣٠٨، ٣٥٩ ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٣ ٣٧٩، ٤٣٩، ٥٦٨.
ألمعروف الکرخی - رجوع به معروف بن‌علی کرخی.
معزالدوله - رجوع به بهرام میرزا قاجار.
معقل بن یسار- ٣٧٠، ٤٣٥.
معین [دکتر محمد ...] - ٥٥٩.
معین‌الدین- رجوع به‌علی‌بن نصیربن هارون.
معین‌الدین أصحاب [شیخ ...] پیر باله-حسن بنیسی - ٨٢.
مغیره (عبد مناف بن قصی) - ٤٤٨ح.
مفضل بن عمر - ٤٠٦.
مقاتل - ٥٠٦.
مقداد بن أسود - ٤٣٩، ٤٦٣ح، ٤٦٩، ٥٨٧ ٦٢٤.
مقوقس - ٤٨٧، ٥٠٢.
مکرزبن حفص - ٤٧٧.
ملاعب الاسنه - (أبو برا عاسربن مالک) - ٤٦٩.

ملک الشعراء بهار- ٦٢٩.
ملک صالح - ٤١.
ممشاد دینوری - ٣٠٨، ٣٣٦، ٣٥٣.
مملان [أسیره ...] پسر وهسودان بن محمد الروادی - ١٠٧.
ألمناوی - ٥٨٧.
ألمنتجب - رجوع به محمدبن علی بن موسی (امام محمد تقی علیه السلام).
منتظر-رجوع به محمدبن حسن ... (امام‌قائم) علیه‌السلام - ٣٨٩.
منذربن عمرو- ٤٥٧، ٤٦٩.
منصوربن الحسن - ٥٥٢.
منصوربن عبدالله - ٣٥١ح، ٣٥٢.
منصوربن المظفربن روز بهان بن طاهر - ٩٦ ٢٨٨، ٢٨٩، ٥٤٩.
منصور خلیفهٔ عباسی - ٤٠١، ٦١٢.
منظوربن زبان‌بن سیاربن عمروبن ... فزارة-الفزاری - ٤٢٢، ٦٢١.
منظور فزاری - رجوع به منظوربن زبان ...
منکو (: منگو) قاآن بن‌تولی بن چنکیزخان - ٣٣٠، ٣٣١.
منوچهر (فخرالدین) - ٦٠٢.
مودود چشتی [خواجه ...] - ٧٣.
مودود لاری [شیخ ...] - ٦٣٠.
موسی (پیغمبر)-٢٦، ٦٣، ٩٣، ١٠٠، ١١٩ ١٤٢، ٢١٦، ٢٦٤، ٢٩٠، ٣٧٨، ٤٣٠ ٤٣٢، ٤٣٥، ٤٤٠، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨ ٦٠٤، ٦٢٤.
موسی [شیخ ...] - ٣١٢.
موسی أردبیلی [شیخ ...] (صدرالدین)- ٦٤، ٨٤.
موسی‌بن جعفر الکاظم(ع) [امام ...] - ٤١ ١١٠، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٢ ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٧، ٦١٦، ٦١٧ ٦١٨.
موسی‌بن علی‌بن بایدو بن طراغای‌بن هلاکو (موسی‌خان) - ٣٣٥.
موسی‌بن عمران بن هلال - ٥٥٧.
موسی صاحب الطوق -١١٢.
موسی الکاظم (ع) - رجوع به موسی‌بن جعفرالکاظم علیه‌السلام.
موفق الدین الکواشی - رجوع به أحمدبن یوسف بن حسن .
موفق بن أحمد الخوارزمی - ٦٢٥ .
مولوی - رجوع به محمد البلخی (مولانا جلال الدین).
مونککا قاآن‌بن تولوی - رجوع به منکو قاآن.
مؤیدالدین جندی - ٦٠٦.
مهدی-رجوع به‌محمدبن حسن ... علیه‌السلام (ولی عصر).
مهدی حاکم کوسویه - ٥٦٠.
مهدی بیانی [دکتر ...]- ٣٤١ح ، ٦٠٦ ٦٦٤، ٦٧٤، ٦٧٥.
میبدی - ١٨٣ح، ٥٥٦.
میرشاه [غیاث‌الدین ...] - ٥٩٦.
میرانشاه [شاهزاده ...] - ٥٣٣.
میر درویش بدخشانی - ٢٤٧.
میر سیدعلی - رجوع به علی همدانی.
میر شیخ [درویش ...]- ٢٠٥.
میرک نقاش - رجوع به روح‌الله [أمیر...].
میرزا بزرگ - رجوع به عیسی قایم مقام.
میسره (غلام خدیجه أم‌المؤمنین) - ٤٥٢.
میکائیل (فرشته) - ٤٣٠، ٤٤٢.

ميمونه بنت الحارث الهلاليه - ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٩٧، ٥٠٢، ٦٢٨.
سينوى رجوع به مجتبى.

ن

نابغهٔ جعدى - ٥٤٨.
ناجية بن جندب - ٤٧٦.
نادر ميرزا قاجار - ٦٣٦، ٦٦٠.
ناصرالدين - رجوع به عبدالعزيز جامى.
ناصرالدين - رجوع به عمربن محمدبن عبدالله [شيخ ...].
ناصرالدين - رجوع به يحيى بن جلال الدين طرهٔ ختنى.
ناصرالدين بيضاوى [قاضى ...] - ٢٠٤، ٤٣١، ٤٣٧.
ناصرالدين شاه قاجار - ٥٣٧ح، ٦٣٤، ٦٦٠، ٦٦٨.
ناصرالوزاره (أسدالله) - ٦٦١.
ألناصر لدين الله عباسى - ١١٢، ٣١٨.
نايب السلطنه - رجوع به عباس ميرزا.
نجاتى لوغال - ٥٣٤، ٥٣٦، ٥٦٠.
نجاشى - ٤٩٠، ٥٧٤، ٦٢٧.
نجم الدين - رجوع به جعفربن الحسن بن يحيى بن سعيد الحلى.
نجم الدين - رجوع به محمدبن محمدالادكانى.
نجم الدين أسكويى - رجوع به محمدالخالدى - الاسكوئى.
نجم الدين بن الحباب - ٥٩٩.
نجم الدين دايه (صاحب مرصاد العباد) - رجوع به أبوبكر رازى.
نجم الدين سلماسى [سولانا ...] - ١١٣.
نجم الدين سمسارى - ٦٥٦ح.
نجم الدين طارمى [مولانا ...] - ١٠، ١٢ح، ٥٣٣، ٦٤٠.
نجم الدين عبدالغفار [شيخ ...] - ٢٤١.
نجم الدين الفقاعى التبريزى [سولانا ...] - ٦٤، ٦٥.
نجم الدين كبرى - رجوع به أحمد كبرى [نجم الدين ...].
نجم الدين محمود [مير ...] (از سادات گردو شكن شيراز) - ٢٠٤.
نجمه ، از نامهاى مادر امام رضا (ع) - ٣٧٤، ٦١٧.
ألنجيب - رجوع به عبداللطيف بن عبدالمنعم بن الصيقل ...
نجيب الدين - رجوع به محمدبن أبى البقاهبة الله ابن نماالحلى.
نذر على (مؤلف لغت تركى و چغتاى) - ٦٧٧.
نرجس ، از نامهاى مادر امام محمد بن حسن العسكرى (ع) - ٣٨٩، ٣٩٠.
ألنسائى - رجوع به أحمدبن على بن شعيب [أبو عبدالرحمن ...] .
نسطور راهب - ٤٥٢.
نصر (پدر داود طايى) - ٣٦٦ .
نصرالدين [درويش ...] - ٢٣٢ .
نصرالله [خواجه ...] - ٩٩.
نصرالله تقوى [حاج سيد ...] - ٣٤٠ح، ٦٠٥.
نصربن أبى بكر بن عبدالقادر - ٥٦٢.
نصربن سعدالدين حسين بن سيف الدين سيف ابن نصربن حمدبن أبى نصر - ٦٧٦.
نصيرالدين الطوسى [ألخواجه ...] - ٣٣٢، ٣٩٣ح، ٥٩٩.
نصيرالدين - رجوع به أبو نصر پارسا.

نضربن الحارث - ٤٥٨، ٤٦٥.
نظام الاسلام - رجوع به على آقا مولوى [ميرزا ...] - ٦٦١ .
نظام الدين - رجوع به عبدالغفار كرمانى .
نظام الدين - رجوع به عبدالملك قاضى - القضاة - ٦٧٢ .
نظام الدين - رجوع به على [أمير نظام الدين ...] .
نظام الدين - رجوع به على رغدى (مولانا نظام الدين ...] .
نظام الدين - رجوع به يحيى غورى .
نظام الدين عاشور [أمير سيد ...] (از وزيران دولت قره قوينلو) - ٥٣٤ .
نظام الدين غريب (صاحب لطايف أشرفى) - ٦٠٣ .
نظام العلمآء - رجوع به محمد رفيع طباطبائى.
نعمان بن ثابت - ٣٦٦.
نعمة الله ولى [شاه ...] - ٢٤٦ ، ٣٤٢ ، ٥٥٣، ٥٦١ .
نعمت شادبادى [بابا ...] - ١، ٢، ٤، ١٠.
نعيم بن مسعود غطفانى - ٤٧٤.
نقى (از ألقاب امام على بن محمد بن على عليه السلام) - ٣٨٣.
نكودار أغل - رجوع به أحمد خان (بن هولاكو) [سلطان ...] .
نمرود - ٣ ، ٣٦.
نوح (پيغمبر) - ٢٩٠ ، ٣٤٠ ، ٣٧٨ ، ٣٩٢ ، ٤٢٣، ٤٣٥، ٤٣٨، ٤٤٨، ٥٠٦ .
نورالدين - رجوع به جعفر بد خشى [مولانا ...].
نورالدين - رجوع به عبدالرحمن الكسرقى الاسفرانى [شيخ نورالدين ...] .
نورالدين - رجوع به عبدالرحمن جامى .
نورالدين - رجوع به عبدالرحمن بن محمد قريشى مصرى.
نورالدين - رجوع به محمد خوافى.
نورالدين حمزه - ٥٥٧ .
نورالدين سالار - ٢٥٣، ٥٨٦.
نورالدين سخاوى - رجوع به على سخاوى حنفى .
نورالدين سيسى [پير ...] - ١٠٧، ٥٥٦.
نورالدين شريبة - ٥٥١ .
نورالدين مشكى [خواجه ...] - ٦٥٦.
نورالله [قاضى ...] - ٥٨٤.
نورالله انسى [قاضى ...] - رجوع به نورالله بن درويش محمد.
نورالله بن درويش محمدبن شكرالله [ضياءالدين ...] - ٢٠٢ ، ٥٧٥.
نوروز آغازاده - ٦٣٦ .
نورى - رجوع به أحمدبن محمدنورى بغدادى.
نوشتگين - ٣١٧.
نوفل بن خويلد - ٤٦٤.
نوفل بن عبدالله - ٤٧٣ .
نيكپى شاه [پهلوان ...] - ٢٠٩.
نيشابورى (صاحب غرائب القرآن) - ٢٩ح.

و

واحدى [امام ...] - ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٧ ، ٤٣٩، ٦٢٢ .
واقدبن عبدالله - ٤٦٣.
واقدى - ٥٠١ ح .
وجيه الدين - رجوع به عبدالله غرجستانى .
وجيه الدين القاضى السهروردى - رجوع به عمر.
وحشى (قاتل حمزه سيدالشهدآء) - ٤٩٦.

وحید الاولیآء - رجوع به أحمد تبریزی [میرزا ...] .
ولی‌الدین أبوزرعة أحمد - ٥٦٤.
ولیدبن ربیعه - ٢٢ .
ولیدبن عقبة بن أبی معیط - ٤٣٢.
ولی مازندرانی [غیاث الدین أمیر ...]- ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٨.
وهب‌بن عبد مناف زهری - ٤٤٩.

ه

هادی، رجوع شود بدعلی‌بن محمدبن علی‌بن موسی ... (امام علی النقی).
هارون(برادرموسی‌پیغمبر)- ٤٣٠، ٤٤٠، ٦٢٤.
هارون الرشید - ٣٩٦، ٤٥٠، ٦١٦.
هاشم بحرانی [سید ...] - ٦٢٤، ٦٢٥.
هبل (بت بزرگ) - ٤٨٥.
هبیرهٔ بصری [شیخ ...] - ٧٣.
هبیرة بن أبی وهب - ٤٧٣ .
هرغنه (زن آلغو) - ٦٠٠.
هرسس - ٢٦٤.
هشام بن حسان البصری - ٣٧٠، ٦١٦.
هشام بن زید - ٦٢٢ .
هشام بن عمرو بن حارث - ٤٥٥.
هلاگو - رجوع به هولاگوخان بن تولوی.
هلال بن الحارث - ٦٢٢.
هلال بن ظفر - رجوع به هلال‌بن حارث.
هلال طبسی [مولانا ...] -٢٤٢.
همام بن الحارث - ٥٨٧.
همایی [جلال‌الدین ...]-١٣٥ح، ١٣٦ح، ١٤٤ح، ١٤٥ح، ١٩٩ح، ٢٦٦ح، ٥٨٦.
هندبنت أمیة المخزومیه - رجوع به أم‌سلمه دختر أمیهٔ مخزومی.
هند بنت عتبه -٤٦٧.
هود (پیغمبر) - ٥٠٦.
هوشنگ‌بن ملک‌کاوس [أمیر...]-٦٤٨.
هولاگوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان- ٩١، ٣٣٠، ٣٣١ح، ٣٣٢، ٦٠٠، ٦٠٢.

ی

یأجوج - ٥٤٩.
یارمحمد [مولانا ...] - ٢٠٥.
یاغی باستی [أمیر...]- ٥٨٥، ٦٧١، ٦٧٢.
یافث (پسر بزرگ خان تاتار) - ٥٩٦.
یافعی یمنی [امام ...] - رجوع به‌عبدالله- الیافعی الیمنی .
یحیوی - ٦٦٩.
یحیی (پیغمبر) - ٢٤٧، ٤١٤.
یحیی (بن) أکثم - ٣٨١، ٣٨٢.
یحیی بن جلال‌الدین ابراهیم طرهٔ ختنی - ٦٧٢، ٦٧٣.
یحیی‌بن سعید - ٥٦٥.
یحیی‌بن معین - ٤٠٢، ٦١٧، ٦١٩.
یحیی‌بن منصور البوشنجی - ٥٤١.
یحیی‌بن یحیی النیسابوری - ٣٧٥، ٥٧٨.
یحیی تبریزی [خواجه صائن الدین ...] - ٤٥، ١٩٨ح.
یحیی جامی نیشابوری [خواجه قطب الدین ...] - ٢٥٢، ٥٨٥.
یحیی خورشاه - ٥٩٧.
یحیی غوری [نظام‌الدین ...]-١٧٧، ٢٥٣ ٦٧١، ٦٧٢.
یزدجرد بن شهریار-٤٠٧، ٤٠٨، ٤١٦، ٥٨٥ ٦٢٠.
یزید بن ثعلبه (أبو عبدالرحمن)-٤٥٧.
یزید بن معاویه - ٤١٥.

یزیدبن هارون - ٥٦٩.
یسار البصری - ٦١٦ .
یسوکای بهادر- ٦٠١ .
یعقوب (از فرزندان امام حسن بن أمیر- المؤمنین علی) - ٤٢٢ .
یعقوب (پیغمبر) - ٤٠٥.
یعقوب [بهاء الدین ...] (استاد شیخ محمود شبستری) - ٩١، ٥٤٨.
یعقوب آق قوینلو [سلطان ...] - ٤٤ ٥٥٨، ٥٧٦.
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم النیسابوری- الاسفراینی‌الحافظ [أبوعوانه ...]- ١٨٩ ٥٦٧.
یعقوب بن اسحق الکلینی - ٥٧٤.
یعقوب بن عثمان الجرخی - رجوع به یعقوب چرخی .
یعقوب چرخی [مولانا ...] - ٢٢٤، ٥٨٠.
یعقوب رومی [شیخ شرف‌الدین ...] - ٥٦، ٦٥، ٦٩، ٧٠، ١٥١ح، ٢٤٢.
ألیعقوبی - ٦٢٧، ٦٢٨، ٤٤٥ح.
یعلی بن عبید - ٦٢٤.
یعلی بن مرة العامری - ٦٢٠.
یغلی بن قزانچی - ٦٣٨.
یوسف (پیغمبر) -١٢٣، ٢١٦، ٢٣٢، ٣٢٠ ٤٠٥.
یوسف [درویش ...] (خادم خانقاه خواجه اسحق) - ٢٢٣.
یوسف [خواجه ...] (پدر باله حسن بنیسی) - ٨٢.
یوسف [خواجه...] (پدرخواجه سودود)- - ٧٣.
یوسف بن الحسین - ٦١٣.
یوسف بن حمدان سوسی [أبو یعقوب ...]- ٩٧، ٢٥٣، ٣٠٦، ٥٥١.
یوسف الحلی [شیخ سدید الدین ...] - ٥٧١.
یوسف حیران دهخوارقانی [خواجه...] - ١٢، ٧١، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٧٩ ٥٤٢، ٥٤٤.
یوسف الشقانی الرواسی [الشیخ جمال‌الدین ...] - ٢٤١.
یوسف سصری [خواجه ...] - رجوع به یوسف حیران .
یوسف الهمدانی [شیخ أبو یعقوب ...] - ٣٠٤، ٥٧٩، ٥٩١، ٥٩٢.
یوسف العجمی (الجمال) - ٥٥٣ .
یوشع بن نون - ٢٦.
یونس (از رواة حدیث) - ٥٦٧.
یونس‌بن عبدالاعلی- ٥٥١، ٥٦٩.

أسامی أمکنه و بلاد

آ

آبسکون [جزیرهٔ ...] - ٣١٨ ، ٥٩٦.
آب شور - ٦٢.
آب قاضی - ٦٤٨.
آب گازران - ١٦٩.
آتشکدهٔ فارس - ٤٥٠.
آدربایجان - ١ ، ١٣ ، ٥٢ ، ٥٤ ، ٨٢ ، ١٠٧ ، ١١١ ، ١١٢ ، ١١٨ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٤٩ ، ١٥٩ ، ١٦٧ ، ٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٤١ ، ٣٣٤ ، ٥٣٤ ، ٥٣٩ ، ٥٤٠ ، ٥٤٤ ، ٥٥٢ ، ٥٥٨ ، ٥٨٥ ، ٥٩٧ ، ٦٠٥ ، ٦٣٥ ، ٦٣٨ ، ٦٣٩ ح ، ٦٤١ ح ، ٦٤٥ ، ٦٤٧ ، ٦٤٨ ح ، ٦٦١ ، ٦٦٢ ، ٦٦٣ ح ، ٦٦٨ ، ٦٧٠ ، ٦٧١ ، ٦٧٢.
آذربایجان - رجوع به آدربایجان.
آران - ٥٥٨ ، ٥٩٠ ، ٦٠٢ ، ٦٣٥ ، ٦٤٧.
آلاتاغ - ٣٣٢.
آلان - ٣٢٩.
آلانا - رجوع به ألانق.
آلمالیغ - ٦٠٠.
آمد - ٦٣١.
آمل - ٥٥٠.

ا

أبله - ٥٥١.
أبوا - ٣٩٣ ، ٤٥١ ، ٤٦٢.
أبهر - ٢٩٧ ، ٥٩٠ ، ٦١٤.
أجان - رجوع به اوجان.
أحد - ٤٣١ ح ، ٤٦٥ ح ، ٤٦٦ ، ٤٧٠.
أدربایجان - رجوع به آدربایجان.
أدربیجان - رجوع به آدربایجان.
أذربیجان - رجوع به آدربایجان.
أراك (موضعی نزدیک مکه) - ٤٨٣.
أران - رجوع به آران .
اربل - ٥٦٤.
أردبیل - ٨٤ ، ١١٣ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ، ٢٨٧ ، ٦٥٦.
أرزنجان - ٨٨.
أرس بار - ١١١.
أرضروم - ٦٦٩.
أرغونیه - ٦٠٢.
أرمن - ٥٤٠.
أروپا - ٥٨١.
أرونق - ٨١ ، ٨٢ ، ٩٠ ، ٥٥٦ ، ٥٥٧ ، ٦٥٦.
اسفراین - ٩٦ ح ، ٢٤١ ، ٢٩٧ ح ، ٣٠٠ ، ٣٠٤ ، ٥٦٧ ، ٥٨٦ ، ٥٩٤.
اسفرایین - رجوع به اسفراین.
اسبره خون - رجوع به سفیده‌خانی.
أسبست - ٤٨ ، ٤٩ ، ٥١ ، ٥٣ ، ٥٥.
اسپره خون - رجوع به سفیده خانی .
أسپس - رجوع به أسبست.
أسپست - رجوع به أسبست.
اسپهلان - ٤٨ ، ٥١.
استانبول - ٥٤٤ ، ٥٩٦.
أستراباد - ٦٠٧ ، ٦٣٩ ح ، ٦٤٨ ح.
اسروشنه (در ماوراءالنهر) - ٦١١.

اسفهلان - رجوع به اسپهلان.
اسکندریه - ٢٢٧ ح ، ٤٨٧ ، ٥٠٢.
أسکو - ٤٨ ، ٥٦ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٥٤٣.
أسنجان - ٩ ح.
اشبیلیه - ٦٣٠.
اشگنبر - ١٥٤.
اصبهان - رجوع به اصفهان.
اصفهان - ٥٢ ، ١٧١ ، ٣٢٣ ، ٥٣١ ، ٥٦٥ ، ٥٦٧ ، ٥٧٠ ، ٦٤٤.
أفغان - ٢٧١ ح.
الاطاق - رجوع به آلاتاغ.
ألانق - ٤.
ألبرزکوه - ٦٤٨ ح.
ألرس [نهر ...] - ٥٥٨.
الموت - ٥٩٨.
أنبار - ٤٤٣.
اندخود - ٣١١.
اندخوی - ٣١١.
أنرجان - ٩ ح.
أنطاکیه - ٣٦٢ ح.
أم‌القری - رجوع به مکه.
أوجان - ١١١ ، ٣٣٣ ، ٥٥٨ ، ٥٨٥ ، ٦٣٥ ، ٦٣٩ ، ٦٦٧ ، ٦٧١.
أورسیه - ٦٦٧ ، ٦٦٨.
أوطاس - ٤٨٦ ، ٤٨٧.
ألاهواز - ٥٧٧.
ایران - ٦ ، ٤٤ ، ١٥٧ ، ١٦٠ ، ٣١٩ ، ٣٢٩ ، ٣٣٠ ، ٣٣١ ، ٣٣٤ ح ، ٥٥٨ ، ٥٧٥ ، ٦٣٦ ، ٦٤١ ، ٦٤٢ ، ٦٤٨ ، ٦٦٢ ح ، ٦٦٣ ح.
ایروان - ٦٦٢.

ب

بابا حامد [قریهٔ ...] - ٤٤.
بابا مت - رجوع به بابا حامد.
باب‌الابواب - ١٠٩ ح ، ١١٠ ، ١١١ ، ١١٣.
باب‌الاعلی درمحلهٔ خلیلان تبریز - ٦٣٤.
باب‌البرقیه - ٥٦٤.
باب‌التین - ٣٩٣.
باب‌الحوائج - رجوع به باب‌التین.
باب‌الکوفه - ٥٧٤.
باب ماچین - ٢٢٢ ، ٢٢٣.
باخرز - ٥٩٩.
باداسپار - ٧٣ ، ٧٥ ، ٧٨ ، ٨٠ ، ٨١ ، ١٦١.
بادکوبه - ٦٣٦.
بارش - رجوع به باریج.
باروق - ١٥٩.
باریج - ١.
بازار تیزمزاد - ٣٩.
باسمنج - ٥٣٧.
باغ اینجو - ٥٥٧.
باغ بیگم - ٦٣٦.
باغ پیر - ٣٩.
باغچهٔ اران - ٦٠٢.
باغ طغرلیه - ٦٣٤.
باغ عزآباد - ٥٤٠.
باغ فاطمه‌خاتون - ٥٥٧.
باغ فرج آباد - ١٤٧.
باغ کوشک - ٥٥٧.
باغ موسی - ٥٥٦.
باغ نو - ١٧٨ ح.
باغ نورالدین‌حمزه - ٥٥٧.
بئرمعونه - ٤٦٩.

بتخانهٔ فلس - ٤٨٨.
بترند - ٥٩٢.
بحرين - ٥٨٣.
بحيرة - ٥٩٥، ٥٩٦.
بحيرهٔ آذربايجان - ٥٣٤.
بخارا - ٦٠، ١٩١، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧
٣٢٦، ٥٤٢، ٥٦٢، ٥٨٠، ٥٩٩، ٦٣٨
٦٤٠، ٦٥٥، ٦٥٧.
بدخشان - ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٧، ٢٥٨
٢٦٢، ٢٧١.
بدر - ٤٥٩، ٤٦٤، ٤٧٠، ٦٢٧.
بدليس - ٣٢٣، ٣٣٥.
برج أحرار صوفياباد - ٢٨٧.
برج طغرل - ٦٣٤.
برذعه - ٥٥٨.
برزش آباد - ١١٦، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٥
٢٤٣، ٥٨٢.
بست - ٥٧٠.
بسطام - ٦٤٨ح.
بشنديز [قناة ...] - ٦٧٩.
بصره - ٣٧٠ح، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٦٤، ٥٦٦
٥٧٧، ٦١٣، ٦١٦.
بصرى - ٤٥٢، ٤٨١.
بطحاء - ٢٢٥.
بطن نخله - ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٦٣، ٤٨٦.
بغداد - ٨، ٤١، ٥٢، ٥٣، ١٠١، ١٠٢
٢٤٦، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٩٨، ٣١٣
٣١٨، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٩
٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٩
٣٦١، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٩
٣٨٣، ٣٩٣، ٣٩٧، ٤٤٥ ح
٥٣٩، ٥٤١، ٥٥١، ٥٥٩، ٥٦٢
٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧١
٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٨، ٥٩٠، ٥٩١
٦٠٠، ٦٠٤، ٦٠٩، ٦١١، ٦١٢
٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٨، ٦١٩
٦٢٤، ٦٣٣، ٦٣٨، ٦٤٤، ٦٤٩.
بغدادك (ازقرآء خوارزم) - ٣١٣.
بغشور (بين هرات وسروالروذ) - ٦١١.
بقعهٔ سيد حمزه - ٦٣٦، ٦٦٩.
بقلان - ٢٢٤.
بقيع - رجوع به گورستان بقيع.
بلخ - ٢٠٩، ٢٤٧ح، ٢٥١ح، ٢٧١ح
٣١١ح، ٥٥١، ٥٧٨، ٥٨١.
بلدالخليل - ١٨٨.
بلدح - ٤٧٦.
بلقا - ٤٨١.
بمبئى - ٣٨٦ح.
بنيس - ٨٢، ٨٧، ٨٨ح، ٥٤٥.
بواط - ٤٦٣.
بوشنج - ٢٢٠، ٥٤١، ٥٤٢.
بوغ (ازقراء ترمذ) - ٥٦٦.
بيابانک سمنان - ٩٦ح.
بيت‌الله الحرام - ٢١٢، ٢١٣، ٤٥٢، ٤٥٧
٦٠٦، ٦٢١.
بيت المقدس - ٤٦٢، ٥٣٣.
بيدواز - ٥٨٠، ٥٨١.
بيضا - ٥٤٩، ٦١١.
بيلقان - ٣٣٤، ٥٥٨.
بيوت‌السقيا - ٤٨٣.
بيهق - ٥٦٨.

پ

پاريس - ٥٧٦.

پسنديز - رجوع به فيسه قنديس.
پسنديس - رجوع به فيسه قنديس.
پسه قنديس - رجوع به فيسه قنديس.
پطرز بورغ - ٦٦٨.
پنه شلوار - رجوع به شادباد.
پيران شروان - رجوع به شادباد.
پکتاش - رجوع به ننکياس.

ت

تاياد - ٥٦٠.
تبادگان - ٢٤٢ح.
تبت - ٣٣١ح، ٥٧٤، ٥٨٩.
تبريز - ١، ٤، ٥، ٦، ٨، ٩، ١٢، ١٣
١٥، ٣٩، ٤١، ٤٦، ٥٠، ٥١
٥٨، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧٦، ٧٩
٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ١٠٢ح
١٠٤، ١٠٦، ١٠٧، ١١٢، ١١٣
١١٦، ١١٨، ١٤٦، ١٤٧، ١٥١
١٥٢، ١٥٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٣
١٧٧، ١٨٤ح، ١٩٢، ٢٠٣، ٢٠٤
٢٠٦، ٢٢٧ح، ٣٢٢، ٣٢٣، ٥٣٥
٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٤
٥٥٣، ٥٥٧، ٥٧٥، ٥٧٧، ٥٨٥
٥٨٩، ٥٩١، ٦٠٠، ٦٠٥، ٦٢٥ح
٦٣٢، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٣٨، ٦٣٩
٦٤٠، ٦٤١ح، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤
٦٤٥، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٧
٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٣ح، ٦٦٤ح
٦٦٥، ٦٧١، ٦٧٢.
تبوك - ٤٣٠، ٤٨٩، ٥٥٨.
تركستان - ٢٧١ح، ٣٠٥، ٣٢٩، ٥٥٣
٥٥٤، ٥٧٥، ٥٧٩.
ترمد (: ترمذ) - ٢٢٣، ٥٦٦.
تستر - رجوع به ششتر.
تكيهٔ ملاباشى - رجوع به مقبرهٔ ملاباشى.
تلختان - رجوع به طلقتان.
تلخستان - رجوع به طلقتان.
تل موذن (: تل موزن) - ٤٤٦، ٦٢٦.
تنكقوت - ٦٠٢.
توران - ١٥٧، ٣٣٠، ٣٣٤.
توزقرغان - ٢٥٦.

ث

ثنية الضهياء - ٤٣٥.
ثنية الوداع - ٤٤٨.

ج

جام - ٥٨١.
جامع هرات - ٥٥٤.
جحفه - ٤٦٣، ٤٩٣ح.
جرجان - ٣١٨، ٦٠٧، ٦٣٩ح، ٦٤٨ح.
ألجريد [بلاد...] - ٥٦٣.
ألجزيره - ٥٦٧
جزين - ٥٧١.
جغاتى - رجوع به چغتو.
جمرة‌العقبه - ٤٩٤.
جمكنت - ٢٢٢.
جند - ٥٩٤.
جنزة - رجوع به گنجه.
جورجه - ٣٣١ح، ٦٠٢.
جورفان - ٣٠٠، ٣٠٤.
جوين - ٥٩٩.
جهينه [جبال...] - ٤٦٣ح.
جيحون - ٣٢٥، ٣٣١، ٥٤٢.

چ

چالدران - ۱۸۶ ح.
چاه أبو عتبه - ۴۸۳.
چپستر - رجوع به شبستر.
چرخ [ده...] - ۵۸۰.
چرنداب - ۳۹ ، ۷۵ ، ۱۰۶ ، ۱۷۲ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴.
چشت - ۷۳.
چشمهٔ رضا - ۳۷۶ ، ۶۱۸.
چغانیان - رجوع به صغانیان.
چغتو - ۳۳۲ ح ، ۳۳۵.
چین - ۲۷۱ ح ، ۳۲۹ ح ، ۵۸۹.

ح

حامد - رجوع به آمد.
حبشه - ۱۷۱ ، ۴۰۴ ، ۴۸۰ ، ۴۹۰.
حجاز - ۸۹ ، ۱۰۲ ح ، ۱۱۸ ، ۱۴۶ ، ۲۷۱ ، ۲۸۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۴۶۶ ، ۵۵۲ ، ۵۶۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ، ۶۲۹.
حجرالاسود - ۴۱۱ ، ۴۵۲.
حجون - ۴۸۵.
حدیبیه - ۴۷۵ ، ۴۷۶.
حدیقةالرحمن (حدیقةالموت) - ۴۹۶ ح.
حرآء[کوه...] - ۴۵۳.
حران - ۵۶۴.
حرورآء - ۴۴۵ ح.
حره - ۴۶۰.
حصار [ولایت...] - ۲۲۴ ح.
حصار شادمان - ۲۲۴.
حصار نطاة - ۴۷۸.
حصن شق - ۴۷۸.
حضرموتیه - ۲۲۷ ح.
حکماباد - ۵۴۰.
حلب - ۳۶۲ ح ، ۵۷۰.
حلوان - ۴۴۵ ح.
حله - ۵۷۲.
ألحمرآء [قریة...] - ۶۱۷.
حمرآءالاسد - ۴۶۸.
حنین - ۴۳۷ ، ۴۸۶.
حوش ذوالنون - ۶۰۹.
حیدرآباد - ۳۸۹ ح ، ۳۹۵ ح.
حیرهٔ نیشابور [محلهٔ...] - ۶۱۴.

خ

خان سرود - ۵۳۹.
خانقاه خواجه مودودچشتی - ۷۳.
خانقاه روضه - ۲۸۰.
خانقاه زاهدیه - ۳۲۳.
خانقاه سکاکیه - ۲۸۶.
خانقاه سید حسین حسینی در أسکو - ۵۷.
خانقاه لاله - ۱۵۱.
خانقاه مظفریهٔ تبریز - ۵۳۵ ، ۵۳۶.
خانقاه‌أمیرسیدعلی همدانی در ختلان - ۲۷۳ ، ۲۷۴.
خبوشان - ۲۴۱.
ختای - ۳۲۹ ، ۳۳۱ ح.
ختلان - ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۵ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۰ ، ۲۵۴ ، ۲۶۳ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴.
ختن - ۲۶۳.
خجند - ۲۲۲.
خرار - ۴۶۳ ، ۶۲۸.
خراسان - ۵۳ ، ۷۳ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ،

۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۳۶ ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۳۰۴ ، ۳۱۸ ، ۳۲۶ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۵۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۶ ، ۴۴۵ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۴ ، ۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۳ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۵۷۸ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۹۲ ، ۶۰۷ ، ۶۱۶ ، ۶۵۷ ، ۶۷۰.
خرتنک - ۵۶۲.
خرجرد جام - ۵۵۳.
خرقان - ۲۰۲.
خسروجرد - ۵۶۸.
خسروشاه - ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۱۸۴ ، ۲۴۲ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷.
خشنی - ۱۱۱.
خطا - رجوع به ختای.
خطای - رجوع به ختای.
خلخال - ۵۶ ، ۶۳۸ ، ۶۴۸ ح.
خلیجان - ۹ ح ، ۱۹۷.
خم - رجوع شود به غدیر خم.
خواجه خوشنام (ازقراء تبریز) - ۱.
خوارزم - ۱۲۴ ، ۲۰۰ ح ، ۳۰۵ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۶ ، ۳۱۸ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۵۵۳ ، ۵۸۱ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۶۰۰.
خوزستان - ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۸ ، ۳۲۳ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱.
خوی - ۷۶.
خیبر - ۳۰۲ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ح ، ۴۷۹ ، ۶۲۴.
خیوق - ۳۲۲.

د

دارالحدیث‌الکاملیة - ۵۶۴.
دارالسلام - رجوع به بغداد.
دارالسلطنه - رجوع به تبریز.
دارالعباده - رجوع به یزد.
دارالقطن - ۵۶۸.
دارالنابغه - ۴۵۱.
دارالندوه (=دارقصی بن کلاب) - ۴۵۸.
دامغان - ۶۴۸ ح.
دانشکدهٔ أدبیات تبریز - ۶۴.
دجله - ۵۵۲.
درب سرد - ۱۴۷ ، ۱۸۴.
دربند - ۱۰۹ ح ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۶۳۶ ، ۶۳۸ ، ۶۴۸.
دربند شروان - رجوع به دربند.
دربند شماخی - ۱۱۵.
درکزین - ۵۴۹.
درویش آباد - ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۶۶ ، ۵۵۳.
دره دز - ۸۲.
دریاچهٔ ساوه - ۴۵۰.
دریای گیلان - ۸۵ ، ۸۶.
دریای عمان - ۵۴۰.
دزپول - رجوع به دزفول.
دزفول - ۳۲۳ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱.
دزمار - ۶۵۶.
دستجرد - ۲۱۳.
دشت قبچاق - ۲۰۰ ح ، ۵۷۵ ، ۶۴۷ ح.
دماوند - ۲۴۱.
دمشق - ۲۲۱ ، ۵۳۳ ، ۵۴۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۶ ، ۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۷۱ ، ۵۹۴

۶۳۰ ، ۶۳۲ .
دسشقیه – ۸ .
دمیاطیه – ۲۲۷ح .
دمیرقاپی – رجوع به دربند.
دولی سامک – ۳۳۱ .
دومةالجندل – ۴۷۱ ، ۴۸۹ .
دهخوارقان – ۱۲ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۵۴۴ .
ده سرخ – ۳۷۵ .
دهناء – ۲۲۵ .
دیاربکر – ۴۱ ، ۵۲ ، ۲۰۳ ، ۳۱۹ ، ۳۳۵ ، ۶۳۱ ، ۶۷۲ .
دیار سعید – ۷۲ .
دیرالفوعه – ۵۷۰ .

ذ

ذوالحلیفه – ۴۸۳ ، ۴۹۳ .
ذی طوی – ۴۸۴ ، ۴۹۳ .

ر

رازنان – ۵۶۴ .
رأس عین – ۶۲۶ .
راواسان – ۹ ح .
ربع رشیدی (: رشیدیه) – ۲۰۰ ، ۶۳۹ح ، ۶۴۸ح .
رجیع [آب ...] – ۴۶۸ .
رستمدار – ۲۴۱ .
رشیدیه – رجوع به ربع رشیدی.
رضوی – ۴۶۳ ح .
رسلة – ۵۶۷ .
رودبار اصفهان – ۶۰۹ .
رودبار بغداد – ۶۰۹ .
رودبار گیلان – ۶۰۹ .
رودبار همدان – ۶۰۹ .
رودخانهٔ أهر – ۳۳۳ .
رودخانهٔ ویدهر – ۶۱ .
روس ، روسیه – ۳۳۰ ، ۶۶۲ ح ، ۶۶۸ .
روم – ۴۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹ ، ۳۲۱ ح ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۶۲ ح ، ۵۴۰ ، ۶۰۰ .
ری – ۵۵۸ ، ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۶۱۳ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴ ، ۶۴۱ .

ز

زابلستان – ۳۱۸ .
زاویهٔ پیر حاجی حسن – ۱۴۷ .
زاویهٔ خواجه صائن‌الدین یحیی تبریزی – ۴۵ ، ۱۹۸ .
زاویهٔ درویش‌آباد – ۱۰۴ ، ۱۶۶ .
زاویهٔ شیخ زاهد – ۸۶ .
زباله (منزلی در راه مکه) – ۳۹۵ .
زبید (از بلاد یمن) – ۲۲۱ .
زنجان – ۶۱۴ .
زنگبار – ۸۷ .
زیوه گولی – ۵۳۲ .

ژ

ژاپون – ۵۸۹ .

س

سامره – رجوع به سر من رأی.
ساوجبلاغ – ۵۳۴ ، ۶۶۸ .
ساوخ بلاق – رجوع به ساوجبلاغ .
ساوه – ۴ ، ۳۳۲ ، ۳۸۳ ، ۵۳۱ ، ۵۳۴ ، ۵۷۶ ، ۵۸۹ .
سبتة – ۵۷۰ .
سبلان – ۸۴ .
سپیده‌خونی – رجوع به سفیده‌خانی.

سجاس – ۵۹۰ .
سجستان – ۵۷۰ .
سخا – ۵۶۲ .
سد اسکندر – ۵۲۸ .
سراب – ۸۰ ، ۸۶ ، ۲۰۴ ، ۳۳۲ ، ۶۵۶ .
سرابرود – ۱ .
سراة – رجوع به سراب.
سرای درعباسی – ۶۶۴ ح .
سرخاب – ۵۷ ، ۱۷۷ ، ۲۵۳ ، ۶۵۹ ، ۶۳۶ .
سرخس – ۲۰۲ ، ۲۱۳ ، ۲۲۰ .
سردرود – ۴۸ .
سرراستوان – ۱۸۴ .
سرمکله – ۵۸ .
سر من رأی – ۳۸۳ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۶۱۱ ، ۶۱۸ .
سروج – ۶۲۶ .
سفیده‌خانی (: اسپره خون) – ۸ ، ۵۳۷ .
سکباس – رجوع به ننکیاس .
سلطان سواشان [مقبرهٔ...] – ۵۵۶ .
سلطانیه – ۶۴ ، ۲۰۹ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۵۳۴ ، ۵۳۸ ح ، ۵۸۵ ، ۶۰۲ ، ۶۷۱ .
سمر خوران [ازقراء سهرانرود] ۵۴۰ .
سمرقند – ۱۰۰ ، ۲۰۰ ح ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۷۱ ح ، ۳۳۱ ، ۵۵۴ ، ۵۶۲ .
سمنان – ۵۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۴۱ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶ ح .
سناباباذ – رجوع به سنای آباد .
سناباد (سناباذ) – رجوع به سنای آباد .
سنای آباد – ۳۷۳ ، ۶۱۶ .
سوق أنکز – ۵۳۹ .
سولقان – ۵۸۳ .
سهند – ۱۰ ، ۵۳۷ ، ۵۴۰ .
سیاوشان – ۵۵۶ ، ۵۵۷ .
سیدان – ۱۱۱ ، ۱۱۲ .
سیز – رجوع به سیس .
سیس – ۴۶ ، ۸۲ ح ، ۸۸ح ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۷ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ .
سیواس – ۵۵۹ .

ش

شادباد [قریهٔ ...] – ۱ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ح ، ۵۳۱ .
شادباد أرواح مشایخ – رجوع به شادباد.
شارع أبی أحمدالرشید – ۳۸۳ ، ۶۱۸ .
شام – ۴۱ ، ۸۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۳ ، ۳۶۲ ح ، ۴۰۶ ، ۴۱۴ ، ۴۱۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۵۵۲ ، ۵۵۸ ، ۵۶۷ ، ۵۷۸ ، ۶۳۱ .
شام [غازان] – رجوع به شنب غازان.
شبرغان – ۲۴۷ ح .
شبستر [قریهٔ ...] – ۸۸ ، ۹۱ .
شبله – ۶۱۱ .
شرابخانهٔ شیخو – ۵۴۰ .
شروان – ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۶۳۸ ، ۶۴۷ .
شستر – رجوع به ششتر.
ششتر – ۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۷ ، ۲۹۷ .
شش گیلان (محله) – ۶۵۶ .
شط الفرات – ۴۱۹ .
شعب [... أبولهب] – ۴۵۵ .

شعب أحد - ٤٦٧.
شعب حجون - ٤٥٦.
شقان - ٢٤١.
شماخی - ١١٥.
شم[غازان]- رجوع به شنب غازان.
شمکور - ٥٥٨.
شنب تبریز - رجوع به شنب غازان.
شنب غازان - ٥٨٥ ، ٦٠٢ ، ٦٥٥ ، ٦٥٦ ، ٦٧٢.
شوشتر - رجوع به ششتر.
شونیزیهٔ بغداد - ٥٥٩ ، ٥٧٩ ، ٦٠٠ ، ٦١٠ ، ٦١٢ ، ٦١٥.
شهریار ری - ٨٨ ، ٥٨٣.
شیراز - ١٧٨ ح ، ٢٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣١٣ ، ٣٢٢ ، ٥٧٩ ، ٥٨١ ، ٥٨٢ ، ٥٨٥ ، ٦٣٣ ، ٦٣٥ ، ٦٧١.
شیشه گرخانه - ١٦١ ح.

ص

صاحب آباد - ٥٣٠.
صالحیهٔ دمشق - ٥١٥.
صریا - ٦١٨.
صعب[قلعهٔ...] - ٤٧٨.
صعید مصر - ٦٢٣.
صغانیان = چغانیان (دهی در ماوراءالنهر) - ٥٧٩ ، ٥٨٠.
صفا - ٤٩٤ ، ٥٦٧.
صوفیاباد - ٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٢٨٧.
صهباء - ٤٨٠.

ط

طائف - ١٠٢ ، ٤٣٧ ، ٤٥٥ ، ٤٦٣ ، ٤٨٦ ، ٤٨٧.
طابران - ٦٠٤.
طاش طابیه - ٦٣٩ ح.
طاش قلعه - رجوع به طاش طابیه.
طاشکند - ٥٥٤.
طاق کسری - ٤٥٠.
طالشستان - ٢٠٤.
طبرستان - ٢٠٩ ، ٦٠٧.
طبریهٔ شام - ٥٧٠.
طبس - ٢٠٦.
طحا - ٦٢٣.
طرابلس - ٥٧١.
طرسوس - ٣٦٢.
طلقتان - ٢٠٣.
طوپراق طابیه - ٦٣٩ ح.
طوپراق قلعه - رجوع به طوپراق طابیه
طوس - ٢١١ ، ٢١٢ ، ٢١٧ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٤٢ ح ، ٢٤٣ ، ٢٤٧ ، ٣٤٢ ، ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٣٧٣ ، ٣٧٩ ، ٥٧٧ ، ٦٠٤ ، ٦١٥ ، ٦١٦.
طهران - ٢٤٤ ح ، ٣٠٠ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٣٤ ح ، ٣٤١ ح ، ٣٤٢ ح ، ٣٤٨ ح ، ٣٥١ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٩٣ ح ، ٥٥٠ ، ٥٨٥ ، ٥٩٢ ، ٥٩٣ ، ٥٩٧ ، ٦٤٠.

ع

عدن - ٩٥.
عراق - ٥٢ ، ٢٠٣ ، ٢٥١ ، ٢٥٢ ، ٣١٨ ، ٣١٩ ، ٣٣٨ ، ٤٢٥ ، ٥٥٢ ، ٥٦٧ ، ٥٧٢ ، ٥٧٣ ، ٥٧٨ ، ٦١٠ ، ٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦٣٥ ، ٦٤١.
عراق عجم - ٢٠٢ ، ٥٤٠.
عراق عرب - ١١٢ ، ٢٠٣ ، ٥٤٠ ، ٥٦٤.

عرج - ٤٩١.
عرفات [کوه...] - ١٠٤ ، ٤٩٤.
عریض [قریهٔ ...] - ٥٦ ، ٤٦٥.
عزآباد - ٥٥٧.
عسقلان - ٥٦٨.
عقبه - ٤٥٨.
عکا - ٣٦٢ ح.
علا [قریهٔ ...] - ١١٠ ، ٥٥٨.
علوی کندی - ١١١.
علیشاه [قریهٔ ...] - ٢٥٤ ، ٢٦٢.
عمارت رشیدیه - رجوع به ربع رشیدی.
عمارت خواجه علیشاه - ١٤٦.
عمارت دمشقیه - رجوع به دمشقیه.
عمارت مظفریه - رجوع به مظفریه.
عمان - ٤٤٥.
عینین [شکاف...] - ٤٦٦.
عیدگاه هرات - ٥٥٣.

غ

غارسور - ٤٥٩.
غدیر خم - ٤٣٨ ، ٤٩٥.
غرجستان - ٥٧٧.
غزنه - رجوع به غزنین.
غزنین - ٥٥٦ ، ٥٧٠ ، ٥٨٠.
غزه - ٥٦٨.
غطفان - ٥٥٨.
غمدان [قصر...] - ٥٤٨.
غور - ٢٤٤ ح.

ف

فارس - ١٧٨ ح ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٣٢٤ ، ٤٠٨ ، ٥٤٠ ، ٥٦٧ ، ٥٩٨ ، ٦٠٧ ، ٦٢٠ ، ٦٣٠ ، ٦٣٢ ، ٦٧٠.
فتح آباد بخارا - ٥٩٩.
فرات - ٣٧٤ ، ٤١٨ ، ٤١٩ ، ٤٣٥.
فراهان - ٣٣٢.
فربر - ٦٠ ، ١٩١ ، ٢٢١ ، ٥٤٢.
فرج آباد [درهٔ...] - ١٥٠.
فرضةالجوز - ٥٦٤.
فرغانه - ٦١٣.
فسطاط - ٥٦٢.
فشابویه - ٥٧٤.
فلس [بتخانهٔ...] - ٤٨٨.
فلسطین - ٥٦٧.
فوشنج - رجوع به بوشنج.
فوعه - ٥٠٧.
فومن - ٩٩ ح.
فیروزکوه [قلعهٔ...] - ٣١٩ ، ٦٤٨ ح.
فیسه قندیس [قریهٔ...] - ٥٦ ، ٦٧٩.

ق

قادسیه - ٣٩٥.
قاسیون - ٦٣٠.
قاهره - ٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٥٢.
قاین - ٥٨٣.
قبا - ٤٦١.
قبجقای - ٢٥٥.
قبچاق - ٢٤٥ ح ، ٣٢٩.
قبرستان پیران - ٥٤٤.
قبرستان خیزران بغداد - ٦١١.
قبةالترب - رجوع به قبة الشراب.
قبةالشراب - ٣٩٦.
قدید - ٤٨٣.
قراباغ - رجوع به قره‌باغ.

قراجه قیا - رجوع به آمد.
ألقرافه - ۶۱۳.
قرقرةالکدر - ۴۶۶.
قره‌باغ - ۳۳۳، ۳۳۴، ۵۷۶.
قره داغ - ۱۵۴ ح.
قزلی مسجد - ۶۶۰.
قزوین - ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۵۳۴، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۱۴، ۶۷۲.
قصر عارفان - ۵۸۰.
قلاباد [کاریز ...] - ۲۱۳.
قم - ۳۳۲، ۵۳۴.
قموص - ۴۷۸.
قناة حکماباد - ۵۴۰.
قندز - ۲۲۴.
قندهار - ۲۲۴ ح.
قنغر آلانک (عمارت) - رجوع به سلطانیه.
قونیه - ۴۸، ۶۰۰، ۶۰۶.
قهستان - ۳۳۱.
قیروان - ۳۴۷.

ک

کابل - ۵۷۰.
کازرون - ۳۲۲ ح - ۳۲۴.
کاشان - ۶۳۲.
کاشی خانه - ۵۵۷.
کان کل [مرغزار...] - ۳۳۱ ح.
کتابخانهٔ آستانهٔ رضویه - ۲۸۱ ح.
کتابخانهٔ أسیری أفندی - ۵۹۰.
کتابخانهٔ عارف حکمت - ۶۴۰.
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی - ۳۷۰ ح ۳۷۳ ح، ۵۷۸، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۶۱ ح ۶۷۱.
کتابخانهٔ محمدلوی عباسی - ۵۹۰.
کتابخانهٔ ملی تبریز - ۳۹۰ ح.
کتابخانهٔ ملی طهران - ۵۳۷، ۵۶۱.
کججان [قریهٔ ...] - ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۱۵۱، ۵۳۲، ۵۳۳.
کجوجان - رجوع به کججان.
کر - (رود) ۵۷۵، ۶۴۷.
کرایت - ۳۲۹.
کربلا - ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۰۲ ح، ۶۲۰.
کرجان - رجوع به کججان.
کرکان فارس - ۶۰۷.
کرکان کرمانشاهان - ۶۰۷.
کرمان - ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۵۴۴، ۵۶۵، ۶۳۵، ۶۷۰.
کشمیر - ۲۴۵ - ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹.
کعبه - ۱۱، ۱۱۰، ۲۴۵، ۲۹۲، ۳۳۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۶۲، ۴۷۶، ۵۰۷، ۶۲۸.
کلجاه [قریهٔ...] - ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۵۴۳.
کله جاخ - رجوع به کلجاه.
کله جاه - رجوع به کلجاه.
کلین - ۵۷۴.
کنججان - رجوع به کججان.
کوچه‌باغ - ۸۶.
کوچهٔ صدر - ۶۳۶.

کورپان - رجوع به جورفان.
کوسویه - ۵۶۰.
کورفان - رجوع به جورفان.
کوفه - ۳۶۵، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۹۳.
کولابه - ۲۵۴.
کوه بادامیار - ۸۰.
کوه سرخاب - ۴۴۷.
کوه سلع - ۴۷۲.
کوه سنگی - ۱۱۲.
کوه لبنان - ۱۴۶.
کوه میشاو - ۹۹.
کویت - ۵۹۳.
کیج - ۳۱۹.

گ

گازران شیراز (: کازرون) - ۳۲۲ ح.
گازرگاه - ۵۷۶.
گاوبازار - ۵۳۹.
گاورود - ۸۰.
گجیل - ۷۶، ۱۰۹، ۱۷۷، ۱۸۳.
گرجستان - ۵۲، ۳۱۹، ۵۴۰.
گرگان - ۶۰۷.
گریوهٔ أسدآباد - ۳۱۸.
گلنبر - ۱۵۴.
گنبد علیشاه - ۲۵۵.
گنجه - ۵۸۸.
گورستان بقیع - ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۲۶، ۵۰۳.
گیلان - ۸۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۳، ۶۳۵.

ل

لار - ۶۳۰.
لاله - ۹ ح، ۶۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۹۶.
لاهجان - ۱۵۹.
لاهور - ۶۳۳.
لرستان - ۵۵۰.
لوان - رجوع به لیقوان.
لوهور - ۵۵۶.
لیدن - ۳۵۷ ح، ۳۶۶ ح، ۵۹۷.
لیغوان - رجوع به لیقوان.
لیقوان - ۵۳۷.
لیوان - رجوع به لیقوان.
لیون سان - ۶۰۲.

م

ماچین - ۳۳۱.
مارالان - ۵۳۱.
ماردین - ۴۱.
ماروق - رجوع به باروق.
مازندران - ۲۰۹، ۲۴۱، ۳۱۸، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۴۸.
مالین - ۵۵۳.
ماوراء النهر - ۲۰۰ ح، ۲۲۴ ح، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۷۱ ح، ۳۱۸، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۷۹، ۶۱۱.
محلهٔ باب البصره - ۴۴۳، ۶۲۵.
محلةالخلد - ۶۱۲.
محلة الخلیلان (درتبریز) - ۶۳۴.
محلهٔ خیابان - ۶۳۶.
محلهٔ روح‌آباد - ۲۱۳.

محلهٔ سرویراب - ١٦١.
محله شش گیلان-رجوع به شش گیلان .
محلهٔ طاش قاپی - ٥٥٦.
محلهٔ علاءالدین پوره - ٥٨٨.
محلهٔ قبا - ٤٣١.
محلهٔ مارالان - رجوع به مارالان.
محلهٔ مقصودیه - رجوع به مقصودیه.
محلهٔ مهانقلق - ٥٨.
محلهٔ نوبر - رجوع به نوبر.
محلهٔ ویجویه - رجوع به ویجویه.
محمود آباد - ٥٣٤.
محوطهٔ مولانا عبدالصمد(درچرانداب)-١٠٦.
مدائن - ٤٢٥.
مدرسهٔ گوهرشاد آغا - ٦٣٣.
مدرسة الصلاحیه - ٥٣٩.
مدرسهٔ علیشاهی - ١٦١.
مدرسهٔ عون‌الدین بن هبیره - ٥٤١.
مدینه - ١١ ، ٥٦ ، ٩٥ ، ٢٤٦ ، ٢٩٢ ، ٢٩٨ ، ٣٧٣ ، ٣٧٩ ، ٣٨٣ ، ٣٨٥ ، ٣٩٣ ، ٣٩٤ ، ٣٩٦ ، ٣٩٨ ، ٤٠٢ ، ٤٠٦ ، ٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤١٢ ، ٤١٤ ، ٤٢٢ ، ٤٢٥ ، ٤٢٧ ، ٤٢٨ ، ٤٣١ ، ٤٣٧ ، ٤٤٨ ، ٤٥٠ ، ٤٥١ ، ٤٥٦ ، ٤٥٧ ، ٤٥٨ ، ٤٥٩ ، ٤٦٠ ، ٤٦٢ ، ٤٦٤ ، ٤٦٥ ، ٤٦٦ ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٦٩ ، ٤٧٠ ، ٤٧١ ، ٤٧٢ ، ٤٧٤ ، ٤٨٠ ، ٤٨٢ ، ٤٨٧ ، ٤٨٨ ، ٤٨٩ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٣ ، ٤٩٥ ، ٥٤٣ ، ٥٥٢ ، ٥٦٢ ، ٦١٦ ، ٦١٨ ، ٦٢٠ ، ٦٢٣ ، ٦٤٠.
مراغه - ٨ ، ٤٩ ، ٣٣٢ ، ٦٠٥ ، ٦٤٤ ، ٦٥٦ ، ٦٥٧.
مراکش - ٥٧٠.
مرج‌الدحداح - ٦٣٣.
مرسیه - ٦٣٠.
مرالظهران - ٤٧٠ ، ٤٧٢ ، ٤٨٣.
مرند - ١٦٧.
مرو - ٢٠٠ ، ٢٠٢ ، ٢٠٩ ، ٣١١ ح ، ٥٦٩ ، ٥٩٢ ، ٦١١ ، ٦١٣ ، ٦١٧.
مروه - ٤٩٤ ، ٥٦٧.
مزارات پیر صالحیه - ٢٠٠.
مزارات قرافهٔ مصر - ٦٠٩.
مزارات کججان - ٤١.
مزار بابا فرج - ١٦٨ ، ١٦٩.
مزار حاجی رجب - ٥٥٦.
مزار عبدالعظیم - ٦٦٠.
مزار فتح‌آباد - ٢١٥.
مزارگجیل - رجوع به گجیل.
مزدلفه - ٤٩٤.
مسجد پیر - ٥٦.
مسجد جامع دهخوارقان - ٧٤.
مسجد جامع سمنان - ٢٨٠.
مسجد جامع کوفه - ٤٢٤ ، ٤٤١ ، ٤٤٣ ، ٦٢٥.
مسجد حاجی جعفردایی - ٦٤٠ ح.
مسجدالحرام - ٤٨٤ ، ٤٨٥ ، ٤٩٤.
مسجد خلیلان - ٦٣٣ ، ٦٣٤.
مسجد خواجه علیشاه - ٧٣ ، ٦٣٥.
مسجد سید حمزه - ٦٦٠.
مسجد شادباد - ٥.
مسجدالشونیزیه - ٦١٤.
مسجد عتیق - ٦٥٥.

مسجد قبا - ٤٦١.
مسجد کوفه - رجوع به مسجد جامع کوفه.
مسجد لاحول - ٨٧.
مسجد مراغیان - ٦٣٥.
مسجد مظفریه - رجوع به مظفریه.
مشعرالحرام - ٤٩٤.
مشکین - ٨٤.
مشهدالرضا - ١١٦ ، ٢١٧ ، ٥٧٥.
مصر - ٧١ ، ٧٢ ، ٧٤ ، ٨٩ ، ١٠١ ، ١٠٢ ، ٢٣٢ ، ٣٢٢ ، ٣٢٤ ، ٣٤٨ ، ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥٨ ، ٣٦٦ ح ، ٤٣١ ح ، ٤٤٠ ح ، ٤٧٩ ح ، ٥٠١ ح ، ٥٤٠ ، ٥٥٢ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ ، ٥٦٦ ، ٥٦٧ ، ٥٦٩ ، ٥٧٠ ، ٥٧٤ ، ٥٧٨ ، ٥٨٠ ، ٥٨٧ ، ٥٩٢ ، ٥٩٣ ، ٥٩٦ ، ٦٠٧ ، ٦٠٩ ، ٦١١ ، ٦١٣ ، ٦٢٢ ، ٦٤٤.
مظفریه - ٤٣ ، ٥٣٥ ، ٦٣٦.
مغولستان - ٥٨٩.
مقابر قریش - ٣٩٣.
مقام ابراهیم - ٤١١.
مقبرهٔ أبومحجن - ٦٧٦.
مقبرهٔ بابا برکی (: قره دونی) - ٥٤٥.
مقبرهٔ سیدحمزه - رجوع به بقعهٔ سیدحمزه.
مقبرةالشعراء - ٦٣٦.
مقبرهٔ شیخ سعدالدین محمود شبستری-٥٤٨.
مقبرهٔ عزیزخان سردارکل - ٦٦٠.
مقبرهٔ گجیل - رجوع به گجیل.
مقبرهٔ مجدالدوله - ٦٦٠.
مقبرهٔ سلاباشی - ٦٦٠ ، ٦٦١ ، ٦٦٤.
مقبرهٔ میرزا مسلم - ٦٦١.
مقصودیه - ٦٤٠.
مکران - ٣١٩.
مکه - ١١ ، ٣٨ ، ٣٩ ، ٤١ ، ٥٠ ، ٥١ ، ٩٥ ، ١٠٢ ، ١٠٥ ، ١٧١ ، ٢١٧ ، ٢٩٣ ، ٢٩٨ ، ٣٧٠ ، ٣٩٣ ، ٣٩٥ ح ، ٣٩٦ ، ٤٠٦ ، ٤١١ ، ٤٣٠ ، ٤٣٧ ، ٤٤٩ ، ٤٥٠ ، ٤٥١ ح ، ٤٥٢ ، ٤٥٣ ، ٤٥٤ ، ٤٥٥ ، ٤٥٦ ، ٤٥٧ ، ٤٥٩ ، ٤٦١ ، ٤٦٢ ، ٤٦٣ ، ٤٦٤ ، ٤٦٥ ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٦٩ ، ٤٧٠ ، ٤٧٢ ، ٤٧٦ ، ٤٧٧ ، ٤٨٠ ، ٤٨٢ ، ٤٨٣ ، ٤٨٤ ، ٤٨٥ ، ٤٨٦ ، ٤٨٧ ، ٤٩٠ ، ٤٩٣ ، ٤٩٤ ، ٥٠١ ، ٥٢٤ ح ، ٥٥١ ، ٥٦٧ ، ٥٦٩ ، ٥٩٣ ، ٦٠٨ ، ٦١٢ ، ٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦٢٦ ، ٦٢٩.
منی - ٤٥٨ ، ٤٩٤.
ملیح (ازقراء هرات) - ٧٨ ح.
منک - ٢٣٥ ، ٢٣٦ ، ٢٤٩.
موته - ٤٨١.
موزهٔ نظامی بادکوبه - ٦٣٦.
موصل - ١٥ ، ٥٥٠ ، ٥٦٧.
مهادمهن - ٧٢ ، ١٨٤ ، ٥٣٩ ، ٦٥١ .
مهادمهین - رجوع به مهادمهن .
مهرانرود - ٤ ، ٥٣٧ ، ٥٤٠.
مهرجان - ٥٦٧.
میارمیار - رجوع به مهادمهن .
میانه - ٦٠٥.
میدان الاشنان - ٥٧٣.
میدان أسکو - ٥٨.
میدان عتیق - ٣٢٣.
میرمیر - رجوع به مهادمهن.
میسان - ٣٧٠.

ن
نايمان كهره - ٣٢٩ ، ٦٠١ .
نپرى - ٢٧١ .
نجد - ٤٦٩ .
نجران - ٤٩٢ ، ٤٩٣ .
نجف أشرف - ٤٤٧ ، ٥٧٠ ، ٥٧٢ ، ٦٧٢ .
نخجوان - ١ ، ٨٢ .
نسأ - ٥٦٧ .
نصرآباد - ٥٦٦ ، ٥٧٨ .
نصيبين - ٤٥٦ .
نكياس - ٣٢٩ ، ٣٣١ ، ٦٠٢ .
نكياش - رجوع به نكياس.
نوبر - ١٧٧ ، ١٨٤ .
نوقان - ٣٧٣ .
نهاد سهن - رجوع به سهادسهن.
نهاوند - ٣٥٣ .
نهر محمودى - ٢٠٣ .
نهروان - ٤٤٥ ، ٤٤٦ .
نيسابور - رجوع به نيشابور.
نيشابور - ٩٦ ح ، ٢١١ ، ٣١٨ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨ ، ٣٥٤ ، ٣٧٥ ، ٥٦٥ ، ٥٦٦ ، ٥٦٨ ، ٥٧٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠٨ ، ٦١٣ ، ٦١٧ .
نيل - ٥٠٧ ، ٥٥٣ .
و
وادى بردا - ٥٤١ .
وادى الرمل - ٤٤٠ ، ٤٨٩ .
وادى سماوه - ٤٥٠ .
وادى‌القرى - ٣٧٠ ، ٤٨٠ ، ٤٨١ ، ٥٥٨ ، ٦١٦ .
واسط - ٦١١ .
واقصه - ٣٩٥ .
وايقان - ٨١ ، ٨٢ .
ورامين - ٥٧٤ .
ورجى - رجوع به ويجويه.
ويجويه - ١٨٤ ، ٥٤٠ ، ٦٥١ .
ويرانيو - ٢١٢ ، ٢١٥ .
ه
هرات - ٥٣ ، ٧٨ ح ، ٩٠ ، ١١٦ ، ١١٨ ، ١٥٣ ، ٢٠٢ ، ٢١٢ ، ٢٢٠ ، ٢٣٦ ح ، ٢٤٧ ح ، ٢٤٨ ، ٢٤٩ ، ٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٤٨ ، ٥٦١ ، ٥٧٠ ، ٥٧٥ ، ٥٨٠ ، ٦١١ ، ٦٣٠ ، ٦٣٣ .
هريرآباد - رجوع به هربرآباد.
هربرآباد - ٩ ح ، ٤٤ ، ٤٦ ، ٦٧٨ ، ٦٧٩ .
هلفقو - ٥٨٠ .
هلمقنديز [قناة ...] - ٦٧٩ .
همدان - ١١٣ ، ١٥٢ ، ١٨٦ ح ، ٢٥١ ، ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٣١٨ ، ٣٣٢ ، ٣٤٠ ، ٤٢٥ ، ٥٤٩ ، ٥٨٨ ، ٥٨٩ ، ٥٩٥ ، ٦٠٢ ، ٦٠٥ .
هند - ٢٥٤ ح ، ٢٧١ ح ، ٢٨٢ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣١٩ ح ، ٣٢١ ح ، ٣٣٤ ح ، ٣٣٦ ح ، ٣٤٢ ح ، ٤٤٢ ، ٥٤٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٩ ، ٥٩٢ ، ٥٩٣ ، ٥٩٨ .
هندستان - رجوع به هندوستان.
هندوچين - ٥٨٩ .
هندوستان - ٣١١ ، ٣١٤ .
ى
يثرب - رجوع به مدينه.
يزد - ٢٤٥ .
يسى - ٥٧٩ .
يمامه - ٤٩٥ ح ، ٤٩٦ .
يمن - ٢٢١ ، ٢٩٧ ، ٤٤٦ ، ٤٥٢ ، ٤٩٣ ، ٤٩٤ ، ٤٩٦ ، ٥٦٧ ، ٥٦٨ .
ينگجۀ دهخوارقان - ٥٤٥ .

أسامى كتب

آ
آداب المريدين - ٣٣٦ .
آثار الباقيه - ٦٢٦ .
آثار البلاد - ٥٩٨ .
آيين أكبرى - ٥٥٣ .
آنندراج - ١٠٢ ح ، ١١٣ ح ، ٢٤٢ ح ، ٢٧١ ح ، ٣١٣ ح ، ٥٥٠ ، ٥٩٦ .
ا
أبنيه و آثار تاريخى اسلام در اتحاد جماهير شوروى - ٥٧٩ .
اثبات الوصية - ٣٨١ ح ، ٣٨٩ ح ، ٦١٦ ، ٦١٨ ، ٦١٩ .
احياء العلوم - ٦٨ ، ٣٤٣ ، ٤٠٢ ح .
احياء علوم الدين - رجوع به احياء العلوم .
أربعين - ٥٧٢ .
ارشاد النحو - ٦٢٣ .
ارشادمفيد - ٣٨١ ح ، ٣٨٢ ح ، ٣٨٩ ح ، ٤٠٣ ح ، ٤٢٥ ح ، ٤٤٧ ح ، ٦١٨ ، ٦١٩ .
أسدالغابة - ٣٧٠ ، ٤٢٢ ، ٤٥١ ح ، ٤٥٢ ح ، ٤٥٤ ح ، ٤٥٧ ح ، ٤٦٠ ، ٤٦٥ ح ، ٤٩٥ ح ، ٥٠١ ح ، ٥٠٢ ح ، ٦٢٠ ، ٦٢١ ، ٦٢٣ ، ٦٢٥ ، ٦٢٧ .
أسرار النقطة - ٥٨٧ .
ألاصابة فى تمييز الصحابة - ٥٦٣ .
أصول كافى - ٣٨٣ ح ، ٣٨٩ ح ، ٤٢٠ ح ، ٥٧٤ ، ٥٨٧ ، ٦١٩ .
أعلام الورى - ٦١٧ .
أعلام الهدى و عقيدة أرباب التقى - ٥٢٤ .
أعيان الشيعه - ٣٨١ ح ، ٣٨٣ ح ، ٣٨٥ ح ، ٣٩٦ ح ، ٤٠٣ ح ، ٤١٤ ح ، ٤١٦ ح ، ٤١٩ ح ، ٤٢٥ ح ، ٤٣٣ ح ، ٤٣٧ ح ، ٤٣٨ ح ، ٤٤٥ ح ، ٤٤٧ ح ، ٤٥١ ح ، ٤٥٢ ح ، ٤٥٩ ح ، ٤٦٠ ح ، ٤٦٧ ح ، ٤٨٢ ح ، ٤٨٦ ح ، ٥٠٢ ح ، ٥٧٠ ، ٥٧١ ، ٥٧٢ ، ٥٧٤ ، ٦١٧ ، ٦١٨ ، ٦١٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٣ ، ٦٢٦ ، ٦٢٧ ، ٦٢٨ .
أغانى - ٥٤٨ .
أقرب الموارد - ٦٥١ .
ألاكمال - ٥٤٢ .
أنباء الغمر - ٥٦٤ .
ألانباء عن الانبياء - ٥٧٠ .
انجيل - ١٠٣ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤ ، ٦٢٧ .
أنساب سمعانى - ٩٦ ح ، ٥٤٢ ، ٦١٢ .
أنيس العارفين - ٥٥٣ .
أوراد فتحيه - ٥٨٧ .
ألاوقيانوس البسيط فى ترجمة القاموس المحيط - ٣١١ ح ، ٥٩٢ ، ٦١٧ .
ايضاح المكنون - ٥٧٠ ، ٦٢٣ .
ب
بحار الانوار - ٣٨٩ ح ، ٤١٩ ح .
بحر الانساب - ١١٢ .
برهان قاطع - ١٠٢ ح ، ٣١٣ ح ، ٥٥٩ .
بستان‌السياحة - ٦٠٨ .
ألبسملة - ١٩٠ .
بشارة المريدين - ٦٠٣ .
بياض مؤلف - ٥٦٠ ، ٥٦٢ ، ٥٧٤ ، ٥٧٧ ، ٥٨٣ ، ٥٨٤ ، ٥٨٥ ، ٦٠٠ ، ٦٣٣ .

ت

تاريخ الامامية ، از ابن أبی طی - ٥٧٣ .
تاريخ بخارا - ٥٧٠ .
تاريخ بخاری - ٣٩٨ ، ٤٠٢ .
تاريخ بغداد - ٢٩٣ ح ، ٣٤٩ ح ، ٥٥١ ، ٥٦٥ ، ٥٦٩ ، ٦٠٩ ، ٦١٠، ٦١٩ .
تاريخ بناكتی - ٤٠٨ .
تاريخ تبريز نادر ميرزا - ٦٣٦ ح ، ٦٦٠ ، ٦٦٣ ح، ٦٦٨ ح.
تاريخ جعفری - ٤٠٨ .
تاريخ جهان آرای غفاری - ١٠٩ح، ١٨٦ ح ، ٢٠٠ ح ، ٢٠٣ح ، ٢٤٤ ح ، ٣٢٩ ح ، ٤٢٢، ٤٤٥ ح ، ٤٥٠ ح، ٥٧٧ ، ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ ، ٦٠١ ، ٦٠٢، ٦٢٦ .
تاريخ جهانگشای جوينی - ٣٢٩ ح ، ٥٩٥ ، ٥٩٧ ، ٥٩٩ ، ٦٤٥ح ، ٦٥٥، ٦٥٧ .
تاريخ حافظ أبرو - ٤٢٢ .
تاريخ طبرستان - ٥٥٠ .
تاريخ طبری - ٤١٩ ح ، ٤٥١ ح ، ٤٥٥ ح ، ٤٥٦ ح ، ٤٥٧ح، ٤٥٩ ح ، ٤٦٠ح ، ٤٦١ ح، ٤٦٤ ح ، ٤٦٧ ح ، ٤٦٨ح ، ٤٧٧ح ، ٤٧٩ ح ، ٤٨٩ ح ، ٤٩١ ح ، ٥٤٨ ، ٦٢٧ .
تاريخ قاضی شهبه - ٥٦٣ .
تاريخ ألكامل - ٣١٨ ح، ٣٤٣ح ، ٤١٩ ح ، ٤٣١ح، ٤٥١ح ، ٤٥٧ ح ، ٤٦٠ ح ، ٤٦١ ح ، ٤٦٤ ح ، ٤٦٨ح ، ٤٩٠ ح ، ٤٩١ح، ٤٩٩ ح، ٥٠١ ح ، ٥٣٣، ٥٥٢ ، ٥٩٥ ، ٦٠٩، ٦١٠ ، ٦١٢، ٦١٩، ٦٢٦ ، ٦٢٧ ، ٦٢٨ .
تاريخ الكبير - ٥٦٤ .
تاريخ گزيده - ٢٩٧ ح ، ٣١٨ ح ، ٣٢٧ ح ، ٣٣٠ ح ، ٣٣١ ح، ٣٣٢ ح ، ٣٣٣ ح ، ٣٤٣ ح ، ٣٦٦ ح، ٣٧٠ ح ، ٥٣١ ، ٥٤٩ ، ٥٥١ ، ٥٥٨ ، ٥٦٦ ، ٥٦٩ ، ٥٩٥ ، ٥٩٧ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦٠٤ ، ٦٠٨ ، ٦١١ ، ٦١٣ ، ٦٥٩ ، ٦٧٠ ، ٦٧٢ .
تاريخ مفصل ايران - ٣٢٩ ح ، ٣٣٤ ح ، ٥٩٦ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ .
تاريخ منجم باشی - ٢٠٠ ح ، ٣١٨ ح ، ٣٢٩ ح ، ٣٣٠ ح ، ٣٣١ ح ، ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ .
تاريخ وصاف - ٣٢٩ ح، ٣٣٣ ح ، ٣٣٤ ح ، ٥٤٩ ، ٥٥٤ ، ٦٠٠ ، ٦٠١، ٦٠٢ .
تاريخ اليافعی- ٣٢٠ ، ٣٥٣ ، ٣٥٤ ، ٣٨٩ ، ٣٩٨ ، ٦١٠ ، ٦١٢ .
تاريخ اليعقوبی - ٣٨١ ح، ٤٢٥ ح، ٤٤٥ح ، ٤٤٧ ح ، ٤٦٠ ح، ٤٦١ ح، ٥٠١ح ، ٥٠٢ ح، ٦١٦ ، ٦١٩، ٦٢١ ، ٦٢٦ ، ٦٢٧ .
تازيانهٔ سلوك - رجوع به رسالهٔ عينيه.
تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام - ٦٢٣ .
تاج العروس - ٤٥١ ح، ٥٩٣ ، ٥٩٨ ، ٦١٥ .
تبصرة المبتدی - ٣٤٢ .
تتمهٔ صوان الحكمة - ٦٠٥ .
تحفة الاحباب و بغية الطلاب فی الخطط و المزارات - ٥٦٣ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ .
تحفة أهل البدايات وهدية أهل النهايات- ١٣ ح ، ٥٣٣ .
تحفهٔ عباسی - ٥٨١ .
تذكرة الاولياء - ٣٥٧ح، ٣٥٩ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٦٧ ح ، ٣٧٠ ح ، ٦١٠ ، ٦١٥ .

تذكرهٔ شيخ حسن بلغاری- رجوع به مقامات شيخ حسن بلغار.
تذكرهٔ خواجه خوشنام - ١٠ .
تذكرهٔ خواص الامة - ٤١٣ ح.
تذكرهٔ دولتشاه سمرقندی - ٥٩٩ ، ٦٣٩ .
تذكرهٔ شيخ صفی الدين اسحق - ٨٣، ٨٤ .
تذكرهٔ عبدالرزاق كربانی - ٩٥ ح .
تذكرهٔ كججی- رجوع به تحفة أهل البدايات و هدية أهل النهايات.
تراجم الاعيان - ١٣ ح ، ٥٤٤ ح ، ٦٣١ ، ٦٣٢ ، ٦٣٣ ، ٦٧٠ .
ترجمهٔ سيرت جلال الدين- ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٧ .
ترجمة العوارف - رجوع به مصباح الهداية.
ترجمهٔ كاشغری(ديوان لغات الترك)- ٥٩٦
ترجمهٔ مجالس النفائس - ٥٥٤ ، ٥٧٦ .
ترجمهٔ منهاج العابدين - ٨٨ .
ألترغيب و الترهيب - ١٣٨ ح ، ٥٤٢، ٥٦٥، ٥٩٢ ، ٦٢٩ .
تعجيل المنفعة برواية رجال الائمة الاربعة- ٥٦٣ .
ألتعرف لمذهب التصوف - ٤٣٣ ح .
تفسير أبوالفتوح رازی - ٣٠٨ ح.
تفسير امام زاهد - ٤٣١ .
تفسير بحر الحقائق - ١١٩، ٥٥٩ ، ٦٠٠ .
تفسير صغير از موفق الدين كواشی - ١٥ .
تفسير قاضی - ٤٣٢ .
تفسير ابن ماجه - ٥٦٧ .
تفسير كبير فخررازی - ٢٩ ح، ٤٤٠، ٦٢٥ .
تفسير كبير موفق الدين كواشی - ١٥ .
تفسير كشاف- ٣١٢ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٩ ، ٦٢٤ .
تفسير واحدی - ٤٣١ ، ٤٣٢ .
تلخيص الاقوال فی تحقيق أحوال الرجال- ٥٧٣ ، ٥٧٤ .
تلخيص مجمع الاداب فی معجم الالقاب - ٧٨ ح ، ٥٥٦ ، ٥٧٤ .
تمهيدات عين القضاة - ٦٢٨ .
تواريخ أعظمی - ٥٨٧ ، ٥٨٨ .
تواريخ الخلفاء - ٥٧٠ .
توراة - ١٠٣ ، ١١٩ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤ .
توضيح الاشتباه و الاشكال - ٦٢٥ ، ٦٢٧ .
توضيح المشتبه - ٥٦٣ .

ث

ألثاقب فی المناقب - ٦٢٥ ، ٦٢٦ .

ج

ألجامع للحافظ أبی محمد الدارمی -١٨٩ .
جامع الاصول - ٤٣٢ ، ٦١٦ ، ٦٢٤ .
ألجامع لابی عيسی الترمذی - ١٨٩، ٥٦٦ .
جامع التواريخ رشيدی -٥٩٨، ٦٣٦، ٦٣٩ ، ٦٤١ ح.
جامع الرواة - ٤٤٠، ٥٧٣ ، ٦١٩ ، ٦٢٥ .
ألجامع الصحيح البخاری - رجوع به صحيح بخاری.
ألجامع الصغير - ٦٤٥ ح ، ٦٧٢ .
ألجلاء و الشفاء - ٦١٨ .
جنة الامان الواقية و جنة الايمان الباقية- ٤٢١ ح .
ألجواهر والدرر فی ترجمة ابن جحر - ٥٦٣ .

ح

ألحاوی - ٢١٦ .
حاوی الاقوال - ٥٦٩ ، ٥٧١ ، ٥٧٣ .
حبيب السير - ٩ ح ، ١٥٩ ح ، ٢٠٠ ح ، ٢٠٢ ح، ٢٠٣ ح ، ٢١٦ ح ، ٢٣٦ ح ، ٢٩٧ ح ، ٣٢٩ ح ، ٣٩١ ح ، ٥٤٣

٥٥٣ ، ٥٥٤ ، ٥٥٥ ، ٥٦٠ ، ٥٦٩
٥٧٦ ، ٥٧٧ ، ٥٧٨ ، ٥٨٠ ، ٥٨٩
٥٩٨ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦٢٧
٦٣٣ ، ٦٣٦ ، ٦٧٢ .
حدائق الانوار - ٣١٨ .
حدائق دنبلی - ٦٤١ ، ٦٥١ ، ٦٦٠ ح.
حديقۀ أمان اللهی - ٥٩٦.
حقائق - ٧٠.
حق اليقين - ٨٨ .
حلية الاولیآء - ٣٤٦ ح ، ٣٤٩ ح ، ٣٥٨ ح
٤١٢ ، ٤١٣ ح ، ٤٤٠، ٥٦٩، ٦٠٨
٦٠٩ ، ٦١٩، ٦٢٢.
حياة الحيوان - ١٤١ ح، ٣٩٣ ح، ٣٩٧ ح،
٥٦٩ ، ٦١٩ .

خ

خزينة الاصفيآء - ٢٨٢ح ، ٢٩٧ ح، ٣٠٠ ح
٣٠٣ ح، ٣٢١ ح، ٣٣٦ ح ، ٣٤٢ ح
٣٤٨ح ، ٣٧٠ ح ، ٥٥٠، ٥٥٣، ٥٥٤
٥٥٥ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠ ، ٥٨٩
٥٩٤ ، ٥٩٥ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠
٦٠٣ ، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨
٦٠٩ ، ٦٣٠ .
خطط مصر - ٥٧٠ .
خلاصة الاخبار - ٢٠٠ ح، ٤٤٨ ح، ٤٤٩ ح
٤٥٠ ح ، ٤٥٢ ح ، ٤٥٤ ، ٤٥٥ ح
٤٥٦ ح ، ٤٥٧ ح، ٤٥٨ ح ، ٤٥٩ ح
٤٦٠ ح ، ٤٦١ ح، ٤٦٢ ح، ٤٦٣ ح
٤٦٤ ح ، ٤٦٥ ح، ٤٦٧ ح ، ٤٦٨ ح
٤٦٩ ح ، ٤٧٥ ح ، ٤٨٠ ح، ٤٨٢ ح
٤٨٥ ح ، ٤٨٦ح ، ٤٨٧ ح ، ٤٨٨ ح
٤٩٦ ح، ٤٩٨ ح.
خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال - ٥٧١
٥٧٣ .
خلاصة الحساب - ٦٦٤ ح .
خلاصة المناقب - ١٦٨ ، ١٧١ ، ٢٤٣
٢٤٤ ، ٢٥١ ، ٢٥٤ ، ٢٧٤ ، ٢٧٦
٣١١ .
خلاصة تذهيب الكمال فی أسمآء الرجال - ٥٦٥

د

ألدراری اللامعات - ٥٥٩ ، ٦٣٩ ح.
درج الدرر - ٦٣٣.
درر الطبايع - ٦٣٤.
ألدرر الكامنة فی أعيان المائة الثامنة - ٥٦٣
٥٦٤ .
ألدرر المنتخب - ٥٦٣ .
دلائل النبوة - ١٩٠ ، ٥٦٨ .
دول الاسلام - ٥٩٨ .
ديار بكريه - ٥٣٥ ، ٥٦٠ ، ٦٧٠ .
ديوان جامی - ١٩٨ ح .
ديوان سنايی - ١٤٢ ح .
ديوان السيد الحميری - ٥٦٨.
ديوان لغات الترك كاشغری - ٥٩ ح ، ٩١ ح
١٠٧ ح ، ٢٠٠ ح، ٥٤٤، ٥٥٤، ٥٦٠
٥٧٤، ٥٧٥، ٥٩٠، ٥٩٦، ٥٩٧.

ذ

ذخيرة الملوك - ٢٥٩.
ذخيرۀ خوارزمشاهيه - ٣١٨.
ألذخيرة فی علم البصيرة - ٣٤٣.
ألذريعة الى تصانيف الشيعة - ١٥٣ ح
٥٥٤ ، ٥٥٥ ، ٦٢٦.

ذيل التقييد لمعرفة رواة السنن والاسانيد -
٥٦٣ .
ذيل طبقات الحفاظ - ٥٦٣ .

ر

راحة الارواح - ٤١٣ ، ٤٢٢ ، ٤٢٩ .
ربيع الابرار - ٤٠٧ ، ٤٠٨ .
رجال أحمد بن علی النجاشی - ٥٧٤ .
رجال قاين - ٥٨٣ ، ٥٨٥ .
رسالۀ اقباليه - ٢٨٣ ، ٢٩٠، ٢٩١ ، ٢٩٣
٢٩٤ .
رسالۀ امام قشيری رجوع - به ألرسالة القشيرية.
رسالۀ بهائيه - ٥٨٠ .
ألرسالة العلية - ٥٨٦ .
رسالۀ عينيه - ٣٤٠ ، ٦٠٥ .
ألرسالة القشيريه - ٣٤٧ ، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٧
٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١ ح ، ٣٦٤ ، ٣٦٥ ح
٣٦٦ ح ، ٣٦٧ ح ، ٣٦٨ ح ، ٥١٤
٥١٩ ح ، ٥٥١، ٦٠٧ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩
٦١٠، ٦١١، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦٣٠ .
رسالۀ كماليه - ٥٨٢ .
رسالۀ لطايف - ١٥٣، ١٦٨ .
رسالۀ مواهب - ١٥٠ .
رسملی قاموس عثمانی - ٥٩ ح ، ٩٢ ح
١٠٢ح ، ١٠٧ ح، ١٥٢ح ، ٢٠١، ٥٤٤
٥٧٥، ٦٧٠ .
رشحات - ٥٨٠ .
رفع الاصر عن قضاة مصر - ٥٦٣ .
رفع اليدين فی الصلوة - ١٩٠ .
روزنامۀ ميرزا قهرمان أمين لشكر - ٥٣٧ .
روضات الجنات - ٣٣٤ ح، ٤٤٣ ح ، ٤٤٤ ح
٥٥٤ ح ، ٥٥٥ ح ، ٥٦٣ ح ، ٥٩٨
٥٩٩ ، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٧١ .
روضات الجنان و جنات الجنان - ٥٢٧ ، ٥٨٠
٦٣٢ ، ٦٣٦ .
روضة الاحباب - ٩٣، ٤٤٩، ٤٥٠ ح، ٤٥ ح
٤٦٠ ح ، ٤٦٢ ح ، ٤٦٣ ح ، ٤٦٧ ح
٤٧٥ ح، ٤٧٧ ح ، ٤٨٦ ح ، ٤٨٨ ح
٤٩٠ ح ، ٤٩٢ ح ، ٤٩٣ ح، ٤٩٦ ح
٤٩٩ ح، ٥٠١ ح، ٥٠٢، ٥٠٣، ٦٢٦
٦٢٧ ، ٦٢٨ ، ٦٢٩ .
روضة الصفا - ٢٠٠ ح ، ٢١٦ ح ، ٤٨٦
٤٨٩ ، ٥٩٨ ، ٦٣٦ ، ٦٦٨ .
روضة الناظرين - ٦٤٢ ح ، ٦٤٥ ح، ٦٤٩ ح
٦٥١ ح ، ٦٥٢ ح .
رياض السياحة - ٦٠٨ .
رياض العارفين - ٥٥٤، ٥٥٥ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩
٦٠٨ .
ريحانة الادب - ١٥٣ ح ، ٥٥٤ ، ٥٥٥
٥٦٣ ، ٥٧٧ ، ٦٦١ ح .

ز

زاد المسافرين - ٩٠ .
زبدة الحقائق - ٣٣٩، ٦٠٥ .
زبور - ٤٣٣ .

س

ألسرائر الحاوی لتحرير الفتاوی - ٥٧٢ .
سراج اللغة - ٥٥٣ .
سعادات ناصريه و أقوات روحانية - ٦٢٥ .
سعادتنامه - ٨٨، ٨٩، ٥٣٣ .
سفينة الاوليآء - ٥٩٩ .
سفينة الشعرآء - ٦٣٩ ح .
سلاميه - رجوع به رسالۀ عينيه .
سلسلة الاوليآء - ٩٦ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٣٥

٥٤٨ ، ٥٥٠، ٥٥٣، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٢
٥٧٩ ، ٥٨٣ ، ٥٨٦ ، ٥٩٠، ٥٩١
٥٩٤ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠٣ ، ٦٠٤
٦٠٥، ٦٠٦ ، ٦٠٧ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩
٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦١٥.
سلسلة المشايخ ـ رجوع به سلسلة الاولياء.
سمط العلى للحضرة العليا ـ ٦٣٤ ، ٦٣٥
٦٧٢.
ألسنن الصغير للبيهقى ـ ٥٦٨ .
ألسنن الكبير للبيهقى ـ ٥٦٨ .
ألسنن لابن ماجه القزوينى ـ ١٨٩.
ألسنن للامام الحافظ أحمد النسائى-١٨٩ .
ألسنن للامام الحافظ السجستانى ـ ١٨٩ .
ألسنن للحافظأبى الحسن الدارقطنى-١٨٩ .
ألسنن للحافظ أبىداود ـ ٥٦٦ .
ألسنن للحافظ الترمدى ـ ٥٦٦.
ألسنن و الاثار ـ ٥٦٨ .
سواطع ـ ١٢٦.
سوانح العشاق ـ ٣٣٩ ، ٣٤١ .
سيرالمريدين ـ ١٤٢.
سير شاه نعمت الله ولى ـ ٥٥٠ ، ٥٥١ .
سيرة ابن هشام ـ ٥٤٨ .
سيرةالسطان جلال الدين منكبرتى لمحمد بن
أحمدالنسوى ـ ٥٩٦ ح ، ٥٩٧.

ش

شامل التواريخ ـ ٣٢٩ ح ، ٣٣١ ح، ٦٠١ .
شاهد ـ ٨٨ .
شاهد صادق ـ ٥٨٥ .
شاهنامۀ [حسين بن قنبرشيرازى (سالك)] ـ
٦٣٢.
شدالازار-٥٤ ، ١٧٨ ، ٥٤٩ ، ٥٥٢ ، ٥٥٨
٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٤ .
شذرات الذهب فى أخبار من ذهب ـ ٧٨ح
٣١٨ ح ، ٣٤٣ ح، ٣٨٩ ح ، ٣٩٧ح
٤٦١ ح ، ٤٦٢ ح ، ٥٠٢ ح ، ٥٣٣
٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣ ، ٥٤٥ ، ٥٤٩
٥٥١ ، ٥٥٢ ، ٥٥٩ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣
٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧ ، ٥٦٨، ٥٧٠
٥٧١ ، ٥٧٢ ، ٥٧٣ ، ٥٩٣ ، ٥٩٥
٥٩٦ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٢ ، ٦٠٤
٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠
٦١٣ ، ٦١٩ ، ٦٢٢ ، ٦٣٠.
ألشذرات الذهبية ـ ٤٤٧ ح ، ٦١٦ ، ٦١٩
٦٢٠.
شرايع ـ ٥٧١ .
شرح التعرف لمذهب التصوف-٤٣٤ح ، ٦٠٦
٦١١.
شرح السنة ـ ٣٢٣ ، ٤٣٩ .
شرح اللمعة ـ ٦٤٠ح.
شرح المصابيح ـ ٥٥٩.
شرح المواهب ـ ٤٥١ ح .
شرح تجريد ـ ١١٤ .
شرح جامى ـ ٦٣٠.
شرح فصوص الحكم قيصرى ـ ١٥٠، ١٥٢،
٥٠٦ ، ٥٠٧ ، ٥٦٢ ، ٥٨٧ ، ٦٢٩ .
شرح قاضى ميبدى بر ديوان منسوب به
أميرالمؤمنين- ١٨٣ ح، ٥٠٧ ح، ٥٠٨ح
٥١٥ ، ٥٥٦، ٦٣٣ ، ٦٣٥ .
شرح قبايل العرب ـ ٥٧٨ .
شرح قصيدۀ خمريۀ فارضيه ـ ٥٨٧ .
شرح گلشن راز-٩٠ح ، ٩١ ح .
شرح منازل السائرين ـ ٥٤٩ .

شرح نهج البلاغۀ ابن أبى الحديد ـ ٦٢٣.
شعب الايمان ـ ٥٦٨ .
ألشفاء بتعريف حقوق المصطفى ـ ١٩٠ .
شواهد النبوة ـ ٣٨٩ ، ٣٩٠ ح ، ٣٩١ ح
٣٩٢ ح، ٤٠٥ ح، ٤٣٦ ، ٦١٦ ، ٦١٧
٦١٩.
شهاب الاخبار قاضى قضاعى ـ ٢٥٨ ح
٣٠٢ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٠٧ ح ، ٥٧٠
٥٨٧ .
شيرازنامه ـ ٥٤٩.

ص

صحيح أبوحاتم ـ ١٩٠ .
صحيح أبوعوانه يعقوب بن اسحق المهرجانى-
١٨٩ ، ٥٦٧.
صحيح اسفراينى ـ ١٨٩ .
صحيح بخارى ـ ٥٩ ، ٧٨ ، ١٧٨ ، ١٨٧
١٨٩ ، ١٩٠ ، ٢٢١ ، ٢٢٨ ، ٤٣٠
٤٤٠ ح، ٤٦٠ ح، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٥.
صحيح الترمذى بشرح الامام ابن العربى ـ
٥٦٥ .
صحيح قشيرى ـ ١٨٩.
صحيح محمد بن اسحق بن خزيمه ـ ١٨٩.
صحيح مسلم ـ ٤٣٠ ح ، ٤٣٧ ، ٤٣٨
٥٧٨ ، ٥٨٧ ، ٦٢٣.
صحيفة الابرار ـ ٣٨٧ ح، ٣٨٨ ح ، ٤٢٠ح.
صحيفة الاولياء ـ ٥٨٣.
ألصحيفة الكاملة ـ ٥٧٢.
صفة الصفوة ـ ٣٤٩ ح ، ٣٦٣ ح ، ٣٦٦ ح
، ٣٩٥ ح ، ٣٩٦ ح ، ٤٠٩ ح ، ٥٦٩
٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٦ ، ٦١٩ ، ٦٢٠.
صفوة الصفا ـ ٨٦ .

ض

ألضوء اللامع فى أعيان القرن التاسع ـ ٥٤٠
٥٥٣ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ ، ٥٦٤ ، ٥٦٨.

ط

طبقات ابن سعد ـ ٦٢٨ .
طبقات السلمى ـ ٢٢٠ ، ٣٤٩ ح ، ٦٠٨
٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١١ ، ٦١٢، ٦١٣ .
طبقات الشافعية= أللمع الالمعية لاعيان الشافعية-
٥٦٣.
طبقات الشعرآء ـ ٥٦٣.
طبقات الشعرانى ـ ٣٤٦ ح، ٣٥٢ ح، ٣٦٦ ح
٦٠٤ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١١
٦١٢ ، ٦١٣ ، ٦١٤ .
طبقات الصوفية ـ ٣٤٦ ح، ٣٤٩ ح، ٣٥١ ح
٣٥٢ ح، ٣٥٤ ح، ٣٦٦ ح، ٥٥١، ٦٠٨
٦٠٩ ، ٦١١، ٦١٢ ، ٦١٤.
طبقات الفقهآء ـ ٥٦٦.
ألطبقات الكبرى ـ ٥٥١ ، ٥٦٢ ، ٥٦٩ .
طبقات المفسرين ـ ٦٢٢ .
طرائق الحقائق ـ ١٥٣ ح، ٢٤٨ ح، ٢٨٦ح
٢٩٧ ح ، ٣٢٨ ح ، ٣٤٨ ح ، ٣٤٩ ح
٣٥٨ ح ، ٣٥٩ ح، ٣٦٢ ح ، ٣٦٣ح
٣٧٠ ح، ٥٥٠ ، ٥٥١ ، ٥٥٤، ٥٥٥
٥٦٢ ، ٥٧٥ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠
٥٨٣، ٥٨٥ ، ٥٨٧، ٥٨٩، ٥٩٨، ٥٩٩
٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٤ ، ٦٠٥ ، ٦٠٨
٦٠٩، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦٣٠، ٦٦٢.

ظ

ظفرنامۀ شرف الدين يزدى ـ ٦٣٦ ، ٦٣٨
٦٤٧ ح ، ٦٤٨ ح .

ظفر نامۀ نظام الدين شامى - ٦٣٦ ، ٦٤١
٦٤٧ ح، ٦٤٨ ح .

ع

عالم آراى أمينى - ٥٥٨ ، ٥٧٦ .
ألعبر فى خبر من غبر - ٥٤١ ، ٥٥٢ ، ٥٧٣
٥٩٣، ٦٠٥.
عدة الداعى - ٣٠٢ ح ، ٥٢٠ ، ٥٩١ .
ألعرايس فى قصص الانبيآء - ٦٢٢ .
عروه، از علاء الدوله - ٥١١.
عقد الفريد - ٥٤٨.
ألعقود فى تاريخ العهود - ٥٦٣.
عمدة الطالب شمسى - ٢٥١ ح، ٥٥٠، ٥٦٢
٥٧٤ ، ٥٧٧.
عوارف المعارف - ١٣٣ ح، ١٤٥ ح، ١٤٦ ح.
عين المعانى - ٦٢٣.
عيون أخبار الرضا - ٦١٦ ، ٦١٧ .

غ

غاية الاختصار فى اخبار البيوتات العلوية-
المحفوظة من الغبار - ٥٧٠ .
غاية المرام - ٤٤٠ ح ، ٦٢٤ ، ٦٢٥.
غرائب القرآن - ٢٩ ح.
غياث - ٥٥٤.

ف

فتح البارى فى‌شرح البخارى - ٥٤١، ٥٦٣.
فرهنگ جهانگشاى جوينى - ٣٣٠ ح .
فرهنگ وصاف - ٣٣٠ ح.
فصل الخطاب - ٣٧٠ ح، ٣٧٣ ح، ٣٧٤ ح
٣٧٥ ح ، ٣٧٦ ، ٣٨٣ ح ، ٣٩٣ ح
٣٩٧ ح، ٤٠٠ ح ، ٤٠٢ ح ، ٤٠٩ ح
٤١٠ ح ، ٤٣٠ ح ، ٤٣٣ ح، ٤٣٤ ح
٤٣٩ ح ، ٥٤٣، ٥٧٨ ، ٥٨٧، ٥٩١
٥٩٥، ٥٩٧ ، ٦٠٧ ، ٦١٢ ، ٦١٦
٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢٣، ٦٧١.
فصوص الحكم - ١١٥ ، ١٥٣ ، ٢٨٩ .
ألفصول الفخرية - ٤٧١ ح، ٤٨٩ ح، ٦٥٩.
فضائل الامام على - ٦١٦.
فواتح الجمال - ٣٣٥ .
فهرسة الاشبيلى - ٢٢١ ح ، ٥٤٢ ، ٥٦٦
٥٦٧ ، ٥٦٨.
فهرست شيخ - ٥٧٤.
فهرست كتابخانۀ مدرسۀ سپهسالار - ٥٥٥ .

ق

قاموس الاعلام - ٢٤٤ ح، ٢٧١ ح، ٣١١ ح
٤٦٢ ح ، ٥٥٣ ، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٨٩
٥٩٢، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠
٦٠٢ ، ٦٠٦ ، ٦٠٩.
قرآن مجيد - ٥، ١٥ ، ١٦ ، ١٧ ، ٢٣، ٣٦
٤٧ ، ٦١ ، ٩٣ ، ١٠٣ ، ٣٥٨، ٣٦٩
٣٩٤، ٤٣٣ ، ٤٣٦، ٤٥٥، ٤٩٦، ٥٤٣
٥٦٩ ، ٥٨٦ ، ٦٢٢ ، ٦٢٣ ، ٦٢٧
٦٥٥ .
ألقراءة خلف الامام - ١٩٠ .
قواعد فارسى - ٦٦٣.
قوت القلوب - ٤٢٣ ح.
قوت المحتاج فى شرح المنهاج - ٤٢٣ ح .

ك

ألكامل - رجوع به تاريخ الكامل
كتاب البيرونى فى تحقيق ماللهند .
كتاب الحكمة فى الادعية والموعظة للامة-
٤٠٢ .
كتاب زيارت - ٣٧٨ .

كشف الثعلبى - ٦٢٤ .
كشف الظنون - ٥٣٣، ٥٤١، ٥٥٥، ٥٥٩
٥٦٣ ، ٥٦٦ ، ٥٦٧ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩
٥٧٠، ٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٢٣ .
كشف المحجوب - ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦
٣٥٢ ، ٣٥٦ ، ٣٥٧ ح، ٣٥٧ ، ٣٦٤
٣٦٦ ح ، ٣٦٧ ح ، ٣٦٨ ، ٣٦٩، ح
٣٧٠ ح، ٣٧١، ٣٧٢ ح، ٣٩٨، ٣٩٩ ح
٤٠٠ ح ، ٤٠٣ ، ٤٠٤ ح ، ٤٠٥ ح
٤١٧ ، ٤٢٣ ، ٤٢٤ ، ٥٥١ ، ٥٥٧
٥٦٩ ، ٥٨٧ ، ٦٠٧ ، ٦٠٩ ، ٦١١
٦١٢، ٦١٩.
كفاية الاثر - ٦٢٢.
كنزالرموز - ٩٠.

گ

گلشن راز - ٨٨ ، ٨٩ ، ٩٠ ، ٩٢ ، ١١٣ .

ل

لباب الاحيآء - ٣٤٣.
لباب القوت - ٤٢٣ ح.
أللباب فى تهذيب الانساب - ٧٨ ح، ٥٤١
٥٤٢ ، ٥٤٥ ، ٥٥٧ ، ٥٦٥ .
لب القوت - ٤٢٣.
لطايف أشرفى - ٣٣٧ ، ٣٤٢ ح ، ٦٠٣ .
لطائف اللغات - ٣٥٩ ح .
لطايف نامۀ فخرهراتى - ٥٧٦، ٥٨٤، ٥٨٥.
لغات تاريخيه وجغرافيۀ أحمد رفعت- ٢٤٣ ح
٥٥٤، ٥٥٥، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٦، ٦٠٩.
لغت چغتاى وتركى عثمانى - ٩٢ح، ١٠٧ح
٢٠٠ ح، ٢٤٧ ح ، ٣٣٠ ح، ٣٣٢ ح
٥٤٤ ، ٥٥٣ ، ٥٥٤ ، ٥٦٠ ، ٥٦٢
٥٧٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ .
لمعات - ٣٣٩ ، ٥١٥.
لوائح جامى - ٥٧٥.
لوائح عين القضاة - ٣٣٩ ح .

م

ألمآثر و الاثار - ٦٣٤ .
ألمثنوى المعنوى المولوى - ٣ ، ٣٧ ، ٤٤
٤٥ ح، ٦٤ ح، ١٠٠ ح ، ١٦٤، ١٧٤
١٧٦ ح ، ١٨٢، ١٨٣ ح، ٢٧٦، ٣٢٦
٥٠٧ ، ٥٠٨ ح، ٥٨٧ .
مجالس المؤمنين - ٢٩٧ ح ، ٣١١ ح
٣٣٤ ح ، ٥٥٥ ، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١
٥٨٥ ، ٥٨٩ ، ٥٩٣ ، ٥٩٤ ، ٥٩٨
٥٩٩ .
مجالس النفايس - ٢٠٢ ح ، ٥٥٤ ، ٥٥٥
٥٥٧ ، ٥٨٤ ، ٦٠١ .
مجلۀ يادگار - ٦٦٠ ح ، ٦٦١ ح .
مجمع الامثال - ١٦٢ ح.
مجمع البحرين - ٢٥٠ ح ، ٥٦٠ .
مجمع التواريخ - ٦٥٩ .
مجمع الفصحآء - ٥٩٨ ، ٥٩٩ .
مجمل التواريخ - ٦٣٤.
مجمل فصيح خوافى - ٥٩٨ ، ٥٩٩ .
محاضرة الابرار و مسامرة الاخبار - ٤٩١ ح
٤٩٩ ح .
ألمحجة للفيض - ٣٨٧ ح .
مختصرالعروض - ٦٦٣ .
مدينة المعجزات - ٤٤٢ ح ، ٤٤٣، ٤٤٤ ح
٦٢٥ ، ٦٢٦.
مرآة الجنان يافعى - ٣٤٢ ح ، ٣٨٩ ح
٤١٥ ح ، ٤٤٥ ح ، ٦١٩ ، ٦٢٦ .
مرصاد العباد - ١١٩ ، ١٢٠ ح ، ١٢٣ ح

١٣٩ ح ، ١٤٦ ح ، ١٥٦ ، ١٥٨ ح
٥٠٨ ح ، ٥٥٩ ، ٥٨٧ ، ٦٠٠ .
مروج الذهب - ٤٤٧ ح .
مزارات هرات - رجوع به مقصد الاقبال.
مستدرک الوسائل - ٤٧٤ ح ، ٥٧١،٥٧٢
٥٧٣ ، ٥٧٤ ، ٦٢٠ ، ٦٢١ ، ٦٢٢ .
مسند أبى يعلى - ١٨٩ ، ٥٦٩.
مسند أحمدبن حنبل - ١٨٩.
مسند الحميدى - ١٨٩.
مسند الدارمى - ٥٦٨.
مسند الشهاب - ١٩٠.
مسند طيالسى - ١٨٩.
مسند عبدبن حميد - ١٨٩ .
مسند العدنى - ١٨٩ .
مشارق الدرارى الزهر فى كشف حقائق نظم-
الدرر - ٥٦١ ، ٥٦٢.
مشكل الغريب - ٤٣٥ ، ٦٢٢ .
مشكوة المصابيح - ١١٦ ح .
مصابيح السنة - ٤١٥ ، ٥٥٩ ، ٦٢٠ .
مصباح الهداية - ١٣٥ ح،١٣٦ح، ١٤٤ ح
١٤٥ ح ، ١٤٦ ح،١٩٩ ح، ٢٦٦ ح
٢٧١ ح ، ٣٦٠ ، ٥٨٦،٥٨٧ .
مصفى المقال ومصنفى علم الرجال - ٥٧٣.
مطالب السؤول - ٤١٣ ح ، ٦١٧.
مطرح الانظار - ٦٦١ ح ، ٦٦٢ ح .
مطلع السعدين ومجمع البحرين - ٥٤٠، ٥٦١
٥٧٩ ، ٥٨٥ ، ٦٣١ ، ٦٣٥ ، ٦٣٦
٦٣٩ ، ٦٧١.
معالم التنزيل - ٤٣٣.
معجم البلدان - ٧٨ ح ، ٩٦ ح ، ١٠٨ ح
٣١١ ح ، ٣٢٢ ح،٣٦٢ ح ، ٣٩٥ ح
٤١٦ ح، ٤٣٥ ح، ٤٦٣ ح، ٤٦٤ ح
٤٧٤ ح ، ٤٧٨ ح ، ٤٨٠ح، ٤٨٧ ح
٥٤٢ ، ٥٤٨ ، ٥٥٢ ، ٥٥٨ ، ٥٦٦
٥٦٧ ، ٥٦٨ ، ٥٧٠ ، ٦٠٥ ، ٦٠٧
٦٠٩،٦١٢،٦١٤،٦١٦، ٦٢٦،٦٢٨.
معجم المطبوعات - ٥٧٠ ، ٦٠٦ ، ٦٢٣ .
معجم طبرانى (الكبير ، الاوسط ، الضعير)-
١٨٩ ، ٥٧٠ .
مقامات حريرى - ٢٢٧ ، ٢٣٠ ح،٢٣١ ح .
مقامات شيخ حسن بلغار - ٦٨ ، ٣٣٧ .
مقامات شيخ نجم الدين كبرى - ٣٠٥،٣١٣.
مقصد الاقبال - ٥٥٣ ، ٦٣٣ .
مناظر الانشاء - ٥٣٣ .
مناقب آل أبى طالب - ٦١٦ - ٦١٨.
مناقب ابن شهر آشوب - ٣٨١ ح ، ٣٨٣ ح
٣٨٦ ح،٤٠٣ ح ، ٤٠٩ ح ، ٤١٥ ح
٤١٦ ح ، ٤٢٥ ح، ٤٣٥ ح ، ٤٤٢ ح
٤٤٥ ح ، ٤٥٧ ح ، ٥٠١ ح، ٥٠٢ح
٦١٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٣.
مناقب أحمدبن حنبل ، از بيهقى - ٥٦٨ .
مناقب الامام الشافعى وأخباره، ازقاضى قضاعى-
٥٧٠.
مناقب الشافعى ، از بيهقى - ٥٦٨.
مناقب العارفين أفلاكى - ٥٤٤ .
مناقب شاه نعمة الله ولى - ٥٥٣ .
ألمنتخب - ٥٧٢.
ألمنتظم فى تاريخ الملوك والامم - ٧٨ ح
٣٤٦ ح ، ٥٥١،٥٦٥،٥٧٣، ٦٠٨
٦٠٩.
منشآت جامى - ١٤٩ ح .
مونس العشاق - ١٧٠.

ن

نامۀ دانشوران ناصرى - ٦٠٧ ، ٦٠٨ .
نزهة الارواح - ٩٠ .
نزهة القلوب - ٥٨٩ ، ٥٩٩ .
نسائم المحبة من شمائم الفتوة - ٢٣٦ ح
٥٧٩ ، ٥٨١ ، ٥٨٢ .
نفحات الانس - ٢ ، ٦٩ ، ١٠١ ، ٢٨٩
٢٩٧ ح ، ٣٠٠ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٠٥
٣١٠ ، ٣١١ ح ، ٣١٣ ، ٣١٥ ، ٣٢٤
٣٢٨ ح ، ٣٣٥ ، ٣٣٦ ح ، ٣٤٠
٣٤١ ، ٣٤٢ ح ، ٣٤٣ ح ، ٣٤٥ ح
٣٤٦ ح ، ٣٤٧ ح ، ٣٤٨ ح، ٣٤٩ح
٣٥١ ح ، ٣٥٥ ح ، ٣٥٦ ح،٣٥٩ ح
٣٦١، ٣٦٢ح، ٣٦٣ح، ٣٦٥ ، ٣٦٦ح
٥٥٠ ، ٥٥١ ، ٥٥٢ ، ٥٥٣ ، ٥٥٩
٥٦٢ ، ٥٧٧ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠
٥٨٦ ، ٥٨٨ ، ٥٨٩ ، ٥٩٤ ، ٥٩٥
٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٤
٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠
٦١١،٦١٢،٦١٣، ٦١٤ ، ٦٣٠ .
نهج البلاغه - ٤٤٦ ، ٦٦٨ .

و

ألوصول الى الغرض المطلوب من جواهر قوت-
القلوب - ٤٢٣ ح .
وفيات الاعيان - ٧٨ ح،٢٥٤ ح ، ٣٤٣ ح
٣٥٩ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٦٧، ٣٦٨ ح
٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٦٤ ، ٥٦٦، ٥٦٧
٥٦٨ ، ٥٦٩ ، ٥٧٠ ، ٥٧٨ ، ٦٠٤
٦١١ ، ٦١٥،٦١٦ ، ٦١٩.

ه

هزار مزار - رجوع به شدالازار .
هفت اقليم - ٢١٦ ح ، ٢٨٦ ح ، ٢٩٧ ح
٥٣١ ، ٥٨٠ ، ٥٨١ ، ٥٨٩ ، ٥٩٥
٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ .
هياكل - ٥٠٧.

ى

يادداشتهاى قزوينى - ٦٣٤ .
يواقيت العلوم ودرارى النجوم - ٥٥٥،٥٥٦.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۹	گفتیم	گفتم
۶۰	۷	حدثا	حدّثنا
۹۴	۵	مظهری	مظهر
۱۱۲	۲۰	آربایجان	آذربایجان
۱۱۷	۳	اعلی علیه	أعلی علیّه
۱۳۲	۱۴	الف سرةّ	ألف سرة
۱۹۱	۲۳	۶- مرجع سابق	۸-مرجع سابق
۱۹۱	۲۴	و ص ۱۷۸	و ص ۱۸۷
۲۰۳	۱	معتدء به	معتدّ به
۲۳۶	۲۱	أمثال	امسال
۳۰۰	۱۱	جور فافی	جور فانی
۳۴۵	۸	علیُ	علیٌ
۳۷۷	۱۶	مّحال	محالّ
۴۱۳	۱	ثوبی‌منه[خیفة.]»	ثوبی منه .»
۴۲۸	۱۰	و شجاع	والشجاع
۴۳۶	۳-۷	علیُ	علیٌ
۴۳۸	۵	الأباب	الآباب
۴۴۵	۱۰	الصلواة	الصلوة
۴۵۱	۲۳	ظاهر	ظاهراً
۴۸۵	۱۳	لانثریب	لاتثریب
۴۹۸	۱۶	الهم	اللهم
۵۰۱	۴	عبدالمطب	عبدالمطلب
۵۸۲	۱۴	طلال	ظلال
۵۸۷	۹	الذی ا	الذی
۶۱۳	۶	ظنت	ظننت
۶۴۴	ح۲	سبآ	سبأ

۲۳ - بیست مقالهٔ تقی‌زاده	-	**احمد آرام**
۲٤ - تاریخ یعقوبی (جلد اول)	ابن واضح یعقوبی	**دکترمحمد ابراهیم آیتی**
۲۵ - کوروش نامه	گزنفون	**مهندس رضا مشایخی**
۲٦ - فهرست کتب‌چاپی فارسی(جلددوم)	- (گردآورنده)	**خانبابا مشار**
۲۷ - سفرنامهٔ فرد ریچاردز	فرد ریچاردز	**مهین‌دخت صبا**
۲۸ - البلدان	ابن واضح یعقوبی	**دکتر محمد ابراهیم‌آیتی**
۲۹ - تاریخ یعقوبی(جلد دوم)	-	«
۳۰ - انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	**دکتراسماعیل‌دولتشاهی**
۳۱ - مروج الذهب (جلد اول)	مسعودی	**ابوالقاسم پاینده**
۳۲ - داستانهای ایران باستان	-	**نگارش دکتراحسان یارشاطر**
۳۳ - تاریخ ماد	ا.م. دیاکونف	**کریم کشاورز**
۳٤ - نظام اجتماعی مغول	ب. ولادیمیر تسف	**دکتر شیرین بیانی**
۳۵ - شیراز	ا.ج. آربری	**منوچهر کاشف**
۳٦ - تاریخ ملل و دول اسلامی	کارل بر کلمان	**دکتر هادی جزایری**
۳۷ - زندگی نادرشاه	جونس هنوی	**اسماعیل دولتشاهی**
۳۸ - تاریخ هنر ایران	رمان گیرشمن	**دکتر عیسی بهنام**
۳۹ - تاریخ ایران باستان	دیاکوتوف	**روحی ارباب**
٤۰ - تاریخ هنر اسلامی	کریستین پرایس	**مسعود رجب نیا**
٤۱ - مروج الذهب (جلد دوم)	مسعودی	**ابوالقاسم پاینده**
٤۲ - داستانهای شاهنامه	-	**نگارش دکتراحسان‌یارشاطر**
٤۳ - باغهای ایران	دونالد ویلبر	**مهین‌دخت صبا**
٤٤ - خلیج فارس	سر آرند ویلسن	**محمد سعیدی**
٤۵ - پیترو دلاواله	-	**دکترشعاع‌الدین شفا**
٤٦ - سفرنامهٔ ابن بطوطه (جلد دوم)	ابن بطوطه	**دکتر محمد علی موحد**
٤۷ - مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان	اینوسترانتسف	**کاظم کاظم‌زاده**

Printed in Bank-e-Melli Printing House
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yar-Shater

№ 42

Rauzāt al-Jenān *va* Jannāt al-Janān

by

Ḥāfeẓ Ḥosayn Karbālā'i Tābrizi

part II

Edited by

Ja'far Solṭān al-qorrā'i



Tehran , 1970